نان و نمک

فرهنگ موضوعی امثال و حکم فارسی

غلامرضا حیدری ابهری

نان و نمک

فرهنگ موضوعی امثال‌حکم فارسی



تألیف: غلامرضا حیدری ابهری

سرشناسه : غلامرضا حیدری ابهری، ۱۳۴۸
عنوان و نام پدیدآور: نان و نمک : فرهنگ موضوعی امثال‌و حکم فارسی .
مشخصات نشر: تهران ، محراب‌قلم ، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری: ۸۵۲ ص
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
عنوان دیگر: فرهنگ موضوعی امثال‌حکم فارسی
موضوع: ضرب‌المثل ایرانی
رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۷۳۱ ۸۰الف ۹ د/PIR۳۹۹۶
شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۲۲۹۶۵

نان و نمک

فرهنگ موضوعی امثال و حکم فارسی

نویسنده: غلامرضا حیدری ابهری
ویراستار: کبری محمودی
مدیرهنری: بهزاد غریب‌پور
طرح جلد: کیانوش غریب‌پور
خطاط: حسن فرزانگان
صفحه‌آرا: حسین نرگسی
نوبت‌چاپ: اول ۱۳۹۰
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
لیتوگرافی: گلبان
صحافی: معین
www.mehrab-e-ghalam.com
www.meg.ir

شابک: ۸ -۱۶۱-۱۰۳-۶۰۰ - ۹۷۸

تهران: خیابان انقلاب‌ـ خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری، شماره‌ی ۱۰۴
تلفن: ۸۰ - ۶۶۴۹۰۸۷۹، ۶۶۴۱۸۱۹۰ نمابر: ۶۶۴۶۵۲۰۱
صندوق پستی: ۵۶۸ - ۱۳۱۴۵

این اثر با مشارکت و حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بچاپ رسیده است .

فهرست اجمالی

بسم الله الرحمان الرحیم

و الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

امثال و حکم فارسی ، از سویی نشان‌دهندهٔ ذوق و ظرافت مردم ما و از سوی دیگر ، بیانگر اوج ایمان و اخلاق و معرفت و معنویت آنان است . نباید زیبایی‌های لفظی و لطائف ادبی این بخش از ذخایر فرهنگی ایران ، ما را از توجّه به جنبه‌های معرفتی و تربیتی آن غافل سازد . در کشور ما ، ادبیات به‌طور عام و امثال و حکم به‌طور خاص ، همواره مروّج اخلاق و معلّم پاکی و مبلّغ پرهیزگاری بوده است .

مردم خوش‌ذوق سرزمین موحدپرور ما ، دقیق‌ترین پیام‌های تربیتی را در لطیف‌ترین تشبیهات و تمثیلات پیچیده‌اند و جدّی‌ترین رهنمودهای زندگی‌ساز را در ظریف‌ترین و لطیف‌ترین و شیرین‌ترین عبارات ریخته‌اند تا به‌راحتی بر صفحهٔ دل شنوندگان بنشیند و بر روح و روان آنان تأثیر گذارد .

دعوت به تلاش و تقوا و علم‌آموزی و یتیم‌نوازی و سحرخیزی و ظلم‌ستیزی و خداپرستی و نوع‌دوستی و پارسایی و پندپذیری و مبارزه با تکبّر و تنبلی و حسد و هواپرستی و مکر و مردم‌آزاری ، تنها بخشی از تعلیمات انسان‌ساز امثال و حکم فارسی است .

نویسندگان و ادیبان ، در این حوزه ، آثار بسیار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشته‌اند که تلاش همهٔ آنان قابل ستایش و تقدیر است . عدّه‌ای به گردآوری مثل‌ها و حکمت‌ها و تدوین الفبایی آن‌ها اقدام کرده‌اند . گروهی دیگر ، داستان‌های امثال را جمع‌آوری نموده‌اند . برخی نیز به بازنویسی حکایات امثال پرداخته‌اند . بعضی هم با نظر به گروه ویژه‌ای از مخاطبان ، مثل‌ها و حکمت‌هایی راگزینش کرده و منتشر ساخته‌اند .

در میان همهٔ این تلاش‌ها خلأ مجموعه‌های موضوعی مثل‌ها و حکمت‌ها بسیار محسوس بود . به نظر می‌رسد که تدوین موضوعی امثال و حکم ، ظرفیت تربیتی ادبیات را بهتر از دیگر روش‌های عرضهٔ آن به نمایش می‌گذارد . در این روش عرضه ، امثال و حکم مرتبط با هم ، در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و مجموعهٔ واحدی را تشکیل می‌دهند و همه با هم بر یک پیام تأکید می‌ورزند . در نتیجه معلم ، مربی ، نویسنده ، سخنران و پژوهشگر ، ده‌ها و گاه صدها مثل و حکمت مربوط به موضوع مورد علاقه خود را می‌تواند به سهولت بیابد و در گفتار یا نوشتار خود از آن بهره گیرد .

آنچه گفته شد ، انگیزهٔ نویسنده در تدوین اثری است که هم‌اکنون پیش‌رو دارید . ارائه موضوعی ده‌ها هزار مثل و حکمت ناب ، مهم‌ترین ویژگی این اثر است . البته کتاب «*فرهنگ موضوعی امثال و حکم فارسی*» امتیاز دیگری هم دارد و

آن تطبیق امثال و حکم با معارف ناب دینی است. پیوند دین و ادبیات ایران، پیوندی عمیق و انکارناشدنی است. هیچ پیام مهم دینی نیست که درادبیات ایران نمود نداشته باشد و هیچ گفتار حکیمانه ادبی نیست که در کتاب و سنّت، ریشه‌ای برای آن نتوان یافت. مطالعه برخی آیات و روایات مربوط به هر دسته از امثال و حکم، ضمن کمک به درک معنای مثل‌ها و حکمت‌ها، انگیزه استفاده از آن‌ها را نیز بیشتر خواهد کرد.

اصلی‌ترین منابع در تدوین اثر حاضر، یازده کتاب بوده‌اند که به نام آن‌ها و رمزی که در آدرس‌ها برای آن‌ها برگزیده‌ایم، اشاره می‌شود:

۱. امثال و حکم دهخدا	د
۲. جوهرالجواهر	ج
۳. داستان‌نامهٔ بهمنیاری	ب
۴. دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی	هـ
۵. فرهنگ امثال سخن	س
۶. فرهنگ‌نامه امثال و حکم	ف
۷. فوت کوزه‌گری	و
۸. قند و نمک	ق
۹. کتاب کوچه	ک
۱۰. مثل‌ها و حکمت‌ها	م
۱۱. مثل‌های معروف ایرانی	ع

در پایان لازم می‌دانم از مدیر محترم نشر محراب قلم و دیگر عزیزانی که در انتشار اثر حاضر سهمی داشته‌اند، تقدیر و تشکر کنم.

و لله الحمد

دهه کرامت ۱۳۸۹

غلامرضا حیدری ابهری

آب

آب، آبادانی است

۱. قرآن کریم: ﴿وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ﴾ [انبیا / ۳۰]

هر چیزِ زنده‌ای را از آب قرار دادیم.

۲. قرآن کریم: ﴿وَ اللهُ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها﴾ [نحل / ۶۵]

* خداوند از آسمان آبی فرستاد و به وسیله‌ی آن، زمین را پس از آن‌که مرده بود، جان بخشید.

امثال و حکم فارسی

۱. آب آبادانی است. د / ۱ / ۱

۲. آب بهتر هزار بار ز می   وَ مِنَ الْماءِ کُلُّ شَیْءٍ حَیّ

د / ۴ / ۱۷۳۸

۳. از آب زنده بوَد خلق، وز آب نیست گزیر.

«عنصری» د / ۱ / ۹۶

۴. به آب باشد ویران جهان و آبادان.

«مسعود سعد» د / ۱ / ۳۷۴

۵. زنده‌ی آب‌اند زندگان که چنین گفت

ایزد سبحان بی‌چگونه‌ی بی‌چون

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۳۸

۶. زنده از آب است دائم هرچه هست

این‌چنین از آب نتوان شست دست

«عطار» س / ۱ / ۶۲۰

آخرت

۱

کدام دانه فرو رفت در زمین که نَرُست

قرآن کریم: ﴿اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ اَنَّکُمْ اِلَیْنا لاتُرْجَعُونَ﴾ [مؤمنون / ۱۱۵]

* آیا گمان کرده‌اید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و نزد ما بازگردانده نمی‌شوید؟

امثال و حکم فارسی

۱. بیرون این جهان جهانی دیگر است.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۴۸۶

۲. پس از این جهان جهانی هست.

«جمال عبدالرزاق» م / ۲۰۰

می‌کن ز جفا هرآن‌چه بتوانی

کاخر پس از این جهان جهانی هست

۳. روزگار و چرخ و اَنجم سر به سر بازی‌ستی

گر نَه این روز دراز دهر را فَرداستی

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۷۸

۴. کدام دانه فرو رفت در زمین که نَرُست

چرا به دانه‌ی انسانت این گمان باشد

مرا به گور سپاری مگو وداع وداع

که گور پرده‌ی جمعیت جنان باشد

فرو شدن چو بدیدی، بر آمدن بنگر

غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد...

«مولوی» د / ۳ / ۱۱۹۶

۵. ور تو گویی از پس امروز فردا نیست، هست.

«امیر معزّی» س / ۲ / ۱۱۱۳

این همه زشتی مکن کامروز را فردا بود

ور تو گویی از پس امروز فردا نیست، هست

۲

سرای آخرت آباد کن به حُسنِ عمل

۱. قرآن کریم: ﴿اَلْيَوْمَ تُجْزٰى كُلُّ نَفْسٍ بِمٰا كَسَبَتْ﴾ [غافر / ۱۷]

* امروز (قیامت) هرکس در برابر کاری که انجام داده است جزا داده می‌شود.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): وَعَظَنِي جَبْرَئِيلُ فَقَالَ: ... وَ اعْمَلْ مٰا شِئْتَ فَاِنَّكَ مُلاقِيهِ [بحارالانوار، ج ۷۱: ۱۸۹]

* جبرئیل مرا پند داد و گفت: ... هرچه می‌خواهی بکن که آن را ملاقات خواهی کرد.

۳. امام علی(علیه السلام): اَعْمٰالُ الْعِبٰادِ فِي عٰاجِلِهِمْ نَصْبُ اَعْيُنِهِمْ فِي آجِلِهِمْ [نهج‌البلاغه، ح ۷]

* اعمال بندگان در این دنیا، نصب‌العین آن‌ها در آخرت خواهد بود.

امثال و حکم فارسی

۱. آخرت هم حساب است. د / ۱ / ۴۸۶

۲. امروز این‌جا، فردا بازار قیامت. ه / ۱۵۴

۳. بکن اندیشه‌ی فردا که حسابت باشد.

«امیر خسرو» م / ۸۵

جور بر من مکن امروز که مظلوم توام

بکن اندیشه‌ی فردا که حسابت باشد

۴. به دنیا توانی که عقبا خری. «سعدی» م / ۱۴۵

زر و نعمت اکنون بده کانِ توست

که بعد از تو بیرون ز فرمان توست

بـه دنـیا تـوانـی کـه عـقبا خـری

بخر جان مـن ورنـه حسـرت بـری

۵. ترازوی قیامت را سنگ کم نیست. د / ۱ / ۵۴۳

* هیچ جرمی در قیامت بی‌کیفر نمی‌ماند.

۶. تو تا زنده‌ای سوی نیکی گِرای

مگـر کـام یـابی بـه دیگـر سـرای

«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۰

۷. چو پیش آرند کردارت به محشر

فرو مانی چو خـر بـه مـیان شـلکا[1]

«رودکی» د / ۲ / ۶۳۸

۸. چو در گور تنگ استوارت کنند

هـمه نـیک و بـد درکـنارت کـنند

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۶

۹. چو رفتی سر و کار با ایزدست

اگر نیک بـاشدت کـار ار بـدست

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۸

۱۰. حلال را حساب، حرام را عذاب! ه / ۴۲۲

۱۱. در قیامت سرِ بارِ همه‌کس بگشایند.

آن‌چـه خـواهـی کـه نـبینند در آن بـار مـنه

س / ۱ / ۴۸۰

۱۲. روز محشر، امان به ایمان است. د / ۲ / ۸۷۸

۱۳. ز روز گذر کردن اندیشه کن

پـــرستیدن دادگـــر پـیشه کـن

«فردوسی» د / ۲ / ۹۰۶

۱۴. سرای آخرت آباد کن به حسن عمل

کـــه اعـــتماد بـــقا را نشـاید ایـن بـنیاد

«سعدی» ه / ۶۲۸

۱۵. فردا سَرِ پل صراط! ه / ۷۴۲

۱۶. فردا صحرای قیامت. ه / ۱۵۴

۱۷. قیامت که بازار مینو[2] نـهند

مـنازل بـه اعـمال نـیکو دهـند

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۷۰

۱۸. گر به زرق و افتعال اسباب دنیا ساختی

راه عـــقبا را نـدارد سـود زرق و افـتعال

«معزّی» د / ۳ / ۱۲۷۵

۱۹. هرچه زین جا بَری نگه‌دارند

در قـیامت هـمانت پـیش آرنـد

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۲۲

---

۱. شلکا: گِل سیاه چسبنده.

۲. مینو: بهشت

۳

آه اگر از پس امروز بود فردایی

امام علی(علیه السلام): **آهِ مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ!** [نهج‌البلاغه، ح ۷۷]

آه از کمی توشه و طولانی بودن راه و دوری سفر و بزرگی مقصد.

امثال و حکم فارسی

۱. آه اگر از پسِ امروز بوَد فردایی. «حافظ» د / ۱ / ۷۲

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

آه اگر از پسِ امروز بود فردایی

۲. از قیامت خبری می‌شنویم

دستی از دور بر آتش داریم

د / ۱ / ۱۴۰

۳. پس امروز پنداری نخواهد بود فردایی؟

«سلمان ساوجی» م / ۲۰۰

چرا امروز کارم را به فردا می‌دهی وعده

پس امروز پنداری نخواهد بود فردایی؟

۴. گویا باور نمی‌دارند روز داوری

کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند

«حافظ» س / ۲ / ۹۳۰

۵. مثالی گویمت ظاهر بیندیش

کسی را هست جامی پرعسل پیش

اگر طفلی بدو گوید بیارام

که زیر این عسل زهر است در جام

چو از طفل این سخن دارد شنیده

بلاشک دست از آن دارد کشیده

تو را چندین پیمبر کرد آگاه

که خواهد بود کاری سخت در راه

به گفت طفل جستی راه پرهیز

به گفت انبیا از خواب برخیز

«اسرارنامه» د / ۳ / ۱۳۹۹

۴

دنیاطلبان ز آخرت محرومند

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **مَنْ أَحَبَّ دُنْياهُ أَضَرَّ بِآخِرَتِهِ** [بحارالانوار، ج ۷۳: ۸۱]

* هرکه دنیایش را دوست بدارد، به آخرتش زیان رساننده است.

۲. امام علی(علیه السلام): **إِنَّ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ عَدُوّانِ مُتَفاوِتانِ وَ سَبِيلانِ مُخْتَلِفانِ** [نهج‌البلاغه، ح ۱۰۳]

* دنیا و آخرت دو دشمن ضدّ هم و دو راه گوناگون‌اند.

امثال و حکم فارسی

۱. اهل دنیا، اهل دین نبوَد، ازیرا راست نیست

هم سکندر بودن و هم آب حیوان داشتن

«سنایی» د / ۱ / ۳۱۷

۲. دنیاطلبان ز آخرت محروم‌اند. «اوحدی» ه / ۵۳۹

۳. دنیا و آخرت با هم جمع نمی‌شوند. ه / ۵۴۰

۴. دین و دنیا، به هم نیاید راست. «نظامی» د / ۲ / ۸۵۰

۵. دین و دنیا دو ضد یکدگرند

هر کجا دین بود درم نخرند

«سنایی» د / ۲ / ۸۵۰

۶. مَثَل دنیا و آخرت مَثَل شخصی است که دو زن دارد. هرکدام را راضی ساخت، دیگری را مُکدّر کرده است.

«ترجمه‌ی زهرالربیع» ه / ۵۴۰

آرزو

۱

انسان به آرزو زنده است

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَلْاَمَلُ رَحْمَةٌ لِاُمَّتي وَ لَوْلَا الْاَمَلُ ما رَضَعَتْ والِدَةٌ وَلَدَها وَ لا غَرَسَ غارِسٌ شَجَراً

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۷۵]

* آرزو برای امت من لطفی الهی است. اگر آرزو نبود، هیچ مادری به فرزندش شیر نمی‌داد و هیچ کشاورزی درختی نمی‌نشاند.

امثال و حکم فارسی

۱. آرزو، رأسِ مال[۱] مُفلس[۲] دان. «سنایی» د / ۱ / ۲۹

۲. آرزو سرمایه‌ی مفلس است. ک / ۱ / ۴۱۶

۳. آرزو عیب نیست. ک / ۱ / ۴۱۶

* چون کسی از آرزوهای دراز دم زند که برآورده شدن آن از محالات باشد، به طعنه یا ریشخند گویند.

۴. انسان به آرزو زنده است. د / ۱ / ۳۰۰

۵. به عالم هر کسی را آرزویی است.

«قاسم انوار» م / ۱۶۵

هوس دارم که در پایت بمیرم
به عالم هر کسی را آرزویی است

۶. به مفلس فقط آرزو داده‌اند. ه / ۲۸۰

۷. کسی نیست بی آرزو در جهان
اگر آشکارا بود گر نهان

«فردوسی» م / ۶۲۵

۲

آرزو مگر با مردن تمام شود

امام علی(علیه السلام): اَلْآمالُ لا تَنْتَهي

[عیون الحکم و المواعظ، حدیث ۱۲۹۲ و تصنیف غررالحکم، حدیث ۲۰۲]

* آرزوها پایان نمی‌پذیرند.

امثال و حکم فارسی

۱. آرزو را کرانه نیست پدید
آز را خاک سیر داند کرد

«مخلدی» س / ۱ / ۱۶

۲. آرزو مگر با مردن تمام شود. ف / ۵۱

۳. آرزوها تمامی ندارد.

۴. تا نفس هست، آرزو باقی است. ک / ۱ / ۴۱۶

۵. خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است.

«میرفندرسکی» س / ۱ / ۴۲۱

خواستی باید که بعد از آن نباشد خواستی
خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است

۶. عمر چندان که عمرِ مور و مگس
اَمَل[۳] افزون ز عمر ده کرکس

«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۶

۷. عمر کوتاه و آرزوی دراز! ف / ۷۸۳

* آرزو تمام‌نشدنی است.

۸. میدان آرزو فراخ است. ک / ۱ / ۴۱۷

* طعنه‌ای است به کسانی که آرزوهای محال در سر دارند.

۳

ای بسا که آرزو خاک شده

امام علی(علیه السلام): رُبَّ آمِلٍ خائِبٍ [شرح مائة کلمة: ۱۷۴]

* بسا آرزومندی که ناکام ماند.

امثال و حکم فارسی

۱. ای بسا آرزو که خاک شده. «سعدی» د / ۱ / ۳۱۹

۲. تیر همیشه به نشانه نمی‌آید. د / ۱ / ۵۷۰

* امور همیشه به دلخواه صورت نمی‌پذیرد.

۳. خیلی آرزوها راهش به گوره. ق / ۲۹۷

---

۱. رأس مال: سرمایه
۲. مفلس: ندار و بیچاره
۳. اَمَل: آرزو

۴. دست آرزو کوتاه است. ف / ۴۹۰
* با هوس و آرزو کسی به مقصد نمی‌رسد.

۵. ز سد تیر آید یکی بر نشان. ک / ۱۰ / ۶۹۲

۶. سر شب به سر فکر تاراج داشت
سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت
ق / ۳۷۱

۷. کام‌جویان را ز ناکامی کشیدن چاره نیست.
«سعدی» س / ۲ / ۸۷۰

۸. کوزه همیشه از آب سالم پر نمی‌شود. ک / ۸ / ۱۱۹۹
* نتیجه‌ی امر همیشه به‌صورت دل‌خواه نیست [کتاب کوچه]

۹. گلی نچید ز بستان آرزو دل من
مگر نسیم مروت در این چمن نوزید
«حافظ» ج / ۳۵۳

۱۰. نایدت هر بار دلو از چَه درست.
«مولوی» س / ۲ / ۱۰۵۵

۱۱. نه هر آرزو آید آسان به‌دست. د / ۴ / ۱۸۵۸

۱۲. نه هرچه مراد دل و جان خواهد بود
آن کار همیشه آن‌چنان خواهد بود
س / ۲ / ۱۰۹۷

۱۳. نه هر کز پی شیر شد خورد گور
بسا کس که از شیر شد بخت کور
«اسدی» د / ۴ / ۱۸۶۰

۱۴. نه هرکمان‌داری تیر آرزویش بر نِشان آید. ه / ۹۶۱

۱۵. نه هرکه جوید یابد. «کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۸۶۲

۱۶. نه هرکه دوید آهو گرفت و نه هرکه آهو گرفت دوید.
ه / ۹۶۲

۱۷. نه هرکه رفت رسید و نه هرکه کشت درود.
«سنایی» د / ۴ / ۱۸۶۲

۱۸. نه هرکه رفت رسید و نه هرکه گفت شنود.
«سعدی» ه / ۹۶۲

اگر مراد نیابم مرا امید بس است
نه هرکه رفت رسید و نه هرکه گفت شنود

۱۹. نه هرکه رود، رسد. «کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۸۶۲

۲۰. نه هرکه کارد، درود. «کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۸۶۳

۲۱. نیست در گیتی کسی کو جُست هر چیزی که خواست.
«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۷۱

۲۲. هر امید را کار ناید به برگ
بس امید کانجام آن هست مرگ
«اسدی» س / ۲ / ۱۱۳۵

۲۳. هر تخم آرزویی به بار نمی‌نشینه. ق / ۶۱۰

۲۴. همه بردند آرزو در خاک
خاک دیگر چه آرزو دارد؟
«فانی کشمیری» س / ۲ / ۱۲۰۷

۲۵. همه وقت دلو از چاه درست در نمی‌آید. ج / ۴۲۲

۴

راه عُقبی ز راه کام جداست

امام علی(علیه السلام): اَمّا طُولُ الْاَمَلِ فَیُنْسِی الْآخِرَةَ
[نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۴۴]

* آرزوی دور و دراز باعث فراموش کردن آخرت می‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آرزو می‌خواه لیک اندازه خواه.
«مولوی» س / ۱ / ۱۶

برنتابد کوه را یک برگ کاه — آرزو می‌خواه لیک اندازه خواه

۲. آرزو هرگز نباشد پادشا بر پارسا.
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۰

پارسا شو تا بباشی پادشاه بر آرزو
آرزو هرگز نباشد پادشا بر پارسا

۳. آزادی در بی‌آرزویی است. «شمس تبریزی» ه / ۳۳

۴. امل کار دیو است. س / ۱ / ۱۱۴
* آرزوی بزرگ داشتن کار اشتباهی است [امثال سخن]

۵. بقا که نیست همه حاصل امل هیچ است
بسا کسا که به عالم به هیچ خرسندند
«امیر خسرو دهلوی» ج / ۱۰۷

۶. راه عُقبا ز راه کام جداست. «سنایی» د / ۲ / ۸۶۲

۷. شاخ اَمل بزن که چراغی است زود میر
بیخ هوس بکَن که درختی است کم بقا
«خاقانی» د / ۲ / ۱۰۰۴

۸. هرکه بند آرزو بگشاد از دل، پادشاست.
«ابن‌یمین» م / ۸۰۷

پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است
هرکه بند آرزو بگشاد از دل پادشاست

۵

که را آرزو بیش تیمار بیش

امام علی علیه‌السلام: اَلْاَمَلُ خادِعٌ غارٌّ ضارٌّ

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۷۲۴۲]

* آرزو فریبکار، نیرنگباز و زیانبار است.

امثال و حکم فارسی

۱. آرزو چند به هر سوی کشاند ما را
این سگ هرزه مرس[1] چند دواند ما را
«صائب» س / ۱ / ۱۶

۲. به هر کامی است دامی در نهانی
بدزدد چرخ عمر و تو ندانی
«زرتشت بهرام پژدو» م / ۱۸۰

۳. چنان راغب مشو در جستن کام
که از نایافتن رنجی سرانجام
«نظامی» ج / ۱۸۱

۴. دام راه تشنگان می‌باشد امواجِ سراب.
«بیدل» س / ۱ / ۴۴۵

* آرزوهای واهی، آرزومندانشان را به گمراهی می‌کشانند
[فرهنگ امثال سخن]

۵. که را آرزو بیش، تیمار[2] بیش.
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۵۱

۶. مرد کِشد رنج آز، از جهت آرزو
طفل بَرَد درد گوش از قِبَل گوشوار
«خاقانی» د / ۳ / ۱۵۱۸

۶

آرزو بر جوانان عیب نیست

۱. آرزو بر جوانان عیب نیست. ک / ۱ / ۴۱۶

* جمله‌ای است که بیش‌تر به مزاح یا طعنه به سالخوردگان آرزومند گویند.

۳. خوابت خوش، اما تعبیر ندارد! ک / ۱ / ۴۱۶

۴. خواب دیدی خیر باشد! ک / ۱ / ۴۱۶

۷

تشنه در خواب آب می‌بیند

۱. آدم برهنه کرباس دولا پهنا خواب می‌بیند. ه / ۱۶

* آرزوهای آدمی با نیازها و مشکلات او متناسب است و هر کسی آرزومند چیزی است که از آن محروم است.

۲. آدم گرسنه خواب نان سنگک می‌بیند و کباب بازار.
ک / ۱ / ۳۱

۳. آدم گرسنه نقش پای شتر را نان می‌پندارد. ه / ۲۵

۴. آدم لخت کرباس پهنادار خواب می‌بیند. د / ۱ / ۲۶

۵. از گرسنه پرسیدند دو تا پانزده تا چند تا می‌شود؟
گفت: یک نان تمام! ه / ۲۵

۶. به خواب تشنه‌لبان دائم آب می‌آید.
«یحیی کاشانی» ه / ۲۵

۷. تشنگان را نماید اندر خواب
همه عالم به چشم، چشمه‌ی آب
«سعدی» س / ۱ / ۲۴۱

۸. تشنه در خواب آب می‌بیند. د / ۱ / ۲۶

۹. تشنه را آب محال است که از یاد رود.
«کلیم» د / ۱ / ۵۴۷

---

۱. مَرس: به جانبی افتادن
۲. تیمار: غم و غصه

۱۰. شتر در خواب بیند پنبه‌دانه
گهی لپ‌لپ خورد گه دانه دانه

ک / ۱ / ۳۱

۱۱. گربه دنبه خواب بیند. د / ۳ / ۸۲۷۸

۱۲. گربه همه‌شب به خواب بیند دنبه. د / ۱ / ۲۶

۱۳. گربه همه‌شب موش در خواب بیند.

«قرةالعیون» د / ۳ / ۱۲۷۹

۱۴. گرسنه را پرسیدند از ماه چند است؟ گفت: پانزده نان! ه / ۲۵

۱۵. گرسنه نان خواب می‌بیند و تشنه آب. س / ۲ / ۹۱۴

۱۶. گرگ بیند دنبه اندر خواب خویش.

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۰۰

۱۷. مرغ گرسنه ارزن خواب بیند. د / ۳ / ۱۵۲۸

۸
حکمت‌های دیگر

۱. آدم نباید به‌خاطر کفش ساغری مردم، چارق پاپتی خودش را از دست بدهد. و / ۱ / ۳۳

* ضرب‌المثلی است خطاب به آدم‌های خوش‌باور و خیال‌باف که درپی آرزویی بزرگ، امکانات ساده و قابل دسترس زندگی را ازدست می‌دهند [فوت کوزه‌گری]

□

۲. اگر خاله‌ام ریش داشت، آقا دایی‌ام بود. و / ۱ / ۱۵۳

* کسی که آرزویی محال و غیرممکن و یا دور از ذهن داشته باشد، این مثل را برای نشان‌دادن ناممکن‌بودن آرزویش، به او می‌گویند [فوت کوزه‌گری]

۳. بازش کنی دشته، جمعش کنی مُشته. و / ۱ / ۲۲۱

* آرزوهای انسان پایان‌ناپذیر است. باید به فکر عملی‌بودن آرزوها نیز باشیم تا به یأس و ناامیدی دچار نشویم [فوت کوزه‌گری]

□

۴. به نابودنی‌ها مَدارید اُمید

کـه گـوید کـه بـار آورَد شاخ بـید

«فردوسی» د / ۱ / ۴۶۵

۵. بی‌مرادی به از مراد بسی. «نظامی» م / ۱۹۲

نیست چون کار بر مراد کسی بـی‌مرادی بـه از مـراد بسی

□

۶. چون تو از آرزو بـتابی روی
آرزو در پی‌ات کند تک و پـوی

«سنایی» س / ۱ / ۳۲۳

□

۷. چیست قیمت مردم هرآن‌چه می‌جویند.

س / ۲ / ۱۱۵۲

۸. خواهش ملک سلیمان ابلهی است.

«بی‌خبر» س / ۱ / ۴۲۱

۹. مرد دانا گرد ناممکن نگردد خیر خیر.

«معزّی» د / ۳ / ۱۵۱۶

در جهان او را نظیری یافتن ناممکن است
مرد دانا گـرد نـاممکن نگـردد خـیر خـیر

۱۰. هرچیز که در جستن آنی آنـی
تـا در طـلب گـوهر کـانی، کـانی
(تـا در هـوس لقـمه‌ی نـانی، نـانی
این نکته‌ی رمز اگر بدانی، دانی ...)

«مولوی» س / ۲ / ۱۱۵۲

آزار

۱

به نیکی گرای و میازار کس

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): لا تُؤذُوا عِبادَ اللهِ

[کنزالعمال، حدیث ۴۳۷۴]

* بندگان خدا را نیازارید.

۲. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): شَرُّ النّاسِ مَنْ تَأَذَّیٰ بِهِ النّاسُ

[بحارالانوار، ج ۷۵: ۲۸۱]

* بدترین مردم کسی است که مردم از وی آزار بینند.

امثال و حکم فارسی

۱. آب نمی‌آوری کوزه را مشکن. ف / ۲۸

* یاری نمی‌رسانی، آزار هم مرسان.

۲. آدم باید کاری بکند که پَرش به پَر خلق‌الله نگیرد.

س / ۱ / ۱۱

۳. آزردن دوستان جهل است و کفاره‌ی یمین سهل.

«سعدی» د / ۱ / ۳۱

۴. از بهر دل کسی به‌دست آوردن

مطبوع نباشد دگری آزردن

«سعدی» ج / ۳۳

۵. از من بگوی حاجی مردم گزای را

کو پوستین خلق به آزار می‌درد

حاجی تو نیستی شتر است آن که روز و شب

بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد

«سعدی» ج / ۳۷

۶. اصل مردمی کم آزاری است.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۱۸۲

۷. اگر باری ز دوشم بر نداری

چرا باری به سر بارم گذاری

د / ۱ / ۱۹۲

۸. اگر گُل نیستی، خار هم مباش. ه / ۱۴۵

۹. اگر نوشم نِه ای نیشم چرایی؟ ه / ۱۴۸

۱۰. اگر یار شاطر نیستی، بار خاطر هم مباش. ه / ۱۲۹

۱۱. اگر یار نیستی، اغیار هم مباش. ه / ۱۲۹

۱۲. انگشت بریده را نمک نمی‌زنند. ه / ۱۶۱

* بیچارگان را نباید آزرد.

۱۳. ای خوشا دوری که رسم مردم آزاری نبود.

«طالب آملی» م / ۹۲

دور ما را نیست آیینی به‌جز آزار خلق

ای خوشا دوری که رسم مردم‌آزاری نبود

۱۴. ای مفتی شهر از تو پرکارتریم

با این همه مستی از تو هشیارتریم

تو خون کسان خوری و ما خون رزان

انصاف بده کدام خون‌خوارتریم

«خیام» د / ۴ / ۱۷۷۸

۱۵. بپرهیز از هرچه ناکردنی است

نیازار آن را که نازردنی است

«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۲

۱۶. بِکِش آزارکسان و مکُن آزار کسی.

«هاتف» د / ۱ / ۴۵۰

۱۷. به چه کار آیدت جهان‌داری

مُردنت به که مردم‌آزاری

«سعدی» ج / ۸۵

۱۸. به نزد کمان و به نزد مهان

به آزار موری نیز زد جهان

«فردوسی» د / ۱ / ۴۶۸

۱۹. به نیکی گرای و میازار کس

ره رستگاری همین است و بس

«فردوسی» د / ۱ / ۴۷۰

۲۰. به‌هوش باش دلی را زِ قهر نخراشی

به ناخنی که توانی گره‌گشایی کرد

«امامقلی‌خان غارت» د / ۱ / ۴۸۱

۲۱. بهین بهان کم‌آزار است. «ناصر خسرو» م / ۱۸۲

هرکه نازاردت میازارش که بهین بهان کم‌آزار است

۲۲. بی‌آزار باشید و یزدان‌پرست. «فردوسی» م / ۱۸۳

ز چیز کسان دور دارید دست بی‌آزار باشید و یزدان‌پرست

۲۳. بی‌آزاری زیردستان گزین
که یابی ز هرکس به داد آفرین

«فردوسی» د / ۱ / ۴۸۲

۲۴. بی‌آزاری و خامشی برگزین
که گوید که نفرین به از آفرین

«فردوسی» د / ۱ / ۴۸۲

۲۵. بی‌آزاری و سودمندی گزین
که این است آیین و فرجام دین

«فردوسی» د / ۱ / ۴۸۲

۲۶. بی‌آزاری و مردمی بایدت
فزونی چه جویی که بگزایدت

«فردوسی» د / ۱ / ۴۸۲

۲۷. پارسایی را کم‌آزاری است جفت
شخص دین را آن شمال است این یمین

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۹۶

۲۸. پول نمی‌دهی، معرکه برهم مزن. ک / ۸ / ۸۱۹

* تو که خیری نمی‌رسانی، دست‌کم زیان مرسان [کتاب کوچه]

۲۹. تا توانی درون کس مخراش
کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند بَر آر
که تو را نیز کارها باشد

«سعدی» د / ۱ / ۵۳۰

۳۰. تو را تیشه دادم که هیزم شکن
نگفتم که دیوار مسجد بکن

«سعدی»

۳۱. تو که از کرمکی بیازاری
چه کنی بر دگر کسان ماری

«سنایی» د / ۱ / ۵۶۵

۳۲. جهان دیده آزار مردم نخواست
کم‌آزار باش و دو گیتی تو راست

«بدایعی بلخی» س / ۱ / ۲۸۲

۳۳. چرا دشمن نخوانی کسی را که جوانمردی خود آزار مردمان داند. «قابوس‌نامه» د / ۲ / ۶۰۸

۳۴. چگونه شکر این نعمت گزارم
که زور مردم‌آزاری ندارم

«سعدی» د / ۲ / ۶۱۷

۳۵. چنان زی که مور از تو نبوَد به درد
نه برکس نشیند زِ باد تو گَرد

«اسدی» د / ۲ / ۶۲۰

۳۶. چو مَرهم می‌نسازی، نیش کم زن.

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۵۵

سنان جور بر دل ریش کم زن
چو مَرهم می‌نسازی، نیش کم زن

۳۷. چو نتوانی علاج درد کس کرد
میفزای از جفایش درد بر درد

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۵۹

۳۸. چون رشته گسست می‌توان بست
لیکن گرهیش در میان هست

«امیر خسرو» ف / ۹۶۵

* آقای خضرایی در توضیح این شعر می‌نویسد: «باید سعی کرد دلی را نرنجاند. بساکه بعد از رنجاندن، عذرخواهی و محبت هم نتواند اثر بد آن رنجش را بهبود بخشد.

۳۹. چون نپاشی آب رحمت، نار زحمت کم فروز.

«سنایی» د / ۲ / ۶۶۸

۴۰. حق هرکس به کم‌آزاری بگذارم
که مسلمانی این است و مسلمانم

«ناصر خسرو»

۴۱. خار کاو مادر گُل‌برگ طری است
زان که آزار کند سوختنی‌ست

«سلمان ساوجی» س / ۱ / ۳۷۰

۴۲. **خاطری را چون به‌دست آری مرنجانش دگر**

چــون بـــه‌دست آوردن صـید فـراری مشکـل است

«صابر همدانی» س / ۱ / ۳۷۱

۴۳. **خانه‌ی کم‌آزاران در کوی مردمی است.**

«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۷۱۵

۴۴. **خدا را بر آن بنده بخشایش است**

که خلق از وجودش در آسایش است

«سعدی» د / ۲ / ۷۱۸

۴۵. **خدای دانی، خلق خدای را مآزار.**

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۲۱

اگر خدای پرستی تو خلق را مپرست

خـدای دانـی خـلق خـدای را مـازار

۴۶. **خرِ باربَر به که شیر مردم دَر.** «سعدی» د / ۲ / ۷۲۴

۴۷. **خردمند باش و بی‌آزار باش.**

«فردوسی» د / ۲ / ۷۲۹

۴۸. **خزینه تهی به که مردم به رنج.** د / ۲ / ۷۳۸

* برای سود بیشتر خود نباید مردم را آزار داد.

۴۹. **خنک مرد بی‌رنج و پرهیزکار**

بـه‌ویژه کسـی کـو بـود شـهریار

«فردوسی» د / ۲ / ۷۴۶

۵۰. **خنک مرد داننده‌ی رایمند**

به دل بی‌گناه و بـه تـن بـی‌گزند

«اسدی» د / ۲ / ۷۴۶

۵۱. **خوشا کسی که از او بد به هیچ‌کس نرسد.**

«سعدی» ه / ۴۸۲

۵۲. **در دولت و اقبال، کم‌آزاری به**

بـا خـلق بـه عـدل و رفـق دل‌داری بـه

«دستورالوزراء» س / ۱ / ۴۷۱

۵۳. **در گلشن زمانه اگر گل نمی‌شوی**

خود خار هم مباش خدا را گیاه باش

«محیط قمی» ج / ۲۴۷

۵۴. **دل دوستان آزردن مراد دشمنان برآوردن است.**

د / ۲ / ۸۲۱

۵۵. **دل زیردستان نـباید شکست**

مـــبادا کـه روزی شـوی زیـردست

«سعدی» ه / ۵۳۲

۵۶. **دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ**

که رستگاری جاوید در کـم‌آزاری است

«حافظ» س / ۱ / ۵۱۶

۵۷. **دل نرنجانی که دل عرش خداست.** ه / ۳۳

۵۸. **دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی**

زنـهار بـد مکـن کـه نکـرده است عـاقلی

«سعدی» د / ۲ / ۸۳۰

۵۹. **دوستی خدا در کم‌آزاری شناس.**

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۲ / ۸۳۸

۶۰. **رأفت یاران نباشی آفت ایشان مشو.**

«سنایی» د / ۲ / ۸۶۰

۶۱. **رستگاری هر دو عالَم در کم‌آزاری بوَد.**

«سنایی» د / ۲ / ۸۶۶

۶۲. **روا مدار که موری ز خود بیازاری.**

«رفیع‌الدین لنبانی» د / ۲ / ۸۷۴

۶۳. **ز مردم زاده‌ای با مردمی باش**

چه بـاشی دیـوِ مـردم آدمـی بـاش

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۱۶

۶۴. **ز مردم مردم‌آزاری نیاید.** «خاقانی» م / ۴۴۶

۶۵. **زنبور درشت بی‌مروّت را گوی**

باری چو عسل نمی‌دهی نیش مـزن

«سعدی» د / ۲ / ۹۲۲

۶۶. **زنهار میازار ز خود هـیچ دلی را**

کز هیچ دلی نیست که راهی به خدا نـیست

«وصال شیرازی» د / ۱ / ۱۶۶

۶۷. **سر قبرم کثافت نکن، از فاتحه خواندنت گذشتم.**

ع / ۱۰۴

۶۸. **سر مردم‌آزار بر سنگ به.** «سعدی» د / ۲ / ۹۶۹

۶۹. سرهنگ لطیف خوی دل‌دار
بهتر ز فقیه مردم‌آزار
«سعدی» س / ۱ / ۶۶۱

۷۰. سزاوار تحسین نباشد کسی
کز او رنج بر مردم آید بسی
«جابری» ج / ۲۸۰

۷۱. سگ، از مردم مردمِ آزار به. «سعدی» د / ۲ / ۹۸۲

۷۲. سگ بر آن آدمی شرف دارد
که دل مردمان بیازارد
«سعدی» د / ۲ / ۹۸۲

۷۳. سنگ آزار مزن بر دلِ ارباب صفا. «جامی» ه / ۶۴۹

۷۴. سیاه اندرون باشد و سنگ‌دل
که خواهد که موری شود تنگ‌دل
«فردوسی» د / ۲ / ۹۹۸

۷۵. شکستِ شیشه‌ی یک دل چنان است
که چندین کعبه ویران کرده باشی
«قاضی زاده» د / ۲ / ۱۰۲۷

۷۶. شیشه‌ی بشکسته را پیوند کردن مشکل است.
ف / ۷۲۶

* آقای خضرایی در توضیح این حکمت می‌نویسد: «باید به‌هوش بود که دلی شکسته نگردد؛ زیرا چون کسی برنجد، بعداً هرچه هم از او استمالت شود و نسبت به او محبت گردد، ممکن است باز هم اثر بد آن شکستگی باقی بماند.»

۷۷. طَمع و آز را مُرید مباش
بایزیدی[1] کن و یزید مباش
«سنایی» د / ۲ / ۱۰۷۵

۷۸. عاقبت از ما غبار ماند، زنهار
تا ز تو بَر خاطری غبار نماند
«فردوسی» د / ۲ / ۱۰۸۵

۷۹. غمگین مکن اگر نکنی شاد خاطری.
«صائب» ف / ۷۹۴

۸۰. کسی کز بدش بر تو نامد گزند
چو با او کنی بد، نباشد پسند
«اسدی» د / ۳ / ۱۲۱۲

۸۱. کفر باشد در طریق عاشقان آزار دل
گر مسلمانی چرا آزار می‌داری روا
«نعمت‌الله ولی» م / ۱۶

۸۲. کم خور و کم گوی و کم آزار باش.
«نظامی» ه / ۷۹۸

۸۳. گاوان و خران بار بَردار
به ز آدمیان مردم‌آزار
«سعدی»د / ۳ / ۱۲۶۲

۸۴. گاو شاخ‌زن هم یکی را برای خودش نگه می‌دارد که به او علف بدهد. س / ۲ / ۹۰۲
* نباید همه را از خود رنجاند [امثال سخن]

۸۵. گر تو شوی رنجه ز آسیب خار
چشم دل غیر به زوبین مخار
«امیر خسرو» د / ۳ / ۱۲۸۳

۸۶. گر در جهان دلی ز تو خرم نمی‌شود
باری چنان مکن که شود خاطری حزین
«عماد فقیه» د / ۳ / ۱۲۹۱

۸۷. گر عبادت به مردم‌آزاری است
زان عبادت خدای بیزار است
«قاآنی» د / ۳ / ۱۲۹۷

۸۸. گر مرهم دلی نشوی نیشتر مباش. «صائب» ه / ۱۴۵

۸۹. گر همی دعوی کنی در مردمی، مردم مدر.
«ناصر خسرو» م / ۶۹۷

جز کم‌آزاری نباشد مردمی، گر مردمی
چون بیازاری مرا؟ یا نیستی مردم مگر
گرگ درّنده ندرّد در بیابان گرگ را
گر همی دعوی کنی در مردمی، مردم مدر

۹۰. مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در طریقتِ ما غیر از این گناهی نیست
«حافظ» د / ۳ / ۱۳۹۷

---

۱. بایزید بسطامی از عرفا بوده است.

۹۱. مخلان اندر کسان درفش به تندی
چون نتوانی بـه خـود خـلاندن سـوزن
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۵۰۵

۹۲. مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان. ع / ۱۰۴

۹۳. مردم آن را دان کز او آزاده را آزار نیست.
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۱۹

۹۴. مردمی[1] به ز مردم‌آزاری. هـ / ۸۸۱

۹۵. مردنت به که مردم آزاری. «سعدی» د / ۳ / ۱۵۲۲
ای زبـردست زیـردست آزار گرم تا کـی بـماند ایـن بـازار
به چه کار آیدت جـهان‌داری مـردنت بـه کـه مـردم‌آزاری

۹۶. مرنج هرزه و کس را ز خویش رنجه مکن.
«شفایی» م / ۶۲۳

۹۷. مرهم نمی‌نهی به جراحت نمک مپاش
نـوشم نـمی‌دهی بـه دلم نـیشتر مـزن
«جلال همایی»

۹۸. مرهم ریشم نه‌ای ز نیشم بگذر.
«قاآنی» د / ۳ / ۱۵۳۶

۹۹. من از بازوی خود دارم بسی شکر
کـــه زور مـــردم‌آزاری نـــدارم
«حافظ» س / ۲ / ۱۰۲۱

۱۰۰. میازار کس را که آزادمرد
ســرانـدر نـیارد بـه آزار و درد
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۶۵

۱۰۱. میازار موری کـه دانـه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۶۵

۱۰۲. میْ بخور، منبر بسوزان، آتش اندر خرقه زن
ســاکـن مـیخانه بـاش و مـردم آزاری مکـن
«همای اصفهانی» د / ۴ / ۱۷۶۷

۱۰۳. می لعل خور خون دل‌ها مریز
تو خاکی چو آتش مشو تـند و تـیز
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۷۸

۱۰۴. میرنج همیشه و مرنجان کس را.
«عطّار» د / ۴ / ۱۷۷۶
تـا بـتوانـی خسـته نگـردان کس را
بر آتش خشم خونین منشان کس را
گر راحت جـاودان طـمع مـی‌داری
مـیرنج هـمیشه و مـرنجان کس را

۱۰۵. مـــیوه‌ی درخت دانش نـیکوکاری و کـم‌آزاری است. س / ۲ / ۱۰۴۲

۱۰۶. نام باقی‌طلبی گرد کم‌آزاری گـرد
کـز کـم‌آزاری کـم عـمر نـیامد کـرکس
«سنایی» س / ۲ / ۱۰۵۰

۱۰۷. نباید نمودن به بی‌رنج رنج
کـه بـرکس نـماند سـرای سپنج
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۷

۱۰۸. نکردند رغبت هنرپروران
به شادی خویش از غم دیگـران
«سعدی» س / ۲ / ۱۰۷۵

۱۰۹. نوشم نمی‌دهی به دلم نیشتر مزن.
«جلال همایی» هـ / ۱۴۸

۱۱۰. نه آب بیار نه کوزه بشکن. د / ۴ / ۱۸۴۲

۱۱۱. نه هر آدمی زاده از دد به است
کـه دد ز آدمـی زاده‌ی بـد بـه است
«سعدی» س / ۲ / ۱۰۹۶

۱۱۲. نیست اندر اصول دین‌داری
هـــیچ بـــدتر ز مـــردم‌آزاری
«جامی» هـ / ۹۲۱

۱۱۳. هرآن‌کس که ننمایدت رنج و غم
چـو رنـجش نمایی تو، بـاشد ستم
«اسدی» س / ۲ / ۱۱۳۲

۱۱۴. هرچه خواهی بکن آزار دل زار مکن
جام جم گر شکـنی غـم نـبود، دل مشکـن
«اهلی» م / ۱۶

---

۱. مردمی: مروت، وفا، خوش‌رفتاری

۱۱۵. هرچه گیرت آمد بخور جز غم دنیا، هرچه گیرت آمد بکن جز مردم‌آزاری. ه / ۹۹۰

۱۱۶. هرچه نه آزار، نه گناه.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۴ / ۱۹۲۴

۱۱۷. هرگز مباش در پی لغزیدن کسی

تـا خـاکِ راه خلق تـوان بـود، گِـل مـباش

«سلیم تهرانی» س / ۲ / ۱۱۹۱

۱۱۸. هُمای بر سر مرغان از آن شرف دارد

کـه اسـتخوان خـورَد و جـانور نـیازارد

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۸۶

۱۱۹. همه را در مقام خویش بدار

هـیچ کس را ز خـوی بـد مـازار

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۹۹

۱۲۰. یک سوزن به خودت بزن، یک جوالدوز به دیگران.

د / ۴ / ۲۰۴۶

۲

که آزرده گردی گر آزرده‌ای

۱. امام علی(علیه السلام): **مَنْ عامَلَ النّاسَ بِالإِساءَةِ کافَؤُوهُ بِها**

[غررالحکم، ج ۵: ۳۴۰]

* هرکه با مردم بدرفتاری کند، آنان نیز با او همان‌طور رفتار خواهند کرد.

۲. امام علی(علیه السلام): **لایَنجُو مِنَ اللهِ سُبحانَهُ مَنْ لایَنجُو النّاسُ مِنْ شَرِّهِ** [همان، ج ۶: ۴۲۸]

* آن که مردم از شرّ وی در امان نباشند، از [کیفر] خدای سبحان نجات نمی‌یابد.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش اول خودش را می‌سوزاند. ه / ۱۰

* هرکه در پی آزار دیگران باشد، اول به خودش زیان می‌رساند.

۲. آزار بیش بینی زین گردون

گر تو بـه هـر بـهانه بیازاری

«رودکی» د / ۱ / ۳۱

۳. آزار رساننده را خود آزار می‌رسد. ق / ۳۱

۴. آسوده بوَد هرکه کم‌آزار بُوَد

آزارکـــننده خـــود دل‌افکـار[1] بـود

«مسعود سعد» ه / ۳۶

۵. اگر قاطر کسی را رَم ندهی، کسی را با تو کاری نیست.

ه / ۱۴۳

۶. انگشت به در کسی مزن تا درِ تو به مشت نکوبند.

د / ۱ / ۳۰۶

۷. انگشت مکن رنجه[2] به در کوفتن کس

تا کس نکند رنجه بـه در کـوفتنت مُشت

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۰۸

۸. بد اخترتر از مردم‌آزار نیست

که روز مصیبت کسش یار نیست

«سعدی» س / ۱ / ۱۶۰

۹. پشه ز چه یک روز زِیَد، پیل به صد سال

زیـرا ز پشـه، پـیلان در رنـج و عـنایند

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۰۹

۱۰. تار و پود این جهان یکسر به‌هم پیوسته است

مـی‌خورد بـرهم جـهانی تـا کـه یک دل بشکـند

«صائب» ه / ۳۲۹

۱۱. تا نزنی نمی‌خوری. س / ۱ / ۲۳۵

۱۲. دولت طلبی، کم طلب آزار کسی. س / ۱ / ۵۴۱

ای آن‌که به ملک یافتی دسترسی

دولت طـلبی کـم طلب آزار کسـی

۱۳. رنجه دارنده کم زید چو مگس

هست بـی‌رنج از آن زیـد کـرکس

«سنایی» س / ۱ / ۵۷۵

۱۴. سلامت بایدت، کس را میازار

کـه بـد را در عـوض تـیر است بـازار

«نظامی» ه ۰۴۸

---

۱. آفکار: آزرده، خسته، رنجور، زخمی

۲. رنجه: آزرده

۱۵. کسی خسبد آسوده در زیر گل

که خسبند از او مردم، آسوده‌دل

چنین مردمانی که دین‌پرورند

به چوگانِ دین، گوی دولت برند

«سعدی» ج / ۳۳۰

۱۶. کم‌آزار مردم بود کم‌زیان

بود شادمانه به هر دو جهان

«بدایعی بلخی» س / ۲ / ۸۸۸

۱۷. گر بخواهی کت نیازارد کسی

بر سر گنجِ کم‌آزاری نشین

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۷۳

۱۸. مرغ هرچه پا توی خاک بکشد، خاک سر خودش می‌کند. «ضرب‌المثل بوشهری» ف / ۱۰۶۱

* مردم آزار، به خودش آزار می‌رساند.

۱۹. مشو شادمان گر بدی کرده‌ای

که آزرده گردی، گر آزرده‌ای

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۱۵

۲۰. مکن تا توانی دل خلق ریش

وگر می‌کنی، می‌کَنی بیخ خویش

«سعدی» م / ۲۱۳

۲۱. مکوب درِ کسی را تا نکوبند درت را. د / ۴ / ۱۷۲۳

۲۲. منه خار تا درنیفتی به خار

رهاننده شو تا شوی رستگار

«نظامی» م / ۷۲۵

۳

حکمت‌های دیگر

۱. آن‌چه آسان است مردم را ز خود رنجاندن است.

«حکیم شفایی» س / ۱ / ۳۴

سال‌ها خون خورده‌ام تا در دلی جا کرده‌ام

آن‌چه آسان است مردم را ز خود رنجاندن است

۲. دل نیست کبوتر که به هر بام نشیند

از گوشه‌ی بامی که پریدیم، پریدیم

ج / ۲۵۳

۳. ناآمدگان اگر بدانند که ما

از خلق چه می‌کشیم، نایند وجود

ج / ۳۸۶

اتّحاد

۱
اتّحاد موجب قوّت است

۱. قرآن کریم: ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا﴾

[آل‌عمران / ۱۰۳]

* همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید.

۲. امام علی(علیه السلام): اِنَّهُ لَمْ یَجْتَمِعْ قَوْمٌ قَطُّ عَلی اَمْرٍ واحِدٍ اِلّا اشْتَدَّ اَمْرُهُمْ وَاسْتَحْکَمَتْ عُقْدَتُهُمْ

[بحارالانوار، ج ۲۲: ۴۰۵]

* هرگز گروهی بر یک کار متحد نشدند، مگر آن که کارشان قوت گرفت و پیمانشان استحکام یافت.

امثال و حکم فارسی

۱. آب به آب می‌خورد، زور برمی‌دارد. ه / ۲

۲. آب را چون مدد بود هم از آب
گلستان گردد آنچه بود خراب

«سنایی»

۳. آتش از آتش گُل می‌کند. د / ۱ / ۱۵

۴. آری به اتفاق [1] جهان می‌توان گرفت. «حافظ» د / ۱ / ۳۰

۵. آن‌ها دو نفر بودند همراه، ما صد نفر بودیم تنها!

د / ۱ / ۶۹

* درباره‌ی ریشه این مثل آورده‌اند که کاروانی به حاکم خویش شکایت بردند که دو راهزن، کاروان صد نفری ما را غارت کردند. حاکم با تعجب پرسید: چگونه صد کس با دو تن برنیامده‌اند؟ یکی از آنان در پاسخ گفت: آن‌ها دو نفر بودند همراه، ما صد نفر بودیم تنها! [دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی، ص ۶۲]

۶. اتحاد، موجب قوت است. ه / ۶۹

۷. اتفاق است آنکه هر دشوار را آسان کند. «بیدل» ه / ۶۹

۸. اگر دو برادر دهد پشت پشت
تن کوه را باد ماند به مشت

«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۴

۹. اگر دو یار موافق دو دل یکی سازند
فلک به یک تن تنها چه می‌تواند کرد

د / ۱ / ۲۱۴

۱۰. اگر هر آدمی به کچل یک مو بدهد، کچل مودار می‌شود.

* کارهایی که با همراهی جمع و تعاون همراه باشد، به توفیق می‌رسد.

۱۱. پشه چو پُر شد، بزند پیل را. «سعدی» د / ۱ / ۵۰۹

۱۲. پیروزی ز اتفاق خیزد. «نظامی» م / ۲۰۷

پَرکندگی از نفاق خیزد پیروزی ز اتفاق خیزد

۱۳. جهان شود لب پرخنده‌ای اگر مردم
کنند دست یکی در گره‌گشایی هم
فغان که نیست به‌جز عیب یکدگر جستن
نصیب مردم عالم ز آشنایی هم

«صائب» د / ۲ / ۶۰۲

۱۴. چو هم‌پُشت باشید و هم یکزبان
یکی کوه کندن زِ بن می‌توان

«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۱

۱۵. دست خدا با جماعت است. ه / ۵۲۴

۱۶. دست، دست را می‌شوید، هر دو برمی‌گردند رو را می‌شویند. ک / ۵ / ۱۰۹۵

* کار از اتحاد و اتفاق و هم‌پشتی بهتر پیش می‌رود.

۱۷. دو بلبل بر گُلی خوشتر سرایند. «نظامی» ه / ۵۴۱

۱۸. دو تن نه چون یک تن باشد.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۸۳۱

۱۹. دو دست با هم اگر یکدل‌اند در همه‌کار
هزار طعنه‌ی دشمن به نیم جو نخرند
نظیر این بنمایم تو را ز مهره‌ی نرد
یکان یکان به سوی خانه راه می‌نبرند
ولی دو مهره چو هم‌پشت یکدگر گردند
دگر تپانچه‌ی خصمان به هیچ رو نخورند

---

۱. اتفاق: اتحاد

بکـوش ابـن‌یمین دوسـتی بـه‌دست آور
که دشمنان سوی یک تن به صد کژی نگرند

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۸۳۴

۲۰. دولت همه ز اتفاق خیزد
بـــی‌دولتی از نـــفاق خـــیزد

«نظامی» د / ۲ / ۸۴۱

۲۱. دو هیزم را به هم بهتر بوَد سوز.

«سعدی» د / ۲ / ۸۴۲

۲۲. رشتهٔ تا یک تاست، او را زور زالی بگسلد
چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زال زر

«سنایی» د / ۲ / ۸۶۸

۲۳. ز اتفاق مگس[1] شهد می‌شود پیدا. س / ۱ / ۵۹۲

۲۴. زیر دیگ آتش است و زیر آدم آدم! ع / ۹۸

* هر انسانی به‌وسیله‌ی انسان دیگر به کار تحریک می‌شود.

۲۵. صد هزاران خیط یک تو[2] را نباشد قوّتی
چـون بـه هـم بـرتافتی اسفندیارش نگسلد

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۵۷

۲۶. مورچگان را چو بوَد اتفاق
شیر ژیـان را بـدرانـند پـوست

«سعدی» د / ۴ / ۱۷۵۴

۲۷. یکی یک مو به کچل بدهند، کچل مودار می‌شود.

و / ۲ / ۱۱۳۹

۲

یک دست، صدا ندارد

۱. قرآن کریم: ﴿وَ لا تَنازَعُوا فَتَفشَلُوا وَ تَذهَبَ رِیحُکُمْ﴾

[انفال / ۴۶]

* نزاع و کشمکش نکنید که سست می‌شوید و قدرتتان را از دست می‌دهید.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): لا تَختَلِفُوا فَاِنَّ مَنْ کانَ قَبلَکُمْ اِختَلَفُوا فهلَکُوا [کنزالعمال، حدیث ۸۹۴]

* اختلاف نکنید که آنان که پیش از شما بودند اختلاف کردند و نابود شدند.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر از هر دو جانب جاهلان‌اند
اگـر زنـجیر بـاشد بگسـلان‌انـد
(دو صـاحبدل نگـه‌دارنـد مـویی
همیدون سرکشی و آزرم جویی و ...)

«سعدی» د / ۱ / ۱۹۱

* اختلاف و کشمکش باعث بدبختی است. این شعر نظیر مَثَل: «میخ دوسر به زمین فرو نرود» است.

۲. برنمی‌خیزد صدا از دست چون تنها بود.

«صائب» م / ۵۳

۳. تفرقه بینداز و حکومت کن. ه / ۳۴۳

۴. رشته باریک شد، چو یک تو[3] شد.

«سنایی» د / ۲ / ۸۶۸

۵. زود بگسلد از هم رشته‌ای که بی‌تاب است.

«آشنا» س / ۱ / ۶۲۳

۶. شاخ از گلبن جدا، مصروف گلخن می‌شود.

«بیدل» س / ۲ / ۶۸۹

۷. گوسفند که از گلّه جدا شد، نصیب گرگ می‌شود.

ه / ۸۴۲

۸. هر خری کز کاروان تنها رود
بر وی آن ره از تعب صد تو شود

«مولوی» س / ۲ / ۱۱۵۴

۹. هر رشته که یک لا شود ضعیف شود. ف / ۵۶۰

۱۰. یک دست صدا ندارد. د / ۴ / ۲۰۴۲

۱۱. یک دست محال است صدا داشته باشد.

س / ۲ / ۱۲۵۰

شهرت نکند دست کرم بی‌کف سائل
یک دست محال است صدا داشته باشد

---

۱. مگس: زنبور عسل
۲. خیط یک تو: نخ یک لایه، یک تار نخ
۳. یک تو: یک تا، یک لایه

۱۲. یکی‌تان من باشید، یکی‌تان نیم من. د / ۴ / ۲۰۵۵

۱۳. یکی تن که در پیش صد تن بود
اگـر خـود تـهمتن بـود زن بـود

«امیر خسرو» د / ۴ / ۲۰۵۶

۳

حکمت های دیگر

۱. میخ دو سر، به زمین فرو نرود. ه / ۹۲۱

* با اختلاف کارها پیش نمی‌رود.

۲. نیست گنجایی دو من در یک سرا.

«مولوی» د / ۴ / ۲۰۵۵

* خودخواهی اختلاف می‌آورد و اختلاف، ناکامی.

۳. همه منید، پس نیم من کو؟ د / ۴ / ۲۰۰۳

* توصیه‌ای است به اتحاد و دوری از خودخواهی که اختلاف آورد.

اختیار

اختیاری هست ما را بی گمان

۱. امام صادق(علیه السلام): **لاجَـبْرَ وَ لاتَـفویضَ، وَ لٰکِـنْ اَمْـرٌ بَـیْنَ اَمْرَیْنِ** [بحارالانوار، ج ۵: ۱۷]

* نه جبر است و نه تفویض (و سپردن همه‌چیز به بندگان)، بلکه امری است میان این دو.

۲. از امام رضا(علیه السلام) پرسیدند: **اَلْخَلْقُ مَجْبُورُونَ**؟؛ آیا مردم مجبورند؟ امام فرمود: **اَللّٰهُ اَعْدَلُ مِنْ اَنْ یُجْبِرَ خَلْقَهُ ثُمَّ یُعَذِّبَهُمْ**؛ خدا دادگرتر از آن است که بندگانش را مجبور کند و سپس عذابشان دهد. پرسیدند: **فَمُطْلَقُونَ**؟ پس آزاد و رهایند؟ امام فرمود: **اَللّٰهُ اَحْکَمُ مِنْ اَنْ یُهْمِلَ عَبْدَهُ وَ یَکِلَهُ اِلیٰ نَفْسِهِ**؛ خداوند حکیم‌تر از آن است که بنده‌اش را رها کند و او را به خود واگذارد [همان، ص ۵۹]

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه خواهی و آن‌چه جویی، آن شود.

«مولوی» ه / ۱۸۱

۲. اختیاری هست ما را بی‌گمان
حس را مُنکر نَتانی شد عیان

«مولوی» ه / ۱۸۱

۳. اگر گناه از خداست، بنده را عذاب چراست.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۲۲۲

۴. این که گویی این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیار است ای صَنم!

«مولوی» د / ۱ / ۳۳۷

۵. انسان فاعلِ مختار است. د / ۱ / ۳۰۰

۶. بزر جُمهر گفت: استاد را پرسیدم، کارها به کوشش است یا به قضا؟ گفت: کوشش قضا را سبب است.

«تاریخ گزیده» د / ۳ / ۱۳۵۲

۷. به گیتی درون جانور گونه‌گون
بسند از گمان وز شمردن فزون

ولیک از همه مردم آمد پسند
که مردم گشاده است و ایشان به بند
«اسدی» د / ۳ / ۱۳۴۳

۸. به میان قَدَر و جبر، ره راست بجوی
که سوی اهل خرد، جبر و قدر هر دو عِناست
به میان قدر و جبر روند اهل خرد
ره دانا به میانِ دو ره خوف و رجاست
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۳۴۳

۹. جنبش جبر خلق عالم راست
جنبش اختیار آدم راست
«سنایی» د / ۲ / ۵۸۶

۱۰. چرا من خویشتن را بد پسندم
بهانه زان بدی بر چرخ بندم
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۱۰

۱۱. چو از تو بود کژی و بیرهی
گناه از چه بر چرخ گردون نهی
«اسدی» د / ۳ / ۱۳۴۳

۱۲. چو تو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک‌اختری را
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۳۸

۱۳. چو جنگ و کینه‌ی خود را همیشه بر قضا بندی
که کاری ناید از من، تا نخواهد قادر سبحان
چرا چون گرسنه باشی، نَخُسبی تا قضا از خود
به پیش آرد طعامت، بل بخواهی نان از این و آن
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۳۹

۱۴. خویشتن را چون فریبی، چون نپرهیزی زِ بد
چون نَهی، چون خود کنی عصیان، بهانه بر قضا
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۶۵

۱۵. دیوانگی است قصه‌ی تقدیر و بخت نیست
از بام سرنگون شدن و گفتن از قضاست
«پروین» د / ۲ / ۸۵۲

۱۶. عاقل ز جفای چرخ گردنده
هر بد که ببیند آن ز خود بیند
«نظام‌الدین محمد بن عمر مسعود» د / ۲ / ۱۰۸۶

۱۷. عالم، عالم اختیار است. د / ۲ / ۱۰۸۸

۱۸. گفت دزدی شحنه را کای پادشاه
آن‌چه کردم بود آن حاکم اله
گفت شحنه آن‌چه من هم می‌کنم
حکم حق است ای دو چشم روشنم
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۵

۱۹. موحّد جبری قول و قدری فعل باشد.
«جلایی غزنوی» د / ۴ / ۱۷۵۴

۲۰. نانِ تو دیرتر برسد، خلق کُشتنی است
از تو نماز فوت شود، گویی از قضاست
«کمال اسماعیل» د / ۳ / ۱۳۵۲

۲۱. نگر که هیچ گناهت به دیو برننهی
اگرت هیچ دل از خویشتن خبر دارد
مباش عامه که عامه ز جهل تهمت خویش
چه بر قضای خدا و چه بر قدر دارد
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۳۴۳

۲۲. هرکس درکار خود مختار است. د / ۴ / ۱۹۳۸

۲۳. هرکسی مختارِ نفس خویش است. د / ۴ / ۱۹۴۳

اخلاص

صدق پیش آر که ایمان به مسلمانی نیست

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **أَخلِصوا اَعمالَكُمْ لِلّهِ ؛ فَاِنَّ اللهَ لایَقبَلُ اِلاّ ما خَلَصَ لَهُ**
[کنزالعمال، حدیث ۵۲۵۸]

* اعمال خود را برای خدا خالص گردانید؛ زیرا خداوند نپذیرد مگر آن‌چه را که خالص برای او باشد.

۲. امام علی(علیه السلام): **لَیْسَتِ الصَّلاةُ قِیامَكَ وَ قُعودَكَ ، اِنَّما الصَّلاةُ اِخْلاصُكَ وَ اَنْ تُریدَ بِها اللهَ وَحْدَهُ**

[شرح نهج‌البلاغه، ج ۱: ۳۲۵]

* نماز به قیام و قعود تو نیست، بلکه نماز آن است که از روی اخلاص و تنها از روی خداخواهی باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. آن را که خبر شد خبری باز نیامد . «سعدی» هـ / ۵۳

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد

۲. از «اَشهد» فصیح ، به است اَسهَد بلال .

«قاآنی» د / ۱ / ۱۰۰

* بلال مؤذّن رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله)، لکنت زبان داشته است. قاآنی در این شعر می‌خواهد بگوید که گفته‌ی خالصانه و از روی صفای دل، هرچند فصیح نباشد، از سخن آراسته‌ی آمیخته به نفاق و دورویی نیکوتر است.

۳. از پی رد و قبول عامه خود را خر مساز
زانکه نبود کار عامه جز خری ، یا خرخَری

«سنایی» د / ۱ / ۱۱۰

۴. از علی آموز اخلاص عمل . «مولوی» هـ / ۱۰۱

۵. اول سلمان شو ، بعد مسلمان شو . هـ / ۱۶۵

* تنها ادعای مسلمانی کافی نیست، بلکه باید صدق نیت داشت.

۶. بی‌نشانی نشان مرد خداست . «کمال خجند» م / ۱۹۳

عشق از نام و از نشان یکتاست   بی‌نشانی نشان مرد خداست

۷. تو خوبی کن بینداز دریا ، بالِق[1] نداند، خالق می‌داند .

هـ / ۳۵۱

۸. سخن کز بهر حق گویی ، چه عِبرانی چه سِریانی .

«سنایی» د / ۲ / ۹۵۴

۹. شیطان با مخلصان برنمی‌آید و سلطان با مفلسان .

س / ۲ / ۷۲۱

۱۰. صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود .

س / ۲ / ۷۳۰

۱۱. صدق پیش آر که ایمان به مسلمانی نیست .

هـ / ۶۹۴

۱۲. صدق پیش آر که این‌جا هرچه آرند آن برند .

«خزینةالامثال» س / ۲ / ۷۳۰

۱۳. طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۶۴

۱۴. طاعت خود ز چشم خلق بپوش
زان مکن یاد و در فزونی کوش

«اوحدی» س / ۲ / ۷۳۹

۱۵. طاعت هم اگر نهفته باشد بهتر .

«سعدی» س / ۲ / ۷۶۵

گر راز دلت نگفته باشد بهتر
کس حال تو کم شنفته باشد بهتر
زنهار که هرچه می‌کنی پنهان کن
طاعت هم اگر نهفته باشد بهتر

۱۶. عبادت به اخلاص نیت نکوست
وگرنه چه آید ز بی‌مغز پوست

«سعدی» س / ۲ / ۷۶۵

۱۷. کردگار لطیف خالق بار
هست خود پاک و پاک خواهد کار

«سنایی» د / ۳ / ۱۱۹۹

---

۱. بالق در زبان ترکی به معنی ماهی است.

۱۸. نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است

هـرگز نشـنیدم ز پـروانـه صـدایـی

«حزین لاهیجی» ه / ۵۳

۱۹. نان را بینداز توی دریا، ماهی نمی‌داند اما خدا می‌داند. ه / ۹۳۳

۲۰. نیکی به طمع اگر کنی نیکی نیست. «حالت»

۲۱. هرکه را اسرار حق آموختند

مُـهر کـردند و دهـانش دوخـتند

«مولوی» ه / ۵۳

ادب

۱

ادب آب حیات زندگانی است

۱. امام علی(علیه السلام): اَفضَلُ الشَّرَفِ الْأَدَبُ

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۵۰۷۵]

* برترین شرافت ادب است.

۲. امام علی(علیه السلام): حُسْنُ الْأَدَبِ خَیْرُ مُوازِرٍ وَ اَفضَلُ قَرینٍ

[همان، حدیث ۵۰۸۶]

* ادب نیک، بهترین یاور و برترین همدم است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن کسی را که پیشه بی‌ادبی است

گـر بـه پـیری رسـد عـجب بـاشد

خـرد آمـد نشـان حسـن ادب

بـی‌خرد را کـجا ادب بـاشد

«ابن‌حسام» م / ۱۸۶

۲. ادب، آب حیات زندگانی است. ه / ۷۳

۳. ادب خرجی ندارد، ولی همه‌چیز را می‌خرد. ه / ۷۳

۴. ادب سرمایه‌ی زندگی است.

«اتوبوس نوشته» ک / ۱۰ / ۸۶۸

۵. از ادب بتوان رسیدن بر سر هر اعتبار

بی‌ادب هرگز نمی‌گردد به مطلب کـامکار

س / ۱ / ۴۸

۶. با ادب باش تا بزرگ شوی. ه / ۱۸۷

۷. با ادب را ادب سپاه بس است

بـی‌ادب بـا هـزارکس تـنهاست

«شهید بلخی» د / ۱ / ۳۴۳

۸. به ادب باش در این باغ که هرکس این‌جا

مـی‌نهد بـر سـر هـم دست ثـمر مـی‌چیند

«صائب» م / ۱۳۱

۹. بی‌حرمت و ادب نرسد مرد هیچ‌جا
هرجا کسی رسید ز راه ادب رسید

«مغربی» د / ۱ / ۴۸۵

۱۰. حقاکه ادب، تاج سر مردان است.

«صادق لاهوری» ه / ۷۳

از بی ادبی کسی به جایی نرسید
حقا که ادب، تاج سر مردان است

۱۱. مایه‌ی دولت ابد ادب است
پایه‌ی رفعت خرد ادب است

«جامی» م / ۶۸۵

۲

نیست مرد بی‌ادب صاحب مقام

امام علی(علیه‌السلام): **لا شَرَفَ مَعَ سُوءِ اَدَبٍ**

[همان، حدیث ۵۱۲۷]

* با بی‌ادبی، شرافتی برای آدمی باقی نمی‌ماند.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمیزاد اگر بی‌ادب است آدم نیست
فرق در بین بنی‌آدم و حیوان ادب است

«فصاحت راضی» د / ۱ / ۲۸

۲. از بی‌ادبی کسی به جایی نرسید
حقا که ادب تاج سر مردان است

«صادق لاهوری» ه / ۸۲

۳. از خدا جوییم توفیق ادب
بی‌ادب محروم ماند از لطف رب

«مولوی» د / ۱ / ۱۲۴۱

۴. بی‌ادب، با هزار کس تنهاست.

«شهید بلخی» د / ۱ / ۴۸۳

۵. بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

«مولوی» د / ۱ / ۴۸۳

۶. بی‌ادب را به زر مگو که نکوست
ادب مرد به ز دولت اوست

«مکتبی» ه / ۷۳

۷. بی‌ادب، سیلی زمانه خوری. «اوحدی» د / ۱ / ۴۸۴

۸. ره دیو بی‌شرمی و خیرگی است. «ادیب» د / ۳ / ۸۸۳

۹. شد عزازیلی ز جرئت ردّ باب. «مولوی» س / ۲ / ۷۰۳

بد ز گستاخی کسوف آفتاب   شد عزازیلی ز جرئت ردّ باب

۱۰. نیست مرد بی‌ادب، صاحب مقام. «عطار» د / ۴ / ۱۸۷۲

۱۱. هرکه را نیست ادب لایق صحبت نبود.

«حافظ» ه / ۱۰۱۷

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه
هرکه را نیست ادب لایق صحبت نبود

۳

ادب ز بی‌ادبان جسته‌اند و این مثل است

امام علی(علیه‌السلام): **کَفاکَ مُؤَدِّباً لِنَفسِکَ تَجَنُّبُ ما کَرِهتَهُ مِن غَیرِکَ**

[غررالحکم، حدیث ۷۰۷۷]

* برای ادب کردن خود همین بس که از آن‌چه از دیگران ناپسند می‌شماری، دوری کنی.

امثال و حکم فارسی

۱. ادب ز بی‌ادبان جسته‌اند و این مَثَل است.

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۳ / ۱۳۶۶

۲. لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان که هرچه از ایشان در نظرم ناپسند افتاد، از آن پرهیز کردم. «سعدی» د / ۳ / ۱۳۶۶

۴

حکمت‌های دیگر

۱. ادبِ مرد، بهتر از زر اوست. «مکتبی» د / ۱ / ۸۸

۲. با خلق خدا ادب نگه‌دار. «نظامی» ه / ۱۹۲

۳. دو تا خر هم که به هم می‌رسند گوش و دُمی می‌جنبانند. ف / ۴۲۵

* این سخن را به استهزا به کسانی که ادب نگه نمی‌دارند، می‌گویند.

۴. سگ هم که به سگ می‌رسد دم تکان می‌دهد.

ف / ۶۳۹

۵. شفیع سیلی استاد، طفل را ادب است.

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۷۰۷

به حال خود بنشین کز جهان نبینی بد

شفیع سیلی استاد، طفل را ادب است

۶. علم آدمیت است و جوان‌مردی و ادب

ورنه ددی به صورت انسان مصوّری

«سعدی» ج / ۲۹۲

۷. مَست ار ادبی نمود هشیارش دان

هشیار که بی‌ادب بوَد مستش گیر

«شیخ سیف‌الدین باخزری» د / ۴ / ۱۷۰۷

ازدواج

۱

هر که او مرد است جفت از زن کند

رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **ما بُنِیَ فِی الْاِسْلامِ بِناءٌ اَحَبُّ اِلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ اَعَزُّ مِنَ التَّزْویجِ** [بحارالانوار، ج ۱۰۳: ۲۲۲]

* در اسلام هیچ بنایی ساخته نشد که نزد خدای عزّوجلّ محبوب‌تر و ارجمندتر از ازدواج باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمی از چهار چیز ناگزیر بود: اول نانی، دویم خلقانی، سیم ویرانی، چهارم جانانی.

«قابوس‌نامه» ه / ۲۷

۲. آن را که نه همسر نه خور و خواب، فرشته است

و آدم همه محتاج خور و همسر و خواب است

«قاآنی» د / ۱ / ۵۶

۳. آن‌که از جفت مُبرّاست، خداست

ز آدمی، فرد نشستن نه سزاست

«جامی» د / ۱ / ۶۳

۴. به زن پادشا را نکاهد هنر. «فردوسی» د / ۱ / ۴۳۴

چه کهتر چه مهتر چو شد جفت جوی

سوی دین و آیین نهاده است روی

به زن پادشا را نکاهد هنر

که بوده است از این کمتر و بیشتر

۵. جوان کِی شکیبد زِ جفتِ جوان.

«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۰

۶. خانه‌ی بی‌زن به گورستان ماند. ه / ۴۳۳

۷. زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای

بی‌بلا هرگز مبادا خانه‌ای

د / ۲ / ۹۲۱

۸. **زن بلاست، الهی هیچ خانه‌ای بی‌بلا نباشد.** ه / ۶۰۶

۹. **سر پی همسر می‌گردد.** ک / ۸ / ۸۸۰

۱۰. **هرکه او مرد است، جفت از زن کند.**

«لبیبی» د / ۴ / ۹۴۹

۱۱. **یگانه گهر گرچه والا بود**

نکوتر چو جفتیش همتا بود

«اسدی» د / ۴ / ۲۰۳۷

۲

مردی که زن ندارد، آرام تن ندارد

۱. قرآن کریم: **﴿وَ مِنْ آیاتِهِ اَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ اَزْواجاً لِتَسْکُنُوا اِلَیْها﴾** [روم / ۲۱]

* از نشانه‌های خدا این است که برای شما از خودتان جفت‌هایی آفرید تا بدان‌ها آرام گیرید.

۲. قرآن کریم: **﴿هُنَّ لِباسٌ لَکُمْ وَ اَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ﴾**

[بقره / ۱۸۷]

زنانتان لباس شمای‌اند و شما لباس آنان.

امثال و حکم فارسی

۱. **آستر، رویه را نگاه می‌دارد و زن شوهر را.** ه / ۳۴

۲. **به زن گیرد آرام مردِ جوان**

اگر تاج‌دار است، اگر پهلوان

... هم از وی بود دینِ یزدان به پای

جوان را به نیکی بوَد رهنمای

د / ۱ / ۴۳۴

۳. **زن پرهیزکار طاعت دوست**

با تو چون مغز باشد اندر پوست

«اوحدی» د / ۲ / ۹۲۲

۴. **زن خوب رخ، رامش افزای و بس**

که زن باشد از درد فریادرس

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۶

۵. **مردی که زن ندارد، آرام تن ندارد. [یا پیراهن به تن ندارد]**

ه / ۸۸۴

۳

قرض عروسی را خدا می‌دهد

قرآن کریم: **﴿وَ اَنْکِحُوا الْاَیامیٰ مِنْکُمْ وَ الصّالِحینَ مِنْ عِبادِکُمْ وَ اِمائِکُمْ اِنْ یَکُونُوا فُقَراءَ یُغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾** [نور / ۳۲]

* عزب‌های خود و غلامان و کنیزان شایسته‌تان را همسر دهید. اگر تنگدست باشند، خدا از فضل و کرم خود، توانگرشان کند که خدا وسعت‌بخش و داناست.

امثال و حکم فارسی

۱. **قرض عروسی را خدا می‌دهد.** د / ۲ / ۱۱۵۹

۲. **قرض کن زن کن، قرضت اَدا، زنت به‌جا.** ه / ۷۵۷

۳. **قرض کن زن کن، قرض می‌رود، زن می‌ماند.**

ه / ۷۵۷

۴

زنان را نیست چیزی بهتر از شوی

امام رضا(ع): **نَزَلَ جَبْرَئیلُ عَلَی النَّبِیِّ(ص) فَقالَ: یا مُحَمَّدُ، اِنَّ رَبَّکَ یُقْرِئُکَ السَّلامُ، وَ یَقُولُ: اِنَّ الْاَبْکارَ مِنَ النِّساءِ بِمَنْزِلَةِ الثَّمَرِ عَلَی الشَّجَرِ، فَاِذا أَیْنَعَ الثَّمَرُ فَلا دَواءَ لَهُ اِلّا اجْتِناؤُهُ وَ اِلّا اَفْسَدَتْهُ الشَّمْسُ، وَ غَیَّرَتْهُ الرّیحُ، وَ اِنَّ الْاَبْکارَ اِذا اَدْرَکْنَ ما تُدْرِکُ النِّساءُ فَلا دَواءَ لَهُنَّ اِلَّا الْبُعُولُ، وَ اِلّا لَمْ یُؤْمَنْ عَلَیْهِنَّ الْفِتْنَةُ، فَصَعِدَ رَسُولُ اللهِ(ص) الْمِنْبَرَ فَجَمَعَ النّاسَ ثُمَّ اَعْلَمَهُمْ ما اَمَرَاللهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ** [بحارالانوار، ج ۱۰۳: ۱۶]

* جبرئیل بر پیامبر(ص) فرود آمد و گفت: ای محمد! پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: دوشیزگان هم‌چون میوه‌ی روی درخت هستند. میوه چون برسد، برای آن دارویی جز چیدن نباشد، وگرنه بر اثر آفتاب و باد خراب می‌شود. دوشیزگان نیز هرگاه به مرحله‌ی زنان برسند، آنان را دارویی جز شوهر دادن نباشد، وگرنه از گمراهی و فساد ایمن نخواهند بود. پس رسول‌خدا(ص) بر منبر رفت و مردم را جمع کرد و از فرمان خدای عزّوجل آنان را آگاه ساخت.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش از آتش گل می‌کند زن از شوهر. س / ۱ / ۷

۲. بر شوی زن، به که نزد پدر. «اسدی» د / ۱ / ۴۲۲

زنـان را بـود شـوی کـردن هـنر
بـرِ شـوی زن، بـه کـه نـزد پـدر
بود سیب خوش‌بوی بر شاخ خویش
ولیکن بـه جـامه دهـد بـوی بـیش

۳. تو دانی که نشکیبد از شوی زن
اگـر بشـنوی پـند و انـدرز مـن

«فردوسی» ج / ۱۵۳

۴. چراغ دل زن، شوهر است. ه / ۳۸۱

۵. چو نیمه است تنها زن ار چه نکوست
دگـر نـیمه‌اش، سـایه‌ی شـوی اوست

«اسدی» د / ۲ / ۶۷۰

۶. خدای ما، سرشت ما چنین کرد
که زن را نیست کامی بـهتر از مـرد

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۲۰

۷. زن پاک را بهتر از شوی نیست. «فردوسی» د / ۲ / ۹۲۲

مرا خود به ایران شدن روی نیست
زن پـاک را بـهتر از شـوی نـیست

۸. زن ار چند با چیز و با آبروی
نگیرد دلش خرمی جز به شـوی

«اسدی» د / ۲ / ۹۲۰

۹. زن از شوی و مردان به فرزند شاد.

«اسدی» د / ۲ / ۹۲۱

۱۰. زنان را نیست چیزی بهتر از شوی.

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۲۰

۱۱. زنی، گر جهان شد به فرمان اوی
بَـر او بَـر نـباشد گـرامـی چـو شـوی

«فردوسی» د / ۲ / ۹۲۸

۱۲. شتاب خوب نیست مگر به شوهر دادن دختر و دفن میّت و اطعام مهمان. «ترجمه‌ی زهرالربیع» ه / ۶۶۵

۱۳. شتاب در سه کار حلال است: دفن کردن مرده، گشادن در خانه به روی مهمان و شوهر دادن دختران.

ه / ۶۶۵

۱۴. شوهر آدم، پیراهن آدم است. س / ۲ / ۷۱۵

۱۵. کوکو به روغن پف می‌کند، زن به شوهر گل می‌کند.

ک / ۷ / ۶۱۴

۵

زنِ نیک در خانه ماراست و گنج

۱. رسول خدا(ص): **خَیْرُ مَتاعِ الدُّنْیا الْمَرْأَةُ الصّالِحَةُ**

[کنزالعمال، حدیث ۴۴۴۵۱]

• بهترین متاع دنیا، زن شایسته است.

۲. امام باقر(ع): **ما اَفادَ عَبْدٌ فائِدَةً خَیْراً مِنْ زَوْجَةٍ صالِحَةٍ، اِذا رَآها سَرَّتْهُ وَ اِذا غابَ عَنْها حَفِظَتْهُ فی نَفْسِها وَ مالِهِ**

[بحارالانوار، ج ۱۰۳: ۲۱۷]

• هیچ بنده‌ای سودی بهتر از همسر شایسته به چنگ نیاورده است؛ همسری که شوهرش با دیدن او خوش‌حال شود و هرگاه از وی دور شود، در غیابش نگهبان خود و اموال او باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر پارسا باشد و رای زن
یکی گنج باشد برآکنده زن

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۶

۲. بسی بهتر ز صد گنج و خزانه
زنی پـاکیزه انـدر کـنج خـانه

ج / ۴۳۳

۳. بِهین زنان در جهان آن بود
کزو، شوی همواره خندان بـود

«فردوسی» د / ۱ / ۴۸۱

۴. خوش‌بختی و بدبختی مرد از زن اوست.

«ابوالقاسم حالت» س / ۱ / ۴۳۲

هم رهبر اوست زوجه هم رهزن اوست
خوش‌بختی و بدبختی مرد از زن اوست

۵. زن پارسا در جهان نادر است . د / ۲ / ۹۲۲

۶. زن پـرهیزکارِ زایـنده مرد را دولتی است پـاینده
«مکتبی» د / ۲ / ۹۲۲

۷. زن خوب و فرمان‌بر و پارسا
کُـند مـردِ درویش را پـادشا
«سعدی» د / ۲ / ۹۲۴

۸. زن که مستور و نیک‌خو باشد
نیست عیب ، ار نـه خـوبرو بـاشد
«مکتبی» د / ۲ / ۹۲۶

۹. زن مستور ، شمع خانه بود
زن شـوخْ آفت زمـانه بـود
«اوحدی» د / ۲ / ۹۲۶

۱۰. زن نجیب گرفتن مشکل و نگاهداشتن او آسان است .
د / ۲ / ۹۲۷

۱۱. زنِ نیک در خانه مار است و گنج
زن بد چو دیـو است و مـار شکـنج[1]
«اسدی» د / ۲ / ۹۲۷

۱۲. زن نیک عافیت زندگانی بود .
«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۹۲۷

۱۳. کدخدا رود بود و کدبانو بند . (و از دست زن نادوست و ناکدبانو بگریز که گفته‌اند ...) «قابوس‌نامه» د / ۳ / ۱۱۹۶

۶

ولیکن زنِ بد، خدا را پناه

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): شَرُّ الْأَشْیاءِ الْمَرْأَةُ السُّوءُ
[بحار، ج ۱۰۳: ۲۴۰]

* بدترین چیزها، زن ناشایست است.

۲. امام صادق(علیه السلام): کانَ مِنْ دُعاءِ رَسُولِ‌اللهِ(صلی الله علیه و آله) : اَعُوذُ بِكَ مِنِ اِمْرَأَةٍ تُشَیِّبُنِي قَبْلَ مَشیبِي [کافی، ج ۵: ۳۲۶]

* یکی از دعاهای رسول خدا(صلی الله علیه و آله) این بود: پناه می‌برم به تو از زنی که پیش از آن که زمان پیری‌ام فرا رسد مرا پیر کند.

امثال و حکم فارسی

۱. از زن سلیطه و دیوار شکسته و سگ بی‌قلاده باید حذر کرد . هـ / ۹۷

۲. بوَد بیش ، اندوه مرد از دو تن
ز فـرزند نـاپاک و نـاپاکْ زن
«اسدی» د / ۱ / ۴۷۱

۳. پیش زن سلیطه و پس قاطر چرخ مخور . هـ / ۳۱۸

۴. دلارام باشد زنِ نـیک‌خواه
و لیکن زن بـد ، خـدا را پـناه
«سعدی» هـ / ۵۳۰

۵. رها کن زن زشت ناسازگار . «سعدی» هـ / ۵۸۳

۶. ز بی‌شرم زن تیره گردد روان
هم از بی‌خرد پیر و کاهل جوان
«اسدی» د / ۲ / ۸۹۷

۷. زن بد بدتر بود از مار بد . هـ / ۶۰۶

۸. زنِ بد در سرای مرد نکـو
هم در این عالم است دوزخ او
«سعدی» د / ۲ / ۹۲۱

۹. زن بد را اگر در شیشه کنند کار خود کند . هـ / ۶۰۶

۱۰. زن بد کنش ، خواری آرَد به رو .
«فردوسی» د / ۲ / ۹۲۱

۱۱. زن خوب مرد را به دولت می‌رساند و زن بد مرد را خانه‌خراب می‌کند . هـ / ۶۰۸

۱۲. زن زن را وفا شود ز زیور نشود . «سنایی» د / ۲ / ۹۲۵

۱۳. زن سلیطه سگ بی‌قلاده است .
«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۹۲۵

۱۴. زن سلیطه شوهر مرد است .
«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۹۲۵

۱۵. زن ناپارسا شکـنج دل است
زود دفعش بکن که رنـج دل است
«اوحدی» د / ۲ / ۹۲۶

---

۱. شکنج : پیچ و تاب

۱۶. زن نانجیب گرفتن آسان است و نگاه‌داشتن مشکل است . ه / ۶۱۱

۱۷. سگ به از جفت زشت‌روی بود

خاصه آن زن که زشت‌خوی بود

«سعدی»

۷

عیال‌پرستی، خداپرستی است

رسول خدا(ص): **اِتَّقُوا اللهَ فِی الضَّعیفَینِ: الیَتیمِ وَ المَرأَةِ، فَاِنَّ خِیارَکُمْ خِیارُکُمْ لِاَهْلِهِ** [بحارالانوار، ج ۷۹: ۲۶۸]

* از خدا درباره‌ی دو ناتوان بترسید: یتیم و زن. بهترین شما کسی است که برای خانواده‌اش بهتر باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. اندرونش ما راکشته، بیرونش مردم را . ه / ۳۵۴

* تعریضی است به مردانی که بیرون از خانه خوش‌اخلاق‌اند و درون خانه بداخلاق. در موارد مشابه هم استعمال می‌شود.

۲. ای آقای کمرباریک، کوچه روشن کن و خانه تاریک، ... د / ۱ / ۳۱۸

* مثلی است در مذمّت مردانی که بیرون از خانه خوش‌رو و خوش‌اخلاق‌اند و داخل خانه عبوس و بداخلاق.

۳. با زن خویشتن دوکیسه مباش

و آن‌چه دارد به سوی خود متراش

«اوحدی» م / ۱۲۲

۴. بیرون می‌گویی و می‌خندی، خانه آمدی درش را می‌بندی . ف / ۳۸۹

۵. توی کوچه عسل، توی خانه حنظل! ف / ۷۶۵

۶. خُرمای بیرون، هسته‌ی خانه . ک / ۸ / ۱۲۰۷

۷. زن ار چه زیرک و هشیار باشد

زبون مرد خوش‌گفتار باشد

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۲۰

۸. زنان گفتار مردان راست دارند

به گفت خوش تن ایشان را سپارند

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۲۰

۹. زن تا نزاید دلبر است و چون بزاید مادر است . د / ۲ / ۹۲۲

* در همه‌حال زن گرامی و عالی‌مقام است.

۱۰. زن را نباید زد، حتی با یک شاخه‌ی گُل . ه / ۹۰۹

۱۱. عیال‌پرستی، خداپرستی است . د / ۲ / ۱۱۱۹

۱۲. ناودان دور ریز است . و / ۲ / ۹۶۷

* هم‌معنی «توی کوچه عسل...».

۸

جوان را هم جوان و پیر را پیر

۱. جوان را هم جوان باشد دلارام

کجا باشد جوانی خوش‌ترین کام

«اسعد گرگانی»

۲. جوان را هم جوان و پیر را پیر . «اسعد گرگانی» د / ۲ / ۵۹۰

۳. حور با تو چگونه پردازد

حور با گنده‌پیر کی سازد

«سنایی» د / ۲ / ۹۲۳

۴. دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید .

«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۷۷۵

۵. دوشیزه جفت جوان بایدش . «ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۸۳۹

که دوشیزه جفت جوان بایدش به کش اندرون مهربان بایدش

۶. زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری .

«سعدی» د / ۲ / ۹۲۲

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حُجره به گُل آراسته و به خلوت با او نشسته و دیده و دل‌درو بسته، شب‌های دراز نَخُفتَمی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتمی، باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد. از جمله شبی می‌گفتم بخت بلندت یار بود و چشم دولتت بیدار که به صحبت پیری افتادی پخته، پرورده، جهان‌دیده، آرمیده، گرم و سرد چشیده، نیک و بد آزموده که حق صحبت بداند و شرط مودّت به‌جای آورد و مشفق و مهربان و خوش‌طبع و شیرین‌زبان. نه گرفتار آمدی به‌دست جوانی مُعجب[1]، خیره‌رأی، سر تیز و سبک‌پای که هردم هوایی بَرَد و هرلحظه رایی زند و

---

۱. معجب: خودبین، خودپسند

هرشب جایی خُسبد و هرروز یاری گیرد. خلاف پیران که به عقل و ادب زندگانی کنند، نه به مقتضای جهل و جوانی. گفت: «چندان بر این نمط بگفتم که گمان بردم دلش در قید من آمد و صید من شد. ناگه نفسی سرد از درون پردرد برآورد و گفت: «چندین سخن که بگفتی، در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی شنیده‌ام از قابله‌ی خویش که گفت: «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری!» (گلستان سعدی، باب ششم، حکایت ۲)

۷. شوهر پیر شکر پنیر است. س / ۲ / ۷۱۵

۸. شوهر که نه در خورد زن باشد، ناکرده اولاتر.

«مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۱۰۳۵

۹. شوی زن نوجوان اگر شیر بود

چون پیر بود همیشه دلگیر بود

آری مثل است این که گویند زنان

در پهلوی زن تیر به از پیر بود

«مهری، ندیمه‌ی گوهرشاد و همسرش شاهرخ» د / ۲ / ۱۰۳۵

۱۰. عروس جوان گفت با پیر شاه[1]

که موی سپید است مار سیاه

(جوان زن چو بیند جوانی هژیر

به نیکی نیندیشد از شوی پیر ...)

«بدایعی بلخی» د / ۲ / ۱۰۹۶

۱۱. که دوشیزه را بر تهیگاه تیر

از آن خوش‌تر آید که سایدش پیر

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۲۳

۹

خانهٔ شوهر هفت خمرهٔ زرداب دارد

۱. خانه‌ی بابا نون و انجیر، خانه‌ی شوهر چوب و زنجیر!

ه / ۴۳۳

۲. خانه‌ی پدر نون پسته، خانه‌ی شوهر غم و غصه.

ه / ۴۳۴

۳. خانه‌ی شوهر هفت خمره‌ی زرداب دارد. د / ۲ / ۷۱۴

* عروس باید تا مدتی بر بداخلاقی شوی و خویشان او صبوری کند.

۴. شوهر مثل خاکشیر است، آن‌قدر باید آن را بشویی تا پاک شود! س / ۲ / ۷۱۵

* مردان خصلت‌های گوناگونی دارند. باید با رفتار مسالمت‌آمیز، خصلت‌های بد آنان را به‌تدریج ازمیان برد [امثال سخن]

۵. نان شوی دندان دارد. ه / ۴۳۵

۱۰

شوی نشاید زبون دمدمهٔ زن

۱. احمق است آن شوی کو ریش خود به دست زن دهد. ه / ۲۳۲

۲. شوی نشاید زبون دمدمه‌ی زن. «نزاری» د / ۲ / ۱۰۳۵

۳. کسی کو بود مهتر انجمن

کفن بهتر او را ز فرمان زن

«فردوسی» ه / ۲۳۲

۱۱

زن نداری، غم نداری

۱. آدم بی‌زن پادشاه بی‌غم است. ه / ۱۷

۲. ای گرفتار و پای‌بند عیال

دگر آسودگی مبند خیال

«سعدی» د / ۱ / ۳۲۹

۳. باشد عزبی مایه‌ی راحت به جهان. «فصاحت رازی» ه / ۱۷

زنهار به تزویج نگردی شادان

باشد عزبی مایه‌ی راحت به جهان

۴. خوش عیش آن‌که زن ندارد. س / ۱ / ۴۳۳

۵. زن نداری غم نداری. ه / ۱۷

۶. قربان بی‌زنی که یک نان را تنها بزنی! ه / ۲۰۱

۷. کی گفته بود که زن کنی حسن جان

خود را اسیر غم کنی حسن جان

ه / ۷۳۹

---

۱. شاه در این‌جا به معنی داماد است.

۱۲

حکمت های دیگر

۱. از حمام می‌آیی برو خانه‌ی شوهر، از جامه‌شویی خانهٔ مادر!
ه / ۱۲۳

۲. از زنان جهان خوش آینده
دوست دارنده است و زاینده
«مکتبی» د / ۱ / ۱۳۳

۳. بشنو گفتهٔ عوام‌الناس
وصله‌ی پیدا نما به رنگ لباس
ق / ۱۱۴۵
* همسری هم‌شأن خود پیدا کن.

۴. بلای سفر به که در خانه جنگ. «سعدی» ه / ۲۵۱

۵. به خانه نشستن بود کار زن
برون کار مردان شمشیر زن
«اسدی» د / ۱ / ۳۹۳

۶. به زندان قاضی گرفتار به
که در خانه دیدن بر ابرو گره
«سعدی» ه / ۳۵۷

□

۷. تو دانی که نبود مگر ز ابلهی
هرآن‌کو کند زن به‌دست تهی
«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۱

□

۸. تو نازکنی و یار تو ناز
چون ناز دو شد طلاق خیزد
«مولوی» د / ۱ / ۵۶۶

۹. تیغ کج را نیام کج باشد. و / ۱ / ۳۵۶
* در انتخاب دوست و همسر و... رعایت تناسب لازم است [فوت کوزه‌گری]

۱۰. خانم آن نیست که جانانه و دلبر باشد
خانم آن است که باب دل شوهر باشد
«ملک‌الشعراء بهار» ه / ۴۳۲

۱۱. دعوا مرافعه چاشنی زن و شوهری است.
س / ۱ / ۵۰۹

۱۲. دعوای زن و شوهری، نمک و ادویه‌ی زندگی‌شان است.
س / ۱ / ۵۰۹

۱۳. رمز و راز زن و شورو فقط باید رخت‌خواب بدونه.
ق / ۳۴۱

۱۴. رنج غربت به که اندر خانه جنگ. «مولوی» ه / ۲۵۱

۱۵. زنان را گرچه باشد گونه‌گون کار
ز مردان لابه بپذیرند و گفتار
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۱۹

۱۶. زنان را همین بس بود یک هنر
نشینند و زایند شیران نر
د / ۲ / ۹۲۰

۱۷. زن تا نزاید بیگانه است. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۹۲۲

۱۸. زن و شوهر جنگ کنند، ابلهان باور کنند.
د / ۲ / ۹۲۷

زن و مردی به سختی نزاعشان شد. برادرِزن، یکی از آشنایان بود. رگ تعصب وی جنبید و به حمایت خواهر با شوهرخواهر به جدال برخاست و دست او را مصدوم گردانید. طولی نکشید که زن و شوهر آشتی کردند و برای رفع کدورت در خانه آن‌ها ضیافتی برپا گردید. چندتن، از جمله برادرزن، با تعارف در همان‌جا خوابید. زن جایشان را در اتاق مجاور خودشان انداخت. پس از اندکی که از خاموش شدن چراغ گذشت، برادرزن از شوهر خواهرش شنید که اظهار ناراحتی از دست ضرب‌خورده‌اش کرد. خواهرش به رقّت و در تسلایش گفت: «امیدوارم که چلاق بشود!» [قند و نمک: ۴۱۹]

۱۹. زن و شوهر کفش تنگ و گشاد نیستند که بشه عوضشون کرد.
ق / ۳۵۹
* قبل از ازدواج باید شناخت کافی به‌دست آورد.

۲۰. شوهر طاق اطاقه، قوم شوهر پایه‌ی طاق!
س / ۲ / ۷۱۵
* تکریم شوهر و اقوام او واجب است. [امثال سخن]

۲۱. طلاق عرش خدا را می‌لرزاند. ه / ۷۰۳

۲۲. کدخدا رود بوَد و کدبانو بند. «قابوسنامه» ق / ۳۵۶

۲۳. مردکاری و زن کاری، تا بگردد روزگاری.

د / ۳ / ۱۵۱۸

* هریک از زن و شوهر باید بخشی از کارها را عهده‌دار شوند.

۲۴. نه پیر را به خر خریدن فرست، نه جوان را به زن گرفتن. د / ۴ / ۱۸۴۶

اسراف

۱

اندازه نگه دار که اندازه نکوست

۱. قرآن کریم: ﴿کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ﴾ [اعراف / ۳۱]

* بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید. خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد.

۲. امام علی(علیه‌السلام): دَعِ الْاِسْرافَ مُقْتَصِداً

[نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۲۱]

* اسراف را رها کن و میانه‌رو باش.

امثال و حکم فارسی

۱. اسراف حرام است. د / ۱ / ۱۷۲

۲. اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست. د / ۱ / ۲۹۱

۳. باد دستی از سخا مشمار. د / ۱ / ۳۵۳

۴. بار گندم دانه دانه است؟ ک / ۴ / ۲۰۶

* مثلی است در تبلیغ صرفه‌جویی [کتاب کوچه]

۵. به نیکویی آگن چو گنج آگنی
به دانش پراکن چو بپراکنی
از آن کش خرد با روان بود جفت
کسی باد دستی ز رادی نگفت

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۰

۶. پول را از کاغذ نمی‌برند. د / ۱ / ۵۱۷

* در خرج کردن نباید اسراف کرد.

۷. پول علف خرس نیست. د / ۱ / ۵۱۷

* در خرج کردن نباید اسراف کرد.

۸. تا دل دوستان به‌دست آری
بوستان پدر فروخته به

«سعدی» د / ۱ / ۵۳۴

* این بیت درباره‌ی کسی که میراث پدر یا مال خود را به تبذیر برای دوستانش خرج می‌کند، به طنز به‌کار می‌رود.

۹. چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن
که می‌گویند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشک رودی

«سعدی» د / ۲ / ۶۴۵

۱۰. حلال اسراف نپذیرد. (پرسیدند که نان با چه خوری، گفت با قناعت که ...)

«تاریخ گزیده» د / ۲ / ۷۰۰

۱۱. دانه دانه است غلّه در انبار. «سعدی» د / ۲ / ۷۷۳

* در خرج کردن باید صرفه‌جو بود و از اسراف پرهیز کرد.

۱۲. دو دفعه آب، جای یکدفعه نان را نمی‌گیرد.

ک / ۱ / ۲۹

* از تجملات باید چشم پوشید و در فکر مایحتاج زندگی بود.

۱۳. زر سفید، برای روز سیاه است. و / ۲ / ۶۱۰

* ولخرجی نکن.

۱۴. علف یونجه نیست که سالی هفت درو بدهد.

س / ۲ / ۷۸۵

* قدر پولت را بدان و بی‌حساب خرج نکن [امثال سخن]

۱۵. فکر نان کن که خربزه آب است. ک / ۱ / ۳۰

* از تجملات باید چشم پوشید و در اندیشه‌ی مایحتاج زندگی بود [کتاب کوچه]

۱۵. کلوا و اشربوا را تو در گوش کن
و لا تسرفوا را فراموش کن

د / ۳ / ۱۲۳۱

* به طنز به شکم‌بارگان گویند.

۱۶. کم بخور همیشه بخور. د / ۳ / ۱۲۳۳

۱۷. کمترکی نتّرکی. د / ۳ / ۱۲۳۴

۱۸. مفلس بکشد چراغ خود اولِ شب. س / ۲ / ۱۰۰۹

* کسی که فقیر و درمانده است، نباید اهل اسراف کاری باشد [امثال سخن]

۱۹. مگر پول را از کاغذ می‌برند. د / ۴ / ۱۷۲۵

* چرا اسراف رواداری [دهخدا]

۲۰. نبود مهتری چو دست دهد
روز و شب را شراب نوشیدن

(... یا طعام لذیذ بس خوردن
یا به الوان لباس پوشیدن
یا بر آن‌ها که زیر دست تواند
هر زمان بی‌گنه خروشیدن
من بگویم که مهتری چه بود
گر تو خواهی ز من بنوشیدن
مملکت را ز غم رهانیدن
به مراعات خلق کوشیدن)

د / ۴ / ۱۷۹۹

۲۱. هزینه مکن سیمت از بهر لاف
به بیهوده مپراگن اندر گزاف

«فردوسی» س / ۲ / ۱۱۹۷

۲

آخر شاه‌منشی، کاه‌کشی!

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلسَّرَفُ مَثْوٰاةٌ** [بحارالانوار، ج ۷۱: ۳۴۷]

* اسراف، نابودکننده است.

۲. امام علی(علیه السلام): **اَلْإِسْرافُ یُفْنِی الْکَثِیرَ**

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۸۱۱۹]

* اسراف، دارایی زیاد را هم نابود می‌سازد.

امثال و حکم فارسی

۱. آب مایه‌ی حیات است، اما از سر که گذشت سبب هلاک می‌شود. ۵ / ۸

* زیاده‌روی در هر کاری زیان‌آور است.

۲. آخرِ شاه‌منشی[1]، کاه‌کشی! ک / ۱ / ۲۹۷

* سرانجام اسراف فقر و نداری است.

۳. ابلهی کور روز روشن شمع کافوری نهد
زود باشد کش دگر روغن نماند در چراغ

«سعدی» د / ۱ / ۸۰

---

۱. مانند شاه خرج کردن.

۴. بر آن کدخدا، زار باید گریست
که دخلش بود نوزده، خرج بیست
د / ۱ / ۴۱۲

۵. بسیار کس که گنج زر آسان دهد به باد
وانگه ز رنج بی‌درمی غصه‌ها خورد
ج / ۱۰۵

۶. پای کوه هم بشینی و از آن برداری، تمام می‌شود.
ف / ۹۱۳

۷. تجمل امروز، احتیاج فرداست. د / ۱ / ۵۴۱

۸. چراغ از روغن نور گیرد و باز از زیادتی روغن بمیرد. د / ۲ / ۶۰۹

۹. چراغ را بکشد اگر از حد برون شود روغن.
«مسعود سعد» د / ۲ / ۶۰۹

بخت من زیر فضل شد ناچیز زان‌که بسیار گشت در هر فن
به حقیت چراغ را بکشد اگر از حد برون شود روغن

۱۰. چنان خور که نایدت درد و گداز
چنان بخش کَت نفکند در نیاز
«اسدی» د / ۲ / ۶۱۹

۱۱. چو از کوه گیری و ننهی به جای
سرانجام کوه اندر آید ز پای
ف / ۹۳۳

۱۲. خوشی زیادی یا نکبت می‌آورد یا ناخوشی. ه / ۴۸۴

۱۳. درخت ار چه سبزش کند آب خورد
شود نیز ز افزونی آب زرد
«امیرخسرو دهلوی» د / ۲ / ۷۸۵

۱۴. زر عزیز آفریده است خدا
هرکه خوارش کند بگردد خوار
ف / ۵۹۷

۱۵. سه چیز آورد پادشاهی به شور
کز آن هر سه شه را بود بخت شور
یکی باد دستی دوم کاهلی
سوم زفت کاری سر بددلی
«اسدی»د / ۲ / ۹۹۷

۱۶. طرب آزرده کند چون که ز حد درگذرد
آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد
«ایرج‌میرزا» ه / ۷۰۲

۱۷. کفاره‌ی شرابخوری‌های بی‌حساب
هشیار در میانه‌ی مَستان نشستن است
«صائب» د / ۳ / ۱۲۲۰

۱۸. کی سَرف مایه‌ی شرف باشد؟ «جامی» م / ۶۳۹

۱۹. مخور جمله ترسم که دیر ایستی
به پیرانه سر بد بود نیستی
«نظامی» د / ۳ / ۱۵۰۸

۲۰. هر آفتی را سببی است و سبب درویشی، اسراف.
«قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۹۰۰

۳

گفت اسراف نیست اندر خیر

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): لَا سَرَفَ فِي الْخَيْرِ
[بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۶۷]

* در کار خیر اسراف نیست. (هرچه بیشتر بهتر)

۲. امام علی(علیه السلام): اَلْإِسْرافُ مَذْمُومٌ فِي كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا فِي أَفْعَالِ الْبِرِّ
[تصنیف غررالحکم، حدیث ۸۱۲۰]

* اسراف در هر چیزی ناپسند و مذموم است مگر در کارهای نیک.

امثال و حکم فارسی

۱. اسراف، حرام است مگر در عمل خیر. د / ۱ / ۱۷۲

۲. اسراف در خیر نیست. د / ۱ / ۱۷۲

۳. اسراف نکو نیست به‌جز در عمل خیر. د / ۱ / ۱۷۲

۴. به جوانی که خیر دائم داشت
پند می‌داد راهبی در دیر
کای پسر! خیر نیست در اسراف
گفت: اسراف نیست اندر خیر
د / ۱ / ۱۷۳

اعتدال

۱

میانه گزین در همه کارکرد

۱. قرآن کریم: ﴿وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ﴾ [لقمان / ۱۹]

* در راه رفتن اعتدال را رعایت کن.

۲. امام علی(علیه السلام): اِقْتَصِدْ یابُنَیَّ فِي مَعِیشَتِكَ

[امالی طوسی: ۸]

* پسرم! در کار معاش خود میانه‌رو باش.

۳. امام علی(علیه السلام): اَلْمُؤْمِنُ سِیرَتُهُ الْقَصْدُ

[غررالحکم، حدیث ۱۵۰۱]

* مؤمن، شیوه‌اش میانه‌روی است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم به کیسه‌اش نگاه می‌کند. ک / ۱ / ۳۵۷

۲. آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ
کاوری آن را همه ساله به چنگ

د / ۱ / ۵۲

۳. آهسته رو همیشه برو. د / ۱ / ۷۲

۴. اسب تازی دو تک روَد به شتاب
شتر آهسته می‌رود شب و روز

«سعدی» د / ۱ / ۱۶۷

۵. اسب راه آن است کونَه فَربِه و نه لاغر است.

«امیر علی شیرنوایی» د / ۱ / ۱۶۸

۶. اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست. د / ۱ / ۲۹۱

۷. برتر مشو از حد و نه فروتر
هش دار مقصر مباش و غالی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۱۷

۸. به رفتن مرنجان چنان بارگی
که آرد گه کار بیچارگی
ز یک روزه دو روزه ره ساختن
به از اسب کشتن ز بس تاختن

«اسدی» د / ۱ / ۴۲۳

۹. پُر مَپَر که پَر و بالت می‌سوزد. ب / ۱۹۴

۱۰. حسن تدبیر نصف معاش است. ک / ۹ / ۲۱۱

۱۱. خرج با دخل برابر صفت مردانست. س / ۱ / ۳۹۴

۱۲. خواری مکش و کبر مکن بر ره دین رو
مؤمن نه مقصر بود ای مرد نه غالی

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۵۷

۱۳. خَیْرُالْاُمُورِ اَوْسَطُها. د / ۲ / ۷۶۷

۱۴. در کار نه افراط کن و نه تفریط
با هرکه به قدر دوغ‌آو پنبه بزن

س / ۱ / ۴۸۰

۱۵. رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.

«سعدی» د / ۲ / ۸۷۰

روزی به غرور جوانی، سخت رانده بودم و شبانگاه به‌پای گریوه‌ای سست مانده. پیرمردی ضعیف ازپسِ کاروان همی آمد و گفت: «چه خُسبی؟ که نه جای خفتن است.» گفتم: «چون روم که نه پای رفتن است.» گفت: «این نشنیدی که صاحب‌دلان گفته‌اند: رفتن و نشستن بِهْ که دویدن و گسستن.» [گلستان سعدی، باب ششم، حکایت ۴]

۱۶. رهرو آن نیست که گه تند و گهی آهسته رود
رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود

د / ۲ / ۸۸۴

خرگوشی لاک‌پشتی را مسخره گرفت و حرکت آهسته و آرام او را مُضحک توصیف کرد. لاک‌پشت با متانت به او جواب داد: «حالا تو با آن تندوتیزی و چالاکی و چابکی، و من با همین حرکت آهسته، حاضرم با تو مسابقه‌ای برگزار کنم، ببینم تو تا چه حد موفق خواهی بود.»

خرگوش از پیشنهاد لاک‌پشت فوراً استقبال کرد قرار شد از همان جایی که بودند به طرف دروازهٔ شهر حرکت کنند تا معلوم شود کی زودتر می‌رسد و برندهٔ مسابقه خواهد شد.

هردو با هم حرکت کردند. خرگوش از همان اول کار دویدن را آغاز کرد. تا نزدیکی دروازه‌ی شهر که رسید، با خود گفت: «من که برنده‌بودنم مسلّم است چرا این‌جا زیر این درخت قدری استراحت نکنم. پس همان‌جا خوابید و به خواب خرگوشی رفت!»

اما لاک‌پشت به حرکت لاک‌پشتی خود ادامه داد. تادم دروازه‌ی شهر

رسیده بود، که دید خرگوش که احتمالاً تازه از خواب بیدار شده است، شتابان دارد به طرف دروازه می‌آید. ولی دیگر برای برنده‌شدن خرگوش دیر شده بود و لاک‌پشتِ برنده، خرگوش شرمنده و بازنده را به نصیحت گرفت و گفت:

رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود
رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود

[فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی، ص ۵۸۰]

۱۷. زِ کار زمانه، میانه گزین
چو خواهی که یابی زِ خلق آفرین

«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۰

۱۸. زیادْ خان پیشکشت، اندازه خان باش. ف / ۳۸۷

* مثلی است رایج در کرمان به‌معنای «اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست».

۱۹. ساقی ار باده به اندازه خورَد، نوشش باشد
ورنه اندیشه‌ی این کار فراموشش باد

«حافظ» د / ۲ / ۹۳۸

۲۰. ستوده کسی کو میانه گزید
تن خویش را آفرین گسترید

«فردوسی» د / ۲ / ۹۴۷

۲۱. شه ار چه به پایه ز هرکس فزون
نشایدش از اندازه رفتن برون

«اسدی» س / ۲ / ۷۱۵

۲۲. طوری بخور که همیشه بخوری. د / ۲ / ۱۰۷۷

۲۳. ظهور نیکویی در اعتدال است. «شبستری» هـ / ۷۰۸

۲۴. عاقل ان است که دخلش بود از خرج زیاد
به که گفتار تو کمتر ز شنودن باشد

«صائب» س / ۲ / ۷۶۰

۲۵. کسی کو میانه گزینند زِکار
پسند آیدش گردش روزگار

«فردوسی» د / ۱ / ۱۶۹

۲۶. کم بخور، همیشه بخور. د / ۳ / ۱۲۳۳

۲۷. مگوی و مَنِه تا توانی قدم
زِ اندازه بیرون، ز اندازه کم

«سعدی» د / ۴ / ۱۷۲۱

۲۸. میان مسجد و می خانه راهی است.

«احمد جام» د / ۴ / ۱۷۶۷

۲۹. میانه‌رو ز دو جانب نگاهبان دارد.

«صائب» س / ۲ / ۱۰۳۶

کناره گرد خطرهای بی‌کران دارد
میانه‌رو ز دو جانب نگاهبان دارد

۳۰. میانه‌کار همی باش و بس کمال مجوی
که مه تمام نشد جز برای نقصان را

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۶۷

۳۱. میانه‌گزین در همه کار کرد
به پیوستگی، هم به ننگ و نبرد

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۶۷

۳۲. میانه گزینی بِمانی به‌جای
خردمند خوانَدْت پاکیزه رای

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۶۷

۳۳. نباید فِشاند و نباید فِشُرد. «فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۷

هزینه چنان کن که بایدت کرد   نباید فِشاند و نباید فِشُرد

۳۴. نه به آن شوری شور و نه به این بی‌نمکی.

د / ۴ / ۱۸۴۵

۳۵. نه‌چندان بخور کز دهانت بر آید
نه‌چندان که از ضعف جانت برآید

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۴۷

۳۶. نه‌چندان درشتی کن که از تو سیر شوند و نه‌چندان نرمی که بر تو دلیر گردند. «سعدی» د / ۴ / ۱۸۴۷

۳۷. نه‌چندان شیرین باش که تو را بخورند، نه‌چندان تلخ که تو را به دور افکنند. هـ / ۹۵۴

۳۸. نه در طریقه‌ی رندی حریص باید بود
نه در صلاح و ورع اقتحام باید کرد

«قاآنی» د / ۴ / ۱۸۴۹

۳۹. نه مقصر باش نه غالی. د / ۴ / ۱۸۵۶

۴۰. هرآن‌کس که باشد خداوند گاه
میانجی خرد را کند بر دو راه

نه تیزی نه سستی به کار اندرون
خرد باد جان تو را رهنمون
«فردوسی» د / ۱ / ۱۶۹

۴۱. هرآنکه عافیت خواهد، گو میانه‌رو باش. هرکه عاقبت خواهد، گو در بدکسان لب مگشای. هرکه سلامت خواهد، گو اهل مدارا باش.

۴۲. همه اخلاق نیکو، در میان است
که از افراط و تفریطش کَران است
میانه، چون صراط المستقیم است
زِ هر دو جانبش، قعرِ جحیم است
به باریکی و تیزی، موی و شمشیر
نه روی گشتن، و بودن بَرِ او دیر
ظهور نیکویی در اعتدال است
عدالت جسم را اقصی الکمال است
«شبستری» د / ۱ / ۱۶۸

۴۳. همه کار گیتی به اندازه بِهْ. «فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۰

۴۴. همه نیز نیکی به اندازه کن
زِ مرد جهاندیده بشنو سخن
«فردوسی» د / ۱ / ۱۶۸

۲

یا ازاین لب بام می افتد یا ازآن لب بام

امام علی (علیه‌السلام): لَا تَرَى الْجَاهِلَ اِلَّا مُفْرِطاً اَوْ مُفَرِّطاً
[نهج‌البلاغه، حکمت ۷۰]

* نادان را نبینی مگر افراط‌گر یا تفریط‌گر.

امثال و حکم فارسی

۱. آب اگر چند گوارنده و شیرین باشد
بکشد نیز بلا شبهه، چو از سر گذرد
«سید حسین طبسی» هـ / ۸

۲. آب مایه‌ی حیات است، اما از سر که گذشت سبب هلاک می‌شود. هـ / ۸

۳. از لاحول آن طرف افتاده است. هـ / ۱۰۶

۴. ای بسا لقمه از سر سیری
کز خورش‌ها تو را دهان بندد
س / ۱ / ۱۲۵

۵. بر آن کدخدا زار باید گریست
که دخلش بود نوزده، خرج بیست
«سعدی» د / ۱ / ۴۱۲

۶. به دخل و خرج خود هردم نظر کن
چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن
هـ / ۲۶۷

۷. پا زهر زهر است کافزون شود
وز اندازه‌ی خویش بیرون شود (که ...)
«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۴۹۷

۸. تب تند عرقش زود در میاد! ع / ۴۲

* عشق‌های سوزان زود به سردی یا دشمنی بدل می‌شود.

۹. چو آب از سر گذشت آید زیانی
وگر خود باشد آب زندگانی
«نظامی» هـ / ۸

۱۰. حمام گرم، زود عرق می آورد. ب / ۲۷۷

* افراط در کارها باعث خستگی و ملال می‌شود.

۱۱. حیات را چه گوارنده‌تر ز آب ولیک
کسی که بیشترش خورد، بکشد استقاش
«سنایی» د / ۲ / ۷۰۴

۱۲. خُرد بین درشت زیان است. هـ / ۴۵۵

* دقت‌های افراطی، زیان‌آور است.

۱۳. رُشد زیادی، مایه‌ی جوانمرگی است. د / ۲ / ۸۶۸

۱۴. زیاد شیرین هم دلو می‌زنه. ق / ۳۶۱

* هرچه از حد بگذرد، موجب دلزدگی می‌گردد.

۱۵. زیان بوَد چو فراوان خورند شهد و شکر.
«مسعود سعد» د / ۲ / ۹۳۱

۱۶. سبزه‌زار را بسیار وقت‌ها از باران زیان رسد.
ک / ۱۰ / ۱۰۳۳

* افراط حتی در کارهای لازم زیان‌آور است.

۱۷ . سپهبد که لشکر برون از شمار

بـه جـنگ آورد، پـیچید از کـارزار

«فردوسی» س / ۱ / ۶۳۸

* هر کاری حد و اندازه‌ای دارد که باید مراعات شود والّا از کنترل فرد خارج خواهد شد [امثال سخن]

۱۸ . سرمه‌ی زیادی چشمو کور می‌کنه . ع / ۱۰۵

۱۹ . طرب آزرده کند چون که ز حد درگذرد

آب حـــیوان بکشـــد نـیز چـو از سـر گـذرد

«ایرج‌میرزا» ه / ۸

۲۰ . فواره چون بلند شود سرنگون شود .

«وحید قزوینی» ه / ۷۴۸

اقبال خصم هرچه فزونی کند نکوست

فواره چون بلند شـود سـرنگون شـود

۲۱ . کار ناید از طبایع چون نمانَد اعتدال .

«عنصری» د / ۳ / ۱۱۷۸

۲۲ . کبلا حسن گفته به ناز خرکی : نه به آن شوری شوری، نه به این بی‌نمکی ! ه / ۷۷۸

* عبارتی ساخته‌ی عوام در انتقاد از افراط و تفریط در کارها.

۲۳ . گـاهی از دروازه درون نـمی‌آید ، گـاهی از سـوراخ سوزن بیرون می‌رود . ه / ۸۱۳

۲۴ . گفتند پیش نیا که می‌افتی ، آن قدر پس رفت که از آن طرف افتاد ! ه / ۸۳۳

۲۵ . نه به آن الفت و گرمیت ، نه به این بی‌معرفتیت !

ه / ۹۵۳

۲۶ . نه به آن خمیری ، نه به این فطیری ! ه / ۹۵۳

۲۷ . نه به آن داریه و دنبک زدنت ، نه به آن زینب و کلثوم شدنت . ه / ۹۵۳

* عبارتی در نقد آدم‌های نامعتدل و بی‌ثبات.

۲۸ . هرچه از حد بگذرد ناچار گردد ضدِ آن .

«مسعود سعد» د / ۴ / ۱۹۱۶

۲۹ . هرکه را خرج ز دخل است فزون، عاقل نیست .

«صائب» م / ۵۴۱

شادی هـرکه زیـاد است ز غـم کـامل نـیست

هرکه را خرج ز دخل است فزون عاقل نیست

۳۰ . یا از این لب بام می‌افتد یا از آن لب بام . ب / ۶۳۱

امانت‌داری

بِکَن بِکَن امانت است

۱. قرآن کریم: ﴿اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ اِلیٰ اَهْلِهٰا﴾ [نساء / ۵۸]

* خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بدهید.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): لاٰاِیمٰانَ لِمَنْ لاٰ اَمٰانَةَ لَهُ

[بحارالانوار، ج ۷۲: ۱۹۸]

* کسی که امانت‌دار نباشد، ایمان ندارد.

امثال و حکم فارسی

۱. اسب امانتی را باید یک لنگی سوار شد. ه / ۱۱۶

۲. امانت پذیرفتن، بلا پذیرفتن است.

«عنصرالمعالی» س / ۱ / ۱۱۲

۳. امانت‌دار، شریک مال مردم است. ه / ۱۵۴

۴. امین باید از داور اندیشناک. «سعدی» م / ۸۳

خداترس باید امانت‌گزار　　امین کز تو ترسد امینش مدار

امین باید از داور اندیشناک　　نه از رفع دیوان و زجر و هلاک

۵. بپوش بپوش مبارک است، بِکَن بِکَن امانت است.

ف / ۱۰۴۲

* امانتی را باید برگرداند.

۶. خاک هم به امانت خیانت نمی‌کند. ه / ۴۳۱

۷. در امانت خیانت کردن کار ناکسان است.

«سمک عیار» ه / ۴۹۵

۸. دزد هم در امانت خیانت نمی‌کند. ه / ۵۲۱

۹. دست، دست را می‌شناسد. د / ۲ / ۸۰۸

* مرحوم دهخدا و نویسنده‌ی فرهنگ امثال، این مثل را درباره‌ی امانت‌داری و بازگرداندن امانت دانسته‌اند و نویسنده‌ی دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی، آن را هم معنی امثال مربوط به عمل و عکس‌العمل شمرده است. شاید هردو معنا در این مثل موجود باشد.

۱۰. رختی که تهران از کسی عاریه بگیری، باید در کرمان بپوشی. و / ۱ / ۵۸۰

* این مثل برای کسی به‌کار می‌رود که بخواهید از امانت‌گرفتن منعش کنید و معنای لفظی آن این است که ممکن است شخص صاحب لباس، در همان مهمانی که تو در شهر یا محله‌ات داری، حاضر باشد و درست نیست که لباس کسی در حضور خودش، در جمع بر تن دیگری باشد [فوت کوزه‌گری]

۱۱. ضامن مشو و امانت از کس مستان.

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۰۶۲

۱۲. کهن‌جامه‌ی خویش پیراستن
به از جامه‌ی عاریت خواستن

ب / ۵۱۲

* انسان به آن‌چه دارد قناعت کند، بهتر از آن است که به عاریه و قرض زندگانی بهتری برای خود فراهم سازد [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری]

۱۳. گفت پیغمبر که دستت هرچه برد
بایدَش در عاقبت واپَس سپرد

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۱۵

۱۴. وقتی سوار خر مردم شدی، یک‌وری بنشین.

ف / ۴۲۸

* مال امانتی را زود برگردان.

امروزوفردا کردن

خیری بکن، امروز را فردا مکن

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **یا اَباذَرٍّ، اِیّاکَ وَ التَّسْویفَ بِأَمَلِکَ، فَاِنَّکَ بِیَوْمِکَ وَ لَسْتَ بِما بَعْدَهُ** [همان، ج ۷۷: ۷۵]

* ای اباذر! بپرهیز از این‌که بر اثر آرزو، کار امروز را به فردا فکنی؛ زیرا که تو در امروز زندگی می‌کنی نه در فردا.

۲. امام باقر(علیه‌السلام): **اِیّاکَ وَ التَّسْویفَ؛ فَاِنَّهُ بَحْرٌ یَغْرَقُ فیهِ الْهَلْکیٰ** [همان، ج ۷۸: ۱۶۴]

* از افکندن کار امروز به فردا بپرهیز؛ زیرا این کار دریایی است که مردمان در آن غرق و نابود می‌شوند.

امثال و حکم فارسی

۱. آفت‌هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد.

«حافظ» س / ۱ / ۲۱

به فتراک ارهمی بندی خدا را زود صیدم کن که

آفت‌هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد

۲. از امروز کاری به فردا ممان

چه دانی که فردا چه گردد زمان

(...گلستان که امروز باشد به بار

تو فردا چنی گُل، نیاید به‌کار)

«فردوسی» د / ۱ / ۱۰۱

۳. از دست مده فرصت امروز که فردا

پیوسته بخایی سر انگشت ندامت

«همایی» س / ۱ / ۶۲

۴. امروز یک، فردا دو. ب / ۱۲۷

* کار از امروز و فردا کردن بیشتر می‌شود.

۵. به فردا ممان کار امروز را. «فردوسی» د / ۱ / ۴۴۸

۶. چو کاری که امروز بایدت کرد

به فردا نهد زو برآرند گرد

«فردوسی» د / ۲ / ۶۵۲

۷. خیری بکن، امروز را فردا مکن. «مولوی» ه / ۴۸۷

۸. در تاریخ ما فردا نگنجد. «جمال عبدالرزاق» م / ۳۵۵

. ز من جان خواستی بستان هم امروز

که در تاریخ ما فردا نگنجد

۹. ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن

یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر

«حافظ» م / ۵۴۸

۱۰. صوفی اِبنُ الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۶۰

۱۱. عشرت امروز با فردا میناز ای حریف

نیست چندان فرصتی ز آغاز تا انجام گل

«جامی» م / ۵۴۸

۱۲. فردا را کسی ندیده. د / ۲ / ۱۱۳۶

۱۳. فردا فردا به چند گویی فردا!

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۱۳۶

۱۴. قوّت رأی آن است که دخل فردا امروز نبرد و کار امروز به فردا نیفکند. «سعدی» ج / ۳۲۲

۱۵. کار امروز به فردا فکندن از کاهلی تن است. «ابوالفضل بیهقی» د / ۳ / ۱۱۷۱

۱۶. کار امروز به فردا مفکن. د / ۳ / ۱۱۷۲

۱۷. کار امروز به فردا مینداز که فردا هم برای خودش امروزی است. س / ۲ / ۸۶۲

۱۸. کار امروز نشاید که به فردا افتد. «هلالی» م / ۶۰۶

روز وصل است هم امروز فدای تو شوم

کار امروز نشاید که به فردا افتد

۱۹. کار خود امروز به فردا مفکن

ترسم که از امروز به فردا نرسی

«جامی» س / ۲ / ۸۶۴

۲۰. کار را هرچه بکشند، کش پیدا می‌کند. ک / ۸ / ۹۴۰

* بهتر است امور را هرچه زودتر به سرانجامی رسانند که در جریان زمان به گرهی برنخورد [کتاب کوچه]

۲۱. مکن امروز را فردا. «قاسم انوار» م / ۸۲

ز من بشنو سخن آسان　　تو فرصت را غنیمت دان
ز عاشق یادگیرای جان　　مکن امروز را فردا

۲۲. نگر تا کار امروز به فردا نیفکنی که هر روزی آید، کار خود می‌آورد. «تاریخ بیهقی» د / ۱ / ۱۰۱

۲۳. هرکه اگر کارد، دریغ درود. د / ۴ / ۱۹۴۶

۲۴. هرکه باشد سپوزکار[1] به دهر

نوش درکام او بود چون زهر

«ابوشکور بلخی» د / ۴ / ۱۹۵۰

۲۵. همی وعده دهی امروز و فردا

همین امروز و فردایت مرا کشت

«باباطاهر» د / ۲ / ۱۱۳۶

امید

۱

سرمایهٔ حیات، امید است و آرزو

۱. امام علی(علیه السلام): **کُلُّ راجٍ طالِبٌ** [امالی مفید: ۲۰۷]

* هر امیدواری جوینده است.

۲. امام علی(علیه السلام): **فِی القُنُوطِ التَّفریطُ**

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۲۱۱]

* ناامیدی باعث تفریط و تقصیر کاری می‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم به امید زنده است. د / ۱ / ۲۲

۲. اگر امید نبود، زندگی نبود. ق / ۳۵۷

۳. امید به از خوردن است. د / ۱ / ۲۷۰

۴. امید، نان روزانه‌ی بیچارگان است. هـ / ۱۵۵

۵. به طبع اندر چه یابی به ز امید

به چرخ اندر چه جویی به ز خورشید

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۴۵

۶. جهان را به امید خورده‌اند. د / ۲ / ۵۹۹

۷. خوش آن دل کاندر آن نور امید است.

«پروین اعتصامی» س / ۱ / ۴۳۰

خوش آن رمزی که عشقی را نوید است

خوش آن دل کاندر آن نور امید است

۸. خوش است اندوه تنهایی کشیدن

اگر باشد امید بازدیدن

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۷۶۰

۹. خوش است درد که باشد امید درمانش

دراز نیست بیابان که هست پایانش

«سعدی» د / ۲ / ۷۶۰

---

۱. سپوزکار: کسی که کارها را به‌تأخیر می‌اندازد و کاهلی می‌کند.

۱۰. درد سهل است گر امید دوایی باشد.

«عبید زاکانی» س / ۱ / ۴۶۹

هجر خوش باشد اگر چشم توان داشت وصال
درد سهل است گر امید دوایی باشد

۱۱. دست شکسته به کار می‌رود، دل شکسته به کار نمی‌رود. د / ۲ / ۸۰۹

کریم‌خان زند چون به حکومت ایران رسید، شیراز را پایتخت خود قرار داد. دستور داد آرگ کریم‌خانی را بسازند.

کریم‌خان هرروز شخصاً از ساختمان بازدید می‌کرد و به کار بنّاها و کارگران نظارت می‌نمود. روزی کار یکی از کارگران که آجرهای بزرگ را از پایین به فاصله‌ی زیادی بالا می‌انداخت و به‌دست معمار می‌رساند، نظر او را جلب کرد و قدرت و علاقه‌ای که او به کار خود نشان می‌داد، چنان کریم‌خان را تحت تأثیر قرار داد که به وزیر خود گفت: «من از کار این مرد در حیرتم.» وزیر هوشمند او گفت: «ریشه‌ی این پُرکاری و علاقه و شور او حتماً به زندگی خصوصی او مربوط می‌شود و بدون تردید او زنی خوب دارد که سخت در مورد او تحقیق خواهم کرد و نتیجه را به عرض خواهم رساند.»

وزیر درباره‌ی زندگی خصوصی عمله تحقیق کرد و به این نتیجه رسید که همان‌طور که فکر می‌کرد، او زنی خوب‌رو و خوش‌اخلاق دارد که سخت به شوهرش وفادار است.

وزیر پیرزنی حیله‌گر را یافت و او را انعام کافی بداد و از او خواست که به هر نحوی می‌داند، بین عمله و زن، اختلاف و جدایی بیندازد! پیرزن با زن عمله طرح دوستی ریخت و آن‌قدر با او حرف زد تا زن اِغفال شد و بنای ناسازگاری با مرد را گذارد و تقاضای جدایی از او را کرد. در نتیجه مرد بسیار افسرده گشت و دل به کار نمی‌داد. تا یک روز دیگر که کریم‌خان برای سرکشی ساختمان آمد، پژمردگی و غمگینی و بی‌حالی را آشکارا در آن مرد که به‌سختی کار می‌کرد مشاهده کرد. کریم‌خان سخت دلش بر حال عمله بسوخت و پذیرفت که وضع روحی تا چه حد بر کار و فعالیت انسان اثر می‌گذارد!

سپس به وزیر گفت: «هرچه زودتر پیوندی را که در حال گسیختن بود، ترمیم کند.» وزیر به خانه‌ی کارگر رفت و آن‌چه را گذشته بود به آن‌ها بازگفت و به کارگر برای بهبود زندگی‌اش انعام خوبی عطا کرد [فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی: ص ۴۹۴]

۱۲. دست کار دل نمی‌کند و دل کار دست می‌کند.

د / ۲ / ۸۱۰

۱۳. دنیا به امید برپاست. د / ۲ / ۸۲۸

۱۴. زندگی به امید بسته. ف / ۳۵۷

۱۵. سرمایه‌ی حیات، امید است و آرزو.

«گلچین معانی» ه / ۶۳۴

۱۶. فکر شیرین مرد را فربه کند. «مولوی» د / ۲ / ۱۱۴۶

* افراد خوش‌بین و امیدوار عموماً سالم‌ترند.

۱۷. قطع امید کرده نخواهد نعیم دهر
شاخ بریده را نظری بر بهار نیست

«کلیم» س / ۲ / ۸۵۳

۱۸. ماهی از آب و بشر زنده به عشق است و امید
آری این است نظر جمله خردمندان را

«خوشدل تهرانی» س / ۲ / ۹۶۳

۱۹. یا رب مکن امید کسی را تو ناامید. د / ۴ / ۲۰۲۸

۲

نومید مشو، مگو که امید نماند

۱. قرآن کریم: ﴿**لاتَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ**﴾ [یوسف / ۸۷]

* (یعقوب به پسرانش گفت:) از رحمت خدا ناامید نشوید که جز کافران کسی از رحمت خدا ناامید نمی‌شود.

۲. رسول خدا(ﷺ): **كُنْ لِما لاتَرْجُو أَرْجىٰ مِنْكَ لِما تَرْجُو** [بحارالانوار، ج ۷۸: ۲۰۳]

* به آن‌چه امید نداری امیدوارتر باش تا به آن‌چه امید داری.

۳. تاجری از دوستان امام صادق(ع) نزد آن حضرت از وضع نابه‌سامان کار خود و مشکلات مالی‌اش شکوه و شکایت کرد. امام(ع) ضمن سخنانی به وی فرمود: «**لاتَيْأَسْ فَإِنَّ الْيَأْسَ كُفْرٌ**»؛ ناامید نباش که ناامیدی کفر است [کنزالعمال، حدیث ۵۹۰۴]

امثال و حکم فارسی

۱. از این ستون به آن ستون فرج است. د / ۱ / ۱۰۳

* درباره‌ی ریشه این مثل آورده‌اند: حاکمی دستور داد بی‌گناهی را به ستونی ببندند و چوب بزنند. مرد بدبخت هرچه گفت من بی‌تقصیرم، حاکم نپذیرفت. وقتی نَسَق‌چی[1] آمد حکم را اجرا کند،

---

۱. نسق‌چی: مأمور تنبیه، میر غضب

آن مرد با عجز و لابه از وی درخواست کرد که او را از ستونی که بسته‌اند باز کند و به ستون دیگری ببندد. نسق‌چی گفت: ای بدبخت! اجرای این تقاضا برای تو چه فایده دارد؟ محکوم گفت: شاید در فاصله‌ی زمانی که تو مرا از این ستون باز کنی و به ستون دیگر ببندی، خداوند فرجی عنایت فرماید. مرد بدبخت از بس التماس کرد حاکم دلش به حال او سوخت و دستور داد که وی را به ستون دیگری ببندند. دست بر قضا در همان لحظه خبر آوردند که سلطان از آن شهر می‌گذرد. وقتی پادشاه به جلوی میدان مجازات رسید و ازدحام جمعیت را دید، پرسید: چه خبر است؟ گفتند: می‌خواهند مردی را مجازات کنند که خود را بی‌گناه می‌داند. پادشاه پیش رفت و از محکوم برخی سؤالات کرد. وقتی بر ماجرا آگاهی کامل یافت، دانست که آن مرد بی‌گناه است. لذا دستور داد که فوراً آن بیچاره را آزاد کنند [دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی: ۷۸]

۲. از خمی صدرنگ بیرون می آید. ه / ۹۱

* نویسنده‌ی «دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی»، این مثل را مترادف «از این ستون به آن ستون فرج است» می‌شمارد.

۳. این مردن است که چاره ندارد. س / ۱ / ۱۳۸

۴. بر در بسته چو بنشینی بسی

عاقبت بگشاید آن در را کسی

«عطار» د / ۱ / ۴۱۹

۵. به هر سختی‌ای، تا بودَ جان به جای

نباید بریدن امید از خدای

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۸

۶. به هنگام سختی مشو ناامید

کز ابر سِیَه بارد آب سفید

«نظامی» د / ۱ / ۴۸۱

۷. پیوسته امیدم به خدای متعال است. ه / ۳۲۰

۸. تا با چشم راست بتوان دید، با چشم چپ نباید نگرید. ه / ۳۲۱

* تا می‌شود، باید خوش‌بین بود و امیدوار.

۹. تا جان در تن است، امید صد راحت و فرج.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۵۳۲

۱۰. تا جان هست، امید هست. د / ۱ / ۵۳۲

۱۱. تا دم باقی است، امید باقی است. د / ۱ / ۵۳۴

۱۲. تا ریشه در آب است امید ثمری هست.

«سید محمد عرفی» د / ۱ / ۵۳۴

گر نخل وفا برندهد چشم‌تری هست

تا ریشه در آب است امید ثمری هست

۱۳. تا سر به‌جای است، خلل‌ها را دریافت باشد.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۵۳۵

۱۴. تا نفس هست امید هست. ک / ۲ / ۸۷۱

۱۵. توان به نیروی امید و دستیاری عزم

بدان مقام رسیدن که هیچ‌کس نرسید

به هیچ حال مده رشته‌ی امید از دست

نسیم درخور مرگ‌اند مردم نومید

«نسیم»

۱۶. تو هم یک تُنبان قرمز پیش خدا داری. د / ۱ / ۵۶۷

* هرگز مأیوس نباش.

۱۷. چو نومید گردد ز یزدان کسی

از او نیکبختی نیاید بسی

«فردوسی» د / ۲ / ۶۶۹

۱۸. خدا از سلطان محمود بزرگ‌تر است. ف / ۴۰۲

* همواره باید به خدا امیدوار بود و قدرت خدا از همه قدرت‌ها بالاتر است. درباره‌ی مأخذ این مثل آورده‌اند: روزی سلطان محمود بر لب ایوان بارگاه خود قدم می‌زد. چشمش به زن مرد نجاری افتاد. سخت عاشق زن شد و بی‌قرار از وزیرش راه چاره خواست. وزیر که خیلی زیرک بود، گفت: اگر شاه این راز را فاش کند، یا بخواهد علنی نجار را بکشد، خیلی بد می‌شود. چه خوب است به نجار ایراد بگیریم و به او بگوییم در مدت یک شبانه‌روز باید برای ما یک بار جو از چوب بتراشی. اگر از یک بار یک سیر هم کم باشد تو را بدون چون و چرا می‌کشیم. سلطان محمود به هوش وزیر آفرین گفت و او را مأمور این کار کرد.

وزیر به خانه‌ی نجار رفت و امر سلطان را به او حالی کرد و گفت: تا فردا باید یک بار جو از چوب بتراشد و تحویل دهد! نجار بیچاره که از همه جا بی‌خبر بود و نمی‌دانست سلطان محمود می‌خواهد با این بهانه او را دنبال نخودسیاه بفرستد، نزدیک بود از ترس قالب تهی کند. با ترس و وحشت آمد و قضیه را به زنش گفت و کمک فکری برای چاره‌ی این کار خواست. زن نجار خیلی دانا و هوشیار و عفیفه و پاکدامن بود، به اصل مطلب پی برد و به شوهرش گفت: چرا خودت را باخته‌ای؟ ترس مکن. خدا از سلطان محمود بزرگ‌تر است!

ولی مرد از ترس آرام نمی‌گرفت. تا این که صبح شد و نجار فقط به اندازه‌ی یک مشت جو از چوب تراشیده بود. با زنش وداع کرد و گفت: الان غلامان شاه می‌آیند و مرا می‌برند و به چوبه‌ی دار می‌کشند. زن باز هم گفت: نترس، خدا از سلطان محمود بزرگ‌تر است!

در این گفت‌وگو بودند که دیدند در خانه زده شد. رنگ از صورت نجار پرید و نزدیک بود از ترس روح از تنش پرواز کند. به زنش گفت: من قادر نیستم، تو برو جواب آن‌ها را بده! زن رفت در را باز کرد. دید نوکران سلطان هستند. بیچاره خیال کرد برای بردن بار جو یا شوهرش آمده‌اند. پرسید: با کی کار دارید؟ گفتند: می‌خواهیم شوهرت را ببریم برای سلطان محمود که مُرده است، تابوت درست کند.

زن با خوش‌حالی برگشت و به شوهرش گفت: سلطان محمود، مرده. نگفتم نترس، خدا از سلطان محمود بزرگ‌تر است! نجار باز هم باور نمی‌کرد تا وقتی رفت و مرده‌ی سلطان محمود را دید و باورش شد [فرهنگ‌نامهٔ امثال و حکم ایران: ۱۰۴۶]

۱۹. خدا بزرگ است. د / ۲ / ۷۱۷

* هنوز باید امیدوار بود.

۲۰. خدا را چه دیدی؟ ه / ۴۴۲

۲۱. خدا کسِ بی‌کسان است. د / ۲ / ۷۱۹

۲۲. خدا وسیله‌ساز است. د / ۲ / ۷۲۰

۲۳. خدای جهان را جهان تنگ نیست. د / ۲ / ۷۲۱

۲۴. دائم به امید بسته می‌دار دلت.

«ابوسعید ابوالخیر» م / ۳۵۰

یار آمد و گفت خسته می‌دار دلت
دائم بـه امـید بسـته مـی‌دار دلت

۲۵. در اگر بسته شود، رخنه‌ی دیواری هست. و / ۱ / ۵۰۶

۲۶. درِ دنیا را نبسته‌اند. د / ۲ / ۷۸۹

۲۷. در دنیا همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد. د / ۲ / ۷۸۹

۲۸. دیوار مرد همیشه بلند است. ف / ۵۴۳

* جوانمرد همیشه امیدوار است و هنگام سختی‌ها ناامید نمی‌شود.

۲۹. روز امید دراز است. ک / ۲ / ۸۷۱

* مترادف «تا جان هست امید هست».

۳۰. روزهای سیاه کوتاه است. د / ۲ / ۸۷۸

شنیدم ایـن مـثل از سـالخورده‌دهقانی
که «کوته است بسی عمر روزهای سیاه»

اگرچه خوب و بد روزگار درگذر است
چه تلخ‌کامی زندان چـه شـادمانی گـاه
چو برق و باد ز ما بگذرد هرآن‌چه رسد
ز دور چرخ چـه بـادش چـه بـاد اَفْـراه
ولی به چشم خِـرَد هـرکه بـنگرد بـیند
کــه روز نـیک بـر روز بـد بُـوَد کـوتاه
ز روز نیک و بدِ خود هرآنکه یـاد آرد
از این به شُکر گـر آیـد وزان بـرآرد آه

[امیر خیزی به نقل از کاوشی در امثال و حکم فارسی، ص ۲۹۰]

۳۱. سیب را که به هوا بیندازی، هزار چرخ می‌خورَد تـا دوباره به زمین می‌رسد. ه / ۶۵۵

* درباره‌ی مأخذ این مثل آورده‌اند: به سال ۲۴۷هجری، روزی از جانب خلیفه‌ی خونخوار ـمتوکل عباسیـ فرمان آمد تا آزادمردانی را که بـه دوسـتاق‌خانه[1] در بـندند، از دَم گـردن زنـند. در مـیان محبوسان، جوانی بود که به رفتار نجیبانه خویش صاحب منصب مأمور خلیفه را سخت شیفته‌ی خویش کرد، چنان‌که پیش رفت و از او پرسید:

ـ از کجایی؟

ـ از مردم همدانم.

ـ گناهت چیست؟

ـ نمی‌دانم.

ـ افسوس. دلم به جوانی و آراستگی تو می‌سوزد، اما نمی‌توانم از فرمان خلیفه سر بپیچم. آیا در ایـن دمِ آخـر آرزویـی داری کـه برآورم؟

ـ آری، آرزو دارم بگذاری غذایی بخورم و آن‌گاه سر از تنم جـدا کنی.

امیر فرمان داد نان و گوشت و میوه‌ای فراهم آوردند و جوان بـا آرامش‌خاطر به خوردن پرداخت. چندان کـه امـیر را از حـالت او شگفت آمد. گفت:

ـ چنان آرام و آسوده‌خاطر به تناول مشغولی که پنداری کم‌ترین اندیشه‌ای از آن‌چه در انتظار توست، نداری. حال آن که به هر حال ساعتی نخواهد گذشت که زیر تیغ جلاد بنشینی!

جوان سیبی از سبد میوه برداشت و به هوا افکند و گفت:

ـ سیبی که به هوا افکنی، تا فرود آید هزار چرخ می‌خورد!

هنوز لحظه‌ای نگذشته بود که سواری از راه رسید فریادکشان که: از ریختن خون بی‌گناهان دست بدارید که خلیفه‌المتوکل را کشتند [کتاب کوچه، ج ۴: ۶۱۲]

---

۱. دوستاق‌خانه: زندان

۳۲. شب به میان، خدای مهربان! س / ۲ / ۶۹۶

* سخن کسی است که مجازات او شبی به‌تأخیر افتاده و امید عفو و آزادی داشته باشد [امثال سخن]

۳۳. شنیده‌ای که کُلاهی چو بر هوا فکنی

هزار چرخ خورَد تا رسد دوباره به سَر

«قاآنی» ه / ۶۵۵

۳۴. عاقل نکند شکایت از درد

مادام که هست امید درمان

«سعدی» س / ۲ / ۷۶۲

۳۵. غنچه گو، تنگ‌دل از کارِ فرو بسته مباش.

«سعدی» ب / ۴۶۸

۳۶. غیر مردن همه‌کاری چاره داره. ق / ۴۲۸

۳۷. قفل‌گر، گه قفل سازد، گه کلید

قبض بسط آرد مشو تو ناامید

«مولوی» س / ۲ / ۸۵۳

۳۸. کلاه را که به هوا انداختی تا به سر برگردد هزار چرخ خورد. د / ۳ / ۱۲۲۵

۳۹. کوی نومیدی مرو امیدهاست

سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

«مولوی» د / ۳ / ۱۲۵۰

۴۰. گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بلا بگردد و کام هزارساله برآید

«حافظ» د / ۳ / ۱۲۸۰

۴۱. گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت زان در برون آید سری

چون نشینی بر سر کوی کسی

عاقبت بینی تو هم روی کسی

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۵

۴۲. مترس از بلایی که شب در میان است. د / ۳ / ۱۳۹۹

۴۳. مر امید را هست دامن فراخ

درختی است بر رفته بسیار شاخ

هرآنگه که شد خشک شاخی بر اوی

بروید یکی نیز با رنگ و بوی

«اسدی» د / ۳ / ۱۵۱۰

۴۴. مرگ چاره ندارد. د / ۳ / ۱۵۳۱

۴۵. مشکلی نیست که آسان نشود

مرد باید که هراسان نشود

د / ۴ / ۱۷۱۴

۴۶. ناامید از روشنی ای دل به تاریکی مباش

ز آن که شاخ هجر را صبح وصالی در پی است

«طالب آملی» س / ۲ / ۱۰۴۵

۴۷. ناامید شیطان است. ب / ۵۷۹

* تنها شیطان است که خود را از رحمت خدا ناامید کرده است. بقیه باید به خدا امیدوار باشند.

۴۸. ناامیدی را خدا گردن زده است. «مولوی» د / ۴ / ۱۷۸۰

۴۹. نباشد زِ یزدان کسی ناامید. «فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۵۰. نبستند بر ما در آسمان

مشو بدگمان از بد بدگمان

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۸

۵۱. نومید مشو ز رحمت یزدان

سبحانك لا اله الا هو

«ناصر خسرو» م / ۵۶

۵۲. نومید مشو، مگو که امید نماند

کس در غم روزگار جاوید نماند

«قرّة العیون» د / ۴ / ۱۸۴۲

۵۳. هان مشو نومید چون واقف نه‌ای ز اسرار غیب

باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور

«حافظ» ج / ۴۱۱

۵۴. همیشه خردمندِ امیدوار

نبیند به‌جز شادی از روزگار

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۵

۵۵. هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی‌کلید

بستگی‌ها را گشایش از در دل‌ها طلب

«صائب» د / ۴ / ۲۰۱۸

۵۶. یک دم و هزار امید. ک / ۲ / ۸۷۱

* مترادف «تا نفس هست امید هست.»

۵۷. یک نفس ما داریم یک نفس او. د / ۴ / ۲۰۵۱

۳

از پی هر شبی بود روزی

۱. قرآن کریم: ﴿فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً، اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً﴾ [شرح /۵و ۶]

* پس [بدان که] با دشواری آسانی است، آری با دشواری آسانی است.

۲. امام علی(عليه‌السلام): لِكُلِّ هَمٍّ فَرَجٌ [غررالحکم، حدیث ۷۲۶۵]

* هر غم و اندوهی را فرجی است.

۳. امام علی(عليه‌السلام): لِكُلِّ ضَيْقٍ مَخْرَجٌ [همان، حدیث ۷۲۶۶]

* هر تنگی و مشقتی را گشایشی است.

امثال و حکم فارسی

۱. آب سفید از ابر سیاه می‌بارد. س / ۱ / ۵

۲. آخر آبی به جوی ما خواهد رفت. س / ۱ / ۹

۳. آرامش است عاقبت اضطراب‌ها. «صائب» س / ۱ / ۱۶

۴. آید پس هر نشیبی فرازی. «رونی» د / ۱ / ۷۶

که آید پس هر نشیبی فرازی — که باشد پس هر فراقی وصالی

۵. از پسِ گَرد، به ناچار سواری برسد.

«کمالی» د / ۱ / ۱۱۰

نیست غم، گر به دل از عشق غباری برسد

کز پسِ گَرد، به ناچار سواری برسد

۶. از پی هر شبی بود روزی. «مکتبی» د / ۱ / ۱۱۱

مکتبی صبر کن به هر سوزی — کز پی هر شبی بود روزی

۷. پی هر غمی است خرّمی‌ای. «مکتبی» د / ۱ / ۱۱۱

بایدش شاد زیست هر غمی‌ای — کز پی هر غمی است خرّمی‌ای

۸. از پی هر گریه آخر خنده‌ای است

مرد آخربین، مبارک بنده‌ای است

«مولوی» د / ۱ / ۱۱۱

۹. اگر چند باشد شب دیرباز

بر او تیرگی هم نماند دراز

شود روز چون چشمه رخشان شود

جهان چون نگین بدخشان شود

«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۳

۱۰. انجام هر راهی، دِهی است. و / ۱ / ۱۷۳

۱۱. بالضرورت از پی هر شدتی باشد فرج

نیست نادر گر ز ایران باز خیزد نادری

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۳۷۵

۱۲. بسا بیمار برگشت از لب گور. «نظامی» ه / ۲۳۸

۱۳. بسا سالیان بسته در بند و چاه

که شد روز دیگر خداوند جاه

«اسدی» د / ۱ / ۴۳۶

۱۴. بعد دشواری است آسانی. «ابن‌حسام» م / ۱۶۵

مژده‌ی راحت از پی محنت — بعد دشواری است آسانی

۱۵. بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زَهر

بار دگر روزگار چون شکر آید

«حافظ» د / ۱ / ۴۵۲

۱۶. بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر

باغ شود سبز و سرخ گل بدرآید

«حافظ» د / ۱ / ۴۶۰

۱۷. بود کز میان سیاهی سپید

پدید آید از ناامیدی امید

«ایرانشاه ابی‌الخیر» م / ۳۶۷

۱۸. پس از تیرگی روشنی گیرد آب

بَر آید پس از تیره شب آفتاب

«اسدی» د / ۱ / ۱۱۲

۱۹. پس از دشواری آسانی است ناچار

ولیکن آدمی را صبر باید

«سعدی» د / ۱ / ۵۰۴

۲۰. پس از هر غمی نوبت شادی است

گرفتار را رخ در آزادی است

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۰۵

۲۱. پس انده[1] امید دل‌فروزی است.

ولیکن شادی و غم هر دو روزی است
پس انده امید دل‌فروزی است

۲۲. تاریک شَبَم را سحر آید روزی
و ز گم شده یارم خبر آید روزی
این دَلوِ تهی که در چَه انداخته‌ام
نومید نیَم که پُر برآید روزی

«نقل از العراضه» د / ۱ / ۵۳۵

۲۳. جویی که آب رفته بود روزی اندر او
آخر هم اندر او کند آن آب رهگذار

«مسعود سعد سلمان» د / ۲ / ۵۹۳

۲۴. چِلّه‌ی کوچک، پشتش به بهار بند است. ه / ۳۸۶

۲۵. در پی درد، یقین دان که دوا می‌آید.

«عبدالوهاب سرمست هندی» س / ۱ / ۴۵۸

کرد رنجور تو را یار مگر غم نخوری
در پی درد یقین دان که دوا می‌آید

۲۶. دلا منال ز شامی که صبح در پی اوست
که عیش و نوش به هم باشد و نشیب و فراز

«حافظ» ج / ۲۵۲

۲۷. راحت پسِ انده است و شادی پسِ غم. ه / ۵۶۳

۲۸. راحت و محنت ایام به سر خواهد شد.

«مجیر بیلقانی» م / ۴۰۸

خوش برانیم و بدانیم به هرگونه که هست
راحت و محنت ایام به سر خواهد شد

۲۹. راه همیشه سر بالا نیست، سر پایینی هم دارد.

ه / ۵۶۸

۳۰. رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند، چنین نیز هم نخواهد ماند

«حافظ» م / ۲۷۱

۳۱. روز آید، ارچه دراز است شب. «فردوسی» د / ۲ / ۸۷۷

شما زین سخن بسته دارید لب   که روز آید ار چه دراز است شب

۳۲. روز روشن پس از شب تار است. «نثاری» م / ۴۲۰

بعد حرمان امید دیدار است   روز روشن پس از شب تار است

۳۳. زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید. «حافظ» ب / ۳۷۲

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید

* در وقت ابتلا نیز باید خوش‌بین و امیدوار بود.

۳۴. زمستان بگذرد، سرما سرآید. ه / ۶۰۴

۳۵. زمستان را بوَد فرجام، نوروز
چنان چون تیره شب را عاقبت روز

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۱۶

۳۶. سیاه‌روزی ما هم‌چنان نخواهد ماند
شب ار دراز بود، جاودان نخواهد ماند

ف / ۶۸۳

۳۷. شادی صد ساله زاید، مادرِ یکروزه غم.

«سنائی» د / ۲ / ۱۰۰۵

۳۸. شام هجر را صبح وصالی در پی است.

«طالب آملی» س / ۲ / ۶۹۱

ناامید از روشنی ای دل به تاریکی مباش
ز آن‌که شام هجر را صبح وصالی در پی است

۳۹. شانس از پشت در بسته هم می‌آید. ه / ۶۶۱

۴۰. شاهنامه آخرش خوش است. د / ۲ / ۱۰۱۲

۴۱. شب آبستن است ای برادر به روز.

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۱۲

دل از بی‌مرادی به فکرت مسوز
شب آبستن است ای برادر به روز

۴۲. شب ار دراز بود روز دارد اندر پی.

۴۳. شهر ما فردا پُر از شِکَّر شود
شکّر ارزان است، ارزان‌تر شود

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۴۱

۴۴. طوفان نوح و واقعه‌ی کربلا گذشت. س / ۲ / ۷۴۷

* مصیبت و بلا هرقدر هم بزرگ باشد، می‌گذرد.

۴۵. عاقبت این شب تاریک سحر خواهد شد. و / ۲ / ۷۳۲

---

۱. انده: مخفف اندوه

۴۶. غبار غم برود، حال به شود حافظ. «حافظ» ه / ۷۳۳

۴۷. غم مخور زان‌که به یک حال نمانده است جهان

شادی آید زِ پی غصه و خیر از پی شر

«قاآنی» د / ۲ / ۱۱۲۹

۴۸. کار جهان خدای جهان این چنین نهاد

نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز

«ازرقی» د / ۳ / ۱۱۷۴

۴۹. کدام محنت دیدی که آن بماند مقیم

کدام نعمت دیدی که آن نیافت زوال

«عقدالعلی» د / ۳ / ۱۱۹۶

۵۰. مترس از بلایی که شب در میان است. د / ۳ / ۱۳۹۹

۵۱. نباشد شب تیره اندر جهان

که نه روز باشد سرانجام آن

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۵۲. نزدیکی بود انجام دوری.

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۸۱۰

همی گفتم به‌جا آور صبوری   که نزدیکی بود انجام دوری

۵۳. نگردد ز یزدان کسی ناامید

شب تیره را هست روز سپید

«جابری» ج / ۳۹۵

۵۴. نمانَد هیچ‌کس جاوید در بَند. د / ۴ / ۱۸۳۴

تو صابر باش با غم روزکی چند   نمانَد هیچ‌کس جاوید در بَند

۵۵. هر پستی یک بلندی دارد. د / ۴ / ۱۹۱۱

۵۶. هرجا چاهی است، یوسفی درِوی هست. ب / ۶۰۰

* در دل هر سختی و مشکلی امید نجات است.

۵۷. هرچه دشوار است روزی گردد آسان، غم مخور.

س / ۲ / ۱۱۴۷

۵۸. هر خزان را ز پی، البته بهاری باشد.

«محمود میرزا قاجار» ه / ۹۲۲

۵۹. هر خزانی را ز پی روزی بهار آید همی.

«رشید یاسمی» د / ۴ / ۱۹۲۷

۶۰. هر دردی را درمان و هر محنتی را پایانی است.

«سندبادنامه» ه / ۹۹۳

۶۱. هر دردی را درمانی و هر رنجی را پایانی است.

«بختیارنامه» ه / ۹۹۳

۶۲. هر راهی را پایانی است و هر دردی را درمان.

س / ۲ / ۱۱۵۵

۶۳. هر سرازیری سربالایی هم دارد. د / ۴ / ۱۹۳۰

۶۴. هر غمی را شادی در پی است. د / ۴ / ۱۹۳۲

۶۵. هر غمی سر به شادی‌ای دارد. س / ۲ / ۱۱۵۸

۶۶. هر نشیبی را فرازی در پی است. د / ۴ / ۱۹۷۴

۶۷. هست در ابر سیه امید باران بیشتر.

«صائب» س / ۲. ۱۱۹۸

دل بود مایل به خط عنبرافشان بیشتر

هست در ابر سیه امّید باران بیشتر

۶۸. هم روز شود این شب هم باز شود این در

دلبر نه چنین ماند، دلدار شود روزی

۶۹. همه دردی رسد آخر به درمان. «باباطاهر» د / ۴ / ۱۹۹۸

۷۰. همه شب‌های غم، آبستن روز طرب است

یوسف روز، به چاه شب یلدا بینند

«خاقانی» د / ۴ / ۲۰۰۰

۷۱. هیچ راهی نیست کاو را نیست پایان، غم مخور.

«حافظ» د / ۴ / ۲۰۱۶

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کاو را نیست پایان، غم مخور

۷۲. هیچ قفلی نیست در بازارِ امکان، بی‌کلید.

«صائب» د / ۴ / ۲۰۱۸

۷۳. یوسف گم‌گشته بازآید به کنعان، غم مخور.

«حافظ» د / ۴ / ۲۰۶۴

۴

چون بستگی رسد به نهایت، گشادگی است

۱. امام علی(علیه السلام): **عِندَ تَناهِي الشِّدَّةِ تَكُونُ الفَرجَةُ وَ عِندَ تَضايُقِ حَلَقِ البَلاءِ يَكُونُ الرَّخاءُ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۳۵۱]

* چون سختی به نهایت درجه‌ی خود رسد، گشایش می‌شود، و چون حلقه‌های بلا تنگ گردد، نوبت راحتی و آسایش فرا می‌رسد.

۲. امام علی(علیه السلام): **مَا اشْتَدَّ ضَیْقٌ اِلّا قَرَّبَ اللهُ فَرَجَهُ**

[غررالحکم، حدیث ۹۵۶۶]

* هیچ سختی و مشکلی شدت نگرفت، مگر آن که خدا گشایش آن را نزدیک ساخت.

امثال و حکم فارسی

۱. از ابر سیه، بارَد آب سپید. ه / ۷۷

مقتبس از بیتی از نظامی:

به هنگام سختی مشو ناامید

کز ابر سیه بارد آب سپید

۲. امیدها در ناامیدی است.

۳. بسا محنت که دولت آخر اوست.

۴. بسا مُراد که در ضمن نامرادی‌هاست. د / ۱ / ۴۳۷

۵. بعد نومیدی بسی امیدهاست

از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

«مولوی» د / ۱ / ۴۴۷

۶. پیش دانا زمانِ شدتِ دِی

قصه‌ی راحتِ بهار کُنَد

ه / ۳۱۸

۷. تا پریشان نشود کار، به سامان نرسد. د / ۱ / ۵۲۹

۸. چو بر بندگان کار گردد دراز

خداوند گیتی گشایدْش باز

«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۳

۹. چون بستگی رسد به نهایت، گشادگی است.

«وحید قزوینی» د / ۲ / ۶۵۷

۱۰. در نومیدی بسی امید است

پایانِ شب سیه، سفید است

«نظامی» د / ۲ / ۷۹۷

۱۱. روز روشن پس شب تار است. «نثاری»

بعد حرمان امید دیدار است روز روشن پس شب تار است

۱۲. روزهای سپید است در شبان سیاه. «سعدی» ه / ۵۷۸

شب فراق نمی‌باید از فلک نالید

که روزهای سپید است در شبان سیاه

۱۳. شادی می‌کن چو غم به غایت برسد. د / ۲ / ۱۰۰۵

برعکس شود، چون به نهایت برسد

شادی می‌کن چو غم به غایت برسد

۱۴. شکست دل نشان روشنایی است. «امیر خسرو» م / ۵۰۲

همیشه شاد بودن تیره‌رایی است

شکست دل نشان روشنایی است

۱۵. صبح امید خنده‌ی شادی نمی‌کند

تا ناامید از همه‌ی دنیا نمی‌شوی

«صائب» م / ۵۱۰

۱۶. کار چو بسته شود بگشایدا

وز پس هر غم طرب افزایدا

«اسرارالتوحید» د / ۳ / ۱۱۷۴

۱۷. گشاده آنگهی گردد همه کار

که سختی بیش او را بند و مسمار[1]

«اسعد گرگانی» د / ۳ / ۱۳۱۲

۱۸. گشاید بند چون دشوار گردد

بخندد شمع چون بیمار گردد

(تو صابر باش در غم روز کی چند

نماند هیچ‌کس جاوید در بند...)

د / ۳ / ۱۳۱۲

۱۹. نروید هیچ تخمی تا نگندد

نه کاری بر گشاید تا نبندد

«نظامی» ه / ۹۴۰

۲۰. وقتی که زکس امید ناید ما را

آن لحظه فرج ز در درآید ما را

«سعدی» س / ۲ / ۱۱۲۰

---

۱. مسمار: میخ آهنین

۵

تا خدا نگشود صد در بر کسی، یک در نبست

امام صادق(علیه‌السلام): **مٰاسَدَّ اللهُ عَلٰی مُؤْمِنٍ رِزْقاً یَأْتیهِ مِنْ وَجْهٍ اِلّاٰ فَتَحَ اللهُ لَهُ مِنْ وَجْهٍ آخَرَ فَأَتٰاهُ وَ اِنْ لَمْ یَکُنْ فی حِسٰابِهِ**

[بحارالانوار، ج ۱۰۳: ۳۴]

* خدا جلوی روزی مؤمنی را که از راهی می‌رسد، نمی‌بندد، مگر آن که راه دیگری را که روزی‌اش برسد، برایش می‌گشاید؛ هرچند آن مؤمن فکرش را هم نمی‌کرده است.

امثال و حکم فارسی

۱. از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد
دری نبست زَمانه که دیگری نگشاد

«سنایی» د / ۱ / ۹۹

۲. ایزد هرگز دری نبندد بر تو
تا صد دیگر به بهتری نگشاید

«اسرارالتوحید» د / ۱ / ۳۲۵

۳. ایزد همه‌ساله است بر مردم راد
بر مرد دری نبست تا دَه نگشاد
ما را بَدَل خار بُنی، سروی داد
برداشت چراغکی و شمعی بنهاد

«قطران» د / ۱ / ۳۲۵

۴. تا خدا نگشود صد در بر کسی، یک در نبست.

«اهلی شیرازی» ه / ۳۲۷

۵. خدا به حق چو دری بر کسی فرو بندد
ز راه لطف و کرم دیگری گشاید باز

«ظهیر» د / ۲ / ۷۱۶

۶. خدا گر زِ حکمت ببندد دری
زِ رحمت گشاید در دیگری

«سعدی» ه / ۴۴۴

۷. دری گر بسته شد سالم، هزار از غیب بگشاید
چو پوشد مهر چشم از آسمان، انجم شود پیدا

«سالم» س / ۱ / ۴۹۴

۸. شاد بدانم که چو بندد دری
ایزدمان باز گشاید دگر

«ابوالمظفر مکّی منوچهری» د / ۱ / ۳۲۵

۹. صد در شود گشاده چو بسته شود دری. د / ۲ / ۱۰۵۴

۱۰. گر خدا یک در ببندد، صد در دیگر گشاید.

«ابوالحسن فراهانی» ه / ۴۴۴

۱۱. نبست ایچ در داور بی‌نیاز
کز آن به دری پیش نگشاد باز

«اسدی» د / ۴ / ۱۷۹۸

۱۲. هر یکی را عوض دهد هفتاد
گر دری بست، بر تو دَه بگشاد

«سنایی» د / ۱ / ۱۱۲

۱۳. یک در چو شود بسته، گشایند دری چند.

«صائب» س / ۲ / ۱۲۵۰

از لال هر انگشت زبانی است سخن‌گوی
یک در چو شود بسته گشایند دری چند

انسان

۱

آدمیزاده طرفه معجونی است

امام علی(علیه السلام): إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بِلَا شَهْوَةٍ، وَ رَكَّبَ فِي الْبَهَائِمِ شَهْوَةً بِلَاعَقْلٍ، وَ رَكَّبَ فِي بَنِي‌آدَمَ كِلْتَيْهِمَا، فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَ مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ

[همان، ج ۶۰: ۲۹۹]

* خداوند در فرشتگان فقط عقل نهاده است و نه خواهش نفسانی و در ستوران میل و خواهش نهاده است و عقل نه، و در بنی‌آدم هر دو را نهاده است. پس آن که عقلش بر خواهشش چیره آید، از فرشتگان بهتر است و هرکه خواهشش بر خردش غالب گردد، از ستوران بدتر است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمیزاده طُرفه معجونی است

از فرشته سِرِشته و ز حیوان

گر رَوَد سوی این، شود بِهْ از این

ور شود سوی آن، شود کم از آن

د / ۱ / ۲۸

۲. تو فرشته شوی اَر جهد کنی از پی آنک

برگ تود[1] است که گشته است به تدریج اطلس

«جامع‌الحکایات عوفی» د / ۱ / ۵۶۴

۳. در تو هم دیوی است هم مَلَکی

هم زمینی به قدر و هم فلکی

ترک دیوی کنی، مَلَک باشی

ز شرف برتر از فلک باشی

«سنایی» د / ۱ / ۲۸

۲

آدم، آه است و دم

۱. قرآن کریم: ﴿خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفاً﴾ [نسا / ۲۸]

* انسان، ناتوان آفریده شده است.

۲. امام علی(علیه السلام): مِسْكِينٌ ابْنُ آدَمَ! مَكْتُومُ الْأَجَلِ، مَكْنُونُ الْعِلَلِ، مَحْفُوظُ الْعَمَلِ، تُؤْلِمُهُ الْبَقَّةُ و تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ، وَ تُنْتِنُهُ الْعَرْقَةُ [شرح نهج‌البلاغه، ج ۲۰: ۶۲]

* بینوا آدمی! مرگش پوشیده است و بیماری‌هایش نهفته و کردارش نگاشته شده. پشه‌ای او را می‌آزارد و جرعه‌ای گلوگیر از پای درمی‌آوردش و عرق، وی را گندیده می‌کند.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم، آه است و دَم. د / ۱ / ۲۰

۲. آدم، از سنگ سخت‌تر است و از گُل نازک‌تر. هـ / ۱۴

۳. آدمیزاد، به تَفی[2] مشتعل است و به پُفی خاموش.

هـ / ۳۰

۴. بنای آدمی خاکی و آبی. «امیر خسرو» م / ۱۷۳

جوانی چیست ایدر؟ نقش خوابی

بنای آدمی خاکی و آبی

۵. بیچاره کسی است آدمیزاد

خاکی که چو پُف کنی، بَرَد باد

«نظامی» هـ / ۱۴

۶. چراغ دم باد است آدمی. ف / ۳۲۳

۷. نیک گفتند بزرگان خردمند که هست

نازنین‌تر زِ گُل و سخت‌تر از سنگ بشر

«امیر خسرو» ف / ۶۵۵

---

۱. تود: توت

۲. تَف: گرمی، حرارت

۳

آدمی سر به سر همه عیب است

۱. قرآن کریم: ﴿اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً﴾ [احزاب / ۷۲]

* انسان، ظالم و جاهل است.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِنَّ کُلَّ بَنِي آدَمَ خَطّاءٌ [الدر المنثور، ج ۱: ۶۲۶]

* همه‌ی آدمیان خطاکارند.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمی جایزالخطاست. ه / ۲۸

۲. آدمیزاد، شیر خام خورده است. د / ۱ / ۲۸

۳. آدمی سر به سر همه عیب است.

«مسعود سعد» د / ۱ / ۲۸

۴. آدمی معصوم نتواند بود. «تاریخ بیهقی» د / ۱ / ۲۹

۵. انسان جایزالخطاست. د / ۱ / ۳۰۰

۶. انسان محل سهو و نسیان است. ه / ۱۵۹

۷. بنده از گناه معصوم نباشد. «تاریخ سیستان» د / ۱ / ۴۶۷

۸. بوی وفا از گِلِ آدم مجوی. ه / ۲۵۸

* بیشتر انسان‌ها بی‌وفایند.

۹. خجل از کرده‌ی خود پرده دری نیست که نیست.

«حافظ» س / ۱ / ۳۸۲

اشک غماز من ار سرخ برآمد چه عجب
خجل از کرده‌ی خود پرده دری نیست که نیست

۱۰. خطا ز صبح ازل رزق آدمیزاد است.

«صائب» س / ۱ / ۴۱۱

گنه به ارث رسیده است از پدر ما را
خطا ز صبح ازل رزق آدمیزاد است

۱۱. غافل ز گناه، دل‌تباهیم همه
وز کرده‌ی خود نامه سیاهیم همه

«باباافضل» س / ۲ / ۸۰۲

۱۲. گذار عارف و عامی به دار می‌افتاد
اگر برای مجازات چوب داری بود

س / ۲ / ۹۰۵

۱۳. گر پرده ز روی کارها بردارند
معلوم شود که در چه کاریم همه

س / ۲ / ۹۰۹

۱۴. گناه آدمی، رسمی قدیم است. «نظامی» ه / ۸۳۶

۱۵. ناکرده گناه در جهان کیست، بگو؟

«خیام» د / ۴ / ۱۷۸۵

۱۶. هرچه نقل کنند از بشر در امکان است. (و ما ابرئ نفسی و ما ازیکها که ...) «سعدی» د / ۴ / ۱۹۲۴

۱۷. هیچ‌کس از معصیت معصوم نیست.

«کیمیای سعادت» د / ۴ / ۲۰۱۸

۴

کالا برون مجوی که در اندرون توست

شعری منسوب به امام علی(علیه السلام):

دَواؤُكَ فيكَ وَ داؤُكَ فيكَ وَ فيكَ انطَوَى العالَمُ الاَكبَرُ [1]

[شرح اصول کافی: ۳۱۱ و ریاض‌السالکین، ج ۷: ۲۱۹]

* دوای تو در تو و درد تو نیز در توست
و در تو جهان بزرگ‌تری پیچیده شده است

امثال و حکم فارسی

۱. از کس دیَت مخواه که خونریز خود تویی
کالا برون مجوی که در اندرون توست

د / ۱ / ۱۴۱

۲. ای نسخه‌ی اسرار الهی که تویی
وِی آینه‌ی جمال شاهی که تویی
بیرون زِ تو نیست هرچه در عالم هست
از خود بِطَلَب هرآنچه خواهی که تویی

«مولوی» د / ۲ / ۹۳۹

۳. دو عالمی و تو خود را نکو نمی‌داری
تو را رسد به جهان سروری و سرداری

د / ۲ / ۹۳۹

---

۱. این شعر در هیچ‌یک از منابع اصلی حدیث نیامده است.

۴. سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آن‌چه خود داشت، ز بیگانه تمنا می‌کرد
«حافظ» د / ۲ / ۹۳۹

۵. مجموعه‌ی اسرار خدا انسان است
هرکس که به سرّ آن رسد، انس آن است
«علاءالدوله‌ی سمنانی» س / ۲ / ۹۷۰

۵

آدمی را آدمیت لازم است

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْمَرْءُ بِفِطْنَتِهِ لابِصُورَتِهِ، اَلْمَرْءُ بِهِمَّتِهِ لابِقُنْیَتِهِ** [غررالحکم، حدیث ۲۱۶۶]

* (ارزش) انسان به هوش اوست نه به شکل و شمایلش. (ارزش) انسان به همت اوست نه به مال و اندوخته‌اش.

۲. امام علی(علیه السلام): **اَلْمَرْءُ یُوزَنُ بِقَوْلِهِ وَ یُقَوَّمُ بِفِعْلِهِ**
[همان، حدیث ۱۸۴۸]

* انسان با گفتار خود اندازه گرفته می‌شود و با کردارش ارزیابی می‌گردد.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم باید آدم باشه، هم یُرقه هم قدم باشه. ه / ۱۵

۲. آدمیت نه به پول و نه به ریش و نه به جان
هندوم پول و بُزَم ریش و سگم جان دارد
د / ۱ / ۲۷

۳. آدمی را آدمیت لازم است. ه / ۲۸

۴. از سگ بزا[1] و آدم باش! ک / ۱ / ۳۸۲

۵. اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
«سعدی» د / ۱ / ۱۹۰

۶. آدم چارپا نیست که چشمش فقط پی آب و علف باشد! ه / ۱۹

۷. این که می‌بینم همه نامردند
ای جهان گر آدمی داری بیار
«طالب آملی» م / ۹۱

۸. به چشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص
که هست صورت دیوار را همین تمثال
«سعدی» س / ۱ / ۱۸۲

۹. به حقیقت آدمی باش وگرنه مرغ دانی
که همین سخن بگوید به زبان آدمیت
«سعدی» د / ۱ / ۳۹۲

۱۰. تن آدمی شریف است به جان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
«سعدی» د / ۱ / ۵۵۰

۱۱. چه فضل آوریم ای پسر بر ستور[2]
اگر هم‌چو ایشان خوریم و مُریم
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۸۱

۱۲. در شکل مردم بسی کژدم است.
«ادیب پیشاوری» س / ۱ / ۴۷۶
مشو غرّه‌کش صورت مردم است
که در شکل مردم بسی کژدم است

۱۳. دیو صفت را مخوان ز دوده‌ی آدم
گرچه به عالم به‌صورت بشر آید
«شکیب اصفهانی» س / ۱ / ۵۵۶

۱۴. زشت باشد خویشتن بستن بر آدم وانگهی
نقش آدم را غلاف نفس شیطان داشتن
«سنایی» س / ۱ / ۶۰۷

۱۵. شتر صالح به از مرد طالح. س / ۲ / ۷۰۱

۱۶. صفت سگ به از انسان سگ صفت است.
س / ۲ / ۷۳۲

۱۷. گر به صورت آدمی انسان بُدی
احمد و بوجهل هم یکسان بُدی
«مولوی» د / ۳ / ۱۲۷۵

۱۸. معرفتی در گل آدم نماند
اهل دلی در همه عالم نماند
«نظامی» م / ۹۰

---

۱. بزا: زاییده شو
۲. ستور: چهارپا

۱۹. نخست آدمی سیرتی پیشه کن

پس آنگه ملک خویی اندیشه کن

«سعدی» م / ۱۰

۲۰. نه هرکه چشم وگوش و دهان دارد آدمی است

بس دیـــو راکـــه صـــورت فـــرزند آدم است

آن است آدمـــــی کـــــه در او حســـن ســیرتی

یـــا لطـــف صـــورتی است، دگـــر حشـو عـالم است

«سعدی» م / ۸۰۸

۲۱. هرآن کاو گذشت از ره مردمی

ز دیـوان شـمر مشـمرش آدمـی

«فردوسی» س / ۱ / ۱۱۲۹

انصاف

انصاف، نصف دین است

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْاِنْصٰافُ اَفْضَلُ الْفَضٰائِلِ**

[غررالحکم، حدیث ۸۰۵]

* انصاف، برترین فضیلت‌هاست.

۲. امام باقر(علیه السلام): **لٰاعَدْلَ کَالْاِنْصٰافِ** [بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۶۵]

* هیچ عدالتی چون انصاف نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. انصاف، شیوه‌ای است که بالای طاعت است.

د / ۱ / ۳۰۴

۲. انصاف، نصف دین است. ب / ۱۳۱

۳. چو رفت انصاف می‌گو هرچه خواهی.

«امیر خسرو» م / ۲۷۶

در انـــصاف است خـوبی و تـباهی

چو رفت انصاف می‌گو هرچه خواهـی

۴. داد از خویشتن بده تا داورت به کار نیاید.

«وراوینی» س / ۱ / ۴۴۱

۵. داد از خویشتن بده که هرکه داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد. «عنصرالمعالی» س / ۱ / ۴۴۱

۶. در را باید به انصاف زد. س / ۱ / ۴۷۲

* در انجام هر کاری باید انصاف داشت [امثال سخن]

۷. دزد باش و مرد باش! د / ۲ / ۸۰۳

* حتی در انجام خلاف هم انصاف و مردانگی را پاس دار.

۸. دزدی به انصاف. س / ۱ / ۴۹۷

۹. راه بزن راه، خدا هم ببین! د / ۲ / ۸۶۱

مردی بودی کارش همیشه دزدی و راهزنی بود. به این نوع مال به‌دست می‌آورد و خرج می‌کرد تا شبی با خود فکری کرد و ندامت با خود در دل آورد. از آن عمل پشیمان گشت و گفت: «مرگ حق است. آخر همه را بباید مرد و کار به آخرت بباید برد.» چون روز شد، به خدمت شیخی رفت که مرد زاویه‌نشین و پرهیزکار بود و حال خود به او بازگفت. شیخ او را به پند و موعظه از راهزنی توبه

داد و مدتی به صلاح و عفاف گذرانید و چون کسب و پیشه نداشت و هنری نمی‌دانست، وقتی پریشان گشته، عیالش بی‌برگ و نوا ماندند و سه‌روز در فاقه بودند که چیزی نخوردند و عیالاتش بی‌طاقت گشتند، گفتند: «ای مرد، الحال مردار به ما حلال گشته. آدمی را سد رمق لازم است، ما را چه باید کرد که دیگر صبر و تحمل نمانده. فکری در این باب باید بکنی.» پس آن مرد پیش شیخ رفت و حال خود بازگفت و احوال فرزندان بیان کرد. شیخ فرمود: «کسب و کاری که پدرت کرد، به آن قیام نما.» گفت: «یا شیخ، پدرم دزدی و راهزنی می‌کرد. پس سرکار خود روم.» شیخ گفت: «تو به خدا بازگشت کرده‌ای، اگر تو دیگر عزم این کار می‌کنی، باری از من یک مثل بشنو که راه بزن، راه خدا هم ببین». مرد این را از شیخ شنید به خانه‌ی خود رفت و با عیالات خود گفت: «غم مخورید که امشب بر سر کار خود می‌روم.» فرزندان او شاد شدند و آن مرد، آن شب از روی اخلاص مناجات می‌کرد که خدایا تو می‌دانی که کسب و پیشه‌ای ندارم، حال من بر تو ظاهر است، اما رضای تو ازدست ندهم. چون روز شد، آن مرد برخاست، به میان همان عیاران رفت و حال بازگفت. دزدان شاد شدند و چون آن مرد شجاع و زبردست بود، او را عزت کردند و لباس عیاران پوشید. ناگاه جاسوس ایشان خبر آورد که قافله‌ی عظیمی از هند می‌آید و مال بسیار همراه‌دارد. عیاران گفتند: «قدم این مرد مبارک است.» آن مرد را پیشرو نموده، او را اسب و یراق داده، با پنجاه نفر فرستادند، همه کمان‌دار و تیرانداز که سر راه قافله را بگیرند و سردار خود با پنجاه نفر دیگر، جلوی قافله را گرفت. وقت شام قافله فرود آمد. همه خسته و از راه رسیده، خوابیدند. چون پاسی از شب گذشت، دور قافله را گرفتند. جنگ درگرفت و مردم قافله راه گریز نداشتند. جمعی کشته و جمعی را دستیگر کردند. سردار قافله‌باشی را با چند تن دیگر از تجار دست‌بسته نگاه داشتند و مال و اسباب را جمع کرده و آن چند تن را به دست بسته، پیش مهترِ عیاران آوردند. مهتر آن جوان را طلبید که شیخ نصیحت کرده بود و گفت: «ای جوان، پدرت سردار ما بود و می‌گفت کسانی را که اموالشان را دزدیده باشیم، نباید زنده گذاشت که هزار مفسده به هم می‌رساند» که گفته‌اند: «سربریده سخن نگوید. پس این ده‌کس را به گوشه‌ای ببر، گردن بزن. بعد از آن بیا و از این مال اسباب حصّه ببر.» جوان گفت: «من توبه کرده‌ام که بی‌مروتی و بی‌رحمی نکنم.» سردار گفت: «اگر که از این مال حصّه می‌خواهی، این است که با تو گفتم.» لاعلاج برخاست و تیغ در دست گرفته، آن ده‌کس را برداشت و پاره‌ای راه که رفت، یک عیار دیگر با او رفیق شده، آن ده‌کس را به کناری بردند. آن عیار یکی را گردن زد و در چاه انداخت. آن جوان تائب[1] را دل بسوخت و نصیحت شیخ را در آن‌جا به‌خاطر آورد. پس آن عیار، یکی دیگر را پیش آورد که گردن بزند و با آن جوان گفت: «یکی را هم تو گردن بزن.» بازرگانی را پیش آوردند، بازرگان گفت: «ای بی‌رحم، مرا به چه گناه می‌کشی؟» جوانِ دزدِ تائب گفت: «بیا ای برادر، این‌ها را از برای خدا آزاد کنیم تا سر خود را گرفته از گوشه‌ای به‌دروند.» آن عیّار بی‌رحم ظالم قبول نکرد، گفت: «جواب مهتر را چه بگوییم.» گفت: «ای بی‌رحم، فردا جواب خدا را در قیامت چه خواهی داد؟» گفت: «قیامت را که دید؟ این بگفت و تیغ برکشید که بازرگان را گردن بزند. آن جوان تائب پیش‌دستی کرده، تیغی بر کمر آن عیار زد و او را به دونیمه کرد و جوان تائب دست آن نُه‌کس را که عمر ایشان باقی بود، گشوده، از برای رضای خدا آزاد کرد و گفت: «پیرِ من فرموده راه‌بزن، راه خدا هم ببین.» اگر با این راهزنان بر کار می‌باشم، اما از جمله‌ی ایشان نیستم. من شما را از برای رضای خدا آزاد کردم و اجر آن را از خدا می‌خواهم و شما ده‌تن حواله‌ی من و عیار دیگر بودید که شما را گردن بزنیم و آن عیار یکی از کسان شما را گردن زد. من او را در عوض کشتم و در این چاه انداختم و نُه‌تن شما را از برای خدا آزاد کردم. این است حقیقت حال من. ای خواجه چون هنوز تاریک است و تو مرد پیری، خود را در گوشه‌ای بکش. تا روز شود، به هرطرف که خواهی برو و مرا از دعا فراموش نکنید» آن مرد بازرگان گفت: «از برای رضای خدا نیکی کرده‌ای و نُه‌کس را خلاص کردی. مهر و شفقت ورزیدی و جان‌بخشی کردی، هرکه در حق کسی نیکی کند، در حق خود کند و یکی را ده و ده را صد و صد را هزار بیابد. ما حق مروت تو را هرگز فراموش نکنیم و بدان که مرا خواجه فلان نام است در بصره و در فلان محله خانه دارم و مرا حق‌تعالی مال و نعمت بسیار داده، این چندتن که تو آزاد کرده‌ای، همه در بصره خانمان و سامان دارند. اَلحال بدان که در این کاروان خر سیاه مصری مال من هست که خیلی جَلد و تُند می‌باشد و پالان آن فلان‌رنگ است و فلان نشان دارد. ده‌هزار دینار زرسرخ و جواهر قیمتی که چند برابر با تمام مال این قافله ارزش دارد، در خریطه‌ی[2] سفیدی است که در میان پالان آن خر تعبیه شده است. اگر تو را از آن مال حرام ندهند، سعی کن تا آن خر را به چنگ آوری که مدت‌ها تو را و فرزندان تو را بس باشد.» پس ایشان راه بیراهه گرفته، به‌دررفتند. آن جوان با تیغ برهنه پیشِ مهتر دزدان آمده و شمشیر را به زمین زد و اظهار ندامت کرد! امیر عیاران گفت: «سهل باشد حالا تو را از این مال‌ها نصیب خواهیم داد.» تا مال را قسمت کردند، صبح شد. آن جوان همان درازگوش را دید که در صحرا می‌چرد، گفت: «ای امیر، آن درازگوش را به من بدهید که برای پسرم سوغات ببرم؟» گفت: «بسیار خوب برو بگیر و سوار شو» و زودتر، هرکدام قسمت خود

---

۱. تائب: توبه‌کننده

۲. خریطه: کیسه‌ای از پوست

را برداشته، بروید. همه رفتند. جوان وضو گرفته، نماز صبح به‌جا آورد و شُکر خدا کرد و خر را با حصّه‌ی مالی که به او داده بودند، برداشته، به خر سوار، و با مطلب و مقصود به منزل خود رسید. عیالاتش همه شاد شدند. جوان پالان خر را به درون خانه برده و بشکافت. در آن، خریطه‌ی‌زر و جواهر قیمتی چندی دید. گفت: «در مثل‌ها گویند، سوداگر دزدِ مال خود است. این‌جا معلوم شد!» و چون دید قیمت جواهر و زرسرخ مبلغ کلی می‌شود، با خود گفت: «این مال و زر مرا حلال نخواهد بود. باید این امانت را در بصره پیش بازرگان برد و هرچه او با دست خود و رضای خود به من بدهد، مرا حلال خواهد بود پس هیچ تصرف نکرد و هم‌چنان در پالان پنهان نمود و بر خر سوار شد و راه بصره پیش‌گرفت. چون به بصره رسید، نام‌ونشان بازرگان پرسید و نزد او رفت. چون تاجر او را دید، در بغل گرفته ببوسید و او را به درون خانه برد و حال یکدیگر معلوم کردند. جوان گفت: «امانتی شما را آورده‌ام!» بازرگان گفت: «جان و همه‌ی مال من بر تو حلال و من‌زنده‌کرده‌ی توأم و حرفی که گفته‌ام، از گفته‌ی خود برنگردم.» پس بازرگان چند روزی او را مهمانی کرده و از آن زر و جواهر هیچ تصرف ننمود و گفت: «بر تو حلال و برو تصرف کن.» جوان بر همان درازگوش سوار شد و روانه‌ی خانه‌ی خود گردید و با کمال خوش‌حالی به‌سوی اهل‌وعیال خود آمد [جامع‌التمثیل: ۱۹۳]

۱۰. عدل و انصاف و رحم عادت کن

گــر مــرادت رضــای رحـمان است
عــمر کــسان بــی‌رضای حــق گــذرد
بــر هــمه اهــل عـمر تـاوان است

«ادیب صابر» م / ۵۴۶

۱۱. کلاهت را پیش خودت قاضی کن. د / ۳ / ۱۲۲۴

شخصی سروکارش به دیوان قضا کشید. در هروقت مقرر، پیش از آن‌که به محکمه‌ی قاضی برود، در خانه کلاه خود را جلوی خود می‌گذارد و او را قاضی فرض می‌کرد و آن‌چه می‌بایستی در محکمه در حضور قاضی تقریر کند، برای آن تقریر می‌کرد تا خوب در خاطره‌اش بماند و نزد قاضی سخنی به ضرر خود نگوید [فرهنگ‌نامهٔ امثال و حکم ایرانی: ص ۹۱۳]

۱۲. هرکه انصاف از او جدا باشد

دَد بوَد دَد، نه پادشا باشد

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۴۶

ایثار

رنج خود و راحت یاران طلب

۱. قرآن کریم: **﴿وَالَّذِینَ تَبَوَّؤُا الدّارَ وَ الْایمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ اِلَیْهِمْ وَ لایَجِدُونَ فی صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمّا اُوتُوا وَ یُؤْثِرُونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْکانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ﴾** [حشر / ۹]

* کسانی که پیش از آمدن مهاجران در دیار خود [مدینه] بوده‌اند و ایمان آورده‌اند، آن‌هایی را که به سویشان مهاجرت کرده‌اند دوست می‌دارند و از آن‌چه مهاجران را داده می‌شود، در دل احساس نیاز [و حسد] نمی‌کنند و آنان را بر خویش برمی‌گزینند، هرچند خود نیازمند باشند.

۲. امام صادق(علیه‌السلام): **قَدْ مَدَحَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ صاحِبَ الْقَلیلِ، فَقالَ: «وَ یُؤْثِرُونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ ...»** [خصال: ۹۷]

* خداوند بزرگ، انسان کم‌درامد را (که همان اندک مال خود را بخشش می‌کند) ستوده و فرموده است: «و ازخودگذشتگی می‌کنند.»

امثال و حکم فارسی

۱. ازگدایان ظریف‌تر ایثار. «سنایی» د / ۱ / ۱۴۳

هرچه داری به راه حق بگذار　　کز گدایان ظریف‌تر ایثار

۲. از همه چیزهای بگزیده

هست جود المُقل[1] پسندیده

«سنایی» د / ۱ / ۱۶۵

۳. بهترین جودهاست جودِ مُقل. «سنایی» د / ۱ / ۱۴۳

۴. خُنُک آن‌که آسایش مرد و زن

گزیند بر آسایش خویشتن

«سعدی» ه / ۶۵۳

۵. ده آدمی بر سفره‌ای بخورند و دو سگ به جیفه‌ای سر نبرند. «سعدی» ج / ۲۵۹

۶. رنجِ خود و راحتِ یاران طلب. «نظامی» د / ۲ / ۸۷۳

سایه‌ی خورشید سواران طلب　　رنجِ خود و راحتِ یاران طلب

---

۱. مُقِل: تنگ‌دست، درویش

۷. سوزن، همه را می‌پوشاند و خودش لخت راه می‌رود.

ه / ۶۵۳

۸. شمع شو شمع که خود را سوزی

تا بدان بزم کسان افروزی

«جامی» ه / ۶۵۳

۹. صلاح ما همه آن است کان تو راست صلاح.

ب / ۴۳۶

۱۰. کوتَه نظران را نبوَد جز غم خویش

صاحب‌نظران را غم بیگانه و خویش

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۴۰

۱۱. مال در ایثار اگر گردد تلف

در درون صد زندگی آید خلف

«مولوی» س / ۲ / ۹۵۹

بخل

...چون بخیلی، ز خاک ره بتری

۱. رسول خدا(ص): اَلْبَخیلُ بَعیدٌ مِنَ اللهِ، بَعیدٌ مِنَ النّاسِ، قَریبٌ مِنَ النّارِ [بحارالانوار، ج ۷۳: ۳۰۸]

* بخیل از خدا دور و از مردم دور و به آتش نزدیک است.

۲. امام علی(ع): اَلْبُخْلُ جامِعٌ لِمَساوِئِ الْعُیُوبِ، وَ هُوَ زِمامٌ یُقادُ بِهِ اِلَی کُلِّ سُوءٍ [نهج‌البلاغه، ح ۳۷۸]

* بخل دربر دارنده‌ی بدی‌های هر عیبی است و افساری است که (بخیل) به‌وسیله‌ی آن به سوی هر بدی کشانده می‌شود.

۳. امام صادق(ع): لَیْسَتْ لِبَخیلٍ راحَةٌ

[بحارالانوار، ج ۷۳: ۳۰۳]

* بخیل، آسایش ندارد.

۴. امام هادی(ع): اَلْبُخْلُ اَذَمُّ الْاَخْلاقِ

[همان، ج ی۷۲: ۱۹۹]

* بخل، نکوهیده ترین خوی است.

امثال و حکم فارسی

۱. آب از دستش نمی‌چکد. د / ۱ / ۲

* بسیار بخیل است.

۲. آتش زن در آن خانه که دودش را کسی نبیند.

«خزینة‌الامثال» س / ۱ / ۸

۳. احوالِ گنجِ قارون، کایام داد بر باد

بر غنچه باز گویید، تا زَر نگه ندارد

«حافظ» ف / ۹۸۴

۴. اَخ تُفش را پیش مرغ نمی‌اندازد. د / ۱ / ۸۸

* کنایه‌ای است در مذمت بخیل.

۵. از حکیمی پرسیدند نیک‌بخت کیست و بدبخت کیست؟ گفت: نیک‌بخت آن‌که خورد و کشت، و بدبخت آن که مُرد و هشت[1]. «سعدی» ج / ۳۵

---

۱. هشت: گذاشت

۶. اگر از فرق تـا قَـدَم هـنری
چون بخیلی، ز خاک رَه بَتَری

بـخل عـیبی است در نـهادِ بشر
کـه از آن نـیست هـیچ بـتر...

د / ۱ / ۱۹۱

۷. اگر بهش بگویی تبت را به من بده، می‌گوید نـوبه‌ی خودم است. ه / ۱۳۱

* در نهایت خساست است.

۸. اگر چهل درجه تب داشته باشد، یک درجه‌اش را بـه کسی نمی‌دهد. و / ۱ / ۱۵۲

۹. با دوستان خور آن‌چه تو را هست، پیش از آنک
بـعد از تـو دشـمنان تـو بـا دوسـتان خـورند

«ادیب صابر» د / ۱ / ۳۵۵

۱۰. بُخل بخیل و طینتِ شیطان برابر است. ب / ۱۵۸

۱۱. بخل، عیبی است که صد فضل بپوشانَد و جُود
کـیمیایی است کـه صـد عـیبْ هـنر گـردانَـد

د / ۱ / ۱۹۱

۱۲. بخل نخلی است دخل آن همه خار

خـــار آن جـــان‌خستگان آزار
گـــر بـــه خـــرمای او بـــری دنـــدان
هست دنـــــدان‌شکـــــن‌تر از ســــندان
فـــی‌المـــثل گـــر فشـــاندش مـــریم
زان نـــریزد بـــه غـــیر ســـنگ ســـتم

«جامی» م / ۱۳۹

۱۳. بخل نخلی است نوش آن همه نـیش

جگـــــر خســـــتگان ز نـــوشش ریش
گـــــر بـــیالایدت بـــه شـــهد انگشت
ســـــازدت خـــم زِ بـــار مـــنت پشت

«جامی» م / ۱۳۹

۱۴. بخل و دوستی با هم نباشد. «سعدی» س / ۱ / ۱۵۹

بیا تا جان شیرین در تـو ریـزم   که بخل و دوستی با هم نباشد

۱۵. بخورای سیدی به شادی و ناز
هـر کـجا نـعمتی بـه چـنگ آری
دهـــر در بـــردنش شـتاب کـند
گـر تـو در خـوردنش درنگ آری

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۱ / ۳۹۶

۱۶. بخور پیش از آن کِت خورد کِرمِ گور.

«سعدی» م / ۱۴۰

بـخیل تـوانگـر بـه دیـنار و سیم
طلسمی است بالای گـنجی مـقیم
به سـنگ اجـل نـاگـهش بشکـنند
بـه آسـودگی گـنج قسمت کـنند
پس از بردن و گرد کـردن چـو مـور
بخور پیش از آن کِت خورد کرم گور

۱۷. بخور هرچه داری، به فردا مپای
کـه فـردا مگـر دیگـر آیـدش رای

ســـــتاند ز تـــو دیگـــری را دهـــد
جـهان خـوامـی‌اش بـی‌گمان بـر جـهد

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۶

۱۸. بخور هرچه داری منه بـازپس
تـو رنـجی، چـرا بـازماند بـه کس

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۶

۱۹. بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ

پـیاله گـیر و کـرم ورز و الضـمان عـلیّ

«حافظ» م / ۱۴۰

۲۰. بخیلی مکن هیچ، اگر مردمی
هـمانا کـه کـم بـاشی از آدمـی

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۷

۲۱. بر ارزانیان گنج بسته مـدار
بـبخشای بـر مـرد پـرهیزکار

«فردوسی»

۲۲. بود زفت هرجا سرافکنده است
دلش خسـته هـمواره کـوتاه دست

به رادی دل زفت را تاب نیست
دل زفت سنگی است کش آب نیست
«اسدی» د / ۱ / ۴۷۱

۲۳. تب هم داشته باشد، به کسی نمی‌دهد. س / ۱ / ۲۳۷

۲۴. تنهاخور، تنها میر است. ه / ۳۴۷
* آدمِ بخیل در روزهای مصیبت غم‌خواری نمی‌یابد.

۲۵. تنهاخور، شریک (یا برادر) شیطان است. ه / ۳۴۸

۲۶. تنهاخوری کار شیطان است.

۲۷. توانگر گرش از دهش بهره نیست
همان زرش را ارج خرمهره نیست
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۵۶

۲۸. تو که داری سَر کَل، لاله چرا می‌سوزی. ب / ۲۲۹
* در مذمت کسانی به کار می‌رود که بخل را میانه‌روی در هزینه‌ها و پرهیز از ولخرجی‌ها می‌نامند؛ هم‌چون کسی که سرِطاس و کچلش را برای روشنایی شبانه کافی می‌شمرد و از روشن کردن چراغ خودداری می‌کند.

۲۹. جان به عزراییل نمی‌دهد. د / ۲ / ۵۷۶
* بسیار بخیل است.

۳۰. جان می‌دهد، جامه نمی‌دهد. س / ۱ / ۲۶۷

۳۱. جیبش را تار عنکبوت گرفته. ج / ۱۷۳
* یعنی بخیل است [جوهرالجواهر]

۳۲. چهار است آهوی شه آشکار
که شه را نباشد بتر زین چهار
یکی خیره‌رویی دوم بد دلی
سوم زَفتی و چارمین کاهلی
«اسدی» د / ۲ / ۶۷۱

۳۳. خاک بر آن خورده که تنهاخوری. ه / ۴۲۹
خورده همان بِهْ که به تن‌ها خوری
خاک بر آن خورده که تنهاخوری

۳۴. خواستن دل، ریزش دست! د / ۲ / ۷۵۰
* نظیر: بخل ودوستی با هم نباشد.

۳۵. خور و خوابِ تنها، طریق دَدْ است
بر این بودن، آیین نابخرد است
«سعدی» ه / ۴۸۰

۳۶. خوری و بپوشی ز روی خرد
از آن به که بینی که دشمن بَرد
«اسدی» د / ۲ / ۷۵۹

۳۷. درم بر درم چند باید نهاد. «نظامی» م / ۳۶۶
بیا تا خوریم آن‌چه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد

۳۸. درم در جهان بهر خوش خوردن است
نه از بهر زیرزمین کردن است
زری را که در گور کردی به زور
چو گورت کند، سر بر آرد ز گور
«امیر خسرو» د / ۲ / ۷۹۶

۳۹. دزد جوان‌مرد به از بازرگان بخیل. س / ۱ / ۴۹۶

۴۰. دود دوزخ نبیند ایچ[1] سَخی
بوی جنت نیابد ایچ بخیل
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۵۰

۴۱. دیگدانش سرد بودن. د / ۲ / ۸۴۸
* کنایه از بخیل‌بودن است.

۴۲. ز جمع مال ندانم نشاط ممسک چیست
که هم‌چو کیسه، زر از بهر دیگری دارد
«وحید قزوینی» د / ۲ / ۸۹۸

۴۳. زر از بهر خوردن بود ای پسر
برای نهادن، چه سنگ و چه زر
«سعدی» د / ۲ / ۹۰۳

۴۴. زر از معدن به کان‌کندن بیرون آید و از دست بخیل به جان‌کندن. «سعدی» ج / ۲۷۲

۴۵. سخیان ز اموال بَر می‌خورند
بخیلان غم سیم و زر می‌خورند
«خزینةالامثال» س / ۱ / ۶۴۸

۴۶. سخی و بخیل سر سال برابر می‌شوند. د / ۲ / ۹۵۷

۴۷. سزای نخورم، بخورم است. س / ۲ / ۹۶۰
* نظیر: مال ممسک میراث ظالم است.

---

۱. ایچ: هیچ

۴۸. سه چیز آورد پادشاهی به شور
کز آن هر سه شه را بود بخت شور
یکی باد دستی، دوم کاهلی
سوم زفت کاری سر بد دلی
«اسدی» د / ۲ / ۹۹۷

۴۹. سیمِ بخیل وقتی از خاک به درآید که او خود به خاک رفته باشد. «سعدی» د / ۲ / ۱۰۰۲

۵۰. شور بخت آن‌که او نخورد و نداد. «رودکی» س / ۲ / ۷۱۴
نیک‌بخت آن کسی که داد و بخورد
شور بخت آن‌که او نخورد و نداد

۵۱. قربانی نمی‌شود خر، اما پولش می‌شود خیلی بهتر. ف / ۴۲۶

* وقتی اشخاص پول‌دارِ خسیس، برای پول ندادن به راه خیر بهانه می‌آورند، این مثل درباره‌ی آن‌ها گفته می‌شود. درباره‌ی مأخذ این مثل آورده‌اند که: شخص متظاهری همیشه می‌گفت، مایلم یک قربانی بدهم، ولی چیزی جز خر ندارم، خر را هم که قربانی نمی‌شود کرد. اطرافیان که می‌خواستند او را به انجام این کار خیر وادارند، گفتند از مجتهد استفتا می‌کنیم. بنابراین، نزد فقیه رفتند و سؤال خود را مطرح کردند. ایشان گفتند البته خر را نمی‌شود قربانی کرد، اما می‌شود خر را فروخت و با پول آن گوسفند یا چیز دیگر خرید و قربانی کرد! [فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی: ۴۲۶]

۵۲. کریم را صد دینار خرج می‌شود و بخیل را هزار.
«مجموعه‌ی امثال طبع هند» د / ۳ / ۱۲۰۱

۵۳. گران است بر هر دلی زَفت مرد. «ادیب پیشاوری»
تو ای جان من گرد زفتی مگرد — گران است بر هر دلی زَفت مرد
نیارد از او یاد پیوند و خویش — بود دشمنش نیز فرزند خویش

۵۴. گفت پیغمبر که در بازارها
دو فرشته می‌کند دائم ندا
کای خدا! تو مُنفقان را ده خَلَف
وی خدا! تو مُمسکان را ده تلف[1]
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۵

۵۵. لگد به گور حاتم زده است. د / ۳ / ۱۳۶۹
به طنز و استهزا درباره‌ی آدم بسیار بخیل استفاده می‌شود.

۵۶. مال آدم مُمسک برای دل‌درد خوب است.
س / ۲ / ۹۵۸

* شخص خسیس که پولش را خرج نمی‌کند، پولش صرف هزینه‌ی درمان می‌شود [امثال سخن]

۵۷. مال خودش از گلوش پایین نمی‌رود. ب / ۵۴۹
* در مذمت افراد خسیسی به‌کار می‌رود که ثروت گرد می‌آورند و با خِساست زندگی می‌کنند تا بمیرند و اموالشان نصیب دیگران گردد.

۵۸. مال مُمسک میراث ظالم است. س / ۲ / ۹۶۰

۵۹. مالِ نخورم، نصیبِ بخورم است. ف / ۱۰۳۸

۶۰. مخور تنها، گرت خود آب جوی است
که تنهاخور، چو دریا تلخ‌روی است
«نظامی» ه / ۳۴۸

۶۱. مشت بسته قفل بهشت است و انگشت گشاده کلید رحمت. س / ۲ / ۱۰۰۲

۶۲. مشتش پر از ارزن باشد، یک دانه‌اش به زمین نمی‌افتد. س / ۲ / ۱۰۰۳

۶۳. مناعی مکن، سرت می‌آید. س / ۲ / ۱۰۲۱

۶۴. منع مکن، سرت می‌آید. س / ۲ / ۱۰۲۴

۶۵. ناخن خشک است. د / ۱ / ۲
* بسیار بخیل است.

۶۶. نانش را به شیشه می‌مالد.
لئیمی برای نان‌خورش خویش یک‌شاهی داد و پنیری خریداری کرد. ولی همین که خواست آن را بخورد، دریغش آمد و با خود گفت: «اگر امروز این مقدار پنیر را صرف کنم، باردیگر هم مجبور خواهم شد که یک‌شاهی دیگر برای خرید آن بپردازم.» لذا تدبیری به‌نظرش رسید. شیشه‌ای خرید و پنیرها را در آن ریخت و سرش را محکم بست و موقع صرف شام و ناهار، نان خود را پاره می‌کرد و لقمه می‌گرفت و آن را به شیشه می‌مالید و می‌خورد. به این ترتیب، سالیان دراز با همان یک‌شاهی پنیر که در شیشه کرده بود و آن را نان‌خورش خویش کرده بود و دلش را به آن خوش ساخته بود، قناعت می‌ورزید. یک‌روز که در خانه نبود، زن و فرزندانش که هرگز روی نان‌خورش ندیده و آن‌ها هم به تبعیت از پدر خانواده، نان خود را به پشت شیشه‌ی پنیر می‌مالیدند، موقع صرف ناهار به‌خیال استفاده، در صندوق‌خانه رفتند و هریک نان خود را به شیشه‌ی در صندوق‌خانه می‌مالیدند و می‌خوردند.

---

۱. اصل حدیث که درباره‌ی معراج پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) است، در *بحارالانوار*، ج ۱۸، ص ۳۲۳ نقل شده است.

شب که مرد لئیم وارد خانه شد و اهل خانه به صحبت نشستند، زن تفصیل عمل روزانه را برای شوهر نقل کرد و گفت: «چون شیشه‌ی پنیر را در صندوق‌خانه گذارده و در را بسته و رفته بودی، ما ناچار شدیم که به‌جای آن، نان خود را به در صندوق‌خانه بمالیم و بخوریم.» مردک سخت خشمگین شد و عصای خود را برداشت و بنای زدن او را گذاشت و گفت: «ای احمق شکمو، یک امروز که من در خانه نبودم، نمی‌توانستید نان خالی بخورید!» [داستان‌های امثال امینی: ص ۲۸۷]

۶۷. نان کور است. ج / ۳۸۹

* بخیل است.

۶۸. نباید که بندد در گنج سخت
به‌ویژه خداوند دیهیم و تخت

«فردوسی»

۶۹. نخورَد شیرْ صیدِ خود تنها
چو شود سیر، مانده کرد رها

«نظامی» د / ۴ / ۱۸۰۴

۷۰. ننه‌ش در جیبشو دوخته. ق / ۵۸۳

۷۱. نه آدمی را بخل بی‌نیاز کند و نه کس را بذل محتاج. ه / ۹۵۲

۷۲. نه خود خوری، نه کس دهی، گنده کنی به سگ دهی. ف / ۶۴۱

۷۳. نیکو نبود از نیکو، بخیلی. «عطار» م / ۶۹

به شکّر درده آواز سبیلی — که نیکو نبود از نیکو بخیلی

۷۴. هرچه داری بخور، بنوش، بده. «سنایی» م / ۷۹۷

بار حرص و حسد ز دوش بنه — هرچه داری بخور بنوش بده

۷۵. هرکه از بخل در دلش زنگ است
همه دینارهای او سنگ است[1]

«مکتبی» د / ۴ / ۱۹۴۵

۷۶. همان سخت‌تر ز آهن و خاره‌سنگ
مدان جز دل زفت بی‌نام و ننگ

«اسدی» د / ۴ / ۱۹۸۶

بدی

به گرد بدی تا توانی مگرد

۱. امام علی(علیه السلام): **اِجْتِنابُ السَّیِّئاتِ اَوْلیٰ مِنِ اکْتِسابِ الْحَسَناتِ** [غررالحکم، حدیث ۱۵۲۲]

* دوری کردن از بدی‌ها، سزاوارتر از انجام خوبی‌هاست.

۲. امام حسین(علیه السلام): **اِیّاکَ وَ ما تَعْتَذِرُ مِنْهُ؛ فَاِنَّ الْمُؤْمِنَ لایُسیءُ وَ لایَعْتَذِرُ وَ الْمُنافِقَ کُلَّ یَوْمٍ یُسیءُ وَ یَعْتَذِرُ** [تحف‌العقول: ۲۴۸]

* از کاری که باید به‌خاطرش عذرخواهی کنی، بپرهیز؛ زیرا مؤمن نه بدی می‌کند و نه پوزش می‌طلبد و منافق هر روز بدی می‌کند و عذر می‌خواهد.

امثال و حکم فارسی

۱. آبستنی نهان بود و زادن آشکار. د / ۱ / ۱۲

* کارهای بد و پنهانی نیز روزی آشکار می‌گردد.

۲. آن را که روزگار نگیرد به هر گناه
چون جمع شد گناه خداگیر می‌شود

«صائب» س / ۱ / ۲۷

۳. آن‌کس که کرد در حق دارا بدی، هنوز
نقاش نقش او همه بر دار می‌کند

«سلمان ساوجی» س / ۱ / ۳۰

۴. آن‌که آن کند که خواهد، آن‌جاش برند که نخواهد.

س / ۱ / ۳۱

۵. آن‌که آن کند که نباید، آن بیند که نشاید. س / ۱ / ۳۱

۶. آن‌ها که بد کنند، سزاوار دوزخ‌اند. ه / ۶۳

۷. از بدی دور بودن، سرِ همه‌ی نیکویی‌هاست.

«تاریخ گزیده» د / ۱ / ۱۰۵

۸. اگر آلوده شد گوهر به یک ننگ
نشوید آب صد دریا از او زنگ

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۱۹۱

---

۱. در حدیثی منسوب به امام علی(علیه السلام) آمده که «دینارُ الشَّحیحِ حَجَرٌ»: دینار بخیل، سنگ است.

۹. بدخواه و بدآموز و بداندیش مباش .

بـالا مـطلب ز هـیچ‌کس بـیش مـباش
چون مرهم نرم باش و چون نیش مـباش
خواهی کـه بـه هـیچ‌کس ز تـو بـد نـرسد
بـدخواه و بـدآموز و بـداندیش مـباش

«باباافضل» م / ۱۴۲

۱۰. بد مگوی و بد مکن با هیچ‌کس در هیچ حال .

«ابن‌یمین» م / ۱۴۵

بشنو از ابن‌یمین پندی بـه غـایت سـودمند
با سلامت عمر اگر داری به سر بردن هوس
بد مگوی و بد مکن با هیچ‌کس در هیچ حال
تا نه بدگوید کست، نی باشدت بیمی ز کس

۱۱. بد و نیک ماند ز ما یادگار
تو تخم بـدی تـا تـوانـی مکـار

«فردوسی» د / ۱ / ۴۳۷

۱۲. بد و نیک هرگز نماند نهان . «فردوسی» د / ۱ / ۴۰۷

نشانش پراکنده شد در جهان   بد و نیک هرگز نـماند نـهان

۱۳. بدی یک روز پیش آید بدان را . «ابن‌یمین» م / ۱۴۵

چه خوب است این مثل مر بخردان را
بـدی یک روز پـیش آیـد بـدان را

۱۴. بریده به سرِ آن کز بدی نتابد سر . «فرخی» د / ۱ / ۴۳۱

۱۵. بسا نام نیکوی پنجاه سـال
که یک کار زشتش کـند پـایمال

«سعدی» د / ۱ / ۴۳۷

۱۶. بسوزد بلی هرکسی چوب کژ

نـــپرسد کـــه بـادام یـا پسته‌ای

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۳۹

۱۷. بکن هرآن‌چه بشاید، نه هرچه بتوانی .

«سعدی» د / ۱ / ۴۵۱

۱۸. به بد ، تا توانی به گیتی مکوش . «فردوسی» د / ۱ / ۳۷۹

۱۹. به بد تیز مشتاب و بر بد مکوش . «فردوسی» د / ۱ / ۳۷۹

ز گـیتی هـمه پـند مـادر نـیوش
به بد تیز مشتاب و بر بد مکـوش

۲۰. به گرد بدی تا توانی مگرد . «ملک‌الشعراء بهار» ه / ۲۷۷

نکویی بوَد جوشن نـیکمرد   به گرد بدی تا توانی مگرد

۲۱. ترکِ بدی ، مقدمه‌ی فعل نیکی است
کـاول عـلاج واجب بـیمار احـتماست [1]

«کمال‌الدین اسماعیل» د / ۱ / ۵۴۵

۲۲. تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند .

«سعدی» د / ۱ / ۵۶۶

۲۳. چه خوش گفت لقمان که نازیستن
بِـــهْ از ســـال‌ها در خـــطا زیســـتن

د / ۲ / ۶۷۸

۲۳. خرِ سر به راه ، بهتر از آدم بی‌راه . ج / ۲۲۷

۲۴. خطر همیشه بدان را ز پهلوی خویش است

کـــه کشـــته گشـــتن عـــقرب بـــه دولت نـــیش است

«تأثیر» س / ۱ / ۴۱۲

۲۵. دد ز آدمیزاده‌ی بد به است . «سعدی» م / ۳۵۱

نه هر آدمـیزاده از دد بـه است   که دد ز آدمیزاده‌ی بد به است

۲۶. زِ بد کردن آید به حاصل زیان
اگـر بـد کـنی ، غـم بَـری از جـهان

«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۵

۲۷. زلت‌ها به یکدیگر پیوسته‌اند . (و هرگاه در یک نوع ناکردنی مداخلت کردی، اخوات آن به زودی بدان پیوسته گردد که ...) «خردنامه» د / ۲ / ۹۱۲

۲۸. شوی کار دیو بد آیین کنی
پس آن گاه بر دیـو نـفرین کـنی

«اسدی» س / ۲ / ۷۱۵

۲۹. کار بد ، مصلحت آن است که مطلق نکنیم .

«حافظ» ه / ۷۶۶

عیبِ درویش و توانگر به کم و بیش، بد است
کار بد، مصلحت آن است کـه مُـطلق نکـنیم

---

۱. احتما : پرهیز

۳۰. کسانی که بد را پسندیده‌اند
ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند
د / ۳ / ۱۲۰۲

۳۱. کس بر بدکرداری سود نکند.
«تاریخ گزیده» د / ۳ / ۱۲۰۳

۳۲. کسی کو بوَد پاکِ یزدان‌پرست
نیازد به کردار بد هیچ دست
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۴

۳۳. کسی کو سر به دانایی درآرد
نکارد آن‌چه رسوایی برآرد
ج / ۳۳۰

۳۴. کسی که بد نکند روز بد نخواهد دید. س / ۲ / ۸۸۳

۳۵. گاوی که در پنهان با گاو دیگر جفت شود، آشکارا خواهد زایید. ه / ۸۱۳

۳۶. گر نتوانی محمدی یافت
باری مکن آن‌چه بولهب کرد
«عطار» س / ۲ / ۹۱۷

۳۷. مبر دست سوی بدی تا توان. «فردوسی» د / ۳ / ۱۳۹۸
بدو گفت کای نازدیده جوان   مبر دست سوی بدی تا توان

۳۸. مکن بد با کس و کس را مفرمای
به نام نیک گیتی را بیارای
«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۷۲۲

۳۹. مکن بد که بینی به فرجام بد
زِ بد، گردد اندر جهان نام بد
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۲۳

۴۰. مکن بد که چون کردی و کار بود
پشیمانی از پس نداردت سود
«اسدی» د / ۴ / ۱۷۲۳

۴۱. مکن تا توانی تو کردار بد
که از دانشی، بد نیاید سزد
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۲۳

۴۲. منه خار تا درنیفتی به خار
رهاننده شو تا شوی رستگار
«نظامی» س / ۲ / ۱۰۲۷

۴۳. ناکس چون درافتد یاوری نیابد. س / ۲ / ۱۰۴۹

۴۴. نکو گفت مزدور با آن خدیش
مکن بد اگر بد نخواهی به خویش
«رودکی» د / ۴ / ۱۸۲۷

۴۵. نکویی کن و از بدی شرم دار. «فردوسی» د / ۱ / ۴۵۵

۴۶. نه سیر بخور، نه از بوی دهنت بترس. ب / ۵۹۱

۴۷. نیز زد کام صد ساله به یک ننگ. «اسعد گرگانی» ه / ۲۴۰

۴۸. هرآن‌کو گذشت از ره مردمی
ز دیوان شمر مشمرش آدمی
(تو مر دیو را مردم بدشناس
کسی کو ندارد ز یزدان سپاس ...)
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۶

۴۹. هرآن‌گه کِت آید به بد دست‌رس
ز یزدان بترس و مکن بد به کس
«فردوسی» س / ۲ / ۱۱۳۳

۵۰. هزاران حسن و خوبی را دهد یک فعل بد بر باد.
ه / ۲۴۰

۵۱. هست ترک بدی‌ها سرِ نکویی‌ها. «صائب» م / ۲۲۱
اگر نکو نشوی صائب از بدی بگذر
که هست ترک بدی‌ها سر نکویی‌ها

۵۲. هیچ چیز پنهان نمی‌ماند. د / ۴ / ۲۰۱۵

۵۳. یک خوبی می‌ماند، یک بدی. د / ۴ / ۲۰۴۱

بلا

۱
خاصانِ حق، همیشه بَلیّت کشیده‌اند

۱. امام علی(علیه السلام): إِنَّ الْبَلاءَ أَسْرَعُ إِلَى الْمُؤْمِنِ التَّقِيِّ مِنَ الْمَطَرِ إِلىٰ قَرارِ الْأَرْضِ [بحارالانوار، ج ۶۷: ۲۲۲]

* بلا، به مؤمن پرهیزکار زودتر می‌رسد تا آب باران (از فراز تپه) به شیب زمین.

۲. امام صادق(علیه السلام): إِنَّ أَشَدَّ النّاسِ بَلاءً الْأَنْبِياءُ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ [کافی، ج ۲: ۲۵۲]

* پیامبران بیش از همه سختی بلا را می‌چشند. پس از آن‌ها جانشینان و پیروانشان. سپس به ترتیب، کسانی که نزد خدا مقامی ارجمندتر دارند.

امثال و حکم فارسی

۱. اندر بلای سخت پدید آید
فضل و بزرگ مردی و سالاری

«رودکی» د / ۱ / ۲۹۲

۲. بر آزادگان جز بلا می‌نیاید. «انوری» م / ۱۴۷

بساز انوری با بلا کز حوادث   بر آزادگان جز بلا می‌نیاید

۳. جز غم به نام اهل حقایق نیافتم
سر تا به سر جریده‌ی انعام روزگار

«ظهیر» س / ۱ / ۲۷۱

۴. خاصانِ حق، همیشه بَلیّت کشیده‌اند
هم بیش‌تر عنایت و هم بیشتر عِنا[1]

«سعدی» ه / ۴۲۹

۵. خواب راحت نکند هرکه صفایی دارد. «صائب» م / ۳۳۳

مژه برهم نزند آینه ز اندیشه‌ی چشم
خواب راحت نکند هرکه صفایی دارد

۶. خدا درد را به دوستان می‌دهد.

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۷۱۸

۷. سهل است اگر جفا کشم از دور بی وفا
زحمت، نصیبِ مردم والا گهر بود
در آسمان، ستاره بوَد بی‌شمار لیک
رنج کسوف، بهره‌ی شمس و قمر بود

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۱۸۹۰

۸. عارف غمین نمی‌شود از کسر شأن خویش
آیینه از شکست مکدر نمی‌شود

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۷۵۴

۹. لاله، همیشه داغ‌دار است. ه / ۸۴۷

۱۰. مخلصان هستند دائم در خطر
امتحان‌ها هست در راه ای پسر

«مولوی» ج / ۳۶۶

۱۱. نیست لاله بی‌داغ و شکر بی‌مگس و گل بی‌خار.

«قاآنی» د / ۴ / ۱۸۷۲

راست‌گویند حکیمان جهان‌دیده که نیست
لاله بی‌داغ و شکر بی‌مگس و گل بی‌خار

۱۲. هرآن نزدیک خور بی‌سوته‌تر بی.

«باباطاهر» د / ۴ / ۱۹۰۹

ز چه خال رخت دانی سیاهه
هرآن نزدیک خور بی‌سوته‌تر بی

۱۳. هرکه در این بزم مقرب‌تر است
جام بلا بیشترش می‌دهند

د / ۴ / ۱۹۵۷

۲
تا نسوزد، برنیاید بوی عود

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): إِنَّ اللهَ لَيَغَذِّي عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ بِالْبَلاءِ كَما تُغَذِّي الْوالِدَةُ وَلَدَها بِاللَّبَنِ [بحارالانوار، ج ۸۱: ۱۹۵]

* خداوند بندهٔ مؤمن خود را با بلا و گرفتاری تغذیه می‌کند؛ همچنان که مادر فرزند خود را با شیر.

---

۱. عنا: رنج و سختی

۲. امام صادق(علیه السلام): **إِنَّهُ لَیَکُونُ لِلعَبْدِ مَنْزِلَةٌ عِنْدَاللهِ فَمٰا یَنٰالُهٰا اِلّا بِـاِحْدیٰ خَصْلَتَیْنِ: اِمّٰا بِذَهٰابِ مٰالِهِ اَو بِبَلِیَّةٍ فـی جَسَدِهِ** [کافی، ج ۲: ۲۵۷]

* بنده را نزد خدا مقام و منزلتی است که بدان نرسد مگر با یکی از این دو ویژگی: از بین رفتن مال و دارایی‌اش یا رسیدن بلایی به جسمش.

امثال و حکم فارسی

۱. **آب حیوان جفت تاریکی بوَد.** «مولوی» ه / ۳

۲. **آب حیوان درون تاریکی است.** «سنایی» ه / ۳

۳. **آتش کند پدید که عود است یا حطب.**

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۱۷

آتش بـیار و خـرمن عشاق را بسوز

کاتش کند پدید که عود است یا حطب

۴. **آتش کند هر آینه صافی عیار زر.** «معزی» د / ۱ / ۱۷

۵. **آهن از آسیب پتک و کوره گردد تیغ تیز**

زر سرخ از تف نار و بوته گردد خوش‌عیار

«قاآنی» د / ۱ / ۷۴

۶. **بانگ کوس، از ضربت است و بوی عود، از آذر است.**

«قاآنی» د / ۱ / ۳۷۱

نـفس را کـامل نـماید، درد فـقر و سـوز عشق

بانگ کوس، از ضربت است و بوی عود، از آذر است

۷. **بِرِنج را هرقدر بکوبی، سفیدتر می‌شود.** ه / ۲۳۵

۸. **به تاریکی درون آب حیات است.** «شبستری» ه / ۳

۹. **تا در آتش ننهی بوی نیاید ز عبیر.**

«سعدی» ذ / ۱ / ۵۳۴

۱۰. **تاش نسایی ندهد بوی مشک**

فـــضل از ایـــن است بـــفرسودنم

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۳۶.

۱۱. **تا غم نخوری، به غم‌گساری نرسی.** د / ۱ / ۵۳۶

۱۲. **تا کک نباشه، روباهه شنوگری یاد نمی‌گیره.**

ق / ۲ / ۲۰۲

* تا فشار و گرسنگی نباشد، کسی علم و هنر یاد نمی‌گیرد. می‌گویند وقتی کک در بدن روباه خانه می‌کند، برای دفع آن، با دُم درون آب می‌رود و چون ککها ناچار به سر او هجوم می‌برند، ناگهان سر زیر آب می‌برد و پس از دقایقی بیرون می‌آورد و با این تدبیر آن‌ها را از خود دور می‌سازد.

۱۳. **تا گُل نسوزد، گلاب بیرون نمی‌آید.** ه / ۳۳۴

۱۴. **تا موم را در آتش سوزان نیفکنی**

از کـام او بـرون نـرود طـعم انگـبین

«ظهیر» د / ۱ / ۵۳۸

۱۵. **تا نبیند رنج و سختی مرد کی گردد تمام**

تـا نـیاید بـاد و بـاران گـل کـجا بـویا شـود

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۳۸

۱۶. **تا نسوزد بر نیاید بوی عود.** ه / ۳۳۴

۱۷. **تا نسوزد بو برنخیزد از چندن.** «قاآنی» د / ۱ / ۵۳۹

عیان شود خطر آدمی ز رنج خـطیر

که تا نسوزد بـو بـرنخیزد از چـندن

۱۸. **تا نکشد رنج، بنده کی شود آزاد.**

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۳۹

بند نهادند بر تو تا بکشی رنـج   تا نکشد رنج بنده کی شود آزاد

۱۹. **چنگ را تا نزنند، نغمه‌ی طرب برنیارد.** ه / ۳۸۷

۲۰. **زر به آتش خالص شود.** ک / ۱۰ / ۷۸۳

* سختی و مرارت آدم را پخته و پاک می‌کند [کتاب کوچه]

۲۱. **سینه‌ی اهل محبت را بلا صیقل‌گر است**

دل چـو گـردد لخت لخت آیـینه‌ی گیتی‌نماست

«میر تقوی» س / ۱ / ۶۸۷

۲۲. **عارفان از قهر بیش از لطف می‌یابند فیض**

بــــر خـــلیل‌الله بـــاغ دلگشـــا در آتش است

«صائب» س / ۲ / ۷۵۴

۲۳. **عطر از عود آن‌گهی آید که بر آذر نهیم.**

«سنایی» د / ۲ / ۱۱۰۴

تا بدین دلق ای برادر در سنایی ننگری

عطر از عود آن‌گهی آید که بر آذر نـهیم

۲۴. **عود بر آتش نهند و مشک بسایند.**

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۰۴

۲۵. قطره بی‌تلخیِ دریا نشود دُردانه .

«فیضی دکنی» س / ۲ / ۸۵۲

فیضی از شورش طوفان غم آزرده مباش
قطره بی‌تلخی دریا نشود دُردانه

۲۶. مرد در ظلمت ایام گهر یابد و کام
که به ظلمت گه را سپرد همی اسکندر
کار چون راست بود مرد کجا گیرد نام
از چنین حادثه‌ها مردان گردند سمر
مرد آسیب فلک یابد کاندر دو صفت
همچو عنصر نفع آمد و سرمایه‌ی فر
هیچ نامرد مخنّث که شنیده است به دهر
کز هنر درخور تاج آمد و آن منبر
شیر بر زور نه از پایه‌ی خواری است به بند
سگ طمّاع نه از بهر عزیزی است به در
سخت بسیار ستاره است بر این چرخ و لیک
پس سیه جرم نگردند مگر شمس و قمر

«سنایی»

۲۷. نازپرورد تنعُّم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوه‌ی زندان بلاکش باشد

«حافظ» د / ۴ / ۱۷۸۲

۲۹. نهنگ آن به که با دریا ستیزد
ز آب خرد، ماهی خرد خیزد

«نظامی» د / ۴ / ۱۸۵۷

۳۰. هرکه با سوهان طرف شد، صاف چو آیینه شد .

و / ۲ / ۱۰۵۹

۳

هرکس به قدر خویش، گرفتار محنت است

۱. امام علی(ع): **اَلْمَصائِبُ بِالسَّوِيَّةِ مَقْسُومَةٌ بَيْنَ الْبَرِيَّةِ**

[غررالحکم، حدیث ۱۳۰۲]

* مصیبت‌ها، به‌طور یکسان میان مردم تقسیم شده است.

۲. امام علی(ع): **اَلدُّنْيا دارُ الْمِحَنِ** [تصنیف غررالحکم، حدیث ۲۲۳۹]

* دنیا خانه‌ی رنج‌ها و سختی‌هاست.

امثال و حکم فارسی

۱. آسایش از زمان و فراغ از مکان مخواه . «خاقانی» م / ۱۷

سرگشتگی زمان نگر و زحمت مکان
آسایش از زمان و فراغ از مکان مخواه

۲. اندرین خاک‌دان فرسوده
هیچ‌کس را نبینی آسوده

«سنایی» د / ۱ / ۲۹۱

۳. اندرین دوران مجو راحت، که کس آسوده نیست .

«سیف الدین خرقان» ه / ۱۵۶

۴. بر روی زمین هیچ‌کس آسوده نباشد

گنجی بود آرام که در زیرزمین است

«غنی کشمیری» م / ۸۴۰

۵. به عالَم هرکه را بینی تو، داغی بر جگر دارد .

«مخفی زیب‌النساء» ه / ۲۷۳

۶. به قدر طاقت خود، هر دلی غمی دارد .

«فصیحی» ه / ۲۴۴

۷. بی‌گریه‌ی زار در جهان کیست ؟ «امیر خسرو» د / ۱ / ۴۹۱

۸. تا نفس باقی است، راه زندگی هموار نیست .

س / ۱ / ۲۳۶

۹. خواب امن در این خاک‌دان نمی‌باشد .

«صائب» س / ۱ / ۴۱۷

خروش سیل حوادث بلند می‌گوید
که خواب امن در این خاک‌دان نمی‌باشد

۱۰. در این دنیا کسی بی‌غم نباشد
اگر باشد، بنی‌آدم نباشد

د / ۲ / ۷۷۸

۱۱. در بساط زمین جای آرمیدن نیست . «صائب» م / ۳۵۴

فضای چرخ مقام نفس کشیدن نیست
مسوز شمع در آن خانه‌ای که روزی نیست
ز سیر دائمی چرخ می‌شود معلوم
که در بساط زمین جای آرمیدن نیست

۱۲. در جهان هیچ سینه بی‌غم نیست. «خاقانی» هـ / ۴۹۶

۱۳. در روی زمین یک دل بی‌غم نبود

آن را که غمی نباشد آدم نبود

«سرخوش تفرشی» هـ / ۴۹۶

۱۴. در زمانه کو دلی تا خوش بود. «عطار»

۱۵. در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه. «خاقانی»

۱۶. درون چاردیوار عناصر نیست آسایش

که در هر گوشه‌ای برپاست آشوب اندر این منزل

«صابر» س / ۱ / ۴۸۹

۱۷. دلی بی‌غم کجا جویم که در عالم نمی‌بینم.

«سعدی» هـ / ۵۳۳

۱۸. دلی نیست کز گیتی آزرده نیست. «اسدی» م / ۳۸۷

نیابی کسی کش کسی مرده نیست

دلی نیست کز گیتی آزرده نیست

۱۹. زندگانی را به خود هموار کردن مشکل است.

«صائب» م / ۴۵۰

می‌توان بر خود گوارا کرد مرگ تلخ را

زندگانی را به خود هموار کردن مشکل است

۲۰. شادی بی‌غم در این بازار نیست. «مولوی» د / ۳ / ۱۰۰۵

۲۱. مابین آسمان و زمین جای عیش نیست

یک دانه چون جهد ز میان دو آسیا

«سعدی» س / ۲ / ۹۴۸

۲۲. نیست تار و پود راحت در لباس روزگار

یک به یک را آزمودیم از کفن تا پیرهن

«کلیم» س / ۲ / ۱۱۰۳

۲۳. هرکس به قدر خویش، گرفتارِ محنت است

کس را نداده‌اند برات مسلّمی

«ابوالفرج سگزی» د / ۴ / ۱۹۳۸

۲۴. هر کسی را بنگری، باشد به دردی مبتلا.

«طایی شمیرانی» هـ / ۹۹۹

۲۵. هر گُلی را رنج خاری در قفاست. د / ۴ / ۱۹۷۲

* هیچ‌کس برای همیشه در رفاه و آسایش نخواهد بود.

۲۶. هزاران ماتم و یک دم عروسی است. س / ۲ / ۱۱۹۶

* آرام جهان بیش از لذات آن است [امثال سخن]

۲۷. هیچ زاغی بی‌داغ نیست. هـ / ۱۰۴۷

۲۸. یک تن آسوده در جهان دیدیم

آن هم آسوده‌اش، تخلص بود

د / ۴ / ۲۰۳۹

۲۹. یک دل ز تیر حادثه بی‌غم که یافته است.

«مجیرالدین بیلقانی» هـ / ۱۰۷۰

۴

دردِ هرکس، به قدرِ طاقتِ اوست

* امام علی(علیه‌السلام): **یَنزِلُ الصَّبرُ عَلیٰ قَدرِ المُصیبَةِ**

[نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۴]

* صبر، به اندازه‌ی مصیبت نازل می‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر زخم شتر به خر باشد، یک ساعت هم دوام نمی‌آورد. و / ۱ / ۱۵۵

۲. خدا درد را به اندازه‌ی طاقت می‌دهد. د / ۲ / ۷۱۸

۳. خدا سرما را به قدر بالاپوش می‌دهد. د / ۲ / ۷۱۹

روزی از روزها در زمان حضرت موسی(علیه‌السلام)، مردی در فصل زمستان برای آوردن هیزم به بیابان رفت. در بیابان به چوپانی برخورد که مشغول چراندن گوسفندانش بود. مرد با تعجب دید چوپان به‌جز یک تنبان بسیار نازک و یک پیراهن پاره‌پاره، چیز دیگری به تن ندارد و با این لباس ابداً سردی هوا را حس نمی‌کند. آن روز گذشت، اما آن مرد مدت‌ها در فکر چوپان بود و از این‌که چوپان در هوای به آن سردی احساس سرما نمی‌کند، در حیرت بود. تا این‌که روزی به حضرت موسی(علیه‌السلام) برخورد و دید که حضرت موسی(علیه‌السلام) می‌خواهد برای مناجات حق‌تعالی به کوه طور برود. مرد حکایت چوپان را برای حضرت موسی(علیه‌السلام) تعریف کرد و از او خواست تا حکمت این کار را از خداوند سؤال کند. حضرت موسی(علیه‌السلام) هم قبول کرد و رفت به کوه طور. پس از مناجات، از خدا تقاضا کرد حکمت این موضوع را برایش روشن کند. از جانب حق‌تعالی به موسی(علیه‌السلام) ندا رسید که «یا موسی، به مرد هیزم‌شکن بگو برود در فلان شهر. در آن شهر مَلِکُ‌التّجاری

است که از مال دنیا بی‌نیاز است. ما سرمای این چوپان را به آن ملک‌التّجار داده‌ایم و گرمای او را به این چوپان.» حضرت موسی(علیه‌السلام) وقتی از کوه طور برگشت حکایت را برای مرد تعریف کرد. آن مرد از حضرت موسی(علیه‌السلام) خداحافظی کرد و حرکت کرد برای شهر ملک‌التّجار. وقتی که به آن شهر رسید، سراغ خانه‌ی ملک‌التّجار را گرفت. مردم به او نشان دادند. آن مرد رفت تا رسید به خانه‌ی ملک‌التّجار. نوکرهای ملک‌التّجار او را بردند به جایی که هفت دربند به طرف زیرزمین داشت. به دربند آخری که رسید، دید یک کرسی گذاشته‌اند و مرد تاجر زیر کرسی نشسته است و آن‌قدر لباس‌های پشمی پوشیده که نهایت ندارد. اطرافش را هم چند متکا از پرِ قو گذاشته‌اند و زیر پایش هم تُشک پر قو است، اما باز از سرما می‌لرزد و دندان‌هایش چک‌چک به‌هم می‌خورد. مرد که به بهانه‌ای نزد ملک‌التّجار آمده بود، بعد از سلام مطلبی را که بهانه کرده بود سؤال کرد و برگشت به شهر خودش. بعد رفت پیش حضرت موسی(علیه‌السلام) و آن‌چه را دیده بود، تعریف کرد. حضرت موسی(علیه‌السلام) گفت: «خدای کریم بزرگ است و درست است که خدا سرما را به‌قدر جامه‌ای که به تن هرکس است می‌دهد» [تمثیل و مثل، ج ۲: ۹۸]

۴. خدا، کوه را می‌بیند و برفش را می‌فرستد. ه / ۴۴۴

۵. درد هرکس به قدر طاقت اوست. ه / ۵۰۵

۶. سرمای درویشو قاضی همدون می‌خوره. ق / ۳۷۲

* خدا براساس توان آدمی به او سختی می‌دهد. نویسنده‌ی فرهنگ امثال سخن در توضیح شکل دیگری از این مثل می‌نویسد: «سیاحی در همدان فقیر وارسته‌ای را دید که در هوای سرد، لخت و عور در میان برف‌ها نشسته است. از این حال تعجب کرد و گفت: تو چگونه این سرما را تحمل می‌کنی؟ گفت: سرمای ما را قاضی همدان می‌خورد! مرد سیاح که به فقرا ایمان داشت، فوراً به خانه‌ی قاضی رفت و اجازه‌ی وارد شدن خواست. قاضی را دید که لباس‌های متعدد روی هم پوشیده و پوستینی بالای آن بر دوش گرفته است و با وجود کرسی و بخاری سوزان و گرمای اتاق، باز هم از سرما شکایت می‌کند [امثال سخن، ج ۱: ۶۵۸]

۷. غم به قدر غمگساران ز آسمان نازل شود.

«وحشی» ف / ۷۹۴

۸. کدام بلا از آسمان آمد که جاش نشد. ب / ۴۹۸

* انسان هر بلایی را می‌تواند تحمل کند.

۹. لباس درد به‌اندازه‌ی تحمل ماست. و / ۲ / ۸۷۷

۵

ای بسا درد که باشد به حقیقت، درمان

۱. قرآن کریم: ﴿عَسىٰ اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾

[بقره / ۲۱۶]

* چه‌بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آن‌که خیر شما در آن است.

۲. امام حسن عسکری(علیه‌السلام): **مٰا مِنْ بَلِيَّةٍ اِلّٰا وَ لِلّٰهِ فيهٰا نِعْمَةٌ تُحيطُ بِهٰا**

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۳۷۴]

* هیچ گرفتاری و بلایی نیست مگر آن که نعمتی از خداوند آن را در میان گرفته است.

امثال و حکم فارسی

۱. ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان.

«قاضی شریف» ه / ۱۶۸

۲. ای بسا شیر کان تو را آهوست
وی بسا دردکان تو را داروست

«سنایی» د / ۱ / ۳۱۹

۳. ای بسا عدل که دارای جهان
کرده در صورت ظلم است نهان

«جامی» د / ۱ / ۳۱۹

۴. بسا شکست، کز او کارها درست شود.

«صائب» ه / ۲۳۹

۵. بسا مُراد، که در ضمن نامرادی‌هاست. د / ۱ / ۴۳۷

۶. بس قفل، چو بنگری کلید است. «نظامی» ه / ۲۴۰

سر رشته‌ی غیب، ناپدید است
بس قفل، چو بِنگری کلید است

۷. بسیار دردمندی بود که به تندرستی رساند.

«مرزبان‌نامه» د / ۱ / ۴۴۰

۸. تا پریشان نشود کار به سامان نرسد. د / ۱ / ۵۲۹

۹. شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد.

«حافظ» د / ۲ / ۱۰۱۲

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل

شاید که چو و ابینی خیر تو در این باشد

۱۰. شفا بایدَت، داروِی تلخْ نوش. «سعدی» د / ۲ / ۱۰۲۵

چه خوش گفت یک روز، دارو فروش

شفا بایدَت، داروِی تلخْ نوش

۱۱. طفل می‌ترسد ز نیش احتجام

مادر مشفق در آن غم شادکام

«مولوی» س / ۲ / ۷۴۴

۱۲. قرصه‌ی زر در کف زرگر نخست

تا نشود خرد نگردد درست

«خواجو»

۱۳. هرچه بر تو آن کراهیت بود

چون حقیقت بنگری رحمت بود

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۱۲

۱۴. هر درد که قسمت شود از غیب دوایی است.

«صائب» س / ۲ / ۱۱۵۴

ما حوصله‌ی درد نداریم وگرنه

هر درد که قسمت شود از غیب دوایی است

۶

آن که آب از سرگذشتش گو ز باران غم مخور

۱. آب کز سر گذشت در جیحون

چه به دستی چه نیزه‌ای چه هزار

«سعدی» د / ۱ / ۱۲

۲. آب که از سر گذشت، چه یک گز چه صد گز، چه یک نی چه صد نی. د / ۱ / ۱۳

۳. آب که از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه. ه / ۷

۴. آدم خیس از باران نمی‌ترسد. ه / ۷

۵. آفت رسیده را غم باج و خراج نیست. «نظیری» ه / ۴۲

۶. آن که آب از سر گذشتش گو زِ باران غم مخور.

«سلمان ساوجی» ه / ۵۸

۷. آن که او غرق شود کی غم کالا دارد.

«ظهیر فاریابی» د / ۱ / ۶۳

۸. آن که در بحر قلزم است غریق

چه تفاوت کند ز بارانش

«سعدی» د / ۱ / ۱۳

۹. از سیاهی بالاتر رنگی نیست. ک / ۲ / ۲۹۸

* کلاغی را گرفتند رنگ کنند، گفت زحمت بیهوده به خود مدهید که بالای سیاهی رنگی نیست! [کتاب کوچه]

۱۰. این هم اندر عاشقی بالای غم‌های دگر. د / ۱ / ۱۳

۱۱. بالای سیاهی رنگی نیست. د / ۱ / ۱۳

۱۲. بعد از سیاهی رنگ نیست. «سعدی» م / ۱۶۵

سعدیا نامت به رندی در جهان افسانه شد

از چه می‌ترسی دگر بعد از سیاهی رنگ نیست

۱۳. بعد مردن عذاب تب نبود. «کمال خجند» م / ۱۶۵

شب هجران مسوز جان کمال بعد مردن عذاب تب نبود

۱۴. چو سیل از سر گذشت آن را چه می‌ترسانی از باران؟

«سعدی» س / ۱ / ۳۱۶

نصیحت‌گوی را از من بگوی ای خواجو دم درکش

چو سیل از سر گذشت آن را چه می‌ترسانی از باران؟

۱۵. حالا که تالان تالان است، صدی هم زیر پالان است.

ک / ۱ / ۶۵

* دزدان شبانه به خانه‌ی مالداری از مردم قزوین ریختند و هرچه داشت به یغما بردند. مرد غارت‌شده چون دید از نقدینه و رخت و اسباب هیچ‌چیز برایش باقی نگذاشته‌اند، با اشاره به طویله و اسکناسی صدتومانی که در لوخِ پالانِ کهنه‌ی از کاررفته‌ای پنهان کرده بود، به قهر با دزدان گفت: «حالا که تالان تالان است، صد تومان هم میان پالان است!» [کتاب کوچه، ج ۷: ۲۴۷]

۱۶. خانه‌ی ویران چه غم از زلزله دارد. «صائب» ه / ۷۳۳

۱۷. خرمن سوخته از برق چه پروا دارد؟

غم عالم چه کند با دل غمدیده‌ی ما

«صائب» س / ۱ / ۴۰۵

۱۸. خرمن سوخته را از برق چه هراس. د / ۲ / ۷۳۶

۱۹. خشتی که در آب افتد از باران نترسد.

«قوامی رازی» م / ۳۲۹

همه آفاق دانند این‌که خشتی   که در آب افتد از باران نترسد

۲۰. دستک بزنید که هرچه بردند، بردند! د / ۲ / ۸۱۰

* در ایام ماضی در نیشابور کاروان‌سرایی بود. دری از فولاد داشت و دیوار آن ده‌ذرع[۱] عرض داشت که از گچ و سنگ برآورده بودند و بلندی آن پنجاه ذرع بود. هرکس از سوداگران متاعی از جواهر و نقود که داشت، در آن کاروان‌سرا می‌گذاشت. یکی از عیاران در حوالی آن کاروان‌سرا جای گرفته بود و شب و روز در فکر و اندیشه بود که در آن کاروان‌سرا داخل شود و دست‌بُردی کند، ولی هیچ راهی نمی‌دید. آخرالامر خود را با یکی از سوداگران آشنا کرده، در آن سعی نمود و تردد کرد. باز فکرش به جایی نرسید. با خود گفت: «دستیاری باید پیدا کرد.» ده‌نفر از عیاران به‌هم رسانید و عقل‌ها برسرهم کرده، به هیچ‌وجه راهی نیافتند. سرکرده‌ی ایشان گفت که بزرگان گفته‌اند:

«بی‌پیر مرو تو در خراسان
هرچند، سکندر زمانی»

در بیرون شهر مرد کهن‌سالی هست که پیش از این عیار و راهزن بوده است، چنان‌چه در عصر خود ثانی نداشته. او تجربه‌ها حاصل کرده، حالا توبه نموده و طواف خانه‌ی خدا به‌جای آورده و از هر عبادت به گوشه‌ای نشسته. بیایید به اتفاق پیش او رویم و گوییم که یکی از ما را به ناحق گرفته‌اند و در این کاروان‌سرا حبس کرده‌اند و می‌خواهند که او را قصاص کنند و چهارکس گواهی می‌دهند که او را حاکم به ناحق گرفته، به چه روش او را خلاص کنیم که بسیار مرد خداترس و صالح است و طفلان خردسال دارد و هر تعلیمی که او کند، چنان کنیم. پس همه پیش او رفتند و حال را تقریر کردند. شیخ به فکر فرورفت، بعد از لحظه‌ای گفت: «که در میان کاروان‌سرا در ایام قدیم چاهی بود. حالا آن چاه خشک شده و در کنار خندق است. به عقل من چنین می‌رسد که شب‌ها در آن خندق بروید و نقب زنید تا به ته آن چاه برسید. آن‌گاه یکی به میان کاروان‌سرا رفته و در شب طنابی بیندازد و یک یک از شما که در پایین هستید، طناب را گرفته بالا روید و آن بیچاره را خلاص کرده، از آن چاه پایین برده، از راه نقب بیرون برید. به غیر از این علاجی دیگر نیست.» آن جماعت او را دعا کرده، بیرون آمدند و بیل و کلنگ و توبره گرفته تا نیمه‌ی شب کار می‌کردند تا به ته چاه رسیدند. آن سرکرده گفت: «این‌جا باشید که من خود را در آخر روز تنها در کاروان‌سرا می‌اندازم و به گوشه‌ای پنهان می‌شوم و در نصف‌شب طناب آویزان می‌کنم و به کمک شما را بالا می‌کشم.» پس از آن‌جا بیرون و چون سوداگران در آخر روز رفته بودند، در حال داخل آن کاروان‌سرا شد و در بیت‌الخلا[۲] پنهان گردید تا نصف‌شب که درِ کاروان‌سرا را بستند و مردم در خواب رفتند، از بیت‌الخلا بیرون آمد چوب و خاشاکی که بر سر چاه بود، دور کرد، سنگی در چاه انداخت و یاران را خبر نمود. پس طنابی که با خود داشت، آویزان کرد. یاران او ریسمان دیگر بر سر او بستند و بالا کشید و در جایی بر سر چاه ریسمان را محکم کرد تا پنج نفر از ایشان طناب را گرفته و بالا آمدند. در سه حجره که سرکرده نشان کرده بود، قفل آن را گشوده، از جواهر و نقود آن‌چه توانستند در توبره‌ها کرده و در ته چاه انداختند و آنان که در پایین بودند، در جوال‌ها کرده، به حصول مطلب پیوستند. آن سرکرده به همان دستور، آن پنج تن را پایین فرستاد و خود سر چاه را به خاک و خاشاک بازپوشانید و سوراخی گذاشت و طنابی بر سر چاه کرده، بر چوبی وصل نمود و سر طناب را فروکشید. آن نقود و جواهرات را از راه نقب به‌در برده و راه نقب را به خار و خاشاک پوشیده و جوال‌ها را برداشته، به گوشه‌ای در بیابان که دور از آبادی بود در زیر خاک کردند و از آن‌جا به شهر آمدند. سرکرده گفت: «که در اول شب، وعده‌ی ما بر سر دفینه است و من با یک نفر دیگر به در کاروان‌سرا می‌رویم تا ببینیم بازرگانان چه می‌کنند.» پس او با یک نفر دیگر به در کاروان‌سرا رفتند، دیدند که خلق بسیار در کاروان‌سرا جمع شده‌اند و کسان حاکم، کاروان‌سرادار را با دونفر دیگر گرفته، شکنجه می‌کردند و ایشان می‌گفتند ما خبر نداریم. آن عیار با رفیقش گفت: «زهی نامردی و بی‌مروتی باشد که برنده‌ی مال ما باشیم و این مسلمانان به‌ناحق شکنجه شوند. تو در همین‌جا باش تا من بروم ببینم خدای جبار[۳] چه می‌کند. سزاوار نباشد این تجار که همه یهودی هستند، مسلمانان را به‌ناحق شکنجه کنند.» رفیقش گفت: «سوداگر تو را می‌شناسد. مصلحت نیست که تو پیش‌روی.» عیار گفت: «مگر نشنیده‌ای گفته‌اند دزد باش و مرد باش.» این بگفت و پیش آمد. مأمورین حاکم را گفت: «دست از این بیچارگان بدارید که این کار، کارِ من است و ایشان بی‌گناهند!» مردم حیران شدند و دست از آن‌ها برداشتند و او را گرفته پیش حاکم بردند. حاکم پرسید: «راست بگو این کار کیست؟» عرض کرد: «حرف مرد یکی است و دروغگو دشمن خدا است. من حرف را پوست‌کنده می‌زنم. این مال را من برده‌ام و پیش من است.» حاکم و همه‌ی مردم تعجب کردند. آن‌گاه والی شهر را خبر کردند که مردی به‌هم رسیده، چنین می‌گوید. ملک تعجب نمود و سوار شد بدان کاروان‌سرا آمد، از او احوال پرسید و گفت: «قول مردان جان دارد و سَرِ مردی راستی است. این کار من است و همه‌ی مال نزد من است و در ته چاه حاضر است.» ملک پرسید: «از کجا معلوم ما می‌شود؟» عرض کرد: «ریسمانی به کمر یکی از تجّار ببندید تا در ته چاه برود و مال را

---

۱. ذرع: واحد اندازه‌گیری طول در قدیم که معادل ۱۰۴ سانتی‌متر است.
۲. بیت‌الخلا: مراد همان آبریزگاه یا مستراح است.
۳. جبّار: در این‌جا یعنی قادر و توانا

بیرون آورد.» ملک فرمود: «مردم به ریسمان در این چاه نمی‌روند، اگر راست می‌گویی تو خود برو و مال را بیرون آور.» عرض کرد: «مرا به ته این چاه می‌فرستی، شاید در ته این چاه راهی پیدا شود و من آن مال را از آن راه بیرون برم.» ملک خندید و فرمود: «ته چاه راه به کجا پیدا می‌شود که تو به‌درروی؟»

بازرگانان گفتند: «اگر تو در ته چاه راه یافتی، ما از سر مال خود گذشتیم و بر تو حلال کردیم!» پس به گفته‌ی ملک ریسمان به کمر بسته و گفت: «این مطلب را از خدا می‌خواستم و حالا به بانگ بلند می‌گویم دستک بزنید کـه هـرچـه بُـردند، بُـردند.» پس دست بـه ریسمان زده، از بالا به پایین آمد و سر ریسمان را از کمر گشوده به سنگی محکم بست و از راه نقب خارج شد و به یاران خود ملحق گشت. از آن طرف، مَلِک و تجّار و مردم بر سر چاه انتظار او را داشتند. اثری از او ظاهر نشد و فریاد کردند، جوابی نشنیدند تـا این‌که شب شد. مَلِک تجّار را فرمود تا آن شب را بر سر آن چـاه کشیک می‌داشتند. روز دیگر ملک آمد و هیچ اثری از آن عیار ظاهر نشده بود. فرمود: «یکی از بازرگانان را ریسمان به کمر بسته به چاه فرستادند. چون به ته چاه رسید، راهی دید و از آن راه رفت و سر از نقب خندق بیرون آورد.» ملک و مردم بر سر چاه مـنتظر بودند که یکمرتبه از در کاروان‌سرا صدای های‌وهوی برخـاست. دیدند آن بازرگان از در کـاروان‌سـرا داخـل شـده. حـقیقت حـال بازگشت. ملک و همه‌ی مردم حیران شدند که آن دزد چنین کاری کرد و یک عده را از شکنجه خلاصی کرد و خود را از روی راستی زد و جواهر به‌دربرد و این مثل از آن دزد و از آن روز مشـهور گشت: «دستک بزنید که هرچه بُردند بُردند» [جامع‌التمثیل: ۱۲۵]

۲۱. دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب! ک / ۱ / ۶۴

۲۲. سی هم بالای خمسین. د / ۱ / ۱۳

* عامه سی هم بالای غمسی می‌گویند.

۲۳. شدنی شد، دگر چه خواهد شد. د / ۱ / ۱۳

۲۴. صد تومان می‌دادم پسرم شب بیرون نماند، حالا که ماند، چه یک شب چه هزار شب! ک / ۱ / ۶۴

* مردی را فرزند گم شد، مُنادی در پی منادی به کوی و برزن فرستاد و هر ساعت مژده‌ی یابنده را مزید می‌کرد تا در نزدیک غروب، حقِ بشارت را به صدتومان رسانید. آن‌که کودک را یافته بود، گمان کرد هرچه در دادن طفل دیر کند، جزا بیشتر یابد. چون صباح شد، اثری از مُنادیان ندید. ناچار خود نزد پدر کودک آمـد و مـطالبت یک‌صدتومان مژدگانی کرد. پدر گفت: «صدتومان...» [امثال و حکم دهخدا، ج ۲: ۱۰۵۴]

۲۵. غرقه در بحر، چه اندیشه کند طوفان را.

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۲۴

سعدی از سرزنش خلق بترسد هـیهات

غرقه در بحر چه اندیشه کند طـوفان را

۲۶. ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا

گـو بـیا سـیل غـم و خـانه ز بـنیاد بـبر

«حافظ» د / ۳ / ۱۳۹۰

۲۷. ما که در جهنم هستیم، یک پله پایین‌تر! هـ / ۸۶۱

۲۸. ما که غرقیم، چه یک کلّه، چه صد کلّه. هـ / ۷

۲۹. ما که غرقیم، ده گز هم بالاش. هـ / ۷

۳۰. ما که کافریم کافرتر! ک / ۱ / ۶۵

۳۱. من که رسوای جهانم، غم عالم پشم است.

د / ۴ / ۱۷۴۷

۳۲. نترسم دیگر از باران که افتادم به دریایی. هـ / ۷۳۳

۳۳. نه آفتاب از این گرم‌تر می‌شود، نه قنبر از این سیاه‌تر!

ک / ۱ / ۶۵

۳۴. نه شب از این درازتر می‌شود، نـه مـبارک از ایـن سیاه‌تر. س / ۲ / ۱۰۹۲

۳۵. نیست از برق خطر مزرعه‌ی سوخته را.

«صائب» س / ۱ / ۴۰۵

۳۶. نیست بیم سوختن دود ز آتش جسته را.

«بیدل» س / ۲ / ۱۱۰۳

۳۷. هر آن‌که که افتاد در آب خشت

مـرا بـاک نـبود ز باران چـو کشت

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۷

۷

حکمت‌های دیگر

۱. بلا چو عام بود دلکش است و مستحسن.

«قاآنی» د / ۱ / ۴۵۹

۲. خودت را خسته دیدی، رفیقت را مرده ببین. ب / ۳۰۷

* وقتی به بلایی گرفتار شدی، به گرفتارتر از خود بنگر تا تسلا یابی و شاکر گردی.

۳. سختی چو بالسویه بود سهل می‌شود
چون عام شد بلیه، شود کم اثر بلا
«ایرج‌میرزا» هـ / ۸۸۸

۴. طوفان نوح و واقعه‌ی کربلا گذشت. ب / ۴۴۵
* مصیبت هرقدر هم هولناک باشد می‌گذرد و فراموش می‌شود.

۵. مرگ به انبوه جشن است. «نفثةالصدور» هـ / ۸۸۸

پاکیزگی

نظافت شیوه‌ی پیغمبران است

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَلنَّظافَةُ مِنَ الْایمانِ [بحارالانوار، ج ۶۲: ۳۹۱]

* پاکیزگی، از ایمان است.

۲. امام رضا(علیه السلام): مِنْ اَخْلاقِ الْاَنْبِیاءِ التَّنَظُّفُ [تحف‌العقول: ۴۴۲]

* پاکیزگی از اخلاق پیامبران است.

امثال و حکم فارسی

۱. تنِ تو، جامه‌ی جان است ای دوست!
ولی وقتی که پاکیزه است نیکوست
«پوریای ولی» د / ۱ / ۵۵۲

۲. خانه، به پَلاس است و آدم به لباس. هـ / ۴۳۳
* به آراستگی و تمیزی لباس باید اهمیت داد.

۳. خدا فقیر کرده، کِی کثیف کرده؟ هـ / ۴۴۴

۴. خدا گدات کرده، خل و پوزت[1] کی کرده؟
«ضرب‌المثل کرمانی» ف / ۴۰۴

۵. ژنده باش، گَنده مباش. د / ۲ / ۹۳۷

۶. سگ با دمش زیر پایش را جاروب می‌کند. هـ / ۶۴۰
* چرا در نظافت خانه و مسکن خود کوتاهی می‌کنید.

۷. سگ به دُم جای خود بروبد باز
تو نروبی چرا برای نماز
«سنایی» هـ / ۶۴۰

۸. کوری دست خودت نیست، سروئی[2] که دست خودت است. «مثل صفادی آباده‌ای» ف / ۴۰۴

۹. گر جامه گلیم یا که دیباست
چون شسته و پاک بود، زیباست
«ایرج‌میرزا» د / ۳ / ۱۲۸۴

---

۱. خل و پوز: کثیفِ بینی درآمده و دست و رو نشسته
۲. شُرو: کسی که به نظافت صورت خود اهمیت نمی‌دهد و دماغش درآمده و روی لبش آمده باشد. این اصطلاح در آباده و صفاد رایج است. [فرهنگنامهٔ امثال و حکم ایران، ص ۴۰۴]

۱۰. نظافت شیوه‌ی پیغمبران است. ه / ۹۴۳

۱۱. نظافت کردن از ایمان است. س / ۲ / ۱۰۷۱

پرهیزکاری

خنک مرد بی رنج و پرهیزکار

۱. قرآن کریم: ﴿وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ﴾ [بقره / ۱۹۴]

* بدانید که خدا با پرهیزکاران است.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مَنْ رُزِقَ تُقیً فَقَدْ رُزِقَ خَیْرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ [کنزالعمال، حدیث ۵۶۴۱]

* هرکه تقوا روزی‌اش شود، خیر دنیا و آخرت روزی‌اش شده است.

۲. امام علی(علیه السلام): مَنْ تَعَرّیٰ مِنْ لِباسِ التَّقْویٰ لَمْ یَسْتَتِرْ بِشَیْءٍ مِنَ اللِّباسِ [تحف‌العقول: ۸۸]

هرکه از جامه‌ی تقوا برهنه شود، هیچ جامه‌ای او را نمی‌پوشاند.

امثال و حکم فارسی

۱. از خدا بترس، تا خلق خدا از تو بترسد. ه / ۸۹

۲. از خدا شرم دار و شرم مدار. س / ۱ / ۵۹

* هرکس از خدا بترسد و شرم و حیا داشته باشد، هیچوقت شرمسار نخواهد شد [امثال سخن]

۳. اگر ایمانت هست و تقوا نیست
خاتَم مُلک بی‌سلیمان است

«ادیب صابر» د / ۱ / ۱۹۱

۴. با خدا باش در میانه‌ی خلق. «اوحدی» م / ۱۱۴

خواه اطلس بپوش و خواهی دلق
با خدا باش در میانه‌ی خلق

۵. بترس از کسی کو نشد ترس کار! «نظامی» س / ۱ / ۱۵۷

سر از عالم ترس کاری برآر   بترس از کس کو نشد ترس کار

۶. بهترین مایه شخص را تقوا است. «انوری» م / ۱۷۹

برترین مایه مرد را عقل است
بهترین مایه شخص را تقوا است

۷. بی‌دین بدان که هیچ کسی. «سنایی» م / ۱۸۸

دین نگه‌دار تا به ملک رسی   ورنه بی‌دین بدان که هیچ کسی

۸. پاکی ظاهر و باطن هنر مردان است. «صائب» م / ۱۹۶

لعل و یاقوت به ناقص گهران ارزانی
پاکی ظاهر و باطن هنر مردان است

۹. خنک آن کسی کاو بوَد پادشا

کـــفی راد دارد دلی پـــارسا

«فردوسی» س / ۱ / ۴۱۶

۱۰. خُنُک مرد بی‌رنج و پرهیزکار

بـه‌ویژه کســی کـو بـوَد شـهریار

«فردوسی» د / ۲ / ۷۴۶

۱۱. خوب‌تر بر چهره‌ی قدرت نماید خال زهد

کسوت عـفت بـه قـدّ کـامکاری خـوش‌تر است

«ابن‌یمین» س / ۱ / ۴۲۲

۱۲. دین داشته باش هرچه می‌خواهی باش.

«غیرت» س / ۱ / ۵۵۲

دیـــن در هـــمه کـــارها دخـــالت دارد

دین داشته باش هرچه می‌خواهی باش

۱۳. زکس گر نترسی، بترس از خدای.

«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۱

۱۴. طاعت و تقوا گزین، وز معصیت پرهیز کن

تـا نـباشد چـون شیاطین موضعت بئس‌المصیر

«همام» م / ۵۲۵

۱۵. نبوَد خیر در آن خانه که عصمت نبود.

«حافظ» د / ۴ / ۱۷۹۸

چون طهارت نبوَد، کعبه و بُتخانه یکی است

نـبوَد خـیر در آن خـانه کـه عـصمت نـبود

۱۶. نیست در آلودگی آسودگی. «جامی» م / ۳۵۲

دامن جان درکش از آلودگی — نیست در آلودگـی آسـودگی

۱۷. هرکه از خدا نترسد، از او بترسید. د / ۴ / ۱۹۴۵

۱۸. هرکه از کردگار تـرسنده است

خـلق عـالَم از او هـراسـنده است

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۴۶

۱۹. هرکه پرهیزکار و خرسند است

تا دو گیتی است او خـداونـد است

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۵۳

۲۰. هست ناپرهیزکاری مایه‌ی هر مُدبَری[1].

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۹۸۱

پاک یـزدان گـفت اللهُ یُـحِبُّ الْـمُتَّقِین

هست ناپرهیزکاری مایه‌ی هر مُـدبَری

---

۱. مدبَر: بدبخت؛ مدبَری: بدبختی

پشیمانی

عاقلا! مکن کاری کاورد پشیمانی

۱. امام علی(علیه‌السلام): **اَلاِسْتِغْناءُ مِنَ الْعُذْرِ اَعَزُّ مِنَ الصِّدْقِ بِهِ**

[نهج‌البلاغه، حکمت ۳۲۹]

● نیاز نیافتن به پوزش‌خواهی، عزّت‌بخش‌تر از پوزش خواستن صادقانه است.

۲. امام صادق(علیه‌السلام): **قِفْ عِنْدَ كُلِّ اَمْرٍ، حَتّیٰ تَعْرِفَ مَدْخَلَهُ مِنْ مَخْرَجِهِ، قَبْلَ اَنْ تَقَعَ فيهِ فَتَنْدَمَ** [تحف‌العقول: ۳۰۴]

● در هر کاری، پیش از آن که بدان مبادرت ورزی و پشیمان شوی، درنگ کن تا آغاز و پایانش را بشناسی.

امثال و حکم فارسی

۱. اسب عربی اجازه نمی‌دهد به او شلاق بزنند.

س / ۱ / ۷۹

● انسان فهمیده کاری نمی‌کند که او را شماتت کنند [امثال سخن]

۲. پشیمانی چه سود آخر، چو در اول خطا کردی؟

ه / ۳۰۶

۳. پشیمانی چه سود اکنون که کار از دست رفت. ه / ۳۰۶

۴. پشیمانی در دام چه سود؟ د / ۱ / ۵۱۰

۵. چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

«مخفی هندی» د / ۲ / ۶۰۸

زلیخا مرد از آن حسرت که یوسف گشت زندانی

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

۶. دریغ، سود ندارد چو رفت کار از دست.

«سعدی» د / ۳ / ۸۰۳

۷. عاقلا! مکن کاری کاورد پشیمانی. «حافظ» ه / ۷۱۲

۸. کار چو از دست رفت، آه ندامت چه سود؟

د / ۳ / ۱۱۷۴

۹. گنه ناکردن و بی‌باک بودن

بسی آسان‌تر از پوزش نمودن

«فخرالدین اسعد گرگانی» د / ۳ / ۱۳۲۸

۱۰. نه سیر بخور، نه کُندر بسوزان. ه / ۹۵۷

۱۱. هرآن کو به هرکار بیند ز پیش

پشیمان نگردد ز کردار خویش

«اسدی» د / ۴ / ۱۹۰۶

پیری

۱

پیامی است از مرگ، موی سفید

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْمَشیبُ رَسُولُ المَوتِ**

[غررالحکم، حدیث ۱۲۰۲]

* موی سپید، پیک مرگ است.

۲. امام صادق(علیه السلام): **اِذا بَلَغْتَ سِتّینَ سَنَةً فَاحْسَبْ نَفْسَكَ فِي المَوتىٰ** [جامع‌الاخبار: ۳۳۰]

* چون به شصت‌سالگی رسیدی، خودرا از مُردگان شمار.

امثال و حکم فارسی

۱. برف پیری به هر سری که بخفت
نتوانند خلق عالم رفت

«مکتبی» د / ۱ / ۴۲۳

۲. به‌جز مرگ امید پیران چه چیز. «اسدی» د / ۱ / ۳۸۸

کسی را کجا زندگانی بود ز خردی امید جوانی بود
امید جوان تا بود پیر نیز به‌جز مرگ امید پیران چه چیز

۳. پشت خم از مرگ رساند سلام. «نظامی» م / ۲۰۱

دولت اگر دولت جمشیدی است موی سپید آیت نومیدی است
موی سپید از اجل آرد پیام پشت خم از مرگ رساند سلام

۴. پیامی است از مرگ، موی سفید
به بودن چه داری تو چندین امید

«فردوسی» د / ۱ / ۵۱۸

۵. پیر مُردنی است و غریب رفتنی. ک / ۸ / ۹۴۳

۶. تار پیری و پود مرگ. ک / ۷ / ۷۴۰

* مرگ سالخوردگان را منتظر باید بود [کتاب کوچه]

۷. تار پیری و پود مرگ یکی است. س / ۱ / ۲۳۰

۸. چو پیریت سیمین کند گوشوار
از آن پس تو جزگوش رفتن مدار

«فردوسی» د / ۲ / ۸۳۷

۹. چو سال جوان برکشد بر چهل
غم روز مرگ اندر آید به دل

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۹

۱۰. چو یک موی گردد ز سر بر سفید
ببایید گسستن ز شادی امید

«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۱

۱۱. درخت که پیر می‌شود، پایش ارّه می‌گذارند.

ب / ۳۱۹

* کنایه از این است که در هنگام ناتوانی، انسان‌ها مورد ظلم و تحقیر قرار می‌گیرند.

۱۲. ستون، بنای کهن را علامت خلل است.

«سلیم» س / ۱ / ۶۴۰

چو احتیاج عصا شد مشو ز خود غافل
ستون، بنای کهن را علامت خلل است

۱۳. عروس جوان گفت با پیر شاه
که موی سپید است مار سیاه

«بدایعی بلخی» د / ۲ / ۱۰۹۶

۱۴. قامت خم می‌دهد یاد از فنا آگاه را
وقت افتادن بود، چون می‌شود دیوار کج

«امین نصرت‌آبادی» س / ۲ / ۸۴۰

۱۵. قامت خم نرهاند ز اجل پیران را. «غنی» س / ۲ / ۸۴۰

۱۶. کسی را که سالش به دو سی رسید
امید از جهانش بباید برید

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۰

۱۷. مثال عمر مردمان چون آفتاب است و آفتاب جوانان در افق مشرق بوَد و آفتاب پیران در افق مغرب.

«عنصرالمعالی» س / ۲ / ۹۶۷

۱۸. مرا تکیه جان پسر بر عصاست
دگر تکیه بر زندگانی خطاست

«سعدی» د / ۳ / ۱۵۰۸

۱۹. موی چون شد سفید و پشت نگون
خیمه‌ی عمر را شکست ستون

«مکتبی» د / ۴ / ۱۷۵۸

۲۰. موی سپید آیت نومیدی است. «نظامی» س / ۲ / ۱۰۳۰

دولت اگر دولت جمشیدی است
موی سپید آیت نومیدی است

۲۱. موی سپید از اجل آرد پیام
پشت خم از مرگ رساند سلام

«نظامی» م / ۷۳۶

۲۲. موی سپید چیست؟ ندانی زبان مرگ
زیرا که هرکه دید ز خود ناامید شد

«جمال عبدالرزاق» م / ۷۲۶

۲۳. نویدی است پیری که مرگش خرام
فرشته است و موی سپیدش پیام

«اسدی» د / ۴ / ۱۸۴۲

۲۴. هر آنگَه که موی سیه شد سفید
به بودن نماند فراوان امید

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۸

۲۵. هفتاد، بیفتاد. ک / ۲ / ۵۹۰

• آن را که سال‌های عمر به هفتاد رسیده باشد، مرگ دور نیست.

۲

پیری و صد عیب، چنین گفته‌اند

۱. قرآن کریم: ﴿وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ اَفَلا تَعْقِلُونَ﴾ [یس / ۶۸]

• هرکه را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش می‌کنیم، آیا نمی‌اندیشید؟!

۲. امام علی(علیه السلام): **ثَمَرَةُ طُولِ الْحَيَاةِ السُّقْمُ وَ الْهَرَمُ**
[تصنیف غررالکلم، حدیث ۳۰۷۵]

• حاصل عمر دراز، بیماری و سالخوردگی است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمی سربه‌سر همه عیب است
پرده‌ی عیب‌هاش برنایی است

«مسعود سعد سلمان» د / ۱ / ۲۸

۲. از او کام دل در جوانی بجوی
که جوید ز تو کام در پیری اوی

«اسدی» د / ۱ / ۱۰۲

• مرجع ضمیر دنیاست.

۳. اگرچه آب زلال است زندگانی خلق
بسی چو ماند چون زهر گردد آب زلال

«قطران» د / ۱ / ۲۰۴

۴. اگر خود بمانی به گیتی دراز
ز رنج تن آید به رفتن نیاز
بدانگه که خم گیردت یال و پشت
به‌جز باد چیزی نداری به مشت
گرانی درآید تو را در دو گوش
نه تن ماندت بر یکی سان نه هوش
نبینی به چشم و نپویی به پای
بگویی به بانگ بلند ای خدای
مرا پیش خود بر به‌زودی نه دیر
که گشتم من از خاک تاریک سیر

«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۴

۵. ای پیری، الهی بمیری! ه / ۱۷۰

• عبارتی است که در شکوه از رنج‌های دوران پیری می‌گویند.

۶. ای دوست گل شکفته را بادی بس! د / ۱ / ۳۲۳

۷. این سطرهای چین که ز پیری به روی ماست
هریک جدا جدا خط معزولی قواست

«صائب» س / ۱ / ۱۳۵

۸. باش که وقت مشیب صید غزالان شوی
ای که زنی در شباب پنجه به شیر عرین

«قاآنی» د / ۱ / ۳۶۴

۹. پس از قدرت گزند و ناتوانی است.

«زرتشت بهرام پژدو» م / ۲۰۰

همه موجود دنیا جمله فانی است
پس از قدرت گزند و ناتوانی است

۱۰. پشه گیرد چو باشه[1] گردد پیر. «سنایی» د / ۱ / ۵۱۰

پیر در دست طفل گردد اسیر　　پشه گیرد چو باشه گردد پیر

۱۱. پیران را تَبی، زمستان را شبی. د / ۱ / ۵۱۹

۱۲. پیر برنا کجا شود به خضاب. «قطران» د / ۱ / ۵۲۰

۱۳. پیر، پیر است اگرچه شیر باشد. ه / ۳۱۴

۱۴. پیری آمد جوانی‌ام را خورد

هرچه اندوختم به یغما برد

ق / ۱۹۳

۱۵. پیری به هزار عِلت[2] آراسته است. د / ۱ / ۵۲۱

۱۶. پیری، سیل جوانی. ق / ۱۹۳

۱۷. پیری و درد درآرد دو صدگونه آهو به مرد.

«اسدی» د / ۱ / ۵۲۱

چنین داد پاسخ که پیری و درد　　درآرد دو صدگونه آهو به مرد

۱۸. پیری و صد عیب، چنین گفته‌اند. د / ۱ / ۵۲۱

۱۹. تازی که پیر شد، از آهو حساب می‌برد. ب / ۲۰۸

* قدرتمندی که ضعیف شود، از زیردستان سابق خود تحکم می‌بیند [بهمنیاری]

۲۰. تا نشوی پیر، ندانی که چیست. «نظامی» ب / ۲۱۱

۲۱. تا نشوی هم‌سالم، خبر نمی‌شوی از حالم. ه / ۳۳۵

۲۲. جز بی‌مزگی نیاید از آخر عمر. «اهلی» م / ۲۵۰

در اول عمر اگر هزارت مزه است

جز بی‌مزگی نیاید از آخر عمر

۲۳. جوانی گفت پیری را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغزگفتار

که در پیری تو خود بگریزی از یار

۲۴. جهان گو ممان چون جوانی نماند.

«نظامی» س / ۱ / ۲۸۳

جوانی شد و زندگانی نماند

جهان گو ممان چون جوانی نماند

۲۵. چو چِل آید، فرو ریزد پر و بال. «نظامی» د / ۲ / ۶۳۹

نشاط عمر باشد تا به سی سال　　چو چِل آید، فرو ریزد پر و بال

۲۶. چو رسد پیری، دو صد علت شود. «مولوی» م / ۲۸۰

۲۷. چو ریزد شیر را دندان و ناخن

خورَد از روبهان لنگ، سیلی

چو شاهین، باز مانَد از پریدن

ز گنجشکش، لگد باید چشیدن

د / ۲ / ۶۴۸

* در وقت ضعف و ناتوانی، آدمی تحقیر می‌گردد.

۲۸. چو شصت آمد، نشست آمد به دیوار

چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار

«نظامی» د / ۲ / ۶۵۰

۲۹. چون شصت تمام شد کمان شد پشتم.

«عطار» د / ۲ / ۶۵۰

۳۰. حور با گنده‌پیر کی سازد. «سنایی» د / ۲ / ۷۰۴

حور با تو چگونه پردازد　　حور با گنده‌پیر کی سازد

۳۱. خدا هرچی داده پس می‌گیرد، عوضش سرفه و آخ و اوخ به آدم می‌دهد.

۳۲. خزان پیری، بهار ندارد. س / ۱ / ۴۰۹

۳۳. در باغ جهان است خزان آفت پیری

پیداست از این رو که بهارست جوانی

«آصف سهروردی» س / ۱ / ۴۵۵

۳۴. در جوانی به خویش می‌گفتم

شیر شیر است گرچه پیر بود

چون به پیری رسیدمی دیدم

پیر پیر است، گرچه شیر بود

ج / ۲۴۲

۳۵. درهم شکند صولت شیری پیری. ه / ۵۱۶

۳۶. روز پیری، پادشاهی هم ندارد لذتی.

«وحید قزوینی» د / ۲ / ۸۷۷

۳۷. سال که رسید به پنجا، از کار می‌افته چند جا!

ه / ۶۱۹

---

۱. باشه: مرغی است شکاری

۲. علت: نقص و بیماری

۳۸. سگ تازی که آهوگیر گردد
بگیرد آهویش چون پیر گردد
«نظامی» د / ۲ / ۹۸۳

۳۹. شاخ کهن علت بستان بود
نخل جوان زیب گلستان بود
«پیر بوداق» س / ۲ / ۶۸۹

۴۰. شیر که پیر شد، بازیگر شغال می‌شود. ه / ۶۸۳
۴۱. شیر که پیر شد، روباه با دمش بازی می‌کند!
۴۲. طرب نوجوان ز پیر مجوی
که دگر ناید آب رفته به جوی
«سعدی» د / ۲ / ۱۰۶۸

۴۳. عاجز آیی بی‌گمان هرچند کاکنون معجزی.
«ناصر خسرو» س / ۲ / ۷۵۳
* عجز و ناتوانی در نهایت گریبان همه را می‌گیرد [امثال سخن]

۴۴. قوّت جور جهان و پیری و ضعف بدن
این سه حالت مرد را یکباره مضطر می‌کند
«سلمان ساوجی» س / ۲ / ۸۵۶

۴۵. کرکس که از سر افتاد کلاغان نیز منقارش زنند.
ه / ۷۸۴

۴۶. گرگ که پیر شد، رَقاص شغال می‌شود. ه / ۸۲۷
* هم‌مضمون حکمت چو ریزد شیر....

۴۷. لازم پیری است صائب، برگ‌ریزان حواس
پیش ره نتوان گرفتن لشگر بشکسته را
«صائب» س / ۲ / ۹۳۴

۴۸. لنگ بخر، کور بخر، پیر نخر. ف / ۱۰۲۳
* عبارتی است که هنگام خریدن الاغ به‌کار می‌برند و به‌عنوان کنایه در بدبختی و سختی دوران پیری به‌کار می‌رود.

۴۹. مار که پیر شد، قورباغه سوارش می‌شود.
د / ۳ / ۱۳۸۶
* هم‌مضمون مَثَل گرگ که پیر...

۵۰. مبادا که در دهر دیر ایستی
مصیبت بوَد پیری و نیستی
ج / ۳۶۴

۵۱. مرد چون پیر شد جبان گردد
تیر چون تر شود کمان گردد
«سنایی» س / ۲ / ۹۸۳

۵۲. من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه
تا باز نو جوان شوَم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه
«رودکی» د / ۴ / ۱۷۵۰

۵۳. موی گیرم سیه کنی به خضاب
تاری دیده را چه خواهی کرد؟
«شوریده‌ی شیرازی» س / ۲ / ۱۰۳۰

۵۴. نشاط جوانی ز پیران مجوی
که آب روان، باز ناید به جوی
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۱۲

۵۵. وای آن کاو مبتلای پیری است. «جامی» س / ۲ / ۱۱۱۱
این خلل‌ها مقتضای پیری است
وای آن کاو مبتلای پیری است

۳

بیشتر دل‌بستگی باشد به دنیا پیر را

* رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **یَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَ یَشُبُّ مِنْهُ اثْنانِ: الْحِرْصُ عَلَی الْمالِ وَ الْحِرصُ عَلَی الْعُمْرِ** [بحارالانوار، ج ۷۳: ۱۶۱]
* آدمی پیر می‌شود و دو چیز در او جوان می‌گردد: حرص بر مال و حرص بر عمر.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم که پیر شد، حرصش جوان می‌شود. ه / ۲۵
۲. آدمی پیر چو شد حرص جوان می‌گردد
خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد
«صائب» م / ۳۰۳

۳. بیشتر دل‌بستگی باشد به دنیا پیر را. د / ۱ / ۴۸۸
ریشه‌ی نخل کهن سال، از جوان افزون‌تر است
بیشتر دل‌بستگی باشد به دنیا پیر را

۴. پیر از همه‌کس حریص‌تر می‌باشد. «اهلی» م / ۲۰۶

۵. پیران تلاش رزق، فزون از جوان کنند
حرص گدا شود طرف شام بیشتر
ف / ۲۵۹

۶. حرص را شیر برومندی بود موی سفید
قد دو تا چون شد، غم روزی دو بالا می‌شود
«صائب» س / ۱ / ۳۵۳

۷. در کهن‌سالان بود حرص و تمنا بیشتر.
«صائب» س / ۱ / ۴۸۱

خانه‌های کهنه صائب مسکن مارست و مور
در کهن‌سالان بود حرص و تمنا بیشتر

۸. عیب است ز پیر آرزوهای دراز. «غیرت» س / ۲ / ۷۹۵

گفتا که از این طلب، سخن کوته کن
عیب است ز پیر آرزوهای دراز

۹. هرچه عمر افزون شود، غفلت هم افزون‌تر شود.
«امیری فیروزکوهی» س / ۲ / ۱۱۴۹

چشم آگاهی ز پیری داشتم لیکن امیر
هرچه عمر افزون شود غفلت هم افزون‌تر شود

۱۰. هم باغ را می‌خواهم و هم الاغ و هم گوسفند را، هم پول را.

* سلطان محمود پیری ضعیف را دید که پُشته‌ی خاری بر پشت دارد و به‌سختی آن را حمل می‌کند. دلش بر وی بسوخت، پس او را گفت: «الاغی می‌خواهی به تو بدهم، یا چند سکه یا باغی یا چند گوسفند؟ پیرمرد گفت: «سکه‌ها را بده تا بر کمر بندم و بر الاغ نشینم، گوسفندان را جلو اندازم و به‌سوی باغ مرحمتی بروم!» [عبید زاکانی]

۴

موی چون گردید جو گندم، دگر هشیار شو

* رسول خدا(ﷺ): **إِذٰا أَتىٰ عَلَى الْعَبدِ أَرْبَعُونَ سَنَةً يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يَخافَ اللهَ وَ يَحْذَرَهُ** [کنزالعمال، حدیث ۱۰۳۲۹]

* چون بنده به چهل سالگی رسد، باید از خدا بترسد و از او برحذر باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر
پیرانه سر مکن هوس ننگ و نام را
«حافظ» ج / ۶۳

۲. چون سیاهی شد ز مو هشیار می‌باید شدن. ه / ۳۹۷

۳. سپید گشتن مو ترجمان این سخن است
که سر بر آر ز خواب گران، سپیده دمید
«صدارت» ه / ۶۲۲

۴. صبح پیری چو گشت دیده گداز
عینک دیده دیده‌ی دل ساز
«مکتبی» د / ۲ / ۱۰۵۱

۵. موی چون گردید جو گندم، دگر هشیار شو.
«واعظ» ف / ۱۰۸۶

۶. وقت آن است که بر باد رود خرمن عُمر
با خبر باش! چو ریشت جو و گندم گردد
ف / ۱۱۴۸

۵

چون پیر شدی، ز کودکی دست بدار

۱. رسول خدا(ﷺ): **شَرُّ كُهُولِكُمْ مَنْ تَشَبَّهَ بِشَبابِكُمْ**
[همان، حدیث ۴۳۰۵۸]

* بدترین میانسالان شما کسی است که خود را شبیه به جوانان سازد.

۲. رسول خدا(ﷺ): **لاأُحِبُّ الشَّيْخَ الْجاهِلَ**
[بحارالانوار، ج ۷۲: ۲۰۸]

* من پیر بی‌خرد را دوست ندارم.

امثال و حکم فارسی

۱. آخر پیری، داغ امیری! د / ۱ / ۱۹

* داغ امیری داغی بوده که بر اسب و استر و امثال آن به علامت تملک امیر و سلطان می‌نهاده‌اند. این مثل مترادف «سر پیری معرکه‌گیری» است.

۲. پیر شدی پیشه‌ی پیران پذیر
زشت بود لعب جوانان ز پیر

پیر کـه بـر رسـم جـوانان زیـد
مرده بـود گـرچـه بـه صـد جـان بـود
«امیر خسرو» م / ۲۰۶

۳. پیر شدی شیوه‌ی پیرانه گیر
شیوه‌ی پیرانـه خـوش آیـد ز پـیر
دست ز فـتراک جـوانـان بـدار
عشق و جوانـی بـه جـوانـان گـذار
چون تو از این پیری خویشی ملول
کـی کـندت طـبع جـوانـان قـبول
«جامی» م / ۲۰۶

۴. پیری و شاهدپرستی ناخوش است.
«ناصر خسرو» هـ / ۶۳۰

۵. تاکودکان برآوردم، دیگر کودکی نکردم.
«سعدی» د / ۱ / ۵۳۶

۶. ترش بود پس هفتاد نازو الغنجار[1].
«مختاری غزنوی» د / ۱ / ۵۴۵

۷. جوونا در قفسَن، پیرا در هَوَسن. ق / ۲۳۴
* طعنه به پیری که نشاط و آرایش جوانان را دارد.

۸. چو باد صبا بر گلستان وزد
چمیدن درخت جوان را سزد
«سعدی» د / ۲ / ۶۳۱

۹. چو بر سر نشست از بزرگی غبار
دگـر چشـم عیش جـوانـی مـدار
«سعدی» س / ۱ / ۳۰۹

۱۰. چون بوق زدن باشد در وقت هزیمت
مـردی کـه جـوانـی کـند انـدرگه پـیری
«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۶۵۷

۱۱. چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو
رنـدی و هـوسناکـی در عـهد شـباب اولا
«حافظ» د / ۲ / ۶۵۸

۱۲. چون پیر شدی، ز کودکی دست بدار
بـازی و ظـرافت بـه جـوانـان بگـذار
«سعدی» د / ۲ / ۶۵۸

۱۳. چون شدی پیر و ضعیف و منحنی
پـــرده‌های لاابـــالی مـــی‌زنی ؟!
«مولوی» س / ۱ / ۳۲۷

۱۴. چون مشک گیسوی تو به کافور شد بدل
زیـن پس مگـیر دامـن خـوبان مشک خـط
«ظهیر» د / ۲ / ۶۶۷

۱۵. خر پیر و افسار رنگین ؟! د / ۲ / ۷۲۵

۱۶. خرِ پیر و زنگوله ؟! «ضرب‌المثلی قشقایی» ف / ۲۶۰
* لباس، باید متناسب با سن و سال آدمی باشد.

۱۷. سرِ پیری، معرکه‌گیری ؟ د / ۲ / ۹۶۱

۱۸. طرب نوجوان ز پیر مجوی
که دگر ناید آب رفته بـه جـوی
«سعدی» س / ۲ / ۷۴۲

۱۹. عشق پیری گر بجنبد سر به رسوایی زند. هـ / ۶۳۰

۲۰. کار جوانان به جوانان گذار. «نظامی» هـ / ۷۶۷
خویشتن، از جمله‌ی پیران شمار
کـار جـوانـان بـه جـوانـان گـذار

۲۱. نزیبد مرا با جوانان چَمید
که بر عارضم صبح پیری دمـید
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۱۰

۲۲. نشاط جوانی ز پیران مجوی
که آب روان بـازنـاید بـه جـوی
«سعدی» س / ۲ / ۱۰۶۸

۲۳. نوبت پیری است جوانی مکـن
مـــیل ســـوی نـــیل امـانی مکـن
«جامی» س / ۲ / ۱۰۸۳

۲۴. نه نیکو بود پیر باده‌پرست. «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۵۷
به پیری به مستی میازید دست نـه نـیکو بـود پـیر بـاده‌پرست

۲۵. هرآن پیری که برنایی نماید
جهانش ننگ و رسوایـی نـماید
«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۹۰۱

---
۱. الغنجار: خشم از روی عشوه و ناز

۲۶. هنرها به برنایی آور پدید
ز بازی بکش سر چو پیری رسید

«اسدی» د / ۴ / ۲۰۱۰

۲۷. هوس پختن از کودک ناتمام
چنان زشت ناید که از پیر خام

«سعدی» د / ۴ / ۲۰۱۳

۶

شرط باشد آن که دارد پیر را عزت، جوان

۱. رسول خدا(ص): **مِنْ اِجلالِ اللهِ اِجلالُ ذِی الشَّیبَةِ المُسلِمِ** [کافی، ج ۲: ۱۶۵]

* احترام نهادن به مسلمانِ سالخورده، احترام به خداوند است.

۲. امام صادق(ع): **عَظِّمُوا کِبارَکُمْ** [پیشین]

* به بزرگسالان خود احترام بگذارید.

امثال و حکم فارسی

۱. ادب پیر خرابات نگه‌داشتنی است. ف / ۸۵

* رعایت ادب و احترام بزرگ‌ترها الزامی، بلکه واجب است [فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی]

۲. پیران را مدارید خوار، تا همه گُل شوید بی‌خار.

ه / ۳۱۴

۳. حرمت ریش سفید بر همه‌کس لازم است. س / ۱ / ۳۵۶

۴. حق شرم دارد ز موی سفید. «سعدی» د / ۲ / ۶۹۸

دلم می‌دهد وقت‌وقت این نوید   که حق شرم دارد ز موی سفید

۵. خدا هم از موی سفید شرم می‌کند. ه / ۴۴۵

۶. خری گفته‌اند، کُرّه‌خری گفته‌اند. ف / ۴۲۵

۷. خوش بود خاصه از جهانگیران
رحمت طفل و حرمت پیران

«سنایی» س / ۱ / ۴۳۲

۸. شرط باشد آن‌که دارد پیر را عزت، جوان.

«مکتبی» د / ۲ / ۱۰۲۲

۹. کرّه اسب از نجابت پهلوی مادر رَوَد، کرّه‌خر از خریّت پیش از مادر دوَد. ف / ۸۹۰

۱۰. مخند ای نوجوان زینهار بر موی سپید ما
که این برف پریشان بر سر هر بام می‌بارد

س / ۲ / ۹۷۴

۱۱. مکن با سر بزرگان سر بزرگی. «نظامی» د / ۴ / ۱۷۲۲

* احترام بزرگ‌ترها را باید نگه‌داشت.

۱۲. یک بزرگ‌تری گفته‌اند و یک کوچک‌تری.

د / ۴ / ۲۰۳۸

۷

...که رأی پیر از بخت جوان به

۱. امام علی(ع): **رَأیُ الشَّیخِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ جَلَدِ الغُلامِ**

[نهج‌البلاغه، حکمت ۸۶]

* نزد من، تدبیر و نظر پیر، از استقامت جوان (در میان جنگ) بهتر است.

۲. امام علی(ع): **اِذا شابَ العاقِلُ شَبَّ عَقلُهُ**

[غررالحکم، حدیث ۴۱۶۹]

* خردمند که پیر شود، عقلش جوان گردد.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش از چنار پوسیده برآید. د / ۱ / ۱۵

۲. آن‌چه اندر آینه بیند جوان
پیر اندر خشت بیند بیش از آن

«مولوی» د / ۱ / ۴۸

۳. آن‌چه در آینه جوان ببیند
پیر در خشت خام آن بیند

د / ۱ / ۴۹

۴. اندر آیینه چه بیند مرد عام
که نبیند پیر اندر خشت خام

«مولوی» د / ۱ / ۲۹۱

۵. بهتر کند کار تیغ کهن. «اسدی» د / ۱ / ۴۷۶

کنون به کنم رزم و کوشش ز بن   که بهتر کند کار تیغ کهن

۶. به‌جز پیر سالار لشگر مباد. «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۳۸۸

۷. پیر به ز برای سپاهسالاری. «سلمان ساوجی» د / ۱ / ۵۲۰

شکوفه پیشرو لشگر بهار آمد   که پیر به ز برای سپاهسالاری

۸. پیری نداری پیری بخر. د / ۱ / ۵۲۱

۹. تدبیر از پیر، جنگ از جوان. د / ۱ / ۵۴۳

۱۰. تیغِ کهنه جوهر دارد. د / ۱ / ۵۷۱

۱۱. جوانا سر متاب از پند پیران
که رأی پیر از بخت جوان به

«حافظ» هـ / ۳۷۱

۱۲. جوانان پیل افکن شیر گیر
ندانند تدبیر روباه پیر

«سعدی» ج / ۱۶۹

۱۳. جوان کینه را شاید و جنگ را
کهن پیر تدبیر و فرهنگ را

«اسدی» د / ۲ / ۵۹۰

۱۴. جوان گرچه شاه دلیران بود
گه چاره محتاج پیران بود
جوان گر به دانش بود بی‌نظیر
نیاز آمدش هم به گفتار پیر

«نظامی» م / ۲۵۵

۱۵. در آرند بنیاد رویین ز پای
جوانان به شمشیر و پیران به رأی

«سعدی» د / ۲ / ۷۷۶

۱۶. دود از کُنده برخیزد. د / ۲ / ۸۳۳

۱۷. فروغ مشورت از مشعل افکار پیران جو
که مستی بیش‌تر بخشد اگر باده کهن باشد

«طایی شمیرانی» س / ۲ / ۸۲۹

۱۸. مال پیر اگر بار به منزل نمی‌برد، راه به منزل می‌برد.

ک / ۶ / ۲۱۶۹

* سالخوردگان اگر توانایی فعالیت جسمی ندارند، درعوض با تجربیات و کارآزمودگی‌های خود می‌توانند مفید واقع شوند [کتاب کوچه]

۱۹. مباد سایه‌ی پیر از سر جوانی کم
که لطف شاخ گل از ریشه‌ی کهن باقی است

«صابر همدانی» س / ۲ / ۹۶۵

۲۰. من که پیرم و می‌لرزم، به صد جوان می‌ارزم.

د / ۴ / ۱۷۴۷

تجربه

۱
تجربت، عقل مستفاد بود

۱. امام علی(علیه‌السلام): **اَلتَّجارِبُ عِلْمٌ مُسْتَفادٌ**

[غررالحکم، حدیث ۱۰۳۶]

* تجربه‌ها، دانشی اکتسابی است.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **لاتُقْدِمَنَّ عَلیٰ اَمْرٍ حَتّیٰ تَخْبُرَهُ**

[همان، حدیث ۱۰۱۶۹]

* تا کاری را نیازموده‌ای به آن اقدام مکن.

۳. امام حسین(علیه‌السلام): **طُولُ التَّجارِبِ زِیادَةٌ فِی الْعَقْلِ**

[اعلام‌الدین: ۲۹۸]

* تجربه‌های زیاد بر خرد می‌افزاید.

امثال و حکم فارسی

۱. آزموده‌کار، بازی نمی‌خورد. ک / ۱ / ۴۳۱

۲. به از آزمایش ندیدم گوا
گواه سخنگوی و فرمان‌روا

«فردوسی» د / ۱ / ۴۷۵

۳. به ناآزموده، مده دل نخست
کـه لنگ ایستاده نماید درست

«سعدی» د / ۱ / ۴۶۵

۴. پیر اگر تجربه‌ش نباشه، خودش به دو تا پول نمی‌ارزه.

ق / ۱۹۲

* سخنی است در ترجیح تجربه و نه توهین به پیران و بزرگان که البته قدری مبالغه در آن نهفته است.

۵. تا مجرّب نشود مردم دانا نشود! «منوچهری» س / ۱ / ۲۳۴

تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من
تـا مـجرّب نشود مـردم دانـا نشـود

۶. تجربت، عقل مُستفاد بوَد. «سنایی» د / ۱ / ۵۴۱

کون بی‌تجربت، فساد بـود   تجربت، عقل مستفاد بـود

۷. تجربه‌کار، حکیم است. ب / ۲۱۳

* شخص باتجربه مانند دانشمند آن کاری است کـه در آن تـجربه دارد.

۸. حکیم اونه که به سرش اومده باشه. ق / ۲۶۸

۹. دانش شود زِ آزمایش فزون.

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۷۷۳

من این را بسی کرده‌ام آزمـون   که دانش شود زِ آزمایش فزون

۱۰. در هر زیانی، زیرکی است. د / ۲ / ۸۰۱

۱۱. دزد ناشی به کاهدان می‌زند. ک / ۵ / ۱۸۱۵

* بی‌تجربگی هر کاری را به شکست می‌کشاند [کتاب کوچه]

۱۲. دنیادیده بهتر از دنیاخورده. ق / ۳۲۱

* جوان تجربه اندوخته، از پیر بی‌تجربه برتر است.

۱۳. روشن‌دلان همیشه سفر در وطن کنند.

«صائب» س / ۱ / ۵۸۳

۱۴. سگ کار دیده بدرد پلنگ. «فردوسی» س / ۱ / ۶۷۱

ز روبه رمد شیر نادیده جنگ   سگ کـار دیـده بـدرد پـلنگ

۱۵. عمر دراز، از بهر تجربه است. د / ۲ / ۱۱۱۶

۱۶. نقاش نقش آخر بهتر کشد ز اول. س / ۲ / ۱۰۷۳

* کسب تجربه باعث پیشرفت در کارها می‌شود [امثال سخن]

۱۷. نقش آخر بهتر از اول بود. س / ۲ / ۱۰۷۴

۱۸. نکرده کار را مَبَر به کار. د / ۴ / ۱۸۲۶

۱۹. هر تجربه‌ای عقل را زیاد می‌کند. هـ / ۹۸۱

۲۰. هـر چـیز بـه خـرد نـیازمند است و خـرد بـه آزمون. «منسوب به اردشیر بابکان» د / ۴ / ۱۹۲۵

۲۱. یک زبان کردم و استاد شدم. د / ۴ / ۲۰۴۵

۲
آزموده را آزمودن خطاست

* امام علی(علیه‌السلام): **اَلْعاقِلُ مَنْ وَعَظَتْهُ التَّجارِبُ**

[تحف‌العقول: ۸۵]

* خردمند کسی است که تجربه‌ها او را پند دهد (و از تکرار خطا حفظش کند).

امثال و حکم فارسی

۱. آزموده را آزمودن پشیمانی آرد.

«قُرّة العیون» د / ۱ / ۳۱

* پیمودن دوباره‌ی یک راه اشتباه و تکرار تجربه‌ی ناکام گذشته، نادرست است.

۲. آزموده را آزمودن خطاست. ه / ۳۳

تربیت

۱

به مالش پدران است بالش پسران

* رسول خدا(ص): **اَکْرِمُوا اَوْلادَکُمْ وَ اَحْسِنُوا آدابَهُمْ**

[کنزالعمال، حدیث ۴۵۴۱۰]

* به فرزندان خود احترام بگذارید و آن‌ها را نیکو تربیت کنید.

امثال و حکم فارسی

۱. بچه بزرگ‌تر می‌خواهد. د / ۱ / ۳۹۰

* کودک را چون مربی نباشد، بدخو و زشت‌کردار درمی‌آید.

۲. بچه‌ی خویش را به ناز مدار

نظرش هم زکار باز مدار

«اوحدی» س / ۱ / ۱۵۸

۳. بچه عزیز است، تربیت او عزیزتر است. د / ۱ / ۳۹۱

۴. بچه مربی می‌خواهد. د / ۱ / ۳۹۱

۵. بچه‌ی عزیزدُردانه، یا هیز می‌شود یا دیوانه. ه / ۲۱۴

* بچه‌ای را که به‌خاطر عزیز داشتن تربیت نکنند، اخلاقش فاسد می‌شود.

۶. بسا روزگارا که سختی برد

پسر چون پدر نازکش پرورد

«سعدی» د / ۱ / ۴۳۵

۷. به مالِش پدران است بالِش پسران.

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۱ / ۴۶۲

۸. تخم علم را باید در دل پاک پاشید، با حسن تربیت و تعلیم آب‌یاری کرد و در سایه‌ی امنیت و عدالت به ثمر رسانید. «عباس اقبال» د / ۱ / ۵۴۳

۹. تمتعی که من از فضل در جهان بردم

همان جفای پدر بود و سیلی استاد

«ظهیر» د / ۱ / ۵۵۰

۱۰. چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر
ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار
«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۲ / ۶۵۲

۱۱. خر آدم به از آدم خر. ه / ۴۴۸
* حیوان باتربیت از انسان بی‌تربیت بهتر است. (می‌توان ترکیب «خر آدم» را مضاف و مضاف‌الیه گرفت و می‌توان آن را صفت و موصوف دانست.)

۱۲. کاری که شیر می‌کند، شمشیر نمی‌کند. ه / ۷۷۲
* تربیت و شیر مادر بسیار تأثیرگذار است.

۲

نهال را تا تَر است، راست کنند

۱. امام علی(علیه السلام): إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ، مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ [تحف‌العقول: ۷۰]
* بی‌گمان قلب نوجوان هم‌چون زمینی بایر است که هرچه در آن افکنده شود می‌پذیرد.

۲. امام صادق(علیه السلام): عَلَيْكَ بِالْأَحْدَاثِ؛ فَإِنَّهُمْ أَسْرَعُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ [قرب‌الاسناد: ۱۲۸]
* به نوجوانان توجه کن؛ زیرا این گروه در پذیرش هر نوع خوبی شتاب بیشتری نشان می‌دهند.

امثال و حکم فارسی

۱. اسبی را که در چهل سالگی سوغان گیرند، میدان قیامت را شاید. د / ۱ / ۱۷۰
* تربیت در سالخوردگان کم‌اثر است.

۲. چوب تاتر است راست می‌شود. ه / ۹۵۲

۳. چوبِ تَر را چنان‌که خواهی پیچ
نشود خشک جز به آتش راست
«سعدی» د / ۲ / ۶۳۲

۴. خشت اول چون نهد معمار کج
تا ثریا می‌رود دیوار کج!
ک / ۳ / ۱۰۸۱
* در تربیت کودکان تمثل کنند [کتاب کوچه]

۵. در چهل سالگی طنبور می‌آموزد، در گور استاد خواهد شد. د / ۲ / ۷۸۳

۶. درختی کز جوانی کوژ[1] برخاست
چو خشک و پیر گردد، کی شود راست؟
«نظامی» ه / ۹۵۲

۷. درختی که کج بالا آمد، راست نمی‌شود. ه / ۵۰۲
* صفات بدی که در کودکی پدید آید، ماندگار است.

۸. غازیان طفل خویش را پیوست
تیغ چوبین از آن دهند به دست
تا چه آن طفل مرد کار شود
تیغ چوبینش ذوالفقار شود
مادران زنان از آن به مجاز
کودکان را کنند لعبت باز
تاش چون شوی خواستار آید
آن به کدبانویی‌اش کار آید
تا چو بگذاشت لعبت بی‌جان
لعبت زنده پرورد پس از آن
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۲۳

۹. غازی به دست پور خود شمشیر چوبین زان دهد
تا او در آن استا شود، شمشیر گیرد در غزا
«مولوی» د / ۲ / ۱۱۲۳

۱۰. نهال را تا تَر است، راست کنند. ه / ۹۵۲

۱۱. هرچه هست، از پَر قنداق است. ه / ۹۹۱
* اعمال و رفتار آدمی، نتیجه‌ی تربیت خانوادگی او در کودکی است.

۱۲. هرکه در خُردیش ادب نکنند
در بزرگی فلاح از او برخاست
«سعدی» د / ۴ / ۱۹۵۷

---
۱. کوژ: خمیده، غوز

۳

بچه حکم طوطی را دارد

* امام صادق(علیه السلام): **كُونُوا دُعاةً لِلنّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ، لِيَرَوْا مِنْكُمُ الْوَرَعَ وَ الْاِجْتِهادَ وَ الصَّلاةَ وَ الْخَيْرَ، فَاِنَّ ذٰلِكَ داعِيَةٌ**

[کافی، ج ۲: ۷۸]

* مردم را با غیر زبان خود دعوت کنید، تا پارسایی و کوشایی در عبادت و نماز و خوبی را از شما ببینند؛ زیرا این کار خود دعوت‌کننده است.

امثال و حکم فارسی

۱. آلو چو به آلو نگرد، رنگ بر آرد. «الهی اسدآبادی» د / ۱ / ۴۱

* کودکان، رفتار خوب و بد خود را از بزرگ‌ترها می‌آموزند.

۲. از درختی که مام بالا رفت

دُخت بر شاخ نیز غیژد[۱] تَفت[۲]

«دهخدا» د / ۱ / ۱۲۹

۳. با پسر، قول زشت و فحش مگوی

تا نگردد لئیم و فاحشه گوی

«اوحدی» د / ۱ / ۳۴۶

۴. بچه، حکم طوطی را دارد. د / ۱ / ۳۹۰

* کودکان، از رفتارهای بزرگ‌ترها تقلید می‌کنند.

۵. دست ننه نگاه کن، مثل ننه سودا کن!

۶. فرزند، همان کنَد به هر حال

کز مادر خویش و از پدر دید

د / ۲ / ۱۱۳۸

۷. نگاه به دست خاله کن، مثل خاله غَلبیله کن!

د / ۴ / ۱۸۲۹

۴

تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **لاتُعَلِّقُوا الدُّرَّ فى اَعْناقِ الْخَنازيرَ**

[تاریخ بغداد، ج ۹: ۳۵۰]

* بر گردن خوک‌ها مروارید میاویزید.

۲. امام علی(علیه السلام): **مِنْ صِفَةِ الْعالِمِ اَنْ لايَعِظَ اِلّا مَنْ يَقْبَلُ عِظَتَهُ**

[العددالقویه: ۳۵۸]

* از ویژگی‌های عالم آن است که تنها کسی را نصیحت می‌کند که پند وی را می‌پذیرد.

۳. حضرت عیسی(علیه السلام): **وَ لْيَكُنْ اَحَدُكُمْ بِمَنْزِلَةِ الطَّبيبِ الْمُداوي اِنْ رَأىٰ مَوْضِعاً لِدَوائِهِ وَ اِلّا اَمْسَكَ**

[کافی، ج ۸: ۳۴۵]

* هریک از شما باید مانند طبیبی درمان‌گر باشد؛ اگر جایی برای درمان دید درمان کند، وگرنه باید دست نگه‌دارد.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌که از اصل ناکس افتاده است

به تصاریف دهر کس نشود

سگ مگس را اگر کنی مقلوب

قلب او غیر سگ مگس نشود

«جامی» ج / ۳۸۸

۲. آهن بد شمشیر برّان نشود. ه / ۶۵

۳. آهنی را که موریانه بخورد

نتوان برد از او به صیقل رنگ

«سعدی» ه / ۶۵

۴. ابر اگر آب حیات هم ببارد، درخت عرعر میوه نمی‌دهد. ه / ۶۷

۵. ابر اگر آب زندگی ببارَد

هرگز از شاخ بید بَر نخوری

«سعدی» د / ۱ / ۷۷

۶. از حنظل شکر نتوان ساخت. د / ۱ / ۱۲۳

۷. از سرگین ترنج نتوان ساخت. د / ۱ / ۱۳۴

۸. استعداد بی‌تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع.

«سعدی» ج / ۳۹۰

۹. اگر صد سال مار پروری، چون بزرگ شود، اول گزند بر تو کند. «سمک عیار» ه / ۱۴۲

۱۰. اندر شورستان تخم مکار که بر ندهد و رنج بیهوده بود. «قابوس‌نامه» ه / ۳۳۹

---

۱. غیژیدن: خزیدن؛ غیژد: خزد

۲. تفت: تند، با شتاب

۱۱. بر چشم کور، سرمه کشیدن چه فایده؟ د / ۱ / ۴۱۸

* تربیت نااهل، نتیجه نمی‌دهد.

۱۲. بوم از تربیت، هَزار دستان[1] نشود. د / ۱ / ۴۷۴

۱۳. به کوشش به نگردد هیچ بدتر.

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۵۲

چه ناکس‌پرور و چه گرگ‌پرور   به کوشش به نگردد هیچ بدتر

۱۴. به کوشش نروید ز خاراگیا. «فردوسی» د / ۱ / ۴۵۲

۱۵. به کوشش نروید گُل از شاخ بید

نه زنگی به حمام گردد سفید

«سعدی» د / ۱ / ۴۵۲

۱۶. پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بد است

تربیت نااهل را چون گِردکان بر گنبد است

«سعدی» د / ۱ / ۵۰۲

۱۷. پلاس تیره نگردد به سعی آب سفید.

«محمد باقر کاشی» ه / ۳۰۶

۱۸. پند پدر مانع نشد رسوای مادرزاد را. ک / ۷ / ۲۹۳

* آن‌که فطرتاً نادرست است، با پند و نصیحت به راه خیر باز نمی‌آید [کتاب کوچه]

۱۹. تا تو آدم شده‌ای من خر شده‌ام. س / ۱ / ۲۲۶

* برای تربیت و تأدیب کسی که شایستگی ندارد، وقت و علم زیادی باید صرف کرد [امثال سخن]

۲۰. تخم چون در شوره کاری، ضایع و بی بَر شود.

«عنصری» د / ۱ / ۵۴۲

۲۱. تربیت یکسان است، و لیکن طبایع مختلف.

«سعدی» س / ۱ / ۲۳۹

۲۲. جوال سیاه با شستن سفید نمی‌شود. ه / ۳۷۱

۲۳. چاهی که آب ندارد با آب ریختن آب‌دار نشود.

د / ۲ / ۶۰۷

* برای قبول تربیت استعداد فطری ضروری است.

۲۴. چون بوَد اصل گوهری قابل

تربیت را در او اثر باشد

«سعدی» س / ۱ / ۳۲۲

۲۵. حنظل از سعی انگبین نشود. «سنایی» ه / ۴۲۴

۲۶. خر اسب نمی‌شود به زور شلاق. س / ۱ / ۳۹۲

۲۷. خر به چوب و ترکه اسب نمی‌شود. ک / ۳ / ۱۲۴۱

۲۸. خر به سعی، آدمی نخواهد شد. «سعدی» ه / ۴۵۲

۲۹. خر را به زدن اسب نتوان کرد. ه / ۴۵۶

۳۰. خر سیاه خر سیاه است. ه / ۳۰۷

۳۱. در شوره‌زمین سمن نروید. ه / ۵۰۸

۳۲. در شوره، نهال چون نشانی. «ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۹۲

کی گیرد پند، جاهل از تو   در شوره، نهال چون نشانی

۳۳. دم سگ راست نشود. ه / ۵۳۵

۳۴. دوزخی را سوی جنت نتوان برد به زور.

«سعدی» د / ۲ / ۸۳۵

پند سعدی نکند در دل نااهل اثر

دوزخی را سوی جنّت نتوان برد به زور

۳۵. روغن در خمیرِ ضایع نشود. س / ۱ / ۵۸۴

* مقابل: تربیت نااهل را...

۳۶. روغن را روی ریگ بریزی، خورده می‌شود.

س / ۱ / ۵۸۴

* نظیر: روغن در خمیر ضایع نشود [امثال سخن]

۳۷. زنگی به شستن نگردد سفید. «فردوسی» د / ۲ / ۹۲۶

* ز ناپاک‌زاده مدارید امید که زنگی به شستن نگردد سفید.

۳۸. سبزه بر سنگ نروید چه گنه باران را؟

«مجموعه امثال طبع هند» د / ۲ / ۹۴۱

۳۹. سبزه کی روید به جهد از روی یخ. د / ۲ / ۹۴۱

۴۰. سگی را خون دل دادم که با من یار می‌گردد

ندانستم که سگ خون می‌خورد خون‌خوار می‌گردد

ق / ۳۷۹

* منظور از سگ در این‌جا آدم بدذات است.

۴۱. شمشیر نیک ز آهن بد چون کُند کسی

ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۳۱

---

۱. هزار دستان: بلبل

۴۲. گلیم کهنه را جندره[1] چه کند. س / ۲ / ۹۲۳

* تعلیم و تربیت با سرشت بد سازگار نیست [امثال سخن]

۴۳. گوهر پاک بباید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

«حافظ» س / ۲ / ۹۲۹

۴۴. نتوان دیو را به‌راه آورد
سر دیوانه در کلاه آورد

«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۰۱

۴۵. نرود میخ آهنین بر سنگ. «سعدی» ب / ۵۸۴

۵۰. نشاید سیاهی زدودن ز شب. «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۱۳

* ز بدگوهران بد نباشد عجب، نشاید سیاهی زدودن ز شب.

۵۱. نمد سیاه، از صابون سفید نشود. د / ۴ / ۱۸۳۵

۵۲. نه اسب را به مجاهدت خر توان کرد و نه خر را به رضایت اسب. ه / ۹۵۲

۵۳. نهال تلخ، نگردد به تربیت شیرین. د / ۴ / ۱۸۳۴

۵۴. هست تعلیم خسان ای یار شوخ
هم‌چو نقش خوب کردن بر کلوخ

«مولوی» س / ۲ / ۱۱۹۷

۵۵. هیچ سودی نکند تربیت ناقابل
گر که برتر نهی از خلق جهان مقدارش
سبز و خرم نشود از نم باران هرگز
خار خشکی که نشانی به سر دیوارش

ج / ۴۲۳

۵۶. هیچ صیقل نکو نگرداند
آهنی را که بدگهر باشد

د / ۴ / ۲۰۱۷

ترس

۱

از بلا بدتر بُوَد بیم بلا

* امام علی(علیه‌السلام): اِذا هِبْتَ اَمْراً فَقَعْ فیهِ، فَاِنَّ شِدَّةَ تَوَقّیهِ اَعْظَمُ مِمّا تَخافُ مِنْهُ [نهج‌البلاغه، ح ۱۷۵]

* هرگاه از چیزی زیاد می‌ترسی خود را در آن بیفکن، زیرا این ترس و نگرانی از خود آن چیز سخت‌تر و دشوارتر است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم ترسو صد بار می‌میرد آدم شجاع یک بار.

س / ۱ / ۱۲

۲. از بلا بدتر بوَد بیم بلا. «مولوی» ه / ۸۱

۳. انتظار بلا سخت‌تر از بلاست. ه / ۱۵۲

۴. ترس از بلا بدتر از بلاست. ه / ۳۴۰

۵. حَد زده به بود که بیم زده. د / ۲ / ۶۹۰

* آن‌که به‌خاطر گناه تازیانه می‌خورد، راحت‌تر است تا کسی که از مجازات می‌هراسد. و کسی که به بلایی می‌رسد، از آن که از بلا می‌هراسد آسوده‌تر است.

۶. در بلا بودن به از بیم بلا.

«مجموعه امثال طبع هند» د / ۲ / ۷۸۰

۷. در بلا بودن به از دور از بلاست. د / ۲ / ۷۸۰

۸. در بلا، بهتر از آن است که در بیم بلا. «ابن‌یمین» ه / ۴۹۶

۹. در بلا بهتر که در بیم بلا باشد کسی.

«چاکرعلی دشت قبچاقی» س / ۱ / ۴۵۶

وصل او باشد بلا، هجران او بیم بلا
در بلا بهتر که در بیم بلا باشد کسی

۱۰. زنبور به مار گفت: تو بزن من خود را می‌نمایم، من می‌زنم تو خود را نشان بده. د / ۲ / ۹۲۱

* همان‌طور که ترس مار از نیش او کاری‌تر است، ترس بلا هم از خود بلا دشوارتر است.

---

۱. جندره: چوبی که برای هموار کردن رخت به‌کار می‌برند.

۱۱. میان بلا بودن به از کنار بلاست.

«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۷۶۵

۱۲. هرکه از مُردن غصه خورد، هم غصه خورد، هم مُرد.

هـ / ۱۰۰۶

۲

نیاید ز ترسندگان هیچ کار

۱. امام علی(علیه‌السلام): مَنْ هَابَ خَابَ [تصنیف غررالحکم، حدیث ۵۶۶۴]

* هرکه بترسد ناامید [و محروم] خواهد شد.

۲. امام علی(علیه‌السلام): قُرِنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ [نهج‌البلاغه، ح ۲۱]

* ترس با یأس [و محرومیّت] همراه است.

۳. امام علی(علیه‌السلام): اَلْجُبْنُ مَنْقَصَةٌ [همان، ح ۳]

* ترس مایه‌ی نقص و کاستی است.

امثال و حکم فارسی

۱. از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل
برنبندد گر بترسد از خطر بازارگان

د / ۱ / ۱۲۵

* خطر دوم به‌معنی ارج و ارزش و مقام است.

۲. اگر از خار بترسی دستت به گُل نمی‌رسد. هـ / ۱۲۷

۳. بترسد اگر از خطر غوطه‌ور
وگر مشک از نافه ناید به‌در
نه این مغز گیتی کند پر ز بوی
نه آن تاج شه را دهد آبروی

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۳۸۳

۴. بد دل نباشد سزاوارگاه. «فردوسی» د / ۱ / ۴۰۲

هنر خود دلیری است بر جایگاه
که بد دل نباشد سزاوارگاه

۵. بد دل نگردد به گیتی بلند. «فردوسی» د / ۱ / ۴۰۲

نباید که پیچد ز راه گزند
که بد دل نگردد به گیتی بلند

۶. بد دلی را بردباری نام منه. «مرزبان‌نامه» د / ۱ / ۴۰۲

۷. بزرگی یکی گوهر پربهاست
ورا جای در کام نر اژدهاست

«اسدی» د / ۱ / ۴۳۳

۸. بلندی شمشیر چه باید، گامی پیش نه! د / ۱ / ۴۶۱

* جوانی به هنگام مبارزه از کوتاهی شمشیر خویش شکایت می‌کرد. مادرش به وی گفت: «از صف گامی پیش نه». مقصود از این مثل، تأثیر شجاعت و اقدام، و بی‌اهمیت بودن وسایل و ادوات است.

۹. بلندی قدّاره بی‌فایده است، یک قدم جلو!

د / ۱ / ۴۱۱

۱۰. به قاب قوسین آن را بَرد خدای که او
سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۱ / ۴۴۸

۱۱. تا به آب نزنی، شناگر نمی‌شوی. د / ۱ / ۵۲۸

۱۲. تا جان در خطر ننهی، بر دشمن ظفر نیابی. هـ / ۳۲۶

۱۳. تاجر ترسنده طبع شیشه جان
در طلب نی سود بیند نی زیان

«مولوی» د / ۱ / ۵۳۲

۱۴. ترس باشد برادر مردن. «اخگر» هـ / ۳۴۰

۱۵. ترس برادر مرگ است. د / ۱ / ۵۴۴

۱۶. ترسو هرگز به مراد دل نرسد. هـ / ۳۴۰

۱۷. چهار است آهوی شه آشکار
که شه را نباشد بتر زین چهار
یکی خیره‌رویی دوم بد دلی
سوم زفتی و چارمین کاهلی

«اسدی» د / ۲ / ۶۷۱

۱۸. چه در چشم دشمن چه در چشم دوست
بلند است هر کو دلیریش خوست

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۷۸

۱۹. خطر در زمانه کسی آگند
که او خویشتن در خطر افکند
نکرده خطر در زمانه بسی
گرامی نشد یا که نامی کسی
کسی کو بود در جهان نامجوی
نکرده است هرگز به آرام خوی

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۷۴۱

۲۰. خواهی که ران گور خوری راه شیر رو
خواهی که گنج زر سپری دنب مارگیر
«سنایی» د / ۲ / ۷۵۲

۲۱. در دشت آرزو نبود بیم دام و دَد. «فیضی» س / ۱ / ۴۶۹

۲۲. درِ نام جستن دلیری بود
زمانه ز بد دل به سیری بود
«فردوسی» د / ۲ / ۷۹۷

۲۳. دُرّ نیارد به کف آن‌کس که ز دریا ترسد.
«خواجوی کرمانی» ه / ۵۱۲

۲۴. ز ترسنده مردم برآید هلاک. «اسدی» د / ۲ / ۸۹۷
نه دانا بود شاه با ترس و باک　　ز ترسنده مردم برآید هلاک

۲۵. ز دشمن کی حذر جوید هنر جوی
ز دریا کی بپرهیزد گهر جوی
«فخرالدین اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۰۲

۲۶. زکشتن گر بترسی کشته گردی.
«کتاب حسین کرد شبستری» ه / ۶۰۱

۲۷. شجاعت بهره‌ای باشد خدایی
یلان را در دماغ و دل مستّر
«ازرقی» د / ۲ / ۱۰۲۰

۲۸. شغال ترسنده، انگور خوب نخورد. د / ۲ / ۱۰۲۵

۲۹. طالب گوهر نیندیشد ز آب. ه / ۷۰۱

۳۰. غواص گر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند دُرّ گرانمایه به چنگ
«سعدی» د / ۲ / ۱۱۳۰

۳۱. کام درکام نهنگ است، باید طلبید. «سعدی» ه / ۷۷۶
گر من از خار بترسم نبرم دامن گل
کام در کام نهنگ است بباید طلبید

۳۲. گر از هر باد چون بیدی بلرزی
اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
«اسعد گرگانی» د / ۳ / ۱۲۷۲

۳۳. گر خرمن گل خواهی، از خار مترس ای دل!
«خواجوی کرمانی» ه / ۸۲۲

۳۴. گر همی درّ و عنبرت باید
بحرها هست در غدیر مباش
(...گر خطر بایدت خطر کن جان
ور نه ایمن بزی خطیر مباش)
«سنایی» د / ۳ / ۱۳۰۹

۳۵. گنج و گهر آن بود که از مار نترسد. «نسیمی» م / ۶۶
ای طالب گنج و گهر از مار مینديش
گنج و گهر آن بُرد که از مار نترسید

۳۶. گوهر از بحر کی برون آرد
ترک سر تا نمی کند غواص
«حافظ» د / ۳ / ۱۳۳۴

۳۷. گهر جوی نندیشد از آب ژرف.
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۳۳۶

۳۸. گهر درون صدف باشد و صدف در بحر
تو روی بحر ندیدی، کجا گهریابی
«کمال اسماعیل» د / ۳ / ۱۳۳۶

۳۹. مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز. «حافظ» د / ۳ / ۱۵۱۷
ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

۴۰. مرد که درکار نباشد جسور
دور بود از همه لذات دور
«ایرج» س / ۲ / ۹۸۶

۴۱. مرگ با بَد دل است هم‌کاسه. «سنایی» د / ۳ / ۱۵۳۱

۴۲. مُلک را شاه ظالم پردل
به ز سلطان بد دل عادل
«سنایی» د / ۴ / ۱۷۳۴

۴۳. نکند هیچ صید گور و گوزن
گر بترسد زگرگ و روبه، شیر
«ظهیر الدین مرعشی» ه / ۹۶۴

۴۴. نیاید زِ ترسندگان هیچ کار. «نظامی» ه / ۹۶۴

۴۵. هراسنده مردم نیرزد به هیچ.
«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۹۰۰

۴۶. هرکه از خطر بگریزد خطیر نشود. د / ۴ / ۱۹۴۵

۴۷. هرکه از مخاطره بهراسد به بزرگی نرسد. هـ / ۱۰۰۶

۴۸. هرکه او مرد بود باک ندارد ز غمی
هرکه او شیر بود مست نگردد ز تبی

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۴۹

۴۹. هرکه باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب.

«عبدالواسع جبلی» د / ۴ / ۱۹۵۰

۵۰. هرکه ترسو بود خود در جنگ اول کشته شد.

«اخگر» س / ۲ / ۱۱۷۵

۵۱. هرکه ترسید مُرد، هرکه نترسید بُرد. د / ۴ / ۱۹۵۳

۵۲. هرکه می‌خواهد گهر، باید که دل دریا کند.

«قدسی مشهدی» س / ۲ / ۱۱۸۷

بازبان بسته‌اش پیوسته می‌گوید صدف
هرکه می‌خواهد گهر، باید که دل دریا کند

۵۳. همان کاهلی مردم از بد دلی است
هم آواز با بد دلی کاهلی است

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۸۶

۳

راست باش و مدار از کس بیم

* امام حسین(علیه السلام): اَلْاَمینُ آمِنٌ، وَ الْبَریءُ جَریءٌ، وَ الْخائِنُ خائِفٌ، وَ الْمُسیءُ مُسْتَوْحِشٌ [نزهةالناظر و تنبیه‌الخاطر: ۸۴]

* آدم اَمین در امان است، بی‌گناه بی‌باک است، خیانتکار ترسان است و بدکار هراسان.

امثال و حکم فارسی

۱. آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟

«سعدی» د / ۱ / ۵۵

۲. انبر را که در آتش بگذارند، آقا دزده حساب کار خود را می‌کند. هـ / ۱۵۶

* دکان مردی را دزد زده بود. دکان‌دار نزد قاضی شکایت کرد. قاضی که به چند نفر ظنین شده بود، آن‌ها را به حضور طلبید و از هرکدام سؤالاتی کرد. اما همه انکار کردند. قاضی دستور داد انبری را روی آتش بگذارند. وقتی انبر خوب داغ شد، یک نفر شروع کرد به التماس کردن و گفت: «به خدا من این کار را نکردم.» قاضی گفت: «دزد واقعی همین است.» او را دستگیر کردند و به زندان انداختند و بقیه همه به‌دنبال کارشان رفتند [تمثیل و مثل، ج ۲: ۴۱]

۳. اگر زر نابی تو و عود ناب
ز مجمر میندیش و وزکوره تاب

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۲۱۶

۴. اگر قاروره پاک است، حکیم چه باک است؟

ک / ۳ / ۱۲۶۲

* شخص امین و درستکار از بازرسی و تفتیش اعمال خود بیم ندارد.

۵. بی‌گناهان دلیر می‌باشند. هـ / ۲۹۲

۶. پنبه‌دزد، دست به ریشش می‌کشد! هـ / ۳۰۷

* پنبه‌های تاجری به سرقت رفت. هرچه گشتند، دزد را نیافتند و عاقبت به قاضی شکایت بردند. قاضی دستور داد همه‌ی افراد مشکوک را در یک محل جمع کنند تا دزد را پیدا کند. وقتی همه جمع شدند، قاضی دستور داد به صورت همه نگاه کنند. هرکه پنبه به صورتش چسبیده باشد، او دزد پنبه‌هاست. در این میان، دزد از ترس دستی به صورت خود کشید تا اگر پنبه‌ای به ریشش چسبیده باشد، پاک کند. قاضی متوجه شد و بلافاصله دستور داد دزد را گرفتند [تمثیل و مثل، ج ۲: ۴۱]

۷. تو پاک باش و مَدار ای برادر ازکس باک.

«سعدی» د / ۱ / ۵۵۹

۸. چرا ترسم ز ناکرده گناهی؟ د / ۲ / ۶۰۷

۹. چوب را که برداری گربه‌ی دزد می‌گریزد. هـ / ۳۰۷

۱۰. خائن همیشه خائف است. هـ / ۴۲۸

۱۱. دریای محیط را که پاک است
از پوز دهان سگ چه باک است

هـ / ۵۱۸

۱۲. دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را.

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۲۲

۱۳. دل که پاک است، زبان بی‌باک است. د / ۲ / ۸۲۲

۱۴. راست باش و ز میر و شاه مترس. «اوحدی» د / ۲ / ۸۵۸

۱۵. راست باش و مدار از کس بیم. «سنایی» د / ۲ / ۸۵۸

۱۶. راست بگو بزن به دریا. ف / ۵۵۱

۱۷. **زر پاک از محک[1] چه دارد باک؟** د / ۲ / ۹۰۳

۱۸. **زر پاک از محک نمی‌ترسد.** د / ۲ / ۹۰۳

۱۹. **زر خالص است و باک نمی‌دارد از محک.**

ک / ۴ / ۵۸۸

۲۰. **زر که خالص بود اندیشه ندارد ز محک.**

«منعم اصفهانی» ه / ۵۳

۲۱. **زری که پاک باشد از امتحان چه غم دارد؟** ب / ۳۷۳

۲۲. **سیر نخورده‌ایم که از بوی گند آن بترسیم.** و / ۱ / ۵۴

۲۳. **طلا که پاک است، چه منتش به خاک است؟**

د / ۲ / ۱۰۷۳

۲۴. **طلا که پاک شد، از امتحان چه غم دارد؟** ف / ۷۴۶

۲۵. **محابا نیست از سنگ محک، کامل عیاران را.**

«صائب» س / ۲ / ۹۷۱

ز سنگ کودکان مجنون بی‌پروا چه غم دارد

محابا نیست از سنگ محک کامل عیاران را

۲۶. **مدزد و مترس.** د / ۳ / ۱۵۰۶

۲۷. **هرکه خیانت ورزد، دستش از حساب بلرزد.**

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۵۶

۲۸. **هرکه دزدی کرد، می‌ترسد ز هر پیشامدی.** ف / ۴۸۸

۴
مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد

۱. **افعی‌گزیده می‌رمد از شکل ریسمان.** «سلیم» د / ۱ / ۱۸۸

۲. **ز ریسمان متنفر بود گزیده‌ی مار.** «سعدی» ه / ۳۸۵

من آزموده‌ام این رنج و دیده این محنت

ز ریسمان متنفر بود گزیده‌ی مار

۳. **کسی که از شیر سوخت، دوغ را پُف کرده خورَد.**

د / ۳ / ۱۲۱۶

* ظاهراً منظور شیر خوراکی است که اگر کسی دهانش از داغی آن سوخت، از دوغ که شبیه شیر است نیز می‌ترسد.

۴. **مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد.**

د / ۲ / ۹۰۶

۵. **هرکه شیر گرم خورده، تا آب را پف نکند نخورد.**

س / ۲ / ۱۱۸۵

۵
حکمت‌های دیگر

۱. **آدم نترس سر سلامت به گور نمی‌برد.** س / ۱ / ۱۴

۲. **از سایه‌ی خود می‌ترسد.** د / ۱ / ۱۳۳

* بسیار ترسو است.

۳. **از هر چه بترسی سرت می‌آید.** ه / ۱۱۳

۴. **بکن شیری آن‌جا که شیری سزد**

که از شهریاران دلیری سزد

«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۱

۵. **ترس از بهشت آمده.** ف / ۲۷۳

* ترس از عذاب آخرت یا مجازات دنیایی، نعمت است؛ زیرا مردم را از انجام کارهای خلاف بازمی‌دارد.

۶. **ترسو همیشه تندرست است!** ک / ۹ / ۲۵۰

۷. **رشادت بی‌جا، جوان‌مرگی می‌آورد.** س / ۱ / ۵۷۰

---

۱. مَحَک: سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار و خالصی آن را می‌آزمایند.

تقلید

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

۱. قرآن کریم: **﴿وَ اِذٰا قیلَ لَهُمْ تَعٰالَوا اِلیٰ مٰا اَنزَلَ اللهُ وَ اِلیَ الرَّسُولِ قٰالُوا حَسْبُنٰا مٰا وَجَدْنٰا عَلَیْهِ آبٰائَنٰا اَوَ لَوْ کٰانَ آبٰاؤُهُمْ لٰایَعْلَمُونَ شَیْئاً وَ لٰایَهْتَدُونَ﴾** [مائده / ۱۰۴]

* چون به آنان گفته شود: به سوی آن‌چه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر بیایید، می‌گویند: آن‌چه پدران خود را بر آن یافته‌ایم، ما را بس است. آیا هرچند پدرانشان چیزی نمی‌دانستند و هدایت نیافته بودند؟

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **لٰاتَکُونُوا اِمَّعَةً، تَقُولُونَ: اِنْ اَحْسَنَ النّٰاسُ اَحْسَنّٰا، وَ اِنْ ظَلَمُوا ظَلَمْنٰا! وَ لٰکِنْ وَطِّنُوا اَنفُسَکُمْ اِنْ اَحْسَنَ النّٰاسُ اَنْ تُحْسِنُوا، وَ اِنْ اَسٰاؤُوا اَنْ لٰاتَظْلِمُوا**

[الترغیب و الترهیب، ج ۳: ۳۴۱]

* مقلّد و بی‌اراده نباشید که بگویید اگر مردم خوبی کردند ما خوبی می‌کنیم و اگر ظلم کردند، ما هم ظلم می‌کنیم؛ بلکه از خودتان اراده داشته باشید. اگر مردم خوبی کردند، شما خوبی کنید و اگر بدی کردند، شما ظلم نکنید.

۳. امام صادق(علیه السلام): **اِیّٰاکَ اَنْ تَنْصِبَ رَجُلاً دُونَ الْحُجَّةِ فَتُصَدِّقَهُ فِی کُلِّ مٰا قٰالَ** [معانی‌الاخبار: ۱۶۹]

* بپرهیز از این که بی‌دلیل کسی را برای خود عَلَم (و بُت) کنی و هرچه گفت تصدیقش نمایی.

امثال و حکم فارسی

۱. از خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

«حافظ» د / ۱ / ۱۲۵

۲. به‌کلّی دور شو از رسم و عادت

بگو از جان و دل قول شهادت

«پوریای ولی» د / ۱ / ۱۲۶

۳. بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت. ف / ۱۹۸

* شخص اعیان با ذوق و ادب دوستی به یک مهمانی بزرگ دعوت داشت. غلام هوشمند و با کمالی نیز داشت که به رسم قدیم، او را هم با خود برده بود. غلام در وقت صرف شام در نزدیکی ارباب به خدمت ایستاده بود. ناگاه متوجه شد که دانه‌ی برنجی به وضعی بدنما به سبیل ارباب آویزان است. غلام برای این‌که ارباب را متوجه کند تا سبیلش را از دانه‌ی برنج پاک کند، از ذوق استفاده کرد و گفت: «بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت.» ارباب فوراً متوجه منظور نوکر شد و دانه‌ی برنج را از سبیل خود گرفت! بعضی از مهمانان کم‌کم به جریانی که بین غلام و اربابش گذشته بود، واقف شدند و از هردو تعریف و تمجید کردند. بین مهمانان مرد تاجری بود که همیشه در هر مورد با آن مرد رقابت می‌کرد. پیش خود گفت، این‌دفعه سر سفره، من هم باید چنین کاری بکنم تا دیگران بدانند من و نوکرم از او و نوکرش کمتر نیستیم!

پس او هم که غلام خود را برده بود، به بهانه‌ی این‌که آفتابه را از آب پر کرده، به مستراح بگذارد، در آن‌جا با غلام کند ذهن خود خلوت کرد و به او آموخت که هنگام صرف شام، من دانه‌ی برنجی به سبیل خود بند می‌کنم. وقتی تو آن را دیدی، بگو «بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت!» آن‌وقت من سبیل خود را پاک می‌کنم و همه می‌فهمند که من شخص باذوقی هستم و غلام خوبی دارم و از فلانی کمتر نیستم.

چون بر سفره، تاجر دانه‌ای برنج بر سبیل خود بند کرد و غلام آن را دید، غلام خواست آن‌چه ارباب به او آموخته بود بگوید، ولی چون فراموش کرده بود، گفت: آقا، آقا، آن‌که در مستراح گفتید، در سبیلتان است!

حاضرین متوجه این جریان شدند و خنده را سردادند و از آن زمان، آن‌چه گذشت، به‌صورت ضرب‌المثل رایج گردید

[فرهنگنامه‌ی امثال و حکم ایرانی: ۱۹۸]

۴. بی‌تعصب گرد و بی‌تقلید شو

شرک سوز و غرقه‌ی توحید شو

«عطّار» م / ۱۸۵

۵. بیچاره زنده‌ای بود ای خواجه

آن کو ز مردگان طلبد یاری

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۲۶

۶. پیِ تقلید رفتن از کوری است

دِرِ هرکس زدن ز بی نوری است

«اوحدی» د / ۱ / ۵۱۹

۷. جهد کن تا که خود کسی باشی. «اوحدی» م / ۲۶۲

چند مُنقاد هر خسی باشی جهد کن تا که خود کسی باشی

۸. خلق را تقلیدشان بر باد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

د / ۲ / ۷۴۳

* برگرفته از شعری از مولوی است.

۹. دین تو به تقلید پذیرفته‌ای

دین بتقلید بود سرسری

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۵۰

۱۰. روش کبک به تقلید نیاموزد زاغ

هم ز رفتار طبیعیش درافتد به خطا

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۸۸۰

۱۱. زاغی روش کبک دری می‌آموخت

ان دست نداد و راه خود رفت ز دست

د / ۲ / ۸۸۹

۱۲. شنیده زن آبستن گِل می‌خورد، اما نمی‌داند چه گلی!

ک / ۱ / ۲۰۹

* سخنی است و تمثیلی در مذمت تقلید.

۱۳. عبادت به تقلید گمراهی است

خنک رهروی را که آگاهی است

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۸۹

۱۴. علم به تقلید نیست علم به تحقیق

علم نخیزد مگر ز حجّت و برهان

(...گر تو به تقلید رفتی از پی اسلاف

خصم تو هم‌چون تو رفت در پی ایشان

پس چه زنی طعنه بر حریف که از جهل

راه به تقلید برگرفت چو عمیان

ضحکه بود بوم با شمایل مشئوم[1]

طعنه زند خیره بر قیافه‌ی زاغان)

«سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۱۱۱۰

۱۵. قاطرها را نعل می‌کردند، مورچه هم آمد پایش را بلند کرد و گفت مرا هم نعل بزنید!

س / ۲ / ۸۳۹

* هنگامی گفته می‌شود که فرومایه‌ای از بزرگان تقلید نماید [امثال سخن]

۱۶. کان‌که رست از رسم و عادت، گوید او را سنتش

کای قفس بشکسته، اینک شاخ طوبی مرحبا

«سنایی» د / ۱ / ۱۲۶

۱۷. کلاغ آمد چریدن یاد بگیرد، پریدن هم یادش رفت.

ه / ۷۹۳

۱۸. کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد، راه رفتن خود را هم فراموش کرد.

د / ۳ / ۱۲۲۳

* روایت اول:

زاغی از آن‌جا که فراغی گزید
رخت خود از راغ به باغی کشید
دید یکی عرصه به دامان کوه
عرضه ده مخزنِ پنهان کوه
نادره کبکی به جمال تمام
شاهد آن روضه‌ی فیروزه فام
فاخته گون جامه به بر کرده تنگ
دوخته بر سدره سجاف[2] دو رنگ
تیهو و دُرّاج بدو عشق‌باز
بر همه از گردن و سر، سرفراز
بر سر هر سنگ زده قهقهه
بی‌سپرش هم ره و هم بیرهه
تیزرو و تیزدو و تیزگام
خوش رَوِش و خوش‌پَرِش و خوش‌خرام
هم حرکاتش متناسب به هم
هم خُطَواتش[3] مُتقارب به هم
زاغ چو دید آن ره و رفتار را
و آن رَوِش و جنبش هموار را
باز کشید از روش خویش پای
در پی او کرد به تقلید جای
بر قدم او قدمی می‌کشید
وز قلم او رقمی می‌کشید
در پی‌اش القصه در آن مرغزار
رفت بر این قاعده روزی سه چار
عاقبت از خامی خود سوخته
رهروی کبک نیاموخته

---

۱. مشئوم: بداختر، نامبارک

۲. سجاف: پارچه‌ی باریکی که در حاشیه‌ی لباس دوزند.

۳. خطوات: گام‌ها، قدم‌ها

کـرد فـرامُش ره و رفتـار خویـش
مـاند غـرامت زده از کـار خـویش

[هفت اورنگ جامی، تحفةالاحرار، ص ۴۳۱]

* روایت دوم:

زاغی کبکی را دید که می‌رفت. خرامیدن او در چشم او خوش‌آمد و از تناسب حرکات و چستی اطراف او آرزو برد، چه طباع را به ابواب محاسن التفاتی تمام باشد و هرآینه آن را جویان باشند. در جمله خواست که آن را بیاموزد. یک‌چندی کوشید و بر اثر کبک پویید، آن را نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد، چنان‌که به هیچ‌روی رجوع بدان ممکن نگشت [کلیله و دمنه: ۳۴۳]

۱۹. کلاغی تک کبک در گوش کرد
تک خـویشتن را فـرامـوش کـرد

«نظامی» د / ۳ / ۱۲۲۳

۲۰. که بوَد تقلید اگر کوه قوی است. «مولوی» د / ۲ / ۱۲۵۰

زان‌که بر دل نقش تقلید است بند
رو بـه آب چشـم بـندش را بـرند
زآن‌که تقلید آفت هر نیکویی است
که بوَد تـقلید اگـر کـوه قـوی است

۲۱. گاو و خر را نکنَد خوردن گندم، آدم
شـرف مـرد بـه تـقلید نگـردد حـاصل

«بیدل» هـ / ۴۸۰

۲۲. مباش بنده‌ی تقلید، اگر نه حیوانی.

«کمالی» د / ۳ / ۱۳۹۷

۲۳. مـپذیر قـول جـاهل تـقلیدی
گرچه بـه نـام شـهره‌ی دنـیا شـد
چون و چرا بجوی کـه بـر جـاهل
گیتی چو تنگ حلقه از این‌جا شد

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۲۶

۲۴. نمی‌دانم به هر جایی که هستی
خلافِ رسم و عادت کن که رَستی

«شبستری» د / ۱ / ۱۲۶

۲۵. ولی از صحبت نااهل بگریز
عبادت خواهی از عادت بپرهیز
نگردد جمع بـا عـادت عـبادت
عبادت می‌کنی بگـذر ز عـادت
ز ترسایی غرض تـجرید دیـدم
خلاص از ربـقه‌ی تـقلید دیـدم

«شبستری» د / ۱ / ۱۲۶

۲۶. هرچه خلاف آمد عادت بوَد
قـافله‌سالار سـعادت بـوَد

«نظامی» د / ۴ / ۱۹۲۰

۲۷. هنوز کفش‌هایم را پیدا نکرده‌ام! ف / ۹۰۷

* مثلی است در مذمت تقلید کورکورانه و در جایی به کار می‌رود که کسی به تقلید از دیگری بخواهد کاری چون او انجام دهد و نتواند و رسوا شود. درباره‌ی ریشه این مثل آورده‌اند: خواجه‌ای، خوش‌خدمتیِ غلام خود را پیش جمعی می‌ستود و می‌گفت: آن چنان این غلام وظیفه‌شناس است که وقتی او را به جایی می‌فرستم، چون در راه به چیزی توجه ندارد، لحظه‌ی بازگشتش را هم می‌توانم پیش‌بینی کنم. حاضران درخواست کردند که این امر شگفت را به آنان نشان دهد. خواجه غلام را مأمور کرد تا پیامی را به محله‌ای دوردست برساند. غلام رفت. خواجه به تخمین می‌گفت: اکنون به فلان کوی رسیده، از فلان برزن عبور کرد، به چنین بازاری وارد شد، از بازار بگذشت، پیغام رساند و بازگشت و در راه است و اینک پشت در ایستاده است. خواجه غلام را صدا زد و غلام وارد شد.

در آن جمع، خواجه‌ای دیگر حضور داشت. شب ماجرای آن غلام را با غلام سیاه خود قصه کرد و او را سرزنش فرمود. غلام گفت: در جایی شما نیز چنین بگویید تا بدانید من از آن غلام کم نیایم. خواجه با اعتماد به گفته‌ی غلام، روز دیگر در مجلسی همان ادعا را مطرح کرد و برای اثبات ادعای خود، غلام را به‌جایی دور فرستاد و پیوسته به حضار مسافت پیموده‌ی غلام را تعیین کرد و پس از ساعتی گفت: اینک غلام حاضر است. غلام را خواند و غلام بر در بود. خواجه با نهایت خرسندی پرسید: فرمان را انجام‌دادی؟ گفت: آقا از آن وقت هنوز کفش‌هایم را پیدا نکرده‌ام! [فرهنگ‌نامهٔ امثال و حکم ایران: ۹۰۷]

تکبّر

۱

آدمی را تکبّر از خری است

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِیّاکُم وَ الکِبرَ ؛ فَاِنَّ اِبلیسَ حَمَلَهُ الکِبرُ عَلی اَن لایَسجُدَ لِآدَمَ [کنزالعمال، حدیث ۷۷۳۴]

* از تکبّر دوری کنید، زیرا ابلیس را تکبر واداشت که به آدم سجده نکند.

۲. امام علی(علیه السلام): اَلتَکَبُّرُ عَینُ الحِماقَةِ

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۷۱۱۷]

* تکبر عین حماقت است.

امثال و حکم فارسی

۱. **آدمی را تکبر از خری است.** ب / ۹۵

۲. **دعوی مکن که برترم از دیگران به علم**
چون کبر کردی، از همه دونان فروتری

«سعدی» س / ۱ / ۵۱۰

۲

از تکبّر ذلیل و خوار شوی

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مَن تَکَبَّرَ قَصَمَهُ اللهُ

[الترغیب و الترهیب، ج ۳: ۵۶۰]

* هرکه تکبر ورزد، خداوند او را درهم شکند.

۲. امام علی(علیه السلام): مَن تَکَبَّرَ عَلَی النّاسِ ذَلَّ

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۲۳۵]

* هرکه بر مردم بزرگی فروشد، خوار شود.

امثال و حکم فارسی

۱. **آخر شاه‌منشی، کاه‌کشی است.** ک / ۱ / ۲۹۷

* نتیجه‌ی غرور و تکبر، خواری و ذلت است.

۲. **احمق است آن‌کس که بالاتر نشست**
استخوانش زودتر خواهد شکست

هـ / ۷۲

۳. **از تکبر، ذلیل و خوار شوی.** «سنایی» هـ / ۸۵

از تواضع بزرگوار شوی   از تکبر، ذلیل و خوار شوی

۴. **از تواضع گرامی‌ات سازند**
وَ ز تکبر به خاکَت اندازند

«مکتبی» د / ۱ / ۱۱۴

۵. **از کبر مدار هیچ در دل هوسی**
کز کبر به جایی نرسیده است کسی

چون زلف بتان شکستگی عادت کن
تا صید هزار دل کنی در نفسی

«بابا افضل» د / ۱ / ۱۱۳

۶. **از مایه‌ی بیچارگی قطمیر[1] مردم می‌شود**
ماخولیای مهتری سگ می‌کند بلعام را

«سعدی» د / ۱ / ۱۴۸

۷. **اندر سر آن روی که در سر داری.** س / ۱ / ۱۱۶

* این خودسری و تکبر تو را نابود خواهد کرد [امثال سخن]

۸. **بلندیت باید، بلندی مجوی.** «سعدی» ب / ۱۸۰

به گردن فتد سرکش تندخوی   بلندیت باید، بلندی مجوی

۹. **پُر بالا مَپر که پَر و بالت می‌سوزد.** هـ / ۲۹۹

۱۰. **تکبر، به سَر اندر اندازدت.** «سعدی» د / ۱ / ۵۵۵

تواضع، سر رفعت افرازدت   تکبر به سر اندر اندازدت

۱۱. **تکبر عزازیل[2] را خوار کرد**

به زندان لعنت گرفتار کرد

«سعدی» د / ۱ / ۵۴۹

۱۲. **در هیچ‌کس به چشم حقارت نظر مکن**
تا بر تو هم به دیده‌ی تحقیر ننگرند

«انصاری» ج / ۲۴۸

۱۳. **ز تندی باد شکسته شود درخت بلند**

ز هیچ باد نیابد گزند پست گیاه

«قطران» د / ۲ / ۸۹۸

۱۴. **ز کبر آید بدی در نیک‌نامی.** «ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۵۵

---

۱. قطمیر: نام سگ اصحاب کهف

۲. عزازیل: ابلیس، شیطان

تواضع مرد را دارد گرامی　　ز کبر آید بدی در نیکنامی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۵۵

۱۵. شاخی که بلند شد، تَبَر خورْد.

«امیر حسینی سادات» د / ۲ / ۱۰۰۵

۱۶. طلب بزرگی گردن می‌شکند. ه / ۷۰۳

۱۷. عجب و تکبر مکن که اسب سواری

کبر نگونت کند چنان‌چه به زینی

ج / ۲۸۲

۱۸. فواره چون بلند شود سرنگون شود. د / ۲ / ۱۱۴۹

در سرکشی است خاک‌نشینی که گفته‌اند

فواره چون بلند شود سرنگون شود

۱۹. کاکل از بالانشینی رتبه‌ای پیدا نکرد

زلف از افتاده‌حالی هم‌نشین ماه شد

د / ۳ / ۱۱۸۶

۲۰. کله‌ی پر باد بر باد می‌رود. ب / ۵۰۶

* عاقبت تکبر و غرور هلاکت است.

۲۱. مرد به دوزخ رود بر طمع مهتری.

«عمادی شهریاری» د / ۳ / ۱۵۱۴

۲۲. هرکس که توسنی کند او را کنند رام

در دست روزگار بود تازیانه‌ای

«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۱۶۵

۲۳. هرکه بیهوده گردن افرازد

خویشتن را به گردن اندازد

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۵۳

۲۴. هرکه ننشیند به‌جای خویشتن

افتد و بیند سزای خویشتن

ه / ۱۰۲۱

۳

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

۱. امام علی (علیه السلام): **لایَتَعَلَّمُ مَن یَتَکَبَّرُ** [غررالحکم، حدیث ۱۰۵۸]

* کسی که تکبّر داشته باشد، چیزی یاد نمی‌گیرد.

۲. امام کاظم (علیه السلام): **اِنَّ الزَّرْعَ یَنْبُتُ فِی السَّهْلِ وَ لایَنْبُتُ فِی الصَّفا، فَکَذٰلِکَ الحِکْمَةُ تعْمُرُ فِی قَلْبِ الْمُتَواضِعِ وَ لا تَعْمُرُ فِی قَلْبِ المُتِکَبِّرِ الْجَبّارِ** [تحف‌العقول: ۳۹۶]

* هم‌چنان که زراعت در زمین می‌روید و روی تخت سنگ نمی‌روید، حکمت نیز چنین است؛ در دل شخص فروتن آباد می‌شود و در دل متکبرِ گردن‌فراز آباد نمی‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آب به پستی [یا سرازیری یا گودال] می‌رود.

ک / ۱ / ۲۱

۲. استادی را نشایی، شاگردی هم که نکنی. س / ۱ / ۸۱

* وقتی به‌کار می‌رود که غرور و تکبر، کسی را از پیشرفت بازدارد.

۳. اِنایی که پُر شد دگر کی پُرَد. «سعدی» د / ۱ / ۲۸۶

نه خود را گمان کرده‌ای پُر خرد　　اِنایی که پُر شد دگر کی پُرَد

۴. بالا که نمی‌نشانندت، پایین هم که نمی‌نشینی!

س / ۱ / ۱۵۴

* نظیر: استادی را که نشایی، شاگردی هم که نکنی.

۵. پایین پایین‌ها نمی‌نشیند، بالا بالاها هم جا نیست!

ک / ۴ / ۶۲۵

* تعریضی است به آنان که به‌خاطر تکبر، از پیشرفت و ترقی بازمی‌مانند.

۶. تا تو این جاه و جای را بینی

به خدا گر خدای را بینی

«اوحدی» د / ۱ / ۵۳۱

۷. تو تهی از حق از آنی کز خودی خود پری

پر ز حق آن دم شوی کز خویشتن گردی تهی

«مغربی» د / ۱ / ۵۶۰

۸. چون تو دعوی زور و زر داری
دیـده را کـور و گـوش کـرداری
«سنایی» د / ۲ / ۶۵۹

۹. زِ دعوی پُری، زان تُهی می‌روی
تُـــهی آی تـــا پُـــرمعانی روی
«سعدی» د / ۲ / ۹۰۲

۱۰. سه چیز است اندر جهان خواسته
کـــه روزی و دانش کـــند کـــاسته
یکـی شـرم و دیگـر سـرافـراشتن
ســیم پــیشه را کــاهلی داشــتن
«اسدی» د / ۱ / ۹۹۷

۱۱. من از بی‌قدری خارِ سرِ دیوار دانستم
که ناکس کس نمی‌گردد به این بالانشینی‌ها
«صائب» ک / ۴ / ۶۳۰

۱۲. هرکه رفعت طلبد بهره نیابد از فیض
خار را سبز کسی بر سر دیوار ندید
«کلیم» س / ۲ / ۱۱۸۴

۱۳. هرگز نخورَد آب زمینی که بلند است.
«پوریای ولی» د / ۴ / ۱۹۷۱

افـتادگی آمـوز اگـر طـالب فـیضی
هرگز نخورَد آب زمینی که بلند است

۴

آدم گدا، این همه ادا!

۱. امام علی(علیه السلام): مِنْ کَمالِ الحِماقَةِ الاِختِیالُ فِی الفاقَةِ
[غررالحکم، ج ۶: ۱۹]

* تکبر و غرور در حال فقر و نداری، از کمال حماقت است.

۲. امام صادق(علیه السلام): اِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالیٰ یُبغِضُ الشَّیخَ الجاهِلَ وَ الغَنِیَّ الظَّلُومَ وَالفَقیرَ المُختالَ [بحارالانوار، ج ۱: ۱۹]

* خداوند متعال از پیر نادان و ثروتمند ستمکار و فقیر متکبر بدش می‌آید.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم ژنده و دماغ گُنده! ه / ۲۲

۲. آدم گدا، این همه ادا! ه / ۲۵

۳. افاده‌اش به نواب می‌رسد، گدایی‌اش به عباس دوس. ه / ۱۲۴

۴. افاده‌ها طبق طبق، سگ‌ها به دورش وقّ و وقّ. ه / ۱۲۵

۵. بُزگر، از سرچشمه‌ی آب می‌خورد. د / ۱ / ۴۳۳
* اشخاص بی‌مایه معمولاً متکبرترند.

۶. پز عالی، جیب خالی! ه / ۶۷۵

۷. ترب ندارد بخورد، آروغ قیمه می‌زند! ه / ۶۷۵

۸. چو درویش نادان کند برتری
به دیـوانگـی مـاند ایـن داوری
«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۶

۹. چیست در چشم عقل ناخوش‌تر
در جـــهان از گـــدای کـبر آور
«سنایی» د / ۲ / ۶۸۵

۱۰. شکم خالی و آروغ فندقی! ه / ۶۷۵

۱۱. شکم گشنه و تق‌تق پاشنه! ه / ۶۷۶

۱۲. کبرْ زشت و از گدایان زشت‌تر. «مولوی» د / ۳ / ۱۱۹۰

۱۳. لاغری و سرکشی هر دو را دارد. س / ۲ / ۹۳۴
* درباره‌ی کسی گویند که با وجود افلاس، متکبر و لاف‌زن هم هست [امثال سخن]

۱۴. مشک خالی، پرهیز آب! ه / ۶۷۵

۱۵. نانش ندارد اشکنه، بادش منار را میشکنه! ه / ۶۷۵

۱۶. هر میمون که زشت‌تر است، بازیش بیشتر است. د / ۱ / ۴۳۲

۱۷. یکی شلوار نداشت، بند شلوارش را می‌بست. ه / ۶۷۵

۱۸. یکی نان نداشت بخورد، پیاز می‌خورد اشتهایش باز شود. ه / ۶۷۵

۵

مرد سرکش ز هنرها عاری است

* امام صادق(علیه السلام): مٰا مِنْ رَجُلٍ تَكَبَّرَ اَو تَجَبَّرَ اِلّا لِذِلَّةٍ وَجَدَهٰا فِي نَفْسِهِ [کافی، ج ۱: ۳۱۲]

* هیچ مردی تکبر یا گردنفرازی نکرده، مگر به سبب احساس خواری و حقارتی که در خود یافت.

امثال و حکم فارسی

۱ . از درون تهی بانگ می‌زند خشخاش . ه / ۹۲

۲ . انبان خالی ، باد برمی دارد . ک / ۲ / ۹۰۸

* خودپسندی و کبر معلول تهی‌مغزی و بی‌مایگی است [کتاب کوچه]

۳ . طبلی که جوفش[1] خالی است ، صدایش عالی است .

ه / ۷۰۱

۴ . مرد سرکش ز هنرها عاری است

پشتِ خَم ، خاصیت پُرباری است

شاخ بی‌میوه کشد سر به قیام

شاخ پُر میوه شود خَم به سلام

«جامی» د / ۳ / ۱۵۱۷

۶

با گرانان، به از گرانی نیست

* امام علی(علیه السلام): اَلتَّكَبُّرُ عَلَى المُتَكَبِّرِ هُوَ التَّواضُعُ بَعَينِهِ[2]

[شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰: ۲۹۸]

* تکبر کردن در مقابل آدم متکبر، خود عین تواضع کردن است.

امثال و حکم فارسی

۱ . با گِرانان ، به از گرانی نیست . «سعدی» د / ۱ / ۳۶۷

* بهتر از برخورد محکم و سنگین با انسان متکبر کاری نیست.

۲ . با بدان بد باش با نیکان نکو

جایِ گُل ، گُل باش، جای خار ، خار

د / ۱ / ۳۴۵

۳ . با نادان تواضع کردن، آب به حنظل دادن است .

«منسوب به سقراط» د / ۱ / ۳۷۰

۴ . با نادان تواضع کردن، هم‌چنان است که حنظل را آب دادن. چندان که آب بیشتر یابد، بار تلخ‌تر دهد .

«تاریخ گزیده» د / ۱ / ۳۷۰

۵ . ستور هرچه چموش‌تر باشد ، لَواشه[3] را باید محکم‌تر کشید . ه / ۶۲۳

۶ . سررشته‌ی میزان عدالت مده از دست

زنهار که با هرکه گران است گران باش

«صائب» م / ۱۳

۷ . گر تکبر می‌کنی با خواجگان سفله کن

ور تواضع می‌کنی با مردم درویش کن

«ابن‌یمین» م / ۶۴۵

۷

حکمت‌های دیگر

۱ . آن قدر باد کرده که می‌ترسم بترکد . ف / ۱۲۶

* عبارتی است در استهزای متکبران.

۲ . از دماغ فیل افتاده . د / ۱ / ۱۳۰

* تعریضی است به متکبران.

۳ . انار که پر دانه شد، می‌ترکاند پوست را ، آدم که پر افاده شد، می‌رنجاند دوست را . ب / ۱۲۷

۴ . این چند روزه مهلت ایام آدمی

بر خاک دیگران به تکبر چرا رود

«سعدی» ج / ۶۹

۵ . بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار

چین قبای قیصر و طرفِ کلاه کِی

«حافظ» د / ۱ / ۴۵۳

---

۱. جُوْف : میان ، درون

۲. شرح *نهج‌البلاغه* ابن ابی الحدید ، ج ۲۰ ، ص ۲۹۸.

۳. لواشه : تکه ریسمانی که بر سر چوب می‌بندند و هنگام نعل کردن اسب ، لب او را در حلقه‌ی ریسمان می‌گذارند و می‌پیچند تا آرام بایستد.

۶. به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را
که صدر مجلس عشرت گدای ره‌نشین دارد

«حافظ» س / ۱ / ۱۸۳

۷. به چشم عجب و تکبر نظر به خلق مکن
که دوستان خدا ممکن‌اند در اوباش

«سعدی» د / ۱ / ۳۹۰

۸. به مرغانش کیش نمی‌توان گفت. د / ۱ / ۴۶۴

* بسیار متکبر است.

۹. تکبر کند مرد حشمت‌پرست
نداند که حشمت به علم اندر است

«سعدی» ج / ۱۴۹

۱۰. چنار در خانه‌شان را نمی‌بیند. د / ۲ / ۶۱۷

* بسیار متکبر است.

۱۱. در هیچ‌کس به چشم حقارت مکن نگاه.

«عماد فقیه» س / ۱ / ۴۹۲

گر آفتاب مُلکی و گر سایه‌ی اله
در هیچ‌کس به چشم حقارت مکن نگاه

۱۲. ستاره رو بالاسر خودش نمی‌تونه ببینه. ق / ۳۶۷

* بسیار متکبر است.

۱۳. سر آلب‌ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر کیوان
به مرو آ تا کنون در گل تن الب‌ارسلان بینی
(چه باشد نازش و نالش به اقبالی و ادباری
که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی ...)

«سنایی» د / ۲ / ۹۵۹

۱۴. سزد گر بُری بنده‌ای را گلو
که باشد خداوندی‌اش آرزو

«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۹۷۲

۱۵. فاسق به تواضع آراسته به از زاهد به تکبر برخاسته.

«خواجه رشید، وزیرغازان» د / ۲ / ۱۱۳۲

۱۶. مبین در سرفرازی هیچ فردی را به چشم کم
که جا در دیده‌ی خود می‌دهد خورشید شبنم را

«صائب» س / ۲ / ۹۶۶

۱۷. هیچ‌کس را منگر خوار به هنگامه‌ی دهر
تا تو را در صف عزت سر و سرور گیرند

«فیضی دکنی» س / ۲ / ۱۲۲۷

تلاش

۱

گرت گنج باید، به‌تن رنج بر

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْمُؤْمِنُ ... بَعيدٌ كَسَلُهُ ، دائِمٌ نَشاطُهُ**

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۲۶]

* مؤمن از تنبلی دور است و پیوسته سرزنده و کوشاست.

۲. امام علی(علیه السلام): **قَدْ سَعِدَ مَنْ جَدَّ**

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۱۰۱۲۶]

* سعادتمند شد کسی که کوشش کرد.

۳. امام علی(علیه السلام): **عَلَيْكَ بِالْجِدِّ وَ اِنْ لَمْ يُساعِدِ الْجَدُّ**

[همان، حدیث ۱۰۱۱۷]

* تلاش کن هرچند شانس با تو همراهی نکند.

۴. امام علی(علیه السلام): **مَنْ لَمْ يُجْهِدْ نَفْسَهُ في صِغَرِهِ لَمْ يَنْبُلْ في كِبَرِهِ** [همان، حدیث ۱۰۱۱۹]

* هرکه در کوچکی خود را خسته نکند و به تلاش وا ندارد، در بزرگی به فرزانگی نخواهد رسید.

۵. امام رضا(علیه السلام): **مَنْ سَأَلَ التَّوْفيقَ وَ لَمْ يَجْتَهِدْ فَقَدِ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ** [بحارالانوار، ج ۷۸: ۳۵۶]

* کسی که توفیق بخواهد اما نکوشد، خود را مسخره کرده است.

امثال و حکم فارسی

۱. **آبِ حیوان[1]، درون تاریکی است.** «سنایی» د / ۱ / ۶

۲. **آب که یک‌جا بماند، می‌گندد.** و / ۱ / ۱۸

* برای وادارکردن افراد به جنب‌وجوش و حرکت‌کردن به‌کار می‌رود [فوت کوزه‌گری]

۳. **آدم از سراغ به عراق می‌رود.** س / ۱ / ۱۰

۴. **آنکه تخم نکارد، کتّه‌اش خالی می‌ماند.**

۵. **آن‌وقت که جیک‌جیک مستانت بود، فکر زمستانت نبود؟** د / ۱ / ۱۱۸

۶. **از حلوا حلوا گفتن، دهان شیرین نمی‌شود.** ه / ۸۸

۷. **از رنج یابد سرافراز گنج.** «فردوسی» د / ۱ / ۱۳۲

بدارید کار جهان را به رنـج   که از رنج یابد سرافراز گنج

۸. **از کار سخت خود نکنم هیچ شکوه زانک**
نـاکـرده کـار مـی‌نتوان زیست کـامکار

«پروین اعتصامی» ج / ۳۷

۹. **اسب رهوار، کاه و جوی خود را زیاد می‌نماید.**

ج / ۳۷

۱۰. **اگر آن گنج گران می‌طلبی رنج ببر**
گل مپندار که بی‌زحمت خـاری بـاشد

«اوحدی» د / ۳ / ۱۳۲۰

۱۱. **اگر خاله‌ام ریش داشت، آقا دایی‌ام می‌شد.**

د / ۱ / ۲۰۷

* عبارتی است در مذمت کسانی که به‌جای کار و کوشش به اگر و مگردل‌خوش‌اند.

۱۲. **اگر زنده‌ای دست و پای بزن.** «نظامی» م / ۷۶

به‌دست کسان کان گوهر مکن   اگر زنـده‌ای دست و پـای بـزن

۱۳. **اگر کاری کنی، مزدی سِتانی**
چو بیکاری، یـقین بـی‌مزد مـانی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۲۴

۱۴. **اندر جهان سود بی‌رنج نیست.** «فردوسی» د / ۱ / ۲۹۷

که اندر جهان سود بی‌رنج نیست
کسی را که کاهل بود گنج نیست

۱۵. **انسان با یک روز مجتهد نمی‌شود.**

۱۶. **ای برادر! در «اگر» نتوان نشست.** «مولوی» ه / ۱۶۷

۱۷. **ای مسیح خوش‌نفس چونی ز رنج**
کـه نـبود انـدر جـهان بـی‌رنج گـنج

«مولوی» د / ۴ / ۱۷۸۰

۱۸. **این‌ور کوه درّه، آن‌ور کوه درّه، وسط کـوه گـوشت برّه.** س / ۱ / ۱۳۹

* چیز خوب به آسانی به‌دست نمی‌آید [امثال سخن]

۱۹. **با اگر و مگر کار درست نمی‌شود.** ه / ۱۸۷

---

۱. آب حیوان: آبی است که باعث جاودانگی می‌شود.

۲۰. با خرما خرما گفتن دهان شیرین نمی‌شود. ه / ۱۹۱

۲۱. با خواب دیدن آبستن نشوند. د / ۱ / ۳۴۹

* خواب و خیال سودی ندارد، باید تلاش کرد.

۲۲. «باز» کز آشیان برون نپَرد
بر شکارش ظفر کجا یابد

«ابن یمین» د / ۱ / ۳۶۱

۲۳. بچه تا گریه نکند، شیر نخورَد. ب / ۱۵۷

۲۴. بردارد کام هرکه با کار بساخت. د / ۱ / ۴۱۹

۲۵. بلند حصنی دان دولت و درش محکم
به عون کوشش بر درش مرد یابد بار
به قاب قوسین آن را برد خدای که او
سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۱ / ۱۱۷

۲۶. بنده‌ی رنج باش و راحت بین. «اوحدی» د / ۱ / ۴۶۷

۲۷. به آسانی نیابی شادکامی
به بی‌رنجی نیابی نیک‌نامی

«اسعد گرگانی» س / ۱ / ۱۷۸

۲۸. به پایه‌ای نرسد شخص، بی‌رُکوبِ خُطوب[1]
به مایه‌ای نرسد مرد، بی‌خیالِ خطر

«قاآنی» د / ۱ / ۳۸۲

۲۹. به جان کندن آید برون زر ز سنگ.

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۳۸۷

نه آسان بود با صدف باخت چنگ
به جان کندن آید برون زر ز سنگ

۳۰. به چوگان همت توان بُرد گوی. د / ۱ / ۳۹۰

۳۱. به خواب اندر است آن که بیکار گشت
پشیمان شود چون که بیدار گشت
سپاهی و دهقان و بیکار شاه
چنان دان که هر سه ندارند راه

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۵

۳۲. به دریا در گهر جفت نهنگ است
چو نوش اندر دهان جفت شرنگ است

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۰۳

۳۳. به دریای ژرف آن که جوید صدف
ببایدش جان بر نهادن به کف

«اسدی» د / ۱ / ۴۰۳

۳۴. به دست من و توست نیک‌اختری.

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۰۴

۳۵. به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید.

«حافظ» د / ۱ / ۴۱۰

مکن ز غصه شکایت که در طریق ادب
به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید

۳۶. به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل
اگر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم

«سعدی» س / ۱ / ۱۸۵

۳۷. به رنج اندر آری تنت را رواست
که خود رنج بردن به دانش سزاست

«فردوسی» د / ۱ / ۴۲۷

۳۸. به رنج اندر است ای خردمند، گنج
نیابد کسی گنج، نابُرده رنج

«فردوسی» د / ۱ / ۴۲۷

۳۹. به رنج اندر بوَد راحت، به خار اندر بوَد خرما.

«قطران» د / ۱ / ۴۲۷

۴۰. بهر یک گُل، زحمت صد خار می‌باید کشید.

د / ۱ / ۴۷۹

۴۱. به سه چیز هر کار نیکو شود
کزان تخت شاهی بی‌آهو شود
به گنج و به رنج و به مردان مرد
جز این نیست آیین جنگ و نبرد

«فردوسی» د / ۱ / ۴۳۹

۴۲. به کار اندرآ این چه پژمردگی است
که پایان بی‌کاری افسردگی است

«نظامی» د / ۱ / ۱۱۵

---

۱. خطوب: جمع خطب، کارهای بزرگ، کارهای سخت

۴۳. به یک دویدن خرگوش نمی‌توان گرفت. س / ۱ / ۱۹۵
* با کوشش اندک نمی‌توان به حصول نتیجهٔ خوب و والا امید داشت. (امثال سخن)

۴۴. بی‌درد مباش تا توانی یک دم. ب / ۱۸۶
* همواره غیرتمند و کوشا باش.

۴۵. بی‌رنج کسی نیافت آرام. «پروین اعتصامی» س / ۱ / ۱۹۷

۴۶. بی‌ریاضت نتوان شهره‌ی آفاق شدن

مه چو لاغر شود انگشت‌نما می‌گردد

«صائب» ه / ۲۹۰

۴۷. بی‌سعی هرگز به جایی رسی! «سعدی» د / ۱ / ۵۶۵

توقّع مدار ای پسر گر کسی

که بی‌سعی هرگز به جایی رسی

۴۸. بی‌ریاضت نیافت کس مقصود. «سنایی» ه / ۲۹۰

تا نسوزی تو را چه بید و چه عود

بی‌ریاضت نیافت کس مقصود

۴۹. بی‌طلبْ صید چون به شست آید

تا نجویی، چرا به‌دست آید؟

«اوحدی» د / ۱ / ۴۸۸

۵۰. پای اگر در راه ننهی، کی شود منزل به سر

رنج تا بر تنت ننهی، کی شود جان جفت ناز

«سنایی» د / ۱ / ۴۹۸

۵۱. پرسان پرسان می‌روند خانه‌ی خاله کلثوم.

س / ۱ / ۲۰۸

۵۲. پرسان پرسان می‌روند هندوستان. س / ۱ / ۲۰۸

۵۳. تا امیدت نشود یأس، به راحت نرسی

این نهالی است که تا خشک نشد بار نداد

«حکیم» م / ۲۱۱

۵۴. تا بیابی مراد خویش بکوش

تا بسازد زمانه با تو بساز

«مسعود سعد» س / ۱ / ۲۲۵

۵۵. تا توانی مکش ز مردی دست

که به سستی کسی ز مرگ نجست

هرکه او را بلند مردی کرد

تا به روز اجل نگردد پست

«مسعود سعد» م / ۲۱۳

۵۶. تا رگی جنبد، نشاید آرمید. «همام» م / ۲۱۴

تا نفس آید نشاید دم زدن تا رگی جنبد نشاید آرمید

۵۷. تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی

تا شب نرود صبح پدیدار نباشد

«سعدی» م / ۲۱۵

۵۸. تا شب نروی، روز به‌جایی نرسی. د / ۱ / ۵۳۶

۵۹. تا کی بهانه سازی بخت سیاه را. «سعدی» س / ۱ / ۲۳۷

طالب بکوش در طلب کام خویشتن

تا کی بهانه سازی بخت سیاه را

۶۰. تا نکاری، نَدْرَوی. ب / ۲۱۲

۶۱. تا نکشد رنج، بنده کی شود آزاد.

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۳۹

۶۲. تحصیل کام دل به تکاپوی خوش‌تر است.

«سعدی» س / ۱ / ۲۳۷

سعدی جفا نبرده چه دانی تو قدر یار

تحصیل کام دل به تکاپوی خوش‌تر است

۶۳. تن به دود چراغ و بی‌خوابی

ننهادی، هنر کجا یابی؟

«اوحدی» د / ۱ / ۵۵۱

۶۴. تو را که دست بلرزد، گهر چه دانی سفت.

«سعدی» د / ۱ / ۵۶۳

۶۵. تو مکن جهد جز به نفْس و نفَس

ور مُری مرگ عذر خواه تو بس

«سنایی» د / ۱ / ۵۶۶

۶۶. تو یک ساعت چو افریدون به‌میدان باش تا زین‌پس

به هر جانب که رو آری درفش کاویان بینی

(بهانه بر قضا چه نهی چو مردان عزم خدمت کن

چو کردی عزم بنگر تا چه توفیق و توان بینی ...)

«سنایی» د / ۱ / ۵۶۸

۶۷. جد و جهدی به‌کار می‌باید

آن که را وصل یار می‌باید

«اوحدی» د / ۲ / ۵۸۰

۶۸. جنت به فراخور زحمت. ق / ۲۳۱

۶۹. جهد بر توست و بر خدا توفیق

زانکه توفیق و جهد هست رفیق

«سنایی» د / ۱ / ۱۱۵

۷۰. جهد می‌کن روز و شب در کوی رنج

بو که ناگاهی ببینی روی گنج

«عطار» م / ۲۶۲

۷۱. چریدن را چمیدن[1] باید. د / ۲ / ۶۱۲

۷۲. چنین است رسم سرای سپنج

بدان کوش تا دور مانی ز رنج

«فردوسی» د / ۱ / ۶۲۳

۷۳. چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها.

«سعدی» هـ / ۳۹۸

۷۴. حسرت نکند کودک را سود به پیری

هرگه که به خُردی بگریزد زِ دبستان

هرکس که به تابستان در سایه بِخُسبد

خوابش نبَرد گرسنه شب‌های زمستان

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۹۵

۷۵. حمام بی‌عرق نمی‌شه. ق / ۳۴۹

* هر کار وطلبی زحمتی دارد.

۷۶. خرِ خفته، جو نمی‌خورَد. د / ۲ / ۷۲۶

۷۷. خر سواری، مزد خرچرانی است.

۷۸. خرگوش همان اندازه که می‌خوابد، می‌دود.

و / ۱ / ۴۷۵

* تذکری است به افراد تنبل که تناسبی بین استراحت و فعالیت آن‌ها وجود ندارد.

۷۹. خواب، مشت پُرکن نیست. د / ۲ / ۷۴۹

* باید تلاش کرد، خیال‌بافی فایده ندارد.

۸۰. خواهی قلمت به چرخ ساید

بی‌دود چراغ برنیاید

تاک از پی غور می‌دهد مل

شاخ از پس سبزه می‌دهد گل

کانی که کنی ز بهر گوهر

سنگت دهد اول آن‌گهی زر

چون باز زنی ز نیشکر بند

خس در دهن آید اول از قند

«امیر خسرو» د / ۲ / ۷۵۱

۸۱. خواهی که رسی به کام، بردار دو گام.

«بایزید بسطامی» هـ / ۴۷۲

۸۲. در تاریکی است آب حیوان.

«عمادی شهریاری» د / ۲ / ۷۸۱

۸۳. درخت «اگر» را کاشتند، سبز نشد. هـ / ۵۰۰

۸۴. در زحمت، نعمت است. س / ۱ / ۴۷۳

۸۵. در عقبِ رنج، بسی راحت است. «نظامی» هـ / ۵۰۹

۸۶. دست از رطب بشوی که ننشانده‌ای نخیل.

«عماد» س / ۱ / ۴۹۸

تخمی نکاشتی، ز چه داری طمع عماد

دست از رطب بشوی که ننشانده‌ای نخیل

۸۷. دست زمانه پاره‌ی شاهی نیفکند

در بازویی که آن نکشیده است بار تیغ

«مسعود سعد» س / ۱ / ۵۰۲

۸۸. دولت نصیب دیده‌ی بی‌خواب می‌شود.

«صائب» س / ۱ / ۵۴۲

شبنم گل از مشاهده‌ی آفتاب چید

دولت نصیب دیده‌ی بی‌خواب می‌شود

۸۹. ذوق گل چیدن اگر داری، سوی گلزار رو. و / ۱ / ۵۷۴

* هرچه که می‌خواهی، فقط با تلاش و حرکت می‌توانی به‌دست آوری [فوت کوزه‌گری]

۹۰. راه جستن ز تو، هدایت از او

جَهد کردن ز تو، عنایت از او

«سنایی» د / ۱ / ۱۱۴

---

۱. چمیدن: خرامیدن، راه رفتن به ناز

۹۱. راه نارفته کی رسی جایی

جای نادیده چون نهی پایی

«اوحدی» د / ۲ / ۸۶۲

۹۲. رنج امروزین آسودن فردایین بود و آسودن امروزین رنج فردایین. «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۱۱۷

۹۳. رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ

گرد گلّه توتیای چشم گرگ

«شیخ بهایی» د / ۲ / ۸۷۳

۹۴. رنج سخت، کلید راحت است. د / ۲ / ۸۷۳

۹۵. رنج کش تا به گنج رسی. د / ۲ / ۸۷۳

۹۶. رنجکش را نصیب چه بود؟ گنج

بستر خواب راحت آمد رنج

«سنایی» م / ۴۱۷

۹۷. رنج و گنج. س / ۱ / ۵۷۵

۹۸. روز می‌آید، اما روزی نمی‌آید. و / ۱ / ۵۹۰

۹۹. روزی اگر به‌کار گذاری هزار بار

بهتر ز سال‌هاست که در خواب و خور گذشت

فرصت شمار باقی ایام و کار کن

فرصت دگر به‌دست نیاید اگر گذشت

«رشید یاسمی» د / ۲ / ۸۷۹

۱۰۰. ز آسانی نیاید نیک‌نامی

ز بی‌رنجی نیاید شادکامی

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۸۸۹

۱۰۱. زاییدن بی‌درد نمی‌شه. ق / ۳۴۹

* هیچ خواسته‌ای بدون تحمل سختی به‌دست نمی‌آید.

۱۰۲. زر از معدن به کان کندن برآید. د / ۲ / ۹۰۳

۱۰۳. ز کشتن تا به رُستن تا درودن

بسا رنجا که باید آزمودن

«فخرالدین اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۱۱

۱۰۴. ز کوشش به هر چیز خواهی رسید

به هر چیز خواهی کماهی رسید

«بهار» س / ۱ / ۶۱۱

۱۰۵. ز کوشندگی مرد را ارزش است.

«ادیب پیشاوری» س / ۱ / ۶۱۱

۱۰۶. ساکن مباش گرچه به سر بایدت شدن. س / ۱ / ۶۳۲

۱۰۷. سربلندی همه در کوشش و کار است و متانت

بی‌خبر ما که چنین دست‌خوش آز و نیازیم

«نظام وفا» س / ۱ / ۶۵۱

۱۰۸. سعی تو بَنّا و سعادت بِناست.

«پروین اعتصامی» د / ۲ / ۹۷۴

سعی کن ای کودک مهد امید سعی تو بَنّا و سعادت بِناست

۱۰۹. شاه کاو تاج پرگهر جوید

گوهر تیغ را به خون شوید

«سنایی» س / ۲ / ۶۹۴

۱۱۰. شب برو، ورنه بخسبی شب رود.

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۱۳

جهد کن تا صد گمان گردد نود شب برو، ورنه بخسبی شب رود

۱۱۱. شتر نواله می‌خواهد، گردن می‌کشد. ف / ۶۹۵

* نویسنده‌ی دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی، این مثل را به‌شکل «شتر که علف می‌خواهد گردن دراز می‌کند» نقل کرده است.

۱۱۲. شفا بایدت، داروی تلخ نوش. «سعدی» د / ۲ / ۱۰۲۵

چه خوش گفت آن مرد داروفروش

شفا بایدت، داروی تلخ نوش

* برای رسیدن به سعادت، باید رنج و زحمت را به جان خرید.

۱۱۳. شهد خواهی، آتشی زن خانه‌ی زنبور را.

«بیدل» س / ۲ / ۷۱۶

از فلک بی‌ناله کام دل نمی‌آید به‌دست

شهد خواهی آتشی زن خانه‌ی زنبور را

۱۱۴. صد هزاران گل، ز خاری سر زند. «مولوی» ب / ۴۳۵

* از تحمل یک سختی، هزاران سود به آدمی می‌رسد.

۱۱۵. طالب گوهر نیندیشد ز آب. س / ۲ / ۷۴۰

۱۱۶. طلا ریاضت خایسک[1] دید و محنت سندان

از آن صحایف مصحف بدو کنند مذهب

د / ۲ / ۱۰۷۲

---

۱. خایسک: پتک آهنگران

۱۱۷. عرق سعی محال است به جایی نرسد.

«سالک قزوینی» س / ۲ / ۷۶۹

۱۱۸. عرق سعی محال است که گوهر نشود

می‌رسد ذره به خورشید بلند آخر کار

«صائب» س / ۲ / ۷۶۹

۱۱۹. عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ

که بوسه بر لب شمشیر آب‌دار دهد

«ظهیر فاریابی» د / ۲ / ۱۰۹۷

۱۲۰. عملت چیست که مزدش دو جهان می‌طلبی؟

«حافظ» ه / ۷۲۸

۱۲۱. عنان بزرگی هر آن‌کس که جست

نخستین بباید به خون دست شست

«فردوسی» س / ۲ / ۷۹۲

۱۲۲. فلک، مشام کسی خوش کند به بوی مراد

که خاک معرکه باشد عبیر[1] و عنبر[2] او

«ظهیر» د / ۲ / ۱۱۴۸

۱۲۳. فَلَک، مملکت کِی دهد رایگانی.

«دقیقی» د / ۲ / ۱۱۴۸

۱۲۴. قطره برگل شبنم و در قعر دریا گوهر است.

«باذل هندی» س / ۲ / ۸۵۲

* هرکس قبول رنج و زحمت کند، به بزرگی می‌رسد [امثال سخن]

۱۲۵. قومی به جد و جهد گرفتند وصل دوست

قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند

«حافظ» ب / ۴۸۸

۱۲۶. کارگیتی بی‌رنج می‌نگیرد ساز.

«مسعود سعد» د / ۳ / ۱۱۸۰

بیا بکش همه رنج و مجوی آسانی

که کار گیتی بی‌رنج می‌نگیرد ساز

۱۲۷. کار ناکرده، چه امید عطا می‌داری؟ «عطار» ه / ۷۷۰

۱۲۸. کار ناکرده را چندش مزد است؟ ه / ۷۷۰

۱۲۹. کار ناکرده را مزد نباشد. «جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۱۸۰

۱۳۰. کسی بُرد خرمن که تخمی فشاند. «سعدی» ه / ۷۸۷

بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند

کسی بُرد خرمن که تخمی فشاند

۱۳۱. کسی را سزد گنج کو رنج برد. «فردوسی» ه / ۷۸۸

۱۳۲. کسی کو انگبین جوید، چه باک از نیش زنبورش.

«اوحدی» ه / ۷۸۸

۱۳۳. کسی که تخم نکارد، چه دخل بردارد؟

«سعدی» ه / ۷۸۹

۱۳۴. کوشا باشید تا آبادان باشید. «قابوس‌نامه» د / ۳ / ۱۲۴۷

۱۳۵. کوشش قضا را سبب است. «تاریخ گزیده» د / ۳ / ۱۲۴۷

۱۳۶. کوه هرچند بلند است، راه بالای سر دارد.

ک / ۵ / ۱۴۹۰

* زحمت و مشقت آسایش و نعمت را درپی دارد.

۱۳۷. کِی فِتد صیدی به دامت تا نریزی دانه‌ای.

«میر عیسی یزدی» ه / ۸۰۹

۱۳۸. گرت باید که دُرکشی ای مرد

خشک بگذار و گرد دریا گرد

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۸۰

۱۳۹. گاو که سر لیسه[3] نرود، نمک نخورد. د / ۳ / ۱۲۶۷

۱۴۰. گرت گنج باید، به تن رنج بر

که در رنجِ تن، یابی از رنج بَر

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۸۱

۱۴۱. گروهی فراوان طمع، ظن برند

که گندم نیفشانده خرمن برند

«سنایی» م / ۶۲۴

۱۴۲. گر همی لعل بایدت کان کَن

ور همی عشق بایدت جان کَن

«سنایی» د / ۳ / ۱۳۰۹

۱۴۳. گفت آری پهلوی یاران خوش است

لیک ای جان در اگر نتوان نشست

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۳

---

۱. عبیر: مخلوطی از داروهای خوش‌بو از قبیل مشک و کافور و غیره

۲. عنبر: شاهبو، ماده‌ای خوش‌بو و خاکستری رنگ

۳. لیسه: سنگی که در آغل بر سر آن نمک نهند.

یک غریبی خانه می‌جست از شتاب
دوستی بردش سوی خانه‌ی خراب
گفت او «این را اگر سقفی بدی
پهلوی من مر تو را مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی اگر
در میانه داشتی حجره‌ی دگر»
گفت: «آری پهلوی یاران خوش است
لیک ای جان در اگر نتوان نشست!»
[مثنوی، دفتر دوم: ص ۱۲۱]

۱۴۴. گنج خواهی در طلب رنجی ببر
خرمنی می‌بایدت تخمی بکار
«سعدی» د / ۳ / ۱۳۲۴

۱۴۵. گوساله به زیر کار گاو نر شد. س / ۲ / ۹۲۷
● کار و تلاش باعث زورمندی است [امثال سخن]

۱۴۶. گوهر طلبی، صدف‌شکن باش. ف / ۸ / ۱۰۰

۱۴۷. گهر چگونه توان یافت جز به کان کندن.
«خاقانی» د / ۳ / ۱۳۳۶

۱۴۸. گهر درون صدف باشد و صدف در بحر
تو روی بحر ندیدی، کجا گهر یابی؟
«کمال اسماعیل» د / ۳ / ۱۳۳۶

۱۴۹. گهر ناید به کف بی‌غوص کردن.
«کاتبی» د / ۳ / ۱۳۳۷
نباید طالبان را تاب خوردن　　گهر ناید به کف بی‌غوص کردن

۱۵۰. لقمه را هم باید جوید! س / ۲ / ۹۴۳
● هر نفعی مستلزم تحمل زحمتی است [امثال سخن]

۱۵۱. مجوی حاصل اگر دانه‌ای نمی‌کاری.
«صفیر اصفهانی» س / ۲ / ۹۷۱
به بنده لطف کن و لطف حق طلب، ورنه
مجوی حاصل اگر دانه‌ای نمی‌کاری

۱۵۲. محیط دایره آن‌کس به سر تواند بُرد
که پای جهد چو پرگار استوار کند
«قاآنی» د / ۳ / ۱۵۰۴

۱۵۳. مرد چون رنج برد گنج بَرد
مرغ راحت به باغ رنج پرد

رنج بردار تا بیابی خَنج[1]
رنج ماری است خفته بر سر گنج
هرکه با جهل و کاهلی پیوست
پایش از جای رفت و کار از دست
صفت کاهلان دین در راه
هست لفظ من استوت یوماه
اسب کودن به غزو نیست روان
ورنه چون خر نداردی پالان
«سنایی» د / ۳ / ۱۵۱۵

۱۵۴. مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن
کز پی کاری شده است گردون گردان
«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۳ / ۱۵۲۳

۱۵۵. مرغی است انسان ای پسر از جدّ و جهدش بال و پر
بی‌جدّ و جهدش ظن مبر کین مرغ طیران پرورد
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۵۲۹

۱۵۶. مرم از دار تا به بخت رسی
پای بردار تا به تخت رسی
«اوحدی» د / ۳ / ۱۵۳۳

۱۵۷. مزد خرچرانی خرسواری است. ه / ۸۹۰

۱۵۸. منزلت نتوان یافت رایگان. «معزّی» د / ۴ / ۱۷۴۲
گفتم به عقل و جود و هنر یافت منزلت
گفتا که منزلت نتوان یافت رایگان

۱۵۹. موحد جبری قول و قدری فعل باشد.
«جلالی غزنوی» د / ۴ / ۱۷۵۴

۱۶۰. مور گِرد آورد به تابستان
تا فراغت بوَد زمستانش
«سعدی» م / ۲۱۵

۱۶۱. می‌جوی گرچه غر تو ز اندیشه برتر است
می‌پوی گرچه راه تو بر کام اژدهاست
«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۰۳۷

---

۱. خنج: باطل، ضایع

۱۶۲. نابُرده رنج، گنج میسر نمی‌شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
«سعدی» د / ۴ / ۱۷۸۰

۱۶۳. ناجسته خاک ره به کف آید نه کیمیا. «خاقانی»
در جست‌وجوی حق شو و شبگیر کن از آنک
ناجسته خاک ره به کف آید نه کیمیا

۱۶۴. نـــازموده رنـــج ســـفر
نتوان یافت ره به گنج و وطن (ای پسر...)
«شمس‌العلماء قریب ربّانی» د / ۴ / ۱۷۸۳

۱۶۵. نان خوردن هم ریش جنباندن دارد. و / ۲ / ۹۶۴

۱۶۶. نشاید بهی یافت بی‌رنج و بیم
که بی‌رنج کس نارد از سنگ سیم
«اسدی» د / ۴ / ۱۸۱۳

۱۶۷. نشایدیافت بی‌رنج از جهان گنج. «اسعد گرگانی» م / ۱۸۸
چه باشد گر برم در عشق تو رنج
نشاید یافت بی‌رنج از جهان گنج

۱۶۸. نشود مرد پخته بی سفری
تـا نکوشی، نباشدت ظفری
«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۱۵

۱۶۹. نکرده به تن پیرهن چاک چاک
نـیاورد بیرون گـلی سـر ز خـاک
«ادیب پیشاوری» س / ۲ / ۱۰۷۵

۱۷۰. نوش خواهی، نیش می‌باید چشید. د / ۴ / ۱۸۴۰
* راحتی و آسایش تنها در سایه‌ی کار و کوشش و تحمل رنج و زحمت است.

۱۷۱. نه آسانی‌ای دید بی‌رنج کس
نـهاد زمـانه بـر این است و بس
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۴۲

۱۷۲. نه هر آرزو، آید آسان به‌دست. د / ۴ / ۱۸۵۸

۱۷۳. نیا بند گنج ار نبینند رنج. «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۶۵

۱۷۴. نیست بی‌رنج راحت دنیا
خنک آن کس که هر دو کرد رها
«سنایی» د / ۴ / ۱۸۷۰

۱۷۵. وان که در بحر غوطه می‌نخورد
ســلک درّ و گــهر کـجا یـابد؟
«ابن‌یمین» س / ۲ / ۱۱۱۱

۱۷۶. هرآن قماش که از سوزنی جفا نکشد
عـبث در آرزوی هـم‌نشینی بـدن است
«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۱۲۸

۱۷۷. هرآن‌کس که بگریزد از کار کرد
از او دور شـد نـام و نـنگ و نـبرد
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۴

۱۷۸. هرآن کو بدارد گه رنج پای
بـه آسانی‌اش ره نماید خـدای
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۵

۱۷۹. هرآن مفلس که باشد طالب گنج
تـحمل بـایدش کـردن بسـی رنـج
«اوحدی» س / ۲ / ۱۱۳۴

۱۸۰. هر کجا راحتی است صد رنج است
زیـر رنـج انـدرون دو صد گنج است
«سنایی» د / ۴ / ۱۹۳۵

۱۸۱. هر کجا گشت همتی مبذول
بـی‌گمان نـعمتی شود پـیدا
«ادیب صابر» د / ۴ / ۱۹۳۶

۱۸۲. هرکه او خورده نیست دود چراغ
نـنشیند بـه کـام دل بـه فـراغ
«سنایی» م / ۸۰۸

۱۸۳. هرکه به شب راه رفت، روز به منزل رسید.
س / ۲ / ۱۱۷۴

۱۸۴. هرکه ثبات ورزد، سرسبز گردد. ه / ۱۰۱۱

۱۸۵. هرکه چَرَد، خورد و هرکه خُسبد، خواب بیند.
ه / ۱۰۱۱

۱۸۶. هرکه دانه نفشاند به زمستان در خاک
نـاامیدی بـوَد از دخـل بـه تـابستانش
«سعدی» د / ۴ / ۱۹۵۷

۱۸۷. هرکه را طاووس باید، جورِ هندُستان کشد.

د / ۴ / ۱۹۶۲

۱۸۸. هرکه را محبوب باید کنده و زندان کشد. هـ / ۱۰۱۶

۱۸۹. هرکه رنجی دید گنجی شد پدید
هـرکه جـدّی کـرد در جـدّی[1] رسـید

«مولوی» س / ۲ / ۱۱۸۴

۱۹۰. هرکه ز طوفان بلا سر بتافت
آب رخ نـوح پـیمبر نـیافت

«خواجو» د / ۴ / ۱۹۶۴

۱۹۱. هرکه شمشیر زند خطبه به نامش خوانند.

د / ۴ / ۱۹۶۵

۱۹۲. هرکه کوشید بُرد. س / ۲ / ۱۱۸۶

۱۹۳. هرکه گلی ببایدش، خدمت خار می‌کند.

«نظامی» س / ۲ / ۱۱۸۷

۱۹۴. هرکه همی خواهد از نخست جهان را
دل بـنهد کـارهای صـعب و گـران را

«منوچهری» د / ۴ / ۱۹۶۹

۱۹۵. هنگام زمستان سخت بی‌برگ فروماند
هـرکو نـنهد تـوشه در مـوسم تـابستان

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۴ / ۲۰۱۱

۱۹۶. هیچ‌کس ناکشته هرگزکی درود. «عطار» د / ۴ / ۲۰۱۹

۱۹۷. یک روزه کسی مجتهد نمی‌شود. س / ۲ / ۱۲۵۳

۲

عاقبت جوینده یابنده بود

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مَنْ يُدْمِنْ قَرْعَ الْبابِ يَلِجْ

[بحارالانوار، ج ۷۱: ۹۶]

* هرکه پیوسته دری را بکوبد، سرانجام وارد می‌شود.

۲. امام علی(علیه السلام): مَنْ طَلَبَ شَيْئاً نالَهُ أَوْ بَعْضَهُ

[مطالب‌السؤول: ۵۷]

* هرکه چیزی را بجوید، به خود آن یا بخشی از آن خواهد رسید.

۳. امام علی(علیه السلام): أُطْلُبْ تَجِدْ [تصنیف غررالحکم، حدیث ۱۰۱۲۴]

* بجو تا بیابی.

۴. امام علی(علیه السلام): قُرِنَ الْإِجْتِهادُ بِالْوِجْدانِ [همان، حدیث ۱۰۱۲۷]

* تلاش با یافتن قرین شده است.

امثال و حکم فارسی

۱. آب و آتش راه خودشان را باز می‌کنند. ک / ۱ / ۱۶۳

* آدم‌های پرتلاش و دارای پشتکار، به هدف خود می‌رسند.

۲. اردانی خواست کام، درکام رسی. «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۹۵
ای دل خواهی که در دل‌ارام رسی
بـی‌تیماری بـدان مـه تـام رسـی
با او به مراد دل بزی ای دل از آنک
اردانی خـواست کـام در کـام رسـی

۳. بردارد کام هرکه با کار بساخت. د / ۱ / ۴۱۹

۴. به منزل رسید آن که پوینده بود
بِهی یافت، آن کس که جوینده بود

«فردوسی» د / ۱ / ۴۶۴

۵. پُرسان پُرسان به کعبه بِتوان رفتن. د / ۱ / ۵۰۲

* هر چیزی را با جست‌وجوی بسیار می‌توان یافت.

۶. جوینده یابنده است. د / ۲ / ۵۹۲

۷. جهان نیست بر مرد هشیار تنگ. «فردوسی» د / ۲ / ۶۰۲

۸. چون ز چاهی می‌کَنی هر روز خاک
عـاقبت انـدر رسـی در آب پـاک

«مولوی» د / ۲ / ۶۶۳

۹. چون نشینی بر سر کوی کسی
عاقبت بـینی تـو هـم روی کسـی

«مولوی» د / ۲ / ۶۶۸

۱۰. درِ چاره، بر چاره‌گر بسته نیست. «نظامی» ب / ۳۱۸

۱۱. در مقصود به روی همه باز است. «وحشی» م / ۳۶۷
وحشی تو برون مانده‌ای از سعی کم خویش
ورنـه در مـقصود بـه روی هـمه بـاز است

۱۲. طالب، به کام می‌رسد اَر سعی کامل است.

«عرفی شیرازی» هـ / ۷۰۰

---

۱. جدّ: بهره و نصیب، پایندگی و توانگری

۱۳. عاقبت، جوینده یابنده بوَد. «مولوی» د / ۲ / ۱۰۸۵

۱۴. عرق سعی به مقصود رسانید مرا
بر بساط گهر از آبله‌ی پا رفتم
«صائب» س / ۲ / ۷۶۹

۱۵. عزم، جفت طلب است و طلب، آبستنِ یافت.
«خاقانی» د / ۲ / ۱۰۹۹

۱۶. قاشق، نان خود را به همراه رساند. س / ۲ / ۸۳۸

۱۷. کس در این درگه نیامد بازگردد ناامید
گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست
س / ۲ / ۹۱۵

* در تشویق به حرکت و فعالیت گفته می‌شود [امثال سخن]

۱۸. کوشنده همیشه رستگار است.
«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۸۹۳

۱۹. که کرد و نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت.
«دولتشاه سمرقندی» د / ۳ / ۱۲۵۴

۲۰. گفت پیغمبر که چون کوبی دَری
عاقبت زان در برون آید سری
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۵

۲۱. لاجرم جوینده یابنده بود. «مولوی» س / ۲ / ۹۳۳

۲۲. مَثَل گشته است در عالم که جوینده است یابنده.
«مولوی» م / ۲۵۷

۲۳. می‌باش به جدّ و جهد در کار
دامان طلب ز دست مگذار
هر خیر که دل بدان گراید
گر جهد کنی به‌دست آید
«نظامی» ج / ۴۶۷

۲۴. می‌جوی، گرچه مقصد از اندیشه برتر است
می‌پوی، گرچه راه تو بر کام اژدهاست
«پروین» د / ۴ / ۱۷۷۰

۲۵. نیابد مراد آن که جوینده نیست
که جویندگی عین یابندگی است
«خواجوی کرمانی» د / ۴ / ۱۸۶۵

۲۶. هرکه جویا شد، بیابد عاقبت. «مولوی» د / ۴ / ۱۹۵۴

۲۷. هرکه کاوش عسل کند انگشت خود بلیسد.
ک / ۱۰ / ۹۷۷

* هرکه کوشید توفیق یافت. (کتاب کوچه)

۲۸. هرکه نهد پای جلادت به‌پیش
عاقبت از پیش برد کار خویش
«ایرج‌میرزا» د / ۴ / ۱۹۶۸

۲۹. یابندگان‌اند جویندگان. «نظامی» م / ۲۵۷
چنین زد مثل شاه گویندگان
که یابندگان‌اند جویندگان

۳

به کسب کوش اکه کاسب بود حبیب الله

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): عَلَيْكُمْ بِالطَّلَبِ؛ إِنّي لَأُبْغِضُ الرَّجُلَ فاغِراً فاهُ اِلیٰ رَبِّهِ يَقُولُ «ارزُقْني» وَ يَتْرَكُ الطَّلَبَ
[جامع‌الاحادیث، حدیث ۳۱۲۲۴]

* در پی کسب روزی باشید. من از کسی که دهانش را به سوی پروردگارش می‌گشاید و می‌گوید: «روزی‌ام ده»، بی آن‌که در پی کسب روزی باشد، بدم می‌آید.

۲. امام علی(علیه السلام): اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ يُحِبُّ الْعَبْدَ الْمُحتَرِفَ الْاَمينَ
[خصال: ۶۲۱]

* خدای عزّوجل، بنده‌ی پیشه‌ورِ درستکار را دوست دارد.

۳. امام صادق(علیه السلام): لاتَدَعْ طَلَبَ الرِّزْقِ مِنْ حِلِّهِ؛ فَاِنَّهُ اَعْوَنُ لَكَ عَلىٰ دينِكَ
[امالی طوسی: ۱۹۳]

* به‌دست آوردن روزی از راه حلال را رها نکن؛ زیرا روزی حلال، تو را در دینت بیش‌تر کمک می‌کند.

۴. امام صادق(علیه السلام): لاتَكْسَلُوا في طَلَبِ مَعايِشِكُمْ؛ فَاِنَّ آبائَنا كانُوا يَرْكُضُونَ فيها وَ يَطْلُبُونَها
[فقیه، ج ۳: ۱۵۷]

* در به‌دست آوردن معاش خود کاهلی نورزید؛ زیرا پدران ما در پی آن می‌دویدند و به‌دستش می‌آوردند.

۵. حضرت داود(علیه السلام) بر کفشگری گذشت و به او فرمود: يا هٰذا! اِعْمَلْ وَ كُلْ؛ فَاِنَّ اللهَ يُحِبُّ مَنْ يَعْمَلُ وَ يَأْكُلُ، وَ لايُحِبُّ مَنْ يَأْكُلُ وَ لا يَعْمَلُ
[تنبیه‌الخاطر، ج ۱: ۴۲]

* ای مرد! کار کن و بخور؛ زیرا خدا دوست می‌دارد کسی را که کار می‌کند و (از دسترنج خود) می‌خورد، و دوست نمی‌دارد آن کسی را که می‌خورد و کار نمی‌کند.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم پول را پیدا می‌کند، نه پول آدم را. ه / ۱۸

۲. آن پیرخری که می‌کشد بار
تا جانش هست می‌کند کار
آسودگی آن زمان پذیرد
کز زیستنی چنین بمیرد

۳. از آسمان کلاه می‌بارد، اما بر سر آن که سر فرود آرد.
«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۹۷

۴. از انگشت هنرمند زر می‌ریزد. س / ۱ / ۴۹

۵. از اسبْ دو، از صاحبش جو. د / ۱ / ۱۰۰

۶. از کار کرم خیزد و دیزی پُرگوش[1]، از بیکاری ورم خیزد و سیلی بُن گوش. ه / ۱۰۳

۷. از ما حرکت باید و از حق برکت. «اهلی» م / ۶۵

بر چرخ مقدم نهی به سعی و حرکت
وز چرخ کسان افکند در درکت
چرخ از حرکت این برکت است
از ما حرکت باید و از حق برکت

۸. اسب دونده خودش را زیاد می‌کند. ه / ۱۱۷

۹. اشترم من تا توانم می‌کشم
چون که گشتم زار با مردن خوشم
ه / ۱۲۲

۱۰. از تو حرکت، از خدا برکت. د / ۱ / ۱۱۴

۱۱. اگر چه رزق مقسوم است، می‌جوی
که خوش فرمود این معنی مُعزّی
که یزدان، رزق اگر بی‌سعی دادی
به مریم کی ندا کردی که هُزّی[2]
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۱۱۶

۱۲. اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن.
«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۲۱۳

۱۳. اگر گرسنه‌ای، بار ببَر به آسیا. ه / ۱۴۴
* برای تأمین معاش خود باید کار کرد.

۱۴. انگشت هنرور کلید روزی است و دست بی‌هنر کفچه‌ی دریوزه. د / ۱ / ۳۰۸

۱۵. برکت در حرکت است. د / ۱ / ۴۲۴

۱۶. برو شیر درنده باش ای دغل
مینداز خود را چو روباه شل
چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر
چه باشی چو روبه به وامانده سیر
«سعدی» ج / ۹۹

۱۷. برو کار می‌کن مگو چیست کار
که سرمایه‌ی جاودانی است کار
«بهار» س / ۱ / ۶۵۹

۱۸. به پایان رسد کیسه‌ی سیم و زر
نگردد تهی کیسه‌ی پیشه‌ور
«سعدی» ه / ۲۶۲

۱۹. به خانه نشستن بود کار زن
برون کار مردان شمشیر زن
«اسدی» د / ۱ / ۳۹۳

۲۰. به کسب کوش! که کاسب بوَد حبیب‌الله! ه / ۲۷۶

۲۱. بی‌کار نمی‌توان نشستن. «نظامی» د / ۱ / ۴۸۹

۲۲. بی‌کاری امّ‌الفساد است. ه / ۲۹۱

۲۳. بیگار کشی، به که بیکار باشی. ک / ۹ / ۱۹۵۰

۲۴. بیگاری به که بیکاری. ه / ۲۹۱

۲۵. بیماری به از بیکاری. د / ۱ / ۴۹۱

۲۶. پایان بیکاری افسردگی است. «نظامی» د / ۱ / ۴۹۸

به کار اندرا این چه پژمردگی است
که پایان بیکاری افسردگی است

---

۱. گوش: در این‌جا منظور گوشت است.
۲. اشاره به آیهٔ سورهٔ مریم است که خدا به مریم فرمود: ﴿و هُزّی اِلَیْكِ ...﴾ تنهٔ نخل را به‌سوی خود تکان ده، رطب تازه‌ای بر تو فرو می‌ریزد.

۲۷. پیشه‌کاران، راست مردان‌اند. د / ۱ / ۵۲۴

بهتر از پیشه نیست گر دانند

پیشه‌کاران، راست مردانند

خنک آن پیشه‌کار حاجتمند

به کم و بیش این جهان خرسند

گشته قانع به رزق و روزی خویش

دست در کار کرده، سر در پیش

چند سال از برای کار و هنر

خورده سیلی از اوستاد و پدر

رنج خود برگرفته از مردم

کرده در دسترنج خود پی گم

دلی او دارد از امانت نور

دست او باشد از خیانت دور

شب شود سر به سوی خانه نهد

هرچه حق داد در میانه نهد

مظهر صُنع رأی اینان است

جنت عدن، جای اینان است

زان‌که نظم جهان ز پیشه‌ور است

هر نظامی که هست در هنر است

«اوحدی» د / ۱ / ۵۲۴

۲۸. تا حرکت نکنی برکت نیابی. ه / ۳۲۷

۲۹. تن رنج نادیده را ماژ نیست

که با کاهلی ماژ انباز نیست

«اسدی» د / ۱ / ۵۵۳

۳۰. چون تو نیندوختی ذخیره به امروز

چه بود فردات بهره غیر از حرمان

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۶۶۰

۳۱. چون روزگار هست به تصحیف روزگار

پس روزِ کار خواندنش بِهْ، که روزگار

یعنی که روزِ کار کنون است، کار کن

کین روز چون گذشت، دگر نیست روزِکار

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۶۶۳

۳۲. حرفت‌آموزی، از حرقت[1] مُفلسی نسوزی.

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۶۹۲

۳۳. حرفت مرد زینت مرد است. د / ۲ / ۶۹۲

۳۴. خدا هیچ‌کس را بخور و بخواب نیافریده است.

ه / ۴۴۵

۳۵. داری طرب کن، نداری طلب کن. د / ۲ / ۷۷۰

۳۶. دانه زِ من، پرورش از کردگار. «نظامی» ه / ۴۹۲

۳۷. در توکل از سبب غافل مشو

رمز الکاسب حبیب‌الله شنو

«مولوی» د / ۲ / ۷۸۲

۳۸. دست از ما برکت از خدا. ک / ۵ / ۱۰۷۲

۳۹. دست بی‌هنر، کفچه‌ی گدایی است. د / ۲ / ۸۰۷

۴۰. رزق هرچند بی‌گمان برسد

شرط عقل است جستن از درها

گرچه کس بی‌اجل نخواهد مُرد

تو مرو در دهان اژدرها

«سعدی» د / ۲ / ۸۶۶

۴۱. روزی به پاست. د / ۲ / ۸۷۹

۴۲. روزی به پای خودش نمی‌آید به تو بگوید سلام!

ه / ۵۷۹

۴۳. روزی به قدر همت هرکس مقدّر است. د / ۲ / ۸۷۹

۴۴. روزی به قدم است. ه / ۵۷۹

۴۵. ز پیشه بخور، همیشه بخور. د / ۲ / ۸۹۷

۴۶. ز کار گردد مردم بزرگ و نام‌آور.

«مسعود سعد سلمان» د / ۲ / ۹۱۰

۴۷. عیب باشد به خانه اندر مرد

مرد را کار و شغل باید کرد

«سنایی» د / ۲ / ۱۱۲۰

۴۸. فارغ منشین به هیچ جایی

می‌زن به دروغ دست و پایی

«نظامی» ه / ۷۴۰

---

۱. حرقت: آتش

۴۹. کار، جوهر مرد را زیاد می‌کند. د / ۳ / ۱۱۷۴

۵۰. کار، عار نیست. د / ۳ / ۱۱۷۸

۵۱. کار عمر آدم را زیاد می‌کند. س / ۱ / ۸۶۵

۵۲. کاسب، حبیب خداست. د / ۳ / ۱۱۸۳

۵۳. کسب بازو قوّت جان و تن است. س / ۲ / ۸۷۷

۵۴. کسب کن، پس تکیه بر جبار کن. «مولوی» د / ۳ / ۱۲۰۳

گر توکّل می‌کنی در کار کن

کسب کن، پس تکیه بر جبار کن

۵۵. کسب کن تا کاهل نشوی، و روزی از خدا خواه تا کافر نشوی. «جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۲۰۳

۵۶. کشاورز و آهنگر و پای باف

چو بیکار باشند سرشان بکاف[1]

«فردوسی» د / ۲ / ۱۲۱۸

۵۷. کوشندگی مایه‌ی بخشش است

زکوشندگی مرد را ارزش است (که ...)

«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۲۴۷

۵۸. گرچه بیرون ز رزق نتوان خورْد

در طلب، کاهلی نباید کرد

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۸۶

۵۹. گرچه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر

کودکان را شیر مادر خود همی باید مکید

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۱۷

۶۰. گر کار کنی، عزیز باشی. «ناصر خسرو» هـ / ۸۲۵

۶۱. گر ننویسی، قلمی می‌تراش. «نظامی» س / ۲ / ۹۱۷

غافل منشین ورقی می‌خراش گر ننویسی، قلمی می‌تراش

۶۲. مال او یابد که کسبی می‌کند

نادری باشد که بر گنجی زنند

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۹۰

۶۳. مده تن به آسانی و لهو و ناز

سفر بین و اسباب رفتن بساز

«نظامی» م / ۲۲۵

۶۴. مرد باید دست به پشتش که بزنی خاک بلند شود.

س ۲ / ۹۸۱

۶۵. مرد را کار و کار را مردان. «سنایی» د / ۳ / ۱۵۱۷

چیست بهتر در این جهان چنان

مرد را کار و کار را مردان

۶۶. مردی را مردی به‌کار است، نی خنجر بر کمر.

هـ / ۸۷۹

۶۷. مشو غافل ز گردیدن که روزی در قدم باشد

همین آوازه می‌آید ز سنگ آسیا بیرون

«صائب» د / ۱ / ۱۱۵

۶۸. منشین بیکار از آنکه بیکاری

به ز آنکه کنی به خیره بیکاری

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۴۳

۶۹. ناکرده کار، می‌نتوان زیست کامکار.

«پروین اعتصامی» د / ۴ / ۱۷۸۵

از کار سخت خود نکنم هیچ شکوه ز انک

ناکرده کار، می‌نتوان زیست کامکار

۷۰. نان دروغ نمی‌شود. د / ۴ / ۱۷۹۱

* برای تحصیل رزق، کوشش ناگزیر است.

۷۱. نان را نمی‌جوند دهن آدمی بگذارند. د / ۴ / ۱۷۹۱

۷۲. نشاید هیچ مردم خفته درکار

که در پایان پشیمانی دهد بار

«امیر خسرو» د / ۴ / ۱۸۱۳

۷۳. هرچند مؤثر است باران

تا دانه نیفکنی نروید

«سعدی» د / ۱ / ۱۱۶

۷۴. هرکه خواب است، روزی‌اش در آب است.

د / ۴ / ۱۹۵۶

۷۵. همّت از تو، قوّت از خدا! د / ۴ / ۱۹۸۷

۷۶. همه قسمت نیست، همّت هم هست. د / ۴ / ۲۰۰۰

۷۷. همیشه زِ هر کار، پیشه است پیش.

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۶

---

۱. بکاف: بشکاف

۷۸. هین مگو کاینک فلانی کشت کرد
در فلان سال و ملخ کشتش بخورد
پس چرا کارم که این‌جا خوف هست
پس چرا افشانم این گندم ز دست
بسا کسا که نان خورد دلشاد او
مرگ او گردد بگیرد در گلو
پس تو ای ادبار رو نان هم مخور
تا نیفتی هم‌چو او در شور و شر

«مولوی» د / ۴ / ۲۰۲۱

۷۹. یار خود باش تا آسمان تو را یاری کند. ه / ۱۰۵۳

۴

بخور نانِ خود، بر سر خوان خویش

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **مَلعُونٌ مَلعُونٌ مَنْ اَلقیٰ کَلَّهُ عَلَی النّاسِ**

[جامع‌الاحادیث، حدیث ۳۱۲۶۰]

* ملعون است، ملعون است کسی که سربارِ دیگران باشد.

۲. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **مَنْ اَکَلَ مِنْ کَدِّ یَدِهِ نَظَرَ اللهُ اِلَیهِ بِالرَّحْمَةِ ثُمَّ لا یُعَذِّبُهُ اَبَداً**

[همان، حدیث ۳۱۷۳۷]

* هرکه از دسترنج خود بخورَد، خدا به وی نگاه محبّت‌آمیز خواهد افکند و آن‌گاه هرگز او را عذاب نخواهد کرد.

۳. امام صادق(علیه‌السلام): **لاتَکُونُوا کَلّاً عَلَی النّاسِ**

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۳۸۱]

* سربار دیگران نباشید.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم باید با بال خودش پرواز کند. ه / ۲۶۱

۲. آدم باید دست به زانوی خودش بگیرد و بگوید یا علی! ه / ۱۵

۳. آن‌کس که بوَد سایه‌نشین، سایه ندارد.

«وحید قزوینی» س / ۱ / ۳۰

* همیشه در کنف حمایت دیگران بودن، شخص را ناتوان و بی‌شخصیت می‌کند [امثال سخن]

۴. انگشت کسی کارگشای دگری نیست.

«فروغی» س / ۱ / ۱۱۹

۵. بارِ خود بر کس منه، بر خویش نه. ه / ۱۹۶

۶. بخور نانِ خود، بر سر خوان خویش.

«نظامی» د / ۱ / ۳۹۶

۷. بر دوش خلق مفکن زنهار بار خود را. «صائب» م / ۱۵۲

بیکاری و توکل دور است از مروت
بر دوش خلق مفکن زنهار بار خود را

۸. به بال دیگران پرواز نتوان کرد. د / ۱ / ۳۷۸

۹. به خوان کسان برمخور نان خویش
شکینه[1] بنه بر سر خوان خویش

«نظامی» س / ۱ / ۱۸۳۱

۱۰. به دست آهن تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر

«سعدی» د / ۱ / ۴۰۳

۱۱. به غم‌خوارگی چون سر انگشت من
نخارد کس اندر جهان پشت من

د / ۱ / ۴۴۷

۱۲. بیل من انگشت من. ه / ۲۹۲

* انگشت خود را بیل می‌کنم و با آن زمین را می‌کاوم تا از منت دیگران خلاصی یابم.

۱۳. پادشاه وحوش از آن باشد
که به خود کار خود کند ضیغم

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۴۹۵

۱۴. پاس تو، به ز تو ندارد کس
گرچه صد پاسبان بوند از پس

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۹۷

۱۵. پهلوانی نتوان کرد به زور دگران. «عماد فقیه» ه / ۳۱۳

۱۶. تو را چون نباشد غم کار خویش
غم تو ندارد کسی از تو بیش

«اسدی» د / ۱ / ۵۶۲

---

۱. شکینه: در این‌جا معنی ظرف دارد.

۱۷. چشمداشت به چشم نداشته باش. س / ۱ / ۲۹۳

* انسان نباید از نزدیک‌ترین و صمیمی‌ترین دوستان خود توقع کاری یا چیزی داشته باشد [امثال سخن]

۱۸. چو باد از خرمن دونان ربودن خوشه‌ای تا چند
ز همت توشه‌ای بردار و خود تخمی بکار آخر

«حافظ» ف / ۴۴۹

۱۹. چو باز باش که صیدی کنی و طعمه دهی
طفیل‌خوار مشو چون کلاغ بی‌پر و بال

س / ۱ / ۳۰۴

۲۰. چو در چیز کسان امید داری
ز نومیدی به رو آیدت خواری

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۴۵

۲۱. خانه‌ی ساخته و جامه‌ی دوخته به آدم نمی‌چسبد.

ه / ۴۳۵

۲۲. خدا به آدم دست داده. د / ۲ / ۷۱۷

* کارهای خویش را نباید به دیگران سپرد.

۲۳. خمیده قامتم، اما عصای خویشتنم.

«امیری فیروزکوهی» س / ۱۰ / ۴۱۵

۲۴. خوش آن چاهی که آب از خود برآرد. د / ۲ / ۷۵۹

۲۵. در، به پاشنه‌ی خود می‌گردد. ه / ۴۹۶

۲۶. دست خودم، کاسه‌ی خودم. س / ۱ / ۵۰۱

* هرکس باید استقلال مالی داشته باشد [امثال سخن]

۲۷. دل کسی به یتیم کسی نمی‌سوزد
کسی دریدگی جامه‌اش نمی‌دوزد

د / ۱ / ۸۲۲

۲۸. ره نتوان رفت به پای کسان. «نظامی» د / ۲ / ۸۸۴

۲۹. سِرکه از دست‌رنج خویش و تَره
بهتر از نانِ دهخدا و بره

«سعدی» د / ۲ / ۹۶۷

۳۰. شتر از زانوی خودش بلند می‌شود. ه / ۶۶۶

۳۱. شیر گردن ستبر از آن دارد
که رسولی به خرس نگذارد

«سنایی» د / ۲ / ۱۰۴۶

۳۲. شیر همت شو، مخور جز کسب دست خویشتن
تا به نخجیر تو باشد وحش صحرا میهمان

ج / ۴۶۵

۳۳. کار خودت را خودت بکن. ب / ۴۹۱

۳۴. کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من.

د / ۳ / ۱۲۰۵

۳۵. کسی نکند به‌جای تو آن‌چه به‌جای خود کنی.

«اوحدی» ه / ۷۸۷

۳۶. کسی کو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده!

۳۷. مِثل شتر، بار خودت را بردار. ب / ۵۵۳

* شتر می‌نشیند و بار را برمی‌دارد؛ اما خر می‌ایستد و بی‌آن که خود تحرکی انجام دهد، دیگران بار بر او می‌نهند.

۳۸. مُخنّث خورَد دست‌رنج کسان. «سعدی» س / ۲ / ۹۷۴

چو مردان ببر رنج و راحت رسان
مُخنّث خورَد دست‌رنج کسان

۳۹. مرا زِ نان جو خویش، چهره کاهی بِهْ
که از شراب حریفان سِفله، گلناری

«امیدی رازی» د / ۳ / ۱۵۰۹

۴۰. مرد نه محتاج به یاری‌رس است
همت او تکیه‌ی پشتش بس است
تکیه چه آری به عصای کسان
زنده نشد کس به بقای کسان

«امیر خسرو» د / ۳ / ۱۵۲۲

۴۱. مرده‌ی مرا هیچ‌کس چون من نگرید.

«نفایس‌الفنون» د / ۳ / ۱۵۲۳

۴۲. مردی از دریا گلیم خود برون آوردن است
ورنه آسان است چون اطفال افتادن در آن

«صائب» س / ۲ / ۹۹۱

۴۳. می‌شوی افتاده تو هرچند برخیزی ز جا
تا زِ مردم دستگیری ملتمس باشد تو را

«صائب تبریزی» د / ۱ / ۱۱۵

۴۴. نان خود از بازوی مردم مخواه

گر که تو را بازوی زورآزماست

«پروین اعتصامی» د / ۴ / ۱۷۹۰

۴۵. نان خود، بر سفره‌ی مردم مخور. ه / ۹۳۲

۴۶. نان را نمی‌جوند بگذارند دهن آدم. ک / ۱۱ / ۳۹۳

* اموری هست که باید توسط خود شخص صورت گیرد [کتاب کوچه]

۴۷. نسوزد کسی را تب دیگران

مگر پشت دستی که ساید بر آن

«امیر خسرو» س / ۲ / ۱۸۸

۴۸. هان! تا سگ نان کس نباشی

یا گربه‌ی خوان کس نباش

«نظامی» ه / ۹۷۷

۴۹. هرچند زیر بارکسان پشت ما شکست

هرگز به پشت کس ننهادیم بار خویش

«امیری فیروز کوهی» س / ۲ / ۱۱۴۱

۵۰. هرکه به امید همسایه نشست، گرسنه می‌خوابد.

ه / ۱۰۰۹

۵۱. هرکه نان از عمل خویش خورد

منت حاتم طایی نبرد

«سعدی» ه / ۱۰۲۱

حاتم طایی را گفتند: «از تو بزرگ‌همت‌تر در جهان دیده یا شنیده‌ای؟» گفت: «بلی، یک روز چهل شتر قربانی کرده بودم امرای عرب را و پس به گوشه‌ی صحرا به حاجتی بیرون رفتم. خار کنی را دیدم پُشته فراهم نهاده. به او گفتم، به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده‌اند؟» گفت:

هرکه نان از عمل خویش خورد

منّت حاتمِ طایی نبرد

من او را به همت و جوان‌مردی از خود برتر دیدم [گلستان سعدی، باب سوم، حکایت ۱۴]

۵۲. همسایه، خرگمشده‌ی همسایه را با آواز جست‌وجو می‌کند. «ضرب‌المثلی قشقایی» ف / ۴۲۹

۵۳. هیچ‌چیز بشر را چنان ضعیف نکرد

که تکیه کردن بر غیرخویش کرد ضعیف (که ...)

«رشید یاسمی» د / ۴ / ۲۰۱۵

۵۴. هیچ‌کس نخواهد که کار تو کند.

«نفایس‌الفنون» د / ۴ / ۲۰۱۹

۵۵. هیچ‌کس را تو استوار مدار

کار خود کن کسی به یار مدار

«سنایی» د / ۴ / ۲۰۱۸

۵

گرد بیهوده و محال مگرد

* امام علی علیه‌السلام: **عَشْرَةٌ یَفْتَتِنُونَ اَنْفُسَهُمْ ... وَ الَّذِي یَطْلُبُ مَا لَایُدْرَكَ**

[بحارالانوار، ج ۷۳: ۱۵۹]

* ده نفرند که خود را گرفتار بلا می‌سازند... و کسی که آنچه نایافتنی است، می‌جوید.

امثال و حکم فارسی

۱. آب به ریسمان بستن. د / ۱ / ۴

* کار بیهوده کردن، به امری غیرممکن دست زدن.

۲. آب به غربال پیمودن. د / ۱ / ۴

۳. آب در قفس کردن. د / ۱ / ۸

۴. آهن سرد کوفتن. د / ۱ / ۷۴

۵. آیینه‌داری در مجلس کوران. د / ۱ / ۷۷

۶. از تُرب روغن برنیاید. س / ۲ / ۵۵

* هنگامی گفته می‌شود که کسی دست به کار غیرممکن بزند [امثال سخن]

۷. اگر خواهی از رنجیدگی دور باشی، آنچه نرود مران.

«منسوب به انوشیروان از قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۰۸

۸. اگر خواهی تو را دیوانه‌سار نشمرند، آنچه نایافتنی است مجوی. «منسوب به انوشیروان از قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۱۱

۹. به نابودنی‌ها مدارید امید

که گوید که بار آورد شاخ بید

«فردوسی» ه / ۲۸۱

۱۰. به نایافت، رنجه مکن خویشتن

که تیمارِ جان باشد و رنجِ تن

«فردوسی» د / ۱ / ۴۶۶

۱۱. **به هرزه، طالب سیمرغ و کیمیا نشوی.** ه / ۲۸۳

* در پی امر محال نرو.

۱۲. **پشیمان شود مرد بیهوده کوش.** «فردوسی» س / ۱ / ۲۱۳

مکن ای جهان‌دار و باز آر هوش

پشیمان شود مرد بیهوده کوش

۱۳. **تخم در خارا میفشان، خشت بر دریا مزن.**

«قاآنی» س / ۱ / ۲۳۸

راه بی‌حاصل مپوی و یار بی‌پروا مگیر

تخم در خارا میفشان، خشت بر دریا مزن

* به کاری که نفعی در آن نیست یا نتیجه‌ای ندارد، مشغول مشو [امثال سخن]

۱۴. **چیز ناموجود، کِی جویَد حکیم؟**

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۸۴

۱۵. **چیزی که نیابی، مجوی.** د / ۲ / ۶۸۴

۱۶. **چیزی که هرگز نیابی مجوی.** «اسدی» د / ۲ / ۶۸۴

چنین داد پاسخ که شه را بگوی

که چیزی که هرگز نیابی مجوی

۱۷. **ز تو هرچه نتوانی ایزد نخواست**

تو آن کن که فرمودت از راه راست

«اسدی» س / ۱ / ۵۹۹

۱۸. **عمر بر باد پی روزی ننهاده مده.** «اهلی» م / ۵۵۸

۱۹. **کار نداری، آب بریز به هونگ سفت کن.** س / ۲ / ۸۶۶

۲۰. **کاری که در او منفعتی نیست مکن.** «باباافضل» م / ۶۱۵

ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن

یک نکته که هست مایه و مغز سخن

یاری که در او اهلیتی نیست مگیر

کاری که در او منفعتی نیست مکن

۲۱. **کوشش بیهوده به از خفتگی.** «مولوی» د / ۳ / ۱۲۴۷

۲۲. **گرد بیهوده و محال مگرد**

بر در خانه‌ی خیال مگر

از خیال محال دست بدار

تا بدان بارگه بیابی بار

«سنایی» م / ۶۴۷

۲۳. **مرد دانا گرد ناممکن نگردد خیرخیر.**

«امیر معزّی» س / ۲ / ۹۸۴

در جهان او را نظیری یافتن ناممکن است

مرد داناگرد ناممکن نگردد خیرخیر

۶

هرکسی را بهر کاری ساختند

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمٰا خُلِقَ لَهُ** [عوالی‌اللئالی، ج ۴: ۲۲]

* هرکس برای آن‌چه آفریده شده، آماده است.

۲. امام علی(علیه السلام): **اَلنّٰاسُ کَالشَّجَرِ؛ شَرٰابُهُ وٰاحِدٌ وَ ثَمَرُهُ مُخْتَلِفٌ**

[غررالحکم، حدیث ۲۰۹۷]

* مردم مانند درخت‌اند که از یک آب سیراب می‌شود اما میوه‌هایش گوناگون است.

امثال و حکم فارسی

۱. **آب خُرد، ماهی خُرد.** ک / ۱ / ۲۱

* از هرکس به قدر توانایی او چشم باید داشت [کتاب کوچه]

۲. **آتش از خیار نجهد.** د / ۱ / ۱۵

۳. **آدم ناشی سُرنا را از سر گشاد می‌زند!** ع / ۱۳

۴. **آن‌چه از شمشیر می‌آید نه حدّ خنجر است.**

«جامی» س / ۱ / ۲۴

۵. **از پری آدمی‌گری مطلب**

از زُحل کار مشتری مطلب

«فیضی» س / ۱ / ۵۴

۶. **از خر خرّاطی خواستن خطاست.** ه / ۹۰

۷. **از رود خشک ماهی نمی‌توان گرفت.** ه / ۹۶

۸. **از زره‌گر زره طلب نه جوال.** «سنایی» س / ۱ / ۶۵

از سخنگوی قال پرس نه حال از زره‌گر زره طلب نه جوال

۹. **از سوزن کوتاه قد کاری برمی‌آید که از نیزه‌ی بلند برنمی‌آید.** ه / ۹۸

۱۰. **از شیر، حمله خوش بوَد و از غزال، رَم.** د / ۱ / ۱۳۷

۱۱. **از کدو هاوَنی نیاید.** د / ۱ / ۱۴۱

۱۲. **از کور دیده‌بانی نیاید.** د / ۱ / ۱۴۲

۱۳. ازگلیم نیاید ستبرقی [1]. «عثمان مختاری» د / ۱ / ۱۴۵

ناید ز حاسدان تو هرگز خصال نیک

نشگفت کز گلیم نیاید ستبرقی

۱۴. از هر دیگی نواله‌ای خوش باشد. د / ۱ / ۱۶۳

۱۵. از هر فردی، کاری برآید و هر مردی، عملی را شاید. ه / ۱۱۴

۱۶. از هر کسی کاری ساخته است. د / ۱ / ۱۶۴

۱۷. اسب کور و بار شیشه! س / ۱ / ۷۹

۱۸. اونی که مار مهره می‌گرفت، تنبانش آبی بود! ه / ۱۶۶

۱۹. برنمی‌آید ز دست شیشه‌گر آهنگری. «سلیم» م / ۵۹

آسمان کی می‌تواند کرد کار عشق را

برنمی‌آید ز دست شیشه‌گر آهنگری

۲۰. بوریاباف اگرچه بافنده است

نبرندش به کارگاه حریر

«سعدی» د / ۱ / ۴۷۳

۲۱. بوزینه و نجاری؟! ک / ۵ / ۱۶۵۱

۲۲. به خُردان مفرمای کار درشت. د / ۱ / ۳۹۴

۲۳. به کارهای گران مرد کاردیده فرست

که شیر شرزه درآرد به زیر خمّ کمند

«سعدی» د / ۱ / ۴۴۹

۲۴. به کوچکان تو مفرمای کارهای بزرگ. ه / ۲۷۶

۲۵. پالان‌دوز، زردوز نمی‌شود. ق / ۱۷۹

۲۶. جز به خردمند مفرما عمل. د / ۱ / ۴۴۹

۲۷. جوان کینه را شاید و جنگ را

کهن پیر، تدبیر و فرهنگ را

«اسدی» س / ۱ / ۲۷۷

۲۸. حکیم رَوی دوا، ملّا رَوی دعا. ب / ۲۷۶

۲۹. حلاج هرگز دیبا نبافد. ه / ۱۱۴

۳۰. خاصیت کافور مَجو از فلفل! د / ۲ / ۷۰۸

۳۱. خدا جامه می‌دهد کو اندام؟ نان می‌دهد کو دندان؟

ع / ۵۹

* در مورد کسی به‌کار می‌رود که لیاقت کار یا شغلی را ندارد.

۳۲. خرس را چه به آهنگری؟ ب / ۲۹۵

۳۳. خرس را چه به ارّه‌کشی؟ ه / ۴۵۷

۳۴. خص غواصی نتواند کرد. ه / ۱۱۴

۳۵. درودگری کار بوزینه نیست. د / ۲ / ۷۹۷

* بوزینه‌ای، درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌بُرید و دو میخ پیش او. هرگاه که یکی را بکوفتی، دیگری را که پیشتر کوفته بود، برآوردی.

در این میان، درودگر به حاجتی برخاستی. بوزینه بر چوب نشست. از آن جانب که بریده بود، اُنْثَیَیْنِ [2] او درشکافت چوب آویخته شد و آن میخ را که در پیش کار بود، قبل از آن‌که دیگری بکوفتی، برآورد. هردو شقّ به‌هم پیوسته و اُنْثَیَیْنِ او محکم درمیان بماند، از هوش بشد. درودگر باز رسید. وی را دستبردی سَرَه بنمود تا در آن هلاک شد و از این‌جاگفته‌اند: «درودگری کار بوزینه نیست.» [کلیله و دمنه، باب شیر و گاو: ۶۲]

۳۶. دزد ناشی به کاهدان می‌زند. ق / ۳۷۳

* مترادف: «هر کسی را بهر کاری ساختند.»

۳۷. دو صد من استخوان باید، که صد مَن بار بردارد.

د / ۲ / ۸۴۰

۳۸. رخت حمالی برون کن چون نداری تاب بار.

س / ۱ / ۵۶۸

خرقه‌پوشان را ز مردم بردباری لازم است

رخت حمالی برون کن چون نداری تاب بار

* اگر انسان‌ها توان و ظرفیت انجام کاری را در خود مشاهده نمی‌کنند، نباید به آن اقدام کنند [امثال سخن]

۳۹. ساطور کُنْد را نبود حَدّ ذوالفقار!

«سلمان ساوجی» ه / ۶۲۰

۴۰. سُرنا به‌دست ناشی، تفنگ به‌دست کاشی. ه / ۶۳۵

۴۱. سُرناچی ناشی، سرنارو از سر گشادش می‌زنه.

ق / ۳۷۳

۴۲. سگ و دستگاه بزّازی؟ ه / ۶۶۷

۴۳. شتر با نعل‌بندی خو ندارد. س / ۲ / ۷۰۰

۴۴. شتر را چه به علاقه‌بندی؟! د / ۲ / ۱۰۱۸

---

۱. ستبرق: دیبا

۲. انثیین: دو خایه

۴۵. شغالی که مرغ می‌گیرد، بیخ گوشش زرد است!

د / ۲ / ۱۰۲۵

۴۶. طمع مدار که گنجشک کارِ باز کند. ه / ۷۰۴

۴۷. عمل از عمّال می‌آید. س / ۲ / ۷۹۱

* کار را باید به کاردان سپرد.

۴۸. کار این دست از آن دست برنمی‌آید. ه / ۷۶۶

۴۹. کار بوزینه نیست نجاری! د / ۳ / ۱۱۷۳

* مأخذ این مثل به‌داستانی در کلیله ودمنه بازمی‌گردد: بوزینه‌ای، درودگری را دید که بر چوبی نشسته آن را می‌بُرید و دو میخ درشت، یکی بر شکاف چوب فرو کوفتی تا بریدن آسان گشتی و راه برای آمد و شد اره آسان شدی و چون شکاف از حدّ معین گذشتی دیگری را بکوفتی و میخ پیشین را برآوردی. بوزینه تفرج می‌کرد. ناگاه نجار در انتهای کار برای حاجتی برخاست و برفت. بوزینه به جای نجار بر چوب نشست و از آن جانب که چوب بریده شده بود خصیتین او بر شکاف چوب اندر شد. بوزینه آن میخ را که در پیش کار بود از شکاف چوب برکشید، پس شکاف چوب دو شق چوب را به هم پیوست. خصیتین بوزینه در میان چوب محکم بماند. مسکین بوزینه ناله آغاز کرد و همی گفت:

آن بهْ که در جهان، همه کس کار خود کند
آن‌کس که کار خود نکند، نیک بد کند

[فرهنگنامه‌ی امثال و حکم فارسی: ۸۳۷، به نقل از کلیله و دمنه]

۵۰. کار به کاردان بسپارید.

«منسوب به انوشیروان، تاریخ گزیده» د / ۲ / ۱۱۷۲

۵۱. کارت را بده به جولاه. ب / ۴۹۰

* کاری را که ندانی بده به استاد آن. البته مرحوم دهخدا، معنای متفاوتی برای این مثل ذکر کرده است.

۵۲. کارت را بده به کارگر. ب / ۴۹۰

۵۳. کار خنجر، نیاید از سوزن. ف / ۸۳۸

۵۴. کار را به کاردان باید سپرد. ه / ۷۶۸

۵۵. کار زی کاردان روَد به شتاب

هم‌چو گو کش گذر به چوگان است

«بدیع‌الزمان» د / ۳ / ۱۱۷۸

۵۶. کار سنگ از سبو نمی‌آید. «امیر خسرو» س / ۲ / ۸۶۵

تاب سنگین دلت ندارم من   کار سنگ از سبو نمی‌آید

۵۷. کار شمشیر را عصا نکند. ف / ۸۳۹

۵۸. کار هر بافنده و حلّاج نیست

از کمانِ سست، سخت انداختن

د / ۳ / ۱۱۸۲

۵۹. کار هر بُز نیست خرمن کوفتن

گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

«سعدی» د / ۳ / ۱۱۸۲

۶۰. کار هر مرد نیست هر کاری. ب / ۴۹۳

۶۱. کار هر موری نباشد با سلیمان گفت‌وگو.

«سنایی» د / ۳ / ۱۱۸۲

۶۲. کاری که چشم می‌کند، ابرو نمی‌کند.[1] د / ۳ / ۱۱۸۲

۶۳. کاری که نه کار توست، زنهار مکن.

«مجموعه‌ی امثال هند» د / ۳ / ۱۱۸۳

۶۴. کاری که نه کار توست مسپار

راهی که نه راه توست مسپر

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۱۸۳

۶۵. کافور کار سقنقور و نمی‌کنه. ق / ۴۵۵

* سقنقور: نوعی ماهی دریای عمان که باه را تقویت می‌کند.

۶۶. کاهو می‌ریزه جلوی سگ، استخونو می‌ریزه جلوی خر. ق / ۴۵۵

* کار را به‌دست غیرمطلع سپردن مراد است.

۶۷. کجا آید از عزم کار هژبر

کجا آورد گرد باران چو ابر

چو گل کی دهد بار خار درشت

گهر چون صدف کی دهد سنگ پشت

«اسدی» د / ۳ / ۱۱۹۲

۶۸. کجا بوزینه نجاری تواند؟ «یغما جندقی» س / ۲ / ۸۷۲

حریف سفله می‌خواری نداند   کجا بوزینه نجّاری تواند

---

۱. در شکل دیگری آمده است:

سگ استخوان سوخته را بو نمی‌کند

کاری که چشم می‌کند ابرو نمی‌کند

د / ۲ / ۹۸۲

مصراع اول ظاهراً معنی و مرادی ندارد، ولی برای تمثل به مصراع دوم، مصراع اول را هم گفته‌اند (دهخدا).

۶۹. کس طلب نکند کار زرگر از جولاه.

«فلکی» د / ۳ / ۱۲۰۵

زمانه زو طلبد امر و نـهی نـز گـردون
که کس طلب نکند کار زرگر از جولاه

۷۰. کمان را به کمان‌دار بده. «عبید زاکانی» هـ / ۷۶۸

۷۱. گاو رسه چو کرد می‌ندانی
بـایدت سـپرد زر بـه زرگـر

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۶۵

۷۲. گرت مملکت باید آراسته
مده کـار مـعظم بـه نـوخاسته

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۸۱

۷۳. گرز اندر خور پهلوان است. ب / ۵۲۳

۷۴. لال را چه به اذان گفتن؟ هـ / ۸۴۷

۷۵. مار مهره، هر ماری ندارد!

«جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۳۸۷

۷۶. مرغی که انجیر می‌خوره نوکش کجه! ع / ۱۶۲

۷۷. مصاف پلنگان نیاید ز مور. «سعدی» هـ / ۸۹۶

۷۸. مفرمای کاری بدان کارگر
کزان کـار نـتوانـد آمـد بـه‌در

«اسدی» د / ۴ / ۱۷۲۰

۷۹. می‌ناید از قفل کار مکید. «جامی» م / ۶۲

بود روشن این نکته بر اهل دید   کـه مـی‌ناید از قـفل کـار کـلید

۸۰. ناکرده را مبر به‌کار. د / ۴ / ۱۸۰۴

۸۱. نان را بده به نانوا، یک نان هم بالاش. د / ۴ / ۱۷۹۱

* کار را به کاردان بسپار.

۸۲. ناید از گرگ پوستین روزی. «سعدی» د / ۴ / ۱۷۹۳

۸۳. نخواهی که ضایع کنی روزگـار
بـه نـاکـار دیـده مـفرمای کـار

«سعدی» د / ۱ / ۴۴۹

۸۴. ندهد هوشمند روشن‌رای
بـا فـرومایه کـارهای خـطیر

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۰۶

۸۵. نقش آخر بهتر از اول بود. ق / ۵۸۰

* کار خبره بهتر از تازه‌کار است.

۸۶. نیاید زکدو هاونی. «ناصر خسرو» م / ۶۳

جای حکیمان مطلب بی‌هنر   زانکـه نـیاید ز کـدو هـاونی

۸۷. هر خاتونی آشی می‌پزد. د / ۴ / ۱۹۲۷

۸۸. هر کاری را مردی است. «قرةالعیون» د / ۴ / ۱۹۳۳

۸۹. همه کار کارِ پسر است، آسیاب رفتن کار پدر است.

س / ۲ / ۱۲۱۲

* هر کسی شایسته‌ی کاری است [امثال سخن]

۹۰. هرکس و کاری دگر. «امثال طبع هند» د / ۴ / ۱۹۴۰

۹۱. هر کسی را بهر کاری در جهان آورده‌اند.

«اهلی شیرازی» هـ / ۱۱۴

۹۲. هر کسی را بهر کاری ساختند. د / ۴ / ۱۹۴۲

۹۳. هر کسی را ز پی کار دگر ساخته‌اند! «ابن یمین» هـ / ۱۱۴

۹۴. هر کسی و کار خویش و هر دلی و بار خویش.

هـ / ۱۱۴

۹۵. هر مردی و کاری. هـ / ۱۱۴

۷

حکمت های دیگر

۱. از پُر پریدن پاافزار پاره می‌شود. هـ / ۹۷

۲. از زیاد دویدن کفش پاره می‌شود. هـ / ۹۷

۳. بسیار دویدیم و به‌جایی نرسیدیم.

«نظیری نیشابوری» هـ / ۹۷

۴. پینه‌دوز کفش خودش نیم تخته نداره. ق / ۱۹۵

* هنرمند و کارگر، در به‌کار گرفتن هـنر و کـارش بـرای خـودش بی‌حوصله است.

۵. جان نکنده (همیشه) به تن است. ک / ۹ / ۴۸۸

* برای تلاش و مجاهدت مثبت هیچوقت دیر نیست [کتاب کوچه]

۶. درگدایی گربه هم درکار هست. هـ / ۵۱۰

۷. سعی بسیار، کفش پاره می‌کند. «از شاهد صادق» هـ / ۹۷

۸. سعی بیهده پاپوش می‌دَرد. «سلیم» هـ / ۹۷

۹. کار از کار خیزد. د / ۳ / ۱۱۷۱

۱۰. کار تو کار پیدا می‌شه. ق / ۴۵۰

۱۱. کوزه‌گر از کوزه شیکسته آب می‌خوره. ق / ۴۷۴

۱۲. ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است.

د / ۳ / ۱۳۹۶

۱۳. به سفارش حج قبول نشود. د / ۱ / ۴۳۸

● پاره‌ای از کارها را باید خود انجام داد و کسی به‌جای آدمی نمی‌تواند انجام دهد.

تنبلی

۱

تن آسانی و کاهلی دور کن

۱. امام علی(علیه السلام): **اِیّاکُمْ وَ الْکَسَلَ** [بحارالانوار، ج ۷۳: ۱۵۹]

● از تنبلی بپرهیزید.

۲. امام باقر(علیه السلام): **اِنّي لَاَبْغِضُ الرَّجُلَ ـ اَوْ اُبْغِضُ لِلرَّجُلِ ـ اَنْ يَكُونَ كَسْلاناً عَنْ اَمْرِ دُنْياهُ، وَمَنْ كَسِلَ عَنْ اَمْرِ دُنْياهُ فَهُوَ عَنْ اَمْرِ آخِرَتِهِ اَكْسَلُ** [کافی، ج ۵: ۸۵]

● من نفرت دارم از مرد ـ یا برای مرد ـ که در کار دنیایش تنبل باشد. هرکه در کار دنیایش تنبل باشد، در کار آخرتش تنبل‌تر است.

۳. امام صادق(علیه السلام): **اِنْ كانَ الثَّوابُ مِنَ اللهِ فَالْكَسَلُ لِماذا؟!**

[بحارالانوار، ج ۷۳: ۱۵۹]

● اگر خداوند (در برابر کارهای نیک) پاداش می‌دهد، تنبلی دیگر چرا؟!

امثال و حکم فارسی

۱. آدم بیکار یا دزد می‌شود یا بیمار. هـ / ۱۸

۲. از پی گور کنده می‌گردد! س / ۱ / ۵۵

● بسیار تنبل و تن‌پرور است.

۳. الهی آقا آب بخواهد! هـ / ۱۵۲

● مثلی است در مذمّت و استهزای آدم‌های کاهل و تنبل. درباره‌ی ریشه‌ی این مثل آورده‌اند که غلامی سخت تنبل بود و هر وقت تشنه می‌شد، دعا می‌کرد: «الهی آقا آب بخواهد!» تا شاید بدین طریق مجبور شود از جا بجنبد و خود نیز جرعه‌ای آب بنوشد! [دوازده هزار مثل فارسی: ۱۵۲]

۴. امسال قلقلکش بدهی، سال بعد می‌گوید کی بود؟!

س / ۱ / ۱۱۴

۵. امسال مگس روش بشیند، سال دیگر می‌گوید کیش.

س / ۱ / ۱۱۴

۶. این پاتو وردار حمال! اون پاتو وردار حمّال!

ک / ۳ / ۱۱۷۷

● از سر مزاح به کسانی گویند که از فرط کاهلی منتظرند همه‌چیز بدیشان دستور داده شود تا ناگزیر به انجام آن شوند [کتاب کوچه]

نویسنده: با نظر به مشابهات این مثل شاید این مثل حال آدم‌های تنبلی است که به‌جای انجام کار، کنار گود می‌ایستند و می‌گویند لنگش کن.

۷. بخور و بخواب کار من است ، خدا نگه‌دار من است .

د / ۱ / ۳۹۶

۸. برو شیر درّنده باش ای دغل

مینداز خود را چو روباه شل

«سعدی» د / ۱ / ۴۲۹

۹. بگو رفیقم هم سوخت . ب / ۱۰۳

* شاه‌عباس صفوی برای تفریح، تنبل‌خانه‌ای تأسیس کرد و مقرر داشته بود که تنبل‌ها را در آن جای‌دهند و لوازم زندگانی‌شان را از مال شاه تهیه نمایند. رفته‌رفته عده‌ی سکنه‌ی تنبل‌خانه زیاد شد. به‌حدی که هم جا تنگ شده بود و هم مخارج گزاف. شاه به مسخره‌ی خود گفت: «برای تقلیل عده‌ی تنبلان، چاره‌ای بیندیشد.» مسخره این‌طور صلاح دید که برای تشخیص تنبل‌های حقیقی از تنبل‌نماها، همه را به حمامی ببرند و در و منافذ حمام را ببندند و آتش حمام را به‌تدریج تند کنند تا به سرحد سوزندگی برسد. ناچار تنبل‌ها تاب حرارت را نمی‌آورند و از حمام بیرون می‌روند و تنبل حقیقی کسانی‌اند که تا به آخر در حمام می‌مانند و از شدت تنبلی قدم بیرون ننهند. شاه این تدبیر را پسندید و امر به اجرای آن داد. در نتیجه، تمام تنبل‌ها از حمام فرار کردند. فقط دونفر باقی‌ماندند که روی سنگ‌های سوزان کف حمام خوابیده بودند. یکی ناله می‌کرد و می‌گفت: «آه سوختم.» آن دیگری که از شدت تنبلی حال ناله و فریاد را هم نداشت، گاهی با صدای ضعیف می‌گفت: «بگو رفیقم هم سوخت» [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری: ص ۱۰۳]

۱۰. بگیر ای جوان ، دست درویش پیر

نه خود را بیفکن که دستم بگیر

ف / ۴۸۹

۱۱. به تنبل خواستند زن بدهند گفت : عروس‌شده‌اش را بیاورید ! ه / ۲۶۳

۱۲. به تنبل گفتند : «برو به سایه» گفت : «سایه خودش می‌آیه» ! ه / ۲۶۳

۱۳. به تنبل گفتند : «مگس‌هایت را بزن» گفت : «به زحمتش نمی‌ارزد» ! ه / ۲۶۳

۱۴. به‌کار اندرآ این چه پژمردگی است

که پایان بی‌کاری افسردگی است

«نظامی» د / ۱ / ۱۱۵

۱۵. بیگاری به که بیکاری . د / ۱ / ۴۹۰

۱۶. بیمار باش ، بیکار نباش . ق / ۱۷۴

۱۷. بیماری به از بیکاری ! د / ۱ / ۴۹۱

۱۸. پاش روی مار باشد ، برنمی‌دارد . س / ۱ / ۲۰۳

* به طنز درباره‌ی فرزند یا شاگرد تنبل و حرف نشنو به کار می‌برند [امثال سخن]

۱۹. پشیمانی بود در هرزه گردی

پریشانی بود در سو به سویی

«مغربی» س / ۱ / ۲۱۳

۲۰. تن آسانی و کاهلی دور کن

بکوش و ز رنج تنت سور کن

که اندر جهان سودِ بی‌رنج نیست

کسی را که کاهل بوَد گنج نیست

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۱

۲۱. تنبل برو به سایه ، سایه خودش می‌یایه ! ه / ۳۴۶

* در استهزا و مذمت کاهلان به‌کار می‌رود.

۲۲. تنبل پای درخت زردآلو . ف / ۵۹۹

* تنبلی پای درخت زردآلو خوابیده بود و شب و روز از آن‌جا حرکتی نمی‌کرد و هروقت زردآلویی از درخت می‌افتاد و در دست‌رس بود، آن را برمی‌داشت و به دهن می‌گذاشت و ترجیح می‌داد که سختی گرسنگی را تحمل کند، ولی تحرکی ننماید و این عدم تحرک او باعث این ضرب‌المثل گردیده [فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی: ص ۵۹۹]

۲۳. تنبل شاه‌عباسی . ک / ۵ / ۱۱۱۲

روایت اول:

در زمان شاه‌عباس، در مسابقه‌ای برای تعیین تنبل‌ترین شخص، مدعیان را به خزانه‌ی حمام بردند و به‌تدریج تون حمام را تابیدند. رفته‌رفته آب گرم و گرم‌تر شد. متدرجاً هرکس تحملش کم‌تر بود، خزانه را ترک کرد. در پایان مسابقه، یک نفر باقی ماند که به صدای آهسته می‌گفت: «سوختم.» خواستند او را برنده اعلام کنند که دیدند یک نفر دیگر در خزانه است و به او می‌گوید: «از قول من هم بگو سوختم!» [سخن پیر قدیم با ضرب‌المثل‌های بیرجندی: ۱۲۸]

روایت دوم:

در باغ تنبل‌خانه‌ی شاه‌عباس، دو تنبل زیر درخت هلویی لمیده بودند. هلوهای رنگین پرآب بر شاخه‌ها سنگینی می‌کرد، اما تنبلان را با همه‌ی هوسی که به خوردن هلو داشتند، حال آن نبود که برخیزند و زحمتی به خود دهند. تنبل نخستین به حسرت نگاه می‌کرد و از هلو می‌خواست که خود به زیر افتد و به گلوی او فرو شود. اما تنبل دوم را حتی این مقدار همت نیز نبود که خواهش دل را بر زبان آرد و بیان آن را نیز از رفیق خود تمنا می‌کرد! [کتاب کوچه، ج ۵: ۱۱۱۲]

۲۴. تو زینسان آفریده بهر کاری
دریغ آید که مهمل در گذاری

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۶۳

۲۵. طبّالی به که بطّالی . د / ۲ / ۱۰۶۵

۲۶. فینش را هم من بکنم . د / ۲ / ۱۱۵۲

کاهلی صددینار (دوشاهی) به کسی داد که بینی او را بشوید. مرد، بینی کاهل میان دوانگشت گرفت و گفت فین کن کاهل گفت: «فینش...» [امثال و حکم دهخدا، ج ۲: ۱۱۵۲]

۲۷. کاهلی بدتر از کافری است . ه / ۷۷۷

۲۸. کاهلی را خرسندی مخوان . «مرزبان‌نامه» د / ۳ / ۱۱۸۹

۲۹. کاهلی ، شاگرد بدبختی است . د / ۳ / ۱۱۸۹

۳۰. کاهلی کافری است . د / ۳ / ۱۱۸۹

۳۱. کاهلی کافری بار آورد . «جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۱۸۹

۳۲. کوشش بیهوده به از خفتگی . «مولوی» د / ۳ / ۱۲۴۷

۳۳. گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد
در طلب ، کاهلی نباید کرد

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۸۶

۳۴. گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب‌خانه چیست ؟

ق / ۴۸۷

* در نهی از کاهلی است.

۳۵. گهِ لقمه کوشش ، گهِ سجده خواب . س / ۲ / ۹۳۰

* در مذمت پرخوری و کم‌کاری گفته می‌شود [امثال سخن]

۳۶. مجنب از جا که گنجی . ق / ۵۳۵

* وقتی تنبلی بخواهد کاری بکند، در استهزای او به‌کار می‌رود.

۳۷. مکن خو به پر خفتن اندر نهفت
که با کاهلی خواب شب هست جفت

«اسدی» د / ۴ / ۱۷۲۳

۳۸. نه بیل زنم نه پایه[1] ، انگور خورم به سایه !

ک / ۳ / ۱۰۳۷

* زبان حال کاهلان و انگل‌صفتان [کتاب کوچه]

۳۹. وقت خوردن قلچماقم ، وقت کار کردن چلاقم .

د / ۴ / ۱۸۹۱

۴۰. وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار !

ک / ۳ / ۱۰۳۷

۴۱. هرکه او تخمِ کاهلی کارد
کاهلی کافریش بار آرد

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۴۷

۴۲. همه جاش سست و مست است ، لقمه دو نیش درست است !

ک / ۳ / ۱۰۳۷

۲

کسی را که کاهل بود، گنج نیست

۱. امام علی(علیه السلام): **آفَةُ النُّجحِ الْکَسَلُ** [غررالحکم، حدیث ۳۹۶۸]

* آفت موفقیت تنبلی است.

۲. امام باقر(علیه السلام): **اَلْکَسَلُ یَضُرُّ بِالدّینِ وَ الدُّنیا**

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۸۰]

* تنبلی به دین و دنیا [ی انسان] زیان می‌رساند.

۳. امام کاظم(علیه السلام): **اِیّاکَ وَ الضَّجَرَ وَ الْکَسَلَ ؛ فَاِنَّهُما یَمْنَعانِکَ حَظَّکَ مِنَ الدُّنیا وَ الْآخِرَةِ** [مستطرفات السرائر: ۸۰]

* از بی‌حوصلگی و تنبلی بپرهیز ؛ زیرا این دو خصلت، تو را از بهره‌ی دنیا و آخرتت محروم می‌سازند.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم بیکار یا دزد می‌شود یا بیمار . س / ۱ / ۱۱

۲. آسایش بود بنیاد خواری . «اسعد گرگانی» د / ۱ / ۳۲

دلم بگرفت از این آسوده‌کاری — که آسایش بود بنیاد خواری

۳. آسودن امروزین رنج فردایین است و رنج امروزین آسودن فردایین . «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۳۴

---

۱. پایه : داربست ویژه‌ی تاک

۴. آن که تخم نکارد، کَته‌اش[1] خالی می‌ماند. ف / ۸۶۳

۵. آن که دیر بر سر استخوان آید، جز استخوان نصیب نبرد. س / ۱ / ۳۲

۷. ازکارکرم خیزد و دیزی پُرگوش، از بیکاری ورم خیزد و سیلی بن گوش. ه / ۱۰۳

۸. ای بسا تیز طبع کاهل کوش
که شد از کاهلی سفال‌فروش

و ای بسا کوردل که از تعلیم
گشت قاضی‌القضات هفت اقلیم

«نظامی» م / ۹۱

۹. با کاهلی ناز انباز نیست. «اسعدی» س / ۱ / ۱۵۳

تن رنج نادیده را ناز نیست — که با کاهلی ناز انباز نیست

۱۰. تن آسان، نگردد سر انجمن. «فردوسی» د / ۱ / ۵۵۱

۱۱. تن آسانی آرد روان را گزند. «ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۵۱

۱۲. تن‌پروران از هنر لاغرند. «سعدی» س / ۱ / ۲۴۵

خردمند مردم هنرپرورند — که تن‌پروران از هنر لاغرند

۱۳. تو پیروزی ار پیش‌دستی کنی
سرت پست گردد چو سستی کنی

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۹

۱۴. چو کاهل بوَد مرد برنا به کار
از او سیر گردد دل روزگار

«فردوسی» م / ۲۷۷

۱۵. چو کاهل شود مرد هنگام کار
از آن پس نیاید چنان روزگار

«فردوسی» د / ۲ / ۶۵۲

۱۶. چون کاهلی پیشه گیرد جوان
بماند منش پست و تیره روان (که ...)

«فردوسی» د / ۲ / ۶۶۶

۱۷. چهار است آهوی شه آشکار
که شه را نباشد بتر زین چهار
یکی خیره‌رویی دوم بد دلی
سوم زفتی و چارمین کاهلی

«اسدی» د / ۲ / ۶۷۱

۱۸. خرِ خفته جو نمی‌خورَد. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۷۲۶

۱۹. خواب نوشین بامداد رحیل[2]
باز دارد پیاده را ز سبیل

«سعدی» د / ۲ / ۷۴۹

۲۰. در خانه مخواب تا به ره نشتابی. د / ۲ / ۷۸۵

* تنبلی و تأخیر در انجام کار، باعث آزار خود برای جبران عقب‌ماندگی می‌شود.

۲۱. درخت کاهلی، بارش گرسنگی است.

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۷۸۵

۲۲. درخت کاهلی، کفر آورَد بار.

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۷۸۵

۲۳. ذل از نیاز خیزد و نیاز از کاهلی.

«تاریخ گزیده» د / ۲ / ۸۵۵

۲۴. ز آسانی، نیاید نیک‌نامی
ز بی‌رنجی، نیاید شادکامی

«فخرالدین اسعد گرگانی» د / ۲ / ۸۸۹

۲۵. ز خواب روز بود زردرویی نرگس
بگیر عبرت و در روز زینهار مخسب

«صائب» س / ۱ / ۶۰۱

* هنگامی گفته می‌شود که بخواهند کسی را از تنبلی و عاقبت بد آن برحذر دارند.

۲۶. ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز
نه مرد یابد مُلْک و نه بر ملوک ظَفَر

«عنصری» د / ۲ / ۹۰۶

۲۷. ز نیرو بوَد مرد را راستی
ز سستی دروغ آید و کاستی

«فردوسی» د / ۲ / ۹۲۸

۲۸. سری که بالش جوید، نیابد او افسر.

«عنصری» د / ۲ / ۹۷۱

۲۹. سنگ آسیا که حرکت نمی‌کنَد، بار می‌کشد. ه / ۶۵۰

* کسی که کوشش نکند، به رنج و سختی می‌افتد.

---

۱. کته: سبزه‌ی زمین از تره و جز آن
۲. رحیل: کوچ کردن

۳۰. سه چیز آورد پادشاهی به شور
کز آن هر سه شه را بود بخت شور
یکی باد دستی دوم کاهلی
سوم زفت کاری سر بد دلی

«اسدی» د / ۲ / ۹۹۷

۳۱. سه چیز است اندر جهان خواسته
که روزی و دانش کند کاسته
یکی شرم و دیگر سرافراشتن
سیم پیشه را کاهلی ساختن

«اسدی» د / ۲ / ۹۹۷

۳۲. عاقبت کاهلی خواری است. د / ۲ / ۱۰۸۵

۳۳. کاهلان را جز لگدکوب حوادث چاره نیست.

«اشرف» س / ۲ / ۸۷۱

۳۴. کاهلی کرد رستمان را حیز. «سنایی» د / ۳ / ۱۱۸۹

بتر از کاهلی ندانم چیز کاهلی کرد رستمان را حیز

۳۵. کسی را که کاهل بوَد گنج نیست.

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۰

که اندر جهان سود بی‌رنج نیست

کسی را که کاهل بود گنج نیست

۳۶. کند شمع اندیشه تاری، سه چیز
سبکساری و کاهلی و ستیز

«رشید یاسمی» د / ۳ / ۱۲۳۸

۳۷. کند کاهلی مرد را دل‌نژَند[1]
درِ دانش و روزی آرد به بند

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۳۸

۳۸. گاوی که سر لیسه[2] نباشد، نمک نخورد. ه / ۸۱۳

۳۹. مرد بیکار و بسیار گوی
نماندش نزد کسی آبروی (دگر ...)

«فردوسی» د / ۳ / ۱۵۱۴

۴۰. نشاید هیچ مردم، خفته در کار
که در پایان پشیمانی دهد بار

«امیر خسرو» د / ۴ / ۱۸۱۳

۴۱. هرآن‌کس که او سستی آرد به‌کار
به سستی فرو آیدش روزگار

«بدایعی بلخی» س / ۲ / ۱۱۳۰

۴۲. هرکس خواب است، حصّه‌اش[3] در آب است.

د / ۴ / ۱۹۳۸

۴۳. هرکه باشد سپوزکار[4] به دهر
نوش با کام او شود چون زهر

«ابو شکور بلخی» د / ۴ / ۱۹۵۰

۴۴. هرکه چَرَد، خورد و هرکه خسبد، خواب بیند.

ه / ۱۰۱۱

۴۵. هرکه خواب است روزی‌اش در آب است.

د / ۴ / ۱۹۵۶

۴۶. هرکه دانه نفشاند به زمستان در خاک
تا امیدی بود از دخل به تابستانش

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۵۷

۴۷. هرکه در سایه گشت گوشه‌نشین
تابش ماه و خور کجا یابد

«ابن یمین» س / ۲ / ۱۱۷۹

۳

به کاهل کار فرماید، بشنو!

۱. آدم تنبل عقل چهار تا وزیر را دارد! ک / ۱ / ۳۵۹

* آدم تنبل برای فرار از کار، هزارجور دلیل می‌آورد تا فرمان‌دهنده را از فرمانش منصرف کُند.

۲. آدم تنبل یا منجم می‌شود یا طبیب. س / ۱ / ۱۲

* آدم تنبل برای کار نکردن بهانه می‌آورد که فلان کار زیان دارد یا موقعش نرسیده است.

۳. به آدم تنبل یک فرمان بده دو هزارتا نصیحت پدرانه بشنو! ک / ۱ / ۳۶۹

---

۱. دل نژند: دل افسرده، دل غمین
۲. لیسه: سنگی که در آغل برای نمک خوردن حیوانات می‌نهند.
۳. حصّه: نصیب و بهره
۴. سپوزکار: تنبل و کاهل

۴. به تنبل کار فرما پند بشنو! ه / ۲۶۳

۵. به تنبل گفتند در را ببند، گفت باد می‌آید بسته می‌شود!

۶. به شترمرغ گفتن بپر، گفت شترم، گفتن بار ببر، گفت مرغم. ق / ۱۶۵

* مثلی است در عذر آوردن تنبل‌ها در انجام کار.

۷. به کاهل کار فرما، پند بشنو. د / ۳ / ۱۱۸۹

۸. کاهل را یک کار فرما، صد پند پیرانه بشنو.

«مجموعه امثال طبع هند» د / ۳ / ۱۱۸۹

۴

بقال بیکار پله وزن می‌کند

۱. آدم بیکار بیل دسته می‌کند. ه / ۱۷

۲. آدم بیکار جوال‌دوز به بیضه‌ی خود می‌زند. ه / ۱۷

* آن شنیدی که بود مردی کور — آدمی صورتی به فعل ستور
رفت روزی به سونِ گرمابه — ماند تنها درون گرمابه
سوزی تیز برگرفت به چنگ — کرد زیِ خایه‌های خود آهنگ
سوزن اندر خلید در خایه — آن‌چنان کور جلفِ بی‌مایه
نعره برداشت کای خدای غفور — هستم اندر عنا و غم ز بخور
مرمرا زین عنا و غم فرج آر — کز چنین غم مرا نماند قرار
سوزن تیز و خایه‌ی نازک — برهانم به فضل خویش سبک
کرد مردی در آن میانه نگاه — گشت از آن ابلهیِ کور آگاه
گفتش ای ابله کذا و کذا — ای تو را جهل سال و ماه غذا
سوزن از دست بشکنی رستی — که ز این جهل جان و دل خستی

«سنایی» ه / ۱۷

۳. آدم بیکار مرهم به فلان فاخته می‌گذارد. ه / ۱۸

۴. احمدک نه درد داشت نه بیماری، جوال‌دوز به خود می‌زد و می‌نالی. (=می‌نالید) ه / ۱۸

۵. بقال بیکار پله وزن می‌کند. د / ۱ / ۴۴۹

۶. بقال که بیکار می‌شود، سنگ‌های ترازوی خودش را وزن می‌کند. ه / ۲۴۳

۷. کور بیکار مژه‌هایش را می‌کند. د / ۳ / ۱۲۴۳

۵

حکمت‌های دیگر

۱. آدم تنبل، کار را دو بار می‌کند. ک / ۱ / ۳۵۹

۲. آفتاب به زردی افتاد، تنبل به جلدی افتاد.

ک / ۱ / ۵۳۲

* کاهل معمولاً انجام وظیفه‌ای را که متعهد است به بعد محول می‌کند و چون ناگهان درمی‌یابد که فرصت چندانی برای او باقی نمانده و وقت در شرف پایان‌یافتن است، یکباره به تکاپو می‌افتد و اسباب زحمت و ناراحتی دیگران را فراهم می‌آورد [کتاب کوچه]

۳. بَتر از کاهلی ندانم چیز — کاهلی کرد رُستمان را حیز

«سنایی» م / ۱۳۴

۴. به تنبل گفتند: «کوچ!» به خواب رفت. ک / ۵ / ۱۷۰۲

۵. به جون عمو رجب که از جام نمی‌جنبم یه وجب!

ق / ۱۳۱

* توصیف کنایی تنبل‌ها.

۶. بیکاری ام‌الفساد است. ه / ۲۹۱

۷. رسیدن خر لنگ، بار کردن قافله. ه / ۵۷۰

* تنبل همیشه در کارها عقب است.

۸. کاهل به آب نمی‌رفت، وقتی می‌رفت خمره می‌برد.

د / ۳ / ۱۱۸۹

۹. کاهلی را خود دارو نیست. «کشف المحجوب» د / ۳ / ۱۱۸۹

۱۰. گر زنی یال و گر بری دمبم
بنده از جای خود نمی‌جنبم

ق / ۳۶۰

* وصف حال تنبل‌ها.

۱۱. گیوه گشاد. ق / ۵۰۲

* کنایه از آدم تنبل است.

۱۲. نه خرسندی و بردباری ز مرد

همه نیک باشد به درمان درد

بسی بردباری است کز بد دلی است

بسی نیز خرسندی از کاهلی است

«اسدی» د / ۴ / ۱۸۴۸

۱۳. هاریسم، واریسم، خواجه به دروازه رسید، کارم به جایی نرسید. ه / ۹۷۷

* مردی زنی بسیار کاهل و تن‌پرور داشت. روزی خواست به سفر برود. قبل از عزیمت خود، چند گلوله پنبه به زن خود داد و گفت تا بازگشت من از سفر، این پنبه‌ها را بریس و نخ آن‌ها را آماده کن تا برای و فرش به بازار برم. زن در مدت غیبت شوهر، همچنان که عادت او بود، روزها را به تنبلی و کاهلی گذراند. همین که بازگشت شوهر را نزدیک دید، ناگهان به خود آمد. پنبه‌ها را برداشت و باشتاب شروع به ریسیدن آن‌ها کرد و در همان حالت شتاب و اضطرابی که از عقب‌ماندگی کار خود داشت، با خود می‌گفت: هاریسم، واریسم... [دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی]

تنهایی

۱

از بلا دوری طمع داری، ز مردم دور باش

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَلْعُزْلَةُ سَلامَةٌ [کنزالعمال، حدیث ۶۹۹۷]

* گوشه گیری، موجب سالم ماندن است.

۲. امام علی(علیه السلام): لاسَلامَةَ لِمَنْ اَکْثَرَ مُخالَطَةَ النّاسِ [مطالب السؤول: ۵۶]

* کسی که با مردم زیاد بیامیزد، سالم نماند.

۳. امام علی(علیه السلام): اَلْوُصْلَةُ بِاللهِ فِی الْاِنْقِطاعِ عَنِ النّاسِ [غررالحکم، حدیث ۱۷۵۰]

* پیوستن به خدا، در بریدن از مردم است.

امثال و حکم فارسی

۱. آسودگی به گوشه‌ی عزلت نشستن است

سررشته‌ی امید زِ عالم گسستن است

«صائب» م / ۴۷۳

۲. آشنایی خلق، دردسر است

معتکف باش تا ندانندت

گرد هر در مگر و بهر طمع

ورنه چون سگ ز در برانندت

گر شوی گوشه‌گیر چون ابرو

بر سر دیده‌ها نشانندت

این همه جدّ و جهد حاجت نیست

آن چه روزی است می‌رسانندت

«ابن‌یمین» م / ۲۱

۳. از این دیو مردم که دام و دَدَند

نهان شو که هم‌صحبتان بدند

«نظامی» ه / ۸۲

۴. از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش.

«صائب» د / ۱ / ۱۰۶

۵. از جریده رَوی کار مهر بالا رفت. «صائب» م / ۴۹

مشو مقید همراه اگرچه توفیق است

که از جریده روی کار مهر بالا رفت

۶. از خلق زمانه باش ممتاز. «عطار» م / ۵۲

چون جوهر فرد باش یعنی از خلق زمانه باش ممتاز

۷. از خلق زمانه پاکشیدن، خوش‌تر

در گوشه‌ی عزلت آرمیدن، بهتر

«ضیاءالدین کاشانی» ه / ۸۲

۸. از دام زبون‌گیران به عزلت رسته شد عَنقا[1].

«سنایی» د / ۱ / ۱۲۸

گر از زحمت همی ترسی ز نااهلان ببر صحبت

که از دام زبون‌گیران به عزلت رسته شد عَنقا

۹. از فتنه‌ی این زمانه‌ی شورانگیز

برخیز و به هرجا که توانی بگریز

ور پای گریختن نداری باری

دستی زن و در دامن خلوت آمیز

ج / ۳۵

۱۰. با اهل زمانه صحبت از دور نکوست.

«خیام» د / ۱ / ۳۴۴

آن بِهْ که در این زمانه کم گیری دوست

با اهل زمانه صحبت از دور نکوست

۱۱. با تن‌ها باش و تنها باش. ه / ۱۹۰

۱۲. با مردم زمانه سلامی و والسلام.

«اشرف‌الدین» د / ۱ / ۳۶۹

خواهی که پایدار بمانی عَلَی الدّوام

با مردم زمانه سلامی و والسلام

۱۳. ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر

که صیت گوشه‌نشینان زقاف تا قاف است

«حافظ» ج / ۸۳

۱۴. به دهر هیچ زمینی چو کُنج عزلت نیست.

«مخلص کاشانی» ه / ۲۶۹

۱۵. به عزلت پا فشردم، یافتم آرام جان آن‌جا

جهان صحرای محشر بود، بَستم آشیان این‌جا

«ناصر علی» ه / ۴۸۱

۱۶. تا تو نیز از خلق پنهانی همی

لیلةُالقدری و اسم اعظمی

«مولوی» د / ۱ / ۵۳۲

۱۷. تنها خو کن که عافیت تنهایی است.

«ابو سعید ابوالخیر» م / ۵۳۹

ای دیده نظر کن اگرت بینایی است

در کار جهان که سربه‌سر سودایی است

در گوشه‌ی خلوت و قناعت بنشین

تنها خو کن که عافیت تنهایی است

۱۸. تنهایی را به پادشاهی ندهم. «عطار» م / ۲۲۷

درویشی را به هرچه خواهی ندهم

وین ملک به ماه تا به ماهی ندهم

چون صحت و امن و لذت علمم هست

تنهایی را به پادشاهی ندهم

۱۹. جَریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است.

«حافظ» د / ۲ / ۵۸۱

۲۰. چو خور باش تنها تو با فرهی

مجو از ستاره چو مه همرهی

(...چو خضر پیمبر در این رهگذر

به تنهاروی خوی کن در سفر

مشو جفت کس باش همواره طاق

بگو ور که موسی است هذا فراق)

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۴۴

۲۱. چون شیر شرزه یک تنه می‌باش در جهان

مانند گاو چشم بگو و اره برمدار

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۶۶۴

---

۱. عنقا: سیمرغ

۲۲. چون نه ای هم‌چو مه به نور گرو
هـم‌چو خـورشید بـاش تـنها رو

(...مـهر پـیوسته یک سـواره بـود
مـاه بـاشد کـه بـا سـتاره بـود
هـرکه تـنهاروی کـند عـادت
هـم‌چو خـورشید شب کـند غـارت
مـرد را دل شکسـته دارد جـفت
تـیر را پـای بسـته دارد جـفت
مـلک عـالم بـه زیـر تـنهایی است
مـرد تـنها نشـان زیـبایی است)

«سنایی» د / ۲ / ۶۶۹

۲۳. خـورشید هـرچـند تـنها رود
سپاه شب از بیم پنهان شود (که ...)

د / ۲ / ۷۵۹

۲۴. خوشا دلی که ز عالم کناره‌جو باشد
چـراغ خـلوتش از حـفظ آبـرو بـاشد

«غنی» ه / ۴۸۱

۲۵. دام است صحبت خلق، باید ز دام جستن.

«کلیم» س / ۱ / ۴۴۴

درگوشم این دُر پند، از پیرگوشه‌گیر است
دام است صحبت خلق، باید ز دام جستن

۲۶. در صحبت خلق جز پریشانی نیست.

«باباافضل» م / ۳۶۳

ای دل تو در این روز فراغت مطلب
وز مـردم ایـن زمانه راحت مطلب
در صحبت خلق جز پریشانی نیست
کنجی بنشین و جز قناعت مطلب

۲۷. دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد
سـعادت آن کسـی دارد کـه از تـن‌ها بـپرهیزد

«قاآنی» د / ۲ / ۸۱۸

۲۸. ذوقی در انزواست که در اشتغال نیست.

«مدهوش تهرانی» س / ۱ / ۵۵۹

خوش نعمتی است کنج گدایی و کنج صبر
ذوقی در انزواست کـه در اشتغال نـیست

۲۹. رفیق خویشتن هم خویشتن باش. «مولوی» ب / ۳۶۱

تو عزلت جوی و دور از انجمن باش
رفیق خویشتن هم خویشتن بـاش

۳۰. رم کن از الفت که تنهایی عجب یار خوشی است
در مـیان نِـه راز خـود بـا او کـه سـردار خـوشی است

«واعظ» س / ۱ / ۵۷۴

۳۱. رَهی سلیم‌تر ازکوی بی‌نشانی نیست. ف / ۵۸۰

۳۲. زین دیو طبع مردم یکسر رَمید باید
چون نـافه زایْ آهـو، تـنها چـرید بـاید

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۳۶

۳۳. سلامت در اقلیمِ آسـودگی است
کـزین بگـذری جـمله بـیهودگی است

«نظامی» ب / ۴۰۲

۳۴. شـیرِ نـر، تـنها بـوَد هـر جـا و خـوکان جُـفت جُفت.

«منوچهری» د / ۲ / ۱۰۴۶

۳۵. عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن
چند به کـردار مـاه خـیل و حشـم داشـتن

«خاقانی» د / ۲ / ۱۰۸۲

۳۶. عزت ار خواهی برو عزلت گزین.

«صفایی نراقی» ف / ۷۶۱

۳۷. عزت اندر عُزلت آمد ای فلان
تو چه جویی ز اختلاط ایـن و آن؟

«شیخ بهایی» د / ۲ / ۱۰۹۹

۳۸. عزلت گزین که قطره به این سهل قیمتی
در دامـن صـدف چـو کشـد پـا، گـهر شـود

«صائب» س / ۲ / ۷۷۲

۳۹. فـرد شـو تـا اتـحاد دوست آری درکـنار
یک چو در یک ضرب‌سازی می‌شود حاصل یکی

«طالب آملی» م / ۸۵۷

۴۰. قطره از دریا چو رو پنهان کند گوهر شود.

«صائب» س / ۲ / ۸۵۱

گوشه‌گیری فیض‌ها دارد در این وحشت‌سرا
قطره از دریا چو رو پنهان کند گوهر شود

۴۱. کسی کش خرد رهنمون است هرگز
به گیتی ره و رسم صحبت نورزد
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی
دل مرد دانا از این هر دو لرزد
اگر خود نفاقی است جان را بکاهد
وگر اتفاقی به هجران نیرزد

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۱۲

۴۲. کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۱۷

۴۳. کسی که کرد بدو عافیت سلام‌علیک
جز از سلامت فی‌الوحده کی بیاساید

«بدیع‌الدین ترکو» د / ۱ / ۲۵۲

۴۴. گر تو خواهی عزتِ دنیا و دین
عُزلتی از مردم دنیا گزین

«شیخ بهایی د / ۳ / ۱۲۸۲

۴۵. گر دوستی حق‌طلبی ترک خلق کن
در یک مکان دو ضد نکند با هم امتزاج

«سیف فرغانی» م / ۲۲۱

۴۶. گر ز دیو نفس می‌جویی امان
رو نهان شو چون پری از مردمان

«شیخ بهایی» د / ۳ / ۱۲۹۴

۴۷. گور جدا، خانه‌ی جدا. ه / ۸۴۱

۴۸. مباش همدم کس چون دل تو یافت صفا
که آینه، سیه از هم نفس شود ناچار

«مجیر بیلقانی» س / ۲ / ۹۶۶

۴۹. منزلی امن‌تر از گوشه‌ی تنهایی نیست.

«طالب آملی» م / ۷۲۰

خشت بر خشت زوایای جهان گردیدم
منزلی امن‌تر از گوشه‌ی تنهایی نیست

۵۰. وقت آن‌کس خوش که کنج عزلتی کرد اختیار.

«طبیب اصفهانی» س / ۲ / ۱۱۱۸

صحبت ابنای دنیا پرمکرر گشته است
وقت آن‌کس خوش که کنج عزلتی کرد اختیار

۵۱. هرکه تنهاتر، کم‌رنج‌تر. د / ۴ / ۱۹۵۴

۵۲. هست در وحدتْ فراهم‌تر خیال
ای دل از تنها بُدن چندین مَنال

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۹۸۰

۵۳. همواره تنها روَد شید[1] و شیر.

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۹۹۴

یکی دیده بگشا به بالا و زیر   که همواره تنها روَد شید و شیر

۵۴. یاری که نرنجد زکسی تنهایی است.

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۱۲۴۱

چیزی که بماند به کسی بی‌چیزی است
یاری که نرنجد ز کسی تنهایی است

۲

به مردم درآمیز اگر آدمی

* رسول خدا(ص): **اَلْمُؤْمِنُ الَّذي يُخالِطُ النّاسَ وَ يَصْبِرُ عَلىٰ اَذاهُمْ اَفْضَلُ مِنَ الْمُؤْمِنِ الَّذي لايُخالِطُ النّاسَ و لا يَصْبِرُ عَلىٰ اَذاهُمْ** [کنزالعمال، حدیث ۶۸۶]

* مؤمنی که با مردم می‌آمیزد و بر آزار و اذیت آنان صبر می‌کند، برتر از مؤمنی است که با مردم نمی‌آمیزد و آزار و اذیت آنان را تحمّل نمی‌کند.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه زو چاره نیست، یارش دان
وان‌که نه یار توست، بارش دان

«سنایی» د / ۳ / ۱۳۵۴

۲. آن‌که از جفت مُبرّاست، خداست. «جامی» د / ۱ / ۶۳

ز آدمی فرد نشستن نه سِزاست
آن‌که از جفت مُبرّاست، خداست

---

۱. شید: خورشید

۳. با جمع باش و تنها باش. س / ۱ / ۱۴۶

۴. بدانگه که لوح آفرید و قلم
بِزد بر همه بودنی‌ها رقم
جهان را فزایش ز جفت آفرید
که افزونی از یک نیاید پدید
یکی نیست جز داور کردگار
که او را نه انباز و نه جفت و یار
هرآنچ آفریدست جفت آفرید
گشاده ز راز نهفت آفرید
زمانه به مردم شد آراسته
وز او ارج گیرد همی خواسته
اگر نیستی جفت اندر جهان
بماندی توانایی اندر نهان
و دیگر که بی‌جفت دین خدای
ندیدیم مرد جوان را به پای
به‌ویژه که باشد ز تخم بزرگ
چو بی‌جفت باشد نماند سترگ
چه نیکوتر از پهلوان جهان
که گردد ز فرزند روشن روان
چو هنگام رفتن فراز آیدش
به فرزند تو روز بازآیدش
به گیتی بماند ز فرزندِ نام
که این پور زال است و آن پور سام
بدو گردد آراسته تاج و تخت
از آن رفته نام و بدین مانده بخت

«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۵۴

۵. به مردم درآمیز اگر مردمی
که با آدمی خوگر است آدمی

«نظامی» د / ۱ / ۴۶۳

۶. تنهایی از مرگ ناخوش‌تر است
هرآن تن که تنها بود بی‌سر است (که ...)

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۴

۷. تنهایی، به خدا می‌برازد. د / ۱ / ۵۵۴

۸. چو تنهایی نیابی هیچ یاری. «عطار» م / ۲۷۵
یقین می‌دان که تو در هیچ کاری
چو تنهایی نیابی هیچ یاری

۹. خانه پر از دشمن باشد، بهتر است تا خالی باشد.

ک / ۴ / ۵۰۶

* آدمی را تاب بی‌هم‌زبانی و بی‌هم‌دلی نیست [کتاب کوچه]

۱۰. هر خری کز کاروان تنها رَوَد
بر وی آن راه از تَعَب[1] صد تو شود
چند زخم چوب و شیخ افزون خورَد
تا که تنها آن بیابان را بَرَد
مر تو را می‌گوید آن خر، خوش شنو
گر نه‌ای خَر، این چنین تنها مرو
آن که تنها خوش رَوَد اندر رَشَد[2]
با رفیقان بی‌گمان خوش‌تر رود

«مولوی» د / ۴ / ۱۹۲۷

---

۱. تَعَب: رنج، سختی
۲. رَشَد: راه راست

توانگری

۱

دل چو غنی شد ز فقیری چه غم

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): خَيْرُ الْغِنىٰ غِنَى النَّفْسِ [امالی صدوق، ص ۳۹۴]

* بهترین توانگری، توانگری نفس است.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): لَيْسَ الْغِنىٰ مِنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ، وَ لٰكِنَّ الْغِنىٰ غِنَى النَّفْسِ [تحف العقول، ص ۵۷]

* توانگری به فراوانی مال و ثروت نیست، بلکه توانگری (حقیقی) توانگری نفس است.

امثال و حکم فارسی

۱. بزرگی در درویشی است و راحتی در قناعت. ه / ۵۴۹

۲. توانگرتر آن‌کس که خرسندتر. «اسدی» د / ۱ / ۵۵۵

۳. توانگر شد آن‌کس که خرسند گشت

از او آز و تیمار در بند گشت

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۵

۴. توانگر شود هرکه خرسند گشت

گل نوبهارش برومند گشت

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۵

۵. توانگری به دل است نه به مال و بزرگی، به عقل است نه به سال. د / ۱ / ۵۵۶

۶. توانگری بی‌نیازی است. د / ۱ / ۵۵۶

* غنا در کاستن حاجات است [دهخدا]

۷. توانگری در درویشی و بی‌نیازی است. ه / ۳۴۹

۸. چشم پُر، بهتر از دست پر است. ه / ۳۸۴

۹. چشم سیر، بهتر از شکم سیر است. ه / ۳۸۴

۱۰. چو مال نیست مُیسّر، به دل توانگر باش.

«صائب» د / ۲ / ۶۵۴

غنای طبع بوَد کیمیای روحانی

چو مال نیست مُیسّر، به دل توانگر باش

۱۱. درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم

پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی

«حافظ» ه / ۵۴۹

۱۲. درویشی و خرسندی به که توانگری. ه / ۵۱۶

۱۳. دل چو غنی شد ز فقیری چه غم

روز رهایی، ز اسیری چه غم

«خواجو» د / ۲ / ۸۲۰

۱۴. دل چون توانگر است، به دنیا چه حاجت است؟

«صائب» م / ۱۴۵

هیچ است گنج عالم اگر هست دل غنی

دل چون توانگر است به دنیا چه حاجت است

۱۵. دولت اندر فقر و مردم غافل‌اند

آن که درویشی گزینند پادشاهی می‌کند

«صائب» ه / ۵۴۹

۱۶. دولت فقر خدایا به من ارزانی دار

کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

«حافظ» ه / ۵۴۹

۱۷. گر دست ما تُهی است، ولی چشم ما پُر است.

د / ۳ / ۱۲۹۲

۲

آنان که غنی‌ترند، محتاج‌ترند

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِنَّ الشَّيْطانَ قالَ: لَنْ يَنْجُوَ مِنّي الْغَنِيُّ مِنْ اِحْدىٰ ثَلاثٍ اِمّا اَنْ اُزَيِّنَهُ في عَيْنِهِ فَيَمْنَعَهُ مِنْ حَقِّهِ...

[کنزالعمال، حدیث ۱۶۶۷۷]

* شیطان گفت: آدم توانگر از چنگ من خلاصی ندارد و او را به یکی از این سه‌چیز گرفتار می‌کنم: یا مال و ثروت را در نظر او می‌آرایم که در نتیجه، از پرداخت حقوق مالی خویش، خودداری می‌ورزد...

امثال و حکم فارسی

۱. آنان که غنی‌ترند، محتاج‌ترند. د / ۱ / ۴۵

از تنگی چشم فیل معلومم شد کانان که غنی‌ترند، محتاج‌ترند

۲. آن که خورده، خورده دانش درد می‌کند. د / ۱ / ۶۵

۳. از نخورده بگیر، بده به خورده! ع / ۲۱

* آدم غنی حرصش بیش‌تر است.

۴. از ندار بگیر بده به دارا! ع / ۲۱

۵. توانگرتر آن‌کس که درویش‌تر. «نظامی» م / ۲۲۸

چـو از زر تـمنای زر بـیش‌تر   توانگرتر آن‌کس که درویش‌تـر

۶. خمره‌ی پُر، نَم پس نمی‌دهد. ه / ۴۶۹

* آدم‌های ثروتمند معمولاً بخیل‌ترند.

۷. گدا را کند یک دِرم سیمْ سیر

فریدون به مُلک عجم، نیم سیر

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۶۸

۸. مال چون بسیار شد گردد تمنا بیشتر

مـی‌پذیرد آب ازدریـاچه دریـا بـیشتر

«پرتو بیضایی» س / ۲ / ۹۵۸

۹. مرغ هرچه فربه‌تر، تخمدانش تنگ‌تر. د / ۳ / ۱۵۲۹

۱۰. می‌شود امساک مُمسک بیشتر در جمع مال

ریـزش غـربال چـون پـر گشت کـمتر مـی‌شود

«خالصی اصفهانی» س / ۲ / ۱۰۴۰

۱۱. هرقَدَر افزون شود زر، بیشتر نالد حریص

در پُـری دارد نـی انبان، سـوز و زاری بـیشتر

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۱۱۵۹

۱۲. هرکه بیش دارد، چشم به کفن درویش دارد.

ه / ۱۰۱۰

۳

هستی می‌آورد مستی

۱. قرآن کریم: **﴿اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ﴾**

[علق / ۶ و ۷]

* همانا انسان سرکشی می‌کند هرگاه که خویشتن را توانگر بیند.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **اَلْغِنیٰ یُطْغِي** [غررالحکم، حدیث ۲۳]

* توانگری، سرکشی می‌آورَد.

امثال و حکم فارسی

۱. بسا مالا که بر مردم وبال است

مـزید ظـلم و تأکـید ضـلال است

«سعدی» ه / ۲۳۹

۲. پول، آدم مؤمن را هم خـرس‌الدنـیا و خـوک‌الآخـرة می‌کند. ه / ۳۰۹

۳. پول وقتی زیاد می‌شود، خانه کوچک مـی‌شود و زن زشت. ف / ۲۵۰

* با افزایش مال، هوس‌ها نیز فزونی می‌یابند.

۴. تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نو می‌افتد. د / ۱ / ۵۵۱

۵. خر که جوَش زیاد شد، لگد و جفتک می‌پراند.

ه / ۴۶۰

۶. زور به کشتن دهد، زَر به جهنم بَرَد! د / ۲ / ۹۲۹

۷. زیادی خوشی، یا نکبت می‌یاره یا ناخوشی. ق / ۳۶۱

۸. سخت‌دلی از سیری برمی‌خیزد. ه / ۶۲۳

۹. غرور آرد، چو نعمت گشت افزون

که سرکش خوشه از بالای دانه است

«واعظ» س / ۲ / ۸۰۵

۱۰. فزون‌تر بود مستی مال و جاه

ز مستی می، ای به رخ رشک ماه

«ادیب پیشاوری» س / ۲ / ۸۳۰

۱۱. هستی می‌آورد مستی. د / ۴ / ۱۹۸۲

۱۲. یافت هرکس دولتی خود را یقین گم می‌کند.

«میرک» س / ۲ / ۱۲۴۲

توبه

۱

درد گنه را ز توبه باید درمان

* قرآن کریم: ﴿وَ تُوبُوا اِلَی اللهِ جَمیعاً اَیُّهَا الْمُؤمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفلِحُونَ﴾ [نور / ۳۱]

* ای مؤمنان! همگی به درگاه خدا توبه کنید، باشد که رستگار شوید.

امثال و حکم فارسی

۱. از خطا، نادم نگردیدن خطای دیگرست.

«صائب» د / ۱ / ۱۲۵

چون خطایی از تو سر زد در پیشانی گریز
کز خطا، نادم نگردیدن خطای دیگرست

۲. پرده‌پوشی بر خطای خود خطای دیگر است.

«خوشدل» هـ / ۳۰۰

۳. تا لب گشوده است درِ توبه بسته نیست. «صائب» م / ۳۵۶

سررشته‌ی امید ز رحمت گسسته نیست
تا لب گشوده است در توبه بسته نیست

۴. چون خطایی از تو سر زد در پشیمانی گریز.

«صائب» هـ / ۳۹۶

۵. درد عصیان را دوایی به ز استغفار نیست.

«میرزا باقر اصفهانی» س / ۱ / ۴۶۹

تا توانی منکر اعمال زشت خود مباش
درد عصیان را دوایی به ز استغفار نیست

۶. درد گنه را زِ توبه باید درمان.

«سیّد نصرالله تقوی» د / ۲ / ۷۸۸

از پی هر رنج، دارویی بنهاده است
درد گنه را ز توبه باید درمان

۷. درد گنه را نیافتند حکیمان
جُز که پشیمانی ای برادر! درمان

چیست پشیمانی؟ آن که باز نگردد
مرد به کاری کز آن شده است پشیمان

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۸۸

۸. در رحمت الاهی همه‌وقت باز باشد

که گروه عاصیان را ره عجز و راز باشد

«نعمتی کرمانشاهی» س / ۱ / ۴۷۲

۹. سرمایه‌ی نجات بوَد توبه‌ی درست

با کشتی شکسته به دریاچه می‌روی

«صائب» م / ۴۷۶

۱۰. صد بار اگر توبه شکستی بازآ.

«ابوسعید ابوالخیر» س / ۲ / ۷۲۸

این درگه ما درگه نومیدی نیست
صد بار اگر توبه شکستی بازآ

۱۱. عاصی که دست بردارد، بهْ از عابد که در سر دارد.

س / ۲ / ۷۵۹

* گناهکاری که از گناه پشیمان و روی‌گردان است، بهتر از زاهدی است که باد غرور در سر دارد [امثال سخن]

۱۲. غلام همّت آنم که هم‌چو باد سحر
ز بار معصیت خود چو بید می‌لرزد

«ابن‌یمین» س / ۲ / ۸۰۹

۲

چه سود از دزدی، آن گه توبه کردن
که نتوانی کمند انداخت بر کاخ

* رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: **مَا مِنْ شَیْءٍ اَحَبُّ اِلَی اللهِ مِنْ شابٍّ تائِبٍ**

[کنزالعمال، حدیث ۱۰۲۳۳]

* هیچ چیز نزد خدای تعالی دوست‌داشتنی‌تر از جوان توبه‌کار نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. ای ناتوان شده به تن و برگزیده زُهد
زاهد شدی کنون که شدی سُست و ناتوان

از دُنبه چون بماند نومید و بی‌نصیب
خرسند می‌شود سگِ بیچاره بستخوان[1]
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۳۰

۲. تا بی‌ادبی همی توانی کرد
خون علما به‌دم بیاشامی
و آنگه که شدی ضعیف بنشستی
با زهد، چو با یزید بسطامی
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۳۲

۳. تا توانستی ربودی چون عقاب
چون شدی عاجز گرفتی کرکسی
فاسقی بودی به وقت دست‌رس
پارسا گشتی کنون در مفلسی
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۳۰

۴. تُرُش بوَد پسِ هفتاد شرک، استغفار.
«مختاری» د / ۱ / ۵۴۵

۵. چه سود از دزدی آنگه توبه کردن
که نتوانی کمند انداخت بر کاخ
بلند از میوه گو کوتاه کن دست
که کوته، خود ندارد دست بر شاخ
«سعدی» د / ۲ / ۶۸۰

۶. حاکمان در زمان معزولی
همه شِبلی و بایزید شوند
«سعدی» د / ۲ / ۶۸۷

۷. در وقت پیری اشک ندامت چه می‌کند؟
«صائب» م / ۳۶۸

باران بی‌محل ندهد نفع کشت را
در وقت پیری اشک ندامت چه می‌کند

۸. روباه تا ته چاه است، کرباس خیر می‌کند.
د / ۲ / ۸۷۵

۹. قحبه‌ی پیر چه کند که توبه نکند از نابکاری و شحنه‌ی معزول از مردم آزاری.
«سعدی» د / ۲ / ۱۱۵۶

۳
حکمت‌های دیگر

۱. ز ناکردنی کار برتافتن
به از دل به اندوه و غم یافتن
«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۹

۲. گنه ناکردن و بی‌باک بودن
بسی آسان‌تر از پوزش نمودن
«فخرالدین اسعد گرگانی» د / ۳ / ۱۳۲۸

---

۱. بستخوان: به استخوان

توکّل

۱

راهرو گر صد هنر دارد، توکّل بایدش

۱. قرآن کریم: ﴿وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [آل‌عمران / ۶۰]

* مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.

۲. قرآن کریم: ﴿وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ﴾ [شعرا / ۲۱۷]

* بر خدای عزیز و مهربان توکل کن.

امثال و حکم فارسی

۱. اعتماد تو بر چماقِ امیر

بیش باشد که بر خدای کبیر!

«اوحدی» د / ۱ / ۱۸۴

۲. الله و بس، مابقی هوس. د / ۱ / ۲۷۰

۳. به توکل روند مردان راه. «سنایی» د / ۱ / ۳۸۶

۴. بر خدا اعتماد باید کرد. «ادیب صابر» م / ۱۵۰

تکیه بر اعتقاد باید کرد   بر خدا اعتماد باید کرد

۵. بنده‌ی خدا، در امان خدا است. ک / ۵ / ۱۵۹۴

* اگر مؤمنی متوکل باش [کتاب کوچه]

۶. بنشین و تکیه بر کرم کارساز کن. ﻫ / ۲۵۵

۷. تکیه‌گه رحمت خدای بس است. «سنایی» م / ۲۲۴

خلق را هیچ تکیه‌گاه مساز

جز به درگاه او پناه مساز

کاین همه تکیه جای‌ها هوس است

تکیه‌گه رحمت خدای بس است

۸. تو کار نیک و بد خویش کن به حق تفویض

به روز نکبت و دولت، که کار کار خداست

«سلطان محمد خوارزمشاه» س / ۱ / ۲۵۴

۹. توکل کن، توکل کن، توکل. «ابن‌یمین» م / ۲۳۶

به هر کاری که خواهی کردن اول

تعقل کن تعقل کن تعقل

مکن ای جان من از کس شکایت

توکل کن، توکل کن، توکل

۱۰. حاجت مرا به غیر توکل نمانده است. س / ۱ / ۳۴۵

۱۱. در سایه‌ای گریز که وی را زوال نیست. ﻫ / ۵۰۷

۱۲. دل اندر خدا بند اگر کار خواهی. «ابن‌یمین» م / ۳۸۰

ز مخلوق کاری گشایش نگیرد   دل اندر خدا بند اگر کار خواهی

۱۳. راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایدش.

«حافظ» د / ۲ / ۸۶۲

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت، کافری است

راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایدش

۱۴. رو توکل کن، توکل بهتر است. «مولوی» م / ۴۱۹

در حذر شوریدن شور و شر است   رو توکل کن توکل بهتر است

نیست کسی از توکل خوب‌تر   چیست از تسلیم خود محبوب‌تر

۱۵. کار خود بگذار با پروردگار. ﻫ / ۷۶۷

۱۶. ما چو مرغان تکیه بر شاخ توکل می‌کنیم.

«اهلی» س / ۲ / ۹۴۹

هر کسی در این چمن از کشتکاری خرّم است

ما چو مرغان تکیه بر شاخ توکل می‌کنیم

* در حدیثی از رسول‌خدا(ﷺ) آمده است: «اگر شما چنان‌که باید به خدا توکل کنید، خداوند همان‌گونه که پرنده را روزی می‌دهد، با شکم خالی می‌رود و با شکم پربرمی‌گردد، شما را نیز روزی می‌دهد» [میزان‌الحکمه، حدیث ۲۲۵۷۰]

۱۷. مایه‌ی مردم درویش توکل باشد

خاطری جمع‌تر از دست توانگر دارم

«سلیم تهرانی» س / ۲ / ۹۶۴

۱۸. ناخدا در فکر کشتی بود، آیا چون شود

ما توکل بر خدا کردیم و بر دریا زدیم

ب / ۵۷۹

۱۹. همیشه به کار خیر بگو: «ان شاءالله». ﻫ / ۱۰۴۰

* درباره‌ی ریشه‌ی این مثل آورده‌اند: روزی جُحی[1] برای خرید درازگوشی به بازار می‌رفت.

مردی پیش آمد و پرسید: کجا می‌روی؟

---

۱. جُحی: شخصیت طنز و فکاهی در میان عرب‌هاست.

گفت: به بازار می‌روم که درازگوشی بخرم.
گفتش: بگوی «ان‌شاءالله!»
گفت: چه جای ان‌شاءالله باشد که خر در بازار و زر در کیسه‌ی من است.
چون به بازار درآمد، مایه‌اش را بزدند، و چون بازگشت، همان مرد به او برخورد و پرسیدش: از کجا می‌آیی؟
گفت: ان‌شاءالله از بازار... ان‌شاءالله زرم رادزدیدند... ان‌شاءالله خری نخریدم... و زیان دیده و تهی‌دست به خانه بازمی‌گردم ان‌شاءالله!
[کتاب کوچه، ج ۳: ۹۸۲]

۲۰. هیچ حرزی چو دلِ خود به خدا بستن نیست.

د / ۴ / ۲۰۱۶

۲
توکل کن که یابی رستگاری

۱. قرآن کریم: ﴿وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [طلاق / ۳]

* هرکس به خدا توکّل کند، او برای وی بس است.

۲. امام باقر(علیه السلام): **مَنْ تَوَکَّلَ عَلَی اللهِ لایُغْلَبُ**

[جامع‌الاخبار، حدیث ۳۲۲]

* آن‌که به خدا توکل کند، مغلوب نشود.

امثال و حکم فارسی

۱. با تو باشم درست شش‌دانگم
بی‌تو باشم از آسیا بانگم

س / ۱ / ۱۴۵

* اگر با خدا باشیم، همه‌چیز هستیم و توانیم بود، ولی بی‌توکل به او، فقط اسم بی‌مسمایی هستیم [امثال سخن]

۲. بی‌خانمان که هیچ ندارد به‌جز خدای
او را گدا مگوی که سلطان گدای اوست

«سعدی» ج / ۱۱۵

۳. تکیه به جبارکن تا برسی بر مراد. ه / ۳۴۴

۴. توکل کن که یابی رستگاری. ه / ۳۵۴

۵. دل در خلق مبند که خسته شوی، دل در حق بند تا رَسته شوی. «خواجه عبدالله انصاری» ه / ۵۳۱

۶. کار خود گر به خدا بازگذاری حافظ
ای بسا عیش که با بختِ خداداده کنی

«حافظ» د / ۳ / ۱۱۷۵

۷. که را پشت گرمی زِ یزدان بوَد
همیشه دل و بخت خندان بود

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۵۱

۸. منتظر این و آن مباش که ایزد
کار تو بی‌رنج انتظار بسازد
طاعت او را تو بنده‌وار به سر بر
تا همه کارت خدای‌وار بسازد

ج / ۳۸۱

۹. نباشد هیچ یاری بهتر از تأیید یزدانی.

«وطواط» د / ۴ / ۱۷۹۶

۱۰. نیست کسبی از توکل خوب‌تر
چیست از تسلیم خود محبوب‌تر

«مولوی» م / ۴۱۹

۱۱. هرکه کار خود گذارد با خدا
حق بسازد کار او را از وفا

«اسیری لاهیجی» م / ۳۰۶

۳
باتوکل، زانوی اشتر ببند

* رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله) ـ به مردی که می‌گفت: شترم را رها می‌گذارم و توکل می‌کنم ـ فرمود: **قَیِّدْها وَ تَوَکَّلْ** [کنزالعمال، حدیث ۵۶۹۸]
شترت را ببند و بر خدای توکل کن.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر خدا بخواهد، از نر هم می‌دهد. د / ۱ / ۲۰۷

* عبارتی است که در مذمت توکل احمقانه به‌کار می‌رود. ابلهی را پرسیدند: به‌جای گوسفندان نر چرا میش نگه نمی‌داری تا شیر و بره‌شان سودت دهد. گفت: اگر خدای عالم بخواهد، از نرهم می‌دهد
[فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی: ۴۰۲]

۲. با توکل، از سبب غافل مشو

رمـز الکـاسب حـبیب الله شـنو

«مولوی» د / ۱ / ۳۴۷

۳. با توکل، زانوی اشتر ببند. «مولوی» د / ۱ / ۳۴۷

گفت پیغمبر به آوازِ بلند — با توکل، زانوی اشتر ببند

۴. بکُن کار و کرده به یزدان سپار. «فردوسی» د / ۱ / ۴۵۱

۵. توکلتُ سرش را گرفته، علی‌الله دمش را. ب / ۲۲۸

* در مورد نادانی گویند که به‌عنوان توکل بر خدا، حزم و احتیاط را در امور رعایت ننموده، خود را به خطر و زیان‌اندازد. در مأخذ این مثل گویند که دونفر با هم سفر می‌کردند. شب‌ها که در منازل کنار راه برای آسایش توقف می‌نمودند، هنگام خواب یکی افسار الاغ خود را به پای خویش می‌بست که فرار نکرده یا به چنگ دزدان و چنگال درندگان نیفتد، ولی دیگری الاغ را سر خود رها کرده می‌گفت، توکلتُ علی‌الله. یک شب آن‌که احتیاط می‌کرد و افسار الاغ را به‌پا می‌بست، به صدا و همهمه غیرعادی از خواب بیدار شد و دید دو گرگ، الاغ رفیقش را گرفته کشان‌کشان می‌برند. فوراً او را بیدار کرده گفت: برخیز که توکلتُ سر الاغ را گرفته و علی‌الله دمش را [داستان‌نامهٔ بهمنیاری: ۲۲۸ (با اندکی تغییر)]

۶. صاحب‌خانه اگر باز نبندد در خویش

نـه عـجب بـاشد اگـر دزد درآیـد از در

هـرکه او از خـود و از خـانه حـراست نکـند

نـبود حـارس او نـیز خـدای اکـبر

نیست مـردم را جـز آن‌چـه در آن رنـج بـرد

این‌چنین گـفت خـدامـان بـه هـمایون دفـتر

پس تو چون رنج نبردی ز که می‌جویی گـنج

پس تو چون سنگ نکندی ز که می‌جویی زر

«ملک‌الشعراء بهار» د / ۱ / ۱۸۵

۷. صرف بیکاری مگردان روزگار خویش را

پـرده‌ی رویِ تـوکل سـازکـار خـویش را

«صائب» د / ۱ / ۱۸۵

۸. کسب کن، پس تکیه بر جبّار کن. «مولوی» د / ۳ / ۱۲۰۳

گـر تـوکل مـی‌کنی در کـار کـن

کسب کن، پس تکیه بر جبار کن

تهمت

۱

کس از دست جور زبان‌ها نرست

* امام صادق(علیه السلام): **قٰالَ مُوسیٰ علیه السلام: اَسْاَلُكَ اَنْ لایَذْكُرَنی اَحَدٌ اِلّا بِخَیْرٍ. قٰالَ: مٰا فَعَلْتُ ذٰلِكَ لِنَفْسی** [بحارالانوار، ج ۷۸: ۲۰۵]

* موسی(علیه السلام) به خدا عرض کرد: خدایا! از تو می‌خواهم که کسی جز به نیکی از من یاد نکند. خداوند فرمود: من این کار را برای خودم هم نکرده‌ام.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر سم آهو بسته شه، دهن وِل‌گو هم بسته می‌شه.

«داستان‌های امثال: ص ۱۴۲»

۲. ای میر مصطفی را چندان دوروغ گفتند

بـا آن هـمه نـبوت بـا فـرّ کـردگاری

چندان دروغ و تهمت گـفتند آن یـهودان

بر عیسی بـن مریم بـر مریم و حـواری

من کیستم که بـر مـن نـتوان دروغ گـفتن

نـه قـرص آفـتابم نـه مـاه ده‌چـهاری

«منوچهری» ج / ۴۵۴

۳. بتوان چشم ماه و انجم بست

لیک نـتوان دهـان مـردم بست

«نثاری» م / ۷۴۳

۴. بر روی محیط پل توان بست

نـتوان لب خـلق را زبـان بست

«امیر خسرو» د / ۱ / ۴۲۱

۵. به عُذر توبه، توان رَستن از عذابِ خدای

و لیک مـی‌نتوان از زبـانِ مـردم رَست

«سعدی» د / ۱ / ۴۴۶

۶. پل بر زَبر محیط قلزم بستن

راه گردش به چرخ انجم بستن

کام و دم مار و نیش کژدم بستن
بتوان، نتوان زبان مردم بستن

«مشرب» د / ۲ / ۷۸۸

۷. پیچ دهان مردم هرز است. ه / ۳۱۴

۸. تلخ از زبان کیست که نشنوده‌ایم ما؟ «سنایی» م / ۲۲۵

هرکس که بود زد نمکی بر جراحتم
تلخ از زبان کیست که نشنوده‌ایم ما

۹. جلوی دریا را می‌شود بست؛ اما دهن مردم را نمی‌توان [داستان‌های امثال: ۳۷۶]

از جمله نصایحی که لقمان حکیم به فرزند خود گفت، یکی این بود که ای فرزند، دل خود را مقید به تحصیل رضای مردم مگردان. این امر از برای تو حاصل نمی‌شود و به این کار التفات مکن و خود را مشغول گردان به تحصیل رضای خدای خود. سپس برای این‌که این مطلب را بر او ثابت گرداند، الاغی را آورد و به فرزندش فرمود سوار شو تا به فلان شهر رویم. فرزند سوار و پدر پیاده به‌دنبال او روان شد. مسافتی که طی کردند، به جماعتی رسیدند. وقتی آن جماعت ایشان را بدان حالت دیدند، رو به پسر لقمان کردند و گفتند: «ای پسر بی‌ادب، پدر پیرِ ضعیف و ناتوان تو پیاده می‌رود و تو جوان قوی و توانا سوار شده‌ای؟ احترام و کمک به پدر همین‌طور است؟» پسر پیاده و پدر سوار و رهسپار شدند. مقداری دیگر از راه را که طی نمودند، رسیدند به گروهی دیگر. آن‌ها وقتی ایشان را به آن حال دیدند، پدر را مخاطب ساخته، گفتند: «ای پیرمرد تن‌پرور، آیا وظیفه‌ی پدر همین است که پسر جوان زحمت ندیده و رنج نکشیده را پیاده به‌دنبال خود می‌دوانی و خود که کارکشته و کاردیده‌ای سوار شده‌ای؟» لقمان از خر به زیر آمد و آن را جلو انداخت و خود و فرزندش در عقب آن روان شدند. قدری که راه رفتند، به جمعی دیگر رسیدند و آن مردم گفتند: «عجب مردم نادان و بی‌شعوری هستید که خر بی‌بار در جلوتان می‌رود و خودتان پیاده می‌روید؟» هردو سوار شدند و قدری که راه رفتند. رسیدند به لب دریایی که جلوی آن را سدبسته بودند. جمعی در آن‌جا بودند وقتی ایشان را بدان صورت دیدند، گفتند: «مگر خدا رحم در دل شما نیافریده؟ شما دونفر بر یک حیوان زبان‌بسته سوار شده‌اید؟» هردو از درازگوش پیاده شدند و چند قدم از آن مردم که دور شدند، لقمان گفت: «ای فرزند، حالا فهمیدی که هراندازه به میل و دل‌خواه خلق رفتار کنی، باز نمی‌توانی رضایت آن‌ها را به‌دست آوری و جلوی انتقادات ایشان را بگیری.» و سپس اشاره به طرف دریا کرد و گفت: «ای فرزند، جلوی دریا را می‌توان بست، اما در دهن مردم را نمی‌توان بست» [داستان‌های امثال: ۲۲۰]

۱۰. چو من خلوت‌نشین باشم تو مخمور
ز تهمت رای مردم کِی شود دور

«نظامی» د / ۲ / ۶۵۵

۱۱. درِ خانه بسته است، گوش فضول باز! ه / ۴۹۹

۱۲. در غیبت بزرگان، ذمّ خسان عجب نیست
زیرا همیشه گَرد است دنبال کاروانان

«صابر» س / ۱ / ۴۷۹

۱۳. دروازه‌ی شهر می‌توان بست
نتوان دهن مخالفان بست

د / ۲ / ۷۹۷

۱۴. دهان دشمن و گفتِ حسود نتوان بست
رضای دوست به‌دست آر و دیگران بگذار

«سعدی» د / ۲ / ۸۴۲

۱۵. دهن مردم را نمی‌شود بست (یا) نمی‌شود دوخت.

د / ۲ / ۸۴۴

۱۶. شاید پس کار خویشتن بنشستن
لیکن نتوان دهان مردم بستن

«سعدی» س / ۲ / ۶۹۵

۱۷. عنقا هم از زبان خلایق نرسته است.

«بیدل» س / ۲ / ۷۹۳

۱۸. قفل به دهان‌ها نمی‌توان زد. د / ۲ / ۱۱۶۳

۱۹. کس از دست جور زبان‌ها نَرَست. «سعدی» ه / ۷۸۵

۲۰. لب بدگو نمی‌توان بستن
وز بد او نمی‌توان رستن

«ضیاء اصفهانی» س / ۲ / ۹۳۷

۲۱. مردم را از تهمت گریز نیست.

«از تاریخ گزیده» د / ۳ / ۱۵۲۱

۲۲. مردمِ یافه[1] سخن را نتوان بست دهان.

«فرخی سیستانی» د / ۳ / ۱۵۲۱

۲۳. نشاید زبان بداندیش بست. «سعدی» م / ۷۶۶

---

۱. یافه: یاوه

اگر بر پری چون ملک ز آسمان
به دامن درآویزدت بدگمان
به کوشش توان دجله را پیش بست
نشاید زبان بداندیش بست

۲

خانهٔ کولی مرو تا بدنام نشوی

* امام علی(علیه‌السلام): **اِیّاکَ وَ مَواطِنَ التُّهْمَةِ وَ الْمَجْلِسَ الْمَظْنُونَ بِهِ السُّوءُ** [همان، ج ۷۵: ۹۰]

* از رفت و آمد به جاهای تهمت برانگیز و مجالسی که گمان بد به آن‌ها برده می‌شود، بپرهیز.

امثال و حکم فارسی

۱. به جمع بولهوسان بندِ جامه باز مکُن
زبانِ طعن حسودان به خود دراز مکن
«غنی» ف / ۵۸۷

۲. جایی منشین که چون نَهی پای
تهمت‌زده خیزی از چنان جای
صوفی که رَوَد به مجلس می
وقتی بچکد پیاله بر وی
چون شهره شود عروس معصوم
پاکی و پلیدیش چه معلوم
«امیر خسرو» د / ۱ / ۸۳

۳. در جایگاه تهمت مرو. س / ۱ / ۴۵۹

۴. خانه‌ی کولی مرو تا بدنام نشوی! ف / ۹۳۲

۵. هرکه با بدان نشیند ... به طریقت ایشان متهم گردد.
«سعدی» س / ۲ / ۱۱۷۲

۳

زخم زبان، بتر بود از زخم تیغ تیز

۱. پس از آن که ایوب(علیه‌السلام) سلامتی خود را بازیافت، از وی پرسیدند: از بلاهایی که دیدی، کدام‌یک بر تو سخت‌تر بود؟ وی گفت: «**شَماتَةُ الْأَعْداءِ**»؛ سرکوفت دشمنان [همان، ج ۷۵: ۹۰]

۲. امام علی(علیه‌السلام): **ضَرْبُ اللِّسانِ اَشَدُّ مِنْ ضَرْبِ السِّنانِ** [بحارالانوار، ج ۷۱: ۲۸۶]

* ضربه‌ی زبان از ضربه‌ی سر نیزه شدیدتر است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه زخم زبان کند با من
زخم شمشیر جان‌ستان نکند!
د / ۱ / ۵۱

۲. افکنده‌ی دست برخیزد، افکنده‌ی حرف برنمی‌خیزد.
ک / ۱۰ / ۹۳۳

۳. بی‌زبانی بهتر از بدزبانی. ه / ۲۹۰

۴. پیکان ز درون، برون شود بی‌مشکل
بیرون نشود حدیث ناخوب از دل
د / ۱ / ۵۲۵

۵. جای زخم چاقو خوب می‌شود، جای حرف بد خوب نمی‌شود. «ضرب‌المثل خوانساری» ف / ۳۱۸

۶. حرف‌های بد، با آدم است تا لحد.
«ضرب‌المثل افتری» ف / ۳۵۲

۷. حرف هست از شمشیر بدتر. ف / ۳۵۲

۸. دیگ را آتش جوش می‌آورد، آدم را حرف. ه / ۵۵۵

۹. زخم تیر بر تن است و زخم سخن بر جان. ه / ۵۹۴

۱۰. زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است. ه / ۵۹۴

۱۱. زخم زبان بتر بود از زخم تیغ تیز
کان التیام یابد و آن به نمی‌شود
«اخگر» ف / ۲۹۰

۱۲ . زخم سنان به تن است و زخم زبان به جان .

ک / ۹ / ۴۸۷

۱۳ . زخم کان از زبان یاران است

بـــدتر از زخـــم تـــیرباران است

«مکتبی» د / ۲ / ۹۰۰

۱۴ . زِ زخم سنان بیش ، زخم زبان

که این تـن کـنَد خسته و آن روان

«اسدی» د / ۲ / ۹۰۶

۱۵ . زیر دیگ آتش ، زیر آدم حرف . ب / ۳۸۱

۱۶ . سهل باشد مرد را نقصانِ مال و جاه و تن

بر صبوری کردن از اعدا شماتت ، مشکل است

«تاریخ گیلان مرعشی» د / ۲ / ۹۹۸

۱۷ . طعنه‌ی دوست از خنجر دشمن بدتر است . هـ / ۷۰۳

۱۸ . غم ملامت دشمنِ زهر غمی بتر است . س / ۲ / ۸۱۵

مرا ملامت هجران دوست تنها نیست

غم ملامت دشمن زهر غمی بتر است

۱۹ . مرگ به است ز زندگانی اندر شماتت دشمن .

«فرخی» د / ۳ / ۱۵۳۱

دلم ببردی جان هم ببر که مرگ به است

ز زنـــدگانی انـــدر شـــماتت دشـــمن

۲۰ . مرگ بهتر که دشنام دشمن . «بدیع‌الزمان» د / ۳ / ۱۵۳۱

تیره شد پیش من روز روشن　　مرگ بهتر که دشنام دشـمن

۲۱ . نیست زخم زبان در جهان صلاح‌پذیر .

«اثیر اومانی» د / ۴ / ۱۸۷۱

از آن زبـــان ســـخنگو بـــه زر بُـرند کـرام

که نیست زخم‌زبان در جهان صلاح‌پذیر

۲۲ . هست تـــیغ زبـــان ز تـــیغ بـــتر

کاین خورَد بر تن ، آن خورد به جگر

«مکتبی» د / ۴ / ۱۹۷۹

۲۳ . هست طعن زبان ز بدگهران

بـدتر از ضـرب خـنجر برّان

«مکتبی» د / ۴ / ۱۹۸۱

۲۴ . هیچ شمشیری بتر از حرف پهلودار نیست .

«صائب» س / ۲ / ۱۲۲۵

۲۵ . یکی نقصان مایه ، یکی شماتت همسایه .

«سعدی» د / ۴ / ۲۰۶۳

* بازرگانی را هزاردینار خسارت افتاد. پسر را گفت، نباید این سخن را با کسی درمیان آری. گفت، ای پدر فرمان تو راست، لیکن خواهم که مرا بر فایده‌ی آن مطلع گردانی که در نهان داشتن آن مصلحت چیست؟ گفت تا مصیبت دو نشود، یکی نقصان مایه، یکی شماتت همسایه.

مگو انده خویش با دشـمنان　　که لاحول گویند شادی‌کنان

«گلستان سعدی» د / ۴ / ۲۰۶۳

۴

طعنه از کس خوش نباشد، گرچه شیرین‌گو بود

* حضرت خضر(علیه السلام): **لاتُعَيِّرَنَّ اَحَداً بِخَطيئَةٍ** [قصص الانبیا: ۱۵۷]

* هیچ‌کس را به‌خاطر گناهی سرزنش مکن.

امثال و حکم فارسی

۱ . اسیر بند بلا را چه جای سـرزنش است

گـرت مـعاونتی دست مـی‌دهد دریـاب

«سعدی» ج / ۳۹

۲ . انگشتِ بریده را نمک نمی‌زنند . هـ / ۱۶۱

* غم‌رسیده را نباید ملامت کرد.

۳ . برافتاده گر هوشمندی مخند . «سعدی» م / ۱۴۷

چو استاده‌ای بر مقامی بـلند　　برافتاده گر هوشمندی مـخند

بسـا ایستاده درآمـد ز پـای　　که افـتادگانش گـرفتند پـای

۴ . خرده‌گیری عاقبت تخم عدوات می‌شود .

«صائب» م / ۳۲۶

بوی خون می‌آید از تیغ زبـان اعـتراض

خرده‌گیری عاقبت تخم عدوات می‌شود

۵ . در چمن گل خنده زد ، پرپر شد از باد خزان

وای اگــر خــندد کســی بر حـالت زار کسـی

ف / ۴۴۳

۶ . دوستی را عتاب تباه کند . د / ۲ / ۸۳۸

۷. طعنه از کس، خوش نباشد گرچه شیرین‌گو بود

زخم نی بر دیده سخت است، ار همه نیشکر است

«جامی» د / ۲ / ۱۰۷۱

۸. عتاب از حد گذشته جنگ باشد

زمین چون سخت گردد سنگ باشد

ج / ۲۸۲

۹. کسی را قدر مشکن گر نخواهی کم‌بها گردی.

«کلیم» م / ۶۲۵

خدنگ طعنه دائم سوی تیرانداز برگردد

کسی را قدر مشکن گر نخواهی کم‌بها گردی

۱۰. کم‌تر ز سگ کسی است که زخم‌زبان زند.

س / ۲ / ۸۸۹

۵

آب دریا از دهان سگ نمی‌گردد پلید

* امام صادق(علیه السلام): اِذا بَلَغَكَ عَنْ اَخیكَ شَیْءٌ یَسوؤُكَ فَلا تَغْتَمَّ بِهِ؛ فَاِنَّهُ اِنْ كانَ كَما یَقولُ كانَتْ عُقوبَةٌ عُجِّلَتْ وَ اِنْ كانَتْ عَلی غَیْرِ ما یَقولُ كانَتْ حَسَنَةٌ لَمْ تَعْمَلْها [بحارالانوار، ج ۷۸: ۲۰۵]

* اگر از برادرت سخنی به تو رسید که ناراحتت کرد، غمگین مباش؛ زیرا اگر همان‌طور بوده که او گفته، کیفری است که زود رسیده است و اگر آن‌گونه نیست که او گفته (و وی تهمتی به تو زده)، حسنه‌ای است که نکرده‌ای (اما برایت نوشته شده است؛ زیرا به‌خاطر این ظلمی که به تو شده، ثوابی برایت خواهد بود.)

امثال و حکم فارسی

۱. آب دریا از دهان سگ نمی‌گردد پلید. د / ۱ / ۸

* تهمت و افترا به خوبان، ضرری به آنان نمی‌زند.

۲. آسیا کار خودش را می‌کند، جغجغه سر خودش را درد می‌آورد. ه / ۶۷

۳. آواز سگان کم نکند رزق گدا را. ه / ۶۴

۴. آیینه به دیدن روی سیاه نمی‌شود. ه / ۶۶

۵. آیینه ز روی زشت برهم نخورد. ه / ۶۶

۶. ابر را از فریاد سگان زیانی نیست. ه / ۶۷

۷. ابر را بانگ سگ زیان نکند. د / ۱ / ۷۸

۸. ابر سیاه را بـه هـوا انـدر

از غلغل سگان چه زیان دارد

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۳۹

۹. از عرعر خر کسی نرنجد. ه / ۶۷

۱۰. از برق زیانی نرسد خرمن مه را. س / ۱ / ۵۲

۱۱. از خنجر گوشتین کس نمرد! ک / ۱۰ / ۸۷۸

* خنجر گوشتی کنایه از زخم‌زبان است [کتاب کوچه]

۱۲. از دعای گربه سیاه باران نمی‌بارد. س / ۱ / ۶۲

۱۳. از لف‌لف سگ دریا نجس نشود. ه / ۴

۱۴. از لقلق سگ دریا مردار نمی‌شود. س / ۱ / ۷۲

۱۵. اگر ابلهی مشک را گنده گفت

تو مجموع باش او پراکنده گفت

«سعدی» د / ۱ / ۱۹۱

۱۶. اگر برای عوعوی هر سگی سنگی بیندازند، نرخ سنگ، مثقالی به دیناری می‌رسد! ک / ۲ / ۶۶۷

* به یاوه‌گویی این و آن نباید توجه کرد [کتاب کوچه]

۱۹. بردند پیمبران و پاکان

از بی‌ادبان جفای بسیار

دل‌تنگ مکن که پتک و سندان

پیوسته به زر زنند و دینار

قدر زر و سیم کم نگردد

و آهن نشود بزرگ‌مقدار

«سعدی» ج / ۹۵

۲۰. پنجه در صید برده ضیغم را

چه تفاوت کند که سگ لاید

«سعدی» س / ۱ / ۲۱۴

۲۱. چه غم از دشمنی مردم نادان ما را. «کلیم» م / ۲۸۹

خصمی زشت به آیینه چه نقصان دارد

چه غم از دشمنی مردم نادان ما را

۲۲. خاک خشک به دیوار نمی‌چسبد. ه / ۴۲۹

* تهمت بی‌دلیل و مدرک دامن کسی را نمی‌گیرد.

۲۳. **خانه‌ی آسودگی قفلش کری است.**

«بیدل» س / ۱ / ۳۷۷

* نباید زیاد به حرف مردم توجه کرد. (امثال سخن)

۲۴. **در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم**

طعن‌ها گر می‌زند خار مغیلان غم مخور

ق / ۳۰۳

۲۵. **دریا به دهان سگ نجس کِی گردد؟** د / ۲ / ۸۰۲

۲۶. **دریا را با قاشق خالی نمی‌توان کرد.** ک / ۹ / ۵۹۶

* بزرگان را به سخنان بی‌قدر کوچک نتوان کرد [کتاب کوچه]

۲۷. **ز آن همه بانگ علالای سگان**

هیچ وامانْد ز راهی کاروان

«مولوی» ه / ۶۴۶

۲۸. **سگ لاید و کاروان گذرد.** ه / ۶۷

۲۹. **سنگ بدگوهر اگر کاسه‌ی زرین شکند**

قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

«سعدی» ه / ۷۶۳

۳۰. **طهر مریم چه تفاوت کند از خُبث یهود؟**

«سعدی» ب / ۴۴۵

ور حسود از سر بی‌مغز حدیثی گوید

طهر مریم چه تفاوت کند از خُبث یهود

۳۱. **عاقل سپر زخم‌زبان، گوش گران یافت**

گر عقل بود این سپر از پنبه توان یافت

«کلیم» س / ۲ / ۷۶۲

۳۲. **عزت مصحف ز دست‌انداز طفلان کم نشد.**

«آفرین» س / ۲ / ۷۷۲

۳۳. **غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل**

شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد

«حافظ» س / ۲ / ۸۱۵

۳۴. **فریاد سگان به سائل زیان نرساند.** س / ۲ / ۸۳۰

۳۵. **قیمت کالا نگردد کم به طعن مشتری.**

«سلمان ساوجی» ه / ۶۸

۳۶. **کی شود دریا به پوز سگ نجس.** مولوی» ه / ۶۶

۳۷. **گر سگی بانگی کند بر بام کهدان غم مخور.**

«عبید زاکانی» ه / ۸۲۴

۳۸. **ما را چه از آن که ناکسی بد گوید**

وان عیب که در ماست یکی صد گوید

ما آینه‌ایم هر که در ما نگرد

هر نیک و بدی که گوید از خود گوید

«خیام» د / ۳ / ۱۳۸۳

۳۹. **ما را غمی ز سرزنش خاص و عام نیست.**

«عماد» س / ۲ / ۹۵۲

گر سنگ طعنه بر سر ما می‌زنند خلق

ما را غمی ز سرزنش خاص و عام نیست

۴۰. **مصطفی مه می‌شکافد نیمه‌شب**

ژاژ می‌خاید ز کینه بولهب

«مولوی» ه / ۶۸

۴۱. **مهتاب که نور پاک دارد**

از بانگ سگی چه باک دارد

«دهلوی» ه / ۶۸

۴۲. **مه فشاند نور و سگ عوعو کند.** «مولوی» ه / ۶۴۶

۴۳. **مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند**

مه را چه جرم خاصیت سگ چنان بود

«سنایی» ج / ۳۸۴

۴۴. **نرخ گوهر نشکند هرگز به طعن مشتری.**

«ابن‌یمین» ه / ۷۶۳

۴۵. **نرخ گهر به طعن خریدار نشکند.**

«عمعق بخارایی» ه / ۷۶۳

۴۶. **هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ**

نشود خرد به بدگفتن بهمان و فلان

«فرخی» س / ۲ / ۱۱۳۶

۶
حکمت‌های دیگر

۱. ضایع نگشت جامعه‌ی ما جز از دو چیز
تعظیم بی‌نهایت و توهین بی‌شمار
تعظیم ما به دسته‌ی نالایق پلید
توهین ما به مردم پاک بزرگوار
«سمیعی» ج / ۴۶۵

۲. ضرب دشمن اگرچه با ضرر است
زدن دوست جانگدازتر است
«مکتبی» س / ۲ / ۷۳۶

۳. گناه بوده بر مردم نهفتن
بسی نیکوتر از نابوده گفتن
«اسعد گرگانی» د / ۳ / ۱۳۲۳

۴. ملامت دوستان به که شماتت دشمنان. د / ۴ / ۱۷۳۱

جدال
ستیزه نه خوب آید از نامجوی

۱. امام علی(علیه السلام): إِيّاكُمْ وَ الْمِراءَ وَ الْخُصُومَةَ؛ فَإِنَّهُما يُمْرِضانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوانِ، وَ يَنْبُتُ عَلَيْهِمَا النِّفاقُ [کافی، ج ۲: ۳۰۰]

* از مجادله و ستیزه کردن بپرهیزید. زیرا این دو کار، دل‌ها را نسبت به برادران بیمار می‌کنند و نفاق می‌رویانند.

۲. امام صادق(علیه السلام): إِيّاكَ وَ الْمِراءَ؛ فَإِنَّهُ يُحْبِطُ عَمَلَكَ. وَ إِيّاكَ وَ الْجِدالَ؛ فَإِنَّهُ يُوبِقُكَ. وَ إِيّاكَ وَكَثْرَةَ الْخُصُوماتِ؛ فَإِنَّها تُبْعِدُكَ مِنَ اللهِ [تحف‌العقول: ۳۰۹]

* از مجادله کردن بپرهیز که این کار عمل تو را بر باد می‌دهد و از جرّ و بحث‌کردن بپرهیز که این کار تو را هلاک می‌گرداند و زیاد ستیزه مکن زیرا که تو را از خدا دور می‌کند.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش از باد تیزتر گردد. و / ۱ / ۲۲

* باید با آرامش و صبوری به حل اختلاف پرداخت و از بحث و جدل خودداری کرد؛ چون این دو عمل، کار را بدتر و دعوا را شدیدتر می‌کند [فوت کوزه‌گری]

۲. اگر پایش روی مار باشد، بگویی پایت را بردار، قبول نمی‌کند! س / ۱ / ۹۲

* فرد لجوج و یکدنده‌ای است [امثال سخن]

۳. اگر خر نیاید به نزدیک بار
تو بار گران را به نزد خر آر
ق / ۷۲

* جدال را باید کوتاه کرد.

۴. اگر خواهی بر دلت جراحتی نرسد که به مرهم بِهْ نشود، با هیچ نادان مناظره مکن. «قابوسنامه» د / ۱ / ۲۱۱

۵. اگر من بگویم ماست سفید است، او می‌گوید سیاه است. د / ۱ / ۲۲۹

* فردی لجباز است.

۶. با خامان ستیزه، خامکاری است. «امیر خسرو» م / ۱۱۴
کنون تدبیر کارم بردباری است
که با خامان ستیزه خامکاری است

۷. با فرومایه قیل و قال مکن. «ابن‌یمین» م / ۱۲۴

شرف نفس گر همی خواهی با فرومایه قیل و قال مکن

۸. به دانش، دو دستِ ستیزه ببند

چو خواهی که از بد نیابی گزند

«فردوسی» د / ۱ / ۲۷۰

۹. به گیتی همه تخم زفتی[1] مکار

ستیزه نه خوب آید از شهریار

«فردوسی» د / ۱ / ۲۷۰

۱۰. پا در یک کفش کردن. د / ۱ / ۴۹۴

* کنایه از لجاجت است.

۱۱. حدیثی بوَد مایه‌ی کارزار

خلالی ستونی کند روزگار

«فردوسی» د / ۲ / ۶۹۱

۱۲. روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد.

«حافظ» س / ۱ / ۵۸۰

۱۳. ستیزآوری، کار اهریمن است

ستیزه، به پرخاش آبستن است

«اسدی» د / ۲ / ۹۴۷

۱۴. ستیزه به جایی رسانَد سخن

که ویران کنَد خانه‌های کهن

«فردوسی» د / ۲ / ۹۴۷

۱۵. ستیزه نه خوب آید از نامجوی

بپرهیز و گِرد ستیزه مپوی

«فردوسی» د / ۲ / ۹۴۸

۱۶. سنگ به سنگ می‌خوره آتیش درمی‌یاد. ق / ۳۸۱

۱۷. عاقلان نبرد لفظ نکنند. س / ۲ / ۷۶۱

۱۸. کند شمع اندیشه‌تاری سه چیز

سبکساری و کاهلی و ستیز

«رشید یاسمی» د / ۳ / ۱۲۳۸

۱۹. ماهی لب بسته خون در دل کند قلّاب را. س / ۲ / ۹۶۴

نیست درمان مردم کج‌بحث را جز خامشی

ماهی لب بسته خون در دل کند قلّاب را

۲۰. هرکه با داناتر از خود مجادله کند تا بدانند داناست، بدانند که نادان است. «سعدی» ج / ۴۱۶

۲۱. هرکه خود را نخواست کوچک و خرد

با فرومایگان ستیزه نبرد

«اوحدی» د / ۴ / ۱۹۵۶

۲۲. هیچ‌چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره کردن. «کیمیای سعادت» د / ۴ / ۲۰۱۵

---

۱. زفتی: درشتی

جمال

۱
چو روی نکو داری انده مخور

۱. اندکی جمال به از بسیاری مال. د / ۱ / ۲۹۹

۲. بوی پیاز از دهن خوبروی
نغزتر آید که گل از دست زشت
«سعدی» ه / ۲۵۷

۳. پر طاووس بر اوراق مصاحف دیدم
گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش
گفت خاموش هرآن‌کس که جمالی دارد
هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش
«سعدی» د / ۱ / ۲۹۹

۴. چو روی نکو داری انده مخور. «سعدی» ه / ۳۹۲

۵. خلقت زیبا به از خلعت دیبا. د / ۲ / ۷۴۳

۶. خوب رخی هرچه کنی کرده‌ای.
«ایرج میرزا» ه / ۱۰۶۸

۷. خود نشنیدی مگر که مایه‌ی عشرت
طلعت زیبا بود نه خلعت دیبا
«قاآنی» د / ۲ / ۷۵۷

۸. زردرویی نکشد هرکه جمالی دارد.
«ملا مفید همدانی» ه / ۵۹۸

۹. ستاره‌ی آسمون پشتش نوشته
که هرکه خوشگله جاش تو بهشته
ه / ۱۰۶۸

۱۰. طلعت زیبا به از هزار خلعت دیبا.
«سعدی» س / ۲ / ۷۴۵

۱۱. یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا. ه / ۱۵۸

۲
بر مال و جمال خویشتن غرّه مشو

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): آفَةُ الجَمالِ الخُيَلاءُ [بحارالانوار، ج ۷۷: ۵۹]

* آفت زیبایی، غرور است.

۲. در زبور آمده است: مَنْ اَجْرَمَ الذُّنُوبَ وَ اَعْجَبَهُ حُسْنُهُ، فَلْيَنْظُرِ الْاَرْضَ كَيْفَ لَعِبَتْ بِالْوُجُوهِ فِي الْقُبورِ وَ تَجْعَلُهَا رَمِيماً، اِنَّمَا الْجَمالُ مَنْ عُوفِيَ عَنِ النّارِ [همان، ص ۴۰]

* هرکس مرتکب گناهان شود و از زیبایی خود دچار غرور گردد، به‌خاک بنگرد که چگونه در گورها با چهره‌ها بازی می‌کند و آن‌ها را پوسیده و متلاشی می‌سازد. زیبا کسی است که از آتش در امان ماند.

امثال و حکم فارسی

۱. این حُسن پنج روزه به یوسف وفا نکرد
زنهار اعتماد مکن بر وفای حسن
«وحشی» م / ۱۵۸

۲. بر پنج روز نیکویی چندین مناز و بد مکن
تا چشم را برهم زنی بینی که پایان در رسد
«امیر خسرو» م / ۲۷۳

۳. بر مال و جمال خویشتن غَرّه مشو
کان را به شبی برند و این را به تَبی
«فخرالدین اسعد گرگانی» ه / ۲۳۳

۴. بس خون کسان که چرخ بی‌باک بریخت
بس گُل که برآمد از گِل و پاک بریخت
بر حسن و جوانی‌ای پسر غرّه مشو
بس غنچه‌ی ناشکفته بر خاک بریخت
«خیّام» د / ۱ / ۳۹۲

۵. به حُسنت مناز به یک تب بند است، به مالت مناز به یک شب بند است. د / ۱ / ۳۹۲

مردی ثروت زیادی داشت و صاحب قصر مجلل و غلام و کنیز بود. روزی با خدم و حشم به حمام رفت. هنگامی که وارد خزینه‌ی حمام شد. غلام مخصوصش قلیان جواهرنشانی را برایش چاق کرد و هر مرتبه که سر از آب بیرون می‌آورد، قلیان را به دهان او

می‌گذاشت. چند پک می‌زد و دوباره زیر آب می‌رفت. یک‌مرتبه که سرش را از آب بیرون آورد با خودش گفت: «آیا کسی از من بالاتر هست؟ آیا ثروت مرا کسی دارد؟» و به خودش مغرور شد. این فکر را کرد و به زیر آب رفت. همین‌که سرش را از آب بیرون آورد، نه غلامی دید و نه قلیانی. صدا زد: «غلام! غلام!» دید خبری نیست. دلاک‌های حمام به صدای او دویدند جلو. او فریاد زد: «لباس‌های مرا بیاورید.» دید دلاک‌ها، دلاک‌های همیشه نیستند، تعجب کرد. خودش آمد لباس بپوشد، دید یک‌دست لباس پاره و کهنه به‌جای لباس‌هایش گذاشته‌اند. صدا کرد: «پس لباس‌های من چه شده؟» استاد حمامی و دلاک‌ها آمدند و گفتند: «تو هر روز که به حمام می‌آیی، لباس کهنه‌های خودت را می‌گذاری و یک دست لباس تازه و نوی مشتری‌ها را می‌دزدی. حالا خوب گیرت آوردیم.» و او را گرفتند و کتک زدند و لباس پاره‌ها را به او دادند و از حمام بیرونش کردند. وقتی وارد کوچه شد، دید این شهر جای دیگری است. شهر خودش نیست. ناچار در شهر گردش کرد تا شب شد. گرسنه و خسته شده بود و جایی نداشت برود. مجبور شد شب را در تون حمامی بگذراند. وارد تون[۱] حمام شد. دید سفره‌ی نانی در آن‌جا هست. دانست که سفره‌ی نان، مال تون‌تاب است. سفره را پیش کشید و مشغول خوردن شد. شب را همان‌جا به‌سر برد و نزدیکی‌های صبح تون حمام را آتش کرد. با خودش گفت: «عجالتاً که نان تون‌تاب را خورده‌ام، در عوض حمامش را گرم کنم.» تا این‌که تون‌تاب از راه رسید. مرد گفت: «رفیق، نان تو را من خورده‌ام، ولی عوضش تون را آتش کرده‌ام و حمام گرم است.» تون‌تاب از او خوشش آمد و او را پیش خودش نگاه داشت. چند روزی آن‌جا بود که صاحب حمام دید عجب مرد زرنگی است و او را جامه‌دار حمام کرد. از آن‌جای که زرنگی و درستکاری به‌خرج‌داد، حمامی از او خوشش آمد و دخترش را به عقد او درآورد.

بعد از چندسال، دختر حمامی صاحب فرزند شد و چیزی نگذشت که حمامی مرد و ثروت او به دخترش رسید. اما مرد هرشب که به خانه می‌آمد، افسرده میان فکر فرومی‌رفت و با کسی حرف نمی‌زد. تا این‌که زنش یک شب از او پرسید: «تو را به خدا به چه فکر می‌کنی؟ آیا به پدر من یا به چیز دیگری؟» زن آن‌قدر او را قَسَم داد تا آنی‌که مرد قصه را از اول تا آخر برایش گفت. زن به او گفت: «آدم وقتی صاحب ثروت شد، نباید به مالش مغرور شود. اما حالا که این‌طور شده، شب برو روی پشت‌بام، پلاس سیاه به گردن بینداز و به درگاه خدای متعال توبه کن و از خدا بخواه تا دومرتبه به خانه‌ی خودت برگردی. به شرطی که اگر دعایت مستجاب شد، در فکر من و این دو بچه باشی.» مرد قبول کرد و با دل شکسته و پردرد رفت بالای پشت‌بام. پلاس سیاه به گردن انداخت و دو رکعت نماز حاجت خواند و به درگاه خداوند نالید و توبه کرد و مشغول مناجات بود که خوابش برد. یک‌وقت صدای اذان صبح به گوشش رسید. سراسیمه بلند شد و نماز صبح را خواند و از زنش خداحافظی کرد و رفت در حمام را باز کند. وارد حمام شد و لباسش را عوض کرد و رفت توی خزینه که زیر آب خزینه را بزند. وقتی سرش را از زیر آب بیرون آورد، غلام خودش را قلیان به‌دست بالای سرش دید. تا خواست بگوید: «غلام چرا...؟» غلام زودتر گفت: «آقا، این دفعه رفتی زیر آب طول کشید. چند دقیقه است که منتظر شما هستم.» مرد بقیه‌ی مطلب را فهمید و شکر خدا را به‌جا آورد. از میان خزینه بیرون آمد، دید حمام اولی است و غلامان لباس‌هایش را حاضر کردند. لباسش را پوشید و به خانه رفت. زن به او گفت: «امروز کمی دیرتر از حمام آمدی؟» مرد تعجب کرد، گفت: «چند سال است که من رفته‌ام، زن گرفته‌ام، دارای دو فرزند شده‌ام، تازه زنم می‌گوید امروز دیرتر آمدی.» فهمید قدرت خدای بزرگ است و این بیت را گفت:

به مالَت نناز به شبی بند است
به حُسنَت نناز به تبی بند است

بعد چند نفر از غلامان را فرستاد و نشانی آن شهر را هم به آن‌ها داد. رفتند زن و فرزندانش را آوردند. دیگر تا عمر داشت ناشکری نکرد و به خودش مغرور نشد و ثروتش را در راه خدا خرج کرد [تمثیل و مثل، ج ۲: ۶۶]

۶. تا کی به جمال و مال خود می‌نازی

آمد وقتی که کار عقبا سازی

س / ۱ / ۲۳۳

۷. حسن تو دائم بدین قرار نماند. «سعدی» ه / ۴۱۸

۸. کند در هر قدم فریاد خلخال
که حسن گلرخان پا در رکاب است

ه / ۸۰۰

۹. مالت به شبی رود، حسنت به تبی. ه / ۸۶۳

۱۰. مباش غرّه به سیمای خویش چون طاووس.

«ناصر بخارایی» ه / ۸۷۰

۱۱. مستی جاه و مال و زرّ و جمال
هم حرام است و نیست هیچ حلال

«اوحدی» س / ۲ / ۱۱۵۰

---

۱. تون: آتش‌خانه‌ی حمام

هرچه مستی کند حرام است آن
گر شراب است و گر طعام است آن
مستی جاه و مال و زرّ و جمال
هم حرام است و نیست هیچ حلال

۳
ای برادر سیرت زیبا بیار

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **شَرُّ مٰا أُعْطِيَ الرَّجُلَ قَلْبُ سُوءٍ فِي صُورَةٍ حَسَنَةٍ** [کنزالعمال، حدیث ۵۱۷۰]

* بدترین چیزی که به انسان داده شده دل بد در چهره‌ی زیباست.

۲. امام علی(علیه السلام): **جَمٰالُ الْمُؤْمِنِ وَرَعُهُ** [غررالحکم، حدیث ۴۷۴۷]

* زیبایی مؤمن، پارسایی اوست.

امثال و حکم فارسی

۱. بادام به از بید و سپیدار به بار است
هرچند فزون کرد سپیدار درازا
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۵۰

۲. برخی شکر دهنی نکته‌هاست خوبی را
به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی
«حافظ» ه / ۲۱۳

۳. جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال.
«حافظ» ه / ۳۶۸

۴. چهره و جامه‌ی نکو زیب و جمال مرد نیست
ننگ باید مرد را ننگ از جمال و زیب زن
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۷۹

۵. حسن نه نیکویی رنگ است و بوست
هرچه کند جای به دل‌ها نکوست
«امیر خسرو» م / ۳۰۵

۶. سفله را منظور نتوان داشتن کان خوبروست
میخ را در دیده نتوان دوختن کان از زر است
«جامی» ج / ۲۸۰

۷. سیرت خوب طلب باید کرد از مرد
گرچه خوب است مشو غرّه به دیدارش
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۰۰

۸. شجر کوتهی که بارور است
بهتر از صد بلندی ثمر است
«مکتبی» س / ۲ / ۷۰۲

۹. شخصم به چشم عالمیان خوب منظر است
وز خبث باطنم سر خجلت فتاده پیش
«سعدی» س / ۲ / ۷۰۳

۱۰. صورت زیبا نمی‌آید به کار
حرفی از معنی اگر داری بیار
«سعدی» ف / ۷۳۶

۱۱. صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
ای برادر! سیرت زیبا بیار
«سعدی» ه / ۶۹۶

۱۲. که را چهره زشت اَر سرستش نکوست
مکن عیب، کان زشت چهری نه زوست
نکوکار با چهره زشت و تار
فراوان به از نیکوی زشت‌کار
«اسدی» د / ۳ / ۱۲۵۲

۱۳. نکورو را نکوکردار باید. «سنایی» د / ۴ / ۱۸۲۷
ایا نیکوتر از عمر و جوانی نکورو را نکوکردار باید

۱۴. نه هرکه به صورت نکوست، سیرت زیبا در اوست. «سعدی» ه / ۹۶۱

۱۵. هرکه بی‌سیرت خوب است نکوصورت
جز همان صورت دیوار مینگارش
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۵۲

۱۶. هزاران نکته می‌باید به از حسن و زیبایی.
«سعدی» ه / ۲۱۳

۱۷. همه‌کس گرچه در زیباپسندی است
ز زیبایی نکوتر سودمندی است
«امیر خسرو دهلوی» س / ۲ / ۱۲۱۳

۴

بیچاره آن کسی که صاحب روی نکو بود

۱. **بیچاره آن کسی که صاحب روی نکو بود**
هرجا که بگذرد همه چشمی بدو بود

ه / ۴۸۴

● تحریفی است از مصراع اول این بیت سعدی:
ناچار هرکه صاحب روی نکو بود
هرجا که بگذرد همه چشمی بدو بود

۲. **خوشگلیِ زیاد هم مایه‌ی دردسر است.** ه / ۴۸۴

۳. **دشمنِ طاووس باشد پرّ او.** ق / ۳۱۴

● غالبا هر از حد گذشته دشمن است، حتی حسن و مال زیاد [قند و نمک]

جنگ

۱

به یک بانگ، عَلَم مَنِه

● قرآن کریم: ﴿یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذٰا لَقیتُمُ الَّذینَ کَفَرُوا زَحفاً فَلٰا تُوَلُّوهُمُ الْاَدْبٰارَ﴾ [انفال / ۱۵]

● ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که با انبوه کافران در میدان نبردروبه‌رو شوید، به آن‌ها پشت نکنید (و فرار ننمایید).

امثال و حکم فارسی

۱. **آن که جنگ آرد به خون خویش بازی می‌کند**
روز میدان و آنگه بگریزد به خون لشگری

«سعدی» د / ۱ / ۶۴

۲. **به دشمن هرآن‌کس که بنمود پشت**
شود زان سپس روزگارش درشت

«فردوسی» د / ۱ / ۴۰۵

۳. **به یک بانگ، عَلَم منه.** «قرّة العیون» د / ۱ / ۴۸۹

۴. **به یک تیر برگشتی ازکارزار!** «فردوسی» د / ۱ / ۴۸۹

۵. **به یک حمله، سپر میفکن.** د / ۱ / ۴۸۹

۶. **چو دشمن به جنگ تو یازید چنگ**
شود چیر اگر سستی آری به جنگ

«اسدی» د / ۲ / ۶۴۷

۷. **حاضر به جنگ باش، اگر صلحت آرزوست.**

«ارفع‌الدوله» د / ۲ / ۶۸۷

۸. **سپاهی که جانش گرامی بوَد**
از او ننگ خیزد نه نامی بود

«اسدی» د / ۱ / ۶۴

۹. **سپاهی که در جنگ بنمود پشت**
نه خود را که نام‌آوران را بکشت

«سعدی» د / ۲ / ۹۴۳

۱۰. فتح را یک نفر می‌کند، شکست را یک نفر می‌خورد.

د / ۲ / ۱۱۳۴

* فرهنگ امثال سخن در شرح این مثل می‌نویسد: «گاهی شجاعت یا ترس یک نفر منجر به پیروزی یا شکست یک لشکر می‌شود.»

س / ۲ / ۸۲۴

۱۱. نخستین به نرمی سخن‌گوی باش
به داد و به کوشش بی‌آهوی باش
چو کارت به نرمی نگردد نکوی
درشتی کن آن‌گاه و پس رزم‌جوی

«فردوسی» س / ۲ / ۱۰۶۲

۲

هزیمت رفته را در پی نپویند

* امام علی(علیه السلام): **فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِراً** [نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۱۴]

* اگر به اذن خداوند، دشمن شکست خورد و فراری شد، پشت کرده را نکشید.

امثال و حکم فارسی

۱. از پی دشمنِ گریخته نباید رفت. د / ۱ / ۱۱۰

۲. پسِ شیر رفته میندار سنگ! «اسدی» د / ۲ / ۶۳۵

۳. چو خواهد ز دشمن کسی زینهار
تو زینهار ده باش و کینه‌مدار

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۱

۴. چو زنهار خواهند، زنهار دِه
که زنهار دادن، ز پیکار به
چنان شان مگردان ز بیچارگی
که جان را بکوشند یکبارگی
زِ بُن برگریزندگان، ره مگیر
مریز از کسی خون، که باشد گزیر
به دم گریزندگان شب مپوی
چو دشمن شد آواره بیشش مجوی

«سعدی» د / ۱ / ۱۱۰

۵. چه مرده، چه گریخته، چه به زنهار آمده. د / ۲ / ۶۸۱

۶. سگ را چون در تنگی گیرند بگزد. د / ۲ / ۹۸۴

۷. شرط نبوَد رفتن از پی لشگر مغلوب را.

«جامی» س / ۲ / ۷۰۵

چون صف دل‌ها شکستی زین مکن رخش جفا
شرط نبود رفتن از پی لشگر مغلوب را

۸. کی دلاور ز پی لشگر بشکسته روَد.

«کاتبی» د / ۳ / ۱۲۵۷

سپه عقل که بشکست مرو در پی او
کی دلاور ز پی لشگر بشکسته رود

۹. گرفتن ره دشمن اندر گریز
مفرمای و خون زبونان مریز

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۹۷

۱۰. هزیمت رفته را در پی نپویند. «اوحدی» د / ۴ / ۱۹۷۸

۳

با آن که در صلح زند، جنگ مجوی

۱. قرآن کریم: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ [انفال / ۶۱]

* اگر تمایل به صلح نشان دادند، تو نیز از در صلح درآی.

۲. امام علی(علیه السلام): **وَ لَاتَدْفَعَنَّ صُلْحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَ لِلّٰهِ فِيهِ رِضىً** [نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۵۳]

* اگر دشمن تو را به صلح فراخواند و خشنودی خدا در آن بود، آن را رد مکن.

امثال و حکم فارسی

۱. آشتی به همه حال بهتر از جنگ است. «عراقی» م / ۱۹

بریز خون عراقی و آشتی واکن
که آشتی به همه حال بهتر از جنگ است

۲. ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری. «حافظ» م / ۱۰۸

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

۳. با آن که درِ صلح زند، جنگ مجوی. «سعدی» هـ / ۱۸۷

با مردمِ سهل‌گوی، دشوار مگوی

با آن که درِ صلح زند، جنگ مجوی

۴. به نزدیک من، صلح بهتر که جنگ. «سعدی» ه / ۲۸۲

۵. تا صلح توان کرد درِ جنگ مکوب. د / ۱ / ۵۳۶

۶. چو بود آشتی باز ما غاز جنگ

پسِ شیر رفته مینداز سنگ

«اسدی» د / ۲ / ۶۳۵

۷. در موقع جنگ صلح را پاس بدار.

«مفتون همدانی» س / ۱ / ۴۸۵

زنهار هزار بار ای دل زنهار

در موقع جنگ صلح را پاس بدار

۸. ز جنگ، آشتی بی‌گمان بهتر است

نگه کن که گاوت به چرم اندر است

«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۸

۹. نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ

که وقت آشتی، پیش آورد جنگ

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۴۸

۴
کلوخ انداز را پاداش سنگ است

* قرآن کریم: ﴿فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ﴾ [بقره / ۱۹۴]

* هرکس به شما تجاوز کرد، همانند آن بر او تعدّی کنید.

امثال و حکم فارسی

۱. با بدان بد باش با نیکان نکو. د / ۱ / ۳۴۵

۲. جواب ترکی به ترکی. د / ۲ / ۵۸۹

۳. جواب زور را زور می‌دهد. د / ۲ / ۵۸۹

۴. جواب های، هوی است. د / ۲ / ۵۸۹

۵. کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است. د / ۳ / ۱۲۳۱

۵
با قوی‌تر از خود ستیزه مجوی

۱. آخر چه کارزار کند با پلنگ، رنگ[1]؟

«سوزنی» س / ۱ / ۱۰

۲. آدم دانا به نیشتر نزند مشت.

«شاطر عباس صبوحی» د / ۱ / ۷۸

۳. آدم یک پیراهنه با آدم دو پیراهنه نمی‌تواند دربیفتد.

ه / ۳۱

۴. ابله آن‌کس کو به خواری جنگ با خارا کند.

«منوچهری» د / ۱ / ۷۸

۵. ابله آن گرگی که او نخجیر با شیر افکند

احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند

«منوچهری» د / ۱ / ۵۱۲

۶. اگر با زور پیل و طبع شیری

مکن با آتش سوزان دلیری

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۱۹۲

۷. ای مگس عرصه‌ی سیمرغ به جولانگه توست.

و / ۱ / ۱۸۹

۸. با باز کجا پنجه زند بچه‌ی فرفور[2].

«ابوشکور بلخی» د / ۱ / ۵۱۳

۹. با براق[3] چگونه عنان زند خر لنگ.

«رفیع‌الدین لنبانی» د / ۱ / ۵۱۳

۱۰. با چون خودی درافکن اگر پنجه افکنی. د / ۱ / ۵۱۳

۱۱. با حمله‌ی شمال چه تاب آورد چراغ؟ ه / ۱۹۱

۱۲. با خرس کشتی گرفتن کار کفتار است. س / ۱ / ۱۴۶

* مقابله کردن با شخص قوی‌تر از خود کاری احمقانه است [امثال سخن]

---

۱. رنگ: بزکوهی.
۲. فرفوز: پرنده‌ای که آن را تیهو می‌گویند.
۳. براق: اسب تیزرو

۱۳. با درفش پنجه زدن احمقی باشد.
«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۳۵۳

۱۴. با دولت همای چه پهلو زند زغن ؟
«سلمان ساوجی» س / ۱ / ۱۴۸

۱۵. با ژنده پیل پشه چو پهلو همی زند
گر جان به باد بردهد الحق سزای اوست
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۳۶۲

۱۶. با شیر خود چه پنجه تواند زدن شغال.
«سلمان» د / ۱ / ۵۱۳

۱۷. با قوی‌تر ز خود ستیزه مجو. «ایرج‌میرزا» ه / ۳۱

۱۸. با کسی کش نمی‌توان زد مشت
ور بکوشی نمی‌توانی کشت
اندکی خلق خوش‌ترک باید
ور فتوحی است مشترک باید
«اوحدی» د / ۱ / ۳۶۷

۱۹. با مشت به جنگ سندان نمی‌توان رفت. ه / ۳۱

۲۰. به آتش محال است آویختن.
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۱۳

۲۱. به جایی که پرخاش جوید پلنگ
سگ کارزاری چه سنجد به جنگ
«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۷

۲۲. به چابک‌تر از خود میناز تیر
چو افتاد دامن به دندان بگیر
«سعدی» د / ۱ / ۳۸۹

۲۳. به زور آنکه بیش از تو با وی مشور
که چاره بسی جای بهتر ز زور
«اسدی» د / ۱ / ۵۱۲

۲۴. پر پروانه بسوزد با فروزنده چراغ
چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند
«منوچهری» د / ۱ / ۵۰۲

۲۵. پشه کی جولان کند جایی که باد صرصر است.
«معزّی» د / ۱ / ۵۱۳

۲۶. پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر
نیارد شدن پیش چنگال شیر
«فردوسی» د / ۱ / ۵۱۱

۲۷. پنبه با آتش کجا یارد چخید. «مسعود سعد» د / ۱ / ۵۱۲
مشت هرگز کی برآید با درفش پنبه با آتش کجا یارد چخید

۲۸. پنجه با ساعد سیمین چو نیندازی به. د / ۱ / ۵۱۲

۲۹. پنجه با شیر و مشت با شمشیرزدن کار خردمندان نیست.
«سعدی» د / ۱ / ۵۱۴

۳۰. پنجه نهان کن چو به شیران رسی.
«خواجوی کرمانی» د / ۱ / ۵۱۴

۳۱. پیکار با ژنده پیل. «فردوسی» د / ۱ / ۵۲۵
به دل گفت پیکار با ژنده پیل
چو غوطه است خوردن به دریای نیل

۳۲. تا نداری پنجه‌ی شیران سر شیران مخار.
«لامعی» م / ۲۰۴
یادشان آمد کنون آن داستان کازاده زد
تا نداری پنجه‌ی شیران سر شیران مخار

۳۳. تا همی گربه تاب دارد و چنگ
موش را چیست به ز خانه‌ی تنگ
«سنایی» د / ۱ / ۵۴۰

۳۴. چو با زورمندان فتد داوری
گریزندگی به که زورآوری
«امیر خسرو» د / ۲ / ۶۳۱

۳۵. چو بینی زَبردست را زور دست
نه مردی بود پنجه‌ی خود شکست
«سعدی» د / ۲ / ۶۳۵

۳۶. چو پروانه خود را زند بر چراغ
نمیرد چراغ، او بمیرد به داغ
د / ۲ / ۶۳۶

۳۷. چو کردی با کلوخ‌انداز پیکار
سر خود را به نادانی شکستی
«سعدی» د / ۲ / ۶۵۲

۳۸. چو نتوان گرفتن گریبان جنگ
سوی دامن آشتی یاز چنگ
«اسدی» د / ۲ / ۶۵۹

۳۹. چون خصم قوی گشت از او دست نگه‌دار
آزرده مکن مشت گرامی به حجر بر
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۲ / ۶۶۱

۴۰. چون نداری ناخن درنده تیز
با ددان آن به که کم‌گیری ستیز
«سعدی» د / ۲ / ۶۶۸

۴۱. دستی را که نمی‌توان گزید باید بوسید. د / ۱ / ۵۱۳

۴۲. دستی که به دندان نتوان برد ببوس
با آنکه خصومت نتوان کرد بساز
«سعدی» د / ۱ / ۵۱۳

۴۳. دشمنانت به هم چو رای زنند
بر فتوح تو دست و پای زنند
هر یکی را به گوشه‌ای انداز
آنکه دفعش نمی‌توان بنواز
بر قوی‌پنجه دست کین مگشای
بر زبون و قوی کمین مگشای
کان یکی گر سگ است گرگ شود
وین به قصد تو سر بزرگ شود
فاش کن حیلت بد اندیشان
تا نگویند غافلی زیشان
«اوحدی» د / ۲ / ۸۱۲

۴۴. دلیری مکن با دلیر افکنان. «نظامی» م / ۳۸۷
بترس ار چه شیری ز شیر افکنان
دلیری مکن با دلیر افکنان

۴۵. سبوی خالی را به سبوی پر نزن. ه / ۳۱

۴۶. سست بازو به جهل می‌فکند
پنجه با شیر آهنین چنگال
ج / ۲۸۰

۴۷. سندان نشاید شکستن به مشت. «سعدی» د / ۲ / ۹۹۰

* به خردان مفرمای کار درشت که سندان نشاید شکستن به مشت.

۴۸. شکست خویش خواهد آبگینه
گرش در سر فتد سنگ‌آزمایی
«امیدی» د / ۲ / ۱۰۲۷

۴۹. ضعیفی که با قوی درافتد، یار دشمن است در هلاک خویش. «سعدی» ج / ۲۸۰

۵۰. غایت جهل بود مشت زدن سندان را.
«سعدی» د / ۲ / ۱۱۲۳

۵۱. قوّت پشه نداری، چنگ با پیلان مزن
همدل موری نه‌ای، پیشانی شیران مخار
«جمال‌الدین اصفهانی» د / ۱ / ۷۸

۵۲. کجا رست خواهد ز چنگ عقاب
چو گنجشک آری به جنگ عقاب
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۱۹۳

۵۳. کس آورد با کوه خارا نکرد. «فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۲
از او بازگشتند دل پر ز درد — کس آورد با کوه خارا نکرد

۵۴. گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن.
«سعدی» د / ۳ / ۱۲۸۶
سعدیا با ساعد سیمین نشاید پنجه کرد
گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن

۵۵. مجنبان لاشه در رزمی که دستانی کند رستم
مپران با شه در روزی که طوفانی کند صرصر
«صاحب علی‌آبادی» د / ۳ / ۱۵۰۱

۵۶. مزن با سپاهی ز خود بیشتر
که نتوان زدن مشت بر نیشتر
«سعدی» س / ۲ / ۹۹۹

۵۷. مشت هرگز کی برآید با درفش
پنبه با آتش کجا یارد چخید
«مسعود سعد» د / ۱ / ۵۱۳

۵۸. مقابل توپچی ترقه در مکن! س / ۲ / ۱۰۰۹

۵۹. مگسی کجا تواند که بیفکند عقابی. «سعدی» ه / ۲۰

۶۰. مومیایی همه دانند کجا خرج شود
هرکجا پشه به پهلو زدن آمد با فیل
«انوری» د / ۱ / ۵۱۳

۶۱. نباید تپانچه زدن با درفش. «انوری» د / ۴ / ۱۷۹۶

۶۲. نگه‌داشتن سر گه نام و لاف

از آن به که دادن به باد از گزاف

«اسدی» د / ۴ / ۱۸۳۲

۶۳. هرآنکس که با آب دریا نبرد

بجوید نباشد خردمند مرد

(...چو دریا به موج اندر آید ز جای

ندارد دم آتش تیزپای

درخشیدن ماه چندان بود

که خورشید تابنده پنهان بود)

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۳

۶۴. هرآن کهتر که با مهتر ستیزد

چنان افتد که هرگز برنخیزد

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۰۷

۶۵. هرکه با پولاد بازو پنجه کرد

ساعد سیمین خود را رنجه کرد

«سعدی» د / ۱ / ۵۱۳

۶۶. هرکه یک پیراهن از تو بیشتر دارد با او دست به گریبان مشو. هـ / ۳۱

۶۷. به تا پیرهنی با دو تا پیرهنی دعوا نمی‌کند.

ک / ۸ / ۹۷۰

۶

حکمت های دیگر

۱. به جنگ آنکه سست آید از آزمون

ورا نام بفکن ز دیوان برون

«اسدی» د / ۱ / ۶۴

۲. به هنگام کردن ز دشمن گریز

به از با تن خویش کردن ستیز

د / ۱ / ۴۸۱

۳. پاسبان دین و ملک را تیغ است. «سنایی»

۴. پیش از آنکه دشمن بر تو شام خوَرَد، تو بر وی چاشت خور. س / ۱ / ۲۱۹

* در جنگ باید پیش از این‌که دشمن به فکر حمله بیفتد بر او حمله کرد. (امثال سخن)

۵. جنگ بیاید ننگ هم می‌آید. ک / ۱۱ / ۲۹۶

* پیامد هر درگیری و کشمکشی بی‌آبرویی است. (کتاب کوچه)

□

۶. جنگی هرچند زورمند بوَد از حیلت مستغنی نگردد. «منسوب به بوذر جمهر» د / ۲ / ۵۸۸

شاه بی‌تیغ باغ بی‌میغ است

پاسبان دین و ملک را تیغ است

۷. جنگ دو سر دارد. د / ۱ / ۵۸۸

* یعنی گاه شکست است و گاه پیروزی.

۸. چنین است آغاز و انجام رزم

یکی راست ماتم یکی راست بزم

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۹. چنین است انجام و فرجام جنگ

یکی تاج یابد یکی گور تنگ

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۱۰. چنین است فرجام روز نبرد

یکی شاد و پیروز و دیگر به‌درد

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۱۱. چو پیروزگشتی بترس از خدای

همان ازکمین‌ها سپه را بپای

«اسدی» د / ۲ / ۶۳۷

۱۲. چو تیر انداختی در روی دشمن

حذر کن کاندر آماجش نشستی

«سعدی» د / ۲ / ۶۳۸

۱۳. چه خوش گفت بکتاش با خیلتاش

چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

«سعدی» د / ۲ / ۶۷۸

۱۴. ز برگشتن دشمن ایمن مشو

زمان تا زمان آگهی خواه نو

«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۵

۱۵. شبیخون بوَد پیشه‌ی بد دلان

از آن نـــنگ دارنـد جـنگی یـلان

«اسدی» د / ۲ / ۱۰۱۶

۱۶. شبیخون نجویند گند آوران

کسـی کـو گـرایـد بـه گـرز گـران

«فردوسی» د / ۲ / ۱۰۱۶

۱۷. شبیخون نه آیین مردان بود. «فردوسی» د / ۲ / ۱۰۱۶

کسی کو بلاجوی گردان بـود   شبیخون نه آیین مردان بـود

۱۸. شبیخون نه کار دلیران بـود

نـه آیـین مـردان و شـیران بـود

«فردوسی» د / ۲ / ۱۰۱۶

۱۹. گریز به هنگام با سر به جای

بـه از پـهلوانـی و سـر زیـر پـای

«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۱۰

۲۰. گریز به هنگام پیروزی است. «اسدی» د / ۳ / ۱۳۱۰

به جنگ ار چه رفتن ز پیروزی است

گـــریز بـــه هـــنگام پـــیروزی است

۲۱. نیاید ز پیکار جز کار بد. «فردوسی» د / ۱ / ۱۸۶۷

۲۲. هزیمت به هنگام، بهتر ز جنگ.

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۷۸

۲۳. هزیمت به هنگام غنیمتی تمام است.

«سندبادنامه» ه / ۱۰۲۷

جوانی

۱

جوانی کجایی که یادت به خیر

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **یٰا اَبٰاذَرٍّ! اِغْتَنِمْ خَمساً قَبْلَ خَمسٍ: شَبٰابَكَ قَبْلَ هِرَمِكَ** [بحارالانوار، ج ۷۷: ۷۷]

* ای ابوذر! پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دان: جوانی‌ات را پیش از سالخوردگی‌ات و...

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الشّٰابَّ الَّذِي یُفْنِي شَبٰابَهُ فِي طٰاعَةِ اللهِ** [کنزالعمال، حدیث ۴۳۰۶۰]

* خداوند جوانی را که جوانی‌اش را در راه طاعت او مـی‌گذرانـد، دوست می‌دارد.

۳. امام علی(علیه السلام): **شَیْئٰانِ لٰایَعْرِفُ فَضْلَهُمٰا اِلّٰا مَـنْ فَـقَدَهُمٰا: اَلشَّبٰابُ وَ الْعٰافِیَةُ** [غررالحکم، حدیث ۵۷۶۴]

* دو چیز است که جز کسی که از دستشان داده، ارزش آن‌ها را نمی‌داند: یکی جوانی و دیگری تندرستی.

امثال و حکم فارسی

۱. آه که ایام جوانی گذشت

عمر بر آن‌گونه که دانـی گـذشت

داعیه کـم گشت و نـدامت فـزون

رفت ز سـر بـاد رعـونت[1] بـرون

«امیر خسرو» م / ۳۶

۲. افسوس که ایام جوانی بگذشت

سرمایه‌ی عیش جاودانی بگـذشت

تشنه به کـنار جـوی چـندان خـفتم

کز جوی من آب زندگانی بگذشت

«ظهیر فاریابی» م / ۷۳

۳. ای جوانی! ندانی، ای پیری! نتانی. ک / ۱۰ / ۹۹۳

---

۱. رعونت: نادانی و کم‌عقلی.

۴. پیر برنا کجا شود به خضاب . ﻫ / ۳۱۴

۵. جوانی جاودانی می‌نماند

سپهر کج سهی بالا خماند

«زرتشت بهرام پژدو» م / ۲۵۶

۶. جوانی شد و زندگانی نماند

جهان گو ممان چون جوانی نماند

«نظامی» م / ۲۶۱

۷. جوانی کجایی که یادت به‌خیر . د / ۲ / ۵۹۱

به پیری رسیدم در این کهنه دِیز

جوانی کجایی که یادت به‌خیر

۸. جوانی هم بهاری بود و بگذشت . «باباطاهر» س / ۱ / ۲۷۷

بهار آمد به صحرا و در و دشت

جوانی هم بهاری بود و بگذشت

۹. خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان‌دیده

که اندر خاک می‌جویند ایام جوانی را

(جوانی بر سر کوچ است ، دریاب این جوانی را

که کس هرگز نمی‌بیند دوباره زندگانی را ...)

«جنگ خطی متعلق به آقا ضیاءالدین نوری» د / ۲ / ۷۴۵

۱۰. در جوانی زحمت‌کش تا در پیری راحتی یابی .

س / ۱ / ۴۶۰

۱۱. در جوانی سعی کن گر بی‌خلل خواهی عمل

میوه بی‌نقصان بوَد ، چون از درخت نوبَر است

«جامی» د / ۲ / ۷۸۲

۱۲. در جوانی مستی ، در پیری سستی ، پس خدا را کی پرستی ؟ «خواجه عبدالله انصاری» د / ۲ / ۷۸۲

۱۳. دریغا جوانی ، دریغا جوانی . ﻫ / ۵۱۸

۱۴. دگر در خواب خواهی دید ایام جوانی را .

«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۵۱۱

عصا با راستی، هر دم به گوش پیر می‌گوید

دگر در خواب خواهی دید ایام جوانی را

۱۵. دو چیز است اندر جهان نیک‌تر

جوانی یکی ، تندرستی دگر

«اسدی» د / ۲ / ۸۳۲

۱۶. دور نشاط زود به انجام می‌رسد

می چون دو سال عمر کند، پیر می‌شود

«صائب» س / ۱ / ۵۳۲

۱۷. ذوق جوانی ز دل پیر پرس . «امیر خسرو» م / ۴۰۶

عهد بهار از گل شب‌گیر پرس ذوق جوانی ز دل پیر پرس

۱۸. عهد بهار و عهد جوانی غنیمت است

گل در شراب افکن و می در ایاغ کن

«فیضی» س / ۲ / ۷۹۴

۱۹. غافلی از قدر جوانی که چیست

تا نشوی پیر ، ندانی که چیست

ف / ۷۹۰

۲۰. غنیمت شِمُر روزگار جوانی .

«فرهنگ شیرازی» س / ۲ / ۸۱۸

به عیش و طرب کوش، تا می‌توانی

غنیمت شِمُر روزگار جوانی

۲۱. کسی که از آفتاب صبح گرم نشد ، از آفتاب غروب گرم نمی‌شود . ک / ۱ / ۸۳۰

* آن که در جوانی به جایی نرسید، در پیری نخواهد رسید.

۲۲. نتوان یافت جوانی به خَضاب . «صائب» د / ۴ / ۱۸۰۲

۲۳. یاد ایام جوانی جگرم خون می‌کرد

خوب شد پیر شدم کم‌کم و نسیان آمد

«ایرج میرزا» س / ۲ / ۱۲۳۳

۲

هم زیرکی شعبه ز دیوانگی است

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلشَّبابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ** [اختصاص: ۳۴۳]

* جوانی، شاخه‌ای از دیوانگی است.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر تجربه در جوانی و بنیه در پیری بودی ، چه نبودی .

ﻫ / ۱۵۵

۲. بُرنایی ، نوعی دیوانگی است . ﻫ / ۳۷۱

۳. بس طور عجب لازم ایام شباب است. ج / ۱۰۵

۴. جوانی ز دیوی نشان است، زیرا

که صحبت ندارد خِرَد با جوانی

اگر با جوانی خرد یار باشد

یکی اتفاقی بود آسمانی

«مسعود سعد سلمان» د / ۲ / ۵۹۱

۵. جوان کش بود زهره و زورتن

نبیند کسی برتر از خویشتن

«اسدی» د / ۲ / ۵۹۰

۶. کج رفتن خرچنگ از جوانی است. س / ۲ / ۸۷۳

۷. گرچه جوانی همه فرزانگی است

هم ز یکی شعبه ز دیوانگی است

«نظامی» ه / ۳۷۱

۳

در جوانی پاک بودن شیوه‌ی پیغمبری است

۱. ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد

زاهد شدی کنون که شدی سست و ناتوان

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۳۰

۲. پیران شکسته‌ی دهرند   در جوانی شکسته باید بود

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۵۱۹

باغبانی بنفشه می‌انبود   گفتش ای گوژپشت جامه کبود

چه رسیده است از زمانه تو را   پیر ناگشته در شکستی زود

گفت پیران شکسته‌ی دهرند   در جوانی شکسته باید بود

«ابن‌یمین»

۳. جوان سخت پی باید که از شهوت بپرهیزد

که پیر سست آلت را کجا رغبت برانگیزد

«سعدی» ج / ۱۶۹

۴. جوان گوشه‌نشین شیر مرد راه خداست

که پیر را نتوان هیچ آلتش برخاست

«سعدی» ج / ۱۶۹

۵. چو دندان نیست، نتوان لب گزیدن. س / ۱ / ۳۱۴

* پشیمانی به هنگام پیری سودی ندارد [امثال سخن]

۶. خم کن سر طاعت به جوانی که در این باغ

نخلی که کهن گشت دگر خم شدنی نیست

«صابر همدانی» س / ۲ / ۱۰۶۳

۷. در جوانی توبه کن تا از ندامت برخوری

نیست چون دندان، لب خود را گزیدن مشکل است

س / ۱ / ۴۵۹

۸. در جوانی سعی کن، گر بی‌مخلل خواهی عمل

میوه بی‌نقصان بوَد چون از درخت نوبر است

«جامی» د / ۱ / ۷۸۲

۹. در جوانی مستی، در پیری سستی، پس کی خدا پرستی؟ «خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۷۸۲

۱۰. در وقت پیری اشک ندامت چه می‌کند؟

«صائب» س / ۱ / ۴۸۹

باران بی‌محل ندهد نفع کشت را

در وقت پیری اشک ندامت چه می‌کند

۱۱. دولت تقوا به جوانی خوش است.

«امیر خسرو» م / ۳۹۶

توبه‌که کامروایی خوش است

دولت تقوا به جوانی خوش است

پیر که خوبانش نپرسند باز

دل چه کند گر ننهد بر نماز)

۱۲. قحبه‌ی پیر چه کند که توبه نکند از نابکاری و شحنه‌ی معزول از مردم آزاری. «سعدی» د / ۲ / ۱۱۵۲

جود و بخشش

۱
زر بده، نان برسان، یاری کن

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): یٰا عَلِیُّ کُنْ سَخِیّاً [مشکات‌الانوار: ۴۰۹]

* ای علی! سخاوتمند باش.

۲. امام علی(علیه السلام): عَلَیْكَ بِالسَّخٰاءِ [تصنیف غررالحکم، حدیث ۸۴۷۳]

* بر تو باد سخاوت کردن.

۳. امام علی(علیه السلام): نِعْمَ السَّجِیَّةُ السَّخٰاءُ [همان، حدیث ۸۴۸۴]

* سخاوت چه صفت خوبی است!

امثال و حکم فارسی

۱. آخر ز بحر ژرف چه کم گردد
سیراب اگر نماید عطشان را

«قاآنی» د / ۱ / ۲۰

۲. آدم خوب است مثل اَرّه باشد. ک / ۱ / ۳۶۰

* ارّه نیمی از خاکه را به‌طرف خود و نیم دیگر را به‌طرف مقابل می‌فرستد. این مثل، کنایه از آن است که انسان بهره‌مند و سودبرنده، باید به دیگران هم سود برساند.

۳. آدمی که شکم دیگران پر نکند، حیوانی باشد سگ شکم. س / ۱ / ۱۵

۴. آن را که سخاوت است، به شجاعت حاجت نیست؟

د / ۱ / ۵۶

۵. آن شنیدی که حیدر کرّار
کافران کشت و قلعه‌ها بگشاد
تا نداد آن سه قرص نان جوین
هفده آیت خداش نفرستاد

«خواجه عبدالله» د / ۱ / ۵۷

۶. آن‌کس که بی‌سؤال دهد اهل همت است. «صائب» م / ۲۹

سوداگر است هرکه دهد زر به آبروی
آن‌کس که بی‌سؤال دهد اهل همت است

۷. ابر شو تا که چو باران ریزی
بر گُل و خس همه یکسان ریزی

«جامی» د / ۱ / ۷۸

۸. از آسمان به زمین می‌بارد، نه از زمین به آسمان.

ه / ۷۵

* باید توانگران به نیازمندان کرم کنند نه نیازمندان به توانگران.

۹. از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
پادشاهی که به همسایه گدایی دارد

«حافظ» س / ۱ / ۶۹

۱۰. از زر و سیم راحتی برسان
خویشتن هم تمتّعی برگیر

«سعدی» س / ۱ / ۶۵

۱۱. از نور مهر و ماه چه می‌کاهد
گر کسوتی ببخشد عریان را

«قاآنی» د / ۱ / ۱۶۲

۱۲. اگر حاتم سخی بوده، چه سودت دارد ای خواجه
تو حاتم گَرد یک چندی، بِنِه حاتم ستایی را

«سنایی» د / ۱ / ۲۰۵

۱۳. اگر خواهی بهترین خلق باشی چیزی از خلق دریغ مدار. «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۱۱

۱۴. اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه پاک

«حافظ» د / ۱ / ۲۱۸

۱۵. با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد.

«سعدی» د / ۱ / ۳۴۹

خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا
با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد

۱۶. ببخشای بر مردم مستمند

میاور دلش سوی درد و گزند

«فردوسی» م / ۱۵۶

۱۷. ببخش و بخور تا توانی درم
که جز این دگر جمله درد است و غم

«فردوسی» د / ۱ / ۳۷۸

۱۸. ببخش و بخور هرچه آید فراز
بدین تخت و تاج سپنجی مناز
«فردوسی» د / ۱ / ۳۷۸

۱۹. ببخش و بخور هرچه داری مایست
که چون ندهی و بنهی آن تو نیست
(... همه‌ساله ایدر توانا نه‌ای
که امروز این‌جا و فردا نه‌ای
«اسدی» د / ۱ / ۳۷۹

۲۰. ببخش و بیارای و فردا مگوی
چه دانی که فردا چه آید به روی
«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۶

۲۱. بخور چیزی از مال و چیزی بده
ز بهر کسان نیز چیزی بنه
«نظامی» ه / ۲۵۵

۲۲. بخور هرچه داری فزونی بده
تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه
«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۷

۲۳. بخیلی مکن هیچ اگر مردمی
همانا که کم باشی از آدمی
«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۷

۲۴. بر ارزانیان گنج بسته مدار
ببخشای بر مرد پرهیزکار
«فردوسی» د / ۱ / ۲۵۱

۲۵. به ارزانیان بخش هرچت هواست
که گنج تو ارزانیان را سزاست
«فردوسی» د / ۱ / ۲۵۱

۲۶. بنوش و بپوش و ببخش و بده
برای دگر روز، چیزی بنه
«سعدی» ه / ۲۵۵

۲۷. به تو، بیش از تو گر زری دادند
دان که از بهر دیگری دادند
«اوحدی» د / ۱ / ۳۸۶

۲۸. به دینار کم ناز و بخشنده باش
همان داده ده باش و فرخنده باش
«فردوسی» د / ۱ / ۲۵۱

۲۹. تا ساغرت پُر است، بنوشان و نوش کن.
«حافظ» د / ۱ / ۵۳۵

ای نور چشم من! سخنی هست و گوش کن
تا ساغرت پُر است، بنوشان و نوش کن

۳۰. تا عنان عمر در دست است، دستت نان دهاد.
«سعدی» س / ۱ / ۲۳۳

من بدانم دولت عقبا به نان دادن در است
تا عنان عمر در دست است، دستت نان دهاد

۳۱. تا نبود نعمتی تو باش مهمان خویش
چو نعمت آری به دست مباش جز میزبان
«مسعود سعد» د / ۱ / ۵۳۸

۳۲. توانگرا دل درویش خود به‌دست آور
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
«حافظ» س / ۱ / ۲۴۸

۳۳. جام عیشت چو شود دست آویز
جرعه بر خاک تهیدستان ریز
«جامی» د / ۱ / ۲۱۸

۳۴. جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب
جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب
ناجوانمردی بسیار بود چون نبود
خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب
«منوچهری» د / ۱ / ۲۱۸

۳۵. جوانمرد اگر راست خواهی ولی است
کرم پیشه‌ی شاه مردان علی است
«سعدی» د / ۲ / ۵۹۰

۳۶. جوانمرد که بخورَد و بدهد، به از عابد که روزه دارد و بنهد.
ف / ۵۷۴

۳۷. جوانمرد و خوش‌خوی و بخشنده باش
چو حق بر تو پاشَد، تو بر خلق پاش
«سعدی» ه / ۳۷۱

۳۸. جوانمردی و راستی پیشه کن
همه نیکویی اندر اندیشه کن

«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۱

۳۹. چو باز باش که سودی بری و لقمه دهی. ه / ۳۸۸

۴۰. چیزی بخور، چیزی بده، چیزی بِنه. د / ۲ / ۶۸۳

۴۱. خداوند خرمن زیان می‌کند
که بر خوشه‌چین سر گران می‌کند

«سعدی» س / ۱ / ۳۸۸

۴۲. خنک مرد بخشنده و بردبار. «فردوسی» د / ۲ / ۷۴۶

۴۳. دامن صاحب‌کرم از دست بخشش پر زر است.

س / ۱ / ۴۴۵

نقد جان ای دل فدا کن در رهش کاندر جهان
دامن صاحب‌کرم از دست بخشش پر زر است

۴۴. دریغ از کس ندارد، هرچه دارد، صاحب همت
که بیش از میوه، نخل بارور بر خاک زر پاشد

«میرزا باقر اصفهانی» س / ۱ / ۴۹۴

۴۵. دست از کرم به عذر تُنک مایگی مشوی
برگی در آب، کشتی صد مور می‌شود

«ناظم هراتی» س / ۱ / ۴۹۸

۴۶. دست بی‌جود، شاخ بی‌ثمر است. «صائب» ه / ۵۲۲

۴۷. دستت گشاده باد چو رویت گشاده نیست.

س / ۱ / ۴۹۹

۴۸. دست جوانمرد برای دادن خار دو کف بخیل برای ستاندن. س / ۱ / ۵۰۰

۴۹. دست چربی بر سر درویش مال. س / ۱ / ۵۰۰

۵۰. دست خود بوسید هرکس دست سائل را گرفت.

«صائب» ه / ۵۲۴

۵۱. دست کرم به که بازوی زور. «سعدی» م / ۳۷۴

نبشته‌ست بر گور بهرام گور — که دست کرم به که بازوی زور

۵۲. دستی که در آن جودی نیست، کفچه به از آن.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۲ / ۸۱۲

سری که در آن سجودی نیست سفچه به از آن و دستی که در آن جودی نیست کفچه به از آن.

۵۳. دستی که ریزشی نکند شاخ بی‌بر است
نخلی که میوه‌ای ندهد خشک بهتر است

«صائب» س / ۱ / ۵۰۵

۵۴. دیدم مگسی نشسته بر پهلوی شیر
گفتم چه کسی که سخت شوخی و دلیر
گفت ای سره، خسرو دادان را چه زیان
کز پهلوی او گرسنه‌ای گردد سیر

د / ۱ / ۲۱۸

۵۵. زر بده، نان برسان، یاری کن
مهربان باش و وفاداری کن

ه / ۵۹۷

۵۶. زان دو نیم است دانه‌ی گندم
که یکی خود خوری یکی مردم

«مکتبی» س / ۱ / ۵۹۳

۵۷. زِ هر توشه کامد ز روزی رسان
مرادی به بی‌توشه‌ای می‌رسان

«امیر خسرو» د / ۲ / ۹۳۰

۵۸. زیر سایه‌ی گندم، تلخه هم آب می‌خورد! ک / ۱ / ۸۱

* از لطف کریمان، نیازمندان نیز بهره‌مند می‌گردند.

۵۹. سائلان را دوست می‌دارد کریم.

«کمال خجندی» س / ۱ / ۶۳۳

یار اشکم دید و شد بر من رحیم
سائلان را دوست می‌دارد کریم

۶۰. سرِ بی‌سجود، سفچه[1] است و کف بی‌جود، کفچه.

«خواجه عبدالله انصاری» ه / ۶۲۹

۶۱. شرف مرد به جود است و کرامت به سجود
هرکه این هر دو ندارد، عدمش به ز وجود

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۲۲

۶۲. قرار در کف آزادگان نگیرد مال
نه صبر در دل عاشق، نه آب در غربال

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۵۸

---

۱. سفچه: خربزه‌ی نارسیده و خام

۶۳. که رادی سر خوبی و مهتری است
ز رادی فـزونی و هـم بـرتری است
«فردوسی» د / ۱ / ۲۵۱

۶۴. گرت از دست برآید، دهنی شیرین کن
مردی آن نیست کـه مشـتی بـزنی بـر دهـنی
د / ۳ / ۱۲۷۹

۶۵. گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نـیاید چـو سـرو بـاش آزاد
«سعدی» س / ۲ / ۹۰۹

۶۶. لطف است گر توانگر با بی‌نوا نشیند.
«عماد» س / ۲ / ۹۴۰

آن محتشم چه باشد گر با گدا نشیند
لطف است گر توانگر با بی‌نوا نشیند

۶۷. مدار و ببخش آن‌چه افزون بود
وز انـــدازه‌ی خـویش بـیرون بـود
«فردوسی» د / ۱ / ۲۵۱

۶۸. مردی در زیر جوانمردی است.
«امیر خسرو» م / ۶۹۹

کار جوانمرد نه رخ زردی است   مردی در زیر جوان‌مردی است

۶۹. مسلّم کسی را بود روزه داشت
که درمنده‌ای را دهـد نـان چـاشت
وگرنه چه حـاجت کـه سـعیی بـری
ز خود بازگیری و هم خود خـوری
«سعدی» س / ۲ / ۱۰۰۲

۷۰. ناخواسته دادن سخاست که دادن بعد از خواسـتن، مکافات خواهش باشد. «افلاطون» ج / ۳۸۷

۷۱. نان به همه‌کس بده، نان همه‌کس مخور.
د / ۴ / ۱۷۸۹

۷۲. نان هم که می‌خوری، لقمه‌ای از آن ببخش. ج / ۳۸۹

۷۳. نباید که بندد در گنج سخت
به‌ویژه خـداونـد دیهیم و تـخت
«فردوسی» د / ۱ / ۲۵۱

۷۴. نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بـود بـا مـورش
«حافظ» د / ۱ / ۲۰

۷۵. نیکبخت آن کسی که داد و بخورد
شـوربخت آن کـه او نـخورد و نـداد
«رودکی» د / ۴ / ۱۸۷۴

۷۶. وفا و مردی امروز کن که دست‌رس است
بـــود کـــه فـردا ایـــن حـــال را زوال بـود
«خسروانی» د / ۴ / ۱۸۸۹

۷۷. وقتی که می‌آید بده که می‌آید، وقتی که نمی‌آید بده که نمی‌پاید. د / ۴ / ۱۸۹۳

۷۸. هرچند مؤمنی چو نداری سخا و جود
از تـو هـزار بـار جـوانـمرد گـبر بـه
«سوزنی» د / ۴ / ۱۹۱۵

۷۹. هرچه در وجه آش و نان تو نیست
بــفشان و بـده کـه آنِ تـو نـیست
«اوحدی» س / ۲ / ۱۱۴۷

۸۰. هر کجا دیدیم، آب از جو به دریا می‌رود.
«جامع التمثیل» هـ / ۹۹۷
* این توانگران‌اند که باید به نیازمندان کمک کنند نه برعکس.

۸۱. هرکه را سخاوت، به شجاعت نه حاجت.
«سعدی» ج / ۴۱۵

۲
سخاوت درختی است اندر بهشت

۱. رسول خدا(علیه السلام): اِنَّ السَّخاءَ شَجَرَةٌ مِنْ اَشْجارِ الْجَنَّةِ لَها اَغْصانٌ مُتَدَلِّيَةٌ فِي الدُّنْيا، فَمَنْ كانَ سَخِيّاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصانِها، فَساقَهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ اِلَى الْجَنَّةِ [بحارالانوار، ج ۸: ۱۷۱]
* بخشندگی یکی از درختان بهشت است که شاخه‌های آن در دنیا آویزان است. هرکه بخشنده باشد به یکی از شاخه‌های آن آویزان شده و آن شاخه او را به طرف بهشت می‌کشاند.

۲. امام صادق(علیه السلام): **اَلسَّخاءُ مِنْ اَخْلاقِ الاَ نْبِیاءِ وَ هُوَ عِمادُ الایمانِ** [همان، ج ۷۱: ۳۵۵]

* بخشندگی، از اخلاق پیامبران است و ستون ایمان می‌باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. این سخا شاخی است از باغ بهشت
وای آن کس کاین‌چنین شاخی نَکِشت
د / ۱ / ۹۵۷

۲. تجربه کردم زهر اندیشه‌ای
نیست نکوتر ز سخاپیشه‌ای
(... سیم که اندر کف مردم دهند
آجر از آن به که به خاکش نهند)
«امیر خسرو» م / ۲۱۹

۳. جوانمردی از کارها بهتری است
جوانمردی از خوی پیغمبری است
«عنصری» د / ۲ / ۵۹۰

۴. دود دوزخ نبیند ایچ سخی
بوی جنت نیابد ایچ بخیل
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۵۰

۵. سخا در جهان پیشه‌ی انبیاست. «اسدی» ه / ۶۲۳
که بهتر هنر ز آدمی را سخاست
سخا در جهان پیشه‌ی انبیاست

۶. سخاوت درختی است اندر بهشت. ه / ۶۲۳

۷. سخی دوست خداست. س / ۱ / ۶۴۸

۸. کلید گلشن فردوس دست احسان است
بهشت می‌طلبی از سر درم برخیز
«صائب» م / ۱۸۱

۹. هست جنت آن کسی را کو سخی است
و آن کسی کو بخل ورزد دوزخی است
«جامع‌التمثیل» ه / ۱۰۲۸

۳
چو بخشنده باشی گرامی شوی

۱. امام علی(علیه السلام): **سَبَبُ السِّیادَةِ السَّخاءُ**
[تصنیف غررالحکم، حدیث ۸۵۵۵]

* سبب بزرگی و سروری سخاوت است.

۲. امام حسین(علیه السلام): **مَنْ جادَ سادَ** [کشف‌الغمه، ج ۲: ۲۴۲]

* هرکه جود و بخشش کند، به سروری و بزرگی رسد.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر خواهی برتر از مردمان باشی، فراخ نان و نمک باش. «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۱۱

۲. بزرگی بایدت، بخشندگی کن
که تا دانه نیفشانی نروید
«سعدی» د / ۱ / ۴۳۳

۳. بزرگی بایدت، دل بر سخا بند
سر کیسه به بند گندنا بند
«نظامی» ج / ۳۵۱

۴. به گیتی ز بخشش بود مردمه
تو گر گنج داری ببخش و منه
«فردوسی» د / ۱ / ۲۵۱

۵. جوانمرد از کرم مفلس نگردد. «قاآنی» س / ۱ / ۲۷۷

۶. چو بخشنده باشی، گرامی شوی
به دانایی و داد، نامی شوی
«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۲

۷. درخت کرم هرکجا بیخ کرد
گذشت از فلک شاخ و بالای آن
«سعدی» ج / ۲۴۳

۸. دستِ دهنده، زیردست نشود. د / ۲ / ۸۰۸

۹. سخاوت پیشه کن تو از کم و بیش
کزان بیگانگان گردند چون خویش
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۴۹

۱۰. سخاوت نشان، گر ثنا بایدت
که بار درخت سخاوت ثناست
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۴۹

۱۱. سخی در هر دو عالم سربلند است. د / ۲ / ۹۵۷

۱۲. فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی
«فردوسی» د / ۲ / ۱۱۴۱

۱۳. قبول عام شوی گر گشاده داری دست.
«طرزی قندهاری» س / ۲ / ۸۴۱

در گشاده بود قبله‌گاه اهل جهان
قبول عام شوی گر گشاده داری دست

۱۴. مالت را خوار کن تا خودت عزیز بشوی. ه / ۸۶۳

۱۵. نام نیکو گر تو خواهی نان بده. ج / ۳۸۹

۱۶. نان بده نام برآر. «مجموعه‌ی امثال طبع هند» د / ۴ / ۱۷۸۹

۱۷. نانت را بگذار توی آفتاب، خودت بنشین توی سایه. س / ۲ / ۱۰۵۲

* احسانت را آشکار کن و عیوبت را نهان ساز. (امثال سخن)

۱۸. هرکه در زندگی نانش نخورند، در مُردگی نامش نبرند. «سعدی» ج / ۴۱۷

۴

جوانمرد باشی، دو گیتی تو راست

* امام علی(علیه‌السلام): **مَنْ یُعطِ بِالْیَدِ الْقَصیرَةِ یُعْطَ بِالْیَدِ الطَّویلَةِ**
[نهج‌البلاغه، ح ۲۳۲]

* کسی که با دست کوتاه بخشش کند، با دستی بلند به او بخشش شود. (آدم سخاوتمند، بهتر از سخاوتی که کرده پاداش می‌بیند.)

امثال و حکم فارسی

۱. با دستگیر خلق، خدا یار می‌شود. «صائب» س / ۱ / ۱۴۷

در زیر بار قرض نماند کف کریم
با دستگیر خلق، خدا یار می‌شود

۲. بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
«حافظ» ج / ۹۳

۳. تن آسان زیَد هرکه زر خوار کرد. «فردوسی» د / ۱ / ۵۵۰

هزار استر بارکش بار کرد   تن آسان زید هرکه زر خوار کرد

۴. توانگرا چو دل و دست کامرانت هست
بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی
«سعدی» ج / ۳۷۷

۵. جوانمرد باشی، دو گیتی تو راست
دو گیتی بوَد بر جوانمرد راست
«سعدی» د / ۲ / ۵۹۰

۶. جهان آن کسی راست کاو در جهان
خورد توشه‌ی راه با همرهان
«نظامی» م / ۲۵۷

۷. چو آفتاب سرت تا ز آسمان گذارد
چو ابر فیض رسانِ تمام عالم باش
«صائب» م / ۵۹۱

۸. دستِ دهنده، محتاج نمی‌شود. ه / ۵۲۴

۹. فتد میوه در آستین فراخ[1]. «نظامی» ب / ۲۷۲

* ثمره‌ی سخاوت به خود سخاوتمند بازمی‌گردد.

۱۰. کار جوان‌مرد به مو می‌رسد اما پاره نمی‌شود.
ه / ۷۶۷

۱۱. گشایی بند بگشایند بر تو
فرو بندی فرو بندند بر تو
بزرگی بایدت، دل برسخا بند
سر کیسه به بند گندنا بند
«نظامی» ج / ۳۵۱

۱۲. مایه‌ی توفیق کرم کردن است
گنج یقین ترک درم کردن است
س / ۲ / ۹۶۴

---

۱. فراخ آستین: کریم و بخشنده

۱۳. مشتِ بسته، قفل بهشت است و انگشتِ گشاده، کلید رحمت. ه / ۸۹۴

۱۴. نمانَد هرچه آن از مرد ماند
بماند هرچه آن را برفشاند

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۳۴

۱۵. وا شد دل کسی که سر کیسه باز کرد.

«غنی کشمیری» س / ۲ / ۱۱۱۰

آمد مرا ز خنده‌ی گل این سخن به گوش
وا شد دل کسی که سر کیسه باز کرد

۵
کسی بادستی ز رادی نگفت

* امام حسن عسکری(علیه السلام): اِنَّ لِلسَّخاءِ مِقْداراً فَاِنْ زادَ عَلَيْهِ فَهُوَ سَرَفٌ [بحارالانوار، ج ۶۹: ۴۰۷]

* بخشندگی اندازه‌ای دارد که اگر از آن فراتر رود، اسراف است.

امثال و حکم فارسی

۱. بخشش نیکو آن که تو را درویش نگرداند.

«مرزبان‌نامه» د / ۱ / ۳۹۵

۲. به میدان مکن در شجاعت سبق
به مجلس مکن در سخاوت سرف
نباید که خوانند این را جنون
نباید که دانند آن را تلف

«مسعود سعد» د / ۱ / ۴۶۴

۳. جز به موضع بجا نیاید جود. «سنایی» س / ۱ / ۲۷۱

۴. کرم به جای فرومایگان چو بتوانی
مروّت است، نه‌چندان که خود فرومانی

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۰۰

۵. کسی بادستی[1] ز رادی نگفت. «اسدی» د / ۳ / ۱۲۰۷

۶. لوطی‌گری زیاد فقر می‌آورد. س / ۲ / ۹۴۴

۷. مال حق را جز به امر حق مده. «مولوی» س / ۲ / ۹۵۸

ای بسا امساک کز انفاق به   مال حق را جز به امر حق مده

۸. همین بخشیدن‌ها مرا به این روز انداخته. ف / ۱۶۸

* بخشش در حدی پسندیده است که باعث نیازمندی بخشنده نشود. درباره‌ی مأخذ این مثل آورده‌اند: چون امیر تیمور فارس را بگرفت و امیر منصور را بکشت، خواجه حافظ شیرازی را طلب کرد. چون حاضر شد، تیمور آثار فقر را در چهره‌ی او نمایان دید و گفت: ای حافظ! من به ضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را آباد کنم. تو آن را به یک خال هندو می‌بخشی و می‌گویی:

اگر آن ترک شیرازی به‌دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ پاسخ داد: همین بخشیدن‌ها مرا به این روز انداخته است
[فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی: ۱۶۸]

۶
امروز که در دست توام مرحمتی کن

۱. آبی که به زندگانی ندادی به حسین
چون گشت شهید بر مزارش بستی

ه / ۳۳۰

۲. امام حسین تا زنده بود آبش ندادند. وقتی شهید شد بستند به مزارش. ک / ۱ / ۸۶

۳. امروز باید ار کرمی می‌کند سحاب
فردا که تشنه مرده بوَد، لای[2] گو مخیز

«سعدی» د / ۱ / ۲۸۳

۴. امروز که در دست توام مرحمتی کن
فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

«حافظ» د / ۱ / ۲۸۳

۵. به خانه‌ات آمدم دوغم ندادی، پشت سرم ماست می‌فرستی! ه / ۳۳۰

* نویسنده‌ی کتاب کوچه در ج۱، ص۶۰۷ این کتاب، مَثَل فوق را این‌گونه نقل کرده است:

آمدم در خانه‌ات ماستم ندادی، پشت سرم دوغ می‌فرستی!

---

۱. بادستی: ولخرجی
۲. لای: سیل

۶. تا زنده بودم آبم ندادی ، حالا که مرده‌ام، گـلاب بـر مزارم نهادی ! ه / ۳۳۰

۷. تا زنده بودم به من نمی‌دادی خرما ، حالا که مردم سر قبرم می‌زنی سرنا ! ه / ۳۳۰

۸. تا زنده بودم کاه و جوام ندادی ، حالا که دارم می‌میرم توبره بر سرم نهادی ! ه / ۳۳۰

۹. چه سود آنگه که ماهی مرده باشد
که بـاز آیـد بـه جـوی رفـته آبـی

«ابن‌یمین» ه / ۳۳۰

۱۰. کنونم آب حیاتی به حلق تشنه فرو کن
نه آنگهی کـه بـمیرم بـه آب دیـده بشـویی

«سعدی» د / ۱ / ۲۸۳

۱۱. کنون یار باید که زنده است مرد
نـه آنگـه کـه از وی بـرآرنـد گـرد

«فردوسی» د / ۱ / ۲۸۳

۱۲. نوش‌دارو بعد از مرگ سهراب . ک / ۱ / ۸۶

۷

کی به مسجد سزد آن شمع که در خانه رواست

۱. آبی که می‌رود بـه رودخانه ، خـودی بـخورد بـه از بیگانه . ه / ۳۸۳

۲. اول خویش ، بعد درویش . ه / ۳۸۳

۳. تا چراغی خانه را باید، به مسجد کی رواست . ه / ۳۸۳

۴. چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است . ه / ۳۸۳

۵. کی به مسجد سزد آن شمع که در خانه رواست .

«بهار» ه / ۳۸۳

۸

هرچه بدهی به کسی، باز مجو

۱. آفت مردی پشیمانی است . «مسعود سعد سلمان» د / ۲ / ۹۰۸

۲. بخشیده را وا نستانید . د / ۳ / ۱۲۷۰

۳. زشت بوَد دادن و وا خواستن . «امیر خسرو» د / ۲ / ۹۰۸

زشت بـود دادن و وا خـواسـتن　　هرچه که نتوانی از آن خـاستن
قطره کی از خاک رود بر سحاب　　کس ز زمین بـاز نـلیسد لعـاب
هـرچـه دهـد بـاز ستاند روان　　طـفل بـود کـز خـرد نـاتوان

۴. گذشت برگشت ندارد . د / ۳ / ۱۲۷۰

۵. هرچه بدهی به کسی باز مـجو
دل ز انــدیشه‌ی آن، پــاک بشــو

آنچه بخشند چه بسیار و چه کم
نـیست بـرگشتن از آن طـور کـرم

طفل چون صاحب احسـان گـردد
زود از کــرده پشــیمان گــردد

«جامی» د / ۲ / ۹۰۸

۹

حکمت‌های دیگر

۱. به‌خاطر یک گُل صد تا خار آب می‌خورد. ک / ۱ / ۸۰

* از سخای سخاوتمندان خیلی‌ها بهره می‌برند.

۲. ز بخشش هرآن‌کس که جوید سپاس
نـخوانـدش بـخشنده یـزدان‌شـناس

سـتاننده کـو نـاسپاس است نـیز
سـزد گـر نـدارد کس او را بـه چـیز

«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۴

---

۱. مثل‌های این بخش را تأکید بر توجه به خویشان در انفاق‌های مالی و دوری از افراط در جود باید دانست، نه منع ایثار و گذشت .

۳. ترک شهوت‌ها و لذت‌ها سخاست

هرکه در شهوت فروشد برنخاست

«مولوی» م / ۲۲۱

۴. سخی و بخیل، سرِ سال برابر می‌شوند. د / ۲ / ۹۵۷

۵. سخی را از عطا چین نیست در چهر.

«قاآنی» س / ۱ / ۶۴۸

۶. صد رحمت ایزدی بر آن فرد

کز کیسه‌ی خود بود جوان‌مرد

از طاق کسان نواله دادن

بر نسیه بوَد قباله دادن

«خسرو دهلوی» ج / ۲۸۰

۷. کریم را صد دینار خرج می‌شود و بخیل را هزار.

«مجموعه‌ی امثال طبع هند» د / ۳ / ۱۲۰۱

۸. نه آدمی را بخل بی‌نیاز می‌کند و نه کس را بذل محتاج.

ه / ۹۵۲

حاجت

۱

به درویشی مردن، به که حاجت پیش کسی بردن

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): در جواب کسانی که از ایشان خواستند بهشت را برایشان ضمانت کند، فرمود: **عَلیٰ اَنْ لاتَسْأَلُوا اَحَداً شَیْئاً**؛ به‌شرط آن که دیگر از کسی چیزی درخواست نکنید [بحارالانوار، ج ۹۶: ۱۵۷]

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **یٰا اَبٰاذَرٍّ، اِیّٰاکَ وَ السُّؤٰالَ** [1]

[بحارالانوار، ج ۹۶: ۱۵۷]

* ای ابوذر! از حاجت خواستن و گدایی بپرهیز.

۳. امام صادق(علیه السلام): **شیعَتُنٰا مَنْ لٰایَسْأَلُ النّٰاسَ وَ لَوْمٰاتَ جُوعاً** [وسائل‌الشیعه، ج ۹: ۳۰۹]

* شیعه‌ی ما دست نیاز به سوی مردم دراز نمی‌کند، گرچه از گرسنگی بمیرد.[2]

امثال و حکم فارسی

۱. آزاده باش و بنده‌ی احسان کس مشو

کازاده آن بود که نگردد اسیر کس

«خواجو» م / ۱۵

۲. آلوده‌ی منت کسان کم شو

تا یکشبه در وثاق تو نان است

«انوری» د / ۱ / ۴۳

۳. از برای یک شکم، منت دوکس نکشند. د / ۱ / ۱۰۵

۴. از فربه‌ی غیر، لاغر تو بهتر. «شاهد صادق»

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۹۶، ص ۱۵۷.

۲. سؤالی که در روایات مذمت شده است، آن‌گونه درخواستی است که عزت نفس آدمی را از بین ببرد. درخواستی که همراه ذلت و خواری نفس باشد، چنان زشت است که مُردن، از آن ذلت نفس بهتر است. چنان‌چه تهیه‌ی آب برای وضو، اگر همراه ذلت نفس باشد، مکلف به وضو نبوده و باید تیمم بگیریم؛ زیرا آبروی مؤمن از کعبه و حرمتش از حرمت آن بیشتر است.

۵. این دست را مباد بدان دست احتیاج .

«آصفی هروی» د / ۱ / ۳۳۳

۶. بار محنت خود به که بار منت خلق . «سعدی»

به نان خشک قناعت کنیم و جامه‌ی دلق

که بار محنت خود به که بار منت خلق

۷. بار منت برنمی‌تابد دل آزادگان . «صائب» س / ۱ / ۱۵۰

۸. بت‌پرستیدن به از مردم‌پرست .

«ابوسلیک گرگانی» د / ۱ / ۳۸۳

خون خود را گر بریزی بر زمین   به که آب‌روی ریزی بر کنار

بت‌پرستیدن به از مردم‌پرست   پند گیر و کاربند و گوش‌دار

۹. برای یک شکم دو منت نکشند . د / ۱ / ۴۱۴

۱۰. بر دوش، بار منت کس بیش وکم منه . «کلیم» م / ۱۵۲

حمال حرص و آز خودی این‌قدر، بس است

بر دوش بار منت کس بیش وکم منه

۱۱. بود پول از برای خرج کردن

نه خود را بهر آن بی‌ارج کردن

«عبدالحسنی بهمنی شیرازی» ف / ۲۴۷

۱۲. به تمنای گوشت مردن به

که تقاضای زشت قصابان

«سعدی» د / ۱ / ۳۸۴

۱۳. بهشت به سرزنشش نمی‌ارزد . د / ۱ / ۴۷۹

۱۴. به گرسنگی مردن ، به که حاجت به کسی بردن .

«سعدی»

* درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می‌سوخت و خرقه بر خرقه می‌دوخت و تسکین‌خاطر به این بیت می‌کرد:

به نان خشک قناعت کنیم و جامه‌ی دلق

که بار محنت خود به که بار منت خلق

کسی گفتش: «چه نشینی که فلان در این شهر، طبعی کریم دارد و کرمی عمیم، میان به خدمت آزادگان بسته و بر در دل‌ها نشسته. اگر بر صورت حال تو چنان که هست مطلّع گردد، پاس خاطر عزیزان منت دارد و غنیمت شمارد.» گفت: «خاموش، که به گرسنگی مردن، به که حاجت به کسی بردن [گلستان سعدی، باب سوم، حکایت ۳]

۱۵. بی‌نیازی و سرفرازی . ق / ۱۷۴

۱۶. پای برهنه ، ازکفشِ به منت بهتر . ف / ۱۰۸۴

۱۷. تا توانی التماس کس مکن

خاصه از ناکس که آن عین خطاست

گر دهد، مانی به زیر منتش

ور ندادت، آبرویت را بکاست

گر کشد نفست بلاها، صبر کن

زان که عزّ صبر به از ذلّ خواست

«ابن‌یمین» م / ۷۸

۱۸. تا دست به همت‌رسایی نزنی

بر منت خلق پشت‌پایی نزنی

چون حلقه مباش در جهان چشم تهی

تا هر ساعت در سرایی نزنی

«آقا حسین خوانساری» ج / ۴۵۸

۱۹. ترک احسان بزرگان است احسان دگر. «صائب» م / ۲۲۱

طوق منت برندارد گردن آزادگان

ترک احسان بزرگان است احسان دگر

۲۰. تهی پای رفتن ، به از کفش تنگ . د / ۱ / ۵۶۸

* نداری، بهتر از حاجت خواستن است.

۲۱. جان به تلخی دادن، از ناز طبیبان خوش‌تر است .

«غلام احمد نوید فغانی» هـ / ۳۶۳

۲۲. چشم‌داشت به چشم نداشته باش . ب / ۲۵۱

* حتی به صمیمی‌ترین دوستان نیز امیدوار مباش.

۲۳. چندان که مروت است در دادن

در ناستدن هزار چندان است

«انوری» د / ۲ / ۶۲۱

۲۴. چو دونان نخواهم که بهر دو نان

کنم دست در پیش هرکس دراز

ف / ۱۱۰۹

۲۵. چون از کسی وام خواهی کرد ، از شکم خویش وام کن .

«کیمیای سعادت» د / ۲ / ۶۵۶

۲۶. چون گدایی، چیز دیگر نیست جز خواهندگی

هرکه خواهد گر سلیمان است و گر قارون گداست

ف / ۹۴۶

۲۷. حلاوت ندارد شکر در نیش
چو دارد تقاضای تلخ از پیش
«سعدی» د / ۲ / ۷۰۱

۲۸. خاک دیوار خویش لیسی بِهْ
که ز پالوده‌ی کسان انگشت
ﻫ / ۴۲۹

۲۹. خدا این دست را به آن دست محتاج نکند. ﻫ / ۴۳۸

۳۰. خدا چشم راست را به چشم چپ محتاج نکند.
د / ۱ / ۷۱۷

۳۱. خر به کرایه گیر و از منت برآ. س / ۱ / ۳۹۳

۳۲. خوان بزرگان اگر چه لذیذ است، خرده‌ی انبان خود لذیذتر. س / ۱ / ۴۲۰

۳۳. خوش است درد که بی‌منت دوا افتد.
«راسخ» س / ۱ / ۴۳۱
کشنده‌تر ز مرض منت طبیان است
خوش است درد که بی‌منت دوا افتد

۳۴. خون خود را گر بریزی بر زمین
به که آب‌روی ریزی در کنار
«ابوسلیک» د / ۱ / ۱۰

۳۵. در پیسی مُردن به که دست حاجت پیش کسی بردن.
س / ۱ / ۴۵۸

۳۶. در حاجت از خلق بربسته به
ز دربانی آدمی رسته به
مرا کاشکی بودن آن دست‌رس
که نگذاری حاجت کس به کس
«نظامی» م / ۳۵۷

۳۷. در سبو تا باده داری منّت زمزم مکش.
«سلیم تهرانی» س / ۱ / ۴۷۴
چون گهر گردآوری کن آبروی خویش را
در سبو تا باده داری منّت زمزم مکش

۳۸. در کوزه‌ی آز مردن به که به همسران نیاز بردن.
«از سوانح‌الافکار خواجه رشیدالدین» د / ۲ / ۷۹۵

۳۹. درم زیر خاک اندر انباشتن
به از دست پیش کسان داشتن
«سعدی» د / ۲ / ۷۹۶

۴۰. دست پیش مردم عالم چرا داریم ما؟ «صائب» م / ۳۷۳
می‌کند دست دعا برگی ما را علاج
دست پیش مردم عالم چرا داریم ما

۴۱. دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
که کریم است و رحیم است و علیم است و ودود

۴۲. دست حاجت ز درِ ناکس و کس کن کوتاه
آخر این دست بلند تو هنرها دارد!
ف / ۱۱۵۸

۴۳. دستی که وا نشد ز قناعت به نزد خلق
انگشت او به یمن به از شهپر هماست
«کلیم» س / ۱ / ۵۰۵

۴۴. دم ز خواهش چون مصفّا شد دم عیسی بود
دست چون شد از طمع کوتاه ید بیضا بود
«صائب» س / ۱ / ۵۲۲

۴۵. دندانت را بِکِش، منّت مسواک مکش. ف / ۵۱۹

۴۶. ستدن کار گدایان و بی‌همتان باشد.
«کیمیای سعادت» د / ۲ / ۹۴۶

۴۷. سرمه‌ای را که بود منّت غیری همراه
کور باد ار بکنم چشم بدان سرمه سیاه
ف / ۱۰۸۴

۴۸. قاشق نداری ماست بخوری، نانت را کفچه و قاشق کن. س / ۲ / ۸۳۷
* دست نیاز پیش کسی دراز نکن. (امثال سخن)

۴۹. کچل شدم که منّت دلاک نکشم. ﻫ / ۷۸۱

۵۰. کشنده‌تر ز مرض منّت طبیبان است.
«کلیم» س / ۲ / ۸۸۴

۵۱. کهن خرقه‌ی خویش پیراستن
به از جامه‌ی عاریت خواستن
«سعدی» ب / ۵۱۲

۵۲. گر آزاده‌ای بر زمین خُسب و بس
مشـــو بــهر قـالی زمـین‌بوسِ کس
د / ۳ / ۱۲۷۱

۵۳. گـفت پـیغمبر که جـنّت از اله
گر همی خواهی، زکس چیزی مخواه
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۴

۵۴. گوشت رانَم را می‌خورم، منّت قصاب را نمی‌کشم.
هـ / ۸۴۳

۵۵. لب سؤال سزاوار بـخیه بیش‌تر است
عبث به خرقه‌ی خود بخیه می‌زند درویش
س / ۲ / ۹۳۸

۵۶. مرگ به دان که نیاز به همسران.
«عنصرالمعالی» س / ۲ / ۹۹۶

۵۷. مور هرگز به در قصر سلیمان نرود
تا که در لانه‌ی خود برگ و نوایی دارد
«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۰۲۸

۵۸. نانت را با آب بخور، منّت آبدوغ مکش.
د / ۴ / ۱۷۹۰

۵۹. نه شیر شتر، نه دیدار عرب. هـ / ۹۵۷

۶۰. هرکه از پهلوی خود پیه توان برد چو شمع
قــوت روز از دگـران خــواســتنش نـازیباست
«اثیر اومانی» د / ۴ / ۱۹۴۵

۶۱. همت کفیل توست کفاف از کسان مجوی
دریــا ســبیل تــوست نــم از نـاودان مـخواه
«خاقانی» م / ۶۲۶

۶۲. همت ما نکشد منّت نازی زکسی. (بوی پیراهن یوسف به صبا ارزانی)
«صائب» س / ۲ / ۱۲۰۲

۶۳. یا رب بر خلق ناتوانم نکـنی
در بـوته‌ی صبر امـتحانم نکـنی
از طعنه‌ی دشمنان مرا باکی نیست
مستوجب رحـم دوسـتانم نکـنی
«خواجه عبدالله انصاری» س / ۲ / ۱۲۳۶

۶۴. یک شکم و دو منّت؟ د / ۴ / ۲۰۴۷

۲

خاک خور و نان بخیلان مخور

۱. امام علی(علیه السلام): لَاتَسْأَلِ الْحَوَائِجَ غَیْرَ اَهْلِهَا [الحکم، ج ۲: ۱۷۲]

* حاجات خود را از نااهلان مخواه.

۲. امام علی(علیه السلام): فَوْتُ الْحَاجَةِ اَهْوَنُ مِنْ طَلَبِهَا اِلیٰ غَیْرِ اَهْلِهَا [نهج‌البلاغه، ح ۶۶]

* روا نشدن حاجت، آسان‌تر است تا آن را از نااهل خواستن.

۳. امام سجّاد(علیه السلام) به شخصی که می‌گفت، خدایا! مرا از بندگانت بی‌نیاز گردان، فرمود: لَیْسَ هٰکَذٰا، اِنَّمَا النَّاسُ بِالنَّاسِ، وَ لٰکِنْ قُلْ: اَللّٰهُمَّ اَغْنِنِي عَنْ شَرَارِ خَلْقِكَ؛ این‌چنین نیست، زیرا مردم به هم محتاج‌اند. بلکه بگو: خدایا! مرا از بدان خلقت بی‌نیاز گردان [تحف‌العقول: ۲۷۸]

امثال و حکم فارسی

۱. آبرو را پیش هر ناکس مریز.

۲. از بی‌آبی مردن بهتر، تا از قورباغه اجازه گرفتن!

۳. از سفله مخواه هیچ زنهار
کـاطلس نشـود پـلاس هـرگز
«ابن‌یمین» م / ۵۸

۴. از گرسنگی مردن به که به نان فرومایگان سیر شدن.
«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۱۴۳

۵. اگر از درد بی‌گوشتی بمیرم
کلاغ از روی قبرستان نگیرم!
هـ / ۱۲۷

۶. اگر از گرسنگی آب به دیوار بپاشم و بو کنم، دست به طرف نامرد دراز نمی‌کنم. «مثل آباده‌ای صغاری» ف / ۵۴۲

۷. الهی در شب قبرم بسـوزان
ولی محتاج نـامردان مگـردان
هـ / ۱۵۳

۸. بـر در اربـاب بـی‌مروّت دنـیا
چند نشینی که خواجه کی به درآید
«حافظ» د / ۱ / ۴۱۹

۹. بر سر خوان لئیمان هرکه مهمان می‌شود

می‌شود در لقمه‌ی اول ز جان خویش سیر

«صائب» ج / ۹۵

۱۰. به خویشاوندان کم از خویش، محتاج بودن، مصیبتی عظیم دان

که در آب مردن به که از غوک زنهار خواستن

«منسوب به انوشیروان، قابوس‌نامه» د / ۱ / ۳۹۷

۱۱. به دریا در شدن در بطن ماهی

به است از جل وزغ ز نهار خواهی

د / ۱ / ۴۰۳

۱۲. بهر دو نان، منّت دونان چرا؟ د / ۱ / ۴۷۷

۱۳. به زیر پای پیلان در شدن پست

به از پیش خسیسان داشتن دست

ج / ۱۰۱

۱۴. به مرد سفله مکن در هوای نان تکریم

به عرق مرده مزن از برای خون نشتر

«قاآنی» س / ۱ / ۱۹۲

۱۵. پیش جبین‌گرفته، مکن عَرض احتیاج

ای نابلد! مکوب دری را که باز نیست

ف / ۴۶۶

* از افراد بداخلاق نباید حاجت خواست.

۱۶. ترک احسان خواجه اولاتر

کاحتمال جفای بوّابان

به تمنای گوشت مردن به

که تقاضای زشت قصابان

«سعدی» د / ۱ / ۵۴۵

۱۷. توقع به درگاه دونان مبر. «ابن‌یمین» م / ۲۳۶

اگر پاک طبعی و پاکیزه‌کار

توقع به درگاه دونان مبر

لب نان خشک از سر خوان خویش

خوری به که با دیگران گلشکر

به یک استخوان صلح کن چون همای

مگس‌وار بر گرد حلوا مپر

۱۸. حرامت بود نان آن کس چشید

که چون سفره ابرو به هم درکشید

«سعدی» ج / ۲۰۵

۱۹. خاک خور و نان بخیلان مخور. «نظامی» د / ۲ / ۷۱۰

۲۰. خواهی که دری کوبی، باری در نیکان کوب

تا باز کنندت در بی‌منّت دربان‌ها

«صابر همدانی» س / ۱ / ۴۲۱

۲۱. خون‌جگر خورم، نخورم نان ناکسان.

«خاقانی» م / ۳۴۱

۲۲. در آب مردن به که از غوک زنهار خواستن.

«قابوس‌نامه»

۲۳. درب خلا حاجت مطلب. ب / ۳۱۷

* از لئیمان حاجت مخواه.

۲۴. در بیابان‌ها اگر صد سال سرگردان شوی

بهتر است اندر وطن محتاج نامردان شوی

«لاادری» ه / ۴۹۷

۲۵. زیر بار منّت نامرد رفتن مشکل است. س / ۱ / ۶۲۶

۲۶. شوربای چشم خود خوردن بر ابن‌یمین

به که باید خورد سکبای[1] رخ هر ناکسی

«ابن‌یمین» س / ۲ / ۷۱۴

۲۷. عاقل متنفر بود از خوان لئیمان. «خواجو» م / ۵۴۱

از هرچه فلک می‌دهدت بگذر و بگذار

عاقل متنفر بود از خوان لئیمان

۲۸. عطای لئیمان کم از مرگ نیست.

«میرزا قاسم گنابادی» س / ۲ / ۷۷۹

در این باغ دوران که بی‌برگ نیست

عطای لئیمان کم از مرگ نیست

۲۹. غم خور و نان غم‌افزایان مخور. «مولوی» د / ۲ / ۱۱۲۷

۳۰. گَرَم روزی نباشد تا بمیرم

به از نان خوردن از دست لئیمان!

«سعدی» ف / ۱۱۱۰

---

۱. سکبا: آش سرکه

۳۱. مرا از شکستن چنان درد ناید
که از ناکسان خواستن مومیایی
«انوری» م / ۶۹۱

۳۲. مرا ز نان جو خویش، چهره کاهی به
که از شراب حریفان سفله گلناری
«امیدی رازی» د / ۳ / ۱۵۰۹

۳۳. مرده شوی پلویی را ببرد که موش مرده روی آن باشد. س / ۲ / ۹۹۰

* هر نعمتی که آمیخته به منت یا زخم‌زبان باشد، قابل تحمل و قبول نیست. (امثال سخن)

۳۴. مکن از خسان مومیایی طلب. «عبید زاکانی» م / ۷۱۲
اگر صد رهت بشکند روزگار مکن از خسان مومیایی طلب

۳۵. منّتی‌گر می‌کشی از مردمی باید کشید. س / ۲ / ۱۰۲۲

۳۶. می‌شود در لقمه‌ی اول ز جان خویش سیر
بر سر خوان لئیمان هرکه مهمان می‌شود
«صائب» د / ۴ / ۱۷۷۷

۳۷. نان فروزن به آب دیدی خویش
وز در هیچ سفله شیر مخواه
«سنایی» س / ۲ / ۱۰۵۴

۳۸. نخورَد شیر، نیم‌خورده‌ی سگ
ور به سختی بمیرد اندر غار
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۰۴

* انسان غیرتمند، زیر بار منّت فرومایگان نمی‌رود.

۳۹. نه شیرِ شتر، نه دیدار عرب. ه / ۹۵۷

۴۰. هر زر که سفله‌ای دهد و گل که ناکسی
آن زر چو خاک بفکن و آن گل چو خار دار
«اوحدی» س / ۲ / ۱۱۵۶

۴۱. همّت بکند دست مرا قطع به شمشیر
گر بشکنم از سفره‌ی دونان لب نان را
«نوید افغانی» س / ۲ / ۱۲۰۱

۴۲. هیچ دانی از چه باشد قیمت آزاده مرد
بر سر خوان خسیسان دست کوته‌کردن است
«سنایی» س / ۲ / ۱۲۲۴

۴۳. یک جو منّت دونان به صد من زر نمی‌ارزد. «حافظ»
چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یک جو منّت دونان، به صد من زر نمی‌ارزد

۳
گرفتن بَرد از رخ مرد آب

۱. امام علی(علیه السلام): اِحْتَجْ اِلیٰ مَنْ شِئْتَ تَکُنْ اَسیرَهُ [خصال: ۴۲۰]
* اگر دست نیاز به سوی هرکه خواهی دراز کنی اسیرش می‌شوی.

۲. امام باقر(علیه السلام): طَلَبُ الْحَوائِجِ اِلَی النّاسِ اسْتِلابٌ لِلْعِزَّةِ وَ مَذْهَبَةٌ لِلْحَیاءِ [بحارالانوار، ج ۹۶: ۱۵۸]
* درخواست نیاز کردن از مردم، عزت را می‌رباید و شرم و حیا را می‌بَرد.

امثال و حکم فارسی

۱. آبرو بهر نان نباید ریخت. ه / ۵

۲. آزادی اندر بی‌حاجتی است. «کیمیای سعادت» د / ۱ / ۳۱

۳. آن‌چه شیران را کند روبَه مزاج
احتیاج است، احتیاج است، احتیاج
«مولوی» د / ۱ / ۵۱

۴. به آب روی اگر بی‌نان بمانم
بسی به زانکه خواهم نان ز دونان
به نانشان چون من آب خویش بدهم
چو آبم شد من آنگه چون خورم نان
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۰

۵. بهر نان تا کی به درها آبروی خود بری
در تلاش خواجگی، تا کی نمایی چاکری
«واعظ» س / ۱ / ۴۵۸

۶. بی‌نوایی به از مذلت خواست. «سعدی» م / ۱۹۳
نانم افزود و آبرویم کاست بی‌نوایی به از مذلت خواست

۷. حاجت‌مندی دوم اسیری است. «قابوس‌نامه» د / ۲ / ۶۸۶

۸. حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن به پایمردی همسایه در بهشت
«سعدی» د / ۲ / ۶۹۷

هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر
کز بهر خرقه رقعه بر خوابگان نوشت
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن به پایمردی همسایه در بهشت

«سعدی» د / ۲ / ۶۹۷

۹. خاقانیا ز نان طلبی آب رخ مریز
کان حرص کاب رخ برد آهنگ جان کند
آدم ز حرص گندم نان خوانده‌ای، چه دید
با آدمی مطالبه‌ی نان همان کند
بس مور کو به بردن نان ریزه‌ها ز راه
پی سوده‌ی کسان شده و جان زیان کند
آن طفل بین که ماهیکان می‌کند شکار
بر سوزن خمیده چو یک پاره نان کند
از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز
جان را ز حرص در سر کار دهان کند

«خاقانی» د / ۱ / ۱۰

۱۰. خواستن، آبروی خود کاستن است. ف / ۳۳

۱۱. در جستن نان آب رخ خویش مریزید
در نار مسوزید روان از پی نان را

«سنایی» د / ۱ / ۱۰

۱۲. دست طمع که پیش خسان می‌کنی دراز
پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

«صائب» د / ۲ / ۸۱۰

۱۳. رنگ سرخ آدمی را می‌کند زرد احتیاج.

«واعظ» س / ۱ / ۵۷۶

روی گرمِ دوستان را می‌کند سرد احتیاج
رنگ سرخ آدمی را می‌کند زرد احتیاج

۱۴. قد نهال، خم از بار منّت ثمر است.

«صائب» س / ۲ / ۸۴۵

۱۵. گرفتن بَرَد از رخ مرد آب
سیه‌روی شد تا گرفت آفتاب

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۹۷

۱۶. مخواه، آبرو مکاه. ف / ۳۴

۱۷. مریز آب رخ خود برای نان کاین آب
چو رفت، نوبت دیگر به جو نمی‌آید

«صائب» د / ۳ / ۱۵۳۶

۱۸. می‌شود گوهر اگر جمع تواند کردن
آبرویی که به دریوزه گدا می‌ریزد

«صائب» د / ۴ / ۱۷۷۷

۱۹. هرچه از دونان به منّت خواستی
در تن افزودی و از جان کاستی

«مجموعه‌ی امثال طبع هند» د / ۴ / ۱۹۱۶

۴

پس امید بر درنشینان برآر

۱. قرآن کریم: **﴿وَ اَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ﴾** [ضحی / ۱۰]

* هرگز نیازخواه را از خود مران.

۲. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **لاتُخَيِّبْ راجِيكَ فَيَمْقَتَكَ اللهُ وَ يُعادِيكَ** [امالی طوسی: ۲۹۹]

* کسی را که به تو امید بسته است نومید مگردان که به خشم و کین خدا گرفتار می‌آیی.

امثال و حکم فارسی

۱. امید خلق برآور چنان که بتوانی
به حکم آن که تو را هم امید مغفرت است
که گر ز پای درآیی، بدانی این معنی
که دستگیری درماندگان چه مصلحت است

«سعدی» م / ۸۲

۲. بده وگرنه ستمگر به زور بستاند. «سعدی» م / ۱۴۶

به رزوگار سلامت شکستگان دریاب
که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو به زاری طلب کند چیزی
بده وگرنه ستمگر به زور بستاند

۳. بزرگواری در حاجت‌روایی است. ب / ۱۶۹

۴. به جهان فرومایه‌تر از آن کسی نبود که دیگری را بدو حاجتی بود و تواند اجابت کردن و نکند.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۳۸۹

۵. تو هم بر دری هستی امیدوار
پس امید بر درنشینان برآر

ف / ۴۶۷

۶. چو دور دور تو باشد مراد خلق بده
چو دست دست تو باشد درون کس مخراش

ج / ۱۸۷

۷. خلق محتاج و دیده‌ها باز است
کار مردم بساز، ارت ساز است

«اوحدی» د / ۲ / ۷۴۳

۸. درویش را مران که خلاف مروت است.

«آشفته‌ی شیرازی» س / ۱ / ۴۹۰

دارای خرمنی تو و ما خوشه‌چین حسن
درویش را مران که خلاف مروت است

۹. شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی

«شهید بلخی» م / ۱۸۱

۱۰. کار درویش مستمند بَر آر
که تو را نیز کارها باشد

«سعدی» د / ۱ / ۵۳۰

۱۱. مکن نومید از درگاه خود امیدواری را.

«صائب» م / ۷۱۳

نسیم ناامیدی بد ورق‌گردانی‌ای دارد
مکن نومید از درگاه خود امیدواری را

۱۲. نه نیکو بود دست‌آورده پیش
تهی بازگردانی از پیش خویش

د / ۴ / ۱۸۵۷

۵

گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

۱. اگر ریگ بیابان دُر شود، چشم گدایان پر نشود.

«سعدی» د / ۱ / ۲۱۵

۲. گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست.

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۶۸

۳. گدا بهر طمع فرزند خود را کور می‌خواهد. د / ۳ / ۱۲۶۸

۴. گدا را جون به جونش بکنی گداست. ه / ۸۱۴

۶

آن که محتاج خلق نیست خداست

امام سجاد(علیه السلام): **انّما الناس بالناس** [تحف‌العقول: ۲۷۸]

* مردم به یکدیگر محتاج‌اند.

امثال و حکم فارسی

۱. برگ گل با آن لطافت آب از گِل می‌خورد. و / ۱ / ۲۵۳

* هر موجودی به دیگری محتاج است، حتی اگر آن دیگری بسیار پست و بی‌ارزش به نظر آید [قوت کوزه‌گری]

۲. خلق را از هم است حاجت و خواست
آن که محتاج خلق نیست خداست

«اوحدی» د / ۲ / ۷۴۳

۳. کار به مردم افتد. س / ۲ / ۸۶۲

* یعنی یاری خواستن از دیگران عیب نیست، یا یاری دیگران پسندیده است.

۴. هفت تا خانه به یک دیگ محتاج‌اند. و / ۲ / ۱۰۷۱

* مردم به یکدیگر نیاز دارند.

۵. حاجت ز که می‌خواهی، جایی که خدا باشد.

«واعظ» ه / ۴۰۷

۶. چون بخارد پشت من، انگشت من
خَم شود از بار مِنّت پشت من

ف / ۱۰۴۸

* بار منّت نزدیک‌ترین کسان خود را هم کشیدن دردسرآور است.

۷. خلایق بنده‌ی حاجات خویش‌اند.

«ابوسعید ابوالخیر» د / ۲ / ۷۴۳

۸. شکم را پهنش کنی دشت است ، جمعش کنی مشت است .

ک / ۸ / ۸۷۴

* نیازمندی و بی‌نیازی به اراده‌ی شخص بستگی دارد [کتاب کوچه]

۹. صد من گوشت شکار، به یک ناز تازی نمی‌ارزد .

ع / ۱۲۰

۱۰. طمع از خلق، گدایی باشد

گر همه حاتم طایی باشد

«جامی» ف / ۷۴۷

۱۱. طوق احسان برنتابد خاطر آزادگان

پاک گوهر از بخیلان بیش ممنون می‌شود

«صائب» س / ۲ / ۷۴۷

۱۲. گدایی اگر ننگی ندارد ، برکتی هم ندارد .

د / ۳ / ۱۲۶۹

۱۳. منّت خلق کاهش جان است.

«انوری» س / ۲ / ۱۰۲۲

تا بتوانی حذر کن از منّت

کاین منّت خلق کاهش جان است

۱۴. نان به همه‌کس بده ، نان همه‌کس مخور.

د / ۴ / ۱۷۸۹

۱۵. هرکه حاجت به اهل بردارد

زود بیند مراد خویش روا

«ادیب صابر» د / ۴ / ۱۹۵۵

حاکم

۱

خنک شاه با داد و یزدان پرست

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْعَدْلُ فَضیلَةُ السُّلْطانِ**

[غررالحکم، حدیث ۵۸۴]

* عدالت، فضیلت فرمانرواست.

۲. امام علی(علیه السلام): **خَیْرُ الْمُلُوكِ مَنْ اَماتَ الْجَوْرَ وَ اَحْیَا الْعَدْلَ**

[همان، حدیث ۵۰۰۵]

* بهترین پادشاهان، آن است که بیداد را بمیرانَد و دادگری را زنده سازد.

۳. امام صادق(علیه السلام): **اَفْضَلُ الْمُلُوكِ مَنْ اُعْطِیَ ثَلاثَ خِصالٍ: اَلرَّأْفَةَ ، وَالْجُودَ ، وَالْعَدْلَ**

[تحف‌العقول: ۳۱۹]

* برترین شهریاران کسی است که سه خصلت داشته باشد: مهربانی، بخشندگی و دادگری.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر دادگر باشی ای شهریار

نمانی و نامت بوَد یادگار

«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۳

۲. الا تا به غفلت نخسبی که نوم

حرام است بر چشم سالار قوم

«سعدی» د / ۱ / ۱۷۵

۳. ای شاه نصیب خویش بیرون کن

زین جاه بلند و نعمت شاهی

(... بنگر به ضعیف حال درویشان

بگذار سپاس آن که بر گاهی)

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۲۶

۴. بوَد دین و شاهی چو تن با روان

بدین هر دوان پای‌دارد جهان

«فردوسی» د / ۱ / ۴۷۱

۵. بی‌دین نه خوب است شاهنشهی . «دقیقی» د / ۱ / ۴۸۶

بیاموز آیین دین بهی
که بی‌دین نه خوب است شاهنشهی

۶. **پادشاهی نیست آن کز روی غفلت چند روز**
بر سر از دود دل درویش افسر داشتن

«بهار» س / ۱ / ۲۰۲

۷. **پادشه پاسبان درویش است.** «سعدی» د / ۱ / ۴۹۵

* درویشی مجرد به گوشه‌ی صحرایی نشسته بود. یکی از پادشاهان بر او بگذشت. درویش از آن‌جا که فراغ ملک، قناعت است، سر برنیاورد و التفاتی نکرد. سلطان از آن‌جا که سطوت سلطنت است، به‌هم برآمد و گفت: «این طایفه‌ی خرقه‌پوشان مثال حیوان‌اند و آدمیت ندارند.» وزیر نزدیکش آمد و گفت: «ای درویش، پادشاه‌وقت بر تو بگذشت، چرا سر برنیاوردی و شرایط او به تقدیم نرسانیدی؟» گفت: «مَلِک را بگوی که توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد. دیگر، بدان که ملوک از بهر پاس رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک.»

پادشه پاسبان درویش است
گرچه نعمت به فرّ دولت اوست
گوسفند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست

ملک را گفتار درویش استوار آمد، گفت: «چیزی از من بخواه.» گفت: «می‌خواهم که دیگر زحمت من ندهی.» گفت: «مرا پندی بده» گفت:

«دریاب کنون که نعمتت هست به‌دست
کاین دولت و مُلک می‌رود دست‌به‌دست»

[گلستان سعدی، باب اول، حکایت ۲۸]

۸. **جهان گیر خوب است یزدان‌شناس.** «فردوسی» د / ۲ / ۶۰۲

از اویم پناه و از اویم سپاس
جهان گیر خوب است یزدان‌شناس

۹. **چو بر شاه عیب است بد خواستن**
بباید به خوبی دل آراستن

«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۴

۱۰. **خدا ترس را بر رعیت گمار**
که معمار ملک است پرهیزکار

«سعدی» ج / ۲۲۲

۱۱. **خرد باید اندر سر شهریار**
که تیزی و تندی نیاید به کار

«فردوسی» د / ۲ / ۷۲۷

۱۲. **خسرو از بهر، عدل باید و داد**
ورنه هرکس ز پشت آدم زاد

«سنایی» د / ۲ / ۷۳۹

۱۳. **خنک آن کسی کو بود پادشا**
کفی راد دارد دلی پارسا

«فردوسی» د / ۲ / ۷۴۵

۱۴. **خنک شاه با داد و یزدان‌پرست**
کز او شاد باشد دل زیردست
به داد و به بخشش فزونی کند
جهان را بدین رهنمونی کند
نگه‌دارد از دشمنان کشورش
به ابر اندر آرد سرِ افسرش
به داد و به آرام گنج آگنَد
به بخشش ز دل رنج بپراکند

«فردوسی» د / ۱ / ۱۷۵

۱۵. **خوش زید مردم به وقت پادشاه پارسا.**

«قطران» د / ۲ / ۷۶۱

پادشاه پارسایی از تو مردم شادمان
خوش زید مردم به وقت پادشاه پارسا

۱۶. **دادگری، شرط جهان‌داری است.** د / ۲ / ۷۶۹

۱۷. **درِ داد بر دادخواهان مبند**
ز سوگند مگذر نگه‌دار پند

«فردوسی» د / ۲ / ۷۸۷

۱۸. **رعیب به اطفال نارسیده ماند و پادشاه به مادر مهربان**
که از آب و آتش روزگار، هیچ حافظ و رقیب، ایشان را چون خود نداند

«مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۸۶۹

۱۹. **ریاست به دست کسانی خطاست**
که از دستشان دست‌ها بر خداست

«سعدی» س / ۱ / ۵۸۸

۲۰. **شاه را باید که باشد خوی رب**
رحمت او سبق گیرد بر غضب

(...نی غضب غالب بود مانند دیو
بی‌ضرورت خون کند از بهر ریو)[1]
«مولوی» د / ۲ / ۱۰۰۹

۲۱. شاه را به بوَد از طاعت صد ساله و زهد
قدر یک ساعتِ عمری که در او داد کند
«حافظ» د / ۲ / ۱۰۰۹

۲۲. شاه غم‌خوار نایب خرد است
شاه خون‌خوار شاه نیست دد است
«سنایی» د / ۲ / ۱۰۱۰

۲۳. شناسنده باید خداوند تاج
که تاراج را نام ننهد خراج
«امیر خسرو» د / ۳ / ۱۰۳۲

۲۴. شه از داد و بخشش بوَد نیکبخت
کز او بخشش و داد، نیکوست سخت
«اسدی» د / ۲ / ۱۰۴۰

۲۵. شه را نخست
خرد باید و رای و دین درست
کف راد و داد و نژاد و گهر
نکوکاری و راست‌گویی و فر
(چنین داد پاسخ که ...)
«اسدی» د / ۲ / ۱۰۴۱

۲۶. شیر آدمی در، به که پادشاه ستمگر. ه / ۶۸۱

۲۷. عدل چون گشت با خلافت یار
نهلند[2] از خلاف و ظلم آثار
«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۹۱

۲۸. لشگر و مردی و دین و داد باید شاه را
هر چهارش هست و تأیید الهی بر سرش
«معزّی» د / ۳ / ۱۳۶۴

۲۹. مَلِک با راستی باید ملک با داد ودین شاید
ملک باید که اندر هر طریقی نکته‌دان باشد
«فرخی» د / ۴ / ۱۷۳۲

۳۰. ملوک زمان را کدامین ذخیره
به از ذکر باقی است ز ایام فانی
«فریدون العکاشه» د / ۴ / ۱۷۳۵

۲

مُلک را عدل پاسبان باشد

۱. امام علی(علیه‌السلام): اِعْدِلْ تَمْلِكْ [غررالحکم، حدیث ۲۲۵۳]

* عدالت پیشه کن تا (هم‌چنان) حکومت کنی.

۲. امام علی(علیه‌السلام): مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللهُ مُلْكَهُ

[همان، حدیث ۸۷۲۲]

* هرکه به عدالت رفتار کند، خداوند مُلک و دولت او را استوار دارد.

۳. امام علی(علیه‌السلام): ثَباتُ الدُّوَلِ بِإِقامَةِ سُنَنِ الْعَدْلِ

[همان، حدیث ۴۷۱۵]

* پایداری دولت‌ها، به برپاداشتن راه و رسم دادگری است.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر دادگر چند بی‌کَس بود
ورا راستی پاسبان بس بود
«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۳

۲. اگر کشور آباد داری به داد
بمانی تو آباد و از داد، شاد
«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۵

۳. با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین
زان‌که شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است
«سعدی» د / ۲ / ۸۲۰

۴. تُرک و ایرانی و عرابی و کُرد
هرکه عادل‌تر است، دست او بُرد
«سنایی» د / ۱ / ۵۴۶

---

۱. ریو: مکر، حیله
۲. نهلند: به‌جای نگذارند.

۵. جهان‌دار چون گشت با داد جفت
زمـــانه پـــی او نـــیارد نـــهفت
«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۸

۶. جهان‌دار گر دادگر باشدی
ز فرمان او کی گذر باشدی
«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۸

۷. چو خواهی که تاج تو ماند به جای
مـــبادی جـــز آهـــسته و پـــاک‌رای
«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۴

۸. چون بوَد شاه را نکو کردار
مملکت را فزون شود مقدار
«سنایی» د / ۱ / ۶۵۷

۹. دل چو کنی راست با سپاه و رعیت
آیدت از یک رهی دو رستم دستان
«ابوحنیفهٔ اسکافی» د / ۲ / ۸۲۰

۱۰. دولت باقی، ز کم آزاری است. «نظامی» ب / ۳۴۶
خانه بَرِ مُلک، ستمکاری است   دولت باقی، ز کم آزاری است

۱۱. رعیت از رعایت شاد گردد. د / ۲ / ۸۶۹

۱۲. رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
درخت ای پسـر بـاشد از بـیخ سـخت
«سعدی» د / ۲ / ۸۶۹

۱۳. رعیت درخت است اگر پروری
بـه کـام دل دوسـتان بـرخـوری
(...به بی‌رحمی از بیخ و بارش مکن
کـه ابـله زنـد زخـم بـر خـویشتن)
«سعدی» د / ۲ / ۸۶۹

۱۴. شاه را گر به عدل دست‌رس است
قـــاصد او یکـــی پـــیاده بس است
مـــال دِه گـــر هـــزار کس بـــاشد
یک ســـــر تـــازیانه بس بـــاشد
«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۱۰

۱۵. شاه کجا سوی عدل و داد گراید
بـــاز گـــرایـــد بـدو عـــنایت داور
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۲ / ۱۰۱۰

۱۶. شنیدستم که عبدالله طاهر
پـدر را گـفت کـی فـخر اماثل
بگـو کـین خـاندان مـلک تـاکـی
به‌پای است و نخواهد گشت زایل
به پاسخ این‌چنین گفتند فرمود
که تا مر خلق را عدل است شامل
«سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۱۰۳۲

۱۷. طالب شاهِ عادل است جهان
تو نیت خوب کن، جهان بستان
«سنایی» د / ۲ / ۱۰۶۵

۱۸. عدل، بازوی شه قوی دارد
قـــامت مُـــلک، مســتوی دارد
«سنایی» د / ۲ / ۱۰۹۱

عدل، شمعی بود جهان‌افروز   ظلم شه، آتشی ممالک‌سوز
عدل، بازوی شه قوی دارد   قامت مُلک، مستوی دارد

۱۹. گردد خرّم و پدرام مُلک از عدل و کشت از نم.
«سوزنی» د / ۳ / ۱۲۹۰

شها تا بر زبان خلق باشد این مثل جاری که
گردد خرّم و پدرام مُلک از عدل و کشت از نم
نم عدل تو بر کشت امید آن کسان بادا
که ملکت از دعاشان شد قوی بنیاد و مستحکم

۲۰. گر نشود عدل نگهبان مُلک
مُلکِ عمارت شده ویران شود
«ادیب صابر» د / ۳ / ۱۳۰۸

۲۱. مُلک درختی است نغز و ریشه‌ی او عدل
ریشـــه قـــوی‌دار کـز درخت خـوری بَـر
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۴ / ۱۷۳۳

۲۲. مُلک را عدل پاسبان باشد. «سنایی» د / ۴ / ۱۷۳۴

۲۳. مملکت از عدل شود پایدار

کار تو از عدل تو گیرد قرار

«نظامی» ب / ۵۶۸

۳

عدل سلطان به از فراخی سال

* امام علی(علیه السلام): **عَدلُ السُّلطانِ خَیرٌ مِن خِصبِ الزَّمانِ**

[مطالب السؤول: ۵۶]

* عدالتِ فرمان‌روا، بهتر از فراخی و حاصل‌خیزی زمان است.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر شاه با داد و بخشایش است

جهان پر ز خوبی و آسایش است

«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۷

۲. خرّم و آباد گردد ملک از عدل و نظر.

«فرخی» د / ۲ / ۷۳۶

ملک را سلطان به عدل و داد خویش آباد کرد

خرّم و آباد گردد ملک از عدل و نظر

۳. شاه را حکم چون روان باشد

عالَم از عدل او، چِنان باشد

«سنایی» د / ۲ / ۱۰۱۰

۴. شه چو عادل بوَد ز قحط منال

عدل سلطان به از فراخی سال

«سنایی» د / ۲ / ۱۰۴۰

۵. طلب عدل کن ز شاه و وزیر

گو مدان نحو و حکمت و تفسیر

نحوشان عَمرو و زِید را شاید

عدلشان عالمی بیاراید

«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۷۳

۶. فراخی در آن مرز و کشور مخواه

که دل تنگ بینی رعیت ز شاه

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۳۵

۴

شه چو ظالم بوَد، نپاید دیر

۱. قرآن کریم: **﴿وَ لَقَدْ اَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا﴾**

[یونس / ۱۳]

* ما امت‌های پیش از شما را هنگامی که ستم کردند، هلاک ساختیم.

۲. امام علی(علیه السلام): **لَیسَ شَیءٌ اَدعیٰ اِلیٰ تَغییرِ نِعمَةِ اللهِ وَ تَعجیلِ نِقمَتِهِ مِن اِقامَةٍ عَلیٰ ظُلمٍ** [نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۵۳]

* برای نابودی نعمت خدا و شتاب بخشیدن در خشم و انتقام او، هیچ چیز کارگرتر از ستمگری نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. از رعیت شَهی که مایه رُبود

بُن دیوار کند و بام اندود

«سعدی» د / ۱ / ۱۳۲

۲. اگر پشه از شاه یابد ستم

روانش به دوزخ بماند دژم

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۷

۳. چنان دان که بیدادگر شهریار

بودش شیر درنده در مرغزار

«فردوسی» د / ۲ / ۶۱۹

۴. چو خسرو به بیداد کارد درخت

بگردد از او پادشاهی و بخت

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۰

۵. چو در داد شه آورد کاستی

پیچد سر هرکس از راستی

«اسدی» د / ۲ / ۶۴۵

۶. چون دور فلک یکسره بر منهج عدل است

خوش باشد که ظالم نبرد راه به منزل

«حافظ» د / ۱ / ۱۷۴

۷. رعیت چو از بیم شه هر شبانگه
دل غــمگن و چشــم بـیدار دارد
نـباشد شگـفت ار ز نـومیدی آخـر
بـر او تـخت شـاهی نگـونسار دارد
«سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۸۶۹

۸. ستم در مذهب دولت روا نیست
که دولت با ستمکار آشـنا نـیست
ب / ۳۸۷

۹. ستم، نامه‌ی عزل شاهان بود. «فردوسی» د / ۲ / ۹۴۶

۱۰. شاهی که بر رعیت خود می‌کند ستم
مستی بود که می‌خورد از ران خود کباب
«صائب» د / ۲ / ۱۰۱۲

۱۱. شه چو ظالم بوَد، نپاید دیـر
زود گـردد بـر او مـخالف چـیر
(...رخــــنه در پــــادشاهی آرد ظــلم
در مــــمالک تــــباهی آرد ظـــلم)
«سنایی» د / ۲ / ۱۰۴۰

۱۲. ظلم و شاهی چراغ و باد بوَد. «اوحدی» د / ۲ / ۱۰۸۱
پایداری بـه عـدل و داد بـود ظلم و شاهی چراغ و باد بـوَد

۱۳. عادلی، سایه‌ی خدا باشی
ورنه چون سـایه، بـی‌بقا بـاشی
«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۸۲

۱۴. مکن ای برادر به بیداد رای
که بیداد را نـیست بـا داد پـای
چـنین گـفت نـوشیروان قـباد
که چون شاه را سر بپیچد ز داد
کــند چـرخ مـنشور او را سـیاه
سـتاره نـخواند ورا نـیز شـاه
سـتم‌نامه‌ی عـزل شـاهان بـود
چـو دردِ دل بـی‌گناهان بـود
«فردوسی» د / ۱ / ۱۷۳

۱۵. ملک را ستم شاه برکَند بنیان. «بدیع‌الزمان» د / ۴ / ۱۷۳۴
به سوی داد گراید نیازدش به ستم
که ملک را ستم شاه بـرکند بـنیان

۱۶. ولایت ز بیداد ویران شود. «نظامی» ب / ۵۹۸
شه از داد خود گر پشیمان شود ولایت ز بـیداد ویـران شـود

۱۷. هرآنگه که بیدادگر گشت شـاه
شـود خـایه[1] در زیر مـرغان تـباه
«فردوسی» س / ۲ / ۱۱۳۳

۵
ضایع آن کشور که سلطانیش نیست

* امام علی(علیه‌السلام): **سُلطانٌ ظَلُومٌ خَیرٌ مِن فِتَنٍ تَدُومُ**
[بحارالانوار، ج ۷۵: ۳۵۹]

* فرمانروای ستمگر، بهتر است از فتنه‌های دیرپای.

امثال و حکم فارسی

۱. باشد بی‌امیر آشفته لشکر.
«تاریخ سلاجقه‌ی کرمان» د / ۱ / ۳۶۴

۲. تبه گردد از بی‌شبانی رمه. «فردوسی» د / ۱ / ۵۴۱
همی راست گویند لشکر همه تَبَه گـردد از بـی‌شبانی رَمِـه

۳. شنیده‌ام که به ده سال جور و ظلم ملوک
به از دو روز شرّ عـام و فـتنه و غـوغاست
«عمعق بخاری» د / ۲ / ۹۸۹

۴. ضایع آن کشور که سلطانیش نیست. ب / ۴۴۰

۵. مملکت آباد به سلطان شود. «ادیب صابر» د / ۴ / ۱۷۳۵
شعر من از نام تو گردد شریف مملکت آباد به سلطان شـود

۶
کشور آباد نگردد به دو شاه

* امام علی(علیه‌السلام): **اَلشَّرِکَةُ فِی المُلکِ تُؤَدّی اِلَی الاِضطِرابِ**
[غررالحکم، حدیث ۱۹۴۱]

---

۱. خایه: تخم

* مشارکت در امر کشورداری به آشفتگی می‌انجامد.

۱. امتی را یک نبی بس ملتی را یک کتاب
عالمی را یک مَلِک بس، لشگری را یک امیر

«معزّی» د / ۱ / ۲۸۳

۲. بزم دو جمشید مقامی که دید
جای دو شمشیر نیامی که دید

د / ۱ / ۴۳۴

۳. به یک تاجْوَر تخت باشد بلند
چو افزون شود ملک یابد گزند

«نظامی» د / ۱ / ۴۸۹

۴. پادشاهی به انبازی نتوان کرد. «ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۴۹۵

۵. تنگ باشد یکی جهان و دو شاه
تنگ باشد یکی سپهر و دو ماه

«سنایی» د / ۱ / ۵۵۳

۶. چون به یک شهر دو کدخدای
بود بوم ایشان نماند به پای

«فردوسی» د / ۲ / ۶۵۸

(بدیدم چو یک دل دو اندیشه کرد
ز هر دو برآورد ناگاه گرد چنان
چون به یک شهر دو کدخدای
بود بوم ایشان نماند به پای

۷. دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. «سعدی» د / ۲ / ۸۳۱

ملک‌زاده‌ای شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادران بلند و خوب‌روی. باری پدر به کراهت و استحقار در وی نظر می‌کرد. پسر به فَراسَت دریافت و گفت: «ای پدر کوتاه خردمند به که نادانِ بلند، نه هرچه به قامت مهتر، به قیمت بهتر.»

پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران برنجیدند. شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صعب روی نمود. چون لشکر از هردو طرف روی درهم آوردند اوّل کسی که به میدان درآمد، این پسر بود. بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت.

آورده‌اند که سپاه دشمن بی‌قیاس بود و اینان اندک. طایفه‌ای آهنگ گریز کردند. شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند. ملک سروچشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر پیش کرد که تا ولیعهد خویش کرد. برادران حَسَد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهرش از غرفه بدید، دریچه برهم زد. پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت: «محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند.»

پدر را از این حال آگهی دادند. برادرانش را بخواند، گوشمالی به واجب بداد. پس هریکی را از اطراف بلاد حصّه‌ای معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که گفته‌اند: «ده‌درویش در گلیمی بخسبند و دوپادشاه در اقلیمی نگنجند» [گلستان، باب اول، حکایت ۳]

۸. دو تیغ به هم در یک نیام نتوان نهاد که نگنجد.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۸۳۲

۹. دو شمشیر در نیامی نگنجد. ه / ۵۴۱

۱۰. صد خورنده گنجد اندر گرد خوان
دو ریاستجو نگنجد در جهان

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۵۴

۱۱. غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی. «العراضه» د / ۲ / ۱۱۳۱

۱۲. کجا دیدی دو تیغ اندر نیامی
و یا هم روز و شب اندر مقامی

«اسعد گرگانی» د / ۳ / ۱۱۹۳

۱۳. کشور آباد نگردد به دو شاه
بشکنند از دو سپهدار سپاه

«جامی» د / ۳ / ۱۲۱۹

۱۴. کشوری را دو پادشه فره است
در یکی تن یکی دل از دو به است

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۱۹

۱۵. نگنجد دو شمشیر در یک غلاف. ه / ۹۴۷

۱۶. همه کار شاید به انباز و دوست
مگر پادشاهی که تنها نکوست

«اسدی» س / ۲ / ۱۲۱۲

۷

قرب سلطان آتش است، ازوی بترس

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَقَلُّ النّاسِ وَفاءً اَلْمُلُوکُ** [امالی صدوق: ۲۸]

* کم‌وفاترین مردم شاهان‌اند.

۲. امام علی(علیه السلام): **صاحِبُ السُّلْطانِ کَراکِبِ الْاَسَدِ، یُغْبَطُ بِمَوْقِعِهِ، وَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ** [نهج‌البلاغه، ح ۴۶۳]

* ملازم و ندیم سلطان، هم‌چون کسی است که بر شیر سوار باشد؛ مردم به موقعیت او غبطه می‌خورند، در حالی که خودش بهتر می‌داند در چه وضعیتی (و چه جایگاه خطرناکی) قرار دارد.

امثال و حکم فارسی

۱. از پادشاه اگرچه دور باشی، ایمن مباش.

«مرزبان‌نامه» د / ۱ / ۱۰۹

۲. از صحبت پادشه بپرهیز
چون پنبه‌ی نرم ز آتش تیز

«نظامی» د / ۱ / ۱۳۷

۳. ای پسر گر ملازم شاهی
نتوان بود غافل و ساهی

«اوحدی» د / ۱ / ۳۲۰

۴. ای که رویت به قربت شاه است
چه روی کابگینه در راه است
(...می‌روی نرم‌تر بنه گامت
تا مبادا که بشکنی جامت)

«اوحدی» د / ۱ / ۳۲۹

۵. با خرد را ز شه صبوری به
بی‌خرد را ز شاه دوری به

«سنایی» د / ۱ / ۳۴۹

۶. با شاه خویشی ندارد کسی. «نظامی» د / ۱ / ۳۶۳

خطرهاست در کارهاشان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی

۷. بر دوستی پادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر آوازِ خوش کودکان غرّه نباید شد که آن به خیالی مبدّل شود و این به خوابی. «سعدی» د / ۱ / ۴۲۰

۸. چرا ایمن خسبد کسی که با پادشاه آشنایی دارد.

«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۶۰۷

۹. چه رفاقت با صاب منصب، چه انگلش تو سلاح عقرب. ق / ۲۵۱

۱۰. چه نیکو زد این داستان هوشیار
که نیکوست پرهیز با شهریار

«فردوسی» د / ۲ / ۶۸۳

۱۲. خدمت سلطان، بیم است و خطر. «فرّخی» د / ۲ / ۷۲۳

۱۳. قرب سلطان، آتش است از وی بترس. د / ۲ / ۱۱۵۸

۸ حکمت‌های دیگر

۱. ابر شاه زشتی است خون ریختن
به اندک سخن دل برانگیختن

«فردوسی» د / ۱ / ۱۳۶

۲. ابلیس چون شد ده‌کیا آتش زند در روستا. (شد روستا یا جوج راهم سدّش اسکندر زند)

«ادیب پیشاوری» س / ۱ / ۴۱

۳. از شهریاران سزاوار نیست
بریدن سری کو گند کار نیست (که ...)

«فردوسی» د / ۱ / ۱۳۶

۴. اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
برآورند غلامان او درخت از بیخ

«سعدی» د / ۱ / ۲۶۶

* انوشیروان عادل در شکارگاهی صید کباب کرده بود و نمک نبود. غلامی به روستا فرستاد تا نمک حاصل کند. گفت: «زنهار تا نمک به قیمت بستانی تا رسمی خراب نشود.» گفتند: «از این‌قدر چه خلل کند.» گفت: «بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده است و به مزید هرکس بدین درجه رسیده است.»

اگر ز باغ رعیت مَلِک خورد سیبی
برآورند غلامانِ او درختْ از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

[گلستان سعدی، باب اول، حکایت ۱۹]

□

۵. اگر صد جرم دارد مرد درویش
رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک ناپسند آید ز سلطان
ز اقلیمی به اقلیمی رسانند

«سعدی» ج / ۴۵۴

۶. امیر ضعیف به‌کار نیاید. «ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۲۸۶

۷. به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد

زنند لشگریانش هزار مرغ به سیخ

«سعدی» د / ۱ / ۳۸۲

۸. به‌کس بر، ملک پاینده نماند.

«زرتشت بهرام پژدو» م / ۱۶۷

فلک چیزی که دادت وا ستاند به‌کس بر، ملک پاینده نماند

۹. به نوبت‌اند ملوک اندر این سپنج سرای

کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

«سعدی» س / ۱ / ۱۹۳

* جوهرالجواهر مصرع دوم این شعر را چنین نقل کرده است: «خدای عزوجل راست ملک به پایان» [ج / ۱۱۳]

۱۰. پادشاهان به نصیحت خردمندان محتاج‌ترند تا خردمندان به تقرب پادشاهان. «سعدی» ج / ۱۲۳

□

۱۱. پادشاهی عقیم است. س / ۱ / ۲۰۲

□

۱۲. پدرکُش پادشاهی را نشاید

وگر شاید به‌جز شش مه نپاید

* خسرو پرویز، پادشاه معروف ساسانی، به‌واسطه‌ی محبت زایدالوصفی که به «شیرین» داشت، مردانشاه ـفرزند شیرین- را به‌ولیعهدی خود برگزید. این عمل موجب رنجش «شیرویه» گردید؛ زیرا از یک‌سو مادر شیرویه شاهزاده و از سوی دیگر خود، فرزند ارشد خسرو بود و بنا به قانون سلطنتی، استحقاق ولیعهدی را داشت. شیرویه بر اثر مخالفت به زندان افتاد. وقتی مردم بر خسرو شوریدند و وی را محبوس کردند، شیرویه را از زندان بیرون آورده و به‌جای پدر نشاندند. بعد صنادید[1] کشور به شیرویه گفتند: «چون در یک مملکت دو پادشاه نگنجد، باید نخست پرویز را محکوم کنی، وگرنه باز به‌وسیله‌ی هواخواهانی که دارد، از زندان رها می‌شود و پادشاهی را بر تو تباه خواهد کرد.» سرانجام شیرویه وی را محکوم و مقتول ساخت و پس از شش‌ماه، خود نیز به دیار دیگر شتافت. نظامی گنجوی فرماید:

پدرکش پادشاهی را نشاید

وگر شاید به‌جز شش مه نپاید

[داستان‌های امثال، ص ۶۵]

۱۳. تا سلیمان‌وار باشد حیدر اندر صدر ملک

حیف باشد دیو را بر تارک افسر داشتن

«سنایی» د / ۱ / ۵۳۵

۱۴. حاکم شهری که مرغابی بوَد

بر سر آن شهر ویرانی بود

س / ۱ / ۳۴۸

۱۵. خراب شود باغی که کلیدش چوب مو باشد.

س / ۱ / ۳۹۱

* کاری که مسئول حفظ آن شخص بی‌عرضه و نالایقی باشد، خراب می‌شود [امثال سخن]

۱۶. خدای ملک نبخشد به ناسزاواری.

«امیر معزّی» س / ۱ / ۳۹۰

تو راست ملک و سزاوار او تویی به یقین

خدای ملک نبخشد به ناسزاواری

۱۷. خوی شاهان در رعیت جا کند

چرخ اخضر خاک را خضرا کند

«مولوی» ج / ۲۳۷

۱۸. ز شاهان نباید گزافه سخن. «فردوس» د / ۲ / ۹۰۷

□

«ابوسعید ابوالخیر» م / ۳۵۷

درویشی کن قصد در شاه مکن وز دامن فقر دست کوتاه مکن

اندر دهن مار شو و مال مجوی در چاه نشین و طلب جاه مکن

۱۹. سرافرازی مجوی پست شو پست. «عطار» م / ۴۷۰

۲۰. سیاست کور است. س / ۱ / ۶۸۳

۲۱. شاه باید که دارد از سر هوش

به جهان چشم و بر رعیت گوش

«اوحدی» س / ۲ / ۶۹۲

□

۲۲. شاه بی‌رعیت نمی‌شود، اما رعیت بی‌شاه می‌شود.

س / ۲ / ۶۹۲

---

۱. صنادید: جمع صندید، مرد بزرگ و دلاور. در این‌جا به معنای مشاور و کارآزموده است.

۲۳. شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود

شرمی از مظلمه‌ی خون سیاووشش باد

«حافظ» س / ۲ / ۶۹۲

● منظور آن است که بزرگان نباید سخن‌چینی زیردستان را باور کنند. اشاره است به داستان کشته شدن سیاووش به دستور افراسیاب [امثال سخن]

۲۴. شاه خفته است فتنه‌ی بیدار

چشم دولت ز شاه خفته مدار

«اوحدی» س / ۲ / ۶۹۳

۲۵. شاه را خواب خوش نباید جفت

فتنه بیدار شد چو شاه بخفت

«سنایی» س / ۲ / ۶۹۴

۲۶. شاه را در خور است حزم درست

ورنه عزمش بود ز غفلت سست

«سنایی» س / ۲ / ۶۹۴

۲۷. شاه را از رعیت است اسباب

عین دریا ز جوی یابد آب

«سنایی» س / ۲ / ۶۹۴

۲۸. شاه سایه است و خلق چون پایه

پایه‌ی کژ کژ افتدش سایه

«سنایی» د / ۲ / ۱۰۱۰

۲۹. شه چو غواص و مُلک چون دریاست

خفتنش در درون آب خطاست

«سنایی» س / ۲ / ۷۱۶

□

۳۰. شه یکی جان است و لشگر پر او

روح چون آب است و این اجسام جو

آب روح شاه اگر شیرین بود

جمله جوها پر ز آب خوش شود

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۴۲

۳۱. علم و منصب و جاه و قرآن

فتنه آرد در کف بدگوهران

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۱۴

۳۲. گر تحمل هست نیکو از یکی

هست نیکوتر ز شاهان بی‌شکی

«عطار» د / ۳ / ۱۲۸۰

۳۳. گرسنه مردمان و کسریٰ سیر

سگ بوَد این‌چنین امیر، نه شیر

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۹۶

۳۴. فزونت رنج رسد چون به برتری کوشی

که مانده‌تر شوی آن گه که بر شوی به فراز

«مسعود سعد» د / ۲ / ۱۱۴۲

□

۳۵. فیل فیلبان می‌خواهد. س / ۲ / ۸۳۵

● برای اداره‌ی مؤسسات بزرگ مدیر لایق و کاردان لازم است [امثال سخن]

۳۶. مریزید خون از پی تاج و گنج

که بر کس نماند سرای سپنج

«فردوسی» د / ۱ / ۱۳۶

۳۷. مستی جاه و مقام از مستی می بدتر است!

«خوشدل» ف / ۱۰۶۷

۳۸. ملک آزرم برنمی‌تابد

خواه بیگانه گیر و خواهی خویش

س / ۲ / ۱۰۱۸

۳۹. در چاه نشین و طلب جاه مکن.

۴۰. نه والا بود خیره خون ریختن

نه از شاه با بنده آویختن

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۵۸

حد و اندازه خود دانستن

به قدر گلیمت بکن پا دراز

۱. امام علی(علیه‌السلام): اَفْضَلُ الْاَدَبِ اَنْ یَقِفَ الْاِنْسانُ عِنْدَ حَدِّهِ [عیون الحکم و المواعظ، حدیث ۲۷۸۵]

* برترین ادب این است که انسان در حدّ خویش بازایستد.

۲. امام علی(علیه‌السلام): هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ یَعْرِفْ قَدْرَهُ

[بحارالانوار، ج ۷۵: ۶۸]

* کسی که قدر و ارزش خویش را نشناخت، هلاک گردید.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم باید به اندازه‌ی آبش جالیز بکارد. ف / ۴۱

۲. آدم باید به‌اندازه‌ی دُوکَش پنبه بردارد. هـ / ۱۵

۳. آدم باید پایش را به اندازه‌ی گلیمش درازکند. ف / ۴۱

۴. آدم باید لقمه را به اندازه‌ی دهانش بردارد. هـ / ۱۵

۵. آدم جایی جیک‌جیک می‌کند (چهچهه می‌زند) که بلبل نباشد. و / ۱ / ۲۹

* هرکس باید حد خود را بشناسد و در برابر بزرگان و استادان کمتر اظهار علم و آگاهی کند و بیشتر بیاموزد [فوت کوزه‌گری]

۶. آن قدر بارکن که بِکِشد، نه آن‌قدر که بکُشد.

د / ۱ / ۵۸

۷. آن قدر بپزکه بتوانی بخوری. د / ۱ / ۵۸

* مرحوم دهخدا این مثل را در باره‌ی قانون عمل و عکس‌العمل دانسته و نویسنده‌ی «دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی»، آن را هم‌معنی امثال فصل حاضر گرفته است. البته روشن است که تعارض و تضادی هم وجود ندارد؛ زیرا بسیاری از امثال، در زمینه‌های گوناگون و موارد متفاوتی به‌کار می‌روند.

۸. از اندازه برتر مبر دست خویش. «ابو شکور بلخی» م / ۳۷۴

۹. ازگلیم خویش پا بیرون نمی‌باید نهاد.

«مغربی» د / ۱ / ۱۴۵

۱۰. اندازه برابر قالب است. س / ۱ / ۱۱۵

۱۱. اندازه‌ی کار خود نگه‌دار. س / ۱ / ۱۱۵

نیکو مثلی زد آن سپه‌دار ‌‌‌‌ ‌ که اندازه‌ی کار خود نگه‌دار

۱۲. الله الله پا منه از حد خویش. «مولوی» هـ / ۲۹۷

۱۳. برگردد بخت از آن سبک‌رای

کافزون زگلیم خود کشد پای

«نظامی» ج / ۹۷

۱۴. بگیر لقمه که اندازه‌ی دهان باشد.

«آتش اصفهانی» هـ / ۲۴۹

۱۵. به اندازه‌ی دوکت پنبه بردار. هـ / ۲۶۰

۱۶. به حَدِ گلیم باید پَی خود درازکردن.

«کمال خجند» م / ۱۳۷

۱۷. به قدر خویشتن باید زدن لاف

که زردوزی نداند بوریاباف

ج / ۱۰۷

۱۸. به قدر گلیمت بکن پا دراز. «سعدی» د / ۱ / ۴۴۹

مکن تُرک‌تازی، بکن تَرکِ آز ‌ ‌ ‌ بـه‌قدر گلیمت بکن پا دراز

۱۹. به قدر لحافت بکن پا دراز. هـ / ۲۹۷

۲۰. پا ازگلیم خویش چرا بیشتر کشیم؟ «حافظ» م / ۱۹۷

حافظ نه حد ماست چنین لاف‌ها زدن

پا از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

۲۱. پا ازگلیم خویش نباید درازکرد. «صائب» م / ۱۹۵

تیغ ستم ببین چه به زلف ایاز کرد

پا از گلیم خویش نباید دراز کرد

۲۲. پا منه بیرون ز حد خود سعادتمند باش

نیست کمتر از هُما تا جغد در ویرانه است

«صائب» م / ۴۷۸

۲۳. پا منه بیرون ز حد خویش تا بینا شوی

نیست حاجت با عصا در خانه‌ی خود کور را

«صائب» م / ۱۹۵

۲۴. پایت را به‌اندازه‌ی گلیمت درازکن. هـ / ۲۹۷

* روزی شاه‌عباس از راهی می‌گذشت. درویشی را دید که روی گلیم خود خوابیده و چنان خود را جمع کرده که به‌اندازه‌ی گلیم خود درآمده است. شاه دستور داد یک مشت سکه به درویش دادند. درویش شرح ماجرا را برای دوستان خود گفت. در میان آن جمع درویشی بود. به فکر افتاد که او هم از انعام شاه نصیبی ببرد. به

این امید، سر راه شاه پوست تخت خود را پهن کرد و به انتظار بازگشت شاه نشست. وقتی که موکب شاه از دور پیدا شد، روی پوست خوابید و برای این‌که نظر شاه را جلب کند، هریک از دست‌ها و پاهای خود را به طرفی دراز کرد؛ به‌طوری که نصف بدنش روی زمین بود. در این حال، شاه به او رسید و او را دید و فرمان داد تا آن قسمت از دست و پای درویش را که از گلیم بیرون مانده بود، قطع کنند. یکی از محارِم شاه از او سؤال کرد: «شما در رفتن درویشی را در این مکان خفته دیدید و به او انعام دادید، اما در بازگشت درویش دیگری را خفته دیدید، سیاست فرمودید، چه سرّی در این کار هست؟» شاه فرمود: «درویش اولی پای خود را به‌اندازه‌ی گلیم خود دراز کرده بود، اما درویش دومی پایش را از گلیمش بیشتر دراز کرده بود» [تمثیل و مثل، ج ۱: ۸۱]

۲۵. تو آن کن که بتوانی، نه آن کن که چون خر در گِل مانی. ه / ۳۴۸

۲۶. پا ز حد خویشتن بیرون نمی‌باید نهاد

گر نهادی پیش از این اکنون نمی‌باید نهاد

«مغربی» د / ۱ / ۴۹۶

۲۷. پُر بالا مپر که پرو بالت می‌سوزد. ه / ۲۹۹

۲۸. جامه به‌اندازه‌ی قامت خوش است. ه / ۳۶۲

۲۹. جایی بنشین که برنخیزانندت. د / ۲ / ۵۷۹

۳۰. چو سر پنجه‌ات نیست شیری مکن. «سعدی» م / ۲۷۶

به جای بزرگان دلیری مکن

چو سر پنجه‌ات نیست شیری مکن

۳۱. حد خود بشناس و بر بالا مپر

تا نیفتی در نشیب و شور و شر

«مولوی» م / ۳۰۱

۳۲. حرف باید زد به حد خویشتن درویش را.

«وحشی» م / ۳۰۴

حد وحشی نیست لاف عشق آن سلطان حسن

حرف باید زد به حد خویشتن درویش را

۳۳. حرمت گذاشتند به پیاز، پیاز آمد به غمزه و ناز.

س / ۱ / ۳۵۶

۳۴. خاله را می‌خواهند برای درزو دوز، اگر نه چه خاله چه یوز! ه / ۴۳۱

۳۵. خران را کسی در عروسی نخواند

مگر وقت آن کاب و هیزم نماند

«نظامی» ه / ۴۵۶

۳۶. خر را که ببرند عروسی، نه برای خوشی است، برای آب و هیزم‌کشی است. ک / ۱ / ۲۸

* هر کسی باید مقام و موقعیت خود را بشناسد.

۳۷. خر را می‌برند عروسی که آب و هیزم بارش کنند.

ک / ۱ / ۲۹

۳۸. در پایه‌ی خود هیچ کسی خُرد نباشد

تا جغد بود ساکن ویرانه بزرگ است

«صائب» س / ۲ / ۸۴۴

۳۹. درون خانه‌ی خود هر گدا شهنشاهی است

قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش

«صائب» د / ۲ / ۸۰۰

۴۰. ز اندازه بیرون مَنِه پای خویش.

«امیرخسرو دهلوی» ه / ۵۸۷

نخواهی که زیر افتی از جای خویش

ز اندازه بیرون مَنِه پای خویش

۴۱. سر برآور از گلیمت ای کلیم

پس فرو کن پای بر قدر گلیم

«عطار» د / ۱ / ۴۹۸

۴۲. سزد گر بُری بنده‌ای را گلو

که باشد خداوندی‌اش آرزو

«عنصرالمعالی» س / ۱ / ۶۶۲

۴۳. سهم خریا آب‌کشی است یا هیزم‌کشی. ه / ۴۵۶

۴۴. شاه اگر لطف بی‌عدد راند

بنده باید که حد خود داند

د / ۲ / ۱۰۰۷

۴۵. فزون از گلیمت مکن پای پیش. «ابوشکور بلخی» ه / ۲۹۷

۴۶. قاشق به دُم نگاه می‌کند. س / ۲ / ۸۳۸

* انسان باید در اقدام به هر کاری قوت و استعداد خود را برای انجام آن بسنجد [امثال سخن]

۴۷. قدر خود بشناس و پای از حد خود بیرون منه. «جامی» س / ۲ / ۸۴۳

گر فزون از قدر تو بستایدت نابخردی
قدر خود بشناس و پای از حد خود بیرون منه

۴۸. کلاغ مثل باز پرید، افتاد و ماتحتش درید. هـ / ۷۹۴

۴۹. گنجشک با باز پرید، افتاد و از هم درید. ع / ۱۵۵

* درباره‌ی کسی گفته می‌شود که به‌خاطر چشم‌وهم‌چشمی، پای از گلیم درازتر کند.

۵۰. گنجشک را آشیانه‌ی باز طلب کردن محال است.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۳ / ۱۳۲۵

۵۱. لقمه‌ی بزرگ، راه گلو را می‌گیرد. هـ / ۸۵۰

۵۲. لقمه‌ی بزرگ گلو را پاره می‌کند. د / ۳ / ۱۳۶۶

۵۳. لقمه به‌اندازه‌ی دهانت بردار. د / ۳ / ۱۳۶۶

۵۴. مردی جای خود شناختن است. س / ۲ / ۹۹۱

۵۵. مکش بیش از گلیم خویشتن پای.

«ناصر خسرو» م / ۱۸۹

۵۶. مکش پای ز اندازه بیش از گلیم. «اسدی» هـ / ۸۹۹

مجوی آنچت آرد سرانجام بیم
مکش پای ز اندازه بیش از گلیم

۵۷. مکش جز به اندازه‌ی خویش پای

که هر گوهری را پدید است جای
قبا گر نه درخورد بالا بود
همان کار دزدیده کالا بود

«نظامی» م / ۲۴۹

۵۸. منزلت‌ها یابد ار داند کسی مقدار خود.

«کاتبی» د / ۴ / ۱۷۴۲

۵۹. منه بیرون ز حد خویشتن پای. «عطار»

برو سودای بیهوده مپیمای   منه بیرون ز حد خویشتن پای

۶۰. نازنینی تو، ولی در حد خویش

الله الله پا منه از سدّ خویش

ف / ۲۲۲

۶۱. وقت گریه و زاری برین خاله را بیارین، وقت نقل و نواله دیگر نیست جای خاله! هـ / ۴۳۱

۶۲. هر کسی باید که بشناسد مقام خویشتن.

«همایون کرمانی» س / ۲ / ۱۱۶۶

جای من در گوشه‌ی می خانه، زاهد در حرم
هر کسی باید که بشناسد مقام خویشتن

۶۳. هرکه افزون کشد قدم ز گلیم

افکند خویش را به ورطه‌ی بیم

باز را در شکار بودن به
جغد را جغدوار بودن به

«جامی» م / ۸۰۶

۶۴. هرکه پا از حد خود برتر نهد

سر دهد بر باد و تن بر سر نهد

«عطار» د / ۴ / ۱۹۵۳

۶۵. هرکه ننشیند به جای خویشتن

افتد و بیند سزای خویشتن

هـ / ۱۰۲۱

حرص و طمع

۱

طمع و آز را مرید مباش

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اِیّاکَ وَالطَّمَعَ** [بحارالانوار، ج ۷۳: ۱۶۸]

* از طمع بپرهیز.

۲. امام هادی(علیه السلام): **اَلطَّمَعُ سَجِیَّةٌ سَیِّئَةٌ** [الدرةالباهرة: ۴۱]

* طمع، خصلت زشتی است.

امثال و حکم فارسی

۱. آزاد شو از آز و بزی شاد و توانگر.

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۱۶

آزاد شد از بندگی آز مرا جان
آزاد شو از آز و بزی شاد و توانگر

۲. آزِ توست این‌که همه‌چیز چنین نایاب است
آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد

«کمال‌الدین اسماعیل» س / ۱ / ۱۷

۳. آز خود را به زیر پای درآر

عقل را جوی و جهل را بگذار
آز چون اژدهاست مردم خوار
تا نداری تو آز خود را خوار
آز مانند خوک و خرس شناس
آز بگذار و از کسی مهراس

«سنایی» م / ۱۶

۴. برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن
مَنِه زِ منّت هر سفله، بار بر گردن
(... به یک دو روزه رود نعمتش ز دست، ولی
بمانَدَت ابدالدهر عار بر گردن)

د / ۱ / ۴۱۳

۵. برون کن ز دل دوزخ آز آنگه
نگر کت درون باغ رضوان نماید

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۲۹

۶. بود نزد فرزانه کمتر کس آن
که خیره کند طمع چیز کسان

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۳

۷. بهر حلوای کسان کفچه مکن دست طمع. «جامی» م / ۶۲۶

لقمه‌ی تلخ قناعت ز جهان قوت تو بس
بهر حلوای کسان کفچه مکن دست طمع

۸. به مردار جویی چو کرکس مباش
گرفتار هرکس و ناکس مباش

(... پی لقمه چون سگ تملق مکن
به فتراک دونان تعلق مکن)

«جامی» م / ۲۷۷

۹. تا کی اندر جستن پیشی و بیشی بیهده

در جگر آتش ز نیم و دیدگان پر نم کنیم
هیچ رنجی در جهان ما را نیاید پیش پیش
گر ز دل اندیشه‌ی پیش و پیشی کم کنیم

«عبدالواسع جبلی» م / ۲۱۶

۱۰. تا کی گویی که اهل گیتی
در هستی و نیستی لئیم‌اند
چون تو طمع از جهان بریدی
دانی که همه جهان کریم‌اند

د / ۱ / ۵۳۷

۱۱. ترفت[1] از دست مده بر طمع قند کسان
ترف خود خوش خور و از طمع مبر گاز به قند

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۴۵

۱۲. تن رها کن تا نخواهی پیرهن. «قاآنی» ه / ۳۴۷

چند خواهی پیرهن از بهر تن تن رها کن تا نخواهی پیرهن

* جلوی آز و طمع خود را بگیر تا آسوده باشی.

۱۳. تن مرد بی‌آز بهتر که گنج. «فردوسی» د / ۱ / ۵۵۳

که آزاده داری تنت را ز رنج تن مرد بی‌آز بهتر که گنج

۱۴. توانگر شدی گرد بیشی مگرد. «فردوسی» س / ۱ / ۲۴۸

به بهرام گفت ای دل آرای مرد توانگر شدی گرد بیشی مگرد

---

۱. ترفت: منظور ترفه‌ات است. یعنی نعمت و آسایش زندگی‌ات ...

۱۵. چنین بود تا بود این تیره روز
تو دل را به آزِ فزونی مسوز
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۶

۱۶. چو داننده مردم شود آزوَر
همی دانش او نیاید به بر
«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۵

۱۷. چو دانی که ایدر نمانی دراز
به تارک چرا بر نهی تاج آز
«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۵

۱۸. چو دانی که بر تو نماند جهان
چه رنجانی از آز جان و روان
«فردوسی» س / ۱ / ۳۱۲

۱۹. چو من دست خویش از طمع پاک شستم
فزونی از این و از آن چون پذیرم
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۵۵

۲۰. چه پیچی همی خیره در بند آز
چو دانی که ایدر نمانی دراز
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۴

۲۱. حریصی مکن کاین سرای تو نیست
وزو جز یکی نان برای تو نیست
به یک قرصه قانع شو از خاک و آب
نه‌ای بهتر آخر تو از آفتاب
«نظامی»

۲۲. خصلت دزدان و خوی راهزنان است
چشم طمع دوختن به جانب کالا
«قاآنی» د / ۲ / ۷۴۱

۲۳. در شکن دام حرص بند مشو هم‌چو مور
بلکه قناعت شعار بر صفت مار باش
«طالب آملی» م / ۳۵۹

۲۴. در مال هیچ‌کس به طمع دیده وامکن
کز آتش حسد نکشی آه دردناک
«گلزار اصفهانی» س / ۱ / ۴۸۳

۲۵. دل از آزگیتی چه پر کرده‌ای
از او چون بری آنچه ناورده‌ای
«اسدی» د / ۲ / ۸۱۸

۲۶. دندان طمع کندنی است. ب / ۳۳۹

* هرکس آسودگی خاطر بخواهد باید طمع را ترک کند.

۲۷. طمع از مال مردمان بردار. ب / ۴۴۴

۲۸. طمع از نجاستِ سگ نجس‌تر است.

* حاکمی روزی از وزیرش پرسید: «چه چیزی است که از همه‌ی چیزها بدتر و نجس‌تر است؟» وزیر در جواب ماند و چیزی نتوانست بگوید. از حاکم مهلت خواست و از شهر بیرون رفت تا در بیابان به چوپانی رسید که گوسفندانش را می‌چراند. سلام کرد. جواب گرفت. چوپان گفت: «ای وزیر، این طرف‌ها؟» وزیر گفت: «ای چوپان، از تو سؤالی می‌کنم. اگر جواب دادی، هرچه بخواهی به تو می‌دهم. بگو چه چیزی است که از همه‌ی چیزها بدتر و نجس‌تر است؟» چوپان گفت: «ای وزیر، پیش از این‌که جوابت را بدهم، مژده‌ای به تو می‌دهم. بدان که پشت این تپه گنج پیدا کرده‌ام بیا با هم آن را تصرف کنیم و در این‌جا قصری بسازیم و لشکری جمع کنیم و حاکم را از تخت برداریم. تو حاکم باش و من وزیر.» وزیر تا این حرف را شنید، خوش‌حال شد و حرف چوپان را قبول کرد و گفت: «عجله کن، گنج کجاست؟ برویم، آن را نشان بده.» چوپان گفت: «شرط دارد.» وزیر گفت: «شرطش را بگو.» چوپان گفت: «باید سه‌مرتبه زبانت را به نجاست سگ من بزنی تا گنج را به تو نشان بدهم.» وزیر چون چاره‌ای نداشت، قبول کرد و پیش خودش گفت: «این‌جا که کسی نیست. اول گنج را تصرف می‌کنم و بعد چوپان را می‌کشم.» خلاصه از شما چه پنهان، وزیر سه‌مرتبه زبانش را به نجاست سگ چوپان زد. بعد به چوپان گفت: «حالا بگو گنج کجاست؟» چوپان روکرد به وزیر طمع‌کار و گفت: «برگرد برو. جواب سؤالت طمع است که از نجاست سگ هم نجس‌تر است» [تمثیل و مثل، ج ۲: ۱۴۵]

۲۹. طمع چرک پای دندونه. ق / ۴۱۱

* چرک پای دندان، با خون به شکم بیمار می‌رود و بیماری‌های دیگر می‌آورد.

۳۰. طمع چیز نجسی است. ج / ۲۸۰

۳۱. طمع در مذهب آزادمردان کفر است. س / ۲ / ۷۴۶

۳۲. طمع را سر بِبُر، گر مرد مردی. ب / ۴۴۴

۳۳. طمع را نباید که چندان کنند
که صاحب کرم را پشیمان کنند
ج / ۲۸۰

۳۴. **طمع کار مرد خردمند نیست.** «جامی» م / ۵۳۱

طمع پای دل را به‌جز بند نیست
طمع کار مرد خردمند نیست
طمع هر کجا حلقه بر در زند
خرد خیمه زان‌جا فراتر زند

۳۵. **قبله‌ی مُطمع بود همیان زر.** «مولوی» س / ۲ / ۸۴۱

قبله‌ی زاهد بود یزدان بر   قبله‌ی مطمع بود همیان زر

۳۶. **طمع و آز را مرید مباش**
بایزیدی کن و یزید مباش
«سنایی» د / ۲ / ۱۰۷۵

۳۷. **کسی را کز طمع جنبید علت**
نداند کردنش بقراط درمان
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۰۹

۳۸. **مجو نان، اگر حاتمت نان دهد**
مخواه آب، اگر خضر ساقی بود
«ابن‌یمین» د / ۳ / ۱۵۰۲

گرت باید ای دل که تا آبروی   میان بزرگانت باقی بود
مجو نان، اگر حاتمت نان دهد   مخواه آب، اگر خضر ساقی بود

۳۹. **مجوی آز و از دل خردمند باش**
به بخش خداوند خرسند باش
«اسدی» د / ۳ / ۱۵۰۲

۴۰. **مرد بی‌غیرت زن است و زاهد پر طمع راهزن.**
«سعدی» ج / ۳۷۱

۴۱. **مر طمع را پَر بکن تا هرکجا خواهی پَری.**
«سنایی» م / ۵۳۰

۴۲. **مکن آز را بر خرد پادشا**
که دانا نخواند تو را پارسا
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۲۲

۴۳. **مکن تُرکتازی، بکن تَرک آز**
به قدر گلیمت بکن پا دراز
ف / ۲۲۱

۴۴. **نقاره می‌گه امام رضا داراس، به من چه، به تو چه.**
«سنایی» ق / ۵۸۰

* از مال و ثروت دیگران باید قطع‌نظر کرد.

۴۵. **نیست جز قاعده‌ی بی‌خردی**
از طمع بندگی هم‌چو خودی
«جامی» د / ۴ / ۱۸۷۰

۴۶. **نیک‌خو گشتی چو کوته کردی از هر کس طمع**
پیشرو گشتی چو کردی عاقلان را پس رَوی
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۷۴

۴۷. **هرکه طمع پیشه‌تر آلوده‌تر.** «جابری» ج / ۴۱۷

۲

در آرد طمع، مرغ و ماهی به بند

۱. امام علی(علیه‌السلام): **اَلطّامِعُ في وِثاقِ الذُّلِّ** [نهج‌البلاغه، ح ۲۲۶]

* طمع‌کار، در بند ذلت و خواری گرفتار است.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **مَنْ اَرادَ اَنْ یَعیشَ حُرّاً اَیّامَ حَیاتِهِ فَلا یُسْکِنِ الطَّمَعَ قَلْبَهُ** [تنبیه‌الخاطر، ج ۱: ۴۹]

* هرکه می‌خواهد در زندگانی‌اش آزاد زندگی کند، طمع را در دل خویش جای ندهد.

۳. امام کاظم(علیه‌السلام): **اِنَّ الطَّمَعَ مِفْتاحُ الذُّلِّ و ...**

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۳۱۵]

* طمع، کلید خواری و ذلت است و....

امثال و حکم فارسی

۱. **آزادگی و طمع به هم ناید**
من کرده‌ام آزمون به صد مرّه[1]
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۱

۲. **آز بگذار تا نیاز آری   کاز آرد به روی‌ها خواری**
«سنایی» د / ۲ / ۱۰۷۵

۳. **آن سرکه به زیر کله آز به رنج است**
هر مرتبه دور است از آن سرکه به داراست
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۷

---

۱. مرّه: دفعه، بار

۴. از حریصی گدای ره باشی

باش قانع که پادشه باشی

«مکتبی» د / ۱ / ۱۲۲

۵. از دانه طمع بِبر که رستی از دام.

«منسوب به بایزید بسطامی» د / ۱ / ۱۲۸

خواهی که رسی به کام، بردار دو گام

یک گام ز دنیا و دگر گام از کام

بشنو سخنی نکو ز پیر بسطام

از دانه طمع بِبُر که رَستی از دام

۶. بخور آن‌چه داری و بیشی مجوی

که از آز، کاهد همی آبروی

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۶

۷. بسا کس که داد از طمع، جان به باد. «اسدی» د / ۱ / ۴۳۷

چنین است کار طمع را نهاد

بسا کس که داد از طمع، جان به باد

۸. بس مور کو به بردن نان‌ریزه‌ای ز راه

پی سوده‌ی کسان شود و جان زیان کند

«خاقانی» د / ۱ / ۴۳۹

۹. بسیار کس ز پای درآورد اسب آز. «پروین» د / ۱ / ۴۴۰

۱۰. به روی هرکس طمع آورد همی خواری.

«قطران» د / ۱ / ۴۲۹

۱۱. چو شد طمع کوته، زبان شد دراز. «اسدی» س / ۱ / ۳۱۶

ز طمع است کوته‌زبان مرد آز چو شد طمع کوته زبان شد دراز

۱۲. خواری ز طمع خیزد و عزت ز قناعت. د / ۲ / ۷۵۰

۱۳. درآرد طمع، مرغ و ماهی به بند. «سعدی» د / ۲ / ۷۶۶

۱۴. در حفظ آبرو ز گهر باش سخت‌تر

کاین آب رفته، باز نیاید به جوی خویش

دست طمع که پیش کسان می‌کنی دراز

پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

«صائب» د / ۱ / ۱۰

۱۵. ذُلّ بوَد بار نهال طمع نیک بپرهیز از آن بد نهال

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۵۵

۱۶. رجاپیشه ناچار ذلت کشد.

«شرف‌الدین علی یزدی» د / ۲ / ۸۶۴

کسی یافت عزت که بگسست امید

رجاپیشه ناچار ذلت کشد

۱۷. رَسن در گردن یوزان طمع کرد

طمع بسته است پای باز پران

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۶۷

۱۸. زین اسب آز ذل است ای پسر

نعل او خواری عنان او سؤال

تا فرود آیی به آخر گرچه دیر

بر در شهر نمیدی لامحال

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۳۵

۱۹. سر پر طمع برنیاید ز دوش. «سعدی» س / ۱ / ۶۵۱

قناعت سرافرازد ای مرد هوش سر پر طمع برنیاید ز دوش

۲۰. شش چیز بود که آن تو را خوار کند

بغض و طمع و حرص و حسد کبر و منی

«بابا افضل» م / ۴۹۹

تو آمده‌ای ز قطره‌ای آبِ منی

بشنو سخنی ز من اگر یار منی

شش چیز بود که آن تو را خوار کند

بغض و طمع و حرص و حسد کبر و منی

۲۱. طامعان از بهر طعمه پای هر خس سر نهند

قانعان را خنده بر شاه و امیر کشور است

«جامی» ج / ۲۸۰

۲۲. طامع همیشه شرمنده است. د / ۲ / ۱۰۶۵

۲۳. طمع آبروی توقّر بریخت

برای دو جو دامنی دُر بریخت

«سعدی» س / ۲ / ۷۴۵

۲۴. طمع آرد به مردان رنگ زردی

طمع را سر ببر، گر مرد مردی

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۷۴

۲۵. طمع از خلق گدایی باشد
گر همه حاتم طایی باشد
«جامی»

۲۶. طمع پیشه را رنگ و رو زرده! ع / ۱۲۴

۲۷. طمع ذلت دو عالم. ج / ۲۸۰

۲۸. طمع را سه حرف است، هر سه تهی
از آن نیست مر طامعان را بهی
«سلمان ساوجی» د / ۲ / ۱۰۷۴

۲۹. طمع را از سه حرف بی‌نُقَط ایجاد کردند
نُقَط را شرم می‌آید که بر گرد طمع گردد
د / ۲ / ۱۰۷۶

۳۰. طمع‌کار رنگش زرد است.

۳۱. طمع می‌بَرَد از رخِ مرد، آب
سیه‌روی شد تا گرفت آفتاب
«سعدی» د / ۲ / ۱۰۷۵

۳۲. عاقبت آز و طمع‌خواری است
وقعه‌ی تیمور مبین سرسری
«بهار» س / ۲ / ۷۵۹

۳۳. عزت، ز قناعت است و خواری، ز طمع
با عزت خود بساز و خواری مَطلَب
«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۰۹۹

۳۴. عزّ طامعان ذلّ قانعان نزد اهل هوش هست ممتنع
عزّ من قنع ذلّ من طمع ذلّ من طمع عزّ من قنع
«جابری» ج / ۲۸۸

۳۵. فراوان مرغ زیرک دیده ایام
که افتادند بهر دانه در دام
«ایرج‌میرزا» د / ۲ / ۱۱۳۵

۳۶. که طمع لاغر کند زرد و ذلیل
نی ز درد و علت آید او علیل
«مولوی» د / ۲ / ۱۰۷۴

۳۷. گردن از بار طمع لاغر و باریک شود
این نوشت است زرادشت سخن‌ران در زند
«ناصر خسرو» م / ۶۴۸

۳۸. گر نبودی طمع نیفتادی
از بهشت برین برون آدم
«ابن‌یمین» م / ۶۵۱

۳۹. گنه به شرم ملامت عمل به خجلت عزل
بقا به تلخی مرگ و طمع به ذلّ سؤال
«اثیرالدین»

۴۰. ماده گردند از طمع شیران نر
از طمع چیزی نمی‌بینم بتر
«ملا احمد نراقی» س / ۲ / ۹۵۱

۴۱. مر خر بد را به طمعِ کاه و جو آرد
زیرک خربنده زیر بار به خروار
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۱۰

۴۲. مشو آن‌جا که دانه‌ی طمع است
زیر دانه نگر که دام بلاست
«مسعود سعد» د / ۴ / ۱۷۱۵

۴۳. هرآن سر که او آز را افسر است
به خاک اندر است ار ز مَه برتر است
بُوی بنده‌ی آز تا زنده‌ای
پس آزاد هرگز نِه‌ای بنده‌ای
«اوحدی» د / ۴ / ۱۹۰۲

۴۴. هرکه را باشد طمع اَلکَن شود
با طمع کی چشم دل روشن شود
«مولوی» د / ۴ / ۱۹۵۸

۴۵. هرکه را با طمع سر و کار است
گر عزیز جهان بوَد خوار است
«مکتبی» د / ۴ / ۱۹۵۸

۴۶. هست زیرِ فلک گردنده
قانع آزاده و طامع بنده
«جامی» د / ۴ / ۱۹۸۰

۴۷. هرکه شاگرد طمع شد، دزد شد
این‌چنین مزدور اینش مزد شد
«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۱۸۵

۳

آزمند همیشه نیازمند است

۱. رسول خدا(صلی‌الله علیه و آله): اَلْحَرِیصُ مَحْرُومٌ [مصباح‌الشریعه: ۱۸۷]

* آدم حریص همیشه محروم است.

۲. امام علی(علیه‌السلام): کُلُّ حَرِیصٍ فَقِیرٌ [غررالحکم، حدیث ۶۸۳۳]

* هر حریصی، فقیر و نیازمند است.

۳. امام علی(علیه‌السلام): اَلْحَرِیصُ لایَکْتَفِي [غررالحکم، حدیث ۳۶۵]

* حریص (به هیچ حدّی از مال و ثروت) بسنده نمی‌کند.

۴. امام صادق(علیه‌السلام): مَنْ لَمْ یَقْنَعْ لایَشْبَعْ [کافی، ج ۸: ۲۴۳]

* هرکه قناعت نکند (و حرص ورزد) سیر نشود.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم حریص همیشه محروم است. ه / ۲۰

۲. آدم طمّاع هفت کیسه دارد هر هفت تا هم خالی!
ف / ۴۵

۳. آز را خاک سیر داند کرد. «سنایی» د / ۱ / ۳۱

۴. آزمند همیشه نیازمند است. د / ۱ / ۳۱

۵. آن را که آز نیست به شاهان نیاز نیست.
«ایرج» س / ۱ / ۲۶

۶. از آز ببر که آز را پایان نیست. «اوحدالدین کرمانی» م / ۱۶

از راحت اگر نصیب تو حرمان نیست
از آز ببر که آز را پایان نیست

۷. از حریصی هیچ‌کس سلطان نشد. «مولوی» م / ۵۰

از قناعت هیچ‌کس بی‌جان نشد
از حریصی هیچ‌کس سلطان نشد

۸. از نخورده بگیر بده به خورده. ق / ۶۳

* توصیفی است از لذت فقیر و حرص غنی.

۹. این کیسه که تو دوخته‌ای تا قیامت پر نمی‌شود.
ه / ۱۸۱

۱۰. بچه که به دنیا آید مشتش بسته است، وقتی (بعد از صد و بیست سال) از دنیا می‌رود، دستش باز است. یعنی آن‌قدر که تو زندگی حرص زدم، آخرش دارم دست خالی از دنیا می‌روم! ک / ۴ / ۷۸۲

* در مدت دنیا، خواری و مال‌پرستی و حرص و آز به‌کار می‌رود.

۱۱. به گیتی در آن است درویش‌تر
کَش از آز بر دل گره بیشتر
«اسدی» د / ۱ / ۴۵۸

۱۲. حرص آب نمکه. ق / ۲۵۹

* که هرچه بیشتر بنوشند، تشنه‌تر می‌شوند.

۱۳. حرص توست این‌که همه‌چیز تو را نایاب است
آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
«کمال‌الدین» د / ۲ / ۶۹۲

۱۴. حریص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر.
«سعدی» د / ۲ / ۶۹۳

۱۵. حریص دائم در غم است، هرچه دارد پندارد کم است. ه / ۴۱۶

۱۶. حریص را نکند نعمت دو عالم سیر
همیشه آتش سوزنده اشتها دارد
ه / ۴۱۶

۱۷. در هیچ زمان آدمی از حرص تهی نیست
تا بیش و کمی هست به فکر کم و بیش است
«امیری فیروزکوهی» س / ۱ / ۴۹۲

۱۸. دولت، حریف خواهش طامع نمی‌شود
آب محیط پر نکند کاسه‌ی جناب
س / ۱ / ۵۴۱

۱۹. دهن سگ همیشه باز است. د / ۲ / ۸۴۴

* حریص هرگز سیر نمی‌شود.

۲۰. دیده‌ی اهل طمع به نعمت دنیا
پر نشود هم‌چنان که چاه به شبنم
«سعدی» ج / ۲۶۰

۲۱. دیگ طمع دیر به‌جوش آید. د / ۲ / ۸۴۹

* ظاهراً مراد آن است که طمع‌کار دیرتر به مقصود می‌رسد.

۲۲. روده‌ی تنگ به یک نان جوین پر گردد
نعمت روی زمین پر نکند دیده‌ی تنگ
«سعدی» د / ۲ / ۸۷۶

۲۳. سلطنت چاره‌ی لب تشنگی حرص نکرد
که به یک جرعه‌ی آب است سکندر محتاج
«صائب» س / ۱ / ۶۷۴

۲۴. سیری ز مال نیست تهی چشم حرص را
غربال را ز کثرت حاصل چه فایده
«صائب» م / ۴۸۷

۲۵. طمع نتیجه‌ی حرمان دهد اگر چه کسی
ز آفتاب تمنای روشنایی کرد
«کلیم» س / ۲ / ۷۴۶

۲۶. قادر آقا نمرد و کیسه‌ی دوخته خالی ماند! ه / ۷۵۰

۲۷. قانعی ژنده‌پوش ناگاهی
درمی یافت در سر راهی
رفت و بنهاد شاه را در پیش
گفت بستان ز شاه ای درویش
خرج کن این که حالیا دارم
آن‌چه یابم دگر برت آرم
زین سخن پادشاه صاحب مال
خنده‌ای کرد و گفت ای ابدال
مملکت دارم و خزینه و ساز
کی بدین یک درم مراست نیاز
گفت درویش من نخواهم چیز
می‌توانم گیاه خوردن نیز
تو فرستی به چارسوی حشر
که گدایی کنند بهر تو زر
چون منم قانع و تویی با خواست
بی‌نیازی مرا و فقر تو راست

۲۸. کاسه‌ی چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر دُر نشد
«مولوی» ب / ۴۹۴

۲۹. کیسه‌اش ته نداره. ق / ۴۷۹
* توصیفی است از آدم حریص.

۳۰. گرگ همیشه گرسنه است. د / ۳ / ۱۳۰۵
* آدم حریص و طمّاع هرگز سیر نمی‌شود.

۳۱. گنج قارون اگر ذخیره کنی
هم‌چنان حرص و آز خواهد بود
«سنایی» ج / ۳۵۴

۳۲. مگر آدمی از خاک سیر شود. د / ۴ / ۱۷۲۴
* حرص آدمی پایان نمی‌پذیرد.

۳۳. مگر خاک گور سردش کند. ق / ۵۵۰
* توصیفی از حریص است.

۳۴. نگر تا نگردد به گرد تو آز
که آز آوَرَد خشم و بیم و نیاز
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۰

۳۵. هرکه بر خود در سؤال گشود
تا بمیرد نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهی کن
گردن بی‌طمع بلند بود
«سعدی»

۳۶. هرکه را هست انده بیشی
همره اوست کفر و درویشی
«سنایی» د / ۴ / ۱۹۶۳

۳۷. یکی چاه تاریک ژرف است آز
بنش ناپدید و سرش پهن باز
سرایی است بر وی بی‌اندازه در
چو یک در ببندی گشاید دگر
«اسدی» د / ۴ / ۲۰۵۶

۴

هرکه را حرص بیش محنت بیش

۱. امام علی(علیه السلام): **مَنْ حَرَصَ شَقِيَ وَ تَعَنّىٰ**

[غررالحکم، حدیث ۷۷۲۳]

* هرکه حرص ورزد، به بدبختی و رنج دچار شود.

۲. امام باقر(علیه‌السلام): **مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيا مَثَلُ دُودَةِ الْقَزِّ؛ كُلَّما ازْدادَتْ مِنَ الْقَزِّ عَلَى نَفْسِها لَفّاً كانَ أَبْعَدَ لَها مِنَ الْخُرُوجِ، حَتّىٰ تَمُوتَ غَمّاً** [کافی، ج ۲: ۳۱۶]

* حکایت آزمند به دنیا، حکایت کرم ابریشم است. هرچه بیشتر ابریشم بر خود می‌تند، با بیرون آمدن از پیله بیشتر فاصله می‌گیرد تا آن که سرانجام دق‌مرگ شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آز در دل کنی شود آتش

سرکه بر مس نهی شود زنگار

«خاقانی» م / ۱۶

۲. تو از آز باشی همیشه به رنج

که همواره سیری نیابی ز گنج

«فردوسی» م / ۲۲۹

۳. توانگر شود هرکه خشنود گشت

دل آزوَر خانه‌ی دود گشت

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۶

۴. تو را تا دهن باشد از حرص باز

نیاید به گوش دل از غیب، راز

«سعدی» س / ۱ / ۲۵۲

۵. چنین است گیتی پر از آز و درد

از او تا توان گرد بیشی مگرد

فزونیش یک‌روز بگزایدت

به بودن زمانی نیفزایدت

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۵

۶. چو بستی کمر بر در راه آز

شود کار گیتیت یکسر دراز

«فردوسی» د / ۲ / ۱۰۷۴

۷. چو خرسند باشی تن آسان شوی

چو آز آوری زان هراسان شوی

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۰

۸. حرص تو چون آتش است اندر جهان

باز کرده هر زبانه صد دهان

«مولوی» م / ۳۰۳

۹. حرص زیاد جوونمرگی می‌یاره. ق / ۲۵۹

۱۰. حرص، کور و احمق و نادان کند. «مولوی» ب / ۲۶۹

۱۱. حرص و شره دوزخ پرآتش است

مهز زدن بر در دوزخ خوش است

«جامی» م / ۳۰۳

۱۲. حرص هرگه بیش باشد ریش بیش. «مولوی» م / ۳۰۴

خان و مان چون خرقه و این حرص ریش

حرص هرگه بیش باشد ریش بیش

۱۳. حریص دائم در غم است، هرچه دارد پندارد کم است. هـ / ۴۱۶

۱۴. در حرصِ فزونی‌ست، اگر دردسری هست.

«جامی» س / ۱ / ۴۶۱

در عزّ قناعت هـه روح آمد و راحت

در حرصِ فزونی‌ست، اگر دردسری هست

۱۵. دژم‌تر کسی مرد رشک است و آز

که هر ساعتش مرگ آید فراز

«اسدی» د / ۲ / ۸۰۴

۱۶. دل مرد طامع بود پر ز درد

به گرد طمع تا توانی مگرد

«فردوسی» د / ۲ / ۸۲۲

۱۷. روباه سیاه به دو دست به تله می‌افتد. ف / ۵۶۸

* اشاره به آدم‌های حریص است که به طرف مال نامشروع می‌روند و خود را گرفتار بند قانون می‌کنند که رهایی از آن دشوار و شاید غیرممکن باشد.

۱۸. سوی چشمه‌ی شوربختی شتابد

که را آز باشد دلیل و نهازش[1]

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۹۶

۱۹. ماند حسرت بر حریصان تا ابد. «مولوی» س / ۲ / ۹۶۲

---

۱. نهاز: پیشرو

۲۰. مسکین حریص در همه آفاق می‌دود
او در قفای رزق و اجل در قفای او
«سعدی» ج / ۳۷۳

۲۱. من و خانه من بعد و نان و پیاز
بلاجوی باشد گرفتار آز

۲۲. هرکه را حرص بیش محنت بیش.
«مکتبی» د / ۴ / ۱۹۵۹

محنت از حرص خیزد ای درویش
هرکه را حرص بیش محنت بیش

۲۳. هیچ رنجی در جهان ما را نیاید پیش بیش
گر ز دل اندیشه‌ی پیشی و بیشی کم کنیم
«عبدالواسع جبلی» س / ۲ / ۱۲۲۴

۵
سوداگر خواهی از اندازه زیادت مطلب

۱. تا ده یازده کنی، دو بار ده نیم توان کردن زودتر از آن.
«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۸۳۴

* توصیه‌ای است به تاجران و کاسبان که به‌جای حرص در سود، قناعت را پیشه کنند که سود بیشتری به‌دنبال دارد.

۲. دو «ده نیم» بهتر از یک «ده یک» است. د / ۲ / ۸۳۴

۳. دو مویز بهتر از یک خرماست. د / ۲ / ۸۴۲

۴. سوداگر خواهی از اندازه زیادت مطلب. ه / ۶۵۱

۵. طمع بسیار صید از چنگ بیرون برد. س / ۲ / ۷۴۵

۶
منع چو بیند حریص‌تر شود انسان

۱. از منع میل افزون‌تر شود. ه / ۹۱۰

۲. الانسان حریص علی ما مُنع. ه / ۹۱۰

۳. کلّ ممنوع مطبوع. ه / ۹۱۰

۴. گرم‌تر گردد همی از منع مرد. «مولوی» ه / ۹۱۰

۵. منع بتان عشق فزون‌تر کند. «ایرج میرزا» د / ۴ / ۱۷۴۴

۶. منع چو بیند حریص‌تر شود انسان. «قاآنی» ه / ۹۰۹

۷. می‌کند باد مخالف شور دریا را زیاد.
«صائب» س / ۲ / ۱۰۴۰

۸. هرچه به آن دیر بود دست‌رس
بیش بود طالب آن را هوس
«ایرج میرزا» د / ۴ / ۱۹۱۷

۷
حکمت‌های دیگر

۱. بدی در جهان، بدتر از آز نیست. «فردوسی» د / ۱ / ۴۰۸

۲. پرستنده‌ی آز و جویای کین
به گیتی ز کس نشنود آفرین
«فردوسی» د / ۱ / ۵۰۲

۳. طمع نجس است. س / ۲ / ۷۴۶

۴. کیسه‌اش درازه. ق / ۴۷۹

* توصیفی از انسان طمع‌کار است.

حسادت

۱

آن درد که درمان نپذیرد، حسد است

۱. امام علی(علیه‌السلام): اَلْحَسَدُ مَرَضٌ لایُؤْسىٰ
[غررالحکم، حدیث ۱۳۷۸]

* حسد، دردی بی‌درمان است.

۲. امام علی(علیه‌السلام): اَلْحَسَدُ مَطِیَّةُ التَّعَبِ [بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۳]

* حسادت، مرکب رنج است.

۳. امام صادق(علیه‌السلام): لاراحَةَ لِحَسُودٍ [همان، ج ۷۳: ۲۵۲]

* حسود، آسایش ندارد.

۴. امام صادق(علیه‌السلام): اَلْحاسِدُ مُضِرٌّ بِنَفْسِهِ قَبْلَ اَنْ یَضُرَّ بِالْمَحْسُودِ [همان، ص ۲۵۵]

* حسود، پیش از آن که به محسود زیان رساند به خود زیان می‌زند.

امثال و حکم فارسی

۱. آن درد که درمان نپذیرد، حسد است. ه / ۵۱

۲. اگر خواهی اندوهگین نباشی، حسود مباش.
«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۱۰

۳. بکش جان و دل تا توانی ز رشک
که رشک آورد گرم و خونین سرشک
«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۱

۴. بمیر تا بِرَهی ای حسود، کاین رنجی است
که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست
«سعدی» د / ۱ / ۴۶۵

۵. توانم آن که نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم، کاو ز خود به رنج در است
«سعدی» د / ۱ / ۵۵۶

۶. چو چیره شود بر دل مرد رشک
یکی دردمندی بود بی‌پزشک
«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۹

۷. حاسد غیب‌گوی و عیب‌جوی باشد. س / ۱ / ۳۴۷

۸. حسد، آن‌جا که آتش افروزد
خرمن عقل و عافیت سوزد
«تاریخ گیلان» د / ۲ / ۶۹۵

۹. حسد، خورنده‌ی جسد است. ه / ۴۱۷

۱۰. حسد درد بی‌درمان است. د / ۲ / ۶۹۵

۱۱. حسد دردی است کان را نیست درمان. ه / ۴۱۷

۱۲. حسد را به خود راه بربسته دار. «نظامی» م / ۳۰۵

۱۳. حسد کنندم و درمان آن ندانم یافت
که دید هرگز داروی درد بی‌درمان؟
«مسعود سعد» د / ۱ / ۴۶۵

۱۴. حسد مرد را دل به درد آورد
میان دو آزاده گرد آورد
«نظامی» س / ۱ / ۳۵۸

۱۵. حسود را چه کنم؟ چاره جز به مرگ نتوان کرد.
س / ۱ / ۳۵۹

۱۶. حسود، هرگز نیاسود. د / ۲ / ۶۹۶

۱۷. خاک بر سرکن حسد را هم‌چو ما. «مولوی» م / ۳۰۵
خاک شو مردان حق را زیر پا
خاک بر سر کن حسد را هم‌چو ما

۱۸. خدا به‌قدر قلب هرکس می‌دهد. د / ۲ / ۷۱۷

* حسود غالباً فقیر است.

۱۹. خود حسد نقصان و عیبی دیگر است.
«مولوی» م / ۳۰۵
تو حسودی کز فلان من کمترم
می‌فزاید کمتری در اخترم
خود حسد نقصان و عیبی دیگر است
بلک از جمله کمی‌ها بتر است

۲۰. در دل هرکه حسد نیست، غم دوزخ نیست
تخم آن آتش جان‌سوز، شرار حسد است
«صائب» س / ۱ / ۴۷۰

۲۱. دژم‌تر کسی مرد رشک است و آز
که هر ساعتش مرگ آید فراز
«اسدی» د / ۲ / ۸۰۴

۲۲. دنیی آن‌قدر ندارد که بر او رشک برند
ای برادر که نه محسود بماند نه حسود
«سعدی» س / ۱ / ۵۲۸

۲۳. ستاره رو بالاسر خودش نمی‌تونه ببینه. ق / ۳۶۷
* سخنی در توصیف حسود است.

۲۴. گزیده‌ی حسد را که داند فسون
نهفته است آتش به سنگ اندرون
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۳۱۲

۲۵. می‌پرد ماه را بگیرد بکشد پایین، می‌افتد ته درّه، تکه بزرگه‌اش گوشش می‌شود! ک / ۷ / ۶۵۰
* چشم دیدن برتر از خود را نداشتن، عاقبت خوشی ندارد [کتاب کوچه]

۲۶. نبود چاره، حسودان دغا را ز حسد
حسد آن است که هرگز نپذیرد درمان
«فرّخی» د / ۱ / ۲۰۶

۲۷. وگر ز درد بترسی، حسد مکن که حکیم
مثل زند، که حسد هست درد بی‌درمان
«عنصری» د / ۱ / ۲۰۶

۲۸. هرکس، آب دلش را می‌خورد. د / ۴ / ۱۹۳۷
* افراد حسود غالباً فقیرند.

۲۹. هر کسی کو حاسد گیهان بود
آن حسد خود مرگ جاویدان بود
«مولوی» د / ۴ / ۱۹۴۲

۲

آیین حسد، قاعدهٔ دیو و دد است

* امام باقر(علیه السلام): اِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْإِيمانَ كَما تَأْكُلُ النّارُ الْحَطَبَ [کافی، ج ۲: ۳۰۶]

* همان‌گونه که آتش هیزم را می‌خورد، حسد ایمان را می‌خورد.

امثال و حکم فارسی

۱. آیین حسد، قاعده‌ی دیو و دد است. «سعدی» هـ / ۶۶

۲. بوالحکم نامش بُد و بوجهل شد
ای بسا اهل، از حسد نااهل شد
«مولوی» د / ۱ / ۴۷۰

۳. حسود از نعمت حق بخیل است و بنده‌ی بی‌گناه را دشمن. ج / ۲۰۹

۴. خالق ما که فرد و قهّار است
از حقود و حسود بیزار است
«سنایی» د / ۲ / ۷۱۱

۵. هرآنگه که دل تیره گردد زرشگ
مرآن درد را دیو باشد پزشک
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۸

۳

اگر حسود نباشد، جهان گلستان است

۱. امام علی(علیه السلام): اَلْحاسِدُ لا يَشْفيهِ اِلّا زَوالُ النِّعْمَةِ
[غررالحکم، حدیث ۱۴۷۸]

* حسود، جز با از بین رفتن نعمتِ (محسود) آرام نمی‌گیرد.

۲. امام علی(علیه السلام): اَلْحاسِدُ يَفْرَحُ بِالشُّرُورِ، وَ يَغْتَمُّ بِالسُّرُورِ
[همان، حدیث ۱۴۷۴]

* حسود از بدیها (و ناراحتی‌های دیگران) شاد می‌شود و از شادی‌ها(ی مردم) غمگین می‌گردد.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر حسود نباشد، جهان گلستان است. د / ۱ / ۲۰۶

۲. اگر حسود نبود، یک دختر کور هم در خانه‌ی پدر نمی‌ماند. ف / ۹۷۰

۳. اگر حسود نبود، یک کفش و یک چادر برای عالم بس بود. ک / ۱۰ / ۹۳۶

۴. حسد آن‌جا که آتش افروزد
خرمن عقل و عافیت سوزد
«تاریخ گیلان» د / ۲ / ۶۹۵

۴

بی‌خار حسد، نیست گُل فضل و هنر

* رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): اِنَّ کُلَّ ذی نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ

[شرح نهج‌البلاغه، ج ۱: ۳۱۶]

* هر دارنده‌ی نعمتی مورد حسد واقع می‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آسوده شد ز سنگ، درختی که بار ریخت. ف / ۶۰

۲. از بهر میوه سنگ خورَد شاخ میوه‌دار.

«مجیر بیلقانی» هـ / ۸۲

۳. از هنر هرچه بیش، دشمن بیش. «دهلوی» د / ۱ / ۱۶۵

نغز گفت آن حکیم دوراندیش

کاز هنر هرچه بیش، دشمن بیش

۴. بزرگ آن‌که او را بسی دشمن است.

«فردوسی» د / ۱ / ۴۳۲

۵. بی‌خارِ حسد، نیست گُل فضل و هنر. هـ / ۲۸۸

۶. بی‌هنر آن کس که حاسد نیستش. «ابن‌یمین» د / ۱ / ۴۹۳

۷. بی‌هنر آن‌که در آفاق کسش نیست حسود.

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۴۹۳

۸. بی‌هنران هنرمند را نتوانند که ببینند.

«سعدی» س / ۱ / ۱۹۹

۹. درخت پربار، سنگ می‌خورَد. ف / ۱۳۴

۱۰. سگ به کسی که شترسوار است پارس می‌کند.

س / ۱ / ۶۶۸

* همیشه افراد بزرگ و معتبر مورد حسادت و تهمت افراد بی‌مقدار جامعه‌اند [امثال سخن]

۱۱. هر شوربخت را حسد آید ز بخت یار.

«فرخی» د / ۴ / ۱۹۳۱

آزاد را همی حسد آید ز بندگانش

هر شوربخت را حسد آید ز بخت یار

۱۲. هرکه زیباتر بوَد رشکش فزون

زانک رشک از ناز خیزد یا بنون

«مولوی» س / ۲ / ۱۱۸۴

۵

حکمت‌های دیگر

۱. بترس از نهان رشگ و از کینه‌وَر

بـه گفتار هرکس دل از ره مبر

«اسدی» د / ۲ / ۳۸۳

۲. چشم شور، شتر را به دیگ می‌کند و آدم را به گور.

هـ / ۳۸۴

* نظر حسودان زیانبار است.

۳. خدای، نسل حسود از جهان براندازد. هـ / ۴۴۷

۴. گر حسد هست دشمن ریمن

کیست کاو نیست دشمن دشمن

«عنصری» د / ۳ / ۱۲۸۹

۵. مردم روزی نبوَد بی‌حسود

دریا هرگز نبود بی‌نهنگ

«مسعود سعد سلمان» د / ۳ / ۱۹۲۱

۶. هنرمند به حسد بی‌هنران در معرض تلف افتد.

هـ / ۱۸۷

حق

۱

به گِل چگونه توان روی آفتاب نهفت

۱. قرآن کریم: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَسٰالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهٰا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رٰابِياً وَ مِمّٰا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النّٰارِ ابْتِغٰاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتٰاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللهُ الْحَقَّ وَ الْبٰاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفٰاءً وَ أَمّٰا مٰا يَنْفَعُ النّٰاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثٰالَ﴾ [رعد / ۱۷]

* (خداوند) از آسمان آبی فرستاد و از هر دره و رودخانه‌ای به اندازه‌ی آن‌ها سیلابی جاری شد. سپس سیل بر روی خود کَفی حمل کرد و از آن‌چه (در کوره‌ها) برای به‌دست آوردن زینت آلات یا وسایل زندگی، آتش روی آن روشن می‌کنند نیز کف‌هایی مانند آن به‌وجود می‌آید ـ خداوند، حق و باطل را چنین مَثَل می‌زند! ـ اما کف‌ها به بیرون پرتاب می‌شوند، ولی آن‌چه به مردم سود می‌رساند، در زمین می‌ماند. خداوند این‌چنین مثال می‌زند.

۲. امام علی(علیه السلام): لِلْحَقِّ دَوْلَةٌ، لِلْبٰاطِلِ جَوْلَةٌ [الحکم، ج ۲: ۲۵۴]

* ماندگاری و غلبه، از آن حق است و برای باطل تنها آمدن و رفتنی است.

امثال و حکم فارسی

۱. آب، راه خودش را باز می‌کند. د / ۱ / ۱۰

* هر چیز حقی سرانجام ارزش خود را می‌نمایاند.

۲. آفتاب را زیر سبد نمی‌توان پنهان کرد. ه / ۴۰

۳. آفتاب، زیر ابر نمی‌ماند. ه / ۴۰

۴. بوی مشک پنهان نماند. د / ۱ / ۴۷۴

۵. به گِل چگونه توان روی آفتاب نهفت.

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۴۵۴

۶. به گِل چشمه‌ی خور نشاید نهفت. «سعدی» م / ۲۷۰

۷. حق همیشه حق باشد و باطل باطل.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۶۹۸

۸. خورشید، به گِل نشاید اندود. «نظامی» ه / ۴۸۰

۹. خورشید را چون توانی نهفت. «فردوسی» د / ۲ / ۷۵۹

یکایک به مرد گران‌مایه گفت
که خورشید را چون توانی نهفت

۱۰. خورشید را ز راه کجا افکند غبار.

«عمادی شهریاری» د / ۲ / ۷۵۹

۱۱. روغن، زیر آب نمی‌ماند. ف / ۵۷۹

۱۲. فروغ خور به گل نتوان نهفتن. «اسعد گرگانی» د / ۲ / ۱۱۴۱

به خواهش باد را نتوان گرفتن
فروغ خور به گل نتوان نهفتن

۱۳. فضل را روزگار کی پوشد

کس بـه گـل آفتاب نَندایـد

«رشید وطواط» د / ۲ / ۱۱۴۳

۱۴. فضل را هرچند که پنهان دارند آخر آشکارا شود چون بوی مشک. «ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۱۱۴۳

۱۵. که داند کرد خورشید جهان‌افروز را پنهان.

«معزّی» د / ۳ / ۱۲۵۱

۱۶. کی به گل پنهان توان کردن فروغ آفتاب.

«ابن‌یمین» د / ۳ / ۱۲۵۶

۱۷. کی توان اندود خورشیدی به گِل. «مولوی» د / ۳ / ۱۲۵۷

۱۸. ماه همیشه زیر ابر نمی‌ماند. د / ۳ / ۱۳۹۵

۱۹. همیشه جوجه زیر سبد نمی‌ماند. د / ۴ / ۲۰۰۵

* حقیقت و واقعیت را نمی‌توان برای همیشه پنهان کرد.

۲

نور حق چون برسد، ظلمتِ باطل برود

* قرآن کریم: ﴿وَ قُلْ جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ إِنَّ الْبٰاطِلَ كٰانَ زَهُوقاً﴾ [اسرا / ۸۱]

* بگو حق آمد و باطل رفت. بی‌گمان باطل نابود شدنی است.

---

۱. حکمت‌های این بخش برخی به لزوم دوری از باطل برای دریافت نور حق اشاره دارد و برخی دیگر، بر محو باطل با تجلی نور حق تأکید دارد. به‌خاطر قرب معنای این دو پیام، هر دو در یک عنوان آمد.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر سوسن همی خواهی نشاندن
نخست از جای سوسن سیر برکن
د / ۱ / ۲۱۷

۲. پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز.
«حافظ» س / ۱ / ۲۰۴

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

۳. تا ز باطل بنگذری حق نیست. «سنایی» د / ۱ / ۵۳۵

۴. جایی که جلوه کرد حقیقت مجاز نیست. س / ۱ / ۲۶۹

۵. چون برون رفت از تو حرص آنگه درآید در تو دین
چون درآمد در تو دین آنگه برون شد اهرمن
«سنایی» س / ۱ / ۳۲۲

۶. چون درآمد جبرئیل، آن گه برون شد اهرمن.
«سنایی» د / ۲ / ۶۶۱

۷. حق چو آمد نمود باطل پشت
روی دست به از سر انگشت
«سنایی» م / ۳۰۷

۸. دامن پاکان به دست پاک می‌باید گرفت.
«سلیم» س / ۱ / ۴۴۵

۹. دیو چو بیرون رود فرشته درآید. «حافظ» د / ۲ / ۸۵۲

۱۰. دیو نشد تا برون فرشته نیامد
حافظ این نغز نکته گفت به دیوان
دل نتوان داشت جای قدس ملائک
تا بود از خبث آشیانه‌ی دیوان
«سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۸۵۲

۱۱. ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد
«حافظ» س / ۱ / ۶۱۰

۱۲. سایه زایل شود چو نور آمد
غیب بگریخت چون حضور آمد
«اوحدی» س / ۱ / ۶۳۴

۱۳. شب شود پنهان چو گردد نور خورشید آشکار.
و / ۲ / ۶۷۵

۱۴. غسل ناکرده از صفات ذمیم
نپذیرد نماز ربّ عظیم
«سنایی» س / ۲ / ۸۰۷

۱۵. نور حق چون برسد، ظلمت باطل برود.
«سعد بها» د / ۴ / ۱۸۳۹

۱۶. هرآنگه که باشد فرشته به جای
به خاک اندرون باد دیو سیاه
«عبدالواسع جبلی» س / ۲ / ۱۱۳۳

۳

تلخ بوَد تلخ که اَلحقّ مُرّ

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلحَقُّ ثَقیلٌ مُرٌّ وَ الْباطِلُ خَفیفٌ حُلْوٌ**

[مکارم‌الاخلاق، ج ۲: ۳۷۱]

* حق، سنگین و تلخ است و باطل، سبک و شیرین.

امثال و حکم فارسی

۱. باشد سخن گفتن راست تلخ. «فردوسی» د / ۱ / ۳۶۴
نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ
که باشد سخن گفتن راست تلخ

۲. حرف حق را نزن سرت را می‌برند. د / ۲ / ۶۹۲

۳. ز حرف حق شود رنجه، هرآن که شنود. ه / ۵۹۴

۴. سخن راست، تلخ می‌باشد. د / ۲ / ۹۵۳

۵. کو در زمانه آن که نرنجد ز حرف راست.
«پروین اعتصامی» ه / ۸۰۱

۶. گر سخن راست بوَد همچو دُر
تلخ بود تلخ که الحقّ مُرّ
«نظامی» د / ۳ / ۱۲۹۵

۷. مرغ پند را تلخ آمد آواز. «نظامی» د / ۳ / ۱۵۲۶
نظامی بر سر افسانه شو باز — که مرغ پند را تلخ آمد آواز

۴

ولیکن شنیدن چو دیدار نیست

* امام علی(علیه السلام): **«اَما اِنَّهُ لَیسَ بَینَ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ اِلّا اَرْبَعُ اَصابِعَ» فَسُئِلَ عَنْ ذٰلِكَ فَقالَ: «اَلْباطِلُ اَنْ تَقولَ سَمِعْتُ وَالْحَقُّ اَنْ تَقولَ رَأَیْتُ»** [نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۴۱]

* بدانید که بین حق و باطل بیش از چهار انگشت فاصله نیست. از امام(علیه السلام) درباره‌ی معنی این سخن پرسیدند و حضرت انگشتان خود را کنار هم نهاد و میان چشم و گوش قرار داد و فرمود: «باطل آن است که بگویی شنیدم و حق آن است که بگویی دیدم.»

امثال و حکم فارسی

۱. از حق تا ناحق چهار انگشت است. د / ۱ / ۱۲۳

۲. از خبر یاد نیارند کجا هست عیان. «عنصری» د / ۱ / ۱۲۴

۳. از دیده بسی فرق بوَد تا به شنیده. «کمال خجندی» ه / ۹۵

۴. با دیده اعتبار نباشد شنفته را. «قاآنی» د / ۱ / ۳۵۷

۵. بشنو و باور مکن.

* شخصی از شخصی خواهش کرد صندوق شیشه‌ای را به دوش کشیده، از پلکان بلندی به بالاخانه‌ای ببرد. آن شخص گفت: «برای من چه فایده دارد و چه اجرتم خواهی داد؟» صاحب صندوق گفت: «سه نصیحت به تو خواهم کرد که سرمایه‌ی خیر دنیا و آخرتت باشد.» آن شخص قبول کرد و صندوق را حمل نمود. از دو پله که بالا رفت، ایستاد و گفت: «نصیحت اولی را بگو. صاحب صندوق گفت: «اگر کسی گفت نسیه بهتر از نقد است، بشنو و باور مکن.» حامل صندوق چند پله‌ی دیگر بالا رفت و گفت: «نصیحت دوم را بگو». گفت: «اگر کسی گفت پول سیاه بهتر از پول سفید است بشنو و باور مکن.» مجدداً آن شخص چند پله‌ای که بالا رفت ایستاد و گفت: «نصیحت سوم را بفرما.» گفت: «اگر کسی گفت نخودآب بهتر از چلوکباب است، بشنو و باور مکن.» حامل صندوق دوسه پله‌ی دیگری را که باقی‌مانده بود، طی کرد. وقتی به آخرین پله رسید، ایستاد و به صاحب صندوق گفت: «من هم می‌خواهم نصیحتی به تو بکنم!» گفت: بگو. حامل شانه‌ی خود را از زیر بار تهی کرده، صندوق افتاد و در اثنایِ افتادن و زمین خوردن آن گفت: «اگر کسی هم گفت در این صندوق یک شیشه‌ی سالم باقی مانده است، بشنو و باور مکن» [داستان‌های امثال امینی: ۷۹]

۶. به چشم ببین، به دل باور کن. ب / ۱۵۷

۷. تو دانی که دیدن به از آگهی است
میان شنیدن همیشه تهی است
«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۱

۸. چون هست عیان تکیه، چه باید به خبر بر.
«عنصری» د / ۲ / ۶۶۹

۹. چو یک عیان نبوَد در جهان هزار خبر
چو یک یقین نبود زی خرد هزار گمان
«قطران» د / ۲ / ۶۷۱

۱۰. خبر، هرگز نه مانند عیان است
یقینِ دل، نه همتای گمان است
(مر آن را گوی، کان را دیده باشی
نه آن کز دیگری بشنیده باشی ...)
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۷۱۵

۱۱. دروغ زیر خبردان و راست زیر عیان.
«عنصری» د / ۲ / ۷۹۹

۱۲. دیدن میوه چون شنیدن نیست. «سعدی» ه / ۵۵۲

۱۳. سمر[1] درست بود نادرست نیز بود
تو تا درست ندانی سمر مکن باور
«عنصری» د / ۲ / ۹۹۰

۱۴. شنیدن چو دیدار نیست. «فردوسی» د / ۲ / ۱۰۳۳
اگر هست خود جای گفتار نیست
و لیکن شنیدن چو دیدار نیست

۱۵. شنیدن چو دیدن نباشد درست. «اسدی» د / ۲ / ۱۰۳۳

۱۶. شنیدن کی بود مانند دیدن. د / ۲ / ۱۰۳۳

۱۷. عیان مهتران عالم افزون خبر باید.
«قطران» د / ۲ / ۱۱۱۹
میان این کجا گفتم فزون است از خبر ایرا
عیان مهتران عالم افزون خبر باید

۱۸. که را معاینه باشد خبر چه سود کند؟
«محمد بن منور» س / ۲ / ۸۹۶

---

۱. سمر: قصه‌ی شب

مرا تو راحت جانی معاینه، نـه خـبر
که را معاینه باشد خبر چه سود کند

۱۹. کی بود خود دیده، مانند شنود. «مولوی» د / ۳ / ۱۲۵۶

۲۰. گمان است در هر شنیدن نخست
شـنیدن چـو دیـدن نـباشد درست

«اسدی» د / ۳ / ۱۳۲۴

۲۱. مکن باور سخن‌های شنیده
شـنیده کـسی بـود مـانند دیـده

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۲۲

۲۲. هرگز کی بود چون عیان، اخبار.

«مسعود سعد» د / ۴ / ۱۹۷۱

خـبر شـنیدم از رسـتم و ز تـو دیـدم
عیان و هرگز کی بود چون عیان، اخبار

۲۳. یقین را به‌گمان نفروشند. د / ۴ / ۲۰۳۶

۲۴. یقین هرآینه سُتوارتر بوَد زگمان.[1]

«بدیع‌الزمان» د / ۴ / ۲۰۳۷

«ازرقی» د / ۴ / ۲۰۴۷

۵

حق‌گوی، اگرچه تلخ باشد

۱. رسول‌خدا(ص): **قُلِ الْحَقَّ وَلَوْ عَلیٰ نَفْسِكَ**

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۷۳]

* حق را بگو گرچه بر زیان خودت باشد.

۲. امام علی(ع): **اِصْبِرْ عَلَى الْحَقِّ وَ اِنْ كانَ مُرّاً**

[همان، ج ۷۰: ۱۸۴]

* حق را تحمل کن هرچند تلخ باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. حق، از بهرِ باطل نشاید نهفت. «سعدی» د / ۲ / ۶۹۷

۲. حق را بگو و ناحق را ناحق کن. ه / ۴۱۹

۳. حق گوی، اگرچه تلخ باشد. د / ۲ / ۶۹۸

۴. حق نباید گفتن الّا آشکار. «سعدی» د / ۲ / ۶۹۸

۵. گر راست سخن گویی در بند بپایی
بِهْ زانکه دروغت دهد از بند رهایی

د / ۳ / ۱۲۹۴

۶. هرکه حق گفت گذارش به سر دار افتد.

«عبدالوهاب مرشدی» س / ۲ / ۱۱۷۶

حال منصور ندانم چه شد اما دانم
هرکه حق گفت گذارش به سر دار افتد

۶

آماس را از فربهی بشناس

۱. آماس را از فربهی بشناس. د / ۱ / ۴۳

* مجاز را از حقیقت تمیز ده.

۲. باد را از فربهی بدان[2]. د / ۱ / ۴۳

۳. فربهی چیز دیگر و آماس چیز دیگر است. ه / ۴۴

۴. فربهی را از آماس باید شناخت. د / ۲ / ۱۱۳۵

۵. ورم را از فربهی مشمار. د / ۱ / ۴۳

۷

حق که نه بی حجتی است مشتبه و عاطل است

۱. آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود.

«عنصری» د / ۲ / ۶۹۸

۲. حق درست نگردد چو بی‌گوا باشد.

«ادیب صابر» د / ۲ / ۶۹۷

گواه عشق من است اشک لعل و چهره‌ی زرد که
حـق درست نگـردد چـو بـی‌گوا بـاشد

---

۱. از برخی از این امثال و حکم، در دعوت سالکان راه قرب پروردگار به رسیدن به مقام عین‌الیقین به‌جای توقف در مرحله‌ی علم‌الیقین استفاده می‌شود؛ همان‌طور که برای اعتماد بر دیده‌ها به جای اعتماد بر شنیده‌ها نیز استفاده می‌گردد.

۲. بدان در این‌جا یعنی بشناس

۳. حق که نه بی‌حجتی است مشتبه و عاطل است .

«عمادی شهریاری» د / ۲ / ۶۹۸

۴. خود سخن بی‌دلیل و باهره حجت

مـــی‌نیرزد بـــه نـــیم‌دانـــه‌ی ارزن

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۷۵۵

۵. دعوی خجالت بود بی‌گواه . «سعدی» د / ۲ / ۸۱۶

به دستور دانا چنین گفت شاه   که دعوی خجالت بود بی‌گواه

۶. دعوی که مجرد بود از شاهد مـعنی

باطل شودش اصل به چونی و چـرایی

«سنایی» د / ۲ / ۸۱۷

۷. دلایل قـوی بـاید و مـعنوی

نه رگ‌های گردن به حجت قوی

«سعدی» د / ۲ / ۸۱۸

حقّ النّاس

مال مردم، مال مردم است

۱. قرآن کـریم: **﴿اِنَّ الَّذینَ یَأکُلُونَ اَمْوالَ الْـیتامیٰ ظُـلْماً اِنَّـما یَأکُلُونَ في بُطُونِهِمْ ناراً﴾** [نساء / ۱۰]

* کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می‌خورند، (در حقیقت) تنها آتش می‌خورند.

۲. امام عـلی(علیه السلام): **جَعَلَ اللّٰهُ سُبْحانَهُ حُـقُوقَ عِـبادِهِ مُـقَدَّمَةً لِحُقُوقِهِ** [غررالحکم، حدیث ۴۷۸۰]

* خداوند سبحان حقوق مردم را بر حقوق خود مقدّم داشت.

امثال و حکم فارسی

۱. حق‌الناس ، بدتر از حق‌الله است . د / ۲ / ۶۹۷

۲. خدا از حق خود می‌گذرد ، از حق النّاس نمی‌گذرد .

ه / ۴۳۷

۳. خر را جایی می‌بندند که صاحبان خر راضی باشند .

ع / ۶۳

۴. صد بار می، ز خوردن مال یتیم به . س / ۲ / ۷۲۸

در گوش شیخ شهر که این را فروکند

صدبار می ز خـوردن مـال یـتیم بـه

۵. کارد بخورد به شکمی که با مال صغیر سیر شود .

«ضرب‌المثل آباده‌ای صغاری» ف / ۱۱۱۰

۶. کِی خورَد مردِ خدا الّا حلال . ب / ۵۱۳

گر بگیرد خونِ جهان را مال مال

کِـی خـورَد مـردِ خـدا الّا حـلال

۷. گرسنه ماندن به که مال یتیم خوردن . ف / ۱۱۱۰

۸. مال مردم ، مال مردم است . د / ۳ / ۱۳۹۲

حیا [۱]

۱
آفرین باد بر آن کس که حیایی دارد

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَلْحَیاءُ خَیْرٌ کُلُّهُ [معانی‌الاخبار: ۴۰۹]

* حیا، همه‌اش خیر و خوبی است.

۲. امام صادق(علیه السلام): لاایمانَ لِمَنْ لاحَیاءَ لَهُ [کافی، ج ۲: ۱۰۶]

* ایمان ندارد کسی که حیا ندارد.

۳. امام کاظم(علیه السلام): اَلْحَیاءُ مِنَ الْایمانِ [بحارالانوار، ج ۷۸: ۳۰۹]

* حیا از ایمان است.

امثال و حکم فارسی

۱. آفرین باد بر آن‌کس که حیایی دارد.

«سلمان ساوجی» ه / ۴۲

۲. اگر خواهی با آبرو باشی آزرم پیشه کن. «قابوسنامه»

۳. حیا، حصار ایمان است. د / ۲ / ۷۰۴

۴. در دیزی باز است حیای گربه کجا رفته است.

د / ۲ / ۷۸۹

* از جوان‌مردی دیگران سوءاستفاده نباید کرد [کتاب کوچه، ج ۴: ۲۹۷]

۵. در مسجد باز است، حیای سگ کجا رفته. د / ۲ / ۷۹۶

۶. دیگ را گر باز ماند شب دهن
گربه را هم شرم باید داشتن

«مولوی» د / ۲ / ۸۴۸

۷. رویی که بی‌نقاب بود باغ بی‌در است. س / ۱ / ۵۸۶

* شرم و حیا مانع بروز بسیاری از انحراف‌هاست [امثال سخن]

۸. زِ شرم ار با فرشته هم‌نشینی
ز بی‌شرمی تو با دیوان قرینی

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۰۹

۹. شرم از اثر عقل و اصل دین است
دین نیست تو را اگر تو را حیا نیست

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۲۳

۱۰. شرم است آیین شیر دلیر. «ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۱۰۲۳

چنین است هنجار فرخنده شیر که شرم است آیین شیر دلیر

۱۱. شرمگنی نتیجه‌ی ایمان است. «قابوس‌نامه» د / ۲ / ۱۰۲۳

۱۲. شرم نکوخصلتی است در ملک محتشم.

«منوچهری» د / ۲ / ۱۰۲۳

۱۳. شوخ چشمی، زیان ایمان است
شرم دیده، زبان ایمان است

«سنایی» د / ۲ / ۱۰۳۳

۱۴. مقدمه‌ی نیکی کردن شرم است و مقدّمه‌ی بدی کردن بی‌شرمی. «قابوس‌نامه» ه / ۸۹۹

۱۵. نبوَد خیر در آن خانه که عصمت نبوَد. د / ۴ / ۱۷۹۸

* خانه‌ای که عفّت و حیا در آن نیست، بی‌برکت است.

۱۶. هرکه را شرم نیست، ایمان نیست. د / ۴ / ۱۹۶۲

۱۷. هرکه روشن دیده‌تر شد، بیش‌تر دارد حیا.

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۶۴

۱۸. یک جو رو، بهتر از یک ملک شش‌دانگی است.

ه / ۱۰۶۶

۲
چو شرمت نیست، رو آن کن که خواهی

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): لَمْ یَبْقَ مِنْ اَمْثالِ الْاَنْبِیاءِ اِلّا قَوْلُ النّاسِ: اِذا لَمْ تَسْتَحْیِ فَاصْنَعْ ما شِئْتَ [همان، ج ۷۱: ۳۳۳]

* از مثل‌های پیامبران فقط همین گفته‌ی مردم مانده که: اگر حیا نداری، هرچه خواهی بکن.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم بی‌وفا نه ننگ دارد نه وفا! ه / ۱۷

۲. آدمی چون بداشت دست از صیت
هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت

«سنایی» د / ۱ / ۲۷

۳. چو شرمت نیست، رو آن کن که خواهی.

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۵۰

۴. چو نبود به ایزد گرایندگی

نباشد ز بدکار شرمندگی

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۵۷

۵. کسی کش بود دیده از شرم پاک

ز هر زشت گفتن نباشدش باک

«اسدی» د / ۱ / ۲۷

۶. کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم

کند هرچه رای آیدش بیش وکم

«اسدی» د / ۱ / ۲۷

۷. کنَد بی‌شرم هر کاری که خواهد

نترسد زآن‌که آب او بکاهد

«اسعد گرگانی» د / ۳ / ۱۲۳۸

۸. هرکه را شرم از او کند دوری

بدرد پرده‌های مستوری

«اوحدی» د / ۱ / ۲۴۴

۹. یک جو حیا کم کن، هرچه می‌خواهی بگو! د / ۱ / ۲۷

۳

حُجب زِ اندازه فزون‌تر، بد است

۱. امام علی(علیه السلام): قُرِنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ وَ الْحَيَاءُ بِالْحِرْمَانِ

[نهج‌البلاغه، ح ۲۱]

* ترس با یأس همراه است و کم‌رویی با محرومیت.

۲. امام علی(علیه السلام): اَلْحَيَاءُ يَمْنَعُ الرِّزْقَ [غررالحکم، حدیث ۲۷۴]

* کم‌رویی، مانع از روزی می‌گردد.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم کم‌رو، گرسنه از سر سفره بلند می‌شود. ه / ۲۴

۲. آدم کم‌رو، همیشه سرش بی‌کلاه می‌ماند. ه / ۲۴

۳. آدم کم‌رو، همیشه کلاهش پس معرکه است. ه / ۲۴

۴. آن که بوَد شرم و حیا رهبرش

خلق رُبایند کلاه از سرش

«ایرج‌میرزا» د / ۱ / ۶۴

۵. بی‌نوایی نتیجه‌ی شرمگنی است.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۴۹۲

۶. برنج دون[1] و رودرواسی ثقل[2] می‌یاره. ق / ۱۴۵

۷. پرسیدند بچه ات از چی خراب شد؟ جواب داد از کم‌رویی. ق / ۱۸۳

۸. حُجب زِ اندازه فزون‌تر، بد است.

«جلال‌الممالک» د / ۲ / ۶۹۰

این همه محجوب شدن بی‌خود است

حُجب زِ اندازه فزون‌تر، بد است

۹. حیا، روزی را تنگ می‌کند. ه / ۴۲۵

۱۰. حیا مانع رزق و روزی است. ه / ۴۲۵

۱۱. خجالت مایه‌ی فلاکت. ق / ۲۷۵

۱۲. سه چیز آدم را می‌کشد: ثقل و سرما و رودربایستی.

س / ۱ / ۶۸۲

۱۳. سه چیز است اندر جهان خواسته

که روزی و دانش کند کاسته

یکی شرم و دیگر سرافراشتن

سیم پیشه را کاهلی ساختن

«اسدی» د / ۲ / ۹۹۷

۱۴. شرمگنی و آزرم روزی مرد ببندد. س / ۲ / ۷۰۵

۱۵. کم‌رویی زیاد فقر می‌یاره. ق / ۴۷۱

۱۶. کم‌رویی کرّه‌ی حرام به‌بار می آورد. ه / ۷۹۸

۱۷. هرکه روداری کند، خانه‌داری نکند. د / ۴ / ۱۹۶۴

(از روداری آن خواهند که امروز از رودربایستی اراده کنند [دهخدا]

۱۸. هرکه کند پیشهٔ خود را ادب

در همه‌کار از همه ماند عقب

«ایرج» س / ۲ / ۱۱۸۶

---

۱. دون: دانه دانه، سفت، نپخته

۲. ثقل: شکم‌درد

۴

ناز و نعمت به جهان قسمت پررویان است

۱. آدم چشم‌دریده آب در چشم ندارد. س / ۱ / ۱۲

۲. کام دل نتوان گرفتن از جهان بی‌روی سخت

آتش آوردن برون از سنگ کار آهن است

«صائب» د / ۱ / ۲۴۴

۳. کسی که روی وی از سنگ آسیا باشد

همیشه گردش این آسیا به نوبت اوست

«امیری فیروزکوهی» ه / ۹۴۴

۴. ناز و نعمت به جهان قسمت پررویان است. ه / ۹۴۴

۵. نعمت روی زمین قسمت پررویان است

خون دل می‌خورد هرکس که حیایی دارد

«لاادری» ه / ۹۴۴

۶. یک جو بی‌حیایی، یک خروار توانایی! ه / ۱۰۶۶

۵

حکمت‌های دیگر

۱. آبی که ز چشم رفت کی آید باز. د / ۱ / ۱۵

* مقصود آب حیا و شرم است.

۲. ای بسا نخل جسارت کو خسارت داد بار.

«قاآنی» ه / ۱۶۸

۳. با نظر بد نگه مکن به زن کس

تا نظر بد میفکنند زنت را

«عبدالحسین بهمنی»

۴. چشم که به چشم افتد شرم کند. د / ۲ / ۷۰۴

۵. حیا در چشم است. د / ۲ / ۷۰۴

۶. دو چشم که به هم افتد، یکی را شرم آید. د / ۲ / ۸۳۲

۷. زن چو داری مرو پی زن غیر

چون روی، از زنت نبینی خیر

«اوحدی» د / ۲ / ۹۲۳

خدا

۱

...عارف کردگار چون باشی

۱. امام علی(علیه‌السلام): **کُلَّما مَیَّزْتُمُوهُ بِأَوْهامِکُمْ فِي اَدَقِّ مَعانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُکُمْ و مَرْدُودٌ اِلَيْکُمْ**[1] [امثال و حکم دهخدا، ج ۳: ۱۲۲۹]

* هرچه با وهم خود در دقیق‌ترین صورت بسازید و بفهمید، مخلوقی مانند شماست و به شما بازمی‌گردد.

۲. امام رضا(علیه‌السلام): **هُوَ اَجَلُّ مِنْ اَنْ یُدْرِکَهُ بَصَرٌ، اَوْ یُحِیطَ بِهِ وَهْمٌ، اَوْ یَضْبِطَهُ عَقْلٌ** [توحید: ۲۵۲]

* او والاتر از آن است که دیده‌ای دریابدش، یا در وهمی بگنجد، یا خردی فراچنگش آورد.

امثال و حکم فارسی

۱. آنچه پیش تو غیر آن ره نیست

غایت فکر توست، الله نیست

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۲۹

۲. آنک در اندیشه ناید آن خداست. «مولوی» م / ۲۹

هرچه اندیشی پذیرای فناست

آنک در اندیشه ناید آن خداست

۳. آنکه خود را شناخت نتواند

آفریننده را کجا داند؟

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۶۵

۴. تو را هرچه بر چشم بَر بگذرد

بگنجد همی در دلت با خرد

چنان دان که یزدان نیکی دهش

جز این است و از این مگردان منش

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۲۹

---

۱. این حدیث در منابع اصلی حدیث نیامده و البته در برخی کتاب‌ها مانند *تفسیر ملاصدرا*، ج ۱، ص ۴۰ و *روضة‌المتقین*، ج ۱۴، ص ۲۶۴ با تفاوت‌های اندکی ذکر شده است.

۵. چون تو در علم خود زبون باشی

عـــارف کـــردگار چـــون بـــاشی

«سنایی» د / ۲ / ۶۵۹

۶. خدا را نشاید در اندیشه جست. «نظامی» م / ۳۱۹

نـــه کس راز او را تـــوانـد شـمرد

نـــه انـــدیشه دانـد بـدو راه بـرد

خـــدا را نشـــاید در انـدیشه جست.

که دیو است هرچه آن ز اندیشه رست

۷. عقل چون حلقه از برون در است

از صـــفات خـــدای بـــی‌خبر است

«سنایی» س / ۲ / ۷۸۱

۲

همه نیکویی‌ها ز یزدان بود

* قرآن کریم: ﴿لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنىٰ﴾ [حشر / ۲۴]

* نام‌های نیکوتر (و صفات خوب) از آن خداست.

امثال و حکم فارسی

۱. الکمال لله. د / ۱ / ۲۶۹

* این عبارت اشاره‌ای است به نقص انسان‌ها و این که نباید توقع خیلی زیادی از آدم‌ها داشت.

۲. خدا بی‌عیب است. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۷۱۷

* مانند مثل قبل است.

۳. گُل بی‌عیب، خداست. د / ۳ / ۱۳۱۹

۷. هرچه ز ایزد بود همه نـیکوست

هرچه از توست، سربه‌سر آهو[1]ست

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۲۲

۸. همه نیکویی‌ها ز یزدان بـود

کسی را کجا بخت خـندان بـود

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۴

۳

آن که پاینده و باقی است، خدا خواهد بود

* قرآن کریم: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ [قصص / ۸۸]

* همه چیز جز ذات الهی نابود خواهد شد.

امثال و حکم فارسی

۱. آنکه نمرده است و نمیرد تویی

وانکـــه تـــغیّر نـــپذیرد تـــویی

ما همه فـانی و بـقا بس تـو راست

مُـلک تـعالی و تـقدس تـو راست

«نظامی» د / ۱۵۱

۲. بمیرد اگر پادشا ور گداست

کسی کونمرد و نمیرد، خداست

«خواجوی کرمانی» ه / ۲۵۳

۳. داده‌ی خود سپهر بستاند

نـــقش الله جـاودان مـاند

«سنایی» د / ۲ / ۷۶۹

۴. زندگی را زوال در پیش است

زنـدهٔی بی‌زوال، یـزدان است

«ادیب صابر» د / ۲ / ۹۲۴

۵. می‌نماند در جهان یک تار مو

کـــلُّ شـــیءٍ هـــالکٌ إلّا وجـــهَه

«مولوی» د / ۱ / ۱۵۶

۶. هرکه آید به جهان، اهل فنا خواهد بـود

آن که پاینده و باقی است، خدا خواهد بود

د / ۴ / ۱۹۴۵

---

۱. آهو: عیب

۴

چراغ خدا همیشه روشن است

* قرآن کریم: ﴿یُریدُونَ لِیُطفِؤُوا نُورَاللهِ بِاَفواهِهِمْ وَ یَأبَی اللهُ اِلّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْکَرِهَ الْکافِرُونَ﴾ [توبه / ۳۲]

آن‌ها می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند، ولی خدا جز این نمی‌خواهد که نور خود را کامل کند، هرچند کافران ناخشنود باشند.

امثال و حکم فارسی

۱. چراغ خدا همیشه روشن است. ه / ۳۸۱

۲. چراغی را که ایزد برفروزد
هرآن کس پف کند ریشش بسوزد
د / ۲ / ۶۱۰

* ظاهراً اصل شعر چنین است:
هرآن شمعی که ایزد برفروزد
هرآن‌کس پف کند سبلت بسوزد
که نویسنده‌ی «فرهنگ امثال سخن» آن را به ابوشکور بلخی و نویسنده‌ی دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی با عبارت «کسی کش پف کند ریشش بسوزد»، آن را به عطار نسبت داده است.

۳. عجب نباشد اگر بی‌سپه شود منصور
که را خدای بود روز رزم ناصر و یار
«امیر معزّی» س / ۲ / ۷۶۶

۴. کسی را که یزدان بُوَد کارساز
بُوَد ز آدم و آدمی بی‌نیاز
«نظامی» م / ۱۷۶

۵. نقش الهی سترد روزگار   نقش الهی نتواند سترد
«انوری»

۶. نوشته‌ی خدایی که داند سِتُرد
که پیوند یزدان تواند فِتُرد[1]
«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۴۰

۷. هر آن شمعی که ایزد بَرفروزد
کسی کَش پف کند، ریشش بسوزد
«عطار» ه / ۹۷۸

۸. هرکه بر شمع خدا آرد پفو
شمع کی میرد، بسوزد پوز او
«مولوی» د / ۲ / ۶۱۰

۹. هرکه در سر چراغ دین افروخت
سبلت پف‌کنانش پاک بسوخت
«سنایی» س / ۲ / ۱۱۷۹

۵

هرچه خدا خواست، همان می‌شود

۱. قرآن کریم: ﴿بَلْ لِلّهِ الْاَمْرُ جَمیعاً﴾ [رعد / ۳۱]

* همه کارها در اختیار خداست.

۲. امام علی(علیه السلام): اِنَّ اللهَ یُدَبِّرُ الْاُمُورَ کَیْفَ یَشاءُ
[بحارالانوار، ج ۵۹: ۲۳۳]

* خدا همان‌گونه که می‌خواهد، کارها را تدبیر می‌کند.

۳. امام علی(علیه السلام): عَرَفْتُ اللهَ سُبْحانَهُ بِفَسْخِ الْعَزائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهِمَمِ [نهج‌البلاغه، ح ۲۵۰]

* خدا را به‌وسیله‌ی فسخ شدن تصمیم‌ها و گشوده شدن گره‌ها و نقض اراده‌ها شناختم.

۴. امام رضا(علیه السلام): اَلْاُمُورُ بِیَدِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ [بحارالانوار، ج ۴۹: ۳۹]

* همه‌ی کارها به‌دست خدای بزرگ است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه دلم خواست نه آن شد
آن‌چه خدا خواست، همان شد
د / ۱ / ۵۰

۲. از آن‌چه ایزد خواهد، گریختن نتوان.
«عنصری» د / ۱ / ۹۹

۳. از خدا دان خلاف دشمن و دوست
که دل هر دو در تصرف اوست
«سعدی» س / ۱ / ۵۹

---

۱. فتردن: دریدن و پاره کردن

۴. اگر تیغ عالم بجنبد زِ جای
نَبُرَّد رگی، تا نخواهد خدای
د / ۱ / ۱۹۹

۵. اگر خدا بخواهد، ثقلین هم کاری از دستشان ساخته نیست. ه / ۱۳۶

۶. اگر نباشد امر حق، نمی‌افتد برگی از درخت. ه / ۱۴۸

۷. اگر یک در بازکنی و خواست خدا نباشد، هزار در دیگر به رویت بسته می‌شود. ه / ۱۴۹

۸. با ایزد تیغ و نیزه برنتوان داشت. «ظهیر فاریابی»

۹. با کردگار جهان جنگ نیست. «فردوسی» س / ۱ / ۱۵۳

به مردی مرا روز آهنگ نیست
که با کردگار جهان جنگ نیست

۱۰. برد کشتی آن‌جا که خواهد خدای
درد جامه بر تن اگر ناخدای
د / ۱ / ۴۲۰

۱۱. بنده چه دعوی کند، حکم خداوند راست.
«سعدی» د / ۱ / ۴۶۷

۱۲. به جنگ خدا نمی‌توان رفت. د / ۱ / ۳۸۹

۱۳. بی‌اذن خدا، برگ نیفتد ز درخت. ه / ۲۸۶

۱۴. بی‌امر حق برگی نمی‌افتد از درخت.
«مناقب‌العارفین» ه / ۲۸۷

۱۵. بی‌رضای حق نیفتد هیچ برگ. «مولوی» ه / ۲۸۹

۱۶. پدر خواست و خدا نخواست.
«ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۵۰۱

۱۷. تا خدا یار است بر سلطان مپیچ
چون خدا برگشت صد سلطان به هیچ
س / ۱ / ۲۲۹

۱۸. تو خواهی و من خواهم ای نیک رای
نباشد بجز کرده‌های خدای
«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۱

۱۹. جایی که نظر عنایت الهی نباشد، سعی مخلوق چه اثر کند. «تاریخ سلاجقه‌ی کرمان» د / ۲ / ۵۷۹

۲۰. چون خدا خواهد که مردی بفسرد
سردی از صد پوستین هم بگذرد
«مولوی» د / ۲ / ۶۶۰

۲۱. خدا تخته تراش نیست، به هم انداز است!
ک / ۸ / ۱۱۵۶

* هرگاه خدا بخواهد امری اتفاق افتد اسباب و وسایل انجام آن را فراهم می‌آورد [کتاب کوچه]

۲۲. خدا کشتی آن‌جا که خواهد برد
اگر ناخدا جامه بر تن درد
«سعدی» د / ۲ / ۷۱۹

۲۳. خدای بندد کار و خدای بگشاید. «سنایی» م / ۳۲۲

به‌دست بنده ز حلّ و ز عقد چیزی نیست
خدای بندد کار و خدای بگشاید

۲۴. خرد آن داشت کو نیک و بد خویش
ز ایزد دید نه از آسمان دید
«مسعود سعد» د / ۲ / ۷۲۷

۲۵. رَود کشتی آن‌جا که خواهد خدا
وگر جامه بر تن درد ناخدا
«سعدی» ه / ۵۷۶

۲۶. ز خورشید تابنده تا تیره خاک
گذر نیست از حکم یزدان پاک
«فردوسی» د / ۲ / ۹۰۰

۲۷. ز فرمان یزدان کسی نگذرد
اگر گردن شیر نر بشکرد
«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۰

۲۸. ز فرمان یزدان که یابد کنار؟ «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۰

۲۹. ز قدرتِ ملک العرش یک نشان این است
که کارها به خلاف مراد ما باشد
«عبدالواسع جبلی» د / ۲ / ۱۰۹۲

۳۰. ز یزدان شِمُر، نیک و بدها درست
که گردون یکی ناتوان هم‌چو توست
«اسدی» د / ۲ / ۹۳۵

۳۱. سرِ ما و تقدیر خدا! د / ۲ / ۹۶۸

۳۲. عاقلان از نامرادی‌های خویش

بـاخبر گشـتند از مـولای خـویش

چون مراداتت همه اشکسته پـاست

پس کسی باشد کـه کـام او رواست

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۹۶

۳۳. عدو شود سبب خیر، اگر خدا خواهد.

«صائب» د / ۲ / ۱۰۹۴

۳۴. که را داد خواهد خداوند گـنج

نـباید کشـیدن بسـی درد و رنـج

«فردوسی»

۳۵. کردگار آن کند که خود خواهد. ب / ۴۹۹

۳۶. کس از خواست یزدان کرانه نیافت

ز کـــار زمـــانه بـــهانه نـــیافت

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۲

۳۷. کس از خواست یزدان نیابد رها

اگـــرچـــه بـــود در دم اژدهـــا

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۳

۳۸. کسی از داد یزدان نیابد گریغ

اگـرچـه بـپرد بـرآیـد بـه میغ

سـنان گـربه دنـدان بخاید دلیـر

بـــدرد ز آواز او چـــرم شـیر

گـــرفتار فـــرمان یـــزدان بـــود

وگـر چـند دنـدانش سـندان بـود

د / ۳ / ۱۲۰۳

۳۹. کیست در این دایره‌ی دیرپای

کـو لمـن المـلک زنـد جـز خـدای

«نظامی» ج / ۳۴۲

۴۰. گذر نیست از حکم پروردگار. «فردوسی» د / ۳ / ۱۲۷۰

به دادار کن پشت و انده مدار   گذر نیست از حکم پـروردگار

۴۱. گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم

نسـبت مکـن بـه غـیر، کـه ایـن‌ها خـدا کـند

«حافظ» د / ۳ / ۱۲۹۴

۴۲. منتهای دست‌ها دست خـداست

بـــحر بـــی‌شک مـــنتهای سـیل‌هاست

«مولوی» م / ۳۷۴

۴۳. نگه کن که این گـنبد تـیز گـرد

نـهانی نـدارد مگـر گـرم و سـرد

به گیتی همی باش با تـرس و بـاک

نـیایش هـمی کـن بـه یـزدان پـاک

که پیروزی و نـیک‌بختی از اوست

تن آسانی و رنج و سختی از اوست

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۲

۴۴. نیابد مرغوا آن‌کس که یزدانش دهد مروا.

«قطران» د / ۴ / ۱۸۶۵

۴۵. وای به کاری که نسازد خدا! د / ۱ / ۱۸۸۳

۴۶. هرچه آید همه از پیش خدا می‌آید.

«قاسم انوار» س / ۲ / ۱۱۴۳

هله ای قاسم بی‌دل به بلا تـن درده

هرچه آید همه از پـیش خـدا مـی‌آید

۴۷. هرچه خدا خواست، همان می‌شود. د / ۴ / ۱۹۱۹

۶

گر ما مقصّریم، تو دریای رحمتی

۱. قرآن کریم: ﴿وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ [یوسف / ۶۴]

* او مهربان‌ترین مهربانان است.

۲. قرآن کریم: ﴿إِنَّ اللهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ﴾ [حج / ۶۰]

* یقیناً خدا بخشنده و آمرزنده است.

۳. امام سجّاد(علیه‌السلام): يَا مَنْ هُوَ أَرْحَمُ لِي مِنَ الْوَالِدِ الشَّفِيقِ

[بحارالانوار، ج ۹۴: ۶۱]

* ای کسی که برای من از پدرِ دل‌سوز، مهربان‌تری.

امثال و حکم فارسی

۱. بِهْ از خدای که یار و مُعین تواند بود.

«رونی» د / ۱ / ۴۷۵

۲. بهشت را به بها نمی‌دهند، به بهانه می‌دهند.

د / ۱ / ۴۸۰

* رحمت خدا، بی‌پایان است و به هر بهانه‌ای، به بندگان ترحّم می‌کند.

۳. چنان لطف خاصیش بر هر تن است
که هر بنده گوید، خدای من است

د / ۲ / ۶۲۰

۴. چه کنم با مشتی خاک جز آمرزیدن؟ س / ۱ / ۳۳۹

* هنگامی گفته می‌شود که بخواهند بخشش خداوند را در حق انسان‌ها یادآوری کنند [امثال سخن]

۵. خدا ارحم‌الراحمین است. ه / ۴۳۷

۶. خدا از پدر و مادر مهربان‌تر است. د / ۲ / ۷۱۶

۷. خدا خطا می‌بیند، عطا قطع نمی‌کند. ه / ۴۴۱

۸. خدا کریم است (امید است که فلان مقصود برآید).

۹. خدا کس بی‌کسان است. د / ۲ / ۷۱۹

۱۰. خدا کوهی به مویی می‌بخشد. ک / ۴ / ۸۵۳

* کوه کنایه از گناهان بسیار است و مو کنایه از ثوابی ناچیز.

۱۱. خدا یار مظلومان است. د / ۲ / ۷۲۱

۱۲. عفو خدا بیشتر از جرم ماست. «حافظ» ه / ۷۲۲

۱۳. گر ما مقصّریم، تو دریای رحمتی. «سعدی» د / ۳ / ۱۳۰۵

۱۴. گناه از بنده و عفو از خداوند. د / ۳ / ۱۳۲۳

۷

خدای است بهتر نگهبان و بس

* قرآن کریم: ﴿فَاللهُ خَیْرٌ حافِظاً﴾ [یوسف / ۶۴]

* خدا بهترین نگه‌دار است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن را که زیر دامن توفیق پرورند
از گرم و سرد چرخ بدو کی رسد الم

«ظهیر فاریابی» د / ۱ / ۵۶

۲. پناهت جهان‌آفرین باد و بس
که از بد، جز او نیست فریاد رس

«اسدی» د / ۱ / ۵۱۲

۳. چه باید مغفر از آهن مر آن را
که یزدان داده باشد مغفر از فر

«ارزقی» د / ۲ / ۶۷۳

۴. خدای است بهتر نگه‌دار و بس
از او به نباشد خداوند کس

«فردوسی» د / ۲ / ۷۲۱

۵. خدای است بیچارگان را پناه.

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۷۲۲

۶. عاقبت‌الامر تکیه‌گاه سلامت
بهتر از الطاف کردگار ندیدم

«مجیر بیلقانی» م / ۵۴۰

۷. کسی را که یزدان نگه‌دار شد
چه شد گر بر دیگری خوار شد

«فردوسی» د / ۷ / ۱۲۱۰

۸. که یزدان کسی را که دارد نگاه
نگردد ز سرما و گرما تباه

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۳۵

۹. گر نگه‌دار من آن است که من می‌دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

«ضیرانی» د / ۳ / ۱۳۰۸

۱۰. هرکه را عون حق حصار شود
عنکبوتیش پرده‌دار شود

«سنایی» س / ۲ / ۱۱۸۳

۱۱. همه گیتی ار دشمن توست پاک
چو ایزد نگه‌دار باشد چه باک

«اسدی» د / ۴ / ۲۰۰۲

۸

خدا روزی رسان است

* قرآن کریم: ﴿وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلَّا عَلَی اللهِ رِزْقُها﴾ [هود / ۶]

* هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست، مگر آن که روزی‌اش بر عهده‌ی خداست.

امثال و حکم فارسی

۱. احمد نباشد یار من، خدا بسازد کار من. ه / ۷۲

۲. اکبر ندهد، خدای اکبر بدهد. د / ۱ / ۱۸۹

* در زمان قدیم پادشاهی بوده به نام اکبر. این پادشاه افراد چاپلوس و متملق را همیشه دور خودش جمع می‌کرد تا از او تعریف کنند. در اطراف قصر اکبرشاه، همیشه گدایان زیادی به حمد و ثنای اکبرشاه مشغول بودند. در میان این گداها، دو گدای نابینا به نام‌های قاسم و بشیر بودند. بشیر به‌خاطر این‌که چاپلوسی کرده باشد و پادشاه به او چیزی بدهد مرتب می‌گفته است: «اکبر بدهد.» قاسم می‌گفته: «اکبر ندهد، خدای اکبر بدهد.»

چون اکبرشاه افرادی را که از او تعریف می‌کردند و او را بخشنده می‌خواندند، دوست می‌داشت، روزی دستور داد مرغی بریان کنند و مقداری زرسرخ در شکم مرغ بگذارند و با مقداری برنج برای بشیر ببرند. بشیر که از همه‌جا بی‌خبر بود، طمع بر او غالب شد و آن مرغ و برنج از گلویش پایین نرفت و آن را به دو ریال به قاسم فروخت. قاسم هم مرغ و پلو را برای زن و بچه‌اش به خانه برد. شب وقتی مشغول خوردن مرغ و پلو شدند، زرهای سرخ را دیدند و شکر خدا را به‌جاآوردند.

به این منوال، اکبرشاه چند روز پشت‌سر هم مرغی بریان همراه با زرسرخ برای بشیر می‌فرستاد و بشیر هم هرروز آن را با قمیت ناچیزی به قاسم می‌فروخت. تا این‌که روزی باز گذار اکبرشاه به پشت قصر افتاد و دید بشیر هنوز جمله‌ی معروف را تکرار می‌کند و می‌گوید: «اکبر بدهد» و قاسم هم می‌گوید: «ای مرد، اکبر ندهد، خدای اکبر بدهد.» اکبرشاه تعجب می‌کند و بشیر را به قصر می‌طلبد و به او می‌گوید: «ای مرد، چند روز است که من برای تو مرغ بریان که شکمش پر از زرسرخ بوده فرستادم. آن‌ها را چه کردی؟ تو دیگر محتاج نیستی.» بشیر بیچاره که تازه می‌فهمد چگونه آن‌همه زرسرخ را از دست‌داده، آه از نهادش بلند می‌شود و می‌گوید: «ای قبله‌ی عالم، من آن مرغ‌ها را نخوردم و آن‌ها را به قیمت ارزانی به قاسم فروختم.» اکبر می‌گوید: «ای احمق، قاسم درست می‌گوید. اکبر کیست بدهد؟ خدای اکبر بدهد.» و او را از قصر بیرون می‌کند [تمثیل و مثل، ج ۲: ۳۴]

۳. الرِّزقُ عَلَی‌الله. د / ۱ / ۲۴۹

۴. تا خدا نگشود صد در بر کسی، یک در نبست.

«اهلی شیرازی» ه / ۳۲۷

۵. جانِ بی‌نان به کس نداد خدای. «جامی» د / ۲ / ۵۷۶

۶. چنان پهن خوان کرم گستَرَد
که سیمرغ در قاف روزی خورد

«سعدی» د / ۲ / ۶۱۹

۷. خدا به حق چو دری بر کسی فرو بندد
ز راه لطف و کرم دیگری گشاید باز

«ظهیر» د / ۲ / ۷۱۶

۸. خدا تنگ روزی می‌کند، اما قحط روزی نمی‌کند.

د / ۲ / ۷۱۷

۹. خدا دهنِ باز را بی‌روزی نمی‌گذارد. ه / ۴۴۱

۱۰. خدا رزّاق است. د / ۲ / ۷۱۸

تمثل:

گرَم نیست روزی ز خوان کسان
خدای است رزّاق و روزی‌رسان

«نظامی»

۱۱. خدا روزی‌رسان است. ه / ۴۴۲

۱۲. خدای خردبخش روزی‌رسان
پناه فقیران کس بی‌کسان

۱۳. خدا گر ببندد ز حکمت دری
به رحمت گشاید در دیگری

«سعدی» د / ۲ / ۷۱۹

۱۴. خدا می‌رساند زِ هرجا که هست. ه / ۴۴۵

۱۵. خدا وقتی هامیده، ورور جماران هم هامیده.

د / ۲ / ۷۲۰

۱۶. رزق را روزی‌رسان پر می‌دهد. «صائب» د / ۲ / ۸۶۶

۱۷. روزی‌دهنده خداست. د / ۲ / ۸۸۰

۱۸. سر باشد کلاه بسیار است. ک / ۲ / ۶۵۲

۱۹. ضامنِ روزی بوَد روزی‌سان. د / ۲ / ۱۰۶۲

۲۰. گفت از ضعفِ توکّل باشد آن
ورنه بدهد نان، کسی کو داد جان
جمله را رزّاق روزی می‌دهد
قسمت هرکس به پیشش می‌نهد

«مولوی» د / ۴ / ۱۹۰۴

۲۱. مور را روزی از سلیمان نیست

کــه ز روزی دهِ ســـلیمان است

«خاقانی» د / ۴ / ۱۷۵۵

۲۲. هرآن‌کس که دندان دهد، نان دهد.

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۰۴

یکـی طـفل دنـدان بـرآورده بـود
پدر سر بـه فکـرت فـرو بـرده بـود
که من نان و بـرگ از کـجا آرمش؟
مـــروّت نــباشد کــه بگــذارمش
چو بیچاره گفت این سخن نزد جُفت
نگـــر تـا زن او چـه مـردانـه گـفت
مخور گولِ ابلیس، تـا جـان دهـد
هرآن‌کس که دندان دهد، نـان دهـد

[بوستان سعدی، باب ششم، حکایت ۱۰]

۹

خدای، هرچه کسی را دهد، غلط ندهد

۱. قرآن کریم: ﴿وَ هُوَ الْحَکیمُ الْعَلیمُ﴾ [زخرف / ۸۴]

* او حکیم و داناست.

امثال و حکم فارسی

۱. آن که هفت اقلیم عالم را نهاد

هرکسی را هرچه لایـق بـود، داد

«سعدی» د / ۱ / ۶۶

۲. او مصلحت تو از تو بهتر داند. «سعدی» م / ۸۹

آن‌کس که توانگرت نمی‌گرداند او مصلحت تو از تو بـهتر دانـد

۳. ایزد ندهد مُلکِ جهان جز به سزاوار. «معزّی» د / ۱ / ۳۲۵

۴. به جای خویش دهد، هرچه کردگار دهد.

«ظهیر» د / ۱ / ۳۸۷

۵. به هرکس آنچه می‌بایست داده است.

«وحشی» د / ۱ / ۴۷۹

۶. به هرکس آن دهد یزدان که شاید.

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۷۹

۷. خدا خر را دید، شاخش نداد. د / ۲ / ۷۱۷

۸. خدا سزا را به سزاوار می‌دهد.

۹. خدای، درخور هرکس دهد هرآنچه دهد.

«فرّخی» د / ۲ / ۷۲۲

۱۰. خدای ملک نبخشد به ناسزاواری. «معزّی» د / ۲ / ۷۲۲

۱۱. خدای، هرچه کسی را دهد، غلط ندهد

غـــلط روا نـــبود بـــر خـــدای مـــا ســبحان

«عنصری» د / ۲ / ۷۲۲

۱۲. دولت ندهد خدای کس را به غلط.

«بدرالدین جاجرمی» د / ۲ / ۸۴۱

۱۳. مُقدِّری که به گُل نکهت و به گِل جان داد

به هرکه هرچـه سـزا دیـد حکـمتش، آن داد

د / ۴ / ۱۷۲۱

۱۰

آن در که خدای بست نگشاید کس

۱. قرآن کریم: ﴿اِنّا مِنَ الْمُجْرِمینَ مُنْتَقِمُونَ﴾ [سجده / ۲۲]

* ما از مجرمان انتقام می‌گیریم.

امثال و حکم فارسی

۱. جهان را صاحبی باشد خدا نام. د / ۲ / ۶۰۰

* خدا کارهای زشت را کیفر خواهد داد.

۲. چوبِ خدا صدا ندارد، وقتی که زد دوا ندارد. ه / ۳۸۸

۳. حق همی دید ولی ستّار خوست

لیک چون از حدّ بَری، غمّاز[1] اوست

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۶۵

۴. خدا جای حق نشسته است. د / ۲ / ۷۱۷

* او ستمکار را به کیفر خواهد رساند.

۵. خدا دیرگیر است، اما سخت‌گیر است. د / ۲ / ۷۱۸

۶. صبر کوچک خدا سی سال است. ه / ۶۸۸

۷. لطف حق با تو مداراها کند

چون که از حد بگذرد، رسوا کند

د / ۳ / ۱۳۶۵

---

۱. غمّاز: ساعی، خبرکش

* تصحیف شعری از مولوی است که می‌گوید: حلم حق با تو مساواها....

۱۱
آن در که خدای بست نگشاید کس

۱. قرآن کریم: ﴿إِنْ یَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ إِلاّ هُوَ﴾ [انعام / ۱۷]

* اگر خدا به تو ضرری رساند، کسی جز او نمی‌تواند آن را برطرف سازد.

امثال و حکم فارسی

۱. آن در که خدای بست، نگشاید کس.

«مسعود سعد سلمان» د / ۱ / ۵۲

با آن‌چه کند خدای، بر ناید کس

آن در که خدای بست، نگشاید کس

۲. آن کیست که بگشاد قفل یزدان. «ناصر خسرو» د / ۱ / ۶۶

آن قفل که داند گشادن از خلق

وان کیست که بگشاد قفل یزدان

۳. از خدا برگشتگان را کار چندان سخت نیست

سخت کار ما بوَد کز ما خدا برگشته است

ج / ۳۵

۴. خدای، کار چو بر بنده‌ای فرو بندد

به هرچه دست بَرَد، رنج او بیفزاید

د / ۲ / ۷۲۲

۵. کارِ تو، جز خدای نگشاید

به خدا گر ز خلق هیچ آید

«سنایی» د / ۳ / ۱۱۷۴

۶. کس بندِ خدایی به سگالش نگشاید

با بند خدایی مچخ و بیهده مسگال

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۰۴

۷. گرهی را که دست یزدان بست

کی تواند کسی که بگشاید

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۶۵

۸. نیابی تو بر بند یزدان کلید. «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۶۵

۱۲
با خدا باش، خدا با توست

۱. قرآن کریم: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدامَکُمْ﴾ [محمد / ۷]

* اگر خدا را یاری کنید، خدا هم شما را یاری می‌کند و ثابت‌قدم می‌سازد.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): مَنْ کانَ مَعَ اللهِ کانَ اللهُ مَعَهُ [بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۸۲][1]

* هرکه با خدا باشد، خدا با اوست.

۳. امام هادی(علیه السلام): مَنْ أَطاعَ اللهَ یُطاعُ [کشف‌الخفاء، ج ۲، ص ۲۷۲]

* هرکه از خدا اطاعت کند (دیگر موجودات هم) از او اطاعت کنند.

۴. معصوم(علیه السلام): مَنْ کانَ لِلّهِ کانَ اللهُ لَهُ [بحارالانوار، ج ۸۲: ۱۹۷]

* هرکه برای خدا باشد، خدا برای او خواهد بود.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌که ایمان یافت رفت اندر امان

کفرهای باقیان شد در گمان

«مولوی» س / ۱ / ۳۱

۲. با خدا باش، خدا با توست. ه / ۱۹۱

۳. با خدا باش و پادشاهی کن

بی‌خدا باش و هرچه خواهی کن

«مجلسی» د / ۱ / ۳۴۸

۴. بنده‌ی خدا در امان خداست. ه / ۲۵۴

۵. تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار

که رحم اگر نکند مدّعی، خدا بکند

«حافظ» د / ۱ / ۵۵۷

---

۱. مرحوم علامه مجلسی، از این عبارت با تعبیر «کما ورد» و در کنار چند حدیث دیگر یادمی‌کندکه نشانه‌ی حدیث بودن این عبارت در نظر ایشان است؛ گرچه، منبع دیگری برای این حدیث نیافتیم.

۶. چون شدی «مَنْ کانَ لِلّٰه» از وَلَه

حق تو را باشد که «کانَ اللهُ لَهُ»

«مولوی» د / ۱ / ۱۷۴۷

۷. کسی کو پرستنده‌ی داور است

به هر کار، در داورش یاور است

«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۲۱۴

۸. مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست

هرجا که می‌رود همه ملک خدای اوست

«سعدی» د / ۳ / ۱۵۱۵

۹. مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان.

«حافظ» د / ۳ / ۱۵۲۴

۱۰. مرو به هند، برو با خدای خویش بساز. به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است. د / ۳ / ۱۵۳۵

۱۱. هرکه یزدان را پرستد، ناصرش یزدان بوَد.

«عنصری» د / ۴ / ۱۹۶۹

۱۲. هیچ حِرزی چو دلِ خود به خدا بستن نیست.

د / ۴ / ۲۰۱۶

۱۳

از خدا بترس تا خلق از تو بترسد

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مَنْ خافَ اللهَ عَزَّوَجَلَّ خافَ مِنهُ کُلُّ شَیْءٍ

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۵۰]

* هرکه از خدای عزوجل بترسد، همه‌چیز از او بترسند.

امثال و حکم فارسی

۱. از خدا بترس تا خلق خدا از تو بترسد. ه / ۸۹

۲. از خدا بترس و از دیگران ایمن باش. ه / ۸۹

۳. زکس گر نترسی، بترس از خدای. «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۱

۴. هرکه از کردگار ترسنده است

خلق عالم از او هراسنده است

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۴۶

۱۴

پیوسته امیدم به خدای متعال است

۱. قرآن کریم: ﴿وَ لاٰتَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ﴾ [یوسف / ۸۷]

* از رحمت خدا ناامید نشوید.

۲. امام علی(علیه السلام): لاٰتَرْجُ اِلاّٰ رَبَّکَ [غررالحکم، ج ۶: ۲۶۲]

* جز به پروردگارت امیدوار نباش.

امثال و حکم فارسی

۱. امید به کردگار می‌باید داشت. «ابوسعید ابوالخیر» م / ۸۲

از اهل زمانه عار می‌باید داشت

وز صحبتشان کنار می‌باید داشت

از پیش کسی کار کسی نگشاید

امید به کردگار می‌باید داشت

۲. به هر سختی‌ای تا بود جان به جای

نباید بریدن امید از خدای

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۸

۳. پیوسته امیدم به خدای متعال است. ه / ۳۲۰

۴. خدا بزرگ است. د / ۲ / ۷۱۷

* هنوز باید امیدوار بود.

۵. خدا را چه دیده‌ای؟ ه / ۴۴۲

۶. خدا وسیله‌ساز است. د / ۲ / ۷۲۰

۷. دیگران گر نگشایند خدا بگشاید. س / ۱ / ۵۵۱

۸. فریاد ز بی‌کسی نه رای است

آخر کس بی‌کسان خدای است

«نظامی» د / ۳ / ۱۲۰۴

۹. گر تو نباشی یار من، خدا بسازد کار من. ه / ۸۲۱

۱۰. ما را امیدگاهی غیر از خدا نباشد.

«عبید زاکانی» س / ۲ / ۹۵۲

هرکس به هر گروهی دارند امید چیزی

ما را امیدگاهی غیر از خدا نباشد

۱۱. ما هم خدایی داریم. ه / ۸۶۷

۱۲. معشوقه‌ی روز بی‌نوایی است خدا. «سلیم» م / ۷۱۰

مفلس چو شدیم رو به او می‌آریم

معشوقه‌ی روز بی‌نوایی است خدا

۱۳. نباشد ز یزدان کسی ناامید. «فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۱۴. هرآن‌که بر در بخشایش خدای نشست

به عاقبت نرود ناامید از این درگاه

«سعدی» س / ۲ / ۱۱۳۳

۱۵

حاجت زکه می‌خواهی، جایی که خدا باشد؟

۱. قرآن کریم: ﴿أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ [غافر / ۶۰]

* بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر سلطان دور است، خدا نزدیک است. د / ۱ / ۲۱۷

۲. اگر محمود زاولی در خواب است، محمود بی‌زوال بیدار است. ک / ۲ / ۳۶۷۷

۳. حاجت ز که می‌خواهی، جایی که خدا باشد؟

«واعظ» ه / ۴۰۷

۴. خدا از سلطان محمود بزرگ‌تر است.

* حکایت این مثل را در فصل امید بخوانید.

۵. همیشه فزونی ز دادار خواه. «فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۶

۱۶

حکمت‌های دیگر

۱. خداوند داناتر از هرکس است. «اسدی» م / ۳۲۰

اگر چند دانش بَرِ ما بس است

خداوند داناتر از هرکس است

همه دانشی با خدای است و بس

نداند نهانش جز او هیچ‌کس

۲. راز دل‌ها خدای داند و بس. «فرخی سیستانی» د / ۲ / ۸۵۷

۳. علم غیبی کس نمی‌داند به‌جز پروردگار. د / ۳ / ۱۱۱۳

□

۴. حکیم حکیمان خداست. د / ۲ / ۷۰۰

* منظور از حکیم طبیب است.

□

۵. خدا از رگ گردن به بنده نزدیک‌تر است. ک / ۵ / ۱۵۹۵

□

۶. خداوندگیتی ستمکاره نیست. «دقیقی» د / ۲ / ۷۲۰

□

۷. بد از پیش خدا نیاید. د / ۱ / ۴۰۰

۸. بد از خویشتن بین و نیک از خدای. «نظامی» م / ۱۴۱

به هرچ آری از نیک و از بد به جای

بد از خویشتن بین و نیک از خدای

□

۹. اگر آیی در باز است و اگر نیایی حق بی‌نیاز است. «خواجه عبدالله انصاری» ج / ۴۱

۱۰. برو که رونق این کارخانه کم نشود

ز زهد هم‌چو تویی یا ز عشق هم‌چو منی

«حافظ» د / ۱ / ۴۲۹

۱۱. برای ماست گر ایمان و کفر بخشد سود

خدای را چه که ما مؤمنیم یا کافر

«قاآنی» د / ۱ / ۴۱۳

۱۲. گر جمله‌ی کائنات کافر گردند

بر دامن کبریاش ننشیند گرد

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۳ / ۱۲۸۴

□

۱۳. جهان را پرستی تو این نارواست

پرستش خدای جهان را سزاست

«اسدی» د / ۲ / ۶۰۰

□

۱۴. همه‌چیز جفت است و ایزد یکی است.

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۹۶

۱۵. هست از همه گزیر و ز الله ناگزیر.

«سوز نی» د / ۴ / ۱۹۷۹

آگه شدم که خدمت مخلوق هیچ نیست
هست از همه گزیر و ز الله ناگزیر

۱۶. یا رب نظر تو برنگردد
برگشتن روزگار سهل است

ه / ۱۰۵۳

□

۱۷. از هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست. د / ۱ / ۱۶۶

زنهار میازی ز خود هیچ دلی را
کاز هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست

۱۸. در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست.

«حافظ» د / ۲ / ۸۰۱

۱۹. مؤمن و ترسا جهود و نیک و بد
جملگان را هست رو سوی احد
بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را
هست واگشت نهانی با خدا

«مولوی» د / ۴ / ۱۷۵۷

□

۲۰. غیر خدا نیست کسی در دو جهان هم‌نفسی.

«مولوی» م / ۵۷۷

□

۲۱. کس نداند برد بر خالق سبق. «مولوی» د / ۳ / ۱۲۰۶

قفل بر دل‌های ما بنهاد حق — کس نداند برد بر خالق سبق

□

۲۲. هرکه را نیست مربّی، کندش حق پدری.

«سراج‌الدین آرزو» س / ۲ / ۱۱۸۳

داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر
هرکه را نیست مربی کندش حق پدری

□

۲۳. اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

«سعدی» س / ۱ / ۹۷

۲۴. اگر خلق را بفریبی خالق را نتوانی فریفت.

س / ۱ / ۹۷

□

۲۵. کسی را که یزدان کند نیکبخت
سزاوار باشد ورا تاج و تخت

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۰

□

۲۶. به بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را

«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۰

□

۲۷. طالب کردگار بایستی. «مولوی» م / ۵۲۶

طالب کار و بار بسیارند — طالب کردگار بایستی

□

۲۸. همه از کردگار باید دید
هرچه از روزگار می‌بینی

«مجیر بیلقانی» س / ۲ / ۱۲۰۷

□

۲۹. ای بسا ناورده استثنا به گفت
جان او با جان استثناست جفت

«مولوی» د / ۱ / ۳۱۹

خدمت

تا توانی به جهان خدمت محتاجان کن

۱. رسول خدا(ص): سَیِّدُ الْقَوْمِ خادِمُهُمْ [کنزالعمال، حدیث ۱۷۵۱۷]

* سرور قوم، خدمتگزار آن‌هاست.

۲. امام صادق(ع): اَلْمُؤمِنُونَ خَدَمٌ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ

[کافی، ج ۲: ۱۶۷]

* مؤمنان خدمتکار یکدیگرند.

امثال و حکم فارسی

۱. آن دست و آن زبان که در او نیست نفعِ خلق
جز چون زبان سوسن و دست چنار نیست
«سنایی» د / ۱ / ۵۲

۲. تا توانی به جهان خدمت محتاجان کن
به دمی، یا درمی، یا قدمی، یا قلمی
«پوریای ولی» ه / ۳۲۴

۳. تو کز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی
«سعدی» د / ۱ / ۵۶۵

۴. چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان
تو هم‌چو باد بهاری گره‌گشا می‌باش
«حافظ» س / ۱ / ۳۱۷

۵. حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک
بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد
«سعدی» د / ۲ / ۶۸۶

۶. حاجی، شتر است که بار می‌کشد. ب / ۲۶۶
* مقدس واقعی کسی است که به مردم خدمت می‌کند، نه آن که عبادت را وسیله‌ی کلاه‌برداری قرار می‌دهد.

۷. خدمت کردن شرف آدمی است. «نظامی» م / ۳۲۳

۸. دائم گل این بستان شاداب نمی‌ماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانایی
«حافظ» د / ۲ / ۷۷۴

۹. دو تا در را که پهلوی هم می‌گذارند، برای این است که به درد هم برسند. د / ۲ / ۸۳۱

۱۰. سنگی و گیاهی که در آن خاصیتی هست
از آدمی‌ای به که در آن منفعتی نیست
ج / ۲۸۰

۱۱. عبادت، به‌جز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست
«سعدی» د / ۲ / ۱۰۸۹

۱۲. قدی که بهر خدمت مردم علم شود
بهتر ز قامتی که به محراب خم شود
س / ۲ / ۸۴۵

۱۳. کسی مرد تمام است از تمامی
کُنَد با خواجگی کار غلامی
«شبستری» د / ۳ / ۱۲۱۷

۱۴. کوش تا خلق را به‌کار آیی
تا به خُلقت جهان بیارایی
«نظامی» م / ۶۳۴

۱۵. گذارید زان سان سرای سپنج
که از یکدگرتان بود سود و خنج
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۲۷۰

۱۶. گر بر سر نفس خود امیری، مردی
بر کور و کر ار نکته نگیری، مردی
مردی نبوَد فتاده را پای زدن
گر دست فتاده‌ای بگیری، مردی
«پوریای ولی» د / ۳ / ۱۲۷۴

۱۷. گفته‌اند خَلقی، نگفته‌اند حلقی. س / ۲ / ۹۲۱
* انسان باید در فکر و خدمت خلق باشد، نه فقط در فکر خوردن [امثال سخن]

۱۸. هرآن قدّی که بهر خدمت مردم علم گردد
بود از قامتی بهتر که در محراب خم گردد
س / ۲ / ۱۱۲۸

۱۹. یار شو خلق را و یاری بین
راستی ورز و رستگاری بین
«اوحدی» د / ۴ / ۲۰۲۹

خشم

۱
چو خشم آری مشو چون آتش تیز

۱. قرآن کریم در توصیف پرهیزکاران: ﴿وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ﴾ [آل‌عمران / ۱۳۴]

* آنان که خشم خود را فرو می‌خورند.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ـ در پاسخ به مردی که از آن حضرت اندرزی خواست ـ فرمود: **لاتَغْضَبْ**. خشمگین مشو.

آن مرد می‌گوید: من در سخن پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) اندیشه کردم. دیدم که خشم فراهم آورنده‌ی همه‌ی بدی‌هاست [التّرغیب و الترهیب، ج ۳: ۴۴۵]

امثال و حکم فارسی

۱. به تلخی، چو زهر است خشم از گزند
و لیکن چو خوردیش، نوش است و قند

«اسدی» د / ۱ / ۳۸۴

۲. تحمل چو زهرت نماید نخست
ولی شهد گردد چو در طبع رست

«سعدی» م / ۲۱۹

۳. تندی نه خوب آید از نام‌دار. «فردوسی د / ۱ / ۵۵۲

به گشتاسب گفت ای پدر گوش‌دار
که تندی نه خوب آید از نام‌دار

۴. تو خاکی، چو آتش مشو تند و تیز.

«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۰

۵. چو خشم آری، مشو چون آتش تیز
کز آتش بخردان را هست پرهیز

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۰

۶. چون خاک باش در همه احوال بردبار. «سنایی» م / ۲۷۹

۷. خشم چون تیغ و حلم چون زره است
تو مهی، زان گزین ز به که به است

«سنایی» د / ۲ / ۷۴۰

۸. خشم را بر خرد سوار مدار
خرد خویش را تو خوار مدار

«سنایی» م / ۳۲۹

۹. خشم و شهوت وصف حیوانی بود. «مولوی» م / ۳۲۹

مهر و رقّت وصف انسانی بود
خشم و شهوت وصف حیوانی بود

۱۰. خویشتن‌دار باش و بی‌پرخاش
هیچ‌کس را مباش عاشق غاش

«رودکی» د / ۲ / ۷۶۵

۱۱. درشتی نه زیباست از شهریار. «فردوسی» د / ۲ / ۷۹۱

۱۲. سر سبک چون باد و عالم‌سوز چون آتش مباش
همچو آب و خاک لطف و بردباری خوش‌تر است

«ابن‌یمین» م / ۴۷۴

۱۳. گفت عیسی را یکی هشیار سر
چیست در هستی ز جمله صعب‌تر
گفتش ای جان، صعب‌تر خشم خدا
که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
گفت زین خشم خدا چبود امان
گفت ترک خشم خویش اندر زمان

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۶

۱۴. فرامش کند خشم راه ادب
نگهدار خود را ز خشم و غضب

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۱۱۳۵

۲
عاقبت خشم، پشیمانی است

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ لِأَنَّ صاحِبَها یَنْدَمُ، فَإِنْ لَمْ یَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْکَمٌ** [نهج‌البلاغه، ح ۲۵۵]

* خشم نوعی دیوانگی است، زیرا آدم خشمگین پشیمان می‌شود، و اگر پشیمان نشود، دیوانگی‌اش قطعی است.

۲. امام صادق(علیه السلام): **مَنْ لَمْ یَمْلِكْ غَضَبَهُ لَمْ یَمْلِكْ عَقْلَهُ**

[کافی، ج ۲: ۳۰۵]

* هرکه بر خشم خویش مسلط نباشد، اختیار عقلش را هم نخواهد داشت.

امثال و حکم فارسی

۱. آن غضب ناپسند باشد و زشت
که چو کردی مجال عذر نَهِشت

«اوحدی» د / ۱ / ۵۸

۲. خشم را در دل مدار ایرا که خشم
زیر دامن در بلا دارد دفین
چون پشیمانی چنی از تخم خشم
خود مکار این و زو این برمچین

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۴۰

۳. عاقبتِ خشم، پشیمانی است. د / ۲ / ۱۰۸۵

۴. غضب از شعله‌های شیطانی است
عاقبت موجب پشیمانی است

ه / ۷۳۵

۵. غضب اولش دیوانگی و آخرش پشیمانی است.

ه / ۷۳۶

۳

مرد باید کو به خشمِ سخت خود، قادر شود

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ـ هنگامی که دید عده‌ای با برداشتن سنگی زورآزمایی می‌کنند ـ فرمود: **اَشَدُّکُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ** [بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۴۸]

* قوی‌ترین شما کسی است که هنگام خشم، خوددار باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. به نیروتر آنکس که از راه دین
کند بردباری گه خشم و کین

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۰

۲. غضب مرد محک اوست.

«مجموعه امثال طبع هند» د / ۲ / ۱۱۲۵

۳. مرد باید کو به خشمِ سخت خود، قادر شود.

«منوچهری» د / ۳ / ۱۵۱۳

۴. مرد آنکس است از روی تحقیق
که چون خشم آیدش باطل نگوید
(نه مرد است آن به نزدیک خردمند
که با پیل‌دمان پیکار جوید بلی ...)

«سعدی» د / ۳ / ۱۵۱۲

۵. نگردد جوان‌مرد پرخاش‌جوی. «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۰

۶. وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟

«مولوی» د / ۴ / ۱۸۹۱

۷. هرکه را علم و حلم نبود یار
مرورا در جهان به مرد مدار

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۶۳

۴

چو پرخاش بینی، تحمّل بیار

۱. قرآن کریم: ﴿**وَ عِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْناً وَ اِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً**﴾ [فرقان / ۶۳]

* بندگان (خاصّ خداوندِ) رحمان، کسانی هستند که با آرامش و بی‌تکبر بر زمین راه می‌روند و هنگامی که جاهلان آنان را مخاطب سازند (و سخنان نابخردانه گویند)، به آن‌ها سلام می‌گویند (و با بی‌اعتنایی و بزرگواری می‌گذرند).

۲. امام علی(علیه السلام): **جَمالُ الرَّجُلِ حِلْمُهُ** [غررالحکم، حدیث ۴۷۱۸]

* زیبایی مرد به بردباری اوست.

۳. امام علی(علیه السلام): **مَنْ حَلُمَ سادَ** [بحارالانوار، ج ۷۷: ۲۰۸]

* هرکه بردباری ورزد، به سروری رسد.

۴. امام صادق(علیه السلام): **عَلَیْكَ بِالْحِلْمِ فَاِنَّهُ رُکْنُ الْعِلْمِ**

[امالی صدوق: ۴۹۱]

* بر تو باد به بردباری که آن رکن دانش است.

۵. امام صادق(علیه السلام): **اَلْمُؤْمِنُ حَلیمٌ لایَجْهَلُ وَ اِنْ جُهِلَ عَلَیْهِ یَحْلُمُ** [بحارالانوار، ج ۶۷: ۳۵۸]

* مؤمن بردبار است و بی‌خردی نمی‌کند. اگر هم با او بی‌خردانه رفتار شود، بردباری می‌ورزد.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش از باد تیزتر گردد. د / ۱ / ۱۵

* خشم، از رفتار خشمگینانه بیش‌تر می‌شود.

۲. آتش را به آتش خاموش نتوان کرد. د / ۱ / ۱۷

۳. آتش را به آتش ننشانید. د / ۱ / ۱۷

۴. آتش را به روغن نتوان نشانید. د / ۱ / ۱۷

۵. آتش کم‌محلّی تیزتر از شمشیر است. ک / ۹ / ۲۲۹۰

* دونان و هرزه‌درایان را مکافاتی دردناک‌تر از این نیست که مورد بی‌توجهی قرار گیرند و به وجود یا اعمال یا سخنانشان التفاتی نشود. (کتاب کوچه)

۶. از صدف یاد گیر نکته‌ی حلم
آن که بُرَّد سرت، گهر بخشش
(با تو گویم که چیست غایت حلم
هرکه زهرت دهد، شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن
آن که سنگت زند، ثمر بخشش
وان که بخراشدت جگر به جفا
هم‌چو کان کریم زر بخشش ...)

«ابن یمین» د / ۱ / ۱۳۸

۷. اگر بردباری سر مردمی است
به نابردباران بباید گریست

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۴

۸. اگر نادان به وحشت سخت گوید
خردمندش به نرمی دل بجوید

«سعدی» س / ۱ / ۱۰۹

۹. انوشه[1] کسی کو بود بردبار. «فردوسی» د / ۱ / ۳۱۱

۱۰. با درشتان چرب نرمی کن که برمی آورد
گل به همواری ز چنگ خار دامانی درست

«صائب» س / ۱ / ۱۴۷

۱۱. بردبار شو تا ایمن شوی. «مرزبان‌نامه» د / ۱ / ۴۱۹

۱۲. پادشاهی که باشکه[2] باشد
حلم او چون بلند کُه باشد

«سنایی» د / ۱ / ۴۹۵[3]

۱۳. پس جواب احمق، اولاتر سکوت.

«مولوی» د / ۲ / ۵۸۸ و ج / ۳۵۱

گفت او را نیست الا درد لوت
پس جواب احمق اولی‌تر سکوت

۱۴. پلنگ از زدن کینه‌ورتر شود
به باد، آتش تیز برتر شود

«سعدی» د / ۱ / ۵۱۱

۱۵. تیغ حلم، از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکرْ ظفرانگیزتر

«مولوی» د / ۱ / ۵۷۱

۱۶. جمال مردمی در حلم باشد
کمال آدمی در حلم باشد

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۵۸۶

۱۷. جواب ابلهان خاموشی است. د / ۲ / ۵۸۸

۱۸. جواب جاهلان باشد خموشی. د / ۲ / ۵۸۹

۱۹. چو پرخاش بینی، تحمل بیار
که سهلی ببندد در کارزار

«سعدی» د / ۲ / ۶۳۶

۲۰. حلم پیش آور به هنگام غضب
تا شوی مقبول و محرم نزد رب

«اسیری لاهیجی» م / ۳۰۹

۲۱. حلم حق شو با همه مرغان بساز. «مولوی» د / ۲ / ۷۰۱

۲۲. خاموشی ابلهان را عین جواب است. ه / ۳۷۰

۲۳. خر به آدم لگد بزند، آدم به خر لگد نمی‌زند.

ک / ۱ / ۳۶۹

۲۴. خنک مرد بخشنده و بردبار. «فردوسی»

هرآن‌کس که پوزش کند بر گناه   تو بپذیر و کین گذشته مخواه
همه داده ده باش و پروردگار   خنک مرد بخشنده و بردبار

---

۱. انوشه: خرم و شادمان، جاودان هم معنی می‌دهد.
۲. شکه: مخفف شکوه است.
۳. در لغت‌نامه‌ی دهخدا، این بیت از عنصری نقل شده است.

۲۵. **در گنج معیشت سازگاری است**
کلید باب جنّت بردباری است
«ناصر خسرو»

۲۶. **دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب**
ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم
«طالب آملی» س / ۱ / ۵۰۸

۲۷. **ژاژخایان را بود بی‌اعتنایی‌ها جواب.** س / ۱ / ۶۲۹

۲۸. **سفیه را به سفاهت جواب باز مده**
ز بی‌وفا به وفا انتقام باید کرد
«ناصر خسرو» م / ۴۷۹

۲۹. **سگ پاچه‌ی آدم را بگیرد، آدم که پاچه‌ی سگ را نمی‌گیرد.** ک / ۱ / ۳۶۹

۳۰. **ستون خرد، بردباری بود**
چو تیزی کنی، تن به خواری بود
«فردوسی» د / ۲ / ۹۴۷

۳۱. **صبر کن بر سفاهت جاهل**
تا شوی سایس ولایت دل
«سنایی» د / ۲ / ۱۰۵۲

۳۲. **عادت ما نیست رنجیدن ز کس**
گر بیازارد نگوییمش که بس
«شیخ بهایی» س / ۲ / ۷۵۴

۳۳. **علاجی نیست خصم پوچ‌گو را غیر خاموشی.**
«نجیب کاشانی» ه / ۷۲۴

۳۴. **علمِ بی‌حلم، خاک کوی بوَد**
علم با حلم آبروی بود
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۰

۳۵. **علم بی‌حلم شمع بی‌نور است.** «سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۱

۳۶. **گر سگ گزدت در آن چه گویی**
سگ را به عوض توان گزیدن؟
«عوفی» ه / ۸۲۴

۳۷. **لطافت کن آنجا که بینی ستیز**
نبرد قَز[1] نرم را تیغ تیز
«سعدی» د / ۳ / ۱۳۶۴

۳۸. **هرکه بر خشم و آز قاهرتر**
اوست بر خصم خویش قادرتر
«سنایی» د / ۴ / ۱۹۵۱

۳۹. **هرکه را حلم نیست، دیو و دَد است.** د / ۴ / ۱۹۵۹

۴۰. **هست با ابله سخن گفتن جنون.** «مولوی» د / ۴ / ۱۹۷۹
پس جواب او سکوت است و سکون
هست با ابله سخن گفتن جنون

۴۱. **هنرور چنین زندگانی کند**
جفا بیند و مهربانی کند
س / ۲ / ۱۲۱۹

۴۲. **یک حلم کن و هزار افسوس مخور.** ه / ۱۰۶۷

۵
حکمت‌های دیگر

۱. **چون خشم زند شعله، بسوزد تر و خشک.** ه / ۷۳۶

۲. **خشمگیر سخن‌پذیر نباشد.** د / ۲ / ۷۴۰

۳. **خشم و شهوت جمال حیوان است**
علم و حکمت کمال انسان است
«سنایی» د / ۲ / ۷۴۰

۴. **خشم و شهوت، مرد را اَحول[2] کند**
ز استقامت، روح را مُبدَل کند
«مولوی» د / ۲ / ۷۴۰

۵. **درشتی نمودن ز دیوانگی است.** «نظامی» س / ۱ / ۴۷۶
سخن گفتن نرم فرزانگی است   درشتی نمودن ز دیوانگی است

۶. **سر آدم خشمگین از عقل خالی است.** ه / ۶۲۸

۷. **غضب آمد خراشگر چو اره**
اره است آن بلی ولی دو سره
«جامی» س / ۲ / ۸۰۸

* اره دوسر دارد، پس آدم خشمگین هم به خودش صدمه می‌زند و هم به شخص مقابل.

---

۱. قز: ابریشم خام، ابریشم نتابیده
۲. احول: چپ‌چشم، دو بین

خطر

دائم کند حذر ز خطر مردم خطیر

۱. به باطل مَده جان شیرین به‌باد. ﻫ / ۲۶۱

۲. به دُم مار خفته پا مگذار. «هاتف» د / ۱ / ۴۰۶

با حریفی که بی‌سبب دارد — سر آزار من بگو زنهار

هان و هان راه خویش گیر و برو — به دُم مار خفته پا مگذار

۳. به گرد بلا تا توانی مگرد. «فردوسی» د / ۱ / ۴۵۳

۴. پا روی دُم سگ مگذار. ﻫ / ۲۶۸

۵. تاکار به زر برآید جان در خطر افکندن نشاید.

«سعدی» د / ۱ / ۵۳۶

۶. جان است بادمجان نیست. ﻫ / ۲۶۱

۷. جان بر باد دادن کار عاقلان نیست.

«سمک عیار» ﻫ / ۲۶۱

۸. دائم کند حذر ز خطر مردم خطیر. «قطران» د / ۲ / ۷۷۴

۹. دم مار خیره نباید گزید. «فردوسی» د / ۱ / ۸۲۶

چرا بر گمان زهر باید چشید — دم مار خیره نباید گزید

۱۰. عاقلان از بلا بپرهیزند

مذهب عاشقان دگر باشد

«سعدی» س / ۲ / ۷۶۰

۱۱. عاقل به اختیار نخواهد هلاک خویش

من در هلاکم و ز کفم رفت اختیار

«قاآنی» س / ۲ / ۷۶۱

۱۲. عاقل بجهد ز پیش شمشیر

من کشته‌ی سر بر آستانم

«سعدی» س / ۲ / ۷۶۱

۱۳. عاقل به پای خویش به زندان نمی‌رود.

«صائب» س / ۲ / ۷۶۱

۱۴. عاقل نمی‌گذارد بر دُمِ مار پای.

«کاشف شیرازی» س / ۲ / ۷۶۲

دل پای بست زلف تو شد عقل از او مجوی

عاقل نمی‌گذارد بر دُمِ مار پای

۱۵. کام شیران مخار. ﻫ / ۲۶۸

خلقت

۱

جهان را نه بر بیهده کرده‌اند

۱. قرآن کریم: ﴿اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ اَنَّکُمْ اِلَیْنا لاتُرْجَعُونَ﴾ [مؤمنون / ۱۱۵]

* آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده‌ایم، و به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟

۲. قرآن کریم: ﴿وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْاَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاعِبِینَ﴾ [دخان / ۳۸]

* ما آسمان‌ها و زمین و آن‌چه را که در میان این دو است به بازی (و بی‌هدف) نیافریدیم.

امثال و حکم فارسی

۱. **آخر این آمدن، به کاری بود.** «اوحدی» د / ۱ / ۱۹

۲. **تو پنداری که بر هَرزه است این ایوانِ چون مینو**[1]

تو پنداری که بر هرزه است این ایوان چون مینا[2]

«سنایی» د / ۱ / ۵۵۹

۳. **جهان را نه بر بیهُده کرده‌اند**

تو را نز پی بازی آورده‌اند

«اسدی» د / ۲ / ۶۰۱

۴. **در این حلقه یک رشته بیکار نیست**

سر رشته بر ما پدیدار نیست

خرامیدن لاجوردی سپهر

همان گرد گردیدن ماه و مهر

مپندار کز بهر بازیگری است

سرا پرده‌ای این‌چنین، سَرسَری است

در این حلقه، یک رشته بیکار نیست

سر رشته بر ما پدیدار نیست

«نظامی» د / ۲ / ۷۷۸

۵. **ما را خداوند یافه نهشت.** «دقیقی» د / ۳ / ۱۳۸۴

سوی کاردانانش نامه نوشت   که ما را خداوند یافه نهشت

۶. **مراد خدا از جهان مردم است**

دگر هرچه بینی همه سرسری است

(... نبینی که بر آسمان و زمین

مر او را خداوندی و مهتری است)

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۰۹

۲

همه عالم کتاب حق تعالی است

۱. قرآن کریم: ﴿اِنَّ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَالْاَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْکِ الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ وَ ما اَنْزَلَ اللهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ وَ تَصْریفِ الرِّیاحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ﴾ [بقره / ۱۶۴]

* در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و آمد و شدِ شب و روز، و کشتی‌هایی که در دریا به سود مردم در حرکت‌اند، و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده، و با آن زمین را پس از مرگ زنده نموده، و انواع جنبندگان را در آن گسترده، و (هم‌چنین) در تغییر مسیر بادها و ابرهایی که میان زمین و آسمان مسخَّرند، نشانه‌هایی است (از ذات پاک خدا و یگانگی او) برای مردمی که عقل دارند و می‌اندیشند.

۲. قرآن کریم: ﴿وَ فی خَلْقِکُمْ وَ ما یَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ آیاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ﴾ [جاثیه / ۴]

* در آفرینش شما و جنبندگانی که (در سراسر زمین) پراکنده ساخته، نشانه‌هایی است برای جمعیتی که اهل‌اند.

۳. امام علی(علیه السلام): **اَلْحَمْدُ لِلّهِ الدّالِّ عَلیٰ وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ** [نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۲]

* ستایش خداوندی را که آفریدگان خود را دلیل بر وجود خویش ساخت.

۴. امام رضا(علیه السلام): **بِصُنْعِ اللهِ یُسْتَدَلُّ عَلَیْهِ** [توحید: ۳۵]

* از آفرینش خدا به وجود او پی برده می‌شود.

---

۱. مینو: بهشت

۲. مینا: آبگینه، بلور

امثال و حکم فارسی

۱. از لوح جهان، خطی الهی خوانـدن
خوش‌تر بوَد از حرف سیاهی خوانـدن
هر صفحه‌ی کائنات، خطی است کز آن
اسـرار ازل تـوان کـماهی[1] خـوانـدن
د / ۱ / ۴۲۵

۲. این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هـرکه فکـرت نکـند نـقش بـود بـر دیـوار
«سعدی» د / ۱ / ۳۴۰

۳. برگ درختان سبز در نظر هوشیار[2]
هر ورقی دفتری است معرفت کـردگار
د / ۱ / ۴۲۵

۴. به نزد آن که جانش در تجلّی است
هـمه عـالم، کـتاب حـق تـعالی است
«شبستری» د / ۱ / ۴۲۵

۵. بی‌تفکر پیش هر داننده هست
آن که با گردنده، گرداننده هست
«مولوی» د / ۱ / ۴۸۴

۶. پی مور بر هستی او گواست
کـه مـا بـندگانیم و او پـادشاست
«فردوسی» د / ۱ / ۵۲۷

۷. جهان پرسماع است و مستی و شور
ولیکـــن چــه بـیند در آیـینه کـور
«سعدی» د / ۲ / ۵۹۶

۸. جهان را بلندی و پستی، تـویی
ندانم چه ای، هرچه هستی، تـویی
«فردوسی» د / ۱ / ۵۹۹

۹. خـلق را زیـر گـنبد دوّار
دیده‌ها کور و خواندنی بسیار
«اوحدی» د / ۲ / ۷۴۳

۱۰. ز هر دری که درآیی، ز معرفت بابی است.
«صائب» م / ۴۵۴

به هر رهی که روی می‌رود به خانه‌ی حق
ز هر دری که درآیی ز معرفت بـابی است

۱۱. کسی که بیند صُنع خدای و نشناسد
بدان که هست بر او نـام مـردمی، بُـهتان
«عنصری» د / ۳ / ۱۲۱۶

۱۲. محقق هرکجا نور و صفا دید
ز هر چیزی که دید اول خدا دیـد
«شبستری» ج / ۳۶۶

۱۳. محقق همان بیند اندر ابل[3]
که در خوبرویان چین و چگل[4]
«سعدی» د / ۳ / ۱۵۰۴

۱۴. مرد باید که بوی دانه برد
ورنه عالم پر از نسیم صباست
د / ۳ / ۱۵۱۳

۱۵. هر گیاهی که از زمین رویَد
«وحــــده لاشــریک له» گـوید
د / ۱ / ۴۲۵

۱۶. هر نقش عجب که زیر و بالاست
بـــرهان وجــود حــق تــعالی است
«جامی» م / ۱۵۹

۱۷. همه‌چیز از چرخ تا تیره خاک
به هستیِ یـزدان، سراسـر گـواست
«اسدی» د / ۴ / ۱۹۹۶

برهمن چنین گفت کز راه پاک   همه‌چیز از چرخ تا تیره خـاک
به هستیِ یزدان سراسر گواست   گوایان خاموش گـوینده راست

۱۸. همه عالم، جـمال و آواز است
چشم کور است و گوش کر، چه کنم؟
«عطار» د / ۲ / ۲۰۰۰

---

۱. کماهی: همان‌گونه که هست.
۲. مشهور همین‌طور است، اما در دیوان سعدی چنین آمده است: برگ درختان سبز نزد خداوند هوش ... .
۳. ابل: شتر
۴. چگل: شهری در ترکستان که بردگان خوبروی آن شهرت داشته‌اند.

۱۹. یار بی‌پرده از در و دیوار

در تجلی است یا اولی‌الابصار

«هاتف» س / ۲ / ۱۲۳۸

۳

هر چیز که هست آن چنان می باید

۱. قرآن کریم: ﴿اَلَّذي اَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾ [سجده / ۷]

* او همان کسی است که هرچه را آفرید، نیکو آفرید.

۲. قرآن کریم: ﴿قالَ رَبُّنَا الَّذي اَعْطىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىٰ﴾

[طه / ۵۰]

* (موسی) گفت: پروردگارِ ما همان کسی است که به هر موجودی، آن‌چه را لازمه‌ی آفرینش او بوده، داده است، سپس هدایت کرده است.

۳. قرآن کریم: ﴿خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْديراً﴾ [فرقان / ۲]

* همه‌چیز را آفرید و به دقت اندازه‌گیری نمود.

امثال و حکم فارسی

۱. آن زمان کایزد آفرید آفاق

هیچ بد نافرید بر اطلاق

«سنایی» ه / ۹۹۲

۲. آن‌که آرد جهان به کن‌فیکون

چون کند بد به خلق عالم چون

آن زمان کایزد آفرید این طاق

هیچ بد نافرید علی‌الاطلاق

مرگ این را هلاک و آن را برگ

زهر این را غذا و آن را مرگ

«سنایی» د / ۲ / ۵۹۷

۳. آن که هفت اقلیم عالم را نهاد

هرکسی را هرچه لایق بود، داد

«سعدی» د / ۱ / ۶۶

۴. اَبروی تو گر راست بُدی، کج بودی. ه / ۶۸

۵. ابلهی دید اشتری به چرا

گفت نقشت همه کژ است چرا

گفت اشتر که اندرین پیکار

عیب نقاش می‌کنی هش‌دار

در کژیم مکن به عیب نگاه

تو ز من راه راست رفتن خواه

«سنایی» د / ۱ / ۷۹

۶. از آن روزی که عالم را نهادند

به هرکس هرچه لایق بود، دادند

د / ۱ / ۹۹

۷. از تمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را

باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

«عنصری» د / ۱ / ۱۱۲

۸. اگر شتر پر داشت، یک بام سالم در جایی نمانده بود.

ه / ۴۴۰

* توضیح مثل۱۵ را مطالعه بفرمایید.

۹. اندرین مُلک، چو طاوس به کار است مگس.

«سنایی» ه / ۱۵۸

۱۰. بد آن است که نباشد. د / ۱ / ۳۹۹

۱۱. بد از او در وجود خود ناید

به خدایی بد از کجا شاید

نوش دان هرچه زهر او باشد

لطف دان هرچه قهر او باشد

زشت و نیکو به نزد اهل خرد

هر دو نیک است از او نیاید بد

«سنایی» د / ۲ / ۵۹۷

۱۲. به هرکس آن‌چه می‌بایست، داده است.

«وحشی» د / ۱ / ۴۷۹

در نابسته‌ی احسان گشاده است

به هرکس آن‌چه می‌بایست، داده است

۱۳. پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد این را هم بدان

«مولوی» د / ۱ / ۵۰۵

۱۴. جهان گر کنی زیر و بر چپ و راست
ز بخشش فزونی ندانی نه کاست
«فردوسی» د / ۲ / ۶۰۲

۱۵. خدا خر را شناخت شاخش نداد. د / ۲ / ۷۱۷

● این مثل در مورد افراد شروری به‌کار می‌رود که به‌خاطر نداشتن ابزار و امکانات، از ابراز شرارت خود محروم‌اند. در عین حال، چون مثل از یک مسئله‌ی تکوینی در آفرینش نیز حکایت می‌کند، در این‌جا ذکر گردید. شبیه این مثل شعر سعدی است که می‌گوید:

آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی
یک شکم در آدمی نگذاشتی

۱۶. خدا مار را شناخت برایش پا نگذاشت. ه / ۴۴۴

● در معنا مانند مثل قبل است.

۱۷. دایره تا کج نبود، راست نیست.
«امیر خسرو دهلوی» د / ۲ / ۷۷۴

۱۸. در جهان آنچه رفت و آنچ آید
و آنچه هست، آنچنان همی باید
«سنایی» د / ۲ / ۷۸۲

۱۹. دل هر ذرّه‌ای که بشکافی
آفتابیش در میان بینی
«هاتف» د / ۲ / ۸۲۳

۲۰. راستی ابرو در کجی آن است. ه / ۵۶۵

۲۱. ز نیکو هرچه صادر گشت نیکوست.
«شبستری» د / ۲ / ۹۲۸

۲۲. سگ اگر جلد بودی و فربه
یک شکاری نماندی اندر ده
«سنایی» د / ۲ / ۹۸۲

● توضیح مربوط به مثل ۱۵ را ملاحظه کنید.

۲۳. سوی تو نام زشت و نام نکوست
ورنه محض عطاست هرچه از اوست
داند آنکس که خرده‌دان باشد
کانچه او کرد خیرت آن باشد
زشت و نیکو به نزد اهل خرد
سخت نیک است از او نیاید بد
آن نکوتر که هرچه زو بینی
گرچه زشت، آن همه نکو بینی
«سنایی» د / ۲ / ۵۹۷

۲۴. عالم همه یک دسته گل بی‌خار است.
«صائب» س / ۲ / ۷۶۴

از فضولی است تو را دیده‌ی بینش پر خار
ورنه عالم همه یک دسته گل بی‌خار است

۲۵. گربه‌ی مسکین اگر برداشتی
تخم گنجشک از جهان برداشتی
«سعدی» د / ۳ / ۱۲۷۹

● توضیح مربوط به مثل ۱۵ را ملاحظه کنید.

۲۶. مار اگرچه به خاصیت نه نکوست
پاسبان درخت صندل اوست
«سنایی» د / ۳ / ۱۳۸۴

۲۷. مدان بد، هر آن بدنمایی که هست
که آن نیز نیکوست، جایی که هست
سیه مار کز کفچه شد زهر سنج
زر پخته هم بخشد از دیگ گنج
همان زهر کو دشمن جان بود
بسی دردها را که درمان بود
«امیر خسرو» د / ۳ / ۱۵۰۶

۲۸. مُقَدِّری که به گُل نکهت[1] و به گِل جان داد
به هرکه هرچه سزا دید حکمتش، آن داد
د / ۴ / ۱۷۲۱

۲۹. مور همان به که نباشد پرش! «سعدی» د / ۴ / ۱۷۵۵

آن نشنیدی که حکیمی چه گفت
مور همان به که نباشد پرش

● توضیح مربوط به مثل ۱۵ را ملاحظه فرمایید.

۳۰. نیست چیزی در جهان بی‌فایده
تو نصیب خویش جو زین مائده
«اسیری لاهیجی» م / ۳۵۶

---

۱. نکهت: بوی خوش

۳۱. هر چیز که هست، آن‌چنان می‌باید

آن چیز که آن‌چنان نمی‌باید، نیست

«خیام» د / ۴ / ۱۹۲۶

* این بیت را بنا به نظر مرحوم دهخدا، به خواجه نصیر نیز نسبت می‌دهند [امثال و حکم دهخدا: ۷۹]

۳۲. هر چیزی به جای خویش نیکوست.

«شیخ محمود شبستری» د / ۴ / ۱۹۲۶

جهان، چون خط و خال و چشم و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

۳۳. هیچ کسی نیست ز زیبا و زشت

کش نه حکیم از پی کاری سرشت

«زهرالریاض» د / ۱ / ۸۰

۳۴. هیچ موجودی معطل نیست.

«خواجه نصیرالدین طوسی» د / ۴ / ۲۰۲۰

خلق و خوی

۱

خوی نیکو، بهتر از شاهی و ملک بی‌کران

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **عَلَيْكُمْ بِحُسْنِ الْخُلُقِ**

[بحارالانوار، ج ۷۱: ۳۸۳]

* خوش‌اخلاق باشید.

۲. امام حسن(علیه السلام): **إِنَّ أَحْسَنَ الْحَسَنِ الْخُلُقُ الْحَسَنُ**

[خصال: ۲۹]

* بهترین چیز خوب، اخلاق خوب است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمی از خوی نکو خوش بوَد

خس همه‌جا درخور آتش بود

«امیر خسرو» م / ۹

۲. اخلاق نیک، از بهشت آمده است. ه / ۷۳

۳. بود گوهر هر کسی، خوی او

که تن گاه زشت است و گاهی نکو

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۷۲

۴. به است از روی نیکو، خوی نیکو.

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۷۵

۵. بهشت آن کسی را که او نیک‌خوست

که دانستن خیر مردم بدوست

«ابوشکور بلخی» م / ۱۸۱

۶. به هر مذهب که خواهی باش نیکوکار و بخشنده

که کفر و نیک‌خویی به ز اسلام و بداخلاقی

ه / ۷۷۵

۷. بهین دوست است از جهان خوی خوش

خوی بد ز دشمن بَتر کینه کش

«أسدی» د / ۱ / ۴۸۱

۸. بهین مردمان مردم نیک‌خوست
بـتر آن‌کـه خـوی بـد انـباز اوست
«ابوشکور بلخی» م / ۱۸۳

۹. چهار چیز مـر آزاده را ز غـم بـخرد
تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
هرآن که ایزدش این هر چهار روزی کرد
سزد که شاد زِیَد جاودان و غـم نـخورد
«رودکی» د / ۲ / ۶۷۲

۱۰. خلق خوش جامه‌ی حریر من است. «صائب» م / ۳۳۱
نـیستم امّت تـن‌آرایـان
خلق خوش جامه‌ی حریر من است

۱۱. خنک آن که گرد درشتی نگشت. «فردوسی» د / ۲ / ۷۴۶

۱۲. خوی زشت دیو است و نیکو پری
سـوی زشت‌خـویی نگـر نـنگری
«اسدی» د / ۲ / ۷۶۵

۱۳. خـوی نـیک ار عـاقلی، از هـرچـه داری خـوش‌تر است. «ابن‌یمین» م / ۳۴۳
خوی نـیک ار دادت ایـزد هـیچ دیگـر گـو مـباش
خوی نیک ار عاقلی از هرچه داری خوش‌تر است

۱۴. خوی نیک هم‌چون فرشته است پاک
خوی بد چو دیـو است بـی‌ترس و بـاک
«اسدی» د / ۲ / ۷۶۶

۱۵. خوی نیکو را حصار خویش گیر. «ناصر خسرو» م / ۳۴۳

۱۶. خوی نیکو، مایه‌ی نیکویی است. «ناصر خسرو» ه / ۴۸۶

۱۷. در دست دوستان گل می‌بود باید آن‌گه
چون خار در دو دیده‌ی دشـمن خـلید بـاید
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۷۸۸

۱۸. دیو خوش‌روی، به از حور گره‌پیشانی.
«سعدی» د / ۲ / ۸۵۳

۱۹. سیرت پاکیزه و خوی خوش و کردار نـیک
با فقیری خوش بود، از پادشاهی خوش‌تر است
ج / ۲۸۰

۲۰. طبع دل‌جو، خوش‌تر از گنج زر و کان گهر
خوی نـیکو، بـهتر از شـاهی و مُـلک بـی‌کران
«فرّخی» د / ۲ / ۱۰۶۵

۲۱. عذر تهی‌دست خُلق کریم است. «سروری» س / ۲ / ۷۶۸

۲۲. کافر خوش‌خو بهتر از مسلمان بدخوست. ه / ۷۷۵

۲۳. گر تو را حـق آفـریند زشت‌رو
هان مشو هم زشت‌رو هم زشت‌خو
«مولوی» س / ۲ / ۹۱۰

۲۴. مردمی، بهتر که مردم زادگی. د / ۳ / ۱۵۲۱

۲۵. نکومرد از گفت خوب است و خوی
چـو شـاخ از گـل و مـیوه بـاشد نکـوی
«اسدی» س / ۲ / ۱۰۷۶

۲۶. هرکه را خلق خوش و روی نکوست
مـرده و زنـده‌ی مـن عـاشق اوست
«ایرج‌میرزا» ه / ۲۶۰

۲۷. هرکه نیکو خلق‌تر صوفی‌تر.
«کشف‌المحجوب» د / ۴ / ۱۹۶۸

۲

خُلقِ خوش خَلق را شکار کند

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): حُسْنُ الْخُلْقِ يُثْبِتُ الْمَوَدَّةَ [تحف‌العقول: ۴۵]

* خوش‌اخلاقی، دوستی را استوار می‌کند.

۲. امام علی(علیه السلام): حُسْنُ الْخُلْقِ يُورِثُ الْمَحَبَّةَ وَ يُؤَكِّدُ الْمَوَدَّةَ [غررالحکم، حدیث ۴۸۶۴]

* خوش‌اخلاقی، محبّت به‌بار می‌آورَد و دوستی را استوار می‌کند.

۳. امام صادق(علیه السلام): حُسْنُ الْخُلْقِ مَجْلَبَةٌ لِلْمَوَدَّةِ [کافی، ج ۱: ۲۷]

* اخلاق نیک، محبت می‌آورد.

امثال و حکم فارسی

۱. آب، راه خودش را باز می‌کند. د / ۱ / ۱۰

* آدم خوش‌اخلاق، محبت و حرمت خود را در دل‌ها جای می‌دهد.

۲. آتش جای خودش را باز می‌کند. د / ۱ / ۱۰

۳. اگر حنظل خوری از دست خوش‌خوی
به از شیرینی از دست تُرُش‌روی
«سعدی» د / ۱ / ۲۰۶

۴. به حُسن خُلق توان کرد صید اهل نظر
به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را
«حافظ» د / ۱ / ۳۹۲

۵. به فضل و خوی پسندیده جُست باید نام
دگر به دادن نان و به بذل کردن زر
«فرخی» د / ۱ / ۴۴۸

۶. جادو، رفتار آدمی است. د / ۲ / ۵۷۴
* برای جلب محبت دیگران، به هیچ چیز جز داشتن اخلاق خوب نیاز نیست.

۷. خوش‌خو، خویش بیگانگان باشد و بدخو، بیگانه‌ی خویشان. «منسوب به لقمان» د / ۲ / ۷۶۱

۸. خوی نکو مایه‌ی نیکویی است. «امیر خسرو» ۳۴۳ / م
هرکه در او سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکورویی است خوی نکو مایه‌ی نیکویی است

۹. خوش‌خوی همیشه خوش‌معاش است. ج / ۲۳۵

۱۰. دلبری به اخلاق است. «عماد فقیه» م / ۳۸۱
گرچه مد به زیبایی، شمع جمع آفاق است
دل نمی‌برد آری دلبری به اخلاق است

۱۱. دل‌ها ز خوی نیک ربانید نه ز استم. «فرّخی» د / ۲ / ۸۲۳
کس نیست به گیتی که بر او شیفته نبود
دل‌ها ز خوی نیک ربانید نه ز استم

۱۲. عالمی را می‌توان با خُلق خوش تسخیر کرد
بوی گُل، زنجیر می‌گردد به پای عندلیب[1]
«صائب» ه / ۷۱۵

۱۳. مِهر، محکم شود ز خوش‌خویی
دوستی کم کند ترش‌رویی
خُلق خوش، خَلق را شکار کند
صفتی بیش از این چه کار کند
«اوحدی» د / ۴ / ۱۷۶۲

۱۴. نام توان یافت به خُلق حسن. «فرّخی» د / ۴ / ۱۷۸۷
نام طلب کردی و کردی به کف نام توان یافت به خُلق حسن

۳
از خوی بد مرد کیفر برد

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِیّاکُمْ وَ سُوءَ الْخُلْقِ [بحارالانوار، ج ۷۱: ۳۸۳]
* از بداخلاقی بپرهیزید.

۲. امام علی(علیه السلام): اَلسَّیِّءُ الْخُلْقِ کَثیرُ الطَّیْشِ مُنَغَّصُ العَیْشِ [غررالحکم، حدیث ۱۶۰۴]
* آدم بداخلاق خطایش بسیار و زندگی‌اش تیز و تار است.

امثال و حکم فارسی

۱. از خوی بد بد شود آدمی. «ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۱۲۷
نه از روی بد بد بود آدمی که از خوی بد بد شود آدمی

۲. از خوی بد، مرد کیفر بَرَد. «فردوسی» د / ۱ / ۱۲۷
یکی داستان زد بر این بر خرد که از خوی بد، مرد کیفر بَرَد

۳. بدخوی، در دست خوی بد خود گرفتار است.
د / ۱ / ۴۰۱

۴. بدخوی در دست دشمنی گرفتار است که هرجا رَوَد از چنگ عقوبتش رهایی نیابد. «سعدی» ج / ۸۹

۵. بدخوی عقاب کوته عمر آمد
کرکس دراز عمر ز خوش‌خویی
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۰۱

۶. بزرگی و افزونی و راستی
همه گیرد از خوی بد، کاستی
«فردوسی» د / ۱ / ۴۳۱

۷. پول قَلب، هرجا رود بازمی‌گردد. د / ۱ / ۵۱۷
* آدم بداخلاق را از همه جا می‌رانند.

۸. پیوسته تلخی بَرد تندروی. «سعدی» م / ۲۱۰
به شیرین‌زبانی توان برد گوی که پیوسته تلخی بَرد تندروی

۹. خوی بد است بارِ گران. د / ۲ / ۷۶۵

---

۱. عندلیب: بلبل

۱۰. **خوی زشت فرجام کار این کند**

همه آفرین باز نفرین کند

«اسدی» د / ۲ / ۷۹۵

۱۱. **خوی نیکو تو را چو شیر کند**

خوی بد، عالم از تو سیر کند

«سنایی» د / ۲ / ۷۶۶

۱۲. **دعای بد نکنم بر بدان که مسکینان**

به‌دست خوی بد خویشتن گرفتارند

«سعدی» ج / ۲۵۱

۱۳. **قومی که گشت فاقد اخلاق مردنی است.**

«بهار خراسانی» س / ۲ / ۸۵۸

اقوام روزگار، به اخلاق زنده‌اند

قومی که گشت فاقد اخلاق مردنی است

۱۴. **مث سگ می‌مونه.** ق / ۵۲۶

* بداخلاق است.

۱۵. **همسایه‌ات اگر بد باشد از کنارش کوچ می‌کنی، اخلاقت اگر بد باشد چه خواهی کرد؟** ف / ۱۱۵۵

۱۶. **هیچ گنجی بهتر از هنر نیست و هیچ دشمن بتر از خوی بد نیست.** «قابوس‌نامه» ه / ۱۰۴۹

خنده

گریه، بهتر ز خنده‌ی بی‌هنگام

* امام حسن عسکری (علیه السلام): **مِنَ الجَهلِ الضِّحکُ مِن غَیرِ عَجَبٍ** [بحارالانوار، ج ۷۶: ۵۹]

* خنده‌ی بی‌دلیل، نشان نادانی است.

امثال و حکم فارسی

۱. **اگر کبک نکند قهقه‌ی بی‌جا، کی می‌داند کجا کرده جا؟** ه / ۱۴۴

۲. **خنده‌ی بسیار پسندیده نیست.** «نظامی» م / ۳۳۲

تا نزنی خنده‌ی دندان بخای

لب به گه خنده به دنان[1] نجای

گریه‌ی پُر، مصلحتِ دیده نیست

خنده‌ی بسیار پسندیده نیست

۳. **خنده چو بی‌وقت گشاید گره**

گریه از آن خنده‌ی بی‌وقت به

«نظامی» م / ۹۵۲

۴. **خنده که نه در مقام خویش است**

درخورد هزار گریه بیش است

«نظامی» م / ۳۳۲

۵. **خنده‌ی هرزه، مایه‌ی جهل است**

مرد بیهوده خَند، نااهل است

هان و هون تا نخندی از خیره[2]

که بسی خنده، دل کند تیره

«سنایی» د / ۳ / ۱۳۱۱

۶. **گرستن بهنگام با سوک و درد**

به از خنده‌ی نابهنگام و سرد

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۹۵

---

۱. دنان: رفتار به نشاط و خرامان

۲. خیره: بیهوده، عبث

۷. گریه، بهتر ز خنده‌ی بی‌هنگام. «سنایی» د / ۳ / ۱۳۱۱

۸. لایق محفل نباشد هرکه خندد بی‌محل
کفش چون دندان برآرد می‌کنند از پای دور

«رفیع واعظ» س / ۲ / ۹۳۶

۹. هیچ شک نیست اندرین گفتار
گریه آید ز خنده‌ی بسیار

«سنایی» د / ۳ / ۱۳۱۱

خواب

۱

از خواب، قیاس مرگ می باید کرد

* رسول خدا(ص): اَلنَّوْمُ اَخُوالْمَوْتِ [کنزالعمال، حدیث ۳۹۳۲۱]

* خواب برادر مرگ است.

امثال و حکم فارسی

۱. از خواب، قیاس مرگ می‌باید کرد.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۱۲۷

۲. حکیمان خواب را موت الاصغر خوانند.

«عنصرالمعالی» د / ۲ / ۷۴۸

۳. خفته و مُرده از قیاس یکی است.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۷۴۲

۴. خواب است و مرگ. د / ۲ / ۷۴۶

۵. خواب برادر مرگ است. د / ۲ / ۷۴۶

۶. خواب را گفته‌ای برادر مرگ
چو بخسبی همی زنی در مرگ

«اوحدی» د / ۲ / ۷۴۸

۷. خواب مرگی است جزوی و مرگ خوابی کلّی.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۸۰

۸. رسول گفت که با خواب مرگ هم پدر است
به اختیار مکن خواب اختیار و مخسب

«صائب» د / ۱ / ۲۸۰

۹. نوم باشد چون اخوالموت ای فلان!
زین برادر، آن برادر را بدان

«مولوی» د / ۱ / ۲۸۰

۳. نگر خواب را بیهده نشمری
یکی بهره دانش ز پیغمبری
ستاره زند رأی با چرخ و ماه
سخن‌ها پراکنده گردد به‌راه
روان‌های روشن ببینند خواب
همه بودنی‌ها، چو آتش در آب

«فردوسی» د / ۱ / ۲۵۰

۲
کار خر است سوی خردمند خواب و خور

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): إِيَّاكُمْ وَكَثْرَةَ النَّوْمِ [اختصاص: ۲۱۸]
* از پرخوابی بپرهیزید.

امثال و حکم فارسی

۱. ز خواب روز بود زردرویی نرگس
بگیر عبرت و در روز زینهار مخسب

«صائب» د / ۲ / ۹۰۰

۲. کار خر است خواب و خور ای نادان!
با خر به خواب و خور چه شوی هم‌سر

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۱۷۵

۳. کار خر است سوی خردمند خواب و خور.

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۱۷۵

۴. مکن خو به پُرخفتن اندر نهفت
که با کاهلی خواب شب هست جفت

«اسدی» س / ۲ / ۱۰۱۲

۵. هرکه چون خر، فتنه‌ی خواب و خور است
گرچه آدم صورت است، او هم خر است

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۵۴

۳
حکمت‌های دیگر

۱. به راه و به خواب و به بزم و شکار
نباید که تنها بود شهریار

«اسدی» د / ۱ / ۴۱۲

۲. خور و خواب تنها طریق دد است
بر این بودن آیین نابخرد است

«سعدی» ه / ۴۸۰

خودشناسی

هرکه خود بشناخت یزدان را شناخت

۱. امام علی(علیه السلام): مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ

[غررالحکم، حدیث ۷۹۴۶]

* هرکه خود را شناخت، پروردگارش را شناخت.

۲. امام سجّاد(علیه السلام): وَ اجْعَلْنا مِنَ الَّذینَ عَرَفُوا اَنْفُسَهُمْ [بحارالانوار، ج ۹۴: ۱۲۸]

* (خدایا) ما را از کسانی قرار ده که خود را شناختند.

۳. امام باقر(علیه السلام): لامَعْرِفَةَ کَمَعْرِفَتِكَ بِنَفْسِكَ [تحف‌العقول: ۲۸۶]

* هیچ شناختی مانند خودشناسی نیست.

۴. امام رضا(علیه السلام): اَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْاِنْسانِ نَفْسَهُ

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۳۵۲]

* برترین خرد، خودشناسی انسان است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه در علم بیش می‌باید
دانش ذات خویش می‌باید

«اوحدی» د / ۱ / ۵۰

۲. اگر بشناختی خود را به تحقیق
هم از عرفان حق یابی تو توفیق
نماند بر تو پنهان هیچ حالی
نبینی از جهان درد و ملالی

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۴۵

۳. اندرین ره که راه مردان است
هرکه خود را شناخت، مرد آن است

«سنایی» د / ۴ / ۱۷۴۵

۴. بالاتر از این سخن چه گویم
خود را بشناس من چه گویم

«امیر حسینی سادات» د / ۴ / ۱۷۴۵

۵. بدان خود را که از راه معانی
خدا را دانی ار خود را بدانی

«نظامی» م / ۳۱۹

۶. به پای فکر سفر کن در آفرینش خویش
بسا غنیمت‌ها کاندرین سفر یابی

«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۱۷۴۵

۷. تو که در علم خود زبون باشی
عارف کردگار چون باشی

«سنایی» د / ۱ / ۵۶۵

۸. چون تو شناسای خود شوی، به حقیقت
بر تو هویدا شود حقیقت دو جهان

«سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۶۶۰

۹. چون گوهر خویش را ندانستی
مر خالق خویش را کجا دانی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۶۵

۱۰. خودتو اگر مرد مردی در ره دانش
خویشتن خویش را بیاب چو مردان
(اصل همه‌چیزها تویی تو به تحقیق
پیک نظر دورتر بری چو زکیوان ...)

«سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۷۵۴

۱۱. خود را بدان که عارف خود، عارف خداست.

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۷۵۵

۱۲. خود را بشناس، تا خدا را بشناسی. ه / ۴۷۶

۱۳. خود را شناس تا بشناسی خدای را. «فیضی» م / ۳۳۵
بگشای پرده‌ی چشم حقیقت‌نمای را
خود را شناس تا بشناسی خدای را

۱۴. خودشناسی حق‌شناسی شد به قول مصطفی
در شناسایی نفست من عرف چون رهبر است

«نسیمی» م / ۳۳۶

۱۵. خودشناسی خداشناسی است. س / ۱ / ۴۲۶

۱۶. خودشناسی را مایه‌ای بزرگ دان.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۲ / ۷۵۵

۱۷. خویشتن را چو خضر بازشناس

تـا خـوری آب زنـدگی بـه قـیاس

«نظامی» م / ۳۴۲

۱۸. خویشتن‌شناسان را از ما درود دهید.

«تاریخ گزیده» د / ۲ / ۷۶۵

۱۹. در خود نگر و خدای خود را بشناس.

«باباافضل» س / ۱ / ۴۶۶

گر معرفت خدای خود می‌طلبی

در خود نگر و خدای خود را بشناس

۲۰. دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسایی

تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را

«وحید قزوینی» د / ۴ / ۱۷۴۵

۲۱. ذات خویش را بدان. «ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۸۵۴

(حکمای بزرگ‌تر که در قدیم بوده‌اند، چنین گفته‌اند که ذات خویش را بدان که چون ذات خویش را بدانستی، چیزها را دریافتی.)

۲۲. شناختن نتوانی هرگز ایزد را

چو خود شناختن نفس خویش نتوانی

«قاآنی» د / ۴ / ۱۷۴۵

۲۳. عارف چو به خود رسید، بیند همه را. د / ۲ / ۱۰۸۲

۲۴. کور آن باشد که او بینای نفس خود نشد

کان که او بینا به نفس خویشتن شد کور نیست

«مغربی» د / ۳ / ۱۲۴۲

۲۵. گرچه تو با شه نشینی بر زمین

خویشتن بشناس و نیکوتر نشین

«مولوی»

۲۶. لحظه‌ای در خود نگر تا کیستی

در کجایی، وز چه جایی، چیستی؟

«صفی علی‌شاه» س / ۲ / ۹۳۹

۲۷. نرسیدی به خویش، در چه رسی.

«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۰۸

تو چه چیزی چه جوهری چه کسی

نرسیدی به خویش در چه رسی

۲۸. هرآن کو نفس خود بشناخت، بشناسد یقین حق را

امیرالمؤمنین این گفته، شیرِ ایزد دَیّان

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۴۵

۲۹. هرکه خود بشناخت، یزدان را شناخت.

«مولوی» ه / ۱۰۱۲

۳۰. هیچ چیز به تو نزدیک‌تر از تو نیست، چون خود را نشناسی، دیگری را چون شناسی.

«کیمیای سعادت» د / ۴ / ۲۰۱۵

خوردن

۱

دیگ شکم از طعام لبریز مکن

۱. رسول خدا(ص): إيّاكُم وَ البِطنَةَ؛ فَإِنَّها مَفسَدَةٌ لِلبَدَنِ، وَ مُورِثَةٌ لِلسُّقمِ، وَ مَكسَلَةٌ عَنِ العِبادَةِ [بحارالانوار، ج ۶۲: ۲۶۶]

● از شکم‌بارگی بپرهیزید، زیرا مایه‌ی تباهی بدن و موجب بیماری است و انسان را در عبادت سست می‌کند.

۲. رسول خدا(ص): مَن قَلَّ طُعمُهُ صَحَّ بَطنُهُ وَ صَفا قَلبُهُ، وَ مَن كَثُرَ طُعمُهُ سَقِمَ بَطنُهُ وَ قَسا قَلبُهُ [تنبیه‌الخواطر، ج ۱: ۴۱]

● آن‌که غذا کم خورَد، معده‌اش سالم مانَد و صفای دل یابد و هرکه پرخور باشد، معده‌اش بیمار و قلبش سخت شود.

۳. امام علی(ع): لاتَجتَمِعُ الفِطنَةُ وَ البِطنَةُ

[مستدرک‌الوسائل، ج ۱۶: ۲۲۲]

● تیزهوشی و پرخوری با هم جمع نمی‌شوند.

امثال و حکم فارسی

۱. از خوردن بسیار شود مردم بیمار. «فرّخی» د / ۱ / ۱۲۷

بسیار بخوردند و نبردند گمانی
کز خوردن بسیار شود مردم بیمار

۲. از خوردنِ پُر، ملال خیزد. «نظامی» ه / ۹۱

آب ار چه همه زلال خیزد — از خوردنِ پُر، ملال خیزد

۳. افکنده هم‌چو سفره مباش از برای نان
هم‌چون تنور گرم مشو از پی شکم

د / ۱ / ۱۸۸

۴. اندرون از طعام خالی دار
تا در او نورِ معرفت بینی
تُهی از حکمتی، به علت آن
که پُری از طعام تا بینی

«سعدی» د / ۱ / ۲۹۸

۵. ای بسا مرغان معده در مغص[1]
بر کنار با محبوس قفص[2]
ای بسا مرغ پرنده دانه‌جو
که بریده حلق او هم حلق او
ای بسا ماهی در آب دور دست
گشته از حرص گلو مأخوذ شست
ای بسا مستور در پرده بده
شومی خرج و گلو رسوا شده
ای بسا قاضی حبر[3] نیک‌خو
از گلوی رشوتی او زرد رو

«مولوی»

۶. با چنین خوردن و چنان آروغ
کی بَری رخت خویش بر عَیّوق[4]

«اوحدی» د / ۱ / ۳۴۸

۷. بالا تنه که آباد شد، پایین تنه طغیان می‌کند! ه / ۲۰۵

۸. بسیار مخور که نان هراسان از توست
بر خویش ترحّمی که این جان از توست
دیگِ شکم از طعام لبریز مکن
گر کاه نباشد ز تو کهدان از توست

«میرالهی همدانی» د / ۳ / ۱۱۸۸

۹. بعد سیری لقمه‌ی پنج سیری! د / ۱ / ۴۴۶

● استغرابی است از پُرخوری کسی پس از سیر شدن.

۱۰. بهر کم خوردن است و بی‌آبی
ذهن هندی و نطق اعرابی

این بود زیرک آن نباشد غمر
این نه بیمار و آن نه اندک عمر

د / ۱ / ۴۷۹

۱۱. به کمتر خورش بس کن از خوردنی. «فردوسی» ه / ۲۷۶

---

۱. مغص: درد شکم
۲. قفص: بستن دست و پای آهو
۳. حبر: سیاه و سیاهی
۴. عیّوق: ستاره‌ای است سرخ و روشن در طرف راست کهکشان.

۱۲. به کم خوردن چو عادت شد کسی را
چو سختی پیشش آید، سهل گردد
«سعدی» هـ / ۱۰۷۷

۱۳. به کم خوردن کسی را تب نگیرد
به پُر خوردن به روزی صد بمیرد
«نظامی» هـ / ۲۷۶

۱۴. به کم خوردن کمر در بند چون مور. «نظامی» م / ۱۶۸
مشو پرخواره چون کرمان در این گور
به کم خوردن کمر در بند چون مور

۱۵. بیش خوردن، قوی کند گردن
لیک زیرک شوی ز کم خوردن
«سنایی» د / ۱ / ۴۸۸

آفت علم و حکمت است، شکم — هرکه را خورد بیش، دانش کم
مرد باید که کم خورش باشد — تا درونش به پرورش باشد
هرچه پرسی از او، نکو داند — سِرهای حقیقت او داند
بیش خوردن، قوی کند گردن — لیک زیرک شوی ز کم خوردن

۱۶. پُرخوری، ژنده پیل باشی تو
کم‌خوری، جبرئیل باشی تو
«سنایی» هـ / ۳۰۰

۱۷. تو را خورد بسیار بگزایدت
وگر کم‌خوری روز بفزایدت
«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۲

۱۸. چنان خور که نایدتْ درد و گداز
چنان بخش کَت نفکند در نیاز
«اسدی» د / ۲ / ۶۱۹

۱۹. چند خواهی پیرهن از بهر تن
تن رها کن تا نخواهی پیرهن
«قاآنی» د / ۲ / ۶۲۱

۲۰. چو بینی خورش‌های خوش گرد خویش
بیندیش تلخی دارو ز پیش
«سعدی» د / ۲ / ۶۳۵

۲۱. چو ز اندازه تن را فزایی خورش
گرد دردمندی ز بس پرورش

۲۲. چه باید سوی هر خورش تاختن
شکم گور هر جانور ساختن
«اسدی» د / ۲ / ۶۷۲

۲۳. حیات را چه گوارنده‌تر ز آب و لیک
کسی که بیشترش خورد، بکشد استقاش [1]
«سنایی» د / ۲ / ۷۰۴

۲۴. خور اندک، فزون کند حلمت
خور بسیار، کم کند علمت
«سنایی» د / ۲ / ۷۵۷

۲۵. خورش پاک از آن خور که نگزایدت
به‌اندازه وانگه که به آیدت
«اسدی» د / ۲ / ۷۵۸

۲۶. رنج آورَد طعام که بیش از قدر بود.
«سعدی» د / ۲ / ۸۷۲
با آن که در وجود طعام است حظّ نفس
رنج آورد طعام که بیش از قدر بود

۲۷. زیان بوَد چو فراوان خورند شهد و شکر.
«مسعود سعد» د / ۲ / ۹۳۱

۲۸. سخت‌دلی از سیری برمی‌خیزد. هـ / ۶۲۳

۲۹. سخن آنگه کند حکیم آغاز
یا سر انگشت سوی لقمه دراز
که ز ناگفتنش خلل زاید
یا ز ناخوردنش زیان آید
«سعدی» د / ۲ / ۹۵۰

۳۰. شکم، از قوتِ خوش مکن فربه
که شکم خصم، و خصم لاغر به
«مکتبی» ف / ۷۰۳

۳۱. شکم، چو بیش خوری، بیش خواهد از تو طعام.
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۲۹

---

۱. استقاش: آب برکشیدن

۳۲. شکمِ خالی، صفای دل است. ه / ۶۷۵

۳۳. شکم را پهن کنی سفره است، جمع کنی مشته است.

س / ۲ / ۷۱۰

* در پرهیز از پرخوری گفته می‌شود. (امثال سخن)

۳۴. صیقل نفس چیست؟ کم خوردن. «اوحدی» م / ۵۲۱

آفت عـــقل؟ نـــفس پـــروردن
صیقل نفس چیست؟ کم خوردن
رای روشـــن شـود ز کـم خـوردن
بهر خوردن چراست غـم خـوردن
شکـمت پـر شـود بـخار کـند
بـــر دمـــاغ تـو گـندکار کـند

۳۵. طعام افزون مخور ناگاه و ناساز
که آن افزون، تو را بی‌شک خورد باز

«عطار» د / ۲ / ۱۰۷۱

۳۶. عقل ز بسیار خوری کم شود. «نظامی» ه / ۷۲۳

۳۷. فرشته‌خوی شود آدمی ز کم خوردن
وگـر خـورَد چـو بـهایم، بـیوفتد چـو حـمار

«سعدی» ه / ۷۴۴

۳۸. کاه از تو نیست، کاهدان از تو است. د / ۳ / ۱۱۸۸

۳۹. «کلوا و اشربوا» را تو در گوش کن
«و لاتســـرفوا» را فـــرامـوش کـن

د / ۳ / ۱۲۳۱

* بیانی است طنزآمیز در سرزنش آدم‌های پرخور.

۴۰. کمترکی، نترکی. د / ۳ / ۱۲۳۴

۴۱. کم بخور، همیشه بخور. د / ۱ / ۱۴۴

۴۲. کم خور و بسیاری راحت نگر
بـــیش خـــور و رنـج جـراحت نگـر

«نظامی» ه / ۷۹۸

۴۳. کم‌خور و کم‌گوی و کم‌آزار باش. «نظامی» س / ۲ / ۸۸۹

۴۴. کم‌خوری ذهن و فطنت و تـمییز
پرخوری تـخم و خـواب و آلت تـیز

«سنایی»

۴۵. کم‌کم بخور پُرپُر نخور، هرچند زیادش خوش‌تره.

ه / ۷۹۹

۴۶. گـرسنگی، عـمارت بـاطن کـند و سـیرخـوردگی، عمارت بطون. «کشف المحجوب» د / ۳ / ۱۲۹۶

۴۷. گر نبایدت چهره چون گل زرد
گـــرد افـــراط اکـل و شـرب مگـرد

«سنایی» د / ۳ / ۱۳۰۷

۴۸. لوزینه[1] که سازوار جان است
در معده چو پرخوری زیـان است

«امیرخسرو دهلوی» د / ۳ / ۱۳۷۲

۴۹. نباشد فراوان خورش تندرست
بزرگ آن کـه او تـندرستی بـجست

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۵۰. ندارنـد تـن‌پروران آگـهی
که پُر معده باشد ز حکمت تهی

«سعدی»

۵۱. نفس چون سیر گشت بستیزد
تـــوسن آســـا بـه هـرسو آلیـزد

«سراج‌الدین» د / ۴ / ۱۸۳۰

۵۲. نه‌چندان بخور کز دهانت برآیـد
نه‌چندان که از ضعف جـانت بـرآیـد

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۴۷

۵۳. نیشتر خوری، ار بیشتر خوری حلوا.

«خاقانی» د / ۴ / ۱۸۷۳

به تلخ و ترش رضا ده به خوان گیتی به
که نیشتر خوری، ار بیشتر خوری حـلوا

۵۴. هرکجا بطنت است، فطنت نیست. د / ۴ / ۱۹۳۴

۵۵. همه درد تن، در فزون خوردن است
درســـتیش بـــه انـدازه پـــروردن است

«اسدی» د / ۴ / ۱۹۹۸

---

۱. لوزینه: نوعی شیرینی

۵۶. یک لقمه کم‌تر بخور، گیر حکیم نیفتی. یک پیاله کم‌تر بنوش، گیر حاکم نیفتی! ه / ۱۰۷۷

۵۷. یک لقمه کم‌تر، خواب راحت‌تر! ه / ۱۰۷۷

۲

کار خر است خواب و خورای نادان!

۱. امام علی(علیه‌السلام): فَمٰا خُلِقْتُ لِیَشْغَلَنی اَکْلُ الطَّیِّبٰاتِ کَالْبَهیمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهٰا عَلَفُهٰا [نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۴۵]

* من آفریده نشده‌ام که هم‌چون چارپای بسته‌ای که تمام توجهش به علف است، خوردنی‌های گوارا سرگرمم سازد.

۲. امام صادق(علیه‌السلام): اَبْعَدُ مٰا یَکُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ اِذٰالَمْ یَهُمَّهُ اِلاّٰ بَطْنُهُ وَ فَرْجُهُ [بحارالانوار، ج ۷۳: ۱۸]

* دورترین حالت بنده از خدای بزرگ، زمانی است که تمام همّ و غم او شکم و شهوت جنسی‌اش باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم چارپا نیست که چشمش فقط پی آب و علف باشد. ه / ۱۹

۲. آدمی را در این کهن برزخ
هم ز مطبع دری است در دوزخ
«سنایی» د / ۱ / ۲۸

۳. آدمی نز پی علف‌خواری است
از پـی زیـرکی و هشـیاری است
ج / ۷۳

۴. از گلوبنده، خواجگی دور است. «سنایی» د / ۱ / ۱۴۳

بود بسیار خوار بی‌نور است   از گلوبنده خواجگی دور است

۵. اولیـن بند در ره آدم   بود نای گلوی و طبل شکم
«سنایی» د / ۱ / ۳۱۷

۶. اهل علم، سر و کارش با «لا» و «نَعَم» است، نه نان و شکم! ه / ۱۶۶

۷. بار طبیعت مکش ار خر نِه ای! «نظامی» ب / ۱۴۸

۸. بنده‌ی زر خرید، آزادتر از بنده‌ی شکم است.
ک / ۱ / ۸۱۴

۹. تو را نُه چرخ و هفت اختر غلام است
تـو شـاگـرد تـنی حیفی تـمام است
مـلک فـرمان‌بر شـیطان دریـغ است
مـلک در خـدمت دربـان دریـغ است
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۶۳

۱۰. جانت را با تن به پروردن قرین و راست دار
نیست عـادل هـرکه رغبت زی یکـی تـنها کـند
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۵۷۶

۱۱. خر بر آن آدمی شرف دارد
که چو خـر دیـده بـر عـلف دارد
«نظامی» د / ۲ / ۷۲۴

۱۲. خوردن از بهر زندگی باشد
زنـدگانی بـرای خـوردن نـیست
ه / ۴۷۹

۱۳. خوردن ز بهر زیستن و ذکر کردن است
تو مـعتقد کـه زیـستن از بـهر خـوردن است
«سعدی» د / ۲ / ۷۵۷

۱۴. خورش مرد را از پی زندگی است
نـه خـود زنـدگی بـهر چـرندگی است
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۷۵۸

۱۵. خویش را بنده‌ی گلو چه کنی؟ «سنایی» م / ۳۴۳

شکم از لوت چارسو چه کنی   خویش را بنده‌ی گلو چه کنی

۱۶. روان‌پرور آن‌گه که تن‌پروری
بـه پـرواز تـن رنـج تـا کـی بـری
«اسدی» د / ۲ / ۸۷۴

۱۷. سیر خوردگی کار ستوران است.
«کشف المحجوب» د / ۲ / ۱۰۰۰

۱۸. شکم، بند دست است و زنجیر پای
شکـم‌بنده، کـم‌تر پـرستد خـدای
«سعدی» د / ۲ / ۱۰۲۸

۱۹. شکم بنده بسیار بینی خجل. «سعدی» د / ۲ / ۱۰۲۸

شکم پیش من تنگ بهتر که دل
شکـم بـنده بسیار بـینی خـجل

۲۰. شکم‌پرست خداپرست نبود.

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۰۲۸

۲۲. عمر مردم همه در فکر شکم می‌گذرد.

«صائب» م / ۵۶۰

هیچ‌کس نیست که در فکر دل خود باشد

عمر مردم همه در فکر شکم می‌گذرد

۲۳. کار خر است خواب و خور ای نادان

با خر به خواب و خور چه شوی همسر

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۱۷۵

۲۴. کار خر است سوی خردمند خواب و خور

ننگ است ننگ با خرد از کار خر مرا

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۱۷۵

۲۵. هر بنده‌ای که او را بخرند و بفروشند، آزادتر از آن‌کس دان که گلوبنده بود که بنده‌ی بهایی آزاد شود و گلوبنده همیشه بنده بود. «قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۹۱۰

۲۶. هرکه او عاشق جسم است ز جان محروم است

تلخ آید شکر اندر دهن صفرایی

«مولوی» س / ۲ / ۱۱۷۱

۲۷. هرکه چون خر فتنه‌ی خواب و خور است

گرچه آدم صورت است، او هم خر است

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۵۴

۳

مخور تنها، گرت خود آب جوی است

* رسول‌خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله): كُلُوا جَمِيعاً وَ لَاتَفَرَّقُوا فَإِنَّ الْبَرَكَةَ فِي الْجَمَاعَةِ [جامع‌الاحادیث، حدیث ۴۳۷۷۵]

* دسته‌جمعی غذا بخورید و پراکنده نباشید، زیرا برکت در جمع است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم تنهاخور، برادر شیطان است. ه / ۱۹

* این عبارت کنایه‌ای است از زشتی بخل، و مسئله‌ی خوردن، به‌عنوان نمادی از بخل است. برخی از موارد بعدی نیز به همین معناست.

۲. به راه و به خواب و به بزم و شکار

نباید که تنها بوَد شهریار

«اسدی» د / ۱ / ۴۱۲

۳. تنها خوار برادر شیطان است. د / ۱ / ۵۵۴

۴. تنهاخور شریک شیطان است. ه / ۳۴۸

۵. خاک بر آن خورده که تنها خوری. ه / ۴۲۹

خورده همان به که به تن‌ها خوری

خاک بر آن خورده که تنها خوری

۶. خور و خواب تنها طریق دَد است

بر این بودن آیین نابخرد است

«سعدی» ه / ۴۸۰

۷. مخور تنها، گرت خود آب جوی است

که تنهاخور، چو دریا تلخ‌روی است

«نظامی» ه / ۳۴۸

۸. نخورَد شیر، صیدِ خود تنها. «سنایی» د / ۴ / ۱۸۰۴

۴

چون شد ز گلو فرو، چه حلوا و چه زهر

* امام علی (علیه‌السلام) با دیدن کثافاتی که در فاضلاب بود، فرمود: «هٰذَا مَا بَخِلَ بِهِ الْبَاخِلُونَ»؛ این همان چیزی است که بخیلان در آن بخل می‌ورزیدند [نهج‌البلاغه، حکمت ۱۹۵]

امثال و حکم فارسی

۱. از حلق چون گذشت شود یکسان

با نان خشک قلیه‌ی هارونی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۲۳

۲. این تنوری است یکی گرم و بینبارد

بهر آنچش زتر و خشک بینباری

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۲۹

۳. پر شود معده تو را گر نبود میده ز کشک

خوش کند مغز تو را گر نبود مشک سداب

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۰۲

۴. چو شود معده پر، تفاوت نیست

که ز گندم پسر است یا از جو

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۶۵۰

۵. چون شد زگلو فرو، چه حلوا و چه زهر. د / ۲ / ۶۶۴

۶. خردمندا! چه مشغولی بدین انبارِ بی‌حاصل

که این انبارت ازکشگین چو از حلوا بینبارد

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۲۹

۷. شکم به زبان نمی‌آید. د / ۲ / ۱۰۲۸

۸. شکم زیردست است، به هرچه دهی مست است.

د / ۲ / ۱۰۲۹

۹. هر دو یکی شود چو ز حلقت فرو گذشت

حلوا و نان خشک در آن تافته تنور

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۲۹

۵
حکمت‌های دیگر

۱. اسب فربه شود، شود سرکش. «سنایی» د / ۱ / ۱۶۹

جسم فربه مکن به لقمه‌ی خویش

اسب فرقه شود، شود سرکش

۲. اشتها نیست بلکه این مرض است.

«شیخ بهایی» د / ۱ / ۱۸۰

بشنو این نکته را که بی‌غرض است

اشتها نیست بلکه این مرض است

۳. الله تو شفایش ده، حلوا تو نجاتش ده! ه / ۱۵۱

* تعریضی است به آدم‌های پرخور و شکم‌پرور.

۴. تا تو در پند قلیه و نانی

کی رسی در بهشت رحمانی؟

«اوحدی» د / ۱ / ۵۳۱

۵. سر و جان فدای شکم! ه / ۶۳۵

* تعریضی است به افراد پرخور.

۶. سگ که سیر شد سرکش می‌شود! ه / ۶۴۵

۷. شعیر از شعر بازدارد. د / ۲ / ۱۰۲۴

۸. گر گلشکر خوری بتکلف، زیان کند

ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۰۲

خوشرویی

ابرو گشاده باش، چو دستت گشاده نیست

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِلْقَ اَخاكَ بِوَجْهٍ مُنْبَسِطٍ [کافی، ج ۲: ۱۰۳]

* با برادرت گشاده‌رو برخورد کن.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِأَمْوالِكُمْ، فَالْقَوهُمْ بِطَلاقَةِ الْوَجْهِ وَ حُسْنِ الْبِشْرِ [همان]

* شما هرگز نمی‌توانید با اموال خود همه‌ی مردم را بهره‌مند سازید، پس با آنان با گشاده‌رویی و خوش‌رویی برخورد کنید.

۳. امام علی(علیه السلام): اَلْبَشاشَةُ حِبالَةُ الْمَوَدَّةِ

[بحارالانوار، ج ۶۹: ۴۰۹]

* خوش‌رویی کمند دوستی است.

امثال و حکم فارسی

۱. آب، راه خودش را باز می‌کند. د / ۱ / ۱۰

* خوش‌رویی نتیجه‌بخش است.

۲. آدم برای در باز کسی نمی‌رود، برای روی باز او می‌رود. س / ۱ / ۱۱

۳. ابرو گشاده باش، چو دستت گشاده نیست.

«صائب» د / ۱ / ۷۸

چون وانمی‌کنی گرهی، خود گره مشو

ابرو گشاده باش، چو دستت گشاده نیست

۴. اگر حنظل خوری از دست خوش‌خوی

بـه از شـیرینی از دست تـرش‌روی

«سعدی» د / ۱ / ۲۰۶

۵. به روی دوستان خوش باش و خرّم. «سعدی» م / ۱۵۸

اگـر دانـی کـه دنـیا غـم نـیرزد

به روی دوستان خـوش بـاش و خـرّم

۶. چو پیلان باش پیشانی گشـاده

نـه چـون مـوران گـره در سینه زاده

«امیر خسرو» م / ۲۷۵

۷. چو غنچه، خون جگر می‌خور از درون لیکن

به چشم خلق، چو گُل تازه‌روی و خندان بـاش

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۵۱

۸. خوش‌رویی رزق را زیاد می‌کند. س / ۱ / ۴۳۳

۹. در عطا، رخ گشاده شو چو سـحر

کـه بـوَد چـون عـطیه‌ی دیگـر

«مکتبی» د / ۱ / ۴۴۲

۱۰. دیو خوشروی، به از حور گره‌پیشانی.

«سعدی» د / ۲ / ۸۵۳

۱۱. روی خندان از کریمان نایب دست سخاست.

«واعظ» س / ۱ / ۵۸۵

خلق کن با سائلان، نبود عطاگر دست‌رس

روی خندان از کریمان نایب دست سخاست

۱۲. روی خندان طبیبان، دل دهد بیمار را

بـاغبان بگشـا ز ابـرو چـین کـه بـیمار دلم

«میر رضی دانش» س / ۱ / ۵۸۵

۱۳. روی گشاده، بِه که در گشاده. ه / ۵۸۲

۱۴. ز هر توشه کامد ز روزی‌رسان

مـرادی بـه بی‌توشه‌ای می‌رسان

گـره بـاز کـردن ز دل سـاز کـن

ولی ز ابـرو اول گـره بـاز کـن

مـزن در کـمان‌های ابـرو، گـره

کـزین‌سان کـمانی نـیرزد بـه زه

دهش کان ز ابروی پُرچین دهند

بود زَهـر اگـر شـهد شـیرین دهـند

بخیلی که باشد خوش و تـازه روی

بسـی بـه ز بـخشنده‌ی تـلخ گـوی

وگــر بــا تـلطف تـمنا دهـی

دو نعمت بوَد کان بـه یک‌جـا دهـی

«امیرخسرو دهلوی» د / ۲ / ۹۳۰

۱۵. فرو نبندد کار گشاده پیشانی. «سعدی» د / ۲ / ۱۱۴۱

به حاجتی که روی تازه‌روی و خندان باش

فــرو نــبندد کــار گشــاده پــیشانی

۱۶. گشاد دست بی‌ابرو گشادن

بـود بـا اسـتخوان لوزیـنه دادن

«امیرخسرو دهلوی» د / ۳ / ۱۳۱۲

۱۷. لبی که خنده ندارد، شکاف دیوار است. ه / ۸۴۸

۱۸. مردم به روی باز جایی روند، نه به در باز. ب / ۵۵۷

خوشنامی

۱

آن‌چه جاوید بماند، نام است

۱. قرآن کریم: **﴿وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾** [انشراح / ۴]

* آیا تو را بلندآوازه نساختیم؟

۲. به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) عرض کردند: مردی کار خوب انجام می‌دهد و مردم او را می‌ستایند. حضرت فرمود: **تِلْكَ عَاجِلُ بُشْرَى الْمُؤْمِنِ**: این همان بشارتی است که در دنیا به مؤمن می‌رسد

[صحیح مسلم، حدیث ۲۶۴۲]

۳. امام علی(علیه السلام): **إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسُنِ عِبَادِهِ، فَلْيَكُنْ أَحَبُّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ** [بحارالانوار، ج ۷۱: ۳۷۲]

* همانا نیکوکاران را از راه آن‌چه خدا بر زبان بندگانش جاری می‌کند، می‌توان شناخت. پس باید که محبوب‌ترین و بهترین اندوخته‌ها در نظر تو ذخیره‌ی کردار شایسته باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه جاوید بماند، نام است. «جامی» د / ۱ / ۴۹

نامه‌ی جاه، فنا فرجام است　　آن‌چه جاوید بماند، نام است

۲. آن‌چه می‌ماند به جا از آدمی، نام است و بس.

«پرتو بیضایی» ه / ۵۱

۳. آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند

رفتند و یـادگار از ایشـان جـز آن نـماند

نــوشیروان اگـرچـه فـراوانش گـنج بـود

جــز نـام نـیک از پس نـوشیروان نـماند

«لامعی»

۴. از آن چندان نعیم این جـهانی

که ماند از آل‌ساسان و آل‌سـامان

ثنای رودکی مانده است و مدحت

نوای باربد مـانده است و دسـتان

«مجلدی جرجانی» د / ۱ / ۹۸

۵. اگر جاودانه نمانی به جـای
همان نام به زین سپنجی سـرای
«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۹

۶. اگر ماند ایدر ز تو نام زشت
نـیابی عـفی الله خـرّم بـهشت
«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۰

۷. اگر نیست ایدر فراوان درنگ
همان نام بهتر که مـاند نـه نـنگ
«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۹

۸. انوشه کسی کو نکونام زیست. «فردوسی» هـ / ۱۶۲

۹. انوشه کسی کو نکونام مرد
چو ایدر تنش ماند نیکی ببرد
«اسدی» د / ۱ / ۳۱۱

۱۰. باری چو فسانه می‌شوی ای بِخرد
افسانه‌ی نـیک شـو، نـه افسـانه‌ی بـد
د / ۱ / ۲۰۰

۱۱. بام روی آدم بیفتد، نام روی آدم نیفتد!
ک / ۸ / ۱۱۷۹
• منظور از نام در این‌جا بدنامی است [کتاب کوچه]

۱۲. بپرهیز تا بد نگرددت نام
که بدنام گـیتی نـبیند بـه کـام
«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۲

۱۳. به‌جز شادمانی و جز نام نیک
از ایـن زنـدگانی نـیابی تـو ریک
«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۸

۱۴. به‌جز نیک‌نامی در این کِشتمند
نـــدیدم یکـــی دانـــه‌ی ســـودمند
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۳۸۸

۱۵. بر آن‌کس بود زندگانی حرام
کـه او را نـماند پس از مـرگ نـام
(...نمرد آن کسی کـز جـهان نـام بـرد
کـــه مـــرد نکـــونام هـــرگز نـمرد)
«امیر خسرو» د / ۱ / ۴۱۳

۱۶. بسا کاخا که محمودش بنا کرد
که از رفعت همی بـا مـه مـها کـرد
نبینی زان همه، یک خشت بر پـای
ثنای عنصری مانده است بـر جـای
«نظامی عروضی» د / ۱ / ۴۳۶

۱۷. بمرد آن‌که نام بزرگی نبرد. «فردوسی» د / ۱ / ۴۶۳

۱۸. بمیرند اهل عالم زنده مردی است
کـــه نـــام نـــیک او ورد زبـان رفت
«جابری» ج / ۱۱۳

۱۹. بوَد عمر مُخلّد، نیک‌نامی. «ابن‌یمین» د / ۱ / ۴۷۲
به نام نیک نیزم می‌بمیران بوَد عمر مُخلّد، نـیک‌نامی

۲۰. بِه است از روی نیکو، نامِ نیکو
تـــو آن کـــن کَت بـوَد فـرجـام نـیکو
«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۷۴

۲۱. به رنج است آن کش هنرها مه است
نکـــوکاری و نـــیک‌نامی بـــه است
«اسدی» د / ۱ / ۱۹۹

۲۲. به گیتی ستایش چو ماند بس است
کـه تـاج و کـمر بـهر دیگـر کس است
«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۸

۲۳. به گیتی نماند بجز نام نیک. «فردوسی» د / ۱ / ۴۵۸
هرآن کس که جوید سرانجام نـیک
بـه گـیتی نـماند بـه‌جز نـام نـیک

۲۴. به نـام نکـو زنـده بـایست بـود
که سرمایه عمر است و نام است سود
کسـی کـو بگـویدت جـاوید زی
بـمان انـدرین شـارسان[1] هـرگزی
دروغش مـــپندار و از مـــن شـنو
کـه یـادت بـه گـیتی بـود عـمر نـو
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۲۰۰

---
۱. شارسان: مخفف شهرستان

۲۵. به نام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست
«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۹

۲۶. پس از تو ابن‌یمین چون فسانه خواهد ماند
بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۲۰۰

۲۷. پس از مرگ، نفرین بوَد بر کسی
کز او نام زشتی بماند بسی
که نام است اندر جهان ماندگار
نماند به کس جاودان روزگار
«فردوسی» د / ۱ / ۵۰۵

۲۸. تو را نام باید که ماند دراز
نمانی همی کار چندین مساز
«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۳

۲۹. جز نام نیک و زشت نماند زکارها.
«پروین» س / ۱ / ۲۷۱

۳۰. چو زین کاخ پتیاره‌ی بی‌درنگ
بخواهی شدن، نام بهتر که ننگ
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۴۹

۳۱. خنک کسی که پس از وی حدیث خیر کنند
که جز حدیث نمی‌ماند از بنی آدم
«سعدی» د / ۱ / ۲۰۰

۳۲. خنک مرد درویش با دین و هوش
فراوان جهانش بمالیده گوش
که چون بگذرد زین جهان نام نیک
بماند از او هم سرانجام نیک
«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۹

۳۳. ذکر خیر، از مال و دولت خوش‌تر است. ه / ۵۶۱

۳۴. ز نام است تا جاودان زنده مرد
که مرده شود کالبد زیر گرد
اگر توشه‌مان نیک‌نامی بود
روانمان بدان سرگرامی بود
«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۹

۳۵. زنده‌ی جاوید ماند، هرکه نکونام زیست.
«سعدی» ب / ۳۷۷

۳۶. سرِنامور بهتر از تاج و تخت. «فردوسی» د / ۲ / ۹۷۰

۳۷. سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آن است که نامش به نکویی نبرند
«سعدی» د / ۲ / ۹۷۳

۳۸. عمر چون نامه‌ای است از بد و نیک
نام مردم بر او چو عنوانی است
«مسعود سعد» س / ۲ / ۷۸۹

۳۹. غم و شادمانی نماند و لیک
جزای عمل ماند و نام نیک
«سعدی» س / ۲ / ۸۱۶

۴۰. کسی کو نکونام میرد همی
ز مرگش تأسف خورَد عالمی
«اسدی» د / ۱ / ۱۹۹

۴۱. قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت
«سعدی» د / ۳ / ۱۱۵۳

۴۲. مرا سر نهان گر شود زیر سنگ
از آن بِه که نامم برآید به ننگ
«فردوسی» د / ۳ / ۱۵۰۹

۴۳. مرد را نام نکو، بِه ز هزاران پسر است.
«معزی» د / ۳ / ۱۵۱۷

گر پسر نیست تو را نام نکو هست تو را
مرد را نام نکو، بِه ز هزاران پسر است

۴۴. ملک خداست ثابت و باقی و بعد از آن
آثار خیر و نام نکو و دگر هباست
(مشکل‌تر این‌که گر به مثل دور روزگار
روزی دو مهلتی دهدت، گویی آن بقاست ...)
«تاریخ گزیده» د / ۴ / ۱۷۳۳

۴۵. نام بلند، بِه که بام بلند. ف / ۱۵۳

۴۶. نام مرد به از مرد. د / ۴ / ۱۷۸۸

۴۷. نام نیکو گر بماند ز آدمی

بِـه کـزو مـاند سـرای زرنگـار

«سعدی» د / ۴ / ۱۷۸۸

۴۸. نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته‌اند

این ذخیره مر تو را الباقیات الصالحات

«نقل از العرامنه» د / ۴ / ۱۷۸۸

۴۹. نامی از خویش در جهان بگذار

زنـدگانی بـرای مـردم نـیست

«ناظفر هروی» س / ۲ / ۱۰۵۱

۵۰. نباشد کسی بر جهان پایدار

هـمه نـام نـیکی بـود یـادگار

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۵۱. ندیدی که چند از بزرگان که مرد

ز گـیتی جـز از نـام نـیکی نـبرد

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۹

۵۲. نماند حاتم طایی و لیک تا به ابد

بماند نام بلندش به نیکویی مشهور

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۳۳

۵۳. نیرزد جهان هیچ با نام زشت.

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۶۸

۵۴. نیک اگر چه ز فنا گشته گم است

نـام نـیکوش بـقای دوم است

«جامی» د / ۱ / ۲۰۰

۵۵. نیک‌نامی به که کمربند زرین. ه / ۹۶۶

۵۶. وفات در نیک‌نامی بهتر که حیات در بدنامی.

«کلیله و دمنه» ه / ۹۲۹

۵۷. هست نیک و بد عالم همه پوست

آن‌چه مغز است در او نام نکوست

«جامی» د / ۴ / ۱۹۸۱

۵۸. همین نام جاوید ماند نه کام

بـیندازکـام و بـرافـراز نـام

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۷

۵۹. یک جو نیک‌نامی و اعتبار، بهتر است از صد هزار درهم و دینار.[1] ه / ۹۳۰

۲
در آتش است مدام آن که شهرتی دارد

۱. خنک آن‌کس که خامل‌الذکر است.

«ابن‌یمین» م / ۳۳۲

آفت مرد چون ز شهرت اوست

خنک آن‌کس که خامل الذکر است

۲. خوش‌دل آن مرد که نامش چو نسب گم باشد.

«صیدی» م / ۳۳۹

شهرت ما سبب خصمی مردم باشد

خوش‌دل آن مرد که نامش چو نسب گم باشد

۳. در آتش است مدام آن‌که شهرتی دارد.

«طالب آملی» م / ۳۵۱

فراغ بال گلی از بهار گم‌نامی است

در آتش است مدام آن که شهرتی دارد

۴. مرد باید بی‌نام باشد، مزرعه بی‌راه. س / ۲ / ۹۸۱

* معمولاً شهرت بسیار هم موجب ضرر و زیان می‌شود [امثال سخن]

۵. نام‌جویی ز فکر خام بود. «اوحدی» م / ۷۳۹

۳
حکمت‌های دیگر

۱. شهرت به شر به که گم‌نامی. «کیمیای سعادت» ه / ۶۸۰

---

۱. در صفحه‌ی ۱۰۶۶ کتاب *دوازده هزار ضرب المثل فارسی*، همین مثل به این شکل آمده: «یک جو آبرو و اعتبار بهتر از صد هزار درهم و دینار»

خیانت

۱
خاک هم به امانت خیانت نمی‌کند

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): لَیسَ مِنّا مَنْ خانَ بِالْاَمانَةِ
[بحارالانوار، ج ۷۵: ۱۷۲]

* از ما نیست کسی که در امانت خیانت کند.

امثال و حکم فارسی

۱. چوپان خائن، گرگ است. د / ۲ / ۶۳۵

۲. خاک هم به امانت خیانت نمی‌کند. ه / ۴۳۱

۳. در امانت خیانت کردن، کار ناکسان است.

«سمک عیار» ه / ۴۹۵

۴. دزد هم در امانت خیانت نمی‌کند. ه / ۵۲۱

۵. زنند جامه‌ی ناپاک، گازران[1] بر سنگ.

«سعدی» د / ۲ / ۹۲۷

* خیانت‌کاران به کیفر خود می‌رسند.

۶. زنهار دار[2] نباید که زنهارخوار[3] باشد.

«قابوس وشمگیر» د / ۲ / ۹۲۷

۲
خائن، همیشه خائف است

* امام حسین(علیه السلام): اَلْأَمینُ آمِنٌ وَ الْبَریءُ جَریءٌ وَ الْخائِنُ خائِفٌ وَ الْمُسیءُ مُسْتَوْحِشٌ
[نزهةالناظر و تنبیه‌الخاطر: ۸۴]

* امانت‌دار در امان است، بی‌گناه بی‌باک است، خیانت‌کار ترسان است و بدکار هراسان.

امثال و حکم فارسی

۱. آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است.

«سعدی» د / ۱ / ۵۵

۲. انبر را که در آتش بگذارند، آقا دزده حساب کار خود را می‌کند. ه / ۱۵۶

۳. پنبه دزد، دست به ریشش می‌کشد. ه / ۳۰۷

۴. تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک
زنند جامه‌ی ناپاک، گازران بر سنگ

«سعدی» د / ۱ / ۵۵۹

۵. چرا ترسم ز ناکرده گناهی؟ د / ۲ / ۶۰۷

۶. چوب را که برداشتی، گربه‌ی دزد می‌گریزد. د / ۲ / ۶۳۳

۷. خائن همیشه خائف است. ه / ۴۲۸

۸. خیانت‌کار ترسناک بود. «قرةالعیون» د / ۲ / ۷۶۶

۹. دست که به چوب بردی، گربه دزده حساب کار خودش را می‌کند. د / ۲ / ۸۱۰

۱۰. دل قوی باشد، چو دامن پاک باشد مرد را.

د / ۲ / ۸۲۲

۱۱. راست باش و ز میر و شاه مترس. «اوحدی» د / ۲ / ۸۵۸

۱۲. راست باش و مدار از کس بیم. «سنایی» د / ۲ / ۸۵۸

۱۳. ز آتش زر خالص برفروزد
چو غشی نیست اندر وی چه سوزد

«شبستری» د / ۲ / ۸۸۸

۱۴. زر پاک از محک چه دارد باک. د / ۲ / ۹۰۳

۱۵. زر چو خالص بوَد، اندیشه ندارد ز محک.

«منعم اصفهانی» ه / ۵۹۷

۱۶. زر خالص است باک نمی‌دارد از محک. د / ۲ / ۹۰۳

۱۷. زری که پاک شد از امتحان چه غم دارد؟ د / ۲ / ۹۰۶

۱۸. مدزد و مترس. د / ۳ / ۱۵۰۶

۱۹. هرکه خیانت ورزد، دستش از حساب بلرزد.

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۵۶

۲۰. هرکه دزدی کرد، می‌ترسد ز هر پیشامدی. ف / ۴۸۸

---

۱. گازر: جامه شوی
۲. زنهار دار: حامی، مورد اعتماد
۳. زنهار خوار: پیمان‌شکن، خائن

دانش

۱
قیمت هرکس به قدر علم اوست

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَکثَرُ النّاسِ قیمةً اَکثَرُهُمْ عِلماً

[من لا یحضره الفقیه، ج ۴: ۳۹۴]

● ارزشمندترین مردم کسی است که دانشش بیشتر باشد.

۲. امام علی(علیه السلام): اَلْعِلْمُ اَفضَلُ شَرَفٍ [غررالحکم، ج ۱: ۱۲۹]

● دانش برترین شرافت است.

۳. امام علی(علیه السلام): قیمَةُ کُلِّ امرِئٍ ما یَعْلَمُ [همان، ج ۴: ۵۰۲]

● ارزش هرکس به مقدار دانش اوست.

۴. امام جواد(علیه السلام): اَلشَّریفُ کُلُّ الشَّریفِ مَنْ شَرَّفَهُ عِلْمُهُ

[کشف‌الغمه، ج ۳: ۱۴۰]

● شرافتمند کامل و حقیقی کسی است که دانش او، وی را شریف سازد.

امثال و حکم فارسی

۱. آبرویی کان شود بی‌علم و بی‌عقل آشکار
آتش دوزخ بود آن آبرو از هر شمار

«سنایی» د / ۱ / ۱۱

۲. آدمی را نسبت به هنر[1] باید نه به پدر. د / ۱ / ۲۸

۳. آن را که دیبه هنر و علم در بر است
فرش سرای او چه غم ار ز آنکه بوریاست

«پروین» د / ۱ / ۵۵

۴. بازگو با آن که می‌نازد به زینت‌های دنیا
مرد اگر دارد هنر گو پاره باشد آستینش

«پرتو بیضایی» ف / ۱۱۵۸

۵. بزرگی جز به دانایی مپندار. «ناصر خسرو» ه / ۲۳۷

۶. بود مرد دانا درخت بهشت
مر او را خرد بیخ و پاکی سرشت
برش گونه‌گون دانش بی‌شمار
که چندش چنی کم نگردد ز بار

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۲

۷. بود مرد داننده بخت‌آفرین
نه با کس جهان مهر دارد نه کین

«بدیع‌الزمان بشرویه» د / ۱ / ۴۷۲

۸. بیارای دل را به دانش که ارز
به دانش بود چون بدانی بورز

«فردوسی» د / ۱ / ۴۸۲

۹. تا جهان بود از سر آدم فراز
کس نبود از راز دانش بی‌نیاز

«رودکی» س / ۱ / ۲۲۸

۱۰. تو را پرسند هنرت چیست، نگویند پدرت کیست؟

ه / ۳۵۲

۱۱. تو را گرچه در مال افزایش است
به اندازه‌ی دانشت ارزش است

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۶۳

۱۲. چه نیکوتر از مرد دانا و پیر. «فردوسی»

مگر مرد با دانش و یاد گیر چه نیکوتر از مرد دانا و پیر

۱۳. خشم و شهوت جمال حیوان است
علم و حکمت کمال انسان است

«سنایی» د / ۲ / ۷۴۰

۱۴. دانش آموز تا کسی باشی. «ادیب صابر» م / ۳۴۹

گر تو را نسبت است و دانش نیست
نزد دانا کم از خسی باشی
هیچ نسبت ورای دانش نیست
دانش آموز تا کسی باشی

۱۵. دانا ز تو چون چرا و چون پرسد
بسالات سخن نگوید ای برنا

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۷۲

ای آدمی ار تو علم ناموزی
چون مادر و چون پدر شوی رسوا
چون پست بودت قامت دانش
چون سرو چه سود مر تو را بالا

---

[1]. در زبان شعرای قدیم، کلمه‌ی هنر به معنی علم استعمال می‌شده است

دانا ز تو چون چرا و چون پرسد
بالات سخن نگوید ای برنا

۱۶. در حکمت و علم است جمال تن مردم
نه در حشم و اسب و جلال است و جمال است

«ناصر خسرو»

۱۷. زگیتی هرآن کس که داناتر است
ورا پایه و مایه بالاتر است

«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۲

۱۸. زینت مرد، دانش است و هنر. «سنایی» د / ۲ / ۹۳۶

۱۹. عقل و هنر و عزم است در ملک مهین میزان.

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۱۱۰۸

۲۰. فخر در دانش بوَد مر مرد را. «جامع التمثیل» د / ۲ / ۱۱۳۴

۲۱. قدر و بهای مرد نه از جسم فربه است
بل قدر مردم از سخن و علم پُر بهاست

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۵۷

۲۲. قیمت هرکس به دانش اوست
ساز افزون به علم قیمت خویش

س / ۲ / ۸۵۹

۲۳. قیمت هرکس به قدر علم اوست
همچنین گفته است امیرالمؤمنین

«ناصر خسرو» س / ۲ / ۸۵۹

۲۴. که را سوی دانش بود دست‌رس
ورا پایه از دانش اوست بس

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۵۳

۲۵. گُل بی‌خار جهان، مردم صاحب‌هنرند. «سعدی» ه / ۸۳۴

۲۶. گهر بی‌هنر خوار و زار است و سست
به فرهنگ باشد روان تندرست

«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۳۶

۲۷. گهر بی‌هنر ناپسند است و خوار
بدین داستان زد یکی هوشیار
که گر گل نبوید ز رنگش مگوی
کز آتش نجوید کسی آب جوی

«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۳۶

۲۸. مرا به تجربه معلوم شد در آخر حال
که قدر مرد به علم است قدر علم به مال

د / ۳ / ۱۵۰۸

۲۹. مرد از علم شود عالم نز جامه و لاف
جاهل از کسوت و لاف افسر کیهان نشود

«سنایی»

۳۰. مرد باید که فزاید خطر از دانش و دین
ورنه از خواسته هرگز نشود مرد خطیر

«بدیع‌الزمان» د / ۳ / ۱۵۱۳

۳۱. مرد را اعتبار در هنر است
کان گران‌مایه از پی گهر است

«بهار و خزان کاشف شیرازی» د / ۳ / ۱۵۱۶

۳۲. نهالی است مردم که علمش بَراست
بها جز به بارش نگیرد نهال

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۴۳

۳۳. همه از آدمیم ما لیکن
او گرامی‌تر است کو داناست

«مسعود سعد» د / ۴ / ۱۹۹۴

۳۴. همه‌کس به خدمت پادشاه بزرگ شوند و پادشاه به صحبت اهل علم. (و گفته‌اند ...) «عقدالعلی» د / ۴ / ۲۰۰۱

۲

زدانش به اندر جهان چیز نیست

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **خَیْرُ الدُّنیا وَ الْآخِرَةِ مَعَ الْعِلْمِ**

[روضةالواعظین: ۱۷]

* خیر دنیا و آخرت با دانش است.

۲. امام علی(علیه السلام): **اَلْعِلْمُ اَصْلُ کُلِّ خَیْرٍ** [غررالحکم، ج ۱: ۲۰۵]

* دانش اساس هر خیری است.

امثال و حکم فارسی

۱. آفتابی ز علم روشن‌تر
نیست بی‌علم روزگار مبر

گر نخواهی تو نور علم اندوخت
به تنور اثیر خواهی سوخت
علم بال است مرغ جانت را
بر سپهر او برد روانت را
علم دل را به‌جای جان باشد
سر بی‌علم بدگمان باشد
علم نور است و جهل تاریکی
علم راهت برد به باریکی
علم روی تو را به راه آرد
با چراغت به پیشگاه آرد
علم اگر قالبی است گر جانی است
هرچه دانی تو به ز نادانی است
علما راست رتبتی در جاه
که نگردد به روزگار تباه
علم را دزد بُرد نتواند
به اجل نیز مُرد نتواند
نه به میل زمان خراب شود
نه به سیل زمین در آب شود
علم کشتی کند بر آب روان
وان که کشتی کند به علم توان
چون تو با علم آشنا گشتی
بگذری ز آب نیز بی‌کشتی
راز چرخ فلک بدان دوری
نه هم از علم یافت مشهوری؟
بکنی گر به دیگ علم‌پزی
بهتر از ماهتاب رنگرزی

«اوحدی» د / ۱ / ۶۱

۲. از جان و تنت ناید الّا که همه خیر
چون علم شود بر تن و بر جان تو سالار

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۲۱

۳. از علم سپر کن بر حوادث
از علم قوی‌تر سپر نباشد
(...هر کو سپر علم پیش گیرد
از زخم جهانش ضرر نباشد)

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۳۹

۴. به یک اندازه‌اند بر در بخت
مرد فرهنگ با مقامر شنگ
(هیچ‌کس را به بخت فخری نیست
زان‌که او جفت نیست با فرهنگ...)

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۸۹

۵. تا علم نیاموزی نیکی نتوان کرد
بی‌سیم نیاید درم و بی‌زر دینار

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۳۶

۶. تواناست بر دانش خویش دانا
نه داناست آن کو تواناست بر زر
هزاران توان یافت خنجر به دانش
یکی علم نتوان گرفتن به خنجر

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۵۵

۷. جهان را به دانش توان یافتن
به دانش توان رشتن و تافتن

«ابوشکور بلخی» م / ۲۶۰

۸. چنین گفت داننده دهقان پیر
که دانش بوَد مرد را دستگیر

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۷

۹. حکمت‌آموز تا حکیم شوی
همره و همدم کلیم شوی

«سنایی» م / ۳۰۸

۱۰. خدای هرچه دهد بنده را ز فتح و ظفر
به دین پاک دهد یا به عقل یا به هنر

«معزی» د / ۲ / ۷۲۲

۱۱. داننده دائم به رامش بود. «فردوسی» د / ۲ / ۷۷۳
چنین داد پاسخ که دانش بود   که داننده دائم به رامش بود

۱۲. درخت تو گر بار دانش بگیرد
به زیر آوری چرخ نیلوفری را

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۸۵

۱۳. ز دانش به اندر جهان چیز نیست
تن مرده و جان نادان یکی است
«اسدی» د / ۲ / ۹۰۱

۱۴. صاحب هنر به هیچ مکانی غریب نیست. ب / ۴۳۰

۱۵. طلب کردن علم از آن است فرض
که بی‌علم کس را به حق راه نیست
(...کسی ننگ دارد ز آموختن
که از ننگ نادانی آگاه نیست)
«امام‌الدین الرافعی از تاریخ گزیده» د / ۲ / ۱۰۷۳

۱۶. عالمی بهتر از دو صد عابد. س / ۲ / ۷۶۴

۱۷. علم است کیمیای همه شادی. م / ۵۵۶

۱۸. علم باشد دلیل نعمت و ناز
خنک آن را که علم شد دمساز
«سنایی» م / ۵۵۶

۱۹. علم به هر چیز به از جهل به آن است. س / ۲ / ۷۸۶

۲۰. علم نیرو دهد کمالت را
عقل اجابت کند سؤالت را
«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۱۴

۲۱. مدان به ز دانش یکی خواسته
که ناید همی از دهش کاسته
جوان را بود مایه‌ی زندگی
رساند به آزادی از بندگی
بدین جایت از بد نگهبان بود
چو زایدر شدی توشه‌ی جان بود
«اسدی» د / ۳ / ۱۵۰۶

۲۲. مر چشم خرد را ز علم بهتر
ای پور پدر هیچ توتیا نیست
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۱۰

۲۳. مرد چون دانا شود، دل در برش دریا شود.
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۱۴
شمس چون پیدا شود آفاق از او روشن شود
مرد چون دانا شود دل در برش دریا شود

۲۴. نیست از بهر آسمان ازل
نردبان پایه به ز علم و عمل
«سنایی» د / ۴ / ۱۸۶۹

۲۵. هرکه در او جوهر دانایی است
بر همه چیزیش توانایی است
«نظامی» م / ۱۵۹

۲۶. همرَه عقل و یار جان علم است
در دو گیتی حصار جان علم است
خفته‌ای بر سر تو بیدار است
مرده‌ای با حقیقتت یار است
طعمه می‌جویی اوست رایِد[1] تو
راه می‌پویی اوست قاید[2] تو
جوهر او نپوسد اندر آب
آتش او نسوزد اندر تاب
(...می‌روی با دل تو همراه است
می‌نشینی ز جانت آگاه است
کس نهانش به خاک نتواند
تند بادش هلاک نتواند
شاه و سرهنگ ره به آن نبرد
دزد و طَرّارش از میان نبرد
با تو گنجی چنان روان دائم
تو پی حبه‌ای دوان دائم)
«اوحدی» د / ۴ / ۱۹۹۱

۳

علم چون آید به تو گوید چه کن

۱. امام علی(علیه‌السلام): اَلعِلمُ خَیرُ دَلیلٍ [غررالحکم، ج ۱: ۱۵۶]

* دانش بهترین راهنماست.

---

۱. راید: پیک، پیشرو. شخصی که قوم برای جستن چیزی بیش‌تر می‌فرستند
۲. قاید: جلودار، پیشوا

۲. امام علی(علیه السلام): **اَلْعِلْمُ یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ** [همان، ج ۲: ۷]

* دانش به سوی حق هدایت می‌کند.

امثال و حکم فارسی

۱. به دانش بود نیک فرجام تو

به مینو دهد چرخ آرام تو

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۹

۲. تا علم نیاموزی نیکی نتوان کرد

بی‌سیم نیاید درم و بی‌زر دینار

بی‌علم عمل چون درم قلب بود زود

رسوا شود و شوره برون آرد و زنگار

«ناصر خسرو» م / ۲۱۵

۳. جمله تاریک است این نعمت‌سرای

علم در وی چون جواهر رهنمای

«عطار» س / ۱ / ۲۷۴

۴. دل شود چون به علم بیننده

راه جوید به آفریننده

«اوحدی» د / ۲ / ۸۲۱

۵. رهبر جانت در این تاریک جای

جوهر علم است و علمت جان‌فزای

«عطار» د / ۲ / ۸۸۳

۶. علم چون آید به تو گوید چه کن. ب / ۴۵۹

۷. علم چون حاصل کنی آنگه عمل خالص شود.

د / ۲ / ۱۱۱۱

۸. علم روی تو را به‌راه آرد

با چراغت به پیشگاه آرد

«اوحدی» د / ۳ / ۱۱۱۲

۹. علم کشتی کند بر آب روان

وانکه کشتی کند به علم توان

چون تو با علم آشنا گشتی

بگذری ز آب نیز بی‌کشتی

(...راز چرخ فلک بدان دوری

نه هم از علم یافت مشهوری

بکنی گر به دیگ علم‌پزی

بهتر از ماهتاب رنگرزی)

«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۱۴

۱۰. هر مدرسه‌ای که باز شود، در زندانی بسته می‌شود.

ف / ۴۷۰

* سرچشمه‌ی همه فسادها نادانی است و اساس همه هدایت‌ها و سعادت‌ها علم و دانش است.

۴

تو به آموختن بلند شوی

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْعِلْمُ عِزٌّ** [همان، ج ۱: ۳۳]

* دانش مایه‌ی عزت است.

۲. امام علی(علیه السلام): **اَلْعِلْمُ مُجِلَّةٌ** [همان: ۵۵]

* دانش قدر و منزلت آدمی را بالا می‌برد.

امثال و حکم فارسی

۱. از دانش افزون شود آبروی. «فردوسی»

تو زین گر دگردونه داری بگوی که از دانش افزون شود آبروی

۲. اگر تخت جویی هنر بایدت

چو سبزی دهد شاخ بر بایدت

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۸

۳. اگر تو ز آموختن سر نتابی

بجوید سر تو همی سروری را

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۹۸

۴. اندر خور افسر شود از علم به تعلیم

آن سر که ز بس جهل سزاوار فسار است

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۹۷

۵. ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی

تو روح مجردی بر افلاک شوی

عرش است نشیمن تو عارت ناید

کایی و مقیم خطه‌ی خاک شوی

«فخر رازی» ج / ۶۳

۶. بدو گفت موبد که دانش به است
که دانا به گیتی ز هرکس مه است

«فردوسی» د / ۲ / ۷۷۲

۷. بسان موج سراب است مردم نادان
بسان کوه بلند است مرد دانشمند
که هرچه پیش شوی بیش در نظرت آید
یکی عظیم حقیر و یکی عظیم بلند

«رشید یاسمی» د / ۱ / ۴۳۷

۸. به دانش بوَد شهریار ارجمند
نه از گنج و مردان و تخت بلند

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۹

۹. به دانش توان یافتن برتری
به دانش ز هر برتری بگذری

س / ۱ / ۱۸۳

۱۰. به علم بر غرض گردش فلک بررس
اگر به کوته‌قامت همی بدو نرسی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۴۷

۱۱. به هنر فخر کن مکن به گهر
نه همه فخر از آب و گِل باشد
زنده‌ای کاو به مرده فخر کند
نه همانا که زنده‌دل باشد

«ادیب صابر» م / ۱۸۲

۱۲. بیشی ز هنر طلب نه از مال
اکنون باری که می‌توانی
مشغول مشو به تن نه اینی
فارغ بنشین ز جان نه آنی
گر جانت به علم در ترقی است
آن‌گه تو و ملک جاودانی

«انوری» م / ۱۸۹

۱۳. پیشی آن تن را رسد کز علم باشد پیش دست
سروری آن را رسد کز عقل باشد پایدار

«سنایی» د / ۱ / ۵۲۵

۱۴. توانگرتر آن کس که خرسندتر
چو والاست آن کو هنرمندتر

«اسدی» د / ۱ / ۵۵۵

۱۵. تو به آموختن بلند شوی
تا بدانی و ارجمند شوی

«اوحدی» د / ۱ / ۵۵۷

۱۶. جهل و کوریت سر به چاه کشد
علم و بینندگی به ماه کشد

«اوحدی» س / ۱ / ۲۸۴

۱۷. ز دانش نردبانی ساز و بر شو
بر این پیروزه چرخ پرنگینه

«ناصر خسرو» م / ۴۳۹

۱۸. ز راه هنر جوی تخت مهی. «فردوسی» د / ۲ / ۹۰۳

۱۹. ز من جان برادر پند بِنیوش
به جان و دل برو در علم می‌کوش
که عالم در دو عالم سروری یافت
اگر کهتر بد از وی مهتری یافت

«شبستری» د / ۱ / ۶۱

۲۰. سگ دانا زگاو نادان به
به هنر درگذشت شهر از ده

«اوحدی» د / ۲ / ۹۸۳

۲۱. شرف مرد به علم است شرف نیست به سال.

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۲۲

۲۲. صاحب هنر به هیچ مکانی غریب نیست.

س / ۲ / ۷۲۳

۲۳. عالم چو پای بر سر افلاک می‌نهد
گو جاهلش مکن به همه عمر دست‌بوس

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۱۰۸۸

۲۴. عقل دل را به علم بنگارد
علم جان را به آسمان آرد

«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۰۶

۲۵. علما راست رتبتی در جاه
که نگردد به روزگار تباه
«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۰۸

۲۶. علم است کیمیای بزرگی‌ها
شکر کندت گر همه هیپویی
مردم ز علم و فضل شرف یابد
نز سیم و زر و از خز طارونی
از علم یافت نامور افلاطون
تا روز حشر نام فلاطونی
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۱۰

۲۷. علم بال است مرغ جانت را
بر سپهر او بَرد روانت را
«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۱۰

۲۸. فر کیخسروی از این‌جا خاست
که جهان را به عدل و علم آراست
«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۴۰

۲۹. فضل و هنر است زینت مرد
از حلقه و از کمر چه خیزد
«جمال عبدالرزاق» م / ۵۸۷

۳۰. قیمت اوراست کاو هنر دارد. س / ۲ / ۸۵۹
به هنر کوش زان که در عالم قیمت اوراست کاو هنر دارد

۳۱. کسی کو ز دانش بَرد توشه‌ای
جهانی است بنشسته در گوشه‌ای
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۲۱۵

۳۲. مر آن را که دانش بود توشه برد
بمیرد تنش نام هرگز نمرد
«فردوسی» د / ۳ / ۱۵۰۸

۳۳. مرد باید که دانش آموزد
تا ز هرکس شریف‌تر باشد
خاک بر فرق مهتری کو را
آلت خواجگی پدر باشد
ج / ۳۷۱

۳۴. مرد به هنر نام گیرد. «تاریخ بیهقی» د / ۳ / ۱۵۱۴

۳۵. نباشد خوار هرگز مرد دانا
بدان کش خوار دارد بد خصالی
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۷۹۴

۳۶. نه داناتر آن‌کس که والاتر است
که بالاتر است آن‌که داناتر است
«ابوشکور بلخی» س / ۲ / ۱۰۹۰

۳۷. وجود مردم دانا مثال زر طلاست
به هرکجا که رود قدر و قیمتش دانند
(بزرگزاده‌ی نادان به شهر واماند
که در دیار غریبش به هیچ نستانند ...)
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۸۵

۳۸. وز خلق به علم و جاه برتر شود
هرچند بوند با تو هم زانو
«ناصر خسرو» م / ۱۶۵

۳۹. هرآن‌کس که جوید همی برتری
هنرها بباید بدین داوری
«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۷

۴۰. هر بزرگی که به فضل و به هنر گشت بزرگ
نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان
«فرخی» د / ۴ / ۱۹۱۰

۴۱. هرگز نبوده است هنرمند خاکسار.
«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۱۹۱
ای بی‌خبر قبیله‌ی ما بس هنرورند
هرگز نبوده است هنرمند خاکسار

۴۲. هنر پایه‌ی مرد افزون کند
سر از جیب اقبال بیرون کند
د / ۴ / ۲۰۰۹

۴۳. هنر چشمه‌ی زاینده است و دولت پاینده.
«سعدی» ج / ۴۲۲

۴۴. هنر هر کجا افکند سایه‌ای
چو ظل همایش دهد پایه‌ای
د / ۴ / ۲۰۱۰

۴۵. هنرمند هرجا بوَد سرفراز. «فردوسی» د / ۴ / ۲۰۱۰

۴۶. هنرمند، هرجا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی‌هنر، لقمه چیند و سختی بیند. «سعدی»

۵
به دانش بوَد بی‌گمان زنده مرد

۱. امام علی(علیه السلام): اَلْعِلْمُ حَیاةٌ [غررالحکم، ج ۱: ۵۲]

* دانش، زندگی است.

۲. امام صادق(علیه السلام): اَلْعِلْمُ حَیاةُ الْقُلُوبِ وَ مَصابیحُ الْاَبْصارِ
[تنبیه‌الخواطر، ج ۲: ۲۴۵]

* دانش، حیات دل‌ها و چراغ دیده‌هاست.

امثال و حکم فارسی

۱. بوَد معلوم هر آزاد و بنده
که نادان مرده و داناست زنده
«جامی» د / ۱ / ۴۷۲

۲. به آموختن گوهر جان بپرور. «ناصر خسرو» م / ۱۲۸
جهان آینه است و در او هرچه بینی
خیال است و ناپایدار و مزوّر
جهان بحر ژرف است و آبش زمانه
تو را کالبد چون صدف جانت گوهر
اگر قیمتی درّ خواهی که باشی
به آموختن گوهر جان بپرور

۳. به دانش بوَد بی‌گمان زنده مرد
خنک رنج بردار پاینده مرد
«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۹

۴. به دانش دل پیر برنا بود. «فردوسی» د / ۱ / ۳۹۹
توانا بود هرکه دانا بود به دانش دل پیر برنا بود

۵. تن به جان زنده است و جان زنده به علم
دانش اندر کان جانت گوهر است
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۵۱

۶. جان را به علم پوش چو پوشیدی
تن را به ششتری به کاکویی
تیره روانت علم کند روشن
گنده تنت چو مشک به خوش‌بویی
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۵۷۷

۷. جان را به علوم پرورش ده
ای مرد ز خواب و خور چه خیزد؟
«جمال عبدالرزاق» م / ۲۴۵

۸. چنان چون تنت را خورش دستگیر
ز دانش روان را بود ناگزیر
«فردوسی» د / ۲ / ۶۱۹

۹. چنان چون که تن زنده گردد به جان
به دانش بوَد زنده جان و روان
(...پس آموزگارت مسیحای توست
دم پاکش افسون احیای توست)
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۱۹

۱۰. خاتم ملک سلیمان است علم
جمله عالم صورت و جان است علم
«مولوی» ج / ۲۱۵

۱۱. دانش است آب زندگانی مرد
خنک آن کاب زندگانی خورد
«اوحدی» د / ۲ / ۷۷۳

۱۲. دل به حکمت زنده دار ای هوشیار
چون بهایم تن مپرور زینهار
«همام» م / ۳۸۱

۱۳. ز دانش زنده مانی جاودانی
ز نادانی نتابی زندگانی
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۰۱

۱۴. شود از علم زنده جان نادان. «پوریای ولی» د / ۲ / ۱۰۳۳
ز نطق عیسوی گیرد نشان جان شود از علم زنده جان نادان

۱۵. کسی کَش روان شد به دانش جوان
گَرَش تن بمیرد نمیرد روان
«اسدی» د / ۳ / ۱۲۱۲

۱۶. **مرگ جهل است و زندگی دانش**

مـرده نـادان و زنـده دانـایان

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۳۱

۱۷. **نیست آب حیات جز دانش**

نیست بـاب نـجات جـز دانش

(... هرکه این آب خورد باقی ماند

چشم او بر جمال ساقی ماند

مدد روح کن ز دانش و دین

تا شوی هم‌عنان روح امین)

«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۶۸

۱۸. **هرکه او آگاه‌تر، با جان‌تر است.** «مولوی» د / ۴ / ۱۹۴۶

چون سر و ماهیت جان مخبر است

هرکه او آگاه‌تر با جان‌تر است

اقتضای جان چو آید آگهی است

هرکه آگه‌تر بود جانش قوی است

خود جهان جان سراسر آگهی است

هرکه بی‌جان است از دانش تهی است)

۶

علم نور است و جهل تاریکی

۱. رسول خدا(ص): **إنَّ العِلمَ ... وَ نُورُ الأبصارِ مِنَ العَمیٰ و ...**

[خصال: ۵۲۲]

* همانا دانش ... نور دیده‌ها از کوری است و ... .

۲. امام صادق(ع): **إنَّ النُّورَ فِی العِلمِ** [کافی، ج ۱: ۲۸]

* نور در دانش است.

امثال و حکم فارسی

۱. **تا جهان بود از سر آدم فراز**

کس نبود از راه دانش بی‌نیاز

مردمان بخرد اندر هر زمان

راه دانش را به هرگونه زبان

گرد کردند و گرامی داشتند

تا به سنگ اندر همی بنگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشن است

وز همه بد بر تن تو جوشن است

«رودکی» د / ۱ / ۵۳۲

۲. **جمله تاریکی است این محنت‌سرای**

علم در وی چون چراغی رهنمای

«عطار» د / ۲ / ۵۸۶

۳. **جهل خواب است و علم بیداری**

زان نهانی و زین پدیداری

«اوحدی» م / ۲۶۲

۳. **خاک تاریک به خورشید شود رخشان.**

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۰۹

جهل را از دل تو علم برآرد بیخ

خاک تاریک به خورشید شود رخشان

۴. **خوانا بیناست.** د / ۲ / ۷۵۱

۵. **دانایی، بینایی است.** د / ۲ / ۷۷۲

۶. **ز جهل بدتر زی اهل علم نیست بدی**

ز هر بدی بجهی چون ز جهل خود بجهی

(... ره درِ حکما گیر و زین عدو بگریز

که جز به عون حکیمان از این عدو نرهی)

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۹۸

۷. **شود از جهل مرد کاهل و سست**

دانش او را دلیر سازد و چست

«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۳۳

۸. **شمع باشد هنر که چون افروخت**

زان یکی صد چراغ بتوان سوخت

س / ۲ / ۷۱۲

۹. **علم دل تیره را فروغ دهد**

کند زبان را چو ذوالفقار کند

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۱۲

۱۰. **علم نور است و جهل تاریکی**

علم راهت بَرد به باریکی

«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۱۴

۱۱. نیست از علم جـز سـعادت نـفس
نــیست از جــهل جــز شـقاوت جـان
(عـــم درّی است نــیک بــا قــیمت
جهل دردی است سخت بـی‌درمان ...)
«تاج‌المائر» د / ۴ / ۱۸۶۹

۷
به از گنج دانش به گیتی کجاست

۱. امام علی(علیه السلام): اَلْعِلْمُ کَنْزٌ عَظیمٌ لایَفْنیٰ
[غررالحکم، حدیث ۱۲۳۴]

* دانش، گنج بزرگی است که نابود نمی‌شود.

۲. امام باقر(علیه السلام): لاکَنْزَ اَنْفَعُ مِنَ الْعِلْمِ [کافی، ج ۸: ۱۹]

* هیچ گنجی سودمندتر از دانش نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. بِه از گنج دانش به گیتی کجاست
کــه را گــنج دانش بـود پـادشاست
«اسدی» د / ۱ / ۴۷۵

۲. بهتر ز بار حکمت بر شاخ نفس بر نیست
خوش‌تر ز لفظ دانا زی عاقلان شکـر نـیست
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۷۶

۳. دانش بهترین گنج‌هاست. س / ۱ / ۴۴۷

۴. ز دانش در بــی‌نیازی بـجوی
وگرچند از او سختی آید بـه روی
«فردوسی» د / ۲ / ۹۰۱

۵. فرش دولت گستراند هرکه او دارد هنر
آب جیحون بگذراند هرکه او داند شـناه
«امیر معزی» س / ۲ / ۸۲۸

۶. کسی کاو جهان را بود خواستار
ورا دانش آیـد نـه گـوهر بـه‌کـار
«اسدی» س / ۲ / ۸۸۱

۷. گُهَر دانش و مرد داناست گنج. «اسدی» د / ۳ / ۱۳۳۶

۸. هنر چشمه‌ی زاینده است و دولت پاینده.
«سعدی» ه / ۱۰۴۲

۹. هنر در نفس خود دولت است. «سعدی» ه / ۱۰۴۲

۱۰. هیچ سرمایه به ز دانش نیست. س / ۲ / ۱۲۲۵

چه کنی بهر سود، عـمر زیـان هیچ سرمایه به ز دانش نیست

۱۱. هیچ گنجی بهتر از هنر نیست. «قابوس‌نامه» ه / ۱۰۴۹

۸
در هنر کوش که زر چیزی نیست

امام علی(علیه السلام): یاکُمَیْلُ اَلْعِلْمُ خَیْرٌ مِنَ الْمالِ
[نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷]

* ای کمیل! دانش بهتر از مال است.

امثال و حکم فارسی

۱. تن به جاه و به مال چست شود
دین بـه عـلم و عـمل درست شـود
«اوحدی» د / ۱ / ۵۵۱

۲. دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک.
«ناصر خسرو» م / ۳۴۹

۳. درِ دانش از گنج نامی تر است
هــمان نــزد دانـا گـرامـی‌تر است
ســخن مـاند از مـا هـمی یـادگار
تــو بـا گـنج دانش بـرابـر مـدار)
«فردوسی» م / ۳۴۹

۴. در هنر کوش که زر چیزی نیست
گــنج زر پــیش هـنر چـیزی نـیست
«جامی» د / ۲ / ۸۰۱

۵. رَوندگان طریقت بـه نـیم جـو نـخرند
قبای اطلس آنکس که از هنر عاری است
«حافظ»

۶. زیبا به علم شو که نه زیبایست
آن کس کـه او بـه دیـبا زیـبا شـد
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۳۲

۷. زیور و زیب زنان است حریر و زر و سیم
مرد را نیست جز از علم و عمل زیور و زیب
(...کی شود عز و شرف بر سر تو افسر و تاج
تا تو مر علم و خرد را نکنی زین و رکیب)
«ناصر خسرو د / ۲ / ۹۳۶

۸. علم تاج سر است و مال غل گردن. د / ۲ / ۱۱۱۱

۹. علم را دزد بُرد نتواند
به اجل نیز مُرد نتواند
نه به میل زمان خراب شود
نه به سیل زمین در آب شود
«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۱۲

۱۰. علم سرمایه‌ی هستی است، نه گنج زر و مال
روح باید که از این راه توانگر گردد
«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۷۸۷

۱۱. فرشِ دولت گستراند هرکه او دارد هنر. د / ۲ / ۱۱۳۹

۱۲. کسی کو جهان را بود خواستار
ورا دانش آید نه گوهر به کار
اگر در را ارج بودی بسی
به خاک و به سنگش ندادی کسی
«اسدی» د / ۲ / ۱۲۱۴

۱۳. گهر بی‌هنر ناپسند است و خوار
بدین داستان زد یکی هوشیار
که گر گل نبوید ز رنگش مگوی
کز آتش نجوید کسی آب جوی
«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۳۶

* در این شعر و برخی دیگر از اشعار بعدی، منظور از گهر یا گوهر، نژاد و نسب است و نه مال و ثروت.

۱۴. مردم ز علم و فضل شرف یابد
نز سیم و زر و از خز طارونی
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۲۱

۱۵. میراث پدر خواهی علم پدر آموز
کاین مال پدر خرج توان کرد به ده روز
«سعدی» د / ۴ / ۱۷۷۵

۱۶. نه بزرگ است که از مال فزون دارد بهر
آن بزرگ است که از علم فزون دارد چیر
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۴۵

۱۷. هنر، برتر از گوهر آمد پدید. «فردوسی» هـ / ۱۰۴۲

۱۸. هنر بنمای اگر داری، نه گوهر. «سعدی» د / ۴ / ۲۰۰۸

۱۹. هنر بهتر از گوهر نابکار
که گیرد تو را مرد داننده خوار
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۸

۲۰. هنر بهتر از گوهر نامدار. «فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۸

۲۱. هنر بهتر از ملک و مال پدر.
«مجموعه‌ی امثال طبع هند» د / ۴ / ۲۰۰۸

۲۲. هنر کمیاب باشد زر بسی هست
هنر چیزی است کو با کم کسی هست
«وحشی» د / ۴ / ۲۰۰۹

۹

نیست دانا برابر نادان

قرآن کریم: ﴿قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ﴾[1] [زمر / ۹]

* بگو آیا آنان که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند برابرند؟

امثال و حکم فارسی

۱. خواب دانا به ز ذکر جاهلان. «صفایی» س / ۱ / ۴۱۸
زین سبب فرمود شاه انس و جان
خواب دانا به ز ذکر جاهلان

۲. دانا برابر نادان راست نیست. د / ۱ / ۷۷۲

۳. که گوید که دانا و نادان یکی است؟
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۵۵
و لیکن ز آموختن چاره نیست
که گوید که دانا و نادان یکی است

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۹.

۴. نیست دانا برابر نادان   این مثل زد خدای در قرآن

«قرةالعیون» د / ۴ / ۱۸۷۰

۱۰

زمانی میاسای ز آموختن

۱. رسول خدا(ص): تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ فَاِنَّ تَعَلُّمَهُ حَسَنَةٌ [خصال: ۵۲۲]

* دانش را فراگیرید که فراگیری آن حسنه است.

۲. امام صادق(ع): طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَىٰ كُلِّ حالٍ

[بصائرالدرجات، ج ۲: ۲]

* دانش آموختن در هر حالی واجب است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمی فربه شود از راه گوش. «مولوی» د / ۱ / ۲۹

۲. اگر نوش تو زهر کرد این فلک

به دانش تو زهر فلک نوش کن

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۳۰

۳. بر آن کوش کت سال تا بیش تر

بری پایگاه هنر پیش تر

«اسدی» د / ۴۱۲

۴. بیاموز تا زنده‌ای روز و شب

چنین گفت دانا که بگشاد لب

«ابوشکور بلخی» س / ۱ / ۱۹۶

۵. بیاموز دانش تو تا ایدری

که آن‌جا همه بر ز دانش خوری

«فردوسی» د / ۱ / ۴۸۳

۶. بیاموز و آنگه بکن کار دنیی

که کار ای پسر دانش و کار دارد

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۸۳

۷. بیاموز هرچند دشوارت آید

که دشوار از آموختن گشت آسان

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۸۳

۸. تا لب گور آدم چیز یاد می‌گیرد. ب / ۲۱۰

۹. تن به دانش سرشته باید کرد

دل به دانش فرشته باید کرد

«اوحدی» د / ۱ / ۵۵۱

۱۰. تو آنگه دانشی باشی که دانی

که از دریای جهلت نیست معبر

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۵۶

۱۱. تو بدان آمدی که کار کنی

و ز جهان دانش اختیار کنی

«اوحدی» د / ۱ / ۵۵۸

۱۲. تو بر مایه‌ی دانش خود مایست

که بالای هر دانشی دانشی است

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۸

۱۳. دانسته به بوَد ز ندانسته. «ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۷۳

دانست باید این و جز این را نیز   دانسته به بود ز ندانسته

۱۴. زگهواره تا گور دانش بجوی. «فردوسی» ه / ۶۰۲

چنین گفت پیغمبر راستگوی   ز گهواره تا گور دانش بجوی

۱۵. زمانه تخم مغیلان جهل بپراکند

تو کسب دانش و دین کن خجسته ریحان باش

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۱۴

۱۶. زمانی میاسای، ز آموختن

اگر جان همی خواهی افروختن

«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۵

۱۷. میاسای از آموختن یک زمان

ز دانش میفکن دل اندر گمان

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۶۵

۱۸. هرچه دانی تو به ز نادانی است. «اوحدی» د / ۴ / ۱۹۲۰

۱۹. یا بیاموز یا بیاموزان. «صدرالافاضل» س / ۲ / ۱۲۳۲

هیچ فارغ مباش ز آموزش   یا بیاموز یا بیاموزان

۲۰. یا فایده ده ز آنچ بدانی دگری را

یا فایده گیر آنچ ندانی ز دگرکس

«انوری» س / ۲ / ۱۲۴۲

۱۱

...اگرت تا به چین بباید رفت

* رسول‌خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **أُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصّينِ** [روضة‌الواعظين: ۱۶]

* در پی دانش باشید گرچه در چین باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. ای دل به جست‌وجوی هنر در جهان بگرد
شاید که آوریش به هر حیله‌ای به‌دست
مرد آن که پله پله همیشه نشان علم
جوید به هر دیار ز هر هوشیار و مست
گر علم یافت سرور اقران خویش گشت
ور مُرد عذر او بر احباب روشن است

ج / ۶۱

۲. در پی علم دین بباید رفت
اگرت تا به چین بباید رفت

«اوحدی» د / ۱ / ۱۸۳

۳. طلب علمت فرمود رسول حق
گر سفر باید کردن به مثل تا چین

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۸۳

۴. هیچ شنیدی که چه گفته رسول
بار خدا[1] و شرف المرسلین
گفت بباید که بجویی تو علم
ور نبود جایگهش جز به چین

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۸۳

۱۲

به شاگردی هر آن کو شاد گردد...

۱. رسول‌خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **مَنْ لَمْ يَصْبِرْ عَلىٰ ذُلِّ التَّعَلُّمِ ساعَةً بَقِيَ في ذُلِّ الْجَهْلِ اَبَداً** [عوالی‌اللالی، ج ۱: ۲۸۲]

* هرکس مدتی را بر ذلت یادگیری صبر نکند، برای همیشه در ذلت نادانی خواهد ماند.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **لايَسْتَحِيَنَّ اَحَدٌ اِذا لَمْ يَعْلَمِ الشَّيْءَ اَنْ يَتَعَلَّمَهُ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۸۲]

* هیچ‌کس شرم نکند که چیزی را که نمی‌داند بیاموزد.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم تا کوچکی نکند بزرگ نشود. د / ۱ / ۲۳

۲. اگر مردی بده دل را به مردی. «شبستری» د / ۱ / ۲۲۸

۳. بر کس نیست از آموختن عار. «ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۲۴

بیاموز آن‌چه نشناسی تو زنهار
که بر کس نیست از آموختن عار

۴. بود هر کار بی‌استاد دشوار
نخست استاد باید آنگهی کار

«نظامی» ج / ۴۱۴

۵. به آموختن چون فروتن شوی
سخن‌های دانندگان بشنوی

«فردوسی» د / ۱ / ۳۷۵

۶. به شاگردی هر آن کو شاد گردد
بوَد روزی که هم استاد گردد

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۴۲

۷. تا مربّی نباشد مربّا درست نمی‌شود. ه / ۳۳۳

۸. خجلت و عیب تن خویش و غم جهل کشد
کودکی کاو نکشد مالش استاد و ادیب

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۳۸۲

۹. خضر راهی برگزین گر آب حیوان بایدت.

«خواجو» س / ۱ / ۴۱۱

راه تاریکی نشاید قطع کردن بی‌دلیل
خضر راهی برگزین، گر آب حیوان بایدت

۱۰. ز جهل خویش چون عارت نیاید
چرا داری همی ز آموختن عار؟

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۵۹۹

---

۱. بار خدا: خدای بزرگ

۱۱. زگفتار گویا تو دانا شوی
بگویی از آن پس کزو بشنوی
«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۱

۱۲. سه چیز است اندر جهان خواسته
که روزی و دانش کند کاسته
یکی شرم و دیگر سرافراشتن
سیم پیشه را کاهلی داشتن
«اسدی» د / ۲ / ۹۹۷

۱۳. شاگرد رفته رفته به استاد می‌رسد.
«مجموعه امثال طبع هند» د / ۲ / ۱۰۰۶

۱۴. شاگردی کن کنون که استاد نه‌ای.
«مقامات حمیدی» د / ۲ / ۱۰۰۶

با دل گفتم چو در حضر شادنه‌ای
وز بند زمانه یک دم آزادنه‌ای
در تجربه‌های دهر استادان را
شاگردی کن کنون که استاد نه‌ای

۱۵. شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
که چند سال به جان خدمت شعیب کند
«حافظ» د / ۱ / ۲۲۸

۱۶. صد چکش شاگرد و یک دم اوستا! ک / ۸ / ۱۱۵۷
* یک راهنمایی استاد کارسازتر از کوشش‌هایی است که شاگرد به کار بندد.

۱۷. کار بی‌استاد خواهی ساختن
جاهلانه جان بخواهی باختن
«مولوی» س / ۲ / ۸۶۲

۱۸. کره خر از خریت پیش پیشون مادر می‌رود.
ک / ۸ / ۱۰۱۱
* به مزاح در تنبیه کودکی می‌آورند که طالب آموختن از بزرگان نیست [کتاب کوچه]

۱۹. کسی ننگ دارد ز آموختن
که از ننگ نادانی آگاه نیست
«امام الدین الرافعی» د / ۳ / ۱۲۱۷

۲۰. نخست استاد باید وانگهی کار
نخست انگور و آنگه آب انگور
«نظامی» ه / ۹۳۷

۲۱. نیکی آموز از همه ورکم ز خود آخر چه عیب
راستی در جدول زرگر ز چوبین مسطر است
«جامی» د / ۴ / ۱۸۷۶

۲۲. والا نگشت هیچ‌کس و عالم
نادیده مَر معلم والا را
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۸۱

۲۳. هرکاری استادی می‌خواهد. ج / ۴۱۴

۲۴. هرکه از استا گریزد در جهان
او ز دولت می‌گریزد این بدان
«مولوی» د / ۴ / ۱۹۴۵

۲۵. هرکه را استاد نبود، کار بر بنیاد نیست
در ره معنی رفیقی بهتر از استاد نیست
«ملا حسین کاشفی» س / ۲ / ۱۱۸۰

۲۶. هرکه ز آموختن ندارد ننگ
دُر برآرد ز آب و لعل از سنگ
د / ۱ / ۴۲۴

۲۷. هنرور گر ندید استاد تا آخر بود ناقص
ندارد طعم، گیرم میوه آرد شاخ خود رویی
«پرتو بیضایی» س / ۲ / ۱۲۱۹

۲۸. هیچ قنادی نشد استادکار
تا که شاگرد شکرریزی نشد
ه / ۱۰۴۷

۲۹. هیچ‌کس از پیش خود چیزی نشد. د / ۲ / ۲۰۱۸
* برای رسیدن به دانش باید شاگردی کرد.

۳۰. هیچ‌کس از توی شکم مادرش چیزی یاد نگرفته.
ب / ۶۱۹

۳۱. هیچ‌کس از شکم مادرش ذوالفنون به دنیا نیامده است.
ه / ۱۰۴۸

۳۲. هیچ‌کس از شکم مادر عالم نزاده است. د / ۴ / ۲۰۱۸

۱۳
در طفولیت چه آموزی به پیری از بر است

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **مَثَلُ الَّذي يَتَعَلَّمُ العِلمَ في صِغَرِهِ كَمَثَلِ الوَسْمِ عَلَى الصَّخرَةِ وَ مَثَلُ الَّذي يَتَعَلَّمُ في كِبَرِهِ كَالَّذي يَكتُبُ عَلَى الماءِ**
[الفردوس، ج ۴: ۱۳۵]

* مثل کسی که در کودکی دانش را فرا می‌گیرد، مانند مَثَل نقشی است که بر سنگ حک می‌کنند، و مَثل کسی که در پیری دانش را فرا می‌گیرد، مانند کسی است که بر آب می‌نویسد.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم اگر در پیری پلو خوردن یاد بگیرد، لقمه را به گوشش می‌گذارد. س / ۱ / ۱۰
* راه و روش زندگی و کار را در آغاز جوانی باید یاد گرفت [امثال سخن]

۲. اسبی که در چهل سالگی سوغاتش کنند، برای میدان قیامت خوب است. و / ۱ / ۱۳۰
* هر هنری را باید در نوجوانی و جوانی آموخت [فوت کوزه‌گری]

۳. پیر را تعلیم دادن مشکل است.
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۲۰

۴. حسرت نکند کودک را سود به پیری
هرگه که به خُردی بگریزد ز دبستان
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۹۵

۵. خر پیر، تعلیم برنمی‌دارد. «ضرب‌المثلی در کرمان» ف / ۴۱۹

۶. در چهل سالگی طنبور می‌آموزد، در گور استاد خواهد شد. د / ۲ / ۷۸۳

۷. در طفولیت چه آموزی، به پیری از بر است.
«امیر علی شیر» د / ۲ / ۷۹۳

۸. گویند که عصر دانش و فرهنگ است
گر راست بود مجال فرصت تنگ است
تا دور جوانی است بشتاب به جهد
در کسب علوم، ورنه حاصل ننگ است
ج / ۴۶۵

۹. هنرها به برنایی آور پدید
ز بازی بکش سر چو پیری رسید
به میدان دانش بر اسب هنر
نشین و ببند از ستایش کمر
بر آن کوش کت سال تا پیش‌تر
بری پایگاه هنر پیش‌تر
«اسدی» د / ۴ / ۲۰۱۰

۱۴
دلی که رامش جوید نیابد او دانش

امام علی(علیه السلام): **لايُدرَكُ العِلمُ بِراحَةِ الجِسمِ**
[غررالحکم، حدیث ۱۰۶۸۴]

* با آسایش تن نمی‌توان به دانش رسید.

امثال و حکم فارسی

۱. دلی که رامش جوید نیابد او دانش
سری که بالش جوید نیابد او افسر
«عنصری» د / ۲ / ۸۲۴

۲. دولت اندر هنر بسی جستم
هر دو را یک مکان نمی‌یابم
گوییا آب و آتش‌اند این دو
که به هم صلحشان نمی‌یابم
«خاقانی» د / ۴ / ۱۹۵۹

۳. کسی دارد از علم عالم فراغ
که او چون قلم خورد دودِ چراغ
«امیر خسرو» د / ۳ / ۱۲۰۸

۴. هرکه را دانش است خواسته نیست
و آنکه را دانش است خواسته کم
(دانش و خواسته است نرگس و گُل
که به یک جای نشکفند به هم ...)
«ابوالحسن شهید بلخی» د / ۴ / ۱۹۵۹

۱۵
پرسش، کلید دانش است

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **حُسْنُ السُّؤالِ نِصْفُ الْعِلْمِ**

[المعجم‌الاوسط، ج ۷: ۲۵]

* نیک پرسیدن، نیمی از دانش است.

۲. امام علی(علیه السلام): **اِسْأَلْ تَعْلَمْ** [غررالحکم، حدیث ۲۲۲۱]

* بپرس تا بدانی.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم از سراغ به عراق می‌رود. ه / ۱۴

۲. بپرس آن‌چه ندانی که ذلّ پرسیدن

دلیل راه تو باشد به عزّ دانایی

«سعدی» د / ۱ / ۳۸۲

۳. بپرس تا بدانی، نه از نپرسیدن مانی در نادانی. ف / ۲۲۹

۴. پرسان پرسان به کعبه بتوان رفتن. د / ۱ / ۵۰۲

* نویسنده‌ی فرهنگ امثال سخن، در توضیح این مثل می‌نویسد: «به هر چیز یا به هرجا با سؤال و جست‌وجوی بسیار می‌توان دست یافت.»

۵. پرسان پرسان می‌روند به هندوستان. د / ۱ / ۵۰۲

۶. پرسش، کلید دانش است. ه / ۳۰۰

۷. دانا هم داند، هم پرسد، و نادان نه داند و نه پرسد.

د / ۲ / ۷۷۲

۸. سؤال نیک هست از علم نیمی. «پوریای ولی» د / ۲ / ۹۹۴

سؤالی چند کردم از حکیمی   سؤال نیک هست از علم نیمی

۹. هرچه ندانی، از پرسیدنش ننگ مدار. ه / ۹۹۰

۱۶
علم داری عمل نه، دان که خری

۱. قرآن کریم: **﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً﴾** [جمعه / ۵]

* کسانی که مکلف به تورات شدند، اما حق آن را ادا نکردند (و به آن عمل ننمودند) مانند الاغی هستند که کتاب‌هایی را حمل می‌کند.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلْعالِمُ مَنْ یَعْمَلُ** [جامع صغیر، ج ۲: ۱۹۲]

* عالم واقعی کسی است که عمل می‌کند.

۳. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلْعالِمُ بِغَیْرِ عَمَلٍ کَالْمِصْباحِ یُحْرِقُ نَفْسَهُ وَ یُضیءُ لِلنّاسِ** [کنزالعمال، ج ۱۰: ۱۸۶]

* عالم بی‌عمل مانند چراغی است که خود را می‌سوزاند و برای مردم نورافشانی می‌کند.

۴. امام علی(علیه السلام): **اِذا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا** [بحارالانوار، ج ۲: ۳۶]

* وقتی دانستید، عمل کنید.

امثال و حکم فارسی

۱. آرد جو خودش را چه‌جور بسته که دیگری را ببندد!

ک / ۱ / ۴۱۲

* تعریضی است به عالمان بی‌عمل.

۲. آن کو نکند طاعت علمش نبود علم

زرگر نبود مرد چو بر زر نکند کار

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۶۳

۳. اگر جراحی، روده‌ی خودت را جا بگذار! د / ۱ / ۲۰۰

* کلاغی که پیزی او درآمده بود، روی هوا در حال پرواز جار می‌زد: «من جراحم، من جراحم، جراح، جراح،...» کلاغ دیگری به او رسید و گفت: «اگر جراحی برو پیزی خودت را جابگذار.» [داستان‌های امثال امینی، ص ۴۱]

۴. اگر دانی که نان دادن ثواب است، تو خود می‌خور که بغدادت خراب است! د / ۱ / ۲۱۳

* بغداد خراب‌بودن کنایه از گرسنگی است. (دهخدا)

۵. اگر دستت چرب است، بمال به سر کچل خودت.

ک / ۱ / ۵۵۸

* تعریضی است به عالمان بی‌عمل و کسانی که دیگران را به خیری دعوت می‌کنند و خود اهل عمل نیستند.

۶. اگر زیر ابرو برداری، برو زیر ابروی خودت را بردار!

ک / ۲ / ۵۰

۷. اگر صدات خوب بود، جلوی جنازه‌ی پدرت می‌خواندی؟ ک / ۱ / ۵۵۸

۸. اگر لالایی بلدی، چرا خودت خوابت نمی‌برَد؟

ک / ۱ / ۵۵۸

۹. اگر من منونی، برو شوورکن بیوه نمونی. ک / ۱ / ۵۵۸

۱۰. اگر نی زنی، چرا بابات از حصبه مرد؟ د / ۱ / ۱۹۲

۱۱. بار درخت علم نباشد مگر عمل
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بَری
«سعدی» ه / ۱۹۶

۱۲. به طبیب لاغر و سلمانی کچل اعتماد نباید کرد.
ه / ۲۷۳

۱۳. تا تو در علم با عمل نرسی
عالمی فاضلی ولی نه کسی
«سنایی» د / ۱ / ۵۳۲

۱۴. ثمر علم ای پسر عمل است. «همای شیرازی» س / ۱ / ۲۶۴

۱۵. دانستن راکار بستن باید. د / ۲ / ۷۷۳

۱۶. دانشت هست کار بستن کو؟
خنجرت هست صف شکستن کو؟
«سنایی» د / ۲ / ۷۷۳

۱۷. دانشمندی که دانش خود به‌کار نبندد، مانند درختی است که بَرنیارد. س / ۱ / ۴۴۷

۱۸. طبیبی که خود باشدش زرد روی
از او داروی سرخ‌رویی مجوی
«سعدی» د / ۱ / ۷۱

۱۹. عالم آنکس بود که بد نکند
نه بگوید به خلق و خود نکند
«سعدی» د / ۲ / ۱۰۸۷

۲۰. عالم بی‌عمل، زنبور بی‌عسل است.
«سعدی» د / ۲ / ۱۰۸۸

۲۱. عالم که ندارد عملی مثل حمار است
بی‌فایده اَثقال[1] کتب را شده حامل
«سلمان ساوجی» ه / ۷۱۴

۲۲. عالم ناپرهیزکار، کوری است مشعله‌دار.
«سعدی» د / ۲ / ۱۰۸۸

۲۳. عالم نادان پریشان روزگار
به ز دانشمند ناپرهیزگار
(...کان به نابینایی از راه اوفتاد
وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد)
«سعدی» م / ۱۸۰

۲۴. عالمی را که گفت باشد و بس
هرچه گوید نگیرد اندر کس
«سعدی»

۲۵. عامی متعبّد پیاده‌ی رفته است و عالم متهاون سوار خفته. «سعدی» س / ۲ / ۷۶۵

۲۶. علم با کار سودمند بود
علم بی‌کار پای‌بند بود
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۰

۲۷. علم بیاموز و عمل پیشه کن. ب / ۴۵۹

۲۸. علم چبود فرق دانستن حقی از باطلی
نی کتاب زرق شیطان جمله از برداشتن
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۱

۲۹. علم چندان که بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند
چاروایی[2] بر او کتابی چند
«سعدی» د / ۲ / ۱۱۱۱

۳۰. علم چو سوزن عمل چو رشته نیابد
چاک رفو تا جداست رشته ز سوزن
«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۱۱۱۱

۳۱. علم‌خوان هم‌چو علم‌دان نبود. «سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۱
زان‌که جان آفرین چو جان نبود علم‌خوان هم‌چو علم‌دان نبود

۳۲. علم داری عمل نه، دان که خری
بارِ گوهر بری و کاه خوری
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۱

۳۳. علم‌دان خاصه‌ی خدای بود
علم‌خوان شوخ و نرگدای بود
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۱

---

۱. اثقال: بارها
۲. چاروا: چارپا

۳۴. علم را جز که عمل بند ندیده است حکیم
علـم را کس نـتوانـد کـه بـبندد بـه طـناب
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۱۲

۳۵. علم کز اعمال نشانیش نـیست
کـالبدی دارد و جـانشین نـیست
«امیر خسرو» د / ۲ / ۱۱۱۳

۳۶. علم کز تو تو را بنستاند
جهل از آن علم به بود بسیار
نه بـدان لعـنت است بـر ابـلیس
کـه نـدانـد هـمی یـمین و یسـار
بل بدان لعـنت است کـاندر دیـن
عـلم دانـد بـه عـلم نکـند کـار
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۴

۳۷. علمی که ره به حق ننماید جهالت است.
«سعدی» هـ / ۷۲۶

۳۸. غول باشد نه عالم آن که از او
بشـنوی گـفت و نـنگری کـردار
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۳۱

۳۹. کـچله اگـر کـلاه داشت، سـر کـچل خـودش می‌گذاشت. ک / ۱ / ۲۶

۴۰. کَل اگر طبیب بودی، سر خود دوا نمودی! د / ۳ / ۱۲۲۵

۴۱. مالک‌ترین کسی بر علم عمل‌کننده‌ی علم است.
«تاریخ گزیده» د / ۳ / ۱۳۹۱

۴۲. معصیت از هرکه صادر شود ناپسند است و از علما ناپسندتر، که علم سلاح جنگ با شیطان است و خداوند سلاح را به اسیری برند، شرمسارتر است. ج / ۳۷۵

* بنابر نقل فرهنگ امثال سخن، قسمت نخست این عبارت از سعدی است و به احتمال قوی، باقی کلام نیز از اوست.

۴۳. نه بر آن لعنت است بر ابلیس
کـو نـدانـد هـمی یـمین ز یسـار
بـل بـدان لغت است کـاندر دیـن
عـلم دارد بـه عـلم نکـند کـار
«سنایی» ج / ۳۹۷

۴۴. هرکه علم خواند و عمل نکرد، بدان مانَد که گاو راند و تخم نیفشاند. «سعدی» هـ / ۱۰۱۹

۱۷

علم بی‌حلم شمع بی‌نور است

امام علی(علیه‌السلام): لاٰ عِلْمَ لِمَنْ لاٰ حِلْمَ لَهُ [غررالحکم، حدیث ۱۰۷۸۴]

* دانش ندارد آن که بردباری و حلم ندارد.

امثال و حکم فارسی

۱. علم بی‌حلم خاک کوی بود
عـلمِ بـا حـلم آبـروی بـود
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۰

۲. علم بی‌حلم شمع بی‌نور است. «سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۱
هر دو با هم چو شهد زنـبور است
عـلم بـی‌حلم شـمع بـی‌نور است

۳. علم داری به حلم باش چو کوه
مشـــو از نـائبات چـرخ سُـتوه
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۱

۱۸

ماهی از سر گنده گردد نی ز دُم

عیسی(علیه‌السلام) ـ خطاب به حواریون ـ: یاٰ مِلْحَ الْاَرْضِ لاٰ تَفْسُدُوا، فَاِنَّ كُلَّ شَیْءٍ اِذٰا فَسَدَ فَاِنَّهٰا یُداوىٰ بِالْمِلْحِ، وَ اِنَّ الْمِلْحَ اِذٰا فَسَدَ فَلَیْسَ لَهُ دَواٰءٌ [الزهد / ۹۶]

* ای نمک‌های زمین فاسد نشوید، زیرا هرچه فاسد گردد، با نمک معالجه می‌شود، ولی اگر نمک فاسد شود، دوایی برای او نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه
این مثل نشنیده‌ای بـاری اذا کـان الغراب
«انوری» هـ / ۱۰۱۳

۲. به یزدان پناهید از آن روزگار
که بی‌دین بوَد در وی آموزگار
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۸۷

۳. تیغ دادن در کف زنگی مست
به که آید علم را ناکس به دست
علم و مال و منصب و جاه و قرآن
فتنه آمد در کف بدگوهران
«مولوی» م / ۲۴۰

۴. عالم می‌تواند عالم را فاسد بکند. س / ۲ / ۷۶۳

۵. ماهی از سر گنده گردد نی ز دُم. «مولوی» د / ۳ / ۱۳۹۵

* فساد جامعه از بزرگان و عالمان آن آغاز می‌شود.

۶. هرآن کو زاغ باشد رهنمایش
به گورستان بوَد پیوسته جایش
«اسعد گرگانی» ه / ۱۰۱۳

۷. هرچه بگندد نمکش می‌زنند، وای به روزی که بگندد نمك. د / ۴ / ۱۹۱۸

۸. هرکه در پی کلاغ رود، در خرابه منزل کند.
«قرةالحیون» ه / ۱۰۱۳

* پیروی از نااهلان عاقبت سوئی دارد.

۹. هرکه را راهبر زغن باشد
گذر او به مرغزن باشد
«رودکی» د / ۴ / ۱۹۶۱

۱۰. هرکه را راهبر زغن باشد
منزل او به مرغزن باشد
«عنصری» ه / ۱۰۱۳

۱۱. هرکه را راهبر غراب افتد
بی‌گمان منزلش خراب افتد
«قرةالعیون» د / ۴ / ۱۹۶۱

۱۹

... هم چه جای مفتی ای است ای خرده گیر

۱. چندان که عالم به سلطان نزدیک می‌شود، از خدای تعالی دور می‌شود. «کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۷۲۹

۲. دانش و آزادگی و دین و مروّت
این همه را خادم درم نتوان کرد
«عنصری» س / ۱ / ۴۴۷

۳. علما که به نزدیک سلطان می‌شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضرر مقامران.
«کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۷۲۹

۴. قدر معلم ز پدر بیش‌تر. «صفیر اصفهانی» س / ۲ / ۸۴۴
علم به قیمت ز گهر بیش‌تر قدر معلم ز پدر بیش‌تر

۵. مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنک علما بر درگاه سلطان. «کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۷۲۹

۶. مفتی‌ای را دید آن پرهیزکار
بر در سلطان نشسته روز بار
فتویی پرسید از او مرد حکیم
گفت این چه جای فتوی است ای سلیم
مرد گفتش بر در شاه و امیر
هم چه جای مفتی است ای خرده گیر
«عطّار» د / ۴ / ۱۷۱۹

۲۰

«لااعلم» عین روشنایی است

۱. امام علی(علیه السلام): قَوْلُ «لا اَعْلَمُ» نِصفُ الْعِلْمِ
[غررالحکم، حدیث ۶۷۵۸]

* گفتن «نمی‌دانم» نیمی از علم است.

۲. امام صادق(علیه السلام): اِذا سُئِلْتَ عَمّالَا تَعْلَمُ فَقُلْ «لا اَدْری»
[محاسن، ج ۱: ۳۲۷]

* هرگاه از آن‌چه نمی‌دانی مورد پرسش قرار گرفتی، بگو: «نمی‌دانم».

امثال و حکم فارسی

۱. آن کس که نداند و بداند که نداند
آخر خرک لنگ به منزل برساند
د / ۱ / ۶۲

۲. اعتراف به نادانی دانایی و اقرار به ناتوانی توانایی است.
د / ۱ / ۱۸۴

۳. «بلد نیستم» راحت جان است. د / ۱ / ۴۶۰

۴. تاریکی جهل خودستایی است
لاَاَعلَم عین روشنایی است
«تحفة‌العراقین» د / ۱ / ۵۳۵

۲۱
علم را دام مال و جاه مساز

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ يُرِيدُ بِهِ حَرْثَ الدُّنْيا لَمْ يَنَلْ حَرْثَ الآخِرَةِ [تنبیه‌الخواطر، ج ۲: ۱۱۶]

* کسی که برای دنیاخواهی در پی دانش باشد، به بهره‌های آخرت نخواهد رسید.

۲. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): مَنْ طَلَبَ عِلْماً لِيَصْرِفَ بِهِ وُجُوهَ النّاسِ إلَيْهِ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ [مکارم‌الاخلاق، ج ۲: ۳۶۴]

* هرکه در پی دانش باشد تا بدان وسیله مردم به او روی کنند، بوی بهشت به مشامش نخواهد رسید.

امثال و حکم فارسی

۱. تو علم آموختی از حرص و اینت ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا
«سنایی» د / ۱ / ۵۶۴

۲. علم از بهر دین پروردن است، نه از بهر دنیا خوردن.
«سعدی» د / ۲ / ۱۱۱۰

۳. علم بهر کمال باید خواند
نه به سودای مال باید خواند
«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۱۰

۴. علم را دام مال و جاه مساز
بر ره خود ز حرص چاه مساز
«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۱۲

۵. علم کز بهر باغ و راغ بود
همچو مر دزد را چراغ بود
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۳

۶. علم کز بهر حشمت[1] آموزی
حاصلش رنج دان و بد روزی
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۳

۷. علم و منصب و جاه و قرآن
فتنه آرد در کف بدگوهران
«مولوی» د / ۲ / ۱۱۱۴

۸. هرکه از علم صدق جست ببرد
هرکه از وی دغا گزیده بمرد
«سنایی» د / ۴ / ۱۹۴۶

۲۲
ظرفی که پُر است کم صدا می‌باشد

* رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): مَنْ قالَ «اَنَا عالِمٌ»، فَهُوَ جاهِلٌ [المعجم‌الاوسط، ج ۷: ۵۹]

* هرکه بگوید من دانایم، او نادان است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن کس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکّب اَبدالدهر بماند
د / ۱ / ۶۲

۲. بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد.
«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۳۸۲

۳. ظرفی که پُر است، کم صدا می‌باشد. ف / ۷۵۰
* دانشوران حقیقی بی‌ادعای‌اند.

---

۱. حشمت: بزرگی

۴. لاف علم هرکه زند بهره ندارد از علم
نیست مست هرکه شود از در میخانه برون

«طایی شمیرانی» س / ۲ / ۹۳۵

۵. هرآن کس که گوید که دانا شدم
به هرگونه علمی توانا شدم
یکی نغز بازی کند روزگار
که بنشاندش پیش آموزگار

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۵

۶. هرآنگه که گویی رسیدم به جای
نباید زگیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان‌ترین کس تویی
اگر پند دانندگان نشنوی

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۸

۲۳

جور استاد به ز مهر پدر

۱. تأدیب معلم به کسی ننگ ندارد
سیبی که سهیلش نزند، رنگ ندارد

د / ۱ / ۵۳۴

۲. ترکه‌ی معلم از درخت بهشت است. ه / ۳۴۱

۳. تمتعی که من از فضل در جهان بردم
همان جفای پدر بود و سیلی استاد

«ظهیر فاریابی» د / ۱ / ۵۵۰

۴. جور استاد به ز مهر پدر. «سعدی» د / ۲ / ۵۹۲

پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد
بر سر لوح او نوشته به زر جور استاد به ز مهر پدر

۵. چوب استاد گل است، هرکه نخورد خل است.

د / ۲ / ۶۳۰

۶. چوب معلم از بهشت آمده است. ه / ۳۴۱

۷. سیلی بابا به از حلوای او. «مولوی» ه / ۶۵۷

۸. سیلی معلم نبود از آزار. ه / ۶۵۷

۹. کودک علم به چوب آموزد نه به شفقت.

«عنصرالمعالی» د / ۳ / ۱۲۴۱

* شاید بتوان این جمله را به شکلی توجیه کرد، ولی بهتر است این شعر را از یاد نبریم که:

درس معلم ار بود زمزمه‌ی محبتی
جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را

۱۰. کی شناسد طفل قدر سیلی استاد را.

«ظهیر فاریابی» د / ۳ / ۱۲۵۹

۱۱. هرآن طفل کو جور آموزگار
نبیند جفا بیند از روزگار

«سعدی» ج / ۴۱۲

۱۲. هرکه از پرورنده رنج ندید
در جهان جز غم و شکنج ندید

«اوحدی» د / ۴ / ۱۹۴۵

۱۳. هرکه جور آموزگار نبیند، به جفای روزگار گرفتار آید. ه / ۱۰۱۱

۱۴. هرکه را امّ و اب ادب نکند
گردش روز و شب ادب کندی

س / ۲ / ۱۱۸۰

۲۴

آری زمانه دشمن اهل هنر بود

۱. آری زمانه دشمن اهل هنر بود. «ابن یمین» ه / ۳۲

ای دوستان به کام دلم نیست روزگار
آری زمانه دشمن اهل هنر بود

۲. آری گناه هنر است، این نه اندکی است.

«جمال عبدالرزاق» م / ۱۴

گفتی که بی‌گناه معاقب چرا شدی
ما را ز روزگار شکایت همین یکی است
از ما قبول می‌نکند روزگار عذر
آری گناه هنر است، این نه اندکی است

۳. آسمان کشتی را باب هنر می‌شکند. «حافظ» ه / ۳۵

۴. آن دم که سنگ صاعقه از آسمان رسد
اول بـه مـرغ بلند آشیان رسد
ه / ۵۲

۵. اختر ما را فروغ شعله‌ی ادراک سوخت.
«صائب» س / ۱ / ۴۱

بی‌گناه است آسمان در تیره‌بختی‌های ما
اختر ما را فروغ شعله‌ی ادراک سوخت

۶. از بهر میوه سنگ خورَد شاخ میوه‌دار.
«مجیر بیلقانی» ه / ۸۲

۷. از هنر هرچه بیش، دشمن بیش.
«امیر خسرو دهلوی» د / ۱ / ۱۶۵

نغز گفت آن حکیم دوراندیش
کز هنر هرچه بیش دشمن بیش

۸. انگور چون رسید لگدمال می‌شود. «صائب» م / ۸۷

صائب ز موج حادثه ابرو ترش مکن
انگور چون رسید لگدمال می‌شود

۹. با اهل هنر جهان به کین است. «ابوالفرج رونی» د / ۱ / ۳۴۴

۱۰. با هرکه نشانی از هنر هست
با محنت و رنج هم‌نشین است
«ابوالفرج رونی» ه / ۱۸۷

۱۱. بی‌حاصلان ز محنت ایام فارغ‌اند
دوران شکست نخل گران بار می‌دهد
«کلیم» س / ۱ / ۱۹۹

۱۲. بید باری ایمن است از زحمت هرکس ولی
سنگ نااهلان خورَد شاخی که دارد میوه بار
«سنایی» د / ۱ / ۴۸۵

۱۳. بی‌هنر آنکس که حاسد نیستش. «ابن‌یمین» د / ۱ / ۴۹۳

۱۴. بی‌هنر آنکه در آفاق‌کش نیست حسود.
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۴۹۳

۱۵. جز غم به نام اهل حقایق نیافتم
سر تا به سر جریده‌ی انعام روزگار
«ظهیر» د / ۲ / ۵۸۳

۱۶. دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یک جای نشکفند به هم
هرکه را دانش است خواسته نیست
هرکه را خواسته است دانش کم
«شهید بلخی» س / ۱ / ۴۴۷

۱۷. درخت پربار، سنگ می‌خوره! ع / ۷۳
* افراد لایق، مورد تهمت و دشنام بی‌هنران قرار می‌گیرند.

۱۸. درخت هرچه پربارتر باشد بیش‌تر سنگ می‌خورد.
ه / ۵۰۱

۱۹. درختی که دارد فزون‌تر، بر اوی
فزون افکند سنگ هرکس بر اوی
«اسدی» د / ۲ / ۷۸۶

۲۰. در علم و هنر چو من مشو صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
«عبید» س / ۱ / ۴۷۸

۲۱. در وطن اهل هنر داغ غریبی دارند.
«صائب» س / ۱ / ۴۸۷

۲۲. در هنر، هیچ بوی راحت نیست. «سنایی» س / ۱ / ۴۹۲

هنرم هست لیک دولت نیست در هنر، هیچ بوی راحت نیست

۲۳. زحمت نصیب مردم والاگهر بود. «ابن‌یمین» م / ۴۳۸

سهل است اگر جفا کشم از دور روزگار
زحمت نصیب مردم والاگهر بود

۲۴. سایه با خورشید دائم هم‌ترازو بوده است.
«وحید قزوینی» د / ۲ / ۹۴۰

این زمان رایج نشد بی‌قدری اهل هنر
سایه با خورشید دائم هم‌ترازو بوده است
* اهل دانش و هنر همواره در رنج و سختی و حرمان بوده‌اند.

۲۵. سنگ به هر نخل در خور ثمر آید.
«صائب» س / ۱ / ۶۷۶

۲۶. صبر بر بی‌حاصلی می‌بایدش چون سرو کرد
در ریاض آفرینش هرکه موزون می‌شود
«صائب» س / ۲ / ۷۲۵

۲۷. عناست فضل، نه از فضل بوی عود بوَد
که زار زار بسوزد بر آتش مجمر؟
«مسعود سعد» س / ۲ / ۷۹۲

۲۸. فلک از بی‌هنری دشمن اهل هنر است
مهر اهل هنرش در دل از آن است که نیست
«ابن‌یمین» س / ۲ / ۸۳۳

۲۹. فلک چندان که دارد کینه، با دانشوران دارد
ندارد مهر و دارد گر که مهری با خسان دارد
«طالب آملی» م / ۶۴۱

۳۰. مرد تا کسب هنر کرد بلا حاصل کرد
قطره گوهر چو شود بیم شکستن دارد
س / ۲ / ۹۸۳

۳۱. وای بر مردی که صاحب جوهر است.
«اقبال لاهوری» س / ۲ / ۱۱۱۲
بس که گردون سفله و دون‌پرور است
وای بر مردی که صاحب جوهر است

۳۲. هرکه پیش‌تر، دشمنش بیش‌تر! ک / ۸ / ۹۹۳

۳۳. هرکه دستی در هنر دارد دکانش تخته است
جوهر ذاتی گذارد اره بر پای چنار
«میر هادی شرر» س / ۲ / ۱۱۷۹

۳۴. هر هنرمندی به عصر خویش محروم اوفتاد.
س / ۲ / ۱۱۹۵
نیست غم گر حرمتش اهل زمان نشناخته
هر هنرمندی به عصر خویش محروم اوفتاد

۳۵. هنرمند به حسد بی‌هنران در معرض تلف افتد.
ه / ۱۸۷

۳۶. هنر هرکس که دارد در جهان گم‌نام می‌گردد.
«مولوی» س / ۳ / ۱۲۱۹

۳۷. یک هنرمند دل آسوده که دید و که شنید؟
«رعدی آذرخشی» ه / ۱۰۷۹
اندرین ملک هنر همدم ناکامی شد
یک هنرمند دل آسوده که دید و که شنید

۲۵
حکمت‌های دیگر

۱. آب‌خوردن را باید از خر یاد گرفت. و / ۱ / ۱۱
• وقتی می‌خواهند به کسی یادآوری کنند که از پیش‌پاافتاده‌ترین رویدادها نیز باید چیزی یاد گرفت، این مثل را به‌کار می‌برند.

۲. آن‌چه دانی زکس دریغ مدار. «اوحدی» م / ۲۶
(نظر از پیش و پس دریغ مدار
آن‌چه دانی ز کس دریغ مدار
هرچه دانسته‌ای ز پیش کسان
دست دستش به دیگران برسان)

۳. آن علم طلب که سودمند است. س / ۱ / ۲۸

۴. آن‌کس که داناتر است
به هر آرزو برتواناتر است (چنین گفت ...)
«فردوسی» د / ۱ / ۶۰

۵. آن که نداند رقمی بهر نام
به ز فقیهی که بود ناتمام
«امیر خسرو» د / ۱ / ۶۶

۶. از خواندن چیزی که بخوانی و ندانی
هرگز نشود حاصل چیزیت جز افغان
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۲۷

۷. از خاطر پرعلم سخن ناید جز خوب
از پاک سبو پاک برون آید آغاز
«امیر خسرو» د / ۱ / ۱۲۴

۸. از زبَر هر دانایی دانایی است. «قرةالعین» س / ۱ / ۶۵

۹. اگر نوش تو زهر کرد این فلک
به دانش فوز هر فلک نوش کن
«امیر خسرو» س / ۱ / ۱۰۹

۱۰. ای بود وجود تو ز یک قطره منی
هان تا نکنی با علما کبر و منی

زیرا که چنین گفت رسول مدنی
من اکرم عالما فقد اکرمنی

ج / ۵۹

۱۱. باغ حکمت خزان نخواهید دید
(هر زمان جلوه‌ایش تازه‌تر است)

«پروین اعتصامی» ه / ۲۰۲

۱۲. بدان گر نشود تاج خسرو بلند
که دانا بود نزد او ارجمند

«فردوسی» د / ۱ / ۴۰۰

۱۳. بشناس حق پیر که بی‌علم و ادب
گر شخص فرشته باشد آدم نشود

«اهلی» م / ۱۶۴

تا پیر و معلم از تو خرم نشود
کار تو قبول خلق عالم نشود
بشناس حق پیر که بی‌علم و ادب
گر شخص فرشته باشد آدم نشود

۱۴. به‌ویژه دو کس را ببخشای و بس
مدان خوار و بیچاره‌تر زان دو کس
یکی نیک‌دان بخردی کز جهان
زبون افتد اندر کف ابلهان
دگر پادشاهی که از تاج و تخت
به درویشی افتد شود شور بخت

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۴

۱۵. به هرکجا که دانش بود ارجمند
بود تاج شاهی در آن جا بلند

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۷۷

۱۶. به دانش بود مرد را ایمنی
ببندد ز بد دست اهریمنی

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۹

۱۷. به یک اندازه‌اند بر در بخت
مرد فرهنگ با مقامر شنگ
(هیچ‌کس را به بخت فخری نیست
زان که او جفت نیست با فرهنگ...)

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۸۹

۱۸. بیاموزدت تا بد نباشدت روز
چو پروانه فرخویشتن را مسوز

«ابوشکور بلخی» د / ۱ / ۴۸۳

۱۹. تخم علم را باید در دل پاک پاشید.

«عباس اقبال» ه / ۳۳۷

۲۰. تو آن‌گه دانشی باشی که دانی
که از دریای جهلت نیست معبر

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۲۴۷

۲۱. تواضع کن آن را که دانشور است
به دانش ز تو قدر او برتر است
بود دانش آب و زمین بلند
ز آب روان کم شود بهره‌مند

«جامی» م / ۳۴۹

۲۲. توانا بود هرکه دانا بود
به دانش دل پیر برنا بود

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۵

۲۳. تیغ دادن در کف زنگی مست
به که آید علم ناکس را به‌دست

«مولوی» د / ۱ / ۵۷۱

۲۴. خور اندک فزون کند حلمت
خور بسیار کم کند علمت

«سنایی» د / ۲ / ۷۵۷

۲۵. دانایی توانایی است. د / ۲ / ۷۷۳

۲۶. دانستن توانستن است. د / ۲ / ۷۷۲

۲۷. درس ادب اگر بود زمزمه‌ی محبتی
جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را

«نظیری نیشابوری» ه / ۷۴۴

۲۸. دین به دانش بلند نام شود
دین بی‌علم کی تمام شود

«اوحدی» د / ۲ / ۸۵۰

۲۹. راحت روح از عذاب جهل در علم است از آنک
جز به علم از جان کس ریسمان راحت نشکفید.

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۸۵۶

۳۰. سر راستی دانش آمد نخست
خنک آن که ز آغاز فرجام جست

«فردوسی» د / ۲ / ۹۶۴

۳۱. سه چیز بی سه چیز پایدار نماند؛ مال بی‌تجارت و علم بی‌بحث و ملک بی‌سیاست. «سعدی» ج / ۲۸۰

۳۲. شاگرد را چه بهره ز استاد بی‌وقوف؟ س / ۲ / ۶۹۱

۳۳. شمع علمی به پیش کور مسوز
تیغ عقلی به دست مست مده

«خاقانی» د / ۲ / ۱۰۳۲

۳۴. شیرمردی در هنر است. س / ۲ / ۷۱۹

۳۵. طاعت بی‌علم چو باد صباست. «ناصر خسرو» م / ۵۲۵

(طاعت بی‌علم نه طاعت بود
طاعت بی‌علمن چو باد صباست)

۳۶. عاق استاد بتر می‌شود از عاق پدر.

«آفرین لاهوری» س / ۲ / ۷۵۹

۳۷. عالمی بهتر از دوصد عابد. ب / ۴۵۳

۳۸. عقل چیز دگر و مدرسه چیز دگر است.

«مجموعه مختصر امثال هند» د / ۲ / ۱۱۰۶

۳۹. عقل شمع است و علم بیداری
نفس خواب و هوس شب تاری

«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۰۷

۴۰. علم آمد فراوان عمر کوتاه. «جامی» د / ۲ / ۱۱۰۹

ولیکن پا به دانش نه در این راه   که علم آمد فراوان عمر کوتاه

۴۱. علم به ارزانی[1] و ناارزانی[2] بباید داد که خویشتن‌دارتر از آن است که با ناارزانیان قرار کند.

«عبدالله طاهر، نقل از زین‌الاخبار» د / ۲ / ۱۱۱۰

۴۲. علم چون حاصل کنی آنگه عمل خالص شود.

د / ۲ / ۱۱۱۱

۴۳. علم داری زکس دریغ مدار
بر دل تشنگان ببار چو میغ
میده از زانکه مایه‌ای داری
مستعد کمال را یاری

«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۱۱

۴۴. علم در سینه باید نه در سفینه.

«مجموعه امثال فارسی طبع هند» د / ۲ / ۱۱۱۱

۴۵. علم دریایی است بی‌حدّ و کنار
طالب علم است غوّاص بحار

«مولوی» ج / ۳۹۲

۴۶. علم و ادب به هرگدا ندهند. س / ۲ / ۷۸۷

۴۷. علم مرغ وحشی است.

«مجموعه‌ی مختصر امثال طبع هند» د / ۲ / ۱۱۱۴

۴۸. عمر کم فضل و ادب بسیار است
کسب آن کن که تو را ناچار است

«جامی» د / ۲ / ۱۱۱۷

علم دارد طرف گوناگون
مرو از حدّ ضرورت بیرون
عمر کم فضل و ادب بسیار است
کسب آن کن که تو را ناچار است

۴۹. عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین‌سخن

«سنایی» م / ۵۶۰

۵۰. فقه و حکمت خواند و جهلش کم نشد
عالم و دانا شد و آدم نشد!

ه / ۹۰۴

۵۱. قدرت علم را زوالی نیست. د / ۲ / ۱۱۵۶

۵۲. قوت عقل کاملان حکمت بود
جسم حیوانی نجوید خبر چرا

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۶۸

---

۱. ارزانی: سزاوار، درخور
۲. ناارزانی: گرانی

۵۳. کار چو از روی عقل باشد و دانش
نرم شود همچو موم آهن و فولاد

«خاقانی» د / ۲ / ۱۰۳۲

۵۴. کسی را ز دانش ندیدیم رنج. «فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۸

۵۵. کسی کش خدای است آموزگار
بود دیده‌اش برتر از روزگار

«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۲۱۲

۵۶. که را دست کوتاه یابی ز دانش
مشو فتنه بر مال و دست درازش

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۳۵

۵۷. ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل. ه / ۹۰۴

۵۸. مرد خرد را به علم یاری دهد
که خرد علم را خریدار است

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۱۱

۵۹. نگه کن به جایی که دانش بود
ز داننده کشور به دانش بود

«فردوسی» د / ۴ / ۱۳۸۲

۶۰. ملا و حکیم و صوفی و دانشمند
این جمله شدی ولیک آدم نشدی

«باعث همدانی» ه / ۹۰۴

۶۱. نه سیر آید از گنج دانش کسی
نه کم گردد ار زو ببخشی بسی

«اسدی» د / ۴ / ۱۸۵۲

۶۲. نیم طبیب خطر جان است، نیم فقیه خطر ایمان.

د / ۱ / ۶۶

۶۳. واجب آمد بر آدمی شش حق
اولش حق واجب مطلق
بعد از آن حق مادر است و پدر
و آن استاد و شاه و پیغمبر

(...اگر این چند حق به‌جای آری
رخت در خانه‌ی خدای آری
حق این‌ها بدان که ارباب‌اند
مقبلان این دقیقه دریاب‌اند
حب ایشان سرت برافرازد
بغض ایشان به خاکت اندازد)

«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۸۰

۶۴. وای از آن علمی که از بی‌عقل گردد منتشر. وای از آن زهدی که از بی‌عقل یابد انتشار. «سنایی» د / ۴ / ۱۸۸۲

۶۵. همه‌چیز را همگان می‌دانند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند. «منسوب به بزرگمهر، از قابوس‌نامه» ه / ۱۰۳۶

۶۶. همه دان جز خدای نیست.

«مقامات حمیدی» د / ۴ / ۱۹۹۸

۶۷. هنرآموز کز هنرمندی در گشایی کنی و دربندی

«نظامی» س / ۲ / ۱۲۱۸

۶۸. یک همه دان در دو جهان کس ندید. «عطار» ه / ۱۰۳۶

دروغ

۱
به گرد دروغ هیچ گونه مگرد

● رسول خدا(صلی الله علیه و آله): إِيّاكُم وَالكِذبَ [تنبیه‌الخاطر، ج ۱: ۱۲۳]

● از دروغ بپرهیزید.

امثال و حکم فارسی

۱. با ما کج و با خود کج و با خلق خدا کج
آخـر قـدمی راست بیا ای هـمه جـا کـج
د / ۱ / ۳۶۹

● در مورد کسی استعمال می‌شود که به همه دروغ می‌گوید.

۲. به گرد دروغ ایچ گونه مگرد
چو گَردی، بُوَد بخت را روی زرد
«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۳

۳. بی‌شرمی نبود بزرگتر از آن‌که چیزی دعوی کند که بداند و آن‌گاه بدان دروغ‌زن باشد.
«منسوب به انوشیروان، قابوس‌نامه» د / ۱ / ۴۸۸

۴. دروغ‌آزمایی[2] نباشد ز رای
که از رای باشد بزرگی به جای
«فردوسی» د / ۲ / ۷۹۸

۵. دروغ آزمودن ز بیچارگی است
نگوید که را در هنر بارگی است
«اسدی» د / ۲ / ۷۹۸

۶. دروغ است سرمایه‌ی هر کافری را.
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۹۸

۷. دروغ ایچ مسگال ازیرا دروغ
سوی عاقلان مر زبان را زناست
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۹۸

۸. دروغ، زنای زبان است. هـ / ۵۱۳

۹. دروغ گفتن شرط جوانمردان نیست. «سمک عیار» هـ / ۵۱۴

۱۰. دروغگو دشمن خداست. د / ۲ / ۷۹۹

۱۱. دروغ و گزافه مران در سخن
به هر تندی‌ای آنچه خواهی مکن
«اسدی» د / ۲ / ۷۹۹

۱۲. زبانی که باشد بریده ز جای
از آن بـه کـه بـاشد دروغ‌آزمـای
«اسدی» د / ۲ / ۸۹۴

۱۳. سخن گرچه دارد ز اختر فروغ
پسـندیده بـاشد چـو نـبود دروغ
«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۵

۱۴. سخن گفتن کج ز بیچارگی است
بـه بـیچارگان بـر، بـباید گـریست
«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۵

۱۵. سخن گفتن کژ نباشد هنر. «فردوسی» د / ۲ / ۹۵۵

۱۶. گر راست سخن گویی و در بند بمانی
بـه زان‌کـه دروغـت دهـد از بند رهـایی
«سعدی» د / ۱ / ۱۲۹۴

۱۷. مرد دروغگوی بتر از زن نابکار باشد.
«سمک عیار» هـ / ۸۷۹

۱۸. نیست در دین شرع و مذهب عقل
خـصلتی نـاستوده‌تر ز دروغ
نشـود جـمع بـا نـفاق وفـاق
نـدهد چـهره‌ی دروغ فـروغ
د / ۱ / ۲۰۱

۲
دروغ گل می‌دهد ولی میوه نمی‌دهد

۱. قرآن کریم: ﴿إِنَّ اللهَ لَا يَهدِي مَن هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ﴾ [زمر / ۳]

● خداوند آن‌کس را که دروغگو و کفران‌کننده است، هرگز هدایت نمی‌کند (و از رسیدن به هدف باز می‌دارد.)

---

۱. ایچ: هیچ
۲. دروغ‌آزمایی در زبان فردوسی و اسدی به معنی دروغ‌گویی است (*امثال و حکم دهخدا*: ۱۹۰۳).

۲. امام علی(علیه السلام): عاقِبَةُ الْکِذْبِ مَلامَةٌ وَنَدامَةٌ.

[غررالحکم، ج ۴: ۳۶۳]

* سرانجام دروغگویی، سرزنش و پشیمانی است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم دروغگو، دُم خروس از جیبش پیداست. ه / ۲۰

۲. آدم دروغگو، کَلّه‌ی کلاهش سوراخ است. ه / ۲۱

* این مثل در رسوایی و کم‌حافظه بودن دروغگویان استعمال می‌شود و مأخذ آن، این حکایت است که شخصی در مجلسی دروغی گفت. دیگری برای این‌که او را رسوا کند، گفت: آن که تَه کلاهش سوراخ دارد دروغ گفت. این شخص فوراً دست به کلاه خود بُرد که ببیند سوراخ کجاست [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری: ۹۳]

۳. اگر جفت گردد زبان با دروغ

نگیرد ز بخت سپهری فروغ

«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۱

۴. چراغ دروغ، فروغ ندارد. د / ۲ / ۶۰۹

۵. چراغ کذب را نبود فروغی. د / ۲ / ۶۰۹

۶. دروغ آتشی بد بوَد بی‌فروغ. «فردوسی» د / ۲ / ۷۹۸

۷. دروغ بوی پیاز داغ می‌دهد. ه / ۵۱۳

۸. دروغت را باور کنم یا لنگ خروس را؟ ه / ۵۱۳

۹. دروغ که از دور می‌آید، یک پایش می‌لنگد. ه / ۵۱۳

۱۰. دروغ گل می‌دهد، ولی میوه نمی‌دهد. ه / ۵۱۴

۱۱. دروغگو تا در خانه‌اش. س / ۱ / ۴۸۸

* دروغگو کم‌حافظه است.

۱۲. دروغگو خود خود را رسوا کند. د / ۲ / ۷۹۹

۱۳. دروغگو زود مچش گیر می‌افتد. د / ۲ / ۷۹۹

۱۴. دروغگو کم‌حافظه است. د / ۲ / ۷۹۹

۱۵. دروغی را چه آید جز دروغی؟ «سنایی» س / ۱ / ۴۸۹

تو هم ما را خطی دادی و شاید دروغی را چه آید جز دروغی

۱۶. دم صبح کاذب بود زود میر

ولی صبح صادق شد آفاق گیر

«امیر خسرو» د / ۱ / ۴۴۵

۱۷. زان بود کار شاعران بی‌نور

که ندارد چراغ کذب فروغ

د / ۱ / ۲۰۱

۱۸. صبح کاذب زند از صدق نفس

نور او یک دو نفس باشد و بس

«جامی» د / ۲ / ۱۰۵۱

۱۹. کند سوگند بسیار آشکارا

دروغ اندیشی سوگند خوارا

«جامی» د / ۳ / ۱۲۳۸

۲۰. گفتی باور کردم، اصرار کردی به شک افتادم، قسم خوردی یقین کردم دروغ است. ه / ۸۳۳

* دروغگو معمولاً سخن خود را بدون لزوم، با قسم و تأکید همراه می‌کند و همین باعث شک دیگران می‌شود.

۳

رُخ مرد را تیره دارد دروغ

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِنَّ الْکِذْبَ یُسَوِّدُ الْوَجْهَ

[داستانهای مثل: ۳۹۷ و ۳۹۸]

* دروغ روسیاهی می‌آورد.

۲. امام علی(علیه السلام): اَلْکاذِبُ مُهانٌ ذَلیلٌ [غررالحکم، حدیث ۳۳۹]

* دروغگو حقیر و خوار است.

امثال و حکم فارسی

۱. از آن صبح نخستین بی‌فروغ است

که لاف روشنی از وی دروغ است

«جامی» د / ۱ / ۹۹

۲. به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه‌روی گشت صبح نخست

«حافظ» د / ۱ / ۴۴۵

۳. دروغ از بنه آبرو بسترد

نگوید دروغ آن که دارد خرد

«اسدی» د / ۲ / ۷۹۸

۴. راستگویی عزت است و دروغگویی ذلت. ه / ۵۶۵

۵. رُخِ مرد را تیره دارد دروغ

بلندیش هرگز نگیرد فروغ

«فردوسی» د / ۲ / ۸۶۶

۶. روی دروغگو سیاه. د / ۲ / ۸۸۳

۷. روی دروغگو مثل ته دیگ سیاه است. ﻫ / ۵۸۲

۸. زبان را مگردان به گرد دروغ
چو خواهی که تاج از تو یابد فروغ
«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۳

۹. هرآن‌کس که باشد دروغ آزمای
نکوهیده باشد به نزد خدای
کند روی، هر دم دروغش سیاه
سوی قعر دوزخ نمایدش راه
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۳

۱۰. هرآن‌کو که گردد به گرد دروغ
ستمکاره خوانیمش و بی‌فروغ
«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۲

۴
خانه‌ی دروغگو آتش گرفت، هیچ کس باور نکرد

* امام علی(ع): مَنْ کَثُرَ کِذْبُهُ لَمْ یُصَدَّقْ
[تصنیف غررالحکم، حدیث ۴۳۸۸]

* آن که فراوان دروغ گوید، دیگر حرفش را باور نمی‌کنند.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌که به دروغ‌گویی منسوب گشت، اگر راست گوید از او باور ندارند. «مرزبان‌نامه» د / ۱ / ۶۳

۲. به گرد دروغ، آن که گردد بسی
از او راست باور ندارد کسی
«اسدی» د / ۱ / ۴۵۳

۳. چوپان دروغگو. ک / ۱ / ۲۲۶

چوپانی برای تفریح، فریاد «آی گرگ! آی گرگ!» برمی‌آورد و مردم هربار به کمک او می‌شتافتند. اما چون به‌سوی گله می‌رفتند، هیچ گرگی نمی‌یافتند و چوپان بر سادگی آنان می‌خندید. چوپان این کار را چندین‌بار تکرار کرد تا آن‌که یک روز واقعاً گرگی به گلّه حمله آورد و گوسفندان را درید. بیچاره چوپان دروغگو هرچه فریاد «آی گرگ، آی گرگ» برآورد، مردمان به‌گمان آن‌که این‌بار نیز آنان را دست انداخته است، باور نکردند و به کمکش نشتافتند و گرگ، گله را درید. [کتاب کوچه، ج ۱: ۲۲۶][1]

۴. خانه‌ی دروغگو آتش گرفت هیچ کس باور نکرد.
د / ۲ / ۷۱۴

* درباره‌ی مأخذ این مثل آورده‌اند که: شخصی برای تفریح بر پشت‌بام خانه‌ی خود رفت و فریاد کرد: ای مردم، کمک کنید که خانه‌ام آتش گرفت. مردم به کمک او دویدند و چون اثری از آتش ندیدند، مات و مبهوت ماندند و وی بر حال ایشان خندید.
این شخص چندین مرتبه این بازی را تکرار کرد تا اتفاقاً روزی خانه‌اش آتش گرفت و هرچه داد و فریاد کرد، کسی به کمک او نرفت تا خانه‌اش پاک سوخت [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری: ۲۸۴]

۵. کسی را که عادت بوَد راستی
خطایی رود، درگذارند از او
وگر نامور شد به قول دروغ
دگر راست باور ندارند از او
«سعدی» ﻫ / ۵۱۴

۵
نه هر جایگه راست گفتن سزاست

* رسول خدا(ص): اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ اَحَبَّ الْکِذْبَ فِی الصَّلاحِ وَ اَبْغَضَ الصِّدْقَ فِی الْفَسادِ [بحارالانوار، ج ۷۷: ۴۷]

* خداوند بزرگ، دروغی را که صلح و آشتی آورد دوست می‌دارد و از راستی که فساد انگیزد، بدش می‌آید.

امثال و حکم فارسی

۱. دروغ بهتر از آن صدق فتنه‌انگیز است. س / ۱ / ۴۸۷
سخن مگو به صلاح کسی که خونریز است
دروغ بهتر از آن صدق فتنه‌انگیز است

۲. دروغ به راست مانا، به که راست به دروغ مانا.
«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۷۹۸

۳. دروغ به‌موقع به از راست بی‌موقع است. ﻫ / ۵۱۳

۴. دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز.
«سعدی» د / ۲ / ۷۹۹

۱. *التّرغیب و التّرهیب*، ج ۳، ص ۵۹۶.

پادشاهی را شنیدم که به کشتن اسیری اشارت کرد. بیچاره در حالت نومیدی به زبانی که داشت، مَلِک را دشنام دادن گرفت و سَقَط گفتن که گفته‌اند: که هرکه دست از جان بشوید، هرچه در دل دارد بگوید.

مَلِک پرسید: «چه می‌گوید؟»

یکی از وزرای نیک‌محضر گفت: «ای خداوند جهان! همی گوید: ﴿و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس﴾!»[1]

مَلِک را رحمت در دل آمد و از سر خون او درگذشت.

وزیر دیگر که بر ضد او بود، گفت: «ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز به‌راستی سخن گفتن. این ملک را دشنام داد و سقط گفت!»

مَلِک روی از این سخن درهم کشید و گفت: «مرا آن دروغ پسندیده‌تر آمد از این راست که تو گفتی، که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خُبثتی، و خردمندان گفته‌اند: «دروغی مصلحت‌آمیز به از راستی فتنه‌انگیز!» [گلستان سعدی، باب اول، حکایت ۱]

۵. دروغی که حالی دلت خوش کند
بـه از راستی کت مشوش کند

«سعدی» ه / ۵۱۵

۶. دروغی که ماننده باشد به راست
به از راستی کز درستی جداست

«نظامی» م / ۱۷۸

۷. نه هر جایگه راست گفتن سزاست
فراوان دروغ است کان به ز راست

«اسدی» د / ۴ / ۱۸۵۹

۸. هر راستی را نباید گفت. د / ۴ / ۱۹۲۹

۶

مکن دوستی با دروغ آزمای

● امام علی(علیه السلام): **إيّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْكَذّابِ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۳۸]

● از دوستی با دروغگو بپرهیز.

امثال و حکم فارسی

۱. مکن دوستی با دروغ آزمای
همان نیز با مرد ناپاک رای

«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۲

۲. میامیز با مردم کژگوی
که او را نباشد سخن جز به روی

«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۲

۳. هرآن‌کس که با تو نگوید درست
چنان دان که او دشمن جان توست

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۳

---

۱. (خدا) فروخورندگان خشم و بخشایندگان بر مردم (را دوست می‌دارد.) قسمتی از آیه‌ی ۱۲۹ سوره‌ی مبارکه‌ی آل‌عمران است.

دشمنی

۱
چه باید با همه کس دشمنی کرد؟

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مٰا عَهِدَ اِلَیَّ جَبْرَئیلُ(علیه السلام) فِي شَيْءٍ، مٰا عَهِدَ اِلَیَّ فِي مُعٰاداةِ الرِّجٰالِ [کافی، ج ۲: ۳۰۲]

* جبرئیل(علیه السلام) درباره‌ی هیچ چیز به‌اندازه‌ی دوری کردن از دشمنی با مردم، به من سفارش نکرد.

۲. امام صادق(علیه السلام): اِیّٰاکَ وَ عَداوَةَ الرِّجٰالِ فَاِنَّهٰا تُورِثُ الْمَعَرَّةَ وَ تُبْدِي الْعَوْرَةَ [بحارالانوار، ج ۷۵: ۲۱۱]

* از دشمنی مردان بپرهیز که این کار ننگ و زیان می‌آورد و عیب و بدی را آشکار می‌سازد.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش چنان نسوزد فتیله را که عداوت بسوزد قبیله را.

«اسرار التوحید» ه / ۱۱

۲. آتش را با آتش خاموش نتوان کرد. د / ۱ / ۱۷

۳. چو گیتی را به آسانی توان خورد
چه باید با همه‌کس دشمنی کرد

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۵۴

۴. دشمنی، دشمنی آرد. د / ۲ / ۸۱۵

۵. سر خصم اگر بشکند مشت تو
شود نیز آزرده انگشت تو
(به نرمی چو کاری توان بُرد پیش
دُرشتی مجویید ز اندازه بیش ...)

«اسدی» د / ۲ / ۹۶۳

۶. نه مردی بود دشمن اندوختن
نه خرمن به دو دست خود سوختن

«ایرانشاه ابی‌الخیر» م / ۳۷۶

۲
دشمنی را یکی بود بسیار

۱. امام علی(علیه السلام):
وَ لَیْسَ کَثیراً اَلْفُ خِلٍّ وَ صٰاحِبٍ
وَ اِنَّ عَدُوّاً وٰاحِداً لَکَثیرٌ

[امالی صدوق: ۷۶۶]

* هزار دوست و یاور بسیار نیست؛ ولی یک دشمن نیز زیاد است.

۲. امام علی(علیه السلام): اَلْوٰاحِدُ مِنَ الْاَعْدٰاءِ کَثیرٌ

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۱۰۵۷۹]

* یک دشمن هم زیاد است.

امثال و حکم فارسی

۱. آسایش جهان را گر بهر خویش خواهید
بر دوستان فزایید از دشمنان بکاهید

«افسر» ف / ۵۲۶

۲. اندک شمر ار دوست تو را هست هزار
ور دشمن تو یکی است بسیار شمار
(داوود نبی که برگشادی اسرار
گفتی پسرا پند من از دل مگذار ...)

«یوسفی» د / ۱ / ۲۹۹

۳. دوست گرچه دو صد دو یار بود
دشمن ار چه یکی هزار بود

«سنایی» د / ۱ / ۲۹۹

۴. دوستی را هزار کس شاید
دشمنی را یکی بوَد بسیار
(تا توانی و دست‌رس داری
بر دل هیچ‌کس مجو آزار ...)

«تاریخ گیلان» د / ۲ / ۸۳۸

۵. مَیلَفَنج[1] دشمن که دشمن یکی
فزون است و دوست ار هزار اندکی
«منسوب به رودکی» د / ۴ / ۱۷۷۸

۶. هزار دوست اندک است و یک دشمن بسیار.
«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۹۷۶

۳
چو با دشمنم دوستی افکنی...

امام علی(علیه‌السلام): ... وَ اَعداؤُكَ عَدُوُّكَ، وَ عَدُوُّ صَدیقِكَ، وَ صَدیقُ عَدُوِّكَ [نهج‌البلاغه، حکمت ۲۹۵]

* و دشمنانت عبارت‌اند از: دشمنت، دشمن دوستت و دوست دشمنت.

امثال و حکم فارسی

۱. از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست. ه / ۹۳

۲. اگر دوست یابد تو را تازه روی
بیفزایدش نازش و رنگ و بوی
تو با دشمنش رخ پر آژنگ دار
بد اندیش را چهره بی‌رنگ دار
«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۶

۳. اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد
بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست
د / ۱ / ۲۹۶

۴. با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریزم از آن مگس که با مار نشست
«تاریخ گیلان مرعشی» د / ۱ / ۳۵۴

۵. بشوی ای خردمند از آن دوست دست
که با دشمنانش بود هم نشست
«سعدی» د / ۱ / ۴۴۳

۶. چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو باشد.
«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۶۰۸

۷. چو با دشمنم دوستی افکنی
بود با من این دوستی دشمنی
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۶۳۱

۸. خرد دوستی چون کند با کسی
که با دشمنان باشد او را صفا
شبان برّه آن به که دارد نگاه
از آن سگ که با گرگ شد آشنا
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۲۹۶

۹. دوستان سه گروه‌اند: دوست و دوست دوست و دشمن دشمن. د / ۲ / ۸۳۶

۱۰. عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن
دشمن دو شِمُر، تیغ دو کَش، زخم دو زَن
«ابوالفرج رونی» د / ۲ / ۱۱۰۴

۱۱. نباشد دشمن دشمن به‌جز دوست.
«سنایی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۱۲. هرکه کسی را دوست دارد، دوست وی را دوست دارد و دشمن وی را دشمن دارد.
«کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۹۶۶

۴
مکن دوست هرگز هیچ دشمن

* امام علی(علیه‌السلام) (در نامه‌ای به مالک اشتر): وَ لٰکِنَّ الْحَذَرَ کُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَاِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّما قارَبَ لِیَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَ اتَّهِمْ فی ذٰلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ [نهج‌البلاغه، نامهٔ ۵۳]

* اما زنهار! زنهار! پس از بستن پیمان صلح، سخت از دشمنت برحذر باش! چراکه دشمن گاهی نزدیک می‌شود که غافلگیر سازد. بنابراین، دوراندیشی را به کار گیر و در این موارد خوش‌بینی را کنار بگذار.

امثال و حکم فارسی

۱. از دشمن دوست‌روی حذر کن.
«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۱۲۹

---

۱. میلفنج: جمع نکن، گرد نیاور

۲. از عدو آنگه حذر بکن که شود دوست
وز مُغ[1] ترس آن زمان که گشت مسلمان
«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۱ / ۱۳۸

۳. اگرچه پادشاه و کامرانیم
ز دشمن دوست کردن کی توانیم
«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۲۰۴

۴. بترس از سگی کو کند روبهی. «ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۳۸۳

۵. بر تواضع‌های دشمن تکیه دادن ابلهی است
پای‌بوس سیل از پا افکند دیوار را
«صائب» د / ۱ / ۴۱۷

۶. دشمن ار چه دوستانه گویدت
دام دان گرچه ز دانه گویدت
(...گر تو را قندی دهد آن زهر دان
گر به تو لطفی کند آن قهر دان)
«مولوی» د / ۲ / ۸۱۳

۷. دشمن اگر لاف محبت زند
صاحب عقلش نشمارد به دوست
مار همان است به سیرت که هست
گرچه به صورت به درآید ز پوست
«سعدی» ج / ۲۵۰

۸. دشمن چون از هر حیلتی درماند، سلسله دوستی بجنباند تا به دوستی کارها کند که در دشمنی نتواند.
«سعدی» د / ۲ / ۸۱۳

۹. دشمن چو نکو حال شوی گرد تو گردد
زنهار مشو غرّه به آن چرب‌زبانیش
چونان که چو بُز بهتر و فربه‌تر گردد
از بهر طمع بیش کند مرد شبانیش
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۱۴

۱۰. دشمن دوست چون تواند بود.
«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۸۱۴

۱۱. دشمن دوست نشود و چغندر گوشت. ه / ۵۲۸

۱۲. دشمن دوست نمی‌شود و شکمبه پوست. س / ۱ / ۵۰۷

۱۳. دشمن مانند مار است که هرگز دوست نگردد.
«سندبادنامه» ه / ۵۲۸

۱۴. دوست را زود توان دشمن کرد و اما دشمن را دوست کردن محال است. ج / ۲۵۷

۱۵. ز برگشتن دشمن ایمن مشو
زمان تا زمان آگهی خواه تو
«نظامی» ج / ۲۷۱

۱۶. زخم دندان دشمنی بتر است
که نماید به چشم مردم دوست
(هرگز ایمن ز مار ننشستم
تا بدانستم آنچه خصلت اوست ...)
«سعدی» د / ۲ / ۸۹۹

۱۷. ز دشمن دوستی جستن چنان است
که با هم جمع کردن آب و آتش
ج / ۲۷۲

۱۸. ز دشمن دوستی ناید وگر چه دوستی جوید
در این معنی مثل بسیار زد لقمان و جز لقمان
«فرخی» د / ۲ / ۹۰۲

۱۹. ز دشمن نیاید به‌جز دشمنی
به فرجام هرچند نیکی کنی
«فردوسی» م / ۵۴

۲۰. ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست
ز دشمنان کهن دوستی نو کردن
«تاریخ گزیده» د / ۲ / ۹۱۶

۲۱. کسی را که دانی که خصم تو اوست
نه از عقل باشد گرفتن به دوست
«سعدی» س / ۲ / ۸۸۰

۲۲. گرگ و پوستین دوزی! ق / ۴۸۷

● از دشمن و انتظار مهر!

گرگی به ناراحتی از خرس نزد شیر از او به سعایت برآمد که خیال حکومت دارد و شیر را بر او خشمگین گردانید و خرس را گفت، شیر تو را به حکومت برگزیده. برای عرض تشکر به سوی اویش

---

۱. مُغ: روحانی زرتشتی

فرستاد و چون خرس وضع شیر دگرگون نگریسته پا به گریز نهاد، شیر چنگ به پس گردنش افکنده، پوستش تا دم بکند و گرگ که به انتظار نتیجه پنهان شده بود، خرس را پوستِ آویخته نشان داده گفت: خلعت شاهانه‌ات مبارک، تنها وصله‌ای به پشت می‌خواهد و پیش رفت برای دوختن، درهمش درید. (قند و نمک)

۲۳. مار بود دشمن و به کندن دندانش

زو مشو ایمن اگرت باید دندان

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۳ / ۱۳۸۵

۲۴. محال است دوزندگی از سگان. «سعدی» س / ۲ / ۹۷۱

نیاید نکوکاری از بدرگان   محال است دوزندگی از سگان

۲۵. نگردد دوست هرگز هیچ دشمن.

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۸۳۰

نگردد موم هرگز هیچ آهن

نگردد دوست هرگز هیچ دشمن

۲۶. نگویم ز جنگ بداندیش ترس

که در حالت صلح از او بیش ترس

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۳۱

۲۷. وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد

چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت

«حافظ» م / ۵۴

۵

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

۱. امام علی(علیه السلام): **لاتَستَصغِرَنَّ عَدوّاً وَ اِن ضَعُفَ**

[غررالحکم، حدیث ۱۰۲۱۶]

* هیچ دشمنی را دست‌کم مگیر، هرچند ناتوان باشد.

۲. امام علی(علیه السلام): **مَن نامَ لَم یُنَمْ عَنهُ** [نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۳۴]

* هرکه از دشمن خود غافل باشد، دشمن از او غافل نباشد.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش اگر اندک است، حقیر نباید داشت.

«سعدی» د / ۱ / ۱۶

۲. اگر به شکار شغال می‌روی، سامان شیر کن. س / ۱ / ۹۱

۳. اگر چه غالبی، از دشمن ضعیف بترس. «سعدی» هـ / ۱۳۵

۴. بر دشمن ضعیف مدار ایمنی. «ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۲۰

۵. به روز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف

که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت

«سعدی» د / ۱ / ۴۲۸

۶. بیندیش از آن پشه‌ی نیش‌دار

که نمرود را گفت سر پیش دار

«نظامی» م / ۱۹۳

۷. چه خوش گفت بکتاش با خیلتاش

چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

«سعدی» د / ۲ / ۶۷۸

۸. خُرد شوی گر نشوی خرده‌بین. «نظامی» ب / ۲۹۴

* دشمن را نباید کوچک شمرد.

۹. خصم ضعیف را خوار نباید داشت.

«قرةالعیون» د / ۲ / ۷۴۱

۱۰. خصمی کژدم بدتر از اژدهاست

کان ز تو پنهان شده وین برملاست

«نظامی» س / ۱ / ۴۱۱

۱۱. در حال خصم خفته نباشی به هیچ حال

زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

د / ۲ / ۷۸۳

۱۲. دشمن اگر پشه است فیل بشمارش. هـ / ۵۲۷

۱۳. دشمن اگرچه بود خوار و خرد

مر او را به نادان نباید شمرد (که ...)

«فردوسی» د / ۲ / ۸۱۳

۱۴. دشمن خُرد است بلایی بزرگ

غفلت از آن هست خطایی بزرگ

«نظامی» د / ۲ / ۸۱۴

۱۵. دشمن خرد را حقیر مدار

خواه بیگانه باش و خواهی خویش

زان‌که چون آفتاب مشهور است

آن‌چه گفتند زیرکان زین پیش

کـه ز رُمـح[1] بـلند قـد نـاید

آن‌چه سوزن کند به خردی خویش

«ابن‌یمین» م / ۳۷۷

۱۶. دشمن را خوار نباید داشت، هرچند حقیر دشمنی بود. که هرکه دشمن را خوار دارد، زود خوار گردد.

«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۸۱۵

۱۷. دشمن مدار ار چه خرد است خوار.

«فردوسی» د / ۲ / ۸۱۵

۱۸. دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد. «سعدی» د / ۲ / ۸۱۵

دانی که چه گفت زال با رستم گرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی آب ز سر چشمه‌ی خرد

چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

۱۹. دشمن ندارد خردمند خرد. «فردوسی» د / ۲ / ۸۱۵

به پیران چنین گفت هومان کرد

که دشمن ندارد خردمند خرد

۲۰. دشمن هرچند حقیر باشد، خرد مگیر.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۲ / ۸۱۵

۲۱. روزی بشود که مور ماری گردد. ب / ۳۶۴

۲۲. ز خُردان بسی فتنه آمد بزرگ. «سعدی» ب / ۳۷۱

۲۳. سنگ کوچک، سر بزرگ را شکنند. د / ۲ / ۹۹۳

* دشمن کوچک هم خطرآفرین است.

۲۴. سه چیز است که اگر حقیر باشد آن را استحقار نشاید کرد: بیماری و وام و دشمن. (... بیماری اگرچه در آغاز سهل نماید، چون در مداوات آن اهمال رود، مزمن شود و وام اگرچه اندک باشد، چون متراکم گردد، مکنت بسیار از ادای آن قاصر آید و دشمن اگرچه کوچک بوَد چون استصغار و خوار داشت از اندازه بگذرد مقاومت او به آخر صورت بندد.)

«مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۹۹۷

۲۵. شراری رساند به شهری گزند.

«رشید یاسمی» د / ۲ / ۱۰۲۱

خـیالی بـرآرد ز جـانی دمـار   شراری رساند به شهری گزند

۲۶. شرّ اندک خوار مشمر زان‌که اصل فتنه‌ها

کاندر ایران است و در توران ز خون ایرج است

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۱۰۲۱

۲۷. عاقل از دشمن عاجز به محابا گذرد

مشـو ای آیـنه ایـمن کـه نـفس کـوتاه است

«صائب» س / ۲ / ۷۶۰

۲۸. عدو را به کوچک نباید شمرد

کـه کـوه کـلان دیـدم از سـنگ خـرد

«سعدی» ب / ۴۵۴

۲۹. فلفل مبین چه ریز است

بشکـن بـبین چـه تـیز است

د / ۲ / ۱۱۴۷

۳۰. مبین به چشم حقارت به هیچ خصم ضعیف

کـه پشّـه گَـرد بـرآورد از سـر نـمرود

«صائب» د / ۳ / ۱۳۹۸

۳۱. مدان مَرخصم را خُرد ای بـرادر

کـه سـوزد عـالمی یک ذرّه آذر

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۰۶

۳۲. مشمار عدوی خرد را خرد

کاتش چو بـلند شد جـهان سـوخت

«سعدی» د / ۴ / ۱۷۱۵

۳۳. مشمار عدوی خویش را خـرد

خـار از ره خـود چـنین تـوان بـرد

«نظامی» ه / ۸۹۵

۳۴. نشاید دید خصم خویش را خرد

کـه نـرد از خـام دستان کـم تـوان بـرد

«نظامی» ه / ۹۴۱

۳۵. نگیری تو بدخواه را خیره خوار

کـه نـر اژدهـا گـردد از وقت مـار

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۲

---

۱. رمح: نیزه

۳۶. هرآن‌کس که باشد به دل هوشیار

نـدارد بـه بـد، دشـمن خـویش‌خوار

«بدایعی» س / ۲ / ۱۱۳۰

۳۷. هرچند تغافل کند، ایمن مشو از خصم

پـــیوسته بـــود پشت کـــمان ســـوی نشـــانه

«غنی کشمیری» م / ۹۴

۳۸. هرکه دشمن را خوار دارد، زود خوار گردد.

* در خراسان عیّاری بود سخت محتشم و نیک‌مرد و معروف، مهلَب نام. گویند روزی در کوی همی رفت، اندر راه، پای بر خربزه‌پوستی نهاد. پایش بلغزید و بیفتاد. کارد برکشید و خربزه را به کارد زد. گفتند: «ای سرهنگ، مردی بدین محتشمی و عیّاری که تویی، شرم نداری که پوست خربزه را به کارد زنی؟» مهلت گفت: «مرا پوست خربزه بیفکند، من که را به کارد زنم. هرکه را مرا بیفکندی، من او را زنم که دشمن من او بود و دشمن را خوار نباید داشت، اگرچه حقیر دشمنی بـود، کـه هـرکه دشـمن را خـوار دارد، زود خـوار گـردد

[قابوس‌نامه، باب بیست و نهم: ۱۴۵]

۳۹. هرکه دشمن کوچک را حقیر می‌دارد، بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد. «سعدی» س / ۲ / ۱۱۷۹

۴۰. هست سرمایه‌ی احراق جهانی شرری.

«ابن‌یمین» د / ۴ / ۱۹۸۰

بد انـدک مشـمر خـوار کـه بسـیار شـود

هست سرمایه‌ی احراق جهانی شـرری

۴۱. هیچ دشمنی خرد نیست. ه / ۱۰۴۶

۴۲. هیمه‌ی بسیار را شراره‌ای کافی است. ه / ۱۰۵۰

۴۳. یک ته سیگار آتش می‌زند

عالمی را، گر کـنی غـفلت دمـی

«احمد اخگر» ف / ۴۱

۴۴. یک شعله بس است خرمنی را.

«امیر خسرو دهلوی» ه / ۱۰۷۳

۶

نکند با عدو مدارا شود

قرآن کریم: ﴿وَ الَّذینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ﴾ [فتح / ۲۹]

* یاران پیامبر، در برابر کافران سرسخت و شدید و در میان خود مهربان‌اند.

امثال و حکم فارسی

۱. باج به شغال نباید داد. ب / ۱۴۶

۲. بر عجز دشمن رحم مکن که چون راست یابد، بر تـو نبخشاید. «سعدی» ج / ۹۷

۳. بکش آتش خُرد پیش از گزند

که گیتی بسـوزد چـو گـردد بـلند

«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۰

۴. چو تیر انداختی در روی دشمن

حذر کـن کـاندر آمـاجش نشسـتی

«سعدی» د / ۲ / ۶۳۸

۵. چو نرمی کنی خصم گردد دلیر. د / ۲ / ۶۶۲

۶. خراشیده را هست قصد خراش. س / ۱ / ۳۹۲

چو آزرده شد خصم ایمن مباش　　خراشیده را هست قصد خراش

۷. دشمن به مُلاطفت دوست نگردد، بـلکه طـمع زیـاده کند. د / ۲ / ۸۱۳

۸. دشمن چو به‌دست آمد و مغلوب تو شد

حکـــم خـــرد آن است امـانش نـدهی

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۸۱۳

۹. دشمن شود دلیر چو بیند ملایمت

کـردند از آن حـرام بـه مـردان حریر را

«سلیم» م / ۳۷۷

۱۰. دشمن که افتاد، در لگدکوب قـهر بـاید گـرفت تـا برنخیزد. «مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۸۱۵

۱۱. سنگ در دست و مار به سر سنگ

نکـــــند مـــرد هـــوشیار درنگ

«سعدی» د / ۲ / ۹۹۲

۱۲. عدو در چَه و دیو در شیشه به. «سعدی» س / ۲ / ۷۶۷

بداندیش را جاه و فرصت مده عدو در چه و دیو در شیشه به

۱۳. مار را چون دُم زدی، هم بایدش سر کوفتن.

«ابن‌یمین» س / ۲ / ۹۵۴

هرکه آزردی به کینش زو مدار امید مهر

مار را چون دم زدی هم بایدش سر کوفتن

۱۴. مار سرکوفته به. «جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۳۸۶

۱۵. مگو باید این مار کشتن به چوب

چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب

«سعدی» د / ۲ / ۹۹۲

۱۶. نکَند با عَدو مدارا سُود. «ابونصر طالقانی» د / ۴ / ۱۸۲۶

۷
درآن دشمنی دوستی را بپای

امام علی(علیه السلام): اَحْبِبْ حَبیبَكَ هَوْناً ما عَسیٰ اَنْ یَكُونَ بَغیضَكَ یَوْماً ما وَ اَبْغِضْ بَغیضَكَ هَوْناً ما عَسیٰ اَنْ یَكُونَ حَبیبَكَ یَوْماً ما

[نهج‌البلاغه، حکمت ۲۶۸]

* دوستت را چندان دوست مدار! مبادا که روزی دشمنت شود و دشمنت را چندان کینه مَورز شاید که روزی دوستت گردد.

امثال و حکم فارسی

۱. آخور آخری را برای خودت نگه‌دار. س / ۱ / ۱۰

* راهی برای آشتی نگه‌دار.

۲. اگر چند بدخواه کشتن نکوست

از آن کشتن آن به که گرددت دوست

«اسدی» د / ۱ / ۲۰۳

۳. به جنگ اندر خردمند نکو رای

بـماند آشـتی را لخـتکی جـای

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۳۸۸

۴. چو در دشمنی جایی افتدت رای

در آن دشـــمنی دوســتی را بـپای

چـــنان بــر ســوی دوستی نـیز راه

کـه مـر دشـمنی را بـود جـایگاه

«اسدی» د / ۲ / ۶۴۵

۵. در جنگ تو راه آشتی را بگذار.

«مفتون همدانی» س / ۱ / ۴۵۹

هرچند قوی‌پنجه‌ای و شیر شکار

در جـنگ تـو راه آشـتی را بگـذار

۶. در دعوا دستی هم برای آشتی نگه‌دار. ه / ۵۰۴

۷. سگ چون جنگ کند یک پای بالا گیرد. د / ۲ / ۹۸۳

* در دشمنی جایی برای آشتی هم نگه‌دار.

۸. گر آری به کف دشمنی پر گزند

مکش در زمان بـازدارش بـه بـند

تـوان زنـده را کشـتن انـدر گـذار

نکرده است کس کشته را زنده باز

بـود کت نـیاز افـتد از روزگـار

به از دوست آن دشمن آید به کار

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۷۱

۹. نه تو گفتی خداوندان فـرهنگ

بمانند آشـتی را جـای در جـنگ

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۸۳

۱۰. می‌کشی بکش، اما نگذار پاره شود. س / ۲ / ۱۰۴۰

* در هر کاری، در دوستی و دشمنی، باید حداعتدال را مراعات کرد [امثال سخن]

۱۱. هر بدی که توانی به دشمن مَرِسان، باشد که روزی دوست شود. «سعدی» د / ۴ / ۱۹۱۰

۱۲. هر سرّی که داری، با دوستان منه، چه دانی که وقتی دشمن گردند، و هر بدی که توان به دشمنان مرسان، باشد که روزی دوست گردند. «سعدی» ج / ۴۱۴

۸
نفس امارهٔ تو دشمن توست

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): اَعْدیٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتي بَيْنَ جَنْبَيْكَ

[بحارالانوار، ج ۷۰: ۳۶]

* دشمن‌ترین دشمن تو، نفسی است که میان دو پهلویت قرار دارد.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): وَالَّذي نَفْسي بِيَدِهِ، ما مِنْ عَدُوٍّ أَعْدیٰ عَلَى الْإِنْسانِ مِنَ الْغَضَبِ وَالشَّهْوَةِ [تنبیه‌الخواطر، ج ۲: ۱۱۵]

* سوگند به آن که جانم در دست اوست، برای انسان هیچ دشمنی دشمن‌تر از خشم و شهوت وجود ندارد.

امثال و حکم فارسی

۱. تو را دشمن اندر جهان خود دل است.

«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۲

دلت گر به راه خطا مایل است
تو را دشمن اندر جهان خود دل است

۲. تو را غیر از تو چیزی نیست در پیش
ولیکن از وجود خود بیندیش

«شبستری» د / ۱ / ۵۶۳

۳. تو نفس خویش را لعنت کن ای دوست
که دشمن‌تر کَسَت از دشمنان اوست

«پوریای ولی» د / ۱ / ۱۸۴

۴. دشمن تو نفس توست خوار کن او را
تا نشود چیره و قوی به تو دشمن

«آقای حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۸۱۳

۵. دشمن من میان سینه‌ی من. «صائب» ه / ۵۲۸

من ز دشمن چگونه پرهیزم دشمن من میان سینه‌ی من

۶. فرار از نفس امّاره به که فرار از شیر درنده. ه / ۷۴۱

۷. نفس امّاره‌ی تو دشمن توست. ب / ۵۸۶

۸. هر بلایی که به هرکس برسد از خویش است. ه / ۹۸۰

۹. همه ترسند از بیگانه، من از خویش می‌ترسم.

د / ۴ / ۱۹۹۵

ز شیطان بیشتر از نفس کافر کیش می‌ترسم
همه ترسند از بیگانه من از خویش می‌ترسم

۹
حکمت‌های دیگر

۱. دوستی بی‌سبب می‌شود، دشمنی بی‌سبب نمی‌شود.

د / ۲ / ۸۳۷

۲. هر عداوت را سبب باید سند
ورنه جنسیت وفا تلقین کند

«مولوی» د / ۴ / ۱۹۳۲

دعا

۱

می‌کند دست دعا بی‌برگی ما را علاج

امام صادق(علیه السلام): اَلدُّعاءُ اَنْفَذُ مِنَ السِّنانِ الْحَديدِ

[کافی، ج ۲: ۴۶۹]

* دعا از نیزه‌ی تیز کارگرتر است.

امثال و حکم فارسی

۱. به آهی می‌توان افلاک را زیر و زبر کرد.

«صائب» ه / ۲۵۹

۲. پیکان آه بگذرد از کوه آهنین. «سعدی» ه / ۳۲۰

گر تیر تو ز جوشن و پولاد بگذرد

پیکانِ آه بگذرد از کوه آهنین

۳. در دست متاعی که مرا هست، دعاست.

«باباافضل» س / ۱ / ۴۶۹

ور زان که نمایم به دعا ختم، رواست

در دست متاعی که مرا هست دعاست

۴. درمان غم خود از خدا باید خواست

دردی که بود، از او دوا باید خواست

س / ۱ / ۴۸۳

۵. دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است

بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی

«حافظ» س / ۱ / ۵۰۹

۶. صد درد را خدا به دعایی دوا کند. ه / ۶۹۲

۷. طی شود جاده‌ی صد ساله به آهی گاهی.

«نشاط» س / ۲ / ۷۴۸

وادی عشق بسی دور و دراز است ولی

طی شود جاده‌ی صد ساله به آهی گاهی

۸. کار مرد خدا جز خدای‌خوانی نیست.

«سعدی» م / ۶۱۲

کف نیاز به درگاه بی‌نیاز برآر

که کار مرد خدا جز خدای‌خوانی نیست

۹. می‌کند دست دعا بی‌برگی ما را علاج

دست پیش مردم عالم چرا داریم ما

«صائب» م / ۳۷۳

۱۰. نباشد دعای پدر بی‌اثر. «نظام وفا» د / ۴ / ۱۷۹۵

۱۱. هرچه می‌خواهد دلت از عالم بالا طلب.

«صائب» م / ۷۹۹

دست خواهش چون صدف مگشای پیش خاکیان

هرچه می‌خواهد دلت از عالم بالا طلب

۲

ایزد، دعای سوختگان را بوَد مُجیب

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِنَّ دَعْوَةَ الْمُسْلِمِ الْمَظْلُومِ مُسْتَجابَةٌ

[همان، ج ۸: ۸]

* نفرین مسلمان ستمدیده، اجابت می‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش سوزان نکند با سِپند

آنچه کند دود دل مستمند

«سعدی» د / ۱ / ۱۷

۲. آگه شوی ز حال گدایان خوشه‌چین

روزی که سوخت خرمنت از برق آه ما

ج / ۷۳

۳. آنچه یک پیرزن کند به سَحر

نکند صد هزار تیر و تبر

«سنایی» د / ۱ / ۵۱

۴. آه دل درویش به سوهان ماند

گر خود نَبُرد، بُرنده را تیز کند

«ابو سعید ابوالخیر» د / ۱ / ۷۲

۵. آه مظلوم در سحر به یقین

بتر از تیر و ناوک و زوبین

در سحرگـه دعـایِ مـظلومان

نـــالـه‌ی زار و وای مـــظلومان

بشکـــند شـیر شـرزه را گـردن

درکش از ظـلم خسـروا دامـن

آن‌چــه در نـیم‌شب کـند زالی

نکند چون تو خسروی سـالی

«سنایی» د / ۱ / ۵۲

۶. از خـدا و اجـل نـه آگـاهی

ایـــمن از نـاوک ســحرگاهی

ای بسا تاج و تـخت مـرجـومان

لخت لخت از دعـای مـظلومان

ای بســا رایت عــدو شکـــنان

ســرنگون از دعــای بـیوه‌زنان

ای بســـا نـیزه‌های گــنجوران

شـاخ شـاخ از دعـای رنـجوران

ای بســـا تـــیرهای جــباران

تـار تـار از دعـای غـم‌خواران

ای بسا بـاد و بـوش[1] تکسـینان

ترت و مرت[2] از دعای مسکینان

ای بسا بـاد و کـبر طـارم و تـیم

زیــر و بـالا از آب چشـم یـتیم

ای بســا رفـته مـلک پـرهنران

زار زار از دعــــای بــی‌پدران

«سنایی» د / ۱ / ۵۲

۷. اگر بر شدی دودی از روزنی

نــبودی بــه‌جز آه پــیر زنــی

«سعدی»

۸. ایزد، دعای سوختگان را بود مُجیب. «معزّی» د / ۱ / ۳۲۵

۹. بلاگردان جان و تن، دعای مستمندان است.

«حافظ» ه / ۲۵۰

۱۰. تا دل مرد خدا نامد به درد

هیچ قومی را خـدا رسـوا نکـرد

«مولوی» د / ۱ / ۵۳۴

۱۱. دعا هنگام باران مستجاب است.

«آذری طوسی» س / ۱ / ۵۰۹

دلا در گریه، وصـل یـار در خـواه

دعا هنگام باران مسـتجاب است

۱۲. دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند.

«مجموعه مختصر امثال طبع هند» د / ۲ / ۸۱۶

۱۳. دم سوختگان را اثر است. «سلمان ساوجی» د / ۲ / ۸۲۵

دامنت دود دل عود گرفت و خوش کرد

تا بدانی که دم سوختگان را اثر است

۱۴. سوز سوخته خرمن، بسی اثر دارد.

«سلمان ساوجی» م / ۴۸۶

ز سوز سینه‌ی من زیـنهار مـی‌پرهیز

که سوز سوخته خرمن، بسی اثر دارد

۱۵. صاف کن دل که دعایت به اجابت برسد.

«صفایی نراقی» س / ۲ / ۷۲۴

شب اگر صاف نباشد نرسد تیر به صید

صاف کن دل که دعایت به اجابت برسد

۱۶. قطره‌ی اشکی پی ویرانی عالم بس است.

«صائب» س / ۲ / ۸۵۱

مشت آبی می‌کند خواب گران را تار و مـار

قطره‌ی اشکی پی ویرانی عالم بس است

۱۷. گر تو را آید ز جایی تهمتی

کرده مظلومت دعـا در مـحنتی

تو گـناهی کـرده‌ای نـوعی دگـر

دانه کشتی دانه کی مـاند بـه بـر

ج / ۳۴۸

۱۸. مترس از دو صد مرد شمشیر زن

بـــــپرهیز از آه یک پــــــیر زن

«صغیر اصفهانی» س / ۲ / ۹۶۸

---

۱. بوش: تقدیر و سرنوشت

۲. ترت و مرت: ترت: پریشان؛ مرت: مشابع آن است.

۱۹. مگر که هم کرم او کند تدارک ما
وگرنه کیست که او دامنی نیالوده است
حذر کن از نفس گرم آذری زنهار
که آه سوخته مقبول حضرت جود است

ج / ۳۷۸

۲۰. منجنیق آه مظلومان به صبح
زود گیرد ظالمان را در حصار

ج / ۳۸۱

۲۱. ناوک صیدافکن صد تیرزن
آن نکند کآه یکی پیرزن

«خواجو» د / ۴ / ۱۷۹۳

۲۲. یک آه هزار ملک درهم شکند.

«شمس سیستانی» س / ۲ / ۱۲۴۵

اندیشه به کار دار کاندر سحری
یک آه هزار ملک درهم شکند

۳
اگر به قول تو جاهل خدای کار کند

امام علی(علیه السلام): **إِنَّ كَرَمَ اللهِ سُبْحانَهُ لايَنْقُضُ حِكْمَتَهُ، فَلِذٰلِكَ لايَقَعُ الْإِجابَةُ في كُلِّ دَعْوَةٍ** [غررالحكم، حديث ۳۴۷۸]

* لطف و کرم خدای سبحان، با حکمت او تضاد پیدا نمی‌کند؛ از این روست که هر دعایی مستجاب نمی‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر به دعای بچه مکتبی‌ها بود، یک ملّای مکتب زنده نمی‌ماند.

ه / ۱۳۱

۲. اگر دعای طفلان را اثر بودی، یک معلم زنده نماندی.

د / ۱ / ۲۱۴

۳. چو دعا بر صلاح خلق بود
اجابتش را امید باشد از یزدان (هر آینه ...)

«فرخی» د / ۲ / ۶۴۷

۴. گر دعا جمله مستجاب شدی
هر دمی عالمی خراب شدی

«اوحدی» د / ۳ / ۱۲۹۲

۵. همان که آنش ثنا خواند، اینش لعنت کرد
به سوی آن حجری بود و سوی این گهری
خدای زین دو دعا خود کدام را شنود؟
که نیست برتر از او روز داد دادگری
اگر به قول تو جاهل، خدای کار کند
از آسمان نچکد بر زمین من، مطری[1]

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۹۲

۱. مَطَر: باران

دنیا

۱

دنیا گذرگاه است نه قرارگاه

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلدُّنْیا دارُ مَمَرٍّ لادارُ مَقَرٍّ**

[نهج البلاغه، حکمت ۱۳۳]

* دنیا سرای گذر است نه سرای اقامت و ماندن.

۲. حضرت عیسی(علیه السلام): **اِنَّمَا الدُّنْیا قَنطَرَةٌ فَاعْبُرُوها وَ لا تَعْمُرُوها**

[بحارالانوار، ج ۷۳: ۹۳]

* دنیا فقط پلی است پس، از آن بگذرید و در آن بسیار نمانید.

امثال و حکم فارسی

۱. آنچه دیدی برقرار خود نماند

و آنچه بینی هم نماند برقرار

۲. آوخ که جهان نه پایدار است. «سعدی» م / ۳۴

۳. این جهان سربه‌سر آهوست در او یک هنر است

کـه نـپاید غـم و تـیمارش چـون عزّ و جـلال

«قطران» د / ۱ / ۳۳۲

۴. این خوبی دَه روزه، بسیار نمی‌ماند. ف / ۵۷۱

۵. این زن و زور و زر گذاشتنی است

مِـهرش انـدر درون نکـاشتنی است

«اوحدی» د / ۱ / ۳۳۵

۶. این کاخ که می‌باشد گاه از تو و گاه از من

جاوید نخواهد ماند، خواه از تو و خواه از من

ج / ۴۵۳

۷. این نعمت و مُلک می‌رود دست به‌دست.

«سعدی» ه / ۱۸۳

۸. این نیز بگذرد. ه / ۱۸۳

روایت اول:

پـادشاهی دُرِّ ثـمینی داشت

بـهر انگشـتری نگینی داشت

خواست نقشی که باشدش دو ثمر

هر زمان کـافکند بـه نـقش نـظر

گـاهِ شـادی نگـیردش غـفلت

گـاهِ انـدُه نـباشدش مـحنت

هـرچـه فـرزانـه بـود در ایـام

کرد انـدیشه‌ای ولی هـمه خـام

ژنـده‌پوشی پـدید شـد آن دم

گفت بـنگار «بگـذرد ایـن هـم»

[دیوان حاج ملّا هادی سبزواری]

روایت دوم:

غلامی نزد کسی به سختی تمام روزگار می‌گذراند. هرچـه بـه او می‌گفتند از صـاحب سـتمکار درخـواست فـروش خـود را بکـند، می‌گفت، بگذرد. تا آن‌که صاحبش مُرد. زن وی، غلام را به همسری برگزید و اختیار کار و دارایی شوهرش را بـه او سـپرد. و چـون دوستانش به شادی آمدند و تهنیت گفتند، گفت: «این نیز بگذرد»، تا آن‌که عمرش به‌سر آمده و وصیّت کرد، بر سنگ مزارش بنویسند: «این نیز بگذرد.» این وصیّت مایه‌ی تعجب گردید و چندی نگذشت که به حکم حاکم، قبرستان ویران شد و هر تکه‌ی اموات و سنگ و کلوخ گورشان به طرفی افتاد [قند و نمک: ۱۲۰]

۹. این یک دم عاریت چه ادبار و چه بخت.

«عنصری» د / ۱ / ۳۴۱

چون می‌گذرد کار چه آسان و چه سخت

این یک دم عاریت چه ادبار و چه بخت

چـون جـای دگـر نـهاد مـی‌باید رخت

نزدیک خردمند چه تابوت و چه تـخت

۱۰. با خبر باش که دنیا گذران است ای دل

خـیز کـاین خـوابگـه بـی‌خبران است ای دل

«ابن‌یمین» م / ۳۹۰

۱۱. بد و نیک بر ما همی بگذرد

چـنین دانـد آن‌کس کـه دارد خـرد

«فردوسی» د / ۱ / ۴۰۷

۱۲. بد و نیک جهان گذران می‌گذرد.

«هاتف اصفهانی» د / ۱ / ۴۰۷

نه ز هجران تو غمگین نه ز وصلت شادم

کـه بـد و نـیک جـهان گـذران مـی‌گذرد

۱۳. بر جای رطل و جام می، گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی، آواز زاغ است و زغن

«معزّی» د / ۱ / ۴۱۷

۱۴. بر سر اولاد آدم هرچه آید، بگذرد.

«سعدی» د / ۱ / ۴۲۱

گوش کن پند ای پسر! از بهر دنیا غم مخور
بر سر اولاد آدم هرچه آید، بگذرد

۱۵. بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت. «انوری» ه / ۲۳۱

راحت و هستی و رنج و نیستی
بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

۱۶. بهار خرّمی با کس نماند
جهان روزی دهد روزی ستاند

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۷۵

۱۷. پنداشت بی‌خبر که جهان جای بودن است.

«طالب آملی» م / ۲۰۴

غافل کسی که طرح عمارت به دهر ریخت
پنداشت بی‌خبر که جهان جای بودن است

۱۸. جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد

ز نهار دل مبند بر اسباب دنیوی

«حافظ» ج / ۱۶۵

۱۹. جهان ای برادر نماند به کس

دل اندر جهان‌آفرین بند و بس

«سعدی» م / ۲۵۸

۲۰. جهان ای پسر ملک جاوید نیست

ز دنیا وفا داری امید نیست

«سعدی» م / ۲۶۱

۲۱. جهان بر چشم دانا هست بازی
نباشد هیچ بازی را درازی

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۵۹۶

۲۲. جهان چون شما دید و بیند بسی
نخواهد شدن رام با هر کسی

«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۷

۲۳. جهان چون من و چون تو بسیار دید

نخواهد همی با کسی آرمید

«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۷

۲۴. جهان را به سایه‌ی درختی زدند
حکیمان هشیار دانا مثل

بپرهیز از این بی‌وفا سایه زانک
بسی داند این سایه مکر و حیل

«ناصر خسرو» م / ۲۵۹

۲۵. جهان را چون رباطی با دو دردان

که چون زین در درآیی، بگذری زان
تو غافل خفته وز هیچت خبر نه
بخواهی مرد، اگر خواهی و گرنه

«عطار» م / ۲۵۹

۲۶. جهان سرگذشت است از هر کسی

چنین گونه‌گون بازی آرد بسی

«فردوسی» د / ۲ / ۶۰۱

۲۷. جهان سرگذشت نو از هر کسی
چنین گونه‌گون یاد دارد بسی

جهان خانه‌ی دیو بدپیکر است
سرایی پرآشوب و دردسر است
یکی گور دانی است بر راه رو
که گوری فزون نیست هرگاه نو
بیابانش لهو است و ریگش نیاز
سمومش هوای دل و غول آز
دهنده است و هرچه آن دهد بیش و کم
ستاند همان باز با جان به هم
به دانندگان هم‌چو زندان زشت
بر آن‌کس که نادان و بی‌دین بهشت
برش این یکی دان که دانش سرای
برد زو همی توشه‌ی آن سرای
وی از ناگهانت بخواهد ربود
تو زو بهره‌ی خویش بردار زود

از آن بهره برداشتن شادی است
ز پندش خلاصی هم آزادی است

«اسدی» د / ۲ / ۶۰۱

۲۸. چراغ کسی تا صبح نمی‌سوزد.

* خوشی‌های این دنیا پایدار و دائم نیست.

۲۹. چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند.

«حافظ» د / ۲ / ۶۲۰

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

۳۰. چه باید نازش و نالش بر اقبالی و ادباری
که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

(... سر البارسلان دیدی ز رفعت رفته بر کیوان
بمرو آ تاکنون در گل تن البارسلان بینی)

«سنایی» د / ۲ / ۶۷۳

۳۱. چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است
که بر صحیفه‌ی هستی رقم نخواهد ماند

«حافظ» د / ۲ / ۶۷۴

۳۲. چه گنج‌ها که نهادند و دیگری برداشت
چه رنج‌ها که کشیدند و دیگری آسود

«سعدی» د / ۲ / ۶۸۱

۳۳. خداوند شمشیر و گاه و نگین
چو ما دید و بسیار بیند زمین

«فردوسی» د / ۲ / ۷۲۰

۳۴. خیاط روزگار به بالای هیچ‌کس
پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

د / ۲ / ۷۱۶

۳۵. دانی ملخ چه گفت چو سرما و برف دید
تا گرم جست و خیز شدم نوبت شتاست

«پروین اعتصامی» س / ۱ / ۴۴۹

* دوران عیش کوتاه و گذراست [امثال سخن]

۳۶. در باغِ دَهر هیچ گلی نیست پایدار.

«پروین اعتصامی» هـ / ۴۹۶

۳۷. دنیا پل راهگذر برای سفر آخرت است. هـ / ۵۳۷

۳۸. دنیا پلی است بر گذرِ راه آخرت
اهل تمیز خانه نگیرند بر پلی

«سعدی» هـ / ۵۳۸

۳۹. دنیا، پنج روز است. د / ۲ / ۸۲۸

۴۰. دنیا چو رباط و ما در او مهمانیم
تا ظن نبری که ما در او می‌مانیم

«بابا افضل» س / ۱ / ۵۲۶

۴۱. دنیا حلق است و دلق. د / ۲ / ۸۲۸

۴۲. دنیا خوب و بدش می‌گذرد. س / ۱ / ۵۲۶

۴۳. دنیا دو روز است، باقیش روز به روز است! هـ / ۵۳۸

* به مزاح به‌کار برند.

۴۴. دنیا را خورده انگار. س / ۱ / ۵۲۶

* چون لذایذ دنیا پایدار نیستند، عاقل می‌تواند همه‌ی آن‌ها را چشیده فرض کند [امثال سخن]

۴۵. دنیا زانیه‌ای[1] است که هر روز به کام دیگری است.

س / ۱ / ۵۲۶

۴۶. دنیا سرای گذشتنی است و حُطام[2] او گذاشتنی!

«مقامات حمیدی» هـ / ۵۳۹

۴۷. دنیا شاخ گاو است. هر روز به ماتحت یکی فرو می‌رود! هـ / ۵۴

۴۸. دنیا گذرگاه است نه قرارگاه. هـ / ۵۴۰

۴۹. دنیا لنگ حمام است. هر روز عورت یکی را می‌پوشاند.[3] هـ / ۵۴۰

۵۰. دنیا محل گذر است. د / ۲ / ۸۲۵

* باید بر بدی‌کنندگان و دشمنان بخشود [دهخدا]

۵۱. دور خوبی گذران است نصیحت بشنو.

«حافظ» م / ۳۹۲

گوشوار در و لعل از چه گران دارد گوش
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو

---

۱. زانیه: مؤنث زانی، زناکار
۲. حُطام: ریزه و شکسته‌ی چیزی، کنایه از مال دنیا نیز هست.
۳. برای ورود در حمام‌های عمومی قدیمی لنگی از حمامی می‌گرفتند، بر خویش می‌بستند، و یک لنگ، هر روز چند بار توسط افراد گوناگون استفاده می‌شد.

۵۲. راه دنیا زِ بَهر رفتن توست
نه ز بهر فراغ و خفتن توست
«رفیع الدین لنبانی» د / ۲ / ۸۶۱

۵۳. ز حادثات زمانم همین پسند آمد
که خوب و بد و زشت و نیک در گذر دیدم
«ابن یمین»

۵۴. سرای سپنجی نماند به کس
تو را نیکویی باد فریادرس
«فردوسی» م / ۴۷۰

۵۵. سکندر که بر عالمی حکم داشت
در آن دم که بگذشت، عالم گذاشت
«سعدی» د / ۲ / ۹۸۷

۵۶. شب سمور گذشت و لب تنور گذشت. د / ۲ / ۱۰۱۵
* شنیده‌ای تو که محمود غزنوی شب دی
نشاط کرد و شبش جمله در سمور گذشت
یکی فقیر در آن شب لب تنور گرفت
لب تنور بر آن مستمند عور گذشت
علی‌الصباح بزد نعره‌ای که ای محمود
شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

۵۷. شبی خفت آن گدایی در تنوری
شهی را دید می‌شد در سموری
زمستان بود و سرما بود بسیار
گدا با شاه گفت ای شاه هشیار
تو گرچه بی‌خبر بودی ز سرما
فرا سر آمد امشب نیز بر ما
«عطار» د / ۲ / ۱۰۱۵

۵۸. طمطراق خواجگی روزی سه چاری بیش نیست.
«ابن یمین» م / ۵۳۰

ای دل از احوال عالم باش دائم با خبر
طمطراق خواجگی روزی سه چاری بیش نیست

۵۹. عالم کهن رباطی بهر مسافران است
نادان کسی که سازد در رهگذر اقامت
«فیضی» م / ۵۴۲

۶۰. عیش دنیا یک شب و آن هم که ناکشته چراغ
بانگ بردارد مؤذن چون خروس بی‌محل
«شهریار» س / ۲ / ۷۹۹

۶۱. غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند
هرچه تو می‌بینی آن‌چنان بنماند
«سعید طایی» د / ۲ / ۱۱۲۹

۶۲. کار جهان بگذرد فسانه بماند
نام نکو به که در زمانه بماند
«رفیع‌الدین لنبانی» د / ۳ / ۱۱۷۴

۶۳. گرفتمت که رسیدی بدان چه می‌طلبی
گرفتمت که شدی آن‌چنان که می‌بایی
نه هرچه یافت کمال از پِیَش بود نقصان
نه هرچه داد، ستد باز چرخ مینایی
«منوچهری» د / ۳ / ۱۲۹۷

۶۴. گشتن این چرخ بس ای هوشمند
نیک دلیل است تو را بر فناش
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۱۳

۶۵. گیتی نماند و نماند به کس. (که ... بی‌آزاری و داد جویید و بس)
«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۳۸

۶۶. مصطفی فرمود دنیا ساعتی است.
«مولوی» س / ۲ / ۱۰۰۵

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است
مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

۶۷. من قدسی‌ام این کشور خاکی وطنم نیست.
«طالب آملی» م / ۱۰۶

در ساحت آرامگه دهر غریبیم
من قدسی‌ام این کشور خاکی وطنم نیست

۶۸. نپاید جهان ای برادر به کس
نماند جز او نام نیکو و بس
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۰۰

۶۹. نزدیک خردمند چه تابوت و چه تخت.
«عنصری» م / ۲۸۵

چون می‌گذرد کار چه آسان و چه سخت
وین یک دم عاریت چه ادبار و چه بخت
چـون جـای دگـر نـهاد مـی‌باید رخت
نزدیک خردمند چه تابوت و چه تـخت

۷۰. نه غم ماند، نه شادی این جهان را
فـــنا فـــرجـام بـاشد هـر دوان را

«اسعد گرگانی» ه / ۹۵۷

۷۱. نیک و بد اندر جهان بگذرد. «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۷۵

زمـانه دم مـا هـمی بشمرد که نیک و بد اندر جهان بگذرد

۷۲. نیک و بد روزگار در گذر است. ذ / ۴ / ۱۸۷۵

۷۳. وجود خلق بدل می‌کنند ورنه زمین
همان ولایت کیخسرو است و ملک قـباد

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۸۵

۷۴. هرآن‌کس که دارند رای و خرد
بـدانـند کـاین نـیک و بـد بگـذرد

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۴

۷۵. هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد.

«عبدالواسع جبلی» د / ۴ / ۱۹۱۶

گرچه رنجوری صبوری کن که در دار فنا
هـرچـه آیـد بـر سـر فـرزند آدم بگـذرد

۷۶. هرچه از وی شاد گشتی در جهان
از فـــراق او بـــیندیش آن زمـــان

«مولوی» د / ۴ / ۱۹۱۷

۲
دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلدُّنیا حُلْمُ الْمَنامِ** [همان: ۱۲۲]

* دنیا، رویایی است که در خواب می‌بینند.

۲. امام حسن(علیه السلام):

یا اَهْلَ لَذّاتِ دُنیا، لا بَقاءَلَها اِنَّ اغْتِراراً بِظِلٍّ زائِلٍ حُمْقٌ[1]

[همان]

* ای اهل لذت‌های دنیای ناپایدار! فریفته شدن بـه سـایه‌ای رفـتنی، حماقت است.

﴿ امثال و حکم فارسی ﴾

۱. آن را که وقوف است بر اسرار جهان
شادی و غم و رنـج بـر او شـد یکسـان

«خیام» س / ۱ / ۲۷

۲. آن‌ها که تو دیدی همه رفتند، حالا کو کو. د / ۱ / ۶۹

* جمله، ورد درویشی بوده کـه بـه تـقلید صـوت جـغد در مـعابر می‌سروده و منظور آن بیان بی‌اعتباری دنیا بوده است.

۳. به دردسر نمی‌ارزد جهان هیچ.

«رضی‌الدین ارتیمانی» م / ۱۴۳

اگر این است راحت‌ها همان رنج
اگر این است آسایش همان درد
به دردسر نـمی‌ارزد جـهان هـیچ
سر ما خود نـدارد هـیچ از آن درد

۴. به گیتی در از زندگان چیز نیست
کش اندر نهان دشـمنی نـیز نـیست

«اسدی» د / ۱ / ۴۵۸

۵. پیش صاحب‌نظران ملک سلیمان باد است.

«خواجوی کرمانی» ه / ۳۱۸

۶. جوز پوسیده است دنیا ای امین
امـتحانش کـم کـن از دورش بـبین

«مولوی» م / ۳۸۹

۷. جهان آن نیرزد بر پر خـرد
که دانایی از بهر آن غم خورد

«اسدی» د / ۲ / ۵۹۴

۸. جهانا سراسر فسوسی و بـاد
به تو نیست مرد خـردمند شـاد
یکایک همی پروریشان بـه نـاز
چه کوتاه عمر و چه عـمر دراز

«فردوسی» م / ۲۵۷

---

۱. همان.

۹. جهانا همانا فسوسی و بازی

که بر کس نپایی و با کس نسازی

یکی را نعیمی یکی را جحیمی

یکی را نشیبی یکی را فرازی

چرا زیرکان‌اند بس تنگ روزی

چرا ابلهان‌اند در بی‌نیازی

چرا عمر طاووس و دراج کوته

چرا مار و کرکس زید در درازی

صدواند ساله یکی مرد غرچه

چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی

اگر نه همه کار تو باژگونه است

چرا آن که ناکس‌تر او را نوازی

«ابوطیب مصعبی» م / ۲۵۸

۱۰. جهان باد دان باده برگیر شاد

که اندر کفت باده بهتر ز باد

«اسدی» د / ۲ / ۵۹۵

۱۱. جهان چیست جز خواب آشفته‌ای.

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۵۹۷

۱۲. جهان خواب است و ما در وی خیالیم

چرا چندین در آن ماندن سگالیم

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۵۹۸

۱۳. جهان خود جمله امر اعتباری است

چو آن نقطه که اندر دور ساری است

«شبستری» د / ۲ / ۵۹۸

۱۴. جهان در چشم دانا هست بازی

نباشد هیچ بازی را درازی

«اسعد گرگانی» س / ۱ / ۲۸۲

۱۵. جهان رباط خراب است بر گذرگه سیل

گمان مبر که به یک مشت گل شود معمور

«ظهیر فاریابی» ج / ۱۷۱

۱۶. جهان سر به سر چون فسانه است و بس

نماند بد و نیک بر هیچ‌کس

«فردوسی» د / ۲ / ۶۰۱

۱۷. جهان نیست جز فسانه و باد. «رودکی» د / ۲ / ۶۰۲

شاد زی با سیاه چشمان شاد   که جهان نیست جز فسانه و باد

۱۸. جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است

هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

«حافظ» ه / ۳۷۵

۱۹. جهان و کار جهان سر به سر همه باد است

خنک کسی که ز بند زمانه آزاد است

ثبات نیست جهان را به ناخوشی و خوشی

که او به عهد وفا سخت سست‌بنیاد است

«مجیر بیلقانی» م / ۲۶۱

۲۰. چون نیست ز هرچه هست جز باد به دست

چون هست به هرچه هست، نقصان و شکست

پندار که هست آنچه در عالم نیست

انگار که نیست هرچه در عالم هست

«خیام» س / ۱ / ۳۳۲

۲۱. چو مرداری است این دنیای غدار

تو چون سگ گشته‌ای مشغول مردار

چو در بند سگ و مردار باشی

پس از هر دو بتر صد بار باشی

«عطار» م / ۳۸۹

۲۲. چه پیچیم در عالم پیچ پیچ

که هیچ است از او سود و سرمایه هیچ

«نظامی» م / ۲۸۵

۲۳. حاصل نیک و بد دوران بی‌حاصل یکی است.

«صیدی» م / ۲۹۹

گر رضای او به هر کاری نباشد در نظر

حاصل نیک و بد دوران بی‌حاصل یکی است

۲۴. دلا این عالم فانی به یک ارزن نمی‌ارزد

به دنیا آمدن بر زحمت رفتن نمی‌ارزد

س / ۱ / ۵۱۱

۲۵. دلا جهان همه باد است و خلق بادپرست.

«خاقانی» م ۲۵۸

۲۶. دنیا پشم است. ب / ۳۳۹

* دنیا در بی‌قدری و زوال مانند مویی است که بر بدن می‌روید و ازاله‌اش می‌کنند.

۲۷. دنیا خیال و خوابی است.

(...این خواب نزد دانا آسایشی ندارد بهتر ز چشم بستن)

«کلیم» م / ۳۸۹

۲۸. دنیا عجوزه‌ای است که او را جمال نیست.

«نشاط» س / ۱ / ۵۲۷

با زلف و خال عاریتی دل همی بَرَد

دنیا عجوزه‌ای است که او را جمال نیست

۲۹. دنیا همه سر به سر خیال است خیال. «وحشی» م / ۳۹۰

گر کسب کمال می‌کنی می‌گذرد

ور فکر محال می‌کنی می‌گذرد

دنیا همه سر به سر خیال است خیال

هر نوع خیال می‌کنی می‌گذرد

۳۰. دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ

ای هیچ! ز بهر هیچ در هیچ مپیچ

«جامی» هـ / ۵۴۱

۳۱. دنیای دو رنگ به پشیزی نیرزد. «تاریخ بیهقی» هـ / ۵۴۱

۳۲. دهر سیه‌کاسه‌ای است ما همه مهمان او

بی‌نمکی تعبیه است در نمک خوان او

«خاقانی» س / ۱ / ۵۴۴

۳۳. دهر گویی دهان بیمار است. «طالب آملی» م / ۳۹۸

مزه‌ای در جهان نمی‌بینم   دهر گویی دهان بیمار است

۳۴. ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون

نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

«حافظ» س / ۱ / ۵۴۴

۳۵. شاد زی با سیاه چشمان، شاد

که جهان نیست جز فسانه و باد

«رودکی» د / ۲ / ۵۹۸

۳۶. عاقل چو به حاصل جهان درنگرد

خشک و تر آسمان به یک جو نخرد

«انوری» س / ۲ / ۷۶۱

۳۷. قاف تا قاف جهان بی‌نمک است.

«طالب آملی» س / ۲ / ۸۳۹

داغ بر کف ز که مرهم جویم

قاف تا قاف جهان بی‌نمک است

۳۸. کودن و خوار و خسیس است جهان خس

زان نسازد همه جز با خس و با کودن

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۴۲

۳۹. مزه‌ای در جهان نمی‌بینم

دهر گویی دهان بیمار است

«طالب آملی» م / ۷۰۲

۴۰. مستراحی است جهان و اهل جهان کنّاس‌اند[1]

به تعزّز سزد ار در همه نظاره کنی

«عطار» م / ۲۶۱

۴۱. نتوان خورد غم کار جهان

که جهان سایه‌ی ابر است و سراب

«ادیب صابر» د / ۴ / ۱۸۰۱

۴۲. نیست جز افسوس خوردن حاصل کشت جهان

آسیا گردانی ما دست برهم سودن است

«غنی کشمیری» م / ۲۹۹

۴۳. همه دنیا چو مردار است ای دوست

وز آن مردارتر آن کز پی اوست

کسی کاو از پی مردار باشد

ز مرداری بتر صد بار باشد

«عطار» م / ۸۲۶

۴۴. همه ملک جهان نرزد پشیزی. «امیر خسرو» م / ۸۲۸

بقایی نیست چون در هیچ چیزی

همه ملک جهان نرزد پشیزی

۱. کنّاس: خاکروب

۳

این جهان محنت‌سرایی بیش نیست

۱. امام علی(علیه‌السلام): اَلدُّنیا دارُ الْمِحَنِ

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۲۲۳۹]

* دنیا خانه‌ی رنج‌ها و سختی‌هاست.

۲. امام علی(علیه‌السلام) در وصف دنیا: دٰارٌ بِالْبَلاٰءِ مَحْفُوفَةٌ

[نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۶]

* دنیا سرایی است که در بلا پیچیده شده است.

۳. امام صادق(علیه‌السلام): اَلرّٰاحَةُ لِلْمُؤْمِنِ فِی الدُّنْیٰا مُسْتَحِیلَةٌ

[بحارالانوار، ج ۸۱: ۱۹۵]

* راحتی در دنیا برای مؤمن محال است.

امثال و حکم فارسی

۱. آخر هر سورِ جهان، شیون است. «ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۰

۲. آسوده بُدم، زمانه نگذاشت مرا. س / ۱ / ۱۸

۳. احوال عالم چنین است، اگر یکی دو روز شاد کند آخرش می‌گریاند. «از سمک عیار» ه / ۲۷

۴. اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از او پرسم که آن چون است و این چون
یکی را می‌دهی صدگونه نعمت
یکی را نان جو آلوده در خون

«باباطاهر» د / ۱ / ۲۱۴

۵. اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه

«شهید بلخی» د / ۱ / ۲۲۴

۶. اندرین خاک‌دان فرسوده
هیچ کس را نبینی آسوده

«سنائی» د / ۱ / ۲۹۱

۷. ایام چو زهر و انگبین است. «خاقانی» م / ۹۰

سرمایه‌ی این مواعظ این است	که ایام چو زهر و انگبین است

۸. ای بسا خندان که چرخش بازگریانید چشم
آسمان با کس کجا پیوند خال و غم گرفت

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۳۱۹

۹. ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری. ه / ۱۷۲

۱۰. این‌جا اثر از مهر نماندست و وفا هم.

«طالب آملی» م / ۹۸

در عالم دیگر خبر از مهر و وفا پرس
کین‌جا اثر از مهر نماندست و وفا هم

۱۱. این جهان محنت‌سرایی بیش نیست
هرکه آمد هرکه آید، می‌رود

«جامی» ه / ۱۷۶

۱۲. این جهانی است خوب و زشت به هم
وان جهان دوزخ و بهشت به هم

«سنایی» د / ۱ / ۳۳۲

۱۳. این چرخ جفاپیشه و عالی‌بنیاد
هرگز گره بسته‌ی کس را نگشاد
هرجا که دلی دید که داغی دارد
داغ دگری بر سر آن داغ نهاد

ج / ۴۵۴

۱۴. این سرای سپنج، نیابند جویندگان جز به رنج. (چنین گفت بس ک...) «فردوسی» د / ۱ / ۳۳۵

۱۵. این مقرر شد که هرگز نیست راحت در جهان.

«فضولی» م / ۴۰۷

بر امید راحت دنیا مکش بسیار رنج
زان‌که این مقصد برون از کارگاه خلقت است
این مقرر شد که هرگز نیست راحت در جهان
راحتی گر هست در ترک امید راحت است

۱۶. با خرما خار هم هست. ک. ۴ / ۱۵

* نعمت‌های دنیا با رنج و سختی همراه است.

۱۷. باغ تفرّج است و بس، میوه نمی‌دهد به کس.

ق / ۱۲۴

۱۸. با که گردون سازگاری کرد تا با ما کند

بـــر مـــراد دانـــه هـــرگز آسـیا گـردیده است؟

«کلیم کاشانی» ه / ۲۰۴

۱۹. با هم آمیخته است راحت و رنج. «جامی» م / ۴۰۸

آری آری در ایـــن سـرای سپنج

با هم آمیخته است راحت و رنج

۲۰. بر من هرآن‌چه می‌رود از چرخ دون رود.

«ابن‌حسام» م / ۱۵۶

کـور و کـبود چـرخ کـه از جـور روزگـار

بر من هرآن‌چه می‌رود از چرخ دون رود

۲۱. بوی سلامت ندهد باغ دهر

زانک سرشته است نـباتش بـه زهـر

«امیر خسرو» م / ۱۷۷

۲۲. به عالم هرکه را بینی تو، داغی بر جگر دارد.

«مخفی زیب النساء» ه / ۲۷۳

۲۳. بیت حوادث. د / ۱ / ۴۸۴

* کنایه از دنیاست.

۲۴. بی‌گریه‌ی زار در جهان کیست؟ «امیر خسرو» د / ۱ / ۴۹۱

۲۵. بی‌نیش مگس کم انگبین است.

«زرتشت بهرام پژدو» م / ۱۹۳

همه‌کار جهان یکسـر چـنین است

که بی‌نیش مگس کم انگبین است

۲۶. پشت بر دیوار آسایش کس این‌جا چون دهد؟

«صائب» م / ۲۰۱

عالم امکـان، کـف بـحر پـرآشوب فـناست

پشت بر دیوار آسایش کس این‌جا چون دهد

۲۷. پشت و روی کار عالم هیچ‌گه دل‌خواه نیست.

«کلیم» م / ۲۰۲

مرگ تلخ و زندگی هم سر به سر درد و غم است

پشت و روی کار عـالم هـیچ‌گه دل‌خـواه نـیست

۲۸. تا شبِ آخرش ز روز نـخست

فـلک انـدر کـمین مـحنت تـوست

(چیست گیتی، سرای محنت و غم

زحـــمت او فـزون و راحت کـم ...)

«اوحدی» د / ۱ / ۵۳۶

۲۹. تو خواهی کنی راست کار جهان را! «صائب» م / ۲۳۲

نکرد آسمان راست قامت در این‌جا

تو خواهی کنی راست کار جـهان را

۳۰. تهِ خیار تلخ است. ب / ۲۳۱

* پایان لذت‌های دنیا رنج و ناراحتی است.

۳۱. جهان آب شور است چون بنگری

فـزون تشـنه‌ای گـرچـه بـیشش خـوری

«ابوشکور بلخی» م / ۲۵۷

۳۲. جهانا چه خواهی ز پروردگان. «فردوسی» د / ۲ / ۵۹۴

۳۳. جهانا مپرور چو خواهی درود

چو می بدروی پروریدن چه سود؟

«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۴

۳۴. جهان ای شگفتی به مردم نکوست

چـــو بـــینی هـمه درد مـردم از اوست

«اسدی» د / ۲ / ۵۹۵

۳۵. جهان بگردد لیکن نگرددش احوال.

«قطران» س / ۱ / ۲۸۰

از آن زمان که جهان بود حال زین سان بود

جـهان بگـردد لیکـن نگـرددش احـوال

۳۶. جهان جاودان با کسی رام نیست

بـــه یک خـــو بـــرش هـــرگز آرام نـــیست

«اسدی» م / ۲۵۸

۳۷. جهان چاهی است بی بن بر سر راه

نشـــاید مست خـــفتن بـــر ســـر چـــاه

«امیر خسرو» م / ۲۵۹

۳۸. جهان چون یکی هفت سر اژدهاست

کسی نیست کز چـنگ و نـابش رهـاست

«اسدی» د / ۲ / ۵۹۷

۳۹. جهان چیست ماتم‌سرایی در او
نشسته دو سه ماتمی روبه‌رو
جگرپاره‌ای چند بر خوان او
جگرخواره‌ای چند مهمان او

«محمد داراشکوه متخلص به قادری» د / ۲ / ۵۹۸

۴۰. جهان خانه‌ی دیو بدپیکر است
سرایی پرآشوب و دردسر است

«اسدی» س / ۱ / ۲۸۱

۴۱. جهان را بسی هست زین سان به یاد
بسی داغ بر جان هرکس نهاد

«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۹

۴۲. چراغ هیچ‌کس تا صبح نمی‌سوزد. د / ۲ / ۶۱۰

* به آسایش و راحت دنیا اعتمادی نیست.

۴۳. چرخا چه خواهی از من عور برهنه پای
دهرا چه جویی از من زار شکسته دل

«مجدالدین همگر» ه / ۱۷۲

۴۴. چرخ گردان بسی برآورده است
نوحه‌ی نوحه‌گر ز معدن سور

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۲۹۲

۴۵. چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو.

(.... ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی) «حافظ» م / ۲۶۸

۴۶. چه توقع ز جهان‌گذران می‌داری؟ «حافظ» م / ۲۸۶

مگذران روز سلامت به ملامت حافظ
چه توقع ز جهان‌گذران می‌داری

۴۷. چه جویی همی زین سرای سپنج
که آغاز گنج است و فرجام رنج

«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۴

۴۸. حاصل کار جهان غیر پریشانی نیست

فکر شغل دگر و کار دگر باید کرد

«صائب» م / ۲۹۹

۴۹. خدا هرچه داده پس می‌گیرد و سرفه و عطسه را عوض می‌دهد. د / ۲ / ۷۲۰

۵۰. خلل‌پذیر بود هر بنا که می‌بینی

به‌جز بنای محبت که خالی از خلل است

«حافظ» س / ۱ / ۴۱۴

۵۱. خماند شما را همی روزگار
نماند خماننده هم پایدار

«فردوسی» د / ۲ / ۷۴۴

۵۲. خواب امن در این خاک‌دان نمی‌باشد.

«صائب» م / ۳۳۳

خروش سیل حوادث بلند می‌گوید
که خواب امن در این خاک‌دان نمی‌باشد

۵۳. خوش‌تر ز عسل مخواه و شیرین‌تر از او
او نیز چو بنگری قی زنبور است

س / ۱ / ۴۳۲

* بهترین لذت‌ها و خوشی‌های دنیا را هم اگر به‌دیده‌ی بصیرت نگاه کنی، ناچیز و بی‌ارزش است [امثال سخن]

۵۴. خوش‌دلی در کوی عالم روی نیست
زان‌که رسم خوش‌دلی یک موی نیست
(...نفس هست این‌جا که چون آتش بود
در زمانه کو دلی تا خوش بود)

«عطار» د / ۲ / ۷۶۱

۵۵. داده‌ی خود سپهر بستاند

نقش الله جاودان ماند

«سنایی» س / ۱ / ۴۴۱

۵۶. دادی به حسن آب و ندادی به حسین
از دادن و از ندادنت داد فلک

س / ۱ / ۴۴۱

۵۷. در این آسیا دانه بینی بسی
به نوبت در آس افکند هر کسی

«نظامی» م / ۳۵۲

۵۸. در این خاک شوریده آبی مجوی. «نظامی» م / ۳۵۳

در این پرده‌ی کج سرودی مگوی
در این خاک شوریده آبی مجوی

۵۹. در این دامگه، شادمانی کم است. «حافظ» د / ۲ / ۷۷۸

که این منزل درد و جای غم است

در این دامگه، شادمانی کم است

۶۰. در این دنیا کسی بی‌غم نباشد

اگـــر بـــاشد، بـــنی‌آدم نـــباشد

د / ۲ / ۷۷۸

۶۱. در باغ روزگار ز بس باشگونگی[1]

آتش بنفشه پیکر و گل آتشین‌تن است

«مجیر بیلقانی» م / ۳۵۳

۶۲. در باغ زمانه هیچ گل نیست

و آن نیز که هست جفت خار است

«انوری» م / ۳۵۳

۶۳. در جهان کج نهاد از راستی نبود نشان

غیر حرفی راست گاهی، آن هم از دیوانه‌ای

«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۴۶۰

۶۴. در جهان هیچ سینه بی‌غم نیست. «خاقانی» ه / ۴۹۶

۶۵. در روی زمین یک دل بی‌غم نبود

آن را کـــه غـــمی نـــباشد آدم نـــبود

«سرخوش تفرشی» ه / ۴۹۶

۶۶. در زمانه کو دلی تا خوش بود. «عطار» د / ۲ / ۷۹۰

۶۷. در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه.

«خاقانی» ه / ۵۰۷

۶۸. دریاست دهر، کشتی خود استوار دار.

«پروین اعتصامی» ه / ۵۶۸

۶۹. دل‌خوشی این جهان درد است و غم.

«عطار» د / ۲ / ۸۲۰

تـو خـوشی جـویی در ایـن دار الم

دل‌خوشی این جهان درد است و غم

۷۰. دلی بی‌غم کجا جویم که در عالم نمی‌بینم.

«سعدی» د / ۲ / ۸۲۴

۷۱. دنیا به اهل خویش ترحّم نمی‌کند

آتش امـــان نـــمی‌دهد آتش‌پـــرست را

«صائب» س / ۱ / ۵۲۵

۷۲. دنیا جای آزمایش است، نه جای آسایش.

د / ۲ / ۸۲۸

۷۳. دنیا دار محن است. ه / ۱۷۶

۷۴. دنیا مثل الاکلنگ بهلول میمونه، هر سرش بشینی، اون سرش بلند می‌شه. ق / ۳۲۲

* یک پای دنیا همیشه لنگ است.

۷۵. دنیا هر سرِشو بگیری، یه سر دیگرش لنگه. ق / ۳۲۲

۷۶. دوست دنیا، همای آشیان گم کرده است.

«راقم» س / ۱ / ۵۴۱

به مراد هیچ‌کس یک‌جا نـمی‌گیرد قـرار

دولت دنیا، همای آشیان گم کرده است

۷۷. راحتی رو هنو دنیا نزاییده. ق / ۳۳۵

* به کسی گفته می‌شود که از تلخی‌های دنیا گله می‌کند.

۷۸. راکـــعم کـــرد روزگـــار حســـود

وز پس ایـــن رکـــوع چـــیست سـجود

خوش خوش از من جهان هزل و مجاز

عـــاریت‌ها هـــمی ســـتاند بـــاز

بَـــدر بـــودم شـــدم هـــلال مـــثال

نـــه بـــخندند ابـــلهان ز هـــلال

«سنایی» ج / ۲۶۴

۷۹. روسفیدی نیست دولت‌خانه‌ی ایام را!

هست در هـــند از هـــمه عـــالم پـــریشان بـــیشتر

«اثر» س / ۱ / ۵۸۲

۸۰. ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد

مـــن ابـــلهانه گـــریزم در آبگـــینه حـــصار

«عرفی» د / ۲ / ۹۱۷

۸۱. زیـر ایـن دور گـنبد دوّار

هست دی با بهار و گل با خار

«سنایی» د / ۲ / ۹۳۲

۸۲. زین چرخ دل سیه دمِ آبی ندید کس. «صائب» م / ۴۵۶

حرفی است این‌که خضر به آب بقا رسید

زیـن چـرخ دل سـیه دمِ آبـی نـدید کس

---

۱. باشگونگی: واژگونگی

۸۳. سپهر اژدهایی است با هفت سر
بـه زخـمی کـی انـدازد از مـا سپر
«نظامی» ج / ۴۶۳

۸۴. سر سازگاری ندارد سپهر
کمر بسته بـر کـین مـا مـاه و مـهر
«نظامی» م / ۴۷۴

۸۵. شادی مَطَلَب که حاصل عمر، دمی است
هـر ذرّه ز خـاک کـیقبادی و جَـمی[1] است
احـوال جـهان و اصـل ایـن عُـمر کـه هست
خـوابـی و خـیالی و فـریبی و دمـی است
«خیام» د / ۲ / ۵۹۸

۸۶. صائب مکن توقع آسایش از جهان
دل‌هـای آب کـرده بـود مـوج ایـن سـراب
«صائب» م / ۲۳۶

۸۷. صنعت روزگار خون‌خواری است. «سنایی» م / ۵۱۹
پیشه‌ی چرخ مـردم‌آزاری است
صنعت روزگار خون‌خواری است

۸۸. عافیت می‌طلبی نیست در این کهنه رباط. ج / ۲۸۰

۸۹. عشرت و محنت ایام در آغوش هم‌اند
نـغمه را هـیچ‌کس از نـاله جـدا نشـنیده است
«علی‌اصغر کوهپایه‌ای» س / ۲ / ۷۷۴

۹۰. فزون آمد از رنگ گل رنج خار. «فردوسی» د / ۲ / ۱۱۴۲
چنین پرورانـد هـمی روزگـار   فزون آمد از رنگ گل رنج خار

۹۱. فلک خراب شوی، ظلم کن، ولی به حساب. ج / ۳۱۲

۹۲. فلک کو دیر مهر و زود کین است
در این محنت‌سرا کـار وی ایـن است
یکی را برکشد چون خور بـر افـلاک
یکی را افکند چـون سـایه بـر خـاک
«جامی» د / ۲ / ۱۱۴۸

۹۳. کار دنیا به مراد دل دانا نشود. «ایرج» س / ۲ / ۸۶۴
غم مخور گر نبود کار جهانت به مـراد
کـار دنـیا بـه مـراد دل دانـا نشـود

۹۴. کار دنیا تمامی ندارد. س / ۲ / ۸۶۴

۹۵. کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
که روزگار طـبیب است و عـافیت بـیمار
«عرفی» د / ۳ / ۱۲۲۲

۹۶. که خرما در جهان با خار باشد
نشــاط و عــیش بــا تــیمار بباشد
«فخرالدین کرمانی» ف / ۴۳۵

۹۷. که خندید روزی که نگریست زار. «اسدی» د / ۳ / ۱۲۵۱

۹۸. که را داد چیزی کز او باز نستد
که را برگرفت او کـه نـفکند بـازش
«ناصر خسرو»

۹۹. که را دیدی تو اندر جمله عالم
که یک دم شـادمانی یـافت بـی‌غم
(...کـه را شـد حـاصل آخـر جـمله امـید
کـه مـاند انـدر کـمال خـویش جـاوید)
«شبستری» د / ۳ / ۱۲۵۳

۱۰۰. گنج بی‌مار و گُل بی‌خار نیست
شـادی بـی‌غم در ایـن بـازار نـیست
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۲۴

۱۰۱. گیتی است کی پذیرد همواری. «رودکی» د / ۳ / ۱۳۳۸
هـموار کـرد خـواهـی گـیتی را   گیتی است کی پذیرد همواری

۱۰۲. لا خیردان نهاد جهان و رسوم دهر
لا شی شناس برگ سـپهر و نـوای خـاک
«خاقانی» س / ۲ / ۹۳۳

۱۰۳. مبادا که گستاخ باشی به دهر
که زهـرش فـزون بـاشد از پـادزهر
«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۹۷

۱۰۴. مباش ایمن از گردش روزگار. «فردوسی» د / ۳ / ۱۳۹۷
ز من بشنو ای گرد اسـفندیار   مباش ایمن از گردش روزگار

۱۰۵. محال است این‌که با هم نعمت و دندان شود پیدا.
«صائب» هـ / ۸۷۳

---

۱. کیقباد و جم از پادشاهان ایران‌زمین بوده‌اند

۱۰۶. منتظر صد هزار گونه بـدی گشت
هـرکه مـزاج زمـانه نـیک نـدانست

«تاج‌المآثر» س / ۲ / ۱۰۲۲

۱۰۷. می‌نشاند چرخ هرکس را به جای خویشتن.

«صائب» م / ۷۳۳

می‌کند گردش فلک بـر مـدعای مـن مـدام
می‌نشاند چرخ هرکس را به جای خـویشتن

۱۰۸. میوه‌ام داد آسمان وقتی که دندانم گرفت.

د / ۴ / ۱۷۷۹

۱۰۹. ناآمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه می‌کشیم نـایند دگـر
(افلاک به‌جز غم نـفزایـند دگـر
ننهند به جا تا نربایند دگـر...)

«خیام» د / ۴ / ۱۷۸۰

۱۱۰. ناکامی و رنج است همه‌حاصل دنیا
ور کـام بـود حـاصل از آن نـیز چـه حـاصل

«سلمان ساوجی» م / ۷۳۸

۱۱۱. نردی است جهان که بردنش باختن است
نـــرادی آن بـــه عـــیش کـم ســاختن است
دنـــیا بـــه مـــثل کـــعبتین نـــرد است
بـــرداشـــتنش بـــرای انـــداخـــتن است

«شکیبی اسپهانی» ج / ۳۹۲

۱۱۲. نرسد دست من به چرخ بلند
ورنـــه بگشـــادمیش بـــند از بـــند
قســـمتی کــرد سـخت نـاهموار
بـیش‌وکـم در مـیان خـلق افکـند
ایـن نـیابد هـمی بـه رنـج پـلاس
وان نـــپوشد هــمی ز نــاز پـرند
آن کـــه بســیار یــافت نـاخشنود
وآن کـــه انـدک ربـود نـاخرسند

«مسعود سعد» د / ۴ / ۱۸۰۸

۱۱۳. نگاری است گیتی برانگیخته
ز زشـــتی و خـوبی بـرآمـیخته

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۲۹

۱۱۴. نه آشوب گیتی به هنگام توست
که تا بُد هـمیدون بـه‌دست از نـخست

«اسدی» س / ۲ / ۱۰۸۶

۱۱۵. نوش بی‌نیش نیابی هرگز. «شهریار» هـ / ۹۵۰

۱۱۶. نیرزد گنج دنیا رنج دنیا. «نظامی» س / ۲ / ۱۱۰۲

ببین قارون چه برد از گنج دنیا   نـیرزد گـنج دنـیا رنـج دنـیا

۱۱۷. نیست مهر زمانه بی‌کینه
ســـیر دارد مـــیان لوزیـــنه
(...گـفت بـهلول را یکـی راهـی
جـعبه‌ای بـرد بـخشمت خـواهـی
گفت خواهـم دویست چـوب بـر او
گـفت چـوبت چـه آرزوست بگـو
گـفت زیـرا کزین سـرای سـپنج
هـیچ راحت نـیافت کس بـی‌رنج)

«سنایی» د / ۴ / ۱۸۷۲

۱۱۸. وای بر آن‌کس که بر خوان فلک مهمان شود.

«صائب» م / ۷۷۹

مـی‌کند نـان بـخیل آیـینه‌ی دل را سیاه
وای بر آن‌کس که بر خوان فلک مهمان شود

۱۱۹. هرآن‌کس که دارد ز گیتی امید
چو جـوینده خـرماست از شـاخ بـید

«فردوسی» س / ۲ / ۱۱۳۱

۱۲۰. هر پیرهن که دوخت فلک بر تَنم درید
ای بـــخت جـــامه‌ی دگـر از بـهر مـن بـدوز

«همایون» س / ۲ / ۱۱۳۷

۱۲۱. هرجاکه پری‌رُخی است دیوی با اوست.

د / ۴ / ۱۹۱۲

* لذات دنیا با تلخی و سختی آمیخته است.

۱۲۲. هرجاکه رطب بود، بود خار. «نظامی» د / ۴ / ۱۹۱۲

۱۲۳. هرجاکه گل است، خاریش در پهلوست. ب / ۶۰۰

۱۲۴. هرجاکه گلی خوش‌بوست، در پاش بود خاری.

ب / ۶۰۰

۱۲۵. هرکس به قدر خویش گرفتار محنت است.

«ابوالفرج سگزی» د / ۴ / ۱۹۳۸

۱۲۶. هر نشیبی را فرازی هر فرازی را نشیب
هر نعیمی را زوالی هر شبابی را مشیب

«جابری» ج / ۴۱۸

۱۲۷. همه کار گردنده چرخ این بوَد
ز پرورده‌ی خویش بر کین بود

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۱

۱۲۸. همه گوی واریم و چوگان سپهر
نیاورد بر کس در این زخم مهر

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۲۰۰۲

۱۲۹. یک بار به کام ما نگردید فلک
حرفی است که آسیا به نوبت باشد

«تائب کرمانی» س / ۲ / ۱۲۴۵

۱۳۰. یک پلّه‌ی فراز جهان بی‌نشیب نیست.

«صائب» س / ۲ / ۱۲۴۶

در شمع بین که چون سرش افتاده زیر پا
یک پلّه‌ی فراز جهان بی‌نشیب نیست

۱۳۱. یک تن آسوده در جهان دیدیم
آن هم آسوده‌اش تخلّص بود

د / ۴ / ۲۰۳۹

۱۳۲. یکی از بخت کامران بینی
دیگری را دل از مجاهده ریش

«سعدی» ج / ۴۲۷

۱۳۳. یکی از سیری می‌میرد، یکی از گرسنگی.

د / ۴ / ۲۰۵۲

۱۳۴. یکی است خانه‌ی زنجیر و خانه‌ی دنیا
در این دو خانه فراغت نصیب مهمان نیست

«کلیم» م / ۳۱۷

۱۳۵. یکی بخورد پاک، یکی بخورد خاک! د / ۴ / ۲۰۵۲

۴

زندانِ مؤمن است جهانِ دُون

* رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): اَلدُّنیا سِجْنُ الْمُؤمِنِ وَ جَنَّةُ الْکافِرِ

[بحارالانوار، ج ۸۱: ۱۹۴]

* دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر.

امثال و حکم فارسی

۱. بهشت کافر و زندانِ مؤمن
جهان است، ای به دنیا گشته مَفتون

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۴۷

۲. دنیا زندان مؤمنان است. ه / ۵۳۹

۳. زندان مؤمن است جهان دون. «ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۴۷

۵

سراسر فریب است کردار دهر

۱. قرآن کریم: ﴿وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنیا اِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ﴾

[آل‌عمران / ۱۸۵]

* زندگی دنیا، چیزی جز سرمایه‌ی فریب نیست.

۲. امام علی(علیه‌السلام): اَلدُّنیا تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ [بحارالانوار، ج ۷۳: ۱۱۹]

* دنیا می‌فریبد، زیان می‌زند و می‌گذرد.

۳. امام صادق(علیه‌السلام): اِنَّ مَثَلَ الدُّنیا مَثَلُ الْحَیَّةِ، مَسُّها لَیِّنٌ، وَ فی جَوْفِها السَّمُّ الْقاتِلُ [همان، ج ۷۳: ۱۲۴]

* حکایت دنیا، حکایت مار است که هنگام لمس کردن، پوست نرمی دارد، اما درون آن سمّ کشنده وجود دارد.

امثال و حکم فارسی

۱. آبستن فتنه است ایام. ب / ۸۷

۲. از ره مرو به عشوه‌ی دنیا که این عجوز
مکّاره می‌نشیند و محتاله می‌رود

«حافظ» س / ۱ / ۶۵

۳. ایـــن جـــهان بـــی‌محابا دغـــاست
بنازید با کس یکی مهره راست (بلی ...)
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۳۳۱

۴. این جهان پیرزنی فـریبنده است
نشـــود مـــرد خـــردمند خـریدارش
پیش از آن کز تـو ببرّد تـو طـلاقش ده
مگـــر آزاد شـــود گـردنت از بـندش
«ناصر خسرو» م / ۲۵۹

۵. این جهان را فریب بسیار است
بـــفروشد بـــه نـرخ سـوسن سـیر
حـــیلتش را شـــناخت نـــتوانـــد
جـــز کسـی تـیزهوش روشـــن ویـر
«ناصر خسرو» م / ۲۶۰

۶. بترس از غلط کاری روزگار
که چون ما بسی را غـلط کـرد کـار
حسابی کـه بـا خـود برانـداختی
چنان نـیست بـازی غـلط بـاختی
«نظامی» م / ۶۱

۷. برکسی نهان جهان آشکار نیست. «همام» م / ۱۵۵
دل را شکار عشوه‌گه این جـهان مکـن
چون بر کسی نهان جهان آشکار نیست

۸. بـر وفـای زمـانه کـیسه مـدوز
بگـذرانش بـه قـوت روزبه‌روز
بـی‌تو ایـام کـارها کـرده است
چون تو بسیارکس رها کرده است
«مولوی» ج / ۹۹

۹. به بازیگری ماند این چـرخ مست
کـه بـازی بـرآرد بـه هـفتاد دست
زمـــانی بـــه بـاد و زمـانی بـه مـیغ
زمـــانی بـــه خـنجر زمـانی بـه تـیغ
زمـــــانی بـــه‌دست یکـــی نـــاسزا
زمـــانی خـــود آرد ز ســـختی رهـــا
زمـــانی دهـــد تـــخت و گـنج و کـلاه
زمـــانی غـــم و خـواری و بـند و چـاه
«فردوسی» د / ۱ / ۳۷۷

۱۰. به حق گفت آنکه بد گفت این جهان را
کـــه الحـــق نـــاکس و نـــاحق‌گزار است
«مجیر بیلقانی» م / ۷۹

۱۱. به زهر آب خورده است چشم زمان
نـــبینی کســـی را ز زخـــمش امـــان
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۳۵

۱۲. جهانا چه بی‌مهر و بدخو جهانی
چـــه آشـــفته بـــازار بـــازارگـــانی
دو صـــد بـــار کـــردم تـــو را آزمـــایش
ســـراســـر فـــریبی ســـراســـر زیـانی
وگـــر آزمـــایمت صـــد بـــار دیگـــر
هـــمانی هـــمانی هـــمانی هـــمانی
«منوچهری» ج / ۱۷۱

۱۳. جهانا دو رویی اگر راست خواهی
کـــه فـــرزند زایـــی و فـــرزند خـواری
چو می‌خورد خواهی به خیره چه زایی
وگـــر مـــی‌فرود آوری چـــون بـــرآری
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۵۹۴

۱۴. جـــهان از بـد و نـیک آبسـتن است
برون دوست است از درون دشـمن است
«اسدی» د / ۲ / ۵۹۵

۱۵. جهانا سراسر فسونی و بـاد
به تو نیست مرد خـردمند شـاد
«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۴

۱۶. جهانا نـدانـم چـرا پـروری
چو پرورده‌ی خویش را بشکری
«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۴

۱۷. جهانا همانا فسوسی و بازی
که بر کس نپایی و با کس نسـازی
«ابوطیب المصعبی» د / ۲ / ۵۹۴

۱۸. جهان با هیچ‌کس صحبت نجوید
کز او برناورد آخر دماری
به پیری و به خواری بازگردد
به آخر هر جوان شاد خواری
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۵۹۶

۱۹. جهان چون مار افعی پیچ پیچ است
مخواه از وی کز او در دست هیچ است
«سعدی» ج / ۱۷۳

۲۰. جهان دام داری است نیرنگ‌ساز
هوای دلش چینه و دام و آز
«اسدی» د / ۲ / ۵۹۸

۲۱. جهان را به چشم جوانی مبین.
(جز این است آیین پیوند و کین) «فردوسی» د / ۲ / ۵۹۹

۲۲. جهان را چنین دَستبازی بسی است
ز هَر رنگ نیرنگ‌سازی بسی است
(...نه زو شاید ایمن بدن روز ناز
نه نومید گشتن به روز نیاز)
«اسدی» د / ۲ / ۶۰۰

۲۳. جهان را گوهر آمد زشتکاری
چرا زو مهربانی گوش داری
(...به نزدش هیچ‌کس را نیست آزرم
که بی‌قدر است و بی‌مهر است و بی‌شرم)
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۰۰

۲۴. جهان را نیست کاری جز دورنگی
گهی رومی نماید گاه زنگی
«نظامی» ه / ۳۷۲

۲۵. جهان را هرچه بینی هم‌چنین است
به زیر نوش و مهرش زهر و کین است
گلش با خار و نازش با غمان است
هوا با رنج و با سودش زیان است
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۰۱

۲۶. جهان ژرف چاهی است پر بیم و آز
از آن کوش تا تن کشی برفراز
فره[1] گنده پیری است شوریده هش
بد اندیش و فرزند خور شوی کش
به هرگونه فرزند آبستن است
تو فرزند را دوست و او دشمن است
«اسدی» د / ۲ / ۶۰۱

۲۷. چنین است آیین چرخ روان
توانا است او گر تویی ناتوان
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۲۸. چنین است رسم سرای فریب
گهی برفراز و گهی بر نشیب
(...از او شادمانی وزو مستمند
گهی بر زمین گه به ابر بلند)
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۲۹. چنین است کردار این پرفریب
چه مایه فراز است و چندین نشیب
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۳۰. چنین است کردار چرخ بلند
به دستی کلاه و به دیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه
به خم کمندش رباید زگاه
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۳۱. چنین بود تا بود چرخ روان
توانا به هر کار و ما ناتوان
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۶

۳۲. چون مار ارقم[2] است جهان وقت آزمون
کاندر درون کشنده و بیرون منقّش است
با هرکه انس گیرم از آن سوخته شوم
بنگر که انس نیز به تصحیف آتش است
«خاقانی» ج / ۱۹۳

---

۱. فره: بسیار و افزون
۲. ارقم: مار سیاه و سفید

۳۳. خود وفا نیست در نهاد جهان

مکن اندر دماغ باد جهان

«اوحدی» م / ۳۶۷

۳۴. خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن

هرکه پیوست بدو عمر خودش کاوین داد

«حافظ» م / ۳۴۰

۳۵. در حقیقت شیشه‌ی پرعقرب است این آسمان

نیست ممکن کز گزند او سلامت بگذری

«سلیم» م / ۱۸

۳۶. در طبعِ جهان اگر وفایی بودی

نوبت به تو خود نیامدی از دگران

(برخیز و مخور غم جهان گذران

خوش باش و جهان به شادکامی گذران ...)

«خیام» د / ۲ / ۷۹۳

۳۷. در طبع روزگار مروّت نمانده است «صائب» م / ۳۶۴

خضر آب زندگی به سکندر نمی‌دهد

در طبع روزگار مروّت نمانده است

۳۸. دنیا به اهل خویش ترحّم نمی‌کند

آتش امان نمی‌دهد آتش‌پرست را

«صائب» ه / ۵۳۷

۳۹. دنیا حریف سفله و معشوق بی‌وفاست

چون می‌رود هر آینه بگذار تا رود

«سعدی» س / ۱ / ۵۲۶

۴۰. دنیا نامرد و اهل دنیا نامرد!

مردی ز دو نامرد کسی چون طلبد

«میر شوقی ساوجی» س / ۱ / ۵۲۷

۴۱. دنیا وفا ندارد. د / ۲ / ۸۳۰

۴۲. دنیا وفا ندارد، ای نور هر دو دیده! «حافظ» ه / ۵۴۱

۴۳. دهر چون نیرنگ سازد چرخ چون دستان کند

مغز را آشفته سازد عقل را حیران کند

«قاآنی» ج / ۲۵۹

۴۴. دیوی است فلک که کار او وارون است

«مفتون همدانی» س / ۱ / ۵۵۶

غولی است جهان که جای او زیر پل است

دیوی است فلک که کار او وارون است

۴۵. زمانه به زهر آبداده است چنگ

بدرّد دل شیر و چرم پلنگ

«فردوسی» ه / ۶۰۳

۴۶. زمانه سراسر فریب است و بس

نباشد به سختیت فریادرس

«فردوسی» س / ۱ / ۶۱۴

۴۷. زمانه سراسر فریب است و بند

همه نوش او زهر و زهرش گزند

«ایرانشاه ابی‌الخیر» م / ۴۴۶

۴۸. زمانه مادری بی‌مهر و دون است. «سعدی» ه / ۶۰۳

۴۹. زمانه ماری است که خشک وتر را می‌بلعد. ه / ۶۰۳

۵۰. زمانه نه بیداد داند نه داد. «اسدی» ه / ۶۰۳

ولیکن چنین است چرخ از نهاد زمانه نه بیداد داند نه داد

۵۱. ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد

من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

«عرفی» ه / ۶۰۵

۵۲. سپهری است شاهی ورا مهرگاه

بروجش دز و اخترانش سپاه

عروسی است خوبیش باژ و درم

سر تیغ پیرایه کابین قلم

«اسدی» د / ۲ / ۹۴۵

۵۳. سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن

ای جهان‌دیده ثبات‌قدم از سفله مجوی

«حافظ» م / ۴۷۹

۵۴. سهل مدان بازی چرخ بلند

شعبده بشناس و به بازی مخند

«امیر خسرو» م / ۱۲۲

۵۵. شاگردی روزگار کردم بسیار

در کار جهان هنوز استاد نی‌ام

«خیام» س / ۲ / ۶۹۱

۵۶. طبیبِ روزگار، اَفیون فروش است

چـو زراقـــان از آن ده رنگ پـوش است

«نظامی» ب / ۴۴۲

۵۷. عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار

عـــهد بـا پـیمانه بـندم شـرط بـا سـاغر کـنم

«حافظ» م / ۵۶۲

۵۸. غافلی زین زمانه‌ی غدّار

از وجــود زمــانه دست بـدار

«سنایی» س / ۲ / ۸۰۳

۵۹. غرّه مشو که ابلق ایام رام توست

روز ســوار شب کـند اسب چـراغ‌پا

ف / ۳۲۵

* چراغ پا وقتی است که اسب سرکش و بدقِلق، روی دوپـا بـایستد ودستها را بالا بیاورد که این حالت برای سوار خطرآفرین خواهد بود. شخصی این مصرع را کـه از ابـیات مـیرزای بـیدل است، در مجلس ادبی خواند و چنین گفت: «آیا کسی می‌تواند مصراعـی را پیش از این بسازد؟» گویند: «غلامی بلگرامی» که در مجلس حاضر بود فی‌البداهه گفت:

«غرّه مشو که ابلقِ ایّام رامِ توست

روز سوار شب کند اسب چراغ‌پا»

و مورد تشویق حضار قرار گـرفت [فـرهنگ‌نامه‌ی امـثال و حکـم ایرانی: ۳۲۵]

۶۰. فریبنده گیتی شکارت نگیرد

جز آن گه که گویی گرفتم شکارش

«ناصر خسرو» س / ۲ / ۸۳۰

۶۱. فلک تا بوده اینش کار بوده. س / ۲ / ۸۳۳

۶۲. قصد گزند دارد ماری که راست گردد

گر چرخ شد مساعد جـای طرب نـباشد

«صائب» س / ۲ / ۸۴۹

۶۳. کس راستی از زمان ندیده است. «خاقانی» م / ۶۲۳

تـا پشت وفـا زمـانه بشکست   کس راستی از زمان ندیده است

۶۴. کسی کو به گیتی شناسنده‌تر

ز اَطـــوار گـیتی هـراسـنده‌تر

«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۲۱۴

۶۵. گر رستمی تو راگذر از چرخ زال نیست.

«اوحدی» د / ۳ / ۱۲۹۴

بس غزّه‌ای به حلیت و دستان خود و لیک

گر رستمی تو راگـذر از چـرخ زال نـیست

۶۶. گیتی اهل وفا نخواهد شد. «خاقانی» م / ۶۶۷

۶۷. گیتی به جز فریب ندارد طریقه‌ای

از وی خـلاف وعـده نـمودن غـریب نـیست

«ابن‌یمین» م / ۶۶۷

۶۸. گیتی سراسر فریب است و رنج. «فردوسی» د / ۳ / ۱۳۳۸

سر آید هـمی چـون نـمایدت گـنج

که گیتی سراسر فریب است و رنـج

۶۹. مار است این جهان و جهانجوی مارگیر

وز مـــارگیر، مــار بـرآرد هــمی دمــار[1]

غَـرّه مشـو بـدان کـه جـهانت عـزیز کـرد

ای بس عزیز کرده‌ی خود راکـه کـرد خـوار

«عماره‌ی مروزی» د / ۳ / ۱۳۸۴

۷۰. مرغ زیرک نپرد بر سر این چرخ کبود

کـای بسـا بـرج کـه زنـدان کـبوتر گردد

«نظامی» ج / ۴۵۶

۷۱. مشو غافل از بازی روزگار. ف / ۱۴۶

* بر رفاه موجود نباید فریفته شد که دنیا بازی‌ها دارد.

۷۲. مکن تکیه بر ملک دنـیا و پشت

که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

«سعدی» س / ۲ / ۱۰۱۲

۷۳. ندارد جهان دوستی با کسـی

نـــیابی در او مـــهربانی بســـی

«نظامی» م / ۲۶۰

۷۴. نعمت دنیا که تمنّا کند

با که وفا کرد که بـا مـا کـند

ه / ۹۴۴

---

۱. دمار: هلاک، تباهی

۷۵. نمانَد مِی و پُر کند جامِ زَهر
سراسر فریب است کردار دهر
«شاه‌نامه‌ی نوبخت» د / ۴ / ۱۸۳۴

۷۶. نه عاقل است که او تکیه بر زمانه کند.
«خواجو» س / ۲ / ۱۰۹۳

چو بر زمانه به هر حال اعتمادی نیست
نه عاقل است که او تکیه بر زمانه کند

۷۷. نیارد فلک هیچ پیمان به‌جای
نه بر سر بزن خیره نه رخ شخای
«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۶۶

۷۸. وفا با هیچ‌کس کرده است گیتی که با ما برقرار خود بماند. ج / ۴۰۶

۷۹. وفا داری مجوی از دهر خون‌خوار
محال است انگبین[1] در کام ارقم[2]
«سعدی» ه / ۹۷۲

۸۰. وفای عهد نکرده است با کس این دنیا. س / ۲ / ۱۱۱۷
ز خسروان مقدم چنان که می‌شنوم
وفای عهد نکرده است با کس این دنیا

۸۱. هر آن بصیر که سرّ جهان نبیند باز
چه آن بصیر برِ من چه کور مادرزاد
«اوحدی» س / ۲ / ۱۱۲۷

۸۲. هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنان که در آیینه‌ی تصور ماست
«انوری» س / ۲ / ۱۱۹۶

۸۳. هست چون مار گرزه سیرت دهر
از برون نرم و از درون پر زهر
س / ۲ / ۱۱۹۸

۶
جهان هرگز به حالی برنپاید

۱. امام علی(علیه‌السلام): **لا تَدُومُ اَحْوالُها** [نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۲۶]
* حالات دنیا یکنواخت نمی‌ماند.

۲. امام علی(علیه‌السلام): ... **اَحْوالٌ مُخْتَلِفَةٌ** [نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۲۶]
* احوال دنیاگوناگون است.

امثال و حکم فارسی

۱. آب همیشه به یک جو نمی‌رود. ب / ۸۸
* وضعیت افراد در دنیا، ثابت و یکنواخت نمی‌ماند.

۲. اعتماد بسی بر زمانه نتوان کرد. «عبید زاکانی» م / ۷۲
مرا به عشوه‌ی فردا در انتظار مکش
که اعتماد بسی بر زمانه نتوان کرد

۳. اعتمادی نیست بر کار جهان
بلکه بر گردون گردان نیز هم
«حافظ» م / ۱۵۴

۴. افتاده و خیزنده بود دولت ایام. «قطران» د / ۱ / ۱۸۶
(چون راست رود دولت ایام نیاید
افتاده و خیزنده بود دولت ایام
باید که بود مرد گهی شاد و گهی زار
نیکی به بدی در شده و کام به ناکام
زود از پی آرام پدید آید آشوب
زود از پی آشوب پدید آید آرام)

۵. اگر با تو گردون نشیند به راز
نیابی هم از گردش او جواز
(... هم او تاج و تخت و بلندی دهد
هم او تیرگی و نژندی دهد
به دشمن همی ماند و هم به دوست
گهی مغز یابی از او گاه پوست
سرت گر بساید بر ابر سیاه
سرانجام خاک است از او جایگاه)
«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۲

۶. اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از او پرسم که آن چون است و این چون

---
۱. انگبین: عسل
۲. ارقم: نوعی مار است. مار سیاه و سفیدی که زهرکشنده دارد.

یکی را می‌دهی صدگونه نعمت

یکی را نان جو، آلوده در خون

«باباطاهر» د / ۱ / ۲۱۴

۷. اگر گیتی به یک شاخ آرمیدی

زکی خسرو به خسروکی رسیدی

«نظامی» د / ۱ / ۲۲۶

۸. ای داد ز دست فلک شعبده‌باز

شه‌زاده به ذلت و گدازاده به ناز

نرگس ز برهنگی سر افکنده به زیر

صد پیرهن حریر پوشیده پیاز

س / ۱ / ۱۲۶

۹. این نیز بگذرد. ق / ۱۱۲

* دردل‌داری به کسی گفته می‌شود که از پیشامدهای ناگوار روزگار شکایت می‌کند.

۱۰. ببخش و بخور هرچه آید فراز

بدین تاج و تخت سپنجی مناز

که گاهی سکندر بود گاه فور

گهی درد و خشم است و گه جشن و سور

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۷

۱۱. بدان کاین‌چنین است گردنده‌ی دهر

گهی نوش بار آورد گاه زهر

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۹

۱۲. بد و نیک زمانه گردان است. «سنایی» م / ۱۴۶

۱۳. بر این سان گذر کرد خواهد سپهر

گهی پر ز خشم و گهی پر ز مهر

«فردوسی» د / ۱ / ۴۱۵

۱۴. بر این‌گونه خواهد گذشتن سپهر

نخواهد شدن رام با کس به مهر

«فردوسی» د / ۱ / ۴۱۵

۱۵. بر این‌گونه گردد همی چرخ پیر

گهی چون کمان است و گاهی چو تیر

«فردوسی» د / ۱ / ۴۱۵

۱۶. برکشتی عمر تکیه کم کن

کاین نیل نشیمن نهنگ است

«رودکی» م / ۱۵۵

۱۷. بر وفای سپهر کیسه مدوز

کایچ گنبد نگه ندارد کوز

«سنایی» م / ۱۵۸

۱۸. بسا کسا که بَرِه هست و تره بر خوانش

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر

«رودکی» د / ۱ / ۴۳۶

۱۹. بسان درختی است گردنده دهر

گهی زهر بارش، گهی پادزهر

(...به چشم سر آیدت حور بهشت

به چشم دل از دیو دارد سرشت

یکی خانه آباد هرگز نکرد

که از ده فزون برنیاورد گرد)

«اسدی» د / ۱ / ۴۳۷

۲۰. بلند و پست جهان در قفای یکدگر است. «صائب»

۲۱. بلندی و پستی نماند به کس. «فردوسی» د / ۱ / ۴۱۲

زمانه چو او را ز شاهی ببرد

همان تاج او دیگری را سپرد

نخواهی تو را ماندن جاودان

بپرداز دل را ز کار بدان

چنان دان که یکسر فریب است و بس

بلندی و پستی نماند به کس

۲۲. بهار خرمی بر کس نماند

جهان روزی دهد روزی ستاند

«اسعد گرگانی» س / ۱ / ۱۷۹

۲۳. به صلح و جنگ جهان هیچ اعتماد مکن

که صلح او همه هزل است و جنگ او باد است

«مجیر بیلقانی» م / ۱۶۴

۲۴. به گیتی درون تاکت آید جواز

گهی در نشیبی گهی در فراز

«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۸

۲۵. به گیتی که داند به‌جز کردگار
که فردا چه بازی کند روزگار

«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۸

۲۶. به یکسان نگردد سپهر بلند
گهی شاد دارد گهی مستمند

«فردوسی» س / ۱ / ۱۹۵

۲۷. به یک وتیره[1] نجنبد همی عنان قضا
به یک مثابه نگردد همی رکاب قدر

(چنین نماند و نماند جهان شعبده‌باز
چنین نبود و نباشد زمان شعبده‌گر...
زمان بگردد و در گردشش هزار امید
فلک بجنبد و در جنبشش هزار اثر
بنوشی از پی هر نیش نوش جان‌افروز
بیابی از پی هر رنج گنج بادآور)

«قاآنی» د / ۱ / ۴۹۰

۲۸. ثباتی ندارد این دنیی. «سنایی» م / ۲۴۱

دل منه بر جهان بی‌معنی — که ثباتی ندارد این دنیی

۲۹. تا روز و شب آینده و رونده است، از گردش حال‌ها شگفت مدار.

«منسوب به انوشیروان، قابوس‌نامه» د / ۲ / ۵۳۴

۳۰. تباهی و هستی است زیر سپهر
بر این می‌رود گردش ماه و مهر

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۴۱

۳۱. جهانا چنینی تو با بچگان
که گه مادری گاه مادندرا[2]

«رودکی» س / ۱ / ۲۸۰

۳۲. جهانا شگفتی ز کردار توست
شکسته هم از تو هم از تو درست

«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۴

۳۳. جهان با کسی جاودان رام نیست
به یک خو برش هرگز آرام نیست

«اسدی» د / ۲ / ۵۹۵

۳۴. جهان را چنین است آیین و شأن
گهی شاد دارد گهی با غمان

«فردوسی» د / ۲ / ۶۰۰

۳۵. جهان را چنین است ساز و نهار
ز یک دست بستد به دیگر بداد

«فردوسی» د / ۲ / ۶۰۰

۳۶. جهان هرگز به حالی برنپاید
پس هر روز، روز دیگر آید

«اسعدگرگانی» د / ۲ / ۶۰۲

۳۷. جهان همیشه چنین است و گرد گردان است
همیشه تا بود آیینش گرد گردان بود

(...کهن کند به زمانی همان کجا نو بود
و نو کند به زمانی همان که خلقان بود
همان که درمان باشد به‌جای درد شود
و باز درد همان کز نخست درمان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرّم بود
و باغ خرّم گشت آن کجا بیابان بود)

«رودکی» د / ۱ / ۵۰

۳۸. جهان یک نواله است پیچیده سر
در او گاه حلوا بود گه جگر

«نظامی» م / ۲۶۱

۳۹. چرخ، گردش‌ها نماید کان نیاید در خیال
دهر، بازی‌ها برون آرد که ناید در گمان

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۱۱

۴۰. چرخ گردون بسی برآورده است
نوحه و نوحه‌گر ز معدن سور

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۱۱

۴۱. چنان نماند، چنین نیز هم نخواهد ماند. «حافظ» م / ۲۷۱

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

---

۱. وتیره: طریقه، راه و روش
۲. مادندر: نامادری

۴۲. چنین آمد این گنبد تیزپوی
بگردد همه‌چیز از گشت اوی
«اسدی» د / ۲ / ۶۲۲

۴۳. چنین آمد این گنبد تیز گرد
گهی شادمانی دهد گاه درد
د / ۲ / ۶۲۲

۴۴. چنین آمد این گیتی بی‌درنگ
نخستین دهد نوش و آنگه شرنگ
(...بدارد چو فرزند در بر به ناز
کند پس به زیر لگد پست باز
نگر تا نباشی بدو استوار
به من بنگر و زو دل ایمن مدار
نبد شه ز من نام‌بردارتر
کنون هم ز من نیست کس خوارتر)
«اسدی» د / ۲ / ۶۲۲

۴۵. چنین است آیین گردنده دهر
گهی نوش بار آورد، گاه زهر
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۴۶. چنین است بخش سپهر روان
یکی زو توانا دگر ناتوان
«اسدی» د / ۲ / ۶۲۳

۴۷. چنین است خود گردش روزگار
نگیرد همی پند آموزگار
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۴۸. چنین است راز سپهر بلند
گهی شاد دارد گهی مستمند
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۴۹. چنین است رسم سپهر بلند
از او شادمانی وز او مستمند
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۵۰. چنین است رسم سرای دُرُشت
گهی پشتِ زین و گهی زین به پشت
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۵۱. چنین است رسم سرای سپنج
گهی ناز و نوش و گهی درد و رنج
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۵۲. چنین است رسم سرای سپنج
یکی زو تن آسان و دیگر به رنج
«فردوسی» س / ۱ / ۳۰۰

۵۳. چنین است کردار چرخ بلند
گهی شاد دارد گهی مستمند
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۵۴. چنین است کردار گردان سپهر
گهی درد پیش آورد گاه مهر
(...گهی بخت گردد چو اسبی شموس
به نعم اندرون زفتی آردت و بوس)
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۵

۵۵. چنین است کردار گردنده دهر
گهی نوش بار آورد گاه زهر
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۵

۵۶. چنین است کیهان ناپایدار
در او تخم بد تا توانی مکار
یکی روز مرد آرزومند نان
دگر روز بر کشوری مرزبان
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۵

۵۷. چنین است گردنده کار جهان
که ماتم کند سور را در زمان
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۵

۵۸. چنین است گیتی ز نزدیک و دور
گهی سوگ و ماتم گهی بزم و سور
(...به کردار دریاست کز وی به چنگ
یکی دُر دارد یکی ریگ و سنگ
سرانجام از او ایمنی نیست روی
که هر کش پرستد بمیرد در اوی
چه پایی تو ای پیر مانده شگفت
که بارت شد و کاروان ره گرفت

به پیری چرا گشت بار تو بیش
جوانان نگر جمله رفتند پیش
تو را آن که شد گوش دارد همی
و زو دل تو را یاد نارد همی
چو همراه شد توشه‌ساز و مایست
که دور است ره وز شدن چاره نیست
در این ره مدان توشه و یار نیک
به از دانش نیک و کردار نیک)

«اسدی» د / ۲ / ۶۲۵

۵۹. چنین است گیتی فراز و نشیب
یکی شادمانی و یکی با نهیب

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۵

۶۰. چنین بود تا بود دور زمان
به نوی تو اندر شگفتی ممان

(... یکی را همه‌ساله رنج است و درد
پشیمانی و درد بایدش خورد
یکی را همه بهره شهد است و قند
تن‌آسانی و ناز و تخت بلند
یکی را هه رفتن اندر فریب
گهی بر فراز و گهی بر نشیب
چنین پروراند همی روزگار
فزون آمد از رنگ گل رنج خار)

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۶

۶۱. چنین بود تا بود گردان سپهر
گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر

و در جای دیگر:

چنین بود تا بود گردان سپهر
گهی جنگ و زهر است و گه نوش و مهر

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۶

۶۲. چنین بود گیتی و چونین بود
گهش مهربانی و گه کین بود
یکی را دهد رنج بردن ز گنج
یکی را دهد گنج نابرده رنج

(... همه کارش آشوب و پنداشتی است
از او آشتی جنگ و جنگ آشتی است
که را بیش بخشد بزرگی و ناز
فزون‌تر دهد رنج و گرم و گداز
در او هرکه گویی تن‌آسان‌تر است
همو بیش با رنج و درد سر است

«اسدی» د / ۲ / ۶۲۶

۶۳. چو پیروز گشتی بترس از گزند
که یکسان نگردد سپهر بلند

«فردوسی» س / ۱ / ۳۰۹

۶۴. چه جوییم از این گنبد تیزگرد
که هرگز نیاساید از کارکرد
یکی را همی تاج شاهی دهد
یکی را به دریا به ماهی دهد

«فردوسی» س / ۱ / ۳۳۵

۶۵. حوادث از فلک و روزگار نیست عجب
فلک همیشه چنین بود و روزگار چنین

«معزی» د / ۲ / ۷۰۳

۶۶. خدا را چه دیده‌ای! ه / ۴۴۲

* حوادث و اتفاقات روزگار قابل پیش‌بینی نیست.

۶۷. خوی گیتی این است و کردار این
نه مهرش بود پایدار و نه کین

(... چو شاهی است بیدادگر از سرشت
که باکش نیاید ز کردار زشت
نش از آفرین باد و نز غم نژند
نه شرم از نکوهش نه بیم از گزند
چه خواند به نام و چه راند به ننگ
میان اندرون بس ندارد درنگ
چو سایه است از ابر و چو گرمی در آب
چو مهمانی تو که بینی به خواب
چو تدبیر درویش کم بوده بخت
کز اندیشه خود را دهد تاج و تخت

نـــهد گـــنج و ســازد ســرای نشست

چـو دیــد آن گـهـی بـاد دارد به دست)

«اسدی» د / ۲ / ۷۶۵

۶۸. دارد زمانه نشیب و فراز. «فردوسی» د / ۲ / ۷۶۹

چنان خواست کاید بدان حصن بـار

کـــه دارد زمـانه نشـیب و فـراز

۶۹. دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور.

«حافظ» د / ۲ / ۷۷۴

دور گردون گر دو روزی بر مراد مـا نگشت

دائماً یکسان نماند حال دوران غم مـخور

۷۰. در این ماتم‌سرای آبنوسی[1]

گهی مـاتم بـود، گـاهی عـروسی

ﻫ / ۴۹۶

۷۱. درِ دنیا همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد. د / ۲ / ۷۸۹

۷۲. دلو همیشه از چاه سالم بالا نمی‌آید. ق / ۳۱۷

۷۳. دُم دنیا دراز است. د / ۲ / ۸۲۵

* احوال دنیا مدام در حال دگرگونی است. معنی دیگرش آن است که هرکس به کیفر و پاداش خویش می‌رسد.

۷۴. دنیا دائم بر یک قرار نیست. د / ۲ / ۸۲۸

۷۵. دنیا هزار رو دارد. د / ۲ / ۸۳۰

۷۶. دو رویه بود گردش روزگار. «فردوسی» د / ۲ / ۸۳۵

۷۷. رنج بر دل منه که گردون را

پیشه افـزونی است و کـم کـردن

(نیست مسعود سـعد کـار خـرد

دل ز کار جـهان دژم کـردن ...)

«مسعود سعد» د / ۲ / ۸۷۲

۷۸. روزگار آیینه را محتاج خاکستر کند. ق / ۳۴۳

* نظر به گردش روزگار است که عزیزی را حاجتمند و ذلیل ساخته باشد. در قدیم، بهترین وسیله‌ی شفاف و پاک‌کردن آیینه، خاکستر درخت مو بوده است.

۷۹. روزگار است این که گَه عزت دهد گه خوار دارد

چـــرخ بـــازیگر از ایـــن بـــازیچه‌ها بسـیار دارد

«قائم مقام فراهانی» د / ۲ / ۸۷۷

۸۰. روزگار چون دریاست، گاهی بخشد و گاهی بکُشد.

«تاریخ‌الوزرا» ﻫ / ۵۳۸

۸۱. روزی فراز است و روزی نشیب. «فردوسی»

گـهی شـاد دارد گـهی بـا نـهیب

که روزی فراز است و روزی نشیب

۸۲. ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ

از ایـــن فســـانه هـــزاران هـزار دارد یـار

«حافظ» م / ۴۳۳

۸۳. ز خواری و رنجی کت آمد مشیب

کـه گـیتی چـنین است بـالا و شـیب

ســـپهر روان بـــا کســـی رام نـیست

ز نـــیک و بـــد مـاش آرام نـیست

چو پرنده مرغی است فـرخـنده بـخت

جـهان بـاغ و مـاها سـراسـر درخت

بـه بـاغ انـدرون مـرغ پـران ز جـای

نشـــیند بـــر آن شـاخ کـایدش رای

«اسدی»

۸۴. زمانه به یکسـان نـدارد درنگ

گهی بهر نوش است و گاهی شرنگ

«فردوسی»

۸۵. زمـــانه چـنین است نـاپایدار

گه این راست دشمن گه آن راست یار

«اسدی»

۸۶. زمانی فراز و زمانی نشیب. «فردوسی»

به دردیم از این رفتن در فریب   زمـانی فـراز و زمـانی نشـیب

۸۷. زیـر ایـن گـنبد آبـنوسی، یک‌جـا عـزاست یک‌جـا عروسی. ک / ۱ / ۲۱۳

۸۸. سرای سپنجی بدین‌سان بود

یکی خوار و دیگر تـن‌آسان بـود

---

۱. آبنوسی: سیاه، تیره

یکی اندر آید دگر بگذرد

که دیدی که چرخش همی نشکرد

«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۷

۸۹. سرشب به سر فکر تاراج داشت

سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت

ق / ۳۷۱

۹۰. سیبی را که بالا بیندازی، تا پایین بیاید هزار چرخ می‌خورد. ک / ۴ / ۶۱۱

* درباره‌ی ریشه این مثل آورده‌اند که: به سال ۲۴۷ هجری، روزی از جانب خلیفه‌ی خون‌خوار متوکل عباسی- فرمان آمد تا آزادمردانی را که به دوستاق‌خانه [1] در بندند، از دَم گردن زنند. در میان محبوسان، جوانی بود که به رفتار نجیبانه‌ی خویش، صاحب‌منصبِ مأمور خلیفه را سخت شیفته‌ی خویش کرد، چنان که پیش رفت و از او پرسید:

-از کجایی؟

-از مردم همدانم.

-گناهت چیست؟

-نمی‌دانم.

-افسوس. دلم به جوانی و آراستگی تو می‌سوزد، اما نمی‌توانم از فرمان خلیفه سر بپیچم. آیا در این دمِ آخر آرزویی داری که برآورم؟

-آری. آرزو دارم بگذاری غذایی بخورم و آن‌گاه سر از تنم جدا کنی.

امیر فرمان داد نان و گوشت و میوه‌ای فراهم آوردند و جوان با آرامش خاطر به خوردن پرداخت. چندان که امیر را از حالت او شگفت آمد. گفت:

-چنان آرام و آسوده‌خاطر به تناول مشغولی که پنداری کم‌ترین اندیشه‌ای از آن‌چه در انتظار توست، نداری. حال آن که به هر حال ساعتی نخواهد گذشت که زیر تیغ جلاد بنشینی!

جوان سیبی از سبد میوه برداشت و به هوا افکند و گفت:

-سیبی که به هوا افکنی، تا فرود آید هزار چرخ می‌خورد!

هنوز لحظه‌ای نگذشته بود که سواری از راه رسید، فریادکشان که: از ریختن خون بی‌گناهان دست بدارید که خلیفه را کشتند! [کتاب کوچه، ج ۴: ۶۱]

۹۱. عاقل چو به سیرت جهان درنگرد

اقبال زمانه را به یک جو نخرد

س / ۲ / ۷۶۱

۹۲. غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات

هر زمان حال وی از شکل دگر خواهد شد

خوش برانیم و بدانیم به هرگونه که هست

راحت و محنت ایام به سر خواهد شد

«مجیر بیلقانی» م / ۵۷۵

۹۳. فلک را به یک راهی نه یک فن است

فلک گاه فرهخته گه توسن است

(...گهی بَردَ ماند ز دل باد سرد

گهی برفشاند ز رخساره گرد

گهی چون فریدون فرخ‌رخی

به گفتار نرم و به خوش‌پاسخی

گهی هم‌چو ضحاک ناپاک رای

همه مغز آهنجد از بهر نای

دژم‌تر کند بر کسی چهر خویش

که بر وی فزون داشتی مهر و بیش)

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۱۱۴۸

۹۴. فلک همه بر یک قرار نگذارد. «اهلی» م / ۵۹۰

به بی‌قراری اهل رقیب کرد قرار

ولی فلک همه بر یک قرار نگذارد

۹۵. فی‌الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر

کاین کارخانه‌ای است که تغییر می‌کند

«حافظ» م / ۱۴۹

۹۶. قرار جهان این‌چنین هم نماند.

«حسن سنجری دهلوی» س / ۲ / ۸۴۶

مناز ای بت چین که چین هم نماند

قرار جهان این‌چنین هم نماند

۹۷. کلاه را که به هوا انداختی، تا به سر برگردد هزار چرخ خورَد.

د / ۳ / ۱۲۲۵

۹۸. کوزه همیشه از چاه درست برنمی‌آید. س / ۲ / ۸۹۳

۹۹. کوزه همیشه از سر آب، سالم برنمی‌گردد.

س / ۲ / ۸۹۳

---

۱. دوستاق‌خانه: زندان

۱۰۰. گردان سپهر گهی خشم بار آورد گاه مهر.

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۸۹

چنین گفت خسرو که گردان سپهر
گهی خشم بار آورد گاه مهر

۱۰۱. گردنده اختر به یک رای نیست
به یک طبع بر دور پیمای نیست
(که ... برآورده‌ی دی کند واژگون
چو فردا خور از پرده آید برون
به کشتی گرت دوش زد بادبان
سحر لنگرش بگسلد بی‌گمان)

«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۲۹۳

۱۰۲. گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست

«ظهیر فاریابی» ج / ۳۵۶

۱۰۳. گیتی یکی نغز بازیگر است
که هر دم ورا بازی دیگر است
(نگر تا نبندی دل اندر جهان
نباشی بدو ایمن اندر نهان که ...)

«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۳۸

۱۰۴. مقامر را سه شش می‌باید، و لیکن سه یک می آید.

«سعدی» س / ۲ / ۱۰۰۹

* اوضاع و احوال روزگار همیشه طبق خواست انسان‌ها پیش نمی‌رود [امثال سخن]

۱۰۵. من و تو هر دو فرزند جهانیم
ابر یک حال ماندن چون توانیم
(جهان چون آسیایی گردگرد است
که دادارش چنین گردنده کرده است ...)

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۱۷۵۱

۱۰۶. نباید بد ایمن به بخت ار چه چیر
که دولت نپاید به یک جای دیر

«اسدی» د / ۴ / ۱۷۹۶

۱۰۷. ندارد جهان بر یکی سان شکیب
فراز است پیش از پس هر نشیب

«اسدی» د / ۴ / ۱۸۰۵

۱۰۸. نسازد، تو ناچار با او بساز
که روزی نشیب است و روزی فراز
(چنین است رسم سرای جهان
همی راز خویش از تو دارد نهان ...)

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۱۱

۱۰۹. نگر ز نکبت ایام تنگ‌دل نشوی
که چرخ گه بدهد چیز و گاه بستاند

«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۱۸۳۰

۱۱۰. نگه کن بدین کارگردان سپهر
کزو شادمانیم و زو پرنهیب

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۲

بدار و بپوش و بیارای مهر نگه کن بدین کارگردان سپهر

۱۱۱. نماند آب دائم در یکی جوی. «نظامی» م / ۳

۱۱۲. نماند به کس روز سختی و رنج
نه آسایش و شادمانی و گنج

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۳

۱۱۳. نماند به یک حال گردنده گردون
ستمگر نه بر چرخ مسمار دارد

«آقای حاج سید نصرالله تقوی» د / ۴ / ۱۸۵۱

۱۱۴. نه روز بزرگی نه روز نیاز
نماند همی بر کسی بر دراز

«فردوسی»

۱۱۵. نیک و بد روزگار درگذر است. س / ۱ / ۱۱۰۶

* احوال روزگار دگرگون می‌شود.

۱۱۶. هرچه در عالم است، درگذر است.

«ظهیر فاریابی» م / ۷۹۷

گنج و رنج و غنا و درویشی
هرچه در عالم است درگذر است

۱۱۷. همه‌ساله نباشد کـام‌کاری

گهی باشد عزیزی گـاه خـواری

د / ۴ / ۲۰۰۰

۱۱۸. همی تا بگردانی انگشـتری

جــهان را دگــرگون شـود داوری

د / ۴ / ۲۰۰۴

۱۱۹. همیشه آب در یک جو نرود. د / ۴ / ۲۰۰۵

* احوال دنیا دگرگون است.

۱۲۰. همیشه آب نمی‌رود به جوی آقا رفیع، یک روز هم می‌رود به جوی آقا شفیع! ک / ۱ / ۳۵

۱۲۱. همیشه کار گیتی ایـن‌چنین است

گــهی بـا آشتی گـاهی بـه کـین است

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۲۰۰۶

۱۲۲. همیشه گردش گیتی به یک قرار نماند

وصــال چــون بــه‌سرآمــد، فـراق هـم بـه‌سرآیـد

س / ۲ / ۱۲۱۷

۱۲۳. همی یکسان نماند کار گیتی. «کمال اسماعیل» م / ۶۱۲

گهی نوش است کار او و گه نیش

هـمی یکسـان نـماند کـار گـیتی

۱۲۴. یک سیب اگر به آسمان اندازی

صد چرخ خورد تا به زمـین بـرگردد

«صابر» ف / ۶۰

۱۲۵. یکی را برآرد به چـرخ بـلند

ز تــیمار و دردش کــند بــی‌گزند

وز آن‌جاش گردان برد سوی خـاک

همی جان ترس است و تیمار و باک

هم آن راکـه پـرورد در بـر بـه نـاز

در افکــند خــیره بــه چــاه نــیاز

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۵۸

۱۲۶. یکی شاد و دیگر پر از درد و رنج

چــنین است رســم ســرای سـپنج

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۶۱

۷

حکمت‌های دیگر

۱. جهان بگردد، لیکن نگرددش احوال. «قطران» د / ۲ / ۵۹۶

(بـود مـحال تـو را داشـتن امید مـحال

به عالمی که نباشد همیشه بـر یک حـال

از آن زمان که جهان بود حال زینسان بود

جـهان بگـردد لیکـن نگـرددش احـوال

دگر شوی تو و لیکن همان بود شب و روز

دگر شوی تو و لیکن همان بود مه و سال)

۸

جهان سربه‌سر حکمت و عبرت است

۱. امام علی(علیه السلام): **وَ اعْتَبِرْ بِمٰا مَضىٰ مِنَ الدُّنْيٰا لِمٰا بَقِيَ مِنْهٰا**

[نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۹۹]

* از گذشته‌ی دنیا برای آینده‌ی آن عبرت گیر.

۲. امام علی(علیه السلام): **إِنَّ الدُّنْيٰا دٰارٌ ... عِبَرٍ** [همان، خطبه‌ی ۱۱۴]

* همانا دنیا ... سرای عبرت گرفتن است.

امثال و حکم فارسی

۱. بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین

کاین اشارت ز جهان گذران مـا را بس

«حافظ» د / ۱ / ۴۶۸

۲. به یک دفتر نغز ماند جهان

نبشته بسـی انـدر آن داسـتان

«فردوسی» د / ۱ / ۴۹۰

۳. جهان سربه‌سر حکمت و عبرت است.

«فردوسی» د / ۲ / ۶۰۱

۴. چون روزگار کس ندهد پند آدمی

خواهی که پند گـیری از روزگـار گـیر

ة / ۲ / ۲۴۷

۵. روزگار، بهترین آموزگار است. ﻫ / ۵۷۷

۶. زمانه را چو نکو بنگری همه پند است.

«رودکی» د / ۲ / ۹۱۴

۷. مرا این روزگار، آموزگار است
کزین به نیستمان آموزگاری

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۴۷

۸. نگه کن بدین گردش روزگار
جز او را مکن بر خود آموزگار

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۲

۹. هرکه شاگرد روز و شب نبود
جز تهی‌دست و بی‌ادب نبود

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۶۵

۱۰. هرکه نامُخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

«رودکی» د / ۴ / ۱۹۶۸

۱۱. همه کارهای جهان عبرت است.

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۲۰۰۱

گرت مغز پرهوش و پر فکرت است
همه کارهای جهان عبرت است

۹

دنیا مکرّرات است

* امام علی(ع): **اِنَّ بَعْضَهٰا یُشْبِهُ بَعْضاً، وَ آخِرَهٰا لاٰحِقٌ بِأَوَّلِهٰا** [همان، نامه‌ی ۶۹]

* کارهای دنیا همه مانند یکدیگرند و پایان دنیا به آغازش پیوسته است (و به هم شبیه‌اند).

امثال و حکم فارسی

۱. از دیگ جهان چون دو سه کفگیر کشیدی
باقی همه‌اش آن مزه دارد که چشیدی

س / ۱ / ۶۴

۲. جز شب و روز مکرر در بساطش هیچ نیست
عمرها زیر فلک چون خضر اگر پاید کسی

«صائب» د / ۲ / ۸۲۹

۳. چار بازار عناصر بر مکرر گشته است
وقت آن آمد که برچینند این بازارها

«صائب» د / ۲ / ۸۲۹

۴. چنین گردد این گنبد تیزرو
سرای کهن را نخوانند نو

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۶

۵. دنیا مکررات است. د / ۲ / ۸۲۹

۶. زین دیگ جهان یک دو سه کفگیر چو خوردی
باقی همه دیگ آن مزه دارد که چشیدی

«مولوی» د / ۲ / ۹۳۶

۷. شصت بار آمد نوروز تو را مهمان
جز همان نیست اگر ششصد بار آید

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۲۴

۸. عالم دیگر به‌دست آور که در زیر فلک
گر هزاران سال می‌مانی، همین روز و شب است

«صائب» د / ۲ / ۸۲۹

۹. عمر بگذشت و ندیدیم به خود روز بهی
تا به کی ای فلک این دور مکرر دیدن

«کمالی» د / ۲ / ۸۲۹

۱۰. گُل این باغ همه یک‌رنگ است
بانگ مرغانش به یک آهنگ است
میوه کامسال ز شاخش چینی
به همان صورت پارش بینی
بوی آن هست همان رنگ همان
به کمال خودش آهنگ همان

«جامی» د / ۲ / ۸۲۹

۱۱. من از این زندگیِ یک نهج آزرده شدم
قند اگر هست نخواهم که مکرر گذرد

«ایرج‌میرزا» د / ۱ / ۸۲۹

۱۰

این جهان مزرعه آخرت است

* رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): اَلدُّنيا مَزرَعَةُ الآخِرَةِ [عوالی اللآلی، ج ۱: ۲۷]

* دنیا مزرعه‌ی آخرت است.

امثال و حکم فارسی

۱. اهل عالم همه کشاورزند

هرچه کارند همچنان دروند

«ابن یمین» د / ۱ / ۳۱۷

۲. این جهان مزرعه‌ی آخرت است

هرچه خواهد دلت ای دوست بکار

«ابن یمین» د / ۱ / ۲۴۷

۳. به دنیا توان آخرت یافتن. «سعدی» ب / ۱۶۲

۴. به دیگر جهان را از این جای کوش

چو کوشیدی این را مرآن رای کوش

از ایدر نخواهی شدن بی‌گمان

که این جات خان است و آنجات مان

شود زنده‌ی این جهان مرده زود

بدان سر توان زنده جاوید بود

«اسدی»

۵. بهشت را بهشتی اگر دنیا را بهشتی[1].

«جامع التمثیل» د / ۱ / ۴۸۰

۶. جهان به دست تو خوی چو باز داد وفا کن

جفا مکن که هماره جهان چنین بنماند

«انوری» د / ۲ / ۵۹۶

۷. دنیا بازار آخرت است. ب / ۳۳۹

۸. دنیا کشتزار آخرت است.

۹. دنیا مزرعه‌ی آخرت است. ه / ۵۴۰

۱۰. کشتزار آن جهان است این جهان

تا توانی تخم نیکی می‌فشان

«همام» س / ۲ / ۸۸۳

۱۱

به دنیا دل مبند ای دل که دردسر شود پیدا

۱. امام علی(علیه‌السلام): اَيُّهَا النّاسُ ! اِيّاكُمْ وَ حُبَّ الدُّنيا

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۵۴]

* ای مردم! از محبت و دوستی دنیا بپرهیزید.

۲. امام سجاد(علیه‌السلام) در یک دعا: سَيِّدي صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أخرِجْ حُبَّ الدُّنيا عَنْ قَلْبي [همان، ج ۹۸: ۸۸]

* آقای من! بر محمد و آل‌محمد درود فرست و محبت دنیا را از دلم بیرون کن.

امثال و حکم فارسی

۱. آب شور است نعمت دنیا

چون بود آب شور و استسقا

«سنایی» م / ۷۵۲

۲. آزاده ز هرچه هست می‌باید بود. «سلمان ساوجی» م / ۱۵

چون قسم تو آن که عدل قسمت فرمود

یک ذرّه نه کم شود نه خواهد افزود

آسوده ز هرچه نیست می‌باید زیست و

آزاده ز هرچه هست می‌باید بود

۳. آنکه دنیا جست هست او جعل. «عطار» م / ۳۱

پاک دینی گفت این نیکو مثل

که آن‌که دنیا جست هست او جعل

۴. از ترک برگ، نِی به مقام نوا رسید. س / ۱ / ۵۵

* با ترک تعلقات می‌توان به مقام بلند رسید [امثال سخن]

۵. از ره مرو به زینت دنیا کز این بساط

گوهر عنان گسسته‌تر از ژاله می‌رود

«صائب» م / ۱۶۱

۶. از علائق فارغ‌اند آزادمردان همچو سرو

خار نتواند گرفتن دامن برچیده را

«صائب» س / ۱ / ۳۷۰

---

۱. هشتن: رها کردن، فروگذاشتن

۷. اگر بخردی، بر جهان دل مبند

که ناید به فرجام از او جز گزند

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۳

۸. ای دل تبع دنیی غدّار مشو

هم‌چون کرکس از پی مردار مشو

چون خلق جهان بدو گرفتار شدند

تو گر مردی بدو گرفتار مشو

«عطار» م / ۲۳۷

۹. این زال شوی کش چو تو بس دیده است

از وی بشوی دست زناشویی

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۱۳۴

۱۰. بازیچه‌ای است لهو و لعب این متاع دهر

زنهار دل مبند به دنیای بی‌وفا

ج / ۷۹

۱۱. بر آنچه می‌گذرد دل منه که دجله بسی

پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

د / ۱ / ۴۱۲

۱۲. بر سرای سپنج مهمان را

دل نهادن همیشگی نه رواست

(...زیر خاک اندرونت باید خفت

گرچه اکنونت خواب بر دیباست

با کسان بودنت چه سود کند

که به گور اندرون شدن تنهاست

یار تو زیر خاک مور و مگس

چشم بگشا ببین کنون پیداست

«رودکی»

۱۳. بر طاق دهر دست ارادت مکن دراز

آلوده کرده‌اند به زهر این نواله را

ج / ۴۵۶

۱۴. برو ای دل، دل از جهان برگیر. «خاقانی» م / ۱۵۷

اهل دل کس نیافت ز اهل جهان

برو ای دل، دل از جهان برگیر

۱۵. بگرد از جهان راه مهرش مجوی

از آن پیشتر کز تو برگردد اوی

«اسدی» د / ۱ / ۴۵۳

۱۶. بود محال تو را داشتن امید محال

به عالمی که نباشد همیشه بر یک حال

«قطران» د / ۱ / ۴۷۲

۱۷. به دنیا دل مبند ای دل که درد سر شود پیدا. هـ / ۲۶۸

۱۸. به دنیا دل نبندد مرد دانا. «صفیر اصفهانی» س / ۱ / ۱۸۵

چو باید عاقبت رفتن ز دنیا به دنیا دل نبندد مرد دانا

۱۹. بی‌تأمل آستین افشاندن از دنیا خوش است.

«صائب» م / ۱۸۵

هیچ کاری گرچه صائب بی‌تأمل خوب نیست

بی‌تأمل آستین افشاندن از دنیا خوش است

۲۰. بیش آن کس است کاو کم دنیا گرفته است.

«صائب» م / ۱۸۹

بیشی به ملک و مال و فزونی به جاه نیست

بیش آن‌کس است کاو کم دنیا گرفته است

۲۱. پای بالا نِه از زمین بگریز. «نظامی» م / ۱۹۷

آسمان زیر دست خواهی خیز پای بالا نِه از زمین بگریز

۲۲. پرهیز کن از جهان بی‌حاصل

ای خورده جهان ودیده دامش را

(و آگاه کن ای برادر از غدرش

دور و نزدیک و خاص و عامش را)

«ناصر خسرو» م / ۴۹

۲۳. تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا

حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی

«حافظ» م / ۲۱۷

۲۴. تعلق حجاب است و بی‌حاصلی

چو پیوندها بگسلی واصلی

«سعدی» م / ۲۲۳

۲۵. جمیله‌ای است عروس جهان ولی هُش‌دار

که این مخدّره در عقد کس نمی‌آید

«حافظ» م / ۲۵۴

۲۶. جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
نه عاقل‌اند که طفلان ناخردمندند
خوش آن کسان که گذشتند پاک چون خورشید
که سایه‌ای به سر این جهان نیفکندند
به خانه‌ای که ره جان نمی‌توان بستن
چه ابله‌اند کسانی که دل همی بندند
ج / ۱۶۹

۲۷. جهان آب شور است چون بنگری
فزون تشنه‌ای، گرچه بیشش خوری
«ابوشکور بلخی» س / ۱ / ۲۷۹

۲۸. جهان خواستن عین نادانی است. ه / ۳۷۴

۲۹. جهان را پرستی تو این نارواست
پرستش خدای جهان را سزاست
(...جهان جان‌گزایست و او جان‌فزای
جهان گم‌کننده است و او رهنمای
جهان جفت غم دارد او جفت ناز
جهان عمر کوته کند او دراز
«اسدی» د / ۲ / ۶۰۰

۳۰. جهان را نمایش چو کردار نیست
بدو دل سپردن سزاوار نیست
«فردوسی» د / ۲ / ۶۰۰

۳۱. جهان ژرف چاهی است پر بیم و آز
از آن کوش تا تن کشی برفراز
«اسدی» س / ۱ / ۲۸۳

۳۲. چنین است کردار چرخ بلند
دل اندر سرای سپنجی مبند
(...گهی گنج یابیم از او گاه رنج
پس از هر دو، رفتن ز جای سپنج)
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۳۳. چه بندی دل اندر سرای سپنج
چو دانی که ایدر نمانی مرنج
(...اگر شهریار است و گر هست گرد
بدین‌سان نماید جهان دست برد)
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۳

۳۴. چو دل برنهی بر سرای سپنج
همه زهر زو بینی و درد و رنج
«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۷

۳۵. چون جهان مادر و تو فرزندی
گر نه‌ای[1] گبر، عقد چون بندی
«سنایی» د / ۲ / ۶۶۰

۳۶. چه بندید دل در سرای سپنج
که دارد گهی شاد و گاهی به رنج
زمانی چو اهریمن آید به جنگ
زمانی عروسی پر از بوی و رنگ
زمانی همی بار زهر آورد
زمانی ز تریاک بهر آورد
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۳

۳۷. چه بندی دل اندر سرای سپنج
چه نازی به گنج و چه نالی ز رنج
کز آن گنج دیگر کسی برخورد
جهاندار دشمن چرا پرورد
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۳

۳۸. چه بندی دل اندر سرای فسوس
که هزمان به گوش آید آوای کوس
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۳

۳۹. چه مهر افکنی بر تن و این جهان
که با تو نه این ماند خواهد، نه آن
«اسدی» د / ۲ / ۶۸۲

۴۰. حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی.
«حافظ» م / ۳۱۱

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

---

۱. نه‌ای: نیستی

۴۱. خداوند تاج و خداوند گنج

نبندد دل اندر سرای سپنج

«فردوسی» د / ۲ / ۷۲۰

۴۲. خر بود کز پی خَوید آید. «عطار» س / ۱ / ۳۹۳

هرکه دنیا خرید ای عطار خر بود کز پی خَوید آید

۴۳. خرم دلی که در طلب ملک و مال نیست.

«عبید زاکانی» هـ / ۴۶۳

خوش خاطری که منصب و جاه آرزو نکرد

خرم دلی که در طلب ملک و مال نیست

۴۴. دام است تعلقات دنیای دنی

در دام چگونه مرغ پرواز کند؟

«فیاض لاهیجی» س / ۱ / ۴۴۴

۴۵. دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود؟

دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد

«سعدی» س / ۱ / ۴۴۹

۴۶. در جهان هیچ دل مبند که آنک

دل در او بست شادمانه نماند

«ادیب صابر» م / ۳۵۶

۴۷. در کار زمانه مرد می‌باید بود. «همایون» س / ۱ / ۴۸۰

آزاده ز سرخ و زرد می‌باید بود در کار زمانه مرد می‌باید بود

۴۸. درگذر از جهان که چیزی نیست. «ابن‌یمین» م / ۳۶۵

گر جهانی ز دست تو برود

مخور اندوه آن‌که چیزی نیست

عالمی نیز ار بـه‌دست افتد

هم مشو شادمان که چیزی نیست

بد و نیک جهان چو برگذر است

درگذر از جهان که چیزی نیست

۴۹. دل از این چرخ و گردشش بردار

پای را سر بسی کند بردار

تو ز تقدیر گشت او غافل

باز تدبیرت او کند باطل

«سنایی» م / ۳۸۰

۵۰. دل از مهر گیتی بباید شست. «فردوسی» م / ۳۸۰

یکی پند گویم تو را من درست دل از مهر گیتی بباید شست

۵۱. دل اندر سرای سپنجی مبند

بس ایمن مشو در سرای گزند

«فردوسی» د / ۲ / ۸۱۹

۵۲. دل بر جهان منه که جهان را ثبات نیست.

«جمال عبدالرزاق» م / ۲۶۰

۵۳. دل بگسل از جهان که جهان پایدار نیست

واثق مشو به او که به عهد استوار نیست

در طبع روزگار وفا و کرم مجوی

کاین هر دو مدتی است که در روزگار نیست

«عطار» م / ۲۵۹

۵۴. دل به دنیای دنی دادن نه کار عاقل است.

«صائب» م / ۳۸۱

(در هوای کار دنیا می‌فشانی جان چرا؟

می‌کنی در راه بت صید حرم قربان چرا

دل به دنیای دنی دادن نه کار عاقل است

می‌دهی یوسف به سیم قلب ای نادان چرا؟)

۵۵. دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد

هرگز نبود دور زمان را تبدلی

«سعدی» هـ / ۵۳۱

۵۶. دل در جهان مبند و به مستی سؤال کن

از فیض جام و قصه‌ی جمشید کامگار

«حافظ» س / ۱ / ۵۱۵

۵۷. دل صاف در بند دنیا نماند. «صائب» س / ۱ / ۵۱۷

۵۸. دل منه بر جهان بی‌معنی

که ثباتی ندارد این معنی

«سنایی» س / ۱ / ۵۱۹

۵۹. دنیا عزیز کرده‌ی دنیاطلب بود. «زائر» س / ۱ / ۵۲۷

۶۰. دنیا مطلب که رستگاری این است

عزت مطلب که اصل خواری این است

«میر محمدرضا رضوی» س / ۱ / ۵۲۷

۶۱. دنیا همه هیچ است و وفا هیچ ندارد
بـر هـیچ مـنه دل کـه بـقا هـیچ نـدارد
«اهلی» م / ۱۵۹

۶۲. دنیی ار چه ز حرص دلبر توست
دست زی او مـبر کـه مـادر تـوست
گرنه‌ای گیر، پس بـه خـوش‌سخنیش
مادر تـوست، چـون کـنی بـه زنـیش
«سنایی»

۶۳. دِه بود آن، نه دل که اندر وی
گاو و خر گنجد و ضیاع[1] و عـقار[2]
«سنایی» د / ۲ / ۸۴۳

۶۴. زندگانی چو نبودش حـاصل
مــرد عــاقل در آن نـبندد دل
«سنائی» د / ۲ / ۹۲۴

۶۵. زنهار تـا نـبندی دل در عـروس دنـیا
هرچند دل‌فروزی است کش‌پیشه بـی‌وفایی است
«ابن‌حسام» م / ۳۸۳

۶۶. زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی! «حافظ» س / ۱ / ۶۲۲
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
زنـهار دل مـبند بـر اسباب دنـیوی

۶۷. غافل شدن و دل به جهان دربستن
جــز مـغروری و عـین نـادانـی نـیست
«بابا افضل» س / ۲ / ۸۰۲

۶۸. غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
«حافظ» د / ۲ / ۱۱۲۶

۶۹. قرب حق از حبس هستی رستن است.
«مولوی» س / ۲ / ۸۴۲
قرب، نه بالا نـه پسـتی رفـتن است
قرب حق از حبس هستی رستن است

۷۰. قطع علایق است کلید در بهشت
طـوبی لک[3] ارنــه بســته‌ی بـند عـلایقی
«حلاج» م / ۶۲۷

۷۱. که را در جهان هست هوش و خرد
کــجا او فــریب زمــانه خــورد؟
«فردوسی» س / ۲ / ۸۹۶

۷۲. مبند دل به جهان کاین جهان پشیز نیرزد
بــه هــیچ‌چیز مگــیرش کــه هــیچ‌چیز نــیرزد
«امیر خسرو» م / ۱۳۶

۷۳. مبندید دل در سـرای سپـنج
کش انجام مرگ است و آغاز رنج
دوروی و فریبنده و زشت‌خوست
به کردار دشمن به دیـدار دوست
یکی شادی آن‌گه رساند بـه مـرد
که پیش آورد ده غم و رنج و درد
«اسدی» د / ۳ / ۱۳۹۸

۷۴. مردانه، گنده پیر جهان را طلاق ده
کــز عشــق بست بـا دل تـو عـقد ازدواج
«سیف فرغانی» م / ۲۶۰

۷۵. مرد را سرخ و زرد[4] نفریبد. «سنایی» د / ۳ / ۱۵۱۶
کودک از زرد و سرخ نشکیبد　　مـرد را سـرخ و زرد نـفریبد

۷۶. مکن تکیه بر ملک دنـیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
«سعدی» س / ۲ / ۱۰۱۱

۷۷. منه بر جهان دل که بیگانه‌ای است
چو مطرب که هر روز در خانه‌ای است
«سعدی» ه / ۹۱۲

۷۸. منه دل بدین دولت پنج روز. «سعدی» م / ۱۴۶
به دروازه‌ی مرگ چون در شویم　　به یک هفته با هم برابر شویم
منه دل بـدین دولت پـنج روز　　به دود دل خلق خـود را مسوز

۷۹. منه دل بر این سبز خنگ شموس
کــه هست اژدهـایی بـدرخ چـون عـروس

---

۱. ضیاع: زمین زراعتی
۲. عقار: خانه، اسباب خانه
۳. طوبی لک: خوش به حال تو
۴. سرخ و زرد: درهم و دینار، نقره و طلا

دلی دارد از مهربانی تهی
چه دل کز تنش نیست نیز آگهی
«نظامی» م / ۱۴۸

۸۰. منه دل بر این گیتی چاپلوس
که جمله فسون است و باد و فسوس
«اسدی» ة / ۴ / ۱۷۵۲

۸۱. منه دل بر سرای عمر سعدی
که بنیادش نه بنیادی است محکم
ج / ۳۸۳

۸۲. منه هیچ دل بر جهنده جهان
که با تو نماند همی جاودان
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۵۲

۸۳. مهر مفکن بر این سرای سپنج
کین جهان است بازی و نیرنج
«رودکی» د / ۴ / ۱۷۶۲

۸۴. میخ استر را به گِلِ زَن، نی به دل.
«محمود کرمانشاهی» س / ۲ / ۱۰۳۷
رشته‌ی دنیای دون از دل گسل
میخ استر را به گل زن، نی به دل

۸۵. نباید بستن اندر چیز و کس دل
که دل برداشتن کاری است مشکل
«سعدی» ه / ۹۳۵

۸۶. نکنم رغبت دنیا که متاعی است قلیل
شاهبازان به گه صید نگیرند مگس
«ابن‌یمین» س / ۲ / ۱۰۷۶

۸۷. نگر تا نبندی دل اندر جهان
نباشی بدو ایمن اندر نهان
که گیتی یکی نغز بازیگر است
که هر دم ورا بازی دیگر است
یکی را ز ماهی به ماه آورد
یکی را ز مه زیر چاه آورد
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۲۹

۸۸. نه مرد است آن که دنیا دوست دارد
اگر دارد برای دوست دارد
«نعمت‌الله ولی» ه / ۹۵۸

۸۹. وضوی عشق همین دست شستن از دنیاست
به آبرو بود آن‌کس که این وضو دارد
«صائب» س / ۱ / ۱۱۱۵

۹۰. هرآن‌کس که دارد زگیتی امید
چو جوینده خرماست از شاخ بید
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۴

۹۱. هرکه او رنگ و بوی راست اسیر
زن و کودک بود نه مرد و نه پیر
«سنایی» س / ۲ / ۱۱۷۱

۹۲. هرچه نپاید، دلبستگی را نشاید. «سعدی» د / ۴ / ۱۹۲۴

۹۳. همایی چون تو عالی‌قدر حرص استخوان تا کی
دریغ آن سایه‌ی همت که بر نااهل افکندی
«حافظ» س / ۲ / ۱۲۰۱

۹۴. همت مردانه می‌خواهد گذشتن از جهان
یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند
«صائب» س / ۲ / ۱۲۰۲

۹۵. همه دنیا چو مرداری است ای دوست
وز آن مردارتر آن کز بی‌اوست
«عطار» س / ۲ / ۱۲۱۰

۹۶. یارِ ناپایدار، دوست مدار.

۱۲

حُبّ دنیا هست رأس هر خطا

* امام صادق (ع): رَأسُ کُلِّ خَطیئَةٍ حُبُّ الدُّنیا [الکافی، ج ۲: ۳۱۵]
* اساس هر گناهی، محبت دنیاست.

امثال و حکم فارسی

۱. چیست دنیا مانع راه خدا
نی قماش و مال و ملک و آسیا
«اسیری لاهیجی» م / ۲۹۵

۲. حبّ دنیا پای بند است، اَر همه یک سوزن است .

«سنایی» د / ۲ / ۶۸۹

۳. حبّ دنیا هست رأس هر خطا

از خطا کی می‌شود ایمان عطا

«شیخ بهایی» د / ۲ / ۶۸۹

۴. دعوی وارستگی از بسته‌ی دنیا خطاست

هر زمان رستیم از این پیوستگی، وارسته‌ایم

«امیری فیروزکوهی» س / ۱ / ۵۱۰

۵. دل خسته‌تر است هرکه دل بسته‌تر است . س / ۱ / ۵۱۵

درویش ز اهل مال وارسته‌تر است

دل خسته‌تر است هرکه دل بسته‌تر است

۶. دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمی‌داند

که مخمل هر کجا زردار شد، بی‌خواب می‌گردد

«میرزا داود» س / ۱ / ۵۱۹

۷. دنیاپرست را نرسد لاف دین زدن .

«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۵۲۵

با فکر تن چه دم زنی از گفت‌وگوی دل

دنیاپرست را نرسد لاف دین زدن

۸. ذکر دنیا، خوار و ابتر می‌کند . ب / ۳۵۳

۹. ز بند جهان هرکه آزاد نیست

چنان دان که یک لحظه دلشاد نیست

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۸۹۵

۱۰. سدّ ره توفیق بود گرد علائق

خواهی که به منزل برسی، راحله بگذار

س / ۱ / ۶۴۸

۱۱. هرجا که دعواست، بدان که سر مال دنیاست . ه / ۹۸۲

۱۳

تا توانی به جهان خدمت محتاجان کن

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **مَنْ اَحَبَّ دُنْیاهُ اَضَرَّ بِآخِرَتِهِ**

[بحارالانوار، ج ۷۳: ۸۱]

* هرکه دنیایش را دوست بدارد، به آخرتش زیان رسانده است.

امثال و حکم فارسی

۱. اهل دنیا اهل دین نبوَد ازیرا راست نیست

هم سکندر بودن و هم آب حیوان داشتن

«سنایی» د / ۱ / ۳۱۷

۲. دنیاطلبان ز آخرت محروم‌اند . «اوحدی» ه / ۵۳۹

۳. دنیا و آخرت با هم جمع نمی‌شوند . ه / ۵۴۰

۴. دنیا و دین هر دو به هم در نساخت

زهر ز پازهر بباید شناخت

«امیر خسرو» م / ۳۹۰

۵. دین و دنیا به هم نیاید راست . «نظامی» د / ۲ / ۸۵۰

۶. دین و دنیا دوضد یکدگرند

هرکجا دین بُوَد، درم نخرند

«سنایی» د / ۲ / ۸۵۰

۷. مَثَل دنیا و آخرت مَثَل شخصی است که دو زن دارد، هرکدام را راضی ساخت، دیگری را مکدّر کرده است .

«ترجمه‌ی زهرالربیع» ه / ۵۴۰

۱۴

دنیا به دین نیرزد

لقمان(علیه السلام): **بِعْ دُنْیاکَ بِآخِرَتِکَ تَرْبَحْهُما جَمیعاً، وَ لا تَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنْیاکَ تَخْسَرْهُما جَمیعاً** [بحارالانوار، ج ۱۳: ۴۴۲]

* دنیایت را به آخرتت بفروش تا هر دو به سودت باشد. ولی آخرتت را به دنیایت مفروش که زیانکارانه هر دو را از کف خواهی داد.

امثال و حکم فارسی

۱. از این دین به دنیافروشان مباش

به جز بنده‌ی باده‌نوشان مباش

«رضی‌الدین ارتیمانی» م / ۱۴۵

۲. از ره مرو به عشوه‌ی دنیا که این عجوز

مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود

«حافظ» م / ۵۶

۳. بفروخته‌ای دین خود از بی‌خبری
یوسف که به دَه درم فروشی، چه خَری
«سعدی» د / ۱ / ۸۵۰

۴. دنیا ، به دین نیرزد. «تاریخ سیستان» د / ۲ / ۸۲۸

۵. دین به‌دنیافروشان، خَرَند ، یوسف را فروشند تا چه خرند . «سعدی» د / ۲ / ۸۵۰

۶. هرکه را عقل است ، عقبا را به دنیا کی دهد ؟ ه / ۱۰۱۶

۱۵ این جهان چون بت است و ما شمنیم

* امام حسین(علیه‌السلام): ان الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحو طونه ما درّت معائشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون [تحف‌العقول: ۲۴۵]

* همانا مردم بنده‌ی دنیای‌اند و دین لقلقه‌ی زبان آن‌هاست. هرجا منافعشان (به‌وسیله‌ی دین) بیشتر تأمین شود. آن را می‌چرخانند و چون به بلا آزموده شوند، آن‌گاه دینداران اندکند.

امثال و حکم فارسی

۱. اهل دنیا همگی چو مگسان عسل‌اند . ه / ۱۶۶
* مردم دنیا جایی می‌روند که نفعی و مالی آن‌جا باشد.

۲. بت‌پرستی گرفته‌ایم همه
این جهان چون بت است و ما شمنیم
«رودکی» د / ۱ / ۳۸۳

۳. همه از بهر همان است که زر می‌خواهند . ب / ۶۱۶
* مردم همه دنیاطلب‌اند.

۱۶ دنیا دون‌پرور است

۱. جز خار و خس زمانه به بالا نمی‌برد . «کلیم» م / ۲۵۰
قانون گردباد بود روزگار را
جز خار و خس زمانه به بالا نمی‌برد

۲. خس‌پرور است جهان زان رو رسید از او
طوطی به ملک سخن هدهد به تاج و لوا
«مجیر بیلقانی» د / ۲ / ۷۳۸

۳. خلق را چرخ فرو بیخت نمی‌بینی
خسّ مانده است همه بر سر پرویزن
«ناصر خسرو» س / ۱ / ۴۱۳

۴. دنیا حریف سفله و معشوق بی‌وفاست. «سعدی» ه / ۵۳۹

۵. دنیا دون‌پرور است . ه / ۵۳۹

۶. دنیا رذل‌پسند است . ه / ۵۳۹

۷. روزگارِ سفله ، دونان را نوازش می‌کند
زان سبب انگشت کوچک قابل انگشتر است
«میرزا طاهر وحید» س / ۱ / ۵۷۹

۸. زمانه سفله‌پرور است . ه / ۵۳۹

۹. زمانه سفله‌نواز است و مردگداز . ه / ۶۰۳

۱۰. زمانه نیست مگر رذل‌جوی و رذل‌پرست
ستاره نیست مگر دون‌نواز و دون‌پرور
«قاآنی» د / ۲ / ۹۱۵

۱۱. فلک ابله و بدگهر پرورد
جهان‌دار فضل و هنر پرورد
«ادیب پیشاوری» س / ۲ / ۸۳۳

۱۲. فلک اسباب دولت را ز بهر ناکسان دارد
هماگر سایه‌ای دارد برای استخوان دارد
«کلیم» س / ۲ / ۸۳۳

۱۳. فلک دون‌نواز یک‌چشم است
و آن یکی هم میان سر دارد
هر خری را که دم به دست گرفت
چون عزیزانش معتبر دارد
بَرَدش بر فراز دیده‌ی خود
چون ببیند که دم خر دارد
زندش بر زمین که خرد شود
خر دیگر به‌جاش بردارد
د / ۲ / ۱۱۴۸

۱۴. فلک نرکُش و ماده‌پرور است. ه / ۵۳۹

۱۵. قانون گـردباد بـوَد روزگـار را
جز خار و خس زمانه به بالا نمی‌برد
«کلیم» س / ۲ / ۸۴۰

۱۶. هزاران خر زمانه بُرد بر بام
ولی یک یوسف از چَه برنیاورد
ه / ۱۰۲۵

۱۷. هم‌چو دلو خالی‌اند این مردمان بـی‌کمال
چـرخ ایشـان را بـه آسـانی بـه بـالا مـی‌کشد
س / ۲ / ۱۲۰۳

۱۷

دنیا به کام ابلهان است

۱. آدم نفهم خوش‌تر می‌خندد. ه / ۵۳۷

۲. آدم نفهم هزار من زور دارد. ه / ۵۳۷

۳. آنکه او را ز خری توبره بر سر باید
فلکش لعل به دامان دهد و زر به جوال
«کمال اسماعیل» س / ۱ / ۳۱

۴. ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است. ه / ۵۳۷

۵. ای داد ز دست فلک شعبده‌باز
شه‌زاده به ذلت و گدازاده بـه نـاز
نرگس ز برهنگی سرافکنده به زیر
صد پـیرهن حـریر پـوشیده پـیاز
س / ۱ / ۱۲۶

۶. با جمله هنروران به کیش است فلک
ز خـلق زمـانه بـه گـزین است فـلک
من ز اهل هـنر ویـن بَـرِ او عـیب تـمام
آری چه تـوان کـرد چـنین است فـلک
«ابن‌یمین» م / ۱۳

۷. بدبخت نیست چشم دلِ هرکه باز نیست.
«وحید قزوینی» ه / ۵۳۷

۸. جاهل را غنی‌تر می‌رسد روزی. ه / ۳۶۴

۹. خربزه‌ی شیرین مال شغال است. س / ۱ / ۳۹۳

* نعمت‌های خوب نصیب فرومایگان است [امثال سخن]

۱۰. خربزه‌ی شیرین نصیب کفتار می‌شود. س / ۱ / ۳۹۳

۱۱. خوشبخت آنکه کرّه‌خر آمد، الاغ رفت. ه / ۵۳۷

۱۲. دنیا به کام ابلهان است. ه / ۵۳۷

۱۳. عیش را در جهان خران دارند. ه / ۵۳۷

۱۴. فالیز[1] جهان بهر خران آمده است. د / ۲ / ۱۱۳۳

۱۵. فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تـو اهـل دانش و فـضلی هـمین گـناهت بس
«حافظ» د / ۲ / ۱۱۴۷

۱۶. فلک را عادت دیرینه این است
که با آزادگـان دائـم بـه کـین است
«میرزا نصر اصفهانی» د / ۲ / ۱۱۴۸

۱۷. گردون به‌جز موافقت دون نمی‌کند
و ایـــام جـــز خـسـیس نـمی‌پرورد دگـر
«عمعق» س / ۲ / ۹۱۲

۱۸. می‌دهد دست فلک نعمت اصحاب یـمین
بـه گـروهی کـه نـدانـند یـمین را ز شـمال
وانکـه او را ز خـری تـوبره بـاید بـر سـر
فـلکش لعـل بـه دامـان دهـد و زر بـه جـوال
«کمال اسماعیل» س / ۲ / ۱۰۳۸

۱۹. نارگیل به دست بوزینه است. س / ۲ / ۱۰۴۷

۲۰. هرکه را در عقل نقصان اوفتاد
کـار او فـی‌الجـمله آسـان اوفـتاد
«عطار» ه / ۵۳۷

۲۱. هرکه فهمید مُرد، هرکه نفهمید بُرد. ه / ۵۳۷

۲۲. هست او را که هست نادان‌تر
کـــارها از هـــمه بـــه ســـامان‌تر
«سنایی» ه / ۵۳۷

۲۳. همیشه باده‌ی عشرت به کام نادان است.
«طرزی قندهاری» ه / ۵۳۷

---

۱. فالیز: معرب پالیز، خربزه‌زار

۲۴. همیشه گردش گردون به کام دونان شد.

«طرزی قندهاری» س / ۲ / ۱۲۱۶

فلک گهی به بلندهمتان نگردد راست
همیشه گردش گردون به کام دونان شد

۱۸

دنیا دنیای زور است

۱. برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی
که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

«گلشن آزادی» هـ / ۲۳۵

۲. تا جهان بود و بوَد، مرغ بوَد طعمه‌ی باز.

«فرخی» د / ۱ / ۵۳۳

۳. تو را زین جهان بهره جنگ است و بس.

«فردوسی» د / ۲ / ۸۳۰

۴. جمله عالم آکل و مأکول دان
باقیان را مقبل و مقبول دان

«مولوی» م / ۲۵۴

۵. حق با قوی است. هـ / ۶۱۴

۶. دنیا آکل و مأکول است. هـ / ۵۳۴

۷. دنیا دنیای زور است. هـ / ۶۱۴

۸. دنیا میدان جنگ است. د / ۲ / ۸۲۹

۹. دو شیر گرسنه است و یک ران گور
کباب آن کسی راست کو راست زور

«نظامی» س / ۱ / ۵۳۸

۱۰. زمین تا بوَد جای آهو و سگ
نیاساید آن از رم و این ز تگ

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۱۸

۱۱. زورت بیش است، حرفت پیش است. هـ / ۶۱۳

۱۲. زور حق را پایمال می‌کند. هـ / ۶۱۴

۱۳. زور قبض و برات نمی‌خواهد. هـ / ۶۱۴

۱۴. سال زور سیزده ماه است! هـ / ۶۱۴

۱۵. صیاد را نیز صیاد هست. «ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۱۰۶۰

نهاده است این گنبد تیزتک — پی موش گربه پی گربه سگ
مپندار صیاد کز دام جست — که صیاد را نیز صیاد هست

۱۶. کباب آن کسی راست کو راست زور.

«فردوسی» هـ / ۶۱۴

۱۷. ماهی بزرگ ماهی کوچک را خورَد. هـ / ۵۳۶

۱۸. ماهی ماهی را می‌خورد، ماهی‌خوار هر دو را.

«شاهد صدق» د / ۳ / ۱۳۹۶

۱۹. یک ذرع شاخ بهتر از هزار ذرع دُم است. هـ / ۶۱۴

۲۰. یک وجب شاخ بهتر از صد ذرع دُم است. هـ / ۶۱۴

۱۹

حکمت‌های دیگر

۱. چند بنالی که بد شده است زمانه
عیب و بدت بر زمانه چون فکنی چون
هرگز کی گفت این زمانه که بد کن
مفتون چونی به قول عامه‌ی مفتون
تو شده‌ای دیگر، این زمانه همان است
کی شود ای بی‌خرد زمانه دگرگون

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۲۱

۲. چیست دنیا از خدا غافل شدن
نی قماش و نقره و میزان و زن

«مولوی» م / ۳۸۸

۳. دُمب آخرت به دنیا چسبیده. ق / ۳۱۸

* راه آخرت از دنیا کشیده شده است [قند و نمک]

۴. دنیاطلبی است ذمّ دنیا کردن
آیین خریدار بوَد کسر متاع

«سحابی استرآبادی» س / ۱ / ۵۲۷

دورویی

۱

گندم‌نما و جوفروش!

۱. امام علی(علیه السلام): مٰا اَقْبَحَ بِـالْاِنْسانِ بـاطِناً عَـلیلاً وَ ظـاهِراً جَميلاً [غررالحکم، حدیث ۹۶۶۱]

* چه زشت است که آدمی باطنی بیمار و ظاهری زیبا داشته باشد.

۲. امام باقر(علیه السلام): بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ هُمَزَةٌ لُمَزَةٌ؛ يُقْبِلُ بِـوَجْهِهِ وَ يُدْبِرُ بِآخَرَ [بحارالانوار، ج ۷۵: ۲۰۳]

* بد بنده‌ای است بنده‌ی بدگوی عیب‌جوی. پیش روی انسان به‌گونه‌ای است و پشت سر به‌گونه‌ای دیگر.

۳. امام کاظم(علیه السلام): بِئْسَ الْعَبْدُ عَـبْدٌ يَكُـونُ ذٰا وَجْـهَيْنِ وَ ذٰا لِسانَيْنِ [تحف‌العقول: ۳۹۵]

* بد بنده‌ای است آن که دو چهره و دو زبانه باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. آش مـعاویه را مـی‌خورد و پشت سـر عـلی نـماز می‌خواند. ه / ۳۹

۲. آش یزید را می‌خوری، برای امام حسین (علیه السلام) سینه می‌زنی. و / ۱ / ۴۵

۳. آن که سحر حامی شرع است و دین
اشک یـتیمانش گـه شب غـذاست
«پروین» د / ۱ / ۹۵

۴. آن نمای که آنی. «خواجه عبدالله انصاری» ه / ۶۱

۵. ارزان نما و ریگ پیما. د / ۱ / ۹۵

۶. ای بسا ریشِ سفید و دل چو قیر
ای بسـا ریشِ سـیاه و دل مُـنیر
«مولوی» ه / ۱۶۸

۷. ای منافق یا مسلمان باش یا کافر به دل
چند باید با خـداونـد ایـن دوالک بـاختن
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۳۰

۸. ای من فدای آن که دلش با زبان یکی است.
«حافظ» د / ۱ / ۳۲۹

۹. با باد جنوبی شوی جنوبی
با بـاد شـمالی شـوی شـمالی
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۴۴

۱۰. با باد شمالی شمالی است، با باد جنوبی جنوبی.
ه / ۲۵۶

۱۱. بادنجان باد دارد بلی، ندارد بلی. د / ۱ / ۳۵۵

۱۲. با رمـال رمـال است، بـا شـاعر شـاعر، بـا هـر دو هیچ‌کدام، با هیچ‌کدام هر دو. ه / ۲۵۶

۱۳. باطنی هم‌چو بـنگه‌ی لولی
ظـاهری هـم‌چو کـلبه‌ی عـطار
«عطّار» د / ۱ / ۳۶۵

۱۴. با گرگ دنبه می‌خورد، با چوپان گریه می‌کند.
د / ۱ / ۳۶۷

۱۵. با مسلمان مسلمان است، با یهودی یهودی، با هر دو هیچ‌کدام، با هیچ‌کدام هر دو. ه / ۲۵۶

۱۶. بر یک دست شکر پـاشنده و بـه دست دیگـر زهـر کشنده. «تاریخ بیهقی» ه / ۶۷۱

۱۷. بوجار لنجان است، از هـر طـرف بـاد بـیاد بـادش می‌دهد. ه / ۲۵۶

۱۸. به آهو می‌گوید بدو، به تازی می‌گوید بگیر!
د / ۱ / ۳۷۵

۱۹. به دست راست شکر می‌آورد و بـه دست چپ تـبر دارد. ه / ۲۶۷

۲۰. به مارماهی مانی نه این تمام و نه آن
مـنافقی چـه کـنی مـار بـاش یـا مـاهی
«سنایی» د / ۱ / ۴۶۲

۲۱. به یک روی در دو محراب بودن. د / ۱ / ۴۹۰

۲۲. پشت و رویش معلوم نیست. ه / ۶۷۱

۲۳. پیش رو خاله، پشت سر چاله. ع / ۳۹

۲۴. پیش طبیب منجم است، پیش منجم طبیب، پیش هر دو هیچ‌کدام، پیش هیچ‌کدام هر دو! ه / ۲۵۶

۲۵. خاله شرف، گاهی این طرف گاهی آن طرف. ه / ۲۵۶

۲۶. در برابر چو گوسفند سلیم
در قفا همچو گرگ مردم‌خوار
د / ۲ / ۷۷۹

۲۷. درون مردار، و بیرون مُشک و کافور. «سعدی» ه / ۵۱۵

۲۸. دو دستماله می‌رقصد. د / ۲ / ۸۳۳

۲۹. دو دوزه می‌بازد. د / ۲ / ۸۳۴

۳۰. ده زبان. د / ۲ / ۸۴۳

۳۱. دیو «لاحول» گوی، بسیار است. «سنایی» د / ۲ / ۸۵۳

۳۲. روبه‌رو جانم جانت، پشت سر کاردم و استخوانت.
ه / ۳۱۸

۳۳. روی در دو محراب دارد. ه / ۶۷۱

۳۴. شریک دزد و رفیق قافله. د / ۲ / ۱۰۲۳
* مردی دورو [دهخدا]

۳۵. ظاهر از شیخ و باطن از شیطان. ه / ۷۰۶

۳۶. ظاهرش چون گور کافر پل حلل
و اندرون قهر خدای عزوجل
د / ۲ / ۱۰۷۹

۳۷. ظاهر و باطن باش. ب / ۴۴۸
* یکرنگ باش.

۳۸. ظاهر و باطن مرد که یکی نیست مرد نیست. ب / ۴۴۸

۳۹. ظاهر و باطن مرد یکی است. ب / ۴۴۸

۴۰. قالب تو رومی و دل زنگی است
رو که نه این شیوه‌ی یکرنگی است
«جامی» د / ۲ / ۱۱۵۴

۴۱. قول چون خرما و همچون خار فعل
این نه دین است این نفاق است ای کرام
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۶۸

۴۲. گاهی به ادا گاهی به اصول، گاهی به خدا گاهی به رسول. ه / ۸۱۴
* مراد از اصول، اصول موسیقی است [دهخدا]

۴۳. گندم نما و جو فروش. د / ۳ / ۱۳۲۷
* تصویری است در مذمت آدم‌های دورو.

۴۴. مثل مِقراض. د / ۳ / ۱۴۸۹

۴۵. مث نون ساجی می‌مونه، نه پشتش معلوم می‌شه، نه روش. ق / ۵۳۴
* ساج سینی گردی بوده که در آن نان می‌پختند.

۴۶. نان را به نرخ روز می‌خورد. ه / ۲۵۶

۴۷. نشاید بود گه ماهی و گه مار
گلیم خر به زر رشته میازن[1]
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۶۲

۴۸. نِکوهیده باشند در هر زمان
به هر قوم در مردم دو زبان
«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۲۸

۴۹. نه به آن داریه و تنبک زدنت، نه به آن زینب و کلثوم شدنت. د / ۴ / ۱۸۴۵

۵۰. نه به او چادر نمازت، نه به این پاچین وازت.
ق / ۵۹۱
* تصویری است از دوگانگی احوال برخی مردم.

۵۱. هر روز به مذهب دگر باشی
گه در چه ژرف و گاه بر بامی
لیکن چون کسیت میهمان خواند
بر مذهب میزبان بیارامی
گر ناصبیت بَرَد عُمَر باشی
ور شیعی خواندت علی نامی
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۴۴

۵۲. هم اسب شِمر را نعل می‌کند، هم مشک حضرت عباس را می‌دوزد! ه / ۶۷۱

۵۳. هم طبال یزید است و هم علم‌دار حسین! ه / ۶۷۱

۵۴. یار اسکندر و رفیق داراست. ه / ۶۷۱

۵۵. یا زنگی زنگ باش یا رومی روم. د / ۴ / ۲۰۳۱

۵۶. یکدل و یک جهت و یکرو باش
از دورویان جهان یک سو باش
«جامی» د / ۴ / ۲۰۳۴

---

۱. یعنی پالان خر را نباید با نخ طلایی، زینت داد. آزیدن: خلانیدن سوزن یا درفش

۲

حکمت های دیگر

۱. تاپو پشت و رو ندارد. ه / ۶۷۱

۲. خورشید صفت با همه‌کس یک‌رو باش.

«ابوسعید ابوالخیر» م / ۱۳۰

گر قرب خدا می‌طلبی دل‌جو باش
وندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چو صبح صادق‌القول شوی
خورشید صفت با همه‌کس یک‌رو باش

دوستی

۱

نعمتی بهتر از رفیق کجاست؟

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَلْمَرءُ كَثيرٌ بِأَخيهِ [تاريخ بغداد، ج ۷: ۵۷]

* انسان به وسیلهٔ برادرش [نیرومند و] افزون است.

۲. امام علی(علیه السلام): اَلصَّديقُ اَقْرَبُ الْاَقارِبِ

[غررالحکم، حدیث ۶۷۴]

* دوست، نزدیک‌ترین خویشاوندان است.

۳. امام علی(علیه السلام): صَديقُكَ اَخوكَ لِاَبيكَ وَ اُمِّكَ وَ لَيْسَ كُلُّ اَخٍ لَكَ مِنْ اَبيكَ وَ اُمِّكَ صَديقَكَ [الفقیه، ج ۴: ۳۹۰]

* دوست، برادر تنی توست، حال آنکه هر برادر تنی، دوست تو نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم به آدم خوش است. ه / ۱۶

۲. آدمیزاده همنشین طلب است. «سنایی» ه / ۳۰

۳. آن‌چه از زمانه بدل آن نتوان یافت، علقه‌ی برادری است. «مرزبان‌نامه» د / ۱ / ۴۸

۴. آن را که دوست نیست رامش نیست.

«مرزبان‌نامه» د / ۱ / ۵۵

۵. اگرچه برادر بوَد دوست به
چو دشمن شود بی‌رگ و پوست به

«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۴

۶. ای خواجه برو به هرچه داری
یاری بخر و به هیچ مفروش

«سعدی» د / ۱ / ۳۲۳

۷. برادر هم دوست به. ه / ۲۲۳

۸. به خدایی که خالق بشر است
همدم مهربان به از پدر است

ه / ۲۶۵

۹. به صد سال یک دوست آید به دست

بـه یک روز دشـمن تـوان کـرد شـصت

«اسدی» د / ۱ / ۴۴۵

۱۰. بی‌دوست[1] زندگانی ذوقی چنان ندارد.

«سعدی» هـ / ۲۹۱

۱۱. بی‌عزیزان چه تمتّع بود از عمر عزیز؟ «سعدی» هـ / ۲۹۱

۱۲. پای در زنجیر پیش دوسـتان

بـه کـه بـا بـیگانگان در بـوستان

ج / ۱۲۵

۱۳. حکیمی را گفتند: برادر بهتر است یا دوست؟ گفت: برادر اگر دوست باشد بهتر است. هـ / ۴۲۲

۱۴. در جهان نیست کیمیا جز یار.

«عمادی شهریاری» د / ۲ / ۷۸۳

۱۵. دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کـیمیای سـعادت رفیق بـود، رفـیق

«حافظ» د / ۲ / ۷۸۳

۱۶. دنیا خوش است اما با رفیق خوش‌تر است. هـ / ۵۳۸

۱۷. دنیا خوش است و مال عزیز است و تن شریف

لیکـــن رفـــیق بـــر هـــمه چـیزی مـقدم است

«سعدی» ب / ۳۴۰

۱۸. دوست به دنیا و آخرت نتوان داد

صـــحبت یـــوسف بـــه از دراهـــم مـعدود

«سعدی» ب / ۳۴۳

* توضیح مثل بی‌دوست... را ملاحظه بفرمایید.

۱۹. دوست نیک، گنجی بزرگ است.

«عنصرالمعالی» س / ۱ / ۵۳۶

۲۰. دولت آن است که با هم‌نفسی صرف شود

نقد ایـن عـمر کـه در صـحبت اصحاب خـوش است

«عماد کرمانی» س / ۱ / ۵۴۰

۲۱. رفیقی نیک رأی از گوهری به.

«اسعد گرگانی» س / ۱ / ۵۷۳

۲۲. زان چه به باشد که گردد یار خویش و خویش یار.

«سوزنی» د / ۲ / ۸۸۹

۲۳. صحبت احباب کمتر از شراب ناب نیست

بـــــادهٔ پـــــارینه داریـــم الفت دیـــرینه را

«قمی تنها» س / ۲ / ۷۲۶

۲۴. صحبت یاران به غنیمت شمار.

«امیر خسرو» س / ۲ / ۷۲۷

ای کـه نـخوردی ادب روزگـار   صحبت یاران به غنیمت شمار

۲۵. صد دل به یکدگر چو شود آشنا یکی است.

«صائب» س / ۲ / ۷۲۸

۲۶. عزیزتر ز همه خلق یار نیک بوَد. «فرجی» د / ۲ / ۱۰۹۹

۲۷. عمر بی‌دوستان نه عمر بود

عـــمر بـــی‌یار، عـمر غـمر بـود

«سنایی» س / ۲ / ۷۸۹

۲۸. مایهٔ خوشدلی رفیق بود.

«مفتون کبریایی» س / ۲ / ۹۶۴

ای دل ار خوشدلی هـمی‌طلبی   مـــایهٔ خـوشدلی رفـیق بـود

۲۹. مرد اگر بی‌برادر باشد به که بی‌دوست. «قابوس‌نامه»

۳۰. نعمتی بهتر از رفیق کجاست؟ ب / ۵۸۶

۳۱. هم‌نشینان نیک در همه‌حال

مـرد را بـهتر از غـنیمت و مـال

«ابن‌حسام» م / ۸۲۴

۳۲. هیچ به از یار وفادار نیست. س / ۲ / ۱۲۲۳

زین همه نعمت که در این عالم است

هـــیچ بـــه از یـار وفـادار نـیست

۳۳. یک دانه محبت است باقی همه کاه! ک / ۲ / ۵۸۲

* تنها خیر ارزشمند، دوستی است.

۳۴. یک یارِ یار بِه از صد برادر ناسازگار. د / ۴ / ۲۰۵۲

---

۱. از آن‌جا که در ادبیات عرفانی ما، کلمهٔ دوست به فراوانی بر خدای متعال اطلاق می‌گردد، حکمت‌هایی مانند حکمت فوق را با دقت بیش‌تری باید معنا کرد و ای بسا بتوان آن را دعوت به توحید تلقی کرد. به هر حال، در این‌گونه موارد تأمل باید نمود.

۲

اندک شِمُر ار دوست تو را هست هزار

امام علی(ع):

وَ لَیسَ کَثیراً اَلفُ خِلٍّ وَ صاحِبٍ

وَ اِنَّ عَدُوّاً واحِداً لَکَثیرٌ

[امالی صدوق: ۷۶۶]

* هزار دوست و یاور بسیار نیست، ولی یک دشمن نیز بسیار است.

امثال و حکم فارسی

۱. آسایش جهان را گر بهر خویش خواهید

بر دوستان فزایید، از دشمنان بکاهید

«افسر» ف / ۵۲۶

۲. اندک شِمُر ار دوست تو را هست هزار

ور دشمن تو یکی است بسیار شمار

(داود نبی چو بر گشادی اسرار

گفتی پسرا پند من از دل مگذار...)

«یوسفی» د / ۱ / ۲۹۹

۳. دشمن این نیک پسندد که تو کم‌گیری دوست.

«سعدی» ه / ۵۲۷

۴. دوست گرچه دو صد دو یار بود

دشمن ارچه یکی هزار بود

«سنایی» د / ۱ / ۲۹۹

۵. دوستی را هزارکس شاید

دشمنی را یکی بوَد بسیار

(تا توانی و دست‌رس داری

بر دل هیچ‌کس مجو آزار...)

«تاریخ گیلان» د / ۲ / ۸۳۸

۶. میلفنج دشمن که دشمن یکی

فزون است و دوست ار هزار اندکی

«منسوب به رودکی» د / ۴ / ۱۷۷۸

۷. هزار دوست اندک است، یک دشمن بسیار.

«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۹۷۶

۳

اول رفیق، دوم طریق

رسول‌خدا(ص): **اَلرَّفیقَ ثُمَّ الطَّریقَ** [المحاسن، ج ۲: ۳۵۷]

* نخست همراه، سپس راه.

امثال و حکم فارسی

۱. اول رفیق، دوم طریق. ه / ۱۶۵

* مردی بود. او حکایت می‌کرد که من سی‌سال تجارت کردم. هرگز در سفر بی‌رفیق نبودم. در ابتدای تجارت، پدرم مرا وصیت کرد که هرگز بی‌رفیق و تنها سفر نکنی.

اتفاقاً بعد از فوت پدر، از اقوام دل‌گیر شدم و همیان[1] زر داشتم، بر کمر خود بستم و بی‌رفیق از خانه بیرون آمدم. بعد از دوروز، غریبی بر من اثر نمود. خواستم برگردم، غرور جوانی مانع شد. پس به‌خاطرم رسید نصیحت پدر را بیازمایم. به نخلستانی رسیدم که از آبادی دور بود. پشیمان و حیران نه طاقت رفتن و نه قدرت برگشتن داشتم. ناگهان دونفر را دیدم که به‌جانب من می‌آمدند و هردو دزد بودند. اتفاقاً یک‌نفر دیگر رسید و هرسه با هم برآمیختند. بالاخره یکی آن‌دو نفر را هلاک نمود و اسبان ایشان را بر درختی بست و فارغ شد. پس تیغ کشید و روی به من آورد. من قالب تهی نمودم و از ترس همیانی که به کمر داشتم، گشوده و دورانداختم. رفت و همیان را برداشت، گفتم: «ای جوانمرد، مرا ببخش». پس جلو آمد و جامه‌های مرا بیرون آورد و دست مرا محکم بست و همان‌جا انداخت و بر یکی از اسب‌ها سوار شد. من آن شب گرسنه و تشنه در آن صحرا بماندم. با خود گفتم: «خودکرده را تدبیر نیست.» چون روز شد، با خود گفتم: «به طرفی باید رفت.» روانه شدم که مبادا بلایی دیگر بر سر من آید که «بخت چون برگردد، پالوده دندان بشکند.» آن روز تا شب در نخلستان می‌گردیدم. از دور روشنی دیدم. خوش‌حال شدم که به آبادی رسیدم، اما نعره‌ی شیر از هر طرف می‌شنیدم. روبه‌سوی آن روشنی رفتم. چون نزدیک رسیدم، آتش بسیاری افروخته دیدم. پیش رفتم. دیدم همان دزد با زنی نشسته و شراب زهرمار می‌کند. مرا دید و بشناخت و گفت: «ای عجم خیره‌سر، آخر به پای خود به گور آمدی؟» الحال تو را زنده نگذارم که بر سرّ من مطلع شوی. من برگشتم و روبه‌گریز نهادم و او برخاسته و تیغ‌کشیده و عقب من می‌دوید و مست لایَعقل بود. گاهی می‌افتاد و برمی‌خاست و باز

---

۱. کیسه

می‌دوید و فریاد می‌کرد که من دیروز تو را بخشیدم، اَلحال به جاسوسی آمده‌ای. تا دوسه تیر پرتاب که راه رفتم، آن حرام‌زاده به من رسید و مرا گرفت و بر زمین زد. جَزَع و فَزَع می‌کردم. در وقت جَدَل تیغ از دستش درافتاد. مرا گذاشت و رفت که تیغ را بردارد. ناگاه شیری در کمین بود. به او رسید و او را بگرفت. بر زمین زد و ازهم بدرید. من از ترس بالای درختی رفتم و شیر آن اعرابی را نصفی بخورد و نصف دیگر را به دندان گرفت و به مکان خود می‌کشید تا از نظر غایب شد. من در بالای درخت می‌دیدم و شکر می‌کردم. از بالای درخت پایین آمدم، زن را دیدم به درگاه قاضی‌الحاجات[1] می‌گریست و می‌گفت: «حق تعالی تو را برای خلاصی من به این مکان آورد». زن طعام و شربت حاضر کرد. چون چیزی بخوردم و بیاسودم، آن زن برخاست و هیمه‌ای بسیار بالای آتش نهاد و روشن کرد. من گفتم: «این چیست؟» گفت: «این مکان، مکان شیران است و شیر از آتش روشن می‌گریزد و آن اعرابی در این مکان چنین به‌سر می‌برد و این بادیه تا خانه‌ی این دزد سه‌روز راه است. هرچندگاه به این‌جا می‌آمد و راهزنی می‌کرد و مال مردم را در این‌جا جمع می‌نمود. بعد از چند روز، حمل شتران کرده به منزل خود می‌برد. فردا وعده بود که این مال‌ها را به خانه برد، نصیبش نشد و این کنیسه معبد یهودان است و مال و اسبان بسیار در آن‌جا است. در این چندروز، این دزد بر سر قافله‌ی ما آمده بود. بسیار دلیر و زبردست بود. خود را تنها بر قافله زد، شوهر و برادر مرا بکشت و مرا با مال به اسیری آورد و اموال در گنبد گذاشت. امروز شش روز است که به‌دست آن شقی گرفتارم و فردا می‌خواست مرا با مال به خانه‌ی خود برد که این قضیه روداد.» چون روز شد، برخاستند و آن‌چه از نقد و جنس بود، برداشتند، حمل اسبان نمودند و بعد از دوروز دیگر به آبادانی رسیدند و آن زن کسی پیش اقوام خود فرستاد، خبر کرد جمعی از اقوام او پیش بازآمده و مرد را با دختر به شهر درآوردند و دختر را عقد بسته، با مال بسیار به وی دادند و این از آن روز مانده که اول رفیق، آخر طریق.» [جامع‌التمثیل : ۵۷]

۲. اول همسفر بعد سفر. ق / ۹۲

* کسی شنید همسایه‌اش قصد فروش خانه‌اش رادارد. به نزدش رفت و دلیل کارش را پرسید، گفت: «از فرط فشار قرض این کار می‌کنم.» مرد قیمت خانه‌اش را پرداخته و گفت: «بیش از این برایم در همسایگی ارزشمند می‌باشی، چه‌بسا خریدار تو چنان ناهموار باشد که خود من نیز مجبور به فروش و ترک خانه بشوم.» [قند و نمک، ص ۹۹]

۳. به ره چون روی هیچ تنها مَپوی

نخستین، یکی نیک همره بجوی

«اسدی» د / ۱ / ۲۴۹

۴. چرا همراه بد جستی و بد خواه

تو نشنیدی که همراه است و پس راه

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۲۴۹

۵. خانه را یار و راه را یاران. د / ۲ / ۷۱۴

۶. همسایه را بپرس خانه را بخر. د / ۴ / ۱۹۹۲

۴

یار نیک اندر این زمانه کم است

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَقَلُّ مٰا یَکُونُ فِي آخِرِ الزَّمٰانِ اَخٌ یُوثَقُ بِهِ اَوْ دِرْهَمٌ حَلٰالٌ [تحف‌العقول: ۵۴]

* کم‌ترین چیزی که در آخرالزمان یافت می‌شود، برادر قابل‌اعتماد است، یا درهمی از حلال.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم به چشم‌های خودش هم نباید اطمینان بکند.

س / ۱ / ۱۱

۲. آدمی خوارند اغلب مردمان

از سلام‌علیکشان کم جو امان

«مولوی» د / ۱ / ۲۷

۳. از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی

وز صد هزار مَرد یکی مرد مرد نی

«شاکر بخاری» د / ۱ / ۱۳۸

۴. با هرکه دوستی خود اظهار می‌کنم

خوابیده دشمنی است که بیدار می‌کنم

«نافع» د / ۱ / ۳۷۲

۵. به روزگار نوشتم خطی ز یک رنگی

به روزگار ندیدم رفیق یکرنگی

۶. به هرکس دوستی کردم شد آخر دشمن جانم.

«فیروزآبادی» ه / ۲۸۴

---

۱. برآورنده‌ی نیازها، خدا

۷. **چون بسی ابلیس آدم‌روی هست**
پس به هر دستی نشاید داد دست
«مولوی» د / ۲ / ۶۵۷

۸. **صحبت نیکان طلای احمر است.** ه / ۶۹۰

۹. **هرکه سلامی کندت یار نیست**
هر صدفی را دُرِ شهوار نیست
«امیر خسرو» س / ۲ / ۱۱۸۵

۱۰. **همه دوستی ورز با خلق و لیک**
به دل دشمن خویش دان خلق را
«خاقانی» س / ۲ / ۱۲۱۰

۱۱. **یارِ نیک اندرین زمانه کم است.** «سنایی» ه / ۱۰۵۵

۱۲. **یا وفا خود نبود در عالم**
یا کسی اندرین زمانه نکرد
(...کس نیاموخت علم تیراز من
که مرا عاقبت نشانه نکرد)
«سعدی» د / ۴ / ۲۰۳۴

۱۳. **یک رفیق هم سرشت و همدم و همدرد کو.**
«سنایی» د / ۴ / ۲۰۴۴
از برای اُنس جان اندر میان انس و جان
یک رفیق هم سرشت و همدم و همدرد کو

۵
از بدان، بدشوی زنیکان نیک

۱. رسول‌خدا(ص): **اَلْمَرْءُ عَلی دینِ خَلیلِهِ وَ قَرینِهِ**
[کافی، ج ۲: ۳۷۵]

* آدمی به دینِ دوست و یار خود است.

۲. رسول‌خدا(ص): **مَثَلُ الْجَلیسِ الصّالِحِ مَثَلُ الْعَطّارِ، اِنْ لَمْ یُعْطِكَ مِنْ عِطْرِهِ اَصابَكَ مِنْ ریحِهِ، وَ مَثَلُ الْجَلیسِ السُّوءِ مَثَلُ الْقَیْنِ اِنْ لَمْ یُحْرِقْ ثَوْبَكَ اَصابَكَ مِنْ ریحِهِ**
[کنزالعمال، حدیث ۲۴۷۳۶]

* حکایت همنشین خوب، حکایت عطار است که اگر از عطرش به تو ندهد، بوی خوش آن به مشامت می‌رسد، و حکایت هم‌نشین بد، مانند آهنگر است که اگر [حرارت کارگاه او] لباست را نسوزاند، بوی بد آن مشامت را می‌آزارد.

۳. رسول‌خدا(ص): **اِعْتَبِرُوا الصّاحِبَ بِالصّاحِبِ** [همان، ج ۱۱: ۸۹]

* دوست را به دوستش بسنجید و بشناسید.

۴. امام علی(ع): **قارِنْ اَهْلَ الْخَیْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَ بایِنْ اَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ** [نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۳۱]

* قرین اهل خیر باش تا از آنان شوی، و از اهل شر دوری گزین تا از آنان برکنار باشی.

امثال و حکم فارسی

۱. **آلو از آلو رنگ می‌گیرد، همسایه از همسایه پند.**
س / ۱ / ۲۲

۲. **آلو چو به آلو نگرد رنگ برآرد.**
«الهی اسدآبادی» د / ۱ / ۴۱

۳. **از بدان بد شوی ز نیکان نیک**
داند این نکته هرکه هشیار است
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۰۴

۴. **از بدان نیکویی نیاموزی.** «سعدی» د / ۱ / ۱۰۴

۵. **از قرین بد حذر بایدت کرد**
کز قرین بد بیالاید قرین
زر ندیدستی که بی‌قیمت شود
چون بینداییش با چیزی مسین
«ناصر خسرو»

۶. **از همسایگی بویی یا خویی.** ه / ۱۱۵

۷. **اسب تازی در طویله گر ببندی پیش خر**
رنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود
«میرزا حبیب روحی» د / ۱ / ۱۶۷

۸. **اسب تازی ز اسب ساکن‌رگ**
گشت همخو اگر نشد هم‌تک
«سنایی» د / ۱ / ۱۶۸

۹. **اسب و خر را که پهلوی هم ببندند، اگر همخو نشوند، همبو می‌شوند.** ه / ۱۱۸

۱۰. افسرده‌دل افسرده کند انجمنی را. د / ۱ / ۱۸۸

۱۱. اگر برکه‌ای پرکنند ازگلاب
سگی در وی افتد شود منجلاب
«سعدی» د / ۱ / ۱۹۴

۱۲. اگر زانکه باشی سروشین سرشت
نشینی چو یک چند با دیو زشت
ز بالا گرایی به ناچار شیو
نیاموزی از دیو جز مکر و ریو
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۲۱۶

۱۳. انگور از انگور گردد سیاه. «نظامی» م / ۸۷
مده مدبران را سوی خویش راه خویش
که انگور از انگور گردد سیاه

۱۴. انگور ز انگور برد رنگ و به از به.
«منوچهری» د / ۱ / ۳۰۹

۱۵. انگور ز انگور همی گیرد رنگ.
«فرخی سیستانی» د / ۱ / ۳۰۹

۱۶. با بدان سر مکن که بد گردی. د / ۱ / ۳۴۵

۱۷. با بدان کم نشین که درمانی
خوپذیر است نفس انسانی
«سنائی» د / ۱ / ۳۴۵

۱۸. با بدان کم نشین که همسرِ بد
گرچه پاکی، تو را پلید کند
آفتابی بدان بلندی را
ذرّه‌ی ابر ناپدید کند
«سعدی» د / ۱ / ۳۴۵

۱۹. با بدان یار گشت همسرِ لوط
خاندان نبوّتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد
«سعدی» د / ۱ / ۳۴۵

۲۰. باد اگر بر گل گذرد، بوی خوش گیرد و اگر بر پارگین گذرد، بوی ناخوش. ف / ۱۲۷

۲۱. باد گرچه خوش آمد و دلکش
بر حدث بگذرد نباشد خوش
«سنایی» د / ۱ / ۳۵۴

۲۲. با دیگ بمنشین که سیه برخیزی.
«فرخی سیستانی» د / ۱ / ۳۵۷
ای دوست به یک سخن ز من بگریزی
خوی تو نبد به هر حدیثی تیزی
بد گشتی از آن که با بدان آمیزی
با دیگ بمنشین که سیه برخیزی

۲۳. باشد دزد طبع آدمیزاد. «نظامی» د / ۲ / ۱۰۶۷
شما گویا ندارید این مثل یاد که باشد دزد طبع آدمیزاد

۲۴. با ماه نشینی ماه شوی، با دیگ نشینی سیاه شوی.
ه / ۲۰۶

۲۵. با مردم زشت‌نام همراه مباش
کز صحبت دیگران سیاهی خیزد
«سعدی» ه / ۲۰۶

۲۶. با وحش کسی که انس گیرد
هم‌عادت وحشیان پذیرد
د / ۱ / ۳۷۱

۲۷. بدر گردد مه چو با خورشید گردد ملتقا.
«سنایی» د / ۱ / ۴۰۲

۲۸. بز گر گله را گر می‌کند. ه / ۲۳۸

۲۹. بوی تو گرفته بود، خوی تو گرفت.
«معین‌الدین جامی» ه / ۲۵۸
از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و جست‌وجوی تو گرفت
اکنون ز من خسته نمی‌آرد یاد
بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

۳۰. به چند گاه دهد بوی عنبر آن جامه
که چند روز بماند نهاده با عنبر
«عنصری» د / ۱ / ۳۹۰

۳۱. به عنبر فروشان اگر بگذری

شود جامه‌ی تو همه عنبری

و گر تو شوی نزد انگشت‌گر[1]

از او جز سیاهی نیابی دگر

«فردوسی» د / ۱ / ۴۴۷

۳۲. پریشان‌دل، پریشان می‌کند هم‌صحبت خود را.

«میرزا باقر اصفهانی» ه / ۳۰۲

۳۳. تا نباشی حریف بی‌خردان

که نکوکار بد شود ز بدان

«سنایی» د / ۱ / ۵۳۸

۳۴. تو اول بگو با کِیان دوستی

من آن‌گه بگویم که تو کیستی

ه / ۳۵۰

۳۵. جامه‌ی کعبه را که می‌بوسند

او نه از کرم پیله نامی شد

با عزیزی نشست روزی چند

لاجرم هم‌چو او گرامی شد

«سعدی» س / ۲ / ۹۳۳

۳۶. چراغ از چراغ گیرد نور. «مکتبی» د / ۲ / ۶۰۸

چشم کن روشن از رخ منظور که چراغ از چراغ گیرد نور

۳۷. چو با عامه نشینی مسخ گردی

چه جای مسخ بلکه فسخ گردی

مبادا هیچ با عامت سروکار

که از فطرت شوی ناگه نگونسار

«شبستری» د / ۲ / ۶۳۱

۳۸. چو در قومی یکی بی‌دانشی کرد

نه که را منزلت ماند نه مه را

(...ندیدستی که گاوی در علفزار

بیالاید همه گاوان ده را)

«سعدی» د / ۲ / ۶۴۶

۳۹. چون سوی خورشید دارد روی خویش

ماه تابنده شود خوش خوش هلال

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۶۴

۴۰. چو یار گنهکار باشی به بد

به‌جای وی ار تو بپیچی سزد

«اسدی» د / ۲ / ۶۷۱

۴۱. چه بهره می‌بری از اختلاط نااهلان

به‌جز شراره و دود از دکان آهنگر

د / ۲ / ۶۷۴

۴۲. چه خوش گفت دهقان صافی زرنگ

که انگور گیرد ز انگور رنگ

«جامی» ه / ۱۸۹

۴۳. خر که خر بیند، آب به گُندش[2] آید. د / ۲ / ۷۲۴

۴۴. خنجر خمیده گشت چو خمیده شد نیام.

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۴۱۶

بدخو شدی ز خوی بد یار بد چنانک

خنجر خمیده گشت چو خمیده شد نیام

۴۵. خود بیالاید همه گاوان ده را ریخنی[3].

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۷۵۴

از بدان پر شد جهان و هر بدی زین قوم خاست

خود بیالاید همه گاوان ده را ریخنی

۴۶. خوش‌بوی بود کلبه‌ی همسایه‌ی عطار.

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۶۰

۴۷. خوی دیوانه گرفت آن‌که به دیوانه نشست.

«کلیم» م / ۳۴۲

هم‌نشین می‌دهی‌ام پند ولی معذوری

خوی دیوانه گرفت آن‌که به دیوانه نشست

۴۸. خویش کی داشت کس از زلت همسایه نگاه.

«فرخی» س / ۱ / ۴۳۷

عارفش را گنه و زلت همسایه بسوخت

خویش کی داشت کس از زلت همسایه نگاه

---

۱. اَنگِشت: زغال؛ اَنگِشت‌گر: زغال‌فروش

۲. گُند: خایه، بیضه

۳. ریخن: آلوده، ریغو

۴۹. درِ فتنه بر ناکسی باز شد

که با ناکسان یار و دمساز شد

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۷۹۴

۵۰. دولت از مرغ همایون طلب و سایه‌ی او

زان کـه بـا زاغ و زغـن شـهپر دولت نـبود

«حافظ» س / ۱ / ۵۴۰

* از هـم‌نشینی بـا افراد پست و فـرومایه نـمی‌توان بـه بـزرگی رسید. (امثال سخن)

۵۱. دیگ سیه جامه سیه می‌کند. د / ۲ / ۸۴۹

۵۲. رشته را قدر شرف از پهلوی گوهر بود. س / ۱ / ۵۷۰

هست آب روی من از صحبت یاران بـلی

رشته را قدر شـرف از پـهلوی گـوهر بـود

۵۳. ز اشتر و محملت فـرو افـتی

ای پسر چون سبک بودت عـدیل

(با سـبکسار کس مکـن صـحبت

تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل ...)

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۹۰

۵۴. زردرویی زر از قرین بـد است

ورنه سرخ است تا قرین خود است

«سنایی» د / ۲ / ۹۰۴

۵۵. زر ز معدن سرخ‌روی آمد بـرون

صـحبت نـاجنس کـردش روی زرد

«سنایی» د / ۲ / ۹۰۵

۵۶. ز نیکان نیک باشی وز خسان خس

ز دونـــان دون شـــوی وز کســـان کس

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۲۸

۵۷. سیب از سیب رنگ مـی‌گیرد و هـمسایه از هـمسایه پند. هـ / ۶۵۵

۵۸. صحبت اهل نظر دل را مصفا می‌کند

نـور گـردد تـوتیا در دیـده چـون جـا مـی‌کند

س / ۲ / ۷۲۶

۵۹. صحبت روشن‌ضمیران، کور را بینا کند.

«صائب تبریزی» هـ / ۶۸۹

۶۰. صحبت صالح تو را صالح کند. «مولوی» هـ / ۶۸۹

۶۱. صحبت طوطی سخنور می‌کند آیینه را.

«صائب» س / ۲ / ۷۲۶

۶۲. صحبت مردانت از مردان کند. «مولوی» س / ۲ / ۷۲۷

نارِ خندان باغ را خندان کـند   صحبت مردانت از مردان کند

۶۳. صحبت نیکان بدان را از بدی بازآورد.

«نجیب کاشانی» هـ / ۶۹۰

۶۴. صحبت نیکان بود مانند مُشک

کـز نسیمش مـغز جـان یـابد اثـر

«ابن‌یمین» م / ۵۱۴

۶۵. صحبت نیکانت از نیکان کند.

«صفایی عراقی» د / ۲ / ۱۰۵۳

۶۶. صحبت همّت‌بلندان کیمیای دولت است

تـاج بـخشی سـاغر از بـالای مـینا مـی‌کند

«صائب» س / ۲ / ۷۲۷

۶۷. طبیعت آدمی دزد است. د / ۲ / ۱۰۶۷

۶۸. عیسی از گفتار نااهلی برآمد بر فـلک

آدم از وسواس ناجنسی فرو رفت از جـنان

«خاقانی» س / ۲ / ۷۹۸

۶۹. فرومایه را دور دار از برت

مکن آنکه ننگین شود گـوهرت

«اسدی» د / ۲ / ۱۱۴۱

۷۰. فیض صحبت می‌تواند سنگ را آدم کند.

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۸۳۵

سر برون آورد عکس از روزن آیینه گفت

فیض صحبت می‌تواند سنگ را آدم کند

۷۱. قطره به دریا چو دگر راه یافت

نـام و نشـانش هـمه دریـا شـود

«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۶۳

* فرهنگ امثال سخن در توضیح این شعر می‌نویسد: «هم‌نشینی با بزرگان سبب بزرگی می‌شود.»

۷۲. کجا چون طبع مردم خوی‌گیر است

ز هرکس آدمی عادت‌پذیر است

«عطار» د / ۳ / ۱۱۹۳

۷۳. کم کند صحبت بدان خردت. «سنایی» ه / ۷۹۹

۷۴. که و مه به شود ز صحبت به. «سنایی» د / ۳ / ۱۲۵۶

صحبت نیک را ز دست مده   که و مه به شود ز صحبت به

۷۵. گر تو سنگ خاره و مرمر بوی

چون به صاحب دل رسی گوهر شوی

«مولوی» د / ۳ / ۱۲۸۳

۷۶. گر نخواهی رِنج گر، از گرگنان پرهیز کن.

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۳۰۸

۷۷. گر نشیند فرشته‌ای با دیو

وحشت آموزد و خیانت و ریو

«سعدی» س / ۲ / ۹۱۷

۷۸. گُل بشکفد چو هم‌نفس صبح‌دم شود.

«سید حسن غزنوی» د / ۳ / ۱۳۱۸

۷۹. گِل چو شود قرین گُل، گیرد رنگ و بوی او.

«مغربی» د / ۳ / ۱۳۱۹

قدر نبات یافت چوب از اثر مصاحبت

گِل چو شود قرین گُل گیرد رنگ و بوی او

۸۰. گِل ز گُل گردد خوش‌بو، چو به گل شد همسر.

«ایرج‌میرزا»

۸۱. گِلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مُشکی یا عبیری

که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گِلی ناچیز بودم

و لیکن مدتی با گُل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد

وگرنه من همان خاکم که هستم

«سعدی» د / ۱ / ۴۲

۸۲. مجو نفع از نکوکاری که با بدگوهر آمیزد

گوارا نیست آن آبی که شد با نیشتر پنهان

«عالی» س / ۲ / ۹۷۱

۸۳. محفلی گردد مکدّر از مکدّر خاطری

خانه‌ای را دود شمعی از صفا می‌افکند

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۹۷۳

۸۴. مدتی با خَر نشینی، خر شوی

گر روی گرمابه با گَر، گَر شوی

ف / ۴۲۷

۸۵. مرد دانا شود ز دانا مرد

مرغ فربه شود به زیر جواز

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۱۶

۸۶. مرد را از رفیقش بشناس. ب / ۵۵۷

۸۷. مردم از مردم کمال یابند. «ابوالفضل بیهقی» د / ۳ / ۱۵۲۰

۸۸. مردم از نیک، نیک‌خو گردد

باز چون بد بود چنو گردد

«سنایی» د / ۳ / ۱۵۲۰

۸۹. مرد، نیکو به هم‌نشین باشد. «سیف فرغانی» م / ۶۹۸

هم‌نشین باش با نکوکاران   مرد، نیکو به هم‌نشین باشد

۹۰. مردی گَردی چو گِرد مردی گَردی.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۳ / ۱۵۲۴

۹۱. مشو با ناکَسان همدم که صحبت را اثر باشد. ه / ۸۹۵

۹۲. معاشر گشتن با مردمان کج، کجی آرد

کز آمیزش، شرر از قلب هیزم می‌شود ظاهر

«طایی شیرازی» س / ۲ / ۱۰۰۶

۹۳. مکن با بدآموز هرگز درنگ

که انگور گیرد ز انگور رنگ

«نفایس‌الفنون» د / ۴ / ۱۷۲۲

۹۴. میوه ز میوه رنگ گیرد. (بلی ...

ز خوبان خوبرو خوبی پذیرد)

«جامی» د / ۴ / ۱۷۷۹

۹۵. مکن هم‌نشینی به هر بدسرشت
که دزدد از او طبع تو خوی زشت
«جامی» ج / ۳۷۶

۹۶. نافه از مشک چون تهی سازند
بوی خوش می‌دهد نیندازند
گِل که با گُل نشست و خویشی یافت
بر سر آمد که قدر و بیشی یافت
صدف آخر نه هم ز صحبت دُر
گشت غرّا ز رنگ و چهره‌ی غر
«اوحدی» د / ۴ / ۱۷۸۴

۹۷. ندیدستی که گاوی در علفزار
بیالاید همه گاوان ده را
(چو در قومی یکی بی‌دانشی کرد
نه که را منزلت ماند نه مه را ...)
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۰۷

۹۸. نیک اگر با بد نشیند بد شود. «مولوی» ه / ۹۶۶

۹۹. وایِ آن زنده که با مُرده نشست
مُرده گشت و زندگی از وی بجست
«مولوی» د / ۴ / ۱۸۸۲

۱۰۰. هر چیز که در کانِ[1] نمک رفت، نمک شد.
د / ۴ / ۱۹۲۵

۱۰۱. هرکه با دیگ نِشیند، بِکُند جامه سیاه.
«تاریخ گیلان» د / ۴ / ۱۹۵۰

۱۰۲. هرکه با رسوا نشیند، عاقبت رسوا شود. د / ۴ / ۱۹۵۰

۱۰۳. هرکه با فاجر نشیند، هم‌چنان فاجر شود.
«منوچهری» د / ۴ / ۱۹۵۰

۱۰۴. هرکه با ناراستان هم‌سنگ شد
در کمی افتاد و عقلش دنگ شد
«مولوی» د / ۴ / ۱۹۵۰

۱۰۵. هلیله کو بزفتی خون دل رُفت
شود خرمای تر چون با عسل خفت
«امیر خسرو» د / ۴ / ۱۹۸۵

۱۰۶. همدم شب زنده‌داران شو که روشن‌دل شوی
نیست غیر از زودرفتن عذر بی‌جا آمدن
«صائب» س / ۲ / ۱۲۰۴

۱۰۷. همدمی مرده دهد مردگی
صحبت افسرده‌دل افسردگی
«جامی» م / ۵۱۳

۱۰۸. هم‌نشینی را هرکس به هم‌نشینی داند. (ز سایه‌ی تو شده است آفتاب روی‌شناس که ...) «کمال اسماعیل» د / ۴ / ۱۹۹۳

۱۰۹. هم‌نشین بدان مباش که نیک
از بدان جز بدی نیاموزد
«سلمان ساوجی» د / ۴ / ۱۹۹۳

۱۱۰. هم‌نشینی با بدانت بد کند
صحبت کافر تو را مرتد کند
«صافیی» س / ۲ / ۱۲۰۶

۱۱۱. هم‌نشینی بد چون کوره‌ی آهنگران است، اگر جامه نسوزد، دود آن در تو نشیند. ه / ۱۰۳۴

۱۱۲. یاری ز یاوران هنرمند جو که سنگ
از خود نگشت بی‌مدد یاور آینه
«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۲۰۳۱

۱۱۳. یک بزگر گلّه را گرگین کند. «جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۲۰۳۸

۱۱۴. یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیالاید
چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن
«رودکی» د / ۲ / ۶۴۶

۶
به جز گرد پاکان و نیکان مگرد

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **فَلْيَكُنْ جُلَسَاؤُكَ الْأَبْرَارَ وَ إِخْوَانُكَ الْأَتْقِيَاءَ وَ الزُّهَّادَ** [بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۰۲]

* باید همنشینانِ تو نیکوکاران باشند و برادرانت، پرهیزکاران و زاهدان.

۲. امام صادق(علیه السلام): **إِصْحَبْ مَنْ تَتَزَيَّنُ بِهِ** [الفقیه، ج ۲: ۲۷۸]

---

۱. کان: معدن

* با کسی مصاحبت کن که خود را به او بیارایی.

امثال و حکم فارسی

۱. از دست مده دامن روشن گهران را. «صائب» م / ۵۳

اکسیر شد از قرب گهر گَرد یتیمی

از دست مده دامن روشن گهران را

۲. اگر مردی بده دل را به مردی. «شبستری» س / ۱ / ۱۰۷

چو پیر ما شو اندر کفر فردی اگر مردی بده دل را به مردی

۳. ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش.

«حافظ» س / ۱ / ۱۲۷

۴. با اهل هنر گویِ گریبان بگشای. «حافظ» م / ۱۱۱

ای دوست دل از جفای دشمن درکش

با روی نکو شراب روشن درکش

با اهل هنر گویِ گریبان بگشای

وز ناا‌هلان تمام دامن درکش

۵. بازنده‌دلان نشین و با خوش‌نفسان

حق دشمن خود مکن به تعلیم کسان

خواهی که به منزل سلیمان برسی

آزار به اندرون موری مرسان

«باباافضل» م / ۱۲۲

۶. بد را بگذار و نیک را بگزین. «معزّی» م / ۱۴۲

نیک است و بد است مردم گیتی

بد را بگذار و نیک را بگزین

۷. تا توانی دوستی با یار معنی‌دار دار. «سنایی» م / ۲۱۳

یار معنی‌دار باید خاصه اندر دوستی

تا توانی دوستی با یار معنی‌دار دار

۸. چون کبوتر منشین بر لب بام هرکس. «سلیم» م / ۲۸۱

کسی هر نفس الفت نتوان کرد ای دل

چون کبوتر منشین بر لب بام هرکس

۹. در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صراحی می‌ناب و سفینه‌ی غزل است

«حافظ» د / ۲ / ۷۷۹

۱۰. دوستی با هرکه کردم خصم مادرزاد شد.

«لاادری» ه / ۵۴۷

۱۱. دوستی دوستی از سرت می‌کند پوستی. د / ۲ / ۸۳۸

۱۲. ز دشمن می‌گریزم، دوست می آید به جنگ من.

د / ۲ / ۹۰۲

نمی‌دانم چه بر سر دارد این بخت دو رنگ من

ز دشمن می‌گریزم دوست می‌آید به جنگ من

۱۳. صائب چه اعتبار بر اخوان روزگار

یوسف به ریسمانِ برادر به چاه رفت

«صائب» ف / ۵۷۳

۱۴. خانه در کوی بختیاران کن

دوستی با لطیف‌کاران کن

«اوحدی» د / ۲ / ۷۱۴

۱۵. خدا خواه را دوستی باید، نه خودخواه را. ه / ۴۴۱

۱۶. خواهی که در این زمانه فردی گردی

و اندر ره دین صاحب دردی گردی

روزان و شبان به گرد مردان می‌گرد

مردی گَردی چو گِرد مردی گَردی

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۲۲۸

۱۷. دوستی با مردم دانا نکوست. «نظامی» د / ۲ / ۸۳۷

۱۸. دوستی مقبلان چون کیمیاست

چون نظرشان کیمیایی خود کجاست

ج / ۲۵۷

۱۹. رو بجو یار خدایی را تو زود

چون چنین کردی خدا یار تو بود

«مولوی» س / ۱ / ۵۷۷

۲۰. ز خود بهتری جوی و فرصت شمار

که با چون خودی گُم کنی روزگار

«سعدی» د / ۲ / ۹۰۰

۲۱. سَرمَکِش از صحبت صاحبدلان. «نظامی» ه / ۶۳۴

۲۲. شرف خواهی به گرد مُقبلان گرد

که زود از مقبلان مقبل شود مرد

«نظامی» س / ۲ / ۷۰۵

۲۳. صحبت نیکان طلای اَحمر است. ه / ۶۹۰

۲۴. صحبت نیک را ز دست مده

کِه و بِه، بِهْ شود ز صحبت به

«سنایی» ه / ۶۹۰

۲۵. صحبت یوسف به از دراهم معدود.

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۵۳

* در مصرع قبل این شعر می‌خوانیم: «دوست به دنیا و آخرت نتوان داد...» در نتیجه، این شعر بیش‌تر مربوط به حبّ پروردگار و اهمیت انس با او می‌گردد، نه بحث دوستی. گرچه تمثل به آن در دوستی نیز بی‌اشکال است.

۲۶. مشو با کم از خود مصاحب که عاقل

همه صحبت بهتر از خود گزینند

گرانی مکن با به از خود که او هم

نخواهد که با کمتر از خود نشیند

«جامی» م / ۱۲۵

۲۷. میامیز چون آب با هر کسی

میاویز چون باد با هر خسی

نیابی به‌جز ناکسی از کسان

نبینی به‌جز دیده ریش از خسان

«جامی» م / ۱۲۹

۲۸. ناز بزرگانت بباید کشید

تا به بزرگی بتوانی رسید

«نظامی» ج / ۳۸۷

۲۹. نیک‌نام از صحبت نیکان شوی

هم‌چو از پیغمبر تازی بلال

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۷۵

۳۰. هرآن‌کو بود نیک و نیکان‌پرست

بود در همه کارها پیش‌دست

اگر نیک خواهی به هر دو سرای

رسیدن بدان وعده‌های خدای

به‌جز گرد پاکان و نیکان مگرد

مشو یک زمان از جهان‌دار فرد

(...کسی را که این است آیین و شان

مر او را بود این جهان وان جهان)

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۶

۳۱. همدم شب زنده‌داران شو که روشندل شوی.

«صابر همدانی» ف / ۱۱۵۳

۳۲. هم‌نشین تو، از تو به باید

تا تو را عقل و دین بیفزاید

د / ۴ / ۱۹۹۳

۳۳. هم‌نشینم به بود تا من از او بهتر شوم. د / ۴ / ۱۹۹۳

۳۴. هم‌نشین و همره دانا گزین. د / ۴ / ۱۹۹۴

۳۵. همیشه بر مهتران جای جوی

کز ایشان فزاید تو را آبروی

«بدایعی» س / ۲ / ۱۲۱۵

۳۶. یوسف دیدی که ز اخوت چه دید

پشت بر اخوت کن و اخوان طلب

«خاقانی» س / ۲ / ۱۲۶۹

۷

به بدی از قرین نیک مبر

امام علی(علیه السلام): **إِیَّاکُمْ وَ التَّقاطُعَ وَ التَّدابُرَ وَ التَّفَرُّقَ**

[الکافی، ج ۷: ۵۲]

* از گسستن، روی‌گردانی و جدایی از یکدیگر، بپرهیزید.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم با کسی که یا علی گفت، یا عُمر نمی‌گوید.

ک / ۱ / ۳۵۵

* باید در دوستی ثابت‌قدم بود.

۲. آن را که بر سپهر بری بر زمین مزن. «طالب آملی» م / ۲۷

با هرکه لاف مهر زنی فال کین مزن

آن را که بر سپهر بری بر زمین مزن

۳. با کسی آشنا نمی‌گردم

چون شدم آشنا، نمی‌گردَم[1]

د / ۱ / ۳۶۷

---

۱. نمی‌گردمِ دوّم، به معنی روی‌گردانی است

۴. بد کسی دان که دوست کم دارد
ز آن بَتَر، چون گرفت بگذارد
«سنایی» د / ۱ / ۴۰۵

۵. جنس‌شناس جنس خوب را به هر قیمتی باشد می‌خرد. ب / ۲۴۱

* دوست خوب را به هر قیمتی باید نگه‌داشت.

۶. چون رشته گسست می‌توان بست
اما گرهیش در میان هست
«امیر خسرو دهلوی» د / ۲ / ۶۶۲

۷. در طریق دوستی ثابت‌قدم چون خاک باش. ه / ۵۰۹

۸. دوستی را که به عُمری فراچَنگ آرند، نَشاید که به یک دَم بیازارند. «سعدی» ه / ۵۴۷

۹. سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای
زنهار تا به یک نفسش نشکنی به سنگ
د / ۲ / ۹۹۳

* مبادا با سخنی یا رفتاری نادرست، دوست خود را از دست بدهی.

۱۰. فصل کردن می‌توان، پیوند کردن مشکل است.
د / ۲ / ۱۱۴۳

۱۱. کاسه‌ای که شکست، اگر پیوند زنند باز هم ترک دارد.
ه / ۳۹۷

۱۲. کسی که دل به کسی داد پس نمی‌گیرد. ه / ۷۸۹

۱۳. گرفتم که دشمن بکوبی به سنگ
مکن ای جفاپیشه با دوست جنگ
«سعدی» ج / ۳۵۰

۱۴. گر نخواهی دل از ندامت پُر
به بدی از قرین نیک مَبُر
«سنایی» د / ۳ / ۱۳۰۸

۱۵. نداند آنکه درآورد دوستان از پای
که بی‌خلاف بجنبند دشمنان از جای
د / ۴ / ۱۸۰۶

۱۶. همه وقتی توان جستن جدایی
و لیکن جست نتوان آشنایی
«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۲۰۰۴

۱۷. یاری آن است که زهر از قبلش نوش کنی
نه چو رنجی رسدت زود فراموش کنی
«سعدی» ج / ۴۲۴

۸

زنهار از قرین بد زنهار

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): إِيَّاكَ وَ صَاحِبَ السُّوءِ؛ فَإِنَّهُ قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ لَا يَنْفَعُكَ وُدُّهُ وَ لَا يَفِي لَكَ بِعَهْدِهِ [کنزالعمال، ج ۹: ۴۵]

* از هم‌نشین بد بپرهیز، زیرا پاره‌ی آتش است. نه دوستی‌اش به تو سود می‌رساند و نه پیمانت را نگه می‌دارد.

۲. امام علی(علیه السلام): اِحْذَرْ مُجَالَسَةَ قَرِينِ السُّوءِ؛ فَإِنَّهُ يُهْلِكُ مُقَارِنَهُ وَ يُرْدِي مُصَاحِبَهُ [غررالحکم، حدیث ۲۵۹۹]

* از هم‌نشینی با همراه بد بپرهیز. زیرا او هم‌نشین خود را هلاک می‌کند و یار خود را تباه می‌سازد.

امثال و حکم فارسی

۱. آن که بدگوهر است، از او بگریز. «نظامی» م / ۴۵
گوهر نیک را ز عقد مریز
و آن که بدگوهر است از او بگریز

۲. از آن کاو نترسد ز داور بترس. «سعدی» م / ۴۲
ز مستکبران دلاور بترس   از آن کاو نترسد ز داور بترس

۳. از حقیقت بر تو نگشاید دری
زین مجازی مردمان تا نگذری
«بهایی» د / ۱ / ۱۲۳

۴. از دست رفیقان عقرب‌صفت
دوستی با مار آرزوی من است
«کامیون نوشته‌ای که خودم دیده‌ام»

۵. از صحبت خسیس حذر کن که می‌شود
یک برگ کاه مانع پرواز دیده را
«صائب» م / ۵۹

۶. از قرین بد حذر بایدت کرد
کز قرین بد بیالاید قرین

زر ندیدستی که بی‌قیمت شود

چون بیندایش با چیزی مسین

«ناصر خسرو»

۷. از مرگ بَتَر صحبت نااهل بوَد.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۱۵۰

با مردم نااهل مبادا صحبت کز مرگ بَتَر صحبت نااهل بوَد

۸. از مصاحبت ناجنس احتراز کنید. «حافظ»

نخست موعظه‌ی پیر می‌فروش این است

کز مصاحبت ناجنس احتراز کنید

۹. اگر بد نیستی با بد مشو یار. «نظامی» هـ / ۱۲۹

۱۰. ای چو گُلت جیب به چنگ خسان

دامن صحبت بکش از ناکسان

«جامی» ج / ۶۱

۱۱. ای فغان از یار ناجنس، ای فغان

همنشین نیک جویید ای مَهان

«مولوی» د / ۱ / ۳۲۷

۱۲. با بدان سر مکن که بد گردی. «جامع‌التمثیل» د / ۱ / ۳۴۵

۱۳. با بدان صحبت مدار و به صحبت نیکان نیز قناعت مکن. «ابوسعید ابوالخیر» د / ۱ / ۳۴۵

۱۴. با بدان کم نشین که درمانی

خوپذیر است نفس انسانی

«سنایی» د / ۱ / ۳۴۵

۱۵. با بدان کم نشین که همسر بد

گرچه پاکی، تو را پلید کند

آفتابی بدان بلندی را

ذرّه‌ی ابر ناپدید کند

«سعدی» د / ۱ / ۳۴۵

۱۶. با دیگ بمنشین که سیه برخیزی.

«فرخی سیستانی» د / ۱ / ۳۵۷

۱۷. با فرومایه هرکه یار شود

گر عزیز جهان که خار شود

س / ۱ / ۱۵۳

۱۸. با مردم اصل پاک و عاقل آمیز

و ز نااهلان هزار فرسنگ گریز

(...گر زَهر دهد تو را خردمند بنوش

ورنوش رسد ز دست نااهل بریز)

«خیام» د / ۱ / ۳۶۹

۱۹. با مردم زشت‌نام همراه مباش

کز صحبت دیگ‌دان سیاهی خیزد

«سعدی» هـ / ۲۰۶

۲۰. با یار بد از بُنه مپیوند. «ناصر خسرو» م / ۱۳۱

از نام بد اَر همی بترسی با یار بد از بُنه مپیوند

۲۱. بداندیش را لفظ شیرین مبین

که ممکن بود زهر در انگبین

«سعدی» ج / ۸۹

۲۲. بد بودن بِهْ که با بَدان نشستن و کوه بریدن آسان‌تر از ابله دیدن. «نفایس النفوس» د / ۱ / ۴۰۱

۲۳. بر سفلگان تا توانی مگرد. «فردوسی» د / ۱ / ۴۲۲

در آز باشد دل سفله مرد بر سفلگان تا توانی مگرد

۲۴. بهتر آن است که با مردم بد ننشینی. «حافظ» هـ / ۲۶۳

۲۵. پرهیز کن ز صحبت ناجنس زینهار

کآتش ز آب کرد سیه دودمان خویش

«صیدی» م / ۵۹

۲۶. پیراهن سفید، وصله‌ی سیاه ؟!

«ضرب‌المثلی قشقایی» ف / ۲۵۷

* معاشرت با نااهلان زیبنده نیست.

۲۷. تکیه بر دوستی اهل هوس نتوان کرد. «صائب» م / ۲۲۴

شرر کذب به یک چشم زدن می‌ریزد

تکیه بر دوستی اهل هوس نتوان کرد

۲۸. چون هست رفیق نیک بد را مپسند. «خیام» د / ۲ / ۶۶۹

۲۹. حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی.

«حافظ» هـ / ۴۲۶

۳۰. خواهی که کسی شوی، ز ناکس بگریز.

«باباافضل» م / ۶۹

زنـــهار دلا رفـــیق هـــرکس نشـــوی
وانـــدر پـی مـردار چـو کـرکس نشـوی
خواهی که کسی شوی، ز ناکسی بگریز
در خـدمت هـیچ نـاکس کس نشـوی

۳۱. درِ آز باشد دل سفله مرد
بر سـفلگان تـا تـوانـی مگـرد

«فردوسی» د / ۲ / ۷۷۶

۳۲. دندانی که درد می‌کند باید کشید. د / ۲ / ۸۲۷

* زن یا دوست یا خادم بد را باید ترک گفت [دهخدا]

۳۳. دور باش از درِ خدا دوران

راه هـــجرت گـــزین و مـــهجوران
ز آن‌کـــه آسـان ز شـرشان دوری
نـــدهد دست جـز بـه مـهجوری

«جامی» م / ۵۱

۳۴. ز هم‌صحبت بد جدایی جدایی. «حافظ» م / ۱۸۳

بـیاموزمت کـیمیای سعادت ز هم صحبت بد جدایی جدایی

۳۵. زینهار از قرین بد، زینهار. «سعدی» ه / ۶۱۷

۳۶. فرومایه را دور دار از برت
مکن آن‌که ننگین شود گـوهرت

«اسدی» د / ۲ / ۱۱۴۱

۳۷. گر جویی از ولایت انصاف دوست‌جوی
ورگـــیری از مـحلت اخـلاص یـار گـیر
یـاران ز مـار گـرزه بســی سهمگین‌ترند
فـرمان مـن بکـن، بـه دل یـار مـار گـیر

«مقامات حمیدی» د / ۳ / ۱۲۸۴

۳۸. گِرد پاکی گر نگردی گِرد خاکی هم مگرد.

س / ۲ / ۹۱۱

* اگر با خوبان هم‌نشینی نمی‌کنی، با ناپاکان هم معاشرت مکن.

۳۹. مجویید همسایگی با بدان
مـداریـد افسـوس نـابخردان

«اسدی» د / ۳ / ۱۵۰۲

۴۰. مرد اگر در دَمِ دَدان باشد
به که هـم‌صحبت بـدان بـاشد

«مکتبی» د / ۳ / ۱۵۱۲

۴۱. مشو با ناکسان همدم که صحبت را اثر باشد. ه / ۸۹۵

۴۲. مشو یار خر تا نکشی بار خر. ه / ۸۹۶

۴۳. مکن با فرومایه مردم نشست

چـو کـردی ز هـیبت فـرو شـوی دست

«سعدی» م / ۱۲۴

۴۴. مکن بد میامیز با بدگران
ز بد کردن به گـران کـن کـران

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۲۳

۴۵. مکن هم‌نشینی به هر بد سرشت

کـــه دزدد از او طـــبع تـو خـوی زشت
شـــوی از بـــدی پـر، ز نـیکی تـهی
وز آن نـــبودت ذرّه‌ای آگـــهی

«جامی» م / ۱۷۹

۴۶. نباید که بد پیشه باشدت دوست
که هرکس چـنانت گـمارد کـه اوست

«اسدی» د / ۴ / ۱۷۹۷

۴۷. نیک‌نامی خواهی ای دل، با بدان صحبت مدار.

«حافظ» د / ۴ / ۱۸۷۵

۴۸. هرکه با بدان نشیند، هرگز نیکی نبیند.

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۴۹

۴۹. هم‌نشین بدان مباش که نیک
از بـــدان جـــز بـدی نـیاموزد

«سلمان ساوجی» د / ۴ / ۱۹۹۳

۵۰. هم‌نشینی که او بدآموز است
زو حذر کن که دیو بد روز است

«ابن‌حسام» م / ۷۰

۵۱. یار بد از مار جان‌گزای‌تر. «قاآنی» د / ۴ / ۲۰۲۷

هزار مـرتبه مـانا فـزون شـنیدستی
که هست یار بد از مار جان‌گزای‌تر

۵۲. یار بد بدتر بود از مار بد. «مولوی» د / ۴ / ۲۰۲۸

تا توانی می‌گریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها همی بر جان زند یارِ بد بر جان و بر ایمان زند

۵۳. یار بد خار توست ای پسر، از یارت

دور باش و به‌جز خار مپندارش

«ناصر خسرو» س / ۲ / ۱۲۳۷

۵۴. یار بد، خصم جاودان باشد. ه / ۱۰۵۳

۵۵. یار نااهلان مباش و یاد نااهلان مکن.

«سنایی» س / ۲ / ۱۲۴۰

اهل را در کوی معنی هم‌چو مردان دست گیر

یار نااهلان مباش و یاد نااهلان مکن

۵۶. یار نیک به از کار نیک و مار بد به از یار بد.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۴ / ۲۰۳۰

۹

هست تنهایی به از یاران بد

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَلْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ قَرِينِ السُّوءِ

[بحارالانوار، ج ۷۴: ۱۹۹]

* تنهایی بهتر از رفیق بد است.

امثال و حکم فارسی

۱. تنهایی به از بد مهریاری. «ناصر خسرو» م / ۲۲۷

به از تنهاییت یاری نباید که تنهایی به از بد مهر یاری

۲. تنهاییِ به بسی ز هم‌جالس بد. «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۵۵۴

۳. چون یار موافق نبود، تنها بهتر

تنها به صد بار چو نادانت همتا

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۷۰

۴. حلقه‌ی جمع مردم دلگیر

هست بدتر ز حلقه‌ی زنجیر

«مکتبی» د / ۲ / ۷۰۱

۵. دوری ز کسی کز او نیاسایی به

در صحبت او عُمر نفرسایی به

از هم نفسی که رنج دل خواهی برد

حقا که هزار بار تنهایی به

د / ۱ / ۴۲

۶. هست تنهایی به از یاران بد. «مولوی» د / ۴ / ۱۹۷۹

۱۰

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

۱. امام علی(علیه السلام): صُحْبَةُ الْاَحْمَقِ عَذابُ الرُّوحِ

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۹۸۵۶]

* دوستی با احمق، عذاب روح است.

۲. امام علی(علیه السلام): جَلِيسُ الشَّرِّ نِقْمَةٌ [همان، حدیث ۹۸۲۴]

* هم‌نشین بد، عذاب است.

امثال و حکم فارسی

۱. آب در روغن چو باشد، می‌کند شیون چراغ! ف / ۳۲۱

* مصاحبت با ناجنس آدمی را به ستوه می‌آورد.

۲. آب را بین که چون همی نالد

هر دم از هم‌نشین ناهموار

«سنایی» ج / ۱۲

۳. آبگینه و سنگ با هم نسازند. د / ۱ / ۱۴

۴. آب و آتش به هم نیاید راست. س / ۱ / ۶

۵. آب و روغن به هم نیامیزد. س / ۱ / ۶

۶. از مرگ بتر صحبت نااهل بود.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۱۵۰

صد سال در آتشم اگر سهل بود آن آتش سوزنده مرا سهل بود

با مردم نااهل مبادا صحبت کز مرگ بتر صحبت نااهل بود

۷. امان از هم کت بد. د / ۱ / ۲۸۳

۸. از هم‌نفسی که دل نفور است

عفریت نماید، ار چه حور است

«امیر خسرو» د / ۲ / ۸۷۶

۹. اگر یار اهل است، کار سهل است. د / ۱ / ۲۳۱

۱۰. **بود با زیرکان زندان گلستان**
چو زندان است با نااهل بستان

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۷۰

۱۱. **به هم دانا و نادان کی بود خوش**
کجا دمساز باشد آب و آتش

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۸۰

۱۲. **بیچاره آنکه یاری ناسازگار دارد.** «عبید زاکانی» م / ۱۸۶
با ما دمی نسازد وصلت به هیچ حالی
بیچاره آن که یاری ناسازگار دارد

۱۳. **دانی چرا خروشد ابریشم رباب**
از بهر آنکه دائم هم‌کاسه‌ی خر است

«کافی بخاری» د / ۲ / ۷۷۴

۱۴. **دوزخ اهل نظر صحبت بدخویان است**
در بهشت است که دارد چو تو یاری خوش‌خوی

«عماد فقیه» س / ۱ / ۵۳۳

۱۵. **دوزخ به جهان صحبت نااهل بود.** «خیام» هـ / ۵۴۴
خواهی که بدانی به یقین دوزخ را
دوزخ به جهان صحبت نااهل بود

۱۶. **دیدار یار نامتناسب جهنم است.** «سعدی» د / ۲ / ۸۴۵
ما را بهشت صحبت یاران همدم است
دیدار یار نامتناسب جهنم است

۱۷. **رنج بیند پادشا چون با گدا گردد قرین**
نحس گردد مشتری چون با زحل جوید قِران

«قاآنی» د / ۲ / ۸۷۳

۱۸. **روح را صحبت ناجنس عذابی است اَلیم.**

«حافظ» د / ۲ / ۸۷۶

۱۹. **ریگ در کفش و کیک در شلوار**
بهتر است از رفیق ناهنجار

«سنایی» هـ / ۵۸۵

۲۰. **صحبت سنگ و سبو راست نیاید هرگز.** د / ۲ / ۱۰۵۳

۲۱. **صحبت گل رنجه دارد خار را.** س / ۲ / ۷۲۷

۲۲. **صحبت ناجنس آتش را به فریاد آورَد.**

«صائب» س / ۲ / ۷۲۷

۲۳. **صحبت ناجنس را باشد ثمر آزارها.**

«علی» س / ۲ / ۷۲۷

۲۴. **صحبت ناجنس گور است و لحد.** «مولوی» هـ / ۶۸۹

۲۵. **طوطی با جُغد در یک قفس، به هر دو ظلم است.**

هـ / ۷۰۵

* مصاحبت دانا و نادان برای هر دو رنج‌آور است.

۲۶. **عیسی از گفتار نااهلان برآمد بر فلک**
آدم از وسواس ناجنسی برون رفت از جنان

«خاقانی» د / ۲ / ۱۱۲۱

۲۷. **که را یار بد مهر و بدساز باشد**
نباشد به کام دلش هیچ کاری

«قطران» د / ۳ / ۱۲۵۴

۲۸. **گُلشنْ با بی‌خِرَدان گُلخن[1] است.** «ناصر خسرو» هـ / ۸۳۵

۲۹. **مبادا کس اندر جهان هیچ‌گاه**
که خرسند باشد به جفت تباه

«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۹۷

۳۰. **ناله‌ی آب از ناهمواری زمین است.** د / ۴ / ۱۷۸۶
* انسان همواره از رفیق ناجنس می‌نالد.

۳۱. **هیچ درد بی‌دوا چون صحبت ناجنس نیست.**

«واعظ» س / ۲ / ۱۲۲۴

۱۱
زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت

امام علی(علیه السلام): **اِیّاکَ وَ مُصادَقَةَ الاَحمَقِ، فَاِنَّهُ یُریدُ اَن یَنفَعَکَ فَیَضُرَّکَ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۲۸]

* از دوستی احمق بپرهیز، زیرا او می‌خواهد به تو سود برساند ولی ضرر می‌زند.

امثال و حکم فارسی

۱. **ابلهان را حریف خویش مساز**
عیش با زنگیان زشت مباز

«همام» م / ۴۰

---

۱. گلخن: آتش‌خانه حمام، تون

۲. احمق ار حلوا نهد اندر لبم

من از آن حلوای او اندر تبم

«مولوی» ب / ۹۱

۳. از نادان مغرور اجتناب نما.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۱۶۱

۴. با مردم نادان منشین. (...ور بنشینی

زنـــهار بـدو تـا بـتوان هـیچ مـیاموز)

«ابن‌یمین» م / ۱۲۷

۵. با نادان مپیوند. «سعدی» م / ۱۲۸

طلب کردم ز دانایان یکی پند   مرا گفتند با نادان مپیوند

۶. بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۳۸۲

۷. چون جامه‌ی چرمین شمرم صحبت نادان

زیـرا کـه گـران بـاشد و تـن گـرم نـدارد

از صـــحبت نـــادان بـــترت نـــیز بگـــویم

خـــویشی کـــه تـــوانگـــر شـد و آزرم نـدارد

زیـن هـرسه بـتر نـیز بگـویم کـه چـه بـاشد

پـــیری کـــه جـــوانـــی کـند و شـرم نـدارد

«ابن‌یمین» ج / ۴۶۱

۸. دوری از احمق نزدیکی به خداست.

«از ترجمه‌ی زهرالربیع» ه / ۵۴۴

۹. دوستی ابله بتر از دشمنی است. «مولوی» ه / ۵۴۶

۱۰. دوستی ابله بود رنج و ضلال. «مولوی»

عـــاقلی بـــر اسب مـــی‌آمد سـوار
در دهـان خـفته‌ای مـی‌رفت مـار
آن سـوار آن را بـدید و مـی‌شتافت
تـا زمـانه مـار را، فُـرصت نیافت
چون کـه از عـقلش فـراوان بُد مدد
چـند دَبّـوس[1] قـوی بـر خـفته زد
خفته از خواب گران چون برجهید
یک سـوار تـرک بـا دَبّـوس دیـد
بـــی‌محابا تـــرک دَبّـــوسی‌گران
چون که افزون کوفت او شد زور زوان
بـرد او را زخـم آن دَبّـوس سخت
زو گـریزان تـا بـه زیـر یک درخت
سـیب پـوسیده بسـی بُـد ریـخته
گفت ازیـن خـور ای بـه‌درد آویـخته
سـیب چـندان مـرد را درخـورد داد
کـز دهـانش بـاز بـیرون مـی‌فتاد
بـانگ مـی‌زد ای امـیر آخـر چـرا
قصد من کردی، چه کـردم مـر تـو را
گر تو را ز اصل است بـا جـانم ستیز
تـیغ زن یکـبارگی خـونم بـریز
شوم ساعت کـه شـدم بـر تـو پـدید
ای خـنک آن را کـه روی تـو نـدید
بـی‌جنایت، بـی‌گنه، بی‌بیش و کم
مُـلحدان، جـایز نـدارنـد ایـن ستم
مـی‌جهد خون از دهـانم بـا سخن
ای خـدا آخـر مُکـافاتش تـو کـن
هـر زمـان مـی‌گفت او نـفرین نـو
اوش مـی‌زد کـاندرین صـحرا بـدو
رخـم دَبّـوس سـوار هـم‌چو بـاد
مـــی‌دوید و بـــاز بـر رویش فـتاد
تـا شـبانگه مـی‌کشید و مـی‌گشاد
تـا ز صفرا، قـی شـدن بـر وی فـتاد
زو بـرآمـد خـورده‌ها زشت و نکـو
مار بـا آن خـورده بـیرون جَست از او
چـون بـدید از خـود بـرون آن مـار را
ســـــجده آورد آن نکـــوکردار را
ســـهم آن مـــار سـیاه زشتِ زَفت
چـون بـدید آن دردهـا از وی بـرفت
گـفت تـو خـود جـبرئیلِ رحـمتی
یـــا خـــدایـــی کـه ولیّ نـعمتی
ای مـبارک سـاعتی کـه دیـدی‌ام
مُـرده بـودم جـان نـو بـخشیدی‌ام
ای خـنک آن را کـه بـیند روی تـو
یـا درافـتد نـاگـهان در کـوی تـو
ای روان پـــاک بســـتوده تـــو را
چـــند گـــفتم ژاژ و بـیهوده تـو را
شـمّه‌ای زیـن حـال اگـر دانستمی
گـــفتن بـــیهوده کـی تـانستمی
بس ثنایت گفتمی ای خوش خصال
گـر مـرا یک رمـز مـی‌گفتی ز حـال

---

۱. دَبّوس: گرز آهنین

لیک خـامُش کـرده مـی‌آشوفتی
خـامشانه بـر سـرم مـی‌کوفتی
گفت اگر من گفتمی رمزی از آن
زَهره‌ی تـو آب گشـتی آن زمـان
مر تو را نـی قـوّت خـوردن بُـدی
نی ره و پـروای قـی‌کـردن بُـدی
سجده‌ها می‌کرد آن رَسته ز رنـج
کای سعادت، وی مرا اقبال و گنج
از خـدا یـابی جـزاهـای شـریف
قوّت شکرت نـدارد ایـن ضـعیف
دشـمنیِ عـاقلان زیـن‌سان بـود
ز هـر ایشـان ابـتهاج جـانِ بـود
دوسـتی ابـله بـود رنـج و ضَـلال
این حکـایت بشـنو از بـهرِ مـثال
[مثنوی مولوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۷۸]

۱۱. دوستی جاهل دوستی خاله خرسه است. ه / ۵۴۷

۱۲. ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت

صـــحبت احـــمق بســـی خـون‌ها بـریخت

«مولوی» ه / ۵۸۷

عـــیسی مـریم بـه کـوهی مـی‌گریخت
شـیر گـویی خون او مـی‌خواست ریـخت
آن یکـی در پـی دویـد و گـفت: «خـیر
در پی‌ات کس نیست چه گریزی چو طیر»[1]
گـــفت: «از احـــمق گـــریزانـم بـرو
مـــی‌رهانم خـــویش را بـــندم مشـو»
گـــفت: «آخـــر آن مسـیحا نـه تـویی
کـه شـود کـور و کـر از تـو مستوی[2]؟...»
گفت: «آری»، گـفت: «پس ای روح پـاک
هرچه خواهـی مـی‌کنی از کـیست بـاک؟»
بـا چـنین بـرهان، کـه بـاشد در جـهان
کـه نـــباشد مـر تـو را از بـندگان؟»
گـفت: «عـیسی کـه بـه ذات پـاک حق
مـــبدع تـــن خـــالق جـان در سـبق
کـان فسـوس و اسـم اعـظم را کـه مـن
بـر کـر و بـر کـور خـوانـدم شد حسـن
بـــر تـن مـرده بـخوانـدم گشت حـی
بـر سـر لاشـیء خـوانـدم گشت شـیء
خـوانـدم آن را بـر دل احـمق بـه ود[3]
صـد هـــزاران بـار و درمـانی نشـد...
ز احـمقان بگـریز چـون عـیسی گـریخت
صحبتِ احمق بسـی خـون‌ها کـه ریـخت»
[مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹]

۱۳. ز نادان نیابی به‌جز بدتری
نگـر سـوی بـی‌دانشـان نـنگری

«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۹

۱۴. صحبت ابلهان چو دیگ تهی است

از درون خـــالی از بـــرون ســـیهی است

«سنایی» د / ۲ / ۱۰۵۲

۱۵. صحبت با اهل تا بجان است و صحبت نااهل تـاب جان. «جابری» ج / ۲۸۰

۱۶. صحبت نادان صد ره بتر از زندان.

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۵۳

بل به زندان درشو خوش بنشین زیرا
صحبت نـادان صـد ره بـتر از زنـدان

۱۷. صد سال به گند و بند زندان بودن
سـیصد کُـد قـاف را بـه دنـدان سـودن
بهتر که دمی همدم نادان بودن. ج / ۲۸۰

۱۸. عاقل آن است که پرهیز کند از جاهل. «نشاط» ب / ۴۵۳

۱۹. گلخن با دانا گلشن شـود
گلشن با بی‌خردان گلخن است

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۳۱۹

۲۰. مشو یار خر تا نکِشی بار خر! ه / ۸۹۶

۲۱. مِهر ابله، مِهر خرس آمد یقین

کـینِ او مـهر است و مـهر اوست کـین

«مولوی» ه / ۹۱۵

اژدهـایی خـرس را درمـی‌کشید
شیرمردی رفت و فریادش رسید
خـرس چون فریاد کرد از اژدهـا
شـیرمردی کـرد از چـنگش رهـا

۱. طیر: پرنده
۲. مستوی: تن‌درست
۳. به ود: از روی مهربانی

حیلت و مردی به هم دادند پشت
اژدها را او بدین قوّت بکشت
خرس هم از اژدها چون وارهید
و آن کرم ز آن مرد، مردانه بدید
چون سگ اصحاب کهف آن خرس زار
شد ملازم در پی آن بردبار
آن مسلمان سر نهاد از خستگی
خرس حارس گشت از دل‌بستگی
آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست؟
ای برادر، مر تو را این خرس کیست؟»
قصّه واگفت و حدیث اژدها
گفت بر خرسی منه دل ابلها
دوستی ابله بَتَر از دشمنی‌ست
او به هر حیله که دانی راندنی‌ست
گفت والله از حسودی گفت این
ورنه خرسی چه نگری؟ این مِهر بین
گفت مهرِ ابلهان عشوه ده است
این حسودیّ من از مهرش به است
هی بیا با من بران این خرس را
خرس را مگزین مَهِل هم‌جنس را
گفت رو رو کار خود کن ای حسود
گفت کارم این بُد و رزقت نبود
من کم از خرسی نباشم ای شریف
ترک او کن تا منت باشم حریف
بر تو دل می‌لرزدم ز اندیشه‌ای
با چنین خرسی مرو در بیشه‌ای
این همه گفت و به گوشش در نرفت
بدگمانی مرد را سدّیست زفت
ظنّ نیکش جملگی بر خرسی بود
او مگر مرخرس را هم‌جنس بود
عاقلی را از سگی تُهمت نهاد
خرس را دانست اهل مهر و داد
آن مسلمان ترک اَبله کرد و تفت
زیر لب، لا حول‌گویان باز رفت
شخص خفت و خرس می‌راندش مگس
وز ستیز آمد مگس زو باز پس
چند بارش راند از روی جوان
آن مگس زو باز می‌آمد دوان
خشمگین شد با مگس خرس و برفت
برگرفت از کوه سنگی سخت زفت
سنگ آورد و مگس را دید باز
بر رخ خفته گرفته جای و ساز
برگرفت آن آسیا سنگ و بزد
بر مگس تا آن مگس واپس خزد
سنگ روی خفته را خشخاش کرد
این مثل بر جمله عالم فاش کرد
مهر ابله مهر خرس آمد یقین
کین او مهرست و مهر اوست کین

[مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲][1]

۱۲

دشمن دانا به از نادان دوست

امام علی(علیه السلام): **عَدُوٌّ عاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَديقٍ اَحْمَقَ**

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۲۰]

* دشمن عاقل از دوست احمق بهتر است.

امثال و حکم فارسی

۱. از بد خواه بدتر یار نادان. «اسعد گرگانی» د / ۱ / ۱۰۴

تو نادانی و نشنیدی مگر آن   که از بد خواه بدتر یار نادان

۲. اگر خصم جان تو عاقل بوَد
به از دوستاری که جاهل بود
د / ۱ / ۲۰۸

۳. اگر دانا بود خصم تو بهتر
که با نادان شوی یار و برادر
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۱۳

۴. این مثل زد وزیر با بهمن
دوست نادان بتر ز صد دشمن
بشنو این نکته را که سخت نکوست
مار به دشمنت که نادان دوست
«سنایی» د / ۱ / ۴۲

۵. چو دانا تو را دشمنِ جان بود
به از دوست مردی که نادان بود
«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۴

---

۱. *داستان‌های مثل*: ۵۱۵ و ۵۱۶.

۶. دشمن دانا که غم جان بود
بهتر از آن دوست که نادان بود

«نظامی» د / ۲ / ۸۱۴

کودکی از جملهٔ آزادگان
رفت برون با دو سه همزادگان
پایش از آن پویه درآمد ز دست
مهر دل و مُهری پشتش شکست
شد نفس آن دو سه هم سالِ او
تنگ‌تر از حادثهٔ حال او
آن‌که ورا دوست‌ترین بود گفت
در بُن چاهیش بباید نهفت
تا نشود راز چو روز آشکار
تا نشویم از پدرش شرمسار
عاقبت‌اندیش‌ترین کودکی
دشمن او بود در ایشان یکی
گفت «همانا که درین همرهان
صورت این حال نماند نهان
چون که مرا زین همه دشمن نهند
تهمت این واقعه بر من نهند
زی پدرش رفت و خبردار کرد
تا پدرش چارهٔ آن کار کرد
هرکه در او جوهر دانایی است
بر همه چیزیش توانایی است
دشمن دانا که غم جان بود
بهتر از آن دوست که نادان بود

[مخزن‌الاسرار نظامی: ۱۵۵]

۷. دوستی با مردم دانا نکوست
دشمن دانا به از نادان دوست
دشمن دانا بلندت می‌کند
بر زمینت می‌زند نادان دوست

د / ۲ / ۸۳۷

۸. کند ار عاقلت به حق در خشم
به از آن کت ببندد ابله چشم
(همه کار تو باد با عقلا
دور بادی ز صحبت جهلا ...)

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۳۷

۹. گَر زَهر دهد تو را خردمند بنوش
ور نوش رسد ز دست نااهل بریز
(با مردم پاک اصل و عاقل آمیز
وز نااهلان هزار فرسنگ گریز ...)

«خیام» د / ۳ / ۱۲۹۵

۱۰. گفته‌اند این که دشمن دانا
به ز نادان دوست در همه‌جا

- «مکتبی»

۱۱. مرد را خصم و دشمن دانا
بهتر از دوستان همه کانا

«سنایی» د / ۳ / ۱۵۱۶

۱۲. نگه کن که دانای ایران چه گفت
بدان‌گه که بگشاد راز از نهفت
که دشمن که دانا بوَد به ز دوست
ابا دشمن و دوست دانش نکوست

«فردوسی» د / ۱ / ۴۲

۱۳
یار آن باشد که در بلا یار بود

۱. امام علی(علیه السلام): **ما اَكْثَرَ الْاِخْوانَ عِنْدَ الْجِفانِ وَ اَقَلَّهُمْ عِنْدَ حادِثاتِ الزَّمانِ** [تصنیف غررالحکم، حدیث ۹۶۱۳]

* کنار کاسه‌ها (ی غذا) برادران چه فراوان‌اند و در حوادث روزگار چه اندک!

۲. امام علی(علیه السلام): **فِی الضِّیقِ وَ الشِّدَّةِ یَظْهَرُ حُسْنُ الْمَوَدَّةِ**

[غررالحکم، حدیث ۶۵۱۱]

* در تنگنا و سختی، دوستی دوست، آشکار می‌شود.

۳. امام باقر(علیه السلام): **بِئْسَ الْاَخُ اَخٌ یَرْعاكَ غَنِیاً وَ یَقْطَعُكَ فَقیراً** [بحارالانوار، ج ۴۶: ۲۸۷]

* بد برادری است آن‌که به‌گاه توانگری‌ات، به تو توجه دارد و آن‌گاه که فقیر شوی، از تو می‌بُرَد.

امثال و حکم فارسی

۱. از این مشتی رفیقان ریایی
بریدن بهتر است از آشنایی

همه بـار تـو از بـهر تـراشـند
پـی لقـمه هـوادار تـو بـاشند
ز تـو جـویند از دولت مـعونت
گـریزند از بـر تـو روز مـحنت
عـزیزی تـا کـه داری زر و دیـنار
چه دینارت نماند آنگه شوی خوار
چو مالت کاست از مهرت بکـاهند
زیانت بهر سـود خـویش خـواهـند
کسی را مرد عـاقل دوست خـوانـد
که اندر نیک و بـد بـا دوست مـاند

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۳۳

۲. اگر تنگ‌دستی، مرو پیش یار
وگـر سـیم داری، بـیا و بـیار

«سعدی» د / ۱ / ۱۹۸

۳. اگر تو را زَر باشد، عالمیت برادر باشد. د / ۱ / ۱۹۸

۴. این دَغَل دوستان که می‌بینی
مگسـانـانـد گِـرد شـیرینی

«سعدی» د / ۱ / ۳۳۱

* جوهرالجواهر در ص۶۹ ادامه‌ی این شعر را چنین نقل کرده است:
تا حطامی که هست مـی‌نوشند
هم‌چو زنبور بـر تـو مـی‌جوشند
بـاز وقـتی کـه ده خـراب شـود
کیسه چون کاسه‌ی رباب شود
ترک صـحبت کـنند و دل‌داری
مـعرفت خـود نـبود پـنداری
راست خواهی سگـان بـازارنـد
استخوان از تو دوست‌تـر دارنـد

۵. برادر آن بُوَد کو روز سـختی
تو را یـاری کـند در تـنگ‌بختی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۱۰

۶. برادرت چندان برادر بود
کجا مر تو را بر سر افسر بود

«فردوسی» د / ۱ / ۴۱۱

۷. برادر که در بند خـویش است، نـه بـرادر است و نـه خویش است. «سعدی» هـ / ۲۲۳

۸. بـعضی شغال‌ها بـرای خـوردن خـروس پـسرخـاله می‌شوند. و / ۱ / ۲۶۰

۹. به روزگارِ خوشی دوستان فراوان‌اند.

«وحید دستگردی» هـ / ۲۷۰

۱۰. بی‌سبب هرگز نمی‌گردد کسی یار کسی
یـار بسـیار است تـا گـرم است بـازار کسی

«پرتو بیضایی» ف / ۱۱۶۵

۱۱. پای سفره‌ی باز، همه قوم و خویش‌اند. س / ۲ / ۱۱۳۷

۱۲. تیره‌روزی سنگ محک دوستی است. هـ / ۳۵۸

۱۳. چنان قحط سالی شد اندر دمشق
کـه یـاران فـرامـوش کـردند عشق

«سعدی» د / ۲ / ۶۲۰

۱۴. چو پژمرده شد روی رنگین تو
نگـردد کسـی گـرد بـالین تـو

«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۶

۱۵. چون کوزه‌ی فُقاع[1] که تا پُر باشد بـر لب و دهـانش بـوسه‌های خـوش زنـند و چـون تـهی گشت از دست بیندازند. «مرزبان نامه» د / ۱ / ۳۳۴

۱۶. چون ورق برگشت چشم یاری از یاران مدار.

«صائب» م / ۲۸۳

در خزان از عندلیبان بانگ افسوسی نـخاست
چون ورق برگشت چشم یاری از یـاران مـدار

۱۷. چون یار شد، جهان همگی مهربان شوند.

«عرفی» م / ۲۸۳

یـاران بـه روز حـادثه بـرق جـهان شـوند
چون یار شد جهان همگی مهربان شـوند

۱۸. چه کار آید آن یار ناسازگار
که هـنگام سـختی نـیاید بـه‌کـار

(...بـه دشـواری‌ات یـار شـایان بـود
بـه آسـانی‌ات خـود فـراوان بـود)

«امیر خسرو»

---

۱. فقّاع: آب‌جو

۱۹. **حاجی به ره‌کعبه و ما طالب دیدار.** ب / ۲۶۵

* دوست حقیقی، دوست خود را برای دوست می‌خواهد، نه برای منافع مادی.[1]

۲۰. **حدیث عشق از آن بَطّال منیوش**
که در سختی کند یاری فراموش

«سعدی» د / ۲ / ۶۹۰

۲۱. **خود را ز برای ما نمی‌خواهد کس**
ما را همه از برای خود می‌خواهند
(خلقم اگر آشنای خود می‌خواهند
الحق سپر بلای خود می‌خواهند ...)

«فدایی لاهیجی» د / ۲ / ۷۵۵

۲۲. **در بلا یار باش یاران را**
تا کند فضل ایزدت یاری

«افسر» س / ۱ / ۴۵۶

۲۳. **در روز تنگ‌دستی، یاری مجو ز یاران.**

«عبدالکریم قمی» س / ۱ / ۴۷۲

یاری بگفت و خوش گفت با یار خویش، کای یار
در روز تنگ‌دستی، یاری مجو ز یاران

۲۴. **در زمان تیره‌روزی، دوست دشمن می‌شود**
بی‌تو مژگان می‌زند دامن چراغ دیده را

«کلیم» س / ۱ / ۴۷۳

۲۵. **دوست آن باشد که گیرد دست دوست**
در پریشان‌حالی و درماندگی
دوست مشمار آن‌که در نعمت زند
لافِ یاریّ و برادرخواندگی

«سعدی» د / ۲ / ۸۳۶

۲۶. **دوستان در زندان به کار آیند که بر سرِ سفره دشمنان همه دوست نمایند.** «سعدی» د / ۲ / ۸۳۶

۲۷. **دوستان را به گاه سود و زیان**
بتوان دید و آزمود توان

«سنایی» د / ۲ / ۸۳۶

۲۸. **دوست بوَد مرهم راحت رسان.** «نظامی» ب / ۳۴۳

۲۹. **دوست به‌جای چتری است که باید روز بارانی به‌همراه داشته باشی.** ف / ۵۲۸

۳۰. **دوست روز حکومت بسیار است.** س / ۱ / ۵۳۶

۳۱. **دوست وقت تنگ‌دستی دشمن است.**

«پروین اعتصامی» س / ۱ / ۵۳۶

۳۲. **دوستیِ دوستانِ کیسه و کاسه و پیاله و نواله را بقا نباشد.** د / ۲ / ۸۳۸

۳۳. **شام غم، هرکه یار شد، یار است.** «نثاری» م / ۴۹۳

اندر این چار در سرای سپنج که بود تکیه‌گاه راحت و رنج
روز شادی رفیق بسیار است شام غم هرکه یار شد یار است

۳۴. **شغال‌هایی که فقط برای خوردن خروس پسرخاله می‌شن.** ق / ۳۹۳

۳۵. **عاشقم پول ندارم، کوزه‌ات را بده آب بیارم.**

د / ۲ / ۱۰۸۴

۳۶. **قربان بند کیفتم، تا پول داری رفیقتم.** د / ۲ / ۱۱۵۸

۳۷. **گر از دوست چشمت به احسان اوست**
تو در بند خویشی نه در بند دوست

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۷۲

۳۸. **گر شبی در خانه‌ی جانانه مهمانت کنند**
گول نعمت را مخور مشغول صاحب‌خانه باش

ب / ۵۲۳

* گرچه این‌گونه اشعار دعوت به توحید ناب و خلوص در بندگی پروردگار است، اما از باب کنایه، درباره‌ی دوستی مخلصانه نیز استعمال می‌شود.

۳۹. **مال به روز سختی به‌کار آید و دوست به هنگام محنت.** «مرزبان‌نامه» د / ۳ / ۱۳۹۰

و پارسایان گفته‌اند که مال به روز سختی به‌کار آید و دوست به هنگام محنت.

۴۰. **محک دوستی این جیفه‌ی دنیای دنی است**
عاقلان تجربه‌ها کرده در این کار دقیق

«طلعت نائینی» س / ۲ / ۹۷۳

---

۱. *داستان‌نامهٔ بهمنیاری*، ص ۲۶۵.

۴۱. مرا در روز محنت یار باید

وگـــرنه روز شـادی یـار بسـیار

د / ۳ / ۱۵۰۹

۴۲. مرغ جایی رود که چینه بـود

نـه بـه جـایی رود کـه چـی نـبود

«سعدی» ه / ۱۷۷

۴۳. مرغ جایی می‌رود، کان‌جاست آب و دانه‌ای.

«ملک‌الشعراء بهار» ه / ۱۷۷

۴۴. معیار دوستان دغل، روز حاجت است.

«صائب» د / ۴ / ۱۷۱۸

قَرضی به رسم تجربه از دوستان طلب

معیار دوسـتان دغـل روز حـاجت است

۴۵. نه برادر بود به نرم و درشت

کـــز بـــرای شکـم بـود هـم‌پشت

«سنایی» د / ۴ / ۱۸۴۵

۴۶. وقت گریه و نفرین: «برین خاله‌رو بیارین»، وقت نقل و نواله «حالا نیس جای خاله». ک / ۱ / ۸۵۴

* بعضی‌ها دوستان خـود را فـقط هـنگام درد و نـاراحـتی بـه‌یـاد می‌آورند و به‌وقت شادی و خوشی از یاد آنان غافل‌اند [کتاب کوچه]

۴۷. وقت ناکامی توان دانست یار

خود بود در کـامرانـی صـد هـزار

«عطار» د / ۴ / ۱۸۹۲

۴۸. هرجا خرده‌نان بریزی، مورچه جمع می‌شود.

س / ۲ / ۱۱۳۷

۴۹. هزار از بهر می‌خوردن نگه‌دار

یکـی را بـهر غـم خـوردن نگـه‌دار

د / ۴ / ۱۹۷۵

۵۰. همان دوستی با کسی کن بـلند

که باشد بـه سـختی تـو را یـارمند

«فردوسی» م / ۳۹۵

۵۱. همه دوستان را به مهر اندرون

گـه خشـم و سـختی کـنید آزمـون

«اسدی طوسی» د / ۴ / ۱۹۹۸

۵۲. همه یار تو از بهر تراشند

پـــی لقـمه هـوادار تـو بـاشند

«ناصر خسرو» ه / ۱۰۳۹

۵۳. یار آن باشد که انده یار کشد.

«عبدالواسع جبلی» د / ۴ / ۲۰۲۵

۵۴. یار آن باشد که در بلا یار بوَد. «سعدی» د / ۴ / ۲۰۲۵

جـایی که درخت عیش پربار بود

نـو در نـظر و کـهنه در انـبار بـود

آن‌جا هـمه کس یـار وفـادار بـود

یار آن باشد کـه در بـلا یـار بـود

۵۵. یار از بهر روز غم باید

دور شـــادی هـزار یـار بـود

«عندلیب» س / ۲ / ۱۲۳۴

۵۶. یاران به روز حادثه برق جهان شوند

چـون یـار شـد جـهان هـمگی مـهربان شـوند

«عرفی شیرازی» س / ۲ / ۱۲۳۵

۵۷. یار بسیار است تا گرم است بازار کسی.

«پرتو بیضایی» س / ۲ / ۱۲۳۷

بی‌سبب هرگز نمی‌گردد کسی یار کسی

یار بسیار است تا گرم است بازار کسـی

۵۸. یار غرض‌جوی فراوان بوَد

آن‌که کشد رنج تـو یـار آن بـود

«امیر خسرو» م / ۸۵۱

۵۹. یار نانی یار جانی نمی‌شود. ه / ۱۰۵۵

۶۰. یار نباشد که دست یار نگیرد. «اوحدی» د / ۴ / ۲۰۳۱

داد من امروز ده که روز ضـــرورت

یار نـباشد کـه دست یـار نگـیرد

۶۱. یار نیک را در روز بد شناسند. د / ۴ / ۲۰۳۰

۶۲. یار هم‌کاسه هست بسیاری

لیک هـــمدرد کـم بـــود بـاری

«سنایی» د / ۴ / ۲۰۳۰

۱۴
گله از دوست دوستان عیب است

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): ـ در بیان صفات مؤمن ـ: **لَطیفٌ عَلیٰ اَخیهِ بِزَلَّتِهِ، وَ یَرْعیٰ ما مَضیٰ مِنْ قَدیمِ صُحْبَتِهِ**

[بحارالانوار، ج ۶۷: ۳۱۱]

* نسبت به لغزش برادرش، مهربان و آسان‌گیر است و [حق] دوستی دیرین را رعایت می‌کند.

۲. امام علی(علیه السلام): **مَنِ اسْتَقْصیٰ عَلیٰ صَدیقِهِ انْقَطَعَتْ مَوَدَّتُهُ** [غررالحکم، حدیث ۸۷۷۳]

* هرکه بر دوستش خُرده‌گیری کند، دوستی‌اش گسسته می‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. از جورِ دوست آن‌که کند شِکوه، دوست نیست.

۲. از یار به هر زخمی، اَفکار[1] نباید شد.

«سنایی» د / ۱ / ۱۶۶

۳. با دوستان بساز، بر دشمنان بتاز. د / ۱ / ۳۵۵

۴. با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا. «حافظ» د / ۱ / ۳۵۵

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

۵. باری دل دوستان نگه باید داشت. «نظامی» م / ۳۸۳

چون نیست امید عمرم از شام به چاشت
باری همه تخم نیکویی باید کاشت
چون عالم را به کس نخواهند گذاشت
باری دل دوستان نگه باید داشت

۶. پر در مقام تجربه‌ی دوستان مباش
صائب، که زود بی‌کس و بی‌یار می‌شوی

«صائب» د / ۱ / ۵۰۲

۷. تحمل بکن تا توانی ز دوست
که هر آرزویی که باشد در اوست

ج / ۱۴۵

۸. چو دست رسد دوستان را بپای
که تا در غم آرند مهرت به‌جای

«اسدی» م / ۳۹۳

۹. خرده‌گیری عاقبت تخم عداوت می‌شود.

«صائب» س / ۱ / ۳۹۹

بوی خون می‌آید از تیغ زبان اعتراض
خرده‌گیری عاقبت تخم عداوت می‌شود

۱۰. درد احبابه اطبا نمی‌برم. «سعدی» هـ / ۵۰۲

غیرتم آید شکایت از تو به هرکس
درد احبا به اطبا نمی‌برم

۱۱. در دست دوستان گل می‌بود باید آن‌گه
چون خار در دو دیده‌ی دشمن خلید باید

«ایدب پیشاوری» س / ۱ / ۴۶۹

۱۲. دلی که به وفا رود[2]، به جفا نرود. هـ / ۵۳۴

* دوست باوفا، به خاطر جور و جفایی که دیده، دوستی را ترک نمی‌کند.

۱۳. دوست از بی‌حرمتی دشمن شود
دشمن از حرمت شود ای خواجه دوست

«ملا مجدالدین» س / ۱ / ۵۳۳

۱۴. دوست را کس به یک بلا نفروخت
بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

«سنایی» س / ۱ / ۵۳۵

۱۵. دوست نباید ز دوست در گله باشد
مرد نباید که تنگ‌حوصله باشد

د / ۲ / ۸۳۷

۱۶. زیبا نبود شکایت از دوست. ف / ۵۲۹

۱۷. طریق دوستی بردباری است. د / ۲ / ۱۰۶۹

۱۸. عاشقان کشتگان معشوق‌اند
برنیاید ز کشتگان آواز

«سعدی» هـ / ۷۱۰

---

۱. افکار: غمگین، خسته
۲. رَوَد: گراید

۱۹. غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو.

«حافظ» س / ۲ / ۸۰۲

عمری‌ست تا دلت ز اسیران زلف ماست
غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو

۲۰. گله از دست دوستان عیب است.

«از مختصر امثال هند» د / ۳ / ۱۳۲۰

۲۱. مهربانان زخم‌ها خوردند و نخروشیده‌اند!

«اوحدی» د / ۴ / ۱۷۶۱

۲۲. نه شرط است نالیدن از دست دوست. «سعدی» هـ / ۹۵۷

بگفت این جفا بر من از دست اوست
نه شرط است نالیدن از دست دوست

۲۳. هرکس که با درخت گلی دوستی کند
شرط آن بود که بازنگردد به خار از او

«اوحدی» د / ۴ / ۱۹۳۹

۲۴. یار آن بود که صبر کند بر جفای یار
ترک رضای خویش کند در رضای یار

«سعدی» س / ۲ / ۱۲۳۴

۲۵. یار بی‌عیب مجو تا تو نمانی بی‌یار. ج / ۴۲۴

۲۶. یاری که تحمّل نکند یار نباشد. «سعدی» د / ۴ / ۲۰۳۱

۱۵
از همدم بی‌وفا جدایی خوش‌تر

* امام علی(علیه السلام): **لا تَمْنَحَنَّ وُدَّكَ مَنْ لا وَفاءَ لَهُ**

[غررالحکم، حدیث ۱۰۱۶۴]

* دوستی‌ات را نثار آن که وفا ندارد، مکن.

امثال و حکم فارسی

۱. آن دوست که بی‌وفاست، دشمن به از اوست. هـ / ۵۲

۲. آنک چو خرماست، رفیقش مخوان. «امیر خسرو» م / ۲۹

پسته بود یار وفادار نغز
کاو بود آکنده لبالب ز مغز
آنک چو خرماست رفیقش مخوان
کاوست برون مغز و درون استخوان

۳. از همدم بی‌وفا جدایی خوش‌تر. هـ / ۱۱۴

۴. اگر رفیق شفیقی، درست پیمان باش.

«حافظ» د / ۱ / ۲۱۵

۵. پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان. (پیر پیمانه‌کش من که روانش خوش باد گفت ...) «حافظ» م / ۱۹۹

۶. دوست آن به که بی‌وفا نبود. «نظامی» هـ / ۵۴۲

۷. که را نیست در دوستی راستی
بیفشان تو از گَرد او آستی

«اسدی» س / ۲ / ۸۹۷

۸. مکن یاری مرد پیمان‌شکن
که پیمان‌شکن خاک دارد کفن

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۲۳

۹. یاری که در او معرفتی نیست مگیر
کاری که در او منفعتی نیست مکن

«بابا افضل» س / ۲ / ۱۲۴۱

۱۶
خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

امام علی(علیه السلام): **لاتَرْغَبَنَّ فيمَنْ زَهِدَ فيكَ وَ لا تَزْهَدَنَّ فيمَنْ رَغِبَ فيكَ** [بحارالانوار، ج ۷۴: ۱۶۶]

* به [دوستی] آن‌که به تو رغبتی ندارد، رغبت مکن، و از [دوستی] آن‌که به تو رغبت دارد، بی‌میلی مکن.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

۲. برای کسی بمیر که برای تو تب کند. د / ۱ / ۴۳۱

۳. برو آن‌جا که خوانندت، مرو آن‌جا که رانندت.

«اخگر» هـ / ۲۳۴

۴. به جایی برو که روی وا بینی، نه درِ وا! ک / ۵ / ۱۶۹۷

۵. به کسی سپار دل را که دلت نگاه دارد.

«سلمان ساوجی» م / ۱۶۷

مسپار دل به هرکس که رخِ چو ماه دارد
به کسی سپار دل را کـه دلت نگـاه دارد

۶. بیهوده دری مزن که نگشایندت. ه / ۲۹۴

۷. پیش کسی رو که خریدار توست

نــاز بــر آن کــن کــه گــرفتار تــوست

«سعدی» ب / ۲۰۱

۸. تو آنِ کسی باش که او آن تو باشد.

«سلمان ساوجی» م / ۲۲۸

ای خوان ملاحت همگی آنِ توام من
تو آنِ کسی باش کـه او آن تـو بـاشد

۹. چرا دانا نهد پیش کسی سر
که پا و سر بوَد پیشش بـرابـر

«جامی» د / ۲ / ۶۰۸

۱۰. چو زین سَر هست، ز آن سر نیز باید
کــه مِـهر از یک طـرف دیـری نـپاید

«سعدی» ه / ۷۲۱

۱۱. چه خوش بی مهربونی هر دو سر بی
کـــه یک ســر مــهربونی درد ســر بــی

«باباطاهر» د / ۲ / ۶۷۷

۱۲. چه لازم است که خود را سبک کنم چون کاه
چــــو رنگ جـــاذبه در کـــهربا نـــمی‌بینم

«صائب» ف / ۸۵۸

۱۳. خواهان کسی باش که خواهان تو باشد. د / ۲ / ۷۵۱

۱۴. دل درکسی مبند که دلبسته‌ی تو نیست.

«سعدی» ه / ۵۳۱

۱۵. دوستی به زور و مهمانی به تکلّف نمی‌شود. ه / ۵۴۷

۱۶. دوستی را با مـیخ و چکش بـه دل کـسی نـمی‌توان بست. ج / ۲۵۷

۱۷. عزیز دار کسی را که دوست‌دار تو گشت. «قطران»

۱۸. عشق یک‌سره مایه‌ی دردسر است. ه / ۷۲۱

۱۹. غافل مشو ز دوستیِ دوست‌دار خویش.

«صائب» س / ۲ / ۸۰۲

سهل است کار دشمنی خصم کینه‌جوی
غافل مشو ز دوستی دوست‌دار خـویش

۲۰. غم آن کسی خوردن آیین بود
کـه او بـر غـمت نـیز غـمگین بـود

«اسدی طوسی» د / ۲ / ۱۱۲۶

۲۱. کشش چو نبوَد از آن سو، چه سود کوشیدن.

«حافظ» د / ۳ / ۱۲۱۹

۲۲. ما از مدینه تا به جوار تو آمدیم
آخر تو از نـجف قـدمی پـیشتر بـیا!

د / ۳ / ۱۳۷۷

۲۳. محبت دو سر دارد. ه / ۷۲۱

۲۴. می‌خوای دورِت می‌گردم، نمی‌خواهی برمی‌گردم!

ک / ۶ / ۲۲۲۲

* توضیح: دوستی و محبت یکطرفه نمی‌تواند باشد [کتاب کوچه]

۲۵. هرکه او انده و تیمار تو نگـزیند
تو به خیره چه خوری انده و تیمارش

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۴۶

۲۶. هرکه او گاهی از تو دور شود
تو از او دور شو به صـد فـرسنگ

«ناصر خسرو» س / ۲ / ۱۱۷۱

۲۷. هرکه ما را نخواهد از هـمه دل
گـر هــمه‌دل بـوَد ز بـر بگسـل

«سنایی» س / ۲ / ۱۱۸۷

۲۸. هرکه بهرت تب کند، بهرش بمیر. «نظام وفا» ه / ۱۰۰۹

من نمی‌گویم تو با کس خو مگیر
هرکه بهرت تب کند بهرش بمیر

۲۹. هرکه تَب کرد از برایت، از برای او بِمیر.

«صابر» ه / ۱۰۱۰

۳۰. همراه اگر شتاب کند همره تو نیست
دل بر کسی مبند که دل در ره تـو نـیست

«سعدی» ج / ۴۲۰

۳۱. همراه کسی باش که همراه تو باشد .

«جامع‌التمثیل» ه / ۱۹۹۱

۳۲. یار کسی باش که او یار تو باشد .

«سلمان ساوجی» ه / ۱۰۵۴

۳۳. یوسف مبر آن‌جا که خریدار نباشد .

«آشفتهٔ شیرازی» س / ۲ / ۱۲۶۹

عشقت گهر و بندر او مصر محبّت

یوسف مبر آن‌جا که خریدار نباشد

۱۷

یار را باید امتحان کردن

امام علی(علیه‌السلام): **قَدِّمِ الْاِخْتِبارَ فِی اتِّخاذِ الْاِخْوانِ**

[غررالکم، حدیث ۶۸۱۰]

* در برادر [و دوست] گرفتن، آزمودن را مقدّم دار.

امثال و حکم فارسی

۱. اول احوال او پژوهش کن . «ابن‌یمین» م / ۸۸

مرد ناآزموده را زنهار — نه ثناگوی و نه نکوهش کن

گر به او اعتماد خواهی کرد — اول احوال او پژوهش کن

۲. با ناشناخته همسفر مباش .

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۳۷۰

۳. بر مردم ناآزموده ایمن مباش . «قابوس‌نامه» ه / ۲۳۳

۴. بر مرد ناآزموده اعتماد مکن . «سندبادنامه» ه / ۲۳۳

۵. دیو آزموده به از مردم ناآزموده .

«مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۸۵۱

۶. شبی پروانه‌ای با شمع شد جُفت

چو آتش درفتادش خویش را گفت

که پیش از تجربت چون دوست گیری

بنه گردن که پیش دوست میری

«ده نامهٔ اوحدی» د / ۳ / ۱۲۱۳

۷. کسی کو آزمود آن‌گاه پیوست

نباید بعد از آن خاییدنش دست

چو پیوندی و آن‌گه آزمایی

ز حسرت دست خود بسیار سایی

چو عاشق تُرک شد معشوق تازی

چنین پیوند را خوانند بازی

«ده نامه‌ی اوحدی» د / ۳ / ۱۲۱۳

۸. همه دوستان را به مهر اندرون

گه خشم و سختی کنید آزمون

«اسدی» س / ۲ / ۱۲۱۰

۹. یار را باید امتحان کردن تا آخر پشیمانی نباشد .

«فیه ما فیه» د / ۴ / ۲۰۲۸

۱۰. یاری که به جان نیازمایی

در کار خودش مده روایی

«امیر خسرو» د / ۴ / ۲۰۲۸

۱۸

قبا نُوَش خوب است، رفیق کهنه‌اش

رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اِنَّ اللهَ تَعالٰی یُحِبُّ حِفْظَ الْوُدِّ الْقَدیمِ**

[کنزالعمّال، ج ۹: ۲۷]

* خداوند متعال حفظ دوستی دیرین را دوست می‌دارد.

امثال و حکم فارسی

۱. چو جان باشد گزیده یار پیشین

تو بر یار گزیده هیچ مگزین

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۳۹

۲. چه خوش باشد به دل ، یارِ نخستین .

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۷۷

۳. دوست و سکه هر دو کهنه‌اش خوب است . ه / ۵۴۶

۴. شراب کهنه و یار کهن را

غنیمت دان چو ایام جوانی

«صائب» س / ۲ / ۷۰۴

۵. قُبا نُوَش خوب است ، رفیق کهنه‌اش . ه / ۷۵۲

۶. نباشد یار چون یار نخستین
نه هر معشوق چون معشوق پیشین

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۷۹۶

۷. یار قدیم، اسبِ زین‌کرده است.

«جامع‌التمثیل» س / ۲ / ۲۰۲۹

* دوست قدیمی برای خدمت به دوست خود آماده است.

۸. یار کهن را به هیچ رو مده از دست
بهر حریفان نو که نیک نباشد

«ابن‌یمین» س / ۲ / ۱۲۳۹

۱۹
کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز

امام علی(علیه‌السلام): **كُلُّ امْرِءٍ يَميلُ اِلىٰ مِثْلِهِ**

[غررالحکم، حدیث ۶۸۶۵]

* هرکس به همانند خودگرایش دارد.

امثال و حکم فارسی

۱. آب آب را پیدا می‌کند، آدم آدم را. ک / ۱ / ۲۰

۲. آب آب را می‌جوید، گودال هر دو را. ک / ۱ / ۲۰

۳. آب به پستی می‌رود. ک / ۱ / ۲۱

* سفلگان به هم‌نشینی هم‌طینتان خویش راغب‌ترند.

۴. آب حمّام مُفت فاضلاب! ک / ۱ / ۲۱

۵. آب گرمابه پارگین را شاید. ک / ۱ / ۲۵

۶. آوازه‌خوانِ ماهی، قورباغه است! د / ۱ / ۷۰

۷. ابله به ابله خوش است. د / ۱ / ۷۹

۸. با کبوتر بازکی شد هم‌نفس
کی شود هم‌راز عنقا با مگس

«مولوی» د / ۳ / ۱۱۹۱

۹. بله دیگ، بله چغندر. ق / ۱۵۶

* دروغگویی گفت: پدرم کشاورز بود و سالی یک چغندر عمل می‌آورد که در بیرون آوردنش، چهارصد بیل‌دار، بیل می‌زدند و هیچ‌یک، بیل‌دارِ پهلویی خود را نمی‌دیدند! دروغگوی دیگر گفت: پدرم مسگر بود و سالی یک دیگ از دست درمی‌آورد که در ساختنش، صدای چکش این چکش‌کار را چکش‌کار دیگر نمی‌توانست بشنود! و چون دروغگوی اول پرسید، چنان دیگی به چه‌کار آمد؟ جواب داد: برای پختن چغندر پدر تو! [قند و نمک]

۱۰. به جنس خود کند هر نیک و بد میل
ندیده کس که سر بالا رود سیل

«عطار» ج / ۸۵

۱۱. پلید جفتِ پلید است و پاک، همسر پاک
ز جنس، جنس ندارد به هیچ روی، گذر

«قاآنی» ه / ۳۰۷

۱۲. تیغ کج نیامش هم کج است. ک / ۱۰ / ۷۱۵

۱۳. جاذب هر جنس را هم‌جنس دان. «مولوی» د / ۲ / ۵۷۴

۱۴. جاذب جنس است هرجا طالبی. «مولوی» د / ۲ / ۵۷۴

۱۵. چون هرکسی در خورد خود
یاری گزید از نیک و بد

«مولوی» م / ۲۸۳

۱۶. حشر غلامان علی با غلامان علی، حشر غلامان عمر با غلامان عمر. س / ۱ / ۳۵۹

۱۷. خر بنده به خانه‌ی شتربان آید. «فرخی» د / ۲ / ۷۲۴

۱۸. دیزی می‌گردد درش را پیدا می‌کند. ه / ۵۵۴

۱۹. دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید. د / ۲ / ۸۵۲

۲۰. دیوانه را رفاقت دیوانه خوش‌تر است.

«طالب آملی» س / ۱ / ۵۵۵

۲۱. ذره ذره کاندرین ارض و سماست
جنس خود را هم‌چو کاه و کهرباست

«مولوی» د / ۲ / ۸۵۴

۲۲. سبکسار، قصد سبکسار دارد. «ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۴۱

۲۳. سوراخِ کج، میخِ کج می‌خواهد. ه / ۶۵۳

۲۴. شاه تا زفت و بی‌خرد نبوَد
جفت او خود وزیر بد نبود

«سنایی» س / ۲ / ۶۹۲

۲۵. صحبت کریم با لئیم راست نیاید.

۲۶. قورباغه، آوازه‌خوان ماهی می‌شود. س / ۲ / ۸۵۷

۲۷. کبوتر با کبوتر، باز با باز

کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز

«نظامی» د / ۳ / ۱۱۹۱

۲۸. کبوتر با کبوتر فیل با فیل.

۲۹. کبوتر کند با کبوتر پرش

کند زاغ با زاغ دیگر چرش

«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۱۹۱

۳۰. کج با کج گراید راست با راست. «جامی» د / ۳ / ۱۱۹۵

شمارند اهل دل این نکته را راست

که کج با کج گراید راست با راست

۳۱. کور کور را می‌جوید، آب گودال را. (یا کور عصا را...) ک / ۱ / ۳۱

۳۲. گرچه مرغ‌اند جمله‌ی مرغان لیک

جنس با جنس هم‌نفس خوش‌تر

«ابن‌یمین» د / ۳ / ۱۲۸۸

۳۳. مطرب شاید نشسته بر در نبّاد.

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۱۶

روز پس جاهلی که در خور آنی   مطرب شاید نشسته بر در نبّاد[1]

۳۴. میل دونان به سوی دون باشد.

«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۱۷۷۸

۳۵. می‌نگرود دون مگر سوی دون.

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۷۷۹

همی گفت گوینده با ارغنون

که می‌نگرود دون مگر سوی دون

۳۶. نباشد دوست جز آیینه‌ی دوست. ج / ۳۹۰

۳۷. هر چیز با قرین خود آرامد

جغدی قرار کرده به ویرانی

این است آن مثل که فرو نامد

خربنده جز به خوان شتربانی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۳۳

۳۸. هلیله[2] با هلیله، قند با قند. «نظامی» د / ۴ / ۱۹۸۴

۲۰

حساب حساب است، کاکا برادر

۱. امام علی(علیه السلام): **لاتُضَیِّعَنَّ حَقَّ اَخیكَ اِتِّكالاً عَلی ما بَیْنَكَ وَ بَیْنَهُ فَاِنَّهُ لَیْسَ لَكَ بِاَخٍ مَنْ اَضَعْتَ حَقَّهُ** [الفقیه، ج ۴: ۳۹۲]

* حق برادرت را به اعتماد دوستی میان خودتان، ضایع نگردان، زیرا آن‌که حقش را ضایع کرده‌ای، برادر تو نیست.

۲. امام علی(علیه السلام): **شَرُّ الْاِخْوانِ مَنْ تُكُلِّفَ لَهُ**

[نهج‌البلاغه، حکمت ۴۷۹]

* بدترین برادران کسی است که برایش به رنج افتند.

امثال و حکم فارسی

۱. برادری به‌جا، بزغاله یکی هَفْصَنّار! ه / ۲۲۴

* شخصی خواست از برادر خود بزغاله‌ای بخرد. برادر گفت: «قیمت هر بزغاله هفتصد دینار است»، آن شخص گفت: «مابین من که برادرت هستم با سایر مشتریان فرقی بگذار و به من ارزان‌تر بده!» برادر گفت: «برادری...» [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری: ۸۷]

۲. برادری‌مان به‌جا، جو بِدِه، آلو زرد ببر. ه / ۲۲۴

* مردی روستایی از رفیق خود آلوزرد به‌قرض خواست. رفیق گفت: «در عوض برای من جو بیاور تا آلوزرد بدهم.» گفت: «مگر من و تو دوست نیستیم؟» گفت: «صحیح است، دوستی تو عوض دوستی من، جو بیار و آلوزرد ببر» [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری: ۲۷۹]

۳. برادری و برابری. ق / ۱۳۹

* هر رابطه‌ای شروطی دارد و شرط دوستی و برادری نیز حفظ حقوق طرفین است.

۴. تَکَلُّف گر نباشد، خوش توان زیست. د / ۱ / ۵۴۹

۵. توی خونه قربون جون، بیرون خونه حساب دهشایی یق‌قرون. ق / ۲۲۱

۶. جایی که دوستی است، تکلف چه حاجت است.

«سعدی» ه / ۳۶۵

۷. حساب به دینار، بخشش به خروار. د / ۲ / ۶۹۴

---

۱. نبّاد: می‌فروش.

۲. هلیله: میوه‌ای است که درخت آن در هندوستان می‌روید و سیاه‌رنگ است.

* روایت اول:

شخصی را قرض بسیار برآمده بود. او را به نزدیک کریمی نشان دادند. در بازار او را بازیافت که به درمی معامله می‌کرد و به حبّه مکاس[1] می‌کرد. بازگشت.

تو را که این همه گفت است و گوی بر درمی
چگونه از تو توقع کند کسی کرمی

خواجه دانست که به کاری آمده است. در عقب وی برفت و گفت به چه کار آمده‌ای؟ گفت: «بدان‌چه آمده بودم، بی‌فایده بود.» به غلام اشارت کرد، صره‌ی زر هزار دینار به وی داد. مرد را عجب آمد. گفت: «آن چه بود و این چه؟» گفت: «آن معاملت و این مروت. اهمال آن بی‌مزد و منت است و امهال[2] این دور از فتوت» [روضه‌ی خلد، باب دوم: ص ۵۱ و ۵۲]

* روایت دوم:

نمایندگان سازمان خیریه‌ای برای دریافت اعانه، به خانه‌ی بانوی مال‌داری رفتند که به بخشندگی و نیکوکاری شهره بود، اما در آن ساعت که به انتظار دیدارش نشسته بودند، ناگهان شنیدند که جایی در اندرون سرا، بانو با آشپز خویش ماجرا می‌کند که چرا برای افروختن اجاق، کبریتی دیگر افروخته است، حال آن‌که می‌توانست نیم‌سوخته‌ی کبریت نخستین را با شعله‌ی اجاق روشن کند.

با این‌همه، حیرتِ نمایندگان که از شهرت بخشندگی این‌چنین کسی به شگفت آمده بودند، هنگامی به اوج رسید که بانوی صاحب‌خانه از حضورشان آگاه شد و چون مقصود ایشان را دریافت، در نهایت گشاده‌رویی و دریادلی، مبلغی چشمگیر در برابر ایشان نهاد! چون بانوی خیّر از سبب حیرت ایشان پرسید، گفتند: «به دریافت دیناری امید نداشتیم، چراکه آن جنجال لحظه‌ای پیش را به تصادف شاهد بودیم و اکنون درمانده‌ایم، آن که دمی پیش از این از چوب کبریتی نمی‌گذشت، چه‌طور از چنین مبلغی می‌گذرد.» بانوی مهربان خندید و گفت: «حساب به دینار، بخشش به خروار» [فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی: ۱۶۵]

۸. حِساب به مثقال، بخشش به خَروار! ه / ۴۱۷

۹. حساب حساب است، کاکا برادر. د / ۲ / ۶۹۴

۱۰. دوستی چون برادر، معامله چون غریبه. ف / ۵۲۹

۱۱. دو گروه مردم سزاوار ملامت باشند، یکی ضایع‌کننده‌ی حق دوستان و دیگر ناشناسنده‌ی کردار نیکو. «عنصرالمعالی» س / ۱ / ۵۴۰

۱۲. عمّ جدا، کیسه جدا. د / ۳ / ۱۱۱۶

۱۳. یاری یاری است و حساب حساب. س / ۲ / ۱۲۴۱

۲۱
چو با دشمنم دوستی افکنی ...

امام علی (علیه‌السلام): **اَصْدِقاؤُكَ ثَلاثَةٌ وَ اَعْداؤُكَ ثَلاثَةٌ : فَأَصْدِقاؤُكَ : صَديقُكَ ، وَ صَديقُ صَديقِكَ ، وَ عَدُوُّ عَدُوِّكَ . وَ اَعْداؤُكَ عَدُوُّكَ ، وَ عَدُوُّ صَديقِكَ ، وَ صَديقُ عَدُوِّكَ**

[همان، حکمت ۲۹۵]

* دوستانت سه گونه‌اند و دشمنانت (نیز) سه گونه. اما دوستانت عبارت‌اند از دوستت، دوستِ دوستت و دشمنِ دشمنت. دشمنانت (نیز) عبارت‌اند از: دشمنت، دشمنِ دوستت و دوستِ دشمنت.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر دوست یابد تو را تازه روی
بیفزایدش نازش و رنگ و بوی
تو با دشمنش رخ پرآژنگ دار
بداندیش را چهره بی‌رنگ دار

«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۶

۲. اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد
بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

د / ۱ / ۲۹۶

۳. با دشمنِ من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریزم از آن مگس که با مار نشست

«تاریخ گیلان مرعشی» د / ۱ / ۳۵۴

۴. بشوی ای خردمند از آن دوست دست
که با دشمنانش بود هم نشست

«سعدی» د / ۱ / ۴۴۳

۵. چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو باشد. «قابوسنامه» د / ۲ / ۶۰۸

---

۱. مکاس: چانه‌زدن
۲. امهال: تأخیر کردن

۶. چو با دشمنم دوستی اَفکنی
بُوَد با من این دوستی ، دشمنی
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۶۳۱

۷. خِرَد ، دوستی چون کُنَد با کسی
کـه بـا دشـمنان بـاشد او را صـفا
شَبان ، بَرّه آن بـه کـه دارد نگـاه
از آن سگ کـه بـا گـرگ شـد آشـنا
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۲۹۶

۸. دوستان سه گروه‌اند : دوست و دوست دوست و دشمن دشمن . د / ۲ / ۸۳۶

۹. عضوی ز تو گر دوست شود با دشـمن
دشمنی دو شمُر ، تیغ دوکش ، زخـم دو زن
«ابوالفرج رونی» د / ۲ / ۱۱۰۴

۱۰. نباشد دشمن دشمن به‌جز دوست .
«سنایی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۱۱. هـرکه کسـی را دوست دارد، دوست وی را دوست دارد و دشمن وی را دشمن دارد .
«کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۹۶۶

۲۲
حکمت‌های دیگر

۱. آزردن دوستان جهل است و کفارت یمین سهل .
«سعدی» س / ۱ / ۱۷

۲. از جان طمع بریدن آسان بوَد و لیکن
از دوسـتان جـانی مشکـل تـوان بـریدن
«حافظ» س / ۱ / ۵۷

۳. اساس دوستی امـید سـود است
زیان بر دوستان در دیده دود است
به‌جای دوست هرکس شد زیان‌کار
شــود دشــمن فـزا و دوست ادبـار
چـو از پـیرامـنش بـپراکـند دوست
برآرد تیغ دشمن از سـرش پـوست
ج / ۴۵۲

۴. اگر خواهی کسی را بشـناسی، بـا او هـم‌سفر شـو یـا هم‌سفره . ف / ۶۲۸

۵. باشد دوستی بر جای تا باشد عتاب .
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۳۶۴

شادتر گردم چو دلبر می‌کند با من عـتیب
زان‌که باشد دوستی بر جای تا باشد عتاب

۶. با مردم بی‌هنر دوستی مکن که مردم بی‌هنر نه دوستی را شاید نه دشمنی را . «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۳۶۹

۷. با دوستان بساز، بر دشمنان بتاز . د / ۱ / ۳۵۵

۸. با دوستان مضایقه در عمرو مال نیست
صـد جـان فـدای یـار نـصیحت نـیوش کـن
«حافظ» س / ۱ / ۱۴۸

۹. با دوست چو بد کنی شود دشمن تو
بـا دشـمن اگـر نـیک کـنی گـردد دوست
«شاه سنجان» د / ۱ / ۳۵۵

۱۰. بدگمان باش، در امان باش . ه / ۲۲۰

۱۱. برای دوستان جان را فدا کن . «جامی» ه / ۲۲۵

۱۲. به قندیل یخ، آتشی در نگیرد. ه / ۲۷۴
* محبت در آدم بی‌احساس اثر نفس گذارد.

۱۳. بیگانه با کسی نکند آن‌چه خویش کرد . «اهلی» م / ۱۹۱

اهلی فکند یوسف جان را بـه چـاه غـم
بیگانه با کسی نکند آن‌چه خویش کـرد

۱۴. پا جایی می‌رود که دل برود. ک / ۷ / ۱۲
* بدون احساس علاقه با کسی معاشرت نمی‌توان کرد.

۱۵. پرسیدن یاران کهن رسم قدیم است
چون است کـه در عـهد تـو ایـن رسـم بـرافـتاد
«کمال» س / ۱ / ۲۰۸

۱۶. پیوسته دلم ز دست خویشان ریش است .
«بابافضل» ه / ۹۸۰

۱۷. پیوند دوستی من از آن پاره می‌کنم
تا چون گره خورَد به تو نـزدیک‌تر شـوم
د / ۲ / ۶۶۲

۱۸. تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم
روزی سراغ وقت مـن آیـی کـه نـیستم
«شهریار» س / ۱ / ۲۳۶

۱۹. تنها مانی چو یار بسیار کشی. د / ۱ / ۵۵۴

۲۰. چگونه سازگار آید مزاج آب با روغن. د / ۲ / ۶۱۷

۲۱. چو در دشمنی جایی افتدت رای
در آن دشـــمنی دوســـتی را بـپای
چـنان بـر سـوی دوسـتی نـیز راه
کـه مـر دشـمنی را بـوَد جـایگاه
«اسدی» د / ۲ / ۶۴۵

۲۲. چو دوستان تو را بر تو دل بیازارم
چه حسن عهد بود پیش نـیک‌مردانـم
بلی حـقیقت دعـوی دوسـتی آن است
که دشمنان تو را با تو دوست گـردانـم
ج / ۱۸۷

۲۳. چه ناخوش بود دوستی با کسی
کـــه مـــایه نـدارد ز دانش بسـی
«دقیقی» د / ۲ / ۶۸۲

۲۴. چه نیکوتر از ما وفادار دوست
وفاداری از دوسـتان بس نکـوست
«فردوسی» د / ۲ / ۶۸۲

۲۵. حیف باشد که محبت غرض آلود بود. «اهلی» م / ۳۱۲
(در محبت غرضی گر بود آلوده دلی است
حیف بـاشد کـه مـحبت غـرض‌آلود بـود)

۲۶. خویش است که در پی شکست خویش است.
«باباافضل» ه / ۴۸۵
بـــیگانه بـــه بـــیگانه نـــدارد کـــاری
خویش است که در پی شکست خویش است

۲۷. خویش را دشمن نزدیک همان خویش بود.
«صغیر اصفهانی» س / ۱ / ۴۳۶
چـه سـتم‌ها کـه ز بـوجهل رسـید احـمد را
خویش را دشمن نزدیک همان خویش بـود

۲۸. در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صـــراحـــی مـــی‌ناب و ســـفیدی غـــزل است
«حافظ» د / ۲ / ۷۷۹

۲۹. دشمنی کز پی بیداد مرا یاد کند
به از آن دوست که هرگز نکند یاد مرا
«قدسی» ج / ۴۶۳

۳۰. دو بادام در یک پوست بودن. د / ۲ / ۸۳۰
* با یکدیگر دوست یکدل و یگانه بودند [دهخدا]

۳۱. دوری ز دوستان سبک‌روح مشکل است
ورنـــه ز هـــرچـه هست جـدا مـی‌توان شـدن
«صائب» م / ۳۹۳

۳۲. دوستان را دل‌نوازی کن که جان‌بازی کنند.
«ابن‌یمین» ه / ۵۴۵

۳۳. دوستان وفادار بهتر از خویش‌اند. «سعدی» د / ۲ / ۸۳۶
مرا به علت بیگانگی ز خویش مـران
که دوستان وفادار بهتر از خویش‌انـد

۳۴. دوست دشمن شود چو بگریزی
بـــد قـــرین گـــردد ار درآمـــیزی
«سنایی» د / ۲ / ۸۳۶

۳۵. دوست را زود دشمن توان کرد، اما دشمن را دوست گردانیدن دشوار بود. «قابوس‌نامه» د / ۲ / ۸۳۶

۳۶. دوست را گر ز هم بدرّی پوست
گـــر کـــند آه او نـــباشد دوست
«سنایی» د / ۲ / ۸۳۷

۳۷. دوست مرا یاد کند، یک هل پوچ. د / ۲ / ۸۳۷

۳۸. دوستی با هرکه کردم خصم مادرزاد شد.
«لاادری» ه / ۵۴۷

۳۹. دوستی دوستی از سرت می‌کند پوستی. د / ۲ / ۸۳۸

۴۰. رستن از یار بد بود دشوار
در بـــبندی درآیـــد از دیـــوار
«جامی» س / ۱ / ۵۶۹

۴۱. رفیق باید دلش صندوقچه باشد. ق / ۳۴۰

۴۲. زخم دندان دشمنی بتر است
که نماید به چشم مردم دوست

«سعدی» س / ۱ / ۶۰۱

۴۳. ز دست دشمن بیگانه چند نالی‌زار
که هرچه بر سرت آید ز دست دوست شمار
به خانه راه نمی‌برد دزد بیگانه
ز پاسبان خودی گر نداشت دزد افسار
پلنگ و گرگ بسی بهتر از برادر و دوست
که گرگ هست به دشت و پلنگ در کهسار

«وحید» ج / ۴۶۳

۴۴. ز دشمن می‌گریزم، دوست می‌آید به جنگ من.

د / ۲ / ۹۰۲

نمی‌دانم چه بر سر دارد این بخت دو رنگ من
ز دشمن می‌گریزم دوست می‌آید به جنگ من

۴۵. ز دوستان زبانی مدار چشم وفا
ز نخل بید محال است بَر توانی یافت

«صائب» م / ۴۴۰

۴۶. شیشه نزدیک‌تر از سنگ ندارد خویشی
هر شکستی که به چیزی بخورد از خویش است

س / ۲ / ۷۲۱

۴۷. صائب چه اعتبار بر اخوان روزگار
یوسف به ریسمانِ برادر به چاه رفت

«صائب» ف / ۵۷۳

۴۸. صحبت بی‌نفاق اولی‌تر. س / ۲ / ۷۲۶

۴۹. صحبت چو چنین است، جدایی خوش‌تر. ب / ۴۳۱

۵۰. صد دوست به یک روز توان دشمن ساخت
یک دوست به صد سال توان پیدا کرد

«اهلی شیرازی» س / ۲ / ۷۲۹

۵۱. کسی که زود گل نیست، دیرپیوند است. د / ۲ / ۱۲۱۷

* اشخاصی که در انتخاب دوست دقت می‌کنند، دیگر دوستی را قطع نمی‌کنند.

۵۲. کم گریز از شیر و اژدرهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

«مولوی» د / ۳ / ۱۲۳۵

۵۳. مکن دوستی با دروغ آزمای
همان نیز با مرد ناپاک رای

«فردوسی»

۵۴. من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

«حافظ» د / ۴ / ۱۷۳۷

۵۵. میامیز با مردم کژگوی
که او را نباشد سخن جز به روی

«فردوسی»

۵۶. نباید دوستان را دل شکستن
که چون بشکست نتوان باز بستن

«ده نامه‌ی اوحدی» د / ۴ / ۱۷۹۷

۵۷. واجب آن باشد که یاران یاری یاران دهند.

«خواجو» س / ۲ / ۱۱۱۰

مگذر از یاران که در هنگام کارافتادگی
واجب آن باشد که یاران یاری یاران دهند

۵۸. وصله پیدا نما به رنگ لباس.

«مشتاق کرمانی» س / ۲ / ۱۱۱۵

بشنو گفته‌ی عوام الناس وصله پیدا نما به رنگ لباس

۵۹. هرآن‌کس که با تو نگوید درست
چنان دان که او دشمن جان توست

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۳

۶۰. هر جفایی که رسد از طرف خویش رسد.

«مخفی زیب‌النساء» س / ۲ / ۱۱۴۰

شکوه‌ام نیست ز بیگانه که به جانِ دلم
هر جفایی که رسد از طرف خویش رسد

۶۱. هرچند به دل نداری‌ام دوست، قربان محبت زبانیت. ق / ۶۱۱

۶۲. هزار خویش که بیگانه از خدا باشد
فــدای یک تــن بــیگانه کــاشنا بــاشد

ج / ۴۱۹

۶۳. یاد یاران یار را میمون بوَد
خاصه کان لیـلی و ایـن مـجنون بـود

«مولوی» د / ۴ / ۲۰۲۵

۶۴. یاران زِ مار گرزه بسی سهمگین‌ترند
فــرمان مــن بکــن، بـه دل یـار مـارگیر

«مقامات حمیدی» د / ۳ / ۱۲۸۴

۶۵. یار درخورد خویش جویی به. «سنایی» س / ۲ / ۱۲۳۸
جامه‌ی درد خیوش[1] شویی به   یار در خورد خویش جـویی بـه

۶۶. یار می‌باید که چون پروانه گردد گرد یار
مــن کــه از آتش چــنین دورم چــه تأثـیرم کــند

«فیاض لاهیجی» س / ۲ / ۱۲۳۹

۶۷. یوسف از گرگ چون کند نالش
کــه بــه چــاهش بــرادر انــدازد

«خاقانی» د / ۴ / ۲۰۶۴

دیدار

۱

دیدن روی عزیزان، دیده را روشن کند

امام علی(علیه السلام): **دَواءُ الْاَحْزانِ رُؤْیَةُ الْاِخْوانِ** [نثر اللئالی: ۶۶]

* دوای غم‌ها، دیدار دوستان است.

امثال و حکم فارسی

۱. بی‌حاصل است یارا اوقات زندگانی
الا دمی کـه یـاری بـا هـمدمی بـرآرد

«سعدی» م / ۱۸۶

۲. حضور دلبر و دیدار دوستان خوش‌تر. «همام» م / ۳۰۶
ز هر خوشی و سعادت که در جهان بـاشد
حـضور دلبـر و دیـدار دوسـتان خـوش‌تر

۳. خوش آن ساعت نشیند دوست با دوست.

«سعدی» ه / ۴۸۰

۴. خوشا با رفیقان یکدل نشستن
بــه هــم نــوش کـردن مـی ارغـوانـی

«فرخی» ه / ۴۸۱

۵. دو چیز اندوه را از دل می‌بَرد، یکی دیدار دوستان و دیگری سخن عالمان و دانایان. ه / ۵۴۲

۶. دوست را چیست به ز دیدن دوست؟

«مرزبان نامه» د / ۲ / ۸۳۶

۷. دیدار دوست راحت حیات است. ه / ۵۵۲

۸. دیدار دوست مزّه‌ی عمر است. «جامع‌التمثیل» ه / ۵۵۲

۹. دیدن روی عزیزان، دیده را روشن کند.

«همام تبریزی» ه / ۵۵۲

۱۰. شادمانسی بی‌کـران دیــدن
هست روی بــــرادران دیــــدن

---

۱. خیوش: جامه‌ی رقیق‌باف.

از جهان گرچه بوستان خوش‌تر

بوستان هم به دوستان خوش‌تر

«مکتبی» د / ۲ / ۸۳۰

۱۱. صحبت غنیمت است به هم چون رسیده‌ایم

تا کی دگر به هم رسد این تخته‌پاره‌ها؟

«صائب» س / ۲ / ۷۲۶

۱۲. کدام باغ به دیدار دوستان ماند؟ «سعدی» ه / ۷۸۲

کسی بهشت نگوید به بوستان ماند

کدام باغ به دیدار دوستان ماند

۱۳. لقایِ خلیل[1] شفایِ علیل[2] است.

«جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۳۶۶

۱۴. ما را بهشت، صحبت یاران همدم است.

«سعدی» ه / ۴۸۱

۱۵. نماز را به حقیقت قضا توان کردن

قضای صحبت یاران نمی‌توان کردن

«خواجه عبدالله انصاری» س / ۲ / ۱۰۸۰

۱۶. هیچ شادی نیست اندر این جهان

برتر از دیدار روی دوستان

«رودکی» ف / ۵۴۵

۲

هرکه از دیده دور، از دل دور

رسول‌خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اِنَّ الزِّيٰارَةَ تَزِيدُ فِي الْمَوَدَّةِ**

[مستدرک‌الوسائل، ج ۱۳: ۲۰۵]

* دیدار، بر دوستی می‌افزاید.

امثال و حکم فارسی

۱. از دل برود هرآن‌چه از دیده برفت. «معزّی» د / ۱ / ۱۲۹

۲. بسا عشقا که نادیدن زدوده است

چنان کز اصل‌گویی خود نبوده است.

«فخرالدین اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۳۶

۳. سگ در حضور، بِه از برادر دور. د / ۲ / ۹۸۴

۴. محبت در چشم است. د / ۳ / ۱۵۰۳

۵. هرکه از دیده دور، از دل دور. ب / ۶۰۷

۶. همسایه‌ی نزدیک به از برادر دور. د / ۴ / ۱۹۹۲

۷. همه مهری ز نادیدن بکاهد

اگر دیده نبیند دل نخواهد

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۲۰۰۳

۳

چو کم بینند، خاطر بیش خواهد

۱. رسول‌خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **زُرْغِبّاً تَزْدَدِ حُبّاً** [بحارالانوار، ج ۷۴: ۲۰۵]

* یک روز در میان دیدار کن تا بر محبّت بیفزایی.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **كَثْرَةُ الزِّيٰارَةِ تُورِثُ الْمَلاٰلَةَ** [همان، ج ۷۷: ۲۳۹]

* دیدار بسیار، خستگی و ملال می‌آورد.

امثال و حکم فارسی

۱. آب که یک جا ماند می‌گندد. ک / ۱ / ۲۴

* تکرار دیدار مایه‌ی ملال است.

۲. آبگینه همه‌جا هست از آن قدرش نیست

لعل دشوار به‌دست آید از آن است عزیز

«سعدی» د / ۱ / ۱۴

۳. آن را که بسی بینند، هجرش ز خدا خواهند.

«ابن‌یمین» م / ۲۷

گر کم به درت آیم معذور همی دارم

کان را که بسی بینند هجرش ز خدا خواهند

باران چو پیاپی شد گردند ملول از وی

و آن گه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند

۴. اگر می‌خواهی عزیز شوی، یا دور شو یا گور شو.

ه / ۱۴۸

۵. اگر همه‌شب قدر بودی، شب قدر بی‌قدر بودی.

«سعدی» د / ۲ / ۸۹۰

---

۱. لقای خلیل: دیدار دوست

۲. علیل: بیمار

۶. به دیدار مردم شدن عیب نیست
و لیکن نه‌چندان که گویند بَس
«سعدی» د / ۱ / ۴۰۸

۷. تا نیست غیبتی، ندهد لذتی حضور. «حافظ» د / ۲ / ۶۰۵

۸. چاشنی وصل ز دوری بوَد
مختصری هجر ضروری بود
«ایرج میرزا» د / ۲ / ۶۰۵

۹. چو پیش مردمان بسیار گَردی
اگرچه بس عزیزی، خوار گَردی
ه / ۳۹۰

۱۰. چو در دست جدایی بیش مانی
ز وصلت بیش یابی شادمانی
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۴۵

۱۱. خواهی که عزیز باشی و خوار نَشی
زنهار به کوی دوست بسیار نَشی
ه / ۴۷۲

۱۲. دوری و دوستی. د / ۲ / ۸۳۵

۱۳. زان عزیز است آفتاب که او
گاه پیدا و گاه ناپیداست
«مسعود سعد» د / ۲ / ۸۸۹

۱۴. ز بسیار آمدن، عزت بکاهد
چو کم بینند، خاطر بیش خواهد
«سعدی» ه / ۸۶۷

۱۵. شیرین بیا، شیرین برو. ق / ۴۷۰
* دیدار کم، محبت را زیاد می‌کند.

۱۶. کم بروی قندی، زیاد بروی ریشخندی. و / ۲ / ۸۲۷

۱۷. کم بیا عزیز باشی. ق / ۴۷۰

۱۸. کنار گُل منشین آن‌قَدَر که خوار شوی. ب / ۵۰۷
به هر چمن که رسیدی گُلی بِچین و برو
کنار گُل منشین آن‌قَدَر که خوار شوی

۱۹. ماه گه گه که کند طالع عزیزش دارند. ه / ۸۶۷

۲۰. مشتاقی به که ملولی. د / ۴ / ۱۷۱۱

۲۱. من این‌جا دیر ماندم خوار گشتم
عزیز از ماندن دائم شود خوار
«دقیقی مروزی» ه / ۸۶۷

۲۲. هرچه بسیار بینند به چشم خوار شود. ه / ۹۸۵

۲۳. هر چیز پشت سر هم هرچی‌ام با لطف و بامزه، دل آدمو می‌زنه. ق / ۴۷۰

ذلّت

۱
آبِ رو، آبِ جو نباید کرد

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مَنْ اَقَرَّ بِالذُّلِّ طائِعاً فَلَیْسَ مِنّا اَهْلَ الْبَیْتِ

[تحف العقول: ۵۸]

* هرکه آزادانه خواری و زبونی را بپذیرد، از ما اهل بیت نیست.

۲. امام صادق(علیه السلام): لایَنْبَغي لِلْمُؤْمِنِ اَنْ یُذِلَّ نَفْسَهُ

[مشکاة الانوار: ۲۴۵]

* سزاوار نیست که مؤمن خود را خوار و زبون سازد.

۳. امام صادق(علیه السلام): اِذا رَقَّ الْعِرْضُ اُسْتُصْعِبَ جَمْعُهُ

[اعلام الدین: ۳۰۳]

* جمع کردن آبروی ریخته شده دشوار است.

امثال و حکم فارسی

۱. آب رفته به جوی بازناید. ه / ۵

۲. آبرویت را در دست خود نگه‌دار. د / ۱ / ۱۱

* هتک حرمت دیگران مکن تا حرمت تو نگاه‌دارند [دهخدا]

۳. آبِ رو، آبِ جو نباید کرد. د / ۱ / ۱۰

۴. آب‌رو آب جو نیست. ه / ۵

۵. آبرو مانند روغن است. چون ریخت، نمی‌شود آن را جمع کرد. ف / ۲۶

۶. آبرو نتوان برای آب حیوان ریختن. س / ۱ / ۵

۷. آبروی است کیمیایی بزرگ. «خاقانی» م / ۴

۸. آبروی کم از آب زندگانی نیست. «صائب» م / ۴

به زیر منت خشک خضر مرو زنهار

که آبروی کم از آب زندگانی نیست

۹. آبرویی که ریخت جمع نمی‌شود. س / ۱ / ۵

۱۰. آب ریخته به کوزه جمع نمی‌شود. ک / ۱ / ۲۴

۱۱. آبِ ریخته، جمع نمی‌شود. ه / ۵

۱۲. آب قیمتی ندارد، آب رو مثقالی هزار تومان!

ک / ۱ / ۱۳۵

۱۳. آدم خودش را برای صنار، از یک پول کم‌تر نمی‌کند.

ک / ۶ / ۲۲۹۵

* انسان به‌خاطر چیزی کم‌بها نباید از شخصیت خود مایه بگذارد [کتاب کوچه]

۱۴. از تشنگی بسوز و مریز آبروی خویش. «صائب» ه / ۸۵

۱۵. از سرما مردن به که پالان خر پوشیدن. و / ۱ / ۱۱۰

* آدم نباید به هر پستی و ننگی تن بدهد [فوت کوزه‌گری]

۱۶. اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار

اشک کباب مایه‌ی طغیان آتش است

«صائب» د / ۱ / ۱۸۳

۱۷. بندگی، بیچارگی. د / ۱ / ۴۶۷

۱۸. به جویِ خویشتن، این آب برنمی‌گردد

به هوش باش که از چهرت آبرو نرود

«صائب» د / ۱ / ۳۸۹

۱۹. خم آوردن پشت کردن دو تا

بود ویژه از بنده پیش خدا

به‌جز پیش حق پشت کردن دو تای

نشانی است از کفر ای ره‌گرای

مکن پیش کس پشت پوزش به خم

گرش فر پرویز ور جاه جم

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۷۴۴

۲۰. خون خود را گر بریزی بر زمین

به که آب روی ریزی در کنار

«ابوسلیک گرگانی» ف / ۳۳

۲۱. در جُستن نان، آب رخ خویش مریزید.

«سنایی» ه / ۴۹۸

۲۲. در حفظ آبرو ز گهر باش سخت‌تر

کاین آب رفته باز نیاید به جوی خویش

«صائب» س / ۱ / ۱۳۰

۲۳. روغن ریخته را جمع نمی‌شود کرد. ک / ۱ / ۲۳

۲۴. سگ بود سگ به لقمه‌ای خرسند. «سنایی» د / ۲ / ۹۸۳

مرد عالی همم نخواهد بند

سگ بود سگ به لقمه‌ای خرسند

۲۵. گر بی‌برگی به مرگ مالد گوشم
آزادی را بــه بــندگی نــفروشم

«از مقدمه‌ی محمد بن علی‌الرقا بر حدیقه‌ی سنایی» د / ۳ / ۱۲۷۹

۲۶. گردن منه، ار خصم بود رستمِ زال
منّت مکش، ار دوست بود حاتم طِی

«خاقانی» د / ۳ / ۱۲۹۳

۲۷. مال نثار جان است، جان نثار آبرو! ک / ۳ / ۱۳۱۵

۲۸. مریز آب رخ خود برای نان، کاین آب
چــو رفت، نــوبت دیگر بـه جـو نـمی‌آید

«صائب» د / ۳ / ۱۵۳۶

۲۹. نه از تواضع باشد زبون دون بودن
نه حلم باشد خوردن قضا ز دست جهود

«جمال‌الدین اصفهانی» ج / ۳۹۶

۳۰. یک بار آبروی ز رویی که ریخت، ریخت
در بــرگ گــل دوبــاره کــه آرد گــلاب را؟

س / ۲ / ۱۲۴۵

۲

بمیرم به نام و نمانم به ننگ

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْمَنِيَّةُ وَ لَا الدَّنِيَّةُ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۳۹۶]

* مرگ آری اما پستی و خواری هرگز.

۲. امام حسین(علیه السلام): **مَوْتٌ فِي عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ**

[بحارالانوار، ج ۴۴: ۱۹۲]

* مرگ با عزت، بهتر از زندگی با ذلت است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم دوبار نمی‌میرد. ک / ۱ / ۳۶۱

* نباید به خاطر ترس از مرگ، به هر ذلتی تن داد.

۲. بد آید مردن از خواری کشیدن
صــبوری کــردن و تــلخی چشیدن

«اسعد گرگانی» م / ۱۷۷

۳. بمیرم به نام و نمانم به ننگ. ه / ۲۵۳

۴. به خاک اندرون مرده بهتر که مرد
زیـد پـیش دشـمن بـه داغ و بـه درد

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۳۹۳

۵. به نام ار بریزی مرا گفت خون
بـه از زنـدگانی بـه نـنگ انـدرون

«فردوسی» د / ۱ / ۴۶۶

۶. به نام نیکو مردن، به که به ننگ زیستن.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۴۶۶

۷. پیش شمشیر سرافکنده شـوی
به که پیش چو خودی بنده شـوی

«جامی» د / ۱ / ۵۲۴

۸. جوانمرد را مرگ بهتر ز خواری. «طالب آملی» م / ۲۵۶

در این خواری ای کاش می‌مردم آری
جـوانــمرد را مــرگ بـهتر ز خواری

۹. در جهنم به عزت به که در خانه به مذلت. س / ۱ / ۴۶۱

۱۰. مرا جنگِ دشمن به آید ز ننگ. «فردوسی» د / ۳ / ۱۵۰۸

۱۱. مرا مرگْ بهتر از این زندگی
کـه سـالار بـاشم، کـنم بـندگی

«فردوسی» د / ۳ / ۱۵۱۰

۱۲. مردن به عزت، به که زندگانی به مذلت. د / ۳ / ۱۵۲۲

۱۳. مردن به نام، به از زنده دشمن بر او شادکام.

«فردوسی» د / ۳ / ۱۵۲۲

چنین گفت موبد که مردن به نـام
به از زنده دشـمن بـر او شـادکام

۱۴. یک مرده به نام، به که صد زنده به ننگ.

«شاه نظر» د / ۴ / ۲۰۵۱

۳

باج به شغال نباید داد

۱. از سستی آدمیزاد، گرگ آدمی خوار پیدا می‌شود.

د / ۱ / ۵۳۳

۲. باج به شغال نباید داد. ب / ۱۴۶

۳. بی‌غیرتی است بی‌زبانی. «نظامی» ب / ۱۸۷

* سکوت در برابر ظالم بردباری نیست، بلکه بی‌غیرتی است.

۴. تا خاکساری تو به جا، سروری به‌جاست. د / ۱ / ۵۳۳

۵. تا خم شده‌ای، بارگذارند به پشتت. د / ۱ / ۵۳۳

۶. تا گفته‌ای غلام توام، می‌فروشنت. د / ۱ / ۵۳۷

۷. ظلم از مظلوم باشد شکوه‌دار. ف / ۷۴۹

۸. هرکه خر شد بارش می‌کنند. ه / ۱۰۱۱

۹. هرکه خر شد سوارش می‌شوند. ه / ۱۰۱۱

راز

۱

سر بده، سرّ مده

۱. امام صادق(علیه السلام): **سِرُّكَ مِنْ دَمِكَ فَلا يَجْرِيَنَّ مِنْ غَيْرِ اَوْداجِكَ**

[بحارالانوار، ج ۷۵: ص ۷۱]

* راز تو، خون توست، پس نباید در رگ‌های دیگری جریان یابد.

۲. امام صادق(علیه السلام): **صَدْرُكَ اَوْسَعُ لِسِرِّكَ** [همان]

* سینه‌ی تو برای [نگه‌داری] راز تو وسیع تر است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه گفتن به همه‌کس نتوان، هیچ مگوی.

«مغربی» س / ۱ / ۲۵

مغربی، آن‌چه توان گفت به هرکس می‌گوی
آن‌چه گفتن به همه‌کس نتوان هیچ مگوی

۲. اَسرارت را به آدم لال هم نگو. ه / ۱۲۰

۳. اگر سَر بایَدت، سِرّ را نگه‌دار. «ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۱۷

۴. با کس مگوی راز دل خود، گمان مدار
کز صد هزار دوست، یکی محرم اوفتد

«صائب تبریزی» ف / ۱۰۴۳

۵. با کوه هر آنکه راز گوید
کوه آن‌چه شنید بازگوید

ک / ۱۰ / ۱۰۱۵

* راز را نباید با کسی در میان گذاشت [کتاب کوچه]

۶. با هرکه راز خویشتن اظهار می‌کنم
خوابیده دشمنی است که بیدار می‌کنم
از بس که در زمانه یکی اهل درد نیست
اظهار درد خویش به دیوار می‌کنم

ج / ۸۳

۷. به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

«حافظ» ج / ۸۳

۸. **تو پیدا مکن راز دل بر کسی**
که او خود نگوید بَرِ هر کسی
«سعدی» م / ۴۰۸

۹. **جز راست نباید گفت و هر راز نشاید گفت.**
«خواجه عبدالله انصاری» ه / ۳۶۷

۱۰. **جواهر به گنجینه‌داران بسپار**
ولی راز را خویشتن پاس‌دار
«سعدی» ج / ۱۶۹

۱۱. **حدیث دوست با دشمن نگویند.** ب / ۲۶۸
* راز خود را نباید با دشمن درمیان نهاد.

۱۲. **خامشی به که ضمیر دل خویش**
به کسی گفتن و گفتن که مگوی
«سعدی» د / ۲ / ۷۱۲

۱۳. **خردمند آن کسی را مرد خواند**
که راز دل نهفتن به تواند
«اسعد گرگانی» م / ۴۰۸

۱۴. **خواهی که سر به‌جای بود، سرّ نگاه‌دار.** ه / ۴۷۲

۱۵. **دل سفره نیست که آدم پیش همه‌کس باز کند.**
ه / ۸۲۱

۱۶. **دل نباشد سفره، تا بازش کنی پیش همه.** ف / ۵۰۹

۱۷. **راز تو را هم دل تو محرم است.** «نظامی» س / ۱ / ۵۶۲
پرده درد هرچه در این عالم است
راز تو را هم دل تو محرم است

۱۸. **راز چیزی است که بلای آن در محافظت است و هلاک آن در افشاء** «مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۸۵۷

۱۹. **رازم تو دلم، آوازم تو دنیا.** ق / ۳۳۵

۲۰. **زنهار مگو به هیچ‌کس راز درون.** «غنی کشمیری» م / ۴۵۳
هرچند شود دلت ز خاموشی خون
زنهار مگو به هیچ‌کس راز درون

۲۱. **سِتر دل یکبارگی نتوان درید.** «مسعود سعد» س / ۱ / ۶۳۸
نا مبین گفتم این ابیات از آنک — ستر دل یکبارگی نتوان درید

۲۲. **سَر بده، سِرّ مده.** ه / ۶۲۹

۲۳. **سر بده و سرّ مسپار.** د / ۲ / ۹۶۰

۲۴. **سر خواهی سلامت، سرّ نگه‌دار.** «جامی»
چه خوش گفت آن نکوگوی نکوکار
که سر خواهی سلامت سرّ نگه‌دار
چو وحشی مرغ از قید قفس جست
دگر نتوان به دستان پای او بست

۲۵. **کار از قایم‌کاری عیب نمی‌کند.** د / ۳ / ۱۱۷۱

۲۶. **گر زبان تو رازدارستی**
تیغ را با سرت چه‌کارستی
د / ۳ / ۱۲۹۴

۲۷. **گفت پیغمبر که هرکو سِر نهفت**
زود گردد با مراد خویش جفت
«مولوی»

۲۸. **گلو هفت بند دارد.** ک / ۵ / ۱۵۶۳
* حکیمی در وقت سخن‌گفتن، طوری شمرده و باتأنّی کلمات را ادا می‌کرد که مستمع را ملول می‌ساخت. یکی سبب این تأنی در کلام را از او پرسید. گفت: «از بیخ گلو تا لب، هفت‌بند است و انسان عاقل باید سخن خود را در سر هریک از بندها نگاه دارد و در اطراف آن تأمل و تفکر کند تا وقتی که از دهان خارج می‌شود، پخته، سنجیده و بی‌عیب و نقص باشد.» [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری: ۴۷۳]

۲۹. **لب مگشا گرچه در او نوش‌هاست**
کز پس دیوار بسی گوشهاست
«نظامی» د / ۳ / ۱۳۶۳

۳۰. **مرد سر می‌دهد، سِرّ نمی‌دهد.** د / ۳ / ۱۵۱۷

۳۱. **مشورت با هزارکس کن و راز خود با یکی مگوی.**
د / ۴ / ۱۷۱۵

۳۲. **مگو اسرار با جهّال مغرور**
که باشد دار جایت هم‌چو منصور
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۳۰

۳۳. **مگو ناگفتنی در پیش اغیار**
نه با اغیار با محرم‌ترین یار
به خلوت نیز از دیوار می‌پوش
که باشد در پس دیوارها گوش

میندیش آنچه نتوان گفتنش باز
کـه نیندیشیده بـه، گـفتنی راز
«نظامی» ج / ۲۶۲

۳۴. نماند سَر چو شد اسرار گفته. «ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۳۳
زبان بربسته بهتر سِر نـهفته   نماند سَر چو شد اسرار گـفته

۲
حرفی که از دهان درآید، گِرد جهانی برآید

۱. امام علی(علیه‌السلام): **اَیُّما حَدیثٍ جاوَزَ الاِثْنَیْنِ فَقَدْ فَشا**
[مشکات‌الانوار: ۵۷]

* هر سخنی که از دو نفر بگذرد، آشکار خواهد شد.

۲. امام صادق(علیه‌السلام) به یکی از یارانش فرمود: آیا خبری را که با تو در میان گذاشتم، تو به کس دیگری گفته‌ای؟ وی گفت: نه، مگر به سلیمان بن خالد. امام(علیه‌السلام) فرمود: آیا سخن شاعر را نشنیده‌ای که می‌گوید:
فَلا یَعْدُوَنَّ سِرّی وَ سِرُّکَ ثالِثاً
اَلا کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ اثْنَیْنِ شائِعٌ

* از رازی که بین من و توست، نباید شخص سومی باخبر شود، زیرا هر رازی که از دو نفر بگذرد، فاش می‌گردد [بحارالانوار، ج ۷۵: ۷۷]

امثال و حکم فارسی

۱. با باد نیز مگوی! و / ۱ / ۲۰۹

۲. به دوست، گرچه عزیز است، راز دل مگشای
کـه دوست نـیز بگـوید بـه دوسـتانِ عـزیز
«سعدی» د / ۱ / ۴۰۷

۳. پرده در است آن که در این عالم است
راز تـو را هـم دل تـو مـحرم است
چـون دل تـو بـند نـدارد بـر آن
بـند چـه جـویی ز دل دیگـران
«نظامی» د / ۱ / ۵۰۲

۴. پیش دیوار آنچه گویی هوش‌دار
تـا نـباشد در پس دیـوار گـوش
«سعدی» س / ۱ / ۲۲۰

۵. حرف از سی و دو دندان که بیرون رفت، همه‌جا پُر است. هـ / ۴۱۲

۶. حرف، پَر دارد. هـ / ۴۱۳

۷. حرف که از سی و دو دندان گذشت، از سی و دو شهر می‌گذرد. هـ / ۴۱۴

۸. حرفی که از دهان درآید، گِرد جهان بَرآید. د / ۲ / ۶۹۳

۹. در خانه بسته است، گوش فضول باز است. و / ۱ / ۵۱۱

۱۰. دیوار سخن هم شِنَود هم گوید. «ابن‌یمین» س / ۱ / ۵۵۳

۱۱. دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد! د / ۲ / ۸۵۱

۱۲. دهن مردم بست و بند ندارد. ب / ۳۴۸

۱۳. راز خود با دوست مگوی، شاید که آن دوست را نیز دوستان دیگری باشد. هـ / ۵۶۳

۱۴. راز خود با یار خود هرچند بتوانی مگوی
یار را هـم یـار هست از یـار یـار اندیشه کـن

۱۵. راز دل با هرکس که جان دارد نباید گفت.

* دزدی عزم کرد که کمند بر کنگره‌ی کوشک خسرو اندازد و به چالاکی در خزانه‌ی او خَزَد. مدت‌ها غوغای این سودا در و بام دماغ دزد را گرفته بود، وعای[1] ضمیرش از این اندیشه ممتلی[2] شده، طاقتش در اِخفای آن برسید. همدمی موافق ندید که آن راز با او درمیان نهد، مگر کَکی[3] که از میان جامه‌ی خویش بیافت. گفت: «این جانور ضعیف زبان ندارد که بازگوید و اگر نیز تواند، چون می‌داند که من او را به خون خویش می‌پرورم، کی پسندد که راز من آشکار کند؟ بیچاره را جان در قالب چون کک در شلوار و سنگ در موزه به تقاضای انتزاع[4] زحمت می‌نمود، تا این راز با او بگفت. پس شبی که قضا بر جان او شبیخون آورد، بر ارتکاب آن خطر چنان متحرّض[5] شد که خود را به فنون حَیَل در سرای خسرو انداخت. اتفاقاً خوابگاه را از حضور خادمان خالی یافت. به زیر تخت پنهان شد و تقدیر درخت سیاست از بهر او می‌نشاند. خسرو درآمد و بر تخت رفت. راست که بر عزم خواب سر بر بالین نهاد، کک از جامه‌ی دزد به جامه‌ی خواب خسرو درآمد و چندان اضطراب کرد که طبع خسرو را ملال آورد. بفرمود تا روشنایی آوردند و در معاطف

---

۱. وعا: ظرف. آوند
۲. ممتلی: پر
۳. کک: حشره‌ای که گاه سبب بروز بیماری طاعون می‌شود
۴. انتزاع: برکندن
۵. متحرّض: علاقه‌مند

جامه‌ی خواب نیک طلب کردند. کَکی بیرون جست و زیر تخت شد. در جستن کک، دزد را یافتند و حکم سیاست بر وی براندند. این افسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که راز دل با هرکس که جان دارد، نباید گفت [مرزبان‌نامه: ۲۰۲]

۱۶. سخن، تا نگویند پنهان بود
چو گفتند، هر جا فراوان بود

«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۲

۱۷. سخن کان گذشت از زبان دو تن
پراکنده شد بر سر انجمن

«اسدی» د / ۲ / ۹۵۴

۱۸. سخن هیچ مسرای با رازدار
که او را بوَد نیز همساز و یار

د / ۲ / ۹۵۷

۱۹. شنیدستی که هر سِرّ کز دو بگذشت
به اندک وقت، وِرد هر زبان گشت
حکیمی گفت کان دو جز دو لب نیست
کز آن، سرّ بگذرانیدن ادب نیست
بسا سِرّ کز دو لب افتد به بیرون
درون صد دلاور را کند خون

«جامی» د / ۳ / ۱۲۲۷

۲۰. هر زبان گوشی و هر گوش زبانی دارد. و / ۲ / ۱۰۴۸

۲۱. هرکه راز خود به گوشی باز گفت
ترجمان از صد زبان خواهد شنفت

س / ۲ / ۱۱۸۲

۳
که جاسوس هم کاسه دیدم بسی

امام صادق(ع): **لاتُطْلِعْ صَديقَكَ مِنْ سِرِّكَ اِلاّ عَلى ما لَواطَّلَعَ عَلَيْهِ عَدُوُّكَ لَمْ يَضُرَّكَ فَإنَّ الصَّديقَ قَدْ يَكُونُ عَدُوَّكَ يَوماً ما** [بحارالانوار، ج ۷۵: ۷۱]

* دوست خود را از رازت باخبر نکن، مگر بر رازی که اگر دشمنت هم بداند، به تو زیانی نرساند، زیرا گاهی دوست نیز دشمن گردد.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر خواهی راز تو دشمن نداند، با دوست مگوی.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۱۱

۲. با کس مگوی راز دل خود گمان مدار
کز صد هزار دوست یکی محرم اوفتد

«صائب» ف / ۱۰۴۳

۳. چنان گو راز خود با بهترین دوست
که پنداری که دشمن ترکسی اوست

«نظامی» د / ۲ / ۶۲۰

۴. راز خود با یار خود چندان که بتوانی مگو.

«مجموعه‌ی امثال طبع هند» د / ۲ / ۸۵۷

۵. منه در میان راز با هر کسی
که جاسوس هم‌کاسه دیدم بسی

«سعدی» د / ۴ / ۱۷۵۲

۶. هرآن سرّی که داری با دوست در میان منه، چه دانی که وقتی دشمن گردد. «سعدی» د / ۴ / ۱۹۰۲

۴
باش چون پرده، رازدار کسان

رسول خدا(ص): **اِفْشاؤُكَ سِرَّ اَخيكَ خِيانَةٌ فَاجْتَنِبْ ذٰلِكَ** [جامع‌الاحادیث، ج ۲۰: ۵۵۴]

* آشکار کردن راز برادرت خیانت است، پس از این کار بپرهیز.

امثال و حکم فارسی

۱. آن شنیدی که گفت دمسازی
بسا رفیقی از آن خود رازی
گفت این راز را نگویی باز
گفت من کی شنیده‌ام ز تو راز
شرری بود و در هوا افسرد
در تو زاد آن زمان که در من مُرد

«سنایی» د / ۱ / ۵۷

۲. **از تن دوست در سرای مجاز**
جان برون آید و نیاید راز

«سنایی» د / ۱ / ۱۱۲

۳. **اُستای پنبه‌زن، پنبه‌ات را بزن، هر چه دیدی دم نزن!**

ه / ۱۲۰

* دربارهٔ ریشه این مثل آورده‌اند که ندّافی[1] برای پنبه‌زنی و دوختن لحاف به خانه‌ای رفت. در تمام روز مشاهده کرد که اهل آن خانه مثل سگ و گربه به جان هم افتاده‌اند و ضمن نزاع و جر و بحث و مجادله، دشنام‌های زشت به یکدیگر می‌دهند. نزدیک غروب مزدش را گرفت و به خانه‌ی خود برگشت. در طی راه به یکی از همکاران پیر و قدیمی خود برخورد و ماجرای آن روز و نزاع اهل خانه را برای وی تعریف کرد. رفیقش که مردی آزموده و عاقل بود گفت: رفیق، در اغلب خانه‌ها از این نوع مشاجرات و دعواها هست. من و تو وقتی قدم به درون خانه‌ای گذاشتیم باید اسرار آن خانواده را حفظ کنیم. یعنی چشم و گوش خود را ببندیم و دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده بگیریم. از من به تو نصیحت: استای پنبه‌زن، هرچه دیدی دم نزن! [دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی: ۱۲۰]

۴. **اسرار نهان داشتن آیین کرام است.** «ابن‌یمین» د / ۱ / ۱۷۲

۵. **باش چون پرده، رازدارِ کسان.** ه / ۲۰۰

۶. **راز دوست از دشمن نهان به.** «اسعد گرگانی» د / ۲ / ۸۵۷

که او را آگهی از ما نهان ده   که راز دوست از دشمن نهان به

۷. **رفیق باید دلش صندوقچه باشد.** ق / ۳۴۰

* یکی از شرایط دوستی، رازداری است.

۸. **مردمی چیست ستر پوشیدن**
پهلوانی به خیر کوشیدن

«اوحدی» س / ۲ / ۹۸۸

۵

به پیش زنان، راز هرگز مگوی

امام علی(ع): **ثَلاثٌ لا یُسْتَوْدَعَنَّ سِرّاً الْمَرْأَةُ وَ النَّمّامُ وَ الْأَحْمَقُ**

[غررالحکم، حدیث ۹۸۵]

* با سه کس راز نباید گفت: زن، سخن‌چین و بی‌خرد.

امثال و حکم فارسی

۱. **از مردم سرفراز   نزیبد که با زن نشیند به راز**

«فردوسی» د / ۱ / ۱۴۹

بدو گفت کز مردم سرفراز   نزیبد که با زن نشیند به راز

۲. **با زن درِ راز هرگز مزن.** «اسدی» د / ۱ / ۳۶۱

که موبد چنین داستان زد ز زن   که با زن در راز هرگز مزن

۳. **به پیشِ زنان، راز هرگز مگوی.** «فردوسی» د / ۱ / ۱۴۹

چو خواهی که خواری نیاری به روی
به پیشِ زنان، راز هرگز مگوی

۴. **پیچ دهان زن هرز است.** ه / ۳۱۳

۵. **دهان زن چفت و بند ندارد.** ه / ۵۵۰

۶. **دهان زن شُل است.** ه / ۵۵۱

۷. **زبان زن بند ندارد.** ه / ۵۵۰

۸. **زنان را زبان هم نمانده به بند.** «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۹

که گر لب بدوزی ز بهر گزند   زنان را زبان هم نمانده به بند

۹. **زن دلش طاقچه ندارد.** ه / ۶۰۹

۱۰. **زن را محرم رازها نباید دانستن.** «مرزبان‌نامه»

۱۱. **زن که در عقل بی‌کمال بود**
راز پوشیدنش محال بود

«ناصر خسرو»

۱۲. **زن، نخود زیر زبانش نمی‌خیسد!** ه / ۶۱۱

* زنان حرف را در دهان نگه نمی‌دارند.

۱۳. **راز با مرد ساده‌دل و بسیارگوی و می‌خواره و پراکنده صحبت مگوی. (...که این طایفه از مردم، بر تحفظ و کتمان آن قادر نباشند.)** «مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۸۵۷

۱۴. **مگو از هیچ نوعی پیش زن راز**
که زن رازت بگوید جمله سر باز

«عطار» د / ۴ / ۱۷۳۰

۱۵. **مگوی اسرار حال خویش با زن**
که یابی راز فاشِ کوی و برزن

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۳۱

---

۱. ندّاف: پنبه‌زن، حلاّج

۱۶. **نگوید با خرد با بی‌خرد راز**
به گنجشکان نشاید طعمه‌ی باز

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۳۱

۱۷. **نگویی به پیش زنان راز را.**[1] «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۱

اگر بشکنی گردن آز را　　نگویی به پیش زنان راز را

راستگویی

۱

جز راست نباید گفت

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **عَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ؛ فَإِنَّهُ بابٌ مِنْ أَبْوابِ الْجَنَّةِ** [تاریخ بغداد، ج ۱۱: ۸۲]

* بر شما باد به راستگویی که دری از درهای بهشت است.

۲. امام علی(علیه السلام): **إِذا نَطَقْتَ فَاصْدُقْ** [غررالحکم، ج ۷: ص ۱۱۴]

* وقتی سخن می‌گویی، راست بگو.

امثال و حکم فارسی

۱. **اگر دروغ نیکوست، راست از آن نیکوتر است.** ه / ۱۳۸

۲. **بزرگ آن کسی کو به گفتار راست**
زبان را بیاراست و کَژی نخواست

«فردوسی» د / ۱ / ۴۳۲

۳. **تو چنان زی که اگر نیز دروغی گویی**
راستگویان جهان را ز تو باور گردد

«قابوسنامه» د / ۱ / ۵۶۰

۴. **جز راست مگوی گاه و بی‌گاه**
تا حاجت نایدت به سوگند

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۵۸۲

۵. **جز راست نباید گفت و هر راز نشاید گفت.**

«خواجه عبدالله انصاری» ه / ۳۶۷

۶. **راست‌گوی تا به سوگند نیازت نباشد.** ه / ۵۶۴

۷. **سخن را زیوری جز راستی نیست.** «جامی» د / ۲ / ۹۵۳

۸. **گر راست سخن گویی و در بند بِپایی**
به زان‌که دروغت دهد از بند رهایی

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۹۴

---

۱. روشن است که امثال و حکم این قسمت ناظر به طبیعت و معمول برخی زنان پُرحرف است، وگرنه در میان مردان نیز کم نیستند کسانی که باید راز خود را از آنان پوشیده داشت.

۲

راستگو را همیشه راحت پیش

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلصِّدْقُ مُبارَکٌ** [بحارالانوار، ج ۷۷: ۶۷]

* راستگویی مایه‌ی خیر و برکت است.

۲. امام علی(علیه السلام): **مَنْ صَدَقَ نَجٰا** [تصنیف غررالحکم، حدیث ۴۳۳۱]

* هرکه راست گوید، نجات یابد.

امثال و حکم فارسی

۱. از سخن راست، زیان کس نکرد. «نظامی» د / ۱ / ۱۳۴

۲. اگر خواهی از هر دو سَر آبروی
همه راستی کن، همه راست گوی

«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۹

۳. اگر دروغ می‌رهاند، راست رهاننده‌تر است.

س / ۱ / ۹۹

۴. به صدق کوش که خورشید زایَد از نفَست
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست[1]

«حافظ» د / ۱ / ۴۴۵

۵. چنین گفت کان کو بوَد راستگوی
بر او راست باشد همه کار اوی

«فردوسی» د / ۲ / ۲۱۰

۶. چو با دل زبان را بود راستی
ببندد ز هر سو در کاستی

«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۱

۷. در حدیث راست آرام دل است
راستی‌ها دانه‌ی دام دل است

«مولوی» ج / ۲۴۳

۸. دم صبح کاذب بود زود میر
ولی صبح صادق شد آفاق گیر

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۴۵

۹. راستگو را همیشه راحت پیش. د / ۲ / ۸۵۸

۱۰. راستگویی عزت است و دروغگویی ذلت.

۱۱. صبح چو از صدق نفس برگشاد
مملکت شرق به دستش فتاد

«خواجوی کرمانی»

۱۲. گردن راستگو چهار وجب است. س / ۲ / ۹۱۲

* راستگویی باعث سرافرازی است.

۱۳. نکونامی از گیتی آن را سزاست
که کردار او خوب و گفتار راست

«اسدی» س / ۲ / ۱۰۷۷

۱۴. هرکو ز صدق دم زند ار یک نفس بود
چون صبح روشنی جهانیش در قفاست

«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۱۹۴۴

۳

نه هر جایگه، راست گفتن سزاست

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ اَحَبَّ الْکِذْبَ فِی الصَّلاحِ، وَ اَبْغَضَ الصِّدْقَ فِی الْفَسادِ** [بحارالانوار، ج ۷۷: ۴۷]

* خداوند عزوجل، دروغ گفتن به منظور ایجاد صلح و آشتی را دوست دارد و راستگویی به قصد فسادانگیزی را دشمن می‌دارد.

امثال و حکم فارسی

۱. دروغ به‌موقع، به از راست بی‌موقع است. هـ / ۵۱۳

۲. دروغ مصلحت‌آمیز، به از راست فتنه‌انگیز.

«سعدی» د / ۲ / ۷۹۹

۳. دروغی که به راست مانَد، به از راستی که به دروغ ماند. «مرزبان‌نامه» هـ / ۵۱۴

۴. نه هر جایگه، راست گفتن سزاست
فراوان دروغ است کان به ز راست

«اسدی» د / ۴ / ۱۸۵۹

۵. هر راستی را نمی‌توان (نباید) گفت. د / ۴ / ۱۹۲۹

---

۱. اشاره به صبح کاذب دارد که هنوز هوا روشن نیست، سپس در صبح صادق، هوا روشن می‌شود.

۴

حکمت های دیگر

۱. **سخن راست را از دیوانه بشنو.**

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۹۵۳

راستی و ناراستی

راستی ورز و رستگاری بین

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلنَّجاةُ مَعَ الصِّدْقِ** [غررالحکم، حدیث ۷۹۹]

* رَستن، با راستی همراه است.

۲. امام علی(علیه السلام): **مَنْ تَعَدّیٰ الْحَقَّ ضاقَ مَذْهَبُهُ** [تحف‌العقول: ۸۴]

* هرکه از حق فراتر رود، راهش تنگ شود.

۳. امام علی(علیه السلام): **وَیْلٌ لِمَنْ تَمادیٰ فِي غَـیِّهِ وَ لَـمْ یَـفِئْ اِلَیَ الرُّشْدِ** [غررالحکم، حدیث ۱۰۰۸۷]

* وای بر کسی که در گمراهی خود فرو رود و به راه راست بازنیاید.

امثال و حکم فارسی

۱. **از راستکاری شوی رستگار.** «جامی» م / ۵۶

به هر کار دل با خدا راست دار   که از راستکاری شوی رستگار

۲. **از راستی بگذری نیست راه.** «فردوسی» د / ۱ / ۱۳۲

به فرزند پاسخ چنین داد شاه   که از راستی بگذری نیست راه

۳. **از راه برو، بیراه نرو، هرچند که راهت دورتره.** ه / ۹۶

* مصراعی از ترانه‌ای عامیانه، ساخته‌ی آوازه‌خوانی دوره‌گرد و با ذوق در دوران قاجار.

۴. **از کجی، به که روی برتابید**

رستگاری ز راستی یابید

«نظامی» د / ۱ / ۲۱۰

۵. **از کجی و کج‌روی، اندیشه کن.** «جامی» ه / ۱۰۳

۶. **از کژی افتی به کم و کاستی**

از همه غم رَستی اگر راستی

«نظامی» ه / ۱۰۳

۷. **از کژی دور باش.** (و کاژ مباش

چون نـدای عـود خـیز ناژ مباش

کـه کـژی نـفس، عشوه آگـین راست

راستی عقل عافیت‌بین راست)

«سنایی» م / ۶۳

۸. اگر پیشه دارد دلت راستی

چنان دان که گیتی تو آراستی

«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۰

۹. اگر خواهی از هر دو سر آبروی

همه راستی کن همه راست گوی

«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۹

۱۰. اگر راستی، کارَت آراستی. د / ۱ / ۲۱۵

۱۱. اندر این رَسته، راستکاری کن

تا بدان رَسته، رستگار بُوی

«سنایی» د / ۱ / ۲۹۱

۱۲. بارکج به منزل نمی‌رسد. هـ / ۱۹۷

۱۳. با ما کج و با خودکج و با خلق خدا کج

آخر قدمی راست بِنِه! ای همه‌جا کج!

د / ۱ / ۳۶۹

۱۴. به از راستی در جهان کار نیست. «فردوسی» د / ۱ / ۴۷۵

۱۵. به از راستی کس ندارد درخت

که بارش بهشت است و تاج است و تخت

«فردوسی» د / ۱ / ۴۷۵

۱۶. به کژی و ناراستی کم گرای

جهان از پی راستی شد به پای

هرآن‌گه که شد راستیت آشکار

فراوان بود مر تو را خواستار

«ابوشکور بلخی» م / ۱۶۷

۱۷. به گیتی، به از راستی پیشه نیست

ز کژی بتر، هیچ اندیشه نیست

«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۷

۱۸. به گیتی، کیمیا چون راستی نیست

که عزّ راستی را کاستی نیست

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۵۸

۱۹. به هر کار در، پیشه کن راستی

چو خواهی که نگزایدت کاستی

«فردوسی» د / ۱ / ۴۷۸

۲۰. بهی کن که بهی به. «قرةالعیون» د / ۱ / ۴۸۱

۲۱. پسندیدگی کن که باشی عزیز

پسندیدگانت پسندیده نیز

«نظامی» م / ۲۰۱

۲۲. پیوسته مستقیم رو و بر صراط باش. «ابن‌یمین» م / ۲۱۰

خواهی که بی‌درنگ به مقصود خود رسی

پیوسته مستقیم رو و بر صراط باش

۲۳. تا مار راست نشود، به سوراخ نمی‌رود. د / ۱ / ۵۳۷

۲۴. تو راست باش تا دگران راستی کنند

دانی که بی‌ستاره نرفته‌ست جدولی

«سعدی» س / ۱ / ۲۵۳

۲۵. تو نیکو روش باش تا بدسگال

به نقص تو گفتن نیابد مجال

«سعدی» د / ۲ / ۵۶۷

۲۶. تیر اگر راست شود، بر هدف است. «جامی» د / ۱ / ۵۶۹

۲۷. تیر تا راست نگردید به مقصد نرسد.

«ناصح» س / ۱ / ۲۵۸

۲۸. جز از راستی هرکه جوید ز دین

بر او باد نفرین بی‌آفرین

«فردوسی» د / ۲ / ۵۸۲

۲۹. جهان از پی راستی شد به پای. «ابوشکور بلخی» هـ / ۳۷۳

۳۰. چو آهنگ بربط بوَد مستقیم

کی از دست مطرب خورد گوشمال

(تو نیکو روش باش تا بدسگال

به نقص تو گفتن نیابد مجال ...)

«سعدی» د / ۲ / ۶۲۹

۳۱. چو از راستی بگذری خم بود

چه مردی بود کز زنی کم بود

«عنصری» د / ۲ / ۶۳۰

۳۲. چو با راستی باشی و مردمی

نبینی جز از خوبی و خرّمی

«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۰

۳۳. چون در تو ظن خلق به نیکی است نیک باش
تـا در تـو ظـن خـلق بـه نـیکی شـود یـقین
«سوزنی» س / ۱ / ۳۲۵

۳۴. خدای یوسف صدّیق را عزیز نکـرد
به خوب‌رویی، لکن بـه خـوب کـرداری
«سعدی» د / ۲ / ۷۲۲

۳۵. خرچنگ چوله چوله راه می‌رود و آب گِل می‌خورد.
س / ۱ / ۳۹۵
* هرکس کج‌اندیش و کج‌رفتار باشد، زیان کج‌رفتاری خود را می‌بیند. (امثال سخن)

۳۶. خردمند گردن نپیچد ز راست. «فردوسی» س / ۱ / ۳۹۸
نژادی از این نامورتر کـه‌راست   خردمند گـردن نـپیچد ز راست

۳۷. خواهی که رستگار شوی، راستکار باش.
«سعدی» ه / ۴۷۱

۳۸. درستی سرمایه‌ی آدمی است. ه / ۵۰۷

۳۹. دولت راست راستکاران راست. «سنایی» م / ۳۹۶
ایزد از بنده راستی درخـواست   دولت راست راسـتکاران راست

۴۰. راست باز و پاک باز. «ابوسعید ابوالخیر» د / ۲ / ۸۵۷

۴۱. راست، زَهری است شِکّرین انجام
کـج، نـباتی کـه تـلخ سـازد کـام
«اوحدی» د / ۲ / ۸۵۸

۴۲. راست شو تا به راستان برسی. «اوحدی» د / ۲ / ۸۵۸

۴۳. راستی آور که شَوی رستگار
راسـتی از تـو ظـفر از کـردگار
«نظامی» د / ۲ / ۸۵۸

۴۴. راستی بهتر از همه‌کاری. «سنایی» م / ۴۱۰
با خدای آن‌که او دو حال باشد   از همه فعل خود خـجل بـاشد
راسـتی بـهتر از هـمه‌کـاری   خوانده باشی تو این قدر بـاری

۴۵. راستی را زوال کی باشد؟ د / ۲ / ۸۵۸

۴۶. راستی، رَستی. د / ۲ / ۸۵۸

۴۷. «راستی رَستی» نیکو مثلی است. «جامی» م / ۴۱۰
از کجی خیزد هرجا خللی است
«راستی رَستی» نیکو مـثلی است

۴۸. راستی زوال ندارد. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۸۵۸

۴۹. راستی، شغل نیک‌بختان است
هـرکه را هست نـیک‌بخت آن است
«سنایی» د / ۲ / ۸۵۹

۵۰. راستی عقل عاقبت بین راست
کز کژی نـفس عـثرت آگـین راست
«سنایی» د / ۱ / ۲۰۹

۵۱. راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار. «سعدی» ه / ۵۶۵
سعدیا! راست روان گوی سعادت بردند
راستی کن که به منزل نرسد کج رفـتار

۵۲. راستی کن که راستان رستند
در جـهان راسـتان، قـوی دسـتند
«اوحدی» د / ۲ / ۸۵۹

۵۳. راستی کن همه که در دو جهان
بـه جـز از راسـتیت نـرهاند
«مسعود سعد» م / ۴۱۰

۵۴. راستی، موجبِ رضای خداست
کس نـدیدم کـه گـم شـد از ره راست
«سعدی» د / ۲ / ۸۵۹

۵۵. راستی ورز و رَستگاری بین. «اوحدی» د / ۲ / ۸۵۹

۵۶. راستی و عدل دولتی است خدا داد.
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۲ / ۸۶۰

۵۷. راه راست برو، اگرچه دور است. ه / ۵۶۷

۵۸. راه راست، گم شدن ندارد. ه / ۵۶۷

۵۹. رستگاری در راستکاری است. ج / ۲۶۵

۶۰. زکژی نشد راست کار کسی. «اسدی» د / ۲ / ۹۱۱

۶۱. سرِ ناراستی‌ها راستی است. ه / ۶۳۵
* با درستی و راستی می‌توان به همه‌ی منافعی که به‌نظر می‌رسد با ناراستی به‌دست می‌آید، رسید.

۶۲. سرو از راستی آزاد شد. س / ۱ / ۶۶۱

۶۳. سزد گر هر آن کس که دارد خرد
بـه کـژی و نـاراسـتی نـنگرد
«فردوسی» د / ۲ / ۹۷۲

۶۴. صدق می‌باید به هر کاری که هست

تـــافتد دامـــان مـــقصودت بـــه‌دست

گـــرفتد در صـــدقت انـــدک تـاب و پـیچ

جست و جـوی تـو هـمه هـیچ است هـیچ

«جامی» م / ۱۸۰

۶۵. ضربه‌ای زن به راست اندازی. «نظامی» س / ۲ / ۷۳۶

ای همه ضرب تو به کج‌بازی ضربه‌ای زن به راست اندازی

۶۶. عقل جز راستی نفرموده است. «سنایی» د / ۲ / ۱۱۰۶

۶۷. قول و فعل و ضمیر چون شد راست

اخـــتلافی نـــماند انـــدر خـواست

هـرچـه خـواهـی تـو ایـزد آن خـواهـد

دیـن مـراد دلت بـه جـان خـواهـد

«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۶۹

۶۸. کج منه پا وگرنه می‌لغزی. «ضیاء اصفهانی» ف / ۸۸۰

۶۹. کجی ماتم آرد راستی سور. «انوری» د / ۳ / ۱۱۹۵

بیا تا کج نشینم راست گـویم که کجی ماتم آرد راستی سور

۷۰. کر و کور اَر نِه ای ز چاه مترس

راست باش و ز میر و شاه مترس

«اوحدی» د / ۲ / ۸۵۸

۷۱. کسی کو بتابد سر از راستی

کژی گیردش کار و هم کـاستی

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۹۹

۷۲. که گوید که کژی به از راستی؟ «فردوسی» د / ۳ / ۱۲۵۵

۷۳. مایه و تخم همه خیرات یکسر راستی است

راسـتی قـیمت پـدید آرد خشب را بـر خشب

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۳۹۶

۷۴. مردان، ز راه راست به منزل رسیده‌اند.

«علی‌اصغر حکمت» ه / ۸۷۷

۷۵. مزد راستکاری رستگاری است. (که ...)

«امیر خسرو دهلوی» ه / ۸۹۰

۷۶. مکن خویشتن از ره راست گم. «فردوسی»

۷۷. نبینی جز از خوبی و راسـتی

چو پیچی سـر از کـژی و کـاستی

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۰۰

۷۸. نشین راست با هرکس وراست خـیز

مگـــر رســـته گـــردی تـــو در رســـتخیز

«اسدی» د / ۱ / ۲۱۰

۷۹. نکو باش تا بد نگوید کست. «سعدی» س / ۲ / ۱۰۷۶

نخواهی که نفرین کنند از پَست نکو بـاش تـا بـد نگـوید کست

۸۰. نماند بر این خاک جاوید کس

تـو را تـوشه از راسـتی بـاد و بس

«فردوسی» س / ۲ / ۱۰۸۰

۸۱. نمرد آنکه او نیک‌کردار مُرد

بـیاسود و جـان را بـه یـزدان سپرد

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۵

۸۲. نیک‌رو، بد مرو که نیک و بد است

کـــه ز مـــا یـــادگار مـــی‌ماند

«مسعود سعد» د / ۴ / ۱۸۷۴

۸۳. وقت افتادن بُوَد، چون می‌شود دیوارکج. ف / ۱۱۴۸

* ناراستی و نادرستی، مقدمه‌ی سقوط آدمی است.

۸۴. هر اساسی که نه بر راستی نهی، پایدار نماند.

«مرزبان‌نامه» د / ۴ / ۱۹۰۹

۸۵. همه آن کن که گر بپرسندت

ز آن توانـی درست داد جـواب

«ناصر خسرو» س / ۲ / ۱۲۰۷

۸۶. همه بردباری کن و راسـتی

جدا کـن دل از کـژی و کـاستی

«فردوسی» س / ۱۵۱

۸۷. همه راستی جوی و فرزانگی

ز تـو دور بـاد آز و دیـوانگی

«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۰

۸۸. همه راستی کن که از راسـتی

نـیاید بـه کـار انـدرون کـاستی

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۹۹

۸۹. **همه روشنی در تن از راستی است**
ز تاری و کژی بباید گریست
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۹۹

۹۰. **هنر مردمی باشد و راستی**
ز کژی بود کمی و کاستی
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۹

۹۱. **هیچ تقلّبی بهتر از راستی نیست.** د / ۴ / ۲۰۱۵

۹۲. **هیچ‌کس از راستی نادیده بد.** ف / ۵۵۲

رضا

رضا به داده بده، وز جبین گره بگشا

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **مَنْ رَضِیَ مِنَ الدُّنیا بِما یَکْفیهِ کانَ أَیْسَرُ ما فیها یَکْفیهِ** [بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۶۹]

* هرکه از دنیا به‌اندازه‌ای که او را کفایت کند خرسند باشد، کمترین چیز دنیا او را بس باشد.

۲. امام علی(علیه السلام): **نِعْمَ الْقَرینُ الرِّضا** [نهج‌البلاغه، حکمت ۴]

* رضایت، نیکو هم‌نشینی است.

۳. امام علی(علیه السلام): **اَلرِّضا یَنْفِی الْحُزْنَ** [غررالحکم، حدیث ۴۱۰]

* خرسندی، غم و اندوه را می‌برد.

۴. امام علی(علیه السلام): **اِرْضَ، تَسْتَرِحْ** [همان، حدیث ۲۲۴۳]

* خرسند باش تا به آسایش دست‌یابی.

۵. امام صادق(علیه السلام): **اِرْضَ بِما قَسَمَ اللهُ لَكَ تَكُنْ غَنِیّاً**
[بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۹۲]

* به آن‌چه خدا قسمت کرده راضی باش تا توانگر و بی‌نیاز شوی.

امثال و حکم فارسی

۱. **آسودگی هم عالمی دارد.** «طالب آملی» م / ۱۹

غم ایام را ضامن نه‌ای، فارغ نشین ای دل، چه در خون می‌تپی ...

۲. **آشنا کردن لب جز به تبسّم کفر است.**
«طالب آملی» م / ۲۰

بزم عیش است و در او شکوه‌ی انجم کفر است
آشنا کردن لب جز به تبسّم کفر است

۳. **آن‌چه آید ز غیب بی‌عیب است.** س / ۱ / ۲۴

* هرچه تقدیر الهی بر آن قرار گرفته باشد، عین حکمت است و باید پذیرفت [امثال سخن]

۴. **آن که خرسند است اگر نیز گرسنه و برهنه است توانگر است و آن که زیادت جوست، اگر عالَم همه از آن اوست، درویش است.** «تاریخ گزیده» د / ۱ / ۶۴

۵. **ار نبود بالش آکنده پر**
خواب توان کرد حجر زیر سر
«سعدی» ه / ۷۷۴

۶. از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل
رواق طـاق مـعیشت چـه سـربلند و چـه پست

«حافظ» س / ۱ / ۵

۷. از هرچه نه بر مراد تو خواهد بود
گــر رنـجه شـوی دراز رنـجی داری

«جامع‌الحکایات عوفی» د / ۱ / ۱۶۳

۸. اگر دل توان داشتن شادمان
جز از شادمانی مکن یک زمـان

«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۴

۹. ای دل به درد خوکن و نام دوا پرس.
* وقتی راه حلی برای یک مشکل نتوان یافت، باید با آن ساخت.

۱۰. این یک دم عاریت چه ادبار و چه بخت
چون می‌گذرد کار چـه آسـان و چـه سـخت

«عنصری» س / ۱ / ۱۴۰

۱۱. با خار، خوش برآییم گر گُل به‌دست ناید
بـا خـاک ره بسـازیم، گـر بـوریا نـباشد

«عبید زاکانی» ه / ۷۷۴

۱۲. با دور روزگـار نشـاید سـتیز کـرد
و آن‌کس که کرد این مثل خوش بـرای اوست
بـا زنـده‌پیل پشـه چـو پـهلو هـمی زنـد
گر جان بـه بـاد بـردهد الحق سزای اوست

«ابن‌یمین» م / ۱۲۰

۱۳. با نیک و بد زمانه می‌باید ساخت. ه / ۲۰۷

۱۴. بباید ساخت با هر ناپسندی. «نظامی» ه / ۲۱۰

۱۵. بخند تا دنیا به روی تو لبخند بزند. ه / ۲۱۷

۱۶. بد از پیش خدا نیاید! د / ۱ / ۴۰۰

۱۷. بدان کت داد ایزد باش خرسند. «اسعد گرگانی»
خـداونـدی و خـوبی و جـوانـی
تـن آسـایی و نـاز و کـامرانـی
چو چیزی زان‌چه داری بیش خواهی
ز بـیشی خـواسـتن یـابی تـباهی
مکن ماها به بـخت خـویش مپسند
بـدان کت داد ایـزد بـاش خـرسند

۱۸. بد و نیک، هر دو ز یزدان بود
لبِ مـرد بـاید کـه خـندان بـود

«فردوسی» د / ۱ / ۴۰۷

۱۹. بر سر اولاد آدم هرچه آید بگذرد. ق / ۱۴۳
* ارّه بر فرقم نهاد و گفت چونی،گفتمش....
در این‌جا از ارّه و فرق، نظر به فرق زکریای نبی است که با ارّه دونیم کردند [قند و کمک]

۲۰. به اقتضای قضا کار خویش را بگذار
کـه سعی بـیهده پـاپوش مـی‌دَرد مـثل است

«سلیم» م / ۱۳۱

۲۱. به دست ما چو از این حلّ و عقد چیزی نیست
به عیش ناخوش و خـوش گـر رضـا دهـیم رواست

«انوری» د / ۱ / ۴۰۴

۲۲. به دولت مناز و به محنت مرنج. «ابن‌حسام» م / ۱۴۶
به شادی و غم بـا زمـانه بسـاز به دولت مناز و به محنت مرنج

۲۳. به شادی‌دار دل را تا توانی
کـه بـفزایـد ز شـادی زنـدگانی

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۴۲

۲۴. به هر ناسازی در ساز و دل بر ناخوشی خوش کن
کــه آبت زیــر کــاه است و کــمالت زیــر نـقصانی

«خاقانی» م / ۳۸۱

۲۵. بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
کــه در مـقام رضـاباش و از قـضا مگـریز

«حافظ» ج / ۱۱۵

۲۶. پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
خوش‌بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

«حافظ» س / ۱ / ۲۱۴

۲۷. تا بسازد زمانه با تو بساز. «مسعود سعد» س / ۱ / ۲۲۴
تا بیابی مراد خویش بکـوش تا بسـازد زمـانه بـا تـو بسـاز

۲۸. تا کی غم آن خورم که دارم یا نه
وین باقی عُمر، خوش گـذارم یـا نـه

«نوشته‌ی روی کامیون» ک / ۹ / ۹

۲۹. تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی.

«ابوسعید ابوالخیر» م / ۲۲۲

گر کار تو نیک است به تدبیر تو نیست
ور نیز بد است هم ز تقصیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی
چون نیک و بد جهان به تقدیر تو نیست

۳۰. تن را به قضا دهیم و دل‌خوش باشیم.

«سلمان ساوجی» م / ۲۲۶

تا کی چو گل از هوا مشوّش باشیم
چند از پی آبرو در آتش باشیم
چون جان عزیز ما به دست قدر است
تن را به قضا دهیم و دل‌خوش باشیم

۳۱. توانگرتر آن کس که خرسندتر. «اسدی» د / ۱ / ۵۵۵

۳۲. توانگر شد آن‌کس که خرسند گشت
ازو آز و تیمار در بند گشت

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۵

۳۳. توانگر شود هرکه خرسند گشت
گل نوبهارش برومند گشت

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۵

۳۴. توانگر شود هرکه خشنود گشت
دل آزوَر[1]، خانه‌ی دود گشت

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۶

۳۵. تو خرسندی به کار آور در این بند
که بی‌انده بود همواره خرسند

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۵۶۰

۳۶. تو نرم شو چو گشت زمانه درشت
هسته بروکه سود ندارد سته

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۲۵۷

۳۷. چنان رفت باید که آید زمان
مشو تیز از گردش آسمان

«فردوسی» د / ۲ / ۶۱۹

۳۸. چنین است کار سرای سپنج
چو دانی که ایدر نمانی مرنج
مخور انده و باده خور روز و شب
دلت پر ز رامش پر از خنده لب

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۳۹. چو آرام یابی بِرَستی ز رنج. «فردوسی» د / ۲ / ۶۲۹

چنین است رسم سرای سپنج   چو آرام یابی برستی ز رنج

۴۰. چو بر تسلیم دل دادی، گلستان می‌شود آتش
به دوزخ چون شدی راضی، بهشت جاودان بینی

«ملّا تجلی» د / ۲ / ۶۳۳

۴۱. چو چرخ آورد کین، تو آرام گیر.

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۳۹

کنون ترک هر ننگ و هر نام گیر
چو چرخ آورد کین تو آرام گیر

۴۲. چو خرسند گشتی به داد خدای
توانگر شدی یک‌دل و پاک‌رای

(...که آزاد داری تنت را ز رنج
تن مُرد بی‌آز بهتر که گنج)

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۰

۴۳. چو خشنود باشی، تن آسان شوی.

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۴

۴۴. چو روزگار نسازد ستیزه نتوان کرد
ضرورت است که با روزگار در سازی

«سعدی» ج / ۱۸۷

۴۵. چو نتوان به افلاک دست آختن
ضروری است با گردشش ساختن

«سعدی» د / ۲ / ۹۱۴

۴۶. چون عیش گدایان به جهان سلطنتی نیست
مجموع‌تر از مُلک رضا مملکتی نیست

«سعدی» ج / ۱۹۳

---

۱. آزور: حریص

۴۷. چون فلک یار خود نشاید ساخت

بـــا بـــد و نـــیک او بـــباید ســـاخت

«مکتبی» د / ۲ / ۶۶۵

۴۸. چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چـو بـر صـحیفه‌ی هسـتی رقـم نـخواهـد مـاند؟

«حافظ» س / ۱ / ۳۳۵

۴۹. خدا از چنان بنده خرسند نـیست

کـه راضـی بـه قِـسم خـداونـد نـیست

«سعدی» د / ۲ / ۷۱۶

۵۰. خدا میان دانه‌ی گندم خط گذاشته است. د / ۲ / ۷۱۹

* آدمی باید به آن‌چه خدا قسمتش کرده راضی باشد و زیاده خواهی نکند.

۵۱. خرسند باشید تا توانگر باشید. «قابوس‌نامه» د / ۲ / ۷۳۱

۵۲. خرسند به نیک و بد خود باید بود

انـــدازه‌شـــناس حـــد خـود بـاید بـود

«سوزنی» ه / ۴۵۸

۵۳. خرسند همیشه نـازنین است

خـــرسندی را ولایت ایـــن است

«نظامی» م / ۳۲۶

۵۴. خرسندی از گنج ایزد عطاست.

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۳۱

بدانـچت بـدادنـد خـرسند بـاش

که خرسندی از گنج ایزد عطاست

۵۵. خرسندی دوم توانگری است. د / ۲ / ۷۳۱

۵۶. خـلقی ز پـی بـهشت بـی‌آرام‌انـد

وین طرفه که نیست جز در آرام بهشت

د / ۲ / ۷۴۳

۵۷. خوش است آن‌چه بر ما خدا می‌پسندد.

«نشاط اصفهانی» س / ۱ / ۴۳۱

چه دانیم ناخوش کدام است یـا خـوش

خوش است آن‌چه بر ما خدا مـی‌پسندد

۵۸. خوش باش تا در امان باشی. ب / ۳۰۹

۵۹. خوش باش! که عاقبت نکو خواهد شد. ب / ۳۰۹

۶۰. خوش حال کسانی که به هر حال خوش‌اند.

«مختصر امثال طبع هند» د / ۲ / ۷۶۱

۶۱. در این بازار اگر سودی است، بـا درویش خـرسند است.

«حافظ» د / ۲ / ۷۷۷

۶۲. در بند تکلف مرو آزاد بزی. «باباافضل» س / ۱ / ۴۵۶

با داده قناعت کن و با داد بزی — در بـند تکـلف مـرو آزاد بـزی

۶۳. در بهشت رضا هیچ‌کس غمین ننشست.

«صائب» م / ۳۵۴

قـــدم ز غـــمکده‌ی اخـتیار بـیرون نـه

که در بهشت رضا هیچ‌کس غمین ننشست

۶۴. در گریه و در ناله زانی تو همه ساله

کز بهر مراد خویش خواهی روش ازمـان

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۷۹۵

۶۵. دل خرسند هرکس دارد، از دنیا چه غم دارد؟

«صائب» س / ۱ / ۵۱۵

مرا خرسندی از سـامان دنـیا مـحتشم دارد

دل خرسند هرکس دارد، از دنیا چه غم دارد

۶۶. دل نهادیم به هر حکم که از تقدیر است

تـــرک تـــدبیر پســـندیده‌ترین تـــدبیر است

«امیرحسن» س / ۱ / ۵۱۹

۶۷. دلی آسان گذار، از کشوری به. «اسعد گرگانی» د / ۲ / ۸۲۳

۶۸. دنیا را هرطور بگیری می‌گذرد. ع / ۸۲

۶۹. راضی به قضا باش که در خاطر خرسند

چـندان کـه نـظر کـار کـند نـاز و نـعیم است

«صائب» م / ۱۶۷

۷۰. رضا به داده بده، وز جبین گره بگشا. «حافظ» ه / ۵۷۱

۷۱. رنج‌ها در عالم تسلیم راحت می‌شود.

«بیدل» س / ۱ / ۵۷۵

۷۲. زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بساز.

«مسعود سعد سلمان» د / ۲ / ۹۱۳

اگر سپهر نگردد به حال خود، تو بگرد

زمانه با تو نسازد، تو بـا زمـانه بسـاز

۷۳. سازگاری پیشه کن شاید بسازد با تو چرخ
ور نسازد با تو از ناسازگاری، گو مساز
«طالب آملی» م / ۴۵۹

۷۴. سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ.
«فردوسی» س / ۱ / ۶۵۰

۷۵. شاد باید زیستن، ناشاد باید زیستن. د / ۲ / ۱۰۰۵

۷۶. شانه‌ی عاج ار نبوَد بهر ریش
شانه توان کرد به انگشت خویش
«شیخ بهایی» هـ / ۶۶۱

۷۷. شکفته باش! جهان را شکفته گر خواهی
که بر گشاده دلان، چرخ روی خندان است
«صائب» د / ۲ / ۱۰۲۸

۷۸. شود شود نشود، گو نشود چه خواهد شد؟
س / ۲ / ۷۱۴

۷۹. صاحب تسلیم را هرکس تواضع می‌کند
گر کنی یک سجده، پیدا می‌شود محراب‌ها
س / ۲ / ۷۲۳

۸۰. عارفان را شکوه‌ای از گردش افلاک نیست
اختیار کشتی خود را به طوفان داده‌اند
«صائب» س / ۲ / ۷۵۴

۸۱. عارف که برنجد، تنک آب است هنوز.
«خزینة‌الامثال» س / ۲ / ۷۵۴

۸۲. غم مخور شاد بزی زان که جهان درگذر است.
«ابن‌یمین» هـ / ۷۳۸

از بد و نیک جهان هرچه تو را پیش آید
غم مخور شاد بزی زان که جهان در گذر است

۸۳. غم مخورکه دنیا کَلَکِه، قِر بده که چرخ و فلکه!
هـ / ۷۳۸

۸۴. غمی نیست کان دل هراسان کند
که آن را نه خرسندی آسان کند
«اسدی» س / ۲ / ۸۱۷

۸۵. غنیمت است در این روزگار خندیدن. «شفایی» هـ / ۷۳۹

دهان صبح پر از خنده دیدم و گفتم
غنیمت است در این روزگار خندیدن

۸۶. فلک گو همه آتش و دود باش
تو بر آتشش چندن وعود باش
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۱۱۴۸

۸۷. قربان یک لقمه نان درویشی و دل‌خوشی.
س / ۲ / ۸۶۴

۸۸. قضا به چین جبین رد نمی‌شود هرگز
چه لازم است که دلگیر بایدم بودن
«فیاض لاهیجی» س / ۲ / ۸۵۰

۸۹. قضا رفت و قلم بنوشت فرمان
تو را جز صبر کردن نیست درمان
«اسعد گرگانی» س / ۲ / ۸۵۰

۹۰. قناعت می‌کنم با درد، چون درمان نمی‌بینم.
«سعدی» ف / ۸۲۸

۹۱. کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
«کمال‌الدین اسماعیل» د / ۳ / ۱۱۷۶

۹۲. کاسه گر چینی نباشد گو مباش. «لاادری» هـ / ۷۷۴
تا توانی سعی کن در کار آش   کاسه‌گر چینی نباشد گو مباش

۹۳. کسی ز چون و چرا دم نمی‌تواند زد
که نقش‌بند حوادث ورای چون و چراست
«انوری» ج / ۳۲۸

۹۴. گدایی که بر خاطرش بند نیست
به از پادشاهی که خرسند نیست
«سعدی» س / ۲ / ۹۰۵

۹۵. گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر.
«حافظ» م / ۳۲۶

چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر

۹۶. گر بالشِ زَر نیست، بسازیم به خشتی. «حافظ» هـ / ۸۱۷

۹۷. گر به قسمت قانعی بیش و کم دنیا یکی‌ست

تشنه چون یک جرعه خواهد کوزه و دریا یکی‌ست

«کلیم» س / ۲ / ۹۰۸

۹۸. گر نباشد فرش ابریشم طراز

با حصیر کهنه‌ی مسجد بساز

ه / ۸۲۹

۹۹. گر نبود مشربه از زرّ ناب

با دو کف دست توان خورد آب

«شیخ بهایی» ه / ۸۲۹

۱۰۰. گناهِ توست که بر خود گرفته‌ای دشوار. ه / ۸۳۷

۱۰۱. لب از خنده‌ی خرّمی در مبند

غمین باش پنهان و پیدا بخند

«نظامی» س / ۲ / ۹۳۶

۱۰۲. ما نداریم از رضای حق گله.

«حافظ» د / ۳ / ۱۳۹۳

عار نبوَد شیر را از سلسله   ما نداریم از رضای حق گله

۱۰۳. مجوی آز و از دل خردمند باش

به بخش خداوند خرسند باش

«اسدی» د / ۳ / ۱۵۰۲

۱۰۴. مکن چو سنگدلان شکوه از زمانه‌ی خویش.

«صائب» س / ۲ / ۱۰۱۲

گناه زشتی خود را به آبگینه منه

مکن چو سنگدلان شکوه از زمانه‌ی خویش

۱۰۵. مکن ز چرخ شکایت که توسن بد رگ

لگد به کج‌روی از تازیانه افزاید

«صائب» س / ۲ / ۱۰۱۲

۱۰۶. نتوان به گریه شست خط سرنوشت را.

«صائب» س / ۲ / ۱۰۶۰

شبنم نکرد داغ دل لاله را علاج

نتوان به گریه شست خط سرنوشت را

۱۰۷. نسازد تو ناچار با او بساز

که روزی نشیب است و روزی فراز

(چنین است رسم سرای جهان

همی راز خویش از تو دارد نهان ...)

«فردوسی» س / ۲ / ۱۰۶۷

۱۰۸. نگر ز نکبت ایام تنگ دل نشوی

که چرخ گه بدهد چیز و گاه بستاند

«کمال اسماعیل» س / ۲ / ۱۰۷۸

۱۰۹. نیست اندر جهان چو خرسندی.

«مسعود سعد» د / ۴ / ۱۸۶۹

به قضایی که رفت خرسندم   نیست اندر جهان چو خرسندی

۱۱۰. واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب

چون ره تمام گشت جرس بی‌زبان شود

«کلیم» س / ۲ / ۱۱۱۰

۱۱۱. هرچه آید همه از پیش خدا می‌آید.

«قاسم انوار» م / ۷۹۵

هله ای قاسم بی‌دل به بلا تن درده

هرچه آید همه از پیش خدا می‌آید

۱۱۲. هرچه پیش آید، خوش آید. د / ۴ / ۱۹۱۹

۱۱۳. هرچه پیشت آورَد قسمت، به آن خرسند باش

از برای زیستن اندازه‌ای تعیین مکن

«صائب» س / ۲ / ۱۱۴۵

۱۱۴. هرچه پیشت آید گردن بنه قضا را.

«سعدی» س / ۲ / ۱۱۴۵

سعدی قلم به سختی رفته‌ست و نیک بختی پس

هرچه پیشت آید گردن بنه قضا را

۱۱۵. هرچه داری، تو به آن داده بساز. «جامی» ه / ۹۸۷

۱۱۶. هرکس که زمانه‌ساز باشد

قانون نشاط می‌نوازد

«واقف» ه / ۶۰۲

۱۱۷. هرکه پرهیزگار و خرسند است

تا دو گیتی است او خداوند است

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۵۳

۱۱۸. هرکه را هرچه نصیب است معین کردند.

«هلالی» م / ۸۰۹

به رضا کوش هلالی و ز قسمت مخروش

هرکه را هرچه نصیب است معین کردند

۱۱۹. یا بباید ساخت با محنت به هر حالی که هست

یا از این سر منزل محنت قدم باید کشید

«فضولی» م / ۸۴۵

۱۲۰. یک چهره‌ی شکفته به از صد چمن گل است.

«صائب» ه / ۱۰۶۷

روزی

۱

هرآن کس که دندان دهد، نان دهد

۱. قرآن کریم: **﴿وَ مٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلّٰا عَلَى اللهِ رِزْقُهٰا﴾** [هود / ۶]

* هیچ جنبنده‌ای در روی زمین نیست مگر این‌که روزی‌اش برعهده‌ی خداست.

۲. امام علی(علیه السلام): ... **عِيٰالُهُ الْخَلٰائِقُ، ضَمِنَ أَرْزٰاقَهُمْ، وَ قَدَّرَ أَقْوٰاتَهُمْ** [نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۹۱]

* همه‌ی مخلوقات جیره‌خوار خدای‌اند. او روزی آنان را ضمانت کرده و خوراکشان را مقدّر ساخته است.

۳. امام علی(علیه السلام): **لِكُلِّ ذي رَمَقٍ قُوتٌ**

[امالی صدوق: ۲۶۴]

* هر جان‌داری روزی خود را دارد.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌که داند که کردگار جهان

جان دهد داند او که بدهد نان

سبب زندگیت اگر نان است

گرو نان به دست تو جان است

«سنایی» م / ۳۰

۲. ادیم زمین[1] سفره‌ی عام اوست

چه دشمن بر این خوان یغما چه دوست

«سعدی» س / ۱ / ۴۴

۳. اکبر ندهد، خدای اکبر بدهد. د / ۱ / ۱۸۹

۴. اَلرِّزْقُ عَلَى اللهِ. د / ۱ / ۲۴۹

۵. اونی که دهنش را داده، روزی‌اش را هم می‌دهد!

ک / ۳ / ۱۱۰۲

---

۱. ادیم زمین: روی زمین.

۶. برات رزق تو بر آسمان نوشته خدای
عبث توقّع رزق از زمینیان داری
«صائب» س / ۲ / ۷۶۵

۷. برای کلّه‌ماهی‌خور، کلّه ماهی پیدا می‌شود! ه / ۲۲۶

* خدا روزی‌رسان است، مخصوصاً اگر کسی قناعت ورزد.

۸. برزگر باران و گازر آفتاب.

* یک‌روز موسی کلیم‌الله در مناجات با خدای کریم گفت: «الهی، از اسرار حکمتت چیزی به من نمای!» گفت: «از این کوه چون فرو شوی، بر سر راه دهی است و در آن‌جا چهار سرای بینی برابر یکدیگر. آن درها بزن و از ایشان بپرس که ایشان که‌اند و چه صنعت کنند و چه می‌باید کارِ ایشان را؟ موسی(علیه‌السلام) از آن‌جا فرود آمد و چون به درِ آن ده رسید رفت و آن سرای‌ها دید برابر یکدیگر. به درِ سرای فراز شد و دربزد و گفت: «ای مردمانِ این‌سرای! شما چه مردمانید و کار و پیشه‌ی شما چیست و حاجت شما به خدای چیست؟» ایشان گفتند: «ما مردمان دهقانیم و کار ما کشت و برزگری است و حاجت ما به خدای باران است. اگر امسال باران آید ما غنی شویم، که تخم بسیار کاشته‌ایم.» از آن‌جا برفت و در سرای دیگر شد. گفتند: «ما مردمانیم که پیشه‌ی ما گِلینه کردن است و سفال بسیار کرده‌ایم، اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران کم بود، ما مستغنی شویم.» به دری دیگر رفت و گفت: «چه مردمانید شما؟» گفتند: «ما مردمانیم که دخل‌ها خرد کرده‌ایم و بر خرمن نهاده. اگر امسال باد بسیار باشد، غله‌ها پاک کنیم و ما را خیر تمام باشد.» به دری دیگر آمد و گفت: «چه مردمانید شما؟» گفتند: «ما خداوندان رزان و درختانیم و درختان ما میوه بسیار دارد، اگر امسال باد کم بُوَد، ما غنی شویم.» موسی(علیه‌السلام) بازگشت. متعجب گفت: «بار خدایا! یکی باران می‌خواهد و یکی آفتاب می‌خواهد و یکی باد می‌خواهد و یکی هوای ساکن می‌خواهد. حاجت و مرادات ایشان مختلف است و بر احوال ایشان تو آگاهی که هریکی را بر وفق مصلحت خویش خشنود کرده، روزی می‌رسانی.» [تفسر ابوالفتوح رازی، ج اول، تفسر سوره‌ی بقره، ص ۳۸۳]

۹. بی‌مگس هرگز نمانَد عنکبوت. «صائب» د / ۱ / ۴۹۱

۱۰. تا حَیاتی هست ما را، روزی ما می‌رسد.
«امین کاشانی» ه / ۳۲۷

۱۱. جانِ بی‌نان به کس نداد خدای. «سنایی» د / ۲ / ۵۷۶

۱۲. چنان پهن خوان کرم گسترد
که سیمرغ در قاف روزی خورد
«سعدی» د / ۲ / ۶۱۹

۱۳. خدا تنگ روزی می‌کند، اما قحط روزی نمی‌کند.
د / ۲ / ۷۱۷

۱۴. خدا دهن باز را بی‌روزی نمی‌گذارد. ه / ۴۴۱

۱۵. خدا رزّاق است. د / ۲ / ۷۱۸

۱۶. خدا روزی رسان است. ه / ۴۴۲

۱۷. خدا که می‌دهد روزی به بنده، نمی‌پرسد کجایی جنبنده؟ ه / ۴۴۴

۱۸. خدا می‌رساند، ز هرجا که هست. ه / ۴۴۵

۱۹. خدا وقتی می‌دهد نمی‌پرسد کیستی. د / ۲ / ۷۲۰

۲۰. خدا وقتی هامیده وِرور جماران هم هامیده.
د / ۲ / ۷۲۰

۲۱. دد و مرغ و نخجیر چندین هزار
نگه‌کن که چون روزگشت آشکار
شوند از برون گرسنه با نیاز
چو شب شد همه سیر گردند باز
نه خود هستشان طمع زی پیشه‌ای
ندارند جز خورد اندیشه‌ای
(چنین گفت گشتاسب با رهنمون
که روزی به بیشه نگردد فزون...)
«اسدی» د / ۲ / ۷۷۶

۲۲. رزّاق دیگری است. د / ۲ / ۸۶۶

۲۳. رزق را روزی رسان پر می‌دهد. «صائب» د / ۲ / ۸۶۶

۲۴. سر کم‌روزی می‌شود، بی‌روزی نمی‌شود. ه / ۶۳۳

۲۵. ضامن روزی بود روزی رسان.
«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۰۶۲

۲۶. ضامن روزی تو روزی رسان
دیده‌ی کور تو به سوی خسان
«امیر خسرو» م / ۵۲۳

۲۷. عنکبوت ضعیف نتواند
که رود چون پرندگان به شکار
رزق او را پَری و بالش داد
تا به دامش دراوفتد ناچار
«سعدی» ج / ۲۹۶

۲۸. کم نگردد نان چو باشد جان تو را.

«مولوی» س / ۲ / ۸۸۹

خر چو هست آید یقین پالان تو را

کم نگردد نان چو باشد جان تو را

۲۹. گَرم نیست روزی ز خوان کسان

خدای است رزّاق و روزی‌رسان

«نظامی» س / ۲ / ۹۱۷

۳۰. گفت از ضعف توکّل باشد آن

ورنه بدهد نان، کسی کو داد جان

جمله را رزّاق روزی می‌دهد

قسمت هرکس به پیشش می‌نهد

«مولوی» د / ۴ / ۱۹۰۴

۳۱. مور را روزی از سلیمان نیست

که ز روزی دِه سلیمان است

«خاقانی» د / ۴ / ۱۷۵۵

۳۲. نیم نانی می‌رسد، تا نیم جانی در تن است.

د / ۴ / ۱۸۷۹

۳۳. هرآن‌کس که دندان دهد، نان دهد.

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۰۴

۳۴. هر سری یک روزی دارد. ه / ۴۴۳

۲

رزق تو بر تو، ز تو عاشق‌تر است

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اَلرِّزْقُ اَشَدُّ طَلَباً لِلْعَبْدِ مِنْ اَجَلِه**

[کنزالعمّال، حدیث ۵۰۷]

* روزی بنده سَرسخت‌تر از اَجلش در جست‌وجوی اوست.

۲. از امیرمؤمنان(علیه‌السلام) پرسیدند: «اگر درِ خانه‌ی کسی را به رویش ببندند و تنها رهایش کنند، روزی‌اش از کجا به او می‌رسد؟ امام(علیه‌السلام) فرمودند: «**مِنْ حَیْثُ یَأْتیهِ اَجَلُهُ**»؛ از همان جا که اجلش می‌رسد

[نهج‌البلاغه، حکمت ۳۵۶]

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چنان که عاشقی بر رزق و زار

هست عاشق رزق هم بر رزق‌خوار

«مولوی»

۲. رزقِ تو بر تو، زِ تو عاشق‌تر است. «مولوی» ه / ۵۶۹

۳. رزقِ مَقسوم رسد، گرچه پس و پیش رسد.

«مخفی» ه / ۴۴۳

۴. روزی بوم، توی خانه‌اش می‌رسد. ب / ۳۶۴

* خدا عاجزان و ضعیفان را هم روزی می‌دهد.

۵. روزی تو اگر به چین باشد

اسبِ کَسب تو، زیر زین باشد

تا تو را نزد او بَرَد به شتاب

ورنه او را برِ تو، تو در خواب

جانِ بی‌نان به کس نداد خدای

زان‌که از نان بماند جان بر جای

«سنایی» د / ۲ / ۸۷۹

۳

تا خدا نگشود صد در بر کسی، یک در نبست

امام صادق(علیه‌السلام): **مٰا سَدَّ اللهُ عَلٰی مُؤْمِنٍ رِزْقاً یَأْتیهِ مِنْ وَجْهٍ اِلّا فَتَحَ لَهُ مِنْ وَجْهٍ آخَرَ فَأَتٰاهُ وَ اِنْ لَمْ یَکُنْ فی حِسٰابِهِ**

[بحارالانوار، ج ۱۰۳: ۳۴]

* خداوند جلوی روزی مؤمنی را که از راهی می‌رسیده، نمی‌بندد، مگر آن که راه دیگری را که روزی‌اش برسد، برای او می‌گشاید؛ گرچه آن مؤمن حساب این راه را هم نمی‌کرده است.

امثال و حکم فارسی

۱. از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد

دری نَبست زمانه که دیگری نگشاد

«سنایی» د / ۱ / ۹۹

۲. ایزد هرگز دری نبندد بر تو

تا صد دیگر به بهتری نگشاید

«اسرارالتوحید» د / ۱ / ۳۲۵

۳. ایزد همه ساله است بَر مردم راد

بر مرد دری نبست ، تا ده نگشاد

ما را بَدَل خار بُنی ، سَروی داد

برداشت چراغکی و شمعی بنهاد

«قطران» د / ۱ / ۳۲۵

۴. تا خدا نگشود صد در بر کسی ، یک دَر نبست .

«اهلی شیرازی» ه / ۳۲۷

۵. تو نباشی یار من، خدا بسازد کار من . د / ۱ / ۵۶۷

۶. خدا به حق چو دری بر کسی فروبندد

ز راه لطف و کرم دیگری گشاید باز

«ظهیر» د / ۲ / ۷۱۶

۷. خدا گر ز حکمت ببندد دری

ز رحمت گشاید در دیگری

«سعدی» د / ۲ / ۷۱۹

۸. شاد بدانم که چو بندد دری

ایزدمان باز گشاید دگر

«ابوالمظفر مکّی» د / ۱ / ۳۲۵

۹. صد در شود گشاده چو بسته شود دری . د / ۲ / ۱۰۵۴

۱۰. گر خدا یک در ببندد ، صد در دیگر گشاید .

«ابوالحسن فراهانی» ه / ۴۴۴

۱۱. نبست ایچ در داور بی‌نیاز

کز آن به دری پیش نگشاد باز

«اسدی» د / ۴ / ۱۷۹۸

۱۲. هر یکی را عوض دهد هفتاد

گر دری بست بر تو ، ده بگشاد

«سنایی» د / ۱ / ۱۱۲

۴

غم روزی چه خوری، روز نو و روزی نو

رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **لاتَهتَمَّ لِرِزْقِ غَدٍ فَاِنَّ کُلَّ غَدٍ یَأْتي بِرِزْقِهِ**

[همان، ج ۷۷: ۶۷]

* غمِ روزی فردا را نخور زیرا هر فردایی روزی خودش را می‌آورد.

امثال و حکم فارسی

۱. انده نان و جان مخور، بنشین . «سید حسن غزنوی» م / ۸۴

گه بنالی که وای نان ناید — گه برنجی که آه جان برود

انده نان و جان مخور بنشین — کاین بیاید به وقت و آن برود

۲. ثابت قدم باش و غم روزی مخور . ه / ۳۶۰

۳. جز آدمیان هرآن‌چه هستند

بر سفره‌ی قانعی نشستند

در جستن رزق خود شتابند

سازند بدان قدر که یابند

این آدمی است کز دلیری

کفر آرد وقت نیم سیری

گر دیر شود یکی نوالش

بر عرش رسد نفیر و نالش

«نظامی» ج / ۱۶۵

۴. چند کنی فکر نان و آب این‌جا . «صائب» م / ۲۷۲

برای روزی آن روز نیز فکری کن

بس است چند کنی فکر نان و آب این‌جا

۵. چو سیر شد شکمت بیهده است غم خوردن .

«اخگر» س / ۱ / ۳۱۶

۶. چون شکم سیر باشد غم گرسنگی مخور که بسیار سیر دیدم که پیش از گرسنه شدن مرگش دریافت .

«مرزبان‌نامه» س / ۱ / ۳۲۷

۷. دل آگاه در اندیشه‌ی روزی چرا باشد ؟

«صائب» س / ۱ / ۵۱۱

مقوّس کرد بارِ روزی ما آسمان‌ها را

دل آگاه در اندیشه‌ی روزی چرا باشد

۸. دندان ما ز خوردن نعمت تمام ریخت

اندوه روزی از دل ما کم نمی‌شود

«صائب» س / ۱ / ۵۲۴

۹. روز از نو ، روزی از نو . د / ۲ / ۸۷۷

۱۰. زیر چرخ اندیشه‌ی روزی چرا باشد مرا .

«صائب» م / ۴۵۵

فکر آب و دانه در کنج قفس بی‌حاصل است

زیر چرخ اندیشه‌ی روزی چرا باشد مرا

۱۱. غمِ روزی چه خوری، روز نو و روزی نو.

«صالح طوسی» ه / ۷۳۷

۱۲. غمِ روزی چه می‌خوری ابله

که گروگان رزق جان برِ توست

ج / ۳۰۲

۱۳. غم روزی مخور برهم مزن اوراق دفتر را

که پیش از طفل، ایزد پر کند پستان مادر را

س / ۲ / ۸۱۳

۱۴. غمِ روزی مخور تا روز ماند

که خود روزی‌رسان روزی رساند

«نظامی» د / ۱ / ۲۴۹

۱۵. غم روزی مخور تو ای عاقل. س / ۲ / ۸۱۳

۱۶. غم روزی مخور که خود برسد

به خردمند و بی‌خرد برسد

«سنایی» م / ۵۷۳

۱۷. غم روزی نخورم، کم ز یکی مور نی‌ام.

«طالب آملی» س / ۲ / ۸۱۳

می‌رسد بی‌تک و دو هرچه نصیب است به من

غم روزی نخورم کم ز یکی مور نی‌ام

۱۸. غم روزی و توکّل نشود با هم جمع

بستن توشه در این ره به کمر زنّار است

«صائب» س / ۲ / ۸۱۳

۱۹. فردا خدا کریم است. ب / ۴۷۳

۲۰. لطف حق در سنگ روزی می‌رساند بی‌دریغ

بهر روزی آدمی چندین چرا غم می‌خورد؟

«صائب» س / ۲ / ۹۴۰

۲۱. مگر باور نمی‌داری ز حق آن

که می‌سوزی به جان از بهر یک نان

مکن از بهر خوردن خلق سوزی

که با روز تو خواهد بود روزی

«پوریای ولی»

۲۲. نان امروز که داری غم فردا چه خوری؟ د / ۴ / ۱۷۸۸

۲۳. هیچ روزی نبوَد بی‌روزی. «جامی» د / ۴ / ۲۰۱۷

تا کُنَد روز جهان‌افروزی هیچ روزی نبوَد بی‌روزی

۲۴. یک دم غم جان بخور، غم نان تا کی؟

اندر ره طبل شکم و نای گلو

«مولوی» س / ۲ / ۱۲۵۱

۵

نشاید خورد الّا رزق مقسوم

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومٌ لَنْ يَعْدُو امْرُؤٌ ما قُسِمَ لَهُ**

[همان، ج ۱۰۳: ۲۶]

* روزی، تقسیم شده است و کسی بیش از آن‌چه قسمتش شده، نخواهد گرفت.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم کم‌روزی سرِ چشمه برود، تشنه برمی‌گردد.

س / ۱ / ۱۳

۲. آن‌چه نصیب است نه کم می‌دهند

ور نَستانی به ستم می‌دهند

د / ۱ / ۵۱

۳. از روز رسیده[1] نتوان گریخت و از روزی نارسیده نتوان خورد. ه / ۹۶

۴. اگر همه‌ی دنیا را گندم بگیرد، خوراک کبک ریگ است! ه / ۱۴۹

۵. با قسمت نمی‌توان جنگید. ه / ۲۰۲

۶. بر سرِ هر لقمه بنوشته عیان

کَز فلان بن فلان بن فلان

د / ۱ / ۴۲۲

۷. بکوب بکوب همان است که دیدی. د / ۱ / ۴۵۱

دقّاقی[2] موسوم به ابوالعلا در خواب دید از سوراخ‌های سطح مشکی بالای سر او آب می‌ریزد، پرسید: «این چیست؟» گفتند: «سوراخ‌های

---

۱. منظور از روز رسیده، روز اجل است.

۲. دقّاق: آردفروش، کوبنده‌ی چیزی، کوبنده‌ی پارچه

ارزاق خلایق است.» گفت: «سوراخ رزق من کجاست؟» نشانش دادند. دید به غایت تنگ است و آب از آن قطره‌قطره می‌چکد. خواست چاره‌ای برای آن بیندیشد. از خواب بیدار شد. پس از بیداری همیشه در موقع دقّاقی و کوبیدن پارچه‌ها زمزمه می‌کرد و می‌گفت: «بکوب بکوب» همان است که‌دیده‌ای.» یعنی هرقدر زحمت بکشی، رزق تو همان است که در خواب دیده‌ای.

شبی سلطان محمود غزنوی به لباس مبدل در کوچه‌ها گردش می‌کرد. عبورش به دکّان ابوالعلا افتاد و زمزمه‌ی او را بشنید. به بهانه‌ای وارد دکّان و مهمان او شد. در ضمن صحبت، از شرح حال و کیفیت خواب او و سبب آن زمزمه مطلع شد. روز بعد سلطان امر داد سه مرغ پختند و شکم آن‌ها را به پول طلا آکنده نمودند و لای سه قاب پلو گذاردند. شاه آن را برای دقّاق فرستاد. دقّاق با خود فکر کرد که چون من در تمام عمر این‌گونه غذا نخورده‌ام، حالا هم از خوردن این طعام صرف‌نظر می‌کنم و آن را به مصرف بهتری می‌رسانم. تاجری با اقمشه‌ی بسیار تازه از راه رسیده بود. ابوالعلا آن غذا را برای تاجر فرستاد، به خیال این‌که با هم آشنا شوند و بعدها کار دقّاقی خود را به او رجوع نماید. تاجر غذا را خورد و پول‌هایی را که ضمیمه‌ی آن بود متصرف شد و همان روز بار بست و از غزنین رفت. شب دیگر سلطان محمود به دکّان دقّاق آمد و دید کار می‌کند و همان زمزمه را تکرار. نزد او رفت و پرسید: «غذای امروز را چه کردی؟» ابوالعلا کیفیت را نقل کرد. محمود گفت: «حالا که چنین است، بکوب بکوب، همان است که دیده‌ای.»

[داستان‌نامه‌ی بهمنیاری: ۱۰۱]

۸. بیشتر از روزی خود کس نخورد. «نظامی» م / ۱۸۹

روزی از آن‌جات فرستاده‌اند
آن خوری این‌جا که تو را داده‌اند
گرچه در این راه بسی جهد کرد
بیشتر از روزی خود کس نخورد

۹. چو روزی نباشد، دَویدن چه سود؟

«نظامی» ب / ۲۵۷

دویدم پی آن‌چه روزی نبود
چو روزی نباشد، دویدن چه سود

۱۰. چون قسم تو آن‌چه عدل قسمت فرمود
یک ذرّه نه کم شود نه خواهد افزود
آسوده ز هرچه نیست می‌باید زیست
و آزاده ز هرچه هست می‌باید بود

«سلمان ساوجی» د / ۱ / ۲۱۶

۱۱. درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند
بیرون از این دو لقمه روزی تناولی

«سعدی» ج / ۲۴۷

۱۲. دو چیز محال عقل است: خوردن بیش از رزق مَقسوم و مُردن پیش از وقت معلوم. «سعدی» ه / ۵۴۲

۱۳. رزق مقسوم و بخت مقدور است.

«مسعود سعد سلمان» د / ۲ / ۸۶۶

۱۴. روزیِ تو بازنگردد ز در. س / ۱ / ۵۸۱

۱۵. روزی خود در سفره‌ی دیگری می‌خوری.

س / ۱ / ۵۸۱

* هر چیزی که به انسان مقدّر است، نصیب خواهد برد؛ در هر موقعیت و مکانی که باشد.

۱۶. روزی خویشتن خورَد هرکس
خلق را در هم اوفتادن چیست؟

«مسعود سعد» م / ۸۰۳

۱۷. صیّاد بی‌روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی‌اجل در خشکی نمیرد. «سعدی» د / ۲ / ۱۰۶۰

۱۸. قسمت خود می‌برند منعم و درویش
روزی خود می‌خورند پشه و عنقا

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۵۹

۱۹. قسمت روز ازل نه بیش و نه کم می‌شود.

س / ۲ / ۸۴۸

عاقبت خواهی مده کنج قناعت را ز دست
قسمت روز ازل نه بیش و نه کم می‌شود

۲۰. قسمت هیچ‌کس را هیچ‌کس نتواند خورد.

د / ۲ / ۱۱۶۰

* در بنی‌اسرائیل مردی بود متّقی و زنی پرهیزکار داشت. شبی گفت: «ای مرد تو به بندگی خدا مشغول گشته‌ای، پس باید برای ما اسباب معیشت حاضر کنی.» آن مرد به‌گفته‌ی او التفات نکرد و از سجاده رو نگردانید! آن شب آن مرد در واقعه دید که شخصی به او گفت: «در زیر فلان درخت بدره‌ای زر هست. بردار، خرج عیال خود کن» التفات نکرد. شب دوم بازهمان واقعه را دید، با زن خود بیان کرد. زن به اضطراب درآمد و گفت: «زودتر باید رفت و آن زرها را به‌درآورد.» مرد گفت: «تا وقت آن برسد.» زن رفت و صورت واقعه

را با مردی از همسایه‌ی خود گفت و با همسایه برفتند و آن زر را بیرون آوردند. مرد همسایه گفت: «به خانه‌ی ما می‌رویم و این زر را قسمت می‌کنیم.» آن زن به طلب چراغ رفت. آن مرد بدره‌ی زر را به خانه برده، به قصد خیانت در بدره بگشود که پاره‌ای از آن را بردارد. همه مار و عقرب به‌نظرش آمد و گفت: «آن زن مکّاره با من مکر کرده، من نیز انتقام از او بکشم.» به بام خانه‌ی خود آمد، آن بدره را به خانه‌ی او انداخت تا مار و عقرب در آن خانه پر شود. زن به خانه‌ی همسایه آمد و گفت: «بدره‌ی زر چه شد؟» گفت: «از راه بام همه را به خانه‌ی شما انداختم، برو بردار که همه مار و عقرب است.» زن به خانه آمد، دید بدره پر از زر است. صورت واقعه را با شوهر بازگفت. چون شوهر آن حال مشاهده نمود و آن مقام شنید، شکر خدا کرده، به زن گفت: «حق‌تعالی این زر قسمت ما کرد و نصیب کسی را کسی نمی‌تواند بخورد.» [جامع‌التمثیل: ۱۱۲]

۲۱. کس از روزی خویش درنگذرد. «نظامی» م / ۶۲۱

به دریا در آن‌کس که جان می‌کند

هم آن‌کس که در کوه کان می‌کند

کس از روزی خویش درنگذرد

به اندازه‌ی خویش روزی خورد

۲۲. کلّه‌ماهی‌خور کلّه‌ماهی‌خور است. د / ۳ / ۱۲۳۲

۲۳. گر جهان باغی پر از نعمت شود

قسم مور و مار هم خاکی بود

«مولوی» د / ۳ / ۱۲۸۴

۲۴. گر جهان را پر در مکنون کنم

روزی تو چون نباشد، چون کنم

«مولوی» د / ۳ / ۱۲۸۵

۲۵. لقمه افتد ز دهان، چون نبود قسمت کس.

«واعظ» ه / ۸۵۰

۲۶. مهمان خودیم لیک در خانه‌ی تو. د / ۴ / ۱۷۶۴

* فرهنگ امثال سخن این مثل را نظیر: «روزی خود در سفره‌ی دیگری می‌خورد» می‌داند.

۲۷. نخورده است کس روزی هیچ‌کس. «نظامی» ه / ۹۳۹

۲۸. نشاید خورد اِلّا رزق مقسوم. «سعدی» ه / ۹۴۱

۲۹. نصیب و قسمت را سیمرغ هم در قاف نمی‌تواند به‌هم بزند. ه / ۹۴۲

۳۰. نون پیاز خور، نون پیاز خوره. ق / ۵۸۶

* به هرکس همان می‌رسد که مقدّر او شده است.

۳۱. هرآن قسمت که آن‌جا رفت، از آن افزون نخواهد شد. «حافظ» س / ۲ / ۱۱۲۸

مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند

هرآن قسمت که آن‌جا رفت از آن افزون نخواهد شد

۳۲. هرچه ز روزی است رسد در زمان

و آن‌چه نباشد نرسد بی‌گمان

«طوطی‌نامه»

۳۳. هرکس خدایی دارد، قسمتِ جدایی دارد. ه / ۱۰۰۱

۳۴. هرکس روزی خودش را می‌خورَد. ه / ۱۰۰۱

۳۵. هر کسی را روزی از جایی مقرر کرده‌اند

قطره‌ی آبی صدف را نیست از دریا نصیب

«سلیم تهرانی» س / ۲ / ۱۱۶۷

۳۶. هرکه را بینی به گیتی روزی خود می‌خورد

گر زِ خوان توست نانش، وَر زِ خوان خویشتن

«ابن‌یمین» د / ۴ / ۱۹۵۸

۳۷. هرکه را هرچه نصیب است، معین کردند.

«هلالی» س / ۲ / ۱۱۸۴

به رضا کوش هلالی و ز قسمت مخروش

هرکه را هرچه نصیب است معین کردند

۶

روزی، به قدر همّت هرکس مقدّر است

۱. امام علی(علیه‌السلام): **أُطْلُبُوا الرِّزْقَ فَإِنَّهُ مَضْمُونٌ لِطالِبِهِ**

[ارشاد، ج ۱: ۳۰۳]

* روزی را بجویید، زیرا روزی برای جوینده‌ی آن ضمانت شده است.

۲. امام صادق(علیه‌السلام): **لاتَدَعْ طَلَبَ الرِّزْقِ مِنْ حِلِّهِ** [امالی مفید: ۱۷۲]

* از طلب روزی حلال دست مکش.

امثال و حکم فارسی

۱. از تو حرکت، از خدا برکت. د / ۱ / ۱۱۴

۲. اسب دونده، جُوِ خودش را زیاد می‌کند. د / ۱ / ۱۶۸

۳. اگر گرسنه‌ای بار ببر به آسیاب. ه / ۱۴۴

* برای تأمین معیشت خود باید کار کرد.

۴. باز، کز آشیان برون نپرد
بر شکارش ظفر کجا یابد

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۳۶۱

۵. چریدن را چمیدن[1] باید. د / ۲ / ۶۱۲

۶. خدا به آدم روزی می‌دهد، اما نان را با زنبیل از آسمان نمی‌فرستد. ه / ۴۳۸

۷. خدا روزی‌رسان است، اما اِهنّی هم می‌خواهد! ه / ۴۴۳

* مردی عقیده داشت که خدا روزی‌رسان است و بدون انجام کاری روزی مقدّر او را می‌رساند. ولی عده‌ای از یارانش مخالف با این عقیده بودند تا این‌که روزی با آن‌ها روی عقیده‌ی خود شرطی کرد و به مسجدی رفت و در یک گوشه به امید رسیدن روزی مقدّر خود دراز کشید.

عصر روز سوم بود که ناگهان سه‌نفر دهاتی وارد مسجد شدند. سفره‌ی خود را گستردند و نان و پنیری با هم خوردند و اضافه‌ی آن را جمع کردند و در سفره بستند. همین‌که خواستند بروند، مردک دید اگر این‌ها هم بروند، از گر سنگی خواهد مرد. به‌ناچار خود را به سرفه انداخت. اِهن[2] اِهنی کرد و دهاتیان متوجه او شدند و چون رنگ پریده و حال زار او را دیدند بر او رقت آوردند و سفره‌ی خود را باز کرده و بقیه‌ی نان و پنیر خود را به او دادند و رفتند. پس از آن‌که مردک شکمی از عزا درآورد، نزد رفقای خود رفت و با کمال صداقت اعتراف به خطای خود کرد و بعد از نقل داستان خود گفت: «آری خدا روزی‌رسان است، ولی اهنی هم می‌خواهد.» [داستان‌های امثال امینی: ۱۲۳]

۸. خرِ خوابیده جو نمی‌خورَد. ف / ۴۲۰

۹. در طلب روزی، قورباغه پر می‌گیرد! س / ۱ / ۴۷۷

* برای طلب معاش هر موجود ناتوانی توانایی دارد [امثال سخن]

۱۰. رزق هرچند بی‌گمان برسد
شرط عقل است جستن از درها

«سعدی» د / ۲ / ۸۶۶

۱۱. روز می‌آید، اما روزی نمی‌آید. و / ۱ / ۵۹۰

* برای کسب روزی باید تلاش کرد.

۱۲. روزی به پای خود از درِ کسی درون نیاید. د / ۲ / ۸۷۹

۱۳. روزی به قدر حوصله‌ی مرد می‌رسد. ه / ۵۷۹

۱۴. روزی به قدر همت هرکس مقدّر است. د / ۲ / ۸۷۹

۱۵. روزی به قَدَم است. ه / ۵۷۹

۱۶. روزی سگ زیر دست و پایش است. ف / ۵۷۵

* هر آدم فعالی می‌تواند روزی خود را به‌دست آورد.

۱۷. ز پیشه بخور، همیشه بخور. د / ۲ / ۸۹۷

۱۸. شتر که علف می‌خواهد، گردن دراز می‌کند. د / ۲ / ۱۰۱۹

۱۹. کند کاهلی مرد را دل نژند
در دانش و روزی آرد به بند

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۳۸

۲۰. گاو که به لیسه نرود، نمک نخورد. د / ۳ / ۱۲۶۷

۲۱. می‌رسد روزی به هرکس در خور همت ز غیب
کی به دام عنکبوت افتد شکاری جز مگس

«غنی کشمیری» م / ۴۲۳

۲۲. نفرستدت ز آسمان زنبیل. «سنایی» س / ۲ / ۱۰۷۲

نیست دنیا تو را به هیچ سبیل — نفرستدت ز آسمان زنبیل

۲۳. هرکه چَرَد خورَد و هرکه خُسبد خواب بیند. ه / ۱۰۱۱

۲۴. هرکه خواب است، روزی‌اش در آب است. د / ۴ / ۱۹۵۶

۲۵. یزدان رزق اگر بی‌سعی دادی
به مریم کی ندا کردی که هزّی
(اگرچه رزق مقسوم است می‌جوی
که خوش فرمود این معنی معزّی)

«ابن‌یمین» د / ۴ / ۲۰۳۵

۷

نه کم گردد از رنج روزی، نه بیش

۱. امام علی(علیه السلام): **اِعْلَمُوا اَنَّ عَبْداً وَ اِنْ ضَعُفَتْ حیلَتُهُ وَ وَهَنَتْ مَكیدَتُهُ اَنَّهُ لَنْ یَنْقُصَ مِمّا قَدَّرَ اللهُ لَهُ وَ اِنْ قَوِیَ عَبْدٌ فی شِدَّةِ الْحیلَةِ وَ قُوَّةِ الْمَكیدَةِ اَنَّهُ لَنْ یُزادَ عَلی ما قَدَّرَ اللهُ لَهُ**

[امالی مفید: ۲۰۷]

---

۱. چمیدن: راه رفتن با پیخ و خم، خرامیدن، راه رفتن به ناز

۲. اِهن: مراد سُرفه کردن است

* بدانید که آن‌چه خداوند برای بنده مقدّر کرده است، بی‌کم و کاست به او برسد؛ هرچند در چاره‌اندیشی و پیداکردن راه‌ها و کسب روزی ناتوان باشد و نیز بیش از آن‌چه خداوند برایش مقدّر کرده، به او نرسد. هرچند بسیار زرنگ و چاره‌اندیش باشد.

۲. امام صادق(علیه السلام): **اِنَّ اللهَ تَعالٰی وَسَّعَ اَرْزاقَ الْحَمْقٰی لِیَعْتَبِرَ الْعُقَلاءُ وَ یَعْلَمُوا اَنَّ الدُّنْیا لَیْسَ یُنالُ ما فیها بِعَمَلٍ وَ لاحیلَةٍ** [بحارالانوار، ج ۱۰۳: ۳۴]

* خدای متعال روزی احمقان را فراخ گردانید تا خردمندان درس عبرت بگیرند و بدانند که دنیا با تلاش و زرنگی به‌دست نمی‌آید.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم زرنگ، سالی دو جفت کفش بیش‌تر پاره می‌کند.

ه / ۲۲

* رزق مقسوم است و تلاش بیش از حد، اثری ندارد.

۲. از آن بخش کایزد بکرد است پیش
نه کم گردد از رنج روزی، نه بیش

«اسدی» د / ۱ / ۹۸

۳. از پریدن کفش پاره می‌شود. س / ۱ / ۵۴

* هنگامی گفته می‌شود که شخصی بخواهد بیشتر از رزق مقسومش طلب روزی کند [امثال سخن]

۴. اگر دانش به روزی بَر فزودی
ز نادان، تنگ روزی‌تر نبودی

«سعدی» د / ۱ / ۲۱۳

۵. به رنج در رنج توان افزود، در روزی نتوان افزود.

«ابوسعید ابوالخیر» د / ۱ / ۴۲۷

۶. به نادانان چنان روزی رساند
که صد دانا در آن حیران بماند

«سعدی» د / ۱ / ۴۶۵

۷. جهد رزق ارکنی وگر نکنی
برساند خدای عزوجل
ور روی در دهان شیر و پلنگ
نخورندت مگر به روز اجل

«سعدی» ج / ۱۷۳

۸. خورشید به هرجا که رود شام ندارد.

«کریمی نیشابوری» س / ۱ / ۴۲۹

در دست سیاحت نبود دامن روزی
خورشید به هرجا که رود شام ندارد

۹. خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی!

«حافظ» د / ۲ / ۷۶۳

۱۰. دویدن زیاد کفش پاره می‌کند. ف / ۹۰۶

* روزی مقسوم است و تلاش بیش‌تر اثری ندارد.

۱۱. روزی به دست کوته و دست دراز نیست.

«صائب» س / ۱ / ۵۸۱

۱۲. عاقلی گِرد نانهاده مگرد
که جهان جز نصیبه نتوان خورد

«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۸۷

۱۳. عمر بر باد پی روزی ننهاده مده. «اهلی» س / ۲ / ۷۸۹

آب حیوان مطلب هم‌چو سکندر زنهار
عمر بر باد پی روزی ننهاده مده

۱۴. قِسمی که مرا نیافریدند
گر سعی کنم، میسّرم نیست

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۶۰

۱۵. کس نتواند گرفت دامن دولت به زور
کوشش بی‌فایده است وسمه بر ابروی کور

ق / ۴۶۰

۱۶. که را داد خواهد خداوند گنج
نباید کشیدن بسی درد و رنج

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۵۲

۱۷. کیمیا گر ز غصه مُرده و رنج
اَبله اندر خرابه یافته گنج

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۶۰

۱۸. گر زمین را به آسمان دوزی
ندهندت زیاده از روزی

د / ۳ / ۱۲۹۵

۱۹. گر کنی صد هزار بازی چُست

نخوری بیش از آنکه روزی توست

«نظامی» س / ۲ / ۹۱۴

۲۰. هرآن نصیبه که بیش از وجود ننهاده است

هرآنچه در طلبش سعی می‌کنی باد است

اگر به سر بدوی ور به پای پیمایی

مُقسّمت ندهد روزی‌ای که ننهاده است

«سعدی» ج / ۴۱۳

ریا

خلاف عقل باشد خودنمایی

۱. قرآن کریم: ﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لايُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً﴾ [کهف / ۱۱۰]

* هرکه به دیدار پروردگارش امید بسته است، باید کاری شایسته کند و هیچ‌کس را شریک پروردگارش قرار ندهد.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): يا اَباذَرٍّ اِتَّقِ اللهَ وَ لاتُرِ النّاسَ اَنَّكَ تَخْشَى اللهَ فَيُكْرِمُوكَ وَ قَلْبُكَ فاجِرٌ [مستدرک‌الوسائل، ج ۱: ۱۰۹]

* ای ابوذر! از خدا بترس و در حالی که دلی تبهکار داری، برای جلب احترام مردم، نزد آنان خود را خداترس وانمود مکن.

۳. امام صادق(علیه السلام): اِيّاكَ وَ الرِّياءَ فَاِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِغَيْرِ اللهِ وَكَلَهُ اللهُ اِلىٰ مَنْ عَمِلَ لَهُ [کافی، ج ۲: ۲۹۳]

* از ریاکاری بپرهیز، زیرا هرکه برای غیر خدا کاری کند، خدا او را به همان کسی که برایش کار کرده است واگذارد.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز و برو

«حافظ» س / ۱ / ۸

۲. آن را که خبر شد، خبری باز نیامد. «سعدی» د / ۱ / ۵۵

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند

آن را که خبر شد خبری باز نیامد

۳. آن شیخ که بشکست ز خامی خم می

زو عیش و نشاط میکشان هم شد طی

گر بهر خدا شکست، پس وای به من

ور بهر ریا شکست، پی وای به وی

«مهدی خان شحنه» د / ۱ / ۵۸

۴. آن‌کس که مایه‌دار بُوَد، خودنمای نیست.

«کلیم کاشانی» ف / ۸۹۳

۵. آن نمای که آنی. «خواجه عبدالله انصاری» هـ / ۶۱

۶. اگر برای خداس، چه به اسم من چه به اسم کل‌عباس.

ق / ۷۴

* بانی مسجدی تماشای چسباندن کاشی سردرِ آن که اسمش در آن نوشته بود می‌کرد و کسی رسیده گفت، بگو آن را برداشته، به اسم من نصب کند که اگر برای خداست... [قند و نمک]

۷. اگر دو بز داشته باشد، یکی‌اش را یدک می‌کشد.

د / ۱ / ۲۱۴

* بسیار خودنماست.

۸. انبان خالی باد برمی‌دارد! س / ۱ / ۱۱۵

* خودنمایی کار اشخاص سبک‌مغز و بی‌مایه است [امثال سخن]

۹. ای خواجه! ریا ضد پارسایی است

آن را کــه ریــا هست، پــارسا نـیست

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۲۳

۱۰. ای درونت برهنه از تقوی!

وز بــروا، جــامه‌ی ریــا داری

پـرده‌ی هـفت رنگ در مگـذار

تــو کــه در خــانه بـوریا داری

«سعدی» د / ۱ / ۳۲۳

۱۱. برون ساز درون ساز نگردد هرگز. «صائب» م / ۱۵۸

از خود آرا طمع سیرت شایسته خطاست

که برون ساز درون ساز نگـردد هـرگز

۱۲. به غیر از زیان نیست در خودفروشی

اگــر ســود خــواهــی، بـبند ایـن دکــان را

«صائب» م / ۳۵۸

۱۳. تسبیح هزار دانه در دست مپیچ. ب / ۲۱۶

* ریاکاری نکن.

۱۴. تو را که روی به خلق است، از خدا چه خبر؟

«صائب» م / ۲۳۵

ز پشت آیــنه روی مــراد نـتوان دیـد

تو را که روی به خلق است، از خدا چه خبر

۱۵. جام می‌ام در بغل، جامه‌ی زهدم به بر.

«حافظ» هـ / ۶۲۰

۱۶. خلاف عقل باشد خودنمایی. «سعدی» هـ / ۴۶۹

۱۷. خودنمایی کار ما را در گره انداخته‌ست

قطره چون برداشت دست از خویش دریـا مـی‌شود

«صائب» س / ۱ / ۴۲۸

۱۸. خودنمایی ناقصان را موجب رسوایی است

مـــی‌شود پـــیدا قـــد کـــوتاه در بـــرخـــاستن

«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۴۲۸

۱۹. خودنمایی نکند هرکه کمالی دارد. «صائب» هـ / ۴۷۹

نیست جویای نظر چون مَهِ نو، ماه تمام

خـودنمایی نکـند هـرکه کـمالی دارد

۲۰. خیر پنهان کن طمع داری اگر اجری به حشر

دانه چون در خاک پـنهان گشت حـاصل مـی‌دهد

«کلیم» س / ۱ / ۴۳۸

۲۱. در بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست

یــا سـخن دانسـته‌گـو ای مـرد بـخرد یــا خـموش

«حافظ» س / ۱ / ۴۵۹

۲۲. در تلاش نام، سیم و زر فشاندن جود نیست.

«صائب» س / ۱ / ۴۵۹

نیست تا پاک از غرض‌ها در سخاوت سود نیست

در تـلاش نـام، سیم و زر فشـاندن جـود نـیست

۲۳. در راه خدا اگر بکوشی مردی. «باباافضل» س / ۱ / ۴۷۲

ای ذره که در راه هوا می‌کوشی   در راه خدا اگر بکـوشی مـردی

۲۴. در نهان بهتر از آشکار باش.

«کیمیای سعادت» د / ۲ / ۷۹۷

۲۵. دل که خالی از صفا شد از ریا پر می‌شود

شـیشه چــون از مـی تـهی شـد از هـوا پـر مـی‌شود

«رنجی تهرانی» س / ۱ / ۵۱۸

۲۶. راه مردان به خود فروشی نیست

در جـــهان بـــهتر از خـموشی نـیست

«اوحدی» م / ۴۱۱

۲۷. ریا حلال شمارند و جام باده حـرام

زهی طـریقت و مـلت، زهـی شـریعت و کـیش

«حافظ» د / ۲ / ۸۸۴

۲۷. ریاکاری بدتر از زناکاری است. ه / ۵۸۴

۲۸. سبحه بر کف، توبه بر لب، دل پر از شوق گناه

معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

ه / ۶۲۰

۲۹. سبحه در دست و دعا بر لب و سجاده به دوش

پی تزویر و ریا تازه مسلمان شده‌ایم

«صائب» ه / ۶۲۱

۳۰. سبزی‌فروش شهر، ز نیکی‌فروش به.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۲ / ۹۴۱

منمای و مشنُوان عمل خویش را به خلق

زیرا عمل نهفت، زِ هر چشم و گوش به

از طاعتی که بهر فریب خلایق است

آواز چنگ و زمزمه نای و نوش به

نشنیده‌ای که پیر هریوَت[1] چه گفته است

سبزی‌فروشِ شهر، ز نیکی‌فروش بِهْ

۳۱. سلیمان بی‌ایمان، یک من آرد نیم من نان؟ ه / ۶۴۹

۳۲. شب به نماز نافله، روز به کمین قافله. ه / ۶۴۹

۳۳. شب نماز شبگیر می‌کند، روز آب تو شیر می‌کند!

س / ۲ / ۶۹۸

* این مثل و مثل قبل از آن به طنز درباره‌ی کسی گفته می‌شود که به ظاهر دین‌دار و متدین است، ولی در باطن ریاکار و حیله‌گر است [امثال سخن]

۳۴. طاعتی را که بی‌ریا بُنیاد

ننهی، جمله باد باشد باد

«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۶۴

۳۵. ظاهرآرایی نباشد شیوه‌ی روشن‌دلان.

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۷۵۰

۳۶. غافل مشو ز حق به امید قبول خلق

یوسف به سیم قلب فروشد کسی چرا؟

«صائب» س / ۲ / ۸۰۲

۳۷. غلام همت آن نازنینم

که کار خیر بی‌روی و ریا کرد

«حافظ» س / ۲ / ۸۰۹

۳۸. گفت: شیخا! هر آنچه گویی هستم

لیکن تو چنان‌که می‌نمایی هستی؟

(شیخی به زنی فاحشه گفتا مستی

پیوسته به دامِ دیگران پابستی...)

«خیّام» د / ۳ / ۱۳۱۳

۳۹. گناه کردنِ پنهان، به از عبادت فاش.

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۲۳

۴۰. گنهکار اندیشه ناک از خدای

بسی بهتر از عابد خودنمای

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۲۷

۴۱. ما با همه سازیم و به سالوس نسازیم.

«فیضی» س / ۲ / ۹۴۸

بام در میخانه به از صد عرفات است

ما با همه سازیم و به سالوس نسازیم

۴۲. مال یتیمان خوری پس چله‌داری کنی

راه مزن بر یتیم، دست بدار از چله

«سنایی» س / ۲ / ۹۶۱

۴۳. مستی و مُقامری مرا بهتر از آنک

بر روی و ریا کنی صلاح ای ساقی

«عطار» س / ۲ / ۱۰۰۱

۴۴. مگر هرکه گوشت می‌خورد استخوانش را به گردنش می‌بندد. ک / ۳ / ۱۲۴۵

* مذمت افرادی است که به‌خاطر موفقیتی ناچیز خودنمایی می‌کنند.

۴۵. می خواری بهتر از ریاکاری است. س / ۲ / ۱۰۳۸

۴۶. می فروشی هرچه هست، از خودفروشی بهتر است

چند عیب می فروشان می‌کنی ای خودفروش!

«قاسم انوار» ه / ۹۲۳

۴۷. نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است

هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی

«حزین لاهیجی» د / ۱ / ۵۵

---

۱. هریو: هرات

۴۸. **نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند**

صاحبدلان، نه کنج عبادت برای نـان

«سعدی» د / ۴ / ۱۷۸۸

۴۹. **نبخشد زر جوانمرد از پی نام**

نـجوید نـردبان مـرغ از پـی بـام

«امیر خسرو دهلوی» د / ۴ / ۱۷۹۷

۵۰. **نه نماز شبگیر کن ، نه آب تو شیر کن .** ه / ۹۵۹

* نه عبادت ریاکارانه کن و نه حق مظلومان را بخور.

۵۱. **نیک باشی و بدت گوید خلق**

بـه کـه بـد بـاشی و نـیکت دانـند

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۷۴

۵۲. **هر پاک جامه را نتوان گفت پارساست .**

«پروین اعتصامی» د / ۴ / ۱۹۱۱

زنگـارهاست در دل آلودگـان دهـر

هر پاک جامه را نتوان گفت پارساست

۵۳. **هرکه را اسرار حق آمـوختند**

مُـهر کـردند و دهـانش دوخـتند

«مولوی» د / ۱ / ۵۵

۵۴. **هر نمازی و طاعتی که تـوراست**

گـند نـایی نـیرزد ار بـه ریـاست

«اوحدی» س / ۲ / ۱۱۹۴

۵۵. **هفتاد زَلّت[1] از نظر خلق در حجاب**

بـهتر ز طـاعتی کـه ز روی ریـا کـنیم

«حافظ» د / ۴ / ۱۹۸۲

۵۶. **یا مسلمان باش یا کافر، دو رنگی تا به کی ؟** ف / ۸۵۵

زرنگی

زرنگی زیاد مایه‌ی جوان مرگی است

۱. **آدم زرنگ پایش روی پوست خربزه است .** ه / ۲۲

۲. **آدم زرنگ سالی دو جفت کش بیشتر پاره می‌کند .**

ه / ۲۲

۳. **آدم زرنگ همیشه پایش توی چاله است .** ک / ۱ / ۳۶۱

۴. **آدم زرنگ همیشه دو پا پس است .** ه / ۲۲

۵. **آدم زیادی زرنگ ، جوان‌مرگ می‌شود .** ک / ۱ / ۳۶۲

۶. **پلهوان از پرفندی[2] به زمین می‌خورد .** ه / ۳۱۲

۷. **چون که گله بـازگردد از ورود**

پس فتد آن بز که پیش‌آهنگ بـود

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۵۳

۸. **خر پیشاهنگ آخر توبره‌کش می‌شود .** س / ۱ / ۳۹۴

۹. **دُم روباه از زرنگی زیاد لای تله است .** ه / ۵۳۴

* پـیرمرد کشـاورزی بـود کـه در نـزدیکی ده جـالیزی داشت و هندوانه‌اش زیاد بود، ولی از یک‌بابت خیلی نـاراحت بـود، روبـاه مکاری شب که می‌شد، به‌طرف جـالیز راه‌مـی‌افـتاد و در چشـم به‌هم‌زدنی، مقدار زیادی از خربزه و هندوانه‌های رسیده و نارس را خرد می‌کرد و همه‌ی بوته‌ها را می‌کَند. پیرمرد هر کاری کرد کـه روباه را بگیرد، مثل این‌که او می‌فهمید و به تله نمی‌افتاد. پیرمرد در راه روباه چاهی کند و روی آن را با خمیری درست کرد و در آن زهر ریخت و سر راه روباه گذاشت، ولی روباه مکار همین‌که خمیر را بو کشید، فهمید که زهر دارد و آن را نخورد. عاقبت پیرمرد با کسی مشورت کرد و او به پیرمرد گفت: «سر راه روباه، تله‌ای در زمین کار بگذارد و به زمین میخ کُند و یک تکه گوشت سالم و نازک هم بغل آن بگذارد تا روباه در تله بیفتد.» پیرمرد وسـایل کـار را فراهم کرد و تله را با گوشت سر راه روباه گذاشت، روباه شب که آمد سراغ جالیز، سفره‌ی آماده و چرب‌ونرمی دید، جلو رفت، بـو کشید و نگاه کرد، دید عجب غذای لذیذی است. ولی از این فکر هم غافل نبود که ممکن است دامی برایش گذاشته بـاشند. بـه هـمین جهت، دُم خودش را به طرف آسیابی که به نظرش خطرناک می‌آمد،

---

۱. زَلّت : لغزش و خطا

۲. پرفندی : پرفنی

نزدیک کرد و عقب عقب رفت که ناگهان تله دم روباه را گرفت. روباه به هر طرف که زد و هر طرف که رفت و هر زرنگی که به‌خرج‌داد، خلاص نشد که نشد. تا صبح آن‌قدر تلاش کرد که خسته و بی‌حال افتاد. پیرمرد آمد و گفت: آقای روباه، تو با آن‌همه مکر و زرنگی، چه‌طور شد که توی تله افتادی؟» روباه گفت: «من که در تله نیستم، بلکه این دم من است که در تله افتاده. من به این سادگی‌ها در تله نمی‌افتم!» پیرمرد گفت: «بله، دم روباه از زرنگی در تله است.» [داستان‌های مثل: ۵۱۰]

۱۰. رشد زیادی مایه‌ی جوان‌مرگی است. د / ۲ / ۱۱۵۳

۱۱. روباه از هر دو دست به تله می‌افتد. هـ / ۳۱۲

۱۲. زرنگی زیاد مایه‌ی جوان‌مرگی است. هـ / ۳۱۲

۱۳. قاطر پیشاهنگ، آخرش توبره‌کش می‌شود.

د / ۲ / ۱۱۵۳

۱۴. کلاغ از هر دو پا به دام می‌افتد. هـ / ۳۱۲

۱۵. مرغ زیرک به هر دو پای در دام می‌افتد.

س / ۲ / ۹۹۴

زن

۱

زینت زن، عفّت است

حضرت فاطمه(علیهاالسلام): **خَیْرٌ لِلنِّساءِ اَنْ لایَرَیْنَ الرِّجالَ وَ لایَراهُنَّ الرِّجالُ** [نهج‌الحیاة، حدیث ۸۷]

* آنچه برای زنان نیکوست، این که [بدون ضرورت] مردانِ نامحرم را نبینند و نامحرمان نیز به آنان ننگرند.

امثال و حکم فارسی

۱. چادر، قلعه‌ی زن است. د / ۲ / ۶۰۴

۲. زنان را ز هر خوبی‌ای دست‌رس
فزون‌تر همان پارسایی است بس

«اسدی» د / ۲ / ۹۱۹

۳. زینت زن عفّت است، زینت مرد غیرت. هـ / ۶۱۷

۲

به گفتار زنان، هرگز مکن کار

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **لَنْ یُفْلِحَ قَوْمٌ وَلُّوا اَمْرَهُمْ امْرَأَةً**

[صحیح بخاری، حدیث ۴۱۶۳]

* مردمی که زمام امور خود را به‌دست زنی بسپارند، هرگز روی رستگاری را نمی‌بینند.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **کُلُّ امْرِئٍ تُدَبِّرُهُ امْرَأَةٌ فَهُوَ مَلْعُونٌ**

[بحارالانوار، ج ۱۰۳: ۲۲۸]

* هر مردی که زنی او را اداره کند، از رحمت خدا به‌دور است.

امثال و حکم فارسی

۱. برکنده به، آن ریش که در دست زنان است.

د / ۱ / ۴۲۴

۲. به تدبیر و رأی زن کار نکنید.

* خسرو پرویز ماهی دوست داشتی. روزی خسرو و شیرین هردو به هم بر منظر نشسته بودند، صیادی ماهی بزرگ به هدیه آورد و پیش ایشان نهاد خسرو او را چهار هزار درم فرمود دادن. شیرین گفت: «نه نیکو کردی.» گفت: «چرا»؟ شیرین گفت: «از بهر آن که اگر از حَشم یکی را چهار هزار درهم دهی، گوید: «مرا همان دادی که صیادی را و اگر کم‌تر دهی، گوید: «مرا کم از صیاد می‌دهی.» پرویز گفت: «راست گفتی، ولیکن اکنون گذشت و زشت باشد ملوک را از قول خویش بازآمدن.» شیرین گفت: «تدبیر می‌دانم.» گفت: «چگونه؟» گفت: «این صیاد را بازخوان و بگو که این ماهی نر است یا ماده؟ اگر گوید نر است، گو مرا ماده می‌باید و اگر گوید ماده است، گو مرا نر می‌باید. صیاد را بازخواندند. صیاد مردی زیرک و دانا بود. خسرو او را پرسید که: «این ماهی نر است یا ماده؟» صیاد زمین بوسه داد و گفت: «این ماهی نه نر است نه ماده، این ماهی خنثا است!» خسرو را خنده آمد، گفت: «چهارهزاردرم دیگرش بدهید.» مرد پیش خازن شد و چهارهزار بستد و به انبان در کرد و به گردن برنهاد. چون در میان سرای می‌رفت، یک‌درم سیم از انبان افتاد. صیاد انبان بنهاد و آن درم برگرفت و ایشان بدیدند. شیرین، خسرو را گفت: «بخیلی و سفلگی مرد بدیدی که یک‌درم غلامی از انبان بیفتاد، هشت هزار درم را از گردن فرونهاد و آن یک‌درم را برگرفت و دلش نداد که آن یک‌درم غلامی از آن، تو برگرفتی؟» پرویز را خشم آمد، گفت: «ای شیرین، راست گفتی، صیاد را بازخواند و گفت: «ای دون همت ناجوانمرد! از بهر یک‌درم که از تو بیفتاد، انبانی بدین گرانی از گردن فرونهادی و آن یک‌درم برگرفتی که آن یک‌درم غلامی از آن ما برگرفتی.» صیاد گفت: «عمر ملک دراز باد، من آن یک‌درم را نه از آن برگرفتم که او را خطری است، بلکه از بهر آن گرفتم که بر یک روی درم صورت شیرین نگاشته است و روی دیگر نام خسرو نبشته است، ترسیدم کسی به نادانی پای بر آن درم نهاده و بر نام و صورت خسرو استخفاف کرده آید و من بدان مأخوذ شوم.» خسرو را این سخن سخت خوش‌آمد و گفت: «اَحسنت.» و بفرمود تا چهارهزاردرم دیگرش دادند و صیاد با دوازده‌هزاردرم بازگشت شادمان، و خسرو منادی فرمود کردن که به تدبیر و رأی زنان کار نکنید که هرآن‌کس که به تدبیر و رأی و فرمان زنان کار کند، بر هر درمی، دودرم زیان کند [نصیحة‌الملوک غزالی: ۲۸۳]

۳. به گفتارِ زنان، هرگز مکن کار. «ناصر خسرو» هـ / ۲۷۷

۴. چو زن شاه شد، کارها گشت خام.

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۹

۵. چو کردی مشورت با زن، خلافِ زن کن ای نادان.

«سنایی» هـ / ۳۹۳

۶. چون به فرمان زن کنی ده و گیر
نام مردی مبر به ننگ بمیر
پیش خود مستشار گردانش
لیک کاری مکن به فرمانش

«اوحدی» د / ۲ / ۶۵۷

۷. روا باشد که از پس شیر و اژدها فرا شوید و از پس زنان مشوید. «کیمیای سعادت» د / ۲ / ۸۷۴

۸. زن بود آن که مر او را بفریبد زن.

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۲۱

۹. عیال زن خویش باشد هرآن‌کس
که فرمان‌بر زن کند خویشتن را

«انوری» د / ۲ / ۱۱۱۹

۱۰. کدخدایی را دادند به زن، در چلّه‌ی زمستان دستور داد بزها را بچینند. ف / ۶۰۷

۱۱. مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان، گناه.[1] «سعدی» هـ / ۸۹۶

۳

فلک از مکر زن صد ناله دارد

۱. قرآن کریم: ﴿اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظیمٌ﴾ [یوسف / ۲۸]

* (عزیز مصر گفت:) مکر شما زنان بزرگ است.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **مٰا لِإبْلیسَ جُنْدٌ اَعْظَمُ مِنَ النِّساءِ وَ الْغَضَبِ** [خصال: ۱۱۳]

* ابلیس را سپاهی بزرگ‌تر از زنان و خشم نیست.

۳. امام علی(علیه السلام): **مَنْ اَحَبَّ النِّساءَ لَمْ یَنْتَفِعْ بِعَیْشِهِ** [خصال: ۱۸۳]

* کسی که زن‌دوست باشد، از زندگی‌اش بهره‌ای نمی‌برد.

---

۱. آیه‌ی ۲۳۳ سوره‌ی بقره، صریحاً از مشورت با زنان در برخی امور مربوط به خانواده سخن گفته است و از این رو، امثال و حکم این بخش هرگز ناظر به مشورت در این‌گونه امور نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. از بدی‌های زن مشو ایمن
گرچه از آسمان نزول کند
د / ۱ / ۱۰۵

۲. اسب و زن و شمشیرِ وفادار که دید؟ د / ۱ / ۱۶۹

۳. اگر زن نبود، هیچی نبود، قاپچی نبود، توپچی نبود.
ه / ۱۴۰

* زن سرچشمه‌ی فتنه‌هاست.

۴. برنیاید کس با مکر زنان هرگز. «منوچهری» د / ۱ / ۴۲۸

۵. به زن تا توانی تو ایمن مباش
همان ایمن از مرد ریمن مباش
«ایرانشاه ابی‌الخیر» م / ۱۶۰

۶. چون نقش وفا و عهد بستند
بر نام زنان قلم شکستند
«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۱۶۹

۷. حیله‌کار زن است و روباه! ه / ۴۲۷

۸. درخت مکر زن صد ریشه دارد
فلک از دست زن اندیشه دارد
«از ترانه‌های روستایی خراسان» ه / ۵۰۱

۹. در همه معنی، سرشت زنان از حیلت است.
«سمک عیار» ه / ۸۹۹

۱۰. روح را از عرش آرد در حطیم
لاجرم کسید زنان باشد عظیم
«مولوی» د / ۱ / ۲۷۹

۱۱. زنان چون درخت‌اند سبز آشکار
ولیک از نهان زهر دارند بار
«اسدی» د / ۱ / ۲۷۹

۱۲. ز دستان زن هرکه ناترس‌کار
روان با خرد نیستش سازگار
«اسدی» د / ۲ / ۹۰۱

۱۳. شیکم هر فتنه‌روکه واکنی، دسّ زن توشه. ق / ۴۰۰

۱۴. فریب پری‌پیکران جوان
نخواهد کسی کو بود پهلوان
«فردوسی» د / ۲ / ۱۱۴۱

۱۵. فلک از مکر زن صد ناله دارد.
«از ترانه‌های روستایی خراسان» ه / ۷۴۷

۱۶. کپنک گوش کن از مکر زنان، حالا حاضرکن صد من زعفران. ف / ۶۰۷

۱۷. مرد اگر شیر و اژدها باشد
به کمد زن اوفتد مور است
«جابری» ج / ۳۷۱

۱۸. مکر از زنان و تلبیس از ابلیس است. ه / ۸۹۹

۱۹. مکرِ زن، ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!
د / ۴ / ۲۰۲

۲۰. مکر زن را خر نکشد. «جامع‌التمثیل» ه / ۴۲۷

۲۱. نشاید یافت اندر هیچ برزن
وفا در اسب و در شمشیر و در زن
«نظامی» ج / ۳۹

۲۲. وقتی شیطان در مکر خود درمی‌ماند، به سراغ زن می‌رود. ه / ۹۷۴

۲۳. هرآن کو نترسد ز دستان[1] زن
از او در جهان رای دانش مزن
«اسدی» د / ۴ / ۱۹۰۶

۲۴. هر بلا کاید پدید اندر جهان
باشد از شومیّ زن در هر مکان
«مولوی» ه / ۹۹۶

۲۵. هرجا که زن است، فتنه آن‌جاست. «فتوحی» ه / ۹۸۲

۲۵. هر فتنه که اندر این جهان است
محصول خیانت زنان است[2]
ه / ۹۹۶

---

۱. دستان: مکر و حیله

۲. روشن است که در عبارات و اشعاری این‌چنین، نوعی مبالغه وجود دارد که صرفاً به‌خاطر توجه دادن انسان‌ها به خطر فریفته شدن توسط زنان حیله‌گر به‌کار رفته است. ازاین‌رو، نباید سخنانی از این دست را تحقیر زنان شمرد و با این‌گونه مبالغه‌های شاعرانه، نقش مردان شیطان‌صفت را در فتنه‌های روزگار، نادیده گرفت.

۴

حکمت های دیگر

۱. بند یک ماده مشو تا بتوانی چو خروس
تـا بـوی تـاجور و پـیشروی تـا جـوران
(یوسف مصری ده سـال ز زن زنـدان دیـد
پس ز تو کی خطری دارند این بـی‌خطران
آن‌که با یوسف صدّیق چنین خواهـد کـرد
هیچ دانی چـه کـند صـحبت او بـا دگـران
حجره‌ی عـقل ز سـودای زنـان خـالی کـن
تا به جان پند تو گیرند همه پـر عـبران ...)

«سنایی» د / ۱ / ۴۶۸

□

۲. هیچ‌کس را با زنان محرم مدار
که مثال آن چو پنبه است و شرار

«مولوی» د / ۴ / ۲۰۱۸

زهد

۱

سعادت اَر طلبی، ساده زندگانی کن

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا الرّاحَةُ الْعُظْمىٰ**

[غررالحکم، حدیث ۳۲۸]

* زهد و دل کندن از دنیا، بزرگ‌ترین آسایش است.

۲. امام صادق(علیه السلام): **جُعِلَ الْخَيْرُ كُلُّهُ في بَيْتٍ، وَ جُعِلَ مِفْتَاحُهُ الزُّهْدَ فِي الدُّنْيَا**

[بحارالانوار، ج ۷۳: ۴۹]

* همه خیر در یک خانه نهاده شده و کلید آن بی‌اعتنایی به دنیا قرار داده شده است.

امثال و حکم فارسی

۱. **آب راحت‌تر از شربت پایین می‌رود.** س / ۱ / ۴

* درباره‌ی راحت‌تر بودن زندگی بی‌آلایش گفته می‌شود [امثال سخن]

۲. **آن را که جای نیست، همه شهر جای اوست.**

«سعدی» د / ۱ / ۵۴

۳. **آن‌کس از دزد بترسد که متاعی دارد**
عـارفان جـمع نکـردند و پـریشانی نـیست

«سعدی» د / ۱ / ۵۹

۴. **آن‌گه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی.**

«سعدی» د / ۱ / ۶۶

* یکی از ملوک مدت عمرش سپری شده، قائم‌مقامی نداشت. وصیت کرد که بامدادان، نخستین کسی که از در شهر درآید، تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض مملکت به او. اتفاقاً اول کسی که از در شهر درآمد، گدایی بود که در همه عمر رقعه بر رقعه دوخته و لقمه به دریوزه اندوخته. ارکان دولت و اعیان حضرت، وصیت ملک به‌جای آوردند و مفاتیح قلاع و خزاین بدو تسلیم کردند. مدتی مملکت راند تا بعضی از امرای دولت سر از حکم و طاعت او بپیچانیدند و ملوک دیار از هر طرف به منازعت او برخاسته و به مقاومت لشکر آراستند. فی‌الجمله سپاه و رعیت به هم برآمدند و برخی از بلاد از تصرف او به‌در رفت. درویش از این واقعه خسته‌خاطر بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود، از سفر

بازآمد. او را در آن مرتبه دید، گفت: منّت خدای را عزوجل که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال و دولت رهبری. گلت از خار و خارت از پای به‌درآمد تا بدین پایه رسیدی. گفت: ای یار عزیز، تعزیتم کن، چه جای تهنیت است. آن‌گه که تو دیدی، غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی [امثال و حکم دهخدا، ج ۱: ۶۶] «سعدی»

۵. از حریر و سمور بیزارم باز میل قلندری دارم

«شیخ بهایی» س / ۱ / ۵۸

۶. اندرین دیر کهن، کار سبک‌باران خوش است.

«حافظ» د / ۱ / ۲۹۱

از زبانِ سوسنِ آزاده‌ام آمد به گوش

کاندرین دِیر کهن، کار سبکباران خوش است

۷. بار سبک از بهشت آمده است. ه / ۱۹۷

۸. بارِ سبک، زود به منزل رسد. د / ۱ / ۳۵۸

۹. به درویش گفتند بساط برچین، دست بر دهان گذاشت. د / ۱ / ۴۰۲

* کنایه از این است که اشخاص بی‌بضاعت و لات، در تبدلات زمانه و انقلابات، آسوده و سبک‌بارند. مثل درویش که تمام بساط کسب و زندگانی‌اش دهانش است و هروقت بگویند بساطت را از سر این کوچه برچین، یا بگویند اسباب‌هایت را جمع کن که زمان حرکت است، فقط دهانش را می‌بندد [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری: ۶۱]

۱۰. به درویش گفتند کوچ، تخته پوست به دوش افکند.

ف / ۴۸۱

۱۱. بهلول و خرقه، نون جو و سرکه. ق / ۱۶۸

* هارون‌الرشید از بهلول درباره‌ی حساب‌رسی آن دنیا پرسید. بهلول گفت: یک ساج نان‌پزی بیاورند و زیر آن آتش روشن کنند. بعد به هارون گفت، پا روی ساج بگذار و دارایی خود را شرح بده. هارون روی ساج رفت و فقط چند قلم از دارایی‌هایش را سریع گفت و دیگر نتوانست تحمل کند و پایین آمد. فقط توانست از سلطنت و کاخ و خزانه و حرمسرایش یاد کند و از شرح باقی بازماند. آن‌گاه بهلول روی ساج رفت و گفت: بهلول و خرقه، نان جو و سرکه، و زود پرید پایین و به هارون گفت: وضع حساب آخرت نیز همین‌طور است. داراها دردسر بیشتری پیش‌رو دارند [قنک و نمک: ۱۶۸، با اندکی تغییر]

۱۲. تنور شکم دم‌به‌دم تافتن

مصیبت بود روز نایافتن

«سعدی» ب / ۲۲۳

۱۳. جهان که هست در آن حاصل عمل جز هیچ

خوش آنکسان که به عالم به هیچ خرسندند

«خسرو دهلوی» ج / ۱۷۱

۱۴. چوب را آب فرو نمی‌برد. ه / ۳۸۹

* سبکباران از حوادث روزگار و سختی‌های آن درامان‌اند.

۱۵. خانه به پشتم، کلید به مشتم. ه / ۴۳۳

* ساده‌زیستی مایه‌ی آسایش و آسودگی است.

۱۶. خر که کمتر نهند بر وی بار

بی‌شک آسوده‌تر کند رفتار

«سعدی» س / ۱ / ۴۰۳

* هرچه تعلقات و وابستگی‌ها کمتر باشد، زندگی آسان‌تر است [امثال سخن]

۱۷. خوشا آن‌کس که بارش کمترک بی. «باباطاهر» ه / ۴۸۱

۱۸. خوش عالمی است نیستی، هرجا که ایستی، کس نگوید کیستی. ب / ۳۱۰

۱۹. خوش فرش بوریا بود و گدایی و خواب امن

کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

«حافظ» د / ۲ / ۷۶۱

۲۰. دولت اندر خدمت فقراست و مردم غافل‌اند

آن‌که درویشی گزیند پادشاهی می‌کند

س / ۱ / ۵۴۰

۲۱. دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال

بی‌تکلف بشنو دولت درویشان است

«حافظ» س / ۱ / ۵۴۲

۲۲. سبکبار مردم، سبک‌تر روند. «سعدی» د / ۲ / ۹۴۱

۲۳. سبکباری از بهشت آمده است. د / ۲ / ۹۴۱

۲۴. سبکباری گزین تا سهل تانی از جبل پرّی

که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پل وان

«امیر خسرو» د / ۲ / ۹۴۱

۲۵. سعادت اَر طلبی، ساده زندگانی کن.

«نظام وفا» ه / ۹۳۷

۲۶. سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی.

«خاقانی» م / ۴۸۳

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی
که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی

۲۷. عشرت روی زمین بی‌سر و پایان دارند
دخل بی‌خرج اگر هست گدایان دارند
«صائب» س / ۲ / ۷۷۴

۲۸. غنای فقر ز سامان پادشاهی به. «درویش» س / ۲ / ۸۱۷

۲۹. فراغت بایدَت، راه عَدَم گیر. «نظامی» ب / ۴۷۳

۳۰. کوسه‌ی کم‌ریش دلی داشت تنگ
ریش‌کشان دید یکی را به چنگ
گفت رخم گرچه زجاجی وَش است
ایمنی از ریش‌کشان هم خوش است
د / ۳ / ۱۲۴۷

۳۱. گرسنه باش و آسوده باش.
* فقر با آسایش خیال بهتر از ثروتمندی آمیخته به پریشانی است.

۳۲. لُنگکی زیر و لُنگکی بالا
نه غم دزد و نی غم کالا
د / ۳ / ۱۳۷۰

۳۳. نون جو، دوغ گو، گوش خو. ف / ۵۳۱ (با قدری تفاوت)
* زندگی بدون دغدغه‌ی خیال و داشتن آرامش و با حداقل معاش، ترجیح دارد بر زندگی مجلل و معاش عالی و پرماجرا. «گو» تلفظ کلمه‌ی گاو در لهجه‌ی برخی روستاهای ایران و «خو» نیز تلفظ کلمه‌ی خواب در لهجه‌ی برخی روستانشینان است.

۳۴. هرچه سبکبارتر، آسوده‌تر.

۳۵. هرکه تهی‌کیسه‌تر، آسوده‌تر. «نظامی» هـ / ۱۰۱۰

۳۶. هیچ شاهنشه به گیتی خوش‌تر از درویش نیست.
(دیده را درویش کن، عالم سراسر زان توست)
«عماد خراسانی» س / ۲ / ۱۲۲۵

۲
زاهدی در پلاس پوشی نیست

رسول خدا(ص): **اَلزُّهْدُ لَیْسَ بِتَحْریمِ الْحَلالِ، وَ لٰکِنْ اَنْ یَکُونَ بِما فی یَدَیِ اللهِ اَوْثَقَ مِنْهُ بِما فی یَدَیْهِ** [همان، ج ۷۷: ۱۷۲]

* زهد، به حرام کردن حلال (بر خود) نیست، بلکه به این است که انسان اطمینانش به آن‌چه در دست خداست بیشتر باشد از آن‌چه در دست خود اوست.

امثال و حکم فارسی

۱. از دو بالِ سِریش کرده نشد
هیچ طرّار، جعفر طیار
«سنایی» د / ۱ / ۱۳۰

۲. از ریش و پوستین نشود خواجه کدخدای
بز نیز ریش دارد و سگ نیز پوستین
هـ / ۹۷

۳. اگر از خرقه، کس درویش بودی
رییس خرقه‌پوشان، میش بودی!
د / ۱ / ۱۹۱

۴. اگر سگ به محراب اندر شود
مر آن را بزرگی سگ نشمریم
«ناصر خسرو» س / ۱ / ۱۰۲

۵. ای بسا خرقه که مُستوجب آتش باشد.
«حافظ» د / ۱ / ۳۱۹

۶. باز ار چه گاه‌گاهی بر سر نهد کلاهی
مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
«حافظ» س / ۱ / ۱۵۰

۷. بسا حلوای صابونی که زهرش در میان باشد.
«سعدی» هـ / ۲۳۹
نه هر بیرون که می‌بینی درونش هم‌چنان باشد
بسا حلوای صابونی که زهرش در میان باشد

۸. به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی. «حافظ» د / ۴ / ۱۸۶۱

۹. به زهد خشک به جایی نمی‌رسد زاهد
که پای آبله‌دار است، دست سبحه شمار
«صائب» م / ۱۳۵

۱۰. پارسایی به خرقه‌پوشی نیست. «مولوی» هـ / ۲۹۶

۱۱. ترک دنیا و شهوت است و هوس
پارسایی، نه ترک جامه و بس
«سعدی» س / ۱ / ۲۴۰

۱۲. حاجت به کلاه ترکی داشتنت نیست

درویش صفت باش و کلاه تتری‌دار

(دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقع

خود را از عمل‌های نکوهیده بری دار ...)

«سعدی» د / ۲ / ۶۸۶

۱۳. خطی زشت است که به آب زر نبشسته است. (گفت چگونه می‌بینی این دیبای معلم را بر این حیوان لایعلم؟ گفتم ...)

«سعدی» د / ۲ / ۷۴۲

۱۴. در عمل کوش و هرچه خواهی پوش

تاج بر سر نه و علم بر دوش

«سعدی» د / ۲ / ۷۹۳

۱۵. درویشی به قلّت مال نیست، بلکه به قلّت شهوات است.

«کیمیای سعادت» ه / ۵۱۶

۱۶. درویشی به لباس نیست. ه / ۵۱۶

۱۷. دریاب که درویشی با دلق و کلاهی نیست.

«اقبال لاهوری» س / ۱ / ۴۹۳

اقبال قبا پوشد، در کار جهان کوشد

دریاب که درویشی با دلق و کلاهی نیست

۱۸. دست کوتاه باید از دنیا

آستین خواه دراز و خواه کوتاه

«سعدی» س / ۱ / ۵۰۳

۱۹. دین نیست شاها به پوشش به پای.

«فردوسی» د / ۲ / ۸۵۰

به خسرو چنین گفت آن رهنمای

که دین نیست شاها به پوشش به پای

۲۰. روی مردان به راه باید راه

چیست این جامه‌ی کبود و سیاه

«اوحدی» د / ۲ / ۸۸۳

۲۱. ریا حلال شمارند و جام باده حرام

زهی طریقت و ملت، زهی شریعت و کیش

«حافظ» س / ۱ / ۵۸۸

۲۲. زاهدی در پلاس پوشی نیست

زاهد پاک باش و اطلس‌پوش

«سعدی» ه / ۵۸۸

۲۳. زهد، با نیت پاک است نه با جامه‌ی پاک

ای بس آلوده که پاکیزه ردایی دارد

«پروین» د / ۲ / ۹۳۰

۲۴. زُهد در عمامه و در ریش نیست

هرکه گوید یا علی درویش نیست

ف / ۵۸۵

۲۵. زهد نبود روی چون طاعون و قطران داشتن.

«سنایی» د / ۲ / ۹۳۰

زهد چبود هرچه جز حق روی از آن برتافتن

زهد نبود روی چون طاعون و قطران داشتن

۲۶. سبحه بر کف، توبه بر لب، دل پر از شوق گناه

معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

«صائب» س / ۱ / ۶۳۴

۲۷. سلیمان نشد دیو از انگشتری. ه / ۶۴۹

۲۸. شب به نماز نافله، روز به کمین قافله! ه / ۶۶۲

۲۹. شب نماز شبگیر می‌کند، روز تو آب شیر می‌کند!

ه / ۶۶۴

۳۰. عارف به ذات شو نه به دلق قلندری!

«سعدی» س / ۲ / ۷۵۴

ترک هواست کشتی دریای معرفت

عارف به ذات شو نه به دلق قلندری

۳۱. عجب ز حالت قومی که خون طفل یتیم

خورند و روی گلیمش نمی‌کنند نماز

«آتش اصفهانی» س / ۲ / ۷۶۶

۳۲. قلندری به درازی مو نیست. ه / ۹۰۵

۳۳. قلندری نه به ریش است و موی یا ابرو. ه / ۹۰۵

۳۴. کار با خرقه نیست با حرقه است.

«کشف‌المحجوب» د / ۲ / ۱۱۷۲

۳۵. کس به خرقه نشد ولی‌الله. «سیف فرغانی» م / ۶۲۱

کس به افسر نگشت شاه جهان کس بـه خـرقه نشد ولی‌الله

۳۶. لباس طریقت به تقوا بود

نه در جبه و دلق خضرا بود

د / ۱ / ۲۵

۳۷. مجنون نتوان بود به ژولیدگی موی

مستی بـه پـریشانی دستار نباشد

«کلیم» س / ۲ / ۹۷۱

۳۸. مرد بی‌مروّت زن است و عابد با طمع رهزن.

«سعدی» س / ۲ / ۹۸۲

۳۹. مرد خداپرست که تقوا طلب کند

خواهی سپیدجامه و خواهی سیاه باش

«حافظ» د / ۲ / ۶۸۶

۴۰. نه عیسی می‌توان خواندن هرآن‌کس را که خر دارد. «رضی‌الدین نیشابوری» ه / ۶۴۹

۴۱. نه معجزات بود هرکه را عصا باشد.

«ادیب صابر» د / ۴ / ۱۸۵۶

۴۲. نه هرآن کو ورقی خواند معانی دانست.

«حافظ» د / ۴ / ۱۸۵۸

شرح مجموعه‌ی گل مرغ سحر داند و بس

نه هرآن کو ورقی خواند معانی دانست

۴۳. نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است.

«ظهیر فاریابی» د / ۴ / ۱۸۵۹

نه هر زنی بـه دوگز مقنعه است کدبانو

نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است

۴۴. نه هر سیاه‌دلی کیمیاگری داند. ه / ۹۶۱

۴۵. نه هرکس شد مسلمان، می‌توان گفتن که سلمان شد

کـه اول بـایدش سلمان شد و آنگه مسلمان شد

«وفایی شوشتری» د / ۴ / ۱۸۶۰

۴۶. نه هرکه آینه سازد سکندری داند. «حافظ» ه / ۹۶۱

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

۴۷. نه هرکه داشت عصا بود موسی عمران.

«پروین اعتصامی» ه / ۹۶۲

۴۸. نه هرکه زاده‌ی مصر است، شیخ ذوالنون است.

«کاتبی» ه / ۹۶۱

۴۹. نه هرکه سر نتراشد قلندری داند. «حافظ» د / ۴ / ۱۸۶۲

هزار نکته‌ی باریک‌تر ز مو این‌جاست

نه هرکه سر نتراشد قلندری داند

۵۰. نه هرکه لاف سخن می‌زند سخن‌دان است.

«خواجو» ه / ۹۶۳

۵۱. نه هرکه مقنعه بر سر فکند، شد بانو

نـه هـرچـه شیرین باشد بود شکر و قند

«فاطمه سلطان خانم» ه / ۹۶۳

۵۲. هر پاک جامه را نتوان گفت پارساست.

«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۱۳۶

زنگـارهاست در دل آلودگـان دهـر

هر پاک جامه را نتوان گفت پارساست

۵۳. هرکس دو بال غاز به دوش ببندد، فرشته نمی‌شود.

ه / ۱۰۰۱

۵۴. هرکه دارد خُمی نه سقراط است. «سنایی» ه / ۹۶۱

۳
زاهد شدی کنون که شدی پیر و ناتوان

۱. ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد

زاهد شدی کنون که شدی پیر و ناتوان

«ناصر خسرو» ه / ۴۰۸

۲. چه سود از دزدی آنگه توبه کردن

که نتوانی کمند انداخت بر کاخ

«سعدی» ه / ۴۰۸

۳. حاکمان در زمان معزولی

همه شبلی و با یزید شوند

«سعدی» ه / ۵۷۵

۴. روباه تا ته چاه است کرباس خیر می‌کند! ه / ۵۷۵

۵. قحبه‌ی پیر چه کند که توبه نکند از نابکاری و شحنه‌ی معزول از مردم آزاری. «سعدی» ه / ۴۰۸

۶. گهی کاندر بلا مانی، خدا خوانی خدا خوانی

چو بازت عافیت بخشد سر از طاعت بگردانی

ه / ۵۷۵

۷. وانگه که شدی ضعیف، بنشستی

با زهد، چو با یزید بسطامی

«ناصر خسرو» ه / ۵۷۵

۴
حکمت‌های دیگر

۱. بیا که رونق این کارخانه کم نشود

به زهد هم‌چو تویی و به فسق هم‌چو منی

«حافظ» ج / ۱۱۵

۲. خوب‌تر بر چهره‌ی قدرت نماید خال زهد

کسوت عفت به قدر کامکاری خوش‌تر است

(زهد و عفت کز صفات عاشقان صادق است

با فقیری خوش بوَد با شهریاری خوش‌تر است ...)

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۷۵۲

۳. لب هرچه نوشید، تن هرچه پوشید. ه / ۸۴۸

۴. وای آن زهدی که از بی‌علم یابد انتشار.

«سنایی» س / ۲ / ۱۱۱۱

وای آن علمی که از بی‌عقل باشد منتشر

وای آن زهدی که از بی‌علم یابد انتشار

سبب
هیچ مقصودی میسّر نیست تا اسباب نیست

۱. از آفتاب زمستان آدم گرم نمی‌شود. ک / ۸ / ۱۱۱۳

* نیازهای بزرگ با وسایل و اسباب اندک برنمی‌آید [کتاب کوچه]

۲. از پای لنگ چه سیر و از دست گرسنه چه خیر؟

ک / ۳ / ۱۲۲۹

* از آن که اسباب فراهم ندارد، توقع انجام کار نباید داشت [کتاب کوچه]

۳. اسب حضرت عباس هم جو می‌خواهد. و / ۱ / ۱۲۸

* برای انجام هر کاری، حتی کارهای خداپسندانه و مقدس هم به وسایل انجام آن کار نیازمندیم [فوت کوزه‌گری]

۴. اگر اشتر و اسب و استر نباشد

کجا قهرمانی بود قهرمان را

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۹۱

۵. با این چیزها قبر آقا درست نمی‌شود. د / ۱ / ۳۴۴

۶. با دست بسته هیچ شناور شنا نکرد. «صائب» س / ۱ / ۱۴۷

جز من که راه عشق به تسلیم می‌روم

با دست بسته هیچ شناور شنا نکرد

۷. با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد. د / ۱ / ۳۶۴

۸. با کشتی شکسته به دریا چه می‌روی؟ س / ۱ / ۱۵۳

۹. با نردبان به آسمان نمی‌شود رفت. ک / ۸ / ۱۱۰۹

۱۰. بنّا که خشت می‌خواهد باید دستش داد. ه / ۷۶۵

۱۱. تن عور و آتش‌بازی؟! ک / ۱ / ۲۵۱

۱۲. چگونه جَهَد شیر بی‌چنگ نیز

اگر چند باشد دلش پُرستیز

«فردوسی» د / ۲ / ۶۱۷

۱۳. چو دندان نیست، نتوان لب گزیدن. ه / ۷۶۶

۱۴. در عالم امکان، نتوان ترک سبب کرد.

«صائب» س / ۱ / ۴۷۸

بی‌ابر صدف قطره‌ای از بحر نیاید

در عالم امکان نتوان ترک سبب کرد

۱۵. دیزی با قل هوالله جوش نمی‌آید. س / ۱ / ۵۵۰

* هرچیز اسباب و وسایل خود را می‌خواهد.

(امثال سخن)

۱۶. ز بی‌آلتان کار ناید درست. ه / ۵۹۳

۱۷. سوزی باید کز پای در آرد خاری. و / ۲ / ۶۶۳

* انجام هر کاری، به وسیله‌ی مخصوص به خودش نیاز دارد [فوت کوزه‌گری]

۱۸. شغال بیشه‌ی مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی.

و / ۲ / ۶۸۶

* برای انجام هر کاری، باید وسیله و لوازم مناسب آن را داشت [فوت کوزه‌گری]

۱۹. عالم، عالم اسباب است. د / ۴ / ۲۰۲

۲۰. عروسان را به سوی حجله نتوان برد بی‌سازی.

«طغرا» س / ۲ / ۷۶۹

۲۱. فرشو با جارو می‌زنن، برفو با پارو. ق / ۴۳۴

* هر کاری ابزاری دارد.

۲۲. قبر آقا گچ می‌خواهد و آجر. ه / ۷۶۵

۲۳. قلندری هم کشکول می‌خواهد. ه / ۷۶۵

۲۴. کار ابزار می‌خواهد. د / ۲ / ۸۹۶

۲۵. کار اسباب می‌خواهد. د / ۳ / ۱۲۷۱

۲۶. کار کارفرما[1] می‌خواهد. س / ۲ / ۸۶۵

۲۷. کس نکرده است جز به مایه خمیر.

«ناصر خسرو» س / ۲ / ۸۷۹

خوی نیک است و عقل مایه‌ی دین

کس نکرده است جز به مایه خمیر

۲۸. کی فروزد چراغ کس بی‌زیت؟

«بهاءالدین ولد» س / ۲ / ۹۰۰

۲۹. گرازان به دندان و شیران به چنگ

توانند کردن به هرجای جنگ

یلان هم به شمشیر و تیر و کمان

توانند کوشید با بدگمان

«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۶

۳۰. لک‌لک به سر منار ملّا نمی‌شه، از روغن پنبه‌دانه هم حلوا نمی‌شه. ه / ۸۵۱

* هر کاری شرایط و وسایل مخصوصی لازم دارد.

۳۱. ماست‌بندی هم قالب می‌خواهد. ه / ۸۶۰

۳۲. مرد بی‌پوستین سفر نکند. س / ۲ / ۹۸۲

* هر کاری مقدمات و ضروریاتی دارد که باید مراعات بشود [امثال سخن]

۳۳. معدن گوهر بود آری صدف، لیکن یکی

قطره‌ی باران بباید تا در او گردد گهر

«غنصری» د / ۴ / ۱۷۱۶

۳۴. هرکجا آب نباشد نتوان کرد شنا.

«فرخی سیستانی» ه / ۹۹۶

۳۵. هیچ‌کس بر بام نتواند شدن بی‌نردبان. ه / ۱۰۴۸

۳۶. هیچ مقصودی میسر نیست تا اسباب نیست.

«کاتبی» ه / ۱۰۴۹

---

۱. کارفرما: وسیله‌ی کار

ستم

۱

از داد خدا بترس و بیداد مکن

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِیّاکُمْ وَ الظُّلْمَ [کنزالعمال، حدیث ۷۶۳۹]

* از ستم کردن بپرهیزید.

۲. امام علی(علیه السلام): لاتَظْلِمْ کَما لاتُحِبُّ اَنْ تُظْلَمَ

[نهج‌البلاغه، حکمت ۲۹۸]

* ستم نکن، هم‌چنان که دوست نداری به تو ستم شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آب از چشمه‌ی بیچاره‌ی مظلوم مبر
کان‌چه از خانه‌ی او می‌گذرد اشک وی است

ج / ۱۱

۲. از داد خدا بترس و بیداد مکن. «ازرقی» ه / ۹۲

۳. تند بر خاک شهیدان مدوان مرکب را
با حذر باش که خون از سر زین می‌گذرد

* از ظلم برحذر باش.

۴. تیغ برّان گر به دستت داد دست روزگار
هرچه می‌خواهی ببر، اما مبر نان کسی

ک / ۱۰ / ۷۱۵

۵. جفا پیشه مردم، نه مردم بود
در این کالبد مار و کژدم بود

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۵۸۴

۶. چو چیره شدی، بی‌گنه خون مریز. «فردوسی» د / ۲ / ۶۳۹

۷. خدا میان دانه‌ی گندم خط گذاشته است. س / ۱ / ۳۸۷

* انسان باید حد خود را نگه‌دارد و به حقوق دیگران تجاوز نکند [امثال سخن]

۸. ستمگر دشمن دادار باشد
که از فرمان او بیزار باشد

«اسعد گرگانی» م / ۴۶۳

۹. ستم مپسند از من بر تن خویش
ستم از خویش بر من نیز مپسند

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۴۶

۱۰. ظالمان را در قیامت خصم باشد مملکت.

«نظامی» س / ۲ / ۷۴۹

۱۱. ظالمی کم کن که به فتراک عدلت بسته‌اند.

س / ۲ / ۷۴۹

۱۲. گر تو شدی از همه خویشان بزرگ
در رمه‌ی خویش شبان شو نه گرگ

«امیر خسرو» س / ۲ / ۹۱۰

۱۳. گرگ درنده ندرد در بیابان گرگ را
گر همی دعوی کنی از مردمی، مردم مَدَر

د / ۳ / ۱۳۰۱

۱۴. مپسند به کس ظلم که در ساحت گیتی
از دست مکافات طبیعت نبری جان

«فقیر شیرازی» س / ۲ / ۹۶۶

۱۵. مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی.

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۷۹

گرت از دست برآید، دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

۱۶. مسیح پیمبر چنین کرد یاد
که پیچد خرد چون بپیچی ز داد

«فردوسی» س / ۲ / ۱۰۰۲

۱۷. مکن ای برادر به بیداد رای
که بیداد را نیست با داد پای

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۲۲

۱۸. می لعل خور خون دل‌ها مریز
تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۷۸

۱۹. نکند هرگز اهل دانش و داد
دل مردم خراب و گنج آباد

«سعدی» س / ۲ / ۱۰۷۶

۲۰. **نکوهیده باشد جفاپیشه مرد**

بــــه گـــــرد درِ آزداران مگـــــرد

«فردوسی» س / ۲ / ۱۰۷۷

۲۱. **نه دزد باش نه دزد زده، نه ظلم کن نه بپذیر.** ه / ۹۵۵

۲۲. **نه زور به کس بگو، نه از کس بشنو.**

«شیخ‌الرئیس افسر» ه / ۹۵۶

۲۳. **نباید جهان آفرین را پسند**

که جویند بر بی‌گناهان گزند

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۶۷

۲
خانه‌ی ظالم به اندک فرصتی ویران شود

۱. قرآن کریم: ﴿**وَ لَقَدْ اَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا**﴾

[یونس / ۱۳]

* ما اقوام پیش از شما را به کیفر ظلمی که کردند، هلاک ساختیم.

۲. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اِنَّ اَعْجَلَ الشَّرِّ عُقُوبَةً البَغْیُ** [کافی، ج ۲: ۳۲۷]

* زورگویی، زودتر از کیفر هر کار زشت دیگری دامن‌گیر انسان می‌شود.

۳. امام علی(علیه‌السلام): **مَنْ جَارَ اَهْلَكَهُ جَوْرُهُ** [غررالحکم، حدیث ۷۸۳۵]

* هرکه ستم کند، همان ستمکاری‌اش وی را نابود می‌سازد.

امثال و حکم فارسی

۱. **آبادانی ظلم به یک باد بسته است.** ه / ۱

۲. **آبادی ظلم، عاقبت بر بادی است.** ج / ۱۱

۳. **آن‌چه بر ما می‌کنی امروز بر ما بگذرد**

صاحبا رحمی بکن ما را غم فردای توست

د / ۱ / ۴۹

۴. **آن‌قدر بپز که بتوانی بخوری.** ق / ۸۸

* ای ستمگر حساب کارت را هم بکن.

۵. **آه مظلوم دنبال ظالم است.** ف / ۷۴۸

۶. **ای زبردست زیر دست آزار**

گرم تا کی بماند این بازار

«سعدی» د / ۱ / ۳۲۵

۷. **به بیدادگر بر بباید گریست.** «فردوسی» د / ۱ / ۳۸۰

که بیداد و کژی ز بیچارگی است

بــه بـیدادگـر بـر بـباید گـریست

۸. **پشه از پیل کم زِیَد بسیار**

زان که کوته بقا بوَد خون‌خوار

«سنایی» د / ۱ / ۵۰۹

۹. **پشه ز چه یک روز زید پیل به صد سال**

زیــرا ز پشــه پــیلان در رنــج و عــنایند

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۰۹

۱۰. **پلنگ و شیر را خانه نباشد.** «نظامی» ب / ۱۹۷

۱۱. **پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد**

بــر گــردن او بــماند و از مــا بگــذشت

(دوران بــقا چــو بــاد صــحرا بگــذشت

تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگـذشت ...)

«سعدی» د / ۱ / ۵۱۴

۱۲. **تخم بیداد بد سرانجام است.** «نظامی» م / ۲۱۹

۱۳. **چراغِ آدمِ ستمکار تا صبح نمی‌سوزد.** ه / ۳۸۰

۱۴. **چو خواهد که ملک تو ویران کند**

نــخست از تــو خـلقی پـریشان کـند

اگــــر خــواهــدش بــر تــو بــخشایشی

رســـاند بـــه خـــلق از تــو آسـایشی

«سعدی» ج / ۱۸۷

۱۵. **چون دور فلک یکسره بر منهج عدل است**

خــوش بــاشد کــه ظــالم نـبرد راه بـه منزل

«حافظ» ج / ۱۹۱

۱۶. **خانه‌ای را که به ظلم سازی، سگ در آن کند بازی!**

ه / ۴۳۳

۱۷. **خانه‌ی ظالمان، نه دیر که زود**

بـه فـضیحت خـراب خـواهـد بـود

«اوحدی» ف / ۳۹۳

۱۸. **خانه‌ی ظالم به آه مظلوم خراب است.** ه / ۴۳۵

۱۹. **خانه‌ی ظالم به اندک‌فرصتی ویران شود.**

«صائب تبریزی» ه / ۴۳۵

۲۰. خانه‌ی ظلم خراب است تو هم می‌دانی
مثل کف بر سر آب است تو هم می‌دانی
ه / ۴۳۵

۲۱. خانه‌ی گرگ خراب است. س / ۱ / ۳۸۰

۲۲. خانه‌ی مَلکان دادگر دیر بماند و خانه‌ی بیدادگران زود پست شود. «عنصرالمعالی» س / ۱ / ۳۸۱

۲۳. خدا جای حق نشسته است. د / ۲ / ۷۱۷
* ستمکار، به کیفر خود خواهد رسید.

۲۴. خدا داد ستم‌دیدگان بدین جهان دهد. س / ۱ / ۳۸۵

۲۵. خدا یار مظلومان است. «سیاست‌نامه» د / ۲ / ۷۲۱

۲۶. خود هم ز ظلم خانه خراب‌اند ظالمان
دیوار و در ندارد از آن خانه‌ی کمان
«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۴۲۸

۲۷. دست ظالم کوتاس. ق / ۳۱۲
* کوتاه‌عمری قدرت ظالم مراد است.

۲۸. دیدی که خون ناحق پروانه، شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند
«حکیم شفایی» د / ۲ / ۸۴۶

۲۹. روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد.
«حافظ» ه / ۵۷۸
* ستم دوام ندارد.

۳۰. ریشه‌ی بیداد بر خاکستر است. د / ۲ / ۸۸۷

۳۱. ستمکش درخت و ستم کُن تبر
بمانَد درخت و نمانَد تبر
«کلیله و دمنه» ف / ۲۳۲

۳۲. ستم، نامه‌ی عزل شاهان بود. «فردوسی» د / ۲ / ۹۴۶

۳۳. شاهی که بر رعیت خود می‌کند ستم
مستی بود که می‌خورد از ران خود کباب
«صائب تبریزی» د / ۲ / ۱۰۱۲

۳۴. شه چو ظالم بود نپاید دیر
زود گردد بر او مخالف چیر
رخنه در پادشاهی آرد ظلم
در ممالک تباهی آرد ظلم
«سنایی» د / ۲ / ۱۰۴۰

۳۵. شهر و دیار ار ز جور و فتنه بیاسود
ملک بماند همیشه خرّم و آباد
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۲ / ۱۰۴۱

۳۶. صبا ز من به حریفان زیردست آزار
بگو که کارکنان فلک زبردست‌اند
«آذر بیگدلی» ج / ۲۸۰

۳۷. ضعیفان را منه بر دل گزندی
که درمانی به جور زورمندی
ف / ۷۴۰

۳۸. ظلم آتش در درونت افکند
در میان خاک و خونت افکند
«عطار» م / ۳۶۷

۳۹. ظلم از پا افکند قصر بلند جاه را.
«امیرحسین دهلوی» س / ۲ / ۷۵۱
عدل سازد مرتفع شأن و شکوه شاه را
ظلم از پا افکند قصر بلند جاه را

۴۰. ظلم است که موجب ضررها باشد. «نظامی» م / ۵۳۳
عدل است که بنیاد ظفرها باشد
ظلم است که موجب ضررها باشد

۴۱. ظالم پای دیوار خود را می‌کند. د / ۲ / ۱۰۷۹

۴۲. ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون در نگرد ز پهلوی خویش خورد
«محیی‌الدین یحیی» د / ۲ / ۱۰۷۹

۴۳. ظالم همیشه خانه‌خراب است. ه / ۷۰۶

۴۴. ظلم امروز ظلمت فرداست. د / ۲ / ۱۰۸۰

۴۵. ظلم بر خود می‌کند، هرکس به کس ظلمی کند.
ه / ۷۰۷

۴۶. ظلمت از ظلم دان و نور از عدل
این بدان و مباش دور از عدل
«اوحدی» س / ۲ / ۷۵۱

۴۷. ظلم سلطان باعث ویرانی ملکش بود. ه / ۷۰۷

۴۸. ظلم ظالم بنیاد خود ظالم را می‌کند. ه / ۷۰۷

۴۹. ظلم ظالم و ماه تموز هیچ‌کدام پایدار نیست. ه / ۷۰۷

۵۰. ظلم عاقبت ندارد. د / ۲ / ۱۰۸۰

۵۱. ظلم کنم وای که بر خود کنم! ه / ۷۰۷

۵۲. ظلم ماری است هرکه پروردش
اژدهایی شد و فرو بردش
«مکتبی» د / ۲ / ۱۰۸۱

۵۳. ظلم و شاهی، چراغ و باد بود. «اوحدی» د / ۲ / ۱۰۸۱
پایداری به عدل و داد بود ظلم و شاهی، چراغ و باد بود

۵۴. کوتاه زندگی بود استمگر.
«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۳ / ۱۲۴۰

۵۵. گر همی عُمر ابد خواهی بپرهیز از ستم
زانکه از روی ستمکاری است اندک عمر، باز
«سنایی» د / ۳ / ۱۳۰۹

۵۶. گفت که الملک لایدوم مع‌الظلم
آن‌که خدایش بسی ستوده زهر در
قول پیمبر به کار بند و میازار
خاطر مور ضعیف و پشه‌ی لاغر
«بهار» د / ۱ / ۲۷۳

۵۷. لهو چون مرگ جان ملک برد
ظلم چون ریگ آب ملک خورد
«سنایی» س / ۲ / ۹۴۵

۵۸. محتسب در بازار است. د / ۳ / ۱۵۰۳
* خدا ستمکاران را در همین دنیا نیز کیفر می‌دهد.

۵۹. ولایت ز بیداد ویران شود. «نظامی» ب / ۵۹۸

۶۰. مرد را ظلم بیخ کن باشد. «اوحدی» ه / ۸۷۹

۶۱. مرنجان دل گرم درویش را
به دریای آتش مزن خویش را
«لاادری» ه / ۸۹۰

۶۲. مقهور شود لشگر سلطان ستمگر. «معزّی» د / ۴ / ۱۷۲۱

۶۳. ملک با کفر آباد می‌شود و با ظلم نمی‌شود.
س / ۲ / ۱۰۱۸

۶۴. نماند ستمکار بد روزگار
بماند بر او لعنت پایدار
«سعدی» س / ۲ / ۱۰۸۰

۶۵. هر آتشی عاقبت خاکستر شود. ف / ۴۰
* ستمکار همیشه بر سر قدرت نمی‌ماند.

۶۶. هرقدر هم آتیش باشد، آخر هم خاموش می‌شود.
و / ۲ / ۱۰۵۱
* هر ظلم و ستمی پایانی دارد [فوت کوزه‌گری]

۶۷. هرکس که تخم جفا را بکشت
نه خوش روز بیند نه خرم بهشت (که ...)
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۴۰

۶۸. هرکه را ظلم بیش، دشمن بیش. ه / ۱۰۱۶

۶۹. هرکه ظالم‌تر چهش با هول‌تر
عدل فرمودست بتّر را بتر
«مولوی» س / ۲ / ۱۱۸۵

۷۰. همه‌چیز از باریکی پاره می‌شود، ظلم از کلفتی.
ه / ۱۰۳۶

۷۱. همیشه خانه‌ی ظالم خراب می‌باید. (مدام چشم تو مست شراب می‌باید) «صائب» م / ۳۱۷

۳
ستم بر ستمکاره آید پدید

۱. امام علی(علیه‌السلام): مَنْ ظَلَمَ ظُلِمَ [غررالحکم، ج ۵: ۱۴۴]
* هرکه ستم کند، ستم بیند.

۲. امام صادق(علیه‌السلام): مَنِ ارْتَکَبَ اَحَداً بِظُلْمٍ بَعَثَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَیْهِ مَنْ یَظْلِمُهُ بِمِثْلِهِ، اَو عَلیٰ وَلَدِهِ اَو عَلیٰ عَقِبِهِ مِنْ بَعْدِهِ عَلَیْهِ [بحارالانوار، ج ۷۵: ۳۱۳]
* هرکس به دیگری ستم کند، خداوند شخصی را برمی‌انگیزد که مانند همان ستم را بر ستمکار یا فرزند او یا نسل پس از او انجام دهد.

امثال و حکم فارسی

۱. آن کس که ستم کرد بر این شهر، ستم دید
ایزد نپسندد ستم از هیچ ستمکار
«مسعود سعد» د / ۱ / ۳۲۵

۲. از دیوار کسی بالا نرو تا از دیوارت بالا نروند. ه / ۹۵

۳. انگشت به درکسی مزن تا درت را با مشت نکوبند.

ه / ۱۶۱

۴. انگشت مکن رنجه به درکوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مُشت

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۰۸

۵. ای برادر مادر دهر ار خورَد خونت مرنج

چون تو را خون برادر به ز شیر مادر است

کاتبی» ج / ۵۹

۶. ای دریده پوستین یوسفان

گر بدرد گرگ آن از خود بدان

۷. ای که تو از ظلم چاهی می‌کَنی

از برای خویش دامی می‌تنی

«ناصر خسرو» ف / ۳۱۹

۸. ای گرگ! نگفتمت که روزی

بیچاره شوی به دست یوزی[1]

«سعدی» ب / ۱۳۹

۹. به بد، بس دراز است دست سپهر

به بیدادگر برنگردد به مهر

«فردوسی» د / ۱ / ۳۷۹

۱۰. جفا بیند هرکس که جفا کرد. (زیرا که ...)

«رونی» د / ۲ / ۵۸۴

۱۱. درفتاد اندر چهی کو کنده بود

زان که ظلمش در سرش آینده بود

«مولوی» س / ۱ / ۴۷۹

۱۲. دنیا تکش درازه.

* ستمگر سرانجام سزای خود را خواهد دید [کتاب کوچه]

۱۳. روزگار آخر ستمگر را ستم‌کش می‌کند.

«واعظ» س / ۱ / ۵۷۹

شیشه می‌سازد مکافات شکستن سنگ را

روزگار آخر ستمگر را ستم‌کش می‌کند

۱۴. ستم بر ستمکاره آید پدید. «فردوسی» د / ۲ / ۹۴۶

۱۵. سزای هر سرخاری که خورده‌ام دیدم

هرآن‌که دنده‌ی چربم خورَد چه خواهد دید

ف / ۶۲۸

۱۶. ظالم به ظلم خویش گرفتار می‌شود

از پیچ و تاب نیست رهایی کمند را

آسوده است نقش سلیم از گزند دهر

بیم از سگ شبان نبود گوسفند را

«صائب» م / ۵۳۳

۱۷. ظالمی نیست که به ظلم ظالم دیگر گرفتار نشود.

ه / ۷۰۶

۱۸. ظلمِ ظالم، بر سر اولاد ظالم می‌رود. ه / ۷۰۷

۱۹. عقرب از کج‌روشی بر سر خود نیش کشد.

«اقدس شوشتری» س / ۲ / ۷۸۰

ظالم از عربده بارِ ستم خویش کشد

عقرب از کج‌روشی بر سر خود نیش کشد

* آدم بدذات و ظالم به خودش آسیب می‌رساند [امثال سخن]

۲۰. کاخ بیداد همیشه بر سر بیدادگر فرومی‌ریزد. ه / ۷۶۵

۲۱. گرفته شوی گر گرفته زنی. «نظامی» م / ۶۴۹

گرفته مزن در حریف افکنی   گرفته شوی گر گرفته زنی

۲۲. ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما

بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خِذلان[2]

«خاقانی» د / ۳ / ۱۳۷۸

۲۳. مکوب درکسی را تا نکوبند درت را. د / ۴ / ۱۷۲۳

۲۴. نزن، نخور. د / ۴ / ۱۸۱۰

۲۵. هرکس که ستم کند، ستم بیند باز. «باباافضل» م / ۸۰۴

آدینه به بازار شدم وقت نماز

دیدم کبکی نشسته بر سینه‌ی باز

اینم عجب است کبک بر سینه‌ی باز

هرکس که ستم کند ستم بیند باز

---

۱. یوز: یوزپلنگ

۲. خذلان: درماندگی

۲۶. هرکه را بر خاک بنشانی، به خاکت می‌کشد
شمع آخر تکیه بر خاکستر پروانه کرد
«صائب» س / ۲ / ۱۱۸۰

۲۷. هرکه تیغ ستم کشد بیرون
فلکش هم بدان بریزد خون
د / ۴ / ۱۹۵۴

۲۸. هر نمرودی را پشه‌ای است. س / ۲ / ۱۱۹۴
* هر ظالمی عاقبت به‌دست مظلومی گرفتار خواهد شد [امثال سخن]

۴

آه مویی پای کوهی

۱. رسول خدا(ص): **دَعْوَةُ المَظْلُومِ مُسْتَجابَةٌ**
[بحارالانوار، ج ۷۵: ۳۱۰]

* دعای مظلوم، اجابت می‌شود.

۲. رسول خدا(ص): **اِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ وَ اِنْ کانَ کافِراً فَإِنَّهُ لَیْسَ دُونَهُ حِجابٌ** [کنزالعمال، حدیث ۷۶۰۲]

* از دعای مظلوم ـ گرچه کافر باشد ـ بترسید، زیرا مانعی در برابر (اجابت) دعای او نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. آتشِ سوزان نکند با سپند
آن‌چه کند دود دل مستمند
«سعدی» د / ۱ / ۱۷

۲. آن‌چه یک پیرزن کُنَد به سحر
نکند صد هزار تیر و تبر
«سنایی» د / ۱ / ۵۱

۳. آه دل مظلوم به سوهان ماند، گر خود نبرد برنده را تیز کند. ب / ۱۳۶

۴. آه مظلوم در سحر به یقین
بتر از تیر و ناوک و زوبین[1]
در سحرگه دعای مظلومان
ناله‌ی زار و وای مظلومان
بشکند شیر شرزه[2] را گردن
در کش از ظلم، خسروا دامن
آن‌چه در نیم‌شب کند زالی
نکند چون تو خسروی سالی
«سنایی» ه / ۶۵

۵. آه مویی و پای کوهی! ک / ۱ / ۸۵۷
* مظلوم اگر به ناتوانی مویی باشد و ظالم به قدرت کوهی، باز آه مظلوم، بنیاد ظالم را به‌باد خواهدداد.

۶. از خدا و اجل نه آگاهی
ایمن از ناوک سحرگاهی
ای بسا تاج و تخت مرجومان
لخت لخت از دعای مظلومان
ای بسا رایت عدوشکنان
سرنگون از دعای بیوه‌زنان
ای بسا نیزه‌های گنجوران
شاخ شاخ از دعای رنجوران
ای بسا تیرهای جباران
تار تار از دعای غم‌خواران
ای بسا باد و بوش تکسینان
ترت و مرت از دعای مسکینان
ای بسا باد و کبر طارم و تیم
زیر و بالا زِ آب چشم یتیم
ای بسا رفته ملک پرهنران
زار زار از دعای بی‌پدران
«سنایی» د / ۱ / ۵۱

۶. ای ظالم از آه دل شبخیز بترس
وز فعل بد نفس شرانگیز بترس
مژگان به خون غرقه‌ی مظلوم ببین
وز خنجر ظالمان خون‌ریز بترس
«سعدی» ج / ۶۵

---
۱. زوبین: نیزه‌ی کوچک
۲. شرزه: زورمند، تند و خشمگین

۷. تو ناکرده بر خلق بخشایشی
کـجا بینی از دولت آسایشی
دعای مَنَت کـی شـود سـودمند
اسیران مـحتاج در چـاه و بـند
کـجا دست گـیرد دعـای مـنَت
دعـای سـتمدیده پـیرامـنت
«سعدی» ج / ۱۵۷

۸. حذرکن زآه مظلومی که بیدار است و خون‌باران
تـو شب خـفته بـه بـالین تـو آیـد سیل بـارانش
«خاقانی» ج / ۲۰۳

۹. خانه‌ای کز ظلم آبادش کـنی
آه مـظلومان خـرابش مـی‌کند
س / ۱ / ۳۷۷

۱۰. خانه‌ی ظالم به آه مظلوم خراب است. ه / ۴۳۵

۱۱. گر غرّه به عمری به تبی برخیزد
وین روز جـوانـی بـه شـبی بـرخـیزد
بـیداد مکـن کـه گـرمی بـازارت
از زیـر لبـی بـه یـاربی بـرخـیزد
«نظامی» ج / ۴۶۵

۱۲. میان شعله‌ی خار از دم گرم ستم‌بینان
ستمگر را بوَد دست دراز و عمر کـوتاهی
«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۶۳۹

۱۳. هزار جوشن فولادگر بپوشی تو
ز آه گـرم فـقیری، چـو مـوم بگـدازد
«خواجه عبدالله انصاری» د / ۴ / ۱۹۷۵

۱۴. همان آب رنگین به نزدیک من
بـه از آن کـه نـفرین کـند پـیرزن
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۸۵

۵
آن را چه زنی که روزگارش زده است

۱. امام علی(علیه‌السلام): ظُلْمُ الضَّعِیفِ اَفْحَشُ الظُّلْمِ
[نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۳۱]

* ستم کردن بر ناتوان، زشت‌ترین نوع ستم است.

۲. امام سجاد(علیه‌السلام): اِیّاكَ وَ ظُلْمَ مَنْ لایَجِدُ عَلَیْكَ ناصِراً اِلَّا اللّهَ
[کافی، ج ۲: ۳۳۱]

* زنهار از ستم کردن به کسی که در برابر تو یاوری جز خدا ندارد.

امثال و حکم فارسی

۱. آخر افتاده را که رنجاند. «عطار» س / ۱ / ۹
اوفتادم ز پای دستم گیر آخر افتاده را کـه رنـجاند

۲. آن را چه زنی که روزگارش زده است.
«حزنی» د / ۱ / ۵۴

۳. آهو کشی آهویی بزرگ است. «نظامی» م / ۳۶۰
آن‌کس که نه آدمی است گرگ است
آهـو کشـی آهـویی بـزرگ است

۴. اژدها را حرب ننگ آید که با حربا کند.
«منوچهری» س / ۱ / ۷۸
با چنین کم‌دشمنان کی خواجه آغازد به جنگ
اژدهـا را حـرب نـنگ آیـد کـه بـا حـربا کـند

۵. اگر پیل با پشّـه کـین آورَد
همی رخنه در داد و دین آورد
س / ۱ / ۹۳

* جنگیدن قوی با ضعیف از جوانمردی به‌دور است [امثال سخن]

۶. اگر عـنقا ز بـی‌برگی بـمیرد
شکار از دست گنجشگان نگیرد
«سعدی» د / ۱ / ۲۲۳

* مردان بزرگ هرچند نیازمند گردند، حق ضعیفان را پایمال نمی‌کنند.[1]

۷. انگشت بریده را نمک نمی‌زنند. ه / ۱۶۱

۸. با چون خودی درافکن اگر پنجه مکنی. (...ما خود شکسته‌ایم چه باشد شکست ما) د / ۱ / ۳۴۸

۹. با ضعیفان، پنجه در پنجه مکن. ه / ۲۰۱

۱۰. بخوردم یکی مشتِ زورآوران
نکـــردم دگــــر زور بـــا لاغـــران

«سعدی» س / ۱ / ۱۵۹

۱۱. بـر ضـعیفان روا نـباشد زور
چه ملخ باشد آن ضعیف چه مور

«اوحدی» د / ۱ / ۴۲۲

۱۲. بمرد از تهیدستی آزاده مـرد
ز پهلوی مسکین شکـم پـر نکـرد

«سعدی» د / ۱ / ۴۶۳

۱۳. به مرده لگد نمی‌زنند.

* منظور از مرده در این‌جا ضعیف است.

۱۴. بیچاره کشتن نه مردانگی است. «امیر خسرو» م / ۱۸۶

مرا کشتی آخر تو را کس نگفت
که بیچاره کشتن نه مردانگی است

۱۵. تیر را به شیر می‌اندازند، نه به گربه. ک / ۱ / ۶۹۲

* افتادگان را نباید آزرد.

۱۶. چه نیکو گفت در پای شتر، مور
کـه ای فـربه! مکـن بـا لاغـران زور

«سعدی» د / ۲ / ۶۸۳

۱۷. حذر کن ز آزار افتادگان. «فتحعلی خان صبا» د / ۲ / ۶۹۱

گریزنده‌ای چـون نشـیند ز پـای
گـزایـنده سگ بـازگردد بـه‌جای
کسـی کـو درافـتد بـه افـتاده‌ای
ز سگ بدترش خوان گـر آزاده‌ای
گـــر آزادمـــردی چـو آزادگـــان
حـــذر کـــن ز آزار افــتادگان

۱۸. خواهی چراغ عمر تو ایمن بود ز باد
هـرگز بـه شـمع زنـده‌دلان آسـتین مـزن

«طالب آملی» س / ۱ / ۴۲۱

۱۹. در مذهب مروّت عاجزکشی حرام است

مـــرغی کـه پـر نـدارد، از دام خـویش سـر ده

«سلیم تهرانی» س / ۱ / ۴۸۴

۲۰. دل زیردستان نباید شکست. «سعدی» م / ۳۸۴

بسـا زورمـند کـه افـتاد سـخت   بس افتاده را یاوری کرد بـخت
دل زیــردستان نـباید شکست   مبادا که روزی شوی زیـردست

۲۱. ز اشک روان دیده‌ی مظلومان
این نیست مردمی کـه کشـی سـاغر

(...آهســـته‌تر بـنوش کـه لبـریز است
گـــلگون قـــدح ز خـون دل مــضطر)

«سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۸۹۰

۲۲. صید ملخ کار شاهباز نباشد. «امیر خسرو» س / ۲ / ۷۳۴

حیف بوَد میل شه به خون گدایان
صـید مـلخ کـار شـاهباز نـباشد

۲۳. ضعیفان را مکن بر دل گـزندی
کــه درمـــانی بـه جـور زورمـندی

«سعدی» س / ۲ / ۷۳۷

۲۴. قصد دل شکستگان هرکه کند خطا کند.

«مولانا وقاری» س / ۲ / ۸۴۹

در دل اطلس فنا قصد شکست سوزن است
قصد دل شکستگان هـرکه کـند خـطا کـند

۲۵. کس نیاید به جنگ افتاده. «سعدی» د / ۳ / ۱۲۰۶

۲۶. ما خود شکسته‌ایم چه باشد شکست ما.

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۸۰

۲۷. مردی نبود ستیزه با دلشده‌ای. «ازرقی» د / ۳ / ۱۵۲۵

---

۱. این توضیح *فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی* (ص ۹۸۴) از شعر سعدی است. اما از نظایری که مرحوم دهخدا برای این شعر برمی‌شمارد، چنین می‌توان فهمید که معنی شعر مربوط به همت عالی مردان بزرگ است که دست نیاز به سوی مردمان پست دراز نمی‌کنند.

۲۸. مردی نبوَد فتاده را پای زدن.

«پوریای ولی» د / ۳ / ۱۵۲۵

گر در نظر خویش حقیری، مردی
ور بر سر نفس خود امیری، مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن
گر دست فتاده را بگیری، مردی

۲۹. مرنجان دل گرم درویش را
به دریای آتش مزن خویش را

«میر محمد مهدی» ج / ۳۷۲

۳۰. مروّت نباشد بر افتاده زور. «سعدی» د / ۳ / ۱۵۳۵

۳۱. مروّت نباشد ز آزادگان
لگدکوب کردن بر افتادگان

«امیر خسرو دهلوی» د / ۳ / ۱۵۳۵

۳۲. مکن خیره بر زیردستان ستم
که دستی است بالای دست تو هم

«سعدی» م / ۳۷۵

۳۳. مکن زور بر ضعف درویش و عام.

«سعدی» س / ۲ / ۱۰۱۲

چو تمکین و جاهت بوَد بر دوام
مکن زور بر ضعف درویش و عام

۳۴. نشاید خرمن بیچارگان سوخت
نمی‌باید دل درماندگان خست

«سعدی» ج / ۳۹۳

۳۵. نشکن نان کسی را که پدر ندیده باشد
نشکن دل کسی را که قدش خمیده باشد

ه / ۹۴۲

۳۶. نکند شیر موش مرده شکار. ف / ۷۲۲

* جوانمردان آزار ضعفا را روا نمی‌دارند. اصل متن از سنایی است که می‌گوید: نکند باز موش مرده شکار. س / ۱ / ۱۰۷۵

۳۷. نه مردی بود خیره آشوفتن
به زیر اندرآورده را کوفتن

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۵۶

۶
باج به شغال نباید داد

۱. از سستی آدمیزاد گرگ آدمی‌خوار پیدا می‌شود.

ب / ۱۰۳

* بردباری ستمکشان ستمکاران جری می‌کند.

۲. باج به شغال نباید داد. ب / ۱۴۶

۳. بی‌غیرتی است، بی‌زبانی. «نظامی» ب / ۱۸۷

* سکوت در برابر ظالم، بی‌غیرتی است نه بردباری.

۴. تا خاکساری تو به‌جا سروری به‌جاست. د / ۱ / ۵۳۳

۵. تا خم شده‌ای بار گذارند به پشتت. د / ۱ / ۵۳۳

۶. خوک با تعویذ از مزرعه بیرون نمی‌رود. س / ۱ / ۴۳۴

* در برابر ظالم گاهی توسل به زور لازم است [امثال سخن]

۷. ظالم از مظلوم باشد شکوه چیست؟ د / ۲ / ۱۰۷۹

۷
حکمت‌های دیگر

۱. اگر ظلم می‌کنی، اندکی رحم هم داشته باش. ه / ۱۴۲

۲. خانه‌ی گرگ همیشه خالی است. س / ۱ / ۳۸۰

* ظالم یا ستیزه‌خو همواره تنهاست [امثال سخن]

۳. به داد کوش و به شب خسب ایمن از همه بد
که مرد بیداد از بیم بد بوَد بیدار

«ابوحنیفه اسکافی» د / ۱ / ۳۹۸

۴. ظالمی را خفته دیدم نیم‌روز
گفتم این فتنه است خوابش برده به
آنکه خوابش بهتر از بیداری است
آن‌چنان بد زندگانی، مرده به

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۷۹

۵. ظلم ظالم بدتر از وبا و طاعون است. س / ۲ / ۷۵۱

۶. عفو کردن ظالمان، جور است بر مظلومان.

«سعدی» س / ۲ / ۷۷۹

۷. گرگ درنده گرچه کشتنی است

بـــهتر از مــردم ســتمکار است

(...از بــد گــرگ رســتن آســان است

وز ســتمکاره ســخت و دشــوار است)

«ناصر خسرو» م / ۱۷۹

۸. ما خون رزان خوریم و تو خون کسان

انــصاف بــده کــدام خــونخوارتــریم

«خیام» س / ۲ / ۹۴۹

۹. هیچ درنده جنس خود ندرد

از چه ما نوع خویشتن بدریم ؟

«نعیم اصفهانی» ف / ۹۶۳

۱۰. یک جفا از خویش و از یار و تبار

در گــرانـی هست چـون سیصد هـزار

«مولوی» د / ۴ / ۲۰۴

۱۱. یک جو ظلم، یک جو رحم. ه / ۱۴۲

سخن

۱

آدمی مخفی است در زیر زبان

۱. امام علی(علیه السلام): **تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا، فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۲۹۲]

* سخن گویید تا شناخته شوید، زیرا آدمی زیر زبان خود پنهان است.

۲. امام علی(علیه السلام): **يُسْتَدَلُّ عَلى عَقْلِ كُلِّ امْرِئٍ بِما يَجْري عَلى لِسانِهِ** [غررالحکم، حدیث ۱۰۹۵۷]

* از آن‌چه بر زبان انسان رانده می‌شود، می‌توان به خرد او پی برد.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمی را خواهی بشناسی، او را در سخن آر، از سخن او، او را بدانی. «فیه ما فیه» د / ۳ / ۱۲۱۲

۲. آدمی مخفی است در زیر زبان. «مولوی» د / ۱ / ۲۹

۳. آن‌چه در دل است، بر زبان آید. د / ۱ / ۵۰

۴. آن‌چه در دیگ است، به کَمچه آید. د / ۱ / ۵۰

* گرسنه‌چشمی به دکّان خبّازی رفت که طعام خورد. خبّاز در دیگ انداخت. گرسنه سر در دیک کرد که ملاحظه نماید که چه طعام است. خبّاز گفت: «اضطراب چیست؟ آن‌چه در دیگ است، به چمچه می‌آید» [مجمع‌الامثال: ۲۱۵]

۵. آن‌کس که نکو گفت بدان خود نیکوست. س / ۱ / ۳۰

۶. ابله را در سخن توان دانست. د / ۱ / ۷۹

۷. از خاطر ویران سخن ویران آید. س / ۱ / ۵۹

۸. از خم سرکه سرکه پالاید. «عنصری» د / ۱ / ۱۲۶

۹. از دل غم‌زده جز ناله تراوش نکند.

«مخفی زیب‌النسا» س / ۱ / ۶۲

۱۰. از کاسه‌ی شکسته نخیزد صدا درست.

«جلالی اردستانی» س / ۱ / ۷۰

احوال ما مپرس که ما دل‌شکسته‌ایم

از کاسه‌ی شکسته نخیزد صدا درست

۱۱. بوی حرص و بوی کبر و بوی آز

در سخن گفتن بیاید چون پیاز

ف / ۲۵۶

۱۲. پسته‌ی بی‌مغز چون لب واکند رُسوا شود. ه / ۳۰۳

۱۳. پوشیده زیر زبان است مرد. «سعدی» د / ۱ / ۵۱۶

تفکر شبی با دل خویش کرد　　که پوشیده زیر زبان است مرد

۱۴. تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

«سعدی» د / ۱ / ۵۳۷

۱۵. ترجمان دل است نطق و زبان. «سنایی» د / ۱ / ۵۴۴

۱۶. جز به راه سخن چه دانم من

که حقیری تو یا بزرگ و خطیر

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۵۸۲

۱۷. جوهر ذاتی چینی ز صدا معلوم است. «سلیم» م / ۲۵۷

شاهد پاکی طینتِ سخن ما کافی است

جوهر ذاتی چینی ز صدا معلوم است

۱۸. چو مرد گشت دنی قول‌های اوست دنی

چو مرد والا شد گفته‌های او والاست

«ملک‌الشعراء بهار» د / ۲ / ۶۵۴

۱۹. حال متکلم از کلامش پیداست.

«شیخ بهایی» س / ۱ / ۳۵۰

۲۰. حال هرکس، موافق قال است. د / ۲ / ۶۸۸

۲۱. خرکچی هرچه بارش است، جارش است!

ک / ۶ / ۲۱۶۸

* گفتار و کردار و پندار هرکس متناسب درایت و کفایت و لیاقت و تربیت و صفات زشت و زیبای اوست [کتاب کوچه]

۲۲. خنده رسوا می‌نماید پسته‌ی بی‌مغز را

چون نداری مایه از لاف سخن آزاده باش

«صائب» س / ۱ / ۴۱۶

۲۳. در سخن گفتن خطای جاهلان پیدا شود.

«صائب» ه / ۵۰۷

۲۴. در یک سخن حقیقت هرکس عیان شود

بهر نمونه از صدفی یک گهر بس است

«صائب» م / ۵۶۲

۲۵. زبان ترجمان دل است. د / ۲ / ۸۹۲

۲۶. زبان در دهان ای خردمند چیست؟

کلید درِ گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد، چه داند کسی

که گوهر فروش است یا پیله‌ور

«سعدی» د / ۲ / ۸۹۳

۲۷. زیر زبان است پایگاه رجال. «عنصری» د / ۲ / ۹۳۳

هنر به‌دست بیان است از اختیار سخن

چنان‌که زیر زبان است پایگاه رجال

۲۸. سخن، آیینه مرد سخنگوست. د / ۲ / ۹۵۰

۲۹. سخن، پدید کند کز من و تو مردم کیست

که بی‌سخن، من و تو هر دو نقش دیواریم

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۵۰

۳۰. سخن گواه حال گوینده است. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۹۵۵

۳۱. ظرف شکسته را ز صدا می‌توان شناخت.

«بدیهی نو» س / ۲ / ۷۵۰

۳۲. فضل و هنر ضایع است تا ننمایند

عود بر آتش نهند و مشک بسایند

«سعدی» د / ۲ / ۶۴۵

۳۳. قال فراخور حال است. ه / ۷۵۲

۳۴. قلم ترجمان دل است. س / ۲ / ۸۵۴

۳۵. قول مطبوع از درون سوزناک آید که عود

چون همی سوزد جهان از وی معطر می‌شود

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۶۹

۳۶. قول و فعل آمد گواهان ضمیر

زین دو بر باطل تو استدلال گیر

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۶۹

۳۷. کاسه‌ی چینی که صدا می‌کند

خود صفت خویش ادا می‌کند

د / ۳ / ۱۱۸۴

۳۸. کسی کزاو هنر و عیب باز خواهی جُست
بهانه‌ساز و به گفتارش اندر آر نخست
سفال را به تبانچه زدن به بانگ آرند
به بانگ گردد پیدا شکستگی ز درست

«رشیدی سمرقندی» د / ۳ / ۱۲۱۲

۳۹. گفت پیغمبر به تمییز کسان
مرد مخفی لدی طی اللسان

«مولوی» د / ۱ / ۲۷۱

۴۰. گوهر ذاتی هرکس، زکلامش پیداست. «صائب» ه / ۸۴۴

۴۱. مرد در زیر سخن پنهان است.

«جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۵۱۶

۴۲. مرد را به سخن دانند. د / ۳ / ۱۵۱۶

۴۳. مرد را در سخن شناسند. ه / ۸۷۹

۴۴. می‌شود چون ز سخن، گوهر هرکس پیدا
بگشا لب به شکرریزی و بنما گوهر

«امید رازی» د / ۳ / ۱۳۳۴

۴۵. هرچه به دل هست ز پاک و پلید
در سخن آید اثر آن پدید

«جامی» د / ۴ / ۱۹۱۷

۴۶. هرچه در دل بود، آخر به زبان می‌آید.

«غیاث یزدی» س / ۲ / ۱۱۴۷

آتشم گر به زبان شعله زند باکی نیست
هرچه در دل بود، آخر به زبان می‌آید

۲

ز نیکو سخن، به ز اندر جهان؟

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِنَّ الْمُؤْمِنَ یُجاهِدُ بِسَیْفِهِ وَ لِسانِهِ

[کنزالعمال، حدیث ۱۰۸۸۵]

* مؤمن، با شمشیر و زبانش جهاد می‌کند.

۲. امام علی(علیه السلام): اَلْقَوْلُ بِالْحَقِّ خَیْرٌ مِنَ الْعَیِّ وَ الصَّمْتِ

[غررالحکم، حدیث ۱۴۶۲]

* حق گفتن، از ناتوانی در سخن و خاموش ماندن بهتر است.

امثال و حکم فارسی

۱. بگوی آن‌چه دانی و بفزای نیز
ز گفتِ خردمند، بهتر چه چیز؟

«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۱

۲. به سخن بندها گشوده شود. «جامی» م / ۱۶۱

یادگاری در این رباط کهن نیست بهتر ز نظم و نثر سخن
به سخن رنگ‌ها زدوده شود به سخن بندها گشوده شود

۳. به گوینده گیتی برازنده است
که گیتی به گویندگان زنده است

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۵۵

۴. به نطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نگویی صواب

«سعدی» د / ۱ / ۴۶۹

۵. در گفتن اثری است که در نگفتن نیست. د / ۲ / ۷۹۵

۶. رخساره‌ی عروس بزرگی نیافت زیب
الّا به خرده‌کاری مشاطه‌ی سخن

«سلمان ساوجی» د / ۲ / ۸۶۵

۷. ز بهتر سخن، نیست پاینده‌تر
وزو خوش‌تر و دل فزاینده‌تر
همی هم‌چو جان، زان نگردد کهن
که فرزند جان است، شیرین سخن

«اسدی» د / ۲ / ۸۹۶

۸. ز گفت خردمند برتر چه چیز. «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۲

بگوی آن‌چه دانی و بفزای نیز ز گفت خردمند برتر چه چیز

۹. ز نیکو سخن، به چه اندر جهان؟
بَر او آفرین از کهان و مهان

«فردوسی» د / ۲ / ۹۲۸

۱۰. سخن آن‌جا که زند لاف ادب
خامشی از زر صامت چه عجب
سخن و سحر به یک آهنگ‌اند
زر و زرنیخ به هم هم‌رنگ‌اند

سخن از چشمه‌ی جان گیرد آب
زر رخشان ز شرر گیرد تاب
آب آن روضه‌ی دین افروزد
تاب این خرمن ایمان سوزد
در سخن نیست به زر کس محتاج
سکه‌ی زر ز سخن یافت رواج
ای بسا قفل در این کاخ دودر
که کلیدش نتوان یافت ز زر
لب چو ز افسون سخن آرایند
آن گره در نفسی بگشایند

«جامی» د / ۲ / ۹۵۱

۱۱. سخن بهتر از گوهرِ آب‌دار
چو بر جایگه بر بَرندش بکار

«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۱

۱۲. سخن ماند از تو همی یادگار
سخن را چنین خوار مایه مدار

«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۵

۱۳. سخن ماند اندر جهان یادگار
سخن بهتر از گوهر شاهوار

«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۵

۱۴. گر نبودی در جهان امکان گفت
کی توانستی گل معنی شکفت

«عطار» د / ۳ / ۱۳۰۷

۱۵. نطق زیبا ز خامشی بهتر
ورنه جان در فرامُشی بهتر

«سنایی» د / ۴ / ۱۸۱۵

۱۶. هم‌چنان چون تن ما زنده به آب است و هوا
سخن خوب، دل مردم را آب و هواست .

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۸۹

۳

... اگر خاموش بنشینی گناه است

امام علی علیه‌السلام: **لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ**

[شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۹: ۹]

* در سکوت کردن، از گفتار حکیمانه خیری نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی، گناه است

د / ۱ / ۱۹۵

۲. در مقام گفت، مُهر خامشی بر لب زدن
تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است

«صائب تبریزی» د / ۲ / ۸۳۳

۳. دو چیز طیره‌ی عقل است دم فروبستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی
(اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است
به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی ...)

«سعدی» د / ۲ / ۸۳۲

۴. ز گوشت نفع نبوَد وز زبان سود
که باشی گوش، چون باید زبان بود

«وحشی» د / ۲ / ۸۳۳

۵. نه نیکو بُوَد مرد دانا خموش . «اسدی» د / ۴ / ۱۸۵۸

۶. وقت سخن مترس، بگو آن‌چه گفتنی است
شمشیر روز معرکه، زشت است در نیام

«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۱۱۹

۴

سخن اگر زر است، خاموشی گوهر است

رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اَلسُّكُوتُ ذَهَبٌ وَ الْكَلَامُ فِضَّةٌ**

[بحارالانوار، ج ۷۱: ۲۹۴]

* خاموشی طلاست و سخن نقره.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر گفتن سیم است، خاموشی زر است. د / ۱ / ۲۲۶

۲. سخن اگر زَر است، خاموشی گوهر است. هـ / ۶۲۴

۳. سخن بَلاست، خاموشی طلاست. هـ / ۶۲۵

۴. سخن گرچه با او زهازه[1] بود

نگفتن هم از گفتنش به بود

«نظامی» د / ۲ / ۹۵۵

۵. گر سخن از نیکویی چون زَر بود

آن سخن، ناگفته نیکوتر بود

«عطار» د / ۳ / ۱۲۹۵

۵
آدمی از زبان خود به بلاست

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **بَلاءُ الْاِنْسانِ مِنَ اللِّسانِ** [همان، ج ۷۱: ۲۸۶]

* بلای آدمی از زبان اوست.

۲. امام علی(علیه السلام): **کَمْ مِنْ اِنْسانٍ اَهْلَکَهُ لِسانٌ**

[غررالحکم، حدیث ۶۹۲۹]

* بسا انسانی که زبان نابودش کرد.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش گفتم، زبانم سوخت. ف / ۳۸

۲. آدمی از زبان خود به بَلاست. «ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۶

مرد خاموش در امان خداست   آدمی از زبان خود به بَلاست

۳. آدمی را زبان فضیحه کند. «سعدی» ۱۰ / م

چون نداری کمال و فضل آن به   که زبان در دهان نگه‌داری

آدمی را زبان فضیحه کند   جوز بی‌مغز را سبک‌باری

۴. آفت سرها به زبان‌ها در است. ب / ۱۱۴

۵. اگر طوطی زبان می‌بست در کام

نه خود را در قفس می‌دید و نه دام

«وحشی» د / ۱ / ۲۱۹

۶. ای بسا گفته نی ز روی خرد

کز تکلّم تو را دهان بندد

س / ۱ / ۱۲۵

۷. ای بسا نخل جسارت، کو خسارت داد بار.

«قاآنی» د / ۱ / ۳۲۰

خیره گستاخانه هر جا دم نمی‌شاید زدن

ای بسا نخل جسارت کو خسارت داد بار

۸. ای زبان! تو بس زیانی مَرمرا

چون تویی گویا، چه گویم مر تو را

ای زبان! هم آتشی، هم خِرمنی

چند از این آتش در این خرمن زنی

«مولوی» د / ۱ / ۲۱۹

۹. بدان کز زبان است مردم به رنج

چو رنجش نخواهی زبان را بسنج

«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۰

۱۰. بسا سَر، کز زبان زیر زمین رفت. «نظامی» هـ / ۲۳۹

۱۱. بس سر که فتاده‌ی زبان است

با یک نقطه، زبان زیان است

«ایرج‌میرزا» د / ۱ / ۴۳۸

۱۲. بلایِ آدمی آمد زبانش

که در وی بسته شد سود و زیانش

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۵۹

۱۳. به پای شمع شنیدم ز قیچی پولاد

زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد

«صائب» م / ۲۴۰

۱۴. به هوش باش که سر در سر زبان نکنی. د / ۱ / ۴۸۱

۱۵. تا بماند سر زبان در بسته به. «خاقانی» د / ۲ / ۸۹۳

۱۶. تیغ می‌گوید جواب مرغ ناهنگام را. «صائب» م / ۲۴۰

انتقام هرزه‌گویان را به خاموشی گذار

تیغ می‌گوید جواب مرغ ناهنگام را

---

۱. زهازه: تحسین بسیار

۱۷ . جان است و زبان است، زبان دشمن جان است

گـــر جـــانت بـــه‌کـــار است نگـــه‌دار زبـــان را

«مسعود سعد» م / ۴۳۴

۱۸ . جز که کشتن را نشاید نابه‌گاهان مؤذنی .

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۵۸۳

کیست این بر بام عالم مرغ بی‌هنگام خوان

جز که کشتن را نشـاید نـابه‌گـاهان مـؤذنی

۱۹ . چنین گفت موبد بدان مرد دوست

که هر مـرغ را هـم خـموشی نکـوست

نـبینی کـه مـرغی چـو گـویا شـود

مـــرآن را دل شـــاد جـــویا شـــود

کـند چـاره‌ای تـا بـه دست آردش

پس آنگـــه بـــه زنـدان نگـــه‌داردش

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۸

۲۰ . چه گردد زبان بر بدی کامکار

چـه در آسـتین داشـتن گُـرزه مـار

«اسدی» د / ۱ / ۲۲۰

۲۱ . خروس که اجلش برسد، بی‌وقت می‌خواند . ه / ۴۶۵

۲۲ . خروسی که بی‌گه نوا برکشید

سـرش را پگـه بـاز بـاید بـرید

«نظامی» م / ۳۲۸

۲۳ . خواهی نرود سرت نگه‌دار زبان . «اهلی» م / ۷۵۶

هـرچـند بـود کـلید هـر کـار زبـان

خـواهـی نـرود سـرت نگـه‌دار زبـان

ای خواجه تو شمعی و سخن باد هواست

مگشـای بـه قـول هـرزه بسیار زبـان

۲۴ . خوش‌زبان باش، در امان باش !

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۷۶۱

۲۵ . در آتشم چو شمع ز دست زبان خویش .

«نور جهان» س / ۱ / ۴۵۲

نام تو بردم و زدم آتش به جان خویش

در آتشم چو شمع ز دست زبان خویش

۲۶ . درِ فتنه بستن ، دهان بستن است .

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۹۴

۲۷ . دَر قفس از چیست بلبل؟ از زبان خویشتن .

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۷۹۴

۲۸ . دوزخ تو چیست می‌دانی، زبان و دست تو

ایـــن ســـخن بـــازیچه نـبود نـزد مـرد هـوشیار

ز آن‌کـه ایـن‌جا از زبـان و دست تـو گـر رسـته‌انـد

خـواهـی آن‌گـه بـودن از دوزخ بـدان سـر رسـتگار

«جمال عبدالرزاق» م / ۳۹۳

۲۹ . زبـــان آدمـــی بـا آدمـیزاد

کند کاری که با خس می‌کند باد

«وحشی» س / ۱ / ۵۹۴

۳۰ . زبان ، بسیار سر بر باد داده است

زبـــان ســـر را عـــدوی خـانه‌زاد است

«وحشی بافقی» د / ۲ / ۸۹۲

۳۱ . زبان در دهان ، پاسبان سر است . د / ۲ / ۸۹۳

۳۲ . زبان سرخ ، سر سبز می‌دهد بر باد . د / ۲ / ۸۹۳

۳۳ . ز لب دوختن غنچه را زنـدگی است

چو بشکفت، زان پس پراکـنده‌گی است

«امیر خسرو» د / ۲ / ۹۱۲

۳۴ . سخن کز دهان ناهمایون جهد

چو مار است کز خانه بـیرون جـهد

«ابوشکور بلخی» س / ۱ / ۶۴۶

۳۵ . سرت را از زبان بیم هلاک است .

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۶۱

۳۶ . طوطی ز زبان خویش در بند افتاد . د / ۲ / ۱۰۷۷

۳۷ . عالَمی را یک سخن ویران کند

روبـــهان مـــرده را شـــیران کـــند

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۸۸

۳۸ . فتنه‌ها در عالم از تیغ زبان پیدا شود . «واعظ» ه / ۷۴۱

۳۹ . کسی کز گزافه سخن راندا

درخت بـــلا را بـــجنباندا

«فردوسی» س / ۲ / ۸۸۲

۴۰. که را زبان نه به بند است، پای در بند است.

«رودکی» س / ۲ / ۸۹۶

زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه

که را زبان نه به بند است، پای در بند است

۴۱. لب چو بی‌جا باز شد، در دام اُفتد آدمی

زین خطا قلّاب در کام سمک افتاده است

«طائی شمیرانی» س / ۳ / ۹۳۸

۴۲. لعنت خدا به دهانی که بی‌موقع باز شود.

س / ۲ / ۹۴۲

* روباهی چشمش به خروس فربه‌ای افتاد. برای آن‌که بتواند آن را شکار کند، پیش رفت و سلام کرد و از پدرش پرسید. خروس جواب داد که فوت کرده. روباه گفت: حیف، آن مرحوم چه آواز خوشی داشت. خدا کند شما هم چون او خوش‌آواز باشید. خروس گفت: من هم خوش‌آوازم و چشم‌ها را بست که آواز بخواند. روباه به او حمله کرد و او را ربود و پابه‌فرار گذاشت. سگ‌های ده او را دنبال کردند. در راه خروس گفت: اگر می‌خواهی از دست سگ‌ها خلاصی یابی، بگو این خروس از دِهِ شما نیست! روباه هم دهان باز کرد که بگوید... خروس از دهان او اوفتاد و فرار کرد و گفت: لعنت بر چشمی که بی‌موقع بسته شود. روباه هم گفت:... [امثال سخن]

۴۳. هرکو زبانِ زبد بسته دارد، نرنجد روان.

«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۱

* گمانم اول شعر این است که: «چنین گفت موبد که...».

۴۴. همی از زبان بد به مردم رسد. «ایرانشاه ابی‌الخیر» م / ۵۷

زبان آورد بر سر مرد بد همی از زبان بد به مردم رسد

۴۵. یک تهِ سیگار، آتش می‌زند

عالَمی را، گر کنی غفلت دمی

ف / ۴۱

* یک سخن بی‌جا، فتنه‌ها به‌بار می‌آورد.

۶
همیشه زبان را نگهدار باش

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَمسِكْ لِسانَكَ، فَاِنَّها صَدَقَةٌ تُصَدِّقُ بِها عَلٰى نَفسِكَ** [کافی، ج ۲: ۱۱۴]

* زبانت را نگه‌دار، زیرا نگه‌داشتن زبان، صدقه‌ای است که به خود می‌دهی.

۲. امام علی(علیه السلام): **اَللِّسانُ سَبُعٌ اِنْ خُلِّيَ عَنْهُ عَقَرَ**

[نهج‌البلاغه، حکمت ۶۰]

* زبان، درنده‌ای است که اگر رها شود گاز می‌گیرد.

۲. امام صادق(علیه السلام): **اِحْفَظُوا اَلْسِنَتَكُمْ** [امالی صدوق: ۱۲]

* زبانتان را نگه‌دارید.

امثال و حکم فارسی

۱. تیغ است زبان کشیده هموار

زین تیغ کشیده سر نگه‌دار

د / ۱ / ۵۷۰

۲. چنین گفت دانا که با خشم و جوش

زبانم یکی بسته شیر است زوش[۱]

به بند خرد در همی پایمش

که بکشدم ترسم چو بگشایمش

«اسدی» د / ۲ / ۶۲۷

۳. چون نداری کمال و فضل آن به

که زبان در دهان نگه‌داری

«سعدی» س / ۱ / ۳۳۱

۴. خاصه که سگِ زبان گزنده است

در حبس دهان از آن فکنده است

«خاقانی»

۵. خردمند باش و بی‌آزار باش

همیشه زبان را نگهدار باش

«فردوسی» د / ۲ / ۷۲۹

۶. در بند زبان بکوش رستی. «خاقانی» م / ۳۵۴

بگذر هم از این قدم که هستی در بند زبان بکوش رستی

۷. دهان تو کلید این است هموار

زبان تو کلید آن نگه‌دار

بهشت و دوزخت را یک کلید است

کلیدی این‌چنین هرگز که دیده است

---

۱. زوش: خشمگین

به خیری گر بگردانی نعیم است
به شری گر بجنبانی جحیم است
«پوریای ولی» د / ۲ / ۸۴۲

۸. زبان خویش نگه‌دار و پادشاهی کن. ه / ۵۸۹

۹. زبان را بپای از بد اندیش و دوست
که نزدیک‌تر دشمن سرت اوست
«اسدی» د / ۱ / ۸۹۳

۱۰. زبان را نگه‌دار باید بُدَن
نباید زبان را به زَهر آژدن[1]
«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۰

۱۱. زبان کشیده نگه‌دار تا زیان نکنی. د / ۲ / ۸۹۴

۱۲. سخن دیو بندی است در چاه دل
به بالای کام و زبانش مهل
«سعدی» س / ۱ / ۶۴۵

۱۳. گر جانت به کار است، نگه‌دار زبان را.
«مسعود سعد» د / ۳ / ۱۲۸۴

۱۴. گوی بُردی، گر زبان داری نگاه. «عطّار» د / ۳ / ۱۳۳۵
در فضولی می‌کنی دیوان سیاه   گوی بُردی، گر زبان داری نگاه

۱۵. نگاه‌دار زبان تا به دوزخت نبرند. «سعدی» ه / ۹۴۶

۱۶. نیست در عالمِ ایجاد، به‌جز تیغ زبان
بی‌گناهی که سزاوار به حبس ابد است
«صائب» د / ۱ / ۲۲۰

۷

اول اندیشه وانگهی گفتار

۱. امام علی(علیه السلام): **فَكِّرْ ثُمَّ تَكَلَّمْ تَسْلَمْ مِنَ الزَّلَلِ**
[غررالحکم، ج ۴: ۴۲۴]

* فکر کن بعد سخن بگو تا از لغزش‌ها در امان باشی.

۲. امام علی(علیه السلام): **لِسانُ الْعاقِلِ وَراءَ قَلْبِهِ، وَ قَلْبُ الْاَحْمَقِ وَراءَ لِسانِهِ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۴]

* زبان خردمند در پسِ دل اوست و دلِ بی‌خرد در پس زبان او. (عاقل پس از فکر حرف می‌زند و احمق بدون اندیشه لب به سخن می‌گشاید.)

امثال و حکم فارسی

۱. از آهو سخن پاک و پرداخته گوی
ترازو خرد ساز و بر سخته گوی
«اسدی» د / ۱ / ۱۰۰

۲. از اندیشه، با مغز گردد سخن. «فردوسی» د / ۱ / ۱۰۲

۳. اندیشه کردن که چه گویم، به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم. «سعدی» د / ۱ / ۳۰۰

۴. اول اندیشه وانگهی گفتار. «سعدی» د / ۱ / ۳۱۴
پای‌بست آمده است و پَس دیوار
اول اندیشه وانگهی گفتار

۵. بیندیش وانگه برآور نفس. «سعدی» ه / ۲۹۴

۶. پیش از لب به سخن گشودن، حرفت را بسنج چنان‌که پیش از کاشتن، زمین را شخم می‌زنی. ف / ۳۴۹

۷. تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی. د / ۱ / ۵۳۹

۸. تا نیک ندانی که سخن عین صواب است
باید که به گفتن دهن از هم نگشایی
«سعدی» د / ۱ / ۵۴۰

۹. چو رنجش نخواهی سخن را بسنج. «فردوسی» م / ۴۶۷
بدان کز زبان است مردم به رنج
چو رنجش نخواهی سخن را بسنج

۱۰. چو مهتر سرآید سخن پخته به
ز گفتار بد کام پرداخته به
«فردوسی» د / ۲ / ۶۵۵

۱۱. حرفت را بفهم و بزن. د / ۲ / ۶۹۲

۱۲. حرف را باید مثل گوسفند نشخوار کرد. ف / ۳۵۱

۱۳. حرف را باید مزه مزه کرد، بعد زد. ق / ۲۶۱

۱۴. حرف را باید هفت بار در دهان چرخاند. ه / ۴۱۳

۱۵. حرف را باید هفت دفعه قورت داد. د / ۲ / ۶۹۳

۱۶. خرد شاه باید زبان پهلوان
چو خواهی که بی‌رنج باشد روان
«فردوسی» س / ۱ / ۳۹۷

---

۱. آژدن و آژیدن: خلاندن و فروکردن

۱۷. دور و بَرِ خود نگاه کن وقت سخن
یکمرتبه بی‌گدار بر آب مزن
ف / ۶۱۸

۱۸. دیر بگو، گل بگو. ه / ۵۵۴

۱۹. زبان در سخن گفتن آژیر کن
خرد را کمال و زبان تیر کن
«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۱

۲۰. زبان را دل بود بی‌شک نگهبان
سخن بی‌دل به دانش گفت نتوان
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۸۹۳

۲۱. زبان و گوش دادت کلک نقاش
که گاهی گوش شو گاهی زبان باش
«وحشی» س / ۱ / ۵۹۷

۲۲. زبانی که اندر سرش مغز نیست
اگر دُر ببارد همان نغز نیست
«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۴

۲۳. ز دل میار نسنجیده حرف را به زبان
عنان کشیده نگه‌دار اسب سرکش را
«صائب» م / ۷۴۸

۲۴. سخن باید به دانش درج کردن
چو دُر سنجیدن، آنگه خرج کردن
«نظامی» ج / ۲۸۰

۲۵. سخن باید که با معیار باشد
که پرگفتن خران را بار باشد
«نظامی» م / ۴۶۵

۲۶. سخن چون برابر شود با خرد
ز گفتار گوینده رامش برد
«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۲

۲۷. سخن چون زر پخته بی‌خبائث گردد و صافی
چو او را خاطر دانا به اندیشه بپالاید
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۵۲

۲۸. سخن دان پرورده پیر کهن
بیندیشد آنگه بگوید سخن
«سعدی» د / ۲ / ۹۵۳

۲۹. سخن سنج دینار و درهم مسنج
که بر دانشی مرد خوار است گنج
«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۱

۳۰. سخن ناالندیشیده هم‌چون زر ناسنجیده است. ه / ۶۲۷

۳۱. سخن هشت پهلو دارد. ه / ۶۲۸

* جوانب سخن خود را سنج.

۳۲. شتر گلو باش. د / ۲ / ۱۰۱۹

* چون گلوی شتر بلند است، از دل تا زبان او فاصله بسیار است. یعنی باید حرف تا از دهان بیرون آید، آن را سنجید.

۳۳. کسی کاو می‌تواند لعل و دُر سفت
چرا ریزد برون خر مهره در گفت
«امیر خسرو» س / ۲ / ۸۸۲

۳۴. کم بگو سنجیده بگو. د / ۳ / ۱۲۳۴

۳۵. گر بترسی ز ناصواب جواب
وقت گفتن صبور باش صبور
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۷۳

۳۶. گلو، هفت بند دارد. د / ۳ / ۱۳۲۰

۳۷. مزن بی‌تأمّل به گفتار دم
نکو گو، اگر دیر گویی چه غم
«سعدی» د / ۳ / ۱۵۳۶

۳۸. نباید سخن گفت ناساخته. ه / ۹۳۵

۳۹. نخست اندیشه کن و آنگاه گفتار. «سعدی» ه / ۹۳۷

۴۰. نسنجیده مگو تا من نرنجم. «نظامی» م / ۷۴۸

سخن با تو نگویم تا نسنجم نسنجیده مگو تا من نرنجم

۴۱. نه هر گوهر که پیش آید توان سفت
نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت
«نظامی» ج / ۳۹۹

۴۲. نی همه گفتار از انسان خوش است
هرچه پسندیده بود آن خوش است
«امیر خسرو» س / ۲ / ۱۱۰۷

۴۳. هرآن‌کس کو بی‌اندیشه سخن گوید، خطا باشد.

«فرّخی» د / ۴ / ۱۹۰۳

۴۴. هرکه سخن نسنجد، از جوابش برنجد.

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۶۵

۴۵. یکی زبان و دو گوش است اهل معنا را.

«فیض کاشانی» ه / ۱۰۸۰

۸
به مقدار خود گفت باید سخن

* امام علی(علیه السلام): **خَیْرُ الْکَلامِ ما لا یُمِلُّ وَ لایَقِلُّ**

[غررالحکم، حدیث ۴۹۶۹]

* بهترین سخن آن است که نه مَلال‌آورد و نه اندک (و نارسا) باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. بر اندازه باید به هر در سخن. «فردوسی»

۲. به مقدارِ خود گفت باید سخن.

«امیر خسرو» د / ۱ / ۴۶۴

۳. چه لال و چه گویا، برابر بُوَد

سخن چون ز اندازه برتر بود

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۸۱

۴. حرف به اندازه‌ی احتیاج باید زد. ج / ۲۰۵

۵. ز اندازه بر مگذرانی سخن

که تو نونگاری و گیتی‌کهن

«فردوسی»

۶. سخن جز به اندازه‌ی خود مگوی. «ابن‌یمین» م / ۴۶۶

دگر آنک پیکار با کس مجوی

سخن جز به اندازه‌ی خود مگوی

۷. سخن را بسنج و به اندازه گوی. «فردوسی» ه / ۶۲۵

۸. مگوی و منه تا توانی قدم

ز اندازه بیرون، ز اندازه کم

«اسدی» د / ۴ / ۱۷۳۱

۹
سعدیا! بسیار گفتن، عمر ضایع کردن است

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **لاتُکْثِرُوا الْکَلامَ بِغَیْرِ ذِکْرِاللهِ**

[امالی طوسی: ۳]

* در غیر یاد خدا، سخن فراوان نگویید.

۲. امام علی(علیه السلام): **مَنْ کَثُرَ کَلامُهُ کَثُرَ خَطاؤُهُ**

[نهج‌البلاغه، حکمت ۳۴۹]

* هرکه پُرحرفی کند، اشتباهش فزونی گیرد.

امثال و حکم فارسی

۱. بسیار گفتن، دوم بی‌خردی است.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۴۴۱

۲. بسیار گفتن نباید به‌کار. «فردوسی» د / ۱ / ۴۴۱

بدو بانگ برزد یل اسفندیار — که بسیار گفتن نباید به‌کار

۳. بسیار مگوی هرچه تانی

با خار مدار گل رمارم[1]

«ناصر خسرو» م / ۱۶۳

۴. پرگفتن به قرآن خوش است. د / ۱ / ۵۰۳

۵. پرگفتن نشانه‌ی جاهلی است.

۶. پُرگوی، دشمن‌کام است. د / ۱ / ۵۰۳

۷. چنان دان که بی‌شرم بسیارگوی

نبیند به نزد کسی آبروی

«فردوسی»

۸. چو گفتار بیهوده بسیار گشت

سخنگوی در مردمی خوار گشت

«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۱

۹. حقّه پرآواز ز یک در بود

گنگ شود چون ز گهر پر بود

۱۰. خامشی از گفته‌ی بسیار به

آن‌که گفت از گفت خود در جوش ماند

---

۱. رمارم: گوناگون

شــد لبــالب پـر دُر از لب تـا شکـم
چون صدف هرکو همه تن گوش ماند
شـانه را در هـر سـری سـازند جـای
زانکه با چندین زبان خـاموش مـاند

۱۱. درازکردن قصّه به هر سخن، به چه کار.
«فرّخی» د / ۲ / ۷۷۷

۱۲. سخن کم گفتن و اندیشه کردن
بِـه از بسـیار گـویی پیشه کـردن
«هلالی جغتایی» ه / ۷۹۹

۱۳. سخن کم گوی، نیکو گوی در کار
کـه از بسـیار گـفتن، مـرد شـد خـوار
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۵۵

۱۴. سعدیا! بسیار گفتن، عُمر ضایع کردن است.
«سعدی» ه / ۶۳۷

۱۵. که بر انجمن مرد بسیار گوی
بکاهد بـه گـفتار خـویش آبـروی
«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۰

۱۶. گفتن بسیار نه از نغزی است
ولوله‌ی طـبل ز بـی‌مغزی است
«جامی» د / ۳ / ۱۳۱۷

۱۷. مردم بیمار باشد یافه‌گوی و هرزه‌لا.
«سنایی» س / ۲ / ۹۸۷

گر تو را طعنی کنند ایشان مگیر از بهر آنک
مـردم بـیمار بـاشد یـافه‌گوی و هـرزه‌لا

۱۸. نیاید زگفتار بسیار، سود. «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۶۷

۱۹. هرکه بسیار سخن بوَد، بسیار سقط بود و هرکه بسیار سقط بود، بسیار گناه. س / ۲ / ۱۱۷۴

۱۰

کم گوی وگزیده گوی چون دُر

۱. امام علی(علیه‌السلام): **اِذا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْکَلامُ** [همان، حکمت ۷۱]

* چون عقل کامل گردد، سخن کم شود.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **اَقْلِلِ الْکَلامَ تَأْمَنِ الْمَلامَ**
[غررالحکم، حدیث ۲۲۸۳]

* کم‌گوی تا از سرزنش در امان باشی.

امثال و حکم فارسی

۱. آب، هرچه عمیق‌تر باشد، آرام‌تر است. ه / ۹

* آدم هرچه عاقل‌تر و داناتر باشد، کم‌سخن‌تر و آرام‌تر است.

۲. آن خشت بوَد که پُر توان زد. «نظامی» د / ۱ / ۵۲

۳. از آن پیش بس کن که گویند بس. «سعدی» د / ۱ / ۹۸

۴. با خدا گوی یا برای خدا
ورنـه لب را بـبند و ژاژ مـخای
«جامی» م / ۱۱۴

۵. بسیار دان و کم گوی باش، نه کم دانِ بسیار گوی.
«قابوس‌نامه» ه / ۲۴۱

۶. تا بتوانی مگو هیچ سخن بیش و کم. ج / ۱۴۰

۷. چو دانا یکی گوی و پرورده گوی. «سعدی»

۸. چو سخن نیک بود مختصر آید. «فرخی د / ۱ / ۶۴۹

من مدحت او چون که همی مختصر آرم
آری چو سخن نـیک بـود مـختصر آیـد

۹. خـدا یک زبـان داده و دو گـوش، یکـی بگـوی و دو بنیوش. د / ۲ / ۷۲۲

۱۰. دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز
یـعنی کـه دو بشـنو و یکـی بـیش مگـو
(کم گوی و به‌جز مصلحت خویش مگو
چیزی که نپرسند، تـو از پـیش مگـو...)
«باباافضل» د / ۲ / ۷۶۹

۱۱. در سخن دربـایدت سـفتن
ورنه گـنگی بـه از سـخن گـفتن
«سنایی» د / ۲ / ۷۹۱

۱۲. دل چون کمال یافت سخن مختصر شود
لب وا نـمی‌کند چـو صـدف پُـرگهر شـود
س / ۱ / ۵۱۵

۱۳. دیر گو، گُل گو. س / ۱ / ۵۴۹

۱۴. زِ اِطناب به بوَد ایجاز. (به مدح او همه اطناب خوش‌تر است از چه مثل بود که ...) «قاآنی» س / ۱ / ۵۹۲

۱۵. سخن ار چه بزرگوار بود
نیکی آن در اختصار بود
«مکتبی» د / ۲ / ۹۵۰

۱۶. سخن بسیار دانی اندکی گوی. د / ۲ / ۹۵۱

۱۷. سخن چون حکیمان نکوگوی و کوته
که سحبان به نیکو سخن گشت سحبان
نبینی که بدرید صد من زره را
بدان کوتهی یک درم سنگ پیکان
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۵۲

۱۸. سخن کم‌گو ولی بسیار بشنو. «سلیم» م / ۴۶۸

۱۹. سخن کم‌گوی تا برکار گیرند
که در بسیار بد بسیار گیرند
تو را بسیار گفتن گر سلیم است
«مگو بسیار» دشنامی عظیم است
«نظامی» م / ۴۶۸

۲۰. سخن هرچه کوتَه بوَد، خوش‌تر است.
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۵۶

۲۱. کم‌گوی و گزیده گوی چون دُر
تا ز اندک تو جهان شود پر
«نظامی» د / ۲ / ۱۲۳۵

۲۲. مرد کم‌گوینده را مغزی است زفت
قشر گفتن چون فزون شد مغز رفت
«مولوی» د / ۳ / ۱۵۱۸

۲۳. مفتاح بهشت بی‌زبانی است. «خاقانی» م / ۷۱۰
در دوزخ تن زبان زُبانی است مفتاح بهشت بی‌زبانی است

۲۴. همه‌وقت کم گفتن از روی کار
گزیده است خاصه در این روزگار
«امیر خسرو دهلوی» د / ۱ / ۲۲۲

۲۵. یک دسته گلِ دماغ‌پرور
از خرمن صد گیاه بهتر
«نظامی» د / ۴ / ۲۰۴۲

۲۶. یکی بگو دو تا بشنو. هـ / ۱۰۸۰

۱۱
سخن تا نگویی، بر آن دست هست

امام علی(علیه السلام): اَلْكَلٰامُ في وِثاقِكَ مٰا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ، فَإِذٰا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ في وِثاقِهِ [نهج‌البلاغه، حکمت ۳۸۱]

* مادام که سخن نگفته‌ای سخن در بند توست، اما وقتی سخنی گفتی، تو در بند آن خواهی شد.

امثال و حکم فارسی

۱. باز ناید تیر هرگز کز کمان بیرون شود.
«خواجه رستم خوریانی» هـ / ۳۵۸

* این مثل و مانند آن در ازدست‌دادن فرصت و پشیمانی و نیز پرهیز از گفتار نابه‌جا استعمال می‌شود.

۲. تیر از کمان چو رفت نیاید به شست باز.
«سعدی» هـ / ۳۵۸

۳. تیری که از شست رها شد برنمی‌گردد. هـ / ۳۵۸

۴. تیری که از کمان جست بازنمی‌گردد. هـ / ۳۵۸

۵. تیری که جست از شست کی دیگر به شست آید.
«ابن‌یمین» هـ / ۳۵۸

۶. چو تیر از کمان رفت، ناید به شست. د / ۲ / ۶۳۸

۷. چه تیر از کمان، چه حرف از دهان! س / ۱ / ۲۶۲

۸. حرفِ نزده‌رو همیشه می‌شه زد. ق / ۲۶۲

۹. سخن تا نگویی، بر او دست هست
چو گفته شود، یابد او بر تو دست
«سعدی» د / ۱ / ۹۵۶

۱۰. سخن تا نگویی بود زیر پای
چو گفتی ورا بر سر توست جای
«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۲

۱۱. سخن تا نگویی، توانیش گفت
ولی گفته را بازنتوان نهفت
«سعدی» د / ۲ / ۹۵۲

۱۲. سخن تا نگویی، تویی شاهِ آن
چو گفتی، شود شاه تو آن زمان
«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۲

۱۳. سخن کز دهان رفت و تیر از کمان
نگردند باز ای پدر بی‌گمان
«ایرانشاه ابی‌الخیر» م / ۴۶۸

۱۴. سخن کز زبان تو آید برون
بگردد بدین گرد گیتی درون
بگوش و سر هر کسی در شود
همه نیک و بد آن سخن بشنود
«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۴

۱۵. سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضه‌ی کمان گذر یافت و مرغ که ازدام پرید، اعادتِ آن صورت نبندد.
«مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۹۵۶

۱۶. سخن گفته و قضای رفته و تیر انداخته بازنگردد.
ه / ۳۵۸

۱۷. سخن هم‌چو مرغی است کش دام کام
نشیند به هرجا چو بجهد ز دام
«اسدی» د / ۲ / ۹۵۶

۱۸. سخنی در نهان نباید گفت
که به هر انجمن نشاید گفت
«سعدی» ج / ۲۸۰

۱۹. شیر دوشیده شده، دیگر به پستان برنمی‌گردد.
ف / ۷۲۱

۲۰. شیشه که شکست، شکست. ق / ۳۹۹
* حرف زده‌شده غیرقابل برگشت است.

۲۱. کوه ناهموار را هموار کردن می‌توان
حرف ناهموار را هموار کردن مشکل است
ج / ۳۴۰

۲۲. نکته‌ای کان جَست ناگه از زبان
هم‌چو تیری دان که جست آن از کمان
وانگردد از ره آن تیر ای پسر!
بند باید کرد سِیلی را ز سر
چون گذشت از سَر، جهانی را گرفت
گَر جهان ویران کند نبود شگفت
«مولوی» د / ۴ / ۱۸۲۵

۲۳. نیاید باز تیر رفته از شست. «سعدی» ه / ۳۵۸

۲۴. هرگاه که خواهی بتوان گفت سخن را
و آنگاه که گفتی نتوان کرد نهانش
«ابن‌یمین» د / ۴ / ۱۹۶۹

۱۲
سخن تا نپرسند لب بسته دار

امام حسین(علیه‌السلام): **لاتَتَکَلَّمَنَّ فیما یَعْنیكَ حَتّی تَرَی لِلْكَلامِ مَوْضِعاً** [بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۲۷]

* تا موقعیت مناسبی نیافته‌ای، گفتار سودمند نیز نگو.

امثال و حکم فارسی

۱. آنچت به‌کار نیست چرا جویی
ز آنچت گریز هست چرا گویی
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۸

۲. اگر خاموش باشی تا دیگران به سخنت آرند، بهتر که سخن گویی و خاموشت کنند. «منسوب به سقراط» د / ۲ / ۸۹۴

۳. بسیج سخن گفتن آنگاه کن
که دانی که در کار افتد سخن
ج / ۱۰۵

۴. تات نپرسند، همی باش گنگ
تات نخوانند، همی باش لنگ
«مسعود سعد» د / ۱ / ۵۲۹

۵. تا نپرسندت، مگو از هیچ باب
تا نخوانندت، مرو بَر هیچ در
د / ۱ / ۵۳۸

۶. تا ندهندت، مستان گر وفاست
تا نَنیوشند، مگو گر دعاست
«نظامی» د / ۱ / ۵۳۹

۷. تیری که نه بر هدف گراید
آن به که ز جعبه درنیاید
«امیر خسرو» د / ۱ / ۵۷۰

۸. چون سمع نبینید لب نگشایید. ف / ۸۸۸

۹. چون که گوش اهل این مجلس کَر است
در چنین مجلس، خَموشی بهتر است
ف / ۸۸۸

۱۰. حرف که خریدار ندارد نباید زد. ج / ۲۰۵

۱۱. خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نبیند خموش
«سعدی» س / ۱ / ۲۸۸

۱۲. سخن آنگه کند حکیم آغاز
یا سر انگشت سوی لقمه دراز
که ز ناگفتنش خلل زاید
یا ز ناخوردنش زیان آید
«سعدی» د / ۲ / ۹۵۰

۱۳. سخن تا نپرسند، لب بسته دار. «فردوسی» د / ۲ / ۹۵۲

۱۴. سخن را نیوشنده باید نخست
گهر بی‌خریدار ناید درست
«نظامی» س / ۱ / ۶۴۵

۱۵. صَرّاف سخن باش و سخن بیش مگو
چیزی که نپرسند تو از پیش مگو
«سعدی» د / ۲ / ۱۰۵۷

۱۶. فریاد شغال و بال شغال است.
«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۱۴۱
* سخن بی‌موقع باعث گرفتاری است.

۱۷. مجال سخن تا نبینی ز پیش
به بیهوده گفتن مبر قدر خویش
ف / ۶۲۰

۱۸. مستمع چون نیست خاموشی به است
نکته از نااهل اگر پوشی به است
«مولوی» د / ۴ / ۱۷۰۸

۱۹. ناپرسیده مگوی. «خواجه عبدالله انصاری» ج / ۳۸۶

۲۰. ندهد مرد هوشمند جواب
مگر آنگه کزو سؤال کنند
«سعدی» م / ۷۴۶

۲۱. نکند با سفها مرد سخن ضایع
نان جو را که زند زیره‌ی کرمانی
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۲۶

۲۲. نگویند از سر بازیچه حرفی
کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
(...وگر صد باب حکمت پیش نادان
بخوانی آیدش بازیچه در گوش)
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۳۱

۲۳. هرزه‌گویان بر سر خود، خود بلا می‌آورند
خنده‌ی کَبکان، دلیل راه شاهین می‌شود
«راسخ» ف / ۷۰۰

۱۳

اگر گویی، نکوگوی ای برادر!

۱. قرآن کریم: ﴿قُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً﴾ [بقره / ۸۳]

* با مردم به نیکی سخن گویید.

۲. امام علی(علیه السلام): عَوِّدْ لِسانَكَ حُسْنَ الْكَلامِ تَأْمَنِ الْمَلامَ [غررالحکم، حدیث ۶۲۳۳]

* زبانت را به نکوگویی عادت ده تا از سرزنش ایمن مانی.

۳. امام علی(علیه السلام): نَكيرُ الْجَوابِ مِنْ نَكيرِ الْخِطابِ [همان، حدیث ۹۹۶۳]

* زشتی پاسخ (که می‌شنوی)، از زشتی سخن است (که به دیگری می‌گویی.)

امثال و حکم فارسی

۱. آنچه دانی که نه نیکوش جواب است مگوی.
«سعدی» م / ۲۶

تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی
آن‌چه دانی که نه نیکوش جواب است مگوی

۲. آن گوی مرا که دوست داری
گـر خَـلق تـو را هـمان بگـویند
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۶۶

۳. آن گوی مر مرا که توانی ز من شنود. «ناصر خسرو»

۴. اگر پول در جیب نداری، عسل در دهان داشته باش.
س / ۱ / ۹۲

۵. اگر گویی، نکـو گـو ای بـرادر
که نیکو گوی با نفع است و بی‌ضر
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۲۶

۶. اگر نان گندمت نیست، زبان مردمی تو را چه شد؟
«جامع‌التمثیل» د / ۱ / ۲۳۰

۷. اگر نرم گوید زبانِ کسی
به گوشش درشتی نیاید بسی
«فردوسی» د / ۱ / ۲۳۰

۸. جواب تلخ شگفت است از آن لب شیرین!
«معزّی» د / ۲ / ۵۸۹

۹. چرا گوید آن چیز در خفیه مـرد
که گر فاش گـردد شـود روی زرد؟
«سعدی» س / ۱ / ۲۹۱

۱۰. حرف بد بر زبان بد باشد. هـ / ۴۱۲
* گفتار زشت نشانه‌ی بدی گوینده است.

۱۱. خبری که دانی دل بیازارد مگوی تا دیگری بیارد.
«سعدی» د / ۲ / ۷۱۶

۱۲. درشتی ز کس نشنود نرم گوی. «فردوسی» د / ۲ / ۷۹۱
سخن تا توانی بـه آرزوم گـوی درشتی ز کس نشنود نرم‌گـوی

۱۳. دواب[1] از تو به گر نگویی صواب. «سعدی» ب / ۳۴۱
به نطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نگـویی صـواب

۱۴. ذکر کدورت کدورت آورد. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۸۵۵

۱۵. راه در دل‌ها نیابد چون بود گفتار کج.
«صائب» د / ۲ / ۸۶۱
نیست جز بیرون در جای اقامت حلقه را
راه در دل‌ها نیابد چـون بـود گـفتار کـج

۱۶. زبان‌درازی مایه‌ی جوانمرگی است. س / ۱ / ۵۹۵

۱۷. سخن آن گو، چه با دشمن چه با دوست
کـه هـرکو بشـنود، گـوید کـه نـیکوست
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۵۰

۱۸. سخن تا توانی به آزرم گوی
کـه تـا مسـتمع گـردد آزرم جـوی
سـخن گـفتن نـرم فـرزانگـی است
درشـتی نـمودن ز دیـوانگـی است
سـخن را کـه گـوینده بـدگو بـود
نـه نـیکو بـود گـرچـه نـیکو بـود
«نظامی» م / ۴۶۵

۱۹. سخن هرچه گویی همان بشنوی. «فردوسی» د / ۲ / ۹۵۶
نگر تا چه کـاری هـمان بـدروی
سخن هرچه گویی همان بشنوی

۲۰. سخنی که ناخوش خواهد آمد، ناگفته به.
«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۹۵۷

۲۱. گرت نیکی از روی کردار نیست
نکـو گـوی بـاری کـه دشـوار نـیست
«اسدی» د / ۳ / ۱۲۸۱

۲۲. گر نخواهی کامِ خود را تلخ، خوش گفتار باش.
«صائب» هـ / ۸۲۹

۲۳. گهر نشکنی تیشه آهسته دار. س / ۲ / ۹۳۰
* با مردم به ملایمت سخن گوی تا دلی را نشکنی [امثال سخن]

۲۴. نان چرب نداری، سخن چرب داشته باش.
س / ۲ / ۱۰۵۲

۲۵. نکو گوی تا بد نگوید کَسَت. «سعدی» ب / ۵۸۸
نخواهی که نفرین کنند از پَسَت نِکو گوی، تـا بـد نگـوید کَسَت

۲۶. هرکه سخن نسنجد، از جوابش بِرَنجد.
«سعدی» د / ۴ / ۱۹۶۵

---
۱. دواب: چارپایان سواری

۱۴
هرکه زبان خوش‌تر، خواهان بیشتر

۱. امام علی(علیه السلام): **عَوِّدْ لِسانَكَ لينَ الْكَلامِ وَ بَذْلَ السَّلامِ، يَكْثُرْ مُحِبُّوكَ وَ يَقِلَّ مُبْغِضُوكَ** [همان، حدیث ۶۲۳۱]

* زبان خود را به نرمی در گفتار و سلام کردن عادت ده تا دوستدارانت زیاد و دشمنانت کم شوند.

۲. امام علی(علیه السلام): **مَنْ عَذُبَ لِسانُهُ كَثُرَ اِخْوانُهُ**

[همان، حدیث ۷۷۶۱]

* هرکه زبانش شیرین باشد، برادرانش زیاد شوند.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم خوش‌زبان جای خودش را بازمی‌کند. ف / ۴۴

۲. بساکس که یک دانگ ندهد به تیغ
چو خوش گویی‌اش جان ندارد دریغ

«اسدی» د / ۱ / ۴۳۷

۳. به شیرین‌زبان، دل مردمِ پیر گردد جوان.

«فردوسی» د / ۱ / ۴۴۴

بدو گفت خاقان، به شیرین‌زبان دل مردم پیر گردد جوان

۴. به شیرین زبانی و لطف و خوشی
توانی که پیلی، به مویی کشی

«سعدی» د / ۱ / ۴۴۴

۵. به گفتار شیرین، جهان‌دیده مرد
کند آنچه نتوان به شمشیر کرد

«اسدی» د / ۱ / ۴۵۴

۶. به گفتار شیرین ز سوراخ، مار
برون آورد مردم هوشیار

«ایرانشاه ابی‌الخیر» م / ۱۶۹

۷. به نرمی چو کاری توان برد پیش
درشتی مجویید ز اندازه بیش

«اسدی» د / ۱ / ۴۶۸

۸. به نرمی ظفر جوی بر خصم جاهل
که کُه را به نرمی کند پست باران

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۶۸

۹. جادو، زبانِ آدمی است. د / ۲ / ۵۷۴

۱۰. چرب سخنی دویم جادویی است. د / ۲ / ۶۱۱

۱۱. حکایت به مزاج مستمع گوی
اگر دانی که دارد با تو میلی
هرآن عاقل که با مجنون نشیند
نگوید جز حدیث روی لیلی

«سعدی» ج / ۲۱۱

۱۲. خوبگویی ای پسر بیرون برد
از میان ابروی دشمنت چین
(هر سخن را گندمین و چرب کن
گر نداری نان چرب گندمین ...)

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۵۳

۱۳. خوش‌زبان باش، در امان باش. د / ۲ / ۷۶۱

۱۴. خوشگلی نخواستیم، کاش خوش‌زبان بود!

۱۵. درشتی زکس نشنود نرم‌گوی. ج / ۲۴۶

۱۶. درس معلم ار بود زمزمه‌ی محبتی
جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را

و / ۱ / ۵۱۶

۱۷. دوست خواهی که تا بماند دوست
آن سخن گو که طبع و عادت اوست

«سنایی» د / ۲ / ۶۹۹

۱۸. زبان خوش، مار را از سوراخ بیرون آورد. د / ۲ / ۸۹۲

۱۹. ز بدخواه و از مردم کینه‌کش
توان دوست کردن به گفتار خوش

«اسدی»

۲۰. سخن نیکو، صیاد دل‌هاست. د / ۲ / ۹۵۶

۲۱. لطایفِ سخن از سینه تخم کین ببرد
زبان رفق ز ابروی خشم چین ببرد

ج / ۳۵۷

۲۲. مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم.

«قائم‌مقام فراهانی» ف / ۱۰۲۹

۲۳. هرچند به دل دوست نداری ما را
قربان محبت زبانیت شوم

د / ۴ / ۱۹۱۴

۲۴. هرکه را زبان خوش‌تر، خواهان بیشتر.

«قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۹۶۲

۲۵. هرکه زبانش نرم‌تر، یارش بیشتر. ب / ۶۱۰

۲۶. هرکه گفتار نرم پیش آرد
همه دل‌ها به قید خویش آرد

«مکتبی» د / ۴ / ۱۹۶۶

۱۵
هست تیغ زبان ز تیغ بتر

۱. امام علی(علیه السلام): رُبَّ کَلامٍ کَالْحُسامِ [همان، حدیث ۵۲۷۳]

* بسا سخنی که چون شمشیر بُرّان است.

۲. امام علی(علیه السلام): ضَرْبُ اللِّسانِ اَشَدُّ مِنْ ضَرْبِ السِّنانِ

[بحارالانوار، ج ۷۱، ۲۸۶]

* ضربه‌ی زبان از ضربه‌ی سرنیزه شدیدتر است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه زخم زبان کند با من
زخم شمشیر جان ستان نکند!

د / ۱ / ۵۱

۲. افکنده‌ی دست برخیزد، افکنده‌ی حرف برنمی‌خیزد.

۳. بی‌زبانی بهتر از بدزبانی است. ه / ۲۹۰

۴. پیکان، ز درون بَرون شود بی‌مشکل
بیرون نشود حدیثِ ناخوب از دل

د / ۱ / ۵۲۵

۵. جای زخم چاقو خوب می‌شود، جای حرف بد خوب نمی‌شود. «ضرب‌المثل خوانساری» ف / ۳۱۸

۶. حرف‌های بد، با آدم است تا لَحَد. ف / ۳۵۲

* حرف‌های تند و نیش‌دار، هیچ‌گاه از یاد نمی‌روند.

۷. حرف هست از شمشیر بدتر. ف / ۳۵۲

۸. دیگ را آتش به جوش می‌آورد، آدم را حرف.

ه / ۵۵۵

۹. زخم تیر بر تن است و زخم زبان بر جان. ه ۵۹۴

۱۰. زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است. ه / ۵۹۵

۱۱. زخم زبان بتر بود از زخم تیغ تیز
کان التیام یابد و آن به نمی‌شود

«اخگر» ف / ۲۹۰

۱۲. زخم سنان بر تن است و زخم زبان بر جان.

د / ۲ / ۹۰۰

۱۳. زخم کان از زبان یاران است
بدتر از زخم تیرباران است

«مکتبی» د / ۲ / ۹۰۰

۱۴. ز زخم سنان بیش زخم زبان
که این تن کند خسته و آن روان

«اسدی» د / ۲ / ۹۰۶

۱۵. زیر دیگ آتش، زیر آدم حرف. ب / ۳۸۱

۱۶. سخت‌تر زخم زبان از زخم تیغ و خنجر است
خاطر بیچاره را زخم از ستمکاری مکن

«همای شیرازی» س / ۱ / ۶۴۱

۱۷. سهل باشد مرد را نقصان مال و جاه و تن
بر صبوری کردن از اعدا شماتت مشکل است

«از تاریخ گیلان مرعشی» د / ۲ / ۹۹۸

۱۸. طعنه‌ی دوست از خنجر دشمن بدتر است. ه / ۷۰۳

۱۹. گِل که به دیوار می‌زنی، اگر بند نشود، ردش می‌ماند. س / ۲ / ۹۲۲

* سخن تلخ در هر حال اثرش را در دل طرف باقی می‌گذارد [امثال سخن]

۲۰. نیست زخم زبان در جهان صلاح‌پذیر.

اثیر اومانی» د / ۴ / ۱۸۷۱

از آن زبان سخنگو به زر برند کرام
که نیست زخم زبان در جهان صلاح‌پذیر

۲۱. هست تیغِ زبان ز تیغ بتر
کاین خورد بر تن ، آن خورد به جگر
«مکتبی» د / ۴ / ۱۹۷۹

۲۲. هست طعن زبان ز بدگهران
بدتر از ضرب خنجر برّان
«مکتبی» د / ۴ / ۱۹۸۱

۲۳. هیچ شمشیری بتر از حرف پهلودار نیست .
«صائب» م / ۸۳۹

۱۶
پشیمان زگفتار دیدم بسی

امام علی(علیه السلام): فِي الصَّمْتِ السَّلاٰمَةُ مِنَ النَّدٰامَةِ ، وَ تَلاٰفيكَ مٰا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ اَيْسَرُ مِنْ اِدْراكِ فٰائِدَةِ مٰا فٰاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ [همان، ج ۷۷: ۲۱۵]

* در خاموشی ایمنی از پشیمانی است و جبران آن‌چه به‌خاطر سکوت از کفت رفته آسان‌تر است از جبران نفعی که به‌خاطر سخنت از دست داده‌ای .

امثال و حکم فارسی

۱. اگر پشیمان باشی از نگفتن، به که پشیمان باشی از گفتن . «جامع‌التمثیل» د / ۱ / ۱۹۷

۲. بس که برگفته پشیمان بوده‌ام
بس که بر ناگفته شادان بوده‌ام
«رودکی» د / ۱ / ۴۳۹

۳. به ناگفته بر چون کسی غم خورد
از آن به که برگفته کیفر برد
«اسدی» د / ۱ / ۲۲۰

۴. بی‌ندامت نیست هر حرفی که از لب سر زند
بخیه زن از خامشی این رخنه‌ی افسوس را
«صائب» م / ۱۹۲

۵. پشیمان ز گفتار دیدم بسی
پشیمان نگشت از خموشی کسی
«امیر خسرو» د / ۱ / ۵۱۰

۶. ز گفتن پشیمان بسی دیده‌ام
ندیدم پشیمان کس از خامشی
«ابن‌یمین» د / ۲ / ۹۱۲

۷. ناگفته ، بسی به بود از گفته‌ی رسوا .
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۸۵

۸. هر آن‌کس که راند سخن بر گزاف
بود بر سر انجمن مرد لاف
به گاهی که تنها شود در نهفت
پشیمان شود ز آن سخن‌ها که گفت
«فردوسی» م / ۲۰۲

۱۷
مگوی آن سخن کاندر آن سود نیست

امام حسین(علیه السلام): لاٰتَتَكَلَّمَنَّ فيمٰا لاٰيَعْنيكَ فَاِنّي اَخٰافُ عَلَيْكَ الْوِزْرَ [همان، ج ۷۸: ۱۲۷]

* هرگز سخن بیهوده مگوی ، زیرا بیم گناه بر تو دارم .

امثال و حکم فارسی

۱. به بیهوده‌گویی مبر قدر خویش . «سعدی» هـ / ۲۶۲
مجال سخن تا نیابی ز پیش   به بیهوده‌گویی مبر قدر خویش

۲. به کلاغه گفتند : چرا پیر شدی ؟ گفت : بس که قار بیخود زدم ! ک / ۵ / ۱۷۰۷
* در تقبیح سخنان زائد و فاقد شنونده می‌آورند [کتاب کوچه]

۳. به گفتار بی‌سود و دیوانگی
نجوید جهانجوی مردانگی
«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۰

۴. زبان بند کردن به صد قید و بند
بسی به ز گفتار ناسودمند
د / ۲ / ۸۹۲

۵. ز شاهان نباید گزافه سخن . «فردوسی» س / ۱ / ۶۰۷

۶. مگوی آن سخن کاندر آن سود نیست
کز آن آتشت بهره جز دود نیست
فردوسی» د / ۴ / ۱۷۳۰

۷. نباید که خسرو بود یاوه‌گوی
به دشمن دهد یاوه‌گوی آبروی
«ابو شکور بلخی» د / ۴ / ۱۷۹۷

۸. هرچه نیرزد به شنیدن، مگو. د / ۴ / ۱۹۲۴
چون شنوایَست خدا مو به مو هرچه نیرزد به شنیدن، مگو

۹. هرآن‌کس که راند سخن بر گزاف
بود بر سر انجمن مرد لاف
به گاهی که تنها شود در نهفت
پشیمان شود زان سخن‌ها که گفت
«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۰

۱۰. یاوه‌گویی دویم دیوانگی است. «قابوس‌نامه» ه / ۱۰۵۷

۱۸
نگفتن بهتر از گفتار واهی

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **وَ عَلَى الْبابِ الرّابِعِ مَكْتُوبٌ ... مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيَقُلْ خَيْراً أَوْ يَسْكُتْ** [همان، ج ۸: ۱۴۴]

* بر درِ چهارم بهشت نوشته شده است ... هرکه به خدا و روز قیامت ایمان دارد، سخن خیر گوید یا خاموش باشد.

۲. امام علی(علیه السلام): **اَلْحَصَرُ خَيْرٌ مِنَ الْهَذَرِ** [غررالحکم، حدیث ۱۲۶۶]

* ناتوانی در سخن گفتن، بهتر از یاوه‌گویی است.

امثال و حکم فارسی

۱. بسی بهتر سوی دانا ز مرد ژاژخا ابکم.
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۴۱

۲. به که ز بهر سخن برنگشاید زبان
گر نتواند که مرد سخن به پایان بَرد
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۱ / ۴۸۰

۳. بی‌زبانی زِ ژاژخایی[1] به. «سنایی» د / ۱ / ۴۸۶

۴. بی‌زبون بهتر از بد زبون. ق / ۱۷۳

۵. تیری که نه بر هدف گراید
آن به که ز جعبه برنیاید
(گفتن نه که از وداد باشد
پیمودن باد باد باشد ...)
«امیر خسرو» د / ۱ / ۵۷۰

۶. چرا خامش نباشی چون ندانی
برهنه خود کنی عورت به بازار
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۰۷

۷. خامشی از کلامِ بیهده به. «ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۱۲

۸. در سخن در ببایدت سفتن
ورنه گنگی به از سخن گفتن
«سنایی» د / ۲ / ۷۹۱

۹. زبان بریده به کنجی نشسته صُمٌّ بُکمْ
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم[2]
«سعدی» د / ۲ / ۸۹۱

۱۰. زبان بسته بهتر که گویا به بشر. «سعدی» د / ۲ / ۸۹۲
بهایم خموش‌اند و گویا بشر زبان بسته بهتر که گویا به بشر

۱۱. ز دانش چو جان تو را مایه نیست
به از خامشی هیچ پیرایه نیست
«فردوسی» د / ۲ / ۹۰۱

۱۲. ز گفتار بیهوده جز رنج نیست
چو خاموشی اندر جهان گنج نیست
«بدایعی بلخی» س / ۱ / ۶۱۱

۱۳. ژاژخایی کردن از بی‌مایگی است. ب / ۳۸۳

۱۴. گنگ اندر حدیث و در آواز
به که بسیارگوی بیهده تاز
«سنایی» د / ۳ / ۱۳۲۷

۱۵. لال بودن صد ره از بیهوده‌گویی بهتر است.
«پرتو بیضایی» س / ۲ / ۹۳۵
زشت‌رویی پیش من از زشت‌خویی بهتر است
لال بودن صد ره از بیهوده‌گویی بهتر است

۱۶. لالی بهتر از بد زبانی. س / ۲ / ۹۳۶

---

۱. ژاژخایی: بیهوده‌گویی، یاوه‌سرایی
۲. حُکم: حکمت

۱۷. لالی بهتر از بی‌کمالی . ق / ۱۷۳

۱۸. نادان را به از خامشی هیچ پیرایه نیست . د / ۴ / ۱۸۰۵

۱۹. نداری ترازوی گفتن به دست

زبان از گزارش ببایدت بست

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۰۵

۲۰. نکوگوی باش یا ابکم . «سنایی» د / ۴ / ۱۸۲۷

کرد عقلم نصیحتی محکم   که نکوگوی باش یا ابکم

۲۱. نگفتن ، بهتر از گفتار واهی. «صابر همدانی» ه / ۹۴۷

۲۲. نیکو سخنی باید تا از خاموشی به باشد .

د / ۴ / ۱۸۷۵

۲۳. هرچه نیرزد به شنودن مگوی . «امیر خسرو» م / ۷۹۹

چون شنونده‌ست خداموبه‌موی   هرچه نیرزد به شنودن مگوی

۲۴. یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش .

«حافظ» د / ۴ / ۲۰۳۲

۱۹

هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد

۱. امام علی(ع): **لِکُلِّ مَقامٍ مَقالٌ** [همان، حدیث ۷۲۹۳]

* هر جایی را سخنی است.

۲. امام صادق(ع): **لِکُلِّ وَقْتٍ حَدیثُهُ** [بحارالانوار، ج ۳۶: ۴۰۵]

* هر زمانی را سخنی است.

امثال و حکم فارسی

۱. بِشین و بِفرما و بِتَمرگ یکی است ، جایش فرق می‌کند . ه / ۲۴۲

۲. به هنگام خود گفت باید سخن

که بی‌وقت برناورد نار بن

خروسی که بی‌گه نوا برکشید

سرش را به‌گه باز باید برید

«نظامی» م / ۴۶۵

۳. جابِه‌جا[1] کنعبد ، جابه‌جا کنستعین . ه / ۳۶۲

* هر سخن جایی و هر کاری موقعی دارد. اصل مثل آن است که از دانشمندی ظریف و شوخ‌طبع پرسیدند: سبب چیست که لفظ ایاک در آیه‌ی **﴿ایاك نعبد و ایاك نستعین﴾** تکرار شده است، در صورتی که به رعایت ایجاز و اختصار ممکن بود گفته شود: **﴿ایاك نعبد و نستعین﴾**. دانشمند جواب داد: برای این که اگر ایّاك تکرار نشده بود، معنی‌اش این بود که عبادت و استعانت همیشه با هم باشد. حال آن که بعضی جاها خدا را عبادت می‌کنیم، بدون قصد استعانت و بعضی جاها از خدا استعانت می‌کنیم، بدون انجام عبادت. آن‌گاه سخن خود را خلاصه کرد و از سرِ مزاح گفت: جابه‌جا کنعبد و جابه‌جا کنستعین [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری: ۲۳۸]

۴. حرف گرو وقت است . س / ۱ / ۳۵۵

۵. حمام می‌روی بِمال ، مسجد می‌روی بنال .

«ضرب‌المثلی همدانی» ف / ۱۰۶۸

۶. خروس بی‌محل ! د / ۲ / ۷۳۷

۷. خری که نشسته عرعر کند ، گوشش را می‌برند .

س / ۱ / ۴۰۹

۸. قضیه‌ی زمین بر سر زمین . س / ۱ / ۴۰۹

۹. مردی را به دار می‌بردند . زن گفت در بازگشتن یک شلیته‌ی گلی برای من بخر . د / ۳ / ۱۵۲۴

۱۰. مرغ بی‌وقت‌خوان را سر برند . د / ۳ / ۱۵۲۶

۱۱. نظر کردم به چشم رأی و تدبیر

ندیدم به زِ خاموشی خصالی

نگویم لب ببند و دیده بر دوز

و لیکن هر مقامی را مقالی

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۶۸

۱۲. هرچه به هنگام نگوید کسی

خامشی از گفت نکوتر بسی

«امیر خسرو» د / ۴ / ۱۹۱۸

۱۳. هر سخن را جایگاهی است . «قرةالعیون» د / ۴ / ۱۹۳۰

۱۴. هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد .

«حافظ» د / ۴ / ۱۹۳۰

۱۵. هر سخنی در محلِ خود نکوست

زمزمه‌ی مرغ به گلزار به

«امیر خسرو» م / ۸۰۱

۱۶. هر مقامی را مقالی است . د / ۴ / ۱۹۷۴

---

۱. جابه‌جا : پاره‌ای از جاها

۱۷. یکی را می‌بُردند دار بزنند، زنش می‌گفت: «یادت باشد، برگشتنا یک پاچینِ گُلی هم برای من بیاوری!»

ک / ۵ / ۱۰۳۷

* در مذمّت وقت‌نشناسی و سخن بی‌موقع استفاده می‌شود.

۱۸. یکی را میرغضبِ شاه، دستش را گرفت ببرد سر بِبُرد، زنش سفارش می‌کرد کفش سرخ برای من خریده، زود بیاور، می‌خواهم بروم عروسی. ج / ۴۲۸

۲۰

مگوی آن‌چه دانش نداری بر آن

امام علی(علیه السلام): **لاتَقُلْ ما لا تَعْلَمُ، بَلْ لاتَقُلْ كُلَّ ما تَعْلَمُ**

[نهج‌البلاغه، حکمت ۳۸۲]

* آن‌چه نمی‌دانی نگو، بلکه همه‌ی آنچه را هم که می‌دانی نگو.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر گویی و ندانی، چه تو و چه آن مرغک که او را طوطک خوانند که وی نیز سخنگوست، اما نه سخن‌دان است. «عنصرالمعالی» س / ۱ / ۱۰۷

۲. چرا خامش نباشی چون ندانی

برهنه خود کنی عورت به بازار

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۰۷

۳. چو گویی، همان‌گو که آموختی

به آموختن در جگر سوختی

«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۱

۴. خیر برناید از تهی زنبیل. «ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۶۸

چون نیاموختی چه دانی گفت خیر برناید از تهی زنبیل

۵. دکان بی‌متاع چرا واکند کسی؟ و / ۱ / ۵۴۲

* چیزی که نمی‌دانی نگو.

۶. دندان که در دهان نبود، خنده بدنماست.

دکان بی‌متاع چرا واکند کسی. «صائب» ف / ۴۴۳

۷. ز کردار، گفتار برمگذران

مگوی آن‌چه دانش نداری بر آن

«اسدی» د / ۲ / ۹۱۱

۸. هرچه بدانی مگوی، هرچه توانی مکُن.

«ضیای نیشابوری» د / ۴ / ۱۹۱۷

۹. یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش.

«حافظ» د / ۴ / ۲۰۳۲

۲۱

به قدرِ عقل هرکس گوی با وی

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اِنّا مَعاشِرَ الْاَنْبِياءِ اُمِرْنا اَنْ نُكَلِّمَ النّاسَ عَلى قَدْرِ عُقُولِهِمْ**

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۴۰]

* ما پیامبران مأموریم که با مردم به فراخور عقل و فهمشان سخن بگوییم.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه می‌گویم به قدر فهم توست

مُردم اندر حسرت فهم درست

«مولوی» ه / ۵۰

۲. به قدر عقل هرکس گوی با وی

اگر اهلی، مده دیوانه را می

«ناصر خسرو» ه / ۲۴۴

۳. چون که با کودک سر و کارت فتاد

پس زبان کودکی باید گشاد

«مولوی» د / ۲ / ۶۶۶

۴. «لاتَفعل و اِفعل» نکند چندان سود

چون با عجمی «کُن و مَکُن» باید گفت

د / ۳ / ۱۳۴۲

۲۲

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

امام علی(علیه السلام): **اَلشَّرَفُ عِنْدَ اللهِ سُبْحانَهُ بِحُسْنِ الْاَعْمالِ لابِحُسْنِ الْاَقْوالِ**

[غررالحکم، حدیث ۱۹۲۴]

* شرافت و بزرگی نزد خدای سبحان به خوبی کارهاست نه نیکویی گفتارها.

امثال و حکم فارسی

۱. آن را که دهن بوَد چو حنظل تلخ
شیرین نشود به گفتن شکّر

«کمالی» د / ۱ / ۵۵

۲. از پلوپلو گفتن شکم سیر نمی‌شود. ه / ۸۴

۳. از گفتن حلوا نشود شیرین کام. «ابوالمجد لسان» ه / ۸۹

۴. بزرگی، سراسر به گفتار نیست
دو صد گفته چون نیم‌کردار نیست

«فردوسی» د / ۱ / ۴۳۳

۵. به عمل کار برآید، به سخن‌دانی نیست.

«سعدی» د / ۱ / ۴۴۷

سعدیا گرچه سخن‌دان و مصالح گویی
به عمل کار برآید، به سخن‌دانی نیست

۶. تا به گفتاری پربار یکی نخلی
چون به فعل آیی، پرخار مغیلانی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۲۹

۷. راه رو راه، گِرد گفت مگرد
که به گفتار ره نشاید کرد

«سنایی» د / ۲ / ۸۶۲

۸. زبان بسته، باید گشاده دو دست. «فردوسی» د / ۲ / ۸۹۲

۹. ز گفتار کردار بهتر بود. «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۱

۱۰. ز گفتار نیکو و کردار زشت
ستایش نیابی و خرّم بهشت

«فردوسی» د / ۸۳۹

۱۱. شرممان باد ز پشمینه‌ی آلوده‌ی خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم!

«حافظ» س / ۲ / ۷۰۵

۱۲. شیرین نشود دهن به حلوا گفتن. «شاهد صادق» ه / ۸۹

۱۳. فعل آمد حصه‌ی مردان مرد
حصه‌ی ما گفت آمد اینت درد

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۴۴

۱۴. فعل می‌خواهم زِ تو، نی اسم و حرف. ب / ۴۷۶

۱۵. قال بی‌حال عار باشد و شین[1]. «سنایی» س / ۲ / ۸۳۹

چندگویی ز حال غیر که قال قال بی‌حال عار باشد و شین

۱۶. قول را نیست ثوابی چو عمل نیست، برو
ایزد از بهر عمل کرد تو را وعده ثواب

«ناصر خسرو» س / ۲ / ۸۵۷

۱۷. قول زیبا نیست بی‌کردار نیکو سودمند
قول با کردار زیبا دلکش و زیباستی

«میرفندرسکی» س / ۲ / ۸۵۷

۱۸. کار کن کار و بگذر از گفتار
کاندرین راه کار دارد کار

«سنایی» د / ۳ / ۱۱۷۹

۱۹. لاف، کارِ اَجلاف است. د / ۳ / ۱۳۵۷

۲۰. مردان نزنند لاف مردی. س / ۲ / ۹۸۱

۲۱. مشو غرّه‌ی حسن و گفتار خویش
نکو کن چو گفتار کردار خویش
چو کردار ناصح بود ناپسند
نصیحت کسی افتد ز وی سودمند؟
خرد عیب آن بی‌خرد می‌کند
که منع کس از کار خود می‌کند

«جامی» م / ۵۶۹

۲۲. مقالات بیهوده طبل تهی‌ست. «سعدی» س / ۲ / ۱۰۰۹

کرامت جوانمردی و نان دهی‌ست
مقالات بیهوده طبل تهی‌ست

۲۳. مُنعم نمی‌شود کسی از گفت‌وگوی گنج.

«صائب» س / ۲ / ۱۰۲۴

نتوان به قیل و قال ز ارباب حال شد
منعم نمی‌شود کسی از گفت‌وگوی گنج

۲۴. نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی.

«میرفندرسکی» ه / ۸۹

۲۵. نامرد زند همیشه لاف مردی. س / ۲ / ۱۰۵۰

---

۱. شین: بدی و زشتی

۲۶. هنر باید از کار کرده نه لاف. «فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۸

۲۳

میاور سخن در میان سخن

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مَنْ عَرَضَ لِاَخيهِ الْمُسْلِمِ في حَديثِهِ فَكَأَنَّما خَدَشَ وَجْهَهُ [جامع‌الاحادیث، ج ۲۰: ۲۱۵]

* هرکه سخن برادر مسلمانش را قطع کند، گویا به صورت او چنگ زده است.

امثال و حکم فارسی

۱. سخن را بباید شنیدن نخست

چو دانا شوی، پاسخ آری درست

«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۳

۲. سخن را سر است ای خردمند و بن

میاور سخن در میان سخن

(... خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش

نگوید سخن تا نبیند خموش)

«سعدی» د / ۲ / ۹۵۴

۳. سخنگوی چون برگشاید سخن

بمان تا بگوید تو تندی مکن

«فردوسی»

۴. هرکه در پیش سخن دیگران افتد تا مایه‌ی فضلش بدانند، پایه‌ی جهلش بشناسند. س / ۲ / ۱۱۷۸

۲۴

بنگر که چه می‌گوید، منگر که که می‌گوید

امام علی(علیه السلام): لاتَنْظُرْ اِلی مَنْ قالَ وَ انْظُرْ اِلی ما قالَ [شرح مائة کلمه: ۶۸]

* به گوینده منگر، بلکه ببین چه می‌گوید.

امثال و حکم فارسی

۱. آب رز باید که باشد در صفا چون آب زر

گر ز زر مغربی ساغر نباشد گو مباش

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۱۰

۲. از کوزه چه آب خوش نوشی نبود باک

گر چون خَز[1] ادکن[2] نبود نرم سفالش

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۴۲

۳. باید متاع نیکو، دُکّان ز هر که باشد. د / ۱ / ۳۷۲

۴. بنگر که چه گفت، ننگر که که گفت. ه / ۲۵۵

۵. بنگر که چه می‌گوید، منگر که که می‌گوید. د / ۱ / ۴۶۹

۶. تو سخن را نگر که جایش چیست

برگزارنده‌ی سخن منگر

«وطواط» ه / ۳۵۲

۷. سخن کان از دماغ هوشمند است

گر از تحت‌الثری[3] آید بلند است

«نظامی» ه / ۲۵۵

۸. گفت عالم به گوش جان بشنو

ور نماند به گفتنش کردار

«سعدی» ه / ۲۵۵

۹. مهره نگر گو مباش افعی مردم‌گزای

نافه طلب گو مباش آهوی صحرانشین

«خاقانی» د / ۴ / ۱۷۶۳

۲۵

آشنا داند زبان آشنا

۱. آشنا داند زبان آشنا. «ملا نراقی کاشانی» ه / ۳۹

۲. آن کس که ز شهر آشنایی است

داند که متاع ما کجایی است

«نظامی» د / ۱ / ۶۲

---

۱. خز: جانوری است کوچک

۲. ادکن: تیره‌رنگ

۳. تحت‌الثری: زیرزمین

۳. زبان خر را خلج می‌داند. ه / ۳۹

۴. زبان خروس را مرغ داند. س / ۱ / ۵۹۵

۵. زبان گنگان را گنگان دانند. ه / ۵۹۱

۶. زبان مرغان را مرغان دانند. ه / ۵۹۲

۷. صاحبدلان شناسند آواز آشنایان. ه / ۶۸۶

خواه از زبان ناقوس خواه از لب مسیحا

صاحبدلان شناسند آواز آشنایان

۸. لال زبان لال را می‌فهمد. س / ۲ / ۹۳۵

۲۶

حرف حرف می‌آورد

۱. از حدیث حدیث شکافد. «ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۱۲۲

۲. از سخن سخن زاید. ه / ۴۱۳

۳. از سخن سخن شکافد و از حدیث حدیث زاید.

ه / ۴۱۳

۴. از سخن گویند می‌خیزد سخن بگشای لب

تا زبان بسته در گفتار بگشاید مرا

«بابا فغانی» م / ۵۷

۵. حرف از حرف برمی‌خیزد. ه / ۴۱۳

۶. حرف حرف می‌آورد، باد برف. ه / ۴۱۳

۷. سخن از سخن خیزد. ه / ۴۱۳

۲۷

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد

۱. جذب سمع است ار کسی را خوش لبی است

گرمی و وجد معلم از صبی[1] است

چنگی‌ای کو درنوازد بیست و چار

چون نیابد گوش گردد چنگ‌وار

نی حراره یادش آید نی غزل

نی ده انگشتش بجنبد در عمل

گر نبودی گوش‌های غیب گیر

وحی ناوردی ز گردون یک بشیر

گر نبودی دیده‌های صنع بین

نی فلک گشتی نه خندیدی زمین

آب تتماجی نریزی در تغار

تا سگ چندی نباشد طعمه‌خوار

«مولوی» د / ۴ / ۱۷۰۸

۲. سخن از مستمع نکو گردد

کهنه از روزگار نو گردد

«سنایی» م / ۴۶۴

۳. سخن از مستمعین قدر پذیرد صائب

قطره در گوش صدف گوهر شهوار شود

«صائب» م / ۴۶۴

۴. سخن را نیوشنده باید نخست

گهر بی‌خریدار ناید درست

«نظامی» د / ۴ / ۱۷۰۸

۵. سخنوری نتوان بی‌سخن شو کردن.

«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۶۴۷

۶. عطار در دل و جان اسرار دارد از تو

چون مستمع نیابد پس چون کند روایت

«عطار» د / ۴ / ۱۷۰۹

۷. فهم سخن گر نکند مستمع

قوت طبع از متکلم مجوی

(...فسحت میدان ارادت بیار

تا بزند مرد سخنگوی گوی)

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۴۹

۸. گرچه ناصح را بود صد داعیه

پند را اذنی بباید واعیه

تو به صد تلطیف پندش می‌دهی

او ز پندت می‌کند پهلو تهی

---

۱. صبی: کودکی کردن

یـک کـس نـامستمع ز استیز و رَد
صـد کس گـوینده را عـاجز کـند
د / ۴ / ۱۷۰۸

۹. گر سخن کش بینم اندر انجمن
صد هزاران گل بروید زین چمن
ور سخن‌کش بینمت ای زن به مزد
می‌گریزد نکته از پیشم چو دزد
«مولوی» د / ۴ / ۱۷۰۸

۱۰. گر هزاران طالب‌اند و یک ملول
از رسـالت بـاز مـی‌ماند رسـول
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۰۹

۱۱. مثال طبع چو کان آمد و سخن گوهر
اگـر طـالب نکندش بماند انـدر کـان
«ارزقی» د / ۳ / ۱۳۹۹

۱۲. مستمع چون تشنه و جوینده شد
واعـظ ار مـرده بـود گـوینده شد
این سخن شیر است در پستان جان
بـی‌کننده‌ی خـوش نـمی‌گردد روان
مسـتمع چـون تـازه آیـد بـی‌ملال
صد زبان گردد بـه گـفتن گـنگ و لال
«مولوی» د / ۴ / ۱۷۰۸

۱۳. مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد
غـنچه‌ی خـاموش را بـلبل بـه گـفتار آورد
«صائب» ه / ۸۹۳

۲۸
حکمت های دیگر

۱. از سخن تا سخن بسی فرق است
سـخنی وحـی و دیگـری زرق است
سخنی رهنمای مرد و زن است سـخنی دام دیـو راهـزن است
«همام» م / ۵۷

۲. اندک دان بسیارگوست. س / ۱ / ۱۱۶

۳. بلبلا مژده‌ی بهار بیار خبربد به بوم بازگذار
«سعدی» د / ۱ / ۴۶۰

۴. به که ز بهر سخن برنگشاید زبان
گر نتواند که مرد سخن به پایان برد
«بهار» س / ۱ / ۱۹۰

۵. بیخ گوشی حرف زدن کار شیطان است. ه / ۲۸۸

۶. چون دل پاک است زبان بی‌باک است. د / ۲ / ۶۹۳

۷. حرف درست و زبان سست! د / ۲ / ۶۹۳

۸. حلوا چو یک‌بار خوردند بس. «سعدی» د / ۲ / ۷۰۲
سخن گرچه دل‌بند و شیرین بود
سـزاوار تـصدیق و تـحسین بود
چو یک‌بار گفتی مگو باز پس کـه
حـلوا چـو یک‌بار خوردند بس

۹. خبری که دانی دل بیازارد، تو مگوی تا دیگری بیارد.
«سعدی» د / ۲ / ۷۱۶

۱۰. دانا چو طبله‌ی عطارست خـاموش و هـنرنمای، و نادان چو طبل غازی بلندآواز و میان تهی.
«سعدی» س / ۱ / ۴۴۶

۱۱. دلایل قوی بـاید و مـعنوی
نه رگ‌های گردن به حجت قوی
«سعدی» ج / ۲۵۲

۱۲. زبان باد بزن جگر است. س / ۱ / ۵۹۴
* زبان با بیان احساسات و با درد دل کردن موجب تسکین خـاطر می‌شود. (س)

۱۳. زبانی که اندر سرش مغز نیست
اگـر دُر بـبارد همان نـغز نـیست
«فردوسی» س / ۱ / ۵۹۷

۱۴. ژاژخایی کردن از بی‌مایگی است. س / ۱ / ۶۲۹

۱۵. سر گنجشک خورده است. د / ۲ / ۹۶۸
* بسیار پرحرف است.

۱۶. عاقبت دعوی بدون حجّت، شرمساری است.
س / ۲ / ۷۵۹

۱۷. کسی را که مغزش بود پر شتاب
فـراوان سـخن بـاشد و دیـر یـاب
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۰

۱۸. کسی که مایه ندارد سخن چه داند گفت
چگـونه پـرّد مـرغی کـه بسته دارد پـر؟
«عنصری» س / ۲ / ۸۸۳

۱۹. ما برون را ننگریم و قال را
مـا درون را بـنگریم و حـال را
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۷۹

۲۰. مرد چون بنگری دل است و زبان.
«فرخی» د / ۳ / ۱۵۱۴

۲۱. مهتر ز همه خلق جهان او بـه دو کـوچک
مهتر به دو کوچک به دل است او به زبان است
«منوچهری» د / ۱ / ۲۷۱

۲۲. ندارد کسی با تو ناگفته کار
و لیکن چـو گـفتی دلیـلش بیار
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۰۵

۲۳. هـرکه دست از جـان بشـوید، هـرچـه در دل دارد بگوید. «سعدی» د / ۴ / ۱۹۵۷

سخن چینی

۱

سخن چین، شریک شیطان است و قاتل انسان

۱. امام صادق(علیه السلام): **اِیّاکَ وَ النَّمیمَةَ، فَاِنَّها تَزْرَعُ الشَّحْناءَ فـي قُلُوبِ الرِّجالِ** [بحارالانوار، ج ۷۸: ۲۰۴]

* از سخن‌چینی بپرهیزید که بذر کینه و دشمنی را در دل‌ها می‌افشاند.

۲. امام صادق(علیه السلام): **اَلسّاعي قاتِلُ ثَلاثَةٍ: قاتِلُ نَفْسِهِ، وَ قاتِلُ مَنْ يَسْعىٰ بِهِ، وَ قاتِلُ مَنْ يَسْعىٰ اِلَيْهِ** [خصال: ۱۰۸]

* سعایت‌کننده قاتل سه نفر است: قاتل خود، قـاتل کسی کـه از وی سعایت می‌کند، و قاتل کسی که نزد وی به سعایت می‌پردازد.

امثال و حکم فارسی

۱. **از اژدهای هفت سر مترس، از مردم نـمّام بـترس کـه** هرچه وی به ساعتی بشکافد، به سالی نتوان دوخت
«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۱۰۰

۲. **اگر فضول نباشد، جهان گلستان است.** د / ۱ / ۲۲۴

* منظور از فضول در این‌جا سخن‌چین است.

۳. **اگر فضول نباشد، دختر شـل و کـور هـم در خـانه‌ی پدرش نمی‌ماند.** «ضرب‌المثل ایلامی» ف / ۸۰۲

۴. **اگر فضول نباشد، شاه چه داند پس قلعه کجاست.**
د / ۱ / ۲۲۴

* اگر سخن‌چین نباشد، شاه از کجا می‌داند که جای روستای قلعه (در کوه‌های شمال تهران) کجاست تا بر اهالی آن مالیات ببندد.

۵. **اگر فضول نبود، شاه از کجا می‌دانست خُـمب و درّه کجاست.**

* در زمان فتحعلی شاه، خمب و دره جزو طومار دولت نبود و از قلم افتاده بـود و مـردمش مـالیات نـمی‌دادنـد. سـال‌های سـال دولت نمی‌دانست که آن ده از قلم افتاده و به‌حساب نیامده است. تا این‌که بین مردم دشمنی و دودستگی افتاد. روزی یکی از اهالی که خیلی هم فضول بود، به شهر کاشان می‌رود. از قضا زمانی بـوده کـه پادشاه برای استراحت و گردش در کاشان بوده. این آدم فضول از آمدن پادشاه خبردار می‌شود. پادشاه به «فین» می‌رود و در محل

«شترگلو» استراحت می‌کند. آن مرد با دادن مبلغی به هر ترتیب که بوده خودش را به «شترگلو» می‌رساند و پیش پادشاه می‌رود. پس از تعظیم و تملق به شاه می‌گوید: «قربان! خُمب و درّه از بهترین دهات کاشان است و عواید مردمش از محصول و گله، از همه‌ی آبادی‌ها بیشتر است، ولی دیناری مالیات به دولت نمی‌دهند.» شاه فوری دستور می‌دهد که برای تحقیق مطلب چند نفر به محل بروند و نتیجه را به عرض برسانند. مردک فضول که می‌بیند یخش گرفته، اجازه می‌خواهد که مدحی هم برای فتحعلی شاه بگوید. شاه اجازه می‌دهد و او این‌طور می‌خواند:

ای فتحعلیشاه که اقدسینی
از تهرون اومدی حال توی فینی
تو شترگلو می‌نشینی
از زیرت میره آب سفیدینی

شاه از این بی‌ادبی مرد فضول و جسارت او غضبناک می‌شود و دستور می‌دهد او را زندانی کنند تا به‌سزای عملش برسد. ولی بشنوید از مأموران شاه و حاکم کاشان که خودشان را به خمب و درّه می‌رسانند. دهی می‌بینند آباد و پرآب‌وعلف دارای گله و رمه‌ی فراوان. مردم ده را جمع می‌کنند و از آن‌ها مالیات چندین‌ساله را می‌خواهند. مردم شروع می‌کنند به آه‌وناله و التماس‌کردن، اما اثری نمی‌کند. تا این‌که چندنفر از ریش‌سفیدانِ ده، چندبار روغن چند تا بره و تحفه‌های دیگر از عَسَل و میوه و قالی و قالیچه برای شاه می‌برند به کاشان و رخصت حضور می‌طلبند. شاه آن‌ها را به حضور می‌پذیرد و می‌پرسد: «چرا تاکنون مالیات نداده‌اید؟» در جواب می‌گوید: «ما خدمتگزاران شاهیم. دهِ ما هم قابل این صحبت‌ها نیست. تمامش به قدر یک خمره نیست. با این حال، اراده‌ی شاهانه به هر ترتیب قرار بگیرد، جان‌نثاران حاضر به اطاعت هستیم.» شاه خیلی خوشش می‌آید و می‌گوید: «مالیات سال‌های گذشته را بخشیدیم، ولی از این تاریخ باید مطابق عرف اطراف، هرساله مالیاتتان را به دولت بدهید.»

ریش‌سفیدان همه زمین ادب می‌بوسند و با دست‌خط معافیتِ سال‌های گذشته، به خمب و دره برمی‌گردند و با مأموران دولت توافق می‌کنند که سالانه برای هر گوسفند یک‌شاهی، ماده‌گاو ده‌شاهی، الاغ پنج‌شاهی، قاطر و اسب ده‌شاهی، و به تعداد مردهایی هم که زن دارند، سری یک‌قران بدهند. املاک مزروعی و باغات هم قرار می‌گذارند از هر آبخوران شبانه‌روزی سه‌قران گرفته شود و پیش نماز و روضه‌خوان و مکتب‌دار و حمامی و دلاک و مرده‌شو و فقرا هم از دادن مالیات معاف باشند [تمثیل و مثل، ج ۱: ۲۷]

۶. این همه تیر آوری تا کی کنی ؟ س / ۱ / ۱۴۰

* هنگامی گفته می‌شود که کسی آتش فتنه و نزاع را بین دونفر دامن بزند [امثال سخن]

۷. باکم از ترکان تیرانداز نیست
طعنه‌ی تیرآورانم می‌کشد

د / ۱ / ۳۶۷

۸. بد راکه گفت، آن که قوی‌رو گفت . ب / ۱۶۰

۹. بدی ، در قفا عیبِ من کرد و گفت
بَتَر زان ، قَرینی که آورد و گفت

«سعدی» د / ۱ / ۴۰۸

۱۰. به قول دشمن پیمان دوست بشکستی
ببین که از که بریدی و باکه پیوستی

«سعدی» ج / ۱۰۷

۱۱. تو دشمن‌تری کاوری بر زبان
که دشمن چنین گفت اندر نهان

۱۲. جز پشیمانی سخن‌چینی ندارد حاصلی
حلقه‌ی بیرون در کن در مجالس گوش را

«صائب» م / ۲۵۰

۱۳. چو باشد جهان‌جوی با فروهوش
نباید که دارد به بدگوی گوش

«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۱

۱۴. حرف اغیار دغا در حق یاران مشنو
آشنایان مگذار و پی بیگانه مرو

س / ۱ / ۳۵۳

۱۵. خواجه به ده رسان . د / ۴ / ۷۴۹

* کنایه از سخن‌چین است.

۱۶. دوستی میان دو تن به صلاح باشد چند بدگوی در میانه نشود . «تاریخ سیستان» د / ۲ / ۸۳۸

۱۷. رسوا شود کسی که سخن‌چین بود غنی
هرجا که خامه‌ای است زبانش بریدنی است

«غنی کشمیری» م / ۴۶۶

۱۸. سخن‌چین، شریک شیطان است و قاتل انسان.

۱۹. سخن‌چین ، شریکِ شیطان و دشمن انسان است .

ه / ۶۲۵

۲۰. سخن‌چینی از غارت کردن بدتر است .

«ضرب‌المثل بختیاری» ف / ۶۱۸

۲۱. کسانی که پیغامِ دشمن برند

ز دشـــمن هـمانا کـه دشـمن‌ترند

د / ۳ / ۱۲۰۲

۲۲. کسی قول دشمن نیارد به دوست

جز آن‌کس که در دشمنی یـار اوست

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۱۱

۲۳. مکن با سخن‌چین دو روی راز

کـه نـیکت بـه‌زشـتی بَـرد پـاکـباز

«اسدی» م / ۱۲۲

۲۴. میان دو تن، جنگ چون آتش است

ســخن‌چین بــدبخت، هــیزم‌کش است

(...کـــنند ایـــن و آن، خـوش دگـرباره دل

وی انـــدر مـــیان، شـــوربخت و خـــجل)

«سعدی» د / ۴ / ۱۷۶۶

۲۵. مـــیان دوکس آتش افـروختن

نه عقل است و خود در میان سوختن

«سعدی» د / ۴ / ۱۷۶۶

۲۶. هرکه بی‌گناهی از تو زشت گوید، وی را معذورتر از آن‌کسی دان که آن سخن را به تو رساند.

«قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۹۵۳

۲۷. یکی تیری افکند و در ره فتاد

وجـــودم نـــیازرد و رنـجم نـــداد

تـــو بـرداشـتی آمـدی سـوی مـن

هـــمی در سـپردی بـه پـهلوی مـن

«سعدی» د / ۴ / ۲۰۵۶

۲

بد خودت را کجا شنیدی؟ آن جا که بد مردم را

امام صادق(علیه السلام): **مَنْ نَمَّ إِلَيْكَ سَيَنُمُّ عَنْكَ**

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۲۳۰]

* هرکس نزد تو از دیگران سخن‌چینی کند، پس از آن به سخن‌چینی از تو نیز خواهد پرداخت.

امثال و حکم فارسی

۱. بد خودت راکجا شنیدی؟ آن‌جاکه بد مردم را.

ه / ۲۲۰

۲. هرآن کاو برد نام مردم به عار

تو چشم نکـو گـویی از وی مـدار

«سعدی» س / ۲ / ۱۱۲۹

۳. هرکه با من بد است و با تو نکو

دل مـــنه بـــر وفـــای صـــحبت او

«سعدی» س / ۲ / ۱۱۷۳

۴. هرکه سخن دیگران به تو آرد، سخن تو بـه دیگـران برد.

د / ۴ / ۱۹۶۵

۵. هرکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بی‌گمان عیب تو پیش دگران خـواهـد بـرد

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۶۶

سفر

۱
می بَرَدَت به کمال، آدم خاکی ز سفر

۱. قرآن کریم: ﴿قُلْ سيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ﴾
[عنکبوت / ۲۰]

* بگو: در زمین بگردید و بنگرید خداوند چگونه آفرینش را آغاز کرده است؟

۲. قرآن کریم: ﴿وَ مَنْ يُهاجِرْ في سَبيلِ اللهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثيراً وَسَعَةً﴾ [نساء / ۱۰۰]

* کسی که در راه خدا هجرت کند، جاهای امن فراوان و گسترده‌ای در زمین می‌یابد.

۳. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): سافِرُوا تَصِحُّوا وَ تُرْزَقُوا
[کنزالعمال، حدیث ۱۷۴۶۹]

* مسافرت کنید تا تندرست مانید و روزی کسب کنید.

امثال و حکم فارسی

۱. آب راکِد بالاخره بو می‌گیرد. ه / ۴

۲. آب که یک جا بماند، می‌گندد. ه / ۷

* مثلی است در ضرورت سفر، هجرت، تغییر موقعیت و مکان.

۳. از سفرها ماه کیخسرو شود
بی‌سفرها ماه کی خسرو شود
از سفر بیدق شود فرزین راد
وز سفر یابید یوسف صد مراد
«مولوی» د / ۲ / ۹۷۷

۴. اگر در خانه خود را قید سازی
کجا مرغ حرم را صید سازی
«ده نامه‌ی اوحدی» د / ۲ / ۹۷۷

۵. ای پسر، نازموده رنج سفر
نتوان یافت ره به گنج وطن
ج / ۶۱

۶. این بس شرف سفر که در عالم
تاریخ ز هجرت پیمبر شد
بر من سفر از حضر به است ار چند
این شد چو نعیم و آن چو آذر شد
بس کهتر طبع و ابله اندیشه
کو کرد سفر حکیم و مهتر شد
«علی شطرنجی» د / ۲ / ۹۷۴

۷. باز کز آشیان برون نپرد
بر شکاری ظفر کجا یابد
(ای دل ار چند در سفر خطر است
کس، خطر بی‌سفر کجا یابد
هرکه چون سایه گشت گوشه‌نشین
تابش ماه و خور کجا یابد
آن‌چه اندر سفر به‌دست آید
مرد را در حضر کجا یابد
وان‌که در بحر غوطه می‌نخورد
سلک[1] دُرّ و گهر کجا یابد
آن که پهلو تهی کند از کان
صرّه‌ی[2] سیم و زر کجا یابد
گر هنرمند گوشه‌گیر بود
کامِ دل از هنر کجا یابد ...)
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۳۶۱

۸. بترسد اگر از خطر غوطه‌ور
وگر مشک از نافه ناید به در
نه این مغز گیتی کند پر ز بوی
نه آن تاج شه را دهد آبروی
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۳۸۳

۹. بسیار سفر باید، تا پُخته شود خامی. «سعدی» د / ۱ / ۴۴۰

۱۰. بشر حافی گفتی: ای قرایان سفرکنید تا پاک شوید که آب که یک جای ماند بگردد. «کیمیای سعادت» د / ۲ / ۹۷۸

---

۱. سلک: دانه‌هایی که به یک نخ‌کشیده شود مانند گردن‌بند.
۲. صرّه: همیان، کیسهٔ پول

۱۱. بلند نام نگردد کسی که در وطن است. «صائب» ه / ۲۵۲

۱۲. به آب دریا بنگر که تا ز موضع خویش
سفر نکرد، نیامد از او پدید گهر

«ازرقی» د / ۲ / ۹۷۷

۱۳. به شکل باد صبا در جهان مسافر باش
بسان خاک زمین ساکن و مقیم مشو
چو خاک ساکن و منبل [1] مخسب در پستی
بریده پای نه ای خاک را ندیم مشو
کلیم‌وار قدم بر فراز طور گذار
ز عجز معتکف سایه‌ی گلیم مشو

«مقامات حمیدی» د / ۲ / ۹۷۷

۱۴. به شهر خویش درون بی‌خطر بود مردم
به کان خویش درون بی‌بها بود گوهر

«انوری» د / ۱ / ۴۴۴

۱۵. به کان خویش بسی بی‌بها بود گوهر.

«انوری» د / ۱ / ۴۵۰

به شهر خویش بسی بی‌قدر بود مردم
به کان خویش بسی بی‌بها بود گوهر

۱۶. به هر دیار که در چشم خلق خوار شدی
سبک سفر کن از آنجا برو به جایِ دگر

«سعدی» د / ۱ / ۴۷۷

۱۷. پایم چو بسته نیست به جایی سفر کنم
کز خاک آن نسیم بهاری به من رسد
منزل چرا کنم به زمینی و خطه‌ای
کز اهل آن مذلّت و خواری به من رسد

ج / ۱۲۵

۱۸. تا به دکان و خانه در گروی
هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرّج کن
پیش از آن روز کز جهان بروی

«سعدی» د / ۱ / ۵۲۸

۱۹. تا تو در خانه صید خواهی کرد
دست و پایت چو عنکبوت بود

«سعدی» د / ۱ / ۵۳۱

۲۰. جهان گشتن به از جهان خوردن است. د / ۲ / ۶۰۲

۲۱. چو آب استاده شد، یابد عفونت
چو جاری گشت، گردد صاف و روشن

«ایرج‌میرزا» ف / ۳۲

۲۲. چوب که یک جا بماند، موریانه می‌زند. ک / ۱۱ / ۱۵

۲۳. چو شد به دریا آب روان و کرد قرار
تباه و بی‌مزه و تلخ گردد و بی‌بر
ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آید
به لطف روح فزاید ز طعم هم‌چو شکر

«عنصری» د / ۲ / ۹۷۵

۲۴. چو آب اندر شمر بسیار ماند
عفونت گیرد از آرام بسیار

«دقیقی» د / ۲ / ۶۲۸

۲۵. چون به یک‌جا می‌شود ساکن، زبون می‌گردد آب.

«بیدل» س / ۱ / ۳۲۲

۲۶. چه خورد شیر شرزه در بن غار
بسازِ افتاده را چه قُوت بود

«سعدی» د / ۲ / ۶۷۵

۲۷. خانه تنگ است و من بیمار، بیرونم برید. ه / ۴۳۴

۲۸. درخت اگر متحرک بدی ز جای به‌جا
نه جور ارّه کشیدی نه زخم‌های جفا
نه آفتاب و نه مهتاب نور بخشیدی
اگر مقیم بدندی چو صخره‌ی صما [2]
فرات و دجله و جیحون چه تلخ بودندی
گر ایستاده بدندی به جای چون دریا
هوا چو حاقن [3] گردد به چاه زهر شود
ببین ببین چه زیان کرد از درنگ هوا

---

۱. منبل: تنبل و بیکار
۲. صما: سنگ سخت
۳. حاقن: درنگ کردن

چو آب بحر سفر کرد بر هوا در ابر
خلاص یافت ز تلخی و گشت چون حلوا
ز جنبش لهب و شعله چون بماند آتش
نهاد روی به خاکستری و مرگ و فنا
نگر به یوسف کنعان که از کنار پدر
سفر فتادش تا مصر و شد شه والا
نگر به موسی عمران که از بر مادر
به مدین آمد و زان سیر گشت او مولا
نگر به عیسی مریم که از دوام سفر
چو آب چشمه‌ی حیوان است محیی موتا
نگر به حضرت خضر و به سیرت الیاس
که یافتند ز سیر آب حیات روح‌افزا
نگر به احمد مرسل که مکّه را بگذاشت
کشید لشگر و بر مکّه گشت او والا
چو بر براق سفر کرد در شب معراج
بیافت مرتبه‌ی قاب قوس او ادنی
تسافروا فتصحوا و تغنموا فرمود
به امّتان گزینش رسول هر دو سرا

«مولوی» د / ۲ / ۹۷۷

۲۹. درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای
نه جور ارّه کشیدی و نی جفای تبر

«انوری» د / ۲ / ۷۸۵

۳۰. در وطن گر می‌شدی هرکس به آسانی عزیز
کی ز آغوش پدر یوسف به زندان آمدی

«صائب»

۳۱. در وطن هرکه کند میل ترقّی بیجاست
قطره در ابر محال است که گوهر گردد

«راقم» س / ۱ / ۴۸۷

۳۲. دنیا دیدن، به از دنیا خوردن است. د / ۲ / ۸۲۸

۳۳. رحلت کند، هر آینه حاصل مراد مرد
آتش کُنَد هر آینه صافی، عیارِ زر
عیسی، مسیح گشت چو راه سفر گرفت
موسی، کلیم گشت چو افتاد در سفر
اندر سفر بلند همی گردد آفتاب
اندر سفر کمال پذیرد همی قمر

«معزّی» د / ۲ / ۹۷۶

۳۴. ساکن چرا شوم به مقامی و خطّه‌ای
کز اهل وی مذمّت و خواری به من رسد

«ابن‌یمین» س / ۱ / ۶۳۲

۳۵. سعدیا! حبِ وطن گرچه حدیثی است درست
نتوان مُرد به سختی که من آنجا زادم

«سعدی» د / ۲ / ۹۷۳

۳۶. سفر آزموده کند مرد را
هم از دل برانَد غم و درد را

«نصرالله فلسفی» ه / ۶۳۷

۳۷. سفر ار چند پرخطر باشد
خطر مرد در سفر باشد
قیمت و رونق و بها نارد
آن گهرها که در مقر باشد
از بگشتن رواج دارد و قدر
گرچه کان را شرف به زر باشد
نبود از عفونتی خالی
آب صافی که در شمر[1] باشد

«مقامات حمیدی» د / ۲ / ۹۷۷

۳۸. سفر، برون بَرد از طبع مرد خامی‌ها. «واعظ» ه / ۶۳۷

۳۹. سفرکن ز جایی که ناخوش بود. «سعدی» ه / ۶۳۸

۴۰. سفر مربی مرد است و آستانه‌ی جاه
سفر خزانه‌ی مال است و اوستاد هنر
به شهر خویش درون بی‌خطر بود مردم
به کان خویش درون بی‌بها بود گوهر
به جرم خاک و فلک در نگاه باید کرد
که این کجاست ز آزرم و آن کجا ز سفر
درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای
نه جور ارّه کشیدی و نه جفای تبر

«انوری» د / ۲ / ۹۷۴

---

۱. شمَر: تالاب، حوض کوچک

۴۱. سفر، مربی مرد است و اوستاد هنر. ه / ۶۳۸

۴۲. سفر مرد خام را پخته می‌کند. ب / ۳۹۶

۴۳. سنگِ زیر آسیا که حرکت نمی‌کند، بار می‌کشد.

ه / ۶۵۰

۴۴. شکار سگ شهر استخوان است. س / ۲ / ۷۰۷

*اگردنبال چیز بهتری هستی، به جاهای دیگر سفر کن [امثال سخن]

۴۵. قدر مردم سفر پدید آرد
خانه‌ی خویش مرد را بند است
چون به سنگ اندرون بود گوهر
کس نداند که قیمتش چند است

«سنایی» م / ۳۱۷

۴۶. کباب، پخته نگردد مگر به گردیدن. د / ۳ / ۱۱۸۹

۴۷. کودکی، در سفر تو مرد شوی
رنـــجه از راه گـــرم و ســـرد شـوی

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۴۱

۴۸. گر تو در خانه صید خواهی کرد
دست و پـایت چـو عـنکبوت بـود

«سعدی» س / ۲ / ۹۱۰

۴۹. گرد دریا و رود جیحون گَرد
ماهی از تـابه، صـید نـتوان کـرد

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۹۰

۵۰. گر سگی یک هفته بَر خانی نیابد استخوان
از پی تحصیل ستخوان، ترک آن سـامان کـند

«قاآنی» د / ۳ / ۱۲۹۵

۵۱. گنده بود آن آب که استاده بود هاژ[1].

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۳۲۷

۵۲. لؤلؤ چه‌قدر دارد اندر صمیم بحر
گوهر چه قیمت آرد انـدر صـمیم کـان

«رشید وطواط» د / ۳ / ۱۳۷۳

۵۳. مرد آن‌گه رسد به زیبایی
که شود هم‌چو باد صـحرایـی

«سنایی» د / ۳ / ۱۵۱۲

۵۴. مردم به شهر خویش ندارد بسی خطر
گـوهر بـه کـان خـویش نـیارد بسـی بـها

«معزّی» د / ۳ / ۱۵۲۰

۵۵. مُلکِ خدا، تنگ نیست. د / ۴ / ۱۷۳۳

۵۶. می‌برد ره به کمال، آدم خاکی به سفر. ه / ۹۲۱

۵۷. نشود کس، به کنج خانه فقیه
کـــم بـــود مـــرغ خـــانگی را پـــیه

«سنایی» د / ۲ / ۹۷۵

۵۸. نشود مرد پـخته بـی‌سفری
تـا نکـوشی نـباشدت ظفری
(بـه‌درآی ای حکـیم فـرزانـه
پـر نشـاید نشست در خـانه
چـند در خـانه کـاه دود کـنی
سفری کن مگر که سود کنی ...)

«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۱۵

۵۹. نشود مرد پر دل صلعوک
پیش مامان و باد ریسه و دوک

«سنایی» د / ۴ / ۱۸۱۵

۶۰. نگردد مرد کامل، تا نیاید از وطن بیرون.

«واعظ قزوینی» ه / ۲۵۲

۶۱. نگردد مرد مردم جز به غربت
نگـیرد قـدر بـاز انـدر نشـیمن
(... نـهال آن‌گـه شـود در بـاغ بـر رو
کـه بـرداریش از آن پـیشینه مـعدن
تـوانـد سـنگ را هـرگز بـریدن
اگـر از سـنگ بـیرون نـاید آهـن
بـه جـام زر بـرِ دست شـه آیـد
مـروق مـی چـو بـیرون آیـد از دن
بـه شـهر و بـرزن خـون درچـه یـابی
بـه‌جز آن کـاندران شـهر است و بـرزن

---

۱. هاژ: فرومانده از سرگشتگی

به خانه در زِ نور قرص خورشید
همان بینی که برتابد ز روزن
اگر مر روز را میدید خواهی
سر از روزن برون بایدت کردن)

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۳۰

۶۲. هرکه پابند وطن شد، می‌کشد آزارها
پای گلبن در چمن دائم پر است از خارها

«غنی» س / ۲ / ۱۱۷۵

۶۳. هیچ‌کس در خانه پیغمبر نشد. د / ۴ / ۲۰۱۸

۶۴. یک نیز هزار در سفر شد
کز خانه سه گام پیشتر شد
بیدق چو گذاشت هفت‌خانه
فرزینی یافت جاودانه
قرآن ز سفر جهان گرفتست
ماه از سفر آسمان گرفتست
قطره ز سفر شود به گوهر
گوهر به سفر شود بهاور

«خاقانی» د / ۲ / ۹۷۸

۲
راه بی یار، نیک نتوان رفت

* رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **يا عَلِيُّ لَعَنَ اللهُ ثَلاثَةً آكِلَ زادِهِ وَحْدَهُ وَراكِبَ الْفَلاةِ وَحْدَهُ وَالنّائِمَ في بَيْتٍ وَحْدَهُ**

[جامع‌الاحادیث، حدیث ۴۳۷۶۴]

* ای علی! خدا سه کس را لعنت کرده است: آن که توشه‌اش را تنها می‌خورَد، کسی که تنهایی به سفر در بیابان می‌پردازد و آن که به تنهایی در اتاقی می‌خوابد.

امثال و حکم فارسی

۱. به راه و به خواب و به بزم و شکار
نباید که تنها بود شهریار

«سعدی» د / ۱ / ۴۱۲

۲. به ره چون روی، هیچ تنها مپوی
نخستین یکی همره نیک جوی

«اسدی» د / ۱ / ۲۴۹

۳. بی‌رفیقان، سفر سَقَر[1] باشد. «سنایی» ه / ۲۸۹

با رفیقان، سفر مقر باشد بی‌رفیقان، سفر سَقَر باشد

۴. خانه را یار و راه را یاران. «سنایی» د / ۲ / ۷۱۴

پس نکو گفته‌اند هشیاران خانه را یار و راه را یاران

۵. راه بی‌یار نیک نتوان رفت
ور نه پیش آیدت هزار آکفت

«سنایی» د / ۲ / ۸۶۱

۶. سفر خوش است اگر همسفر شود پیدا.

«صائب» م / ۴۷۸

ز همرهان، ره دور است عمر جاویدان
سفر خوش است اگر همسفر شود پیدا

۳
حکمت های دیگر

۱. اگر خواهی کسی را بشناسی، با او همسفر شو یا هم‌سفره. ف / ۶۲۸

۲. بلایی ز دوزخ سفر کردن است
غم چیز و تیمار جان خوردن است

«اسدی» د / ۱ / ۴۶۰

۳. به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار

«سعدی» ه / ۹۰۴

۴. در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود.

«آفرین لاهوری» س / ۱ / ۴۷۵

چون زخم در شیشه آید باده بزم‌آرا شود
در سفر کیفیت صاحب‌هنر پیدا شود

---

۱. سقر: جهنم

۵. دلبر دیگر به دست آریم عالم تنگ نیست
وسع دولت کوته آمد پای همت لنگ نیست

ه / ۹۰۵

۶. سود سفر سلامتی است. د / ۲ / ۹۹۵

۷. عمر سفر کوتاه است. س / ۲ / ۷۹۰

* در جواب کسی که یکی از نزدیکانش به سفر رفته و وی اظهار ناراحتی می‌کند، گفته می‌شود [امثال سخن]

۸. مرد را در سفر بشناس. س / ۲ / ۹۸۴

۹. مردمان را در سفر ظاهر بگردد خلق و خوی.

«امین خضرایی» ف / ۶۲۹

۱۰. ملک خدا تنگ نیست، پای غریب لنگ نیست.

ه / ۹۰۵

سکوت

۱

بی‌آزاری و خامشی برگزین

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **عَلَیْكَ بِطُولِ الصَّمْتِ** [بحارالانوار، ج ۷۱: ۲۷۹]

* بر تو باد به خاموشی بسیار.

امثال و حکم فارسی

۱. به غیرِ شهد سکوت، آن کدام شیرینی است
که از حلاوت آن، لب به یکدگر چسبد

«صائب تبریزی» د / ۱ / ۴۴۸

۲. بی‌آزاری و خامشی برگزین
که گوید که نفرین به از آفرین

«فردوسی» د / ۱ / ۴۸۲

۳. بی‌زبانی بر زبان خواهم گزید. «خاقانی» م / ۱۸۸

بر دکان قفل گر خواهم گذاشت   قفلی از بهر دهان خواهم گزید
چون مرا آفت ز گفتن می‌رسد   بی‌زبانی بر زبان خواهم گزید

۴. تو بر انجمن خامشی برگزین
چو خواهی که یکسر بود آفرین

«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۱

۵. تو خاموشی بیاموز از بهایم. «سعدی» م / ۲۳۲

خری را ابلهی تعلیم می‌داد
بر او بر صرف کرده سعی دائم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی؟
در این سودا بترس از لوم لایم
نیاموزد بهایم از تو گفتار
تو خاموشی بیاموز از بهایم

۶. چه توان یافت به از خاموشی. «کلیم» م / ۲۸۵

(حاصل هر دو جهان را به سخن گر بدهند مگشا لب ...)

۷. خاموشی ادب است. ب / ۲۸۲

۸. خاموشی به که جواب سخت. س / ۱ / ۳۷۵

۹. خاموشی را شعار خود کن. ب / ۲۸۳

۱۰. خردمند خامش بود چون صدف

اگـر خـود درونش پـر از گـوهر است

«ابن یمین» م / ۳۲۵

۱۱. خموشی معنی‌ای دارد که در گفتن نمی‌آید.

س / ۱ / ۴۱۵

به طبعم هیچ مضمون به زلب بستن نمی‌آید

خموشی معنی‌ای دارد کـه در گـفتن نـمی‌آید

۱۲. دارد هزار دُر صدف و دم نمی‌زند

یک بـیضه مـرغ دارد و فـریاد مـی‌کند

ب / ۳۱۳

* ارباب فضل غالباً خاموش‌اند.

۱۳. در مجلسی که گوش توان شد، زبان مباش.

«صائب» س / ۱ / ۴۸۳

یک حرف بشنو از من و در خُلد سیر کـن

در مجلسی که گوش توان شد، زبان مباش

۱۴. راه مردان به خودفروشی نـیست

در جـهان بـهتر از خـموشی نـیست

«اوحدی» د / ۲ / ۸۶۲

۱۵. زبـان را گـوشمال خـامشی ده

که هست از هرچه گویی خامشی به

«جامی» د / ۲ / ۸۹۳

۱۶. سخن، گرچه هرلحظه دلکش‌تر است

چو بـینی، خـموشی از آن خـوش‌تر است

(...هـمه‌وقت کـم گـفتن از روی کـار

گـزیده است خـاصه در ایـن روزگـار)

«امیر خسرو» د / ۲ / ۹۵۵

۱۷. صد زبان گر باشدت، چون مردمک خاموش باش.

ه / ۶۹۳

۱۸. عقل ده جزء است، نُه جزوش خاموشی. ج / ۲۹۲

۱۹. ناگفته سخن خیوی[1] مرد است

خوش نیست خیو مگر کـه در فـم

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۸۵

۲۰. یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد، یا خموش.

«حافظ» د / ۴ / ۲۰۳۲

۲

سخن بلاست، خاموشی طلاست

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلسُّکُوتُ ذَهَبٌ وَ الْکَلَامُ فِضَّةٌ**

[بحارالانوار، ج ۷۱: ۲۹۴]

* خاموشی طلاست و سخن نقره.

امثال و حکم فارسی

۱. از صد زبان زبان خموشی رساتر است. س / ۱ / ۶۸

۲. اگر گفتن سیم است خاموشی زر است. د / ۱ / ۲۲۶

۳. سخن اگر زَر است، خاموشی گوهر است. ه / ۶۲۴

۴. سخن بلاست، خاموشی طلاست. ه / ۶۲۵

۵. سخن گرچه با او زهازه بـود

نگـفتن هـم از گـفتنش بـه بـود

«نظامی» د / ۲ / ۹۵۵

۶. سخنی نیست که خاموشی از آن بهتر نیست

نـیست عـلمی کـه فـراموشی از آن بـهتر نـیست

«عرفی» س / ۱ / ۶۴۸

۷. گر سخن از نیکویی چون زر بود

آن سـخن، نـاگـفته نـیکوتر بـود

«عطار» د / ۳ / ۱۲۹۵

۳

سلامت در خموشی است

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلسُّکُوتُ سَلَامَةٌ** [همان، ج ۷۸: ۶۳]

* سکوت، ایمنی (از خطرها و ناراحتی‌ها) است.

۲. امام علی(علیه السلام): **اُصْمُتْ تَسْلَمْ** [غررالحکم، حدیث ۲۲۳۱]

* خاموش باش تا در امن و امان باشی.

---

۱. خیو: آب دهان، تف

امثال و حکم فارسی

۱. اگر طوطی زبان می‌بست در کام
نه خود را در قفس می‌دید و نه دام

«وحشی» د / ۱ / ۲۱۹

۲. چنین گفت موبد بدان مرد دوست
که هر مرغ را هم خموشی نکوست
نبینی که مرغی چو گویا شود
مرآن را دل شاد جویا شود
کند چاره‌ای تا به‌دست آردش
پس آنگه به زندان نگه داردش

«فردوسی» س / ۱ / ۳۰۲

۳. خاموش ز نیک و بد خلاص است.

«سید محمد والی» س / ۱ / ۳۷۵

خاموشی را بسی خواص است
خاموش ز نیک و بد خلاص است

۴. خاموشی دویم سلامت است. «قابوس‌نامه» د / ۲ / ۷۱۲

۵. خاموشی، هم پرده‌ی عورت جهل است و هم شکوه عظمت دانایی. «وراوینی» س / ۱ / ۳۷۶

۶. خاموش نشین و فارغ از عالم باش.

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۷۱۲

۷. خموش بودن بر صعوه‌ای فریضه بود
که در حوالی او اژده‌ها تواند بود

«عمادی شهریاری» د / ۲ / ۷۴۴

۸. خموشی پرده‌پوش راز باشد
نه مانند سخن غمّاز باشد

«وحشی بافقی» د / ۲ / ۷۴۴

۹. خموشی پیشه کن کز نطق آفت‌هاست سالک را
جرس دائم زبان با رهزنان کاروان دارد

«کلیم» س / ۱ / ۴۱۵

۱۰. خموشی غنچه را تعویذ جان است
که در لب بستگی، دور از خزان است

«وحدت هندی» س / ۱ / ۴۱۵

۱۱. خواهی اگر ز پای نیفتی، خموش باش
بر نخل عمر، اره بود شمع را زبان

«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۴۲۱

۱۲. درِ فتنه بستن، زبان بستن است
که گیتی به نیک و بد آبستن است

«امیر خسرو» د / ۲ / ۷۹۴

۱۳. ز لب دوختن، غُنچه را زندگی است
چو بشکفت، زان پس پراکندگی است

«امیر خسرو» د / ۲ / ۹۱۲

۱۴. سلامت در خموشی است. ه / ۶۴۸

۱۵. غم ندارد راه در دارالامان خامشی
غنچه‌ی تصویر فارغ از غم پژمردن است

«صائب» س / ۲ / ۸۱۶

۱۶. فارغ گردی چو خامشی پیشه کنی.

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۱۳۲

۱۷. گوشه‌ای امن‌تر از خلوت خاموشی نیست.

«صائب» م / ۶۶۴

دردسر تا نکشی صائب از این بی‌خبران
گوشه‌ای امن‌تر از خلوت خاموشی نیست

۱۸. مرد خاموش در امان خداست
آدمی از زبان خود به بلاست

«مکتبی شیرازی» ه / ۸۷۸

۱۹. نشد خاموش کبک کوهساری
از آن شد طعمه‌ی باز شکاری

«وحشی بافقی» د / ۴ / ۱۸۱۴

۲۰. وای اگر مهر خموشی ز دهان برخیزد!

«سلیم» س / ۲ / ۱۱۱۱

دارد ای دوست ز تو شکوه‌ی بسیار سلیم
وای اگر مهر خموشی ز دهان برخیزد

۲۱. هرکه لب بست از سخن، با او کسی را کار نیست.

«اثر» س / ۲ / ۱۱۸۷

مهر خاموشی کم از انگشتر زنهار نیست
هرکه لب بست از سخن با او کسی را کار نیست

۴

کلید گنج سعادت، زبان خاموش است

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **عَلَيْكَ بِطُولِ الصَّمْتِ فَإِنَّهُ مَطْرَدَةٌ لِلشَّيْطَانِ وَ عَوْنٌ لَكَ عَلَى أَمْرِ دِينِكَ** [بحارالانوار، ج ۷۱: ۲۷۹]

* بر تو باد خاموشی بسیار که باعث دوری شیطان و یاور تو در کار دین توست.

۲. امام رضا(علیه السلام): **إِنَّ الصَّمْتَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ، إِنَّ الصَّمْتَ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ**

[کافی، ج ۲: ۱۱۳]

* خاموشی دری از درهای حکمت است، خاموشی محبّت می‌آورد و راهنمای آدمی به هر خیر و خوبی است.

امثال و حکم فارسی

۱. تو را خامشی ای خداوند هوش

وقـار است و نـااهـل را پـرده‌پوش

(...اگـر عـالِمی هـیبت خـود مـبر

وگـر جـاهلی پـرده‌ی خـود مـدر)

«سعدی» م / ۲۳۴

۲. چو در انجمن مرد خامش بود

از آن خامشی دل بـه رامش بـود

«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۱

۳. چو دل را محرم اسرار کردند

خـموشی را امـانت‌دار کـردند

«وحشی»

۴. خامشی گنجی است، خود را لال کن.

«طالب آملی» م / ۳۱۵

دم زدن باری است از زهرش بترس

خامشی گنجی است خود را لال کن

۵. خاموشی هم‌پرده‌ی عورت جـهل است و هـم شکـوه عظمت دانایی. «مرزبان‌نامه» ه / ۴۳۲

۶. خموشی بود دولت ایزدی. «جامی» م / ۳۳۲

خدا یک زبـانت بـداده دو گـوش

که کم گوی یعنی و افزون نیوش

خـموشی بـود دولت ایـزدی

دلیـل هـنرمندی و بـخردی

۷. خموشی پرده‌پوش راز باشد

نـه مـانند سخن غـماز بـاشد

«وحشی» د / ۲ / ۷۴۴

۸. ز خامشی دهن غنچه مشک‌بو گردید. س / ۱ / ۶۰۰

۹. زیبایی گُل، در سکوت اوست. ه / ۶۱۶

۱۰. سکوت جایزه دارد چرا نمی‌گیری؟ «کلیم» م / ۴۷۹

ز خامشی دهن غنچه پر ز زر شده است

سکـوت جـایزه دارد چـرا نـمی‌گیری

۱۱. فخر و دانش هر دو در خاموشی است.

«جامع التمثیل» د / ۲ / ۱۱۳۴

۱۲. کلید گنج سعادت، زبان خاموش است.

«صائب تبریزی» ه / ۷۹۷

۱۳. گوش آن کس نوشد اسرار جلال

کو چو سـوسن ده زبـان، افـتاده لال

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۳۰

۱۴. نادان چون خموش باشد، او را حکیم شمارند.

«تورات» ه / ۹۲۷

۱۵. یکی کم گفتن است و نُه خموشی.

«شیخ عطار» د / ۴ / ۲۰۶۱

به چین شد پیش پیری، مرد هشیار

کـه مـا را از حـقیقت کـن خـبردار

جـوابش داد آن پـیر طـریقت

کـه ده چیز است در معنی حـقیقت

بگـویم بـا تـو گـر نـیکو نـیوشی

یکی کـم گـفتن است و نُـه خـموشی

ز خاموشی است در دست شهان، باز

کـه بـلبل در قـفس مـاند ز آواز

چو چشمه تا به کی در جـوش بـاشی

کـه دریـا گـردی ار خـاموش بـاشی

۵
پشیمان نگشت از خموشی کسی

امام علی(علیه السلام): **فِی الصَّمْتِ السَّلامَةُ مِنَ النَّدامَةِ، وَ تَلافیكَ ما فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ اَیْسَرُ مِنْ اِدْراكِ فائِدَةِ ما فاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ** [بحارالانوار، ج ۷۷: ۲۱۵]

* در خاموشی، ایمنی از پشیمانی است، و جبران آن‌چه به‌خاطر سکوت از دست رفته، آسان‌تر است از جبران فایده‌ای که به‌خاطر سخن گفتن از کف داده‌ای.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر پشیمان باشی از نگفتن به که پشیمان باشی از گفتن. «جامع‌التمثیل» د / ۱ / ۱۹۷

۲. بس که بر گفته پشیمان بوده‌ام
بس که بر ناگفته شادان بوده‌ام
«رودکی» د / ۱ / ۴۳۹

۳. به ناگفته بر، چون کسی غم خورد
از آن به که برگفته کیفر برد
«اسدی» د / ۱ / ۲۲۰

۴. پشیمان زگفتار دیدم بسی
پشیمان نگشت از خموشی کسی
«امیر خسرو» د / ۱ / ۵۱۰

۵. زگفتن پشیمان بسی دیده‌ام
ندیدم پشیمان کس از خامشی
«ابن‌یمین» د / ۲ / ۹۱۲

۶. ناگفته، بسی به بود ازگفته‌ی رسوا.
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۸۵

۷. هرگز دل از نگفته مکدّر نمی‌شود
حرفی است خامشی که مکرّر نمی‌شود
«باهر اکبرآبادی» س / ۲ / ۱۱۹۰

۶
خامشی از کلام بیهده به

امام علی(علیه السلام): **اَلْحَصَرُ خَیْرٌ مِنَ الْهَذَرِ**

[غررالحکم، حدیث ۱۲۶۶]

* ناتوانی در سخن گفتن، بهتر از یاوه‌گویی است.

امثال و حکم فارسی

۱. بسی بهتر سوی دانا ز مرد ژاژخا ابکم.
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۴۱

۲. بی‌زبانی، ز ژاژخایی[1] به. «سنائی» د / ۱ / ۴۸۶

۳. چرا خامش نباشی چون ندانی
برهنه خود کنی عورت به بازار
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۰۷

۴. چون نداری مایه، از لاف سخن خاموش باش.
«صائب» ه / ۴۰۰

خنده رسوا می‌نماید پسته‌ی بی‌مغز را
چون نداری مایه، از لاف سخن خاموش باش

۵. چه نیکو داستانی زد یکی دوست
که خاموشی ز نادان، سخت نیکوست
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۸۳

۶. خامشی از کلام بیهده به
در زبور است این سخن مستور
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۱۲

۷. خامشی به چون ندانی گفت نیک
نانهاده به، به خوان نان ارزنین
«ناصر خسرو» س / ۱ / ۳۷۵

۸. در سخن دُر ببایدت سفتن
ورنه گنگی به از سخن گفتن
«سنایی» د / ۲ / ۷۹۱

---

۱. ژاژخایی: بیهوده گویی

۹. زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
«سعدی» د / ۲ / ۸۹۱

۱۰. زبان بسته، بهتر که گویا به شر. «سعدی» د / ۲ / ۸۹۲
بهایم خموش‌اند و گویا بشر زبان بسته بهتر که گویا به شر

۱۱. ز دانش چو جان تو را مایه نیست
به از خامُشی هیچ پیرایه نیست
«فردوسی» د / ۲ / ۹۰۱

۱۲. گنگ اندر حدیث و در آواز
به که بسیار گوی بیهده تاز
«سنایی» د / ۳ / ۱۳۲۷

۱۳. نداری ترازوی گفتن به دست
زبان از گزارش ببایدت بست
«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۰۵

۱۴. نگفتن بهتر از گفتار واهی. «صابر همدانی» ه / ۹۴۷

۱۵. هرچه به هنگام نگوید کسی
خاموشی از گفت، نکوتر بسی
«امیر خسرو» د / ۴ / ۱۹۱۸

۷

نه نیکو بود مرد دانا خموش

رسول خدا(ص): **لایَنْبَغی لِلْعالِمِ اَنْ یَسْکُتَ عَلی عِلْمِهِ**

[کنزالعمال، حدیث ۲۹۲۶۴]

* سزاوار نیست که عالم از بیان دانش خود سکوت ورزد.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی گناه است
د / ۱ / ۱۹۵

۳. در مقام گفت، مُهر خامشی بر لب زدن
تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است
«صائب» د / ۲ / ۸۳۳

۲. اگرچه پیش خردمند، خامشی ادب است
به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دو چیز طیره‌ی[1] عقل است، دم فرو بستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی
«سعدی» د / ۱ / ۲۰۵

۴. ز گوشت نفع نبود و ز زبان سود
که باشی گوش چون باید زبان بود
«وحشی» د / ۲ / ۸۳۳

۵. نه نیکو بود مرد دانا خموش. «اسدی» د / ۴ / ۱۸۵۸

---
۱. طیره: خفّت، سبکی

سلام

سلام سلامتی است

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): اِنَّ السَّلامَ اِسْمٌ مِنْ اَسْماءِ اللهِ تَعالیٰ، فَأَفْشُوهُ بَیْنَکُمْ [کنزالعمال، حدیث ۲۵۲۳۷]

* سلام، یکی از نام‌های خدای متعال است، پس آن را میان خود رواج دهید.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): اَلسَّلامُ تَطَوُّعٌ، و الرَّدُّ فَرِیضَةٌ [همان، حدیث ۲۵۲۹۴]

* سلام کردن، مستحب است و جواب سلام، واجب.

۳. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): اَطْوَعُکُمْ لِلّٰهِ الَّذي یَبْدَأُ صاحِبَهُ بِالسَّلامِ [همان، حدیث ۲۵۲۵۳]

* فرمانبرترین شما از خدا کسی است که در سلام کردن به دوست خود پیش‌دستی کند.

۴. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): یُسَلِّمُ الصَّغِیرُ عَلَی الْکَبِیرِ [همان، حدیث ۲۵۳۲۱]

* کوچک به بزرگ سلام کند.

۵. امام صادق(علیه السلام): اَلسَّلامُ قَبْلَ الْکَلامِ [جامع‌الاخبار: ۲۳۱]

* نخست سلام کنید، بعد سخن آغازید.

امثال و حکم فارسی

۱. اول سلام، آنگه کلام. ه / ۱۶۵

۲. سگ هم که به سگ می‌رسد، دمی تکان می‌دهد. و / ۲ / ۶۵۶

* این مثل هنگامی استفاده می‌شود که کسی از روی غرور و تکبر یا بی‌تفاوتی، با دوستان و آشنایان سلام و احوال‌پرسی نکند [قوت کوزه‌گری]

۳. سلام از عالم بالا آمده است. ه / ۶۴۸

۴. سلام ازکوچک است. د / ۲ / ۹۸۸

۵. سلام از ماست. د / ۲ / ۹۸۸

۶. سلام، بزرگ و کوچک ندارد. د / ۲ / ۹۸۸

۷. سلام سلامتی است. د / ۲ / ۹۸۹

۸. سلام مستحب است و جواب آن واجب. ه / ۶۴۸

* مَثَل اخیر معمولاً برای لزوم پاسخ دادن به نیکی دیگران استعمال می‌شود. گرچه در واجب بودن جواب سلام نیز به فراوان به‌کار می‌رود.

۹. گفت پیغمبر سلام آنگه کلام. «مولوی» م / ۴۸۲

سلامتی

۱

زجمله نعمت دنیا، چو تن درستی نیست

۱. امام علی(علیه السلام): اَلصِّحَّةُ اَفْضَلُ النِّعَمِ

[تصنیف غرر الحکم، حدیث ۱۱۱۴۸]

* سلامتی برترین نعمت است.

۲. امام باقر(علیه السلام): لانِعْمَةَ كَالْعافِيَةِ [تحف العقول: ۲۸۶]

* هیچ نعمتی مانند سلامتی و عافیت نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. اندیشه‌ی صحیح نباشد سقیم را. د / ۲ / ۵۷۶

۲. ایمنی را و تن‌درستی را
آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمتی است بزرگ
داند آن‌کس که نیک و بد داند

«مسعود سعد سلمان» د / ۴ / ۱۸۱۸

۳. بالاترین نعمت تن‌درستی است. ف / ۱۱۲۳

۴. چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد
تن درست و خویِ نیک و نام نیک و خرد
هر آن‌که ایزدش این هر چهار روزی کرد
سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

«رودکی» د / ۲ / ۶۷۲

۵. دو چیز است اندر جهان نیک‌تر
جوانی یکی، تن‌درستی دگر

«اسدی» د / ۲ / ۸۳۲

۶. ز جمله نعمت دنیا، چو تن‌درستی نیست.

«ادیب صابر» ه / ۵۹۳

۷. سلامت، به از مال و جاه و زر است. ه / ۵۹۳

۸. عقل سالم در بدن سالم است. س / ۲ / ۷۸۲

۹. کسی قیمت تن‌درستی شناخت
که یک چند بیچاره در تب گداخت

«سعدی» ه / ۵۹۳

۱۰. هزاران نعمت و یک تن‌درستی. د / ۴ / ۱۹۷۵

۲

حکمت‌های دیگر

۱. جان باید که ماند، مال آید و شود. ه / ۳۶۳

۲. سر باشد، کلاه بسیار است. ه / ۶۲۹

* سلامت بدن که باشد، باقی چیزها به آسانی فراهم می‌گردد.

شادکردن دیگران

کعبه‌ای آباد کرد هر کس دلی را شاد کرد

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **إِنَّ أَحَبَّ الأَعْمَالِ عَلَى اللهِ إِدْخَالُ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ** [بحارالانوار، ج ۷۴: ۲۸۹]

* بهترین کارها نزد خداوند، شاد کردن مؤمنان است.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **مَنْ سَرَّ مُؤْمِناً فَقَدْ سَرَّنِي، وَ مَنْ سَرَّنِي فَقَدْ سَرَّاللهَ** [کافی، ج ۲: ۱۸۸]

* هرکه مؤمنی را شاد کند، مرا شاد کرده و هرکه مرا شاد کند، خدا را شاد کرده است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن دیو بوَد نه آدمی‌زاد   کز انده دیگران شود شاد

«دهلوی» د / ۱ / ۵۴

۲. از هر دلی که گرد فشانی، عبیر توست. «صائب» م / ۷۰

دامن به دست هرکه دهی دست‌گیر توست

از هر دلی که گرد فشانی عبیر توست

گر دست سائلی به عصایی گرفته‌ای

در تکیه‌گاه خلد به دولت سریر توست

۳. اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پَری مگسی باشی. دل به‌دست آر تا کسی باشی.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۱۹۳

۴. ای دوست سعی کن که به‌دست آوری دلی

گر بایدت ز عمر گران‌مایه حاصلی

«حلاج» م / ۴۷۸

۵. بشناس حرم را که هم این‌جا به در توست

با بادیه و ریگ مغیلانت چه کار است

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۴۳

۶. بهتر ز هزار کعبه باشد یک دل. د / ۱ / ۴۷۶

در کوی وفا دو کعبه دارد منزل

یک کعبه‌ی صورت است و یک کعبه‌ی دل

تا بتوانی عمارت دل‌ها کن

بهتر ز هزار کعبه باشد یک دل

۷. به‌دست آوردن دنیا هنر نیست

برادر، گر توانی دل به‌دست آر

ف / ۴۹۰

۸. پیوسته است سلسله‌ی موج‌ها به هم، خود را شکسته هرکه دل ما شکسته است. «صائب» د / ۱ / ۴۶۹

۹. تا توانی دلی به‌دست آور

دل شکستن هنر نمی‌باشد

د / ۱ / ۵۳۰

۱۰. تا توانی رفع غم از خاطر غمناک کن

در جهان گریاندن آسان است، اشکی پاک کن

ک / ۹ / ۹

۱۱. تار و پود این جهان یکسر به هم پیوسته است

می‌خورد بر هم جهانی چون‌که یک دل بشکند

«صائب» ه / ۲۵۵

۱۲. چو غنچه گرچه فروبسته است کار جهان

تو هم‌چو باد بهاری گره‌گشا می‌باش

۱۳. خاطر مور به‌دست آر و سلیمانی کن.

«صائب» س / ۱ / ۳۷۱

خاک ره باش و تماشای تن‌آسانی کن

خاطر مور به‌دست‌آر و سلیمانی کن

۱۴. خاطری چند اگر از تو شود شاد بس است

زندگانی به مراد همه‌کس نتوان کرد

«صائب» س / ۱ / ۳۷۱

۱۵. خوش آن کسان که دلی شادمان کنند.

«حافظ» س / ۱ / ۴۳۰

گفتم هوای مکیده غم می‌برد ز دل

گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند

۱۶. خوشا جانی کزو جانی بیاسود. «نظامی» ه / ۴۸۱

۱۷. درون فروماندگان شاد کن

ز روز فروماندگی یاد کن

«سعدی» د / ۲ / ۸۰۰

۱۸. دل به‌دست آر هرچه خواهی کن
بی‌زر و زور پادشاهی کن
«نشاط» س / ۱ / ۵۱۳

۱۹. دل به‌دست آور که حجّ اَکبر است. د / ۲ / ۸۱۹

* بزرگی به حج می‌رفت نامش عَبدالجبّار مستوفی. هزار دینار زر در میان[1] داشت. چون به کوفه رسیدند. قافله دو سه روزی توقف کردند. عبدالجبّار به رسم تفرّج، گرد محله‌ی کوفه برمی‌آمد. اتفاقاً به خرابه‌ای رسید. عورتی دید که گرد خرابه می‌گشت و چیزی می‌جُست. در یک گوشه، مرغی افتاده بود، آن را در زیر چادر کشید و روان شد. عبدالجبّار با خود گفت: «همانا که این زن درویش است و نیاز خود نهفته می‌دارد.» در عقبش روان شد تا همگی حال معلوم کند. آن زن به خانه‌ی خود درآمد. کودکانش گردوی درآمدند که‌ای مادر، از برای ما چه آوردی؟ که از گرسنگی هلاک شدیم. وی گفت: «ای جانان مادر، غم مخورید که از برای شما مرغکی آورده‌ام. فی‌الحال بریان خواهم کرد.» عبدالجبّار که این شنید بگریست و از همسایگان صورت‌احوال وی پرسید گفتند: «سیّده‌ای است زن عبدالله بن زید علوی. شوهرش را حجاج ظالم کشت و او کودکان یتیم دارد و مروّت خاندان رسالت نمی‌گذارد که از کسی چیزی طلبد.» عبدالجبّار با خود گفت: «اگر حج می‌خواهی این‌جاست. هزار دینار از میان بازکرد و بدان زن داد و آن سال در کوفه به سقّایی مشغول شد. چون حاجیان مراجعت کردند، وی به استقبال بیرون رفت. مردی در پیش قافله می‌آمد، بر شتری نشسته، چون چشمش بر عبدالجبّار افتاد، خود را از شتر بینداخت و گفت: «ای خواجه، از آن روز باز که در عرفات ده‌هزار دینار به قرض به من داده‌ای، تو را می‌جویم و ده‌هزاردینار به وی داد.» عبدالجبار زربستد و متحیّر فروماند و خواست که از آن شخص نیک استفساری فرماید، از نظرش غایب شد، آوازی شنید که: «ای عبدالجبّار هزاردینار را ده‌هزار دادیم و فرشته‌ای بر صورت تو آفریدیم تا از برای تو حج گزارد و تا زنده باشی، هر سال حجی مقبول در دیوان عملت می‌نویسیم، تا بدانی که رنج هیچ نیکوکار بر درگاه ما ضایع نیست.»

دل به‌دست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یک دل بهتر است
کعبه بنگاهِ خلیل آزرست
دل نظرگاه جلیل اکبر است
(رسالةالعلیه، وصل ۴ از اصل ۲)[2]

۲۰. دل به‌دست آور و خدایی کن. «اوحدی» س / ۱ / ۵۱۳
از تن و جان خود جدایی کن   دل به‌دست آور و خدایی کن

۲۱. دل درماندگان به‌دست آور
بر ستم‌پیشگان شکست آور
«اوحدی» د / ۲ / ۸۲۱

۲۲. سهل است بلی هزار دل آزردن
دشوار بود دلی به‌دست آوردن
س / ۱ / ۵۰۸

۲۳. صد خانه اگر به طاعت آباد کنی
زان به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی به لطف، آزادی را
بهتر که هزار بنده آزاد کنی
«علاءالدوله‌ی سمنانی» د / ۲ / ۱۰۵۴

۲۴. عالَمی را شاد کرد آن‌کس که یک دل شاد کرد.
(تار و پود عالم امکان به هم پیوسته است ...)
«صائب» د / ۱ / ۴۶۹

۲۵. عمر به خشنودی دل‌ها گذار
تا ز تو خشنود شود کردگار
«نظامی» ه / ۷۲۷

۲۶. کعبه‌ای آباد کرد هرکس دلی را شاد کرد
شد سلیمان هرکه موری را ز لطف امداد کرد
«طایی شیرازی» ه / ۷۹۱

۲۷. کعبه چه روی، برو دلی را دریاب. ب / ۵۰۳

۲۸. نمی‌خواهم که گردد ناخن من بند در جایی
مگر خاری برآرم گاه‌گاهی از کف پایی
«افسر اصفهانی» س / ۲ / ۱۰۸۲

۲۹. یک دل از صد حج اکبر بهتر است. ه / ۵۳۰

---
۱. میان: کمر
۲. *داستان‌های مثل*: ۵۰۸.

شب زنده داری

تا شب نروی، روز به جایی نرسی

۱. قرآن کریم: ﴿وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ عَسیٰ اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً﴾ [اسرا / ۷۹]

* پاسی از شب را (از خواب برخیز و) به شب‌زنده‌داری بپرداز. این یک وظیفه‌ی اضافی برای توست. امید است پروردگارت تو را به مقامی درخور ستایش برانگیزد.

۲. قرآن کریم: ﴿وَ بِالْاَسْحارِهُمْ یَسْتَغْفِرُونَ﴾ [ذاریات / ۱۸]

* پرهیزکاران در سحرگاهان استغفار می‌کردند.

امثال و حکم فارسی

۱. پگاه خاستن آمد نشان به همت مرد
که روز ابر همی باز به رسد بـه شکـار

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۱ / ۵۱۰

۲. بِگَه خیز باشید هر سال و ماه
که گـاهِ سـعادت بـود صبحگاه

«داراب زردشتی» د / ۱ / ۴۵۵

۳. به گفتِ انبیا از خواب برخیز. هـ / ۲۷۷

۴. تا شب نروی، روز به جایی نرسی. د / ۱ / ۵۳۶

۵. خوش عالمی است عالم صبح. «طالب آملی» م / ۳۴۰

دلا چـه دیـده فـرو بسـته‌ای سـپیده دمـید
سری برآر که خوش عالمی است عالم صبح

۶. دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است
بـــدین راه و روش مـــی‌رو کـــه بـــا دل‌دار پـــیوندی

«حافظ» س / ۱ / ۵۰۹

۷. دکانی که بقال آخر روز باز کند، سودش معلوم است.

ک / ۱ / ۲۹۹

۸. سحرخیز باش تا کام‌روا شوی. س / ۱ / ۶۴۰

* بوذرجمهر هر بامداد به خدمت خسرو شتافتی و او را بگفتی: «شب‌خیز باش تا کام‌روا باشی». خسرو به حکم آن‌که به معاشرت و معاقرت در سماع اغانی و اجتماع غوانی شب گذاشته بودی و با ماه‌پیکران تا مَطلَعِ آفتاب بر ناز بالش تنعم سر نهاده، از بوذرجمهر به‌سبب این کلمه متأثر و متغیر گشتی و این معنی را هم‌چون سرزنش دانستی. یک‌روز خسرو چاکران را بفرمود: «تا به‌وقت صبحی که دیده‌ی جهان از سیاهی ظلمات و سپیده‌ی نور نیم‌گشوده باشد و بوذرجمهر روی به خدمت نهد، متنکروار بر وی زنند و بی‌آسیبی که رسانند، جامه‌ی او بستانند.» چاکران به حکم فرمان رفتند و آن بازی در پرده‌ی تاریکی شب با بوذرجمهر نمودند. او بازگشت و جامه‌ی دیگر بپوشید. چون به حضرت آمد، برخلاف اوقات گذشته، بی‌گاه ترک شده بود. خسرو پرسید: «که موجب دیرآمدن چیست؟» گفت: «می‌آمدم، دزدان بر من افتادند و جامه‌ی من ببردند من به ترتیب جامه‌ای دیگر مشغول شدم.»
خسرو گفت: «نه هرروز نصیحت تو این بود که شب‌خیز باش تا کام‌روا باشی، پس این آفت هم به تو از شب‌خیزی رسید.» بوذرجمهر برارتجال جواب داد که: «شب‌خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا باشد.» خسرو از بداهت گفتار به صواب حضور و جواب او خجل و ملزم گشت [مرزبان‌نامه، باب چهارم: ۹۲]

۹. شب‌خیز باش، تا کام‌روا باشی.

«مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۱۰۱۴

۱۰. صبح‌خیزی، دلیلِ فیروزی است. «جامی» هـ / ۶۷۷

۱۱. کسی که بر سَرِ خوابِ سحر شبیخون زد
هـزار دولت بـیدار را بـه خـواب گـرفت

«ظهیر» د / ۳ / ۱۲۱۶

۱۲. مرد باید نصف سرش را شانه کند، نصفش را نکند.

س / ۲ / ۹۸۲

* مردها باید صبح زود به کار و تلاش بپردازند [امثال سخن]

۱۳. می‌باش به عمر خود سحرخیز
وز خـــواب ســحرگهان بـــپرهیز

«ایرج» س / ۲ / ۱۰۳۶

۱۴. نشود آب زندگی ریزان
مگر از دیده‌ی سحرخیزان

هـ / ۶۲۳

۱۵. نکو ملکی است ملک صبحگاهی
در آن کشـــور بـــیابی هـرچـه خـواهـی

«نظامی» ب / ۵۸۸

۱۶. **وقت سحر است و موسم استغفار**
از خالق انس و جان خدای غفار
«صامت بروجرد» س / ۲ / ۱۱۱۹

شراب

۱

به پیر و جوان، از می آید گناه

۱. قرآن کریم: ﴿**إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**﴾ [مائده / ۹۰]

* شراب و قمار و بت‌ها و ازلام [= نوعی بخت‌آزمایی]، پلید و از عمل شیطان است، از آن‌ها دوری کنید تا رستگار شوید.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلْخَمْرُ اُمُّ الْفَواحِشِ وَ الْكَبائِرِ**

[کنزالعمال، حدیث ۱۳۱۸۱]

* شراب، مادر زشتکاری‌ها و گناهان بزرگ است.

۳. امام صادق(علیه السلام): **شُرْبُ الْخَمْرِ مِفْتاحُ كُلِّ شَرٍّ**

[بحارالانوار، ج ۷۹: ۱۴۰]

* شراب‌خواری، کلید هر بدی است.

امثال و حکم فارسی

۱. **ای کاش شود خشک پی تاک، خداوند**
زین مایه‌ی شر، حفظ کند نوع بشر را
(ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر غمین را بکشی زار
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود ز می ناب بنوشی دو سه ساغر
تا آنکه بپوشم ز هلاک تو نظر را
لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت
کز مرگ فتد لرزه به تن، ضیغم[1] نر را
گفتا نکنم با پدر و خواهر این کار
لکن به می از خویش کنم دفع ضرر را

۱. ضیغم: شیر دلیر

جامی دو سه می‌خورد و چو شد خیره ز مستی
هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را ...)

«ایرج‌میرزا» د / ۱ / ۳۲۸

۲. بت‌پرستی، ز می پرستی به. «اوحدی» ه / ۲۱۲

۳. بساکسا کز خمر ترک دین کند. «عطار» ه / ۲۶۲

۴. به پیر و جوان، از می آید گناه. «فردوسی» د / ۱ / ۳۸۲

۵. جام می از دست بیفکن که نیست
حاصلِ آن جام مگر وایِ مام

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۵۷۴

۶. چرا دنیا نشود خراب که گربه هم می‌خورد شراب.

ه / ۳۸۰

۷. چیست حاصل سوی شراب شدن
اولش شر و آخر آب شدن
(... در دل از سور او سروری نه
هرچه او داد جز غروری نه
چون کند عربده ولی شکن است
ور سخاوت کند دروغ زن است)

«سنایی» د / ۲ / ۶۸۵

۸. خاک را در جوش می آرد شراب. «قاآنی» س / ۱ / ۳۷۳

۹. خرابیِ همه عالم، زخوردن می ناب است. ه / ۴۴۸

۱۰. مضرت است و منافع شراب را بسیار
اگر قیاسی کنی این بدان نمی‌ارزد

«سلمان ساوجی» د / ۴ / ۱۷۱۶

۱۱. مکن مستی میان بزم اوباش
که مستی می‌کند اسرارها فاش
حرام از بهر آن کردند می را
که با اوباش می‌خوردند وی را

«عطار» س / ۲ / ۱۰۱۲

۱۲. مِی یقین مر مرد را رسواگرست.

«مولوی» س / ۲ / ۱۰۴۳

کی توان نوشید این می زیردست
مِی یقین مر مرد را رسواگرست

۱۳. یکی بَد نهال است خَمر ای برادر
که برگش همه ننگ و عار است بارش

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۲۰۵۳

۲

خرد را می ببندد، چشم را خواب

امام علی(علیه السلام): فَرَضَ اللهُ ... تَرْكَ شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِيناً لِلْعَقْلِ [نهج‌البلاغه، حکمت ۲۵۲]

* خداوند برای حفظ عقل، ترک شراب‌خواری را واجب کرد.

امثال و حکم فارسی

۱. آنچه عقلت می‌برد، شَرّ است و آب. «سعدی» ه / ۵۰

۲. با خرد میل سوی مل چه کنی
سپر خاک برگ گل چه کنی
آنکه خواهد خرد نخواهد مل
وآنکه باشد حزین نبوید گل

«سنایی» د / ۱ / ۳۴۹

۳. باده کم خور، خِرَد به باد مده. «اوحدی» ه / ۱۹۵

۴. باده نی در هر سری شر می‌کند
آن‌چنان را آن‌چنان‌تر می‌کند

د / ۱ / ۳۵۶

* این شعر مصحف این شعر مولوی است.
می همه‌جا بی‌خودی شر می‌کند
بی‌ادب را بی‌ادب‌تر می‌کند

۵. چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز تو را
نی چو سرو آید اندر نظر و سرو چو نی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
ور کنی عربده گویند که او کرد نه می
(نکند مستی دانا نخورد عاقل می
ننهد مرد خردمند سوی مستی پی ...)

«سنایی» د / ۲ / ۶۷۵

۶. خرد را مِی ببندد، چشم را خواب.

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۷۲۸

۷. زَر دادم و دردسر خریدم . ق / ۳۵۳

اکبرشاه، طبع شعر داشت و گهگاه به فارسی شعر نیکو می‌سرود. گویند شبی فارغ از قیل‌وقال سلطنت و کشورداری، مجلس بزمی آراست و در شرب‌خمر و می‌گساری افراط کرد. بامدادان به سردرد شدیدی مبتلا گردید و در پاسخ ندیمان و آشنایانش که به عیادتش رفته بودند مرتجلاً گفت:

دوشینه ز کوی می فروشان
پیمانه‌ی می به زر خـریدم
اکـنون ز خـمار سـرگرانـم
زر دادم و دردسر خـریدم

[ریشه‌های تاریخی امثال و حَکَم، ج ۱: ۵۸۱][1]

۸. زر دادن و گه خوردن و دیوانه شدن . ب / ۳۷۲

* ضرب‌المثلی عامیانه در ضرر شراب خوردن که پول آدم می‌رود و حاصلی جز بی‌عقلی ندارد.

۹. شراب اَر خر خورد ، پالان ببخشد ! د / ۲ / ۱۰۲۰

۱۰. شراب ، دل سیاه کند و عقل تباه . ه / ۶۷۰

۱۱. شراب راه خرد بربندد . «سمک عیار» ه / ۶۷۰

۱۲. شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان
هـــزار کــاخ فـزون کـرد بـاز مـی هـموار

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» س / ۲ / ۷۰۴

۱۳. کند مرد ارمنده[2] را باده شوخ
که می‌خـواره بـر لب نـمالد کـلوخ

(... بـــپرهیزد از بـــاده هشـیار مـرد
کـــه بـاشد فـزون‌تر ز درمــانش درد)

«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۲۳۸

۱۴. می ، چنانت کند به نادانی
کـه بُـز مـاده را پـری دانـی

«اوحدی» د / ۴ / ۱۷۷۰

۱۵. نکند دانا مستی، نخورد عاقل می
در ره مسـتی هـرگز نـنهد دانـا پـی

«سنایی» د / ۴ / ۱۸۲۶

شرافت

۱
شرف مرد به علم است

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْعِلْمُ اَفْضَلُ شَرَفٍ** [غررالحکم، ج ۱: ۱۲۹]

* دانش، برترین شرافت است.

۲. امام جواد(علیه السلام): **اَلشَّرِیفُ کُلُّ الشَّرِیفِ مَنْ شَرَّفَهُ عِلْمُهُ**

[کشف‌الغمة، ج ۳: ۱۴۰]

* شرافتمند کامل و حقیقی کسی است که دانش او شریف و گرامی‌اش گرداند.

امثال و حکم فارسی

۱. آبرویی کان شود بی‌علم و بی‌عقل آشکار
آتش دوزخ بـــود آن آبـــرو از هـــر شـــمار

«سنایی» د / ۱ / ۱۱

۲. آدمی را نسبت به هنر باید نه به پدر . د / ۱ / ۲۸

۳. آن را که دیبه هنر و علم در بـر است
فرش سرای او چه غم ار زآنکه بوریاست

«پروین» د / ۱ / ۵۵

۴. اگـر گـرد بـالا رود بـر اثـیر
همان گرد دانش نه مشک و عبیر

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۲۲۵

۵. بازگو با آن که می‌نازد به زینت‌های دنیا
مرد اگر دارد هـنر گـو پـاره بـاشد آسـتینش

«پرتو بیضایی» ف / ۱۱۵۸

۶. بزرگی ، جُز به دانایی مپندار . «ناصر خسرو» ه / ۲۳۷

۷. تو را پرسند هنرت چیست ، نگویند پدرت کیست ؟

ه / ۳۵۲

---

۱. *داستان‌های مثل*، ص ۵۶۲.
۲. ارمنده : آرام‌گیرنده

۸. تو را گرچه در مال افزایش است
بـــه‌انـــدازه‌ی دانشت ارزش است
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۶۳

۹. خشم و شهوت، جمال حیوان است
عــلم و حکــمت، کـمال انسـان است
«سنایی» د / ۲ / ۷۴۰

۱۰. دانا ز تو چون چرا و چون پرسد
بـــالات ســخن نگـوید ای بــرنا
(ای آدمــی ار تــو عــلم نـاموزی
چون مادر و چون پـدر شـوی رسـوا
چـــون پست بــودت قـامت دانش
چون سرو چه سود مر تو را بـالا ...)
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۷۲

۱۱. در حکمت و عـلم است جـمال تـن مـردم
نه در حشم و اسب و جلال است و جمال است
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۸۳

۱۲. ز گیتی هر آن‌کس که داناتر است
ورا پـــــایه و مـــــایه بــــالاتر است
«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۲

۱۳. زیبا به علم شو که نه زیبایست
آن‌کس کــه او بــه دیـبا زیبا شـد
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۳۲

۱۴. زینت مرد، دانش است و هنر. «سنایی» د / ۲ / ۹۳۶

۱۵. زیور و زیبِ زنان است حریر و زر و سیم
مرد را نیست جز از علم و عـمل زیـور و زیب
...کـی شـود عـزّ و شرف بـر سر تـو افسر و تـاج
تـا تـو مـر عـلم و خـرد را نکـنی زیـن و رکـیب[۱]
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۳۶

۱۶. شرف مرد به علم است، شرف نیست به سال.
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۲۲

۱۷. شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است
نــه بــه دیــدار و بــه دیـنار و بــه سـود و بـه زیـان
هــر بــزرگی کــه بــه فــضل و بــه هـنر گشت بـزرگ
نشـــود خـــرد بـــه بـــد گـفتن بـهمان و فـلان
«فرخی» م / ۴۹۸

۱۸. صاحب کمال را چه غم از نقص مال و جاه
چون ماه پـیکری کـه بـر او سـرخ و زرد نـیست
مــردی کــه هــیچ جــامه نـدارد بــه اتــفاق
بــهتر ز جــامه‌ای کـه در آن هـیچ مـرد نـیست
ج / ۳۸۰

۱۹. عقل و هنر و عزم است در ملک مهین میزان.
«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۱۱۰۸

۲۰. فخر در دانش بود مرمرد را. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۱۳۴

۲۱. فضل و هنر است مایه‌ی مرد
از خـــلعت و از کـــمر چـــه خـیزد
«جمال‌الدین عبدالرزاق» د / ۲ / ۱۱۴۳

۲۲. قدر و بهای مرد نه از جسم فربه است
بل قـدر مـردم از سـخن و عـلم پـربهاست
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۵۷

۲۳. قیمت هرکس به به‌قدر علم اوست
هــم‌چنین گــفته است امــیرالمـؤمنین
«ناصر خسرو» س / ۲ / ۸۵۹

۲۴. که را دست کوتاه یابی ز دانش
مشو فـتنه بـر مـال و دست درازش
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۵۳

۲۵. که را سوی دانش بود دست‌رس
ورا پـــــایه از دانش اوست بس
«اسدی» د / ۳ / ۱۲۵۳

۲۶. گل بی‌خار جهان مردم صاحب‌هنرند. «سعدی» ه / ۸۳۴

۲۷. مرد باید که فزاید خطر از دانش و دین
ورنـه از خـواسـته هـرگز نشـود مـرد خـطیر
«بدیع‌الزمان» د / ۳ / ۱۵۱۳

---

۱. رکیب: حلقه‌ی فلزی که به زین اسب آویزان می‌کنند

۲۸. مرد را اعتبار در هنر است

کان گران‌مایه از پی گهر است

«بهار و خزان کاشف شیرازی» د / ۳ / ۱۵۱۶

۲۹. مردم آن است که دین است و هنر جامه‌ی او

نه یکی بی‌هنر و فضل که دیباش قباست

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۱۹

۳۰. مردم ز علم و فضل، شرف یابد

نز سیم و زرّ و از خَزِ طارونی

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۲۱

۳۱. نه بزرگ است که از مال فزون دارد بهر

آن بزرگ است که از علم فزون دارد تیر[1]

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۴۵

۳۲. همه از آدمیم ما لیکن

او گرامی‌تر است کو داناست

«مسعود سعد» د / ۴ / ۱۹۹۴

۳۳. هیچ شرف چون شرف علم نیست

بدرقه‌ی علم به از حلم نیست

«ادیب صابر» م / ۸۳۹

۲

سگ نیز با قلاده‌ی زرین، همان سگ است

امام علی(علیه‌السلام): **إِنَّمَا الشَّرَفُ بِالْعَقْلِ وَ الْأَدَبِ لَا بِالْمَالِ وَ الْحَسَبِ** [تصنیف غرر الحکم، حدیث ۵۱۰۹]

* همانا شرافت به عقل و ادب است نه به مال و نسب.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم را به لباس نمی‌شناسند. ک / ۱ / ۳۸۲

* لباس زیبا و برازنده نشان انسانیت نیست.

۲. ابلهی صد دبیقی و دیبا

گر بپوشد خری است عُتّابی

«سعدی» د / ۱ / ۸۰

۳. اگر سگ به محراب اندر شود

مر آن را بزرگی سگ نشمریم

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۱۷

۴. پالان ترمه خر را عوض نمی‌کند. ک / ۷ / ۲۴۶

* پوشاک گران‌بها ماهیت شخص را تغییر نمی‌دهد [کتاب کوچه]

۵. پول را بارِ خر هم می‌کنند. ک / ۸ / ۸۱۴

* ثروتمندی، مایه‌ی شرافت آدمی نیست.

۶. توانگری به هنر است نه به مال. د / ۱ / ۵۵۶

۷. توانگری نه به مال است نزد اهل کمال

که مال تا لب گور است بعد از آن اعمال

«سعدی» ه / ۳۴۹

۸. چو کلیم و مسیح کی گردد

هرکه چوب و گلیم و خر دارد

«انوری» د / ۲ / ۶۵۳

۹. خر ار جُلِّ[2] **اطلس بپوشد، خر است.** «سعدی» د / ۲ / ۷۲۴

نه مُنعَم به مال، از کسی بهتر است

خر ار جُلِّ اطلس بپوشد، خر است

۱۰. خرد باید از مرد و فرهنگ و سنگ

نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ

«اسدی» س / ۱ / ۳۹۶

۱۱. خر عیسی گرش به مکه برند

چون بیاید هنوز خر باشد

«سعدی» د / ۲ / ۷۳۳

۱۲. در هنر کوش که زر چیزی نیست

گنج زر پیش هنر چیزی نیست

«جامی» د / ۲ / ۸۰۱

۱۳. سگ اگر چاق بشه، گوشتش خوراکی نمی‌شه!

ع / ۶۱

۱۴. سگ را، سگی از قلاده کمتر نشود. «سنایی» د / ۲ / ۹۸۴

۱۵. سگ سگ باشد اگرچه با طوق و زر است.

«باباافضل» م / ۴۸۱

---

۱. تیر: بهره و نصیب

۲. جُلّ: پالان

آرایش مرد عقل و فضل و هنر است
با همّت مرد سیم و زر مختصر است
دون دون باشد اگر همه تا جور است
سگ سگ باشد اگرچه با طوق و زر است

۱۶. سگ که چاق شد قورمه‌اش نمی‌کنند. د / ۴ / ۱۷۷۰

۱۷. سگ هرچی‌ام چاق باشد، گوشتشو لای پلو نمی‌ذارن. ق / ۳۷۸

۱۸. قارون گرفتمت که شدی در توانگری
سگ نیز با قلاده‌ی زرّین همان سگ است

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۵۳

۱۹. گوهر اگر در خلاب افتد، هم‌چنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود، هم‌چنان خسیس. «سعدی» د / ۳ / ۱۳۳۴

۲۰. مردم از جهد شود عالم نزجامه و لاف
جاهل از کسوت و لاف افسر کیهان نشود

«سنایی» س / ۲ / ۹۸۶

۲۱. میخ را در دیده نتوان کوفتن کو از زر است.

«جامی» د / ۴ / ۱۷۷۰

سفله را منظور نتوان ساختن کو خوب‌روست
میخ را در دیده نتوان کوفتن کو از زر است

۳

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

۱. حدیث قدسی: **کُنْ خَلَقَ الثِّیابِ جَدیدَ الْقَلْبِ**

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۳۱]

* «ای موسی!» کهنه‌پوش و تازه‌دل باش.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **اَبْغَضُ الْعِبادِ اِلَی اللهِ تَعالیٰ مَنْ کانَ ثَوْباهُ خَیْراً مِنْ عَمَلِهِ، اَنْ تَکُونَ ثِیابُهُ ثِیابَ الْاَنْبِیاءِ وَ عَمَلُهُ عَمَلَ الْجَبّارِینَ**

[کنزالعمال، حدیث ۷۴۸۳]

مبغوض‌ترین بنده نزد خداوند کسی است که لباسش بهتر از کردارش باشد، جامه‌اش جامه‌ی پیامبران باشد و کردارش کردار جباران و گردنکشان.

۳. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **اِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالیٰ لایَنْظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ وَ لا اِلیٰ اَمْوالِکُمْ وَ لٰکِنْ یَنْظُرُ اِلیٰ قُلُوبِکُمْ وَ اَعْمالِکُمْ**

[امالی طوسی: ۵۳۶]

* خداوند تبارک و تعالی، به چهره‌ها و دارایی‌های شما نمی‌نگرد، بلکه به دل‌ها و کرده‌های شما می‌نگرد.

۴. امام علی(علیه السلام): **اَلْمَرْءُ بِفِطْنَتِهِ لابِصُورَتِهِ**

[غررالحکم، حدیث ۲۱۶۷]

* ارزش آدمی به هوش اوست، نه به شکل و شمایلش.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم را به جامه نشناسند. د / ۱ / ۲۵

۲. آدمیت نه به پول و نه به ریش و نه به جان
هندوم پول و بزم ریش و سگم جان دارد

د / ۱ / ۲۷

۳. آفتابه اگر از طلا هم باشد، باز جایش توی خلاست.

ه / ۴۱

۴. از دو بالِ سریش کرده نشد
هیچ طرّار[1]، جعفر طیار

«سنایی» د / ۱ / ۱۳۰

۵. از ریش و پوستین نشود خواجه کدخدای
بز نیز ریش دارد و سگ نیز پوستین

ه / ۹۷

۶. افسری کان نه دین نهد بر سر
خواهش افسر شمار و خواه افسار

«سنایی» د / ۱ / ۱۸۸

۷. اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت؟

«سعدی» د / ۱ / ۱۹۰

۸. اگر از خرقه، کَس درویش بودی
رئیس خرقه‌پوشان میش بودی!

د / ۱ / ۱۹۱

---

۱. طرّار: کیسه بر، عیّار

۹. اگر اطلس کنی کمخا[1] بپوشی، همان سبد به سرِ سبزی فروشی! ه / ۱۲۷

۱۰. اگر سبزی اگر سرخی بپوشی، همان کنگر کن و کنگر فروشی! ف / ۹۲۰

۱۱. اهل نگردد به عمامه سفید
خر نشود از جل دیبا فقیه
«امیر خسرو دهلوی» د / ۱ / ۳۱۷

۱۲. ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد.
«حافظ» د / ۱ / ۳۱۹

۱۳. برهنه چو زاید ز مادر کسی
نباید که یازد به پوشش بسی
«فردوسی» د / ۱ / ۴۳۰

۱۴. بزرگ آن نباشد که شاه و سترگ
بزرگ آن که نزدیکِ یزدان، بزرگ
«اسدی» د / ۱ / ۴۳۲

۱۵. بوی است نه عین و نون و با و را
نام معروف عنبر سارا
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۷۴

۱۶. به بهلول گفتند: ریش تو بهتر است یا دُم سگ؟ گفت: اگر از پُل جستم، ریش من وگرنه دُم سگ.
د / ۱ / ۳۸۰

۱۷. به خوی خوب چو دیبا و چو عنبر شو
گرچه در شهر نه بزاز و نه عطاری
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۷۰

۱۸. به صورت، آدمی کرده است نقّاش
اگر مردی، به معنی آدمی باش
«پوریای ولی» د / ۱ / ۴۴۵

۱۹. پارسایی به خرقه‌پوشی نیست. «مولوی» ه / ۲۹۶

۲۰. پالان ترمه خر را عوض نمی‌کند. ه / ۲۹۷

۲۱. تن آدمی شریف است به جان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
«سعدی» د / ۱ / ۵۵۰

۲۲. چون همی بوی پیاز آید ز من تسخر مرا
ابلهی خواند اگر بر نام بوالعنبر مرا
«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۶۷۰

۲۳. خط زشت زشت است، اگرچه به آب زر نوشته شده باشد. ه / ۴۶۸

۲۴. خوردنِ گندم، گاو و خر را آدم نمی‌کند. ه / ۴۷۹

۲۵. درویشی به لباس نیست. ه / ۵۱۶

۲۶. زشت باشد خویشتن بستن بر آدم وانگهی
نقش آدم را غلاف نفس شیطان داشتن
«سنایی» د / ۲ / ۹۰۷

۲۷. شتر هم بزرگ است. ه / ۶۶۹

۲۸. صورت زیبای ظاهر، هیچ نیست
ای برادر! سیرت زیبا بیار
«سعدی» ه / ۶۹۶

۲۹. علم آدمیت است و جوانمردی و ادب
ورنه دَدی به صورت انسان مصوّری
«سعدی» س / ۲ / ۷۸۵

۳۰. فیل هم خیلی بزرگ است. د / ۲ / ۱۱۵۱

۳۱. قَلَندری، به درازی مو نیست. ه / ۷۶۰

۳۲. کار، شمشیر می‌کند نه غلاف.
«بهارستان جامی» د / ۳ / ۱۱۷۸

طعنه بر من مزن به صورت زشت
ای تهی از فضیلت انصاف
تن بود چون غلاف و جان شمشیر
کار، شمشیر می‌کند نه غلاف

۳۳. گاو و خر را نکند خوردنِ گندم، آدم
شرفِ مرد به تقلید نگردد حاصل
«بیدل» ه / ۴۸۰

۳۴. گر به دیباهای فاخر آدمی گردد کسی
پس در اطلس چیست گرگ و در عتابی سوسمار
«ظهیر» د / ۳ / ۱۲۷۴

---

۱. کمخا: نوعی پارچه‌ی منقّش و رنگارنگ

۳۵. گر به عمامه کسی سروری‌ای یافته است

پس شه مرغان سزد هدهد رنگین سلب

«اخسیکتی» د / ۳ / ۱۲۷۵

۳۶. گرز حریر است فضل، کرمک پیله

به ز تو کور است در حریر نهان تن

(جانت مزیّن ز نور علم نکوتر

تا که تن از جامه‌های نغز و ملّون ...)

«سید نصرالله تقوی» د / ۳ / ۱۲۹۴

۳۷. گفت چگونه می‌بینی این دیبای معلم را بر این حیوان لا یعلم، گفتم خطی زشت است که به آب زر نوشته است. «سعدی» د / ۱ / ۳۱۷

۳۸. لباسِ طریقت به تقوا بود

نه در جُبّه و دَلقِ خضرا بود

د / ۱ / ۲۵

۳۹. لباس کهنه، قدر سینه صافان کم نمی‌سازد

اگر جوهرشناسی، تیغ را عریان تماشا کن

ف / ۲۹۰

۴۰. مرد خداشناس که تقوا طلب کند

خواهد سفید جامه و خواهد سیاه باش

«حافظ» ب / ۵۵۷

۴۱. مُلّایی به عبا و دستار نیست. ه / ۹۰۵

۴۲. نه هرکه به قامت مهتر، به قیمت بهتر. «سعدی» ه / ۹۶۱

۴۳. هرکس دو بالِ غاز به دوش ببندد، فرشته نمی‌شود.

ه / ۱۰۰۱

۴۴. هرگز نشد به بوی چو عنبر سیر

کنیت گرفت گرچه به بوالعنبر

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۴ / ۱۹۷۱

شریک

آشپز که دو تا شد، آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک

امام علی(علیه السلام): **اَلشَّرِکَةُ فِی الْمُلْكِ تُؤَدّي اِلَی الْاِضْطِرابِ**

[مستدرک‌الوسائل، ج ۱۳: ۴۵۲]

* شراکت در فرمان‌روایی به تشویش می‌انجامد.

امثال و حکم فارسی

۱. آب‌انبار شلوغ، کوزه بسیار می‌شکند. د / ۱ / ۲

۲. آشپز که دو تا شد، آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک.

ه / ۳۷

۳. اگر دو کدخدا در ده باشد، دِه خراب می‌شود. ج / ۴۵

۴. اگر شریک خوب بود، خدا هم برای خودش شریک می‌گرفت. ه / ۱۴۱

۵. این مثل خانه راست خود گفته

به دو کدبانو است نارفته

«سنایی» د / ۱ / ۳۳۷

۶. بزم دو جمشید مقامی که دید

جای دو شمشیر نیامی که دید

«العراضه» د / ۱ / ۴۳۴

۷. به یک تاجوَر تخت باشد بلند

چو افزون شود، مُلک یابد گزند

«نظامی» د / ۱ / ۴۸۹

۸. به یک کشتی دو کشتی‌بان نشاید

وگرنه بر کران کشتی نیاید

ج / ۴۵۸

۹. خاک یابی ز پای تا زانو

خانه‌ای را که دوست کدبانو

د / ۲ / ۷۱۱

۱۰. خانه‌ای را که دو کَدبانوست، خاک تا زانوست.

د / ۲ / ۷۱۳

۱۱. خانه‌ای که دو کدبانو دارد، ناروب می‌ماند. ه / ۳۷

۱۲. خانه به دو کدبانو نارفته بماند. «قابوس‌نامه» ه / ۳۷

۱۳. خانه به دو کدبانو نارفته بود. «فرخی» د / ۲ / ۷۱۳

۱۴. خردمند گوید که در یک سرای

چو فرمان دو گردد نماند به‌جای

«فردوسی» د / ۱ / ۲

۱۵. درون مملکتی چون دو پادشا گنجد! «سعدی» م / ۳۶۸

چو شور عشق درآمد قرار عقل نماند

درون مملکتی چون دو پادشا گنجد

۱۶. در یکی تن یکی دل از دو به است.

«سنایی» د / ۲ / ۸۰۳

کشوری را دو پادشا فره است

در یکی تن یکی دل از دو به است

۱۷. دو ریاستجو نگنجد در جهان. «مولوی» م / ۳۹۳

صد خورنده گنجد اندر گرد خوان

دو ریاستجو نگنجد در جهان

۱۸. دو کلّه در یک دیگ جوش نمی‌خورد. ه / ۵۴۸

۱۹. دیگ با همبازان بسیار به‌جوش نیاید.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۸۴۸

۲۰. دیگِ شراکت به‌جوش نمی‌آید. د / ۲ / ۵۵۵

۲۱. سبک ویران شود شهری به دو میر.

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۴۲

۲۲. غوغا بُوَد، دو پادشه اندر ولایتی.

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۳۱

۲۳. قلّت شرکا مطلوب است. د / ۲ / ۱۱۶۴

۲۴. گردد کده[1] ویران چو کدیور دو شود.

«مسعود سعد سلمان» د / ۳ / ۱۲۹۰

۲۵. گلشن گلخن شود چو بستیزه کنند

در یک خانه دو تن دعوی کدبانویی

«سنایی» د / ۳ / ۱۳۲۰

۲۶. ماما چه که دو تا شد، سر بچه لوچه[2] می‌شود.

ج / ۳۶۳

۲۷. ماما که دو تا شد، سَرِ بچه کج بیرون می‌آید.

د / ۳ / ۱۳۹۲

۲۸. نه از تو جو، نه از من دو. ک / ۹ / ۵۵۰

* دیگ این‌گونه شراکت که سرمایه از یکی باشد و کار از دیگری، هرگز به جوش نمی‌آید [کوچه]

۲۹. نیست ممکن که به یک شهر دو سلطان باشد

در دل هر که غم اوست غم عالم نیست

«میر شمس‌الدین فقیر دهلوی» س / ۲ / ۱۱۰۴

۳۰. وقتی همه کدخدا باشند، دِه ویران می‌شود. ه / ۹۷۵

۳۱. یک کشتی و دو کشتیبان؟! ه / ۵۱

---

۱. کده: خانه

۲. لوچ: کج

شعر

۱

شعر، نوری ز عرش زاینده است

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **إنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكَماً** [امالی صدوق: ۴۹۵]

* برخی شعرها حکمت است.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): ـ آن‌گاه که از ایشان درباره‌ی شاعران سؤال شد ـ: **إنَّ الْمُؤْمِنَ مُجاهِدٌ بِسَيْفِهِ وَ لِسانِهِ، وَالَّذي نَفْسي بِيَدِهِ لَكَأَنَّما يَنْضِحُونَهُمْ بِالنَّبْلِ** [نور الثقلین، ج ۴: ۷۰]

* همانا مؤمن با شمشیر و زبان خود جهاد می‌کند. سوگند به آن که جانم در دست اوست، سخنان شاعران (مؤمن) چون تیری است که به دشمن می‌زنند.

امثال و حکم فارسی

۱. پیش و پسی ساخت صف کبریا
پس شعرا آمد و پیش انبیا
«نظامی» د / ۱ / ۵۲۴

۲. در حقیقت احسن‌الاشیاست شعر. «عطار» م / ۳۵۷

گفت هم موزون و هم زیباست شعر
در حقیقت احسن‌الاشیاست شعر
کذب اگر در شعر گردد آشکار
در جوار شعر گردد چون نگار
آن‌چه کذب از وی چنین زیبا شود
می‌سزد گر احسن‌الاشیا شود

۳. شعر اگر حکمت بود طاعت بود
قیمتش هر روز و هر ساعت بود
«عطار» م / ۴۹۹

۴. شعر چه بود نوای مرغ خرد
شعر چه بود مثال ملک ابد
«جامی» م / ۴۹۹

۵. شعر، نوری ز عرش زاینده است
زان چو عرش استوار و پاینده است
«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۲۴

۶. شعر و شَرع و عرش از هم خاستند
این دو عالم زین سه حرف آراستند
«عطار» د / ۲ / ۱۰۲۴

۷. قافیه سَنجان چو عَلَم برکشند
گنج دو عالم به قلم درکشند
خاصه کلیدی که درِ گنج راست
زیر زبان مرد سخن‌سنج راست
«نظامی» د / ۲ / ۱۱۵۴

۸. گر مدیح و آفرینِ شاعران بودی دروغ
شعر حسّان بن ثابت کِی شنیدی مصطفی
«منوچهری» د / ۱ / ۳۱۱

۲

حکمت های دیگر

۱. شاعر و رمّال و مرغ خانگی
هر سه تن جان می‌دهند از گشنگی
س / ۲ / ۶۹۱

۲. شاعری نیست پیشه‌ای که از او
رسدت نان به ترّه، ترّه به دوغ
«ابن یمین» س / ۲ / ۶۹۱

۳. شاعری طبع روان می‌خواهد
نه معانی نه بیان می‌خواهد
«ایرج» س / ۲ / ۶۹۱

۴. نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد
که نظم شعر عطایی است از مهیمن‌فرد
اگرچه نثر بود خوب خوب‌تر گردد
چو شاعرش به عبارات خوش به نظم آرد

مـدیح او بـرساند سـر یکـی بـه سـها
هـجای او ز سـر دیگـری بـرآرد گـرد
هرآنکه شاعر خطی فـرو کشیـد بـر او
ز خویشتن نتوانـد بـه هـیچ حـیله سـترد
بجوی تا بـتوانـی رضـای شـاعر و هـیچ
درو مـپیچ اگـر بـخردی و زیـرک مـرد
«مؤیدی» د / ۴ / ۱۸۶۰

شکرگزاری

۱

به هر حال مر بنده را شکر به

۱. قرآن کریم: ﴿وَ اشْكُرُوا لي وَ لاتَكْفُرُونِ﴾ [بقره / ۱۵۲]

* مرا سپاس گویید و ناسپاسی نکنید.

۲. قرآن کریم: ﴿كُنْ مِنَ الشّاكِرِينَ﴾ [اعراف / ۴۴]

* از سپاس‌گزاران باش.

۳. امام علی(علیه السلام): إذا أُعْطِيتَ فَاشْكُرْ

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۶۱۱۷]

* وقتی نعمتی به تو عطا شد، شکر کن.

۴. امام علی(علیه السلام): عَلَيْكَ بِالشُّكْرِ فِي السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ

[همان، حدیث ۶۱۲۲]

* در آسایش و سختی، شکرگزار باش.

امثال و حکم فارسی

۱. آفت چو به مال رسد، شکر کن تا به تن نرسد و چون به تن رسد، شکر کن تا به جان نرسد. «مرزبان‌نامه» ه / ۴۲

۲. ار خسی افتدت به دیده منال
سـوی آنکس نگـر کـه نـابیناست

«مسعود سعد» د / ۱ / ۹۵

۳. از بد نبنالید که از بد بتر آید. ه / ۸۰

۴. الهی به داده‌ات شکر، به نداده‌ات شکر! ه / ۱۵۳

۵. الهی هرچه از تو به ما رسد الحمدلله و هرچه از ما به تو رسد، استغفرالله! ه / ۱۵۳

۶. با این همه نیز شکر می‌باید کرد.

«ابوسعید ابوالخیر» م / ۱۱۲

فریاد ز دست فـلک بـر سـر و بـن
کاندر بر من نه نو بهشت و نه کهن
با این‌همه نـیز شکـر مـی‌باید کـرد
گر زین بترم کند که گوید که مکـن

۷. باز جای شکرش باقی است. ه / ۱۹۸

* تاجری به مال و جاه و مکنت معروف بود. وقتی بر اثر حوادث روزگار مالش از کف رفت و جز اندکی باقی‌نماند. تاجر بنای گریه و زاری و بی‌قراری را گذاشت. غلام سیاهی بسیار باهوش و خردمند داشت که به تاجر اندرز می‌داد و هردم این جمله را تکرار می‌کرد: «رو شکر کن مباد که از بد بدتر شود.» تاجر برآشفت و گفت: «ای غلام، از این بدتر چه می‌شود که صدهاهزارتومان ثروت داشتم، در فاصله‌ی اندکی همگی بر باد رفت و اینک جز چندصدتومان و این خانه چیزی برایم به‌جا نمانده است.» غلام گفت: «بازهم شکر کن که از بد، بدتر هم هست.»

تاجر با تغیّر گفت: «مگر دیوانه شده‌ای، از این بدتر چه می‌شود؟» با من از این مقوله دیگر سخن مران و از در پند و اندرز درون میا.

غلام لب به سکوت بربست و تاجر باز بنای بی‌قراری را گذاشت. روزی چند بیش نگذشت که زن تاجر بستری شد و پس از آن‌که صدها تومان خرج دوا و علاج او شد، درمان نیافت و جان سپرد. خواجه از نو بنای گریه و زاری را گذاشت. باز غلام از در نصحیت درآمد و در ضمن نصایح خود همی تکرار کرد: «رو شکر کن مباد که از بد بدتر شود.»

تاجر باز برآشفت و گفت: «ای غلام، از این بد ثانوی که دیدم، چه بدی بدتر خواهد بود.» باز چندی نگذشت، پسر یگانه‌ی خواجه ناخوش شد و او نیز پس از آن که باقی‌مانده‌ی ثروت پدرش صرف درمانش گشت، جان داد و تاجر را سخت در دریای موّاج غم‌واندوه و اظهار عجز و بی‌قراری غوطه‌ور ساخت. غلام به حکم رقّت، دل از نو به پند و موعظت وی بپرداخت و هردم به او یادآور می‌شد: «رو شکر کن مباد که از بد بدتر شود.»

تاجر همان پاسخ پیشینه به وی بداد و از تکرار نصیحتش ملامت کرد و غلام خاموش گشت. چندی گذشت. بارانی سیلابی باکمال شدت و سرعت فروبارید. سیل جاری شد. خانهٔ تاجر را از بنیان خراب کرد و خود تاجر را نیز آب ببرد و او بر روی آب می‌زارید و می‌نالید. غلام باز بدو می‌گفت: «ای خواجه بارها به تو گفتم نشنیدی بار دگر هم می‌گویم: «رو شکر کن مباد که از بد بدتر شود.»

تاجر برآشفت و گفت: «ای دیوانه از این بدبدتر چه شود که با مرگ دست در گریبان می‌باشم و روی آب جان می‌دهم؟» غلام گفت: «هنوز هم جای شکرش باقی است، روشکر کن مباد که از بد بدتر شود.»

تاجر از شدت جریان سیل جان داد. جسد بی‌روح او به قدرت خداوندی به زبان آمد و گفت: «ای غلام، مگر از این بدتر هم می‌شود.» [غلام گفت] بازهم می‌گویم: روشُکر کن مباد که از بد بدتر شود.»

هنوز سخن غلام به پایان نرسیده بود که جسد تاجر به آسیایی رسید و به طرف چرخ آسیاب روان شد و در زیر پره‌های آن که با کمال سرعت می‌چرخید، اعضای بدنش خرد و خمیر و مغزش پریشان شده و هر قطعه از بدنش به‌سویی رفت. آن‌گاه غلام به کله‌ی پریشان او خطاب کرد و گفت: «نگفتم شُکر کن، مباد که از بد بدتر شود؟» [داستان‌های امثال امینی: ۱۶۷]

۸. به هر حال مربنده را شکر به
که بسیار بد باشد از بد، بدتر

د / ۱ / ۴۷۷

۹. چغندر تا پیاز شکر خدا.

* روزی شاه‌عباس بر سر چشمه‌ساری در دامنه‌ی کوه، برای هواخوری چادر می‌زند. در نزدیکی آن‌جا دهی بود. یک نفر از اهالی آن ده به نام خداداد یک بار سیب به چادرهای شاه‌عباس می‌برد. شاه می‌پرسد: «چه داری؟» خداداد می‌گوید: «سیب است که نصیب است.» شاه‌عباس از حرف خداداد خوشش می‌آید و به لشکریانش امر می‌کند که هرنفر سیبی بردارند و انعامی به او بدهند. خداداد موقعی که به ده برمی‌گردد، اهالی ده می‌بینند پول هنگفتی آورده است. قصّه‌ی پول‌دارشدنش را می‌پرسند و او هم همه‌چیز را می‌گوید.

خداداد همسایه‌ای داشت به‌نام خدارحم. او هم به طمع می‌افتد و فوری یک‌بار چغندر بارمی‌کند که به چادرهای شاه‌عباس ببرد و با خودش می‌گوید: «اگر شاه‌عباس پرسید چه‌داری می‌گویم چغندر و مغندر». بعد با خودش فکر می‌کند، شعرش بد است. چغندرها را می‌ریزد و به‌جای آن پیاز بار می‌کند و می‌برد. شاه‌عباس می‌پرسد: «چه داری؟» می‌گوید: «پیاز است که نیاز است!» شاه‌عباس بدش می‌آید و امر می‌کند که تمام پیازها را به‌سرش بزنند. همه شروع می‌کنند به زدن، همان‌طور که آن‌ها داشتند می‌زدند، می‌بینند خدارحم می‌گوید: «چغندر تا پیاز شکر خدا». شاه‌عباس می‌پرسد: «یعنی چه؟ چه می‌گویی؟» خدارحم می‌گوید: «قربان، اول خیال داشتم چغندر بیاورم، اگر چغندر آورده‌بودم و یکی از آن‌ها به سرمن می‌خورد، می‌مُردم. برای همین است که می‌گویم: «چغندر تا پیاز شکر خدا.» شاه‌عباس هم با شنیدن چنین پاسخی، به او مبلغی پول می‌دهد و روانه‌اش می‌کند [تمثیل و مثل، ج ۱: ۱۲۳]

۱۰. چو خرمن برگرفتی گاو مفروش
که دون همت کند نعمت فراموش

«سعدی» ج / ۱۸۵

۱۱. چون بدی پیش آید از بتر بترس. س / ۱ / ۳۲۱

* پیرمردی با پسرش به سفر می‌رفتند. یک خر داشتند که کشمش و مویز بارش کرده بودند تا به آبادی‌های کوه سرخ ببرند و بفروشند. چند روز در قلعه‌ها معطل شدند و هیچ‌کس بارهاشان را نمی‌خرید. پسرش دائم ناشکری می‌کرد، اما پدر می‌گفت: «باباجون! ناشکری مکن که از بد بدتر هم هست.» بعد از چند روز معطلی، بارهاشان را فروختند، اما خیلی ضرر کردند. وقتی که از سفر برمی‌گشتند، در شب افتادند و از میان کوه‌ها رد می‌شدند. شب را هم در کوه به خواب رفتند. هوا خیلی خنک بود و تا صبح سرما خوردند. دائم پسرش ناشکری می‌کرد و اما پدرش می‌گفت: «باباجون! ناشکری مکن، از بد بدتر هم هست.» صبح شبگیر که برخاستند بروند، خرشان گم شده بود. تا شب همه‌ی کوه‌ها را دور زدند، آخرش فهمیدند که خرشان را گرگ‌ها خورده‌اند. اسبابشان را برداشتند و پیاده به راه افتادند. شب تاریک رفت و راه را گم کردند. نان‌هاشان را تمام کردند، گرسنه و تشنه در کوه‌ها سرگردان شدند. پسرش دائم ناشکری می‌کرد و پدرش می‌گفت: «آخر باباجون! ناشکری مکن که از بد بدتر هم هست.»

بیچاره‌ها در پای دامنه‌ی کوه ایستادند. کمی هیزم جمع کردند تا گرم شوند. اتفاقاً در همان نزدیک، عده‌ای ترکمن سوار اسب از همان راه عبور می‌کردند. تا چشمشان به آتش افتاد، سر اسب‌ها را گرداندند به طرف آن‌ها و در همان جای آن‌ها پیاده شدند و همه‌ی پول‌هایشان را بازستاندند و لختشان کردند و آن‌ها را از سر آتش به در کردند و به گوشه‌ای انداختند. باز پسرش ناشکری می‌کرد و پدرش گفت: «آخر باباجون! می‌گویم ناشکری مکن که از بدبدتر هم هست». پسر گفت: «بابا! یعنی از این بدتر هم هست؟» پدرش گفت: «بله باباجون! از بد بدتر هم هست.»

ترکمن‌ها اختلاط می‌کردند، زبانشان را هم درست و حسابی بلد نبود. به پسرش گفت: «باباجون نگفتم ناشکری مکن که از بد بدتر هم هست؟» پسرش پرسید: «بابا مگر باز چه‌کار شده است؟» پدرش گفت: «این‌ها می‌خواهند اشکنه‌تیار آماده کنند، اما بلد نیستند دیگدان درست کنند. حالا می‌خواهند سرهای ما را ببرند و دیواره‌ی اجاق دیگدان کنند.» پسرش به گریه افتاد. اما کمی فکر کرد و به محض آن‌که آن‌ها دنبال کارد می‌گشتند، زود سه تا سنگ آورد، در سه طرف آتش‌ها گذاشت و پاتیلشان را روی اجاق گذاشت. ترکمن‌ها تا چشمشان بر دیگدان افتاد، به خنده افتادند و به همان زبان ترکمنی گفتند: «عجب آدم‌های زرنگی هستند این‌ها!» پدر بیچاره با آن‌ها اختلاط کرد. آن‌ها هم از این‌ها خوششان آمد. به آن‌ها شام دادند و پول‌هاشان را هم به خودشان بازگرداندند و رهایشان کردند تا بروند. پدر به پسرش گفت: «باباجون! دیدی که همیشه از بدبدتر هم هست؟!» [تمثیل و مثل، ج ۱: ۴۶]

۱۲. خدا بنده را کآزمایش کند
خدابنده باید ستایش کند

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۷۱۶

۱۳. روشُکر کن، مباد که از بد بتر شود.

«حافظ» د / ۲ / ۸۸۰

روزی اگر نمی‌رسدت، تنگ‌دل مباش
روشُکر کن، مباد که از بد بتر شود

۱۴. شکر خدای کن که موفق شدی به خیر
ز انعام و فضل او، نه معطل گذاشتت

«سعدی» س / ۲ / ۷۰۸

۱۵. شکر نعمت از شکر شیرین‌تر است. ه / ۶۷۴

۱۶. غافل مشو از شکر که آن نیز غذایی است.

«صائب» س / ۲ / ۸۰۲

رزق تو ز خوانِ فلک ار شد غم روزی
غافل مشو از شکر که آن نیز غذایی است

۱۷. واجب نبود به کس بر افضال و کرم
واجب باشد هر آینه شکر نعم
(... تقصیر نکرد خواجه درنا واجب
من در واجب چگونه تقصیر کنم)

«منسوب به رودکی» د / ۴ / ۱۸۸۰

۱۸. نان جو نعمت خداست. س / ۲ / ۱۰۵۲

* قدر تمام نعمت‌های خدا را باید دانست [امثال سخن]

۱۹. هرگز از دور زمان نناليدم و روی از گردش آسمان درهم نکشیدم، مگر وقتی که پایم برهنه بود و استطاعت پایْ‌پوش نداشتم تا به جامع کوفه درآمدم دل‌تنگ. یکی را دیدم که پای نداشت. سپاس نعمت حق به‌جای آوردم و بر بی‌کفشی صبر کردم. «سعدی» د / ۱ / ۹۵

۲۰. یارو یک دستمال آرد با هزار آبرو ریزی قرض کرده بود و می‌گفت: «خدایا، گرهی از کارم وا کن!» سر جوی آب که رسید، آمد رد بشود، گره دستمالش باز شد، آردها به آب رفت! ک / ۶ / ۲۲۹۷

* مترادف، «رو شکر کن مباد...» است.

۲
شکرِ نعمت، نعمت افزون کند

۱. قرآن کریم: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ [ابراهیم / ۷]

* اگر شکر کنید (بر نعمت شما) خواهم افزود.

۲. امام علی(علیه السلام): مَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيادَةَ

[عیون اخبار الرضا، ج ۱: ۵۷۳]

* به کسی که توفیق شکرگزاری داده شود، از فزونی یافتن (نعمت) محروم نگردد.

۳. امام رضا(علیه السلام): اَلشُّكْرُ مُوجِبٌ لِلزِّيادَةِ

[نهج‌البلاغه، حکمت ۱۳۵]

* شکرگزاری، باعث فزونی (نعمت‌ها) می‌گردد.

امثال و حکم فارسی

۱. حقِ نعمت شناختن در کار
نعمت افزون کند به نعمت خوار

«نظامی» د / ۲ / ۱۰۲۷

۲. دَرِ نعمت خدای بگشاید
شکر کن تا خدا بیفزاید

«انوری» د / ۲ / ۱۰۲۷

۳. سپاس‌دار باش تا سزاوار نیکی باشی.

«مرزبان‌نامه» د / ۳ / ۹۴۲

۴. شکر باشد کلید گنج مزید
گنج خواهی مده ز دست کلید

«جامی» م / ۵۰۱

۵. شکرِ رحمت کن که رحمت در پی است. د / ۲ / ۱۰۲۶

۶. شکر قدرت، قدرتت افزون کند
جبر، نعمت از کفت بیرون کند

«مولوی» س / ۲ / ۷۰۸

۷. شکر کردن به حاجتِ نخستین، اجابتِ حاجت دومین بود.

«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۱۰۲۶

۸. شکر نعمت، نعمتت افزون کند
صد هزاران گل ز خاری سر زند

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۲۷

۹. شکر نعمت کن که نعمت در پی است. ه / ۶۷۴

۱۰. نعمت افزون‌تر شود آن را که او شاکر بوَد.

«منوچهری» د / ۴ / ۱۸۱۸

نعمت بسیار داری شکر از آن بسیار گوی
نعمت افزون‌تر شود آن را که او شاکر بوَد

۹. هر آن کو شناسد سپاس خدای
کند کامکاری به هر دو سرای

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۶

۳
حکمت‌های دیگر

۱. از دست و زبان که برآید
کز عهده‌ی شکرش به‌درآید؟

«سعدی» س / ۱ / ۶۲

۲. قطره‌ی آبی نخورد ماکیان
تا نکند سر به سوی آسمان

«امیر خسرو دهلوی» د / ۲ / ۱۱۶۲

۳. مرغ کابی خورد به کشور شاه
کند از بهر شکر سر بالا
من که نان ملک خورم به سجود
سر به زیر آرم از برای دعا

«خاقانی» د / ۲ / ۱۱۶۲

۴. مرغ که آب می‌خورَد، سر به آسمان می‌کند. ه / ۸۸۶

* مرغ که آبکی خورد، سر سوی آسمان کند.

«خاقانی» د / ۳ / ۱۵۲۸

شوخی

۱

ظرافت، آتش‌افروز جدایی است

۱. رسول‌خدا(صلى الله عليه وآله): **یا عَلِیُّ، لاتَمْزَحْ فَیَذْهَبَ بَهاؤُکَ**

[مکارم‌الاخلاق، ج ۲: ۳۲۱]

* ای علی! شوخی مکن که ارج و احترامت از بین می‌رود.

۲. امام علی(عليه السلام): **رُبَّ هَزْلٍ عادَ جِدّاً** [تحف‌العقول: ۸۵]

* بسا یک شوخی که به [برخوردی] جدّی تبدیل شود.

۳. امام علی(عليه السلام): **اِیّاکُمْ وَ الْمِزاحَ؛ فَاِنَّهُ یَجُرُّ السَّخیمَةَ وَ یُورِثُ الضَّغینَةَ، وَ هُوَ السَّبُّ الْاَصْغَرُ** [کافی، ج ۲: ۶۶۴]

* از شوخی بپرهیزید، زیرا که شوخی بدخواهی می‌آورد و کینه برجای می‌گذارد و آن دشنام کوچک است.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر خواهی که با مقدار باشی

مکن با کودک و با بنده بازی

۲. اگر شاهی، برد هزل[1] آبرویت

و گر ماهی، کنَد چون خاک کویت

(مکن فحش و دروغ و هزل پیشه

مزن برپای خود زنهار تیشه

نخیزد دشمنی الّا ز هذیان

تو هذیان بر زبانِ خود مگردان ...)

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۱۸

۳. با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه‌ور گردد و کوچک، دلیر شود. «تاریخ گزیده» د / ۱ / ۳۴۶

۴. باد باران آورد، بازیچه جنگ. «نظامی» د / ۱ / ۳۵۰

۵. بازی بازی آخرش می‌شود جدّی. ه / ۱۹۹

۶. بسا قالا که از بازیچه برخاست. «نظامی» ه / ۲۳۹

۷. جدّ همه روزه جان مردم بخورد

هزل همه ساله آب مردم ببرد

د / ۲ / ۵۸۰

۸. ز شوخی بپرهیز ای خردمند که شوخی نفاق آورد.

ه / ۶۰۰

۹. شوخی دشمن وقار انسان است. س / ۲ / ۷۱۴

۱۰. شوخیِ زیاد، وقار انسان را کم می‌کند. ب / ۴۲۴

۱۱. شوخی شوخی، آخرش جدّی می‌شود. د / ۲ / ۱۰۳۳

۱۲. شوخی، قیچی محبت است. ه / ۶۷۹

۱۳. ظرافت، آتش‌افروزِ جدایی است

ادب، آبِ حیات آشنایی است

«صائب» د / ۲ / ۱۰۷۹

۱۴. ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان.

«مجموعه‌ی امثال طبع هند» د / ۲ / ۱۰۸۰

۱۵. ظریف دائم سرگردان است. ب / ۴۴۸

۱۶. لب ببند ای بزله‌گو یعنی درِ آزار بند.

«طالب املی» س / ۲ / ۹۳۷

لال باش ای نکته‌دان یعنی به راحت یار باش

لب ببند ای بزله‌گو یعنی درِ آزار بند

۱۷. مزاح، پیشرو شرّ است. «عنصرالمعالی» ه / ۶۷۹

۱۸. هر چیزی تخمی دارد و تخمِ عَداوت، شوخی است.

ه / ۹۹۲

۱۹. هزل آبت ز رخ فرو ریزد

وز فزونیش، دشمنی خیزد

«اوحدی» د / ۴ / ۱۹۷۷

۲

حکمت‌های دیگر

۱. حلوا یک بار مزه می‌دهد. ک / ۶ / ۲۱۷۰

* لطیفه و مزاح و خوش‌طبعی به هراندازه هم که شیرین و دل‌نشین باشد، چون تکرار شود، دلآزار خواهد شد [کتاب کوچه]

---

۱. هزل: شوخی

۲. شوخی از بهشت آمده است. ک / ۵ / ۱۹۰۲

* از شوخی دوستان نباید رنجید.

۳. کدام شوخی است که نصفش جدّی نباشد؟ ب / ۴۹۸

صبر

۱

هرکه را صبر نیست، حکمت نیست

۱. امام علی(علیه السلام): **اَیُّهَا النّاسُ عَلَیْکُمْ بِالصَّبْرِ فَاِنَّهُ لادینَ لِمَن لاصَبْرَ لَهُ** [بحارالانوار، ج ۷۱: ۹۲]

* ای مردم! بر شما باد به صبر، زیرا هرکه صبر نداشته باشد ایمان ندارد.

۲. امام صادق(علیه السلام): **اَلصَّبْرُ رَأْسُ الْایمانِ** [کافی، ج ۲: ۸۷]

* صبر، سرِ ایمان است.

امثال و حکم فارسی

۱. آش مردان، دیر می‌پزد. ه / ۳۸

* انسان‌های بزرگ، با صبر و حوصله‌اند.

۲. انوشه کسی کو بود بردبار. «فردوسی» س / ۱ / ۱۲۰

گشاده‌دلان را بود بخت یار — انوشه کسی کو بود بردبار

۳. بُردباری، نشانه‌ی مردی است

هرکه را صبر نیست، نامرد است

ه / ۲۲۹

۴. ستون خرد بردباری بود

چو تیزی کنی تن به خواری بود

«فردوسی» م / ۱۵۱

۵. شرط عقل است صبر تیرانداز

که چو رفت از کمال نیاید باز

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۲۲

۶. صبر، از ایمان به سر یابد کُلَه

حیث لا صبر فلا ایمان له

گفت پیغمبر: خداش ایمان نداد

هرکه را نَبود صبوری در نهاد

«مولوی» د / ۴ / ۱۷۴۸

۷. صبر است عقل را به جهان همتا

بر جان نِه این بزرگ دوهمتا را

«ناصر خسرو» م / ۵۱۳

۸. صبر در کارها چه نیک و چه بد
از علامات بخردی باشد
«ابن‌یمین» م / ۵۱۱

۹. صبر دوست بود کسی که بسته بود عقل را به وجه کمال.
«منیجک» د / ۲ / ۱۰۵۲

چرا به صبر نکوشم که صبر دوست بود
کسی که بسته بود عقل را به وجه کمال

۱۰. صبر کردن، جان تسبیحات توست
صبر کن، کان است تسبیح درست
«مولوی» د / ۲ / ۱۰۵۲

۱۱. صبر و تحمل کار مردان است. ب / ۴۳۱

۱۲. مرد ثابت قدم آن است که از جا نرود
ور چه سرگشته بود گِرد زمین هم‌چو فلک
ب / ۵۵۶

۱۳. هرکه را صبر نیست، حکمت نیست.
«سعدی» د / ۴ / ۱۹۶۲

۲

گرفتار را، چاره صبر است و بس

امام علی(ع): **اِذَا ابْتُلِيتَ فَاصْبِرْ** [غررالحکم، ج ۳: ۱۱۴]

* چون به بلایی گرفتار شدی، صبوری کن.

امثال و حکم فارسی

۱. ای که مشتاق منزلی مشتاب
پند من کار بند و صبر آموز
«سعدی» د / ۱ / ۱۶۷

۲. با کس غم دل مگوی زیرا که نماند
یک دوست که با او غم دل بتوان گفت
«ظهیر فاریابی» م / ۱۲۵

۳. با نیک و بد زمانه می‌باید ساخت. «خیام» ه / ۲۰۷

۴. بباید ساخت با هر ناپسندی. «نظامی» ه / ۲۱۰

۵. تلخ و شورِ همه عالم، بَرِ ما شیرین است
آن‌چه کفر است بَرِ خلق، بَرِ ما دین است
«مغربی» ب / ۲۲۰

۶. چو بر رشته‌ی کاری افتد گره
شکیبایی از جهد بیهوده به
«نظامی» س / ۲ / ۷۱۰

۷. دانه چون در آسیا افتد تحمل بایدش. «صائب» م / ۲۱۹
صبر بر جور فلک کن تا بری روی سفید
دانه چون در آسیا افتد تحمل بایدش

۸. در بلاها صبور باید بود. «ادیب صابر» م / ۳۵۴
همه راه صلاح باید رفت — همه قمع فساد باید کرد
در بلاها صبور باید بود — با هواها جهاد باید کرد

* در شعر مشابهی می‌خوانیم: در حوادث صبور باید بود. (...اضطراب و جزع ندارد سود) س / ۱ / ۴۶۲

۹. درد خروار می‌آید، مثقال می‌رود. د / ۲ / ۷۸۷

* اخگر چنین سروده است: درد آید کوه کوه و ذره‌ذره کم شود.
س / ۱ / ۴۶۷

۱۰. درد کوه می‌آید، مو می‌رود. د / ۲ / ۷۸۸

۱۱. دردی که بی‌دواست علاجش تحمل است.
«نظامی» س / ۱ / ۴۷۲
دشمن قوی و کار دل من تزلزل است
دردی که بی‌دواست علاجش تحمل است

۱۲. دست بر سر زدن از هر مگسی می‌آید. ف / ۴۹۱

* در مشکلات زندگی از ناله و فریاد باید پرهیز کرد.

۱۳. دنیا دو روز است، باقیش هم روز به روز است!
ک / ۴ / ۵۸۲

* به مزاح می‌آورند برای دعوت به صبر.

۱۴. دنیا همین صد سال اولش سخت است! س / ۱ / ۵۲۸

۱۵. روزکی چندی چو مردان صبر کن در رنج و غم
تا که بعد از رنج گنج شایگانی باشدت
«عطار» م / ۴۲۰

۱۶. رهایی خواهی سیلاب اندوه
قدم بر جای باید بود چون کوه
ج / ۱۱۹

۱۷. سنگ آسیاب رو سرش بچرخه، خم به ابرو نمی‌یاره. ق / ۳۸۰

* توصیفی است از آدم صبور.

۱۸. شجاعت آدمی صبر است. د / ۲ / ۱۰۲۰

۱۹. شرط عقل است بلا دیدن و پا افشردن.

«سعدی» س / ۲ / ۷۰۵

بند بر پای توقف چه کند گر نکند

شرط عقل است بلا دیدن و پاافشردن

۲۰. صبر اگر هست و گر نیست بباید کردن.

«سعدی» ب / ۴۳۰

۲۱. صبر صدر آمد به هر حالت که هست

صبر را مگذار تا بتوان ز دست

«مولوی» ج / ۲۸۰

۲۲. صبر کن، کاین دو سه روزی به سرآید معدود.

«سعدی» ب / ۴۳۱

ای که در شدت مالی و پریشانی و فقر!

صبر کن، کاین دو سه روزی به سرآید معدود

۲۳. کنون سخت پیش آمدت، سخت باش! د / ۳ / ۱۲۳۹

۲۴. علم داری به حلم باش چو کوه

مشو از ناثبات چرخ ستوه

«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۱

۲۵. غم و شادمانی بباید کشید

ز هر شور و تلخی بباید چشید

«فردوسی» س / ۲ / ۸۱۶

۲۶. قضا رفت و قلم بنوشت فرمان

تو را جز صبر کردن چیست درمان

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۱۱۶۱

۲۷. کلوخ مباش که به هر آبی بخیسی. س / ۲ / ۸۸۷

۲۸. گرفتار را، چاره صبر است و بس. ه / ۸۲۵

۲۹. مرد آن بود که روز بلا، تازه‌رو بود

ورنه به گاه شادی ناید ز کس فغان

«جمال‌الدین عبدالرزّاق» د / ۳ / ۱۵۱۲

۳۰. مرد باید که در کشاکش دهر

سنگ زیرین آسیا باشد

«سعدی» د / ۳ / ۱۵۱۳

۳۱. مرد نباید که تنگ حوصله باشد. «حافظ» ب / ۵۵۸

دوست نباید ز دوست در گله باشد

مرد نباید که تنگ حوصله باشد

۳۲. مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش.

«حافظ» د / ۳ / ۱۵۲۸

۳۳. مکن به دست جزع دامن صبوری چاک

که فوت اجر مصیبت، مصیبتی دگر است

«ابن‌یمین» ج / ۳۷۶

۳۴. مکن شتاب به هر ورطه‌ای که افتادی

که ماه مصر برآمد ز چاه، زندان یافت

«صائب» م / ۴۹۵

۳۵. من نمی‌گویم سمندر باش یا پروانه باش

چون به فکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش

«مرتضی قلی‌خان شاملو» ع / ۱۷۰

۳۶. هرآن بلا که خدای جهان کند تقدیر

در آن صبور نبودن ز ما خطا باشد

«عبدالواسع جبلی» د / ۴ / ۱۹۰۱

۳۷. یک چند به لخت جگر سوخته می‌ساز.

«طالب آملی» س / ۲ / ۱۲۴۸

ای دل همه‌ی عمر تنعم نتوان کرد

یک چند به لخت جگر سوخته می‌ساز

۳

صبوری تو را کامکاری دهد

۱. امام علی(علیه‌السلام): اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الدَّرْكِ وَ النُّجْحُ عُقْبىٰ مَنْ صَبَرَ

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۴۵]

* صبر، کلید رسیدن است، و کام‌یابی سرانجام کسی است که صبر کند.

۲. امام علی(علیه‌السلام): لايَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَ اِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ

[نهج‌البلاغه، حکمت ۱۵۳]

* انسان صبور، پیروزی را از کف نخواهد داد، گرچه پس از زمانی دراز باشد.

۳. امام علی(علیه السلام): **اِصْبِرْ تَظْفَرْ** [غررالحکم، حدیث ۲۲۳۲]

* صبر کن تا ظفر یابی.

۴. امام صادق(علیه السلام): **اَلصَّبْرُ یُعْقِبُ خَیْراً، فَاصْبِرُوا تَظْفَرُوا**

[مشکات‌الانوار: ۳۲]

* صبر پیامد نیک دارد، پس صبر کنید تا ظفر یابید.

امثال و حکم فارسی

۱. آب، راه خودش را باز می‌کند. د / ۱ / ۱۰

* انسان صبور به موفقیت می‌رسد.

۲. آب گهر دمد ز صبر، خاک فسرده زر شود.

«بیدل» س / ۱ / ۶

۳. آب و آتش جای خودشان را باز می‌کنند. ک / ۱ / ۱۶۳

* انسان‌های صبور و مردمان پُرشور به موفقیت می‌رسند.

۴. آن میوه که از صبر برآمد شِکَری بود. «سعدی» د / ۱ / ۶۸

۵. از صبر نردبانت بباید کرد
گر زیر خویش خواهی جوزا را

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۳۷

۶. اگر چون دکمه پابرجا نباشم
قرین اطلس و دیبا نباشم

ب / ۱۰۲

۷. انگورِ نوآورده، تُرش طعم بود
روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد

«سعدی» د / ۱ / ۳۰۹

۸. ای صبر! بگفتی که چو غم پیش آید
خوش باش که کار تو ز من بگشاید

«بیلقانی» ف / ۸۳۴

۹. با درد بساز تا به درمان برسی. «جامع‌التمثیل» د / ۱ / ۳۵۳

۱۰. با درشتی ساز تا نرمی رسد. «مولوی» م / ۱۱۶

گرم باش ای سرد تا گرمی رسد   با درشتی ساز تا نرمی رسد

۱۱. باران به صبر پست کند گرچه
نرم است روی کُه خارا را

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۲۱

۱۲. بدی‌ها به صبر از مهان بگذرد. «فردوسی» د / ۱ / ۴۰۹

۱۳. بر رس به کارها به شکیبایی
زیرا که نصرت است شکیبا را

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۲۱

۱۴. بر زخم‌ها که بازوی ایام می‌زند
سازنده‌تر ز صبر دوایی نیافتم

«خاقانی» د / ۱ / ۴۲۱

۱۵. بشکیب از یرا که همی دست نیابد
بر آرزوی خویش مگر مرد شکیبا

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۴۳

۱۶. به صبر، از بند گردد مرد رسته
که صبر آمد کلید بند بسته

«نظامی» ه / ۲۷۳

۱۷. به صبر از دانه آید خوشه بیرون. «جامی» ه / ۲۷۳

۱۸. به صبر، اندر صدف باران شود دُرّ
به صبر، از لعل و گوهر کان شود پُر

«جامی» ف / ۷۳۲

۱۹. به کام دل رسد یک روز، صابر. «اسعد گرگانی» د/۴۴۹/۱

۲۰. پا فشردی، بُردی. ک / ۷ / ۱۲

* استقامت در کارها سبب پیروزی است.

۲۱. پس از دشواری آسانی است ناچار
و لیکن آدمی را صبر باید

«سعدی» د / ۱ / ۵۰۴

۲۲. تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشگر ظفرانگیزتر

«مولوی» س / ۱ / ۲۶۰

۲۳. دارا به صبر و دانش دارا شد. «ناصر خسرو» م / ۳۴۷

دانش گزین و صبر طلب زیرا   دارا به صبر و دانش دارا شد

۲۴. در سنگ‌خاره، قطره‌ی باران اثر کند.[1] ه / ۵۰۸

* پایداری و مقاومت، همه‌ی موانع و مشکلات را از میان برمی‌دارد و آدمی را پیروز می‌گرداند.

---

۱. تحریفی است از مصرع دوم این بیت حافظ:
سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد
در سنگ خاره قطره‌ی باران اثر نکرد

۲۵. دهر با صابران ندارد پای. «ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۴۳

۲۶. ز افسار زنبور و شلوار بَبر

توان پخت حلوا ولیکن به صبر!

ه / ۵۸۷

۲۷. ز تخم صابری شادی برآید. «اسعد گرگانی»

۲۸. سازنده‌تر ز صبر دوایی نیافتم. س / ۱ / ۶۳۱

بر زخم‌ها که بازوی ایام می‌زند سازنده‌تر ز صبر دوایی نیافتم

۲۹. سختی‌پذیر باش که گردد سفیدروی

هر دانه‌ای که در دهن آسیا رود

«صائب» س / ۱ / ۶۴۲

۳۰. شرط طلب، استقامت است. «فیضی» م / ۴۹۷

(ای دل به راه درست اگر سر نهاده‌ای از جا مرو که ...)

۳۱. شکیب آورد بندها را کلید

شکیبنده را کس پشیمان ندید

«نظامی» س / ۲ / ۷۱۰

۳۲. شکیبایی از گنجِ بسیار به. «ابوشکور بلخی» م / ۵۰۲

شکیبایی اندر همه کارها به از شوشه‌ی زر به خروارها

شکیبایی اندر دل تنگ به شکیبایی از گنجِ بسیار به

۳۳. صبر است کلید بستگی‌ها. «ناصر خسرو» ه / ۶۸۷

آن‌جا که بود شکستگی‌ها صبر است کلید بستگی‌ها

۳۴. صبر است کیمیای بزرگی‌ها. «ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۵۱

۳۵. صبر است و زو چاره‌ی کارها. «صائب» س / ۲ / ۷۲۴

جز این نشکند پشت تیمارها که صبر است و زو چاره‌ی کارها

۳۶. صبر بر سختی ایام ثمرها دارد

چشمه‌ها بیشتر از سنگ روان می‌گردد

«صائب» س / ۲ / ۷۲۵

۳۷. صبر تلخ آمد بَر او شکّر است. «مولوی» د / ۲ / ۱۰۵۱

۳۸. صبر، تلخ آمد ولیکن عاقبت

میوه‌ی شیرین دهد پُر منفعت

«مولوی» ه / ۶۸۷

۳۹. صبر درد بی‌دوا را عاقبت درمان کند

ناامیدی خضر ره شد رهرو گمراه را

«صائب» س / ۲ / ۷۲۵

۴۰. صبر را خواص بسیار و منافع بی‌شمار است. ج / ۲۸۰

۴۱. صبر غنچه گره را گره‌گشا کرده است. «صائب» م / ۵۱۱

مکن ز بستگی کار شکوه چون خامان

که صبر غنچه گره را گره‌گشا کرده است

۴۲. صبر کلید کارهاست. ج / ۲۸۰

۴۳. صبر تلخ است ولیکن بَرِ شیرین دارد. «سعدی» ه / ۶۸۷

۴۴. صبر کن کالصبر مفتاح الفرج. «مولوی» د / ۲ / ۱۰۵۲

۴۵. صبر، گشاینده‌ی هر مشکل است. ه / ۶۸۸

۴۶. صبر گوارا کند هرچه تو را ناخوش است. ه / ۶۸۸

۴۷. صبر مفتاح کارها باشد. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۰۵۲

۴۸. صبر و ظفر، هر دو دوستان قدیم‌اند

بر اثر صبر، نوبت ظفر آید

«حافظ» د / ۲ / ۱۰۵۲

۴۹. صبوری تو را کامکاری دهد. ه / ۶۸۹

۵۰. صبوری دولت جاویدت آرد. «جامی» ه / ۶۸۹

۵۱. صبوری کنم تا برآید مراد. «نظامی» ب / ۴۳۱

۵۲. صبوری مایه‌ی فیروزی آمد

قوی‌تر پایه‌ی بهروزی آمد

(... صبوری میوه‌ی امیدت آرد

صبوری دولت جاویدت آرد

به صبر اندر صدف باران شود دُرّ

به صبر از لعل و گوهر کان شود پُر

به صبر از دانه آید خوشه بیرون

ز خوشه رهروان را توشه بیرون

به صبر اندر رحم یک قطره‌ی آب

شود نه ماه را ماهی جهانتاب)

«جامی» د / ۲ / ۱۰۵۲

۵۳. ظفر و صبر هر دو هم‌زادند. «سنایی» د / ۲ / ۱۰۸۰

۵۴. عزّت مرد به میدان ز ثبات قدم است

شمع هرجا فشرد پای سرافراز شود

«عنایت راسخ» س / ۲ / ۷۷۱

۵۵. غوره گویند به‌تدریج که دو شاب شود.

«جمال‌الدین عبدالرزاق» س / ۲ / ۸۱۸

سخن من به از این گردد در مدحت تو
غوره گویند به‌تدریج که دو شاب شود

۵۶. قفل غم‌های جهان را بود از صبر کلید

دست چون غنچه بـه دل‌هـای غـمین بگـذاریـد

«صائب» س / ۲ / ۸۵۳

۵۷. کار به صبر و به روزگار برآید.

«جمال‌الدین عبدالرزاق» د / ۳ / ۱۱۷۲

۵۸. کارها به صبر برآید. «سعدی» د / ۳ / ۱۱۸۱

۵۹. کارها نیکو شود اما به صبر. د / ۳ / ۱۱۸۱

۶۰. کسی کاستواری نه کارش بود
هـمه کـار نـا اسـتوارش بـود
درخت از پـی آن بـود دیـر پـای
که پاش از سکونت نجنبد ز جای

«امیر خسرو» د / ۳ / ۱۲۱۱

۶۱. گَرت چو نوحِ نبی، صبر هست در غم طوفان
بـــلا بگـــردد و کـــام هـــزار ســاله بــرآیـد

«حافظ» د / ۳ / ۱۲۸۰

۶۲. گر صبر کنی، ز غوره حلوا سازی. د / ۳ / ۱۲۹۷

۶۳. گشاده‌دلان را بود بخت یار. «فردوسی» د / ۲ / ۱۳۱۲

۶۴. گویند سنگ لعل شود در مقام صبر.

«حافظ» د / ۳ / ۱۳۳۵

۶۵. گویند صبر کن که تو را صبر بردهد. «دقیقی» ه / ۸۴۴

۶۶. مرغ صبر از جمله پران‌تر بود. «مولوی» س / ۲ / ۹۹۴

چون نپرسی زودتر کشفت شود   مرغ صبر از جمله پران‌تـر بـود

۶۷. مرم از دار تا به تخت رسی
پای بـردار تـا بـه بـخت رسی

«اوحدی» س / ۲ / ۹۹۸

۶۸. مرغی است صبر، کو را جز خیر، بال و پر نیست.

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۲۹

۶۹. نخست انگور آنگه آب انگور. «نظامی» ب / ۵۸۳

زبان آنگه سخن چشم آنگهی نور
نـــخست انگـــور آنگـه آب انگـور

* هر کاری صبر می‌خواهد.

۷۰. نخست روز کدامین نهال داد ثمر؟

«بدیع‌الزمان» س / ۲ / ۱۰۶۲

بدیدش باید مهر بهار و قهر خـزان
نخست روز کدامین نـهال داد ثـمر

۷۱. نیابی آن‌چه خواهی تا صبر نکنی بر آن‌چه نخواهی.

«منسوب به عیسی علیه‌السلام از کتاب کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۸۶۵

۷۲. هر که ثبات ورزد، سر سبز گردد. س / ۲ / ۱۱۷۶

۷۳. هست مر هر صبر را آخر ظـفر
هست روزی بعد هر تـلخی، شکـر

«مولوی» د / ۱ / ۶۸

۷۴. یاری ز صبر خواه که یاری نیست
بـــهتر ز صـــبر، مـر تـنِ تـنها را

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۲۰۳۰

۷۵. یک صبر کن و هزار افسوس مخور. د / ۴ / ۲۰۴۷

۷۶. یکی داستان زد جهاندیده کی
که مرد جوان چـون بـود نـیک پـی
بـه دام آیـدش نـاسگالیده مـیش
پـلنگ از پس پشت و صـیاد پـیش
شکـیبایی و هـوش و رای و خـرد
هـــژبر ژیـــان را بـــه دام آورد

«فردوسی» د / ۱ / ۶۸

۷۷. یوسف از صبر به یعقوب رسید

صـــحت از صـــبر بـه ایـوب رسـید

«جامی» س / ۲ / ۱۲۶۹

۷۸. یوسف به صبر خویش پیمبر شد
رســـوا شـــتاب کـــرد زلـیـخا را

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۲۰۶۳

۴

حکمت‌های دیگر

۱. پشه‌ای سر خم سرکه‌ای یک سال صبر کرد.

«ضرب‌المثلی کرمان» ف / ۲۳۲

* عبارتی است که به اشخاص کم حوصله می‌گویند و آنان را دعوت به صبر می‌کنند.

۲. تاریکی روز از فغان است. ب / ۲۰۷

* بی‌تابی و اظهار عجز و بدبینی مایه‌ی سیه‌بختی و تیره‌روزی است.

۳. ثابت‌قدم باش و غم روزی مخور. هـ / ۳۶۰

۴. چاره صبر است که آن هم نه تو داری و نه من. هـ / ۳۷۸

۵. ذره ذره پشم قالی می‌شود. و / ۱ / ۵۷۴

* برای رسیدن به مقصود، صبر لازم است و تلاش.

۶. شجاعت آدمی صبر است. د / ۲ / ۱۰۲۰

* زیرا او را در عرصه‌های زندگی پیروز می‌سازد.

۷. صبر، بهتر مرد را از هرچه هست. ب / ۴۳۰

۸. صبر نما تا که به جایی رسی. س / ۲ / ۷۲۶

۹. صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی هم‌چو صبر آدم ندید

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۵۷

۱۰. مُردن هم حوصله می‌خواهد. ب / ۵۵۸

۱۱. مهلتی باید که خون شیر شود. و / ۲ / ۹۴۵

* برگرفته از شعر مولوی که می‌گوید:

مدتی این مثنوی تأخیر شد

مدتی بایست تا خون شیر شد

برای به‌نتیجه رسیدن در هر کاری، صبر و شکیبایی لازم است [فوت کوزه‌گری]

صدقه

۱

هرچه در راه خدا می‌دهی، آن می‌مانَد

۱. قرآن کریم: ﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اَنفِقوا مِمّا رَزَقْناکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لابَیْعٌ فیهِ وَ لاخُلَّةٌ وَ لاشَفاعَةٌ﴾ [بقره / ۲۵۴]

* ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از آن‌چه به شما روزی داده‌ایم، انفاق کنید، پیش از آن‌که روزی فرا رسد که در آن نه خرید و فروشی است و نه دوستی و نه شفاعتی.

۲. قرآن کریم: ﴿وَ ما اَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ﴾ [سبأ / ۳۹]

* هر چیزی را انفاق کنید، خدا آن را عوض می‌دهد (و جای آن را پُر می‌کند.)

امثال و حکم فارسی

۱. چیزی بخور، چیزی بده، چیزی بنه. د / ۲ / ۶۸۳

۲. زکات مال به در کن که فضله‌ی[1] رَز[2] را

چو باغبان بِبرد، بیشتر دهد انگور

(...نماند حاتم طایی و لیک تا به ابد

بماند نام بلندش به نیکویی مشهور)

«سعدی» د / ۲ / ۹۱۱

۳. صندوقِ خود و خانه‌ی درویشان را

خالی کن و پُر کن که همین می‌ماند

د / ۲ / ۱۰۵۹

۴. گفت پیغمبر که در بازارها

دو فرشته می‌کند دائم ندا

کای خدا! تو مُنفقان را دِه خَلَف

وی خدا! تو مُمسکان را ده تَلَف

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۵

۵. نان بده که کار مردان است. «خواجه عبدالله انصاری» هـ / ۹۳۰

---

۱. فضله: زیادی

۲. رَز: درخت انگور

۶. هرچه در راه خدا می‌دهی، آن می‌ماند.

«صائب» ه / ۹۸۷

نه زَر و سیم و نه باغ و نه دکان می‌ماند
هرچه در راه خدا می‌دهی، آن مـی‌مانَد

۲
صدقه پیش از بلا، ردّ بلاست

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلصَّدَقَةُ تَدْفَعُ الْبَلاءَ** [بحارالانوار، ج ۹۶: ۱۳۷]

* صدقه، بلا را دفع می‌کند.

امثال و حکم فارسی

۱. حدیث دُرست آخر از مصطفی است
کـه بـخشایش و خـیر، دفـع بـلاست

«سعدی» ه / ۶۹۴

۲. زکات مال به‌درکن تا بلا برود. ب / ۳۷۴

۳. سپرداری کند جود از حوادث صاحب خود را.

س / ۱ / ۶۳۷

نباشد بهتر از احسان حصاری اهل فطرت را
سپرداری کند جود از حوادث صاحب خود را

۴. صدقه پیش از بلا، ردّ بلاست. ه / ۶۹۴

۵. صدقه سِپَر بلاست. ک / ۵ / ۱۴۳۳

۳
صدقه به صدق است

قرآن کریم: **﴿اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ﴾** [مائده / ۲۷]

* خدا تنها از پرهیزگاران می‌پذیرد.

امثال و حکم فارسی

۱. صدقه به صدق است. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۰۵۵

۲. قحبه کز کسب زنا بخشد زر
بـخل صـد بـار ز جـودش بـهتر

«جامی» د / ۲ / ۱۱۵۶

۳. مسجدی کز حرام برسازی
عاقبت خـر در آن کـند بـازی

«اوحدی» د / ۴ / ۱۷۱۰

۴. نان همسایگان دزدیدن و به همسایگان دادن در شرع نیست.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۴ / ۱۷۹۳

۴
حکمت‌های دیگر

۱. بر سر گور غریب آن‌قدر گریه کن که کور نشوی!

ف / ۹۲۶

* در احسان به دیگران اندازه نگه‌دار.

۲. چون صدقه دهی، باید که دست چپ تو از آن‌چه دست راستت می‌کند، مطلع نشود.

«مأخوذ از انجیل متی» ه / ۳۹۷

۳. صدقات آن بود که خود بدهند. «اوحدی» د / ۲ / ۱۰۵۵

بعد از او گر یکی به صد بدهند صدقات آن بود که خود بـدهند

۴. صدقه پیش از آن‌که به نیازمند برسد به‌دست خدا می‌رسد. ه / ۶۹۴

۵. صدقه راه به خانه‌ی صاحبش می‌برد. ه / ۶۹۴

۶. شرط توانگری، انفاق و چاره‌ی بی‌نوایی، شکیبایی است.

د / ۲ / ۱۰۲۲

۷. گوسفند پیر قربانی مکن. ب / ۵۳۴

* برای صدقه یا هدیه چیز معیوب را انتخاب نکن.

۸. هرکس که به دینار و درم خیر نینودخت
سـر عـاقبت انـدر سر دیـنار و درم کـرد

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۳۹

۹. یک درم صدقه از کف درویش
از هـزارِ تـوانگـر آمـد بـیش

«سنایی» د / ۴ / ۲۰۴۱

ظنّ و گمان

۱

ندارد چراغ گمان، خود فروغ

قرآن کریم: ﴿اِنَّ الظَّنَّ لایُغْني مِنَ الحَقِّ شَیْئاً﴾ [یونس / ۴۶]

* گمان، هرگز (انسان را) از حق بی‌نیاز نمی‌کند (و به حق نمی‌رساند.)

امثال و حکم فارسی

۱. چو یک یقین نبود زی خرد هزار گمان.

«قطران» س / ۱ / ۳۳۳

چو یک عیان نبود در جهان هزار خبر
چو یک یقین نبود زی خرد هزار گمان

۲. خبر هرگز نه مانند عیان است
یقینِ دل، نه همتای گمان است
(مرا آن گوی، کان را دیده باشی
نه آن کز دیگری بشنیده باشی ...)

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۷۱۵

۳. خلاف راه صواب است و عکس رای اولوالالباب دارو به گمان خوردن و راه نادیده پی کاروان رفتن.

«سعدی» س / ۱ / ۴۱۳

۴. کی بوَد خود دیده مانند شنود. «مولوی» د / ۳ / ۱۲۵۶

۵. گمان است در هر شنیدن نخست
شنیدن چو دیدن نباشد درست

«اسدی» د / ۳ / ۱۳۲۴

۶. گمان، مرغک سست بال است و پر
کجا سست پر مرغ، شد اوج بر

«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۳۲۲

۷. گمان‌ها همه راست مَشمر زِ دور
که بس مانْدْ از دور شیون به سور

«اسدی» د / ۳ / ۱۳۲۳

۸. شنیدن کی بود مانند دیدن؟ د / ۲ / ۱۰۳۳

۹. مرکب ظن بر فلک‌ها کی دوید؟ «مولوی» د / ۳ / ۱۵۳۰

از حق ان الظن لا یغنی رسید مرکب ظن بر فلک‌ها کی دوید

۱۰. ندارد چراغ گمان، خود فروغ
که پنبه‌اش فریب است و زیتش[1] دروغ

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۰۵

۱۱. یقین را به گمان نفروشند. د / ۴ / ۲۰۳۶

۱۲. یقین هر آینه ستوارتر بوَد زگمان.

«بدیع‌الزمان» د / ۴ / ۲۰۳۷

۲

اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ را بخوان

۱. قرآن کریم: ﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ﴾ [حجرات / ۱۲]

* ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری گمان‌ها دوری کنید؛ زیرا برخی گمان‌ها گناه است.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مَنْ اَساءَ بِاَخیهِ الظَّنَّ فَقَدْ اَساءَ بِرَبِّهِ، اِنَّ اللهَ تَعالیٰ یَقُولُ: «اِجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ» [کنزالعمال، حدیث ۷۵۸۷]

* هرکه به برادر خود گمان بد برد، به پروردگارش گمان بد برده است، زیرا خدای تعالی می‌فرماید: «از بسیاری گمان‌ها بپرهیزید.»

۳. امام علی(علیه السلام): ضَعْ اَمْرَ اَخیكَ عَلیٰ اَحْسَنِهِ حَتّیٰ یَأْتِیَكَ مِنْهُ ما یَغْلِبُكَ [امالی صدوق: ۲۵۰]

* رفتار برادرت را به بهترین وجه آن حمل کن تا زمانی که کاری از او سر زند که راه توجیه را بر تو ببندد.

امثال و حکم فارسی

۱. اعمال مؤمن را باید حمل به صحّت کرد. د / ۱ / ۱۸۵

۲. باور کردن از مسلمانی است. ب / ۱۵۲

* آدم باید به دیگران حسن‌ظن داشته باشد.

۳. بدبین، همه‌جا درخور نفرین باشد. د / ۱ / ۴۰۱

---

۱. زیت: روغن

۴. بر آستانه‌ی میخانه گر سری بینی
مزن به پای که معلوم نیست نیت او

«حافظ» د / ۱ / ۴۱۱

۵. بگذر از ظنِّ خطا ! ای بدگمان
اِنّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ را بخوان

«مولوی» د / ۱ / ۲۹۰

۶. بنده‌شناس خداست . د / ۱ / ۴۶۷

* گرچه مرحوم دهخدا این مثل را نظیر: «آدمیزاد شیر خام خورده» می‌داند، ولی مفهوم عبارت با بحث کنونی نیز تناسب دارد.

۷. پای مرغت را ببند ، همسایه را دزد مکن . ک / ۴ / ۶۸۱

* با اقدامات پیش‌گیرانه، زمینه‌ی سوءظن و تهمت به دیگران را ببند.

۸. پای مرغت را محکم ببند، خروس همسایه را هیز مخوان ! ه / ۲۹۸

۹. پیغمبر مأمور به ظاهر بود . د / ۳ / ۱۵۰۳

۱۰. تا با چشم راست بتوان دید، با چشم چپ نباید نگرید . س / ۱ / ۲۲۳

* کارها یا افراد را باید با خوش‌بینی نگاه کرد [امثال سخن]

۱۱. تا ندیده‌ای ، پاک است . ب / ۲۱۱

۱۲. تو چه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت .

«حافظ» د / ۱ / ۵۶۰

۱۳. خمیازه خمیازه آرد ، حیف بر جان آن که مُرد .

د / ۲ / ۷۴۴

* درباره‌ی ریشه‌ی این مثل آورده‌اند: کدخدایی با زن و خادم خود نشسته بود که زن خمیازه کشید. خادم نیز بلافاصله خمیازه‌اش گرفت و او هم خمیازه کرد. کدخدا بدگمان شد و فکر کرد خمیازه، رمزی بین زن و خادم است. به اتاق دیگری رفت و زن خود را صدا زد و بی‌درنگ همسرش را کشت و در جایی پنهان کرد و دوباره نزد خادم خود بازگشت. پس از دقایقی، خادم بار دگر خمیازه کشید. کدخدا نیز در همان زمان خمیازه کشید و تازه فهمید که سرایت دهان دره طبیعی است و پشیمان از جنایت خود گفت: خمیازه خمیازه آرد، حیف بر جان آن که مُرد [امثال و حکم دهخدا: ۷۴۴]

۱۴. درِ خانه‌ات را ببند، همسایه‌ات را دزد مخوان .

ف / ۴۶۷

* نظیر: پای مرغت را..... یعنی با حفظ اموال خود، زمینه‌ی سوءظن را نابود کن.

۱۵. در شناسایی مکن تعجیل طالب زآن‌که من
هرکه را کافر گمان بردم مسلمان یافتم

«طالب آملی» م / ۲۲۳

۱۶. در ظاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش غیب نمی‌دانم . د / ۳ / ۱۵۰۳

۱۷. راه را تا نروی ، مرد را تا نیازمایی .

«ضرب‌المثلی بختیاری» ف / ۱۰۴۸

* نباید درباره‌ی افراد پیش‌داوری کرد.

۱۸. زشت و زیبا هرچه بینی، دست رد بر روی مزن .

د / ۲ / ۹۰۸

۱۹. سرّ دل هر بنده خدا می‌داند
خود را تو درین میانه انباز مکن
(اندر ره حق تصرف آغاز مکن
چشم خود به عیب کس باز مکن ...)

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۲ / ۹۶۴

۲۰. ظن بد بردن به مردم، بد به خود کردن است. ه / ۷۰۸

۲۱. ظن بد بردن به مردم، محو سازد خیر تو. ه / ۷۰۸

۲۲. ظن بد بر کس مبر، تا بد نگردی پیش خلق. ه / ۷۰۸

۲۳. ظنّ نیکو بر ، براخوان صفا
گرچه آید ظاهر از ایشان جفا

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۸۱

(...آن خیال و وهمِ بد چون شد پدید
صد هزاران یار را از هم بُرید)

۲۴. قصاص قبل از جنایت به هیچ شرع روا نیست .

ب / ۴۸۴

۲۵. کجا یقین بوَد، آن‌جا به کار نیست گمان .

«فرّخی» س / ۲ / ۸۷۳

۲۶. محتسب در بازار است نه در خانه .

«امثال طبع هند» د / ۳ / ۱۵۰۳

۲۷. محتسب را درون خانه چه‌کار . «سعدی» د / ۳ / ۱۵۰۳

* نظیر: پیغمبر مأمور به ظاهر بود.

۲۸. مرغ سیاه هم تخم سفید می‌کند ! ک / ۹ / ۱۷۱

* ظاهر اشخاص را نباید ملاک قضاوت قرار داد [کتاب کوچه]

۲۹. نیک‌دل باش تا نیک‌بین باشی. «قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۸۷۴

۳۰. هرکه را جامه پارسا بینی

پارسا دان و نیک مرد اِنگار

(...ور ندانی که در نهادش چیست

محتسب را درون خانه چه کار)

«سعدی» هـ / ۱۲۴

۳

کافر همه را به کیش خود پندارد

امام علی(علیه‌السلام): **اَلرَّجُلُ السُّوءُ لایَظُنُّ بِاَحَدٍ خَیْراً؛ لِاَنَّهُ لایَرٰاهُ اِلاّ بِوَصْفِ نَفْسِهِ** [غررالحکم، حدیث ۲۱۲۵]

* آدم بد، به هیچ‌کس خوش‌بین نیست، زیرا همه را مانند خودش می‌داند.

امثال و حکم فارسی

۱. بدکردار بداندیش بود. «قرةالعیون» د / ۱ / ۴۰۵

۲. بدکردار بدخیال می‌شود. هـ / ۲۲۰

۳. بدگمان، باشد همیشه زشتکار

نامه‌ی خود خواند اندر حق یار

«مولوی» د / ۱ / ۴۰۵

۴. بد همه را بد داند. د / ۱ / ۴۰۷

۵. بنگی همه را بنگی می‌داند. ک / ۵ / ۱۶۰۸

۶. در هرکه تو از دیده‌ی بد می‌نگری

از چنبره‌ی وجود خود می‌نگری

ج / ۲۴۸

۷. کافر همه را به کیش خود پندارد. د / ۳ / ۱۱۸۵

۸. کور پندارد که بینا دو دستی می‌خورد. هـ / ۸۰۱

۹. کور پندارد هرچه در توبره دارد، دیگران نیز دارند.

د / ۱ / ۱۸۶

۱۰. کور خیال می‌کند چشم‌دارها چهارتا چهارتا می‌خورند. هـ / ۸۰۲

۱۱. که را در جهان، خوی زشت ار نکوست

به هرکس گمان آن بَرَد کاندر اوست

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۵۳

۱۲. ما آینه‌ایم و هر که در ما نگرد

هر نیک و بدی که گوید از خود گوید

«خیام» س / ۲ / ۹۴۷

۱۳. من و تو آن‌چه در نهان داریم

به همه‌کس ظن آن‌چنان داریم

«نظامی» هـ / ۸۰۲

۱۴. نازنین، جمله نازنین بیند. «سنایی» س / ۲ / ۱۰۴۸

نظر پاک این‌چنین بیند   نازنین جمله نازنین بیند

۱۵. نگونسار راستان را نگونسار پندارد. هـ / ۷۷۵

۱۶. هرکه را افعال دام و دد بوَد

بر کریمانش گمان بد بود

«مولوی» س / ۲ / ۱۱۸۰

۱۷. هرکه نقش خویش می‌بیند در آب

برزگر باران و گازر آفتاب

«سعدی» س / ۲ / ۱۱۸۸

۴

بدگمان باش، در امان باش

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اِحْتَرِسُوا مِنَ النّاسِ بِسُوءِ الظَّنِّ**

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۵۸]

* با بدبینی، خویشتن را از گزند مردم نگه دارید.

۲. امام کاظم(علیه‌السلام): **اِذاکانَ الْجَوْرُ اَغْلَبَ مِنَ الْحَقِّ لَمْ یَحِلَّ لِاَحَدٍ اَنْ یَظُنَّ بِاَحَدٍ خَیْراً حَتّیٰ یَعْرِفَ ذٰلِكَ مِنْهُ** [کافی، ج ۵: ۲۹۸]

* هرگاه ستم و ناراستی از حق و راستکاری بیشتر بود، بر هیچ‌کس روا نیست که به کسی گمان خوب بَرَد، مگر آن‌گاه که خوبی او بر وی معلوم شود.

امثال و حکم فارسی

۱. بدگمان باش، در امان باش. هـ / ۲۲۰

۲. بد نفس نباش، بدگمان باش

وز فتنه‌ی خلق در امان باش

«نظامی» د / ۱ / ۴۰۶

عادت

عادتِ کرده، باز نتوان کرد

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلعادَةُ طَبْعٌ ثانٍ** [غررالحکم، حدیث ۷۰۲]

* عادت، طبیعتِ دوّم است.

۲. امام حسن(علیه السلام): **اَلعاداتُ قاهِراتٌ، فَمَنِ اعْتادَ شَیئاً فی سِرِّهِ وَ خَلَواتِهِ، فَضَحَهُ فی عَلانِیَتِهِ وَ عِنْدَ المَلأِ**

[تنبیه‌الخاطر، ج ۲: ۱۱۳]

* عادت‌ها مقهورکننده‌اند، پس هرکس در نهان و خلوت‌های خود به چیزی عادت کند، آن چیز او را در آشکار و میان جمع رسوا سازد.

امثال و حکم فارسی

۱. با جان مگر از جسد برآید

خویی که فرو شده است با شیر

«سعدی» ه / ۳۴۱

۲. با شیر اندرون شد و با جان به در رود.

«سعیدای گیلانی» ه / ۲۰۱

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم

با شیر اندرون شد و با جان به در رود

۳. بچه که دامن را شناخت، بر زمین ننشیند. و / ۱ / ۲۳۷

۴. بنی‌آدم بنی‌عادت است. «باستانی پاریزی» ه / ۲۵۵

۵. ترکِ عادت، موجبِ مرض است. د / ۱ / ۵۴۵

۶. توبه‌ی گرگ مرگ است. د / ۱ / ۵۵۹

۷. توبه‌ی قمارباز در بی‌پولی است. ک / ۱ / ۸۵۳

۸. خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود تا به وقت مرگ از دست

«سعدی» د / ۲ / ۷۶۵

۹. خوی بد همراه است تا مرگ. ه / ۳۴۱

۱۰. خویی که با شیر در شود، با جان برآید.

«قرةالعیون» د / ۲ / ۷۶۶

۱۱. رنج چون عادت شود، آسودگی است. و / ۱ / ۵۸۷

۱۲. رند را بند و قحبه را پند سود نکند.

۳. تا یقین بر تو چهره بنماید

شک کن اندر درستی هر چیز

«رشید یاسمی» س / ۱ / ۲۳۷

۴. چو خواهی که چیزی ندزددت کس

جهان را همه دزد پندار و بس

«اسدی» د / ۲ / ۶۴۴

۵. در این بازارگاهِ پُر ز طرّار

همه‌کس دزد دان، کالا نگه‌دار

د / ۲ / ۷۷۸

۶. همه دوستی ورز با خلق لیک

به دل دشمن خویش دان خلق را

«خاقانی» د / ۴ / ۱۹۹۷

۷. هوشیار بدگمان است. د / ۴ / ۲۰۱۳

۱۳ . ریسمان سوخت و کجی‌اش بیرون نرفت . د / ۲ / ۸۸۵

۱۴ . عادت به هر دوا که کنی، بی‌اثر شود .

«صائب» س / ۲ / ۷۵۳

می‌خوردن مدام مرا بی‌دماغ کرد

عادت به هر دوا که کنی بی‌اثر شود

۱۵ . عادت چو قدیم شد، طبیعت گردد .

«طوطی‌نامه» ه / ۷۰۹

۱۶ . عادت دیرینه را از سر زدودن مشکل است .

«حسنعلی حکمت» ه / ۷۰۹

۱۷ . عادت ، طبیعت ثانوی است . د / ۲ / ۱۰۸۲

۱۸ . عادتِ کرده باز نتوان کرد . «مسعود سعد» د / ۲ / ۱۰۸۲

۱۹ . علت برود و عادت نرود . د / ۲ / ۱۱۰۹

۲۰ . قحبه گر کند توبه، حرصش ندهد یاری . د / ۲ / ۱۱۵۶

۲۱ . کجی به در نتوان برد از دم عقرب .

«بیدل» س / ۲ / ۸۷۳

۲۲ . کسی به حیلت و جهد از سرشت خویش نگشت .

«فرخی» س / ۲ / ۸۷۳

۲۳ . گاوی که به کهنه خوردن عادت کرد ، چاره ندارد .

ه / ۳۴۱

۲۴ . گرگ اگر پوستینش را عوض کند، مکرش را نمی‌تواند عوض کند . س / ۲ / ۹۱۴

۲۵ . گرگ را گرفتند پندش دهند، گفت : سرم دهید گلّه رفت ! ه / ۳۴۱

۲۶ . مار پوست بگذارد، خوی نمی‌گذارد .

«جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۳۸۵

۲۷ . ماما آورده را مرده‌شوی برَد . ه / ۳۴۱

۲۸ . یکی از جنود شیطان عادت است .

«کیمیای سعادت» د / ۴ / ۲۰۵۲

عاقبت اندیشی

۱

همه کارها را سرانجام بین

۱. رسول خدا(صلی‌الله علیه و آله): **اِذا هَمَمْتَ بِاَمرٍ فَتَدَبَّرْ عاقِبَتَهُ ، فَاِنْ کانَ خَیْراً فَأَسْرِعْ اِلَیْهِ وَ اِنْ کانَ شَرّاً فَانْتَهِ عَنْهُ** [بحارالانوار، ج ۷۱: ۳۴۲]

* اگر تصمیم به انجام کاری گرفتی، به سرانجام آن بیندیش. اگر خیر بود در انجامش شتاب کن و اگر شر بود از انجامش دست بدار.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **اَلظَّفَرُ بَالْحَزْمِ** [همان، ج ۷۱: ۳۴۱]

* پیروزی با دوراندیشی است.

۳. امام علی(علیه‌السلام): **مَنْ تَوَرَّطَ فِی الْاُمُورِ غَیْرَ ناظِرٍ فِی الْعَواقِبِ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِمَدْرَجاتِ النَّوائِبِ** [کنزالفوائد، ج ۱: ۲۸۰]

* هرکه دست به کاری زند بی آن که در عواقب آن بیندیشد، خود را در مهلکه‌ی گرفتاری‌ها اندازد.

۴. امام علی(علیه‌السلام): **مَنْ نَظَرَ فِی الْعَواقِبِ سَلِمَ مِنَ النَّوائِبِ**

[غررالحکم، حدیث ۸۰۳۹]

* هرکه عاقبت‌اندیش باشد، از گرفتاری‌ها در امان ماند.

۵. امام صادق(علیه‌السلام): **خُذْ بِالْاِحْتِیاطِ فی جَمیعِ ما تَجِدُ اِلَیْهِ سَبیلاً** [بحارالانوار، ج ۲: ۲۶۰]

* در هر کاری که برایت ممکن است محتاط باش.

امثال و حکم فارسی

۱ . آب ندیده موزه مکش . ه / ۸

* موزه به‌معنی چکمه است. این مثل معانی بسیاری دارد و از جمله در توصیه به احتیاط و مذمت بی‌احتیاطی به‌کار می‌رود؛ مانند: گزنکرده پاره کردن، و شنا یاد نگرفته زیر آبی رفتن [کتاب کوچه، ج ۱: ۲۲۲]

۲ . آب را از سر چشمه باید بست . ک / ۱ / ۹۰

* چیزی را که در آن احتمال خطر هست، از ابتدا مراقب باید بود.

۳ . آخر این اقرار خواهی کرد هین

هم ز اول روز آخر را ببین

مـی‌توانـی دیـد آخـر را مکن
چشـم آخـربینت را کـور و کهن
هـرکه آخـربین‌تر او مسعود وار
نبوَدش هـر دم بـه ره رفتن عثار[1]

«مولوی» د / ۳ / ۱۵۱۱

۴. آدم باید چوب سر درخت را کف پایش ببیند.
ک / ۱ / ۳۵۵

۵. آدم چرا شعری بگوید که در قافیه‌اش گیر کند؟ ه / ۱۹

۶. آن‌قدر بپز که بتوانی بخوری. د / ۱ / ۵۸

۷. آن‌وقت که جیک‌جیک مستانت بود، یاد زمستانت نبود؟ ه / ۶۲

* بلبلی در طول مدت تابستان وقت خود را به نغمه‌سرایی در دشت و چمن و تماشای گل و سیر جمال لاله و سنبل گذراند و چنان سرگرم عیش و لذت بود که هیچ به یادش نیامد که برای ایام زمستان و روزهای سخت سرما و یخ‌بندان دانه بیندوزد و آذوقه‌ای ذخیره نماید. چون فصل پاییز گذشت و شدت سرمای زمستان فرا رسید، ناگهان خود را بی‌برگ و توشه یافت. ناگزیر به گدایی به در خانه‌ی موری که در نزدیکی او خانه داشت رفت و از او طلب دانه کرد. مور گفت: آن وقت که جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود؟ [دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی: ۶۲]

۸. اگر خواهی که بر ریشت نخندند
بـفرما تـا خـرت مـحکم بـبندند

و / ۱ / ۱۵۳

* این ضرب‌المثل برای هشداردادن به دیگران به‌کار می‌رود تا حساب عاقبت کارها را پیش از انجام آن‌ها بکنند و با برنامه‌ریزی و محکم‌کاری، جلوی رسوایی و بی‌آبرویی را بگیرند [فوت‌کوزه‌گری] می‌گویند پیرمردی که ریش بلندی داشت، سوار بر خرش وارد بازار شلوغی شد. وقتی به جایی که می‌خواست، رسید، از خرش پیاده شد و بدون آن‌که خر را به جایی ببندد، دنبال کارش رفت.
وقتی که کارش تمام شد و بازگشت، از خرش اثری ندید. خر او از شلوغی بازار ترسیده بود و از آن‌جا فرار کرده بود.
بیچاره پیرمرد، برای یافتن خرش، به این‌طرف و آن‌طرف می‌دوید و سراغ آن را می‌گرفت. هنگام دویدن، ریش بلندش تکان‌تکان می‌خورد. این حالت‌های او باعث خنده‌ی مردم شده بود. پیرمرد از خنده‌ی مردم عصبانی شد و روبه آن‌ها گفت: «من خرم را گرم کرده‌ام و دنبال آن می‌گردم، شما چرا به من می‌خندید؟» یکی در پاسخش گفت: «به رقص ریشت می‌خندیم.»
پیرمرد ناراحت شد و با خود گفت: «اگر خواهی که بر ریشت نخندند، بفرما تا خرت محکم ببندند.» [فوت‌کوزه‌گری، ج ۱: ۱۵۳]

۹. امروز دید باید فردا را. «ناصر خسرو» م / ۸۱

۱۰. اول جای پایت را محکم کن، بعد قدم بردار. ه / ۱۶۴

* پیش‌بینی و احتیاط در کارها شرط عقل است.

۱۱. اول عمق آب را بپرس، بعد تویش شناکن. ه / ۱۶۵

۱۲. ای ز خوبی بهاران لب گزان
بـنگر آن سـردی و زردی خـزان

«مولوی» ج / ۶۳

۱۳. ای سلیم آب ز سرچشمه ببند
که چو پر شـد نـتوان بسـتن جـوی

«سعدی» د / ۱ / ۳۲۶

۱۴. بچه‌روباه از ننه‌اش پرسید، چه‌جوری تو ده بره که از خطر دهاتی‌ها درامون بمونه؟ ننه‌اش گفت: بهتر از همه اینه که پاتو تو ده نذاری. ق / ۱۳۱

* گریز از خطر، بهتر از گرفتار شدن در خطر و فرار از آن است.

۱۵. بدانگه که یابی تنت زورمند
ز بـیماری انـدیش و درد و گـزند

«فردوسی» د / ۱ / ۴۰۰

۱۶. بکش آتش خرد پیش از گـزند
کـه گـیتی بسـوزد چـو گـردد بـلند

«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۰

۱۷. بلا ندیده دعا را شروع باید کرد. ه / ۲۵۰

۱۸. بنگر آن‌ها را که آخر دیده‌اند
حسـرت جـان‌ها و رشگ دیـده‌انـد

«مولوی» د / ۳ / ۱۵۱۱

۱۹. بنگر جا را، بگذار پا را. ه / ۲۵۵

۲۰. به آغاز اگر کار خود ننگری
بـه فـرجـام نـاچار کـیفر بَری

«فردوسی» د / ۱ / ۳۷۴

۲۱. به اول همه کاری تأمل اولی‌تـر
بکن وگرنه پشیمان شوی در آخر کار

---

۱. عثار: لغزش

بـه راحـت نفسـی رنج پایدار مجوی
شب شراب نـیرزد بـه بـامداد خـمار
«سعدی» ج / ۸۳

۲۲. به جایی نخوابد عقاب دلیر
که آبی توان بست آن را بـه زیـر
ف / ۳۰

۲۳. به خانه‌ی گرگ می‌روی، روی سگت را هم با خـود ببر. و / ۱ / ۲۷۵
* پیش از انجام هر کاری، فکر و حساب عـاقبت آن را بکـن [فـوت کوزه‌گری]

۲۴. بهشت در قدم مرد عاقبت‌بین است
کسـی کـه رو بـه قـفا مـی‌رود قـفا نـخورد
«صائب» م / ۱۸۱

۲۵. به کاری که انجام آن ناپدید
مبر دست کـان رای را کس نـدید
«اسدی» د / ۱ / ۴۴۹

۲۶. به کاری که اندر نشاید رسید
چـرا بـیهده رنـج بـاید کشید
«فردوسی» د / ۱ / ۴۴۹

۲۷. به هر جایی که خواهی دَر شدن را
نگـــه کـــن راه بـــیرون آمـــدن را
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۰۸

۲۸. بیدار علی باش که خوابت نبَرد. ه / ۲۸۸
* احتیاط و حزم را آنی از دست مده.

۲۹. بیندیش پایان هر کار، کآخر
ز پی روز روشـن، شب تـار دارد
«حاج سیّد نصرالله تقوی» د / ۱ / ۴۹۲

۳۰. بیندیش شب کار فردا نـخست
بدان رای رو پس که کـردی درست
«اسدی» د / ۱ / ۴۹۲

۳۱. پشیمانی در دام چه سود؟ د / ۱ / ۵۱۰

۳۲. پیش و پس کارها باید نگریست. «باباافضل» م / ۲۰۹

پیش‌اندیشی ز غایت پر هـنری است
پـیش و پس کـارها بـاید نگـریست

۳۳. تا بیایی ثـابت کـنی خـر نـیستی، صـد مـن بـارت کرده‌اند. [داستان‌های امثال: ۳۲۷]

* روایت اول:

روبهی می‌دوید در غم جان
روبهی دیگرش بدید چـنان
گفت خیر است بازگوی خبر
گفت خرگیر می‌کند سلطان
گفت تو خرنه‌ای چه می‌ترسی
گـفت آری و لیک آدمـیان
می‌ندانـند و فـرق مـی‌نکنند
خر و روباهشان بود یکسان
زان همی ترسم ای برادر من
که چو خر برنهندمان پـالان
«انوری»[1]

* روایت دوم:

آن یکـی در خـانه‌ای نـاگـه گـریخت
زرد روی و لب کـبود و رنگ ریـخت
صـاحب خـانه بگـفتش خـیر هست
کـه هـمی لرزد تـو را چـون پـیر دست
واقـــعه چـونست چـون بگـریختی
رنگ رخســاره بگـو چـون ریـختی
گـــفت بـهر سـخره‌ی شـاه حـرون
خـــر هـمی گـیرند مـردم از بـرون
گـفت مـی‌گیرند خـر ای جـان عـم
چون نه‌ای خر رو تو را زین چیست غم
گـفت بس جـدّند و گـرم انـدر گـرفت
گـر خَـرم گـیرند هـم نـبود شگـفت
بَـــهر خـــرگیری بـرآوردنـد دست
جِد و جد، تمییز هـم بـرخـاسته است
چـون کـه بـی‌تمییزیانمان سـرورند
صـاحب خـر را بـه‌جـای خـر بـرند
«مولوی»

---
۱. همان: ۳۲۶.

۳۴. تا نکنی جای قدم استوار
پـای مـنه در طلب هیچ‌کار
«نظامی» د / ۱ / ۵۳۹

۳۵. ترس، از عقل است. ب / ۲۱۴

۳۶. ترس برای بچه‌ی آدم نعمتی است. ب / ۲۱۴
* در این مثل و مثل قبلی، ترسی مراد است که باعث هشیاری شود، نه ترسی که آدمی را از حرکت و اقدام درست بازدارد.

۳۷. تو آن کن که بتوانی، نه آن کن که چون خر در گل بمانی! ه / ۳۴۸

۳۸. توشه‌ی فردای خود اکنون فرست. «نظامی» ب / ۲۲۷
* مآل‌اندیش و عاقبت‌بین باش.

۳۹. جلوی خروس همسایه رو نمی‌تونی بگیری، پای مرغتو ببند. ق / ۲۳۰

۴۰. چرا آدم زیر دیوار خرابه بخوابد که خواب آشفته ببیند. ه / ۳۷۹

۴۱. چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟ د / ۲ / ۶۰۸

۴۲. چشم آخر بین تواند دید راست
چشـم اول بـین غـرور است و خـطاست
«مولوی» د / ۲ / ۶۱۲

۴۳. حَبّذا[1] دو چشم پایان‌بین راد
کـه نگـه‌دارنـد دیـن را از فسـاد
گر همی خواهـی سلامت از ضـرر
چشـم از اول بـند و پـایان را نگـر
«مولوی» د / ۳ / ۱۵۱۱

۴۴. حزم باید ناچار عزم را رهبر. «معزّی»
خدا یگان جهان حزم کرد همسر عزم
کـه حـزم بـاید نـاچار عـزم را رهـبر

۴۵. خُرد شوی، گر نشوی خُرده‌بین. «نظامی» ب / ۲۹۴
* بدون حزم و احتیاط به بلا و مصیبت گرفتار می‌شوی.

۴۶. خنک آن‌که ز آغاز فرجام جست.
«فردوسی» د / ۲ / ۷۴۶
سـر راستی دانش آمد نـخست
خنک آن که ز آغاز فرجام جست

۴۷. خوردن شفتالو پس‌دادنی هم دارد. س / ۱ / ۴۲۸
* در انجام هر کاری باید به عواقب آن اندیشید [امثال سخن]

۴۸. دارو پسِ مرگ، کی کند سود؟ «نظامی» د / ۲ / ۷۷۰

۴۹. دارو در تن‌درستی خورید. د / ۱ / ۴۰۰

۵۰. داروکه پس از هلاک باشد
بـر جـای حـریر خـاک بـاشد
آب از پـی مـرگ تشـنه جسـتن
هـم کـار آیـد ولی بـه شسـتن
چـون مـرده بـود هـزار دسـتان
چــه سـود ز جـلوه‌ی گـلستان
«امیر خسرو دهلوی» د / ۲ / ۷۷۰

۵۱. دانه دیدی، دام ندیدی؟ و / ۱ / ۵۰۴
* می‌گویند، تعدادی پرنده از منطقه‌ای سردسیر به جایی گرمسیر مهاجرت می‌کردند. آن‌ها خسته و گرسنه شده بودند. اما جا می‌خواستند فرود بیایند. رهبرشان پیشاپیش به طرف زمین پرمی‌زد تا مطمئن شود که دامی بر سر راه نیست. از قضای روزگار، چند پرنده که دیگر خیلی گرسنه بودند و نمی‌توانستند طاقت بیاورند، بی‌توجه به رهبرشان فرود آمدند و مشغول خوردن شدند. بی‌خبر از این‌که، آن دانه‌ها را صیاد در دام ریخته بود. لحظه‌ای نگذشت که فریاد کمک‌خواهی سردادند. رهبرشان به کنار آن‌ها آمد و گفت: «چه شد که به این دام افتادید؟»
پرنده‌ای گفت: «دانه دیدیم و فرود آمدیم.»
رهبرشان گفت: «دانه دیدید، دام ندیدید؟» [فوت کوزه‌گری، ج ۱: ۵۰۴]

۵۲. درِ خانه‌ات را ببند و همسایه‌ات را دزد مخوان!
ه / ۴۹۹

۵۳. در ره نازموده خیره مرو. «سنایی» د / ۲ / ۷۹۰

۵۴. در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی. ه / ۵۰۹

۵۵. دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست.
«سعدی» د / ۲ / ۸۰۳

۵۶. دست در سوراخ‌ها داری ز مار اندیشه کن
پای بر گـل مـی‌نهی از زخـم خـار اندیشه کـن
ق / ۳۱۲

۵۷. دور از شتر بخواب و خواب آشفته نبین! د / ۲ / ۸۳۵

---

۱. حبّذا: چه نیکوست

۵۸. دور کن زنبور را ناخورده نیش. «سعدی» د / ۲ / ۸۳۵

۵۹. دیده‌ی جاهل است حالی بین. «سنایی» م / ۳۹۹

جـان عـالم بـود مآلی بـین   دیده‌ی جاهل است حالی بـین

۶۰. ز ابتدای کار آخر را ببین

تـا نـباشی تـو پشـیمان یـوم دیـن

«مولوی» ه / ۵۸۶

۶۱. ز شادی که فرجام آن غم بود

خـــردمند را آز آن کـــم بـــود

«فردوسی» س / ۱ / ۶۰۷

۶۲. سخت بیدار باش در همه‌کار

پـیش از آن کت قـضا بـخسباند

«مسعود سعد» د / ۲ / ۹۴۹

۶۳. سر از قایم [یا محکم] بستن درد نمی‌گیرد.

* حزم و احتیاط ضرری ندارد، همان‌گونه که محکم بستن سر به وقت سردرد ضرری ندارد.

۶۴. سرانجام راهی به ژرفی ببین

که یازی به مهر اندر آن یا به کین

(...ره بـــازگشتن بـــیندیش پـــیش

به یـازش گشـا آن گـهی گـام خـویش)

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۵۹

۶۵. سَرِ چشمه شاید گرفتن به بیل

چو پُر شد نشـاید گـذشتن بـه پـیل

«سعدی» د / ۲ / ۹۶۲

۶۶. سر گرگ باید هم اول بُرید

نه چون گوسفندان مـردم دریـد

«سعدی» د / ۲ / ۹۶۸

۶۷. سگ که می‌خواهد استخوان بخورد، بـه زیـر دمش نگاه می‌کند! [که بیرون می‌رود یا نه] ه / ۶۴۶

* باید عاقبت‌بین بود.

۶۸. شرط بوددیده به ره داشتن

خـویشتن از چـاه نگـه‌داشـتن

«نظامی» س / ۲ / ۷۰۴

۶۹. شعر مگو تا در قافیه‌اش درنمانی. س / ۲ / ۷۰۶

۷۰. شنا یاد نگرفته، زیرآبی رفتن. ک / ۱ / ۲۲۲

* عبارتی است در مذمت بی‌احتیاطی و سوءتدبیر.

۷۱. ضبط خود کن پیش پای خود ببین.

۷۲. ظاهر و باطن نگه کن، اول و آخر ببین.

«عراقی» ه / ۷۰۷

۷۳. عاقل آن است که اندیشه کند پایان را. «سعدی» ه / ۷۱۲

۷۴. عاقلان خود نوحه‌ها پیشین کنند

جـــاهلان آخـــر بـــه ســر بـرمی‌زنند

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۸۶

۷۵. علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. «سعدی» د / ۲ / ۱۱۰۸

دریغ سود ندارد چو رفت کـار از دست

علاج واقعه قـبل از وقـوع بـاید کـرد

۷۶. فضل مردان بر زنان ای بوشجاع

نـیست بـهر قـوّت و کسب ضـیاع

ورنـــه شـیر و پـیل را بـر آدمـی

فـضل بـودی بـهر قـوّت ای عـمی

فضل مـردان بـر زن ای حـالی‌پرست

زان بـود کـه مـرد پـایان‌بین‌تر است

مـرد کـاندر عـاقبت بـینی خـم است

او ز اهـــل عـــاقبت از زن کـم است

«مولوی»

۷۷. فکرت آخر است اصل بَنا

نَـظره‌ی اول است تـخم زنـا

«سنائی» د / ۳ / ۱۵۱۱

۷۸. کار یک بار می‌شود. س / ۲ / ۸۶۷

* در کارها باید احتیاط کرد.

۷۹. کسی که از گرگ می‌ترسد، گوسفند نگه‌نمی‌دارد.[1]

ک / ۹ / ۲۴۸

۸۰. کسی که از مرغ بترسد، ارزن نمی‌کارد! ه / ۷۸۹

۸۱. کنون باید این مرغ را پای بست

نه آن دم که سر رشته بـردت ز دست

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۳۹

---

۱. وقتی خطری محتمل است باید تدبیر کرد

۸۲. کنون کوش کاب از کمر درگذشت

نه وقتی که سیلاب از سرگذشت

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۴۰

۸۳. کنونم آب حیاتی به خلق تشنه فرو کن

نه آنگهی که بمیرم به آب دیده بشویی

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۴۰

۸۴. گربه را در حجله باید کشت. د / ۳ / ۱۲۷۸

* دختر بداخلاقی بود که کسی جرأت نمی‌کرد او را خواستگاری کند تا این‌که یک نفر داوطلب شد که او را به زنی بگیرد و رفت او را گرفت. شب عروسی آن‌ها را وارد حجله کردند. مرد بدون مقدمه رو کرد به گاوی که داشت و گفت: «برو آب بیاور من تشنه هستم.» بعد رو کرد به الاغش و گفت: «برو آب بیاور بخورم.» مرتبه‌ی سوم رو کرد به گربه‌ای که آمد توی خانه، گفت: «برو یک ظرف آب بیاور وگرنه سرت را می‌برم.» اما گربه از جایش تکان نخورد. مرد هم معطل نکرد و پرید سر گربه را برید. آن‌وقت رو کرد به زن گفت، برو یک ظرف آب بیاور. زن فوراً آب را حاضر کرد و از آن به‌بعد هم هر فرمانی که شوهر به او می‌داد، بلافاصله انجام می‌داد. مرد همسایه ماجرا را فهمید. او هم به گربه‌ی خانه‌شان گفت: «برو آب بیاور وگرنه سرت را می‌برم.» زنش که این حرف را شنید گفت: «آن که گربه را سربرید، پای حجله بود نه بعد از چند سال خانه‌داری»

[تمثیل و مثل، ج ۲، ص ۱۶۲]

۸۵. گَز نکرده پاره مکن. د / ۳ / ۱۳۱۲

* بی‌تدبیر اقدام نکن، عجولانه قضاوت مکن.

۸۶. مثل شتر دور خودت را بپا.

* باید هم‌چون شتر که با گردن بلند اطراف را می‌بیند، انسان هم دوراندیش و باتدبیر باشد.

۸۷. مرد آخربین، مُبارک بنده‌ای است. «مولوی» د/۳/۱۵۱۱

از پیِ هر گریه آخر خنده‌ای است

مرد آخربین، مبارک بنده‌ای است

۸۸. مردیت بیازما و آنگه زن کن! «سعدی» ب / ۵۵۹

۸۹. نخست باید بستن مسیل چشمه‌ی آب

که رفته‌رفته شود چشمه سیل‌بنیان کن

«قاآنی» د / ۴ / ۱۸۰۳

۹۰. نشان بنده‌ی مقبل همین است

که پیش از کارها او کار بین است

«بلبل‌نامه‌ی عطار» د / ۴ / ۱۸۱۲

۹۱. نگه کن در همه روزی به فردات

مکن بد تا نبینی بد مکافات

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۸۳۲

۹۲. ننهد پای تا نبیند جای

هرکه را چشم مصلحت‌بین است

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۳۷

۹۳. نوش‌دارو چه سود خواهد داشت

چون شد از مُلک زندگی سهراب

«ابن‌یمین» د / ۴ / ۱۸۴۰

۹۴. نوش‌دارو که پس از مرگ به سهراب دهند

عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

د / ۴ / ۱۸۴۰

۹۵. وایِ آن، کو عاقبت‌اندیش نیست. «مولوی» د / ۴ / ۱۸۸۲

۹۶. وای آن، کونه آخر اندیش است! «جامی» س / ۲ / ۱۱۱۱

هول روزشمار در پیش است   وای آن کو نه آخر اندیش است

۹۷. وقت هر کار نگه‌دار که نافع نبود

نوش‌دارو که پس از مرگ به سهراب دهند

«تاج‌المآثر» د / ۴ / ۱۸۹۲

۹۸. هرآنچ آید به آخر، پیش می‌بین.

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۰۱

جهان را سربه‌سر در خویش می‌بین

هرآنچ آید به آخر پیش می‌بین

۹۹. هرآن‌کس که دارد روانش خرد، سر مایه‌ی کارها بنگرد. «فردوسی» س / ۲ / ۱۱۳۱

* انسان عاقل نتیجه‌ی کارهایش را در نظر می‌گیرد.

۱۰۰. هرآن‌کس که دی نقش امروز دید

تواند به فردای دولت رسید

«خزان و بهار کاشف شیرازی» د / ۴ / ۱۹۰۴

۱۰۱. هرآن کو به هر کار بیند ز پیش

پشیمان نگردد ز کردار خویش

«اسدی» د / ۴ / ۱۹۰۶

۱۰۲. هرکاری می‌کنی، فکر بعدش را هم بکن.

س / ۲ / ۱۱۵۹

۱۰۳. هرکس که به تابستان در سایه بخسبد
خـوابش نـبرد گـرسنه شب‌هـای زمسـتان
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۳۹

۱۰۴. هرکه آخَربین‌تر او مسـعودتر
هـــرکه آخُـــربین‌تر او مـــطرودتر
«مولوی» د / ۳ / ۱۵۱۱

۱۰۵. هرکه اول بنگرد پایان کار
انـدر آخـر او نگـردد شـرمسار
«مولوی» ه / ۱۰۰۷

۱۰۶. هرکه اول‌بین بوَد، أعمی بود
هــرکه آخـربین چـه بـا مـعنا بـود
«مولوی» د / ۴ / ۱۹۴۸

۱۰۷. هرکه به چشم خرد عاقبت کار تواند دیـد، چـون بدان رسد اندوهگین نباشد. «منسوب به ارسطو» د / ۴ / ۱۹۵۱

۱۰۸. هرکه پایان‌بین‌تر او مسعودتر
جـــدتر او کـــارَد کــه افــزون دیــد بَــر
«مولوی» س / ۲ / ۱۱۷۵

۱۰۹. همه کارها را سرانجام بین
چو بد خـواه چـینه نـهد دام بـین
«اسدی» د / ۴ / ۲۰۰۰

۲

دولت آن است که محمود بُوَد پایانش

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مِلاكُ الْعَمَلِ خَواتِيمُهُ [اختصاص: ۳۴۳]

* ملاک هر کاری سرانجام آن است.

۲. امام علی(علیه السلام): إِنَّ حَقِيقَةَ السَّعادَةِ أَنْ يُخْتَمَ لِـلْمَرْءِ عَـمَلُهُ بِالسَّعادَةِ [معانی‌الاخبار: ۳۴۵]

* خوش‌بختی حقیقی آن است که کار انسان به خوش‌بختی ختم شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم باید عاقبت‌به‌خیر باشد. ه / ۱۵

۲. اگر پوشیدی رختی، نشستی به تختی، می‌بینمت بـه چشم او وقتی! ک / ۱ / ۲۹۹

۳. بزگر را شب تو آغل می‌شمرند! ک / ۱ / ۲۹۹

۴. جوجه را آخر پاییز می‌شمارند! ک / ۱ / ۲۹۹

* نتیجه‌ی خیر و شر یا نفع و ضرر هر اقدامی، در آخر کار معلوم می‌شود و آن‌چه در ابتدا تصور کنند یـا حـدس زنـند، مـوهوم و نامعلوم است. چنان که در فصل بهار که موقع تخم‌گذاردن مـرغ است، نمی‌توان از روی ترتیب وعده‌ی تـخم‌گذاردن مـرغ بـه‌طور پیش‌بینی و حدس حساب کرد که چند جوجه خواهد داشت، زیرا ممکن است مرغ از تخم‌گذاردن بیفتد و به‌علاوه بعضی تخم‌های آن فاسد شوند و به‌ثمر نرسند و بـعضی جـوجه‌هایی کـه بـه‌عـمل می‌آیند، تلف شوند. شماره‌ی حقیقی جوجه‌های هر مرغ در آخـر پاییز معلوم می‌شود. (داستان‌نامه‌ی بهمنیاری)

۵. چراغ هیچ‌کس تا سحر نمی‌سوزد! ک / ۱ / ۲۹۹

۶. حساب بُزِگر را شب توی آغل می‌کنند. ک / ۱ / ۲۹۹

۷. حُکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است
کس نـدانست کـه آخـر بـه چـه حـالت بـرود
«حافظ» د / ۲ / ۷۰۰

۸. دولت آن است که محمود بُوَد پایانش. «سعدی» ب / ۳۴۶

۹. شاه‌نامه آخرش خوش است! ب / ۴۱۳

* به امری که در ابتدا خوب و مطابق آمال و منافع به‌نظر آید، مطمئن مباش و صبر کن تا عاقبتش معلوم شود. مـخصوصاً در موردی گفته می‌شود که سوءعاقبت و نتیجه‌ی آن امر تا درجه‌ای واضح باشد؛ چنان کـه شـاه‌نامه‌ی فـردوسی در ابـتدایش مـدح سـلطان محمود و در انتهایش هجو مشارالیه است [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری]

۱۰. شب شراب نیرزد به بامداد خمار. ق / ۳۸۹

* صد شب عیش و خوشی به یک شب دردسر و ناخوشی نمی‌ارزد.

۱۱. عاقبت را عافیت باید. ب / ۴۵۲

* خوبی و موفقیت هر کاری به سرانجام آن است.

۱۲. کـدام عـروس سیاه‌بختی است کـه تـا چـهل روز سفیدبخت نباشد. ک / ۱ / ۲۹۹

۱۳. گدای نیک انجام، به که پادشاه بدفرجام.
«سعدی» ه / ۸۱۵

۱۴. هر بلندی که آخرش پستی است
پـــیش صـــاحب‌بصیرتان داراست
«صائب» س / ۲ / ۱۱۳۶

۱۵. هنوز اول عشق است، اضطراب مکن! ک / ۱ / ۲۹۹

عبرت آموزی

۱

پشیمانی از کرده یک بار بس

رسول‌خدا(صلى الله عليه وآله): **اَلْمُؤْمِنُ لا يُلْدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ**

[بحارالانوار، ج ۲۰: ۱۴۴]

* مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم عاقل، پایش دوبار به چاله نمی‌رود. ه / ۲۳

۲. آن که شد یک بار زهرآلود از سوراخ مار
بـار دیگـر سـوی آن سـوراخ کـی آرد گـذر

«معزّی» د / ۱ / ۶۵

۳. اگر یک بار مغبونم کردی، کور شوی، اگر دوبار مغبونم کردی، خودم کور بشوم! ه / ۱۴۹

۴. ببین روز من راستی پیشه کن
تو نیز از چنین روز اندیشه کـن

۵. به جویی که یک بار بگذشت آب
نسـازد خـردمند از آن جـایِ خـواب

«فردوسی» ه / ۳۱

۶. پشیمانی از کرده یک بار بس
هَلاهِل دوباره نخورده است کس

«ابوشکور بلخی» ف / ۲۳۳

۷. چرا من آزموده آزمایم. «اسعد گرگانی» م / ۲۶۴

همی دانم که رنج خود فزایم — کـه چـیزی آزمـوده آزمـایم
چـرا مـن آزمـوده آزمـایم — چرا من رنـج بـیهوده فـزایـم

۸. چرا مردمان از کاری پشیمانی خـورند کـه از آن کـار دیگری پشیمانی خورده باشد؟ «عنصرالمعالی» س / ۱ / ۲۹۱

۹. چه آشفته‌دل و چه خیره‌رایم
کـه چـندین آزمـوده آزمـایم

«اسعد گرگانی» ج / ۱۹۵

۱۰. خردمند را در همه روزگار
دوبـاره نگـیرد ز سـوراخ مـار

«ایرانشاه ابی‌الخیر» م / ۳۲۵

۱۱. خَر یک بار پایش به چاله می‌رود. د / ۲ / ۷۳۸

۱۲. دگر ره گر نداری طاقت نیش
مکـن انگشت در سـوراخ کـژدم

«سعدی» د / ۲ / ۸۱۸

۱۳. عاقل دو بار فریب نمی‌خورد. ه / ۷۱۳

۱۴. کور، یک بار عصای خودش را گم می‌کند. ه / ۸۰۳

۱۵. مردم چرا از کاری پشیمانی خـورند کـه دیگـر بـار خورده باشند. «قابوس‌نامه» د / ۳ / ۱۵۲۰

۱۶. هرآن گاهی که باشد مرد هشـیار
ز سـوراخش دوبـاره کـی گـزد مـار

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۹۰۷

۱۷. هر کسی انگشت خود یک ره کُند در زورفین.[1]

«منوچهری» ه / ۱۰۰۲

۱۸. یک بار که آدم پایش به سنگ خـورد، بـعد جـلوی پایش را نگاه می‌کند. ک / ۷ / ۲۶

۱۹. یک گول را دو دفعه نخورند. د / ۴ / ۲۰۵۰

* به مزاح استعمال می‌شود.

۲

همه کارهای جهان عبرت است

۱. امام علی(عليه السلام): **اِنَّ الدُّنْيا دارُ فَناءٍ وَ عَناءٍ وَ غِيَرٍ وَ عِبَرٍ**

[نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۴]

* همانا دنیا سرای نابودی، سختی، دگرگونی و پندپذیری است.

۲. امام علی(عليه السلام): **وَ اعْتَبِرْ بِما مَضى مِنَ الدُّنْيا لِما بَقِيَ مِنْها**

[همان، نامه ۶۹]

* از گذشته‌ی دنیا برای آینده‌ی آن عبرت گیر.

---

۱. زورفین: حلقه‌ی در

امثال و حکم فارسی

۱. از درس و کتاب کار من راست نشد

شاگردی روزگار استادم کرد

«نفیسی» س / ۱ / ۶۱

۲. از روزگار به نبود هرگز اوستاد. «قطران» م / ۵۶

گر باز روزگار مساعد شود مرا

از هر چم آرزوست، بیابم تمام را

هست اوستاد من به غم عشق روزگار

از روزگار به نبود هرگز اوستاد

۳. از گردش زمانه‌ی دون اعتبار گیر. «صائب» م / ۶۵

باد مراد رفت به توفان نیستی

ای کشتی شکسته ز دریا کنار گیر

دیدی چگونه زد به زمین آفتاب را

از گردش زمانه‌ی دون اعتبار گیر

۴. این همه رفتند و مای شوخ چشم

هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

«سعدی» س / ۱ / ۱۴۰

۵. برنایان را آموزگار و مؤدّب، گوشمال زمانه و حوادث است. «ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۴۲۷

۶. به روز تجربه‌ی روزگار بهره بگیر

که بهر دفع حوادث تو را به کار آید

«منسوب به رودکی» د / ۱ / ۴۲۸

۷. جهان سر به سر حکمت و عبرت است.

«فردوسی» د / ۲ / ۶۰۱

۸. چشم عبرت‌بین چرا بر قصر شاهان ننگرد

تا چه‌سان از حادثات دور گردون شد خراب

پرده‌داری می‌کند بر طاق کسری عنکبوت

جغد نوبت می‌زند بر قلعه‌ی افراسیاب

ج / ۱۷۹

۹. چو پیش آیدم گردش روزگار

نباید مرا پند آموزگار

«فردوسی» س / ۱ / ۳۰۹

۱۰. چون روزگار کس ندهد پند آدمی

خواهی که پندگیری از روزگار گیر

د / ۲ / ۲۴۷

۱۱. روزگار بهترین آموزگار است. ه / ۵۷۷

۱۲. ز راهی که افتاد در چاه کس

تو بگریز از آن ره چو مرغ از قفس

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۰۳

۱۳. زمانه را چو نکو بنگری همه پند است.

«رودکی» د / ۲ / ۹۱۴

۱۴. عقل کامل می‌شود از سرد و گرم روزگار

آب و آتش می‌کند صاحب بُرش شمشیر را

«صائب» س / ۲ / ۷۸۲

۱۵. کسی کو بود سوده‌ی روزگار

نباید به هر کارش آموزگار

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۴

۱۶. گذشته چراغ راه آینده است. س / ۲ / ۹۰۵

۱۷. مرا این روزگار آموزگار است

کزین به نیست مان آموزگاری

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۴۷

۱۸. مرا رسوا چنین می‌بین و فکر خویشتن می‌کن.

د / ۳ / ۱۵۰۹

۱۹. مرد باید دو مرتبه به دنیا می‌آمد. س / ۲ / ۹۸۲

۲۰. مگر پیش بنشاندت روزگار

که به زو نیابی تو آموزگار

«ابوشکور» م / ۱۸۰

۲۱. نباید تو را پند آموزگار

نگه کن به این گردش روزگار

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۶

۲۲. نرود مرغ سوی دانه فراز

چون دگر مرغ بیند اندر بند

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۰۹

۲۳. نیک‌بخت آن است که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آن‌که از حال او پند گیرند.

«منسوب به بطلمیوس از تاریخ گزیده» د / ۴ / ۱۸۷۴

۲۴. وقتی که ریش همسایه‌ات را می‌تراشند، تو ریشت را خیس کن. س / ۲ / ۱۱۲۰

از مرگ دوستان و آشنایان عبرت بگیر که نوبت تو هم خواهد آمد [امثال سخن]

۲۵. هر تلخی یک تجربه است. ک / ۹ / ۱۲۲

۲۶. هرکس که آموزش روزگار او را نرم و دانا نکند، هیچ دانا را در آموزش او رنج نباید بردن که رنج او ضایع بود.

«نوشیروان از قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۹۳۹

۲۷. هرکه شاگرد روز و شب نبود
جز تهی‌دست و بی‌ادب نبود

«سنایی» س / ۲ / ۱۱۸۵

۲۸. هرگولی، پندی است. ک / ۷ / ۷۲۲

* عاقل از فریب‌خوردن نیز عبرتی حاصل می‌کند [کتاب کوچه]

۲۹. همه کارهای جهان، عبرت است.

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۲۰۰۱

گرت مغز پر هوش و پر فکرت است
همه کارهای جهان عبرت است

عُجب

۱

چون مردمِ دیده، ترکِ خودبینی کن

امام علی(علیه السلام): إِیّاکَ وَالْعُجْبَ [بحارالانوار، ج ۲: ۲۱۵]

* از عجب و خودپسندی بپرهیز.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌که پا از سر نخوت ننهادی بر خاک
عاقبت خاک شد و خلق بر او می‌نگرند

ج / ۲۵

۲. از برای خودپرست آیینه هم بت‌خانه است.

«بیدل» س / ۱ / ۵۲

۳. از شراب غرور مست مشو. «اوحدی» م / ۵۹

گرچه اختر به اختیار تو شد   ورچه شیر فلک شکار تو شد
تو به یکبارگی ز دست مشو   وز شراب غرور مست مشو

۴. از خودی بگذر خدا را بنده باش
پیش ره‌بینان چو خاک افکنده باش

«اسیر لاهیجی» م / ۳۱۹

۵. از مردمک دیده بباید آموخت
دیدن همه‌چیز را ندیدن خود را

«خواجه عبدالله» س / ۱ / ۷۳

۶. اگر از خویش برون آمده‌ای چون مردان
باش آسوده که دیگر سفری نیست تو را

«صائب» د / ۱ / ۱۹۱

۷. اگر مردی از سر به درکن منی. س / ۱ / ۱۰۷

نه در ابتدا بودی آب منی؟   اگر مردی از سر به درکن منی

۸. ای ایاز آن پوستین را یاد آر. «مولوی» د / ۱ / ۳۱۸

از منی بودن منی را واگذار   ای ایاز آن پوستین را یاد آر

۹. با خلق خدا سخن به شیرینی کن
اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن

تا بـر سـر دیـده جـا دهـندت مـردم

چون مردم دیـده ، ترک خودبینی کن

«امامی خلخالی» د / ۱ / ۱۱۳

۱۰. باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنک

خـاک را جـز بـاد نـتوانـد پـریشان داشـتن

«سنایی» د / ۱ / ۳۵۱

۱۱. تا که از خود نگذری، از دیگری نتوان گذشت .

د / ۱ / ۵۳۷

۱۲. خاک میفکن به ترازوی خویش .

«امیر خسرو دهلوی» س / ۱ / ۳۷۴

عجز کسان منگر و بازوی خویش

خاک میفکن به ترازوی خویش

* بیهوده به خود مغرور نشو [امثال سخن]

۱۳. خود افکن باش، اگر مردی نمایی . «نظامی» م / ۳۳۴

زن افکـندن نـباشد مـردرایـی

خود افکن باش اگر مردی نمایی

۱۴. سرفرازی مکن از کیسه‌پُری

کـه بـود کـار فـلک کـیسه‌بُری

«جامی» د / ۲ / ۹۶۶

۱۵. غره مشو به زور و توانایی

کآخـر ضـعیفی است تـوانـا را

«ناصر خسرو» س / ۲ / ۸۰۶

۱۶. قید خودبینی ز پا بردار اگر مرد رهی

ره نـپیماید شـتر را تـا کـه زانـو بسـته است

«صابر همدانی» س / ۲ / ۸۵۹

۱۷. کس ز جام غرور زمانه مست مباد .

«اوحدی» د / ۳ / ۱۲۰۵

چنان شدی تو که مستان به دوش بردندت

کـه کس ز جـام غـرور زمـانه مست مـباد

۱۸. کمال مردی و مردانگی است خودشکنی

بـبوس دست کسـی را کـه ایـن صـنم شکـند

«صائب» م / ۳۳۶

۱۹. مباش غرّه که از تو بزرگ‌تر دیدم . ج / ۴۳۳

بر این صحیفه‌ی مینا به خامه‌ی خورشید

نـبشته خـوش‌سخنی را بـه آب زر دیـدم

که ای به دولت ده روزه گشـته مستظهر

مـباش غـرّه کـه از تـو بـزرگ‌تر دیـدم

۲۰. مَبین خود را که خودْبینی گناه است . «حافظ» ه / ۸۷۰

۲۱. مردم دیده چو خودبینی نکرد

جای خود جز دیده مـی‌بینی نکـرد

«عطّار» د / ۳ / ۱۵۲۱

۲۲. مستی غرور ، سخت زشت است

غـم نـیست کـه مست بـاده بـاشیم

«عطار» د / ۴ / ۱۷۰۹

۲۳. مشو به قدرت خود غرّه چون شوی قادر . ه / ۸۹۵

۲۴. مشو غرّه بر زورِ بازوی خویش . ف / ۱۴۴

۲۴. نیست شو پیش از آن‌که نیست شوی . «جامی» م / ۷۷۲

آخـرِکـار نـیست خـواهـی شـد

نیست شو پیش از آن‌که نیست شوی

۲۵. هر قبله‌ای که بینی، بهتر ز خودپرستی . س / ۲ / ۱۱۵۹

گر خود بتی ببینی مشغول کار او مشو

هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خودپرستی

۲۶. هرکه ابله‌تر بود، به خـویشتن نـیکوگمان‌تر بـاشد و هرکه عاقل‌تر بود، بدگمان‌تر باشد .

۲۷. هم‌چو دیده به سوی خویش مبین

خـویش را از دگـران بـیش مـبین

«جامی» د / ۴ / ۱۹۹۰

۲۸. همه‌کس چنان دان که از تو به‌اند

اگـرچـه بـه زاد از تـو کـه یـا مـهانـد

«بدایعی» س / ۲ / ۱۲۱۲

۲۹. هنربین شو که خود دیدن هنر نیست .

«نظامی» ه / ۱۰۴۲

مبین در خود که خودبین را بصر نـیست

هنربین شو که خود دیـدن هـنر نـیست

۲
هیچ خودبین خدای‌بین نبود

۱. امام علی(علیه السلام): **مَنْ كانَ عِنْدَ نَفْسِهِ عَظیماً كانَ عِنْدَ اللهِ حَقیراً**

[تصنیف غرالحکم، حدیث ۷۰۸۴]

* هرکه پیش خود، خود را بزرگ داند، نزد خدا کوچک و بی‌مقدار است.

۲. امام صادق(علیه السلام): **مَنِ اخْتارَ الْعُجْبَ فَقَدْ بَذَرَ الْكُفْرَ وَ زَرَعَ النِّفاقَ** [بحارالانوار، ج ۷۲: ۳۲۰]

* هرکه عجب را برگزیند، بذر کفر افشانده و نفاق کاشته است.

امثال و حکم فارسی

۱. بت‌پرستی ز خودپرستی به. «سلمان ساوجی» م / ۱۳۴

ای پسر نیستی ز هستی به　　　بت‌پرستی ز خودپرستی به

۲. بزرگان نکردند در خود نگاه
خدابینی از خویشتن‌بین مخواه

«سعدی» ه / ۴۷۶

۳. بگذر از خود که تا خدا یابی. «نعمت‌الله ولی» م / ۱۶۹

گر وصال خدای خود طلبی　　　بگذر از خود که تا خدا یابی

۴. چشمی که بود خودبین، کی روی خدا بیند.

«نسیمی» م / ۲۷۰

۵. چون در کنشت آیی همرنگ با شمن شو
خود مرد بت‌پرستی بهتر ز خودپرستی

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۶۱

۶. خداپرست شوی آن زمان که خود نپرستی.

«صغیر اصفهانی» ه / ۴۳۹

چو در سجود خودَستی مگوی خدا پرستم
خداپرست شوی آن زمان که خود نپرستی

۷. خدا زان خرقه بیزار است بالله
که صد بت باشدش در آستینی

«حافظ» ه / ۴۴۳

۸. خودپرستی را رها کن حق‌پرست
بت‌پرست است هرکه او از خود نرست

«اسیر لاهیجی» م / ۳۳۵

۹. خودپسند خداپسند نبود. «جامع التمثیل» د / ۲ / ۷۵۴

۱۰. خودخواه را نگنجد در دل هوای دیدار
سودای او چو داری از خود رهید باید

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۷۵۴

۱۱. خویشتن‌بین و بُت‌پرست یکی است.

«سنایی» د / ۲ / ۷۶۵

و آن‌که خود دید بت‌پرستش دان
خویشتن‌بین و بت‌پرست یکی است

۱۲. دو چیز است که با دو چیز صورت نبندد: مستوری با مستی و خودپرستی با خداپرستی. «پریشان قاآنی» ه / ۵۴۲

۱۳. هیچ خودبین خدای‌بین نبود
مرد خود دیده، مرد دین نبود

«سنایی» د / ۴ / ۲۰۱۶

۳
عُجب آرد معجبان را صد بلا

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْعُجْبُ هَلاكٌ** [غرالحکم، ج ۱: ۲۲]

* خودپسندی نابودی است.

۲. امام صادق(علیه السلام): **مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ**

[بحارالانوار، ج ۷۶: ۳۰۹]

* هرکه گرفتار خودپسندی شود، نابود می‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. ادعای پیشکی شرمساری می‌آورد. ه / ۷۳

۲. ادعای پیشکی مایه‌ی شیشکی است. ه / ۷۳

۳. ای قطره‌ی مَنی! سر بیچارگی بنه
کابلیس را غرور مَنی خاکسار کرد

«سعدی» د / ۱ / ۳۲۸

۴. بلای محکم آمد خودپرستی. «سعدی» ب / ۱۷۹

۵. پَرطاووس بود آفت جان طاووس. «عطار» ه / ۳۰۱

آفتی نیست بتر، راهروان را از عُجب
پرطاووس بود آفت جان طاووس

۶. ز مغروری، کلاه از سر شود دور

مبادا کس به زور خویش مغرور

«نظامی» م / ۶۸۵

۷. شاه چو بر خود قبای عُجب کند راست

خصم بدرّدش تا به بند گریبان

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» س / ۲ / ۶۹۲

۸. عجب آرد معجبان[1] را صد بلا.

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۸۹

۹. عمری که در غرورگذاری هبا بود.

«ابن‌یمین» م / ۵۶۱

اقبال را قبا نبود دل بر او مبند

عمری که در غرور گذاری هبا بود

ور نیست باورت ز من اینک تو خود ببین

اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود

۱۰. کلّه‌ی پرباد، بر باد می‌رود. ب / ۵۰۶

۱۱. مست و مغرور مشو ورنه گزندت برسد

روز قدرت نگران شب ناچاری باش

صید هرچند که چالاک و قوی‌پنجه بود

تا که در دام تو افتاده به غم‌خواری باش

به نصیبی که خدا داد رضا باید بود

عزّت ار گشت فزون، منتظر خواری باش

ج / ۴۵۶

۱۲. هرکه بیهوده گردن افرازد

خویشتن را به گردن اندازد

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۵۳

۱۳. هیچ مرگی نبود سخت‌تر از خودبینی.

«شوکت» س / ۲ / ۱۲۲۸

۱۴. یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی.

«حافظ» م / ۸۶۲

تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی

یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

۴

ز دعوی پُری، زان تهی می‌روی

امام علی(علیه السلام): **اَلْاِعْجابُ یَمْنَعُ مِنَ الْاِزْدِیادِ**

[نهج‌البلاغه، حکمت ۱۶۷]

* خودپسندی، از رشد و ترقی بازمی‌دارد.

امثال و حکم فارسی

۱. از خود چو نگذری به مرادی نمی‌رسی

سر تا بریده نیست به سامان نمی‌رسد

«کلیم» م / ۴۷۲

۲. از سبک‌باری کدو تاج سر دریا بود.

«صائب» س / ۱ / ۶۵

هرکه از خود شد تهی پر شد ز آب زندگی

از سبک‌باری کدو تاج سر دریا بود

۳. انایی که پر شد، دگر کی پُرَد. «سعدی» د / ۱ / ۲۸۶

نه خود را گمان کرده‌ای پر خرد — انایی که پر شد دگر کی پرد

۴. بلندی از آن یافت کو پست شد

در نیستی کوفت تا هست شد

«سعدی» س / ۲ / ۱۲۶۷

یکی قطره باران ز ابری چکید

خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم؟

گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید

صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار

که شد نامور لؤلؤ شاهوار

بلندی از آن یافت کو پست شد

در نیستی کوفت تا هست شد

---

۱. مُعجَب: مغرور

۵. تو تهی از حق از آنی کز خودی خود پری
پر ز حق آن دم شوی که خویشتن گردی تهی

«مغربی» د / ۱ / ۵۶۰

۶. ز دعوی پُری ، زان تهی می‌روی
تـــهی آی تـــا پُـــر مـــعانی روی

«سعدی» د / ۲ / ۹۰۲

۷. زمین بلند ، آب نمی‌خورد . ک / ۱ / ۸۱

* خودپسندی به زیان شخص تمام می‌شود.

۸. قطره چون برداشت دست از خویش ، دریا می‌شود .

«صائب» س / ۲ / ۸۵۲

خـودنمایی کـار مـا را در گـره انـداخـته است
قطره چون برداشت دست از خویش ، دریا می‌شود

۹. ماخولیای مهتری ، سگ می‌کند بَلعام را .

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۸۰

* اشاره به بلعم بن باعورا، زاهد معروف بنی‌اسرائیل دارد. قوم بنی‌اسرائیل از وی که دعایش مستجاب می‌شد، خواستند که بر ضد حضرت موسی(علیه السلام) دعا کند. وی نیز بر اثر هوای نفس، این خواهش را پذیرفت.

۱۰. نتوان کرد ظرف پر را پر . «سنایی» د / ۴ / ۱۸۰۱

۵
خودپسند، پسندِ خلق نیست

امام هادی(علیه السلام): مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ السّاخِطُونَ عَلَیْهِ

[بحارالانوار، ج ۷۲: ۳۱۶]

* هرکه از خود راضی باشد، ناراضیان از وی فزونی خواهند گرفت.

امثال و حکم فارسی

۱. از خود به هرچه کنی راضی مشو، تا مردمت دشمن نگیرند . «مرزبان نامه» د / ۱ / ۱۲۷

۲. خودپسند ، پسندِ خَلق نیست . د / ۲ / ۷۵۴

۳. خودپسندی مکن که اهل نـظر
کـم پـسندند خـود پسندان را

«فیضی» م / ۳۳۵

۴. دشمن خویشتن پُرَستانیم . «عبدالواسعی جبلی» م / ۳۷۷

می‌به ما ده که مـی‌پرستانیم وز شـراب شـبانه مستانیم
دوست داریم مـی پـرستان را دشـمن خویشتن پـرستانیم

۶
حکمت‌های دیگر

۱. ای از می غرور چو نرگس به خواب ناز
بگذشت روزگـار خـوشی چشم بـاز کـن

«شاهی سبزواری» ج / ۵۷

۲. به چشمِ عُجب و تکبّر نظر به خلق مکن
کـه دوسـتان خـدا مـمکن‌انـد در اوبـاش

«سعدی» د / ۱ / ۳۹۰

۳. تو آن کودک از مگس رنجه‌ای
کـه امـروز سـالارِ سـر پـنجه‌ای

ک / ۱۰ / ۷۵۶

۴. خودپسندی جانِ من ، برهانِ نادانی بود .

«مختصر امثال هند» د / ۲ / ۷۵۴

۵. دیده از آن روی بود پیش بین
کو نتوانـد کـه بـود خـویش بـین

«خواجو» د / ۲ / ۸۴۵

۶. مگسا دورو برش بود به خیال لشگـرش بـود!

ق / ۵۴۸

* توصیفی است از آدم خودبزرگ‌بین.

۷. نیست در بی‌هنری آفت نخوت صائب
شکوه از بخت مکن گر هنری نیست تو را

«صائب» س / ۲ / ۱۱۰۳

عجله

۱
به هر کار مشتاب ای نیک‌بخت

۱. امام علی(علیه السلام): **اِیّاكَ وَ الْعَجَلَ** [غررالحکم، ج ۲: ۲۹۵]

* از عجله بپرهیز.

۲. امام علی(علیه السلام): **اِیّاكَ وَ الْعَجَلَةَ بِالْاُمُورِ قَبْلَ اَوانِها**

[نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۵۳]

* از شتاب در کارهایی که هنگام انجام آن نرسیده، بپرهیز.

امثال و حکم فارسی

۱. آب خوردن را از خر باید یاد گرفت، راه رفتن را از گاو! ک / ۱ / ۸۰

۲. اسب تازی دو تک رَوَد به شتاب
شتر آهسته می‌رود شب و روز
(ای که مشتاق منزلی مشتاب
پند من کار بند و صبر آموز...)

«سعدی» د / ۱ / ۱۶۷

۳. به پشت نهنگان گذشتن در آب
به آمد که در کار کردن شتاب

«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۲

۴. به رفتن مرنجان چنان بارگی
که آرد گه کار بیچارگی
(...ز یک روزه دو روزه ره ساختن
به از اسب کشتن ز بس تاختن)

«اسدی» د / ۱ / ۴۲۳

۵. به کشتی ویران گذشتن بر آب
به آید که در کار کردن شتاب

«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۰

۶. به هر کار مشتاب ای نیک‌بخت
به‌ویژه به خون زآن‌که کاری است سخت

«فردوسی» د / ۱ / ۴۷۸

۷. تو هم به مطلب خود می‌رسی، شتاب مکن.

د / ۱ / ۵۶۷

۸. چنین گفت با بچه جنگی پلنگ
که ای پُرهنر بچه‌ی تیزچنگ
ندانسته در کار تندی مکن
بیندیش و بنگر ز سر تا به بن
به گفتار شیرین بیگانه مرد
به‌ویژه به هنگام ننگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کمین
سخن هرچه باشد به ژرفی ببین

«فردوسی» د / ۱ / ۹۲۶

۹. خود می‌رسد به قسمت، خود این شتاب چیست؟

«وصال» س / ۱ / ۴۲۷

فرمان سیدالشهدایی ز حق تو راست
خود می‌رسد به قسمت خود این شتاب چیست

۱۰. دیر زاییده، زود می‌خواهد بزرگ کند. ه / ۵۵۴

۱۱. ستوده نباشد سر باد سار
بر این داستان زد یکی هوشیار
که گر باد خیره نجستی ز جای
مگر یافتی چهره و دست و پای

«فردوسی» س / ۱ / ۶۳۹

۱۲. شرط عقل است صبر تیرانداز
که چو رفت از کمان نیاید باز

«سعدی» س / ۲ / ۷۰۵

۱۳. عید نیامده به مصلا نمی‌روند. س / ۲ / ۷۹۸

* نباید در کارها تعجیل نمود [امثال سخن]

۱۴. فردا هم روز خداست. د / ۲ / ۱۱۳۷

* ضروری نیست که همه‌ی کارها را امروز انجام داد.

۱۵. مکن تعجیل در تحصیل مقصود
بسا دیری که باشد خوش‌تر از زود
گر افتد صیدِ نیکو دیر در دام
به است از زود نانیکو سرانجام

«جامی»

۱۶. مگر شش‌ماهه به دنیا آمده‌ای ؟! ج / ۳۷۷

* تعریضی است به آدم‌های عجول و کم‌حوصله.

۲

مکر شیطان است تعجیل و شتاب

رسول خدا(ص): **اَلْأَناةُ مِنَ اللهِ وَ الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطانِ**

[کنزالعمال، حدیث ۵۶۷۴]

* درنگ از خدا و عجله از شیطان است.

امثال و حکم فارسی

۱. تعجیل‌کننده پیروِ شیطان است. د / ۱ / ۵۴۸

۲. شتاب است دیو و فرشته درنگ.

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۱۰۱۷

۳. شتابزدگی کار شیطان است و بی‌صبری از باب نادانی.

«مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۱۰۱۷

۴. شتاب و بدی، کار اهریمن است

پشیمانی جان و رنج تن است

«فردوسی» د / ۲ / ۱۰۱۷

۵. عجله کار شیطان است. د / ۲ / ۱۰۹۰

۶. مکر شیطان است تعجیل و شتاب

لطف رحمان است صبر و احتساب[1]

«مولوی» د / ۴ / ۱۷۲۲

۳

بَرِفتَد مرکبی که تند رود

۱. رسول خدا(ص): **مَنْ عَجِلَ اَخْطَأَ اَوْ كادَ** [همان، حدیث ۵۶۷۸]

* هرکه عجله کند دچار اشتباه شود یا در آستانه‌ی اشتباه قرار گیرد.

۲. امام علی(ع): **مَنْ عَجِلَ زَلَّ** [غررالحکم، ج ۵: ۱۳۸]

* هرکه شتاب کند، گرفتار لغزش شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم دستپاچه، دوتا پا را می‌کند در یک پاچه! ه / ۲۱

۲. آدم دستپاچه یک کار را دو بار می‌کند. د / ۱ / ۲۵

۳. آش خوردن تو هم به جنگ کردن نادر می‌ماند.

و / ۱ / ۴۳

* نادرشاه با لرهای بختیاری، درگیر جنگی شد. ابتدا آن را ساده پنداشت. به همین دلیل، بی‌مطالبه و بدون برنامه‌ریزی و بررسی، اقدام به حمله کرد. در همان نخستین مرحله‌ی جنگ، نیروهایش محاصره شدند و نادرشاه مجبور به قبول شکستی سخت شد. نادر از میان جنگ گریخت و خسته و گرسنه در کوره‌راه‌ها راه افتاد. به خانه‌ی پیرزن دهقانی رسید. پیرزن به او پناه‌داد. نادرشاه پس از کمی خواب و استراحت، غذایی برای خوردن خواست. پیرزن آشی را که پخته بود، در کاسه ریخت و برای نادر آورد. نادر از شدت گرسنگی، قاشق را پر از آش کرد و به دهان برد. از داغی آش، دهانش سوخت و فریادش به آسمان رفت. پیرزن از دیدن حال‌وروز او به خنده افتاد و گفت: «آش‌خوردن تو هم، به جنگ‌کردن نادر می‌ماند.» نادر با تعجب پرسید: «چه شباهتی بین آش‌خوردن من و جنگیدن نادر است؟» پیرزن پاسخ داد: «باید آش را قاشق قاشق و از کنار کاسه می‌خوردی که خنک‌تر است. نادر هم مثل تو، بی‌توجه به قلب دشمن زد و خودش را گرفتار بلا کرد. اگر قدم به قدم و با برنامه پیش می‌رفت، همه‌چیز بروفق مرادش بود و مثل تو دهانش نمی‌سوخت.» [فوت کوزه‌گری، ج ۱: ۴۴]

۴. بَرِفتَد مرکبی که تند رود

زود در سر رود، هر آن که دود

«مکتبی» د / ۱ / ۴۲۳

۵. بی‌حاصلی ما ز شتاب است در این‌جا. «صائب» م / ۱۸۶

از صبر، عزیزان چه ثمرها که نچیدند

بی‌حاصلی ما ز شتاب است در این‌جا

۶. پسندیده هرگز نباشد شتاب

شتاب افکند جان مردم به تاب

«بدایعی بلخی» س / ۱ / ۲۱۲

۷. پشیمانی آرد دلت را شتاب. «فردوسی» د / ۱ / ۵۱۰

۸. تب تند، زود عرق می‌آورد. د / ۱ / ۵۴۱

* عجله در کار، انسان را زود خسته می‌کند.

۹. تعجیل و شتاب را ضرر بسیار است. ب / ۲۱۸

۱۰. تند می‌روی جانا ترسمت فرومانی.

«حافظ» د / ۱ / ۵۵۲

۱۱. تند می‌روی فلانی، ترسم به ره بمانی! ه / ۳۴۶

---

۱. احتساب: تدبیر و پیش‌بینی کردن امور

۱۲. **تو که بر سرعت خود می‌نازی**
گـر بـه مـقصد بـرسی استادی!
«کامیون‌نوشته» ک / ۹ / ۵۵۰

۱۳. **تیزی پشیمانی آرد به بن.** «فردوسی» د / ۲ / ۵۷۰
مفرمای اکنون و تیزی مکن که تیزی پشیمانی آرد به بن

۱۴. **تیزی پشیمانی آرد به جنگ.** «فردوسی» د / ۲ / ۵۷۰
همی رفت باراى و هوش و درنگ
که تیزی پشیمانی آرد به جـنگ

۱۵. **جهان گرچه آرامگاهی خوش است**
شــتابنده را نــعل بــر آتش است
ج / ۱۷۱

۱۶. **چو پیمان‌شکن باشی و تیز مغز**
نــیاید ز پـیکار تـو کـار نـغز
«فردوسی» د / ۱ / ۲۵۹

۱۷. **چهار نعل نتاز تا سکندری نخوری.** ه / ۴۰۱

۱۸. **دل و مغز را دور دار از شتاب**
خِرَد با شتاب اندر آیـد بـه خـواب
«فردوسی» د / ۲ / ۸۲۳

۱۹. **دو روز بیشتر از یک روز راه می‌رود.** ک / ۶ / ۲۱۲۲
* درنگ و تأنی، نتیجه‌بخش‌تر از عجله است.

۲۰. **رفته‌ها پشیمان‌اند.** ب / ۳۶۱
* نتیجه‌ی شتاب پشیمانی است.

۲۱. **ز راه خرد هیچ‌گونه متاب**
پشــیمانی آرد دلت را شتاب
«فردوسی» د / ۱ / ۲۵۹

۲۲. **سگـی کـه در زایـیدن شتاب کـند، تـوله‌ی کـور می‌زاید.** «ضرب المثلی قشقایی» ف / ۶۴۰

۲۳. **شتابنده را در جهان نام نیست**
بـه گـیتی شتابنده را کـام نـیست
«بدایعی بلخی» س / ۲ / ۶۹۹

۲۴. **غواص چو تعجیل کند بی‌گهر آید.**
«صائب» س / ۲ / ۸۱۸
با آه جگرسوختگان اشک نـباشد
غواص چو تعجیل کند بی‌گهر آید

۲۵. **کارها به صبر برآید و مستعجل به سر درآید.**
«سعدی» د / ۳ / ۱۱۸۱

۲۶. **کسی کاو به کاری شتاب آورد**
پشــیمان شـود زود کـیفر بـرد
«بدایعی بلخی» س / ۲ / ۸۸۱

۲۷. **لعنت به کار دستپاچه!** د / ۳ / ۱۳۶۶

۲۸. **لغزش به پیش دارد، اشک از دویده رفتن.**
«بیدل» ه / ۸۵۰
تعجیل طفل‌خویان، کار خـطاست بـیدل
لغزش به پیش دارد، اشک از دویده رفتن

۲۹. **هرآنکو تند راند، زود ماند.** ه / ۹۷۹

۳۰. **هرآنگه که بخت اندر آید به خواب**
سـر مـرد بـیهوده گـیرد شـتاب
«فردوسی» د / ۱ / ۲۵۹

۳۱. **یوسف به صبر خویش پیمبر شد**
رســوا شــتاب کــرد زلیـخا را
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۲۰۶۳

۴

به هر کار بهتر درنگ از شتاب

امام علی(علیه‌السلام): **عَلَیْكَ بِالْأَنَاةِ** [غررالحکم، ج ۴: ۲۸۶]

* همواره (در کارهایت) درنگ و تأمّل کن.

امثال و حکم فارسی

۱. **به هر کار بهتر درنگ از شتاب.** «اسدی طوسی» د / ۱ / ۴۷۸

۲. **پایه پایه بر توان رفتن به بام.** «مولوی» م / ۱۹۸

۳. **پله پله رفت باید سوی بام.** ه / ۳۰۷

۴. **چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک**
عــاقبت انـدر رسـی در آب پـاک
«مولوی» د / ۲ / ۶۶۳

۵. خدا دنیا را در شش روز خلق کرده است. س / ۱ / ۳۸۵

* نباید در کارها شتاب کرد.

۶. خدا دنیا را در یک روز خلق نکرده است. ه / ۴۴۱

۷. دل از دیری کار غمگین مدار

تو نیکی طلب کن نه زودی کار

«اسدی طوسی» د / ۲ / ۸۱۸

۸. رَهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود

رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود

د / ۲ / ۸۸۴

۹. ز دریا می‌کشد صیاد دام آهسته آهسته.

«صائب» س / ۱ / ۶۰۲

به مطلب می‌رسد جویای کام آهسته آهسته

ز دریا می‌کشد صیاد دام آهسته آهسته

۱۰. سال را صبر کرده‌ای، ماه را هم صبر کن. س / ۱ / ۶۳۲

* انسان وقتی در کاری صبر کرده است، نباید پایان کار را با عجولی خود ضایع کند [امثال سخن]

۱۱. ستون بزرگی است آهستگی

همان بخشش و داد و شایستگی

«فردوسی» س / ۱ / ۶۳۹

۱۲. سنگ در اجزای کان زرد شد آن‌گاه لعل

نطفه در ارحام خلق مضغه شد آن گه جنین

«خاقانی» د / ۴ / ۱۸۰۷

۱۳. صائب آهسته روی پیشه‌ی خود ساز که آب

پنجه‌ی آتش سوزان به مدارا ببرد

«صائب» م / ۳۵

۱۴. که دانا به هر کار سازد درنگ. «فردوسی» د / ۲ / ۷۷۲

۱۵. نردبان پله پله. د / ۴ / ۱۸۰۷

۵

دیرآی و شیرآی

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مَنْ تَأَنّى اَصابَ اَوْكادَ [کنزالعمال، حدیث ۵۶۷۸]

* هرکه درنگ کند، به هدف می‌رسد یا به آن نزدیک می‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آش مردان، دیر می‌پزد. ه / ۳۸

* مردان شایسته چون کاری را به عهده می‌گیرند، آن را با تأنی و تفکر به انجام می‌رسانند.

۲. آهسته برو، همیشه برو. د / ۱ / ۷۲

۳. به منزل رسی گرچه دیر است روزی

چو می‌برّی از راه هر روز گامی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۶۴

۴. چو خواهی که تاج تو ماند به جای

مبادی جز آهسته و پاک‌رای

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۴

۵. چه خوش گفت آن سخنگوی جهانگرد

که دیر آی و درست آی ای جوانمرد

«نظامی» ج / ۲۶۰

۶. درنگ آورد راستی‌ها پدید. «فردوسی» د / ۲ / ۷۹۷

۷. دیر آمدن به خیر و سعادت بود به گاه.

«سوزنی» د / ۲ / ۸۴۶

۸. دیر آی و شیر آی. د / ۲ / ۸۴۷

۹. دیگ مرد پخته بعد از سال‌ها آید به جوش.

«جامی» م / ۴۰۱

جامی از خامی به هر آتش ز سر بیرون مشو

دیگ مرد پخته بعد از سال‌ها آید به جوش

۱۰. ذرّه ذرّه پَشم قالی می‌شود. د / ۲ / ۸۵۴

۱۱. رفتن و نشستن، به که دویدن و گسستن.

«سعدی» د / ۲ / ۸۷۰

۱۲. صبر آرد آرزو را نی شتاب

صبر کن والله اعلم بالصواب

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۵۱

۱۳. کار سره و نیکو به درنگ برآید

هرگز به نکویی نرسد مرد سبکسار

«فرخی» د / ۳ / ۱۱۷۸

۱۴. مشو سوی رودی که نایی به در
به یک ماه دیر آی و بر پل گذر

«اسدی» د / ۴ / ۱۷۱۵

۱۵. یواش تر برو زودتر می رسی. ه / ۱۱۶

۶
تعجیل بد است لیک در خیر نکوست

امام باقر(علیه السلام): مَنْ هَمَّ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَیْرِ فَلْیُعَجِّلْهُ

[کافی، ج ۲: ۱۴۳]

* هرکه کار خیری را قصد کرد، باید در انجامش شتاب ورزد.

امثال و حکم فارسی

۱. تأخیر را فتنه‌ها در قفاست. «کاشف شیرازی» ه / ۳۳۶

تعلل به کار جهان کی رواست که تأخیر را فتنه‌ها در قفاست

۲. تعجیل بد است، لیک در خیر نکوست. د / ۱ / ۵۴۸

۳. چه آفت‌هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد.

«حافظ» ه / ۴۰۰

۴. خیر تأخیر برنمی‌تابد
خنک آن کس که خیر دریابد

«اوحدی» د / ۲ / ۷۶۷

۵. درد دندان، کند است، قرضِ مردم دادن است.

س / ۱ / ۴۶۸

* کاری که باید انجام شود نباید در انجام آن تأخیر روا داشت [امثال سخن]

۶. در کارِ خیر، حاجت هیچ استخاره نیست.

«حافظ» د / ۲ / ۷۹۴

۷. شتاب بد است، جز در کار خیر. ه / ۶۶۵

۸. شتاب خوب نیست، مگر به شوهر دادن دختر و دفن میّت و اطعام مهمان. «ترجمه‌ی زهرالربیع» ه / ۶۶۵

۹. شتاب در سه کار حلال است: دفن کردن مرده، گشادن در به روی مهمان و شوهر دادن دختران. ه / ۶۶۵

۱۰. عیب باشد به کار نیک درنگ
گر شتاب آمد ای رفیق ملام

«شهید بلخی» س / ۲ / ۷۹۵

۱۱. کار کوته را مکن بر خود دراز. «مولوی» س / ۲ / ۸۶۶

یک زمان کار است بگذار و بتاز کار کوته را مکن بر خود دراز

۱۲. کِشتن زود، کُشتن دیر. ب / ۵۰۲

* در کار خیر شتاب کن و در انتقام و مجازات درنگ‌نما.

عدل

۱

عدل کن زانکه در ولایت دل درِ پیغمبری زند عادل

۱. قرآن کریم: ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ﴾ [نحل / ۹۰]

* خداوند به عدالت و احسان فرمان می‌دهد.

۲. قرآن کریم: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُونُوا قَوّامينَ بِالْقِسْطِ﴾
[نسا / ۱۳۵]

* ای کسانی که ایمان آورده‌اید عدالت را به‌طور کامل به‌پا دارید.

۳. امام علی(ع): **إِنَّ الْعَدْلَ ميزانُ اللهِ سُبْحانَهُ الَّذي وَضَعَهُ فِي الْخَلْقِ، وَ نَصَبَهُ لِإِقامَةِ الْحَقِّ، فَلا تُخالِفْهُ في ميزانِهِ، وَ لا تُعارِضْهُ في سُلْطانِهِ** [غررالحکم، ج ۲: ۲۴۸]

* عدالت، ترازوی خدای سبحان است که آن را در میان خلق خود نهاده و برای برپا داشتن حق نصب کرده است. پس، برخلاف ترازوی او عمل مکن و با قدرتش مخالفت مورز.

۴. حضرت فاطمه(س): **فَرَضَ ... الْعَدْلَ تَسْكيناً لِلْقُلُوبِ**
[علل‌الشرایع، ج ۲: ۲۴۸]

* خداوند عدالت را برای آرامش دل‌ها واجب فرمود.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر خواهی از شمار دادگران باشی، زیردستان را به طاقت خویش نیکو دار. «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۰۹

۲. اگر صورت داد صورتگری
کند نقش بر صفحه‌ی دفتری
فزون باشد آن چهره در دلبری
ز رخسار حور و جمال پری
چراغی نیاورده در مجلسی
بدین خوبی و روشنایی کسی
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۲۱۹

۳. تو خاقانِ چین باش یا خانِ تور
چو از راهِ داد اوفتادی به دور
به نزدم به‌جز ناکسی نیستی
براین جیفه، جز کرکسی نیستی
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۶۰

۴. داد دِه، تا داد یابی. د / ۲ / ۷۶۹

۵. راستی و عدل دولتی است خداداد.
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۲ / ۸۶۰

ای به تو داده خدای راستی و داد
راستی و عدل دولتی است خداداد

۶. ستون خِرَد، داد و بخشایش است. «فردوسی» د / ۲ / ۹۴۷

۷. شه را نخست خرد باید و رای و دین درست.
«اسدی» د / ۲ / ۱۰۴۱

چنین داد پاسخ که شه را نخست
خرد باید و رای و دین درست
کف راد و داد و نژاد و گهر
نکوکاری و راستگویی و فر

۸. عدل ترازوی خداست در زمین. (گفته‌اند ...)
«عقدالعلی» د / ۲ / ۱۰۹۱

۹. عدل تو، قندیل شب‌افروز توست
مونس فردای تو، امروز توست
«نظامی» ه / ۷۱۶

۱۰. عدل کن زانکه در ولایتِ دل
در پیغمبری زند عادل
«سنایی» د / ۲ / ۱۰۹۴

۱۱. عدل کن زانکه سرو بستان را
دست کوتاه داده عمر دراز
«سیف افرنگ» د / ۲ / ۱۰۹۴

۱۲. فریدون‌فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی
«فردوسی» د / ۲ / ۱۱۴۱

۱۳. گرگ است، نیست مردم، آن‌کس که دادگر نیست

برتر ز داد از ایزد اندر جهان اثر نیست

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۳۰۰

۱۴. لشگر و مردی و دین و داد باید شاه را

هر چهارش هست و تأیید الهی بر سرش

«معزّی» د / ۳ / ۱۳۶۴

۱۵. مسیحِ پیمبر چُنین کرد یاد

که پیچد خِرَد، چون بپیچی ز داد

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۱۱

۲

عدل یک ساعت‌ات را به‌قیاس شصت ساله عمل خیر شناس

رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **عَدْلُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتّينَ سَنَةً قِيامِ لَيْلِها وَ صِيامِ نَهارِها** [جامع‌الاخبار: ۴۳۵]

* یک ساعت عدالت ورزیدن، بهتر از شصت سال عبادت است که شبش به عبادت و روزش به روزه‌داری بگذرد.

امثال و حکم فارسی

۱. شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد

قدرِ یک ساعت عمری که در او داد کند

«حافظ» د / ۲ / ۱۰۰۹

۲. عدالت کن که در عدل، آن‌چه در یک ساعت به‌دست آید

میسّر نیست در هفتاد سال اهل عبادت را

«صائب» هـ / ۱۰۷۲

۳. عدل یک ساعت‌ات را به‌قیاس

شصت ساله عمل خیر شناس

«جامی» د / ۲ / ۱۰۹۲

۴. یک روز عدالت به هزار سال عبادت می‌ارزد.

هـ / ۱۰۷۱

۵. یک ساعت عدالت بهتر از هزار سال عبادت است.

هـ / ۱۰۷۲

۳

خرّم و آباد گردد مُلک از عدل و نظر

۱. امام علی(علیه السلام): **ما عُمِّرَتِ الْبُلْدانُ بِمِثْلِ الْعَدْلِ**

[غررالحکم، حدیث ۹۵۴۳]

* با هیچ چیز مانند عدالت، شهرها آباد نشده است.

۲. امام علی(علیه السلام): **بِالْعَدْلِ تَتَضاعَفُ الْبَرَكاتُ** [همان، حدیث ۴۲۱۱]

* به سبب عدالت، برکت‌ها دوچندان می‌شود.

۳. امام علی(علیه السلام): **عَدْلُ السُّلْطانِ خَيْرٌ مِن خِصْبِ الزَّمانِ**

[مطالب‌السؤول: ۵۶]

* عدالت فرمان‌روا، بهتر از فراخی و حاصل‌خیزی زمان است.

امثال و حکم فارسی

۱. جزای عدل، نور و رحمت آمد

سِزای ظلم، لعن و ظلمت آمد

«شبستری» د / ۱ / ۱۷۴

۲. خُرّم و آباد گردد مُلک از عدل و نظر.

«فرّخی» د / ۲ / ۷۳۶

مُلک را سلطان به عدل و داد خویش آباد کرد

خرم و آباد گردد ملک از عدل و نظر

۳. داد آبادانی بود و بیداد ویرانی. «قابوس‌نامه» د / ۲ / ۷۶۹

۴. رعیّت از رعایت شاد گردد. هـ / ۵۷۱

۵. رعیّت چون رعایت دید ده آباد می‌گردد. هـ / ۵۷۱

۶. شه چو عادل بود ز قحط منال

عدل سلطان، به از فراخی سال

«سنایی» د / ۲ / ۱۰۴۰

۷. طلب عدل کن ز شاه و وزیر

گو مدان نحو و حکمت و تفسیر

نحوشان عمرو وزید را شاید

عدلشان عالمی بیاراید

«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۷۳

۸. هرکجا عدل روی بنموده است
نعمت اندر جهان بیفزوده است
هرکجا ظلم رخت‌افکنده است
مملکت را ز بیخ برکنده است
«سنایی» د / ۴ / ۱۹۳۶

۹. یکسانی[1]، هزار آسانی. ک / ۱ / ۴۳۶

۴
مُلک را عدل پاسبان باشد

۱. امام علی(علیه السلام): اِعْدِلْ تَمْلِكْ [غررالحکم، حدیث ۲۲]

* به عدالت رفتار کن، تا پادشاهی کنی.

۲. امام علی(علیه السلام): مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللهُ مُلْكَهُ

[همان، حدیث ۸۷۲۳]

* هرکه به عدالت رفتار کند، خداوند مُلك و دولت او را استوار دارد.

۳. امام علی(علیه السلام): ثَبَاتُ الدُّوَلِ بِاِقَامَةِ سُنَنِ الْعَدْلِ

[همان، حدیث ۴۷۱۵]

* پایداری دولت‌ها، به برپا داشتن راه و رسم دادگری است.

امثال و حکم فارسی

۱. اسکندر رومی را گفتند، دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی؟ گفت: هر مملکت را گرفتم، رعیتش را نیازردم و نام پادشاهان جز به نیکویی نبردم. «سعدی» د / ۱ / ۱۷۳

۲. اگر دادگر چند بی‌کَس بود
ورا راستی پاسبان بس بود
«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۳

۳. اگر کشور آباد داری به داد
بمانی تو آباد و از داد شاد
«فردوسی» د / ۲ / ۲۲۵

۴. به داد کوش و به شب خسب ایمن از همه بد
که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار
«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۱ / ۳۹۸

۵. به عدل و رادی ماند به جای ملک جهان.
«مسعود سعد» د / ۱ / ۴۴۶

۶. ترک و ایرانی و عرابی و کرد
هرکه عادل‌تر است دست او برد
«سنایی» د / ۱ / ۵۴۶

۷. ثبات رعیت از عدالت است. ه / ۳۶۰

۸. جهان به داد و به مردی توان گرفت.
«مسعود سعد» د / ۲ / ۵۹۶

مردی و داد زود بگیرد جهان همه
آری جهان به داد و به مردی توان گرفت

۹. چو از خویشتن نامور داد داد
جهان گشت از او شاد و او نیز شاد
«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۰

۱۰. چو خواهی که شاهی کنی، راد باش
به هرکار با دانش و داد باش
«اسدی» د / ۲ / ۶۴۴

۱۱. دادگری، شرط جهان‌داری است. د / ۲ / ۷۶۹

۱۲. داد و دهش گر بنا کنند به کشور
به که حصاری کنند ز آهن و فولاد
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۲ / ۷۶۹

۱۳. دولت از داد هیچ نشکیبد
گر شکیبد فناش بفریبد
«سنایی» د / ۲ / ۸۴۱

۱۴. شاه را گر به عدل دست‌رس است
قاصد او یکی پیاده بس است
مال ده گر هزار کس باشد
یک سر تازیانه بس باشد
«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۱۰

۱۵. شاه کجا سوی عدل و داد گراید
باز گراید بدو عنایت داور
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۲ / ۱۰۱۰

---

۱. یکسانی: عدل، تبعیض قائل نشدن

۱۶ . شنیدستم که عبدالله طاهر

پدر را گفت: کی فخر اَماثِل

بگو کین خاندانِ مُلک تا کِی

به‌پای است و نخواهد گشت زایل

به پاسخ این چنین گفتند فرمود

که تا مرخلق را عدل است شامل

«حاج سیّد نصرالله تقوی» د / ۲ / ۱۰۳۲

۱۷ . شه از داد و بخشش بود نیک‌بخت

کزاو بخشش و داد نیکوست سخت

«اسدی» د / ۲ / ۱۰۴۰

۱۸ . شهرها را به عدل محکم کنید . (... و آن بارویی است که آب آن را نریزاند و آتش نسوزاند و منجنیق بر وی کار نکند .) «عقدالعلی» د / ۲ / ۱۰۴۱

۱۹ . طالب شاه عادل است جهان

تو نیت خوب کن جهان بستان

«سنایی» د / ۲ / ۱۰۶۵

۲۰ . عادلان را به جان خطر نرسد . «اوحدی» س / ۲ / ۷۵۴

دود دل‌ها به دادگر نرسد عادلان را به جان خطر نرسد

۲۱ . عدل، بازوی شه قوی دارد

قامت مُلک مستوی دارد

(عدل، شمعی بود جهان‌افروز

ظلم شه آتشی ممالک‌سوز ...)

«سنایی» د / ۲ / ۱۰۹۱

۲۲ . عدل باشد پاسبان کام‌ها

نی به شب چوبک زنان بر بام‌ها

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۹۱

۲۳ . عدل و عمرِ دراز هم‌زادند

عاقلانم چنین خبر دادند

«اوحدی» س / ۲ / ۷۶۷

۲۴ . فر کیخسروی از این‌جا خاست

که جهان را به عدل و علم آراست

«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۴۰

۲۵ . کسی باشد از بخت فیروز شاد

که باشد همیشه دلش پر ز داد

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۷

۲۶ . گر ایمن کنی مردمان را به داد

خود ایمن بخسبی و از داد شاد

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۷۲

۲۷ . گردد خرّم و پدرام ملک از عدل و کشت از نم .

«سوزنی» د / ۳ / ۱۲۹۰

(شها تا بر زمان خلق باشد این مثل جاری که

گردد خرّم و پدرام ملک از عدل و کشت از نم

نم عدل تو بر کشت امید آن کسان بادا

که ملکت از دعاشان شد قوی‌بنیاد و مستحکم)

۲۸ . مُلک درختی است نَغز و ریشه‌ی او عدل

ریشه قوی‌دار کز درخت خوری بر

«ملک‌الشعراء بهار» د / ۴ / ۱۷۳۳

۲۹ . ملک را عدل پاسبان باشد . «سنایی» د / ۴ / ۱۷۳۴

۳۰ . هرکجا صدق، دین و دل زنده است

هرکجا عدل، مُلک پاینده است

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۳۶

۳۱ . همه داد کن تو به گیتی درون

که از داد هرگز نشد کس نگون

«فردوسی» د / ۱ / ۱۷۵

عزّت

۱

بنده کی گردد آن که باشد حرّ

امام علی(علیه السلام): **لاتَکُنْ عَبْدَ غَیْرِکَ وَ قَدْ جَعَلَکَ اللهُ حُرّاً**

[نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۳۱]

* بنده‌ی دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفرید.

امثال و حکم فارسی

۱. **آقای خودم هستم و نوکر خودم.** ه / ۴۲

۲. **تو آزادی و هرگز هیچ آزاد**

نتابد هم‌چو بَنده جور و بیداد

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۵۵۴

۳. **دولت آزادگی زوال ندارد.** «صائب» س / ۱ / ۵۴۰

رتبه‌ی درویش را به شاه چه نسبت

دولت آزادگی زوال ندارد

۴. **سگ بود سگ به لقمه‌ای خرسند.** «سنایی» د / ۲ / ۹۸۳

مرد عالی همم نخواهد بند

سگ بود سگ به لقمه‌ای خرسند

۵. **شیر امیری، سگِ دربان مباش.** «نظامی» ب / ۴۲۵

* قدر خود بشناس و خوار مشو.

۶. **شیکمو پهنش کنی دشته، جمعش کنی مشته.** ق / ۴۰۰

* شکمی که با نیم نانی سیر می‌شود، عزّ و شرف و راحت بر سر زیاده از آن نباید گذاشت.

۷. **کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را.** «بیدل» س / ۲ / ۸۸۹

۸. **گر بی‌برگی به مرگ مالد گوشم**

آزادی را به بندگی نفروشم

«از مقدمه‌ی محمد بن علی‌الرقا بر حدیقه‌ی سنایی» د / ۳ / ۱۲۷۹

۹. **میوه‌ای نیست به از آزادی**

نتوان گفت سرو بی‌ثمر است

«صائب» م / ۷۳۳

۱۰. **نباشد هیچ آزاده، ستمبر.** «اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۱۱. **نعمتی نیست به از آزادی.** ه / ۹۴۴

۱۲. **نه بر اشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم.**

د / ۴ / ۱۸۴۵

۱۳. **ور حفظ آبروی کنی، به زگوهر است.**

«صائب» س / ۲ / ۱۱۱۳

گر پا کشی به دامن خود به ز جنت است

ور حفظ آبروی کنی به زگوهر است

۲

بمیرم به نام و نمانم به ننگ

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْمَنِیَّةُ وَ لَا الدَّنِیَّةُ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۳۹۶]

* مرگ آری، اما پستی و خواری هرگز.

۲. امام حسین(علیه السلام): **مَوْتٌ فِي عِزٍّ خَیْرٌ مِنْ حَیٰاةٍ فِي ذُلٍّ**

[بحارالانوار، ج ۴۴: ۱۹۲]

* مرگ با عزت، بهتر از زندگی با ذلت است.

امثال و حکم فارسی

۱. **آدم دو بار نمی‌میرد.** ک / ۱ / ۳۶۱

* نباید به خاطر ترس از مرگ، به هر ذلّتی تن داد.

۲. **از قفس، مرغ به هرجا که روَد، بستان است.**

«صائب» د / ۱ / ۱۴۱

۳. **اگر کنی ز برای مجوس کنّاسی**

وگر کنی ز برای جهود گل‌کاری

در این دو کار کریه این‌قدر کراهت نیست

در این دو شغل خسیس این مثابه دشواری

که در سلام فرومایگان صدر نشین

به روی سینه نهی دست و سر فرود آری

«امید رازی» د / ۱ / ۲۲۵

۴. **بمیرم به نام و نمانم به ننگ.** ه / ۲۵۳

۵. **بنده کی گردد آن که باشد حُر؟** «سنایی» د / ۱ / ۴۶۷

۶. بـنده مشـو ز بـهر فـزونی را
آن را که هم‌چون اوی و به از اویی
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۶۷

۷. به نام ار بریزی مرا گفت خون
بـه از زنـدگانی بـه نـنگ انـدرون
«فردوسی» د / ۱ / ۴۶۶

۸. به نام نیکو مردن، به که به ننگ زیستن.
«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۴۶۶

۹. پیش شمشیر سرافکنده شـوی
به که پیش چو خودی بنده شـوی
«جامی» د / ۱ / ۵۲۴

۱۰. مرا جنگ دشمن، به آید ز ننگ. «فردوسی» د / ۳ / ۱۵۰۸

۱۱. مرا مرگ بهتر از این زندگی
کـه سـالار بـاشم، کـنم بـندگی
«فردوسی» د / ۳ / ۱۵۱۰

۱۲. مردن به عزت به که زندگی به مذلت. د / ۳ / ۱۵۲۲

۱۳. مردن به که زندگانی به ننگ.

۱۴. مردن به نام، به از زنده دشمن بر او شادکام.
«فردوسی» د / ۳ / ۱۵۲۲

چنین گفت مو بد که مردن به نام
به از زنده دشـمن بـر او شـادکام

۱۵. یک مرده به نام به که صد مرده به ننگ.
«شاه نظر» د / ۴ / ۲۰۵۱

۳
عزیزکرده‌ی حق را ذلیل نتوان کرد

۱. قرآن کریم: ﴿مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِیعاً﴾
[فاطر / ۱۰]

* هرکه عزّت می‌خواهد، پس (بداند که) عزت، همه از آنِ خداست.

۲. قرآن کریم: ﴿تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ﴾ [آل‌عمران / ۳۶]

* هرکه را خواهی عزیز گردانی.

۳. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): لامُذِلَّ لِمَنْ اَعْزَزْتَ [بحارالانوار، ج ۸۶: ۳۳۲]

* (خدایا) آن را که تو عزیز گردانی، خوارکننده‌ای نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. آن را که عون و نصرت ایزد مدد دهد
افلاک جمله عدّت و اجـرام لشگـر است
«ظهیر» د / ۱ / ۵۶

۲. آن‌که را کردگار کرد عزیز
نـتوانـد زمـانه خـوار کـند
«قاآنی» د / ۱ / ۶۵

۳. آواز سگان کم نکند رزق گدا را. ف / ۷۲
* خدا که به بنده‌ای لطف کند، کسی نمی‌تواند او را بازدارد.

۴. با خدادادگان ستیزه خطاست. «ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۴۹

۵. با خدادادگان ستیزه مکـن
که خداداده را خدا داده است
«امیر خسرو دهلوی» ه / ۱۹۱

۶. بدان کسی که بود نیک‌خواه او ایزد
اگر کسی بد خواهد بدو رسـد خـذلان
«عنصری» د / ۱ / ۳۹۹

۷. چراغ خدا همیشه روشن است. ه / ۳۸۱
* عزیزکرده‌ی خدا همیشه محبوب و محترم است.

۸. چراغـی را کـه ایـزد بـرفروزد
هرآن کس پف کند ریشش بسوزد
«عطار» د / ۲ / ۶۱۰

۹. چو یزدان کسی را کند نیک‌بخت
ابی[1] کوشش او را رساند بـه تـخت
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۱

۱۰. عزیز آن‌کس باشد که کردگار جـهان
کـند عـزیزش بـی‌سیر کـوکب سـیار
«ابوحنیفه‌ی اسکافی» س / ۲ / ۷۷۲

۱۱. عزیز الهی به سعی بدخواه ذلیل نگردد.
«خواجه نظام‌الملک» د / ۲ / ۱۱۰۰

---
۱. ابی: بی، بدون

۱۲. عزیز کرده‌ی حق را ذلیل نتوان کرد. ه / ۷۱۹

۱۳. کسی را که ایزد کند ارجمند

دهــد مــایه و پــایگاهِ بــلند

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۹

۱۴. کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بوَد

ز چــاه بــرگــاه آردش بـخت یـوسف‌وار

«ابو حنیفه‌ی اسکافی» د / ۳ / ۱۲۱۲

۱۵. کسی کَش ز یزدان رسد عِزّوجاه

نـهد بـر سـر چـرخ گـردان کـلاه

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۳

۱۶. کسی که کرد عزیزش خدای عزوجل

اگر تو سر نَهَی بر خـطش، خـطا بـاشد

«عبدالواسع جبلی» د / ۳ / ۱۲۱۷

۱۷. گر خدا یار است با سلطان مپیچ

ور خدا برگشت صد سلطان بـه هـیچ

د / ۳ / ۱۲۸۹

۱۸. مدّعی خواست که از بیخ کَند ریشه‌ی ما

غافل از آن که خـدا هست در انـدیشه‌ی مـا

«لاادری» ه / ۸۷۵

۱۹. هرآن کش عنایت بود از خدای

هـمه کـام‌خواهـیش آیـد بـه‌جـای

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۵

۲۰. هرکه بر شمع خدا آرد پفو

شمع کـی مـیرد بسوزد پوز او

«مولوی» د / ۲ / ۶۱۰

۲۱. یکی را برآری به چرخ بلند

یکی را کنی خـوار و زار و نـژند

یکی را ز ماه اندر آری بـه چـاه

یکی را ز چاه اندر آری بـه مـاه

(... یکـی را بـرآری و شـاهی دهـی

یکـی را بـه دریـا بـه مـاهی دهـی

نه بـا آنت مـهر و نـه بـا اینت کـین

کـه بـه‌دان تـویی ای جـهان‌آفرین)

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۵۹

۴ حکمت‌های دیگر

۱. آدمی فربه ز عزّ است و شرف. «مولوی» د / ۱ / ۲۹

جانور فربه شود لیک از علف　　آدمی فربه ز عزّ است و شرف

۲. آزادی آبادی است. ه / ۳۳

۳. آزادی در بی‌آرزویی است. «شمس تبریزی» ه / ۳۳

۴. آزادی سودمند آن باشد و بس

کز وی نرسد زیان بـه آزادی کس

«شاهزاده افسر» د / ۱ / ۳۱

۵. باطل نشود هرگز تأیید سمایی. «منوچهری» د / ۱ / ۳۶۵

۶. بندگی، بیچارگی. د / ۱ / ۴۶۷

۷. بنده‌ی این و آن شدن تا چند؟ «اوحدی» م / ۱۷۳

آب و گل بند توست بگسل بند　　بنده‌ی این و آن شدن تا چـند

۸. تخت مردان ز عزّت است و سکون

تــاجشان ســرّ امــر کــن‌فیکون

بر چنین تاج و تخت کن شاهی　　تـا بگـیری ز مـاه تـا مـاهی

«اوحدی» م / ۲۱۹

۹. قسمت آزادگان از عمر باشد بیش‌تر

سـرو بـی‌بَر صـد درخت پـر ثـمر دارد بـه یـاد

«صائب» س / ۲ / ۸۴۸

۱۰. عزّت هرکس به دست آن‌کس است. د / ۲ / ۱۰۹۹

عقل

۱

خردمایه‌ی زندگانی‌شناسی

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **قِوامُ المَرْءِ عَقْلُهُ** [روضة‌الواعظین: ۹]

* جان‌مایه‌ی آدمی خِرَد اوست.

۲. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **إِنَّما یُدْرَکُ الْخَیْرُ کُلُّهُ بِالْعَقْلِ** [تحف‌العقول: ۵۴]

* همه‌ی خیر و خوبی، با خِرَد به‌دست می‌آید.

۳. امام علی(علیه‌السلام): **زِینَةُ الرَّجُلِ عَقْلُهُ** [بحارالانوار، ج ۱: ۹۵]

* زیورِ مرد، خِرَد اوست.

۴. امام حسن(علیه‌السلام): **لا غِنیٰ أَکْبَرُ مِنَ الْعَقْلِ** [کشف‌الغمة، ج ۲: ۱۱]

* هیچ ثروتی بالاتر از خردمندی نیست.

۵. امام رضا(علیه‌السلام): **صَدیقُ کُلِّ إِمْرِءٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ**

[کافی، ج ۱: ۱۱]

* دوست هر آدمی، خِرَد اوست و دشمن او بی‌خردی‌اش.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمی را در سر عقل می‌باید بی‌کلاهی عار نیست.

«پروین اعتصامی» ه / ۲۹

۲. آدمی را عقل می‌باید نه زَر. «جامع‌التمثیل» د / ۱ / ۲۸

۳. آزاد شود به عقل بنده و آباد شود به عقل ویران

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۱

۴. آنچه با تدبیر توان کرد، با زور بازو میسر نشود. ه/۴۷

۵. آنچه به حلیت توان کرد، به قوّت ممکن نباشد.

«کلیله و دمنه» ه / ۴۸

۶. از جان و تنت ناید الّا که همه خیر

چون عقل بوَد بر تن و بر جان تو سالار

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۵۷

۷. از خرد خواجه شو که سنگ سپید

لعل شد زیر دامن خورشید

«سنایی» د / ۱ / ۱۲۴

۸. اگر یار باشد روان با خرد

به نیک و به بد روز را نشمرد

«فردوسی» د / ۱ / ۲۳۱

۹. الٰهی! آن را که عقل دادی چه ندادی و آن را که عَقل ندادی، چه دادی؟ «خواجه عبدالله انصاری» ه / ۱۵۲

۱۰. اندر جهان به از خرد آموزگار نیست. د / ۱ / ۲۹۴

۱۱. انوشه کسی کو خرد پرورد. «فردوسی» د / ۱ / ۳۱۱

فروغ از تو گیرد روان و خرد — انوشه کسی کو خرد پرورد

۱۲. به تدبیر رستم درآید به بند

که اسفندیارش نجست از کمند

«سعدی» د / ۱ / ۳۸۳

۱۳. به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را. «حافظ» د / ۱ / ۳۹۸

۱۴. برتر ز خوی‌ها خرد است و هنر

مردم بی این دو چیز نیاید به‌کار

«فرخی» د / ۱ / ۴۱۶

۱۵. بر جانور به جمله سخنگوی جانور

زان است پادشاه که بر او عقل پادشاست

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۱۷

۱۶. به تیغ عقل توان نفس را مسخر کرد.

«ملک‌الشعراء بهار» د / ۱ / ۳۸۷

۱۷. به رامش بود هرکه دارد خرد

سپهرش همی در خرد پرورد

«فردوسی» د / ۱ / ۴۱۱

۱۸. بهین گوهری هست روشن خرد

که بر هرچه دانی خرد بگذرد

خرد مر جهان را سر گوهر است

روان را به دانش خرد رهبر است

«اسدی» م / ۳۲۴

۱۹. پیرپیر عقل باشد ای پسر

نه سپیدی موی اندر ریش و سر

«مولوی» م / ۲۰۶

۲۰. پیشی آن تن را رسد کز علم باشد پیش دست
سروری آن را رسد کز عقل باشد پایدار
«سنایی» د / ۱ / ۵۲۵

۲۱. چشمِ بینا بهتر از سیصد عصا. «مولوی» ه / ۳۸۴
* عقل از هر وسیله‌ی دیگری بیش‌تر مایه‌ی پیشرفت می‌گردد.

۲۲. چو خواهی ستایش پس مرگ تو
خرد باید ای نامور برگ تو
«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۵

۲۳. چو دانا بود شاه پیروزبخت
بنازد بدو کشور و تاج و تخت
«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۴

۲۴. چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد
تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
هرآن‌که ایزدش این هر چهار روزی کرد
سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد
«رودکی» د / ۲ / ۶۷۲

۲۵. خدا از عمرِ انسان بردارد، رویِ عقلش بگذارد.
ب / ۲۸۶

۲۶. خدا جان آدم را بگیرد، عقل او را نگیرد. ه / ۴۴۰

۲۷. خدای هرچه دهد بنده را زِ فتح و ظفر
به دینِ پاک دهد یا به عقل یا به هنر
«معزّی» د / ۲ / ۷۲۲

۲۸. خرد افسَر شهریاران بود
خرد زیور نام‌داران بود
«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۵

۲۹. خرد باید و دانش و راستی. «فردوسی» د / ۲ / ۷۲۷

۳۰. خِرَد بر همه نیکویی‌ها سَر است
تو چیزی مدان کز خرد برتر است
«فردوسی» د / ۲ / ۷۲۷

۳۱. خرد پرورد جان دانندگان
خرد ره نماید به خوانندگان
«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۵

۳۲. خرد جسم جان است چون بنگری
تو بی‌جسم شادان جهان نسپری
«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۵

۳۳. خِرَد، خود یکی خلعت ایزدی است.
«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۵

۳۴. خِرَد رهنمای و خرد دلگشای
خرد دست گیرد به هر دو سرای
«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۵

۳۵. خِرَد زنده‌ی جاودانی شناس
خرد مایه‌ی زندگانی شناس
از او شادمانی از او خرّمی است
از او هم فزونی و هم زو کمی است
«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۵

۳۶. خرد شاه باید زبان پهلوان
چو خواهی که بی‌رنج باشد روان
«فردوسی» د / ۲ / ۷۲۸

۳۷. خرد گیر کآرایش جان بود
نگه‌دار گفتار و پیمان بود
هم آرایش تاج و گنج و سپاه
نماینده‌ی گردش هور و ماه
«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۵

۳۸. خرد مایه ورگوهری روشن است
چو جان او و جان مرورا چون تن است
«اسدی» د / ۲ / ۷۲۸

(...روان را درستی و بینایی اوست
تن مردمی را توانایی اوست
چو چشمی است بیننده و راه جوی
که دادار را دید شاید بدوی
درختی است از مردمی سایه‌ور
هشش بیخ و دین برگ و بارش هنر
زدوده یکی آینه است از نهان
که بینی در او چهر هر دو جهان

بـــر آیـین الفـوار بـالای اوست
بـه هـر جـانور بـربر او پـادشاست
ز دادار امـــید و فـــرمان و پـند
مـر او راست کـو از خرد بهره‌مند)

۳۹. خرد مر جهان را سر گوهر است
روان را بـه دانش خـرد رهـبر است
«اسدی» د / ۲ / ۷۲۹

۴۰. خرد مرد را خلعت ایـزدی است
سـزاوار خـلعت نگـه کـن کـه کـیست
«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۵

۴۱. خرد معدن خیر و عدل است و احسان.
«ناصر خسرو» م / ۳۲۵

خرد گوهر است و دل و جانش کـان است
بـلی مـر خـرد را دل و جـان سزد کـان
خـــرد کـیمیای صـلاح است و نـعمت
خرد مـعدن خـیر و عـدل است و احسـان

۴۲. خردمند اگر با غم و بی‌کس است
خـــرد غـمگسار و کس او بس است
«اسدی» د / ۲ / ۷۲۹

۴۳. خردمند اگر جای زندان کند
ز خوی خوش آن را گلستان کـند
«فردوسی» ج / ۲۲۷

۴۴. خردمند باشد به از بی‌خرد. «فردوسی» د / ۲ / ۷۲۹

۴۵. خردمد باشید تا توانگر باشید.
«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۷۲۹

۴۶. خرد نزدیک دولت کس فرستاد
که می‌خواهم که با مـن یـار بـاشی
جـوابش داد دولت گـفت هـرجـا
که من باشم، تو خود ناچار بـاشی.
«میر ظهیرالدین مرعشی» د / ۲ / ۱۱۰۷

۴۷. خرد هم‌چو آب است و دانش زمین
بـدان کـاین جـدا وان جـدا نـیست زیـن
بـــهین گـــوهری هست روشـــن خـــرد
کــه بــر هــرچــه رانــی خـرد بگـذرد
«اسدی» د / ۱ / ۲۹۵

۴۸. خنک آن کس که عقل رهبر اوست
هــر دو عـالم بـه طـوع چـاکـر اوست
«سنایی» د / ۲ / ۷۴۵

۴۹. دانا گوشت می‌خورد، نادان چغندر. س / ۲ / ۴۴۶
* هرکس به‌اندازه‌ی عقلش از جهان بهره‌مند می‌شود.

۵۰. دایه‌ای زیر این کهن بـنیاد
نیست کس را چو عقل مـادرزاد
«سنایی» د / ۲ / ۷۷۴

۵۱. در تنوری خفته با عقل شریف
به که با جـهل خسـیس انـدر خـیام
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۸۱

۵۲. دلی کز خرد گردد آراسته
چو گنجی بود پر زر و خواسته
«فردوسی» د / ۲ / ۸۲۴

۵۳. دیوانه هرچه هم زورمند باشد، لایق چوپانی نیست.
س / ۱ / ۵۵۵
* شرط اول هر کاری خرد است [امثال سخن]

۵۴. رهاند خِرد مرد را از بلا. «فردوسی» د / ۲ / ۸۸۳

۵۵. ز رأی صواب خرد سر متاب. «سندبادنامه» ه / ۵۹۷

۵۶. ز شمشیر دیوان خرد جوشن است
دل و جـــان دانـــا بـــدو روشـــن است
«فردوسی» د / ۲ / ۹۰۹

۵۷. سگ دانا زگاو نادان به. «اوحدی»

۵۸. طفل عاقل ز پیر جاهل به. «مکتبی» د / ۲ / ۱۰۷۲

۵۹. عاقل گوشت می‌خورد، بی‌عقل بادنجان.
س / ۲ / ۷۶۲
* هرکس به‌اندازه‌ی عقلش از جهان بهره‌مند می‌شود [امثال سخن]

۶۰. عقل است که تمییز کند نیک و بد از هم
او نـــیز در ایـــن کـــار بـــه انکـــار نـباشد
«ابن‌یمین» س / ۲ / ۷۸۰

۶۱. **عقل باید که همه جای امامت باشد.** «ابن‌یمین» م / ۵۵۳
مرسان غم به دل هیچ‌کس و شاد بزی
عقل باید که همه جای امامت باشد

۶۲. **عقل باید نورده چون آفتاب**
تا زند تیغی که نبود جز صواب
«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۵

۶۳. **عقل برای بچه‌ی آدم خوب چیزی است.**
س / ۲ / ۷۸۰

۶۴. **عقل چیز دگر و مدرسه چیز دگر است.**
«مجموعه‌ی امثال طبع هند» د / ۲ / ۱۱۰۶

۶۵. **عقل دل را به علم بگمارد**
علم جان را به آسمان آرد
«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۰۶

۶۶. **عقل شمع است و علم بیداری**
نفس خواب و هوس شب تاری
«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۰۷

۶۷. **عقل و دولت قرین یکدگرند**
هرکه را عقل نیست، دولت نیست
«سعدی» ه / ۷۲۴

۶۸. **عقل و هنر و عزم است در ملک مهین میزان.**
«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۱۱۰۸

۶۹. **عقل هرگز خطا نیندیشد**
با من و تو بلا نیندیشد
«سنایی» س / ۲ / ۷۸۴

۷۰. **علم نیرو دهد کمالت را**
عقل اجابت کند سؤالت را
«اوحدی» د / ۲ / ۱۱۱۴

۷۱. **غیر فهم و جان که درگاو و خر است**
آدمی را عقل و جان دیگر است
«مولوی» د / ۲ / ۱۱۳۱

۷۲. **کار بِخرد همه زیبا بوَد و اندر خور.**
«فرّخی» د / ۳ / ۱۱۷۲

۷۳. **کار چو از روی عقل باشد و دانش**
نرم شود همچو موم آهن و فولاد
د / ۳ / ۱۱۷۴

۷۴. **کاری که گرگ به سختی انجام می‌دهد، روباه به آسانی انجام می‌دهد.** ه / ۷۷۱
* عقل و تدبیر کارها را آسان می‌کند.

۷۵. **کسی کش خرد باید آموزگار**
نگه‌داردش گردش روزگار
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۲

۷۶. **کوتاه خردمند به از نادان بلند.** «سعدی» د / ۳ / ۱۲۴۰

۷۷. **کودکی را که عقل و تدبیر است**
به ز یک شهر جاهل پیر است
«مکتبی» د / ۲ / ۱۰۷۲

۷۸. **مباد از جهان جز خرد یار تو.** «ابوشکور بلخی» م / ۲۵۱
خرد باد همواره سالار تو   مباد از جهان جز خرد یار تو

۷۹. **مرد را عقل رایزن باشد**
سغبه‌ی فال‌گوی زن باشد
«سنایی» د / ۳ / ۱۵۱۷

۸۰. **مرغ دانا، قفس شکن باشد.** «سنایی» د / ۳ / ۱۵۲۷

۸۱. **میان عالم و جاهل تفاوت این‌قدر است**
که این کشیده عنان باشد آن گسسته مهار
«ظهیر» د / ۴ / ۱۷۶۶

۸۲. **نبود هیچ طفل بخرد خُرد.** «سنایی» د / ۴ / ۱۷۹۹

۸۳. **نکوتر هنر مرد را بخردی است**
که کار جهان و ره ایزدی است
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۲۷

۸۴. **نگه‌دار تن باش و آن خرد**
چو خواهی که روزت به بد نگذرد
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۲

۸۵. وجود مردم دانا مثال زرّ طلاست
به هرکجا که رود قدر و قیمتش دانند
«سعدی» د / ۳ / ۱۸۸۵

۸۶. هرکه را مال هست و عقلش نیست
روزی آن مـــال مـــالشی دهـــدش
و آنکه را عـقل هست و مـالش نـیست
روزی آن عـــقل بـــالشی دهـــدش

«عمادی شهریاری» د / ۴ / ۱۹۶۳

۸۷. همه داری اگر خرد داری . د / ۴ / ۱۹۹۸

خرد است آن که زو رسد یاری هـمه داری اگـر خـرد داری

۸۸. یار دانا، ز گنج سیم به است

آدمـــی را خـــرد نـــدیم بـه است

«ادیب‌الممالک» س / ۲ / ۱۲۳۸

۸۹. یک جو عقل بهتر از هزار من زراست . ه / ۱۰۶۶

۲

زنابخردی خاست هر بد به دهر

۱. رسول‌خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **لادینَ لِمَنْ لا عَقْلَ لَهُ** [تحف‌العقول: ۵۴]

* کسی که خرد ندارد، دین ندارد.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **اَضَرُّ شَیْءٍ الحُمقُ** [غررالحکم، حدیث ۲۸۸۴]

* زیانبارترین چیز، بی‌خردی است.

۳. امام علی(علیه‌السلام): **اَلحُمقُ داءٌ لایُداویٰ وَ مَرَضٌ لایُبْرَأُ**

[همان، حدیث ۱۷۹۳]

* بی‌خردی، دردی بی‌درمان و مرضی لاعلاج است.

۴. امام باقر(علیه‌السلام): **لامُصیبَةَ کَعَدَمِ العَقْلِ** [تحف‌العقول: ۲۸۶]

* هیچ مصیبتی چون بی‌خردی نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم بی‌عقل باشد چون گُلِ بی‌رنگ و بوی . ه / ۱۷

۲. آدمی ، بی‌خِرد ستور بود

گـرچـه دارد دو دیـده، کور بـود

«سنایی» د / ۱ / ۲۷

۳. آدمی را بتر از علت نادانی نیست . «سعدی» د / ۱ / ۲۸

۴. آن را که عقل و همّت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده‌دار که کس در سرای نـیست

«سعدی» د / ۱ / ۵۶

۵. آنکه به زندان جـهالت گـم است
هست گدا ورچه زرش صد خمر است

«دهلوی» د / ۱ / ۶۴

۶. بادسر خاکسار خواهد بود
بادخور خاک‌خوار خواهد بود

«اوحدی» د / ۲ / ۹۴۲

۷. بَدتر از کوری ، بی‌شعوری ! ه / ۲۱۹

۸. به سبکسر نشاید ایمن بود
که سبکسر به سر درآیـد زود

«اوحدی» د / ۲ / ۹۴۲

۹. بی‌عقل مرد ، سنگ بود خاره . «ناصر خسرو» م / ۱۹۰

از سنگ‌خاره رنج بود حاصل بی‌عقل مرد، سنگ بود خاره

۱۰. تنومند کاو را خرد یار نیست
به گیتی کس او را خریدار نـیست

«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۵

۱۱. جاهلی کفر و عـاقلی دیـن است
عیب‌جوی آن و عیب‌پوش ایـن است

«سنایی» د / ۲ / ۵۷۸

۱۲. چو نفس از ره عقل بیرون رود
نه بـره کـه در ورطـه‌ی خـون رود

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۶۵

۱۳. خر آدم به از آدم خر . ه / ۴۵۸

۱۴. خر سربه‌راه بهتر از آدم بیراه . ه / ۴۵۸

۱۵. خورد گاو نادان ز پهلوی خویش .

«فردوسی» س / ۱ / ۴۲۸

نباشی بس ایمن به بازوی خویش
خورد گـاو نـادان ز پـهلوی خـویش

۱۶. دنیا بفریبد بـه مکـر و دسـتان
آن را که به دستش خرد عصا نیست

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۲۸

۱۷. زِ نابخردی خاست هر بَد به دَهر

کـــه بـــدتر ز نـــابخردی نـیست زهـر

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۱۸

۱۸. سکبسار شادی نماید نخست
به فرجام کار، اَندُه آید درست

«فردوسی» د / ۲ / ۹۴۱

۱۹. سبکسار مردم نه والا بود
اگرچه گُوی سرو بالا بود

«فردوسی» د / ۲ / ۹۴۱

۲۰. سبکسر بود هرکه او کهتر است. «فردوسی» د / ۲ / ۹۴۱

شکیبایی از مهر نامی‌تر است   سبکسر بود هرکه او کهتر است

۲۱. سَبُکسر، سبک‌تر در افتد به دام. «سعدی» د / ۲ / ۹۴۱

۲۲. سبکسر همیشه به خواری بود. «فردوسی» د / ۲ / ۹۴۱

سر مردمی بردباری بود   سبکسر همیشه به خواری بود

۲۳. سنگ سبک همیشه دم تک پاست. ب / ۴۰۴

* شخص بی‌وقار همیشه مورد اهانت قرار می‌گیرد.

۲۴. عاشق رنج است نادان تا ابد
خیز و لا اقسم بخوان تا فی کبد

«مولوی» س / ۲ / ۷۵۷

۲۵. عقل که نیست، جان در عذاب است. د / ۲ / ۱۱۰۷

۲۶. علاج از دست نادان زهر گردد. «نظامی» س / ۲ / ۷۸۴

ز دانا تن سلامت بهر گردد   علاج از دست نادان زهر گردد

۲۷. کسی کو خرد را ندارد ز پیش
دلش گردد از کرده‌ی خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا
همان خویش بیگانه داند ورا
از اویی به هر دو سرا ارجمند
گسسته خرد پای دارد به بند

«فردوسی» د / ۱ / ۲۹۵

۲۸. کند شمع اندیشه تاری سه چیز
سبکساری و کاهلی و ستیز

«رشید یاسمی» د / ۳ / ۱۲۳۸

۲۹. مرد احمق زشت و مردود حق است.

«مولوی» س / ۲ / ۹۸۰

گفت این سهل است، اما احمق است
مرد احمق زشت و مردود حق است

۳۰. مرد جاهل ذلیل و غم‌خوار است. «سنایی» م / ۲۴۶

مردِ عاقل همیشه تن‌دار است   مرد جاهل ذلیل و غم‌خوار است

۳۱. مستیِ حماقت را اِفاقت نیست.

«مرزبان‌نامه» د / ۴ / ۱۷۰۹

۳۲. هرکه را چشم عقل کور بُوَد
نبود آدمی، ستور بود

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۵۹

۳۳. هرآن‌کس که گردد ز راه خرد
سرانجام پیچد ز کردار بد

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۵

۳۴. هرگز به نکویی نرسد مرد سبکسار.

«فرخی» د / ۴ / ۱۹۷۰

۳۵. هیچ دشمن به دشمن آن نکند
که کند مرد بی‌خرد با خود

ج / ۴۲۳

۳

زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت

۱. امام علی(علیه السلام): **اِیّاکَ وَ مُصادَقَةَ الاَحمَقِ؛ فَاِنَّهُ یُریدُ اَن یَنفَعَکَ فَیَضُرَّکَ** [بحارالانوار، ج ۷۴: ۱۹۸]

* از دوستی با احمق بپرهیز، زیرا او می‌خواهد به تو سود رساند، اما زیان می‌زند.

۲. امام علی(علیه السلام): **عَدُوٌّ عاقِلٌ خَیرٌ مِن صَدیقٍ اَحمَقَ** [همان، ج ۷۸: ۱۲]

* دشمن دانا بهتر از دوست نادان است.

امثال و حکم فارسی

۱. احمق ار حلوا نهد اندر لبم
من از آن حلوای او اندر تبم

«مولوی» ب / ۹۱

۲. از نادان مغرور اجتناب نما.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۱۶۱

۳. اگر خصمِ جان تو عاقل بود
به از دوستاری که غافل بود
د / ۱ / ۲۰۸

۴. اگر دانا بود خصم تو بهتر
که با نادان شوی یار و برادر
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۱۳

۵. با مردم پاک، اصل و عاقل آمیز
وز نااهلان هزار فرسنگ گریز
گر زَهر دهد تو را خردمند، بنوش
ور نوش رسد ز دست ناهل، بریز
«خیام» د / ۱ / ۳۶۹

۶. با نادان نه شیون باد و نه سور. (چه نیکو گفت با جمشید دستور که ...) «اسعد گرگانی» د / ۱ / ۳۷۰

۷. بر جاهل اعتماد مکن. «خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۴۱۷

۸. بشنو این نکته را که سخت نکوست
مار به دشمنت که نادان دوست
«سنائی» د / ۱ / ۴۲

۹. بگسل طمع از وفای جاهل
هرچند که بینی‌اش مقدّم
زیرا که اگر چو ابر بر شد
از دود سیه نیایدت نم
«ناصر خسرو» م / ۶۹

۱۰. به فرمان نادان مکن هیچ کار. «اسدی» د / ۱ / ۴۴۸

۱۱. تو نادانی و نشنیدی مگر آن
که از بد خواه بدتر یار نادان
«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۱۰۴

۱۲. جاهل ار با تو نماید همدلی
عاقبت زخمت زند از جاهلی
«مولوی» ج / ۱۶۳

۱۳. چو دانا تو را دشمن جان بود
به از دوست مردی که نادان بود
«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۴

۱۴. دشمنِ دانا، به از نادان دوست. «سعدی» د / ۲ / ۸۱۴
دوستی با مردم دانا نکوست   دشمن دانا، به از نادان دوست
دشمن دانا بلندت می‌کند   بر زمینت می‌زند نادان دوست

۱۵. دشمن دانا که غم جان بود
بهتر از آن دوست که نادان بود
«نظامی» د / ۲ / ۸۱۴

۱۶. دوری از احمق نزدیکی به خداست.
«ترجمه‌ی زهرالربیع» ه / ۵۴۴

۱۷. دوست نادان بتر ز صد دشمن. «سنایی» د / ۲ / ۸۳۷

۱۸. دوستی ابله، بتر از دشمنی است. «مولوی» ه / ۵۴۶

۱۹. دوستی بی‌خرد خود دشمنی است.
«مولوی» س / ۱ / ۵۳۷

۲۰. دوستی جاهل، دوستی خاله خرسه است. ه / ۵۴۷

۲۱. ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت
صحبت احمق بسی خون‌ها بریخت
«مولوی» ه / ۵۸۷

۲۲. زحمتی می‌کشم از مردم نادان که مپرس.
«حافظ» ج / ۲۷۲

۲۳. ز نادان گر رسد سودی، زیان است.
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۱۸
سعادت، اختلاط زیرکان است
ز نادان گر رسد سودی، زیان است

۲۴. صحبت ابلهان چو دیگ تهی است
از درون خالی، از برون سیهی است
«سنائی» د / ۲ / ۱۰۵۲

۲۵. صحبت نادان صد ره بتر از زندان.
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۵۳

۲۶. کند ار عاقلت به حق درخشم
به از آن کت ببندد ابله چشم
همه کار تو باد با عقلا
دور بادی ز صحبت جهلا
«سنایی» د / ۳ / ۱۲۳۷

۲۷ . گفته‌اند این که دشمن دانا

به ز نادان دوست در همه‌جا

«مکتبی» د / ۲ / ۱۰۹۴

۲۸ . مرد را خصم و دشمن دانا

بهتر از دوستان همه کانا

«سنایی» د / ۳ / ۱۵۱۶

۲۹ . مهرِ ابله ، مهر خرس آمد یقین

کین او مهر است و مهر اوست کین

«مولوی» ه / ۹۱۵

* حکایت این مثل چنین است:

اژدهایی خرس را درمی‌کشید
شیرمردی رفت و فریادش رسید
خرس چون فریاد کرد از اژدها
شیرمردی کرد از چنگش رها
حیلت و مردی به هم دادند پشت
اژدها را او بدین قوّت بکشت
خرس هم از اژدها چون وارهید
وآن کرم ز آن مرد، مردانه بدید
چون سگ اصحاب کهف آن خرس زار
شد ملازم در پی آن بردبار
آن مسلمان سر نهاد از خستگی
خرس حارس گشت از دل بستگی
آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست؟
ای برادر، مر تو را این خرس کیست؟
قصّه واگفت و حدیث اژدها
گفت بر خرسی منه دل ابلها
دوستی ابله بتر از دشمنی است
او به هر حیله که دانی راندنی است
گفت والله از حسودی گفت این
ورنه خرسی چه نگری؟ این مِهر بین
گفت مهر ابلهان عشوه ده است
این حسودیّ من از مهرش به است
هی بیا با من بران این خرس را
خرس را مگزین مهل هم‌جنس را
گفت رو رو کار خود کن ای حسود
گفت کارم این بُد و رزقت نبود
من کم از خرسی نباشم ای شریف
ترک او کن تا مَنَت باشم حریف
بر تو دل می‌لرزدم ز اندیشه‌ای
با چنین خرسی مرو در بیشه‌ای
این همه گفت و به گوشش در نرفت
بدگمانی مرد را سدّیست زفت
ظنّ نیکش جملگی بر خرس بود
او مگر مر خرس را هم‌جنس بود
عاقلی را از سگی تهمت نهاد
خرس را دانست اهل مهر و داد
آن مسلمان ترک ابله کرد و گفت
زیر لب، لاحول گویان باز رفت
شخص خفت و خرس می‌راندش مگس
وز ستیز آمد مگس زو بازپس
چند بارش راند از روی جوان
آن مگس زو باز می‌آمد دوان
خشمگین شد با مگس خرس و برفت
برگرفت از کوه سنگی سخت زفت
سنگ آورد و مگس را دید باز
بر رخ خفته گرفته جای و ساز
برگرفت آن آسیا سنگ و بزد
بر مگس تا آن مگس واپس خزد
سنگ روی خفته را خشخاش کرد
این مثل بر جمله عالم فاش کرد
مِهر ابله مِهر خرس آمد یقین
کین او مهرست و مهر اوست کین

[داستان‌های امثال: ۵۱۵ به نقل از مثنوی]

۳۰ . هست با ابله سخن گفتن جنون . «مولوی» د / ۴ / ۱۹۷۹

پس جواب او سکوت است و سکون

هست با ابله سخن گفتن جنون

۳۱ . هیچ رنج دانا را ز رنج‌ها نبود چون عداوت نادان .

«مسعود سعد» د / ۴ / ۲۰۱۶

همیشه رنجه‌ام و هیچ رنج دانا را	ز رنج‌ها نبود چون عداوت نادان

۴
آن را که عقل بیش غم روزگار بیش

۱ . آفت جان من است عقل و دل و هوش من .

«شیخ‌الرئیس افسر» ه / ۴۲

کاش گشاده نبود چشم من و گوش من
آفت جان من است عقل و دل و هوش من

۲. آگاهی بسیار، غم آرد بسیار. «ابوالقاسم حالت» ه / ۴۳

۳. آن راکه عقل بیش، غم روزگار بیش. «انسی شاملو» ه / ۴۲

دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند
آن راکه عقل بیش غم روزگار بیش

۴. آن را که هست خواب گران شب دراز نیست

بدبخت نیست چشم دل هرکه باز نیست

«وحید قزوینی» د / ۱ / ۵۶

۵. آنکه دانا، کمیت او لنگ است.

«فریدالدین کاتب» س / ۱ / ۳۲

کارکرد جهان دون عجب است
همه سوک است و نام او طرب است
آن‌که نادان ستور او به تک است
آن‌که دانا کمیت او لنگ است

۶. اختر ما را فروغ شعله‌ی ادراک سوخت. «صائب» ه / ۴۲

۷. ای روشنی طبع، تو بر من بلا شدی. د / ۱ / ۳۲۴

۸. این چه شور است که در دور قمر می‌بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم
ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است
قوت دانا همه از خون جگر می‌بینم

«حافظ» ج / ۶۹

۹. بدبخت آن که گرفتار عقل شد
خوش‌بخت آنکه کرّه‌خر آمد الاغ رفت

ه / ۲۱۸

۱۰. برگ گل با آن لطافت آب از گِل می‌خورد
غصّه‌ی دیوانه را انسان عاقل می‌خورد

ج / ۹۷

۱۱. بلای من آمد همه دانش من. «ابوالعلاء» ه / ۴۲

۱۲. جهال در تنعم و ارباب فضل را
بی‌صد هزار غصه یکی نان نمی‌رسد
(فریاد از این جهان که خردمند را از آن
قسمت به‌جز نوائب و حرمان نمی‌رسد ...
جاهل به مسند اندرو عالم برون در
جوید به حیله راه و به درمان نمی‌رسد)

«رشید و طواط» د / ۲ / ۵۹۳

۱۳. خون خورد هرکه در این معرکه جوهر دارد.

«نافع کشمیری» س / ۱ / ۴۳۵

همه تن، تیغ، زبان می‌شود و می‌گوید
خون خورد هرکه در این معرکه جوهر دارد

۱۴. درها به روی احمق، پیوسته باز باشد

دور فلک همیشه، احمق‌نواز باشد

«حالت» س / ۱ / ۴۹۱

۱۵. روز خوش هرگز نبیند هرکه خوب از بد شناخت

می‌شود مکتب چو زندان طفل چون ابجد شناخت

«طایی شمیرانی» س / ۱ / ۵۷۸

۱۶. ز هشیاران عالم هرکه را دیدم غمی دارد
دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

س / ۱ / ۶۲۵

۱۷. ساده‌لوحان جهان از بیم محشر فارغ‌اند.

«صائب» س / ۱ / ۶۳۱

۱۸. عاقل به کنار آب تا پل می‌جست
دیوانه‌ی پا برهنه از آب گذشت

«سایر اردو بادی» س / ۲ / ۷۶۱

۱۹. عاقل غم خورد، کودک شکر. «مولوی» د / ۲ / ۱۰۸۷

غم خور و نان غم‌افزایان مخور
زانکه عاقل غم خورد کودک شکر

۲۰. عقل نداشته باش همه چیز داشته باش. س / ۲ / ۷۸۳

۲۱. غافلان خفته زیرکان نالان
خر به نالش سزاتر از پالان

«سنایی» س / ۲ / ۸۰۱

۲۲. غافلان خوش‌فراغتی دارند. س / ۲ / ۸۰۱

۲۳. فلک ابله و بدگهر پرورد
جهان‌دار فضل و هنر پرورد

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۱۱۴۷

۲۴. قوت دانا همه خون جگر است. س / ۲ / ۸۵۶

۲۵. کله‌اش پوکه، کیفش کوکه! و / ۲ / ۸۲۶

۲۶. مدام خون خورد از غصه هرکه دانا شد.

«طرزی قندهاری» س / ۲ / ۹۷۵

همیشه باده‌ی عشرت به کام نادان است
مدام خون خورد از غصه هرکه دانا شد

۲۷. می‌دهد دست فلک نعمت اصحاب یمین
به گروهی که ندانند یمین را ز شمال
وانکه او را ز خری توبره باید بر سر
فلکش لعل به دامان دهد و زر به جوال

«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۱۷۷۵

۲۸. می‌شود مکتب چو زندان، طفل چون ابجد شناخت
روز خوش هرگز نبیند، هرکه خوب از بد شناخت

«طایی شمیرانی» س / ۲ / ۱۰۴۰

۲۹. وقت آن‌کس خوش که خر می‌آید و خر می‌رود.

«پرتو بیضایی» س / ۲ / ۱۱۱۸

پرتو! آن جایی که آدم را به چیزی شمرند
وقت آن‌کس خوش که خر می‌آید و خر می‌رود

۳۰. هرکجا عقل هست شادی نیست. «ابن‌یمین» س/۲/۱۱۶۲

عقل وغم تو أمان یکدگرند
هرکجا عقل هست شادی نیست

۳۱. هرکه او بیدارتر پردردتر
هرکه او آگاه‌تر رخ زردتر

«مولوی» ج / ۴۱۶

۳۲. هرکه را در عقل نقصان اوفتاد
کار او فی‌الجمله آسان اوفتاد

«عطار» د / ۴ / ۱۹۴۱

۳۳. هرکه فهمید مُرد، هرکه نفهمید برد. د / ۴ / ۱۹۶۶

۳۴. هرگز سر دیوانه نگردید سپید. س / ۲ / ۱۱۹۰

۳۵. هست آن راکه هست نادان‌تر
کارها از همه به سامان‌تر

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۷۸

۳۶. همیشه خون جگر قوت مردم داناست
اگر فلک نکند صد هزار گونه سماط

«شکیب اصفهانی» س / ۲ / ۱۲۱۵

۳۷. هوش است که سرمایه‌ی صد دردسر است.

«طالب آملی» ه / ۴۲

۳۸. یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است.

س / ۲ / ۱۲۶۹

۳۹. یه جو خریّت، صد من عافیت. ق / ۶۶۵

۵
حکمت‌های دیگر

۱. آب هرچه عمیق‌تر باشد، آرام‌تر است! ک / ۱ / ۴۰۱

۲. آدم عاقل به ریسمان این و آن به چاه نمی‌رود. ه / ۲۳

۳. از گران‌سنگی، گنجورِ سپهر آمده کوه
وز سبکساری بازیچه‌ی باد آمده خس

«سنایی» د / ۲ / ۹۴۲

۴. اگر عاقلی یک اشارت بست. «سعدی» د / ۱ / ۲۲۳

از این به نصیحت نگوید کست اگر عاقلی یک اشارت بست

۵. اول آخور را ببند، بعد گاو را بدزد! ه / ۱۶۳

* پیش از هر اقدامی باید تدبیر کرد.

۶. اول چاه را بکن، بعد منار را بدزد! د / ۱ / ۳۱۵

* در نزدیکی سبزوار مناری است معروف به میل یا منار خسروگرد. گویند اهالی «سد خرو» به خیال دزدیدن منار خسروگرد افتاده، صدخر قوی و توانا با خود برداشتند و آن‌ها را به طرف مُناره برده، به‌ردیف در پایِ منار نگاه‌داشته و درصدد برآمدند که آن را روی خرها بگذارند و به دهِ خود ببرند.

در میان آن‌ها پیری بود خردمند و جهان‌دیده، گفت: «برادران شما چاهش را کنده‌اید که حالا منارش را می‌دزدید؟» آقایان قدری فکر کردند، دیدند پیرمرد راست می‌گوید. اول باید چاه را بکنند تا بتوانند وقتی منار رادزدیدند در آن‌جا پنهانش کنند.

[داستان‌های امثال امینی: ۵۱]

۷. اول کفتر را شکارکن، بعد مهمون دعوت کن!

۸. بد دانا ز نیک نادان به. «سنایی» د / ۱ / ۴۰۱

۹. بزرگی به عقل است نه به سال. «سعدی» د / ۱ / ۴۳۳

۱۰. به یزدان، خردمند نزدیک‌تر. «فردوسی» د / ۱ / ۴۸۷

۱۱. جهل تو کفر است و عقل تو دین.

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۰۳

چنین گفت یک رهرو پیش بین
که جهل تو کفر است و عقل تو دین

۱۲. چاک حُمق و جهل نپذیرد رفو
تخم حکمت کم دهش ای پندگو

«مولوی» م / ۲۶۴

۱۳. چه شد ار بر سرِ تو افسر نیست
خِرَد اندر سَر است بر سر نیست

«سنایی» د / ۲ / ۶۸۰

۱۴. خردمند باش و بی آزار باش. «فردوسی» د / ۲ / ۷۲۹

۱۵. دل اژدها را خرد بشکرد. «فردوسی» س / ۱ / ۵۱۲

۱۶. دلِ بیمار را دوا بتوان
حُمق را هیچ‌گونه چاره مدان

«سنایی» د / ۲ / ۸۲۰

۱۷. زگیتی به مرد خرد دار گوش. «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۲

۱۸. عاقل نشود غافل، غافل نشود عاقل. ه / ۷۱۳

۱۹. عقل به کوچکی و بزرگی نیست. د / ۲ / ۱۱۰۵

۲۰. عقل جز راست‌گوی کمتر نیست
حیله سازنده و گلو بر نیست

«سنایی» د / ۲ / ۱۱۰۵

۲۱. عقل جز راستی نفرموده است. «سنایی» د / ۲ / ۱۱۰۶

این همه طمطراق بیهوده است عقل جز راستی نفرموده است

۲۲. عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط
عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

«سنایی» ج / ۲۹۴

۲۳. عقل جزوی آفتش وهم است و ظن
ز آن‌که در ظلمات شد او را وطن

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۶

۲۴. عقل جزوی عقل استخراج نیست.

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۶

* جلفی و سبکسری نشانهٔ بی‌مایگی است.

۲۵. عقل طرار و حیله‌گر نبود
عقل دو روی و کینه‌ور نبود

«سنایی» س / ۲ / ۷۸۲

۲۶. عقل کان رهنمای حیله‌ی توست
آن نه عقل است کان عقیله‌ی توست

«سنایی» د / ۲ / ۱۱۰۷

۲۷. عقل کاو جادوگری را دست خوش، نابوده به
بودنش ننگ گرانی بر رجال و بر نساست

«ادیب پیشاوری» س / ۲ / ۷۸

۲۸. عقل که سیراب شد ز مشرع ابلیس
زو نَترابد زلال چشمه‌ی حیوان

«سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۱۱۰۷

۲۹. غلام عاقل بهتر از شیخ جاهل است. ه / ۷۳۶

۳۰. وای از آن علمی که از بی‌عقل گردد منتشر
وای از آن زهدی که از بی‌عقل یابد انتشار

«سنایی» د / ۴ / ۱۸۸۲

۳۱. هرچند داناکسی بود، چون خردمند نیست، آن دانش بر وی وبال بود. «قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۹۱۴

۳۲. یک دیوانه سنگی به چاه می‌اندازد که صدتا عاقل نمی‌توانند بیرون بیاورند! ک / ۳ / ۹۲۲

۳۳. یک من علم را ده من عقل باید.

عُمر

۱

این یک دمِ نقد را غنیمت می‌دان

۱. رسول خدا(صلى الله عليه وآله): **كُنْ عَلٰى عُمُرِكَ اَشَحَّ مِنْكَ عَلٰى دِرْهَمِكَ وَ دينارِكَ** [مكارم‌الاخلاق، ج ۲: ۳۶۴]

* به عمر خود بخیل تر باش، تا به درهم و دینارت.

۲. رسول خدا(صلى الله عليه وآله): **اِنَّ الْعُمُرَ مَحْدُودٌ لَنْ يَتَجاوَزَ اَحَدٌ ما قُدِّرَ لَهُ، فَبادِرُوا قَبْلَ نَفادِ الْاَجَلِ** [اعلام‌الدين: ۳۳۶]

* مدت زندگانی محدود است و هیچ‌کس از عمری که برایش مقدّر شده است، هرگز فراتر نمی‌رود. پس پیش از آن که عُمر به‌سر آید، بشتابید.

۳. امام علی(عليه السلام): **اِغْتَنِمُوا اَيّامَها** [بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۵۰]

* روزهای دنیا (و ایام عمر) را غنیمت بدانید.

امثال و حکم فارسی

۱. **این یک دمِ نقد را غنیمت می‌دان.** «خیام» د / ۱ / ۳۴۱

۲. **بشتاب! که عمر در شتاب است.** «سعدی» ه / ۲۴۲

۳. **پس از مردن آن‌کس علم برفراخت**
که او قیمت زندگانی شناخت
«امیر خسرو» د / ۱ / ۵۰۵

۴. **پیش از آن کِت اجل کند در خواب**
خویشتن را به زندگی دریاب
«اوحدی» س / ۱ / ۲۱۹

۵. **تا پیر نشد مرد، نداند خطر عمر**
تا مانده نشد مرغ نداند خطر بال
«کسایی مروزی» م / ۲۱۲

۶. **دمی پیش دانا، به از عالَمی است.** د / ۲ / ۸۲۶
نگه‌دار فرصت که عالَم دمی است
دَمی پیش دانا، به از عالَمی است

۷. **دو روزه عمر که باقی است، قدر آن دریاب.**
«حلاج» م / ۵۹۵
به هرزه عمر گران‌مایه را ز دست مده
دو روزه عمر که باقی است قدر آن دریاب

۸. **زمستان را شبی، پیران را تبی.** و / ۲ / ۶۱۲
* قدر عمر را بدانید [فوت کوزه‌گری]

۹. **صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش**
گوی خیری که توانی ببر از میدانش
«سعدی» س / ۲ / ۷۲۳

۱۰. **عهد جوانی به سر آمد مخسب**
روز شد اینک سحر آمد مخسب
ج / ۲۹۶

۱۱. **غنیمت شمار این گرامی نفس**
که بی‌مرغ قیمت ندارد قفس
«سعدی» س / ۲ / ۸۱۸

۱۲. **غنیمت شمردم که پاینده نیست**
چو بسپرده شد باز آینده نیست
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۱۱۳۰

۱۳. **غنیمتی شمر ای دوست وقت هستی را.**
«اهل شیرازی» س / ۲ / ۸۱۸
دم مسیح و حیات خَضَر به ما نرسد
غنیمتی شمرای دوست وقت هستی را

۱۴. **قدر بدان فرصت هر روزه را.** «امیر خسرو» م / ۵۹۴
سهل مبین گنبد فیروزه را   قدر بدان فرصت هر روزه را

۱۵. **قیمت عمر اگر بداند مرد**
پس بگرید بر آنچه ضایع کرد
«سعدی» ج / ۳۲۲

۱۶. **مُردگان دانند قدر عُمر و بس.** «عطار» ه / ۸۸۰

۱۷. **نفسی کز تو بگذرد آن رفت**
در پی آن نفس بنتوان رفت
کوش تا آن نفس که آید پیش
نشود فوت از تو ای درویش
«سنایی» س / ۲ / ۱۰۷۳

۱۸. **واقف وقت خویش باید بود.** ب / ۵۹۵

۱۹. وقت برابر طلاست. ب / ۵۹۷

۲۰. وقت بسیار عزیز است گرامی دارش

به زر قلب مده یوسف کنعانی را

«صائب» س / ۲ / ۱۱۱۸

۲۱. وقت پیری هم غنیمت دان که از عمر عزیز

هر دمی کان بگذرد دیگر نمی‌بینی به خواب

ج / ۴۰۷

۲۲. وقت را غنیمت دان، آن‌قدر که بتوانی.

«حافظ» د / ۴ / ۱۸۹۱

۲۳. وقت طلاست. س / ۲ / ۱۱۱۹

۲۴. وقت غنیمت شمر، ور نه چو فرصت نماند

ناله که را داشت سود، گریه کی آید به کار

«مجد همگر» د / ۴ / ۱۸۹۱

۲۵. هرچه بینی در جهان، دارد عوض

از عوض، گردد تو را حاصل غرض

بی‌عوض دانی چه باشد در جهان؟

عمر باشد عمر، قدر آن بدان

د / ۴ / ۱۹۱۹

* نویسنده‌ی فرهنگ امثال سخن، این شعر را از شیخ بهایی دانسته است.

۲۶. هر دم دم آخر شمر و واقف دم باش.

د / ۴ / ۱۹۲۸

۲

تا نَفَس هست و نَفَس، کاری کن

۱. امام علی(علیه السلام): **تَزَوَّدُوا فِي اَيّامِ الْفَناءِ لِاَيّامِ الْبَقاءِ**

[نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۵۷]

* در روزهای فانی (دنیا)، برای روزهای ماندگار (آخرت) توشه برگیرید.

۲. امام علی(علیه السلام): **بادِرُوا الْعَمَلَ وَ خافُوا بَغْتَةَ الْاَجَلِ**

[همان، خطبه‌ی ۱۱۴]

* به سوی عمل بشتابید و از آمدنِ ناگهانی مرگ بترسید.

امثال و حکم فارسی

۱. امروز بدان مصلحت خویش که فردا

دانی و پشیمان شوی و سود ندارد

۲. امروز تخم کار که فردا مجال نیست. «سعدی» د / ۱ / ۲۸۳

۳. ای که دستت می‌رسد، کاری بکن

پیش از آن کز تو نیاید هیچ‌کار

«سعدی» د / ۱ / ۳۲۹

۴. بشتاب که عمر در شتاب است. «سعدی» م / ۱۶۳

باد است غرور زندگانی　　برق است لوامع جوانی

دریاب دمی که می‌توانی　　بشتاب که عمر در شتاب است

۵. بکن اکنون که کردن می‌توانی

چو نتوانی، چه سود آن‌گه که دانی

«شبستری» ه / ۱۷۲

۶. بیا تا جهان را به بد نسپریم

به کوشش همه دست نیکی بریم

نباشد همی نیک و بد پایدار

همان به که نیکی بود یادگار

همان گنج و دنیا و کاخ بلند

نخواهد بدن مر تو را سودمند

«فردوسی»

۷. پیش از آن کت اجل کند در خواب

خویشتن را به زندگی دریاب

«اوحدی» د / ۱ / ۵۲۲

۸. تا نَفَس هست و نَفْس، کاری کن. «اوحدی» د / ۱ / ۵۳۹

۹. توشه‌ی جان خویش از او بربای

پیش کآیدت مرگ پای آگیش [1]

«رودکی» س / ۱ / ۲۵۴

۱۰. چو دانی که ناچار بایدت رفت

همین به که کاری بسازی به تفت

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۵

۱۱. خنک آن که گیتی به بد نسپرد. «فردوسی» د / ۲ / ۷۴۶

---

۱. پای آگیش: به پای آویز، پای پیچ

۱۲. خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
ز آن پیشتر که بانگ برآید، فلان نماند
«سعدی» ه / ۱۷۲

۱۳. در ریاض زندگی چون سرو بی‌حاصل مباش.
«غیور کرمانی» س / ۱ / ۴۷۳

بر سراپای وجود خود خط باطل مکش
در ریاض زندگی چون سرو بی‌حاصل مباش

۱۴. در کاروان عمر مجال درنگ نیست
ای رهنورد شوق به رفتن شتاب کن
«آتش اصفهانی» س / ۱ / ۴۸۰

۱۵. دریاب! کنون که نعمتت هست به‌دست
کین نعمت و مُلک می‌رود دست به‌دست
«سعدی» د / ۲ / ۸۰۲

۱۶. شب و روز بر چار بهره به پای
یکی بهره دین را ز بهر خدای
دگربار تدبیر و فرجام را
سیم بسزم را چارم آرام را
«اسدی» س / ۲ / ۶۹۸

۱۷. شتاب کن که ندارد ثبات عمر عزیز. «همام» م / ۵۵۹

۱۸. ضامنِ فردای تو، امروز توست. ف / ۷۳۹

۱۹. فسانه‌ی خوب شو آخر چو می‌دانی که پیش از تو
فسانه‌ی نیک و بد گشتند سامانی و ساسانی
«سنایی» س / ۲ / ۸۳۱

۱۹. فصل بهار است خیز جانب صحرا رویم
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار
«سعدی»

۲۰. وارث نفرستد ز برایت چیزی
هر چیز که مال توست با خویش ببر
«مفتون همدانی»

۲۱. همه‌ساله ایدر توانا نه‌ای
که امروز این‌جا و فردا نه‌ای
«اسدی» د / ۴ / ۱۹۹۹

۳
از حیات تو هر نفس گامی است

۱. امام علی(ع): **نَفَسُ الْمَرْءِ خُطاهُ اِلی اَجَلِهِ** [همان، حکمت ۷۴]

* هر نفس آدمی، گامی است به سوی مرگ او.

۲. امام علی(ع): **اَلسّاعاتُ تَخْتَرِمُ الْاَعْمارَ، و تُدْنی مِنَ البَوارِ** [غررالحکم، حدیث ۲۰۳۰]

* ساعات و لحظات، عمرها را نابود می‌کنند و به مرگ و نیستی نزدیک می‌گردانند.

امثال و حکم فارسی

۱. از حیات تو هر نفَس گامی است. «اوحدی» د / ۱ / ۱۲۴

۲. زندگی سازِ وداع است، از بم و زیرش مپرس.
«بیدل» س / ۱ / ۶۲۰

۳. زندگی گنجی است کش روز و شبان دزدد سپهر
با چنین دزدی نیاید ابیضی و اخضری
«ادیب پیشاوری» س / ۱ / ۶۲۰

۴. عمر، برف است و آفتابِ تموز. «سعدی» ه / ۷۲۷

۵. گریال[1] که نوحه می‌کند گاه گری[2]
دانی غرضش چیست از این نوحه‌گری
یعنی که گری‌گری شود عمر تو کم
پیمانه‌ی عمر پر شود تا نگری

۶. هر تپیدن قاصدی باشد دل آگاه را.
«صائب» س / ۲ / ۱۱۳۷

غافلان را گوش بر آواز طبل رحلت است
هر تپیدن قاصدی باشد دل آگاه را

۷. هر دم از عمر می‌رود نفسی
چون نگه می‌کنم، نمانده بسی
«سعدی» ب / ۶۰۴

---

۱. گریال: زنگ ساعت آبی
۲. گری: درجه یا دقیقه

۸. هر شبی کان زمانه بر تو شمرد
روزی از زندگانی تو ببُرد
«سنایی» د / ۴ / ۱۹۳۱

۴
نیابد هیچ‌کس عمر دوباره

قرآن کریم: ﴿حَتّیٰ اِذٰا جٰاءَ اَحَدَهُمُ المَوتُ قٰالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلّي اَعْمَلُ صٰالِحاً فيمٰا تَرَكتُ كَلّاٰ﴾ [مؤمنون / ۹۹ و ۱۰۰]

* آن‌گاه که مرگ یکی از آنان فرا رسد، می‌گوید: پروردگارا! مرا به دنیا بازگردان تا به جبران گذشته کار نیکی انجام دهم. (ولی به او خطاب می‌شود:) هرگز. (بازگشت به دنیا امکان ندارد.)

امثال و حکم فارسی

۱. آدم دوبار به دنیا نمی‌آید. ه / ۲۱
* هر لحظه‌ی عمر را باید غنیمت شمرد.

۲. باز آمدنت نیست، چو رفتی، رفتی. «خیام» د / ۱ / ۳۶۰

۳. خداکِی می‌دهد عمر دوباره. د / ۲ / ۷۱۹

۴. دوباره نیست کس را زندگانی. ج / ۲۵۵

۵. رو تا قیامت ایدر زاری کن
کی مرده را به زاری بازآری
«رودکی» د / ۲ / ۸۷۶

۶. ز مادر دوباره نزاده است کس. «اسدی» د / ۲ / ۹۱۳
چو جان شد به در، باز ناید ز پس
ز مادر دوباره نزاده است کس

۷. زندگانی دو بار نتوان یافت. «اوحدی» ه / ۶۰۸
به‌جز از دهان و از لب او — زندگانی دو بار نتوان یافت

۸. عمر دوباره دیگر ناید به دست جانا. ج / ۲۹۰

۹. عمر دوباره نداده‌اند کسی را. «فرخی سیستانی» م / ۵۵۹
عمر دوباره است بوسه‌ی من و هرگز
عمر دوباره نداده‌اند کسی را

۱۰. عمری که ز کف برفت عودت نکند. س / ۲ / ۷۹۱

۱۱. غافل مشو که عمر عزیزت دوباره نیست. س / ۲ / ۸۰۲
هشیار باش خواجه که از مرگ چاره نیست
غافل مشو که عمر عزیزت دوباره نیست

۱۲. نمی‌دهند به کس خود دو بار دنیا را. «سلیم» م / ۳۸۹
تلاش آب بقا ای سکندر این همه چیست
نمی‌دهند به کس خود دو بار دنیا را

۱۳. نیابد هیچ‌کس عمر دوباره. «جامی» ه / ۹۶۳

۵
آن روز که بگذشت، کجا بازآید؟

۱. امام علی(علیه السلام): مٰافاتَ اَمْسِ مِنَ الْعُمْرِ لَمْ يُرْجَ الْيَوْمَ رَجْعَتُهُ [نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۱۴]

* عمر دیروز که رفت، دیگر امیدی به بازگشتش نیست.

۲. امام سجاد(علیه السلام): اَلْعُمْرُ لاٰيَرُدُّهُ شَيْءٌ [بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۶۰]

* هیچ چیز، عمر را بازنمی‌گرداند.

امثال و حکم فارسی

۱. آن روز که بگذشت، کجا بازآید؟ د / ۱ / ۵۷

۲. امید نیست که عمر گذشته بازآید. «سعدی» د / ۱ / ۲۸۵

۳. باز ناید رفته، یاد آن هباست. «مولوی» د / ۱ / ۴۲۵
بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته، یاد آن هباست

چنین گفته است شعبی مرد درگاه
که شخصی صَعوه‌ای بگرفت در راه
بدو آن صَعوه گفت از من چه خواهی؟
وزین ساق و سر و گردن چه خواهی؟
گَرَم آزاد گردانی ز بندت
درآموزم سه پند سودمندت
یکی در دست تو گویم و لیکن
دوم چون پرم بر شاخ ایمن
سوم چون جای تیغ کوه جویم
ز تیغ کوه آن با تو بگویم
به صَعوه گفت بر گوی اولین راز
زبان بگشاد، صعوه کرد آغاز

که هرچ از دست شد گر هست جانی
بـرو حسـرت مخور هرگز زمانی
رها کردش بـه قـولِ خـویش از دست
که تا شد پَـرزنان بـر شـاخ بـنشست
دوم گـــفتا مَـــحالی گـر شـنیدی
مکـن بـاور چـو آن ظـاهر نـدیدی
بگفت این و، روان شـد تـا سـر کـوه
بـدو گـفت ای زِ بـدبختی در انـدوه
درونـــم بـود دو گـوهر قـوی‌حال
که هـریک داشت وزن بـیست مـثقال
مـرا گـر کشتی‌ای دیگـر تـو را بـود
مـرا از دست دادی بس خـطا بـود
دل آن مـرد خـونین شـد ز غـیرت
گـرفت انگشت در دنـدان حـیرت
به صعوه گفت بـاری آن سِـیُم حـرف
بگو چـون گشت بـحر حسـرتم ژرف
بـدو گـفتا نـداری ذرّه‌ای هـوش
که شد دو حرف پـیشینت فـراموش
چو زان دو حرف نشنیدی یکی راست
سِیُم را از چه بـاید کـرد درخـواست
تو را گـفتم مـخور بـر رفته حسـرت
مکـن بـاور مـحال ای پـاک‌سیرت
تو بـر رفته‌ی بسـی انـدوه خـوردی
مـحالی گـفتمت تـصدیق کـردی
دو مـثقالم نـباشد گـوشت امـروز
چـهل مـثقال دُرّ شب‌افـروز
چگـونه نـقد بـاشد در درونـم
تـو را دیـوانـه مـی‌آید کـنونم
بگـفت ایـن و بـپرید از سـر کـوه
بـماند آن مـرد در افسـوس و انـدوه

[مصیبت‌نامه، عطار: ۱۶۸]

۴. باز نیاید به توان پور پار. «ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۶۱

۵. دی را نتوان یافت. د / ۲ / ۸۴۶

۶. روز رفته برنمی‌گردد. «مثلی رایج در کرمان» ف / ۵۷۲

۷. ز روزی مدان دورتر کان گذشت
که هرگز نخواهد بُدش بازگشت

«اسدی» د / ۲ / ۹۰۶

۸. زمانِ رفته، نخواهد به گریه بازآید. «سعدی» ه / ۶۰۲

۹. زمان گذشته نیاید به بر. «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۳

۱۰. عقربه‌ی زمان به عقب برنمی‌گردد. ه / ۷۲۲

۱۱. عمر رفته را نتوان یافت. «خیام» م / ۵۵۹

چون بلبل مست راه در بستان یافت
روی گل و جام باده را خندان یافت
آمده به زبان حال در گوشم گفت
دریاب که عمر رفته را نتوان یافت

۱۲. عمری که ز کف برفت عودت نکند. ه / ۷۲۸

۱۳. کِی عمر رفته را به دویدن توان گرفت؟

«یقین کاشانی» ه / ۸۰۹

۱۴. گل محال است که یک بار دگر غنچه شود! ف / ۹۷۴

۱۵. گیرم که فلک همدم و همراز آید
نـاسازی دهـر بـر سـر سـاز آیـد
یـاران گـذشته از کـجا جـمع شـوند
ویـن عـمر گـذشته از کـجا بـازآیـد

ج / ۴۵۶

۱۶. مرغی که شد ز دام کی آید دگر به دام
عمری که درگذشت بـدو کـی تـوان رسید

«نظامی» ج / ۴۵۶

۱۷. نه بعد از شدن، بازگردد زمان
نه تیری کـه بـیرون جـهد از کـمان

«امیرخسرو دهلوی» د / ۴ / ۱۸۴۶

۱۸. وقتِ گذشته را نتوانی خرید باز! ف / ۱۱۴۹

۱۹. هرگز نیامده است و نیاید گذشته باز.

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۷۲

۶

این عمر، به یک چشم زدن نقشِ برآب است

۱. امام علی(علیه السلام): **اَوْقاتُ الدُّنیا وَ اِنْ طالَتْ قَصیرَةٌ**

[غررالحکم، حدیث ۲۱۸۸]

* اوقاتِ دنیا اگرچه دراز باشد، کوتاه است.

۲. امام علی(علیه السلام): **الرَّحیلُ وَشیکٌ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۱۸۷]

* زمان کوچ (از دنیا) نزدیک است.

۳. امام علی(علیه السلام): **ما اَسْرَعَ السّاعاتِ فِی الْیَوْمِ وَ اَسْرَعَ الْاَیّامَ فِی الشَّهْرِ وَ اَسْرَعَ الشُّهُورَ فِی السَّنَةِ وَ اَسْرَعَ السِّنینَ فِی الْعُمْرِ** [همان، خطبه‌ی ۱۸۸]

* ساعات روز و روزهای هفته و هفته‌های سال و سال‌های عمر چه شتابان می‌گذرند.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمی از برای لذت خویش
زنـــدگانی دراز مـی‌خواهـد
لیکن آن‌کس کـه زنـدگانی داد
داده‌ی خویش بـازمی‌خواهـد

«ادیب صابر» م / ۱۰

۲. از آن سرد آمد این کاخ دل‌افروز
که تا جا گرم کـردی گـویدت خـیز

«نظامی» س / ۱ / ۴۷

۳. از باده‌ی نوشین قدحی بیش نماند
از عمر ندانم که چه باقی مانده است

«خیام» د / ۱ / ۱۰۳

۴. از کـوی حـیات تـا در مـرگ
جــز نــیم نـفس مسافتی نـیست
(...وین طرفه که اندرین مسافت
گـامی نــنهی کـه آفـتی نـیست)

«ابن‌یمین» م / ۵۱

۵. ازگَهواره تاگور، یک وجب است. ه / ۱۰۶

* عُمر خیلی زود می‌گذرد.

۶. اگر صد سال باشی شاه و پیروز
هــمیشه عـمر تـو بـاشد یکـی روز

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۲۱۹

۷. انسان، آرزوی بزرگ و عمر کوتاه.

«نوشته‌ی سپراتوبوس» ک / ۱۰ / ۹۷۵

۸. اوقات شریف بین که چون می‌گذرد. س / ۱ / ۱۲۱

۹. ایام خوشدلی گذران است هم‌چو باد.

«صغیر اصفهانی» ه / ۱۶۷

۱۰. این عمر، به یک چشم‌زدن نقشِ برآب است. ه / ۷۲۷

۱۱. این قافله‌ی عمر عجب می‌گذرد. ف / ۸۱۳

۱۲. بدنامی حیات دو روزی نـبود بـیش
وان را کلیم با تو بگویم چه سان گـذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کـندن دل زیـن و آن گـذشت

«کلیم» ج / ۸۹

۱۳. برکشتی عمر تکیه کم کن
کاین نیل نشـیمن نـهنگ است

«رودکی» س / ۱ / ۱۶۶

۱۴. بسا روزگارا که برکوه و دشت
گذشته است و بسیار خواهد گذشت

«فردوسی» د / ۱ / ۴۳۵

۱۵. بگذار هرچه داری و بگذر که هیچ نیست
ایـن پـنج روز عـمر کـه مـرگ از قـفای اوست

«سعدی» ج / ۱۰۹

۱۶. بنیاد عمر بر یخ است. (یا بر باد است.) ه / ۲۵۵

۱۷. بیا که عمر چو بادِ بهار می‌گذرد
به کار باش که هـنگامِ کـار مـی‌گذرد

«عمعق بخارایی» ه / ۷۳۲

۱۸. پای برجای نیست حاصل دهر
عـــمر از آن پـــایدار مـی‌نشود
(...هـــیچ امســـال دیــده‌ای هــرگز
کـــه دگـــر ســـال پـــار مـی‌نشود)

«انوری» م / ۱۹۷

۱۹. پرتو عمر چراغی است که در بزم وجود
بــه نسـیم مـژه بـرهم زدنـی خـاموش است

«صائب» ه / ۷۲۸

۲۰. پیش و پس اوراق جهان نیم نفس نیست
خوش‌دل چه به عمر خـود و مـرگ دگـرانـی

«صائب تبریزی» د / ۳ / ۱۵۰۸

۲۱ . تا چشم به هم زدی، شب و روز گذشت .

«اهلی» م / ۲۱۳

اهلی شب عشق آن دل‌افروز گذشت

روز غم ما نیز بـه صد سوز گذشت

مـانند سفیدی و سیاهی در چشم

تا چشم به هم زدی شب و روز گذشت

۲۲ . تا چشم به هم نهیم خاکیم .

«رضی‌الدین ارتیمانی» م / ۲۱۳

ما بهر هلاک خود هـلاکیم   ز آلایش آب و خاک پـاکیم

تا دست به هم دهیم خشتیم   تا چشم به هم نهیم خـاکیم

۲۳ . چراغ عمر نهاده است بر دریچه‌ی باد . ب / ۲۴۹

* حیات آدمی مانند چراغی در معرض حوادث است.

۲۴ . خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست .

«حلاج» م / ۳۳۸

۲۵ . خوش گلشنی است حیف که گل‌چین روزگار

فـــرصت نـــمی‌دهد کـه تـماشا کـند کسـی

س / ۱ / ۴۳۳

بـرای صـحبت یـاران مـهربان گـویم

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست

۲۶ . دانی ملخ چه گفت چو سرما و برف دید

تا گـرم جست و خـیز شـدم نـوبت شـتاست

«پروین» د / ۲ / ۷۷۴

۲۷ . دریغا که بر خوان الوان عمر

دمـی خـورده بـودیم گـفتند بس

«سعدی» س / ۱ / ۴۹۴

۲۸ . رشته‌ی عمر خود به خود گسلد

ای اجــل حــاجت کشـیدن نـیست

«طالب آملی» م / ۴۱۵

۲۹ . ز ما تا قبر چار انگشت راه است . «ایرج» س / ۱ / ۶۱۲

نمی‌دانی نـظربازی گـناه است   ز ما تا قبر چار انگشت راه است

۳۰ . زندگانی سفری کوتاه است . س / ۱ / ۶۱۹

۳۱ . زندگی نفسی است . «اهلی» م / ۴۵۱

(چـو صـبح هـم‌نفس مـهر آفـتابی بـاش

مزن به هرزه نفس زآن‌که زندگی نفسی است)

۳۲ . سحر چو گشت پدیدار، روز گردد شب

شـفق چـو گشت نـمودار، روز گـردد شـام

«قاآنی» س / ۱ / ۶۴۰

* ایام به‌سرعت در حال گذر است [امثال سخن]

۳۳ . سواری است عمر از جهان در گریز

عـــنان خـــنگ و شـبدیز را داده تـیز

دو اسـبه است و مـرد دو اسـبه بـه راه

سـبک‌تر بـه مـنزل رسـد سـال و مـاه

بـدان کـوش کـایمان بـه بـیرون بـریم

کـه یکسـر بـه گـرداب گـردون دریم

«اسدی» د / ۲ / ۹۹۴

۳۴ . شاد زی چون عمر باد است ای برادر عمر باد .

«کمال خجند» م / ۵۵۷

۳۵ . عمر اگرچه عزیز است هم نمی‌ماند .

«سلمان ساوجی» م / ۵۵۷

نگویمت به تو می‌ماند از عـزیزی عـمر

که عمر اگرچه عزیز است هم نمی‌ماند

۳۶ . عمر برف است و آفتاب تموز . «سعدی» هـ / ۷۲۷

۳۷ . عمر به مویی بسته است . س / ۲ / ۷۸۹

۳۸ . عمر تو چه یک نفس چه عمر نوح . «عطار» م / ۵۵۸

چون سرانـجام تـو تـوفان بـلاست

عمر تو چه یک نفس چه عمر نـوح

۳۹ . عمر که می‌رود صدای پایش نمی‌آید . س / ۲ / ۷۹۰

* انسان گذر عمر را احساس نمی‌کند [امثال سخن]

۴۰ . عمر مثل برق می‌آید و می‌رود . س / ۲ / ۷۹۰

۴۱ . عمر نوح به کسی نداده‌اند . هـ / ۷۲۸

۴۲ . عمرها هم‌چو باد می‌گذرد . هـ / ۷۲۸

۴۳ . عمری که بَناش بر زوال است

یک دم بـود، ار هـزار سـال است

«لاادری» هـ / ۷۲۸

۴۴ . غافل مشو ز عمر که چون باد در هواست . هـ / ۷۳۲

۴۵. کسی از بابت عمرش کاغذ نگرفته . س / ۲ / ۸۷۹

۴۶. گنج و رنج و غنا و درویشی
هرچه در عالم است در گذر است

«ظهیر» د / ۳ / ۱۳۲۶

۴۷. مصطفی فرمود دنیا ساعتی است .

«مولوی» س / ۲ / ۱۰۰۵

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است
مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

۴۸. نه روز بزرگی نه روز نیاز
نماند همی بر کسی بر دراز

س / ۲ / ۱۰۹۱

۴۹. هرآن‌کس که پیدا شود ز آدمی
فراوان نسماند به روی زمی

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۴

۵۰. هرکسی پنج روزه نوبت اوست . «حافظ» ه / ۱۰۰۳

۵۱. هرکسی چند روز مهمان است .

«شیخ بهاءالدین زکریا سلتانی» س / ۲ / ۱۱۶۶

دوستان را غنیمتی پندار   هرکس چندروز مهمان است

۵۲. هست در این بزمگه دل‌فروز
نوبت هر اهل دلی ، پنج روز

«امیر هاشمی کرمانی» ه / ۱۰۰۳

۷

حیف باشد که همه عمر به باطل گذرد

۱. امام علی(علیه السلام): **اِحْفَظْ عُمْرَكَ مِنَ التَّضْييعِ لَهُ في غَيْرِ الْعِبادَةِ وَ الطّاعاتِ** [غررالحکم، حدیث ۲۴۳۹]

* عمرت را از ضایع شدن در راهی جز عبادت و طاعات حفظ کن.

۲. امام علی(علیه السلام): **اِحْذَرُوا ضَياعَ الْاَعْمارِ فيما لايَبْقى لَكُمْ، فَفائِتُها لايَعُودُ** [همان، حدیث ۲۹۱۸]

* مبادا عمر خود را برای چیزی هدر دهید که برایتان باقی نمی‌ماند، زیرا عمرهای رفته برنمی‌گردد.

امثال و حکم فارسی

۱. اوقات مکن ضایع و تنها بنشین . س / ۱ / ۱۲۱

۲. پیری و هزار افسوس . ق / ۱۹۳

* حتی افراد مسن هم از بیهوده گذشتن عمر حسرت می‌خورند.

۳. تا کی خسبی که کاروان رفت . «عطار» م / ۲۱۷

هان ای دل خفته عمر بگذشت   تا کی خسبی که کاروان رفت

۴. توان خفته از خواب بیدار گرد
که شد پاک عمرت به خواب و به خورد

«اسدی» س / ۱ / ۲۴۸

۵. پشیمانی آنگه نداردت سود
که تیغ زمانه سرت را درود

«فردوسی» س / ۱ / ۲۱۳

۶. حیف از آن روز که بی‌کسب هنر ، شام شود .

«ایرج‌میرزا» ه / ۴۲۵

۷. حیف اوقات که یکسر به بطالت برود . «حافظ» ه / ۴۲۶

۸. حیف باشد که همه عمر به باطل گذرد. «سعدی» ه / ۴۲۶

۹. در بی‌خبری صرف مکن عمر گرامی
تـه شیشه‌ای از بـهر سـحرگاه نگـه‌دار

«صائب» م / ۳۵۵

۱۰. سر سالم ، بالین برنمی‌دارد . ک / ۸ / ۱۱۷۹

* فرد صاحب شعور وقت خود را بیهوده مصرف نمی‌کند [کتاب کوچه]

۱۱. سعدیا عمر عزیز است ، به غفلت مگذار .

«سعدی» ه / ۶۳۷

۱۲. ضایع مکن به خنده و بازی به سان گل
این پنج روزه عمر که بر باد می‌رود

«ایمر خسرو» م / ۵۲۳

۱۳. ضایع مکن چو بی‌خبران روزگار خویش .

«همام» م / ۴۲۱

امروز روزگار ریاضت‌کشیدن است
ضایع مکن چو بی‌خبران روزگار خویش

۱۴. عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر
گنجی چنین لطیف مکن رایگان تلف

«جامی» ج / ۲۹۰

۱۵. **عمر خود خواب جهان است چرا خسبی**
بـه سر خـواب جـهان خـواب دگـر مگـزین
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۱۶

۱۶. **عمر ضایع مکن ای دل که جهان می‌گذرد.**
«سعدی» د / ۲ / ۱۱۱۷

۱۷. **عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت.**
«دهقان اصفهانی» هـ / ۷۲۷

۱۸. **عمر عزیز بین که به غفلت چه‌سان گذشت.**
«سنایی» هـ / ۷۲۷

۱۹. **عمر مردم همه در فکر شکم می‌گذرد.**
«صائب» س / ۲ / ۷۹۰

هیچ‌کس نیست که در فکر دل خود بـاشد
عمر مردم هـمه در فکـر شکـم مـی‌گذرد

۲۰. **گِره به باد زدن، هست عین نادانی.** ب / ۵۲۶
* وقت را در کارهای بیهوده صرف کردن ابلهی است.

۲۱. **گهر وقت بدین خیرگی از دست مده**
آخـر ایـن دُرّ گـران‌مـایه بـهایی دارد
«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۹۳۰

۲۲. **مپسند که بیهوده شود عمر تلف.** «فضولی» م / ۶۸۶
تا فرصت کار هست بی‌کار مباش
مپسند که بیهوده شود عمر تـلف

۲۳. **مده چو تیر هوایی به باد عمر عزیز**
کشـــیده‌دار کـــمان تـــا نشـــان شـــود پـــیدا
«صائب» م / ۵۵۹

۲۴. **وصیت همین است جان برادر**
که اوقـات ضـایع مکـن تـا تـوانـی
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۸۷

۲۵. **وقت فرصت نشود فوت، مگر نادان را.** «سعدی» ب/۵۹۷
سعدیا عمر عزیز است به غفلت مگـذار
وقت فرصت نشود فـوت مگـر نـادان را

۲۶. **هنگام سپیده‌دم خروس سحری**
دانی که چـرا هـمی کـند نـوحه‌گـری
یـعنی کـه نـمودند در آیـنه‌ی صـبح
کز عمر شبی گذشت و تـو بـی‌خبری
د / ۴ / ۱۹۳۱

۸
بر گذشته حسرت آوردن خطاست

۱. امام علی(علیه السلام): **لاتُشْعِرْ قَلْبَكَ الْهَمَّ عَلٰی ما فاتَ، فَيَشْغَلَكَ عَمّا هُوَ آتٍ** [همان، حدیث ۱۰۴۳۴]
* برای آن‌چه از دست رفته است، اندوه به دلت راه مده که تو را از آن‌چه می‌آید، بازمی‌دارد.

۲. امام علی(علیه السلام): **اِنَّ ماضِيَ عُمْرِكَ اَجَلٌ** [همان، حدیث ۳۴۶۲]
* گذشته‌ی عمرت سرآمد و گذشت (و غصه خوردن برای آن سودی ندارد.)

امثال و حکم فارسی

۱. **از آمدنی فکر کن از رفته مندیش.** «کمال خجند» م / ۵۶
ای دل تو غم اشک روان خور نه غم جان
از آمـدنی فکـر کـن از رفـته مـندیش

۲. **از آن غمی که گذشته است بر تو یاد مکن**
وز آن بدی که نـیامد بـه سـوی تـو مسگـال
«قطران» د / ۱ / ۹۹

۳. **ازگذشته یاد ناور.** «لبیبی» د / ۴ / ۴۲۵
سفر بسیار کـردم راست گـفتی سفرهایی همه بی‌سود و بی‌ضر
بدانم سـرزنش کـردی روا بـود گذشته است از گذشته یاد ناور

۴. **اگر خاله‌ام ریش داشت، آقا دایی‌ام بود!** و / ۱ / ۱۵۳
* هنگامی که کسی بر گذشته افسوس می‌خورد، از این مثل استفاده می‌کند.

۵. **برگذشته افسوس نخورند.** د / ۱ / ۴۲۵

۶. **برگذشته حسرت آوردن خطاست.** «مولوی» د / ۱ / ۴۲۴

۷. **برگذشته‌ها صلوات!** د / ۱ / ۴۲۵

۸. **بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت**
به شـرط آنکـه نگـوییم ازگـذشته حکـایت
«سعدی» د / ۱ / ۴۸۲

۹. تا من باشم غم دو روزه نخورم
روزی که نیامده است و روزی که گذشت

«خیام» د / ۱ / ۵۳۸

۱۰. تقویم پارینه به‌کار نیاید. د / ۱ / ۵۴۹

* نظیر گذشته‌ها گذشته است.

۱۱. چرا داری به دل تیمارِ رفته؟ «اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۲۸

۱۲. چو دی رفت و فردا نیامد هنوز
نباشیم از اندیشه امروز کوز

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۸

۱۳. چه باید رفته را اندوه خوردن
همان نابوده را تیمار بردن

«اسعد گرگانی»

۱۴. حرف گذشته را نباید زد. د / ۲ / ۶۹۳

۱۵. حرف گذشته زدن چه فایده؟ ج / ۲۰۵

۱۶. خردمند، گِرد گذشته نگشت. «فردوسی» د / ۲ / ۷۲۹

۱۷. دی کز تو گذشت، هیچ از آن یاد مکن
فردا که نیامده است فریاد مکن
بر رفته و برنامده بنیاد مکن
حالی دریاب و عمر بر باد مکن

ج / ۲۶۱

۱۸. رفت آن‌چه رفت. ه / ۸۱۶

۱۹. ز آمده شادمان بباید بود
وز گذشته نکرد باید یاد

«رودکی» س / ۱ / ۵۹۱

۲۰. شاه حساب کهنه‌ها را بخشید. د / ۳ / ۱۲۷۰

* نظیر: گذشته‌ها گذشته است.

۲۱. غصّه‌ی ضرر خوردن ضرر دوم است.

۲۲. کاری است گذشته و سبویی است شکسته. ه / ۷۷۱

۲۳. گذشت آن‌چه گذشت. د / ۳ / ۱۲۷۰

۲۴. گذشته را صلوات، آینده را احتیاط. ه / ۸۱۶

۲۵. گذشته‌ها گذشته است. ه / ۸۱۷

۲۶. مخور گر بخردی تیمار رفته. «اسعد گرگانی» د / ۳ / ۱۵۰۳

۲۷. هرکه بر گذشته تأسف خورد زاهد نبود.

«کیمیای سعادت» د / ۴ / ۹۵۲

۹

غم فردا نشاید خوردن امروز

امام علی(علیه السلام): يَابْنَ آدَمَ لاتَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذي لَمْ يَأْتِكَ عَلى يَوْمِكَ الَّذي قَدْ أتاكَ [نهج‌البلاغه، حکمت ۲۶۷]

* ای فرزند آدم! امروز غم فردای نیامده را مخور.

امثال و حکم فارسی

۱. از آن روزی که از تو شد چه نالی
وز آن روزی که نامد چون سگالی

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۹۹

۲. امروز خوردن غم فردا چه حاجت است؟

«صائب» م / ۸۱

فردا چو غم زیاده از امروز می‌رسد
امروز خوردن غم فردا چه حاجت است

۳. ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
این یک دم نقد را غنیمت شمریم

«خیام» س / ۱ / ۱۲۷

۴. تا من باشم، غم دو روزه نخورم
روزی که نیامده است و روزی که گذشت

«خیام» د / ۱ / ۵۳۸

۵. چرا غم می‌خوری از بهر مردن
که هم غم می‌خوری هم خواهی مردن

ب / ۲۵۰

* برای پیشامد ناگوار حتمی‌الوقوع غم مخور.

۶. چو فردا شود، فکر فردا کنیم. «نظامی» د / ۲ / ۶۵۱

۷. ز نا آمده بد چه ترسی همی؟ «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۸

۸. غم چند خوری به کار نا آمده پیش. د / ۲ / ۱۱۲۷

۹. غم فردا نشاید خوردن امروز. «سعدی» ه / ۷۳۸

برو شادی کن ای یار دل‌افروز غم فردا نشاید خوردن امروز

۱۰. غم ناآمده خوردن به نقدم رنجه می‌دارد
همان بهتر که بر فردا گذارم کار فردا را
۱۱. فردا چو رسد تو فکر فردا می‌کن. ه / ۷۴۲
۱۲. فردا خدا کریم است. ب / ۴۷۳
۱۳. مباش در غم فردا و شاد باش امروز
که کس نداند امروز حال فردا را
«ناصر بخارایی» س / ۲ / ۹۶۶
۱۴. مبرنام فردا که فردا که دید؟ س / ۲ / ۹۶۶
۱۵. نکبت نیامده را استقبال نباید کرد.

۱۰

که داند که فردا چه گردد زمان

۱. قرآن کریم: ﴿وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰاذٰا تَكْسِبُ غَداً وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ [لقمان / ۳۴]

* هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه به‌دست می‌آورد و هیچ‌کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد؟

۲. امام صادق(علیه السلام): مٰا لَمْ يَجِيءْ فَلٰاتَدْرِي مٰا هُوَ؟
[کافی، ج ۲: ۴۵۴]

* آن‌چه هنوز نیامده است را نمی‌دانی که چگونه خواهد بود.

امثال و حکم فارسی

۱. آگاه نیست آدمی از گشت روزگار
شادان همی نشیند و غافل همی رود
«مسعود سعد» م / ۱۰

۲. از باده‌ی نوشین قدحی بیش نماند
از عمر ندانم که چه باقی مانده‌ست
«منسوب به خیام» س / ۱ / ۵۱

۳. از عاقبت کار کسی را خبری نیست. «سنایی» م / ۶۰
بر طاعت خود تکیه مکن زان‌که به الهام
از عاقبت کار کسی را خبری نیست

۴. از فردا کسی خبر ندارد. ه / ۱۰۱

۵. اول و آخر این کهنه‌کتاب افتاده است. «کلیم» م / ۸۹
ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم
اول و آخر این کهنه‌کتاب افتاده است

۶. ببین تا چه بازی کند روزگار. «فردوسی» ه / ۲۱۱

۷. ببینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخر آید همی بی‌سوار
و یا باره‌ی رستم جنگ‌جوی
به ایوان نهد بی‌خداوند روی
«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۰

۸. ببینیم تا این سپهر بلند
که‌را خوار دارد که‌را ارجمند
«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۰

۹. ببینیم تا دست گردان سپهر
در این جنگ سوی که یازد به مهر
«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۱

۱۰. ببینیم تا کردگار جهان
در این آشکارا چه دارد نهان
د / ۱ / ۳۸۱

۱۱. ببینیم تا گردش روزگار
چند بندد بدین بند نااستوار
«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۱

۱۲. تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن. «حافظ» د / ۱ / ۵۲۸
خوش‌تر از فکرمی و جام چه خواهد بودن
تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن

۱۳. تا ببینیم که از غیب چه آید بیرون. د / ۱ / ۵۲۸

۱۴. تا چه آید از پس پرده برون. «عطار» د / ۱ / ۵۳۳

۱۵. تا چه از آب برآید. د / ۱ / ۵۳۳

۱۶. تا چه دارد زمانه زیر گلیم.
«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۱ / ۵۳۳

۱۷. تا خود چه شود عاقبت کار آخر. س / ۱ / ۲۲۹

۱۸. تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون.
«امیر عمادی شهریاری» د / ۱ / ۵۳۳

۱۹. تا سال دگر می که خورد، زنده که ماند؟ د / ۱ / ۵۳۵

۲۰. تا یار که را خواهد و میلش به که باشد. د / ۱ / ۵۴۰

۲۱. چنین است رسم سرای جهان
همی راز خویش از تو دارد نهان
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۲۲. سحر تا چه زاید شب آبستن است . «حافظ» ه / ۲۱۱

۲۳. شب آبستن بود تا خود چه زاید . «نظامی» ه / ۲۱۱

۲۴. ضامن عمر کسی کس نشود . س / ۲ / ۷۳۵

۲۵. علم غیب خاصه‌ی خداست . س / ۲ / ۷۸۷

۲۶. علم غیبی کس نمی‌داند به‌جز پروردگار . د / ۲ / ۱۱۱۳

۲۷. فردا را کسی ندیده . د / ۲ / ۱۱۳۶

۲۸. کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ؟
«حافظ» د / ۳ / ۱۲۰۵

۲۹. کس چه داند که سرانجام چه خواهد بودن .
«نشاط» ب / ۵۰۱

۳۰. کسی احوال فردا را نمی‌داند . ه / ۷۸۷

۳۱. که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت .
«حافظ» د / ۳ / ۱۲۵۰

۳۲. که داند در این گنبد تیز گرد
در او سور چند است و چندی نبرد ؟
«فردوسی» س / ۲ / ۸۹۵

۳۳. که داند که فردا چون بود چون . «نظامی» ه / ۸۰۶

۳۴. که داند که فردا چه خواهد بدن. «فردوسی» د / ۳ / ۱۲۵۱

۳۵. که داند که فردا چه خواهد رسید
ز دیده که خواهد شدن ناپدید ؟
«نظامی» س / ۲ / ۸۹۵

۳۶. که داند که فردا چه گردد زمان ؟ «فردوسی» ه / ۸۰۶

۳۷. کی زنده، کی مرده ؟ ه / ۸۰۹

۱۱

یک امروز است ما را وقت ایام

۱. امام علی(علیه‌السلام): اَلا اِنَّ الْاَیّامَ ثَلاثَةٌ : یَوْمٌ مَضیٰ لاٰتَرْجُوهُ ، وَ یَوْمٌ بَقِیَ لابَدَّ مِنهُ ، وَ یَوْمٌ یَأْتی لاٰتَأْمَنُهُ . فَالْأَمْسُ مَوْعِظَةٌ ، وَ الْیَومُ غَنیمَةٌ ، وَ غَدٌ لاٰتَدْری مَنْ اَهْلُهُ [تحف‌العقول: ۲۲۰]

* هان! روزها سه گونه‌اند: روزی که گذشته و امیدی به آن نداری، روزی که مانده (زمان حال) و گریزی از آن نیست و روزی که می‌آید و به آن اطمینان نداری. دیروز پند و موعظه است، امروز غنیمت و فردا را نمی‌دانی از آنِ کیست.

۲. امام صادق(علیه‌السلام): اِصبِرُوا عَلَی الدُّنْیا فَاِنَّما هِیَ ساعَةٌ ، فَما مَضیٰ مِنْهُ فَلا تَجِدُ لَهُ اَلَماً وَ لا سُرُوراً ، وَ ما لَمْ یَجِیءْ فَلاتَدْری ما هُوَ ؟ وَ اِنَّما هِیَ ساعَتُكَ الَّتی اَنْتَ فیها ، فَاصْبِرْ فیها عَلیٰ طاعَةِاللهِ ، وَ اصْبِرْ فیها عَنْ مَعْصِیَةِاللهِ [کافی، ج ۲: ۴۵۴]

* در برابر دنیا شکیبا باشید که ساعتی بیش نیست. از آن‌چه از دنیا گذشته است، نه دردی می‌یابی و نه سروری و آن‌چه هنوز نیامده است، نمی‌دانی که چگونه خواهد بود. همانا دنیا ساعتی است که تو در آن به‌سر می‌بری؛ پس در آن ساعت بر طاعت خدا شکیبا باش و بر ترک معصیت خدا بردبار.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌ها که رفته‌اند، خراب همین دم‌اند . س / ۱ / ۳۴

۲. آینده نیامده است و بگذشته گذشت . د / ۱ / ۹۹

۳. امروز تو را دست‌رس فردا نیست
و اندیشه‌ی فردات به‌جز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست
«خیام» م / ۵۲۳

۴. ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
وین یک دم عمر را غنیمت شمریم
«خیام» م / ۱۱۰

۵. این دم از عالم غنیمت دان که عالم یک دم است .
«اهلی» م / ۵۴۳

۶. این دم را باش . د / ۱ / ۳۳۴

۷. این یک دم نقد را غنیمت می‌دان
از رفته میندیش و ز آینده مپرس
«خیام» د / ۱ / ۳۴۱

۸. بگذار حدیث دی و فردا را . «ادیب صابر» م / ۱۶۸
امروز شراب نوش و شادی کن بگذار حدیث دی و فردا را

۹. چو دی رفت و فردا نیامد بـه‌دست
حساب از همین یک نفس کن که هست
«سعدی» د / ۲ / ۶۴۷

۱۰. حاصل عمرم این زمان است . «عطار» م / ۲۹۹
از رفـــته و نـــامده چـــه گـــویم؟
چون حاصل عمرم این زمـان است

۱۱. حالی امروز را غنیمت دان
دی گـــذشت و نـــیامده فـــردا
«نعمت‌الله ولی» م / ۸۱

۱۲. خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است .
«خیام» د / ۲ / ۷۶۰

۱۳. دم غنیمت است . د / ۲ / ۸۲۵

۱۴. دم غنیمت دان که دنیا یک دم است .
«صفی علیشاه» ه / ۵۳۵

۱۵. دی رفت و باز نیاید ، فردا را اعتماد نشاید ، حال را غنیمت دان که دیر نپاید . «خواجه عبدالله انصاری» د / ۲ / ۸۴۷

۱۶. دی رفت و پری رفته و روز امروز است . د / ۲ / ۸۴۷

۱۷. ز فردا و زدی کس را نشان نیست
که آن رفت از میان این در میان نیست
کـــی امـــروز است مـــا را نـــقد ایـام
بـر او هـم اعـتمادی نـیست تـا شـام

۱۸. ساقیا امروز مِی‌نوشیم ، فردا را که دید؟ د / ۲ / ۹۳۸

۱۹. سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست
در مـــیان ایـــن و آن ، فـــرصت شـــمار امـروز را
«سعدی» د / ۲ / ۹۷۳

۲۰. صوفی ، ابن الوقت باشد ای رفیق
نـــیست فـــردا گـــفتن از شـــرط طـریق
«مولوی» د / ۲ / ۱۰۶۰

۲۱. غنیمت دان دمی تا یک دست هست . د / ۲ / ۱۱۳۰

۲۲. مده از دست و غنیمت شمر این یک دم را
که جهان یک‌دم و آن‌دم به جـز ایـن یـک دم نـیست
«سلیم» س / ۲ / ۹۷۶

۲۳. مرد امروزی هم از امروز گوی
از پـــری و دی و فـــردا دم مـــزن
«مغربی» د / ۲ / ۱۰۶۰

۲۴. نفسی کز تو بگـذرد آن رفت
در پـــی آن نـــفس بـــنتوان رفت
کوش تا آن نـفس کـه آیـد پیش
نشـــود فـــوت از تـــو ای درویش
«سنایی» د / ۴ / ۱۸۲۱

۲۵. نقد امروز را مده از دست
دی برفت و امید فـردا نـیست
«ابن‌یمین» س / ۲ / ۱۰۷۳

۲۶. نگه‌دار فرصت که عالم دمی است. «سعدی» د/۱۸۳۲/۴

۲۷. هر دم دم آخر شمر و واقف دم باش . د / ۴ / ۱۹۲۸

۲۸. هست صوفی صفا چون ابـن وقت
وقت را هـم‌چون پـدر بگـرفته سـخت
«مولوی» د / ۲ / ۱۰۶۰

۲۹. یک نفس دم را غنیمت دان که این هم بگذرد .
«شهرت» ه / ۷۳۹

۱۲
چو چل آمد، فروریزد پر و بال

۱. قرآن کریم: ﴿وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ﴾ [یس / ۶۷]

* هرکه را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش می‌کنیم.

۲. رسول‌خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اَبْناءَ الْاَرْبَعينَ ، زَرْعٌ قَدْ دَنا حَصادُهُ. اَبْناءَ الْخَمسينَ ، ماذا قَدَّمْتُمْ وَ ماذا اَخَّرْتُمْ ؟! اَبْناءَ السِّتّينَ ، هَلُمُّوا اِلَى الحِسابِ لاعُذْرَ لَكُمْ. اَبْناءَ السَّبعينَ ، عُدُّوا اَنْفُسَكُمْ مِنَ الْمَوتىٰ** [جامع‌الاخبار: ۳۳۰]

* ای چهل ساله‌ها! کِشته‌ای هستید که هنگام درویدنش نزدیک شده است؛ ای پنجاه ساله‌ها! چه پیش فرستاده‌اید و چه پس نهاده‌اید؟ ای شصت ساله‌ها! به سوی حساب روید که دیگر عذری ندارید. ای هفتاد ساله‌ها! خود را از مردگان شمارید.

امثال و حکم فارسی

۱. چو آمد به نزدیک سر تیغ شست
مده می که از سال شد مرد مست

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۹

۲. چو چل آمد، فرو ریزد پر و بال. «نظامی» د / ۲ / ۶۳۹

۳. چو سالِ جوان برکشد بر چهل
غم روز مرگ اندر آید به دل

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۹

۴. چو شصت آید، نشست آید به دیوار. ه / ۳۹۲

۵. چو شصت تمام شد، کمان شد پشتم. «عطار» ه / ۳۹۲

۶. سال که رسید به پنجا، ازکار می‌افته چند جا! ه / ۶۱۹

۷. نشاط عمر باشد تا به سی سال
چو چل آمد فرو ریزد پر و بال

«نظامی» د / ۴ / ۱۸۱۲

۸. وقت آن است که بر باد رود خرمن عمر
با خبر باش، چو ریشت جو و گندم گردد

ف / ۱۱۴۸

۱۳
جز بی‌کسی، نتیجه‌ی عمر دراز چیست؟

امام علی(علیه السلام): **مَنْ طَالَ عُمْرُهُ كَثُرَتْ مَصَائِبُهُ**

[غررالحکم، حدیث ۸۲۶۸]

* هرکه عمرش دراز شود، مصیبت‌هایش زیاد گردد.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر خود بمانی به گیتی دراز
ز رنج تن آید به رفتن نیاز
بدان‌گه که خم گیردت یال و پشت
به‌جز باد، چیزی نداری به مشت
گرانی درآید تو را در دو گوش
نه تن ماندت بر یکی سان، نه هوش
نبینی به چشم و نپویی به پای
بگویی به بانگ بلند، ای خدای
مرا پیش خود بَر به زودی، نه دیر
که گشتم من از خاک تاریک، سیر

«فردوسی» د / ۱ / ۱۵۲

۲. ای خضر غیر داغ عزیزان و دوستان
حاصل تو را ز زندگی جاودانه چیست؟

«صائب» د / ۲ / ۱۰۷۸

۳. بگو به خضر! که جز مرگ دوستان دیدن
دگر چه حاصل از این عمر جاودان داری؟

«صائب» د / ۱ / ۱۵۲

۴. به گیتی بیش مانی بیش بینی
زمانی نوش و گاهی نیش بینی

«ایرج میرزا» د / ۱ / ۴۵۷

۵. جز بی‌کسی، نتیجه‌ی عمر دراز چیست؟ «دانش» ه / ۳۶۷
ای خضر خوش ز هم‌سفران دور مانده‌ای
جز بی‌کسی، نتیجه‌ی عمر دراز چیست

۶. طومار درد و داغ عزیزان رفته است
این مهلتی که عمر عزیز است نام او

«صائب» د / ۲ / ۱۰۷۸

۷. ما از این هستی دَه روزه به‌جان آمده‌ایم
وای بر خضر که زندانی عمر ابد است

«صائب» ه / ۳۶۷

۱۴
گر همی عمر ابد خواهی، بپرهیز از ستم

۱. امام علی(علیه السلام): **مَنْ جَارَ قُصِمَ عُمْرُهُ** [غررالحکم، حدیث ۷۷۵۰]

* هرکه ستم کند، عمرش شکسته شود.

۲. امام صادق(علیه السلام): **تَجَنَّبُوا الْبَوَائِقَ يُمَدُّ لَكُمْ فِي الْأَعْمَارِ**

[عین اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲: ۳]

از بدی‌ها دوری کنید تا عمر تان دراز شود.

امثال و حکم فارسی

۱. پشّه از پیل کم زیَد بسیار

زان که کوته بقا بود خون‌خوار

«سنایی» د / ۱ / ۵۰۹

۲. پشه ز چه یک روز زید پیل به صد سال

زیـرا ز پشـه پـیلان در رنـج و عـنایند

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۰۹

۳. چراغ آدم ستمکار تا صبح نمی‌سوزد. ه / ۳۸۰

۴. دیدی که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند

«حکیم شفایی» د / ۲ / ۸۴۶

۵. عمر باقی طلب از عدل و یقین دان که بود

بـرق را کـوتهی عـمر ز شـمشیر دراز

«سیف افرنگ» د / ۲ / ۱۱۱۶

۶. کوتاه زندگی بود استمگر.

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۳ / ۱۲۴۰

۷. گر همی عمر ابد خواهی، بپرهیز از ستم

زانکه از روی ستمکاری است اندک‌عمر، باز

«سنایی» ه / ۸۳۰

۱۵

غم و شادکامی نماند دراز

۱. این همه هیچ است چون مـی‌بگذرد

تخت و بخت و امر و نـهی و گـیر و دار

«سعدی» س / ۱ / ۱۴۰

۲. خوشی و ناخوشی روزگار می‌گذرد. «صائب» م / ۳۴۰

صباح مستی و شام خمار می‌گذرد

خوشی و ناخوشی روزگار می‌گذرد

۳. راحت هسـتی و رنـج نـیستی

بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

«انوری» س / ۱ / ۵۶۱

۴. غم و شادمانی نماند دراز. «فردوسی» د / ۲ / ۱۱۳۰

۵. غم و کام دل بی‌گمان بگذرد. «فردوسی» د / ۲ / ۱۱۳۰

۶. لب تنور گذشت و شب سمور گذشت. ف / ۱۰۱۳

۷. لب هرچه نوشید، تن هرچه پوشید. ب / ۵۳۸

۱۶

حکمت‌های دیگر

۱. در پیش خرد شنبه و آدینه یکی است. د / ۲ / ۷۸۱

۲. ز زندگی چه به کرکس رسد به‌جز مردار

چـه لذت است بـه عـمر دراز نـادان را

«صائب» د / ۲ / ۹۰۶

۳. صفت کاهلان این درگـاه

هست لفظ من استوا یـوماه

«سنایی» د / ۴ / ۱۷۳۷

۴. عمر اگر خوش گذرد، زندگی نوح کم است

ور به نـاخوش گـذرد نـیم نـفس بسیار است

د / ۲ / ۱۱۱۶

۵. عمر اندک در امن و راحت بهتر که زندگانی بسیار در خوف و خشیت. د / ۲ / ۱۱۱۶

۶. عمر اهل دولت از احسان دوچندان می‌شود

رشـته‌ی هسـتی دو تـا از مـدّ احسـان مـی‌شود

«صائب» س / ۲ / ۷۸۹

۷. عمری که به تلخی گذرد، مردن از آن به.

«شریف تبریزی» س / ۲ / ۷۹۱

۸. عمری که تلخ می‌گذرد، درگذار به.

«طالب آملی» س / ۲ / ۷۹۱

تلخ است عمر ما به شتابش از آن خوشیم

عـمری کـه تـلخ مـی‌گذرد درگـذار بـه

۹. گفت احمد هرکه دوروزش یکی است

هست مـغبون و گـرفتار شکـی است

«مولوی» د / ۴ / ۱۷۳۷

۱۰. هر روز روز خداست. د / ۲ / ۷۸۱

عمل

۱

ای که دستت می‌رسد کاری بکن

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْعَمَلَ اَلْعَمَلَ** [نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۷۶]

* عمل کنید، عمل کنید.

۲. امام علی(علیه السلام): **بادِرُوا الْعَمَلَ وَ خافُوا بَغْتَةَ الْاَجَلِ**

[همان، خطبه‌ی ۱۴]

* به سوی عمل بشتابید و از رسیدنِ ناگهانی اجل بترسید.

امثال و حکم فارسی

۱. **امروز توانی و ندانی، فردا که بدانی نتوانی!**

د / ۱ / ۲۸۳

۲. **انسان فانی، آثار باقی.** س / ۱ / ۱۱۷

* مراد صالحات و باقیاتی است که از کسی برجا می‌ماند [امثال سخن]

۳. **ای ز فرصت بی‌خبر در هرچه باشی زود باش.**

«خزینةالامثال» س / ۱ / ۱۲۷

۴. **ای که دستت می‌رسد کاری بکن**
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

«سعدی» د / ۱ / ۳۲۹

۵. **به خانه درون خواب و در گور خواب**
به بیداری‌ات پس کی آید شتاب

«اسدی» د / ۱ / ۳۹۳

۶. **بهشت را نتوان یافت رایگان. (گفتا ...)**

«فرخی» د / ۱ / ۴۸۰

۷. **بی‌علم و عمل چون درم قلب بود زود**
رسوا شود و شوره برون آرد و زنگار

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۸۸

۸. **پشیمانی آنگه نداردت سود**
که تیغ زمانه سرت را درود

«فردوسی» د / ۱ / ۵۱۰

۹. **تن به جاه و به مال چست شود**
دین به علم و عمل درست شود

«اوحدی» س / ۱ / ۲۶۴

۱۰. **چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان**
که دوران ناتوانی‌ها بسی زیر زمین دارد

«حافظ» س / ۱ / ۳۰۶

۱۱. **در عمل کوش و هرچه خواهی پوش.** «سعدی» د/۲/۷۹۳

۱۲. **دست دادستت خدا کاری بکن**
مکسبی کن، یاریِ یاری بکن

«مولوی» س / ۱ / ۵۰۱

۱۳. **دست و پا جمع کن و توشه‌ی راهی بردار**
غافل این قافله رحلت بوَدش ناگاهی

«صغیر اصفهانی» س / ۱ / ۵۰۴

۱۴. **دل را به اگر مگر نمی‌بندد مرد.**

«مفتون کبریایی» س / ۱ / ۵۱۶

از راه به حرف این و آن باز مگرد
دل را به اگر مگر نمی‌بندد مرد

۱۵. **زیور و زیب زنان است حَریر و زَر و سیم**
مرد را نیست جز از علم و عمل زیور و زیب

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۳۶

۱۶. **سرای آخرت آباد کن به حُسن عمل.** «سعدی» ه / ۶۲۸

۱۷. **علم بیاموز و عمل پیشه کن.** س / ۲ / ۷۸۶

۱۸. **علم و عمل ورز که مردم به حشر**
ز آتش جاوید بدین دو رهاست

«ناصر خسرو» م / ۵۵۷

۱۹. **عمل بیار که رخت سرای آخرت است**
نه عود سوز به کار آیدت نه عنبرسای

«سعدی» س / ۲ / ۷۹۱

۲۰. **قیامت که بازار مینو[1] نهند**
منازل به اعمال نیکو دهند

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۷۰

---

۱. مینو: بهشت

۲۱. کار با عمل است . د / ۳ / ۱۱۷۲

۲۲. کار بزرگ مایه‌ی عزّت است نه نام بزرگ .

س / ۲ / ۸۶۲

۲۳. نیست از بهر آسمان ازل
نردبان پایه به ز علم و عمل

«سنایی» د / ۴ / ۱۸۶۹

۲۴. هر کاری که می‌بایدت کرد بکن
کاندر دم واپسین امانت ندهند

«عطار» د / ۴ / ۱۹۳۳

۲
نگر تا چه کاری، همان بدروی

۱. قرآن کریم: ﴿وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُوعَنْ کَثیرٍ﴾ [شوری / ۳۰]

* هر مصیبتی که به شما می‌رسد، به‌خاطر اعمالی است که انجام داده‌اید و بسیاری را نیز خدا عفو می‌کند.

۲. قرآن کریم: ﴿وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُریٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ وَ لٰکِنْ کَذَّبُوا فَاَخَذْناهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ﴾ [اعراف / ۹۶]

* اگر اهل شهرها و آبادی‌ها ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، برکات آسمان و زمین را بر آن‌ها می‌گشودیم، ولی [آن‌ها حق را] تکذیب کردند. ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم.

۳. امام علی(علیه‌السلام): اَحْسِنْ یُحْسَنْ اِلَیْكَ [بحارالانوار، ج ۷۷: ۳۸۵]

* نیکی کن تا به تو نیکی شود.

۴. امام علی(علیه‌السلام): تَوَقُّوا الذُّنُوبَ فَما مِنْ بَلِیَّةٍ وَ لا نَقْصِ رِزْقٍ اِلّا بِذَنْبٍ [همان، ج ۷۳: ۳۵۰]

از گناهان بپرهیزید، زیرا هیچ بلا و کاستی رزقی نیست، مگر به خاطر گناه.

۵. امام حسین(علیه‌السلام): مَنْ اَحْسَنَ اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْهِ

[همان، ج ۷۸: ۱۲۲]

* هرکه نیکی کند، خدا هم به او نیکی خواهد کرد.

۶. امام صادق(علیه‌السلام): مَنْ یَفْعَلِ الشَّرَّ بِالنّاسِ فَلا یُنْکِرِ الشَّرَّ اِذا فُعِلَ بِهِ اَما اِنَّهُ اِنَّما یَحْصُدُ ابْنُ آدَمَ ما یَزْرَعُ وَ لَیْسَ یَحْصُدُ اَحَدٌ مِنَ الْمُرِّ حُلْواً وَ لا مِنَ الْحُلْوِ مُرّاً [همان، ج ۷۵: ۳۲۸]

* آن که با مردم بدی می‌کند، اگر به او بدی شد نباید ناراحت شود، زیرا آدمی کِشته‌ی خود را می‌دروَد و هیچ کس از تلخی، شیرینی و از شیرینی، تلخی درو نمی‌کند.

امثال و حکم فارسی

۱. آبش در می‌رود . د / ۱ / ۱۲

* نظیر: انگشت انگشت مبر تا خیک‌خیک نریزی.

۲. آتش ، اول خودش را می‌سوزاند . ه / ۱۰

* کار بد، اول از همه به بدکار ضرر می‌زند.

۳. آتش چنار از خود چنار است . ه / ۱۱

* گرفتاری و مصیبت‌ها نتیجه‌ی اعمال و رفتار خودمان است.

۴. آتش ز آهن آمد و زو گشت آهن آب
آهن ز خاره زاد و ازو خاره گشت سست

«خاقانی» د / ۱ / ۱۷

۵. آزار بیش بینی از گردون
گر تو به هر بهانه بیازاری

«رودکی» د / ۱ / ۳۱

۶. آن‌چه از دست آید، به پای ریزد . س / ۱ / ۲۴

* نتیجه‌ی اعمال انسان به خود او برمی‌گردد [امثال سخن]

۷. آن‌چه بر ما می‌رسد، آن هم ز ماست. «مولوی» د / ۱ / ۴۹

۸. آن‌چه خواهی که ندرویش مکار
آن‌چه خواهی که نشنویش مگوی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۹

۹. آن‌چه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو
طمع خوشه‌ی گندم مکن از دانه‌ی جو

«ظهیر» د / ۱ / ۵۱

۱۰. آن را که چنان کند، چنین آید پیش .

«انوار سهیلی» د / ۱ / ۵۵

۱۱. آن‌قدر بپز که بتوانی بخوری . د / ۱ / ۵۸

* بازتاب کارهای بدت به خودت بازمی‌گردد. پس بـه انـدازه‌ای کـه تحمل این بازتاب‌ها را داری، بدی کن.

۱۲. آن کس که کرد در حق دارا بدی هنوز

نــقاش نـقش او هــمه بــردار مــی‌کند

(تو ملتفت مشو به عدو زانکه خـود فـلک

تـدبیر دفـع فـتنه‌ی اشـرار مـی‌کند...)

«سلمان ساوجی» د / ۱ / ۶۲

۱۳. آنکس که نکو کرد و بدی دید، کدام است؟

د / ۱ / ۶۲

نیکی کند آن کو به جهان طالب نام است

آن‌کس که نکو کرد و بدی دید، کدام است

۱۴. آن‌که کردارِ بد روا بیند

خود ز کردار خود جزا بیند

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۶۶

۱۵. آوخ که هرچه بر سر ما می‌رود، ز ماست.

«رشید باسمی» ه / ۶۴

۱۶. از بُز بَرند به پای بز بربندند. د / ۱ / ۱۰۵

۱۷. از تخم خارخسک سنبل سبز نمی‌شه. ق / ۵۲

۱۸. از دیوار کسی بالا نرو تا از دیوارت بالا نروند. ه / ۹۵

۱۹. از ماست که برماست چون نگاه کنی نیک

در تــبر و در درخت و آهــن و ســوهان

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۱ / ۱۴۸

۲۰. از ماست بر ما بد آسمان. «فردوسی» د / ۱ / ۱۴۷

سخن رفتشان یک به یک هم‌زبان

کـه از مـاست بـر مـا بـد آسـمان

۲۱. از ماست که برماست. د / ۱ / ۱۴۷

* روایت اول:

درخت جوانی رفت پیش درخت پیری و گفت: «خبر داری که چیزی آمده که ما را می‌بُرد و از پایمان می‌اندازد؟» درخت پیر گفت: «برو ببین از ما هم چیزی همراه او هست؟» وقتی که درخت جوان رفت، دید دسته‌ی ارّه و دسته‌ی تیشه از «چوب» است. آن وقت آمد و گفت: «دسته‌ی ارّه و تیشه از چوب است.» درخت پیر آهی کشید و گفت: «از ماست که بر ماست» [مثیل و مثل، ج ۲: ۳۰]

* روایت دوم:

روزی ز سر سنگ عـقابی بـه هـوا خـاست

بـهر طـلب طـعمه پـر و بـال بـیاراست

در راسـتی بـال نگـه کـرد و چـنین گـفت:

که امروز همه مـلک جـهان زیـر پـر مـاست

بــر اوج چـو پـرواز کـنم از نـظر تـیز

بـینم سـرِ مـویی اگـر در تـه دریـاست

گـر بـر سـر خـاشاک، یکـی پشّـه بـجنبد

جـنبیدن آن پشّـه، عـیان در نـظر مـاست

چـون مـن کـه تـوانـد پَـرَد در هـمه عـالم

از کرکس و از قُقْنُس و سیمرغ کـه عـنقاست

بســیار مــنی کـرد و ز تـقدیر نـترسید

بنگر که از این چرخ جفا پیشه چه برخاست

نـاگـه ز کـمینگاه یکـی سـخت کـمانی

تیری ز قـضا و قـدر انـداخت بـر او راست

بـر بـال عـقاب آمـد آن تـیرِ جگـردوز

از عـالم عُـلویش بـه سُـفلیش فـروکـاست

بـر خـاک بـیفتاد و بـغلتید چـو مـاهی

وآنگه نظر خویش فکـند از چپ و از راست

گفتا عجب است این کـه ز چـوبیّ و ز آهـن

این تیزی و تندیّ و پـریدن ز کـجا خـاست

چون نیک نظر کـرد پـرِ خـویش در آن دیـد

گفتا ز که نالیم که «از ماست که بـر مـاست»

[ناصر خسرو]

۲۲. از مکافات عمل غافل مشو

گندم از گندم بروید جـو ز جـو

«مولوی» د / ۱ / ۱۵۸

۲۳. از هر دست بدهی پس می‌گیری. د / ۱ / ۱۶۳

۲۴. از هرکه دهد پند، شنودن باید

بـا هــرکه بـوَد رفـق نـمودن بـاید

بـد کـاشتن و نـیک درودن نـاید

زیـرا کـه هـمه کشـته درودن بـاید

د / ۱ / ۱۶۵

۲۵. اگر با خویش نیکی نیک می‌باش

چو خواهی کِشت تـخم نـیک مـی‌پاش

کـه تـا از هـرکجا هـفتصد بـروید

اگــر بـد کـاشتی هـم بَـد بـروید

«پوریای ولی» د / ۱ / ۱۵۹

۲۶. اگر بارِ خار است و خود کشته‌ای
وگـر پـرنیان است، خـود رشته‌ای
(درختی که پروردی آمد به بار
هم‌اکنون بدیدی برش در کنار...)
«تاریخ گیلان» د / ۱ / ۱۹۲

۲۷. اگر بد کنی، جز بدی ندروی
شبی در جهان شادمان نَغنَوی[1]
«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۳

۲۸. اگر بد کنی چشم نیکی مدار
که گر خار کاری، سمن[2] ندروی
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۱۹۳

۲۹. اگر بَد کنی هم تو کیفر کشی
نه چشم زمانه به خواب اندر است
بر ایوان‌ها نقش بیژن هنوز
به زندان افراسیاب اندر است
د / ۱ / ۱۵۹

۳۰. اگر جنگ آوری کیفر بری تو
اگر کاسه دهی، کوزه خوری تو
«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۱۵۹

۳۱. اگر قاطر کسی را رم ندهی، کسی را با تو کاری نیست. ه / ۱۴۳

۳۲. اگر نرم گوید زبان کسی
به گوشش درشتی نیاید بسی
«فردوسی» د / ۱ / ۲۳۰

۳۳. اندر دُم است کژدم بد را هلاک سر
از فعل بد تو نیز سر خویش را دُمی
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۹۷

۳۴. انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی.
د / ۱ / ۳۰۶

* این مثل حکایت شیرینی دارد که در فصل «مال» ذکر کرده‌ایم.

۳۵. انگشت به درِ کسی مزن تا درِتو به مشت نکوبند.
«جامع‌التمثیل» د / ۱ / ۳۰۶

۳۶. انگشت مکن رنجه به در کوفتنِ کس
تاکس نکند رنجه به در کوفتنت مشت
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۰۸

۳۷. اهل عالم همه کشاورزند
هرچه کارند هم‌چنان دَرَوند
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۳۰۷

۳۸. ای دریده پوستین یوسفان
گر بِدَرّد گرگ آن از خود بدان
ف / ۱۱۷۲

۳۹. ایزد همه را آن‌چه کنند آرد پیش. «فرخی» د / ۱ / ۳۲۵
(صد بار ز من شنیده بودی کم و بیش
کایزد همه را آن‌چه کنند آرد پیش
در کرده‌ی خویش مانده‌ای ای درویش
چَه چون کَندی فزون ز اندازه‌ی خویش)

۴۰. ای که اندازی کلوخی، سنگ را آماده باش! ه / ۱۷۲

۴۱. ای که تو از ظلم چاهی می‌کَنی
از برای خویش دامی می‌تنی
«مولوی» ف / ۳۱۹

۴۲. ایمن مشو ز فتنه چو خود فتنه می‌کنی
گر چیره‌ای تو، چیره‌تر است از تو روزگار
«پروین اعتصامی» د / ۱ / ۳۲۹

۴۳. این آشی است که خودم برای خودم پختم. ه / ۱۷۳

۴۴. این جهان کوه است و فعل ما ندا
باز گردد این نداها را صدا
«مولوی» د / ۱ / ۳۳۲

۴۵. این خاک، توده خانه‌ی پاداش و کیفر است.
«کافی بخاری» د / ۱ / ۳۳۲

حکایت مربوط به این مثل چنین است:
دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر
آری شبان ز شیر گرفتن توانگر است

---

۱. نغنوی: نخوابی
۲. سمن: یاس، یاسمن، گل خوش‌بویی است به رنگ سفید یا کبود یا زرد

در کـوزه‌های شـیر فـزونی هـمیشه آب
بـفروختی بـه خـلق کـه شیر مـطهر است
پـیوسته شـیر خـود را بـا آب مـی‌فروخت
پـنداشت کـارها هـمه سـاله بـرابـر است
بنگر بدان شبان چـه رسد از بـلای حـرص
ایـنک گـویمت کـه دلت نـیک غـمخور است
سـیلی درآمـد ورمـه‌ی خـواجـه را بـبرد
فریاد کرد خواجه که چه شور و چـه شـر است
آواز داد هـاتفش از گـوشه‌ای و گـفت
«کاین خاک توده خانه‌ی پاداش و کیفر است»
آن قـطره‌های آب کـه بـر شـیر مـی‌زدی
شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه‌گستر است

«کافی بخاری» د / ۱ / ۲۰۶

۴۶. با بد به‌جز بدی نکند چرخ نیلگون

از خـار کشته کس چـه ثـمر چید غیر خار

«پروین» د / ۱ / ۳۴۶

۴۷. بادآورده را باد می‌برد.

* حکایت این مثل در فصل «مال» آمده است.

۴۸. بال مرغی مرغ را بر بال بنشاند خدنگ

هم ز بال خـویش یـابد مـرغ بـد پـاداشـی

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۱۴۸

۴۹. با هر دست که دادی، پس می‌گیری. د / ۱ / ۳۷۲

۵۰. ببخش مال و مترس از کمی، که هرچه دهی

جـزایِ آن بـه یکـی، دَه ز دادگـر یـابی

«سلمان ساوجی» د / ۴ / ۱۷۴۰

۵۱. بترس از زبردستی روزگار. ب / ۱۵۶

۵۲. به‌جز کشته‌ی خویشتن ندروی

چـو دشـنام گـویی، دعـا نشنوی

«سعدی» د / ۱ / ۳۸۸

۵۳. بد آید بداندیش را کار پیش. «فردوسی» د / ۱ / ۴۰۰

هرآن کس که او گم کند راه خویش
بـد آیـد بـداندیش را کـار پـیش

۵۴. بد آید به پیش بد از کار بد. «فردوسی» د / ۱ / ۴۰۰

بد آمد بر ایشان ز گفتار بـد　　بد آید به پیش بد از کار بد

۵۵. بد آید به مردم ز کردار بد. «فردوسی» د / ۱ / ۴۰۰

۵۶. بداندیش تو بِدرود هرچه کِشت. «فردوسی» د / ۱ / ۴۰۰

۵۷. بداندیش را بد بوَد روزگار. «فردوسی» د / ۱ / ۴۰۰

به دل اندر اندیشه‌ی بد مدار　　بـدانـدیش را بـد بـوَد روزگـار

۵۸. بد به تن خویش چو خود کرده‌ای

بـاید خـوردنت ز کشـتار خـویش

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۰۱

۵۹. بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد

یک بد نکند تا به خـودش صـد نـرسد

من نیک تو خواهم و تو خواهی بد من

تـو نـیک نـبینی و بـه مـن بـد نـرسد

«خیام» د / ۱ / ۴۰۱

۶۰. بد را حاجت نفرین نباشد. «محیط قمی» د / ۱ / ۴۰۲

نکویان را دعای خیر مـی‌کن　　که بد را حاجت نفرین نباشد

۶۱. بد ز فعل خود شناس، از بخت نی. «مولوی» م / ۱۴۳

جـرم خـود را بـر کس دیگـر مـنه
هوش و گوش خود بدین پاداش ده
رنـج را بـاشد سـبب بـدکردنی
بد ز فعل خود شناس، از بخت نـی

۶۲. بد کرده بدی کِشد به پایان. «ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۰۵

۶۳. بد مکن ای دوست که کیفر بری.

«ملک‌الشعرای بهار» هـ / ۲۲۱

حبس من این کیفر پیشینه است
بد مکن ای دوست که کیفر بری

۶۴. بد مکن که بد افتی، چه مکَن که خود افتی.

د / ۱ / ۴۰۵

۶۵. بد مکن و بد میندیش، تا تو را بد نیاید پیش.

د / ۱ / ۴۰۶

۶۶. بد می‌کنی و نیک طمع می‌داری

خـود بـد بـاشد جـزای بـدکرداری

با آن که خداوند رحیم است و کـریم

گندم ندهد بـار، چـو جـو مـی‌کاری

«مولوی» د / ۱ / ۴۰۶

۶۷. بد و نیک را هر دو پاداشن است
خنک آن‌که جانش از خرد روشن است
«اسدی» د / ۱ / ۴۰۷

۶۸. بدی به بدخواه رسد. د / ۱ / ۴۰۸

۶۹. بدی مکن که در این کشتزار روز جزا
به داس دهر همان بد روی که می‌کاری
«تاریخ گزیده» د / ۱ / ۴۰۸

۷۰. بدی یک روز پیش آید بدان را.
«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۰۹

چه خوب است این مثل مربخردان را
بدی یک روز پیش آید بدان را

۷۱. بر این داستان زد یکی رهنمون
که بادی که از خانه آید برون
ندانند درمان آن را به بند
اگر بد نخواهی تو بنیوش پند
«فردوسی»

۷۲. بر بدکنش بی‌گمان بد رسد. «فردوسی» د / ۱ / ۴۱۵
چه آمد بر این تخمه از چشم بد که بر بدکنش بی‌گمان بد رسد

۷۳. بسا مردم که یک بد کرد و صد دید.
«اسعد گرگانی» ه / ۲۳۹

۷۴. بکُن نیکی و در دریاش انداز
که روزی در کنارت آوَرَد باز
«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۵۱

* کتاب کوچه مصرع دوم را چنین آورده است: که روزی گشته لؤلؤ یابی‌اش باز. (ک / ۳ / ۹۲۶)

۶۵. به بد بس دراز است دست سپهر
به بیدادگر برنگردد به مهر
«فردوسی» د / ۱ / ۳۷۹

۷۶. به بد روز نیکی نجسته است کس.
«فردوسی» د / ۱ / ۳۷۹

به نیکی بود شاه را دسترس
به بد روز نیکی نجسته است کس

۷۷. به پاداش نیکی چرا بد کنم
اگر بد کنم بر تن خود کنم
«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۱

۷۸. به جان از بدی ایمن آن است و بس
که نیکی کند بد نخواهد به کس
«اسدی» د / ۱ / ۳۸۷

۷۹. به چشم خویش دیدم در گذرگاه
که زد بر جان موری مرغک راه
هنوز آن مرغ از صیدش نپرداخت
که مرغ دیگر او را صید خود ساخت
سپهر آیینه‌ی عدل است شاید
که هرچ‌آن کز تو بیند وانماید
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که بد را بد بود آخر مکافات
ج / ۴۳۳

۸۰. به داس دهر همان بد روی که می‌کاری.
«تاریخ گزیده» س / ۱ / ۱۸۳

بدی مکن که در این کشتزار روز جزا
به داس دهر همان بد روی که می‌کاری

۸۱. به دست پسر کشته گردد پدر
پسر کشته گردد به دست پسر
ف / ۲۲۷

۸۲. به‌دست من و توست نیک اختری
اگر بد نجوییم نیک اختریم
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۰۴

۸۳. بهرِ خود چه می‌کنی، اندازه کَن
گِرد خود چون کرم، پیله بر مَتَن
«مولوی» د / ۱ / ۴۷۷

۸۴. بهشت و دوزخت با توست در پوست
چرا بیرون ز خود می‌جویی ای دوست
«پوریای ولی» د / ۱ / ۴۸۰

۸۵. به فرجام بر بدکنش بد رسد. «فردوسی» د / ۱ / ۴۴۸

۸۶. به گیتی به جز دست نیکی مبر
که آید یکی روز نیکی به بَر
«اسدی» س / ۱ / ۱۹۱

۸۷. به گیتی درون هرکه تخمی بکاشت
از آن بار دادش فلک شام و چاشت
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۵۸

۸۸. به گیتی همه تخم زفتی مکار
بترس از گزند و بد روزگار
«فردوسی»

۸۹. بیل اگر کاری به زمین نداشت، چوب به فلانش نمی‌کردند. ه / ۲۹۲

۹۰. پای تو را خار تو خسته است و نیست
پای تو را درد جز از خارِ خویش
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۹۹

۹۱. پرده‌ی کس را مدر تا پرده‌ات ماند به جای.
«جامع‌التمثیل» د / ۱ / ۵۰۲

۹۲. پَرِ من است که بَر من است. د / ۱ / ۵۰۳

۹۳. پشه از پیل کم زید بسیار
زان‌که کوته بقا بود خون‌خوار
«سنایی» د / ۱ / ۵۰۹

۹۴. پشه ز چه یک روز زید پیل به صد سال
زیرا ز پشه پیلان در رنج عنایند
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۰۹

۹۵. پنبه کِشتی، طمع به ماش مدار
جو بکاری، عدس نیارد بار
«اوحدی» د / ۱ / ۵۱۲

۹۶. پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد
بر گردن او بماند و از ما بگذشت
«سعدی» د / ۱ / ۵۱۴

۹۷. تا توانی پرده‌ی کس را مدر
تا ندرّد پرده‌ات را پرده‌در

۹۸. تا نَدَهی، نستانی. د / ۱ / ۵۳۹

۹۹. تخم اگر جو بوَد جو آرد بار
بچّه‌ی سنجاب زاید از سنجاب
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۴۲

۱۰۰. تخم بدی تا توان خود مکار
چو کاری همان بَر دهد روزگار (که ...)
«فردوسی» د / ۱ / ۵۴۲

۱۰۱. تقاص به قیامت نمی‌ماند. د / ۱ / ۵۴۹

۱۰۲. تو بدرود باش ای بداندیش مرد
بد آید به‌رویت ز بد کارکرد
«فردوسی» د / ۱ / ۱۵۹

۱۰۳. تو بد سِگالی[1] و نیکی طمع کُنی؟ هیهات!
ز خیر، خیر تراوش نماید، از شر، شر
«قاآنی» د / ۱ / ۵۵۸

۱۰۴. تو به‌جایِ پدر چه کردی خیر
تا همان چشم داری از پسرت
«سعدی» د / ۱ / ۵۵۸

۱۰۵. تو پاداش با نیکویی بد کنی
چنان دان که بد با تن خود کنی
«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۹

۱۰۶. تو نکوکار باش تا برهی
با قضا و قدر چرا ستهی[2]
«سنایی» د / ۱ / ۵۶۷

۱۰۷. تو نیکی می‌کُن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز
«سعدی» د / ۱ / ۵۶۷

۱۰۸. جانا! گناهِ طالع و جُرم ستاره نیست.
«حافظ» ب / ۲۳۹

۱۰۹. جرم بر خود نه که تو خود کاشتی. «مولوی» ب / ۲۴۰

۱۱۰. جز از بد نباشد مکافات بد. «فردوسی» د / ۲ / ۵۸۱

---

۱. سگالیدن: اندیشیدن، فکر کردن
۲. ستهی: جنگجو، ستیزه‌جو

۱۱۱. جز از تو یکی داور دیگر است
کـــز انـــدیشه‌ی دیگــران بــرتر است
«فردوسی» د / ۲ / ۵۸۱

۱۱۴. جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خــراب مــی‌نکند بــارگاه کســری را
«ظهیر فاریابی» د / ۲ / ۵۸۱

۱۱۵. جزای عمل مانَد و نام نیک. «سعدی» م / ۲۴۸
غم و شادمانی نماند و لیک جزای عمل مانَد و نام نیک

۱۱۶. جزای نیک و بد خلق با خدا انداز
کـه مکـر هـم بـه خداونـدِ مکر گـردد باز
«سعدی» ب / ۲۴۰

۱۱۷. جفا بیند هرکس که جفا کرد. (زیرا که ...)
«رونی» د / ۲ / ۵۸۴

۱۱۸. جهان را صاحبی باشد خدا نام. د / ۲ / ۶۰۰
* کارهای زشت کیفر دارد.

۱۱۹. چاه‌کَن، تَهِ چاه است. د / ۲ / ۶۰۶

۱۲۰. چاه مکن بهرِ کسی، اول خودت دویم کسی.
د / ۲ / ۶۰۷

۱۲۱. چنین است باد افره دادگر
که مر بد کنش را بد آید به سر
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۱۲۲. چنین است فرمانِ یـزدان و راه
کـه هـرکس کـه بُـرّد سر بـی‌گناه
سـرش را بـبرند بـی‌ترس و بـاک
سـپارند نـاپاک دل را بـه خـاک
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۱۲۳. چو آتش کُنی زیرِ دامن درون
رســد دود زود از گـریبان بـرون
«اسدی» د / ۲ / ۶۲۸

۱۲۴. چو از تو بود کژی و بی‌رهی
گناه از چـه بر چـرخ گـردان نـهی
«اسدی» د / ۲ / ۶۳۰

۱۲۵. چوب خدا صدا ندارد، هرکه خورَد دوا ندارد.
ه / ۳۸۸

۱۲۶. چو بد خود کنیم از که خواهیم داد
مگــر خــویشتن را بــه داور بـریم
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۳۲

۱۲۷. چو بَد کردی مشو ایمن ز آفات
کـه لازم شـد طـبیعت را مکـافات
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۳۳

۱۲۸. چو برداری میان شورم[1] آواز
مـرآواز تـو را پـاسخ دهـد باز
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۳۳

۱۲۹. چو خواهی ز کس نشنوی نـاسزا
مگـو بـا وی آنـچش سـزاوار نـیست
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۴۱

۱۳۰. چون بخواهد رست تخم بدمکار.
«مولوی» د / ۲ / ۶۵۶
رازهـا را مـی‌کند حـق آشکـار
چون بخواهد رست تخم بـدمکار

۱۳۱. چون خِشت به آسیا بَری، خاک آری.
«تاریخ گیلان» د / ۲ / ۶۶۱

۱۳۲. چو ندروی به‌جز از کشته، هرچه خواهی کار.
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۶۱
نگر به خود چه پسندی، جز آن به خلق مکن
چو ندروی به‌جز از کشته هرچه خـواهـی کـار

۱۳۳. چون که بد کردی بترس ایمن مباش
زان‌کسه تـخم است و بـرویاند خـداش
«مولوی» د / ۲ / ۶۶۶

۱۳۴. چو نیک درنگری آن که می‌کند فریاد
ز دست خوی بـد خـویشتن بـه فـریاد است
«سعدی» ج / ۱۸۹

---
۱. شورم: کوه

۱۳۵. چو نیکی کنی نیکی آید برَت
بدی را بدی باشد اندر خورت
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۰

۱۳۶. چه کردی به مردم، همان چشم دار.
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۸۱

۱۳۷. خار کارنده کجا سیسنبر و سوسن چرد
ای عجب زین خار کاری سوسن و سنبل چری
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۷۰۷

۱۳۸. خر که خاک می‌خورَد، کوریش به چشمِ خودش می‌رود. ب / ۲۹۷

۱۳۹. خرما نتوان خورد از این خار که کِشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رِشتیم
«سعدی» د / ۲ / ۷۳۵

۱۴۰. خلایق، هرچه لایق. د / ۲ / ۷۴۳

۱۴۱. خوبی بکن تا خوبی ببینی. ه / ۴۷۳

۱۴۲. خوبی، گُم نمی‌شود. د / ۲ / ۷۵۳

۱۴۳. خود کرده را تدبیر نیست. د / ۲ / ۷۵۵

۱۴۴. خودم کردم که لعنت بر خودم باد. د / ۲ / ۷۵۶

۱۴۵. خون ناحق نمی‌خوابد. ه / ۴۸۵

۱۴۶. خونی، خون‌گیر می‌شود. د / ۲ / ۷۶۴

۱۴۷. خیر به صاحب خیر برمی‌گردد. ه / ۴۸۷

۱۴۸. داد ده تا داد یابی. د / ۲ / ۷۶۹

۱۴۹. داشت شبانی رمه در کوهسار
پیر و جوان گشته از او شیرخوار
شیر که از بُز به سبو ریختی
آب در آن شیر درآمیختی
بردی از آن آب طمع هم به شیر
نقره ستاندی چو ز برنا و پیر
روزی از آن کوه به صحرای خاک
سیل درآمد رمه را بُرد پاک
آن که جهان سوخته‌ی شیر کرد
سوخته شد ناگه از آن شیر سرد
خواجه چو شد با غم و آواز جفت
کارشناسیش در آن حال گفت
کان همه آب تو که در شیر بود
شد همه سیل و رمه را در ربود
مرد شبان زان سخن با شکوه
ماند سرافکنده چو سیلاب کوه
«امیرخسرو دهلوی» د / ۱ / ۳۰۶

۱۵۰. درخت از تو می‌پوسه. ق / ۳۰۳
* اکثر زیان‌ها از خود آدمی به او می‌رسد.

۱۵۱. درخت گفت: اگر دسته‌ی تبر از خودم نبود، کسی نمی‌توانست مرا سرنگون کند. ه / ۵۰۱

۱۵۲. در کیفر فلک غلط و اشتباه نیست.
«پروین اعتصامی» س / ۱ / ۴۸۲
سختی کشی ز دهر چو سختی دهی به خلق
در کیفر فلک غلط و اشتباه نیست

۱۵۳. درگذر تا درگذرانند.
«خواجه عبدالله انصاری» د / ۲ / ۷۹۵

۱۵۴. در گوری که برای دیگران می‌کَنی مدفون می‌شوی.
س / ۱ / ۴۸۲

۱۵۵. در مزرع دهر آن‌چه کاری دِرَوی. د / ۲ / ۷۹۶

۱۵۶. دستِ انتقام دراز است. ه / ۵۲۱

۱۵۷. دست به دست سپرده است. د / ۲ / ۸۰۵

۱۵۸. دست دست را می‌شوید، دست هم برمی‌گردد رو را می‌شود. د / ۲ / ۸۰۸

۱۵۹. دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک
دشنام مثل چون درم دیر مدار است
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۱۵

۱۶۰. دُمِ دنیا دراز است. د / ۲ / ۸۲۵

۱۶۱. دُم روبَه، وبال روباه است. د / ۲ / ۸۲۵

۱۶۲. دنیا اگرچه سرای آفات است، اما دار مکافات نیز هست. ه / ۵۳۶

۱۶۳. دنیا تکش درازه. ک / ۹ / ۴۲۷
* ستمگر سرانجام سزای خود را خواهد دید [کتاب کوچه]

۱۶۴. دنیا دار مکافات است. د / ۲ / ۸۲۸

۱۶۵. دنیا مکافات‌خانه است. ه / ۵۴۰

۱۶۶. دود، اول به چشم آتش‌روشن‌کننده خواهد رفت.
ف / ۵۲۵

۱۶۷. دوده روزنه‌ی خودش را پیدا می‌کند! ک / ۸ / ۹۳۷
* بدکاری سرانجام راهی به رسوایی خواهد یافت [کتاب کوچه]

۱۶۸. دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من! به‌جز از کشته نَدرَوی
«سعدی» د / ۲ / ۸۴۳

۱۶۹. دیده گر بینا بوَد، هر روز روز محشر است.
«صائب» ه / ۵۵۳

۱۷۰. دیدی که خون ناحق پروانه، شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند
«حکیم شفایی» د / ۲ / ۸۴۶

۱۷۱. رطب ناورد چوب خر زهره بار
چو تخم افکنی بر همان چشم دار
«سعدی» م / ۳۲۶

۱۷۲. ز آزار بیگانگان چون نوم
که بر من ز من جز که آزار نیست
ز خوی بد خویش نالم که کس
به من بر چو خویم ستمکار نیست
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۸۸۸

۱۷۳. زبان خلق، تازیانه‌ی خداست. د / ۲ / ۸۹۲
* شهرت سوء، کیفر اعمال زشت است.

۱۷۴. ز بد کردن آید به حاصل زیان
اگر بد کنی غم بری از جهان
«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۵

۱۷۵. ز جو جو روید و گندم ز گندم.
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۹۸

۱۷۶. زدی ضربتی، ضربتی نوش کن. د / ۲ / ۹۰۳

۱۷۷. زمانه به پاداش آبستن است
چو خَستی، مکافات تو خستن است
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۱۴

۱۷۸. زمانه که دستور باد افرهی است
نگه‌دار کار بدی و بهی است
گرایدون که رای مکافا کند
مکافات دیروز فردا کند
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۱۵

۱۷۹. زن چو داری مرو پی زن غیر
چو روی در زنت نماند خیر
هرچه کاری همان درود توان
در زیان کارگی چه سود توان
«اوحدی» د / ۲ / ۹۲۳

۱۸۰. زنند جامه‌ی ناپاک، گازَران[1] بر سنگ.
«سعدی» د / ۲ / ۹۲۷
* خیانت‌پیشگان به کیفر خویش می‌رسند.

۱۸۱. زود زانیه گردد آن زن که داشت شوهر زانی. (گفتم که ...)
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۲ / ۹۲۸

۱۸۲. ستم، بر ستمکاره آید پدید. «فردوسی» د / ۲ / ۹۴۶

۱۸۳. سخت زنی، سخت خوری. د / ۲ / ۹۴۴

۱۸۴. سیلی که زند طبانچه بر سنگ
خود ناله‌کنان رود به فرسنگ
«امیر خسرو» د / ۲ / ۱۰۰۲

۱۸۵. شتر، در خانه‌ی صاحبش زانو می‌زند. ه / ۶۶۷
* نتیجه‌ی کار خیر و شر به‌انجام‌دهنده‌ی آن بازمی‌گردد.

۱۸۶. شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب.
«سعدی» ج / ۲۸۰

۱۸۷. شر اندیش هم بر سر شر رود
چو کژدم که تا خانه کمتر رود
«سعدی» د / ۲ / ۱۰۲۱

۱۸۸. صبر کوتاه خدا سی ساله! ع / ۱۱۹
* خدا دیرگیر است و سخت‌گیر.

۱۸۹. ظالم همیشه خانه‌خراب است. د / ۲ / ۱۰۷۹

۱۹۰. ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم می‌رود. د / ۲ / ۱۰۸۰

---
۱. گازران: شویندگان لباس

۱۹۱. عاقبت هر کسی ز پست و بلند
بـــه جـــزای عـــمل شـــود پـــابند
«مکتبی» د / ۲ / ۱۰۸۵

۱۹۲. عاقل ز جفای چرخ گردنده
هر بد کـه بـبیند آن ز خـود بـیند
«نظام‌الدین محمد بن عمر مسعود» د / ۲ / ۱۰۸۶

۱۹۳. عمل هرکس، پاپیچ خودش می‌شود. د / ۲ / ۱۱۱۷

۱۹۴. عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت
گفتا که کـه را کشـتی تـا کشـته شـدی زار
تا باز کجا کشـته شـود آن کـه تـو را کشت
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۲۱

۱۹۵. غافل مشو ز سنگِ مکافات روزگار.
«آتش اصفهانی» س / ۲ / ۸۰۲

در عمر خویش اگر دل موری شکسته‌ای
غـافل مشـو ز سـنگِ مکـافاتِ روزگـار

۱۹۶. غربال به زمین بزنی، به‌طرف خودت کمانه می‌کند.
ه / ۷۳۳

۱۹۷. فریاد شغال وبال شغال است. د / ۲ / ۱۱۴۱

۱۹۸. فعل مستهجن نیارد بار جز مستهجنی.
«ادیب پیشاوری» س / ۲ / ۸۳۲

زین زناشویی نزاید جز که نامشروع پور
فعل مستهجن نیارد بار جز مستهجنی

۱۹۹. قاتل به پای خود پای دار می‌ره. ع / ۱۳۵

۲۰۰. قرض است کرده‌های بدَت نزد روزگار
در هـــرکدام روز کـــه بـــاشد ادا کـند
(گر زان‌که بـد کـنی تـو مـپندار کـان بـدی
گـردون فـرو گـذارد و دوران رهـا کـند
هر تـخم فـتنه‌ای کـه نشـانی بـه کشت دهـر
آرد فســاد بــار و تـو را هـم سـزا کـند...)
د / ۲ / ۱۱۵۹

۲۰۱. قصاص به قیامت نمی‌مانَد. د / ۲ / ۱۱۶۰

۲۰۲. کاسه جایی رود که باز آرد قدح. د / ۳ / ۱۱۸۳

۲۰۳. کاسه داریم آرک و ارک تو پر کنی من پر ترک.
د / ۳ / ۱۱۸۴

۲۰۴. کاسه‌ی همسایه دارد پای‌ها. «ابوالمعالی» د / ۳ / ۱۱۸۴

۲۰۵. کاسه‌ی همسایه دو پا دارد. د / ۳ / ۱۱۸۴

۲۰۶. کجا بدرود نوش، کارنده زهر؟
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۱۹۲

۲۰۷. کرده‌ی خویشت آید پیش. د / ۳ / ۱۱۹۹

۲۰۸. کرم پنیر از خود پنیر است. ه / ۷۸۴

۲۰۹. کرم پیله خود کفن خود تند. د / ۳ / ۱۲۰۰

۲۱۰. کرم پیله هم به دست خویشتن دوزد کفن.
«سنایی» د / ۳ / ۱۲۰۰

خرمن خود را به دست خویشتن سوزیم ما
کرم پیله هم به دست خویشتن دوزد کفن

۲۱۱. کرم درخت از خود درخت است. د / ۳ / ۱۲۰۰

۲۱۲. کسی جو نکاشت که گندم درو کند. د / ۳ / ۱۲۰۸

۲۱۳. کسی کو به ره برکند ژرف چاه
ســزد گــر کــند خــویشتن را نگـاه
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۴

۲۱۴. کسی کو خریدار نیکی بود
نگــوید بــدی تــا بـدی نشـنود
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۴

۲۱۵. کسی که باد بکارد، توفان درو می‌کند. ک / ۴ / ۱۲۵

۲۱۶. کسی که بد کند، از بد همی برد کیفر.
«معزّی» د / ۳ / ۱۲۱۶

همه ز کرده پشیمان شدند و در مثل است
کسی که بد کـند از بـد هـمی بَـرد کـیفر

۲۱۷. کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است. «سعدی» د / ۳ / ۱۲۳۱

۲۱۸. کوتاه زندگی بود استمگر.
«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۳ / ۱۲۴۰

۲۱۹. که کرد و نیافت و کـه خـواهـد کـرد کـه نـخواهـد یافت؟ «دولتشاه سمرقندی» د / ۳ / ۱۲۵۴

۲۲۰. کی زدکه نخورد؟ ه / ۸۰۹

۲۲۱. کیفر دهدت یزدان بد را و نیک را
وافی وفاش بیند و جافی همی جفاش
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۲۵۹

۲۲۲. گر بخواهی کت نیازارد کسی
بر سر گنج کم‌آزاری نشین
«ناصر خسرو»

۲۲۳. گر تو را آید ز جایی تهمتی
کرده مظلومت دعا در محنتی
تو گناهی کرده‌ای نوعی دگر
دانه کشتی دانه کی ماند به بَر
ج / ۳۴۸

۲۲۴. گرد خود چون کرم پیله برمتن
بهر خود چَه می‌کَنی اندازه کن

۲۲۵. گر کنی برمه تفو، بر روی تو بازآید او.
«مولوی» د / ۳ / ۱۲۹۹

۲۲۶. گر همی عمر ابد خواهی بپرهیز از ستم
زان‌که از روی ستمکاری است اندک عمر باز
«سنایی» د / ۳ / ۱۳۰۹

۲۲۷. گِله از هیچ‌کس نباید کرد
کز تنِ ماست آن‌چه بر تنِ ماست
«مسعود سعد سلمان» د / ۱ / ۱۴۸

۲۲۸. گندم نتوان درود چون جو کاری.
«قابوس‌نامه» د / ۳ / ۱۳۲۷

۲۲۹. ما کدامین وقت گندم کاشتیم
وقت خرمن جو از او برداشتیم
«صفایی» س / ۲ / ۹۵۷

۲۳۰. مال حرام بود، به راه حرام رفت. د / ۳ / ۱۳۹۱

۲۳۱. محتسب در بازار است. د / ۳ / ۱۵۰۳

* خدا ستمکاران را در همین دنیا مجازات می‌کند.

۲۳۲. مر تو را نیکی سگالد یار تو
چون مر او را تو شوی نیکو سگال
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۱۰

۲۳۳. مردم بد و نیک با تن خویش کنند.
«قرةالعیون» د / ۳ / ۱۵۲۰

۲۳۴. مرغ، خاکی که می‌کَند، اول سر خودش می‌ریزد.
س / ۲ / ۹۹۳

۲۳۵. مرغ که خاک پلک کند، خاک را به سر خودش می‌کند! ک / ۷ / ۶۴۵

۲۳۶. مشو شادمان گر بدی کرده‌ای
که آزرده گردی گر آزرده‌ای
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۱۵

۲۳۷. مکافات است آخر هر بدی را. «امیر خسرو» م / ۷۱۱

۲۳۸. مکافات بد جز بدی نیست بس.
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۲۱

۲۳۹. مکافات بد را بد آید پدید. «فردوسی» د / ۴ / ۱۷۲۱

۲۴۰. مکافات بد را ز یزدان بدی است.
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۲۱

۲۴۱. مکافات به آن دنیا نمی‌ماند. د / ۴ / ۱۷۲۱

۲۴۲. مکافات به قیامت نمانَد. د / ۴ / ۱۷۲۱

۲۴۳. مکن بد با کسی و بد میندیش
کجا چون بد کنی بد آیدت پیش
«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۷۲۲

۲۴۴. مکن بد به کس گر نخواهی به خویش.
«رودکی» د / ۴ / ۱۷۲۳

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش
مکن بد به کس گر نخواهی به خویش

۲۴۵. مکن بد تا نبینی بد مکافات.
«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۷۲۳

نگه کُن در همه روزی به فردات
مکن بد تا نبینی بد مکافات

۲۴۶. مکن بد که بد بینی از روزگار. ب / ۵۶۵

۲۴۷. مکن بد که بینی به فرجام بد
ز بد گردد اندر جهان نام بد
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۲۳

۲۴۸. مکن بد که تا بد نیاید ز دود
مدرّ و مدوز و تو را رشته سود
«اسدی» د / ۴ / ۱۷۲۳

۲۴۹. مکوب درکسی را تا نکوبند درت را. د / ۴ / ۱۷۲۳

۲۵۰. مگر دشمن خاندانِ خودی
که با خانمان‌ها پسندی بدی
«سعدی» د / ۴ / ۱۷۲۶

۲۵۱. مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید
به کوه آواز خوش ده تا خوش آید
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۳۰

۲۵۲. من در خانه کس دیگر زدم
او در خانه‌ی مرا زد لاجرم
«مولوی» د / ۴ / ۱۷۴۲

۲۵۳. می‌زنی می‌خوری. د / ۴ / ۱۷۷۷

۲۵۴. میناداز سنگِ گران از بَرت
که چون بازگردد، فتد بر سرت
«سعدی» د / ۴ / ۱۷۷۹

۲۵۵. میوه، پایِ درخت می‌افتد. ب / ۵۷۶
* ثمره‌ی تلخ و شیرین هر عملی به خود فرد بازمی‌گردد.

۲۵۶. نام نیک رفتگان ضایع مکن
تا بماند نام نیکت پایدار
«سعدی» د / ۴ / ۱۷۸۸

۲۵۷. نان را بینداز توی دریا، ماهی نمی‌داند اما خدا می‌داند. ه / ۹۳۳

۲۵۸. ندارد طمع رستن شاخ عود
هرآنکس که بیخ شتر غاز کشت
«ابن‌یمین» د / ۴ / ۱۸۰۵

۲۵۹. نَزَن، نخور. د / ۴ / ۱۸۱۰

۲۶۰. نگر تا چه کاری همان بدروی
سخن هرچه گویی همان بشنوی
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۲۹

۲۶۱. نگر تا چه گفته است مردِ خِرد
که هرکس که بد کرد، کیفر بَرد
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۲۹

۲۶۲. نگر نیک و بد تا چه کردی ز پیش
ببینی همان باز پاداش خویش
د / ۱ / ۱۶۰

۲۶۳. نگیرد تو را دست جز نیکوی
که از مرد دانا سخن بشنوی
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۲

۲۶۴. نگو، نشنو. د / ۴ / ۱۸۳۱

۲۶۵. نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد
پس آبله برآرد، صورت شود مجدّر[1]
آن‌کس که طعمه سازد سی سال خون مردم
نه آخرش به طاعون صورت شود مبتر
نه ماهه خون حیضی گر آبله برآرد
سی ساله خون خلقی آخر چه آورد بَر
«خاقانی» د / ۴ / ۱۸۵۶

۲۶۶. نیک ارکنی، به جای تو نیکی کنند باز
ور بد کنی، به جای تو از بد بتر کنند
«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۸۷۳

۲۶۷. نیکویی بر دهد به نیکوکار
بازگردد بدی به بدکردار
«تاریخ گزیده» د / ۴ / ۱۸۷۶

۲۶۸. نیکی را نیکی آید. «قرةالعیون» د / ۴ / ۱۸۷۶

۲۶۹. نیکی راه به خانه‌ی صاحب خود برد.
«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۸۷۶

۲۷۰. نیکی فراموش نشود (یا) گم نشود. د / ۴ / ۱۸۷۶

۲۷۱. نیکی کردی امیدوار باش، بدی کردی خبردار باش! د / ۲ / ۹۶۷

---

۱. به عقیده‌ی قدما، پیدا شدن آبله، بر اثر خون خوردن طفل در رحم است

۲۷۲ . نیکی کن و به رود انداز که روزی بردهد .
«قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۸۷۶

۲۷۳ . واقف کُشته‌ی خود باش که پایی نخورِی . ب / ۵۹۵
* مراقب عمل خود باش که مکافات خواهد داشت.

۲۷۴ . وقتی خدا بخواهد پدر کسی را بسوزاند ، هیزمش را با دست خودش جور می‌کند . و / ۲ / ۱۰۱۵
* هر آدم بدکاری نتیجه‌ی کار بدش را می‌بیند.

۲۷۵ . هرآن‌کس که اندیشه‌ی بد کند
بـه فـرجـام بـد بـا تـن خـود کـند
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۳

۲۷۶ . هرآن‌کس که بد کرد، کیفر برد. «فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۳

۲۷۷ . هر بُزی را به پای خود آویزند .
«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۹۱۰
* هنگامی که می‌خواهند پوست گوسفند یا بز را از بدنش جدا کنند، پایِ آن را به‌جایی می‌بندند و پوست آن را می‌کنند.

۲۷۸ . هر بلایی که به هرکس برسد، از خویش است .
ه / ۹۸۰

۲۷۹ . هر تخم که کشته‌ای، همان برچینی . س / ۲ / ۱۱۳۷
بـر روم اگـر امـیر و گـر بـر چـینی
هر تخم که کشته‌ای همان برچینی

۲۸۰ . هرچه کاری، بدان که برداری . «نعمت‌الله ولی» م / ۷۹۸
تخم نیک و بدی که مـی‌کاری   هرچه کاری بـدان کـه بـرداری

۲۸۱ . هرچه کاری بدروی . ب / ۶۰۳

۲۸۲ . هرچه کاری بدروی و هرچه گویی بشنوی .
«سنایی» د / ۴ / ۱۹۲۳

۲۸۳ . هرچه کاری در بهاران ، تیرماهان بدروی .
«خواجه عبدالله انصاری» د / ۴ / ۱۹۲۳

۲۸۴ . هرچه کاری، همان بدروی . «قرةالعیون»

۲۸۵ . هرچه کاری همان درود توان
در زیـان کـارگی چـه سـود تـوان
«اوحدی» د / ۱ / ۱۵۹

۲۸۶ . هرچه کردیم، همان نیز مکافات بریم .
«دهقان سامانی» س / ۲ / ۱۱۵۰
گر نماییم بدی، باز بـدی پـیش آیـد
هرچه کردیم همان نیز مکافات بریم

۲۸۷ . هرچه کنی به خود کنی ، نیک و یا که بد کنی
کس نکند به جای تو ، آن‌چه بـه جـای خـود کـنی
د / ۴ / ۱۹۲۳

۲۸۸ . هرچه کنی کِشت، همان بـدروی
کـــار بـــد و نـــیک چــو کــوه و صــداست
«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۱۵۰

۲۸۹ . هرچه می‌کاری‌اش، روزی بدروی . د / ۴ / ۱۹۲۴
* فرهنگ امثال سخن و جوهرالجواهر شـعر را بـه نـقل از مـولوی آورده‌اند.

۲۹۰ . هر دستی صبح بدهی، شب پس می‌گیری . ف / ۴۹۸

۲۹۱ . هر عمل ، اجری و هر کرده ، جزایی دارد .
«حافظ» د / ۴ / ۱۹۳۲

۲۹۲ . هرکس آن کند که نباید کردن ، آن بـیند کـه نـباید دیدن . «قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۹۳۷

۲۹۳ . هرکس بخواهد، درود آن‌چه کشت . (که ...)
«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۹۳۷

۲۹۴ . هرکس که او گل کند، گل خورد .
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۳۹
ز نیکی به نیکی رسد مـرد از آن
که هرکس که او گل کند گل خورد

۲۹۵ . هرکس مهمان عمل خویش است .
«شاهد صادق» د / ۴ / ۱۹۴۰

۲۹۶ . هر کسی آخر به آنِ خود رسد
نـــیک را نـــیکی و بـــد را بـــد رسـد
ب / ۶۰۶

۲۹۷ . هر کسی آن دِرَود عاقبت کار که کِشت .
«حافظ» د / ۴ / ۱۹۴۰

۲۹۸ . هرکو چو روزگار ره غدر می‌رود
از روزگار هـم بسـتاند سـزای خـویش
«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۱۹۴۳

۲۹۹. هرکه بد آغاز کرد، از بد کیفر بَرد.

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۹۵۱

سنّت یزدان چنان رفت در این روزگار
هرکه بد آغاز کرد، از بد کیفر برد

۳۰۰. هرکه بدکاری کند ناگه نهد بر خاک سر
هرکه بدعهدی کند ناگه دهد برباد جان

«معزّی» د / ۴ / ۱۹۵۱

۳۰۱. هرکه بدکند بد بیند. «کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۹۵۱

۳۰۲. هرکه بدی کرد و به بد یار شد
هم به بد خویش گرفتار شد

«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۹۵۱

۳۰۳. هرکه به زیردستان نبخشاید، به جور زبردستان گرفتار آید. «سعدی» د / ۴ / ۱۹۵۲

۳۰۴. هرکه تیغ ستم کشد بیرون
فلکش هم بدان بریزد خون

د / ۴ / ۱۹۵۴

۳۰۵. هرکه چاهی کَند به راه کسی
راه خود می‌کَند نه راه کسی

س / ۲ / ۱۱۷۶

۳۰۶. هرکه چراغی روشن کند، خودش پای نورش می‌نشیند. ه / ۱۰۱۱

۳۰۷. هرکه حفره‌ای بکند، خود در آن خواهد افتاد.

«تورات (از امثال سلیمان)» ه / ۱۰۱۱

۳۰۸. هرکه کارد دانه‌ای، ناچار حاصل می‌بَرد.

«طالب آملی» م / ۸۱۱

تخم نیکی کار طالب تا به‌دست آری نجات
هرکه کارد دانه‌ای ناچار حاصل می‌برد

۳۰۹. هرکه نیکو کند نکو شنود

گر ندانسته‌ای درست بدان

«فرخی» د / ۴ / ۱۹۶۸

۳۱۰. هرگُلی بزنی به سر خودت زده‌ای! ه / ۱۰۲۳

۳۱۱. هر مُرغی را به پای خویش آویزند.

«طاهر چغانی» د / ۴ / ۱۹۷۳

۳۱۲. هر نیک و بدی که بینی از خود بینی.

«مهستی» س / ۲ / ۱۱۹۴

بردار ز پیش پرده‌ی خود بینی
هر نیک و بدی که بینی از خود بینی

۳۱۳. هلاک نفس خوی زشت نفس است
نکوزد این مثل را هوشیاری
کفن بر تن تَنَد هر کرم پیله
برآرد آتش از خود هر چناری

«عطار» د / ۴ / ۱۹۸۳

۳۱۴. همان بَر که کِشتی، همان بدروی.

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۸۵

۳۱۵. همه تخم نیکی و مردی بکار
مکن بد که بینی بد از روزگار

«فردوسی»

۳۱۶. همه‌جا دوش به دوش است مکافات و عمل
هیچ یک را قدَمی بر دگری پیشی نیست

«پوریای ولی» د / ۴ / ۱۹۹۵

۳۱۷. همی تا توان راه نیکی سپُر
که نیکی بود مر بدی را سپَر

«اسدی» د / ۴ / ۲۰۰۴

۳۱۸. همی خوب کار است نیکی به جای
که سود است بر وی به هر دو سرای

«اسدی» د / ۴ / ۲۰۰۴

۳۱۹. همیشه چاه‌کن از دست خویش در چاه است.

«خزینةالامثال» س / ۲ / ۱۲۱۵

۳۲۰. هیچ گندم دیده‌ای جو بَردهد
دیده‌ای اسبی که کرّه‌خر دهد

«مولوی» ج / ۱۶۷

۳۲۱. یار شو خلق را و یاری بین. «اوحدی» د / ۴ / ۲۰۲۹

راستی ورز و رستگاری بین یار شو خلق را و یاری بین

۳۲۲. یک بار بخر زآن چه فروشی همه سال.

د / ۴ / ۲۰۳۷

۳۲۳. یکی به کوه سخن ران که گرچه هست جماد
ز زشت زشت دهد پاسخ، از هجیر هجیر
«قاآنی» د. / ۴ / ۲۰۵۳

۳۲۴. یکی دفتر است این جهان اِی پسر!
نبشته در آن نام‌ها سر به سر
به نیکی نویس اندر آن نام خویش
که تا بهره یابی ز ایام خویش
«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۲۰۲۷

۳
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

۱. قرآن کریم: **﴿وَ لا تَکْسِبُ کُلُّ نَفْسٍ اِلّا عَلَیْها وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْری﴾** [انعام / ۱۶۴]

* هیچ‌کس عمل (بدی) را جز به زیان خود انجام نمی‌دهد و هیچ‌گناهکاری گناه دیگری را متحمل نمی‌شود.

۲. امام علی(علیه السلام): **لَنْ یَلْقَی جَزاءَ الشَّرِّ اِلّا عامِلُهُ**
[غررالحکم، حدیث ۷۴۰۵]

* سزای بدی را جز بدکار نبیند.

امثال و حکم فارسی

۱. از بد و نیکِ کس، کسی را چه؟ «سنایی» د / ۱ / ۱۰۴

۲. برادر را به جایِ برادر نمی‌گیرند. ه / ۲۲۳

۳. بز به پای خودش، بزغاله به پای خودش. ه / ۲۳۴

* هارون‌الرشید مردی ظالم بود و اذیت و آزارش به مردم زیاد می‌رسید. به همین جهت بهلول از کارهای او خیلی ناراحت بود. گاه مدت‌ها می‌گذشت و کسی خنده‌ی او را نمی‌دید. یک‌روز هارون علت ناراحتی او را پرسید. بهلول جواب نداد تا این‌که هارون شخصی را انتخاب کرد و به او گفت: «پشت سر بهلول برو، بدون این‌که متوجه شود. اگر خنده‌ی او را دیدی، به من بگو و صددرهم از من جایزه بگیر.» آن شخص تا چند روز همه‌جا ناظر کارهای بهلول بود، ولی نتوانست خنده‌ی او را ببیند تا این‌که یک‌روز بهلول مقابل دکّان قصابی ایستاد و خیره‌خیره داخل دکّان را تماشا کرد. در ضمن نگاه کردن، لبخندی به روی لبش نشست. مرد فوری به حضور هارون رفت و هرچه دیده بود، بیان کرد. هارون بهلول را خواست و گفت: «علت خنده‌ی تو در دکّان قصابی چه بود؟» بهلول جواب داد: «من خیلی نگران بودم که روزی با این کارهایی که تو می‌کنی، مرا هم به آتش خودت بسوزانی، ولی حالا فهمیدم که بز را به پای خودش می‌آویزند، میش را به پای خودش» [تمثیل و مثل، ج ۱: ۴۷]

۴. تو را به گور من نمی‌گذارند. د / ۱ / ۵۶۲

۵. خر خاک می‌خورَد، کوری‌اش به چشم خودش می‌رود. ه / ۴۵۴

۶. عمل هرکس، پاپیچِ خودش می‌شود. د / ۲ / ۱۱۱۷

۷. گوسفند به پای خودش، بز به پای خودش. ه / ۸۴۲

۸. مرا به گور تو نمی‌گذارند. د / ۱ / ۱۰۴

* مرحوم دهخدا این مثل را به این شکل نیز نقل کرده است: «مرا به قبر شما نمی‌گذارند». د / ۳ / ۱۵۰۸

۹. من ز آن خودم، هرآن‌چه هستم هستم. «خیام» د/۴/۱۷۴۲
هر طایفه‌ای به من گمانی دارند
من ز آن خودم هرآن‌چه هستم هستم

۱۰. من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را باش
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
«حافظ» د / ۴ / ۱۷۳۸

۱۱. موسی را بَدَل عیسی نمی‌گیرند. ک / ۴ / ۹۰۷

۱۲. هرکس را به گناه خود گیرند. د / ۴ / ۱۹۳۸

۱۳. هر مرغی را به پای خویش آویزند.
«طاهر چغانی» ه / ۱۰۲۴

۱۴. همسایه را به گناهِ همسایه نگیرند. د / ۴ / ۱۹۹۲

۴
هر کسی آن کند کز او شاید

۱. قرآن کریم: **﴿قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ﴾** [اسراء / ۸۴]

* بگو هرکس طبق روش (و خلق و خوی) خود عمل می‌کند.

۲. قرآن کریم: **﴿وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِاِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذی خَبُثَ لا یَخْرُجُ اِلّا نَکِداً﴾** [أعراف / ۵۸]

* سرزمین پاکیزه، گیاهش به فرمان پروردگار می‌روید، اما سرزمین‌های بدطینت (و شوره‌زار)، جز گیاه ناچیز و بی‌ارزش، از آن نمی‌روید.

۳. امام علی(علیه السلام): اَلْاَعْمالُ ثِمارُ النِّیّاتِ [غررالحکم، حدیث ۲۹۲]

* کردارها، ثمره‌ی نیت‌ها هستند.

امثال و حکم فارسی

۱. آبِ خُرد، ماهیِ خُرد. ه / ۳

* از مردم حقیر، کار بزرگ نیاید.

۲. آب شیرین نزاید از گِل شور. «مکتبی» ه / ۶

۳. آب شیرین و مَشک گندیده؟ ه / ۶

۴. آتش از خیار برنیاید (یا) نجهد. د / ۱ / ۱۵

۵. آدم حقیر، کار حقیر. ه / ۲۰

۶. آن کند هرکس که از اصلش سزا باشد. (و لیکن ...)

«سنایی» د / ۱ / ۶۳

۷. از آشیان غراب، طاووس نپّرد. ه / ۷۶

۸. از ابله جز کار ابلهانه برنخیزد. س / ۱ / ۴۸

۹. از اصل نیک، هیچ عجب نیست فرع نیک.

«سوزنی» د / ۱ / ۱۰۰

۱۰. از بید، بوی عود نیاید. ه / ۸۳

۱۱. از پری آدمیگری مطلب. «فیضی» م / ۴۷

آدمیت از آن پری مطلب　　از پری آدمیگری مطلب

۱۲. از جهنم باد خنک نمی‌وزد. ه / ۸۷

۱۳. از چنان خرمن، این‌چنین خوشه. «اوحدی» ه / ۸۸

۱۴. از خار بُن، کسی چه ثمر چیده غیر خار.

«پروین اعتصامی» د / ۱ / ۱۲۴

۱۵. از خم سرکه سرکه پالاید. «عنصری» د / ۱ / ۱۲۶

۱۶. از دیگ چوبی روغن برنیاید. ه / ۹۵

۱۷. از دیگ چوبین کسی حلوا نخورده. د / ۱ / ۱۳۲

۱۸. از دیگ خالی روغن نتوان کشید. ه / ۹۵

۱۹. از دیو، مهربانی نیاید. د / ۱ / ۱۳۲

۲۰. از روغن پنبه‌دانه حلوا درست نمی‌شود. ه / ۹۶

۲۱. از سرشت بد نیابد جز بدی

از بدان دوری گزین گر بخردی

ج / ۳۵

۲۲. از شوره زمین، سمَن نروید. د / ۱ / ۱۳۶

۲۳. از کوزه همان برون تراود که در اوست.

«بابا افضل» د / ۱ / ۱۴۲

۲۴. از گرگ پوستین دوزی نیاید. س / ۱ / ۷۲

۲۵. از مار نزاید جز ماربچه. د / ۱ / ۱۴۶

۲۶. از مردم بد اصل، نخیزد هنر نیک

کافور نخیزد ز درختان سپیدار

«منوچهری» د / ۱ / ۱۴۹

۲۷. از مردم بد، غیر بدی چشم مدار

کز کوزه همان برون تراود که در اوست

«امیر کلام» س / ۱ / ۷۳

۲۸. از مشک بوی آید، از کاه دود. «اسدی» د / ۱ / ۱۵۷

از او آن سزید از تو ایدر که بود　　که از مشک بوی آید از کاه دود

۲۹. از نفتش است که چراغ دود می‌زند. س / ۱ / ۷۵

* هر کاری که شخصی انجام می‌دهد، از خصلت و طبعی که در او نهفته سر چشمه می‌گیرد [امثال سخن]

۳۰. از نفس بدان چشم نکویی نتوان داشت

هرگز ندهد نفع عسل زهر هلاهل

«سلمان ساوجی» س / ۱ / ۷۵

۳۱. از نفس بد جز فعل بد نیاید و از طینت ناپاک جز فساد و پلیدی نزاید. س / ۱ / ۷۵

۳۲. از نی بوریا شکر نخوری. «سعدی» س / ۱ / ۷۵

ابر اگر آب زندگی بارد　　هرگز از شاخ بید برنخوری

با فرومایه روزگار مبر　　کاز نی بوریا شکر نخوری

۳۳. از هرچه سبو پر کنی از سر و ز پهلوش

زان چیز برون آید و بیرون دهد آغاز

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۶۳

۳۴. از هیزم‌تر دود بیرون می‌آید نه نور. ه / ۱۱۵

۳۵. اصل بد، در خطا، خطا نکند. «نظامی» د / ۱ / ۱۸۰

۳۶. بار، بد باشد چو بد باشد نهال.

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۵۷

جز کز اصل نیک ناید کار نیک　　بار، بد باشد چو بد باشد نهال

۳۷. با فرومایه روزگار مَبَر　　کز نیِ بوریا، شکر نخوری

«سعدی» ب / ۱۵۰

۳۸. بد، ز بدگوهران پدید آید

هرکسی آن کند کز او شاید

«عنصری» د / ۱ / ۴۰۳

۳۹. بدگهر نیک چون تواند زیست. «عنصری» د / ۱ / ۴۰۵

هر کجا گوهری بد است بدی است

بدگهر نیک چون تواند زیست

۴۰. برناید از خانه‌ی باز جغد. (که ...)

«فردوسی» د / ۱ / ۴۲۷

۴۱. به کوشش نروید ز خارا گیا. «فردوسی» د / ۱ / ۴۵۲

۴۲. به کوشش نروید گل از شاخ بید

نه زنگی به گرما بگردد سپید

«سعدی» د / ۱ / ۴۵۲

۴۳. بید را گر بپرورند چو عود

برنیاید شمیم عود از بید

(هرکه در اصل بد نهاد افتاد

هیچ نیکی از او مدار امید

زآن‌که هرگز به جهد نتوان ساخت

از کلاغ سیاه باز سفید

دون‌نوازی مکن که می نشود

در صفا هیچ ذرّه‌ای خورشید

هرکه را دور چرخ جامی داد

با بصیرت نگشت چون جمشید...)

«ابن‌یمین»

۴۴. تو از تیرگی، روشنایی مجوی. «فردوسی» ه / ۳۴۸

۴۵. ثمر از درخت بید نباید جست. د / ۲ / ۵۷۳

۴۶. چربو از پولاد نیاید. د / ۲ / ۶۱۱

۴۷. چربی از سنگ برنمی‌آید. د / ۲ / ۶۱۱

۴۸. خار مدرو تا نگردد دست و انگشتان فکار

کز نهال و تخم تتری کی شکر خواهی چشید

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۰۷

۴۹. خاصیت کافور مجویید ز پلپل.

«سلمان ساوجی» د / ۲ / ۷۰۹

از بد که بد آید طمع نیک مدارید

خاصیت کافور مجویید ز پلپل

۵۰. خر زَهره، رطب بار نیارد. ه / ۴۵۷

۵۱. خوش اصل خطا کند و بد اصل وفا نکند. د / ۲ / ۷۶۰

۵۲. درخت از میوه‌اش شناخته می‌شود. ه / ۵۰۰

۵۳. درخت تلخ هم تلخ آوَرَد بر

اگرچه ما دهیمش آب شکر

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۷۸۵

۵۴. درختِ مُقْل[1]، نه خرما دهد نه شفتالو.

«سعدی» د / ۲ / ۷۸۵

۵۵. درختی که تلخ است وی را سرشت

گرش بر نشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش به هنگام آب

به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر به کار آورد

همان میوه‌ی تلخ بار آورد

«فردوسی» د / ۲ / ۷۸۶

۵۶. درختی که تلخش بود گوهرا

اگر چرب و شیرین دهی مر ورا

همان میوه‌ی تلخت آرد پدید

از او چرب و شیرین نخواهی مزید

«ابوشکور بلخی» د / ۲ / ۷۸۶

۵۷. در زمانه سیرت هرکس نمودار وی است. د / ۲ / ۷۹۰

۵۸. در هرکه هرچه باشد، رفتار می‌نماید. «صائب» م / ۳۶۹

در پیش پا فتاده‌ست مستی و هوشیاری

در هرکه هرچه باشد رفتار می‌نماید

۵۹. دهد شاخ هر بن دگرگونه بر. «ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۸۴۳

بدین خوی بد شاخ او بارور

دهد شاخ هر بن دگرگونه بر

یکی شاخ بادام بلخ آورد

دگر شاخ بادام تلخ آورد

---

۱. مُقل: صمغ

یکی چشمه شور و دگر خوش‌گوار

یکی مرغ زاغ است و دیگر هـزار

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۸۴۳

۶۰. دیبا کهنه شود، لیکن پاتابه نشود. د / ۱ / ۸۴۵

* جامی با تمثل به این مثل می‌گوید:

بدی ناید ز مردم زاده هرگز

نگـردد پـایتابه کـهنه دیـبا

۶۱. روغن از تُرب برنیاید. د / ۲ / ۸۸۱

۶۲. روغن از ریگ نمی‌توان کشید. ه / ۵۸۱

۶۳. ز آب خُرد، ماهی خرد خیزد. د / ۲ / ۸۸۸

۶۴. ز بدگوهران بد نباشد عـجب

نشـــاید ســتردن ســیاهی ز شب

«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۵

۶۵. ز خار بن نکند مرد آرمان رطب

ز پارگین نکـند شـخص آرزوی گـهر

«قاآنی» د / ۲ / ۸۹۹

۶۶. ز خُم آن برآید که هم اندروست. «بهمن‌نامه» ه / ۵۹۴

۶۷. ز شاخ خشک چه داری امید برگ و ثمر.

«کمالی» د / ۲ / ۹۰۷

۶۸. ز کژّان ره راست هرگز نخاست

نه کس دم روباه دیـده است راست

«اسدی» د / ۲ / ۹۱۱

۶۹. ز کژدم به جز نیش آلوده زهر

که دیده است یا رب اگر هیچ بهر

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۱۱

۷۰. ز گل بُوی باشد، خلیدن ز خار. «اسدی» د / ۲ / ۹۱۲

خوی هرکس از تخمش آید به بار

ز گل بوی بـاشد، خـلیدن ز خـار

۷۱. ز گل بوی و از خار خستن بود. «اسدی» د / ۲ / ۹۱۲

خوی هرکس از گوهر تن بود ز گل بوی و از خار خستن بود

۷۲. ز مُشک بوی و ز خورشید نور نیست بدیع.

د / ۲ / ۹۱۷

۷۳. ز مه روشنایی نباشد شگفت. «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۸

۷۴. زمین شوره سـنبل بـرنیارد

در آن تخم عمل ضایع مگردان

«سعدی» د / ۲ / ۹۱۸

۷۵. سبزه کی رویَد به جهد از روی یخ؟ د / ۲ / ۹۴۱

۷۶. سرشت نیک و بد پنهان نـماند

تـــوان دانست ریـــحان از دو بـــرگی

«سعدی» ه / ۶۳۲

۷۷. سو به سو می‌رود چغندر پی کونه. د / ۲ / ۹۹۴

۷۸. شکر کس نخورد ازنی بوریا. «ابن‌یمین» د / ۲ / ۱۰۲۶

مدار از بدان چشم نیکی از آنک شکـر کس نـخورد ازنـی بـوریا

۷۹. شیر تقاضای خودش را دارد. د / ۲ / ۱۰۴۴

۸۰. عود ناید ز دود چوب اراک

پـــاک نـــاید ز مـــردم نـــاپاک

«انوری» ه / ۷۲۹

۸۱. فعل هرکس به اصل اوست دلیل. «مکتبی» س / ۲ / ۸۳۲

فعل بـد نـیست کـار مـرد اصـیل

فعل هرکس به اصل اوست دلیل

۸۲. فعل هرکس گواه فطرت اوست. س / ۲ / ۸۳۲

۸۳. کار بد از مردم بد سزد. «فردوسی»

نباید کزین کین به تو بد رسد که کار بـد از مـردم بـد سـزد

۸۴. کارگر را درکار توان شناخت. د / ۳ / ۱۱۸۰

۸۵. کاسه‌ی چینی که صدا می‌کند

خـود صـفت خـویش ادا مـی‌کند

د / ۳ / ۱۱۸۴

۸۶. کند هرکس آن کاید از گوهرش

که هر شاخ، چون تخمش آید بَرَش

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۳۸

۸۷. که جوید به نیکی ز بدخواه راه

بـه دیـوار ویـران کـه گـیرد پـناه

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۵۱

۸۸. مجویید یاقوت از سرخ بید. «فردوسی» د / ۳ / ۱۵۰۲

به ساسانیان تا مدارید امید مجویید یاقوت از سرخ بید

۸۹. مطلب بوی نافه از مردار. «مکتبی» د / ۴ / ۱۷۱۶

۹۰. معیار هر وجود عیان گردد از صفات

مــقدار هــر درخت پــدید آیـد از ثـمر

«قاآنی» د / ۴ / ۱۷۱۸

۹۱. ممکن نباشد از گهر پاک، ریمنی.

«منوچهری» د / ۴ / ۱۷۳۵

او را ز ریمنی، گهرِ پاک بازداشت

ممکن نباشد از گهر پاک، ریمنی

۹۲. مَه فشانَد نور و سگ عوعو کند

هــرکسی بـر خـلقت خـود مـی‌تند

«مولوی» د / ۴ / ۱۷۶۳

۹۳. مه نور می‌فشاند و سگ بانگ مـی‌زند

مه را چه جـرم خـاصیت سگ چـنین بـود

«فیه ما فیه» د / ۴ / ۱۷۶۴

۹۴. می‌نیاید هرگز زگرگ چوپانی. (که ...)

«قاآنی» د / ۴ / ۱۷۷۹

۹۵. میوه از درخت بید نباید جست. د / ۴ / ۱۷۷۹

۹۶. میوه‌ی خاک‌انداز فضله و نجاست است. ه / ۹۲۵

۹۷. ناید از گرگ، پوستین دوزی. «سعدی» د / ۴ / ۱۷۹۳

۹۸. ناید هرگز از گرگ آشنایی. «ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۹۴

همان است او گرش صد آزمـایی

که نـاید هـرگز از گـرگ آشـنایی

۹۹. نباشد مار را بچه به‌جز مار

نیارد شاخ بد جز تـخم بـد بـار

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۱۰۰. نسیم عودکی آید ز بیخ اشتر غاز. «ابن‌یمین»

۱۰۱. نه از بد گهر نیکویی در وجود. «سعدی» م / ۴۵

از ابلیس هرگز نـیاید سـجود   نه از بد گهر نیکویی در وجود

۱۰۲. نهال نیک نروید مگر ز نـیک درخت

درخت نـیک نـخیزد مگـر ز نـیک نـهال

«قطران» د / ۴ / ۱۸۴۳

۱۰۳. نیارد جز درخت هند کافور

نـریزد جـز درخت مـصر روغـن

«خاقانی» د / ۴ / ۱۸۶۶

۱۰۴. نباید کار شیطان از فرشته. «جامی» د / ۴ / ۱۸۶۷

۱۰۵. هرگز از شاخ بید، بَر نخوری. «سعدی» د / ۴ / ۱۹۶۹

۱۰۶. هرگز از کاشانه‌ی کرکس هُمایی برنخاست.

«خاقانی» د / ۴ / ۱۹۶۹

۱۰۷. هرگز بهتری ناید ز دونان. «تاج‌المآثر» د / ۴ / ۱۹۷۰

(نکو زد این مثل دانای یونان که

هــرگز بـهتری نـاید ز دونـان

بـه‌جای زهـر نـدهد مـار تـریاک

نسیم نافه نـاید هـرگز از خـاک)

۱۰۸. هر کسی آن کند که از گوهر وی سزد. ه / ۱۰۰۲

۵

با چنین گفت، کرده همره کن

۱. امام علی(علیه‌السلام): **اِذٰا اَحْسَنْتَ الْقَوْلَ فَأَحْسِنِ الْعَمَلَ**

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۴۰۶۸]

* چون خوش‌گفتار شدی، نیکوکار هم باش.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **اَحْسَنُ الْمَقٰالِ مٰا صَدَّقَتْهُ الْفِعٰالُ**

[همان، حدیث ۴۰۶۶]

* بهترین گفتار آن است که رفتارها آن را تأیید کند.

امثال و حکم فارسی

۱. از بارک‌الله قبای کسی رنگین نمی‌شود. ه / ۸۰

۲. از حلوا حلوا گفتن، دهان شیرین نمی‌شود. ف / ۳۶۹

* به جای حرف، باید عمل کرد.

۳. اصل جوانمردی آن است که هرچه بگویی بکنی.

«عنصرالمعالی» س / ۱ / ۸۴

۴. اگر جرّاحی، روده‌ی خودت را جا بگذار! د / ۱ / ۲۰۰

۵. اگر خواهی بر قول تو کار کنند، بر قول خویش کار کن.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۱۱

۶. اگـر دانـی کـه نـان دادن ثـواب است
خودت بخور که بغدادت خراب است![1]
د / ۱ / ۲۱۳

۷. اگر دستت چرب است، بمال به سر کچل خودت!
ک / ۲ / ۷۰۸

۸. اگر را با مگر تـزویج کـردند
از آن‌ها دختری شد کاشکی نام
هـ / ۱۳۶

۹. اگر زیـر ابـرو بـرداری، بـرو زیـر ابـروی خـودت را بردار. ک / ۲ / ۵۰

۱۰. اگر گفتار بـی‌کردار داری
چو زر اندود دیناری به دیدار
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۲۶

۱۱. اگر لالایی بلدی، چرا خودت خوابت نمی‌برد؟
ک / ۱ / ۵۵۸

۱۲. اگر مدّعی گـازری هسـتی، چـرا دسـتار خـویش را نمی‌شویی؟ س / ۱ / ۱۰۷

۱۳. اگر من منونی برو شوور کن بیوه نمونی! ک / ۲ / ۷۰۵

۱۴. اگر نی زنی، چرا آقا دایی‌ات از حصبه مرد؟ ک/۲/۷۱۴

۱۵. اول سلمان شو، بعد مسلمان! ک / ۳ / ۱۰۷۹

* تنها داعیه‌ای داشتن کافی نیست، باید داعیه را در رفتار و کـردار خویش باز نمود [کتاب کوچه]

۱۶. با بارک‌الله شکم آدم سیر نمی‌شود. هـ / ۸۰

۱۷. با پلوپلو گفتن شکم سیر نمی‌شود. ف / ۳۶۹

۱۸. بارک‌الله، ران کسی را گنده نمی‌کند. هـ / ۸۰

۱۹. بزرگی، سراسر به گفتار نیست
دو صد گفته، چون نیم کردار نیست
«فردوسی» د / ۱ / ۴۳۳

۱۹. به عمل کار برآید، به سخن‌دانی نیست.
«سعدی» د / ۱ / ۴۴۷

۲۰. به گفتار خوب ار هنر خواستی
بـه کـردار پـیدا کـن آن راسـتی
«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۴

۲۱. به گفته‌ی خود کار کن تا به گفته‌ی تو کار کنند.
ج / ۱۰۹

۲۲. پینه‌دوز به حرف اُرسی دوز نمی‌شود. هـ / ۳۲۰

۲۳. تا به گفتاری، پر باریکی نخلی
چون به فعل آیی، پر خار مـغیلانی
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۲۹

۲۴. تو بلبل چمنی، از صدات پیدایه! ف / ۲۰۰

* در ریشخند بی‌هنری آرند که خود را با لاف زنی بخواهد هنرمند جلوه دهد.

۲۵. جز آن را مدان رَسته از بند آتش
کـــه کـــردار در خـــورد گـــفتار دارد
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۵۸۱

۲۶. چند از این رمز و اشارت راه باید رفت راه
چند از این رنگ و عـبارت کـار بـاید کـرد کـار
«سنایی» د / ۲ / ۶۲۱

۲۷. چه در کار است با گفتار کردار
پـی کـردار گـرد و تـرک گـفت آر
«پوریای ولی» د / ۲ / ۶۷۸

۲۸. چه مرد است آنکه هم‌چون هم نباشد
مـــر او را در جـــهان گـــفتار و کـــردار
«مسعود سعد سلمان» د / ۲ / ۶۸۱

۲۹. درخت اگر را کاشتند، تبلق درآمد. هـ / ۱۳۶

۳۰. درخور قول نکو باید کردنت عمل
تو ز گفتار ثـوابـی و بـه کـردار عـقاب
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۸۷

۳۱. دو صد گنج شاید به گفتار داد
کـه نـتوان یکـی زان بـه کـردار داد
«فردوسی» د / ۲ / ۸۴۰

۳۲. راه رو راه، گِرد گفت مگرد
کـــه بـه گـفتار، رَه نشـاید کـرد
«سنایی» د / ۲ / ۸۶۲

---

۱. بغداد خراب بودن کنایه از گرسنگی است

۳۳. ز گفتار، کردار بهتر بوَد. «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۱

۳۴. ز گفتار نیکو و کردار زشت
ستایش نیابی و خرّم بهشت
«فردوسی» د / ۲ / ۸۳۹

۳۵. سال‌ها شد تا چو بلبل جملگی گفتی نکرد
پس چو باز آخر دمی کردار بی‌گفتار کو
«سنایی» د / ۲ / ۹۳۹

۳۶. شجاعت به کردار است، نه به گفتار. د / ۲ / ۱۰۲۰

۳۷. عسل گویی دهان شیرین نگردد. د / ۲ / ۱۱۰۱

۳۸. فعل آمد حصه‌ی مردان مرد
حصه‌ی ما گفت آمد اینت درد
«عطار» د / ۲ / ۱۱۴۴

۳۹. فعل می‌خواهم ز تو، نی اسم و حرف. ب / ۴۷۶

۴۰. قول بزرگان نبود جز عمل. «خواجو» د / ۲ / ۱۱۶۸

۴۱. قول، چون خرما و هم‌چون خار، فعل
این نه دین است، این نفاق است ای کرام
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۶۸

۴۲. قول را نیست صوابی چو عمل نیست در او
ایزد از بهر عمل کرد به آیات خطاب
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۶۸

۴۳. کارکرده نمی‌شود به سخن. «ابن‌یمین» د / ۳ / ۱۱۷۹
در عمل کوش و ترک قول بگیر کار کرده نمی‌شود به سخن

۴۴. کار کن کار، بگذر از گفتار
کاندرین راه کار دارد کار
«سنایی» د / ۲ / ۸۳۹

۴۵. کاری که نمی‌کنی چرا می‌گویی؟
«شیخ‌الرئیس افسر» د / ۳ / ۱۱۸۳

۴۶. کردار ببایدت به اندازه‌ی گفتار.
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۱۹۹

۴۷. کردار مدار خار و سوزن
گفتار حریر و خز و ملحم
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۱۹۹

۴۸. کِرد پیش آر و گفت کوته کن
با چنین گفت، کِرد همره کن
«سنایی» د / ۳ / ۱۱۹۹

۴۹. کردن از فرمودن مهم‌تر است.
«کیمیای سعادت» د / ۳ / ۱۱۹۹

۵۰. کسی را به رادی چو فرمان دهی
نخستین ز مال خود آغاز کن
س / ۲ / ۸۸۰

۵۱. کسی را که مردی بود اندکی
اگر صد کند زان نگوید یکی
(بسا خود نمایان بیهوده‌گوی
که باشند در بزمگه رزم جوی ....)
«امیر خسرو» د / ۳ / ۱۲۱۰

۵۲. گازری از بهرچه دعوی کنی
چون نشویی خود دستار خویش
«ناصر خسرو» س / ۲ / ۹۰۱

۵۳. گشاده شد آن‌کس که او لب ببست
زبان بسته باید گشاده دو دست
«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۱۲

۵۴. گفتار بی‌کردار ضایع ماند و فرمودن بی‌ورزیدن سبب و بال آخرت بود. «کیمیای سعادت» د / ۳ / ۱۳۱۳

۵۵. گفت بگذار کردمی باید
در غم عشق مُردمی باید
«اوحدی» د / ۳ / ۱۳۱۴

۵۶. گفت بگذار و گرد کرد برآی. «سنایی» د / ۳ / ۱۳۱۴

۵۷. گفت کم کن که من چه خواهم کرد
گوی کردم مگو که خواهم کرد
«سنایی» د / ۳ / ۱۳۱۶

۵۸. لاف کار اجلاف است. «جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۳۵۷

۵۹. لب زِگفتار ببندیم و به کردار شویم.
«شاطر عباس صبوحی» ف / ۱۰۱۴

۶۰. محتسب سیه مست است، مست را چه می‌گیرد؟
د / ۳ / ۱۵۰۳

۶۱. مرد آن است که لب ببندد و بازو بگشاید.

د / ۳ / ۱۵۱۲

۶۲. مرد اگر کار را نگوید و بکند مَرد است، اگر بگوید و بکند نیم‌مرد است و اگر بگوید و نکند، نامرد است.

ه / ۸۷۷

۶۳. مرد تمام آن که نگفت و بکرد

آنکه بگفت و بکند نیم مرد

آنکه بگفت و نکند زن بود

نیم زن است آنکه نه گفت و نه کرد

ب / ۵۵۶

۶۴. مَرکب گفتار پی کن، چنگ در کردار زن.

«سنایی» د / ۳ / ۱۵۳۰

۶۵. نشود بز به پچ‌پچی فربه. ه / ۸۰

۶۶. نگر به فعل و مبین قول هیچ‌کس ز نهار

که در لباس مَلِک هست جسم شیطانی

«کمالی» د / ۴ / ۱۸۲۹

۶۷. هرکه دستش بر زبان سبقت کند، مرد است مرد

ورنه هر ناقص جوانمرد است در میدان لاف

«صائب» س / ۲ / ۱۱۷۹

۶۸. هنر باید از کار کرده، نه لاف. «فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۸

۶

دانستن را کار بستن باید

۱. قرآن کریم: ﴿مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ اَسْفاراً﴾ [جمعه / ۵]

* کسانی که مکلّف به تورات شدند، ولی حق آن را ادا نکردند، مانند درازگوشی هستند که کتاب‌هایی حمل می‌کند.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): کُلُّ عِلْمٍ وَبالٌ عَلیٰ صاحِبِهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ اِلّا مَنْ عَمِلَ بِهِ [منیة‌المرید: ۱۳۵]

* هر علمی در روز قیامت وبال صاحبش می‌شود، مگر کسی که به آن عمل کرده است.

۳. امام علی(علیه السلام): اِذا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا [بحارالانوار، ج ۲: ۳۶]

* وقتی دانستید، به دانسته‌ی خود عمل کنید.

امثال و حکم فارسی

۱. آردجوی خودش را چه‌جور بسته که دیگران را ببندد؟ ک / ۱ / ۲۵

۲. بار درخت علم نباشد مگر عمل

با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری

«سعدی» ه / ۱۹۶

۳. به زاهد فربه و پزشک نزار مگروید. ه / ۲۷۰

۴. به طبیب لاغر و سلمانی کچل و زاهد تن‌پرور اعتماد نباید کرد. ه / ۲۷۳

۵. تا تو در علم با عمل نرسی

عالمی فاضلی ولی نه کسی

«سنایی» د / ۱ / ۵۳۲

۶. دانستن را کار بَستن باید. د / ۲ / ۷۷۳

۷. دانشت هست، کار بستن کو

خنجرت هست، صف‌شکستن کو

«سنایی» د / ۲ / ۷۷۳

۸. دو کس مُردند و حسرت بردند، یکی آن که داشت و نخورد و دیگر آن که دانست و نکرد. «سعدی» ه / ۵۴۸

۹. عالم بی‌عمل، زنبور بی‌عسل است.

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۸۸

۱۰. عالِم که ندارد عملی، مثل حِمار است

بی‌فایده، اَثقال کُتب را شده حامل

«سلمان ساوجی» ه / ۸۱۴

۱۱. عالم ناپرهیزکار، کوری است مشعله‌دار.

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۸۸

۱۲. علم با کار سودمند بود

علم بی‌کار پای‌بند بود

«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۰

۱۳. علم چندان که بیشتر خوانی

چون عمل در تو نیست نادانی

نــه مـحقّق بـود نــه دانشـمـنـد
چــارپایی بــر او کــتابی چــند
«سعدی» د / ۲ / ۱۱۱۱

۱۴. علم چو سوزن، عمل چو رشته نیاید
چاک رفـو تـا جـداست رشـته ز سـوزن
«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۱۱۱۱

۱۵. علم داری عمل نه ، دان که خَری
بــــار گــوهر بــری و کــاه خــوری
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۱

۱۶. علم را جز که عمل بند ندیده است حکیم
عــلم را کس نـتوانـد کــه ببندد بـه طـناب
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۱۲

۱۷. علم کز اعمال نِشانیش نیست
کــالبدی دارد و جــانیش نـیست
«امیر خسرو» د / ۲ / ۱۱۱۳

۱۸. علم کز تو تو را بنستاند
جهل از آن علم به بوَد بسیار
(...نه بدان لعنت است بر ابـلیس
کـه نـدانـد هـمی یـمین و یسـار
بل بدان لعـنت است کـاندر دیـن
عـلم دانـد بـه عـلم نکـند کـار)
«سنایی» د / ۲ / ۱۱۱۴

۱۹. کــچله اگــر کــلاه داشت، ســر کــچل خــودش می‌گذاشت. ک / ۲ / ۷۰۴

۲۰. کل اگر طبیب بودی، سر خود دوا نمودی!
د / ۳ / ۱۲۲۵

۲۱. مالک‌ترین کس بر علم، عمل‌کننده‌ی علم است.
«تاریخ گزیده» د / ۳ / ۱۳۹۱

۲۲. هرکه عِلم خواند و عمل نکرد، بدان مانَد که گاو راند و تخم نیفشاند. «سعدی» هـ / ۱۰۱۹

۷
هر چیزی را مقامی و هر کاری را هنگامی است

رسول خدا ﷺ: **اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقاتِها** [همان، ج ۷۴: ۱۶۵]

* کارها در گرو اوقات خویش‌اند.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه بر تن قبول بر جان رد
و آن‌چه بر پای نیک، بر سر بـد
«سنایی» د / ۱ / ۴۹

۲. احمدک به مکتب نرفت، روزی هـم کـه رفت، آدیـنه بود! هـ / ۷۱

۳. الله الله اشتری بر ناودان. «مولوی» س / ۱ / ۱۱۲
عاشق و مستی و بگشاده زبان الله الله اشـــتری بــر نــاودان
* مراد کار و حرکت بی‌موقع و نامتناسب است [امثال سخن]

۴. اول آب بیار، بعد کوزه را بشکن. و / ۱ / ۱۸۲
* هر کاری وقتی دارد [فوت کوزه‌گری]

۵. این وقت شب قرت برای چیست؟ س / ۱ / ۱۳۹
* مردی زن گرفت. شب زفاف، همین‌که خلوت شد، زن گفت: صبر کن برایت قر بدهم. مرد گفت... [امثال سخن]

۶. با وقت بود بسته همه‌کار و همه‌چیز
بی‌وقت بود کار بـه سـر بـردن دشـوار
«سعدی» د / ۱ / ۳۷۲

۷. بعد از عروسی، کاسه‌ای به نانی. ف / ۷۵۹
* یعنی پس از عروسی که موقع اجاره‌ی ظرف‌ها گذشته، دیگر بـه قیمت اندک نیز می‌توان ظرف اجاره کرد.

۸. به عالَم وقت هر چیزی پدید است
درِ هــــر گــــنج را وقــتی کــلید است
«نظامی» ج / ۱۰۷

۹. پس از عروسی، نقاره! ک / ۷ / ۴۶۷
* عملی نالازم و نابهنگام. عملی که دیر به فکر انجامش افتاده باشند [کتاب کوچه]

۱۰. پوستین بهر دی آمد، نی بهار. «مولوی» د / ۱ / ۵۱۶

۱۱. پیراهن بعد از عروسی، به گِل چنار خوب است.

ه / ۳۱۴

* هر چیزی در جا و در زمان خود مطلوب است.

۱۲. پیر زن نمرد تا روز بارانی. د / ۱ / ۸۷

۱۳. پیش از آب پا تاوه وا مکن. ه / ۳۱۶

۱۴. پیش از آب موزه مکش. ه / ۳۱۶

۱۵. پیش از عید به مصلّی می‌رود. س / ۱ / ۲۱۹

۱۶. پیش از لقمه، دهان باز مکن. ه / ۳۱۶

۱۷. پیش از ملّا به منبر می‌رود! س / ۱ / ۲۲۰

* بی‌هنگام سخنی می‌گوید یا دست به کاری می‌زند [امثال سخن]

۱۸. پیش از مؤذن بر مناره مشو. س / ۱ / ۲۲۰

۱۹. تا تریاق از عراق آرند، مارگزیده مرده باشد.

«سعدی» د / ۱ / ۵۲۹

۲۰. تخم تا در زمین نماند سه ماه

بر از او کی خوری به خرمنگاه

تا زمستان بسی نیاساید

در بهاران جهان نیاراید

«سنایی» د / ۱ / ۵۴۲

۲۱. تخم نکرد نکرد، وقتی هم کرد، توی کاهدون کرد.

ع / ۴۲

۲۲. تیر بعد از جنگ را باید به سینه‌ی خود زد.

س / ۱ / ۲۵۸

۲۳. تیز بجا، بهتر از خنده‌ی بی‌جاست. ه / ۳۵۸

۲۴. جا به جا کنعبد و جا به جا کَنستیعن. ه / ۳۶۲

* این مثل را حکایتی زیباست که در بخش سخن آورده‌ایم.

۲۵. جو پای کتل سودی ندارد. د / ۱ / ۵۹۱

* کار بی‌جا و بی‌موقع ثمری ندارد.

۲۶. چون عروسی گذشت، صد کاسه به نانی.

«قرةالعیون» د / ۲ / ۶۶۵

* توضیح این عبارت در زیر مثل ۷ آمده است.

۲۷. حسنی به مکتب نمی‌رفت، وقتی هم می‌رفت جمعه می‌رفت.

ع / ۴۲

۲۸. حمام جای خر بستن نیست. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۷۰۲

۲۹. حمام می‌روی بمال، مسجد می‌روی بنال.

«ضرب‌المثلی همدانی» ف / ۱۰۶۶

۳۰. خانه‌ی کلیمی نرفتم، وقتی هم رفتم شنبه رفتم!

ع / ۵۹

۳۱. خروس بی‌محل! د / ۲ / ۷۳۷

* آن‌که گفتار و کردار نه به‌جای خویش دارد.

۳۲. خری که بی‌وقت عرعر کند، یال و دمش را باید برید.

ه / ۴۶۶

۳۳. خری که نشسته عرعر کند، گوشش را می‌برند.

ه / ۴۶۷

۳۴. خوب شد کز نفس افتادی و خاموش شدی

تا تو باشی پس از این آروغ بی‌جا نزنی

ج / ۲۳۳

۳۵. در خانه مخواب تا به ره نشتابی. د / ۲ / ۷۸۵

* کارها را به‌گاه انجام ده تا نیاز به شتاب نباشد.

۳۶. درختی را که در غیرفصل بار بدهد، باید از ریشه درآورد. ه / ۵۰۲

۳۷. دُرّ دریای سرمد است علی

جانشین محمد است علی

د / ۲ / ۷۸۸

* ابلهی به نامزدبازی می‌رفت. گفتند رسم این است که در اول دیدار، شعری مناسب خوانده و سیبی به جانب دختراندازی. مرد بیامد و از دور سیبی را با قوّتی هرچه‌تمام‌تر به سر نامزد خود زده، سر وی بشکست و سپس خواند: دُرّ دریای سرمد... [دهخدا]

۳۸. در وقت شکار خوردنش می‌گیرد.

«مفتون کبریایی» س / ۱ / ۴۸۹

بدبخت، به تازی شکاری ماند

در وقت شکار خوردنش می‌گیرد

۳۹. دُمل چو رسید، نشترش باید کرد.

«مفتون همدانی» س / ۱ / ۵۲۳

بیهوده از این دست بدان دست مکن

دُمل چو رسید، نشترش باید کرد

* وقتی زمان انجام کاری فرامی‌رسد، باید آن را انجام داد [امثال سخن]

۴۰. روی پل بوس می‌خواهد. «ضرب‌المثل قشقایی» ف / ۲۳۶

۴۱. زر و زور و زاری هریک جایی دارد. س / ۱ / ۶۰۶

۴۲. زیان بهنگام بهتر از سود بی‌هنگام است. د / ۲ / ۹۳۱

* فرهنگ امثال سخن مثل فوق را با این تعبیر ذکر کرده است: «ضرر بهنگام، به از نفع نابهنگام.» س / ۲ / ۷۳۶

۴۳. سعی در غیر موقع بدتر از کاهلی است.

«منسوب به سقراط، تاریخ گزیده» د / ۲ / ۹۷۴

۴۴. سنگ دادن بر محل، به از زر دادن بی‌محل.

«مجموعه‌ی امثال طبع هند» د / ۲ / ۹۹۲

۴۵. صد کاسه به نانی، چو عروسی بگذشت.

«انوری» د / ۲ / ۱۰۵۶

* برای توضیح این مثل، به مثل شماره‌ی ۷ مراجعه کنید.

۴۶. کارِ بی‌وقت، سست باشد سست. «سند بادنامه» ه / ۷۶۶

کارها به وقت باید جست

کارِ بی‌وقت، سست باشد سست

۴۷. کنون که جان به لب آمد، دوا چه فایده دارد؟

«پرتوی» س / ۲ / ۸۹۰

۴۸. گاه چنان باید و گاهی چنین. «نظامی» س / ۲ / ۹۰۳

خیز و غمی می‌خور و خوش می‌نشین

گاه چنان باید و گاهی چنین

۴۹. گرستن بهنگام با سوگ و درد

به از خنده‌ی نابهنگام و سرد

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۹۵

۵۰. گِریه‌ی به وقت، بهتر از خنده‌ی بی‌وقت است.

«جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۳۱۱

۵۱. گِل خشک به دیوار نمی‌چسبد. س / ۳ / ۹۲۲

* کار را باید به‌موقع انجام داد [امثال سخن]

۵۲. لاله را شب روشن می‌کنند. و / ۲ / ۲ / ۸۷۶

* هر کاری وقتی دارد [فوت کوزه‌گری]

۵۳. مرده و آن‌گه به طبیب آمده. «خواجو» س / ۲ / ۹۹۱

در نظر خویش غریب آمده   مرده و آن‌گه به طبیب آمده

۵۴. مرغ بی‌وقت‌خوان را سر ببرند. د / ۳ / ۱۵۲۶

* مولوی در تمثل به این مثل می‌گوید:

مرغ بی‌وقتی سرت باید برید

عذر احمق را نمی‌باید شنید

و نظامی چنین سروده است:

ندانی که چون مرغ بی‌وقت خواند

به‌جای پرافشاندن سر فشاند

و خاقانی این‌گونه آورده است:

چون شمع صبحگاهی و چون مرغ بی‌گهی

الا سزای کشتن و گردن زدن نی‌اند

۵۵. مسجد جای خر بستن نیست. د / ۴ / ۱۷۱۰

۵۶. مسجد جای این کارها نیست.

* روزی مظفرالدین شاه به مسجدِ شاه رفت. در سکوت محض که از شبستان‌ها بازدید می‌کرد، یکی از همراهان سرفه‌ی شدیدی کرد، چنان که سلطان یکه‌خورده، برگشت و پرسید: «چه بود؟»

درباری تعظیمی کرد و گفت: «قربان، فدوی بودم، سرفه عرض کردم.»

شاه اخم‌ها را درهم کشید و گفت: «کُپَک‌اوغلی، مسجد جای این کارها نیست!» [رنگارنگ، ج ۲: ۳۷۹]

۵۷. میون هیر و ویر، بدو بیا زیر ابرو مو بگیر!

ک / ۲ / ۵۰

* در شکایت از وقت ناشناسی اشخاص تمثل کنند.

۵۸. نیست گرمابه جای خر بستن. س / ۲ / ۱۱۰۴

۵۹. وقتِ هر کار نگه‌دار که نافع نَبُوَد

نوش‌دارو که پس از مرگ به سهراب دهند

«تاج المآثر» د / ۴ / ۱۸۹۲

۶۰. هرچه بهنگام بود، آن نکوست.

«امیر خسرو» س / ۲ / ۱۱۴۵

نسبت پیری و جوانی نه موست   هرچه بهنگام بود آن نکوست

۶۱. هر چیز به جای خویش و به وقت خویش حق است و با حق بسته، و هرچه نه به وقت خویش و نه به جای خویش، باطل است و از حق گسسته.

«رساله‌ی سیر و سلوک خواجه نصیرالدین طوسی» د / ۴ / ۱۹۲۵

۶۲. هر چیز بهنگام خوش است. د / ۴ / ۱۹۲۵

۶۳. هر چیزی را مَقامی و هر کاری را هنگامی است.

ه / ۹۹۲

۶۴. هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد. د / ۴ / ۱۹۳۰

۶۵. هرکاری وقتی دارد. د / ۴ / ۱۹۳۳

۶۶. هرکجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۳۵

۶۷. همه‌کار بیگاه بی بَر بود
بهین از تنِ مردمان سر بود

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۰

۶۸. همه‌کاری به جای خویش نیکوست.

«عارف اردبیلی» م / ۸۲۷

به بی‌گه شیرگیری کردن آهوست
همه‌کاری به جای خویش نیکوست

۶۹. یک لقمه‌ی بگاه، به از صد لقمه‌ی بیگاه.

«مجموعه امثال طبع هند» د / ۴ / ۲۰۵۰

۷۰. یکی می‌مرد ز درد بی‌نوایی
یکی می‌گفت خانم صندل می‌خواهی

ک / ۲ / ۵۰

* در شکایت از وقت ناشناس افراد تمثل کنند.

۸

منه تو رهی کان نه آیین بوَد

رسول‌خدا(ص): **مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعُمِلَ بِها بَعْدَهُ كانَ عَلَيْهِ وِزْرُهُ وَ مِثْلُ أوْزارِهِمْ مِنْ غَيْرِ اَنْ يَنْقُصَ مِنْ أوْزارِهِمْ شَيْئاً** [کنزالعمال، حدیث ۴۳۰۷۹]

* هرکه سنّت ناپسندی بنهد و پس از مرگش بدان رفتار شود، گنهکار است و به‌اندازه‌ی گناهان کسانی که به آن سنّت عمل می‌کنند، برای او نیز باشد، بی‌آن که از گناه آنان چیزی کم شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش به جان شمع فتد، کاین بنا نهاد. د / ۱ / ۱۶

اول بنا نبود که عاشق کشد کسی
آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد

۲. منه تو رهی کان نه آیین بوَد
که تا مانَد آن، بر تو نفرین بود

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۵۱

۳. هرکه او بنهاد ناخوش سنّتی
سوی او نفرین رود هر ساعتی
نیکوان رفتند و سنّت‌ها بماند
وز لئیمان ظلم و لعنت‌ها بماند

«مولوی» د / ۴ / ۱۹۴۷

۴. هرکه بنهد سنّت بد، ای فتی!
تا در افتد بعد او خلق از عَمی
جمع گردد بر وی آن جمله بِزه[1]
که سَری بوده است و ایشان دُم غَزِه[2]

«مولوی» د / ۴ / ۱۹۵۲

۹

کار از محکم کاری عیب نمی‌کند

رسول‌خدا(ص): **إذا عَمِلَ اَحَدُكُمْ عَمَلاً فَلْيُتْقِنْ**

[وسائل‌الشیعه، ج ۲: ۸۸۳]

* هرگاه کسی از شما کاری کرد، محکم کاری کند.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر خواهی که بر ریشت نخندند
بفرما تا خرت محکم ببندند

«مجمع‌الامثال» ه / ۱۳۷

* کارت را از ابتدا محکم کن تا به خسارت و ملامت دچار نشوی.

۲. تو نیکی طلب کن، نه زودی کار. «اسدی» د / ۱ / ۵۶۷

* کار باید درست و محکم انجام شود و زمان آن مهم نیست.

۳. سامان شیر کن به شکار شغال رو. س / ۱ / ۶۳۳

* انسان‌ها باید به هر کاری هرچند کوچک، محکم کاری بکنند [امثال سخن]

۴. شترسواری دولا دولا برنمی‌دارد. ج / ۲۸۰

---

۱. بِزِه: گناه، جرم
۲. دُم غَزِه: بیخ دُم، استخوان بیخ دنبه‌ی گوسفند

۵. کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند. ﻫ / ۷۶۵

۶. گربه را دم حجله باید کشت. ع / ۱۵۲

* کار را از ابتدا باید محکم گرفت.

۷. محکم آغاز، هرچه آغازی. «ابوالفرج رونی» د / ۳ / ۱۵۰۴

۸. یکی بزا، فتحعلی‌خان بزا. س / ۲ / ۱۲۹۲

* اهمیت کار در کیفیت آن است، نه در کمیت آن [امثال سخن]

۱۰

رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود

* امام علی(علیه السلام): قَلیلٌ تَدومُ عَلَیهِ اَرجیٰ مِنْ کَثیرٍ مَملولٍ مِنهُ [بحارالانوار، ج ۷۱: ۲۱۸]

* کار کمی که بر آن مداومت کنی، امیدوار کننده‌تر از کار زیاد خسته‌کننده است.

امثال و حکم فارسی

۱. اسب تازی دو تک رود به شتاب
شتر آهسته می‌رود شب و روز
«سعدی» ﻫ / ۱۱۶

۲. اَلّاهَمَّ بیربیر.[1] ق / ۸۳

۳. به رفتن مرنجان چنان بارگی
که آرد گه کار بیچارگی
ز یک روزه دو روزه رَه ساختن
به از اسب کشتن ز بس تاختن
«اسدی» د / ۱ / ۴۲۳

۴. ذرّه ذرّه پشم قالی می‌شود. ک / ۷ / ۵۹۸

* امور مهم به‌تدریج پیش می‌رود.

۵. رفتن و نشستن، به که دویدن و گسستن.
«سعدی» د / ۲ / ۸۷۰

۶. رهرو آن نیست که گه تند و گه آهسته رود
رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود
د / ۲ / ۸۸۴

۷. گوسفند امام رضا را تا چاشت نمی‌چراند. س / ۲ / ۹۲۷

* در کار ثبات‌قدم ندارد [امثال سخن]

۱۱

تمامش کن، چو بنیادی نهادی

* امام علی(علیه السلام): اِتْمامُ الْمَعْرُوفِ خَیْرٌ مِنْ اِبْتِدائِهِ [عیون الحکم و المواعظ، حدیث ۲۸۷۴]

* تمام کردن کار خوب، بهتر از آغاز کردن آن است.

امثال و حکم فارسی

۱. این را که زاییده‌ای بزرگ کن. د / ۱ / ۳۳۴

۲. بچه نازادن، به از شش ماهه افکندن جنین. د / ۱ / ۳۹۱

۳. تمامش کن، چو بنیادی نهادی. «نظامی» ﻫ / ۳۴۵

۴. تو کاری که داری نبُردی به سر
چرا دست یازی به کار دگر
«فردوسی» د / ۱ / ۳۳۴

۵. قاچ زین را بگیر، اسب‌دوانی پیشکشت! ع / ۱۳۵

۶. کار را که کرد، آن که تمام کرد. د / ۳ / ۱۱۷۸

۷. کار زمین را ساختی، به آسمان پرداختی؟ ﻫ / ۷۶۸

* چرا قبل از پایان کار سهل‌تر، کار دشوارتر را انجام می‌دهی؟

۸. یک تنِ ساخته به که دو تن ناساخته. ﻫ / ۱۰۶۵

۹. یک تنِ ساخته داری، به که دو تن ناساخته.
«قابوس‌نامه» د / ۴ / ۲۰۳۹

۱۰. یک دِه آباد، به از صد شهر خراب! ﻫ / ۱۰۷۰

۱۱. یک شکم سیر، بهتر از ده شکم نیم سیر! د / ۴ / ۲۰۴۷

۱۲

ترک واجب نتوان کرد پیِ نافله‌ها

۱. امام علی(علیه السلام): اِذا اَضَرَّتِ النَّوافِلُ بِالفَرائِضِ فَارْفُضُوها [نهج‌البلاغه، حکمت ۲۷۹]

* هنگامی که مستحبات به واجب‌ها زیان می‌رسانند، رهایشان کنید.

---

۱. بیر کلمه‌ای ترکی و به معنی یک است

۲. امام صادق(علیه‌السلام): **فَابدَأ بِالمُهِمّ.** [نزهة‌الناظر: ۱۸۲]

● از کار مهم شروع کن.

امثال و حکم فارسی

۱. اسب را گم کردن، پی افسارش گشتن. ک / ۲ / ۴۲۳

● اصل را از دست دادن و غم فرع را خوردن.

۲. اسبو گم کرده، پی نعلش می‌گرده! ق / ۳۹۱

اصل را نهادن و به فرع چسبیدن.

۳. تیر را گم کرده، پی سوزن می‌گردد. هـ / ۳۳۷

۴. ترکِ واجب کرده، سنّت را به‌جا می‌آورد. هـ / ۳۴۱

۵. ترکِ واجب نتوان کرد پیِ نافله‌ها. هـ / ۳۴۱

۶. تو کار زمین را نکو ساختی

که بر آسمان‌ها بپرداختی؟

ب / ۲۲۸

۷. خر رفت و رسن رفت، صد دریغ از چنبر. ک / ۲ / ۴۲۳

۸. شترو گم کرده، پی افسارش می‌گرده! ق / ۳۹۱

۹. فریضه چون آمد، نافله برخاست. د / ۱ / ۱۱۴۲

۱۳

عمر خود را صرف «لایعنی» مکن

امام باقر(علیه‌السلام): **اِعتَزِلْ عَمّا لایَعْنیكَ** [اختصاص: ۲۳۰]

● از کار بیهوده [و بی‌فایده و بی‌ربط به تو] کناره گیر.

امثال و حکم فارسی

۱. ابلهی دیدم که عقلش گم شده

کدخدای خانه‌ی مردم شده

هـ / ۶۹

۲. از آسیاب که رفتی، به سنگ آسیاب چه کار داری.

ج / ۳۳

۳. از آسیا که بیرون می‌روی، تو را با سنگ و پاسنگ چه کار. د / ۱ / ۹۷

● در کاری که سود و زیانت نیست، چرا دخالت می‌کنی؟

۴. اسب شاهی را نعل می‌کردند، کک و پشه هم پاهاشان را بلند کردند. و / ۱ / ۱۲۹

● این مثل در مورد افرادی به‌کار می‌رود که در کارهایی که به آن‌ها مربوط نیست، دخالت می‌کنند [فوت کوزه‌گری]

۵. اوستا پنبه‌زن، پمبه تو بزن، هرچه می‌بینی دم مزن!

ک / ۳ / ۱۰۵۸

● به کار خود باش و در مسائل خصوصی دیگران دخالت یا بدان‌ها توجه مکن! [کتاب کوچه]

۶. به خوان کسان کدخدایی مکن. «اسدی» هـ / ۲۶۶

۷. به سگه گفتن چه‌قدر پیر شدی؟ گفت بسکی وقّ بی‌خود زدم. ق / ۱۶۴

● به فضولی که در کار دیگران دخالت بی‌جا می‌کند، گویند.

۸. به من چه؟ به تو چه؟

● روایت اول:

زنی نزد گراسین[1] امپراتور روم آمده و از شوهر خود شکایت کرد و گفت: «این مرد، عقل پابرجایی ندارد، مال خود را تلف می‌کند و به من هیچ اعتنا نمی‌کند.» امپراتور گفت: «به من چه؟» زن گفت: «علاوه بر این، از اعلاحضرت امپراتوری بد می‌گوید و از طرز حکومت شما مذمّت می‌نماید.» امپراتور گفت: «به تو چه؟»

● روایت دوم:

دختری به مادرش گفت: «خانه‌ی همسایه عروسی است.» گفت: «به من چه؟» گفت: «می‌خواهند دخترشان را شوهر بدهند.» گفت: «به تو چه؟» [داستان‌های امثال: ۶۲]

۹. تو انگور خور ز باغ مپرس. «کمال» د / ۱ / ۵۵۷

به بوسه‌ی سیب ذقن گفتمش ز گلشن کیست

کمال، گفت تو انگور خور ز باغ مپرس

● نویسنده‌ی فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی نیز این شعر را در تمثل به مثل فوق آورده است:

از باغ چو مقصود تو انگور بود

انگور بخور مپرس کاین باغ که‌راست؟

ف / ۱۲۰

۱۰. تو انگور خوری یا بستانچی! ف / ۱۲۰

۱۱. تو بادمجان خوری یا بوستانچی؟ ک / ۴ / ۱۹۵

● به آن‌چه به تو مربوط نیست دخالت مکن [کتاب کوچه]

۱۲. تو چه کار داری که خانه‌ی قلی صابون می‌پزند.

هـ / ۲۶۳

---

۱. گراسین (کراسوس) یکی از رجال ثلاثه‌ی اول (پمپه ـ کراسوس ـ ژول سزار) روم (۶۳ ق.م)

۱۳. تو خربزه بخور، تو را با فالیز چه‌کار.

«شاهد صادق» ه / ۳۵۱

* نویسنده‌ی فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی، در نقل دیگری از این مثل آورده است: «تو خربزه بخور، چه‌کار داری به جالیز» (ف / ۱۲۰) مرحوم دهخدا نیز هم مضمون این مثل، این مثل را آورده که: «تو خربزه خوری یا بستان‌جو؟» [د / ۱ / ۵۶۰]

۱۴. تو خر خودت را بران. ه / ۳۵۱

۱۵. تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور، خرت را بران! ه / ۳۵۱

۱۶. تو فکر قرت باش، چه کار داری که حاج میرزا آقا سی معزول است. ه / ۳۵۳

۱۷. تو که از آسیا می‌روی، چه کار به سنگ یک‌من داری؟ س / ۱ / ۲۵۵

۱۸. جاسوسی، جاپیچی است. ک / ۱۱ / ۳۷

* در ذم جاسوسی و خبرکشی آرند. (کوچه)

۱۹. چه کار داری به جو دِرو؟ نانی بخور، راهی برو!

ه / ۴۰۴

* در آن‌چه به تو مربوط نیست، دخالت نکن.

۲۰. خانه را به خانه خدا[1] بگذار. س / ۱ / ۳۷۹

۲۱. خانه‌ی همسایه کماچه[2]، به ما چه؟ س / ۱ / ۳۸۱

۲۲. در خانه‌ی کسان کدخدایی مکنید.

«منسوب به انوشیروان» د / ۲ / ۷۸۴

۲۳. عمر خود را صرف «لایعنی» مکن. ب / ۴۶۰

۲۴. عیسی به دین خود، موسی به دین خود. د / ۲ / ۱۱۲۱

* با این مثل زمانی می‌توانیم موافق باشیم که آن را نقد دخالت‌های نابجا در کارهای دیگران بدانیم و به معنی نفی مسئولیت در روابط اجتماعی و ترک راهنمایی و ارشاد خیرخواهانه نگیریم.

۲۵. کسی خوش‌تر از خویشتن‌دار نیست
که با خوب و زشت کسش کار نیست

«سعدی» م / ۶۲۵

۲۶. کشکت را بساب! ک / ۳ / ۱۰۵۸

۲۷. گر هرکه به کار خویش باشد
کی کار جهان پریش باشد

س / ۲ / ۹۱۸

۲۸. گفت خانه‌ی قاضی عروسی است. گفت به تو چه؟ گفت مرا هم دعوت کرده‌اند. گفت به من چه؟ د / ۳ / ۱۳۱۵

۲۹. ما را به گازران ری چه‌کار که جامه را پاک شویند یا ناپاک؟ س / ۲ / ۹۵۲

۳۰. ما را چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت.

س / ۲ / ۹۵۲

۳۱. ماش هر آش. ک / ۱ / ۴۹۵

* تمثیلی است از آدم فضول و کسی که در هر امری دخالت بی‌جا می‌کند. به همین معنی است «آجیل هر آشی بودن»، «کاسه‌ی هر آشی بودن» و «نخود هر آشی بودن».

۳۲. مال خود شو می‌خوره، حلیم کل‌عباسو هم می‌زنه.

ق / ۵۱۳

* کل‌عباس بقالی بود که با مختارالسلطنه دست‌وپنجه نرم کرد و به‌خاطر ظلم و ستم او، برایش اشعار هجو می‌سرود.

۳۳. مگر داروغه‌ی محل هستی. س / ۲ / ۱۰۱۴

۳۴. منزل همسایه آش می‌پزند! به ما چه؟ برای تو هم می‌آورند! به تو چه؟ ب / ۵۷۰

۳۵. هرجا آشه، کچلک فرّاشه! ک / ۱ / ۲۸۵

۳۶. هرجا گفتند خاک‌انداز، تو خودت را جلو بینداز.

س / ۲ / ۱۱۹۴

۳۷. هر وقت نخود حرف زد، تو هم حرف بزن!

س / ۲ / ۱۱۹۵

۱۴

نه یک تن تواند که سازد دو کار

امام علی(علیه السلام): **مَنْ اَوْمَأَ اِلیٰ مُتَفاوِتٍ خَذَلَتْهُ الْحِیَلُ**

[نهج‌البلاغه، حکمت ۴۰۳]

* هرکه به کارهای گوناگون پردازد، به چه کنم چه کنم، دچار شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم هزارپیشه کم‌مایه می‌شود. ه / ۲۷

---

۱. خانه خدا: صاحب خانه

۲. کماچه: نوعی نان

۲. با یک دست دو هندوانه نمی‌توان برداشت. ه / ۲۰۹

۳. بسا کسا که به امید آنکه بِه یابد
شکر ز دست بیفکند و برگرفت شرنگ

«فرخی» د / ۱ / ۴۳۶

* مرحوم دهخدا این شعر را هم‌مضمون «با یک دست دو هندوانه...» می‌داند.

۴. به یک دست نتوان گرفتن دو بِه. ه / ۲۸۵

۵. به یک دویدن، دو خرگوش نمی‌توان گرفت. ه / ۲۸۵

۶. به یک کلاه، دو سر مشکل است پوشیدن. ه / ۲۰۹

۷. پیاز آدم، هر جایی کونه نمی‌بندد! د / ۱ / ۵۱۸

۸. پیاز غلطان بیخ نمی‌گیرد. ه / ۳۱۳

۹. خاله‌ی همه‌کاره، همه‌ی کارهاش نیمه‌کاره است.

ه / ۴۳۲

۱۰. دو هندوانه در یک بغل نگنجد. ه / ۲۰۹

۱۱. ذو فن به جهان ز ذی‌فنون به. «ایرج‌میرزا» د / ۲ / ۸۵۵

۱۲. ذی‌فنون بر ذی‌فن غلبه نمی‌نماید. ج / ۲۶۳

۱۳. سکونی به دست آور ای بی‌ثبات
که بر سنگ غلطان نروید نبات

«سعدی» د / ۱ / ۵۱۸

۱۴. کس برنداشته است به دستی دو خربزه. د / ۳ / ۱۲۰۳

۱۵. کم مایه بود هزار پیشه. «اخگر» ه / ۳۱۳

۱۶. مردم یک فن باید. د / ۳ / ۱۵۲۲

۱۷. مرغ همه‌گیر، هیچ‌گیر است. س / ۲ / ۹۹۵

۱۸. مرغی است به دریا درگوید که دو گیرم
دل بر دو گمان چون سفری بر سر دو راه
صیدی به کف آورده یکی دیگر جوید
هرگز نبود سیر یکی روز به یک ماه
نایدش به چنگ آنکه سوی وی کند آهنگ
آن نیز که دارد شود از چنگش کوتاه

«ناصر نسوی» د / ۳ / ۱۵۲۹

۱۹. نه یک تن تواند که سازد دو کار. ه / ۲۰۹

۲۰. نیاید ز یک دست کردن دو کار
نشاید به یک دل گرفتن دو یار

«جامی» م / ۳۹۶

۲۱. هرکه به همه‌جا به هیچ‌جا، هرکه به یک‌جا به همه‌جا! ک / ۱۱ / ۲۰

۲۲. هزار کاره، ز یک کاره، در عمل عقب است. ف / ۸۵۱

۲۳. همه کاره، هیچ کاره است. د / ۴ / ۲۰۰۱

۲۴. هیچ‌کس دیدی به یک مِضراب بنوازد دو ساز.

«کلیم کاشانی» ه / ۱۰۴۸

۲۵. یک در را بگیر و محکم بگیر. ه / ۳۱۳

۲۶. یک دست و نه کمبوزه. س / ۲ / ۱۲۵۱

۱۵
چاه برکن پس بدزد چنار

۱. اول آخور را ببند، بعد گاو را بدزد. ک / ۳ / ۱۰۷۷

* پیش از اقدام به هر کاری باید به آماده کردن زمینه و فراهم آوردن اسباب آن پرداخت [کتاب کوچه]

۲. اول چاه را بکن، سپس منار بدزد. د / ۱ / ۳۱۵

۳. اوّل کاسه، بعد اشکنه. ه / ۱۶۳

۴. با طناب پوسیده‌ی مردم نباید به چاه رفت!

س / ۱ / ۱۵۲

۵. تا نکنی جای قدم استوار
پای منه در طلب هیچ کار

د / ۱ / ۵۳۹

۶. چاه برکن، سپس بدزد چنار. «حکیم سوری» ه / ۳۷۸

۷. در همه کار پس و پیش نگه‌دار از آنک
خویش و بیگانه ز هر سو نگران است ای دل

«ابن‌یمین» م / ۳۶۹

۸. ده دفعه ذرع کن و یکدفعه پاره. س / ۱ / ۵۴۳

* قبل از هر کاری، چندبار همه‌ی زوایای آن را بسنج و بعد آن را انجام بده.

۹. ذرع نکرده پاره کرد. س / ۱ / ۵۵۷

۱۰. روزه‌ی شک‌دار نباید گرفت. س / ۱ / ۵۸۰

۱۱. روی کار را باید از پشت کار دید. س / ۱ / ۵۸۶

۱۲. سرنگون گردید در چه هرکه پیش‌پا ندید.

«عباس کاظمی کبوترآبادی» س / ۱ / ۶۶۰

دیده بگشا تا دهی از هم چه و ره را تمیز
سرنگون گردید در چه هرکه پیش‌پا ندید

۱۳. صد بار گز کن، یک بار ببر. س / ۲ / ۷۲۸

* باید در کارها احتیاط و دقت کرد [امثال سخن]

۱۴. عاقل به ریسمان این و آن به چاه نمی‌رود. س/۲/۷۶۱

۱۵. عروسی نکرده، بچه در گهواره می‌خواباند. ه / ۷۱۸

۱۶. کسی که منار می‌دزد، اول چاهش را می‌کند. ه / ۱۶۵

۱۷. گاو نخریده، آخور می‌بندد. ه / ۸۱۲

۱۸. گز نکرده، پاره مکن. ه / ۸۳۱

۱۹. ننگ است با دو دیده به چه سرنگون شدن

مرگ است زندگانی بی‌قدر و اعتبار

«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۰۸۲

۲۰. هدف را ببین، بعد تیر انداز. و / ۲ / ۱۰۱۹

* قبل از هر کاری درست فکر کن [فوت کوزه‌گری]

۲۱. هرآن‌کس که تدبیر نارد به‌کار

به کار اندرون کار او هست زار

«بدایعی» س / ۲ / ۱۱۳۱

۲۲. هرچه کنی جز به بصارت مکن.

«عبدالواسع جبلی» س / ۲ / ۱۱۵۰

قاعده‌ی کار زمانه بدان   هرچه کنی جز به بصارت مکن

۲۳. هرکه بی‌تدبیر کاری کرد، سامانی نیافت. س/۲/۱۱۷۴

۱۶

کار نیکو کردن از پر کردن است

۱. اگر به نگاه‌کردن می‌شد چیزی یاد گرفت، سگ قصاب می‌شد. و / ۱ / ۱۴۷

* یادگرفتن کار و پیداکردن مهارت لازم، فقط از طریق تمرین عملی آن کار، امکان‌پذیر است [فوت کوزه‌گری]

۲. اگر خواهی شوی تغل‌انداز، هی پر کن و هی بینداز! د / ۱ / ۲۱۲

* ظاهراً تغل نام یک سلاح جنگی است.

۳. اگر خواهی شوی خوش‌نویس، بنویس و بنویس و بنویس. د / ۱ / ۲۱۲

۴. اولین نقطه گرچه چست بود

آخرین بهتر از نخست بود

س / ۱ / ۱۲۳

* استمرار در کار باعث پیشرفت و بهترشدن آن می‌شود [امثال سخن]

۵. کار با عمل است. س / ۲ / ۸۶۲

* کار با استادی و مهارت انجام‌پذیر است [امثال سخن]

البته مرحوم دهخدا در زیر این مثل شعری را آورده که براساس آن، معنای این مثل، ارزش عمل و بی‌ارزشی علم بی‌عمل نیز می‌تواند باشد. کاتبی در آن شعر چنین سروده است:

غرور علم نه از عاقلی است ای مطرب

تو این ترانه ادا کن که کار با عمل است

د / ۳ / ۱۱۷۲

۶. کار پر کرده کی بود دشوار. «نظامی» د / ۳ / ۱۱۷۴

گفت پر کرد پادشاه این کار   کار پر کرده کی بود دشوار

۷. کار نیکو کردن از پر کردن است. د / ۳ / ۱۱۸۰

* یک روز بهرام‌گور با زنش به شکار رفت. شکاری سر راهش درآمد. شاه به بانو گفت: «اگر زدم گوش شکار را به دستش دوختم، چه می‌گویی؟»

بهرام تیری رها کرد که از کنارِ گوشِ آهو گذشت. آهو ایستاد تا گوشش را بخاراند که بهرام به‌سرعت تیر دیگری رها کرد و گوش و دستِ آهو را به‌هم دوخت. شاه‌بانو شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «کار نیکو کردن از پُرکردن است.»

شاه ناراحت شد. دستور داد زنِ خودش را در فلان باغ زندانی کنند. شاه‌بانو پیش خودش فکر کرد که باید کاری کرد. دستور داد عمله و بنا و معمار بیاورند و گفت: «باید عمارتی چهل‌پله بسازید.» بعد هم گفت که یک گاو آبستن بیاورند و یک غلام‌بچه‌ی سیاه. گاو زایید. بچه غلام وظیفه‌اش این بود که این گوساله را هرروز چهل پله بالا و پایین ببرد. از آن طرف، شاه‌بانو به این گوساله می‌رسید تا پروار شود. هرروز گوساله چاق‌تر و بزرگ‌تر می‌شد. این گاو عادت کرده بود وقتی در بغل بچه غلام قرار می‌گرفت خودش را جمع می‌کرد و غلام او را به آسانی در بغل می‌گرفت. همان‌طور که

گاو بزرگ‌تر می‌شد، نیروی غلام هم بیشتر می‌شد. یک روز شاه‌بانو پیغام داد «پادشاه! تو که مرا زندانیِ این باغ کرده‌ای، اما حالا چرا سری به من نمی‌زنی؟ اگر آمدنی شدی، هرچه پهلوان در ایران هست، با خود بیاور، می‌خواهم میان پهلوان‌هایت مسابقه‌ای راه بیندازم.» شاه قبول کرد. پهلوان‌ها را جمع کرد و به قصرِ بانو رفتند. هرکدام از پهلوان‌ها که گاو را بغل می‌کردند از ده‌پانزده پله به‌بعد دیگر قدرتشان را ازدست می‌دادند. شاه خودش رفت، دید نمی‌تواند.

خلاصه! خانم، غلام را صدا کرد و غلام گاو را بغل کرد و بُرد رویِ پشت‌بام و چرخی زد و برگشت. شاه بی‌اختیار گفت: «کار نیکو کردن از پُرکردن است» شاه‌بانو گفت: «چند سال مرا زندانی کردی، من هم که همین را گفتم!» [قصه‌های مردم ایران: ۴۰۷]

۸. هرکه پرکارتر، برکارتر. د / ۴ / ۱۹۵۳

۱۷
حکمت‌های دیگر

۱. آش را به دل‌خواه نمی‌پزند. س / ۱ / ۱۹

* هر کاری رسمی دارد [امثال سخن]

۲. ابتدای هرچه بینی انتهاست. «بیدل» س / ۱ / ۳۹

* شروع هر کاری دشوار و سخت به‌نظر می‌رسد. چون کار شروع شد، تمام‌شدنی است [امثال سخن]

۳. بام برین کژ شود ز کژی بنلاد.[1] «ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۶۹

۴. برواره[2] کژ آید چو بود کژ مبانیش.

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۳۹

۵. به عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
تو چه دانی قلم صنع به نامت چه نوشت

«حافظ» ج / ۱۰۷

۶. تازی را به زور به شکار نتوان برد. د / ۱ / ۵۳۵

* برای هر کاری، شوق عامل باید باشد.

۷. چون گذارد خشت اول بر زمین معمار کج
گر رساند بر فلک باشد همان دیوار کج

«صائب» د / ۲ / ۷۳۹

۸. خشت اول چون نهد معمار کج
تا ثریا می‌رود دیوار کج

«مولوی» ه / ۴۶۷

۹. سبو همیشه سالم از آب درنمی‌آید. ک / ۱ / ۲۹

* کار همیشه به توفیق نمی‌انجامد [کتاب کوچه]

۱۰. کار را از راهش داخل شو. د / ۲ / ۱۱۷۸

۱۱. کار یک بار اتفاق می‌افتد. ک / ۱ / ۲۹

* به‌معنی مثل قبل است.

۱۲. مادران کنند، رودان[3] کِشند. س / ۲ / ۹۵۰

* گاهی مکافات عمل پدر و مادر را فرزندان می‌کِشند [امثال سخن]

۱۳. یک بار جستی محله، دو بار جستی محله، آخر می‌افتی به تله! ک / ۱ / ۲۹

۱۴. یک بار جستی ملخک، دو بار جستی ملخک، آخر به دستی ملخک! ک / ۱ / ۲۹

---

۱. بنلاد: بنای عمارت و دیوار

۲. برواره: بالاخانه

۳. رود: فرزند

عهد و پیمان

۱

چو عهدی با کسی بستی به جای آر

۱. قرآن کریم: ﴿یا اَیُّها الَّذینَ آمَنوا اَوْفوا بِالْعُقودِ﴾ [مائده / ۱]

* ای اهل ایمان، به قراردادهای خود وفا کنید.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ فَلْیَفِ اِذا وَعَدَ [بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۴۹]

* هرکه به خدا و روز قیامت ایمان دارد، باید به عهد خود وفا کند.

۳. امام علی(علیه السلام): اَوْفوا بِالْعَهْدِ [همان، ج ۹۱: ۱۰۱]

* به عهد و پیمان خود وفا کنید.

امثال و حکم فارسی

۱. از جور و جفا بگذر و در عهد و وفا کوش.

«عماد فقیه» هـ / ۸۷

۲. از عهده‌ی عهد اگر برون آید مرد
از هرچه گمان بری فزون آید مرد
(منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد
در عهد نگاه کن که چون آید مرد ...)

د / ۱ / ۱۳۹

۳. از کلاه بسی مرد ناحفاظ بهت
کمینه مقنعه‌ای کاندر او وفاداری است
(هزار مقنعه باشد به از کلاه از آنک
کلاه و مقنعه نز بهر ذلت و خواری است (که ...)

«ظهیر» د / ۱ / ۱۴۲

۴. اگر رفیق شفیقی، درست پیمان باش.

«حافظ» د / ۱ / ۲۱۵

۵. ای خاک بر آن سَر که در او عهد و وفا نیست. هـ / ۱۷۰

۶. بر آن شاه نفرین کند تاج و گاه
که پیمان‌شکن باشد و کینه‌خواه

«فردوسی» د / ۱ / ۴۱۲

۷. پیمان‌شکن خاک دارد کفن. «فردوسی» د / ۱ / ۵۲۶

نی‌ام من بد اندیش و پیمان‌شکن
که پیمان‌شکن خاک دارد کفن

۸. پیمان شکن هر آینه گردد شکسته دل. ب / ۲۰۲

۹. تن بی‌وفا مرد چون دوک باد
همه سور او شیون و سوک باد

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۵۲

۱۰. چو عَهدی با کسی بستی به جای آر
که ایمان است، عهد از دست مگذار

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۷۴

۱۱. چه رفتن ز پیمان، چه گشتن ز دین
که این هر دو بد ز آسمان و زمین

«اسدی» د / ۲ / ۶۷۹

۱۲. چه نیکوتر از ما وفادار دوست
وفاداری از دوستان بس نکوست

«فردوسی» د / ۲ / ۶۸۲

۱۳. در جفا نامرد اما در وفا مردانه‌ایم. «طالب آملی» م / ۳۵۶

کرد ایزد خلق ما را سخت مهر و سست کین
در جفا نامرد اما در وفا مردانه‌ایم

۱۴. در عهد و وفا کم از زنی نتوان بود. هـ / ۵۰۹

۱۵. دوست آن به که بی‌وفا نبود. «نظامی» هـ / ۵۴۴

۱۶. ز دانا شنیدم که پیمان‌شکن
زن جاف[1] جاف است بل کم ز زن

«ابوشکور بلخی» د / ۲ / ۹۰۱

۱۷. ز سوگند و پیمان نگر نگذری
که داوری راه کژ نسپری

«اسدی» د / ۲ / ۹۰۷

۱۸. سر مرد برود، قولش نمی‌رود. د / ۲ / ۹۶۹

۱۹. سگ به وقت وفا به از ناکس. «سنایی» س / ۱ / ۶۶۸

که نکرده‌ست خس وفا با کس   سگ به وقت وفا به از ناکس

۲۰. شرط است که شرط را به پایان ببرند. د / ۲ / ۱۰۲۲

---

۱. جاف: بدکاره

۲۱. شرط مردی نیست برگردیدن از گفتار خویش.

«سعدی» س / ۲ / ۷۰۵

من هم اول روز گفتم جان فدای روی تو

شرط مردی نیست برگردیدن از گفتار خویش

۲۲. شهان گفته‌ی خود به‌جای آورند

ز عهد و ز پیمان خود نگذرند

«فردوسی» د / ۲ / ۱۰۳۶

۲۳. ضرورت است که عهد وفا به سر برمت

وگر جفا به سر آید هزار چندینم

«سعدی» س / ۲ / ۷۳۶

۲۴. طاعت و مهر و وفا رسم و ره و دین ماست.

«عبدالواسط جبلی» س / ۲ / ۷۳۹

وحشت و جور و جفا کار و فن و خوی اوست

طاعت و مهر و وفا رسم و ره و دین ماست

۲۵. ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم. «حافظ» ب / ۴۴۷

دلبر از ما به صد امید گرفت اول دل

ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم

۲۶. عهد مشکن که هرکه پیمان بشکست

از پای در افتاد و برون شد از دست

ه / ۹۷۲

۲۷. قول مرد، اسکناس است. د / ۲ / ۱۱۶۸

* قول مردان مانند وجه‌نقد است که بی‌دغدغه می‌توان پذیرفت.

۲۸. قول مردان جان دارد. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۱۶۸

۲۹. عهد مرد استوار می‌باشد. «کاتبی» د / ۲ / ۱۱۱۹

کاتبی هستی از وفاداران عهد مرد استوار می‌باشد

۳۰. عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی.

«سعدی» ه / ۷۳۰

۳۱. گر ز آیین خویش برگردی

به که از قول خویش برگردی

«جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۲۹۴

۳۲. گنهکار گشت آنکه بشکست عهد

گزین کرد حنظل بینداخت شهد

«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۲۷

۳۳. ما چو پیمان با کسی بستیم، دیگر نشکنیم.

«وحشی بافقی» ه / ۸۵۴

۳۴. مبادا که باشی تو پیمان شکن

که خاک است پیمان شکن را کفن

«فردوسی» م / ۲۰۹

۳۵. مردم مشمار بی‌وفا را هرچند نسب بَرد به آدم

زیرا که ز شاخ رُست خرما با خار و نیامدند چون هم

«ناصر خسرو» م / ۱۹۳

۳۶. مردی که عهد می‌شکند، کمتر از زن است.

«صبوری اصفهانی» ه / ۸۸۴

عهد و وفا طریقه‌ی مرد است و مردمی

مردی که عهد می‌شکند کمتر از زن است

۳۷. مکن وعده، وگر کردی وفا کن

طریق بی‌وفایی را رها کن

«جامی» ه / ۹۰۰

۳۸. مکن وعده هرآن چیز که آن نتوانی.

«منوچهری» د / ۴ / ۱۷۲۳

یا بکن آن که شب و روز همی وعده دهی

یا مکن وعده هرآن چیز که آن نتوانی

۳۹. وعده وامی است یعنی که خلاف نشاید کرد.

«کیمیای سعادت»

۴۰. وفا بر جوانمرد دین است و واجب.

«بهار خراسانی» س / ۲ / ۱۱۱۶

به سائل بلی گر بگفتی وفا کن

وفا بر جوانمرد دین است و واجب

۴۱. وفا ترگ کن، درع رادی بپوش

کمان از خردساز و خنجر ز هوش

«اسدی» س / ۲ / ۱۱۱۶

۴۲. وفا چون درختی بود میوه‌دار

کجا هر زمانی نوآید به بار

«فردوسی» س / ۲ / ۱۱۱۷

۴۳. وفاداری را از سگ باید آموخت.

«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۸۸۹

۴۴. وفا را نگه‌دار و سَر را بده. «جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۸۸۹

۴۵. وفا کن تا صفا بینی. هـ / ۹۷۲

۴۶. وفا و مردی امروز کن که دست‌رس است
بـــود کـــه فـردا ایـــن حـــال را زوال بـــود

«خسروانی» د / ۴ / ۱۸۸۹

۴۷. وفا و مهر از کودک بیاموز. «مصاحب» د / ۴ / ۱۸۸۹

۴۸. وفای عهد کنایت ز صدق ایمان است
بـدان کـه مـردم بـدعهد جـز مـنافق نـیست

س / ۲ / ۱۱۱۷

۴۹. وفای عهد، نکو باشد ار بیاموزی. «حافظ» هـ / ۹۷۲

۵۰. هرکس را خواستی با خودت دشمن کنی، به او وعده بده و وفا مکن. ج / ۴۱۵

۵۱. یا قول مده و یا که بدقول مشو!

«مفتون کبریایی» س / ۲ / ۱۲۴۲

دست‌پاچه مشو، گیج مشو، هول مشو
یـا قـول مـده و یـا کـه بـدقول مشـو

۵۲. یا مکن وعده، چون نخواهی کرد
یـــا وفـــا کـــن بـــدان چـــه مـــی‌گویی

«قرةالعیون» د / ۴ / ۲۰۳۴

۵۳. یا مگو آنچه می‌نخواهی کـرد
یـــا وفـــا کـــن بـدان‌چـه مـی‌گویی

د / ۴ / ۲۰۳۴

۵۴. یا وعده مکن که می‌فرستم
یا وعـده‌ی خـویش را وفـا کـن

د / ۴ / ۲۰۳۴

۲
حکمت‌های دیگر

۱. بوی وفا از گل آدم مجوی. هـ / ۲۵۸

۲. بیگانه اگر وفا کند خویش من است
ور خـویش جـفا کـند بـداندیش مـن است

«خیام» د / ۱ / ۴۹۰

۳. دوستان وفادار بهتر از خویش‌اند. «سعدی» د / ۲ / ۸۳۶

* مرا به علت بیگانگی ز خویش مران که...

۴. سگ وفا دارد ندارد آدمی. د / ۲ / ۹۸۷

۵. وفا برگزین تا بیابی جفا
جفا بیند آن کاو نـماید وفـا

«ایران‌شاه ابی‌الخیر» س / ۲ / ۱۱۱۶

۶. وفای هر چیز بیش از آدمیزاد است. هـ / ۶۴۷

۷. یا وفا خود نبود در ایـن عـالم
یـا کسـی انـدرین زمـانه نکـرد
(...کس نیاموخت علم تیر از مـن
کـه مـرا عـاقبت نشـانه نکـرد)

«سعدی» د / ۴ / ۲۰۳۴

۸. یک زشت وفادار ز صد حوری به. هـ / ۱۰۷۲

عیب و عیب جویی

۱
گُلِ بی عیب خداست

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِنَّ کُلَّ بَنِي آدَمَ خَطّاءٌ وَ خَيْرُ الخَطّائِينَ التَّوّابُونَ [الدرالمنثور، ج ۱: ۶۲۶]

* همه‌ی آدمیان خطا می‌کنند وبهترین خطاکاران توبه‌کنندگان‌اند.

۲. امام علی(علیه السلام): لَوْ تَكاشَفْتُمْ ما تَدافَنْتُمْ

[عیون اخبارالرضا، ج ۲: ۵۳]

* اگر واقعا همدیگر را می‌شناختید، حاضر نمی‌شدید یکدیگر را دفن کنید.

۳. امام صادق(علیه السلام): مَنْ لَمْ يُواخِ اِلّا مَنْ لاعَيْبَ فيهِ قَلَّ صَدِيقُهُ [اعلام‌الدین: ۳۰۴]

هرکه فقط با شخص بی‌عیب دوستی کند، دوستش کم می‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمیزاد، شیر خام خورده است. د / ۱ / ۲۸

۲. آدمی معصوم نتواند بود. «بیهقی» د / ۱ / ۲۹

۳. آن‌کس که چو ما نیست، در این شهر کدام است؟

«حافظ» س / ۱ / ۳۰

مـــی‌خواره و ســرگشته و رنــدیم و نــظر بــاز
و آن‌کس که چو ما نیست در این شهر کدام است

۴. اسب اسکندر هم گاهی سکندری می‌خورد.

ک / ۲ / ۴۱۸

۵. اسب خوش‌رو نیز هنگامی خورد اسکندری.

د / ۱ / ۱۶۸

۶. اگر به هر گناهی بگیرند، در روی زمین جنبنده‌ای نماند. «قرةالعیون» د / ۱ / ۱۹۵

۷. اگر کنّاس نبوَد در ممالک
همه خلق اوفتند اندر مهالک

«شبستری» د / ۱ / ۲۲۵

۸. انسان جایزالخطاست. د / ۱ / ۳۰۰

۹. بحر هرچند که کان گهر است
صـــدف او ز گـــهر بـیشتر است

«جامی» د / ۱ / ۳۹۲

۱۰. بدر بی‌نقصان و زر بی‌بار و گل بی‌خار نیست.

«سعدی» د / ۱ / ۴۰۲

۱۱. بر آفریده سهو رواست. «مختاری» د / ۱ / ۴۱۱

نکند هرچـه آن نـباید کـرد لیک برآفریده سهو رواست

۱۲. برون نمی‌رود از خـانقه یکـی هشـیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مست‌اند

ک / ۶ / ۲۲۲۳

۱۳. بنده از گناه معصوم نباشد. «تاریخ سیستان» د / ۱ / ۴۶۷

۱۴. بی‌آهو کسی نیست اندر جهان
چـه در آشکـار و چـه انـدر نـهان

«فردوسی» د / ۱ / ۴۸۳

۱۵. پهلوان هم به یک پوست خربزه زمین می‌خورد!

ک / ۷ / ۷۶۴

* حتی آنان که به لغزش‌ناپذیری شهره‌اند نیز گاه ممکن است بلغزند.

۱۶. چون پرده ز روی کارها بردارند
معلوم شـود کـه در چـه کـاریم هـمه

د / ۲ / ۶۵۸

۱۷. خربزه که شیرین شد، البته ترک دارد. س / ۱ / ۳۹۳

* هر چیز خوب هم بالاخره یک عیب و ایراد کوچکی دارد [امثال سخن]

۱۸. در عیب نظر مکن که بی‌عیب خداست. د / ۲ / ۷۹۳

۱۹. دست بر دامن هرکس که زدم رسوا بود. ب / ۳۲۹

کوه با آن عظمت، آن طرفش صحرا بود
دست بر دامن هرکس که زدم رسوا بود

۲۰. دست به دنبک هرکس بزنی، تا هفت خانه صدایش می‌رود. ه / ۵۲۲

۲۱. دست به دُهل هرکس بزنی، صدا می‌کند. ه / ۵۲۲

۲۲. رونده باره هم بر سر درآید
بُـرنده تـیغ هـم کـندی نـماید

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۸۸۲

۲۳. زگیتی بی آهو نیابی کسی
اگـــر چـند دارد هـنرها بسی

«اسدی» د / ۲ / ۹۱۲

۲۴. سُم همه گرد است. ه / ۶۴۹

* شخصی نیمه‌شب، به گمان آن‌که سحر است، موقع نمایش جنّیان و ارواح خبیثه به حمام رفت. دید تمام عمله‌ی حمام از استاد، دلّاک، جامه‌دار، آبگیر و پادو، سُمی گردمانند سُم اسب و الاغ دارند. از مشاهده‌ی این حالت بیمناک، لباس خود را زیر بغل گرفت و برهنه از حمام بیرون دوید. در عرض راه به آشنایی برخورد و کیفیت را برای او نقل کرد. آن شخص پای خود را که سُم‌گرد داشت بـه او نشان داد و گفت: «پای اشخاصی که می‌گویی همین‌طور بود؟» مرد از شدت ترس غش کرد و تا صبح در کوچه افتاده بود. صبح‌هنگام مردم او را بدان حال دیـدند و بـه خـانه‌اش بـردند [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری: ۳۴۱]

۲۵. قبا گر حریر است و گر پرنیان
بـــه‌ناچار حَشـوش بـود در مـیان

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۵۵

۲۶. کاسه‌ی آسمان ترک دارد. س / ۲ / ۸۶۸

تو درستی مجوی در عـالم		کاسه‌ی آسمان تـرک دارد

* در هر کسی عـیب و نـقصی یـافت مـی‌شود، حـتی آسـمان نـیز بی‌شکاف و تَرک نیست [امثال سخن]

۲۷. که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست
درخت بـــلند است در بـــاغ و پست

۲۸. که را بداد هنر نیز عیب داد خدای.

«عنصری» د / ۲ / ۱۱۹۷

۲۹. گذار عارف و عامی به دار می‌افـتاد
اگـــر بـــرای مـجازات چـوب‌داری بـود

د / ۳ / ۱۲۶۹

۳۰. گذر عارف و عامی همه بر دار افتد. د / ۳ / ۱۲۷۰

شه اگر باده‌کشان را همه بر دار زند
گذر عارف و عامی همه بر دار افـتد

۳۱. گر پرده ز روی کارها بردارند
معلوم شود که در چه کاریم هـمه

«منسوب به ابو سعید ابوالحیر» د / ۱ / ۱۲۷۹

۳۲. گر حکم شود که مست گیرند
در شـــهر هـرآن کـه هست گـیرند

د / ۳ / ۱۲۸۹

۳۳. گل بی‌علت و بی‌عیب خداست.

«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۹۲۲

هـر گـلی عـلت و عـیبی دارد		گل بی‌علّت و بی‌عیب خداست

۳۴. گُل بی‌عیب خداست. د / ۳ / ۱۳۱۹

۳۵. گناه آدمی، رسمی قدیم است. «نظامی» د / ۳ / ۱۳۲۳

۳۶. مرد بی‌عیب نباشد. «ابوالفضل بیهقی» د / ۳ / ۱۵۱۴

۳۷. معشوقه‌ی بی‌عیب مجوی. «ابوسعید ابوالخیر» د / ۴ / ۱۷۱۷

۳۸. ناکرده گناه در جهان کیست، بگو! «خیام» د / ۴ / ۱۷۸۵

۳۹. هر برنجی را زیاد بگردی، از توش فـضله‌ی مـوش در میاد. س / ۲ / ۱۱۳۶

* در هرچیز و هرکس بیش از حد تجسس و عیب‌جویی کنی، بالاخره چیزی پیدا می‌شود [امثال سخن]

۴۰. همه حمال عیب خـویشتنیم
طعنه بر عـیب دیگـران چـه زنـیم

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۹۶

۴۱. همه سُم دارند. ه / ۱۰۳۸

* شخصی وارد حمامی شد. لخت داخل گرم‌خانه گـردید. هـمین‌که دلّاک مشغول مشت و مال او شد، دید عجبا دلاک سُم دارد. با خود گفت: «این چه کیفیتی است، آیا چشم‌هایم سیاهی می‌رود، اشتباه می‌بینم، خیالی است در نظرم مجسم شده یا ایـن‌که حـقیقت ایـن شخص سُم دارد؟ ولی چه‌طور چنین چیزی می‌شود بشر و سُم؟ خیر، معاذالله، این محال عقل است!» در این اثنا، شاگرد دلاک آمد تا دست و پاهای او را لمس کند. دید، غریب امری است و خلاصه به هریک از اعضای آن حمام نگریست، همه را سُم‌دار دیده، یک دنیا بر حـیرتش افـزوده، غـرق ورطـه‌ی شگـفتی گشت. هـمین‌که از شست‌وشو فارغ و از گرم‌خانه خارج شد و لباس‌هایش را پوشید، مصمم شد که در موقع پرداخت پول، از استاد حمامی جویای سرّ این معمای حیرت‌انگیز گردد و خیال خود را آسوده نماید. وقـتی نزد استاد حمامی رفت، او هم پای خود را به او نشان داد و گفت: «این‌طور بودند؟» مردک بی‌اختیار گفت: «ببخشید، فهمیدم قضیه از چه قرار است، همه سُم دارند» [داستان‌های امثال امینی: ۳۱۱]

۴۲. هیچ‌کس از معصیت معصوم نیست.

«کیمیای سعادت» د / ۴ / ۲۰۱۸

۴۳. هیچ‌کس بی‌عیب نباشد. «کیمیای سعادت» ه / ۱۰۴۸

۴۴. یک تب پهلوان را می‌خواباند. ک / ۸ / ۸۴۶

* مترادف «پهلوان هم به یک...»

۲
زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

۱. امام علی(علیه السلام): تَأَمُّلُ الْعَيْبِ عَيْبٌ [غررالحکم، حدیث ۴۴۸۹]

* کاوش عیب دیگران عیب است.

۲. امام علی(علیه السلام): مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ اشْتَغَلَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ [نهج‌البلاغه، حکمت ۳۴۹]

* هرکه در فکر عیب خود باشد، از پرداختن به عیب دیگران بازایستد.

امثال و حکم فارسی

۱. آن کس که به عیب خلق پرداخته است
زان است که عیب خویش نشناخته است
د / ۱ / ۶۰

۲. از بد و نیک کس، کسی را چه؟ س / ۱ / ۵۲

۳. از بزرگان شو پس آن‌گه از بزرگان خرده گیر.
«طالب آملی» م / ۴۶

به اکابر نکته کم گیرند طالب عارفان
از بزرگان شو پس آن‌گه از بزرگان خرده گیر

۴. از دیدن عیب دیگران اعمی شو
در دیدن عیب خویشتن احول باش
«واعظ قزوینی» د / ۱ / ۱۳۱

۵. به عیب خویش اگر راه بردمی صائب
به عیب‌جویی مردم چه‌کار داشتمی
«صائب» م / ۱۶۵

۶. پای عزیزان ز سر ما به است
عیب کسان از هنر ما به است
بی‌هنری، زان شده‌ای عیب گوی
بی‌هنر البته بوَد عیب‌جوی
ج / ۱۳۱

۷. تو عیب کسان هیچ‌گونه مجوی
که عیب آوَرَد بر تو بر عیب گوی
«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۴

۸. جز آن‌گه که برتابی از عیب روی
بگویش که عیب کسان را مجوی
«فردوسی» د / ۲ / ۵۸۱

۹. چو عیب تن خویش داند کسی
ز عیب کسان بر نگوید بسی
«فردوسی» د / ۲ / ۶۵۱

۱۰. چون رد و قبول همه در پرده‌ی غیب است
زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است
«غزالی مشهدی» د / ۲ / ۶۶۲

۱۱. در کژی من مکن به عیب نگاه
تو ز من راه راست رفتن خواه
«سنایی» د / ۲ / ۷۹۴

۱۲. در گفتن عیب دگران بسته زبان باش
از خوبی خود عیب نمای دگران باش
«واعظ قزوینی» د / ۲ / ۷۹۵

۱۳. دیدن عیب خویشتن هنر است. «صائب» م / ۳۹۹

هنر دیگران ندیدنِ عیب دیدن عیب خویشتن هنر است

۱۴. دیده ز عیب دگران کن فراز
صورت خود بین و درو عیب ساز
«نظامی» د / ۴ / ۱۹۹۷

۱۵. صاحب هنر نگیرد بر بی‌هنر بهانه! «سعدی» ب / ۴۳۰

۱۶. طفلی است خُرد و راه خِرَد کرده است گم
هر ناقصی که در طلبِ عیب جستن است
«صائب» د / ۴ / ۱۹۹۷

۱۷. عیب خود بین و مبین از دیگران. ه / ۷۳۰

۱۸. عیب خود را علاج می‌نکنی
باری از عیب دیگران خاموش
ج / ۴۳۱

۱۹. عیب‌دان، از غیب‌دان بویی نبرد. «مولوی» د / ۲ / ۱۱۲۰

۲۰. عیب صنعت در حقیقت غیبت صنعتگر است.

«صائب» س / ۲ / ۷۹۶

* کسی که عیوب مخلوقات و بندگان خدا را برمی‌شمارد، در حقیقت از خدا عیب‌جویی می‌کند [امثال سخن]

۲۱. عیب‌کردن ز دیگران عیب است. «اوحدی» س / ۲ / ۷۹۶

حکمت نیک و بد جو در غیب است
عیب کردن ز دیگران عیب است

۲۲. عیب کسان منگر و احسان خویش

دیده فروکن به گریبان خویش

«نظامی» م / ۵۶۳

۲۳. عیب کس منگر به عیب خود ببین.

آن یکی را خال اندر چشم بود
بی‌خبر از خود بُد و خشم بود
در ملامت نیک بربسته کمر
می‌زد او را طعن بر خال بَصَر
آن دگر گستاخ گشته در زفان
بی‌خبر از خال چشم خویشتن
دست طعن انداخته بر شاخ وی
بر بساط عیب‌جویی برده پی
گشت از اِجمال[1] ایشانم عیان
صورت اَفعال خلق این جهان
که همه هستند با هم عیب‌جوی
بی‌خبر از عیب خود در پشت و روی
گر تو را هوشی است خاموشی گزین
عیب کس منگر به عیب خود ببین

[جامع‌الاسرار]

۲۴. عیب مردم فاش کردن بدترین عیب‌هاست

عیبگو اول کند بی‌پرده عیب خویش را

«آزاد» د / ۲ / ۱۱۲۰

۲۵. عیب نبینند به‌جز اهل عیب. «خواجو» د / ۲ / ۱۱۲۰

۲۶. گر به عیب خویشتن دانا شوی

کِی به عیب دیگران بینا شوی

«عطار» د / ۳ / ۱۲۷۵

۲۷. مباش از خرده‌گیران کنونی. «عطار» س / ۲ / ۹۶۵

اگر خواهی که باشی از بزرگان مباش از خرده‌گیران کنونی

۲۸. مردمان را عیب پنهانی پیدا مکن که مر ایشان را رسوا کنی و خود را بی‌اعتبار. «سعدی» ج / ۳۶۸

۲۹. معیوب، همه عیب کسان می‌جوید. ه / ۸۹۷

۳۰. مکن عیب خلق ای خردمند فاش

به عیب خود از خلق مشغول باش

«سعدی» م / ۵۶۳

۳۱. مگو مدح خود و عیب دگر کس

وگر گوید کسی گو زین سخن بس

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۷۳۰

۳۲. منه انگشت به گفتار بزرگان صائب

تیر بر چرخ میندازکه برمی‌گردد

«صائب» س / ۲ / ۱۰۲۶

۳۳. منه بر حرف کس بیهوده انگشت.

«نظامی» س / ۲ / ۱۰۲۶

تو را حرفی به صد تزویر در مشت
منه بر حرف کس بیهوده انگشت

۳۴. هرگز نباشدت به بدِ دیگران نظر

در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری

«اوحدی» د / ۴ / ۱۹۷۱

۳۵. هنرمند نشنیده‌ام عیب‌جوی. «سعدی» د / ۴ / ۲۰۰۹

اَلا ای خردمند فرخنده خوی هنرمند نشنیده‌ام عیب‌جوی

۳

کورِ خود است و بینای مردم

۱. امام علی(علیه السلام): **اَکْبَرُ الْعَیْبِ اَنْ تَعیبَ ما فیکَ مِثْلُهُ**

[غررالحکم، حدیث ۱۰۳۸۴]

* بزرگ‌ترین عیب این است که از چیزی خُرده‌گیری که مانند آن در خودت وجود دارد.

۲. امام علی(علیه السلام): **لاتَعِبْ غَیْرَکَ بِما تَأْتیهِ** [همان، حکمت ۳۵۳]

* از دیگری به‌خاطر کاری که خود نیز آن را انجام می‌دهی، خُرده مگیر.

---

۱. به اختصار سخن گفتن

امثال و حکم فارسی

۱. آب، صدای شُرشُرِ خودش را نمی‌شنود. ه / ۶

۲. آبکش به آفتابه میگه دو سوراخه! ه / ۶

۳. آبکش به کفگیر می‌گوید و سوراخ داری! د / ۱ / ۱۲

۴. آدم قوزی، قوز خودش را نمی‌بیند. ه / ۲۴

۵. آدمی به عیب خویش نابینا بود. «کیمیای سعادت» د/۱/۲۷

۶. آرد بیز به قلیان می‌گوید تو دو سوراخ داری.

«ضرب‌المثل بختیاری» ف / ۴۷

۷. آیینه‌اش را گم کرده است. د / ۱ / ۷۶

* با آن‌که خود صورت یا سیرتی زشت دارد، دیگری را به‌خاطر آن زشتی سرزنش می‌کند.

۸. از همه‌ی جانورها بدترکیب‌تر است و توی کوک همه‌ی حیوانات هم می‌رود. س / ۱ / ۷۷

۹. اگر دریا صدای خودش را بشنود، زَهره‌ترک می‌شود. ک / ۲ / ۶۶۹

۱۰. این کور به آن کور می‌گوید: «تو چشمت ریدم!»

ک / ۳ / ۱۱۹۱

۱۱. بز به میش می‌گوید: «دیدم، دیدم» ب / ۱۶۸

* بزها که همیشه با دم پیچیده و عورت عریان پیشاپیش گلّه می‌روند، یکبار چون رمه به جویی رسیدند، پاپس کشیدند تا نخست گوسفندان از آب برجهند. میش‌ها که از فراز جوی جستند، دنبه‌هاشان به حرکت درآمد و لحظه‌ای کوتاه شرمگاهشان آشکار شد.

بزها به پایکوبی برخاستند هوارکشان و رسوایی‌کنان که: «دیدم، دیدم!»

میش‌ها گفتند: «زهی انصاف که ما عمری است آن شما را می‌بینیم و دم نمی‌زنیم!» [کتاب کوچه، ج ۵: ۱۱۸۳]

۱۲. به چشمت اندر بالار[۱] ننگری تو به روز

شب به چشم کسان اندرون بینی کاه

«رودکی»

۱۳. تا ریش درنیاورده‌ای، به کسی نگو کوسه! ک / ۹ / ۷

* عیبی را که هنوز معلوم نیست خود بدان متصف باشی، به دیگران نسبت مکن [کتاب کوچه]

۱۴. تف هرکس به دهن خودش شیرین است. س / ۱ / ۲۴۲

* هرکس عیب خود را هنر می‌شمارد [امثال سخن]

۱۵. تو اگر عیب خود همی دانی

نه‌ای از عامه، بل جهانبانی

«سنایی» س / ۱ / ۲۴۷

۱۶. تو که بر بام خود آبگینه داری

چرا بر بام مردم می‌زنی سنگ

ب / ۲۲۹

* آن که خود عیبی دارد، نباید عیب دیگران را برشمارد.

۱۷. جهل بر عیب، ز هر عیب که داری بتر است.

«اخگر» ه / ۳۷۵

۱۸. جهل به عیب خود، از همه‌ی عیب‌ها بیش است.

«کیمیای سعادت» د / ۲ / ۶۰۳

۱۹. چراغ پای خودش را نمی‌بیند. س / ۱ / ۲۹۰

* هیچ‌کس به عیب و نقص خود واقف نیست [امثال سخن]

۲۰. چشم کور خودت را ندیده، به چشم لوچ مردم عیب می‌گذاری. ج / ۱۷۷

۲۱. چو عیب کسان جُست خواهی همی

نخستین درِ عیب خود باز کن

«قرةالعین» س / ۱ / ۳۱۷

۲۲. چو کوری که نبیند کوری خویش

به عیب دیگران دست آورد پیش

«نظامی» ج / ۱۷۷

۲۳. چون است که خس را در چشم برادر خود می‌بینی و چوبی که در چشم خود داری نمی‌یابی.

«انجیل متی» د / ۴ / ۱۹۹۷

۲۴. چون خود همه عیبی، چه کُنی عیب کسان فاش.

«قاآنی» ه / ۳۹۶

۲۵. چو هر دو تهی می‌برآیند از آب

چو عیب آورد مر سبد را سبد

(چو لعنت کند بر بدان بد کنش

همی لعنت او بر تن خود کند ...)

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۰۶ ـ د / ۲ / ۸۴۸

---

۱. بالار: شاه تیر

۲۶. خار را در چشم دیگران می‌بیند و شاه‌تیر را در چشم خود نمی‌بیند. د / ۲ / ۷۰۶

۲۷. خار را کف پای دیگران دیدن و جوالدوز را در چشم خود ندیدن. ک / ۲ / ۹۸۵

۲۸. خری را که سوار است، حساب نمی‌کند. ب / ۳۰۲

* در بررسی اعمال و رفتار مردم دقیق است، اما خودش را در این بررسی‌ها فراموش می‌کند. درباره‌ی ریشه این مثل آورده‌اند که: شخصی سوار یکی از الاغ‌های خود شده، باقی را جلو انداخته، رو به آسیا می‌راند. بین راه الاغ‌ها را شمرد و چون الاغی را که بر آن نشسته بود، به حساب نیاورد، دید یکی کم است. پیاده شد و با دقت شمرد و عدد آن‌ها را درست یافت. این امتحان را چندین بار تکرار کرد و دید وقتی سوار است، یک الاغ کم است و وقتی پیاده می‌شود، تعداد آن‌ها درست است. ناچار پیاده‌روی را بر سواری ترجیح داده، عقب الاغ‌ها افتاد. پرسیدند با این همه الاغ خالی، چرا پیاده می‌روی؟ گفت: برای این که هر وقت سوار می‌شوم، یک الاغ کم و گم می‌شود [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری: ۳۰۲]

۲۹. خویشتن را علاج می‌نکنی

باری از عیب دیگران خاموش

«سعدی» س / ۱ / ۴۳۶

۳۰. در نقش خودت چه خوش‌پسندی، در حق حقیر من قطینا. ب / ۳۲۳

۳۱. دریا صدای قم‌قم خودش را نمی‌شنود. ف / ۴۸۳

۳۲. دنیا را ببین چه فَنده، کور به کچل می‌خنده! ه / ۵۳۹

۳۳. دیگ به دیگ گوید رویت سیاه. د / ۲ / ۸۴۸

۳۴. دیوی که عیب خود بشناسد، فرشته است.

«اهلی شیرازی» ه / ۵۵۹

۳۵. زن جلب پیش خود مرد است. ف / ۶۰۴

* کسی عیب خود را نمی‌بیند.

۳۶. زیان‌کارتر عیبی عیب خود نادیدن است. د / ۲ / ۹۳۱

۳۷. سیخ تنور به سه‌پایه می‌گوید: رویت سیاه! ه / ۶۵۶

۳۸. سیر را باش که طعنه به پیاز می‌زند! ه / ۶۵۶

۳۹. ضِحکه بود بوم با شمائل مشئوم

طعنه زند بر قیافه‌ی زاغان

«آقای حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۱۰۶۲

* چه خنده‌دار است که جغدی زشت و نامبارک بر زاغی خرده گیرد و او را زشت شمارد.

۴۰. طعنه‌داران، طعنه بر ما می‌زنند. ه / ۷۰۳

۴۱. عرق هرکس به دماغ خودش بوی گلابی نطنزو میده.

ق / ۴۱۷

* عیب هرکس نزد خودش حُسن است. در فرهنگ امثال سخن، این مثل بدین صورت آمده است:

«عرق هرکس به دماغ خودش بوی گلاب نطنز را می‌دهد.»

۴۲. عیب خود بر من نهد هر مرد و زن.

۴۳. عیب خود دانستن، غیب دانستن است. س / ۲ / ۷۹۶

۴۴. عیب خود را کسی نمی‌بیند. د / ۲ / ۱۱۲۰

۴۵. عیب خود نایافتن بالاترین عیب‌هاست. ه / ۷۳۰

۴۶. عیب کسان منگر و احسان خویش

دیده فروکن به گریبان خویش

آینه روزی که بگیری به دست

خود شکن آن روز مشو خودپرست

«نظامی» م / ۳۳۵

۴۷. عیبی، به عیب خود نرسیدن نمی‌رسد. د / ۲ / ۱۱۲۰

۴۸. غافل‌اند این خلق از خود بی‌خبر

لاجرم گویند عیب یکدگر

«مولوی» ج / ۲۹۸

۴۹. غربال به قلیان می‌گوید دو سوراخ داری! ه / ۷۳۳

۵۰. کاهی را در چشم من می‌بیند و کوه را در چشم خود نمی‌بیند. د / ۳ / ۱۱۸۹

۵۱. کفگیر به آفتابه می‌گوید دو سوراخ داری! ه / ۷۹۲

۵۲. کلاغ به کلاغ گوید رو سیاه! ف / ۹۱۰

«ضرب‌المثلی ایلامی» ف / ۹۱۰

۵۳. کماج‌دان به دیگ می‌گوید رویت سیاه!

۵۴. کورِ خود است و بینای مردم. د / ۳ / ۱۲۴۳

۵۵. گندم، گل گندم، گل گندم. کور خود هستم و بینای مردم! ه / ۸۴۰

۵۶. مال ما گِل منار است و مال مردم زیر تغار.

د / ۳ / ۱۳۹۲

* عیب دیگران را بازگویند و عیب‌های خود را نهان دارند.

۵۷. مرد باید که عیب خود بیند. «سنایی» د / ۳ / ۱۵۱۳

۵۸. مردم عیب خویش نتوانند دانست .

«ابوالفضل بیهقی» د / ۳ / ۱۵۱۳

۵۹. موی را در چشم دیگران می‌بیند و شاه تیر را در چشم خود نمی‌بیند . د / ۴ / ۱۷۵۹

۶۰. نامه‌ی عیب کسان گیرم که برخوانی چو آب
نیم حرف از نامه‌ی خود برنمی‌خوانی چه سود ؟

«اوحدی» س / ۲ / ۱۰۵۱

۶۱. هادی هادی اسمت را روی ما نهادی ؟ ه / ۹۷۷

* چرا عیب‌های خودت را به ما نسبت می‌دهی.

۶۲. هرکه از عیب خود نابینا باشد، نادان‌تر مردم است .

«تاریخ بیهقی» ه / ۱۰۰۶

۶۳. هرکه عیب خویش بیند، از همه بیناتر است .

«نسیمی» ه / ۱۰۱۹

۴ هنرش نیز بگو

حضرت عیسی(علیه السلام) و یارانش بر مردار سگی گذر کردند. حواریون گفتند: «این سگ چه بدبوست.» حضرت عیسی(علیه السلام) فرمود: «**مٰا اَشَدَّ بَیٰاضَ اَسْنٰانِهِ**». دندان‌هایش چه سفید است [تنبیه‌الخاطر، ج ۱: ۱۱۷]

امثال و حکم فارسی

۱. ابلهی دید اشتری به چرا
گفت نقشت همه کژ است چرا
گفت اشتر که اندرین پیکار
عیب نقّاش می‌کنی هش‌دار
در کژی‌ام مکن به عیب نگاه
تو ز من راه راست رفتن خواه

«سنایی» د / ۱ / ۷۹

۲. اگر چه مار خوار و ناستوده است
عزیز است و ستوده مهره‌ی مار

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۹۶

۳. تو چشم زاغ بین نه پای طاوس . «نظامی» م / ۲۳۲

۴. در همه چیزی هنر و عیب هست
عیب مبین ، تا هنر آری به‌دست

«نظامی» د / ۳ / ۱۵۱۶

۵. دنی غیر عیب از نکویان نبیند
مگس بیش‌تر بر جراحت نشیند

«صادق» س / ۱ / ۵۲۸

۶. عیب باشد کو نبیند جز که عیب . «مولوی» د / ۲ / ۱۱۲۰

۷. عیب را هم گر بکاوی نیست خالی از هنر
بازمی دارد تکبّر از ریا مغرور را

«مخلص کاشانی» س / ۲ / ۷۹۶

۸. عیب مِی جمله بگفتی ، هنرش نیز بگو . «حافظ» ه / ۷۳۱

۹. گر مرد راه بین شده‌ای ، عیب کس مکن
از زاغ چشم بین و ز طاوس پَر نگر

د / ۳ / ۱۳۰۶

۱۰. گل از بوستان، باده‌نوشان برند
خس و خار هیزم فروشان برند

د / ۳ / ۱۳۰۶

۱۱. مرد دانا به هرچه در نگرد
عیب بگذارد و هنر نگرد
(... هست در عیب‌ها هنر بینی
از میان صدف گهر چینی)

د / ۳ / ۱۵۱۶

۱۲. هرکه بی‌هنر افتد، نظر به عیب کند. «حافظ» د / ۴ / ۱۹۵۳

۵ عیب پوشی زعیب جویی به

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اُسْتُرْ عُیُوبَ اِخْوٰانِكَ یَسْتُرِ اللهُ عَلَیْكَ عُیُوبَكَ**

[کنزالعمال، حدیث ۴۴۱۵۴]

* عیب‌های برادرانت را بپوشان تا خدا هم عیب‌های تو را پوشیده دارد.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **مَنْ كَشَفَ عَوْرَةَ اَخیهِ الْمُسْلِمِ كَشَفَ اللهُ عَوْرَتَهُ حَتّٰی یَفْضَحَهُ بِهٰا فی بَیْتِهِ** [الترغیب و الترهیب، ج ۳: ۲۳۹]

* هرکه عیب و زشتی برادر مسلمان خود را برملا کند، خداوند نیز زشتی وی را آشکار سازد تا جایی که او را درون خانه‌اش هم رسوا نماید.

امثال و حکم فارسی

۱. باش چون پرده، رازدار کسان. ه / ۲۰۰

۲. بِدَرّد خدا پرده‌ی پرده‌در. «ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۰۲

تو تا زنده‌ای پرده‌ی کس مَدَر　　بِدَرّد خدا پرده‌ی پرده‌در

۳. پرده‌ی مردم مَدر تا پرده‌ات ماند به‌جای. د / ۱ / ۵۰۲

۴. تا توانی پرده‌ی کس را مدر

تا ندرد پرده‌ات را پرده‌در

د / ۱ / ۵۳۰

۵. چشم از عیب دوختن هنر است. «صائب» م / ۲۶۷

موشکافی هنر نمی‌باشد　　چشم از عیب دوختن هنر است

۶. حفظ اسرار و پرده‌پوشی را

یاد باید گرفت از پرده

ه / ۴۱۸

۷. حق جل و علا می‌بیند و می‌پوشد، همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد. «سعدی» د / ۲ / ۶۹۷

۸. عیب‌پوشی به از نمدپوشی است. «آشنا» س / ۲ / ۷۹۵

۹. عیب‌پوشی ز عیب‌جویی به. «جامی» ه / ۷۳۰

۱۰. عیب‌پوشی سهل باشد، عیب نادیدن خوش است

چشم من روشن که دائم صاحب این دیده‌ام

«کلیم» م / ۵۶۲

۱۱. عیب‌پوشی قبای مردان است. «میرسند کاشانی» ه / ۷۳۰

۱۲. عیب دگران اگر بپوشی، مردی. «متین» ف / ۷۸۵

۱۳. کدام جامه به از پرده‌پوشی خلق است

بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش

«صائب» م / ۱۳۳

۱۴. کسی را رسد دعوی پاک‌چشمی

که چشم خود از عیب پوشیده باشد

«صائب» م / ۶۲۵

۱۵. گناه بوده بر مردم نهفتن

بسی نیکوتر از نابوده گفتن

«اسعد گرگانی» د / ۳ / ۱۳۲۳

۱۶. مده بر عیب کس نادیده اقرار

وگر دیدی بپوشی بهتر ای یار

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۰۷

۱۷. نادانی تغافل هنگام پرده‌پوشی

نزد کلیم بهتر از علم صد کتاب است

«کلیم» م / ۲۲۳

۶

عیب خود می‌پوشد از چشم خلایق عیب‌پوش

امام علی(علیه السلام): مَنْ عَابَ عِيبَ　　[کنزالفوائد، ج ۱: ۲۷۹]

* هرکه عیب‌جویی کند، دیگران هم از او عیب‌جویی می‌کنند.

امثال و حکم فارسی

۱. ای خنک جانی که عیب خویش دید

هرکه عیبی گفت آن بر خود خرید

«مولوی» م / ۳۳۳

۲. خجل از کرده‌ی خود پرده دری نیست که نیست.

«حافظ» د / ۲ / ۷۱۶

اشک غماز من ار سرخ برآید چه عجب

خجل از کرده‌ی خود پرده دری نیست که نیست

۳. ز چشم عیب بین عیبی نمایان‌تر نمی‌باشد

بپوشان چشم خود از عیب و خود را عیب‌پوشی کن

«غنی کشمیری» م / ۳۳۵

۴. عیب تو خواهی نگوید خصم، عیب او مگو

با خموشی می‌توان خاموش کردن کوه را

«واعظ قزوینی» د / ۲ / ۱۱۲۰

۵. عیب خود می‌پوشد از چشم خلایق، عیب‌پوش.

«صائب» ه / ۷۳۰

پرده‌ی مردم دریدن، عیب خود بنمودن است

عیب خود می‌پوشد از چشم خلایق، عیب‌پوش

۶. عیب‌نویسی مکن آینه‌وار

تا نشوی از نفسی عیب دار

«نظامی» س / ۲ / ۷۹۷

۷. عیب هرکس راکنی پوشیده، ستّار خودی.

«صائب» س / ۲ / ۷۹۷

پرده‌پوشی، پرده بر افعال خود پوشیده‌ای

عیب هرکس را کنی پوشیده، ستّار خودی

۸. عیب هرکس که کنی، هم به تو می‌گردد باز. ه / ۷۳۱

۹. گر بترسی زان که دیگر کس بجوید عیب تو

چشمت از عیب کسان لختی بباید خوابنید[1]

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۷۳

۱۰. گر خدا خواهد که پوشد عیب کس

کم زند در عیب معیوبان نفس

«مولوی» د / ۳ / ۱۲۸۹

۷
مؤمنان آینه‌ی یکدیگرند

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ** [کنزالعمال، حدیث ۶۷۳]

* مؤمن آینه‌ی مؤمن است.

۲. امام علی(علیه السلام): **مَنْ اَبانَ لَكَ عَيْبَكَ فَهُوَ وَدُودُكَ، مَنْ ساتَرَ عَيْبَكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ** [غررالحکم، حدیث ۸۷۴۵]

* آن که عیب تو را به تو می‌نمایاند دوست توست، و آن که عیب تو را (از تو) پنهان می‌دارد، دشمن توست.

۳. امام صادق(علیه السلام): **اَحَبُّ اِخْواني اِلَيَّ مَنْ اَهْدى اِلَيَّ عُيُوبي** [تحف‌العقول: ۴۶۶]

* محبوب‌ترین برادرانم نزد من کسی است که عیب‌های مرا به من هدیه کند.

امثال و حکم فارسی

۱. آب صفت هرچه شنیدی بشوی

آینه‌سان هرچه بدیدی مگوی

«نظامی» د / ۱ / ۱۲

۲. آن که عیب تو گفت، یار تو اوست

وانکه پوشیده داشت، مار تو اوست

«اوحدی» د / ۱ / ۶۵

۳. آینه چون نقش تو بنمود راست

خود شکن آیینه شکستن خطاست

«نظامی» م / ۳۳۶

۴. از صحبت دوستی برنجم

کاخلاق بدم حَسَن نماید

«سعدی» د / ۱ / ۱۳۷

۵. بود آینه دوست را مرد دوست

نماید بدو هرچه زشت و نکوست

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۰

۶. به دوران دو کس را اگر دیدمی

به دور سر هر دو گردیدمی

یکی آن که گوید بد من به من

دگر آن که گوید بد خویشتن

«اسیری» د / ۱ / ۴۰۶

۷. به نزد من آنکس نکوخواه توست

که گوید فلان خار در راه توست

«سعدی» د / ۱ / ۴۶۸

۸. تا معارض نبود، کار ترقی نکند. س / ۱ / ۲۳۴

۹. چون که مؤمن آینه‌ی مؤمن بود

روی او ز آلودگی ایمن بود

«مولوی» د / ۱ / ۲۷۴

۱۰. درگوش قدردانی من حلقه‌ی زر است

هرکس که گوش‌مال به‌جا می‌دهد مرا

«صائب»

۱۱. دشمن کاو عیب تو بر روی گفت

بهتر از آن دوست که عیبت نهفت

«امیر خسرو» م / ۳۷۷

۱۲. دوست آن است که با تو راست گوید، نه آن که دروغ تو را راست انگارد. «مرزبان‌نامه» ه / ۵۴۴

۱۳. دوست آن است که بگریاند، دشمن آن است که بخنداند. د / ۲ / ۸۳۶

---

[1]. خوابنیدن: روی هم قرار دادن

۱۴. دوست آن است کو معایب دوست
همچو آینه روبه‌رو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان
در قفا رفته مو به مو گوید

د / ۲ / ۸۳۵

۱۵. دوست باید چو آینه باشد چو اندرو نگری.

«انوری» ه / ۵۴۵

۱۶. دوست، دست بازدارنده‌ی خویش بود.

«عنصرالمعالی» س / ۱ / ۵۳۵

* دوستان حقیقی نزدیکان خود را از اشتباه بازمی‌دارند [امثال سخن]

۱۷. دوست گفت به او بگویم، دشمن گفت بگذار تا به آن برسد. س / ۱ / ۵۳۶

۱۸. دوست می‌گوید: گفتمت، دشمن می‌گوید: خواهمت گفت. ب / ۳۴۴

* دوست عیب و خطای آدمی را پیش از آن که نتیجه‌ی بدی به‌دنبال آورد هشدار می‌دهد و دشمن، بعد از آن‌که آدمی آسیب دید، به سرزنشش می‌پردازد.

۱۹. ستایش‌سرایان، نه یار توانند
ملامت‌کنان، دوستار توانند

«سعدی» د / ۲ / ۹۴۶

۲۰. سخن ار دل شکن نباشد و سخت
رهنمایی کجا کند سوی بخت

«اوحدی» د / ۲ / ۹۵۰

۲۲. عیب صاحب را چو پوشد بنده، دولت خواه نیست.

«نظیری» س / ۲ / ۷۹۶

گر نظیری شکوه از بی‌مهریت دارد مرنج
عیب صاحب را چو پوشد بنده دولت خواه نیست

۲۳. کسی که عیب مرا می‌کند نهان از من
اگر چو چشم عزیز است، دشمن است مرا

«صائب» د / ۱ / ۱۳۷

۲۴. گر کسی عیب تو کند بشنو
وانچه عیب است جملگی بدرو

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۹۸

۲۵. متکلّم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد.

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۹۹

۲۶. ملامت دوستان به که شماتت دشمنان. د / ۳ / ۱۷۳۱

۲۷. مؤمنان آیینه‌ی یکدیگرند
این خبر را از پیمبر آورند

«مولوی» د / ۱ / ۲۷۴

۲۸. هرآن‌کس که عیبش نگویند پیش
هنر داند از جاهلی، عیب خویش

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۰۵

۲۹. هرکه سخن نشنود از عیب پوش
خود شود اندر حق خود عیب‌کوش

«امیر خسرو دهلوی» د / ۴ / ۱۹۶۵

۸

دیده‌ی دوست عیب‌پوش بود

* رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ** [الفقيه، ج ۴: ۳۸۰]

* دوست و محبت، تو را (از دیدن و شنیدن عیب‌های محبوبت) کور و کر می‌کند.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر بر دیده‌ی مجنون نشینی
به غیر از خوبی لیلی نبینی

«وحشی بافقی» د / ۱ / ۱۹۴

۲. چشم بداندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب
دوست نبیند مگر آن یک هنر

«سعدی» د / ۲ / ۶۱۲

۳. چشم دشمن همه بر عیب افتد. «کیمیای سعادت» د/۲/۶۱۳

۴. چشم رضا، بپوشد هر عیب را که دید
چشم حسد، پدید کند عیب ناپدید

«سعدی» د / ۲ / ۶۱۴

۵. چو باشد مرد عاشق در بر دوست
همه زشتی به چشمش سخت نیکوست

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۳۱

۶. دیده‌ی دوست عیب‌پوش بود
خصم را دیده عیب‌کوش بود

«امیر خسرو» د / ۲ / ۸۴۵

۷. زهر تو را دوست چه خواند شکر
عیب تو را دوست چه داند هنر

ف / ۱۱۵۹

۸. عاشق کور است . د / ۲ / ۱۰۸۴

۹. عاشق نبوَد ز عیب معشوق آگاه .

«فرخی سیستانی» ه / ۷۱۱

۱۰. عیب بین زانی که تو عاشق نه‌ای
لاجرم این شیوه را لایق نه‌ای

«عطار» س / ۲ / ۷۹۵

۱۱. عیب خود از دوستان مپرس که بینند و نگویند و از دشمنان بجوی که نبینند و گویند . د / ۲ / ۱۱۲۰

۱۲. عیب در چشم دوستان هنر است . ف / ۱۱۵۹

۱۳. قربانت بروم مخملکم ! س / ۲ / ۸۴۶

* افراد عیب عزیزان خود را حسن می‌بینند، مثلاً جوجه‌تیغی به بچه‌ی خود می‌گوید... [امثال سخن]

۱۴. قلم در دست دشمن است . ب / ۴۸۵

* دشمن هنر را عیب می‌نماید.

۱۵. هنر به چشم عداوت بزرگ‌تر عیب است
گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است

«سعدی» م / ۳۵۷

۱۶. هیچ عاشق عیب معشوق نبیند .

«مرزبان‌نامه» د/۴/۲۰۱۷

۹
حکمت‌های دیگر

۱. بدتر ز گناه می‌شود عذر گناه . و / ۱ / ۲۴۱

۲. چو دشوارت آمد ز دشمن سخُن
نگر تا چه عیبت گرفت آن مکُن

«سعدی» س / ۱ / ۳۱۴

۳. عیب پاکان زود بر مردم هویدا می‌شود
در میان شیر خالص موی رسوا می‌شود

«صائب» س / ۲ / ۷۹۵

۴. عیب‌پوشی چشم نتوان داشت از اهل جهان
بیشتر دستار این‌جا از سر کل می‌برند

«سلیم» س / ۲ / ۷۹۵

۵. عیب گنده‌ها گنده‌تره . ق / ۴۲۵

۶. عیب من چون من ندانی . «سعدی» س / ۲ / ۷۹۶

بترزانم که خواهی گفت آنی
که دانم عیب من چون من ندانی

۷. مرغابی سرش را می‌کند زیر آب ، خیال می‌کند کسی نمی‌بیندش ! ک / ۱ / ۳۱

* ابلهانه است که گمان کنیم با تجاهل نسبت به عیوب خویش، دیگران را از توجه بدان‌ها بازمی‌داریم.

۸. هرکه نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

«مولوی» س / ۲ / ۱۱۸۸

غربت

۱

غریبی، درد بی‌درمان غریبی

امام علی(علیه السلام): اَلْغَرِيبُ كَالْفَرَسِ الَّذي زايَلَ شِرْبَهُ وَ فارَقَ اَرْضَهُ فَهُوَ ذاوٍ لايَتَّقِدُ وَ ذابِلٌ لايُثْمِرُ [غررالحکم، ج ۲: ۶۰]

غریب، هم‌چون اسبی است که از محل همیشگی آب خوردنش فاصله گرفته و از سرزمین خود جدا گشته است. او گیاه پژمرده‌ای است که شعله نمی‌گیرد و چوب خشکی است که میوه نمی‌دهد.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم غریب، دل‌شکسته است. ه / ۲۳

۲. بالین سر غریب، خشتی باشد. ب / ۱۵۱

۳. بد از نیک نادر شناسد غریب. «سعدی» د / ۱ / ۴۰۰

۴. به شهر کسان گرچه بسیار سود
دل از خـانه نشکـیبد و زاد بـود

«اسدی» د / ۲ / ۱۱۲۵

۵. بیرون ز وطن پا مگذارید که چاه است.

«صائب» م / ۱۸۸

غربت مپسندید کـه افـتید بـه زنـدان
بیرون ز وطن پا مگذارید که چاه است

۶. خاک وطن به از همه عالم غریب را. «فضولی» م / ۳۱۵

جز کوی یار نیست فضولی مراد مـا
خاک وطن به از همه عالم غریب را

۷. خداوندا! غریبان خوار و زارنـد
بـه نـزد هـیچ‌کس قُـربی نـدارنـد

«از ترانه‌های روستایی» د / ۲ / ۷۲۰

۸. در غریبی همه‌کس می‌شود انگشت‌نما.

«صائب» س / ۱ / ۴۷۹

۹. شبِ غریبان دراز است. د / ۲ / ۱۰۱۵

* زمان برای غریب، طولانی‌تر و دشوارتر می‌گذرد.

۱۰. غربت نخواهد شد وطن گر خود بهشت است
لذت نــدارد زنــدگی بــی‌زاد و ســودی

«غلامحسین یوسفی» س / ۲ / ۸۰۵

۱۱. غریب اگرچه به دارالسلام گیرد جای
بـوَد نـتیجه‌ی غـربت هـمه عـذاب الیم

«عبدالواسطع جبلّی» د / ۲ / ۱۱۲۴

۱۲. غریب اگرچه به غربت به تخت فیروز است
شـود چـو شـام نشـین غـریب مـی‌سوزد

«لاادری» ه / ۷۳۴

* شعری از درویش فنا، وقتی که در مشهد بی‌پول و بی‌کس و بی‌جا مانده بود [قند و نمک]

۱۳. غریب اگرچه به غربت میانه‌ی گنج است
همین که شام شـود، آن غـریب در رنـج است

ه / ۷۳۴

۱۴. غریب را دل سرگشته با وطن باشد. «حافظ» م / ۵۷۰

۱۵. غریب، کر و کور است. «مقامات حمیدی» د / ۲ / ۱۱۲۴

۱۶. غریبی، درجوانی آدمی را پیر می‌سازد.

«صائب» س / ۲ / ۸۰۷

ز آهو تا جدا شد نافه چون دستار شد مویش
غریبی، در جـوانـی آدمـی را پـیر مـی‌سازد

۱۷. غریبی، درد بی‌درمان غریبی
غـریبی خـواری دوران غـریبی

س / ۲ / ۸۰۷

۱۸. غریبی رفتم و مثل وطن نیست
به غم خوردن کسی مانند من نیست

اگــر شــیر و شکـر غـربت بـنوشی
بــه مــانند گـدایـی وطـن نـیست

س / ۲ / ۸۰۷

۱۹. غریبی گرت مـاست پـیش آورد
دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ

«سعدی» س / ۲ / ۸۰۷

۲۰. غریبی گرچه باشد پادشایی

بگـــرید چـــون بـــبیند آشـــنایی

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۱۱۲۵

۲۱. گدایی در وطن بهتر از جلای وطن. س / ۲ / ۹۰۴

۲۲. گنجشک را بردند به باغ بهشت، گفت: وطن! وطن!

س / ۲ / ۹۲۵

۲۳. مُردن در وطن به ناکامی، به که زیستن در غربت به شادکامی. ه / ۸۸۲

۲۴. مرغ هم اگر جابه‌جا شود، چهل روز از تخم می‌افتد.

ه / ۸۸۷

۲
با غریب، سگی نباید کرد

امام علی(علیه السلام): اَلْمُؤْمِنُ ... عَوْنٌ لِلْغَرِيبِ [بحارالانوار، ج ۶۷: ۳۶۶]

* مؤمن ... یاور و یار آدم غریب است.

امثال و حکم فارسی

۱. با غریبان رنج دیده بساز

تـا فـلک خـوانـدت غـریب نـواز

«نظامی» م / ۱۲۴

۲. با غریب، سگی نباید کرد. «اسرارالتوحید» ه / ۲۰۲

۳. به آزار غریبان دست مگشای

که غافل نیست دوران سبک‌پای

«امیر خسرو» س / ۱ / ۱۷۸

۴. تبه گردد آن مملکت عنقریب

کز او خاطر آزرده گردد غریب

«سعدی» ج / ۱۴۵

۵. تیمار غریبان، سبب ذکر جمیل است

جـانا مگـر ایـن قـاعده در شـهر شـما نـیست

«حافظ» د / ۱ / ۵۷۱

۶. غریب آشنا باش و سیّاح دوست

کــه ســیّاح جــلاب نـام نکوست

نکــودار ضــیف و مســافر عــزیز

وز آســیبشان بــرحــذر بـاش نـیز

«سعدی» س / ۲ / ۸۰۶

۷. غریبان را، سگان باشند دشمن. د / ۲ / ۱۱۲۴

تو چون شیری غریبان را میفکن

غریبان را سگـان بـاشند دشـمن

۸. عنایت نـمودن بـه کـار غـریب

سَرِ فضل و اصل نکو محضری است

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۱۸

۳
حکمت‌های دیگر

۱. غربت دیده مهربان باشد.

«مجموعه‌ی امثال طبع هند» د / ۲ / ۱۱۲۳

غفلت

۱
جهان را به غفلت سپردن خطاست

۱. امام علی(علیه السلام): **مَنْ عَقَلَ تَيَقَّظَ مِنْ غَفْلَتِهِ وَ تَأَهَّبَ لِرَحْلَتِهِ وَ عَمَّرَ دارَ اِقامَتِهِ** [غررالحکم، حدیث ۸۲۹۸]

* هرکه خردمند باشد، از خواب غفلت بیدار شود و خویشتن را برای سفرش آماده کند و خانه‌ی ماندن خود را آباد سازد.

۲. امام باقر(علیه السلام): **اِيّاكَ وَ الْغَفْلَةَ** [غررالحکم، ج ۷۸: ۱۶۴]

* از غفلت بپرهیزید.

امثال و حکم فارسی

۱. ای برادر کار طفلان است فرفر داشتن.

«قاآنی» د / ۱ / ۳۱۸

چرخ اگر گردد به فرمانت بر آن هم دل مبند
ای بـرادر کـار طـفلان است فـرفر داشـتن

۲. به غفلت مگذران تا می‌توان زنهار این دم را.

«صائب» م / ۱۶۵

دمـی دارد دم پـا در رکـاب زنـدگی صـائب
به غفلت مگذران تا می‌توان زنهار این دم را

۳. ترسم که چو بیدار شوی روز بود.

«وزیر سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل» د / ۱ / ۵۴۴

در کار خود ار به خواب غفلت باشی
ترسم که چـو بـیدار شـوی روز بـود

۴. جهان را به غفلت سپردن خطاست.

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۵۹۹

۵. جهان را نه بر بیهوده کرده‌اند
تـو را نـز پـی بـازی آورده‌انـد

«اسدی» س / ۱ / ۲۸۲

۶. چه خوش گفت لقمان که نازیستن
بـه از سـال‌ها در خـطا زیسـتن

س / ۱ / ۳۳۷

۷. دولت نمی‌رود به در هیچ غافلی. «عماد» س / ۱ / ۵۴۲

نصرت نمی‌کند مدد هیچ ضایعی
دولت نمی‌رود به در هیچ غـافلی

۸. راه دنیا ز بهر رفتن توست
نه ز بهر فراغ و خفتن تـوست

«اوحدی» س / ۱ / ۵۶۶

۹. ز ترس خدا هیچ غافل مباش. «نظامی» م / ۴۳۷

به پیروزی خود قوی‌دل مباش ز ترس خدا هیچ غافل مـباش

۱۰. سخت بیدار باش در همه‌کار

پـیش از آن کت قـضا بـخسباند
نیک‌رو بد مـرو کـه نـیک و بـدی است
کـه ز مـا یـادگار مـی‌ماند

«مسعود سعد» م / ۴۶۳

۱۱. سعدیا! عمر عزیز است، به غفلت مگذار.

«سعدی» ه / ۶۷۳

۱۲. شب خفته و روز مست و هر صبح خمار
اوقـات عـزیز بـین کـه چـون مـی‌گذرد

«خواجه عبدالله» س / ۲ / ۶۹۷

۱۳. عمر پرمایه به خواب و خور بر باد مده.

«ناصر خسرو» م / ۵۵۸

۱۴. عمر خود خواب جهان است چرا خسبی
بـه‌سر خـواب جـهان خـواب دگـر مگـزین

«ناصر خسرو» س / ۲ / ۷۸۹

۱۵. غافل بودن نه ز فرزانگی است
غـافلی از جـمله‌ی دیـوانگـی است

«نظامی» س / ۲ / ۸۰۱

۱۶. غافل مباش ار عاقلی، دریاب اگر صاحب‌دلی
بـاشد کـه نـتوان یـافتن دیگـر چـنین ایـام را

«سعدی» س / ۲ / ۸۰۲

۱۷. **غافل مشو از حال خود ای رند خرابات**
یعنی نگران باش که بدین نگران است

«بابافغانی» س / ۲ / ۸۰۲

۱۸. **غافل مشو که عمرت چون باد در هواست.** ج / ۳۰۰

۱۹. **غافل مشو که عمر عزیزت دوباره نیست.** س / ۲ / ۸۰۲

هشیار باش خواجه که از مرگ چاره نیست
غافل مشو که عمر عزیزت دوباره نیست

۲۰. **غافل مشو که مایه‌ی ظلمات غافلی است**
با یاد دوست باش که جان را جلی کند

«قاسم انوار» س / ۲ / ۸۰۲

۲۱. **غافل مشو که مرکب مردان مرد را**
در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده‌اند

نومید هم مباش که رندان باده نوش
از یک نگاه گرم به منزل رسیده‌اند

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۲ / ۱۱۲۳

۲۲. **غافل منشین چنین بنگذارندت**
آید روزی به خاک بسپارندت

«باباافضل» س / ۲ / ۸۰۲

۲۳. **غافل منشین، نه وقت بازی است.** «نظامی» ف / ۷۹۰

۲۴. **غافل نشود عاقل، عاقل نشود غافل.**

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۱۲۳

۲۵. **مشو یک زمان غافل از کار خویش.** «جامی» م / ۷۰۷

در این پرخلل چاردیوار خویش
مشو یک زمان غافل از کار خویش

۲۶. **من و تو غافلیم و ماه و خورشید**
بر این گردون گردان نیست غافل

«منوچهری» ج / ۳۸۳

۲۷. **موحد الاهی بود نه لاهی**[1].

«کشف‌المحجوب» س / ۲ / ۱۰۲۷

۲۸. **ناپسند است غفلت از عاقل.** «سنایی» د / ۴ / ۱۷۸۰

۲۹. **وگر دوشت از تو به غفلت بجست**
بکوش و از امشب یکی دوش کن

«ناصر خسرو» س / ۲ / ۱۱۲۲

۲
اگر غافل چری، غافل خوری تیر

۱. امام علی(علیه السلام): **دَوامُ الْغَفْلَةِ تُعْمِی الْبَصیرَةَ**

[غررالحکم، حدیث ۵۱۴۶]

* ادامه یافتن غفلت، دیده‌ی بصیرت را کور می‌کند.

۲. امام علی(علیه السلام): **مَنْ طالَتْ غَفْلَتُهُ تَعَجَّلَتْ هَلَکَتُهُ**

[همان، حدیث ۸۳۱۸]

* هرکه غفلتش به درازا کشد، هلاکتش شتاب گیرد.

امثال و حکم فارسی

۱. **اگر غافل چری، غافل خوری تیر.** «باباطاهر» د / ۱ / ۲۲۴

۲. **این سوختن سزای دل غافل من است.**

«طالب آملی» م / ۱۰۴

طالب ز غفلت دل خود سوختم ولی
این سوختن سزای دل غافل من است

۳. **پای هر خفته‌ای، بیداری است!** س / ۱ / ۲۰۶

* برای هر انسان غافلی، رقیبی هست که از غفلت او برای غلبه بر او یا به‌دست آوردن چیزی یا موقعیتی استفاده می‌کند [امثال سخن]

۴. **پشیمان شود مرد بیهوده کوش.** «فردوسی» د / ۱ / ۵۱۰

مکن ای جهان‌دار و باز آر هوش
پشیمان شود مرد بیهوده کوش

۵. **تا کی خسبی که کاروان رفت!** «عطار» س / ۱ / ۲۳۴

هان ای دل خفته عمر بگذشت   تا کی خسبی که کاروان رفت

۶. **تو در خواب ماندی خرت رفت.** س / ۱ / ۲۵۱

* فرصت را از دست دادی.

۷. **چراغ دزد به شب خواب پاسبان باشد.**

«صائب» س / ۱ / ۲۹۰

۸. **چرخ به جد اندرون و ما همه هازل**
ما زده بر سورو او نهفته شیون

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۱۱

---

۱. لاهی: غافل شونده

۹. چندت اندوه پیرهن باشد

بو کِت این پیرهن کفن باشد

«سنایی» س / ۱ / ۲۹۸

۱۰. خفتگان را آب بَرَد. د / ۲ / ۷۴۲

۱۱. خفته و مُرده در حساب یکی است. هـ / ۴۶۹

۱۲. خواب نوشین بامداد رحیل

بـاز دارد پیاده را ز سبیل

«سعدی» د / ۲ / ۷۴۹

۱۳. خوش است زیر مغیلان به راه بادیه خفت

شب رحیل ولی ترک سر بباید گفت

«سعدی» د / ۲ / ۷۶۰

۱۴. دانه پوچ است اگر صید ز خود غافل نیست.

«صائب» س / ۱ / ۴۴۷

دام را غفلت نخجیر رسانَد به مراد

دانه پوچ است اگر صید ز خود غافل نیست

۱۵. زخم کاری‌تر توان زد صید غافل کرده را.

«صائب» هـ / ۵۹۵

۱۶. شاد مرغاکو به هر دانه فرونارد سری.

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۱۰۰۵

چونی ای نادیده زیر دانه‌ی صیاد دام

شاد مرغاکو به هر دانه فرونارد سری

۱۷. صد بیابان از حریم کعبه افتاده است دور

هرکه در راه طلب یک گام غافل رفته است

«صائب» س / ۲ / ۷۲۸

۱۸. صید غافل زحمت صیاد راکم می‌کند.

«صابر» س / ۲ / ۷۳۴

۱۹. عمر خود کوتاه کرد از خنده‌ی بسیار گل.

«صائب» س / ۲ / ۷۸۹

درگذر از شادی بی‌عاقبت کز سادگی

عمر خود کوتاه کرد از خنده‌ی بسیار گل

۲۰. غافل، بی‌بَصَر است و جاهل، بی‌خبر. هـ / ۷۳۲

۲۱. غافل و مُرده، هر دو یکسان است.

«سنایی» د / ۲ / ۱۱۲۳

خفته بیدار کردن آسان است

غافل و مُرده، هر دو یکسان است

۲۲. غفلت موجب پشیمانی است. س / ۲ / ۸۰۸

۲۳. فردات کند خراب کاکنون مستی. س / ۲ / ۸۲۶

۲۴. کور باد چشمی که نابهنگام بسته شود.

* روباهی از دهی می‌گذشت. خروسی را دید پیش رفت و سلام کرد و گفت: «من سابقاً هروقت از این ده می‌گذشتم، از صدای آواز خوش مرحوم پدرت لذت می‌بردم. تو هم می‌توانی چون او بخوانی.» خروس چشمان خود را بست و مشغول خواندن شد. روباه بجست و او را بگرفت. سگ‌های ده خبر شدند و روباه را دنبال کردند. خروس گفت: «اگر می‌خواهی از شرّ آن‌ها خلاص شوی، بگو این خروس از ده شما نیست.» روباه دهن باز کرد. خروس پرید و بر شاخ درختی نشست. روباه گفت: «لعنت بر دهانی که بی‌موقع بازشود.» خروس گفت: «کور باد چشمی که بی‌موقع بسته شود» [کاوشی در امثال و حکم فارسی: ۴۰۴]

۲۴. نباشد صید اگر غافل، چه از صیاد می‌آید.

«صائب» س / ۲ / ۱۰۵۶

مرا از غفلت خود بر سر این بیداد می‌آید

نباشد صید اگر غافل چه از صیاد می‌آید

۲۵. هرآن غافل‌چره، غافل‌خوره تیر.

«باباطاهر» س / ۲ / ۱۱۲۸

دلا غافل مچر در کوهساران هرآن غافل‌چره، غافل‌خوره تیر

۲۶. یک دَم غفلت، دو صد ندامت دارد.

«صابر همدانی» هـ / ۱۰۷۰

۲۷. یک لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد.

د / ۴ / ۲۰۵۰

رفتم که خار از پا کشم، مَحمِل ز چشمم دور شد

یک لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد

غم

۱
غم مخور، شاد بزی، چون که جهان درگذر است

۱. قرآن کریم: ﴿لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلىٰ ما فاتَكُمْ وَ لاتَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ﴾ [حدید / ۲۳]

* بر آن‌چه از دستتان می‌رود، اندوهگین نشوید و به آن‌چه دستتان می‌آید، شادمانی نکنید.

۲. امام علی(علیه السلام): يَابْنَ آدَمَ! لاتَأْسَفْ عَلىٰ مَفْقُودٍ لايَرُدُّهُ اِلَيْكَ الْفَوْتُ، وَ لاتَفْرَحْ بِمَوْجُودٍ لايَتْرُكُهُ فِي يَدَيْكَ الْمَوْتُ [تنبیه‌الخواطر، ج ۲: ۱۱۴]

* ای پسر آدم! برای آن‌چه از دست رفته و بازنمی‌گردد افسوس مخور و برای آن‌چه در دست داری، اما مرگ آن را در دستانت باقی نمی‌گذارد، شادی مکن.

۳. امام کاظم(علیه السلام): مَنِ اغْتَمَّ كانَ لِلْغَمِّ اَهْلاً فَيَنْبَغي لِلْمُؤْمِنِ اَنْ يَكُونَ بِاللهِ وَ بِما صَنَعَ راضِياً [التمحیص: ۵۹]

* آن که غم خورد، شایسته‌ی غم و اندوه است. پس مؤمن باید که از خدا و آن‌چه می‌کند، راضی باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. احداث زمانه را چو پایانی نیست
و احوال زمان را سر و سامانی نیست
چندان غم بیهوده به دل راه مده
کاین مایه‌ی عمر نیز چندانی نیست
ج / ۴۳۱

۲. اگر دل توان داشتن شادمان
جز از شادمانی مکن یک زمان
«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۴

۳. این جهان سربه‌سر آهوست در او یک هنر است
که نپاید غم و تیمارش چون عزّ و جلال
«قطران» س / ۱ / ۱۳۲

۴. بگذشته چه اندوه و چه شادی بر دانا
نا آمده ایدون و گذشته است برابر
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۵۳

۵. به استقبال انده رفته باشی
چو در دل رنج فردا داری امروز
(میفکن نوبت عشرت به فردا
چو اسباب مهیا داری امروز...)
«فقیهی مروزی» د / ۱ / ۳۷۵

۶. به دانایی ز دل پرداز غم را
که غم، غم می‌کشد چون ریگ، نم را
«نظامی» س / ۱ / ۱۸۳

۷. به شادی همی دار دل را جوان. «اسدی» م / ۱۲۳
مده دل به غم تا نکاهد روان به شادی همی دار دل را جوان

۸. پس زانو منشین و غم بیهوده مخور
که ز غم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش
«حافظ» د / ۱ / ۵۰۷

۹. پیوند عمر بسته به مویی است هوش‌دار
غم‌خوار خویش باش غم روزگار چیست
«حافظ» ج / ۴۳۴

۱۰. پیوند و گسست چرخ چون نیست به دست تو
بربند و گشای او حسرت چه خوری چندان
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۲۷

۱۱. تا روی دهد عیش و طرب، پشت به غم ده
تا پشت کند محنت و غم روی به می کن
«صائب» م / ۲۰۱

۱۲. تازه کردن غم، کار عقل نیست. «ابن‌یمین» م / ۲۱۵
چیزی که رفت رفت مکن یاد از او دگر
زیرا که تازه کردن غم کار عقل نیست

۱۳. ترک شادی به نقد حال مکن. «ابن‌یمین» م / ۲۲۱
غم که فردا رسد مخور امروز ترک شادی به نقد حال مکن

۱۴. جهان آن نیرزد بر پُر خرد
که دانایی از بهر آن غم خورد
«اسدی» د / ۲ / ۵۹۴

۱۵ . جهان باد دان باده برگیر شاد

کـه انـدر کـفت بـاده بـهتر ز بـاد

«اسدی» د / ۲ / ۵۹۵

۱۶ . جهان غم نیرزد به شادی گرای

نه از بهر غـم کـرده‌انـد ایـن سـرای

«نظامی» ج / ۱۷۱

۱۷ . چو روز ما همی بر ما نـپاید

در او بیهوده غم خوردن چه باید

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۴۸

۱۸ . چو روزی به شادی همی بگذرد

خــردمند مــردم چــرا غــم خــورد

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۸

۱۹ . چو عالم را بقایی نیست خوش باش

بـــیا مـــی خـور کــه بـر بـاد است بـنیاد

«قاسم انوار» م / ۳۳۸

۲۰ . حالی من شد که در هر حال باید شاد زیست

قــهقهه‌ی کــبک دری را در قــفس تــا دیــده‌ام

«کلیم» م / ۳۰۱

۲۱ . خردمند مردم چرا غم خورد ؟ «فردوسی» م / ۳۲۵

بد و نیک بر ما همی بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد

۲۲ . خود را شکفته دار به هر حالتی که هست

خــونی کــه مــی‌خوری بــه دل روزگــار کــن

«صائب» س / ۱ / ۴۲۴

۲۳ . خوش باش و غم جهان بیهوده مخور .

«امامی هروی» م / ۳۳۸

چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید

خوش باش و غم جهان بیهوده مخور

۲۴ . خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن .

«ابوسعید ابوالخیر» م / ۳۴۰

دنـــیا نــســزد از او مشـوش بــودن

از سـوز غـمش دمـی در آتش بـودن

ما هیچ و جهان هیچ و غمِ شادی هیچ

خوش نیست برای هیچ نـاخوش بـودن

۲۵ . حیف باشد دل دانا که مشوَّش باشد . «حافظ» ه / ۴۲۶

غم دنیای دَنی چند خوری ، باده بخور

حیف باشد دل دانا که مشوّش بـاشد

۲۶ . دل خانه‌ی خداست ، نه جای غم جهان

بـیرون بـر ایـن پـلیدی از ایـن آسـتان پـاک

«واعظ» س / ۱ / ۵۱۵

۲۷ . دل که افسرده شد ، از سینه برون باید کرد .

«مجموعه مختصر امثال طبع هند» د / ۲ / ۸۲۲

۲۸ . دمی با غم به سر بردن ، جهان یکسر نمی‌ارزد .

«حافظ» د / ۲ / ۸۲۶

۲۹ . دمی غم خوردن به صد عالم نمی‌ارزد . ه / ۵۳۵

۳۰ . رنج بر دل منه که گردون را

پـیشه افـزونی‌ست و کـم کـردن

«مسعود سعد» س / ۱ / ۵۷۴

۳۱ . روز کـهان و مـهان بگـذرد

خــردمد مـردم چـرا غـم خـورد

(ســرآمـد کـنون روز بـر بـار بـد

مبادا که باشد تو را یار بد که ...)

«فردوسی» د / ۲ / ۸۷۷

۳۲ . زان خوش‌دلم که هرچه ملال است، بگذرد

روز مـــصیبت ار هـــمه ســال است بگــذرد

«طالب آملی» م / ۷۹۹

۳۳ . ز اندوه خوردن نباشدت سود

کــجا بـودنی بـود و ایـن کـار بـود

«دقیقی» د / ۲ / ۸۹۰

۳۴ . ز خواری و رنجی کت آمد مشیب[1]

کــه گـیتی چـنین است بــالا و شـیب

ســپهر روان بــا کــسی رام نـیست

ز نــیک و بــد مــاش آرام نـیست

چـه پـرنده مـرغی است فـرخنده‌بخت

جـهان بـاغ و مـاها سـراسـر درخت

---

۱. مشیب : آشفته و غمین مشو

بـه بـاغ انـدرون مـرغ پـران ز جـای
نشـیند بـران شـاخ کـایدش رای

«اسدی» د / ۲ / ۹۰۰

۳۵. شاد و بی‌غم بزی که شادی و غم
زود آیـند و زود مـی‌گذرند

«ابن حسام» س / ۲ / ۶۹۰

۳۶. عمر کوته‌تر از آن است که غم باید خورد
مـدت خـنده‌ی بـرق گـذران ایـن هـمه نـیست

«صائب» س / ۲ / ۷۹۰

۳۷. غصه خوردن دردی را دوا نمی‌کند. ق / ۴۲۸

۳۸. غصه مخور بنده‌ی عالم نه‌ای. «نظامی» س / ۲ / ۸۰۸
عالم خوش خور که ز کس کم نه‌ای
غـصه مـخور بـنده‌ی عـالم نـه‌ای

۳۹. غصه‌ی بیهوده راکی مرد عاقل می‌خورد؟

س / ۲ / ۸۰۷

۴۰. غصه‌ی ضرر خوردن، ضرر دوم. ق / ۴۲۸

۴۱. غم آن درد که درمان نپذیرد چه خوری
جـام مـی‌خور کـه دوای غـم بـی‌درمان است

د / ۲ / ۱۱۲۶

۴۲. غم بیهوده خوردن خوب نیست. «وحشی» س / ۲ / ۸۱۱
سال نو آمد غم بیهوده خوردن خوب نیست
می بخور وحشی، خدا داند که در آینده چیست

۴۳. غم پیرزن خورَد، نی مرد شیرزن. «قاآنی» د / ۲ / ۱۱۲۷
تا چند غم خوری می خور به‌جای غم
غـم پـیرزن خـورَد نـی مـرد شـیرزن

۴۴. غم چند خـوری بـه کـار نـاآمده پـیش
رنـج است نـصیب مـردم دورانـدیش
خوش باش و جهان تنگ مکن بر دل خویش
کـز خـوردن غـم قـضا نگـردد کـم و بـیش

«باباافضل» س / ۲ / ۸۱۲

۴۵. غم خوریم خوش نبوَد، به که می خوریم.

«حافظ» س / ۲ / ۸۱۲

جایی که تخت و مسند جم مـی‌رود بـه بـاد
گر غم خوریم خوش نبوَد، به که می خوریم

۴۶. غم دنیا نخورد مرد چو دانا باشد. «سلیم» م / ۶۹۵
جام می‌گیر سلیم این همه آشفته مـباش
غـم دنـیا نـخورد مـرد چـو دانـا بـاشد

۴۷. غم دنیای دنی چند خوری باده بخور
حـیف بـاشد دل دانـا کـه مشوّش بـاشد

«حافظ» س / ۲ / ۸۱۳

۴۸. غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند
هـرچـه تـو مـی‌بینی آن‌چـنان بـنماند

«سعید طایی» د / ۲ / ۱۱۲۹

۴۹. غم مخور زآن‌که به یک حال نمانده است جهان
شـادی آیـد ز پـی غـصه و خـیر از پـی شـر

«قاآنی» د / ۲ / ۱۱۲۹

۵۰. غم مخور، شاد بزی، زآن‌که جهان در گذر است.

«ابن‌یمین» هـ / ۷۳۸

از بد و نـیک جـهان، هـرچـه تـو را پـیش آیـد
غم مخور، شاد بزی، زآن‌که جهان در گذر است

۵۱. غم مخور شاد بزی زآن‌که غم و شادی تو
هر دو چون می‌گذرد، پیش خرد یکسـان است

«اثیرالدین اومانی» د / ۲ / ۱۱۲۹

۵۲. غم مخور که دنیا کَلَکِه، قِر بده که چرخ و فلکه.

هـ / ۷۳۸

۵۳. گر ندارد غم ما مهر نرنجیم از او
ز آن‌که در خاطر ما نیز غم دنیا نیست

«کلیم» م / ۳۵۷

۵۴. لوح دل را نتوان ساخت ز غم لوح مزار
سینه را چـاک مـزن بیش‌تر از سینه‌ی گـور

س / ۲ / ۹۴۴

۵۵. مبر غم به چیزی که رفتت ز دست
مـر ایـن را نگـه‌دار اکـنون کـه هست

«اسدی» س / ۲ / ۹۶۶

۵۶. مترس از کار نابوده مخور اندوه بیهوده
دل از غم دار آسوده به گام خود بزن گـامی
«سنایی»

۵۷. مخور انده که دنیا غم نیرزد
عــروس یکشــبه مــاتم نـیرزد
«نظامی» ج / ۳۶۷

۵۸. می نوش و مخور غم جهان گذرا. س / ۲ / ۱۰۴۲

۵۹. نباید به اندیشه دل خست و کفت
بـه دل‌خـواه کس هـیچ گـردون نرفت
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۷۹۶

۶۰. نباید خورد چندین غم، بباید زیستن خرّم
که از ما اندرین عالم نخواهـد مـاند جـز نـامی
«سنایی» ج / ۴۴۴

۶۱. نتوان خورد غم کـار جـهان
که جهان سایه‌ی ابر است و سراب
«ادیب صابر» د / ۴ / ۱۸۳۱

۶۲. نصف عمر آدمی به غم و غـصه مـی‌گذرد و نـصف دیگرش به فراموش کردن غم و غصه. س / ۲ / ۱۰۷۱

۶۳. نعمت از دنیا خورَد عاقل نه غـم
جــاهلان مــحروم مــانده در نــدم
«مولوی» د / ۴ / ۱۸۱۸

۲
غصّه، آدم را آب می‌کند

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْهَمُّ یُذیبُ الْجَسَدَ** [غررالحکم، حدیث ۱۰۳۹]

* اندوه، بدن را آب می‌کند.

۲. امام علی(علیه السلام): **اَلْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ** [تحف‌العقول: ۲۱۴]

* اندوه، نیمی از پیری است.

۳. مسیح(علیه السلام): **مَنْ کَثُرَ هَمُّهُ سَقُمَ بَدَنُهُ** [امالی صدوق: ۴۳۶]

* آن که اندوه بسیار خورَد، تنش بیمار گردد.

∞ امثال و حکم فارسی ∞

۱. بمیرد هرکه در ماتم نشیند. «نظامی» هـ / ۲۵۳

۲. چو دل خوش نیست، گل خار است و مسمار.
«وحشی» د / ۲ / ۶۴۷

دل خــوش یــاد مــی‌آرد ز گــلزار
چو دل خوش نیست گل خار است و مسمار
اگـر دل خـوش بـود مـی خوشگوار است
شــراب تــلخ در غـم زهـر مـار است)

۳. ز اندوه باشد رخ مـرد زرد
بـه رامش فـزایـد تـن رادمـرد
«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۰

۴. ز غم می‌شود جانِ خرّم، دژَم[1]. «فردوسی» هـ / ۷۳۵

۵. غصّه آدم را آب می‌کند. هـ / ۷۳۵

۶. غصّه کوه را آب می‌کند. ف / ۷۹۱

۷. غم نه بر دل که گر نهی بر کوه
کوه آیـد ز غـصه‌اش بـه سـتوه
«سعدی» ج / ۳۰۴

۸. مَخور غم فراوان ز روی خرَد
که کمتر زید، آن که او غم خورَد
«اسدی» د / ۳ / ۱۵۰۵

۹. مَده دل به غم، تا نکاهد روان
بـه شـادی هـمی دار تـن را جـوان
«اسدی» د / ۳ / ۱۵۰۷

۱۰. نقد عمرت ببرد غصه‌ی دنیا به گـزاف
گر شب و روز در این غصه‌ی باطل بـاشی
«حافظ» ج / ۴۴۴

---

۱. دژم: افسرده، اندوهگین

۳

شادی بی‌غم در این بازار نیست

۱. رسول‌خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **ما مِنْ دارٍ فيها فَرْحَةٌ اِلّا يَتْبَعُها تَرْحَةٌ**

[بحارالانوار، ج ۷۱: ۲۴۲]

* هیچ خانه‌ای نیست که در آن شادی باشد، جز این که در پی آن غمی بدان رسد.

۲. رسول‌خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **مَعَ كُلِّ فَرْحَةٍ تَرْحَةٌ** [همان، ج ۷۷: ۱۶۴]

* با هر شادی و سروری، غمی است.

۳. امام علی(علیه‌السلام): **كُلُّ سُرُورٍ مُتَنَغِّصٌ** [غررالحکم، حدیث ۶۸۵۰]

* هر نوشی را نیشی است.

امثال و حکم فارسی

۱. احوال عالم چنین است. اگر یک روز شاد کنند، آخرش می‌گریانند. «سمک عیار» ه / ۷۲

۲. از پسِ هر مبارکی، شومی است. «خاقانی» د / ۱ / ۲۹۳

۳. از غم به همه حالی آزاد نخواهی شد. «خاقانی» م / ۶۱

خواهی در بیشی زن، خواهی دم از درویشی

کز غم به همه حالی آزاد نخواهی شد

۴. اندر پسِ هر خنده دوصد گریه مهیاست. د / ۱ / ۲۹۳

۵. با خرما خار هم هست. ک / ۴ / ۱۵

۶. بستان بی سر خر! د / ۱ / ۴۳۸

* هرگاه جمعی هم‌ذوق گردهم باشند و ناگاه مزاحمی ایشان را فرارسد، گویند.

۷. جهان چیست ماتم‌سرایی در او
نشسته دو سه ماتمی روبه‌رو
جگرپاره‌ای چند بر خوان او
جگرخواره‌ای چند مهمان او

«محمد دارا» س / ۱ / ۲۸۱

۸. خار با خرماست. د / ۲ / ۷۰۶

۹. خنده‌ی سوفار از دلگیری پیکان بوَد
نیست ممکن آدمیزاد از دو سرخندان بود

«صائب» س / ۱ / ۴۱۶

۱۰. خوش‌دلی در کوی عالم روی نیست
زان که رسم خوش‌دلی یک موی نیست

«عطار» س / ۱ / ۴۳۳

۱۱. خیاط روزگار به بالای هیچ کس
پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

د / ۲ / ۷۶۶

۱۲. در این ماتم‌سرای آبنوسی
گهی ماتم بود گاهی عروسی

«نظامی» ه / ۴۹۶

۱۳. در باغ جهان، یک گُلِ بی‌خار نباشد. «هلالی» ه / ۴۹۶

۱۴. در هر شادی هزار غم پنهان است.

«باباافضل» س / ۱ / ۴۹۱

تو غرّه مشو ز شادی ای گر دانی

در هر شادی هزار غم پنهان است

۱۵. غم و شادی جهان لازم و ملزوم هم‌اند. س / ۲ / ۸۱۶

۱۶. فکر معقول بفرما گُل بی‌خار کجاست؟

«حافظ» س / ۲ / ۸۳۲

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج

فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست

۱۷. کدام باد بهاری وزید در آفاق
که باز در عقبش نکبت خزانی نیست

«سعدی» ه / ۷۸۲

۱۸. که خندید روزی که نگریست زار؟

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۵۱

۱۹. که را دیدی تو اندر جمله عالم
که یک دم شادمانی یافت بی‌غم

«شبستری» د / ۳ / ۱۲۵۳

۲۰. گُلِ بی‌خار اندر گلشن دهر
به چشم تیزبین کی می‌توان دید؟

«مسعود سعد سلمان» د / ۳ / ۱۳۱۹

۲۱. گنج بی‌مار و گل بی‌خار نیست
شادی بی‌غم، در این بازار نیست

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۲۴

۲۲. گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم‌اند.

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۲۶

۲۳. گوشت، به استخوان وصل است. ب / ۵۳۴

۲۴. مقدور نیست خوش‌دلی جاودانه‌ای.

«پروین اعتصامی» د / ۴ / ۱۷۲۱

پنهان به هر فراز که بینی نشیب‌هاست
مقدور نیست خوش‌دلی جاودانه‌ای

۲۵. نباشد شادمانی بی‌نژندی
نه پیروزی بود بی‌مستمندی

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۲۶. نوش، بی‌نیش نیابی هرگز. «عباس شهریاری» ه / ۹۵۰

۲۷. نیست بی‌غم در این زمانه نشاط
نیست بی‌شب در این جهان یک روز

«عبدالواسطع جبلی» د / ۴ / ۱۸۷۰

۲۸. هرجا که پری‌رخی است، دیوی با اوست. د / ۴ / ۱۹۱۲

۲۹. هرجا که رطب بوَد، بوَد خار. د / ۴ / ۱۹۱۲

۳۰. هرجا که گُلی است، خار در پهلوی اوست.

«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۹۱۳

۳۱. هرجا که محرمی است، خسی هم حریف اوست
آری ز گوشت گاو بود بار زعفران[1]

«خاقانی» س / ۲ / ۱۱۳۹

۳۲. هرجا گل است، خار است. (... و با هر خمری خمار و بر سر گنج مار و آن‌جا که دُر شاهوار است، نهنگ مردم خوار.) «سعدی» د / ۴ / ۱۹۱۳

۳۳. هرکجا سوری است در عالم، قرین شیون است.

«شهاب‌الدین سمرقندی» د / ۴ / ۱۹۳۵

هرکجا نوری است در عالم، قرین ظلمت است
هرکجا سوری است در عالم، قرین شیون است

۳۴. هرکه خندید، بیش بیش گریست. ه / ۱۰۱۲

۳۵. هرکه عروسی رفت، عزا هم می‌رود. د / ۴ / ۱۹۶۵

۳۶. هر نشاطی را ملالی در پی است. ه / ۱۰۲۵

۳۷. هست با هر خوب، یک لالای زشت.

«مولوی» د / ۴ / ۱۹۷۹

۳۸. هست پایان هر بهار خزان. «نصرت‌الله نوحیان» ه / ۱۰۲۸

۳۹. همه وقتی نشاید خورد جام شادی ار وقتی
غمی آید بخور زان غم که باشد خار با خرما

«سلمان ساوجی» س / ۲ / ۱۲۱۴

۴۰. یک دم خوش را هزاران آه حسرت در قفاست
خرج بیش از دخل باشد در دیار زندگی

«صائب» س / ۲ / ۱۲۵۱

۴۱. یک روز که خندید که سالی نگریست؟

«مرزبان‌نامه» د / ۴ / ۲۰۴۵

۴۲. یک گُلِ خندان کجا دیدی که همراهش نبود
اشک شبنم، ناله‌ی بلبل، فغان باغبان

«نظام وفا» د / ۴ / ۲۰۵۰

۴۳. بی‌خار غم، یک گل شادی به باغ زندگانی کس نیافت. س / ۲ / ۱۲۵۸

تا فلک معمار این معموره شد بی‌خار غم
یک گل شادی به باغ زندگانی کس نیافت

۴

یک دل خالی ز غم، در همه آفاق نیست

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَیُّهَا النّاسُ هٰذِهِ دارُ تَرَحٍ لادارُ فَرَحٍ**

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۸۷]

* ای مردم! این دنیا سرای اندوه است نه سرای شادی.

۲. امام سجّاد(علیه السلام): **اَلرّاحَةُ لَمْ تُخْلَقْ فِی الدُّنْیا وَ لا لِاَهْلِ الدُّنْیا** [خصال: ۶۴]

* آسایش در دنیا و برای اهل دنیا خلق نشده است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌که بود شاد به عالم کم است. «امیر خسرو» م / ۴۹۲

شادی عالم چو سراسر غم است
آن‌که بود شاد به عالم کم است

---

۱. در قدیم، گوشت خشک‌شده‌ی گاو را به زعفران می‌افزودند تا بیشتر شود و این نوعی غش در معامله بود. [امثال سخن]

۲. اگر چند پویی و جویی بسی

زگیتی بی‌انده نیابی کسی

«اسدی» د / ۱ / ۲۰۳

۳. اگر غم را چو آتش دود بودی

جهان تاریک بودی جاودانه

«شهید بلخی» د / ۱ / ۲۲۴

۴. اندرین خاک‌دان فرسوده

هیچ‌کس را نبینی آسوده

«سنایی» د / ۱ / ۲۹۱

۵. اندوه چو روزی است، می‌باید خورد.

«ابوالفرج رونی» د / ۱ / ۲۹۹

۶. انگشت بر لبش بزن و نغمه بشنو. ف / ۴۹۱

* پای درددل هرکس بنشینی، خواهی دید که غمی دارد.

۷. بسیار کسا که اندرونش چون رعد

می‌نالد و چون برق لبش می‌خندد

«سعدی» س / ۱ / ۱۷۱

۸. به زیر چرخ دل شادمان نمی‌باشد

گل شکفته در این بوستان نمی‌باشد

«صائب» م / ۳۸۴

۹. به عالم هرکه را بینی تو داغی بر جگر دارد.

«مخفی» هـ / ۲۷۳

۱۰. به قدرِ طاقت خود، هر دلی غمی دارد.

«فصیحی» هـ / ۲۴۴

۱۱. بی‌غمی، خوش ولایتی است ولیک

زیرِ فرمان کس نمی‌آید

«انوری» د / ۱ / ۴۸۹

۱۲. خوش‌دلی در جهان نمی‌یابم

خود خوشی در نهاد عالم نیست

«عراقی» م / ۳۴۰.

۱۳. خوشی با کس ندارد دوستی. س / ۱ / ۴۳۴

* خوشی هیچ‌کس ابدی و جاوید نیست [امثال سخن]

۱۴. در این دامگه، شادمانی کم است. «حافظ» د / ۲ / ۷۷۸

۱۵. در این عالم کسی بی‌غم نباشد

وگر باشد، بنی‌آدم نباشد

ب / ۳۱۷

۱۶. در این گیتی سراسر گر بگردی

خردمندی نیابی شادمانه

«شهید بلخی» د / ۲ / ۷۷۹

۱۷. در جهان مردی نمی‌بینم که از دردی جداست

یک طربناک است بر گردون و آن هم مرد نیست

«خواجو» س / ۱ / ۴۶۰

۱۸. در جهان هیچ سینه بی‌غم نیست. «خاقانی» هـ / ۴۹۶

۱۹. درد هرکس در دل خودش است. د / ۲ / ۷۸۹

* گمان نکنید که من یا دیگری که چیزی نمی‌گوییم، غمی نداریم.

۲۰. در دهر کسی خاطر خشنود ندارد. «گلچین» س /۱/ ۴۷۱

تنها دل من نیست که خون می‌خورد از غم

درد هر کسی خاطر خشنود ندارد

۲۱. در روی زمین یک دل بی‌غم نبود

آن را که غمی نباشد آدم نبود

«سرخوش تفرشی» هـ / ۴۹۶

۲۲. در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست؟

«حافظ» س / ۱ / ۴۷۳

کس نیست که افتاده‌ی آن زلف دو تا نیست

در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست

۲۳. در زمانه کو دلی تا خوش بود. «عطار» هـ / ۴۹۶

۲۴. دست به دُنبکش بزن، ببین صدایش تا کجا می‌رود.

ف / ۴۹۱

* اگر پای درد دل مردم بنشینی، می‌بینی که هرکسی به غمی گرفتار است.

۲۵. شاد بوده است از این جهان هرگز

هیچ‌کس تا از او تو باشی شاد

«رودکی» س / ۲ / ۶۹۰

۲۶. شاد منشین که در سرای سپنج

نتوان بود بی‌کشیدن رنج

«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۰۵

۲۷. طرب نایاب و محنت شاخ شاخ است.

«امیر خسرو» س / ۲ / ۷۴۲

جهان را برگ دل‌تنگی فراخ است

طرب نایاب و محنت شاخ شاخ است

۲۸. کس اندر جهان ندارد دلی بی‌غم اندر نهان.

«فردوسی»

بدو گفت روزی کس اندر جهان   ندارد دلی بی‌غم اندر نهان

۲۹. گل شکفته در این بوستان نمی‌باشد. «صائب» م / ۶۵۶

به زیر چرخ دل شادمان نمی‌باشد

گل شکفته در این بوستان نمی‌باشد

۳۰. ولی بی‌غم کجا جویم که در عالم نمی‌بینم.

«سعدی» د / ۲ / ۸۲۴

۳۱. هرجا که دلی هست ز غم فرسوده است

کس نیست که از رنج جهان آسوده است

«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۱۹۱۲

۳۲. هرکس که در این زمانه او را غم نیست

یا آدم نیست یا در این عالم نیست

(افسوس در این زمانه یک همدم نیست

و اسباب نشاط در بنی‌آدم نیست ...)

«باباافضل» م / ۸۴۵

۳۳. هر کسی را به حدِ خویش بوَد تیماری.

«ظهیر» د / ۴ / ۱۹۴۲

اندر این واقعه تنها نه منم در عالم

هرکس را به حد خویش بوَد تیماری

۳۴. هیچ زاغی، بی‌داغ نیست. ه / ۱۰۴۷

۳۵. هیچ‌کس را خاطری از بند غم آزاد نیست.

«مجیر بیلقانی» م / ۸۴۰

داده‌ام انصاف و شد معلوم من کاندر جهان

هیچ‌کس را خاطری از بند غم آزاد نیست

۳۶. یک تن در این زمانه بی‌داغ ماتمی نیست

گردیم سیر عالم از ماه تا به ماهی

«غنی کشمیری» م / ۸۵۷

۳۷. یک خاطر جمع در همه عالم نیست.

«میرزا چاهی صفوی» س / ۲ / ۱۲۴۹

تنها نه همین منم پریشان خاطر

یک خاطر جمع در همه عالم نیست

۳۸. یک دل خالی ز غم، در همه آفاق نیست.

«عماد فقیه» ه / ۶۶۰

۳۹. یک دل ز تیر حادثه بی‌غم که یافته است.

«مجیرالدین بیلقانی» ه / ۱۰۷۰

۴۰. یک دل شکفته نیست، خوشی در جهان کجاست؟

«نظیری» س / ۲ / ۱۲۵۱

دل‌ها پر از غم است عزیزان چه واقعه است؟

یک دل شکفته نیست خوشی در جهان کجاست

۴۱. یک نفس بی‌درد نتواند کسی زد در جهان

خنده‌های گریه‌آمیزی که مینا می‌زند

س / ۲ / ۱۲۶۰

۵

پس از هر غمی، نوبت شادی است

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **مَا مِنْ هَمٍّ اِلّا وَ لَهُ فَرَجٌ اِلّا هَمُّ اَهْلِ النّارِ** [بحارالانوار، ج ۷۱: ۲۴۲]

* هیچ اندوهی نیست که زدوده نشود، مگر اندوه دوزخیان.

۲. امام علی(علیه السلام): **لِكُلِّ هَمٍّ فَرَجٌ** [تصنیف غررالحکم، حدیث ۷۴۴۷]

* برای هر غمی، شادی و سروری است.

امثال و حکم فارسی

۱. پس از هر غمی، نوبت شادی است

گرفتار را، رخ در آزادی است

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۰۵

۲. غم و شادمانی نماند دراز. «فردوسی» د / ۲ / ۱۱۳۰

۳. غمی نیست کان دل هراسان کند

که آن را نه خرسندی آسان کند

«اسدی» د / ۲ / ۱۱۳۰

۴. کار چون بسته شود بُگشایدا
وَز پسِ هر غم، طَرب افزایدا

«اسرارالتوحید» د / ۳ / ۱۱۷۴

۵. کس در غم روزگار جاوید نمانْد.

«قرّةالعیون» د / ۳ / ۱۲۰۴

نومید مشو، مگو که امید نماند   کس در غم روزگار جاوید نمانْد

۶. هر غمی را شادی‌ای در پی است. د / ۴ / ۱۹۳۲

۷. هر غمی، سَر به شادی‌ای دارد. ب / ۶۰۵

۸. غمی کز پی‌اش شادمانی بری
به از شادی‌ای کز پی‌اش غم خوری

«سعدی» ج / ۳۰۴

۹. یا نیست شادی در جهان یا خود نصیب ما نشد
هرگز ندیدم شادمان این خاطر افسرده را

«سمبل شیرازی» س / ۲ / ۱۲۴۳

۱۰. یکی ضرر، یکی غصه‌ی ضرر. ق / ۴۲۸

* هنگام تحمل ضرر، نباید غم خورد. (از حسن اتفاق، این توضیح وزن زیبایی پیدا کرده است)

۶
حکمت‌های دیگر

۱. از غم فردا هم امروز ای پسر بی‌غم شود
هرکه در امروز روز اندیشه‌ی فردا کند

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۳۹

۲. به‌جز کدورت از افلاک هیچ حاصل نیست
به غیر گرد در این آسیا نمی‌بینم

«کلیم» م / ۸۳۷

۳. خوش آن که غمی دارد و بتواند گفت.

«عین‌القضاة همدانی» د / ۲ / ۷۵۹

۴. روزی اگر غمی رسدت، تنگ‌دل مباش
رو شکر کن، مباد که از بد بتر شود

«حافظ» د / ۲ / ۸۷۹

۵. غم عالم فراوان است و من یک غنچه دل دارم
چه‌سان در شیشه‌ی ساعت کنم ریگ بیابان را

«صائب» س / ۲ / ۸۱۴

۶. غم نا‌آمده خورَد بد دل
زان به‌جز غم نیایدش حاصل

«سنایی» س / ۲ / ۸۱۵

۷. غم و کام دل بی‌گمان بگذرد
زمانه دم ما همی بشمرد

«فردوسی» د / ۲ / ۱۱۳۰

غیبت

پشت سر مردمان، تو کم ساز بزن

۱. قرآن کریم: ﴿وَ لایَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ﴾ [حجرات / ۱۲]

* از یکدیگر غیبت نکنید، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟

۲. امام سجاد(علیه السلام): اِیّاکُمْ وَ الْغیبَةَ ؛ فَاِنَّها اِدامُ کِلابِ النّارِ

[بحارالانوار، ج ۷۵: ۲۵۶]

* از غیبت بپرهیزید که آن خورشت سگ‌های دوزخ است.

امثال و حکم فارسی

۱. بُوَد غیبت خلق، مردار خوردن

از این لقمه کن پاک، کام و دهن را

«صائب» د / ۱ / ۳۲۳

۲. به که بد خلق نگویی بسی

تا بد تو نیز نگوید کسی

بین بد و نیک همه و دم مزن

هیچ کسی را به جهان کم مزن

«امیر خسرو» م / ۱۸۱

۳. پاک کن از غیبت مردم دهان خویش را

ای که از مسواک هر دم می‌کنی دندان سفید

«صائب» م / ۱۹۶

۴. تو را که گفت که بگشا دهن به غیبت مردم.

«کمال خجند» م / ۲۳۵

شنیده‌ام که تو گفتی بد است حال فلانی

تو را که گفت که بگشا دهن به غیبت مردم

۵. تو نیز اگر بخفتی، به که در پوستین مردم افتی.

«سعدی» د / ۱ / ۵۶۷

۶. چون خدا خواهد که پرده‌ی کس دَرَد

میلش اندر طعنه‌ی پاکان برد

«مولوی» د / ۲ / ۶۶۰

۷. خانه‌ی خودت نشسته‌ای، حرف مردم را چرا می‌زنی؟ د / ۲ / ۷۱۴

۸. در پس آزادگان به هیچ طریقی

پیش کسان بد مگو که نیک نباشد

«ابن‌یمین» م / ۳۵۵

۹. دزدی به‌سامان‌تر از غیبت است. «سعدی» م / ۳۷۱

(کسی گفت و پنداشتم طیبت است

که دزدی به سامان‌تر از غیبت است

بدو گفتم ای یار آشفته‌هوش

شگفت آمد این داستانم به گوش

بلی گفت دزدان تهور کنند

به بازوی مردی شکم پر کنند

ز غیبت چه می‌خواهد آن ساده مرد

که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد؟)

۱۰. دهن سگ همیشه باز است. د / ۲ / ۸۴۴

* درباره‌ی کسی گفته می‌شود که همیشه ناسزا گوید و غیبت کند.

۱۱. ذکرِ غایب، از جمله‌ی معایب است.

«مقامات حمیدی» ه / ۵۶۱

۱۲. ز من نیک آمده، گر بد نویسند

نه مزد من، گناه خود نویسند

د / ۲ / ۹۱۷

۱۳. غیبت‌کُن، مُردارخوار است. ب / ۴۶۹

۱۴. غیبت مردم به معنی خون مردم خوردن است

پیشه‌ی گرگی ز کف بگذار و خون‌خواری مکن

«همای شیرازی» س / ۲ / ۸۱۹

۱۵. لوطی! تو برو لقمه‌ی خود گاز بزن

پشت سر مردمان، تو کم ساز بزن

ه / ۸۵۲

۱۶. مردمان را در غیبت همان گوی که در روی توانی گفت. «خواجه عبدالله انصاری» ه / ۸۸۰

۱۷. نان خودت را می‌خوری، حرف مردم را چرا می‌زنی؟ د / ۴ / ۱۷۹۱

۱۸. نان خود خورید، سخن مردمان مگویید.

«انوشیروان» د / ۴ / ۱۷۹۱

۱۹. هرکه را بینی شکایت می‌کند
کان فلان کس راست طبع و خوی بد
این شکایتگر یقین خویش بد است
که از آن بدخوی بدگو آمده است
زآنکه خوش‌خو آن بود که در خمول
باشد از بدخوی و بدطبعان حمول

«مولوی» د / ۴ / ۱۹۵۹

۲۰. یک اربعین نماز، نیرزد به غیبتی
هش‌دار و عیب از روش مردمان مجو

«تابع» س / ۲ / ۱۲۴۵

غیرت

هرکه غیرت نداشت، دینش نیست

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): إِنَّ الغَيْرَةَ مِنَ الايمانِ، وَ إِنَّ الْمَذاءَ مِنَ النِّفاقِ [کنزالعمال، حدیث ۷۰۶۵]

* غیرت از ایمان است و بی‌غیرتی از نفاق.

۲. امام صادق(علیه السلام): إِذا لَمْ يَغِرِ الرَّجُلَ فَهُوَ مَنْكُوسُ الْقَلْبِ

[کافی، ج ۵: ۵۳۶]

* مردی که غیرت نداشته باشد، واژگونه دل است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم باید زن‌داری و غیرت را از خروس یاد بگیرد.

ه / ۱۵

۲. اگر با غیرتی، با دَرد باشی
وگر بی‌غیرتی، نامرد باشی

«عبید زاکانی» ه / ۱۲۹

۳. راه رفتن را از گاو یاد بگیر و آب خوردن را از خر و زن‌داری را از خروس. ه / ۵۶۷

۴. کلاه را برای سرما و گرما سَر نمی‌گذارند. د / ۳ / ۱۲۲۵

* مرد باید غیرت داشته باشد.

۵. مرد بی‌غیرت را به مرد مدار. «عنصرالمعالی» س / ۲ / ۹۸۲

۶. مرد بی‌غیرت زن است و زاهد پرطمع راهزن.

«سعدی» ج / ۳۷۱

۷. هرکه را غیرت نباشد، وی را دین نباشد.

«عنصرالمعالی» س / ۲ / ۱۱۸۳

۹. هرکه غیرت نداشت، دینَش نیست
آن ندارد، کسی که اینش نیست

«اوحدی» د / ۴ / ۱۹۶۶

فال نیک و بد زدن

فال نیکو بزن به هر کاری

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **لَيْسَ مِنّا مَنْ تَطَيَّرَ**

[الترغيب و الترهيب، ج ۴: ۳۳]

* از ما نیست کسی که فال بد بزند.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **يُعْجِبُنِي الْفَأْلُ الصّالِحُ**

[كنزالعمال، حديث ۲۸۵۹۷]

* من از فالِ خوب زدن خوشم می‌آید.

۳. امام علی(علیه السلام): **تَفَأَّلْ بِالْخَيْرِ تَنْجَحْ**

[غررالحكم، حديث ۴۴۶۶]

* فالِ خوب بزن تا کام‌یاب شوی.

۴. امام صادق(علیه السلام): **الطِّيَرَةُ عَلىٰ ما تَجْعَلُها اِنْ هَوَّنْتَها تَهَوَّنَتْ وَ اِنْ شَدَّدْتَها تَشَدَّدَتْ وَ اِنْ لَمْ تَجْعَلْها شَيْئاً لَمْ يَكُنْ شَيْئاً** [كافى، ج ۸: ۱۹۷]

* تأثیر فال بد به خودت بستگی دارد: اگر آن را آسان بگیری آسان می‌شود، اگر سخت بگیری سخت می‌شود، و اگر آن را به چیزی نگیری، چیزی نخواهد بود.

امثال و حکم فارسی

۱. بد آید فال، چون باشی بَداندیش
چو گفتی نیک، نیک آید فراپیش

«نظامی» ه / ۲۱۸

۲. حالِ نکو در قفایِ فال نکوست. «حافظ» د / ۲ / ۶۸۸

رخ تو در نظر آمد، مراد خواهم یافت
چراکه حال نکو در قفای فال نکوست

۳. زبان آید، زیان آید. د / ۲ / ۸۹۱

* فال بد زدن و گفتن حرف‌های ناامید کننده، باعث ضرر و زیان می‌گردد.

۴. زبان بد را مار بزند. س / ۱ / ۵۹۴

۵. زبانِ بنده، قلم پروردگار. ک / ۵ / ۱۵۹۵

* آن‌چه از نیک و بد بر زبان انسان جاری شود، بر سرش خواهد آمد.

۶. فالِ بد، بر زبان بد باشد. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۱۳۲

* آدم‌های بدطینت، به هر چیز بدبین‌اند.

۷. فال‌کرده کارکرده بود. د / ۲ / ۱۱۳۲

۸. فال نیکو بزن به هرکاری. د / ۲ / ۱۱۳۳

۹. فال نیکو زنید تا نیکتان پیش آید. ه / ۷۴۰

۱۰. فال نیکو، شُگون مردان است. ه / ۷۴۱

۱۱. فال و قضیه به هم بسته‌اند جاویدان.

«ارزقی» د / ۲ / ۱۱۳۳

(حدیث شاعر فالی بود قضا پیوند
که فال و قضیه به هم بسته‌اند جاویدان
هرآن حدیث که بر لفظ شاعران گذرد
ز روزگار بیابی مثال آن به عیان)

۱۲. کارگیتی همه بر فال نهاده است خدای.

«فرخی» د / ۳ / ۱۱۷۸

۱۳. گر اندیشه‌ی بد کنی، بد رسد. «فردوسی» د / ۳ / ۱۲۷۲

۱۴. مزن فال بد، کآورد حال بد
مبادا کسی کو زند فال بد

«نظامی» د / ۴ / ۱۷۰۷

فتنه

آتش که برافروخت بسوزد تر و خشک

۱. آتش اندر بیشه چون افتد، نه تر ماند نه خشک.
«کاتبی» د / ۱ / ۱۸

۲. آتش تر و خشک نمی‌شناسد. ه / ۱۱

۳. آتش چو به شعله برکشد سر
چه هیزم خشک و چه گل تر
«دهلوی» د / ۱ / ۱۶

۴. آتش چو درافتاد نه تر ماند و نه خشک.
«ابن‌یمین» ه / ۱۱

۵. آتش دوست و دشمن نداند. د / ۱ / ۱۸

۶. آتش که برافروخت بسوزد تر و خشک. ه / ۱۱

۷. آتش که به بیشه افتاد تر و خشک نپرسد. د / ۱ / ۱۸

۸. آتش که گرفت خشک و تر می‌سوزد. ع / ۱۲

۹. آتش و گلوله کورند، نه دوست می‌شناسند نه دشمن.
ه / ۱۱

۱۰. پس شیر رفته میناز سنگ. «اسدی» د / ۱ / ۵۰۷

۱۱. صرصر چو زند به بوستان گام
هم پخته فتد ز شاخ هم خام
«امیر خسرو دهلوی» ه / ۱۱

۱۲. فتنه‌ی خفته را مکن بیدار. ه / ۷۴۱

۱۳. فتنه در خواب است بیدارش مکن.
«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۱۳۴

فحش دادن

مگو ناخوش که ناخوش پاسخ آید

۱. امام علی(علیه السلام): مَنْ شَتَمَ اُجِیبَ [بحارالانوار، ج ۷۸: ۹۱]

* هرکه دشنام دهد، پاسخ آن را بگیرد.

۲. لقمان(علیه السلام): یا بُنَیَّ لاتَشْتُمِ النّاسَ فَتَکُونَ اَنْتَ الَّذي شَتَمْتَ اَبَوَیْكَ [همان، ج ۱۳: ۴۳۱]

* ای پسرم! به مردم دشنام مَده که در نتیجه، این تو خواهی بود که به پدر و مادرت دشنام داده‌ای. (زیرا آن‌ها به‌خاطر کار غلط تو، به پدر و مادرت ناسزا می‌گویند.)

امثال و حکم فارسی

۱. آبرویت را در دست خود نگه‌دار. د / ۱ / ۱۱

* هتک‌حرمت دیگران نکن تا هتک‌حرمت نکنند.

۲. آن‌چه خواهی که نَدرویش، مکار
آن‌چه خواهی که نشنویش، مگوی
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۹

۳. از درشتی، لب چو بندی نشنوی هرگز دُرشت.
«واعظ» ه / ۹۲

۴. بد اندر حق مردم نیک و بد
مگوی ای جوانمرد صاحب خرد
(...که بد مرد را خصم خود می‌کنی
وگر نیک مرد است بد می‌کنی)
«سعدی» م / ۱۴۱

۵. جواب است ای برادر این، نه جنگ است
کلوخ انداز را پاداش، سنگ است
د / ۲ / ۵۸۹

۶. جواب این جفتگت آن جفتگ است. ف / ۳۰۹

۷. جواب ترکی به ترکی. د / ۲ / ۵۸۹

۸. جواب‌های، هوی است. د / ۲ / ۵۸۹

۹. چو خواهی زکس نشنوی ناسزا
مگو با وی آنچش سزاوار نیست
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۴۱

۱۰. چو دشنام‌گویی، دعا نشوی. «سعدی» د / ۲ / ۶۴۷

به‌جز کشته‌ی خویشتن ندروی   چو دشنام‌گویی، دعا نشوی

۱۱. دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک

دشنام مثل چون درم دیرمدار است

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۱۵

۱۲. دهن خویش به دشنام میالا هرگز

کاین زرقلب[1] به هرکس که دهی، باز دهد

«صائب تبریزی» د / ۲ / ۸۴۴

۱۳. دهن دریده. د / ۲ / ۸۴۴

* توصیفی است از آدم فحاش و بی‌حیا.

۱۴. سخن هرچه گویی همان بشنوی

نگر تا چه کاری، همان بِدروی

«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۶

۱۵. عاقبت بدگویی، دشمنی است. س / ۲ / ۷۵۹

۱۶. کسی کو خریدار نیکی شود

نگوید بدی تا بدی نشنود

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۴

۱۷. گر مادر خویش دوست داری

دشنام مده به مادر من

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۰۵

۱۸. مگو پوچ، تا نشنوی حرفِ پوچ

که خمیازه، خمیازه می‌آورد

«صائب» ه / ۹۰۴

۱۹. مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید

به کوه، آواز خوش ده تا خوش آید

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۳۰

۲۰. مگوی آنچه طاقت نداری شنود

که جو کِشته، گندم نخواهد درود

«سعدی» ه / ۹۰۴

۲۱. نگو بد یک سخن تا نشنوی صد. «جابری» ج / ۳۹۵

۲۲. هر حرف که می‌زنی همان می‌شنوی

چیزی که عوض داشت، ندارد گله‌ای

ف / ۹۷۷

۲۳. هرکه گوید ناسزایی باز آوردی کند.

«مکتبی» د / ۴ / ۱۹۶۷

۲۴. هرکه ناشایسته گوید، ناشایسته شنود. ه / ۱۰۲۰

۲۵. یکی به کوه سخن ران که گرچه هست جَماد

ز زشت، زشت دهد پاسخ، از مَجیز، مَجیز[2]

«قاآنی» ف / ۹۳۴

---

۱. زرقلب: طلای تقلّبی و بدلی

۲. مجیز: ثنا و ستایش

فرزند

۱
به فرزند، خرّم بُوَد روزگار

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِنَّ لِکُلِّ شَجَرَةٍ ثَمَرَةً وَ ثَمَرَةُ الْقَلْبِ الْوَلَدُ

[کنزالعمال، حدیث ۴۵۴۱۵]

* هر درختی میوه‌ای دارد و میوه‌ی دل فرزند است.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَوْلادُنا اَکْبادُنا [جامع‌الاخبار: ۲۸۳]

* فرزندان ما، جگرگوشه‌های ما هستند.

امثال و حکم فارسی

۱. به فرزند باشد پدر شاد دل. «فردوسی» ف / ۸۰۰

۲. به فرزند، خرّم بود روزگار
هم از وی شود تلخی مرگ، خوار

«اسدی» د / ۱ / ۴۴۸

۳. پسندیده‌تر، کس ز فرزند نیست
چو پیوند فرزند، پیوند نیست

«فردوسی» د / ۱ / ۵۰۷

۴. ثمره‌ی زندگی فرزند است. س / ۱ / ۲۶۴

۵. در دیگ ازدواج، بچه نمک غذاست و زندگی بی او هم‌سنگ عزا. ه / ۵۰۶

۶. زن از شوی و مردان به فرزند شاد. «اسدی» د / ۲ / ۹۲۱

۷. ز فرزند باشد پدر شاد دل
ز غم‌ها بدو دارد آزاد دل

«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۰

۸. فرزند میخ طویله‌ی طلاست و دفع‌کننده‌ی هزار بلا!

ه / ۷۴۳

۹. گاو که پیر شد، گوساله‌اش عزیزتر می‌شود.

د / ۳ / ۱۲۶۷

* آدمی در پیری فرزند خود را بیش‌تر دوست دارد.

۲
نکوتر ز فرزندِ شایسته نیست

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَلْوَلَدُ الصّالِحُ رَیْحانَةٌ مِنْ رَیاحینِ الْجَنَّةِ

[کافی، ج ۶: ۳]

* فرزند صالح، دسته گلی از گل‌های بهشت است.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مِنْ سَعادَةِ الرَّجُلِ الْوَلَدُ الصّالِحُ

[بحارالانوار، ج ۱۰۴: ۱۰۱]

* از خوش‌بختی مرد، داشتن فرزند شایسته است.

امثال و حکم فارسی

۱. اولاد خوب، اجاق روشن‌کن خانه و خانواده است.

ه / ۱۶۳

۲. پدر را به فرزند باشد توان. «فردوسی» د / ۱ / ۵۰۱

چنین است آیین و رسم جهان   پدر را به فرزند باشد توان

۳. پدر هرجا رود در کودکی دست پسر گیرد
به امیدی که در پیری پسر دست پدر گیرد

ج / ۱۲۷

۴. پسر کو با پدر همدل بود، بسیار مه باشد.

«فرخی» د / ۱ / ۵۰۶

۵. پسر نزد پدر ز ایزد گرامی‌تر عطا باشد
به خاصه چون پسر، نیکو خو و نیکو لقا باشد

«فرخی» د / ۱ / ۵۰۷

۶. چو فرزند باشد به آیین و فَر
گرامی به دل بَر چه ماده چه نر

«فردوسی» د / ۲ / ۶۵۱

۷. در این عالم از هرچه بایستنی است
نکوتر ز فرزندِ شایسته نیست

د / ۲ / ۷۷۹

۸. فرزند صالح گلی است از گل‌های بهشت.

«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)» ه / ۷۴۳

۹. گرامی‌تر از خون دل چیز نیست
خردمند فرزند، با دل یکی است
«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۵

۱۰. نام آبا روشن از فرزند صاحب جوهر است.
س / ۲ / ۱۰۵۰

۳
پسر آن است پدر را که بماند به پدر

* امام باقر(علیه السلام): مِنْ سَعادَةِ الرَّجُلِ اَنْ یَکُونَ لَهُ الْوَلَدُ یَعْرِفُ فیهِ شِبْهَهُ، خَلْقَهُ، وَ خُلْقَهُ، وَ شَمائِلَهُ [کافی، ج ۶: ۴]

* از خوش‌بختیِ مرد این است که آفرینش و اخلاق و رفتار فرزندش شبیه خود او باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. پدر مهربان کی بود بر پسر
چو بالیده نَبود به خویِ پدر
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۰۱

۲. پسر آن است پدر را که بمانَد به پدر.
«فرخی» د / ۱ / ۵۰۵

۳. پسر آن بود به که دین پدر
بگیرد، نیازد به کین پدر
«فردوسی» د / ۱ / ۵۰۵

۴. پسر کو چون پدر باشد، ستایش را سزا باشد.
«فرخی» د / ۱ / ۵۰۶

۵. پسر کو رها کرد رسم پدر
تو بیگانه خوانش و مخوانش پسر
«فردوسی» د / ۱ / ۵۰۶

* مصرع اول را به تصحیف این‌گونه نیز خوانده‌اند: پسر کو ندارد نشان از پدر....

۶. پسر کو ز راه پدر بگذرد
دلیرش ز پشت پدر نشمرد
«فردوسی» د / ۱ / ۵۰۶

۷. پسر کو ز راه پدر بگذرد
ستمکاره خوانیمش و بی‌خرد
«فردوسی» د / ۱ / ۵۰۶

۸. پسر که دانا باشد بر از پدر بخورد
بـه‌خاصه از پدر پیش‌بین دولت یار
«فرخی» د / ۱ / ۵۰۶

۹. چنین گفت مر جفت را نرّه‌شیر
کـه فرزند ما گر نباشد دلیر
بـبُرّیم از او مهر و پیوند پاک
پدرش آب دریا و مادرش خاک
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۷

۱۰. خوشه از خرمن دور نمی‌افتد. ک / ۳ / ۱۲۵۴

* امکان ندارد که کودک یکسره با والدین و اجداد خویش بی‌شباهت باشد [کتاب کوچه]

۱۱. میوه پای درخت می‌افتد. ک / ۷ / ۱۱۵

* فرزند در صورت و سیرت به پدر نزدیک است [کتاب کوچه]

۱۲. نشانِ پدر باید اندر پسر
رَوا نَبود ار کمتر آرد هنر
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۱۲

۴
یارب مباد طفل کسی ناخلف شود

۱. امام علی(علیه السلام): اَشَدُّ الْمَصائِبِ سُوءُ الْخَلَفِ [غررالحکم، حدیث ۲۹۶۳]

* بدترین مصیبت‌ها، فرزند ناخلف است.

۲. امام علی(علیه السلام): وَلَدُ السُّوءِ یَهْدِمُ الشَّرَفَ، وَ یَشینُ السَّلَفَ [تصنیف غررالحکم، حدیث ۹۳۵۶]

* فرزند ناشایست، شرافت را از بین می‌برد و نیاکان را بدنام می‌کند.

امثال و حکم فارسی

۱. آی دریغا که خردمند را
باشد فرزند و خردمند، نی

گرچه هنر دارد و دانش پدر

حاصلِ میراث به فرزند، نی

«رودکی» د / ۱ / ۷۶

۲. **اُجاقِ کور، بهتر از بچه‌ی بی‌نور.** ه / ۹۶

۳. **اگر مار زاید زن باردار به از آدمیزاده‌ی دیوسار**

«سعدی» د / ۱ / ۲۲۷

۴. **اگر نادان بود یکتای فرزند**

از او ببرید باید مهر و پیوند

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۲۲۹

۵. **بعضی اولادها از هزار تومان قرض بی‌محل بدترند.**

ه / ۲۴۳

۶. **بوَد بیش اندوه مرد از دو تن**

ز فرزند ناپاک و ناپاک زن

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۱

۷. **پدر را می‌کند رسوا پسر، چون ناخلف باشد.**

«اقبال لاهوری» ه / ۲۹۹

۸. **پدر کز پسر هیچ ناخشند است**

بدان کان پسر تخم و مار بد است

«فردوسی» د / ۱ / ۲۳۰

۹. **پسر که ناخلف افتد، پدر چه کار کند؟** د / ۱ / ۵۰۶

۱۰. **چو دشمن بود گفتِ فرزند بد.** «دقیقی» د / ۲ / ۶۴۷

۱۱. **رهی کو به دل شادمان داردت**

به از بد پسر کو بیازاردت

«اسدی» د / ۲ / ۸۸۴

۱۲. **زنانِ باردار ای مرد هشیار**

اگر وقت ولادت مار زایند

از آن بهتر به نزدیک خردمند

که فرزندان ناهموار زایند

«سعدی» د / ۲ / ۹۱۹

۱۳. **فرزند که نه روزبه زاید، نابوده بهتر.**

«وراوینی» س / ۲ / ۸۲۶

۱۴. **فرزند ناخلف، انگشت ششمین را مانَد که دست از بریدنش به درد آید و از بودنش زشت نماید.** ه / ۷۴۳

۱۵. **نسلِ بریده، به که موالید بی‌ادب.**

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۱۱

دانی چه گفته‌اند بنی‌عوف در عرب

نسلِ بریده، به که موالید بی‌ادب

۱۶. **یا رب مباد طفل کسی ناخلف شود.**

«قصاب کاشانی» ه / ۱۰۵۳

۵

کس را نکند پیر، به غیر از غم فرزند

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلْوَلَدُ مَجْبَنَةٌ مَنْحَلَةٌ مَحْزَنَةٌ**

[جامع‌الاخبار: ۲۸۴]

* فرزند، ترسوکننده و گدازنده و اندوه‌آورنده است.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَوْلادُنا اَكْبادُنا، صُغَراؤُهُمْ اُمَراؤُنا، وَكُبَراؤُهُمْ اَعْداؤُنا، فَاِنْ عاشُوا فَتَنُونا، وَ اِنْ ماتُوا اَحْزَنُونا** [همان: ۲۸۳]

* فرزندان ما جگرگوشه‌های ما هستند. خردسالانشان فرمان‌روایان ما هستند و بزرگ‌ترهایشان دشمنان ما. اگر زنده باشند بلای جان ما هستند و اگر بمیرند، باعث غم و اندوه ما می‌شوند.

امثال و حکم فارسی

۱. **بتوان ز جگر برید پیوند**

دیدن نتوان خراش فرزند

«امیرخسرو دهلوی» د / ۱ / ۳۸۵

۲. **فرزند، دشمن جان است و کاهنده‌ی روان.** ه / ۷۴۳

۳. **فرزند، عزیز است، ولی دشمن جان است.**

«آتش اصفهانی» ه / ۷۴۳

بر تربت یعقوب شنیدم که نوشتند

فرزند، عزیز است، ولی دشمن جان است

۴. **فرزند کسی نمی‌کند فرزندی**

گر طوق طلا به گردنش دربندی

ه / ۷۴۳

۵. **کس را نکند پیر، به غیر از غم فرزند.** «واعظ» ه / ۷۸۶

۶. **هیچ‌کس از زاده‌ی خود خیر در دنیا ندید.** ه / ۱۰۴۸

۶

بوزینه به چشم مادرش غزال است!

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ**

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۶۵]

* دوست داشتن چیزی، [نسبت به کاستی‌های آن] کور و کَر می‌سازد.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر چند فرزند چون دیو زشت

بوَد نزد مادر چو حور بهشت

«اسدی» د / ۱ / ۲۰۴

۲. بچه‌ی اول، مال کلاغ است. و / ۱ / ۲۳۵

* هر کسی فرزند خود را بی‌عیب‌ونقص، و زیبا می‌داند [فوت کوزه‌گری]

۳. بچه‌ی هرکس پیش او عزیز است. د / ۱ / ۳۹۲

۴. بود مه بچه در چشم خبزدو[1]. «شمس فخری» د / ۱ / ۴۷۲

۵. بوزینه به چشم مادرش غزال است! ه / ۲۵۷

۶. زنگی ار چه سیاه فام بود

پیش مادر، مهی تمام بود

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۲۶

۷. سوسک به بچه‌اش می‌گوید: قربان دست و پای بلورینت. د / ۲ / ۹۹۶

۸. طفل اگر توده‌ی خاکستر است

نور دو چشم پدر و مادر است

ب / ۴۴۳

۹. فرزند اگر چه عیب‌ناک است

در پیش پدر ز عیب پاک است

«مجموعه امثال فارسی طبع هند» ف / ۸۰۰

۱۰. فرزند گرچه کور است، به چشم پدر شب‌چراغ و نور است. ه / ۷۴۳

۱۱. کلاغ هرچه گشت، از بچّه‌ی خودش سفیدتر پیدا نکرد! ه / ۷۹۴

۱۲. هرکس را فرزند خویش خوش نماید. د / ۴ / ۱۹۳۸

۱۳. هر کسی بر شعر و بر فرزند خود مفتون بود

گرچه آن فرزند زشت و شعر ناموزون بود

ه / ۱۰۰۳

۱۴. همه‌کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال. «سعدی» د / ۴ / ۲۰۰۲

۷

دختر، ناودان طلاست

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلْبَنَاتُ هُنَّ الْمُشْفِقَاتُ الْمُجَهِّزَاتُ الْمُبَارَكَاتُ**

[کنزالعمال، حدیث ۴۵۳۹۹]

* این دختران‌اند که دل‌سوز و مددکار و بابرکت‌اند.

امثال و حکم فارسی

۱. پسر نعمت، دختر رحمت! ه / ۳۰۴

۲. دختر، ناودان طلاست. ه / ۴۹۴

* دختر مایه‌ی خیر و برکت و ثروتمندی خانواده می‌شود.

۸

تو را داد، فرزند را هم دهد

قرآن کریم: **﴿وَ لَا تَقْتُلُوا اَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ اِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ اِيَّاكُمْ﴾**

[اسرا / ۳۱]

* فرزندان خود را از ترس فقر نکشید که ما آن‌ها و شما را روزی می‌دهیم.

امثال و حکم فارسی

۱. تو را داد، فرزند را هم دهد

همان شاخ کز بیخ تو برجهد

«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۲

۲. تو را داد و آن کس که پیوند توست

دهد نیز آن را که فرزند توست

«اسدی» د / ۲ / ۵۶۲

---

۱. خبزدو: خاله سوسکه

۳. گویی که بعدِ ما چه کنند و کجا روند
فرزندگان و دخترکان یتیم ما
خود یادناوری که چه کردند و چون شدند
آن مادران و آن پدران قدیم ما

«سنایی» د / ۳ / ۱۳۳۶

۴. فرزند بنده‌ای است خدا را غمش مخور
تو کیستی که به ز خدا بنده‌پروری

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۳۷

۵. غم فرزند خوردن از جهل است
که خدا این و آنش می‌ندهد
کردگاری که آفرید او را
می‌تواند که جانش می‌ندهد
از کمال و کرم چو جانش داد
نکند آن که نانش می‌ندهد

«ابن‌یمین» م / ۵۷۴

۹
خرکرّه‌دار را به درو راه نمی‌دهند

۱. از وقتی کلاغ بچه‌دار شد، یک شکم سیر به خود ندید.

ه / ۱۱۳

۲. ای گرفتار و پای‌بند عیال
دگر آسودگی مبند خیال

ج / ۶۷

۳. خدا هیچ کافری را کرّه‌دار نکند. ه / ۴۴۶

۴. خر کرّه‌دار را کسی به دِرو راه نمی‌دهد. ه / ۴۴۶

۵. زن زنجیر گردن است، بچه زنجیر پا. س / ۱ / ۶۲۰

۶. زن کرّه‌دار را به عروسی راه نمی‌دهند. ه / ۴۴۶

۷. شب چو عقد نماز می‌بندم
چه خورد بامداد فرزندم

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۱۴

۱۰
فرزند یکی یکدانه، یا خل می‌شود یا دیوانه

۱. بچه‌ی عزیز دردانه، یا هیز می‌شود یا دیوانه. ه / ۷۴۳

۲. بچه‌ی یکی‌یکدانه، یا دنگه یا دیوانه. ه / ۷۴۳

۳. بسا روزگارا که سختی برد
پسر چون پدر نازکش پرورد

«سعدی» د / ۱ / ۴۳۵

۴. عزیز پدر و مادر، یا پهن پا زن می‌شود یا مهتر.

ه / ۲۱۴

۵. عزیزکرده‌ی بابا آخرش حمال می‌شود. ه / ۷۴۳

۶. فرزند یکی‌یکدانه یا خل می‌شود یا دیوانه. ه / ۷۴۳

۷. فرزند یگانه، یا دنگه یا دیوانه. ه / ۷۴۳

۱۱
حکمت‌های دیگر

۱. اولاد بادام است، اولاد اولاد مغز بادام. د / ۱ / ۳۱۳

۲. بچه سر پیری، زنگوله‌ی پای تابوت است. د / ۱ / ۳۹۱
* در پیری از بچه آوردن پرهیز سزاوارتر است.

۳. بچه، میخ میان قیچی است. ه / ۲۱۵
* وجود فرزند باعث استحکام خانواده می‌شود.

۴. پسر را نکو دار و راحت رسان
که چشمش نماند به دست کسان

«سعدی» م / ۲۰۰

۵. تا گوساله گاب بشه، دل صاحبش [یا ننه‌اش یا مادرش] آب [یا کباب] شه! ک / ۱ / ۹۸

۶. جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد.

د / ۲ / ۵۸۵

۷. خیار خوب از دو برگی‌اش پیداست. ک / ۸ / ۱۱۸۹
* استعداد آتی اشخاص را از کودکی ایشان باز توان شناخت [کتاب کوچه]

۸. دل هیچ مـادر نـماند بـه‌جای
که فرزند زو گشت خواهد جدای

«فردوسی» د / ۲ / ۸۲۳

فرصت

فرصت غنیمت است نباید ز دست داد

۱. امام علی(علیه‌السلام): **اَلْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ فَانْتَهِزُوا فُرَصَ الْخَيْرِ**

[نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱]

* فرصت، چون ابر می‌گذرد، پس فرصت‌های نیک را غنیمت شمارید.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **بادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ اَنْ تَكُونَ غُصَّةً**

[همان، نامه‌ی ۳۱]

* فرصت را غنیمت شمار، پیش از آن‌که [از دست دادنش] مایه‌ی اندوهت گردد.

۳. امام علی(علیه‌السلام): **اَلْفُرْصَةُ سَرِيعَةُ الْفَوْتِ وَ بَطِيئَةُ الْعَوْدِ**

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۱۰۸۱۲]

* فرصت، زود می‌رود و دیر باز می‌گردد.

امثال و حکم فارسی

۱. آب داشتی، تخم داشتی، تو بودی که نکاشتی.

ف / ۲۴

* به کسی که فرصت را از دست دهد، چنین کنایه می‌زنند.

۲. آب رفته به جوی باز نیاید. ه / ۵

۳. آب ریخته به کوزه جمع نمی‌شود. ک / ۱ / ۲۴

* فرصت که از دست برود، دیگر نمی‌توان به‌دستش آورد.

۴. آهن را تا گرم است باید کوبید. ه / ۶۵

۵. اقبال همیشه در خونه‌ی آدمو نمی‌زنه. ق / ۷۰

* اقبال در خانه‌ی کسی را زد، گفتند سرِ کارش است. به سر کارش رفت، گفتند به حمام رفته است. به حمام رفت، گفتند به قمارخانه رفته است. گفت حوصله ندارم آن‌جا بروم [قند و نمک]

تمثیلی است از این‌که اقبال فقط سه‌بار به هرکس رو می‌کند و باید فرصت حضور او را غنیمت شمرد.

۶. امروز توانی و ندانی، فردا که بدانی نتوانی! د / ۱ / ۲۸۳

۷. بعد از تنه، خبردار! ک / ۵ / ۱۳۶۲

* هشداری پس از بروز حادثه. روزگاری وسیله‌ی ایاب و ذهاب اسب بود و استر، و سوار چون از معبری پررفت‌وآمد می‌گذشت، به فریاد «خبردار!» می‌گفت و می‌گذشت و این عبارت از آن روزگاران مانده است.

۸. بعد از خرابی بصره. ک / ۵ / ۱۳۵۵

* پس از آن‌که کار از کار گذشت. وقتی حجاج بن یوسف از جانب عبدالملک مروان امارت عراق یافت و خواست بصره را مقر حکومت خود قرار دهد، این معنی مورد مخالفت آل‌مهلب که در آن‌جا ضیاع و عقاری فراوان و قدرت و نفوذی کامل داشتند، قرار گرفت و فیمابین آن‌ها جنگ‌هایی روی‌داد که در یکی از آن‌ها اتباع خاندان مهلب بصره را به بادغارت گرفته و خرابی و خسارت زیادی به شهر و مردم آن وارد آوردند. عبدالملک مروان با شنیدن این داستان به حجاج پیام داد که چون آل‌مهلب به خاندان ما خدمات فراوانی کرده‌اند، شایسته است از سخت‌گیری نسبت به آنان دست بداری و حکومت بصره را به خود آنان بازگذاری.

حجاج در جواب نوشت: «اگر این امر را قبل از خرابی بصره فرموده بودی، شاید اجرای آن صلاح بود، ولی بعد از خرابی بصره و زیان فراوان که به شهر و مردم آن وارد آورده‌اند، خلاف مصلحت و سیاست مملکت‌داری است» [کتاب کوچه، ج ۵: ۱۳۵۶]

۹. بگذاشتنی است هرچه در عالم هست
الّا فرصت که آن نگه‌داشتنی است

«اوحدی» د / ۱ / ۴۵۲

۱۰. به‌هوش باش که فرصت ز دست نگذاری.

«ابن‌یمین» م / ۱۸۲

به یادگار من ای یار اگر نگه‌داری
یکی لطیفه نویسم ز غایت یاری
زمانه در گذر است و اجل ز پی تازان
به‌هوش باش که فرصت ز دست نگذاری

۱۱. به هر چمن که رسیدی، گلی بچین و برو. و / ۱ / ۲۸۸

* از فرصت‌هایی که در زندگی‌ات پیش می‌آید، استفاده کن [فوت کوزه‌گری]

۱۲. تا آب گل‌آلود است، ماهی باید گرفت. ه / ۳۲۱

* البته این سخن را نباید به معنی فرصت‌طلبی مذموم در بهره‌برداری‌های مکارانه در فتنه‌ها دانست و به وجه صحیح آن باید معنا کرد.

۱۳. تا تنور گرم است، نان را باید پخت. ه / ۳۲۴

۱۴. تا توانستم ندانستم، چون دانستم نتوانستم.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۵۳۰

۱۵. تا شکار سرِ تیر است، باید زد. ه / ۳۳۱

۱۶. تنوری چنین گرم، در بند نان. «نظامی» ه / ۳۲۴

۱۷. توشه بردار که وقت سفر است. ب / ۲۲۷

* تا فرصت هست، باید به فکر آینده بود.

۱۸. تیر بعد از جنگ را باید به سینه‌ی خود زد. ه / ۸۹۴

۱۹. چرخ و فلک یه‌وخ به کام هم می‌گرده، فقط چشم می‌خواد وقتشو بشناسه. ق / ۲۴۴

۲۰. چشم گیتی تویی، مرو در خواب
فرصت از دست می‌رود دریاب

د / ۲ / ۶۱۵

۲۱. چو وقت جو آید، بکن در جوال. ه / ۴۰۰

۲۲. چه سود آن‌گه که ماهی مرده باشد
که بازآید به جوی رفته آبی

«ابن‌یمین» ه / ۹۵۰

۲۳. دارو پس مرگ کی کند سود؟ «نظامی» ه / ۹۵۰

۲۴. در تنور گرم باید پخت نان. «پروین اعتصامی» س/۱/۴۵۹

۲۵. دور فلک درنگ ندارد شتاب کن. ج / ۲۵۶

۲۶. سنگ مفت، گنجشک مفت. ق / ۳۸۱

* دعوت به استفاده از فرصت‌های مناسب است که در صورت بهره‌بری، فایده دارد و در صورت عدم بهره‌بری نیز زیانی متوجه آدمی نمی‌شود.

۲۷. شلیک بعد از پرواز کبک‌ها.

«ضرب‌المثل بویر احمدی» ف / ۸۶۱

* عبارتی است در مذمت فرصت‌سوزی.

۲۸. شیر دوشیده شده به پستان برنمی‌گردد. س / ۲ / ۷۱۸

۲۹. صاحبا در شبِ سعادت خواب
مکن و روزِ نیک را دریاب

«اوحدی» د / ۲ / ۱۰۵۰

۳۰. صد کاسه به نانی چو عروسی بگذشت.

«انوری» س / ۲ / ۷۳۰

۳۱. غافل مشو زکار که فرصت غنیمت است. ب / ۴۶۵

۳۲. فرصت غنیمت است، نباید ز دست داد.

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۳۹

۳۳. فصل بهار است خیز جانب صحرا رویم
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار

«سعدی» ف / ۷۳۴

۳۴. قبای بعد از عید، برای گِل منار خوب است. ه / ۹۵۰

۳۵. کِی رانی ، اگر کنون نرانی ؟ ب / ۵۱۳

* آن که فرصت را از دست دهد، دیگر کی به انجام کار موفق می‌شود؟

۳۶. گرم داری تنور ، نان در بند . «نظامی» س / ۲ / ۹۱۶

ابر بی‌آب چند باشی چند   گرم داری تنور، نان در بند

۳۷. مشتی که بعد از دعوا به یاد آید ، بر کلّه‌ی خود بباید .

ف / ۱۰۷۲

* بعد از دست رفتن فرصت، اقدام نتیجه‌ای ندارد.

۳۸. مُشتی که پس از جنگ فرایاد تو آید

باید زدن آن مشت ز تشویر به سر بر

«ملک‌الشعراء بهار» ه / ۸۹۴

۳۹. نگه‌دار فرصت که عالم دَمی است

دَمی پیش دانا به از عالمی است

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۳۲

۴۰. نوش‌دارو بعد از مرگ سهراب . ه / ۹۵۰

۴۱. نوش‌دارو که پس از مرگ به سهراب دهند

عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

ه / ۹۵۰

۴۲. نیاید به جو باز آبی که رفت . د / ۴ / ۱۸۶۶

۴۳. وقت دریاب به هر کار که سودی نکند

نوش‌دارو که پس از مرگ به سهراب دهند

«تاج المآثر» د / ۴ / ۱۸۹۱

۴۴. هر فصلی نوروز نیست . ب / ۶۰۵

* فرصت را باید غنیمت شمرد.

۴۵. هر وقتِ خوش که دست دهد، مغتنم شمار .

«حافظ» ه / ۱۰۲۵

۴۶. همه دیده بر فرصت وقت‌دار

مده خیره از دست هنگام کار

(... دهد فرصت از دست کالیوه سر

عتاب آورد آنگهان بر قدر)

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۹۹۹

فروتنی

۱

خاک شو پیش از آن که خاک شوی

امام علی(علیه السلام): عَلَیْكَ بِالتَّواضُعِ [بحارالانوار، ج ۷۵: ۱۱۹]

* فروتن باش.

امثال و حکم فارسی

۱. آزمون را یک زمانی خاک باش . «مولوی» م / ۱۷

از بهاران کی شود سرسبز سنگ

خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ

سال‌ها تو سنگ بودی دل‌خراش

آزمون را یک زمانی خاک باش

۲. از مردمک دیده بباید آموخت

دیدن همه‌کس راوندیدن خود را

(عیب است بزرگ بر کشیدن خود را

وز جمله‌ی خلق برگزیدن خود را ...)

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۱۴۹

۳. برگ گل با آن لطافت آب از گل می‌خورد . و / ۱ / ۲۵۳

* انسان باید فروتن باشد [فوت کوزه‌گری]

۴. بندگی ، افکندگی می‌دان و بس . «عطار» د / ۱ / ۴۶۶

بندگی این باشد و دیگر هوس   بندگی، افکندگی می‌دان و بس

۵. بنی‌آدم ، سرشت از خاک دارد

اگر خاکی نباشد ، آدمی نیست

«سعدی» د / ۲ / ۷۱۰

۶. خاک شو پیش از آن که خاک شوی. «سعدی» د / ۲ / ۷۱۰

ای برادر! چو عاقبت خاک است

خاک شو پیش از آن که خاک شوی

۷. ز خاک آفریدت خداوند پاک

پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

«سعدی» ج / ۲۷۲

۸. فاسق به تواضع آراسته، به از زاهد به تکبر برخاسته.

«خواجه رشید وزیر غازان» د / ۲ / ۱۱۳۲

۹. متواضعی نعمت ایزدی است که کس بر او حسد نبرد.

«عنصرالمعالی» س / ۲ / ۹۶۷

۱۰. هیچ بودی، هیچ خواهی شد، هم‌اکنون هیچ باش.

«عطار» د / ۴ / ۲۰۱۵

۲
از تواضع بزرگوار شوی

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اِنَّ التَّواضُعَ یَزیدُ صاحِبَهُ رِفْعَةً فَتَواضَعُوا یَرْفَعْکُمُ اللهُ** [کافی، ج ۲: ۱۲۱]

* فروتنی، بر بزرگی و شرف صاحب خود می‌افزاید. پس تواضع کنید تا خدا شما را بزرگی و شرف دهد.

۲. امام علی(علیه السلام): **اَلتَّواضُعُ سُلَّمُ الشَّرَفِ** [غررالحکم، حدیث ۱۰۵۲]

* فروتنی نردبان شرافت و بزرگی است.

امثال و حکم فارسی

۱. آبرو خواهی، چو خاک افتاده باش. «ابن‌یمین» ه / ۵

۲. آدم تا کوچکی نکند، بزرگ نمی‌شود. ه / ۱۹

۳. از تواضع بزرگوار شوی
و ز تکبر ذلیل و خوار شوی

«سنایی» د / ۱ / ۱۱۳

۴. از تواضع گرامی‌ات سازند
وز تکبر به خاک اندازند

«مکتبی» د / ۱ / ۱۱۴

۵. از مایه‌ی بیچارگی قطمیر مردم می‌شود
ماخولیای مهتری سگ می‌کند بلعام را

«سعدی» د / ۱ / ۱۴۸

۶. با خلق خدا سخن به شیرینی کن
اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن
تا بر سرِ دیده جا دهندت مردم
چون مردمِ[۱] دیده، ترک خودبینی کن

«امامی خلخالی» د / ۱ / ۱۱۳

۷. بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار
کآهسته‌تر ز مور گذشتند بر زمین

«خواجه عماد فقیه» د / ۱ / ۴۲۲

۸. بزرگیت باید، بزرگی مکُن. ه / ۲۳۷

۹. بلندیت باید، تواضع گزین
که آن بام را نیست سُلَّم[۲] جز این

«سعدی» د / ۱ / ۴۶۱

۱۰. به قصد هرچه شوی پست سربلند شوی
گرفته‌ایم عیار بلند و پستی‌ها

«صائب» د / ۱ / ۱۱۳

۱۱. تا تو خاکساری بدان که سروری. ه / ۳۲۵

۱۲. تواضع، سر رفعت افرازدت
تکبر به سر اندر اندازدت

«سعدی» د / ۱ / ۵۵۵

۱۳. تواضع کن که یابی ارجمندی
فروتن شو که یابی سربلندی

ه / ۳۴۹

۱۴. تواضع مرد را دارد گرامی
ز کبر آید بدی در نیک‌نامی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۵۵

۱۵. خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود.

«نظامی» ه / ۴۲۹

۱۶. خواهی که سرفراز شوی، خاکسار باش
راهی جز آستان نبود صدر خانه را

«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۴۲۱

۱۷. رفعت در فروتنی است.

«منسوب به اویس قرنی» د / ۲ / ۸۷۰

۱۸. سرافکندگی کن که زلف نگار
سرافرازی‌اش در سرافکندگی است

«خواجو» د / ۱ / ۱۱۳

---

۱. مردمک چشم، همه چیز را می‌بیند جز خودش.
۲. سُلَّم: نردبان

۱۹ . سرفرازی بیشتر چون خاکساری بیشتر .

«صائب» م / ۴۷۵

دانه بهتر در زمین نرم بالا می‌کشد
سرفرازی بیشتر چون خاکساری بیشتر

۲۰ . شبنم به آفتاب رسید از فتادگی .

«صائب» س / ۲ / ۶۹۸

۲۱ . شد نگین با نام تا افکند از خود نام را .

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۷۰۳

مدعا از دل برون کن تا برآید مدعا
شد نگین با نام تا افکند از خود نام را

۲۲ . فروتنی به خدا زودتر کند نزدیک .

«واعظ» س / ۲ / ۸۲۹

۲۳ . کاکُل از بالانشینی رتبه‌ای پیدا نکرد
زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد

د / ۳ / ۱۱۶۸

۲۴ . کم نمی‌گردد فروغ از گوهر افتادگی .

«صائب» س / ۲ / ۸۸۹

از تواضع افسر خورشید زرین گشته است
کم نمی‌گردد فروغ از گوهر افتادگی

۲۵ . گر همی خواهی که بر بالای چشمت جا دهند
در تواضع هم‌چو ابروی بُتان پیوسته باش

ه / ۸۳۰

۲۶ . یافت عزّت هرکه خود را از همه کمتر گرفت .

«قاسم کاهلی کابلی» س / ۲ / ۱۲۴۲

بر در آن مه ز پابوس سگش ره یافتیم
یافت عزّت هرکه خود را از همه کمتر گرفت

۳

... تا صید هزار دل کنی در نفَسی

امام علی(علیه السلام): ثَمَرَةُ التَّواضُعِ الْمَحَبَّةُ [غررالحکم، حدیث ۴۶۱۴]

* ثمره‌ی فروتنی، محبت است.

امثال و حکم فارسی

۱ . از کبر مدار هیچ در دل هوسی
کز کبر به جایی نرسیده است کسی
چون زُلف بُتان ، شکستگی عادت کن
تا صید هزار دل کنی در نفَسی

«بابا افضل» د / ۱ / ۱۱۳

۲ . چون به پستی می‌شود مایل خوش‌آهنگ است آب .

«بیدل» س / ۱ / ۳۲۲

* گویا درباره‌ی جذابیت تواضع و فروتنی در نظرهاست.

۳ . فروتن باشید تا بسیار دوست باشید .

«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۱۱۴۰

۴ . کسی کو فروتن‌تر و رادتر
دل دوستانش از او شادتر

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۵

۴

زهیچ بادنیابدگزند پست گیاه

امام علی(علیه السلام): اَلتَّواضُعُ یَکْسِبُكَ السَّلامَةَ

[بحارالانوار، ج ۷۵: ۱۲۰]

* فروتنی، ایمنی برایت می‌آورد.

امثال و حکم فارسی

۱ . باد صرصر کو درختان می‌کند
با گیاه پست احسان می‌کند

«مولوی» د / ۱ / ۳۵۴

۲ . خاک را آسودگی از پهلوی همواری است .

«بیدل» س / ۱ / ۳۷۳

۳ . خاکساران از بلای آسمانی ایمن‌اند
ماهیِ زیر زمین را کس نمی‌آرد به دام

«غنی کشمیری» م / ۶۸۵

۴ . خاکساری حصار عافیت است
کوتهی پشتبان دیوار است

«صائب» س / ۱ / ۳۷۳

۵. خاکساری نه متاعی است که ویران گردد

سـیل‌ها عـاجز کـوتاهی ایـن دیـوارنـد

«صائب» س / ۱ / ۳۷۳

۶. ز باد آن درختی نیابد گزند

که از خاک سر بر نیارد بلند

«نظامی» د / ۲ / ۸۹۱

۷. زِ بادی کو کلاه از سر کُند دور

گیاه آسوده باشد، سرو رنجور

«نظامی» د / ۲ / ۸۹۱

۸. ز تندی باد، شکسته شود درخت بلند

ز هیچ باد نیابد گزند پست گیاه

«قطران» د / ۲ / ۸۹۸

۹. گردن خم را شمشیر نَبُرّد. د / ۳ / ۱۲۹۳

۱۰. لباس عافیتی به ز خاکساری نیست

به این لباس سبک از جهان قناعت کن

س / ۲ / ۹۳۶

۵

آب را میل جانب پستی است

امام کاظم(علیه السلام): **اِنَّ الزَّرعَ يَنبُتُ فِي السَّهْلِ وَ لايَنبُتُ فِي الصَّفا، فَكَذٰلِكَ الْحِكْمَةُ تَعْمُرُ في قَلْبِ الْمُتَواضِعِ وَ لا تَعْمُرُ في قَلْبِ الْمُتَكَبِّرِ الْجَبّارِ** [همان، ج ۷۸: ۳۱۲]

* همانا زراعت در خاک می‌رویَد و بر تخته سنگ نمی‌روید. حکمت نیز چنین است، در دل شخص فروتن آباد می‌شود و در دل انسان متکبر و گردن‌فراز آباد نمی‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آب از گردنه عبور می‌کند. س / ۱ / ۱

* اشخاص متواضع همیشه موفق‌اند و راه به جایی می‌برند [امثال سخن]

۲. آب به پستی می‌رود. ک / ۱ / ۲۱

* آن‌که گرانمایه‌تر است و بلندپایه‌تر، طبعاً متواضع‌تر است [کتاب کوچه]

۳. آب را میل جانب پستی است. د / ۱ / ۹

۴. از آسمان کلاه می‌بارد، اما بر سر آن‌که سر فرود آورد.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۹۷

۵. افتادگی آموز اگر طالب فیضی

هرگز نخورد آب، زمینی که بلند ست

«پوریای ولی» د / ۱ / ۱۸۶

۶. خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود. س / ۱ / ۳۷۲

۷. خاکساران بیشتر از فیض قسمت می‌برند.

«کلیم» س / ۱ / ۳۷۳

۸. خاکسار نواز است ابر رحمت دوست.

«صائب» س / ۱ / ۳۷۳

از آن به خاک برابر نموده‌ام خود را

که خاکسار نواز است ابر رحمت دوست

۹. خاک شو تا گُل بروید در وجودت رنگ رنگ.

ه / ۴۳۰

۱۰. راست شو تا به راستان برسی

خاک شو تا بر آستان برسی

«اوحدی» د / ۲ / ۸۵۸

۱۱. ز دعوی پُری، زان تهی می‌روی

تهی آی تا پُر معانی روی

«سعدی» د / ۲ / ۹۰۲

۱۲. قطره‌ی آبی که دارد در نظر گوهر شدن

از کنار ابر تا دریا تنزل بایدش

«صائب» س / ۲ / ۸۵۱

۱۳. قطره‌ی ناچیز گردد گوهر از افتادگی.

«صائب» س / ۲ / ۸۵۲

۱۴. هرکه شد خاک‌نشین برگ و بَری پیدا کرد.

«اعلایی» س / ۲ / ۱۱۸۵

۱۵. یکی قطره باران ز ابری چکید

خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم

گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید
صدف در میانش گهر پرورید
سپهرش به جایی رسانید کار
که شد عاقبت لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد
درِ نیستی کوفت تا هست شد

«سعدی» ج / ۴۲۸

۶
نهد شاخ پُرمیوه سر بر زمین

امام علی(علیه السلام): اَلتَّواضُعُ ثَمَرَةُ الْعِلْمِ [غررالحکم، حدیث ۳۰۱]

* فروتنی، میوه‌ی دانش است.

امثال و حکم فارسی

۱. افکنده بوَد شاخ که بیش آرد بار.

«عثمان مختاری» د / ۱ / ۱۸۸

۲. بار چون بیش شود، شاخ فرود آرد سر.

«کمالی» د / ۱ / ۳۵۸

۳. باشد نشان پختگی افتادگی کلیم

آن میوه نارس است که بردار مانده است

«کلیم» م / ۷۳

۴. تواضع کند هوشمندِ گزین

نهد شاخ پُرمیوه سر بر زمین

«سعدی» د / ۱ / ۱۱۳

۵. درخت هرچه بارش بیشتر، سرش خمیده‌تر.

ب / ۳۲۰

۶. سر نهد از دامن پر آدمی

پلّه چو پر گشت ببوسد ز می

«امیر خسرو» د / ۲ / ۹۷۰

۷. فروتن بود هرکه دارد خرد. «فردوسی» هـ / ۷۴۴

۸. مرد سرکش از هنرها عاری است

پشتِ خم خاصیت پرباری است

شاخ بی‌میوه کشد سر به قیام
شاخ پرمیوه شود خم به سلام

«جامی» د / ۳ / ۱۵۱۷

۷
تواضع زگردن فرازان نکوست

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اِنَّ اَفضَلَ النّاسِ عَبْداً مَنْ تَواضَعَ عَنْ رِفْعَةٍ

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۱۷۹]

* برترین مردم در بندگی (خدا) کسی است که در عین بزرگی فروتنی کند.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر زیردستی بیفتد رواست

زبردست افتاده، مرد خداست

«سعدی» د / ۱ / ۲۱۶

۲. پیران شکسته‌ی دهرند   در جوانی شکسته باید بود

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۵۱۹

(باغبانی بنفشه می‌انبود   گفتش ای گوژپشت جامه کبود
چه رسیده است از زمانه تو را   پیرنا گشته درشکستی زود
گفت...)

۳. تواضع ز گردن فرازان نکوست

گدا گر تواضع کند خویِ اوست

«سعدی» د / ۱ / ۵۵۵

۴. چو یابی بزرگی، میاور مَنی. «اسدی» د / ۲ / ۶۷۱

۵. گر به دولت برسی مست نگردی، مردی. د / ۳ / ۱۲۷۴

باده پر خوردن و هشیار نشستن سهل است

گر به دولت برسی مست نگردی مردی

۶. نیاز از شاه به، کو سرفراز است

گدا خود جمله زاری و نیاز است

«امیر خسرو دهلوی» د / ۴ / ۱۸۶۶

۷. هرجا تواضع است نشان نجابت است

تیغ اصیل را به خمیدن توان شناخت

«هلالی» س / ۲ / ۱۱۳۷

۸

نه از تواضع باشد زبون دون بودن

۱. با توانگران تکبّر کردن، بهتر از تواضع است.

ک / ۱۰ / ۱۰۱۵

۲. با نادان تواضع کردن آب به حنظل دادن است.

«منسوب به سقراط» هـ / ۲۰۶

۳. تواضع بوَد با بزرگان ادب

بـود بـا فـرومایگان مسکـنت

«ابن‌یمین» س / ۱ / ۲۴۷

۴. تواضع گرچه محمود است و فضل بی‌کران دارد

نشـایدکـرد بـیش از حـد کـه هـیبت را زیـان دارد

«سعدی» د / ۱ / ۵۵۵

۵. مذلّت است تواضع به نزد سفله نمود.

«جمال‌الدین عبدالرزاق» س / ۲ / ۹۷۶

مـرا تـواضـع طـبعی عـزیز آمـد لیک

مذلّت است تواضع به نزد سفله نـمود

۶. نه از تواضع باشد زبون دون بـودن

نه حلم باشد خوردن قفا ز دست جهود

«جمال‌الدین عبدالرزاق» س / ۲ / ۱۰۸۷

۷. هرچه خواری می‌کشم از خاکساری می‌کشم.

«امیری فیروزکوهی» س / ۲ / ۱۱۴۶

پایمال هر خسی چون خـاکـم از افـتادگی

هرچه خواری می‌کشم از خاکساری می‌کشم

فریب

۱

سرانجام رسوا شود مکرساز

۱. امام علی(علیه‌السلام): **مَنْ مَکَرَ بِالنَّاسِ رَدَّ اللهُ سُبْحَانَهُ مَکْرَهُ فـي عُنُقِهِ** [غررالحکم، حدیث ۸۸۳۲]

* هرکه به مردم نیرنگ زند، خداوند سبحان نیرنگ او را گریبان‌گیر خودش می‌کند.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **اَلْمَکْرُ شیمَةُ الْمَرَدَةِ** [همان، حدیث ۶۲۳]

* نیرنگ زدن خصلت سرکشان است.

۳. امام صادق(علیه‌السلام): **إنْ کانَ الْعَرْضُ عَلَی اللهِ حَقّاً فَالْمَکْرُ لِماذا؟!** [خصال: ۴۵۰]

* اگر به‌راستی اعمال به پیشگاه خدا عرضه می‌شود، دیگر نیرنگ چرا؟

امثال و حکم فارسی

۱. آخرِ پشت هم اندازی، خماری است. هـ / ۱۳

* نیرنگ و فریب، سرانجامی جز شکست ندارد.

۲. آنکه مرد دهـا و تـلبیس است

او نه خال و نه عم که ابلیس است

«سنایی» د / ۱ / ۶۶

۳. اگر خلق را بفریبی، خالق را نتوانی فریفت. د / ۱ / ۲۰۸

۴. بارکج به منزل نمی‌رسد. س / ۱ / ۱۵۰

* فریب و تقلب پایان خوبی ندارد [امثال سخن]

۵. برای شیطان پاپوش می‌دوزد. د / ۱ / ۴۱۳

* توصیفی از آدم مکار.

۶. پیاز آدم شیّاد کونه نمی‌بندد. ف / ۲۵۶

* آدم فریبکار به هدفش نمی‌رسد.

۷. حمله با شیر مرد همراه است

حیله کـار زن است و روبـاه است

(مـردی از شـاه و خـدعه از بـدخواه

حـمله از شـیر و حـیله از روبـاه...)

«سنایی» د / ۲ / ۷۰۳

۸. ز کژی نشد راست کار کسی
به ناموس رستن نشاید بسی
«اسدی» د / ۲ / ۹۱۱

* ناموس در این‌جا به‌معنی حیله است.

۹. ز هر دیو کز دوزخ آید به در
دغل‌باز مردم بود زشت‌تر
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۳۰

۱۰. سرانجام رسوا شود مکر ساز
شنیدم ز دانا، من از دیرباز
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۵۹

۱۱. غدر ورزیدن نه عادت احرار است. س / ۲ / ۸۰۴

۱۲. نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود
مگر کلیله و دمنه نخوانده‌ای ده بار
«ابوحنیفه اسکافی» د / ۴ / ۱۸۲۶

۱۳. هرآن‌کس که روزی به تلبیس جست
نه روزی ز یزدان کز ابلیس جست
«ادیب پیشاوری» س / ۲ / ۱۱۳۲

۲

امان از حیله‌های آدمیزاد

۱. امان از حیله‌های آدمیزاد. ه / ۱۵۴

۲. بترس از آن تون تابی که حمّامی شده باشد! ه / ۲۱۲

۳. بترس از آن چاروداری[1] که راهدار بشود. ه / ۲۱۲

۴. بترس از سگی کو کند روبهی.
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۳۸۳

۵. گربه گفته است، من اولش پلنگ بودم، از دست آدمیزاد به این روز افتادم! ه / ۸۱۹

۶. هرکی با بسم‌الله جلو اومد، با اعوذبالله نیگاش بکن.
ق / ۶۲۴

* از فریب و نیرنگ افراد متظاهر به دین باید ترسید.

فقر

۱

اِفلاس، عنان از کف تقوا برباید

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکُونَ کُفْراً** [کافی، ج ۲: ۳۰۷]

* فقر، به کفر ورزیدن نزدیک است.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ**
[بحارالانوار، ج ۷۲: ۳۰]

* فقر، مایه‌ی روسیاهی در هر دو جهان است.

۳. امام علی(علیه السلام): **اِنَّ الْفَقْرَ مَنْقَصَةٌ لِلدِّینِ مَدْهَشَةٌ لِلعَقْلِ دَاعِیَةٌ لِلْمَقْتِ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۳۱۹]

* فقر و نداری باعث کاستی در دین و سر گشتگی خرد و ایجاد کینه و دشمنی است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم بی‌نوا، در دو جهان روسیاه است. ه / ۱۸

۲. آدم گرسنه، ایمان ندارد. د / ۱ / ۲۵

* گویند مردی از گرسنگی در آستانه‌ی مرگ قرار گرفت. شیطان به او غذایی داد، به شرط آن که ایمان خود را به او بفروشد. مرد گرسنه پس از آنکه سیر شد، از دادن ایمان خودداری کرد و گفت: آن‌چه را که در گرسنگی فروختم، معدوم و موهومی بیش نبود. زیرا آدم گرسنه ایمان ندارد (تا بخواهد آن را بفروشد).

۳. آدم گشنه مال خدارم خورده، چه رسد به مال بنده‌ی خدا. ق / ۲۸

۴. آن‌جا که شکم گرسنه شد، گوش کر است.
«ابوالقاسم حالت» ه / ۶۷۶

۵. از پای شکسته چه سیر آید و از دست تهی چه خیر.
«سعدی» ه / ۸۳

۶. از معده‌ی خالی چه قوّت آید و از دست تهی چه مروّت. «سعدی» ه / ۸۳

---

۱. چاروادار: بارکش

۷. اِفلاس، عِنان از کف تقوا برباید. «سعدی» هـ / ۱۲۶

با گرسنگی قوّت پرهیز نماند اِفلاس، عنان از کف تقوا برباید

۸. بهشت را بِهِشتی، اگر دنیا را بهشتی. د / ۱ / ۴۸۰

* اگر به کار دنیا بی‌توجهی کنی و از فکر آخرت غافل مانده باشی، بهشت را واگذاشته‌ای.

۹. بی‌زری کرد به من، آن‌چه به قارون زر کرد.

«صائب» د / ۱ / ۴۸۷

۱۰. جهان بی‌درم در تباهی بود. «فردوسی» د / ۲ / ۵۹۶

۱۱. حق تعالی در محکم تنزیل از نعمت اهل بهشت خبر می‌دهد که اولئك لهم رزق معلوم. «سعدی» د / ۲ / ۱۱۲۸

۱۲. داغ بر دست نهادن، اثر بی‌پولی است. هـ / ۴۹۱

* کارهای ابلهانه، نتیجه‌ی فقر و نداری است.

۱۳. شکم گرسنه ایمان ندارد. هـ / ۶۷۵

۱۴. شکم گرسنه پند نمی‌پذیرد. هـ / ۶۷۶

۱۵. غمِ فرزند و نان و جامه و قوت

بـــاز دارد ز ســـیر در مـلکوت

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۲۷

۱۶. فقیر، دَرِ جهنم نشسته است. هـ / ۷۴۶

۱۷. قوّت طاعت در لقمه‌ی لطیف است و صحّت عبادت در کسوت نظیف. «سعدی» س / ۲ / ۸۵۷

۱۸. گرسنگی را چه دیده‌ای ؟! س / ۲ / ۹۱۳

* نظیر: آدم گرسنه ایمان ندارد.

۱۹. گرگ گرسنه چو گوشت یافت، نپرسد

کـاین شـتر صـالح است یـا خـرِ دجّـال

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۰۱

۲۰. مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم. «سعدی» د / ۳ / ۱۷۱۳

۲

تنگ دستی، مرگ را در کام شیرین می‌کند

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اَلْفَقْرُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ** [جامع‌الاخبار: ۲۹۹]

* فقر، بدتر و سخت‌تر از کشته شدن است.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **اَلْفَقْرُ الْمَوْتُ الْاَکْبَرُ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۱۶۳]

* فقر، مرگ بزرگ‌تر است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم که بی‌پول شد، نازک‌دل می‌شود! هـ / ۲۵

۲. آن‌قدر دارم غم توشه که عاشقی توش فراموشه! هـ / ۵۵

۳. بی‌پول مرو به بازار هرچند سکندر زمانی. هـ / ۲۸۷

۴. بی‌پولی، یک عیب را صد تا می‌کند، پول‌داری، صد عیب را یک عیب. هـ / ۲۸۸

۵. پراگنده روزی، پراگنده دل. (خداوند روزی به حق مشتغل ...) «سعدی» د / ۱ / ۵۰۲

۶. تن‌بیماری، بهتر از کیسه‌بیماری است. د / ۱ / ۵۵۲

۷. تنگدستی، مرگ را در کام شیرین می‌کند.

«صائب» هـ / ۳۴۷

۸. تـهیدست را کـار واژون بـود

دلش سال و مه تنگ و محزون بود

«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۸

۹. جراحتی بتر از زخم مستمندی نیست. «اهلی» م / ۲۴۸

خروش مـرغ سـحر زارتـر بـود اهـلی

جراحتی بتر از زخم مستمندی نیست

۱۰. جوانمرد را تنگ‌دستی مباد. ج / ۳۴۰

که سفله خداوند هستی مباد جوانمرد را تـنگ‌دستی مـباد

۱۱. جان نباشد که را نباشد نان. «قطران» د / ۲ / ۵۷۷

۱۲. چاره‌ی بیچارگان مرگ است و بس. هـ / ۳۷۸

۱۳. چو نبود درم، دل بگردد دژم. س / ۱ / ۳۲۲

۱۴. خدا به آدم گدا نه عزا بده، نه عروسی! ع / ۵۹

* هم عزا هم عروسی برای آدم فقیر زحمت دارد.

۱۵. در حقیقت تنگ‌دستی مایه‌ی دیوانگی است

در چـــمن بـــید از غـــم بـــی‌حاصلی مـجنون شـود

«کلیم» م / ۲۲۷

۱۶. درد مفلسی درمان ندارد. «عرفی» م / ۳۶۱

منادی می‌زند در شش جهت بانگ

کـه درد مـفلسی درمـان نـدارد

۱۷. دستْ تنگی، بدتر از دل‌تنگی است. هـ / ۵۲۳

۱۸. **دست‌تنگی سخت‌تر از جای تنگی است.** د / ۲ / ۸۰۷

۱۹. **دل بمیرد به وقت بی‌پولی.** ب / ۳۳۶

۲۰. **دنیا با مالش عزیز است.** د / ۲ / ۸۲۸

* زندگی با نیازمندی و فقر به چیزی نیست [دهخدا]

۲۱. **گرسنگی نخورده‌ای که عشق از یادت برود.** ه / ۵۵

۲۲. **مبادا کسی اسیر شکنجه‌ی افلاس**
که آدمی به سر دار به ز ناداری

«بیدل» ه / ۸۶۹

۳

بی پول، اگر رستم زال است ذلیل است

۱. امام علی(ع): **یا بُنَیَّ الْفَقیرُ حَقیرٌ لایُسْمَعُ کَلامُهُ وَ لایُعْرَفُ مَقامُهُ** [بحارالانوار، ج ۷۲: ۴۷]

* پسرم! آدم فقیر، خوار و ذلیل است؛ نه حرفش را گوش می‌کنند و نه به وی احترام می‌گذارند.

۲. امام صادق(ع): **اَلْهَیْبَةُ مِنَ الْفَقیرِ مُحالٌ** [همان، ج ۷۸: ۱۹۴]

* هیبت و بزرگی از فقیر محال است.

امثال و حکم فارسی

۱. **آدمی، در تنگ‌دستی می‌شود بی‌اعتبار.** ه / ۲۸

۲. **آفتابه‌دار برای آدم بی‌پول آفتابه‌ی سوراخ‌دار آب می‌کند.** ه / ۴۱

۳. **آن‌چه شیران را کند روبه مزاج**
احتیاج است احتیاج است احتیاج

«مولوی» د / ۱ / ۵۱

۴. **اگر نواده‌ی زالی، بی‌ارزشی چو بی‌مالی.** ه / ۱۴۸

۵. **اگر نیستت چیز سختی بورز**
که بی‌چیز کس را ندارند ارز
مروّت نپاید اگر چیز نیست
همان جاه نزد کست نیز نیست

«فردوسی» د / ۱ / ۲۳۰

۶. **این تجربت است آن‌که نه زر دارد، خوار است.**

«قاآنی» س / ۱ / ۱۳۱

زان غنچه عزیز است که زر دارد در جیب
و این تجربت است آن‌که نه زر دارد خوار است

۷. **بی‌پول، اگر رستم زال است، ذلیل است.** ه / ۲۸۷

۸. **بی‌پولی است و حلقه به گوش فلک کند.** د / ۱ / ۴۸۴

۹. **بی زَر، بی پَر.** د / ۱ / ۴۸۷

۱۰. **تنگ‌دستان را دست دلیری بسته است و پنجه‌ی شیری شکسته.**

«سعدی» ه / ۸۳

۱۱. **تهی‌دست را نیست زور و هنر.** «فردوسی» د / ۱ / ۵۶۸

شود بی‌درم شاه بیدادگر تهیدست را نیست زور و هنر

۱۲. **تهی‌دست، روسیاه.** د / ۱ / ۵۶۸

۱۳. **تهی‌دستی است و روسیاهی.** ک / ۱۰ / ۶۸۶

۱۴. **چراغ مفلسی نوری ندارد.**

«مختصر امثال طبع هند» د / ۲ / ۶۱۰

۱۵. **در تنگنای قافیه، خورشید خر شود!** ک / ۹ / ۵۱۵

* در مضایق زندگی، ارزش‌ها از میان می‌رود [کتاب کوچه]

۱۶. **درویشی، پیری جوانان است و بیماری تن‌درستان.**

«مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۸۰۱

۱۷. **دست تهی، روی سیاه.** د / ۲ / ۸۰۷

۱۸. **دستِ خالی، برای تو سری زدن خوب است.** ه / ۵۲۳

۱۹. **دست خالی حرف نمی‌کند حالی.** ک / ۱ / ۴۸۸

۲۰. **دست خالی می‌کند رسوای عالم مرد را**

برنمی‌خیزد صدا از کاسه نبود تا تهی

«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۵۰۰

۲۱. **ذلّت مرد در ناداری است.** ه / ۵۶۱

۲۲. **کارت ز بی‌زری است که چون زر نمی‌شود.**

«انوری» س / ۲ / ۸۶۳

گویی چو زر شود همه‌کارت چو زر بود
کارت ز بی‌زری است که چون زر نمی‌شود

۲۳. **مردی که نان ندارد، یک گَز زبان ندارد.** د / ۳ / ۱۵۲۴

۲۴. **نبض تهی‌دست نگیرد طبیب.** د / ۴ / ۱۷۹۸

۲۵. **وای بر آن کو درم ندارد و دینار.** «لامعی» ه / ۹۶۹

۲۶. **هرکه بی‌زر است، مرغ بی‌بال و پر است.** ه / ۱۰۰۹

۲۷. **هرکه را اندک شود مال، خوارگردد نزد اهل و عیال.**

ه / ۱۰۱۴

۴
به وقت تنگ دستی، آشنا بیگانه می گردد

۱. امام علی(علیه‌السلام): **اَلْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۲۵]

* فقر در وطن نیز غربت است.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **اَلْمُقِلُّ غَرِيبٌ فِي بَلَدِهِ** [همان، حکمت ۳]

* آدم فقیر، در شهر خود هم غریب است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم فقیر مرگش سایه ندارد. ه / ۲۳

۲. آدم فقیر مرگش صدا ندارد. ه / ۲۳

۳. آدم فقیر نه عزایش باشد نه عروسی‌اش. ه / ۲۳

۴. آشنایش نیست در عالم، کسی کو مُفلس است.

۵. آنکه بر دینار دست‌رس ندارد، در دنیا کس ندارد.

«سعدی» ه / ۵۹

۶. به وقت تنگ‌دستی، آشنا بیگانه می‌گردد. ه / ۲۸۲

۷. بی‌پول مرو به بازار که آشت ندهند
صد نعره زنی هیچ جوابت ندهند

ه / ۲۸۷

۸. دستِ خالی، بوی گَند می‌دهد. ف / ۲۰۳

* مردم، از آدم فقیر گریزان‌اند.

۹. ژنده‌پوش، از دل‌ها فراموش. ه / ۶۱۸

۱۰. شعر من و مرگ فقرا، عیب بزرگان
این هر سه متاعی است که آواز ندارد

ه / ۶۷۲

۱۱. فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگ‌دستی صورت نبندد.

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۳۵

۱۲. فقیر در ولایت خود غریب و غنی در غربت آشنا و عزیز است. س / ۲ / ۸۳۲

۱۳. مرگ فقرا و ننگ اغنیا صدا ندارد. ه / ۲۳

۱۴. مُنعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا که رفت، خیمه زد و بارگاه ساخت
و آن را که بر مراد جهان نیست دست‌رس
در زاد و بوم خویش، غریب است و ناشناخت

«سعدی» د / ۴ / ۱۷۴۶

۱۵. واله گردی، چو مُفلسی پیش آید.

«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۸۸۱

۱۶. هرکه مال ندارد، یار ندارد. ه / ۱۰۲۰

۵
فقیری عیب نیست

رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اَلْفَقْرُ شَيْنٌ عِنْدَ النَّاسِ وَ زَيْنٌ عِنْدَ اللهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ** [کنزالعمال، حدیث ۱۶۵۹]

* فقر در نظر مردم مایه‌ی زشتی است و نزد خدا در قیامت مایه‌ی آراستگی.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم فقیر را از شهر بیرون نمی‌کنند. د / ۱ / ۲۵

۲. آدم نَدار را سر نمی‌برند. د / ۱ / ۲۵

۳. آزادگان تهی‌دست‌اند. «سعدی» د / ۱ / ۳۱

به سرو گفت یکی میوه‌ای نمی‌آری
جواب داد که آزادگان تهی‌دست‌اند

۴. اگر ندارم سیم شکوفه نیست عجب
که سرو نیز ز آزادگان بی‌درم است

«ربیع لنبانی» ه / ۳۲

۵. فقیری عیب نیست. د / ۲ / ۱۱۴۶

۶
درویشی، دل خوشی!

رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اَلفَقْرُ راحَةٌ** [همان، حدیث ۴۴۱۴۴]

* فقر آسودگی است.

---

۱. مثل‌های مرتبط با این موضوع در فصل مال به فراوانی ذکر گردیده است

امثال و حکم فارسی

۱. **از پی کاروان، تهی‌دستان**
شاد و ایمن روند چون مستان
«اوحدی» ه / ۴۹۰

۲. **اندرین دیرِ کهن، کار سبک‌باران خوش است.**
«حافظ» د / ۱ / ۲۹۱

از زبان سوسن این آوازه‌ام آمد به گوش
کاندرین دیر کهن، کار سبک‌باران خوش است

۳. **بر فقیران، مرگ آسان‌تر از اغنیا.** ه / ۲۳۲

۴. **برهنه باک ندارد ز راهزن.** «قاآنی» س / ۱ / ۱۶۸

گر گویدم ملک که بود راهزن به راه
گویم برهنه باک ندارد ز راهزن

۵. **به حکم شیخ لطف‌الله، المفلس فی امان‌الله!** ه / ۲۶۵

۶. **بی‌چیز را نباشد اندیشه از حرامی.** س / ۱ / ۱۹۶

۷. **بی‌زَران، از دستبرد رهزنان آسوده‌اند.** «صائب» ه / ۲۹۰

۸. **بی‌کلاهان چه غم از فوطه‌ربایان دارند.**
«صائب» س / ۱ / ۱۹۸

سرو از کشمکش باد خزان آزاد است
بی‌کلاهان چه غم از فوطه‌ربایان دارند

۹. **تهی‌دستی و ایمن از درد و رنج**
بسی بهتر از بیم با ناز و گنج
«اسدی» د / ۱ / ۵۶۹

۱۰. **چنین زربفت وقت سوختن گفتا به دارایی**
ندارایی لباس عافیت باشد نه دارایی
د / ۲ / ۶۲۶

۱۱. **چو آزادند درویشان ز آسیب گران‌باری**
چو محتاج‌اند سلطانان به اسباب جهانبانی
پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی
که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی
«خاقانی» د / ۲ / ۶۲۹

۱۲. **خانه‌ی درویش از دزد ایمن است.**
«پروین اعتصامی» س / ۱ / ۳۷۹

نه دم و دودی، نه سود و مایه‌ای
خانه‌ی درویش از دزد ایمن است

۱۳. **خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن.**
(کاین عیش نیست درخور او رنگ خسروی)
«حافظ» س / ۱ / ۴۳۴

۱۴. **در خواب نبیند شه، آسایش درویشی**
درویش ندارد ره، بر تخت شهنشاهی
«واعظ» س / ۱ / ۴۶۶

۱۵. **در فقر دولتی است که او را زوال نیست.**
«مدهوش تهرانی» س / ۱ / ۴۷۹

۱۶. **درویش را که مُلک قناعت مسلّم است**
درویش نام دارد و سلطان عالَم است
«ناصر بخاری» د / ۲ / ۸۰۰

۱۷. **درویشی، دلخوشی.** د / ۲ / ۸۰۱

۱۸. **دزد هرگز در کمین کلبه‌ی درویش نیست.**
«صائب» س / ۱ / ۴۹۷

خانه‌ی اهل تعلق شاهراه حادثه است
دزد هرگز در کمین کلبه‌ی درویش نیست

۱۹. **مسجدِ گرم و گدا آسوده.** د / ۴ / ۱۷۱۰

۲۰. **مفلس در امان خداست.** س / ۲ / ۱۰۰۹
* به دلیل ناداری مفلس، دست و زبان خلق نیز از وی کوتاه است [امثال سخن]

۲۱. **مفلس دژ رویین است.** «عنصرالمعالی» س / ۲ / ۱۰۰۹

۲۲. **نگهبانیِ مُلک و دولت، بلاست**
گدا، پادشاه است و نامش گداست
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۳۱

۷ حکمت‌های دیگر

رسول خدا(ص): **طُوبىٰ لِلْمَسٰاكِينَ بِالصَّبْرِ** [کافی، ج ۲: ۳۹۳]
خوشا به حال مستمندان شکیبا.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم زنده نان خالی می‌خواهد، مرده نان و حلوا.

و / ۱ / ۳۱

۲. آدم زنده نان می‌خواهد. ه / ۲۲

۳. به گاه فقر توانگر نما ز همّت باش

که گرچه هیچ نداری بزرگ دارندت

نه آن‌که با همه هستی شوی خسیس‌مزاج

شوی اگر تو چو قارون گدا شمارندت

«ابن‌یمین» م / ۱۶۸

۴. بی‌زر نتوان رفت به زور از دریا

ور زر داری بـه زور محتاج نـه‌ای

«سعدی» د / ۱ / ۴۸۷

۵. بی‌سیم ز بازار تهی آید مرد. «قابوس‌نامه» ه / ۲۸۷

۶. پدرِ بی‌پولی بسوزد. ف / ۲۲۷

۷. تدبیر صواب از دل خوش باید جست

سرمایه‌ی عافیت کفاف است نخست

شمشیر قوی نیاید از بازوی سست

یعنی ز دل شکسته تدبیر درست

«سعدی» د / ۲ / ۸۶۸

۸. چو سرو باش دل‌آزاده با تهی‌دستی

مگو چو غنچه بـه کس حال تنگ‌دستی را

«اهلی» م / ۲۷۶

۹. چو فقر از در درون آید، برون شد عشق از روزن.

«دهخدا» ه / ۵۵

۱۰. خاکساران جهان را به حقارت منگر

تـو چه دانی که در این گرد سواری باشد

ه / ۴۳۰

۱۱. خدا آدم را از چشمِ کور و کاسه‌ی خشک حفظ کند.

ب / ۲۸۶

۱۲. در چشمت ار حقیر بود صورت فقیر

کوته‌نظر مباش که در سنگ گوهر است

کیمخت نافه را که حقیر است و شوخ کن

قیمت از آن کنند که پرمشک ازفر است

«سعدی» ج / ۲۴۳

۱۳. در خانه‌ی مور شبنمی طوفان است. ع / ۷۳

۱۴. دست تهی گره نگشاید ز کار خویش

در حق خود، دعای گدا مستجاب نیست

«صائب» س / ۱ / ۵۰۰

۱۵. ز بی زری است که آبِ رُخم ندارد رنگ.

«خواجوی کرمانی» ه / ۵۹۳

۱۶. شرطِ توانگری، انفاق و چارهٔ بی‌نوایی، شکیبایی است.

د / ۲ / ۱۰۲۲

۱۷. صبرِ درویش به که بذل غنی. «سعدی» د / ۲ / ۱۰۵۱

کز بزرگان شنیده‌ام بسیار   صبر درویش به که بذل غنی

۱۸. غنا فاضل‌تر که فقر، که غنا صفت باری تعالی است و فقر بر وی روا نه. «ابوسعید مهنه» د / ۲ / ۱۱۳۰

۱۹. فقیر خشنود، بهتر از دولتمند ناراضی است.

س / ۲ / ۸۳۲

۲۰. قلّتی کان از قناعت وز تقاست

آن ز فقر و قلّت دونان جداست

«مولوی» س / ۲ / ۸۵۳

۲۱. گفت پیغمبر که رحم آرید بر

حال من کان غنیا فافتقر

ج / ۳۵۲

۲۲. مرد با همت را فقر عذابی است الیم.

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۳ / ۱۵۱۳

۲۳. مرد بی‌برگ و نوا را به حقارت مشمار

کوزه بی‌دسته چو بینی بـه دو دستش بردار

«طالب آملی» ه / ۴۳۰

۲۴. ناداری و هزار عیب. ب / ۵۷۹

فکر کردن

۱

اول فکر، آن گه عمل

۱. امام علی(علیه السلام): **مٰازَلَّ مَنْ فَكَرَ** [الحکم، ج ۲: ۳۰۷]

* آن‌که فکر کرد، نلغزید.

۲. امام علی(علیه السلام): **اِذٰا قَدَّمْتَ الْفِكْرَ فِي جَميعِ اَفْعٰالِكَ حَسُنَتْ عَواقِبُكَ في كُلِّ اَمْرٍ** [غررالحکم، حدیث ۴۱۰۵]

* اگر در تمام کارهایت اندیشه را مقدم داری، فرجام هر کار تو نیکو شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم نباید روزه‌ی شک‌دار بگیرد. ه / ۲۷

* انسان باید قبل از هر کاری، درباره‌ی آن نیک بیندیشد.

۲. آن‌چه با تدبیر توان کرد، با زور بازو میسّر نیست.

ه / ۲۶۳

۳. آن‌چه به حیلَت توان کرد، به قوّت ممکن نباشد.

«کلیله و دمنه» د / ۱ / ۴۸

۴. اول فکر، آن‌گه عمل. د / ۱ / ۳۱۶

۵. این‌ورش را می‌بینی، آن‌ورش را هم نگاه کن.

ک / ۸ / ۱۱۶۰

* مسائل و موضوعات را از زوایای گوناگون بررسی باید کرد [کتاب کوچه]

۶. بنگر جا را، بگذار پا را. ه / ۲۵۵

۷. به تدبیر رستم درآید به بَند
که اسفندیارش نجست از کمند

«سعدی» د / ۱ / ۳۸۳

۸. به کوه نگاه کن، آن‌گاه چادر را به پا کن.

«ضرب‌المثل ایلامی» ف / ۳۱۵

* قبل از هر کاری باید جوانب آن را سنجید.

۹. به هر کار در زورکردن مشور
که چاره بسی جای، بهتر ز زور

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۸

۱۰. بیندیش پایان هر کار، کآخر
ز پی روز روشن، شب تار دارد

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۱ / ۴۹۲

۱۱. بیچاره آن کسی است که در فکر چاره نیست.

«عشقی» س / ۱ / ۱۹۶

بیچاره نیستم من و در فکر چاره‌ام
بیچاره آن کسی است که در فکر چاره نیست

۱۲. بیندیش شب کار فردا نخست

بدان رای رو پس که کردی درست

«اسدی» س / ۱ / ۱۹۹

۱۳. چو در طاس لغزنده افتاد مور
رهاننده را چاره باید نه زور

«نظامی» د / ۲ / ۶۰۵

۱۴. خدا به آدم چشم داده. د / ۲ / ۷۱۶

۱۵. خر چو کژ افتاده است کژ نِه پالان او.

«خاقانی» س / ۱ / ۳۹۵

کار چو خام آمده است آتش کن زیر او
خر چو کژ افتاده است کژ نِه پالان او

۱۶. دزد هرچی ببیند جمع می‌کند، اما فکر بردنشو نمی‌کند. ق / ۳۰۹

* نقدی است بر اقدامات بی‌حساب‌وکتاب.

۱۷. رأی قوی از شمشیر بُرّنده کاری‌تر است.

س / ۱ / ۵۶۷

۱۸. ز عالم کسی سر برآرد بلند
که در کار عالم بود هوشمند

س / ۱ / ۶۰۶

۱۹. عزیمت را نخست اندیشه باید.

«ده نامه‌ی اوحدی» د / ۲ / ۱۱۰۱

۲۰. فکر پایه‌ی عقل است. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۱۴۶

۲۱. فِکرتِ آخر است اصل بِنا
نَظره‌ی اول است تخمِ زنا

«سنایی» د / ۳ / ۱۵۱۱

۲۲. فکر کن تا که ز اندیشه[1] خلاصی یابی. ب / ۴۷۷
۲۳. فکر درکارها نکو باشد. س / ۲ / ۸۳۲
۲۴. کاری که گرگ به سختی انجام دهد، روباه به آسانی از پیش بَرد. د / ۲ / ۱۱۸۲
۲۵. لقمان را گفتند: حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان که تا جایی نبینند، قدم ننهند. «سعدی» د / ۳ / ۱۳۶۶
۲۶. ننهد پای تا نبیند جای
هرکه را چشم مصلحت‌بین است
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۳۷
۲۷. نه مردم بُوَد، هرکه نندیشد اوی. «اسدی» د / ۴ / ۱۸۵۵
۲۸. وای آن کو عاقبت‌اندیش نیست. «مولوی» د / ۴ / ۱۸۸۲
۲۹. یارِ بینش شو نه فرزند قیاس. «مولوی» د / ۴ / ۲۰۲۸
جان شو و از راه جان جان را شناس
یار بینش شو نه فرزند قیاس

۲
نخست اندیشه کن و آن‌گاه گفتار

۱. امام علی(علیه السلام): فَكِّرْ ثُمَّ انْطِقْ [الحکم، ج ۲: ۷۵]
* فکر کن، آن‌گاه سخن بگو.
۲. امام علی(علیه السلام): فَكِّرْ ثُمَّ تَكَلَّمْ تَسْلَمْ مِنَ الزَّلَلِ [همان]
* فکر کن، آن‌گاه حرف بزن تا از لغزش‌ها در امان باشی.

امثال و حکم فارسی

۱. از اندیشه، با مغز گردد سخن. «فردوسی» د / ۱ / ۱۰۲
۲. اندیشه کردن که «چه گویم»، به از پشیمانی خوردن که «چرا گفتم». «سعدی» د / ۱ / ۳۰۰
۳. اول اندیشه، وانگهی گفتار. «سعدی» د / ۱ / ۳۱۴
۴. بیندیش و آنگه برآور نفَس. «سعدی» ه / ۲۹۴
۵. تأمل کن تأمل کن تأمل. «ابن‌یمین» م / ۲۱۷
تهتک در سخن گفتن زیان است
تأمل کن تأمل کن تأمل

۶. سخن دان پرورده پیر کهن
بیندیشد آنگه بگوید سخن
«سعدی» د / ۲ / ۹۵۳
۷. سخن نااندیشیده، هم‌چون زر ناسنجیده است. ه / ۶۲۷
۸. مزن بی‌تأمّل به گفتار دم
نکو گو، اگر دیر گویی چه غم؟
«سعدی» د / ۳ / ۱۵۳۶
۹. نخست اندیشه کن و آن‌گاه گفتار. «سعدی» ه / ۹۳۷
۱۰. هرآن‌کس کو بی‌اندیشه سخن گوید، خطا باشد. «فرخی» د / ۴ / ۱۹۰۳

۳
حکمت‌های دیگر

۱. اندیشه مکن به کارها در بسیار
کاندیشه‌ی بسیار بپیچاند کار
«مسعود سعد» د / ۱ / ۳۰۰
۲. این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هرکه فکرت نکند نقش بود بر دیوار
«سعدی» د / ۱ / ۳۴۰
۳. برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتری است معرفت کردگار
«سعدی» د / ۱ / ۴۲۵

---
۱. اندیشه: ترس و بیم

قرض گرفتن

۱

مرده از جوع، به که زنده به قرض

۱. رسول‌خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اِیّاکُمْ وَ الدَّیْنَ، فَاِنَّهُ هَمٌّ بِاللَّیْلِ وَ ذُلٌّ بِالنَّهارِ** [بحارالانوار، ج ۱۰۳: ۱۴۱]

* از وام گرفتن بپرهیزید که آن اندوه شب و خواری روز است.

۲. امام صادق(علیه‌السلام): **خَفِّفُوا الدَّیْنَ، فَاِنَّ فی خِفَّةِ الدَّیْنِ زِیادَةَ الْعُمُرِ** [همان: ۱۴۵]

* کم‌تر وام بگیرید که کم‌قرض داشتن، عمر را زیاد می‌کند.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم مقروض همیشه سنگش جای پارسنگ است.

س / ۱ / ۱۴

* همیشه تهی‌دست است.

۲. آدم مقروض، همیشه هشتش گرو نه است. ه / ۲۶

۳. اندر جهان تُهی‌تر از آن نیست خانه‌ای
کز وام کرد مرد ورا فرش و اوستام[1]

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۲۹۶

۴. چه خوش گفت آن گلابی به گلستان
هر آن‌چه بایدت پس داد، مستان

«نظامی» ج / ۱۹۷

۵. حیض مرد دیدار وام‌خواه است (یا) دیدن طلبکار است.

د / ۲ / ۷۰۵

۶. خانه‌ی قرض‌دار هرجا هست
مَلِک‌الموت را نظرگاه‌ست!

«مکتبی» د / ۲ / ۷۱۵

۷. دادن به دیوانگی، گرفتن به عاقلی. د / ۲ / ۷۶۹

* در وام دادن باید پردل و شجاع بود و برای گرفتن وام باید محتاط و دوراندیش و زیرک.

۸. عروسی با قرض و قوله، صبح پاتختی‌اش مثل شب اول قبر است.

س / ۲ / ۷۷۱

۹. عیالمندی و قرض، بدتر از نفس‌تنگی و تب و لرز.

ق / ۴۴۴

۱۰. قرض حیض مردان است. ه / ۷۵۶

۱۱. قرض، شویِ مردان است. د / ۲ / ۱۱۱۵

۱۲. قرض، عمر آدم را کوتاه می‌کند. ه / ۷۵۷

۱۳. قرض! کمر مردو می‌شکنه! ق / ۴۴۴

۱۴. قرض نداری، برو به پشت بخواب. ه / ۷۵۷

* کنایه‌ای است از آسودگی آدمی که قرض ندارد.

۱۵. گوشواره‌ای که از همسایه قرض کنی، باید روز قیامت به گوش کنی. و / ۲ / ۸۷۲

* قرض‌کردن از دیگران به‌خصوص همسایه، باعث سرافکندگی است.

۱۶. مرد آزاده به گیتی نکند میل دو چیز
تا وجودش به همه عمر سلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

«حکیم روحانی» د / ۳ / ۱۵۱۱

* البته روشن است که مصرع اول بیت دوم هرگز قابل توصیه نیست.

۱۷. مُرده از جوع، به که زنده به قرض.

«مکتبی» د / ۳ / ۱۵۲۳

۱۸. نفس را وعده دادن به طعام، آسان‌تر است که بقال را به درم. «سعدی» د / ۴ / ۱۸۲۱

۱۹. وام چنان کن که توان بازداد. «نظامی» د / ۴ / ۱۸۸۱

هاتف خلوت بـه مـن آواز داد　　وام چنان کن که توان بـازداد

۲

حکمت های دیگر

۱. قرض دو خانه‌ی آبادان دارد. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۱۱۵۹

* مدیون غالباً در خرج کردن احتیاط می‌کند و قرض‌دهنده هم که نقدی در دست ندارد، از اسراف دوری می‌گزیند.

۲. قرض که رسید به صد تومان، هر شب بخور قیمه پلو!

س / ۲ / ۸۴۷

---

۱. اوستام: زین و یراق اسب

* در قدیم که صدتومان پول زیادی بود، چون قرض به صدتومان می‌رسید، ادای آن از توان مقروض خارج می‌شد و مال مردم را بی‌پروا خرج می‌کرد.

۳. قرض که رسید به دویست، بخور که گرفتنی نیست!

س / ۲ / ۸۴۷

۴. از توانگران چیزی بخواه و به درویشان وامی بده تا دیگر گرد تو نگردند. «سعدی» د / ۱ / ۱۱۴

۵. بدهشان قرض و مستان نیم حبّه

فان القرض مقراض المحبة

ج / ۹۱

۶. قرض مقراض محبت است. ه / ۷۵۷

۷. نسیه آخر به دعوا رسیه. د / ۱ / ۱۱۴

۸. قرض بی‌وجه چو افتاد، بلا می‌باشد.

«سعدی اشرف» ه / ۷۵۶

۹. قرض خانه را خدا می‌دهد. د / ۲ / ۱۱۵۹

* تحریضی است برای ساختن خانه.

۱۰. قرض عروسی را خدا می‌دهد. د / ۲ / ۱۱۵۹

۱۱. قرض کن زن کن، قرضت ادا، زنت به‌جا. ه / ۷۵۷

۱۲. قرض کن زن کن، قرض می‌رود زن می‌ماند. ه / ۷۵۷

۱۳. آدم مقروض حرفش مفت است! ه / ۲۶

۱۴. آدم مقروض همیشه ناروا می‌گوید. ه / ۲۶

۱۵. از مردم نوکیسه وام مگیر. «قصص‌الانبیا» ه / ۱۰۹

۱۶. از نوکیسه وام مخواهید.

«منسوب به انوشیروان» د / ۱ / ۱۶۲

۱۷. از نوکیسه قرض نکن، وقتی قرض کردی خرج نکن.

ه / ۱۰۹

* در زمان‌های قدیم، مردی بسیار دانا بود که پسری داشت. مرد دانا در سال‌های آخر عُمر، پسرش را نزد خود خواند و گفت: «ای فرزند! بعد از من از سه‌کار پرهیز کن. یکی این‌که راز خود را به زنت مگو، دوم این‌که چیزی از آدم نوکیسه قرض نگیر، سوم این‌که با مأمور دولت دوستی نکن.» مرد دانا بعد از چندسال از دنیا رفت. جوان بعد از فوت پدر، به یاد پندهای او افتاد و گفت: «من باید پندهای پدرم را امتحان کنم.» پیش یکی از همسایه‌هایش که تازه ثروتمند شده بود رفت و گفت: «من به صدتومان پول احتیاج دارم. برای مدتی این پول را به من قرض بده.» مرد نوکیسه صدتومان به او داد که بعد از چند روز پس بدهد. بعد جوان رفت، یکی از مأموران حاکم‌وقت را پیدا کرد و با او طرح دوستی ریخت و به‌قدری با هم یکدل و یکزبان شدند که از دوتا برادر به هم نزدیک‌تر بودند. بعد از چند روز، جوان گفت: «حالا نوبت امتحان زنم است.» یک شب بزغاله‌ای کشت و آن را در پارچه‌ی سفیدی پیچید و به دوش گرفت و به منزل آورد و آهسته به زنش گفت: «ای زن، بیا به من کمک کن.» زن گفت: «مگر چه شده؟» جوان گفت: امشب با یک‌نفر دعوا کردم و با چوب به سرش زدم و او را کشتم، حالا نمی‌دانم با جسد او چه‌کار کنم!؟» زن گفت: «کاری ندارد، در خانه قبری می‌کنیم و اور ا به خاک می‌سپاریم.» جوان چند تا سیلی به زنش زد. زن هم فوری داد و فریادکنان به خانه‌ی حاکم رفت و گزارش داد که: «شوهرم چند روز پیش یک نفر را به قتل رساند و در منزلمان به‌خاک سپرد.» حاکم گفت: «کدام مأمور شوهر این زن را می‌شناسد؟» همان مأموری که رفیق جوان بود گفت: «من او را می‌شناسم.» حاکم گفت: «برو قاتل را بیاور.» مأمور هم بی‌درنگ به اسبی سوار شد و به منزل رفیقش آمدو با تندی گفت: «زودباش راه بیفت نزد حاکم برویم.» جوان گفت: «تو که جای برادر من بودی، حالا بیا و به‌خاطر دوستی و رفاقتی که داشتیم، برو به حاکم بگو مرا ندیدی تا من بتوانم شبانه از این‌جا فرار کنم.» مأمور گفت: «غیرممکن است باید تو را دست‌بسته نزد حاکم ببرم.» جوان گفت: «فردا مرا اعدام می‌کنند، چه‌طور غیرتت قبول می‌کند مرا پای دار بفرستی؟ پس دوستی ما چه می‌شود؟» مأمور گفت: «من دوستی سرم نمی‌شود، زودباش نزد حاکم برویم.» در این موقع، مرد نوکیسه‌ای که صدتومان به جوان قرض داده بود رسید و پرسید: «چه شده؟» گفتند: «این جوان آدم کشته و می‌خواهند او را نزد حاکم ببرند.» مرد نوکیسه گفت: «معلوم می‌شود این مرد آدم کلاه‌برداری است. از من هم صدتومان پول گرفته و باید همین حالا پولم را پس بدهد.» جوان گفت: «تو که می‌بینی من حالا گرفتارم، صبر کن وقتی برگشتم پول تو را می‌دهم.» آدم نوکیسه گفت: «اگر تو را اعدام کردند، من پولم را از که بگیرم؟» جوان گفت: «پس بیا نزد حاکم برویم، آن‌جا وضع ما روشن می‌شود.»

در این مدّت که جوان با مرد نوکیسه بگومگو می‌کرد، مأمور هم با شلاق جوان را تهدید می‌کرد که: «زودباش برویم.» خلاصه جوان را نزد حاکم بردند. حاکم گفت: «ای جوان! چرا آدم کشتی؟» جوان گفت: «زن دورغ گفته، چون او را کتک زده‌ام این حرف را زده است.» حاکم گفت: «زن را بیاورید.» وقتی زن را آوردند، جوان اشاره‌ای به زن کرد که: «بگو دروغ گفته‌ام.» حاکم گفت: «ای زن! شوهرت می‌گوید چون تو بر سرِ لج‌افتاده‌ای، این تهمت را به او زده‌ای.» زن گفت: «اگر باور ندارید، بروید جنازه را از زیر خاک دربیاورید.» در همین موقع، مرد نوکیسه هم به حاکم نزدیک شد و گفت: این مرد

حقه‌باز است. چند روز پیش، صدتومان از من گرفته و تا حالا به من نداده.» حاکم گفت: «صبر کن، اگر او را اعدام کردند، معادل صدتومان از اثاث منزلش به تو می‌دهند.» بعد همه به منزل مرد جوان رفتند. زن فوری رفت و قبر را نشان داد و گفت: «جنازه این‌جاست.» وقتی آن‌جا را کندند، بزغاله را دیدند. حاکم گفت: «ای زن! این چه حکایتی است؟» جوان گفت: «من می‌خواستم پندهای پدرم را امتحان کنم» و بعد تمام ماجرا را تعریف کرد، صدتومان نوکیسه را داد، دوستی با مأمور دولت را قطع کرد، زن را هم طلاق داد و زن دیگری گرفت [تمثیل و مثل، ج ۱: ۱۷۸]

۱۸. با کسی که دفترش یک ورقی است، معامله نکن.

و / ۱ / ۲۲۶

* با تازه‌به‌دوران رسیده معامله نکن یا از او قرض و وام مخواه.

۱۹. ز نوکیسه مکن هرگز درم وام

که رسوایی و جنگ آرد سرانجام

«ناصر خسرو» ه / ۱۰۹

۲۰. ز نوکیسه‌ها وام هرگز مگیر. «اخگر» ه / ۱۰۹

۲۱. وقت گرفتن نادعلی هستند، وقت پس دادن مظهرالعجایب. د / ۴ / ۱۸۹۱

۲۲. در ادا کوش چون کنی وامی

منه از وعده پیشتر گامی

(...آن‌که زر برده زور داند کرد

وان‌که زر داده هم تواند کرد

با خداوند حق درشت مگوی

زر طلب می‌کند به مشت مگوی

چو گزافی نگفت از او مازار

گفت چیزی که برده‌ای بازآر)

«اوحدی» د / ۲ / ۷۷۷

۲۳. عروس را با پیرایه‌ی همسایه یک شب بیشتر نمی‌توان پیراست. س / ۲ / ۷۷۰

* مال قرضی دوام ندارد و باید زود به صاحبش برگرداند [امثال سخن]

قضاوت

۱

اول بچش، بعد بگو بی‌نمک است

قرآن کریم: ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ ... وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ [نساء / ۵۸]

* خداوند به شما فرمان می‌دهد... هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید.

امثال و حکم فارسی

۱. از خنده‌ی یار خویش بندیش

آن‌گاه به یار خویش برخند

«ناصر خسرو» ف / ۴۴۲

* در قضاوت شتاب نکن.

۲. اگر بد روضه خواندم، گریه نکن. و / ۱ / ۱۴۴

* پیش‌داوری مکن.

۳. اول بپُرس، بعد بکُش.

* نباید عجولانه قضاوت کرد.

۴. اول می‌کشند، بعد می‌شمارند. ک / ۳ / ۱۰۸۲

* روباهی وحشتزده می‌گریخت.

پرسیدند: «از چه می‌گریزی؟»

گفت: «روباه‌هایی را که سه تخم داشته باشند، می‌کشند.»

گفت: «مگر تو دو تا بیش‌تر داری؟»

گفت: «نه»

گفتند: «پس فرارت برای چیست؟»

گفت: «آخر اول می‌کشند، بعد می‌شمرند!» [کتاب کوچه، ج ۳: ۱۰۸۲]

۵. اول بچش، بعد بگو بی‌نمک است.

«مجموعه امثال مختصر طبع هندوستان» د / ۱ / ۳۱۴

۶. پیاده شو با هم برویم! ب / ۱۹۹

* در قضاوت عجله نکن و با عصبانیت تصمیم نگیر.

۷. خوابِ ندیده را پیش‌پیش تعبیر نکن. ه / ۴۷۰

۸. ز سوگند و پیمان نگر نگذری

گهِ داوری راه کژ نسپری

«اسدی» س / ۱ / ۶۰۷

۹. نچشیده تعریف مکن. ج / ۳۹۱

۱۰. نکشیده، ده مَن کَم! د / ۴ / ۱۸۲۶

۱۱. هنوز سرِ بچه بیرون نیامده، می‌گوید پسر است!

ه / ۱۰۴۴

۲

سوار نشده لنگ جنباندن

۱. آب ندیده موزه کشیدن! ک / ۱ / ۴۹

* موزه در لغت به‌معنی چکمه است. این مثل و مشابهات آن در نقد قضاوت‌های عجولانه که با نوعی خوش‌بینی همراه است، به‌کار می‌رود.

۲. بچه تو شکم، اسمش مظفر! ک / ۱ / ۴۹

۳. خر نخریده آخور بستن. ک / ۱ / ۴۹

۴. زرده را بالا نکشیده قدقد کردن. ک / ۱ / ۴۹

۵. سوار نشده لنگ جنباندن. ک / ۱ / ۴۹

۶. قندهار نرفته، کابلی شکستن. ک / ۱ / ۴۹

۷. نزاییده جان دل بابا! ک / ۱ / ۴۹

۸. نه به باره نه به داره، اسمش علی‌خان سرداره. ک/۱/ ۴۹

۹. نه به دار است نه به بار است، نامش عمو علی یار است. د / ۱ / ۳۹۱

۳

ترازو دو سر دارد

۱. تا نیاید هر دو خصم اندر حضور
حق نیاید پیش قاضی در ظهور

«مولوی» ه / ۳۳۹

۲. ترازو دو سر دارد. ه / ۳۳۹

* هم‌معنی مثل قبل است. در قضاوت باید به هردو طرف توجه کرد و حرف‌های هردو را شنید.

۳. سرِ شکسته‌ی کنیز را می‌بینی، دل پرخون بی‌بی را نمی‌بینی. س / ۱ / ۶۵۶

* درباره‌ی کسی به‌کار می‌رود که داوری درست نمی‌کند و به نفع یکی از طرفین ـبدون توجه به حقوق طرف مقابل ـ رأی می‌دهد.

۴. شاد باشد هرکه سوی داوران تنها شود.

«قطران» د / ۲ / ۱۰۰۵

۵. هرآن‌کس کو رود تنها به قاضی
ز قاضی خرّم آید گشته راضی

«عطار» ه / ۱۰۰۱

۶. هرکس تنها برود پیش قاضی، برمی‌گردد راضی.

ه / ۱۰۰۰

۷. هرکه او به پیش حاکم تنها رود، سرخ‌روی بیرون آید.

«سفرنامه‌ی ناصر خسرو» ه / ۱۰۰۱

۴

حکمت‌های دیگر

۱. بد را باید گفت، خوب را هم باید گفت. د / ۱ / ۴۰۲

* قضاوت، باید منصفانه باشد.

۲. تبرک از در قاضی چو بازش آوردی
دیانت از درِ دیگر برون شود ناچار

«سعدی» س / ۱ / ۲۳۷

۳. چو قاضی دلش از هوا گشت دور
کند دیده‌ی دیو کج‌گوی کور

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۵۲

۴. دو خصم از پیش قاضی راضی نروند.

«سعدی» د / ۲ / ۸۳۳

۵. قوادی به از قاضی‌گری است.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۱۱۶۷

* مردی بود به نشابور که وی را بوالقاسم رازی گفتندی و این بوالقاسم کنیزک بپروردی و نزدیک امیر نصر آوردی و با صله بازگشتی و چند کنیزک آورده بود. وقتی امیر نصر بوالقاسم را دستاری داد و در این باب عنایت نامه نبشت. نشابوریان وی را تهنیت کردند و نامه بیاورده، به مظالم بخواندند. از پدرم شنودم که قاضی بوالهثیم پوشیده گفت و وی مردی فراخ‌مزاح بوده. ای ابوالقاسم یاددار که.... «ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۱۱۶۷

قضا و قدر

آری ز قضای آسمان کس نگریخت

۱. قرآن کریم: ﴿قُلْ لَنْ يُصيبَنا اِلاّ ما كَتَبَ اللهُ لَنا﴾ [توبه / ۵۱]

* بگو: «هیچ حادثه‌ای برای ما رخ نمی‌دهد، مگر آن‌چه خداوند برای ما نوشته و مقرّر داشته است.»

۲. امام علی(عليه السلام): اِنَّ اللهَ يُجْرِي الْاُمُورَ عَلىٰ ما يَقْتَضيهِ لا عَلىٰ ما تَرْتَضيهِ [غررالحکم، حدیث ۳۴۳۲]

* خداوند سبحان امور را براساس حکم و قضای خویش جاری می‌سازد، نه طبق پسند تو.

۳. امام علی(عليه السلام): اِذا نَزَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ [همان، حدیث ۴۰۳۱]

* آن‌گاه که تقدیر فرود آید، حذر بی‌فایده است.

۴. امام علی(عليه السلام): اِذا حَلَّتِ الْمَقاديرُ بَطَلَتِ التَّدابيرُ [همان، حدیث ۴۰۳۷]

* چون مقدّرات فرود آیند، تدبیرها باطل و بی‌اثر می‌شوند.

۵. امام جواد(عليه السلام): اِذا نَزَلَ الْقَضاءُ ضاقَ الْفَضاءُ [اعلام‌الدین: ۳۰۹]

* چون قضا فرود آید، عرصه تنگ شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آری ز قضای آسمان کس نگریخت. «بختیارنامه» ه / ۱۰۲

۲. آسمان برنامه‌ی عمرم بنشته است این قضا
زان نمی‌شاید نوشت این نامه‌ی بنوشته را

«اوحدی»

۳. آش رشته، آن طرف رودخانه هم می‌آید. ف / ۵۵۸

* یعنی از قسمت و تقدیر نمی‌توان فرار کرد. درباره‌ی ریشه‌ی این مثل آورده‌اند که: زنی به آش رشته علاقه‌ی زیادی داشت و هر روز همین غذا را می‌پخت. شوهرش بر خلاف او از آش رشته خوشش نمی‌آمد و زن هم حاضر نبود جز آن، غذایی تهیه کند. یک روز برای فرار از خوردن آش رشته، از محل و ده خود، به دهی که دوستش آن‌جا بود و رودخانه‌ای حد فاصل این دو تا ده بود، رفت. چون وقت صرف غذا رسید، سفره پهن شد و آن مرد دید باز این جا آش رشته در کار است. با تعجب گفت: این آش چه‌طور از این رودخانه‌ی پهناور عبور کرده و این جا آمده! زن صاحب‌خانه دانست که آن مرد به آش رشته میل ندارد. به مهمان گفت: من خیلی سعی کردم چیزی تهیه کنم که شما دوست داشته باشید. یادم آمد که همیشه در خانه‌ی شما دیگ آش کشک برپاست. فکر کردم که آش رشته برای پذیرایی شما بهترین باشد [فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم فارسی: ۵۵۸]

۴. اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل.

«منوچهری» د / ۱ / ۸۳

بدین زودی ندانستم که ما را سفر باشد به عاجل یا به آجل
ولیکن اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل

۵. از آن‌چه ایزد خواهد، گریختن نتوان. «عنصری» د/۱ / ۹۹

۶. از آن‌چه هست مقدّر، نه کم شود نه زیاد.

«عبید زاکانی» ه / ۷۶

۷. از چرخ گردون که یابد گذر. «فردوسی» د / ۱ / ۱۲۲

چنین داد پاسخ ستاره شمر که از چرخ گردون که یابد گذر

۸. از قضا حلوا شود رنج دهان. «مولوی» د / ۱ / ۱۴۰

چون قضا آید شود کنگ این جهان
از قضا حلوا شود رنج دهان

۹. از قضاها گریختن نتوان. «فرخی» د / ۱ / ۱۴۱

۱۰. از قضا هم در قضا باید گریخت. «مولوی» د / ۱ / ۱۴۱

۱۱. از کمان چرخ و تیر حادثات
می نخواهد جست نه آهو نه شیر

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۱۴۲

۱۲. اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

«انوری» ج / ۴۳۲

۱۳. اگر مریض به شفاست، حکیم سرِ راست.
(سر راه است) س / ۱ / ۱۰۸

۱۴. اگر دنیا را گندم بردارد، خوراک کبک ریگ است.

ف / ۹۱۹

۱۵. العبد يُدَبِّر، والله يُقَدِّر. د / ۱ / ۲۵۸

۱۶. با اختیار حق چه بود اختیار ما
با نور آفتاب چه باشد شرار ما

«صائب» س / ۱ / ۱۴۳

۱۷. با ایزد تیغ و نیزه برنتوان داشت.

«ظهیر فاریابی» د / ۱ / ۳۴۴

۱۸. با بلای آسمانی پنجه کردن مشکل است.

«صائب» م / ۱۱۳

۱۹. با چرخ ستیزه چون توان کرد. «امیرخسرو دهلوی» ه / ۱۹۰

۲۰. با زمانه پنجه در نتوان فکند. «خاقانی» م / ۱۲۱

۲۱. با قضا پنجه مزن ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

«مولوی» م / ۱۲۴

۲۲. با قضا، کارزار نتوان کرد

گله از روزگار، نتوان کرد

د / ۱ / ۳۶۶

۲۳. با قضا مغالبت نرود. «ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۳۶۶

۲۴. با قضای آسمانی برنیاید جهدِ[1] مرد. «سعدی» ه / ۲۰۳

۲۵. با قضایِ آمده، بر نتوان آمد.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۳۶۶

۲۶. با قلم تقدیر تدبیر برنیاید. «سمک عیار» ه / ۲۰۳

۲۷. با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست. «حافظ» د / ۱ / ۳۷۳

۲۸. بباشد همه بودنی بی‌گمان

نتابیم با گردش آسمان

«فردوسی» د / ۱ / ۳۷۸

۲۹. بخواهد بُدن بی‌گمان بودنی

نکاهد به پرهیز افزودنی

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۶

۳۰. بد و نیک بر ما همی بگذرد

چنین داند آن‌کس که دارد خرد

«فردوسی» د / ۱ / ۴۰۷

۳۱. برآن‌چه قضا رفت خواهد بدن

ندارد هده[2] هیچ غمگین شدن

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۱۱

۳۲. برتافتن محال است سر پنجه‌ی قضا را.

«صائب» م / ۱۴۸

سخت است دل گرفتن صائب ز نوک مژگان

برتافتن محال است سر پنجه‌ی قضا را

۳۳. بر سر بنده رود آن‌چه خدا خواسته است.

«اهلی» م / ۱۵۳

عشق اگر تیغ برآرد سپر عقل چه سود

بر سر بنده رود آن‌چه خدا خواسته است

۳۴. بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود. «حافظ» م / ۱۵۹

حلقه‌ی پیر مغان از ازلم در گوش است

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

۳۵. به بیشه درون شیر و نر اژدها

ز دست زمانه نیابد رها

«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۰

۳۶. به جنگ خدا نمی‌توان رفت. د / ۱ / ۳۸۹

۳۷. به کارخانه‌ی خدا، دست نمی‌توان زد. ب / ۱۷۵

* تقدیر را نمی‌توان تغییر داد.

۳۸. به مردی نباید شدن در گمان

که بر تو دراز است دست زمان

«فردوسی» د / ۱ / ۴۶۴

۳۹. به هرکه هرچه سزاوار بود بخشیدند

سکندر آینه و خضر آب حیوان یافت

«صائب» م / ۱۸۰

۴۰. تقدیر آرزوی دل را تغییر می‌دهد. ه / ۳۴۳

۴۱. تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است. ه / ۳۳۸

۴۲. تقدیر چو سابق است تدبیر چه سود؟ د / ۱ / ۵۴۹

۴۳. تدبیر دگر باشد و تقدیر دگر. ه / ۳۳۸

۴۴. تقدیر را تدبیر نمی‌توان کرد. ه / ۳۴۴

۴۵. تدبیر، کجا علاج تقدیر کند. «مهدی اصفهانی» ه / ۳۳۸

۴۶. تدبیر کند بنده، تقدیر کند خنده. ک / ۹ / ۹۷۸

۴۷. تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تقدیر خداوند به تدبیر چه ماند

«ناصر خسرو» ه / ۳۳۸

---

۱. جهد: تلاش وکوشش

۲. هده: سود و فایده

۴۸. جام می و خون دل هریک به کسی دادند
در دایره‌ی قسمت اوضاع چنین باشد
«حافظ» د / ۲ / ۵۷۵

۴۹. جهان‌دار بخشی که کرده است پیش
از آن بخش کمتر نگردد نه بیش
«اسدی» د / ۲ / ۵۹۸

۵۰. چو آشفته شد برکسی خویِ دهر
کند اَنگبین در گلویش چو زَهر
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۲۹

۵۱. چو بایسته کاری بود ایزدی
به یک‌سو رود دانش و بخردی
«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۲

۵۲. چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن. (آری ...)
«امیر معزّی» د / ۲ / ۶۳۸

۵۳. چو خواهد بودنی‌ها بی‌گمان بود
ندارد خوردن تیمار و غم سود
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۴۰

۵۴. چو خواهد رسیدن کسی را گزند
بپرهیز چون باز دارد کسی
اگر سوی دانش گراید بسی
(چنین گفت کز دور چرخ بلند ...)
«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۱

۵۵. چو قضای بد بیاید، سود کی دارد حذر.
«معزّی» د / ۲ / ۶۶۵

۵۶. چون ادبار آمد، همه‌ی تدبیرها خطا شود.
«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۶۵۶

۵۷. چون خدا خواهد که مردی بفسرد
سردی از صد پوستین هم بگذرد
«مولوی» د / ۲ / ۶۶۰

۵۸. چون قضا آید، چه سود از احتیاط.
«مولوی» د / ۲ / ۶۶۵

۵۹. چون قضا آید، طبیب ابله شود
وان دوا در نفع هم گمره شود
«مولوی» د / ۲ / ۶۶۵

۶۰. چون قضا بیاید، عاقل غافل گردد. «سندباد نامه» ه / ۳۹۸

۶۱. چون قضا بیرون کند از پرده سَر
عاقلان گردند جمله کور و کر
«مولوی» ه / ۳۹۸

۶۲. چون قضا نازل شود، چشم حزم بسته ماند.
«مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۶۶۵

۶۳. چون همه بودنی بخواهد بود
آدمی را چه فایده ز حذر
«مسعود سعد» د / ۲ / ۶۶۹

۶۴. چه سود از هنرها چو برگشت روز.
«فردوسی» د / ۲ / ۶۸۰

۶۵. چه سودت دهد از قضا احتراز.
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۸۰
نگه‌داشت خود را زمان دراز چه سودت دهد از قضا احتراز

۶۶. چه شاید کرد با سیر ستاره. «ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۸۰
چو این آمد نصیب ما چه چاره چه شاید کرد با سِیر ستاره

۶۷. چه فایده ز زره با گشاد دست قضا
چه منفعت ز سپر با نفاذ زخم قدر
«مسعود سعد سلمان» د / ۲ / ۲۸۰

۶۸. حذر چه سود هرکجا قضا باشد.
«ادیب صابر» د / ۲ / ۶۹۱

۶۹. خدا کسی‌رو که بخواد بزنه با چوب خودش می‌زنه. ق / ۲۷۸

۷۰. خدا کسی‌رو که بخواد بسوزونه، خودشو عقب هیزمش میرفسه. ق / ۲۷۸

۷۱. خواب باشی خروس می‌خونه، بیدار باشی می‌خونه. ق / ۲۸۷

* خواست افراد در قضا و قدر تأثیری ندارد.

۷۲. خواست خدا را چاره نیست. د / ۲ / ۷۵۰

۷۳. در امر قضا اثر ندارد تدبیر
وز حکم قدر حذر ندارد تأثیر
«عبدالحسین نصرت» س / ۱ / ۴۵۴

۷۴. در این پرده با آسمان جنگ نیست
که این پرده با کس هماهنگ نیست
«نظامی» م / ۱۱۱

۷۵. در عین اختیار مرا اختیار نیست. س / ۱ / ۴۷۹

۷۶. در قدر تا کجا رسد پیداست
قوّت آفریده‌ی مجبور
«مسعود سعد» د / ۲ / ۷۹۴

۷۷. درمانده‌ی تقدیرند هم عارف و هم عامی.
«سعدی» هـ / ۵۱۱

۷۸. دهر چون نیرنگ سازد، چرخ چون دستان کند
مغز را آشفته سازد عقل را حیران کند
«قاآنی» د / ۲ / ۸۴۳

۷۹. دیدی آن قهقهه‌ی کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجه‌ی شاهین قضا غافل بود
ج / ۲۶۰

۸۰. رفتنی می‌رود و آمدنی می‌آید
شدنی می‌شود و غصه به ما می‌ماند
د / ۲ / ۸۷۰

۸۱. ره چاره خود بر قضا بسته نیست
ز دست قضا هیچ‌کس رسته نیست
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۸۸۳

۸۲. ز بخشش به کوشش گذر چون بود.
«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۴
هرآن بد کز اندیشه بیرون بود
ز بخشش به کوشش گذر چون بود

۸۳. ز بخشش به کوشش ندیدم گذر. «فردوسی» د / ۲ / ۸۹۴
بجستیم خشنودی دادگر ز بخشش به کوشش ندیدم گذر

۸۴. ز چیزی که بخشش کند دادگر
چنان دان که کوشش نیابد گذر
«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۹

۸۵. زخم فلک را نه مِغفَر[1] است و نه جوشن[2].
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۰۰

۸۶. ز فریادت نترسد حکم یزدان
نگردد بازپس گردون گردان
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۱۰

۸۷. سود ندارد ز قضا احتراس[3].
«محمد بن وصیف سجزی» م / ۴۸۶
هرچه بکردیم بخواهیم دید سود ندارد ز قضا احتراس

۸۸. سیلاب نپرسد که ره خانه کدام است. و / ۲ / ۶۶۶

۸۹. شتر وقتی باید هلاک شود، خودش می‌آید لب چاه. س / ۲ / ۷۰۲
* از سرنوشت گریزی نیست [امثال سخن]

۹۰. شیران با ناچخ[4] قضا نچخیدند[5]
جز تو که با ناچخ قضا بچخیدی
«قطران» س / ۲ / ۷۱۷

۹۱. عقل و عاقل را قضا احمق کند. «مولوی» ب / ۴۵۸

۹۲. قابل تغییر نَبوَد، آن‌چه تعیین کرده‌اند.
«حافظ» د / ۲ / ۱۱۵۳
ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
قابل تغییر نبوَد آن‌چه تعیین کرده‌اند

۹۳. قسمی که مرا نیافریدند
گر سعی کنم، میسرم نیست
«سعدی» د / ۲ / ۱۱۶۰

۹۴. قضا به حیله نگردد هبا چو آمد وقت
قدر به چاره نگردد هدر چو آمد گاه
(اگر شوی به دها حیله‌گرتر از درّاج
وگر شوی به ذکا چاره‌گر تراز روباه ...)
«عبدالواسع جبلی» د / ۲ / ۱۱۶۱

---

۱. مغفر: کلاه خود
۲. جوشن: زره
۳. احتراس: خود را پاس داشتن
۴. ناچخ: نوعی سلاح جنگی است.
۵. چخیدن: به معنی مبارزه کردن و جنگیدن است.

۹۵. قضا چون ز گردون فروهشت پر
همه زیرکان کور گردند و کر
«فردوسی» د / ۲ / ۱۱۶۱

۹۶. قضا چو کارگر آمد چه فایده ز حذر.
«مسعود سعد» د / ۲ / ۱۱۶۱

۹۷. قضا، دستی است پنج انگشت دارد
چو خواهد کام دل از کس برآرد
دو بر چشمش نهد، دیگر دو بر گوش
یکی بر لب نهد، گوید که خاموش
د / ۲ / ۱۱۶۱

۹۸. قضا، دگر نشود، گر هزار ناله و آه
به شُکر یا به شکایت برآید از دهنی
«سعدی» د / ۲ / ۱۱۶۱

۹۹. قضا دیده دوز است و اندیشه سوز.
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۱۱۶۱

۱۰۰. قضا را دست بر مردم دراز است.
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۱۱۶۱

۱۰۱. قضا رفت و قلم بنوشت فرمان
تو را جز صبرکردن چیست درمان
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۱۱۶۱

۱۰۲. قضا چون ز گردون فروهشت پر
همه زیرکان کور گردند و کر
«فردوسی» ب / ۴۸۴

۱۰۳. قضا و قدر کار خود می‌کنند. ب / ۴۸۴

۱۰۴. قضا و قدر هرچه خواهد کنند
نه بر خواهش هرکه خواهد کند
س / ۲ / ۸۵۱

۱۰۵. قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد.
«حافظ» ب / ۴۸۵

مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد

۱۰۶. قضای نبشته نشاید سِتُرد[1]
که کار خدایی نه کاری است خُرد
«فردوسی» د / ۲ / ۱۱۶۲

۱۰۷. قضای خدا برنگردد به رای. «فردوسی» د / ۲ / ۱۱۶۲

۱۰۸. کار جهان چنان که تو خواهی اگر شود
ایمان نیاوری به خدای جهان که هست
«صائب» م / ۷۷

۱۰۹. کاری که نَکو نشد، نِکو شد که نشد. ه / ۷۷۲

۱۱۰. کس از خواست یزدان کرانه نیافت
ز کار زمانه بهانه نیافت
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۲

۱۱۱. کس از خواست یزدان نیابد رها
اگرچه بود در دم اژدها
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۳

۱۱۲. کس از داد یزدان نیابد گریغ
اگرچه بپّرد، برآید به میغ
سنان گر به دندان نخاید دلیر
بدرد ز آواز او چرم شیر
گرفتار فرمان یزدان بود
وگر چند دندانش سندان بود
د / ۳ / ۱۲۰۳

۱۱۳. کس از گردش آسمان نگذرد
وگر بر زمین پیل را بشکرد
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۳

۱۱۴. کس را نبود قوّت با کار سمایی. «رودکی» س / ۲ / ۸۷۸

۱۱۵. کس نچخیده است با قضای مقدر.
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۳ / ۱۲۰۵

بر تو مقدّر به این قضا ز خداوند
کس نچخیده است با قضای مقدر

۱۱۶. کلید قدر نیست در دست مرد
توانای مطلق خدای است و بس
«سعدی» ج / ۳۳۴

---

۱. سُتُرْدَن: پاک کردن، زدودن، از بین بردن

۱۱۷. گذر نیست از حکم پروردگار. «فردوسی» د / ۳ / ۱۲۷۰

به دادار کن پشت و اندُه مدار   گذر نیست از حکم پروردگار

۱۱۸. گذر نیست از حکم یزدان پاک.

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۷

ز تابنده خورشید تا تیره خاک   گذر نیست از حکم یزدان پاک

۱۱۹. گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را.

«حافظ» د / ۳ / ۱۲۸۴

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

۱۲۰. گر شود ذرّات عالم حیله پیچ

با قضای آسمان هیچ‌اند، هیچ

«مولوی» د / ۳ / ۱۲۹۷

۱۲۱. گریز نیست کسی را ز حادثات قضا

خلاص نیست تَنی را ز نایبات[1] قدَر

«قاآنی» د / ۳ / ۱۳۱۰

۱۲۲. محاربت نتوان کرد با قضا به حکم

مقاومت نتوان کرد با قدر به حیل

«عبدالواسع جبلی» د / ۳ / ۱۵۰۲

۱۲۳. مَشیِّات[2] خالق نگردد دگرگون

قضیّات[3] سابق نگردد دگر سان

«عبدالواسع جلبی» د / ۴ / ۱۷۱۵

۱۲۴. مقدر است نصیب ار هزار جهد کنی

به هیچ‌وجه تغییر نمی‌شود مقدور

«سلمان ساوجی»

۱۲۵. نباشد جز آن کو بود خواستار. «فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۴

که بر من چنین رانده بُد کردگار   نباشد جز آن کو بود خواستار

۱۲۶. نباشد حذر با قدر سودمند. «سعدی» د / ۴ / ۱۷۹۴

شنیدم که می‌گفت گردن به بند   نباشد حذر با قدر سودمند

۱۲۷. نتابیم با گردش آسمان. «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۰۰

بباشد همی بودنی بی‌گمان   نتابیم با گردش آسمان

۱۲۸. نتوان جستن از قضا و قدر. «عنصری» د / ۴ / ۱۸۰۰

۱۲۹. نتوان کرد سر رشته ز تقدیر برون.

«آشنا» س / ۲ / ۱۰۶۱

۱۳۰. نصیبه‌ی ازل از خود نمی‌توان انداخت.

«حافظ» س / ۲ / ۱۰۷۱

کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم

نصیبه‌ی ازل از خود نمی‌توان انداخت

۱۳۱. نه آن بوَد که تو خواهی همی و داری دوست

که آن بوَد که قضا کرد ایزد دادار

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۲ / ۱۱۰۰

۱۳۲. نه از دانش دگر گردد سرشته

نه از مردی دگر گردد نبشته

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۸۴۴

۱۳۳. نه دانش روی برتابد قضا را

نه مردی دست در پیچد بلا را

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۸۴۸

۱۳۴. نه کردگار به تدبیر خلق کار کند

نه روزگار به فرمان هیچ‌کس باشد

«ادیب صابر» د / ۴ / ۱۸۵۴

۱۳۵. نه هرچه مراد دل و جان خواهد بود

آن کار همیشه آنچنان خواهد بود

د / ۴ / ۱۸۵۹

۱۳۶. نیابی تو بر بند یزدان، کلید. «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۶۵

۱۳۷. وقتی تقدیر برسد، چشم کور می‌شود. ه / ۹۷۴

۱۳۸. وقتی که می‌آید برو بخواب، وقتی هم که نمی‌آید برو بخواب. د / ۴ / ۱۸۹۳

* آن‌چه مقدر است، خواهد شد. چه تو حذر کنی، چه نکنی.

۱۳۹. ورنه خوش آیدت همی قول من

با فلک گردان پیکار کن

«ناصر خسرو»

۱۴۰. هر آن قسمت که آن‌جا شد، کم و افزون نخواهد شد.

«حافظ» د / ۴ / ۱۹۰۲

---

۱. نائبه : حادثه، مصیبت

۲. مشیت : خواست

۳. قضیّات : قضاهای نوشته شده

مــــرا روز ازل کــــاری بــه‌جز رنــدی نــفرمودند
هر آن قسمت که آن‌جا شد، کم و افزون نخواهد شد

۱۴۱ . هرآن کسی که بود گاه غدر چون روباه
گمان مبر که شود گاه قدر چون ضیغم

«عبدالواسع جبلی» د / ۴ / ۱۹۰۵

۱۴۲ . هرآن‌گه بیامد زمانه فراز
نگردد به مردی و اندیشه باز

«اسدی» س / ۲ / ۱۱۳۳

۱۴۳ . هرجا که قضا باشد خندد به حذر بر .

«عنصری» د / ۴ / ۱۹۱۳

۱۴۴ . هرچه تدبیر است، جز بازیچه‌ی تقدیر نیست .

«سنایی» م / ۲۱۹

عشق بر تدبیر خندد ز آن‌که در صحرای عقل
هرچه تدبیر است، جز بازیچه‌ی تقدیر نیست

۱۴۵ . هرچه دلم خواست ، نه آن می‌شود
آن‌چــه خــدا خــواست ، هــمان مــی‌شود

ه / ۹۸۸

۱۴۶ . هزبر[1] جهان‌سوز نر اژدها
ز دام قــضا هــم نــیابد رهــا

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۷۷

۱۴۷ . هیچ دستی پنجه بر تابنده‌ی ایام نیست .

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۲۰۱۶

۱۴۸ . هیچ‌کس را با قضای آسمان پیکار نیست .

«قطران» د / ۴ / ۲۰۱۸

۱۴۹ . یک سر موی بیش و کم نشود
ز آن‌چــه بــنگاشت در ازل نــقاش

«عطار» س / ۲ / ۱۲۵۴

قلب

۱

دل خانه‌ی خداست، چو مصحف عزیز دار

۱ . در دل به‌جز از خدا نگنجد
چـــون او گـــنجد هـــوا نگـــنجد
در خـــلوت خـــاص حـضرت دوست
بـــــیگانه و آشـــــنا نگـــــنجد

«نعمت‌الله ولی» م / ۳۶۰

۲ . دل چو آرام نباشد، ز تن آرام مخواه . س / ۱ / ۵۱۴

۳ . دل خانه‌ی حق بود، و لیکن دل کو ؟

«هدایت طبرستانی» س / ۱ / ۵۱۵

گویند که دل سرای حق شد آری
دل خانه‌ی حق بود و لیکن دل کو

۴ . دل خانه‌ی خداست، چو مصحف عزیز دار
زان پـــیش‌تر کـــه سـیل شـرابش کـند خـراب

«صائب» م / ۳۸۲

۵ . دل خزینه‌ی خداست . س / ۱ / ۵۱۵

۶ . صاف کن دل که دعایت به اجابت برسد .

«صفایی نراقی» س / ۲ / ۷۲۴

شب اگر صاف نباشد نرسد تیر به صید
صاف کن دل که دعایت به اجابت برسد

۷ . عرش رحمان دل است اگر دانی
دل بـــــاقی نـــــه ایـــــن دل فـــــانی

«اوحدی» م / ۵۴۷

۸ . غافل مشو از دل که ملائک ز نخست
آن ســـجده بـــرای دل آدم کـــردند

«لسانی» س / ۲ / ۸۰۲

---

۱. هزبر و هژبر : دلیر

۹. قدر دل بشناس و ارزانش مده.

«ملا احمد نراقی» س / ۲ / ۸۴۳

هرزه دل در بند این و آن منه　　قدر دل بشناس و ارزانش مده

۱۰. قوّت تن از نشاط دل بود

روح حیوانی ز دل حاصل بود

«صفایی» س / ۲ / ۸۵۶

۱۱. کار را دل می‌کند نه دست. ق / ۴۵۰

۱۲. هان ای پسر گر اهل دلی دل نگاه‌دار. «اهلی» م / ۷۹۱

پاس دل است مایه‌ی هر دولتی که هست

هان ای پسر گر اهل دلی دل نگاه‌دار

۱۳. هرکه او را دل قوی، بازو قوی است. س / ۲ / ۱۱۷۱

آدمی را قوّت دست از دل است

هرکه او را دل قوی، بازو قوی است

۲
دور بیند هر که او را چشم دل بینا بود

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلْمُؤمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ** [بحارالانوار، ج ۶۷: ۷۵]

* مؤمن، با نور خدا می‌نگرد.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **ما مِنْ عَبْدٍ اِلّا وَ في وَجْهِهِ عَيْنانِ يُبْصِرُ بِهِما اَمْرَ الدُّنْيا وَ عَيْنانِ في قَلْبِهِ يُبْصِرُ بِهِما اَمْرَ الآخِرَةِ، فَاِذا اَرادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَيْراً فَتَحَ عَيْنَيْهِ اللَّتَيْنِ في قَلْبِهِ، فَاَبْصَرَ بِهِما ما وَعَدَهُ بِالْغَيْبِ، فَآمَنَ بِالْغَيْبِ عَلَى الْغَيْبِ** [کنزالعمال، حدیث ۳۰۴۳]

* هیچ بنده‌ای نیست جز این‌که دو چشم در صورت اوست که با آن‌ها امور دنیا را می‌بیند و دو چشم در دلش که با آن‌ها امور آخرت را مشاهده می‌کند. هرگاه خداوند خوبی بنده‌ای را بخواهد، دو چشم دل او را می‌گشاید که به‌وسیله‌ی آن‌ها وعده‌های غیبی او را می‌بیند و به غیب روی غیب ایمان می‌آورد.

امثال و حکم فارسی

۱. آینه‌ی دل است سطرلاب رازِ چرخ

هان از درون خویش به‌دست آور آینه

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۷۷

۲. از صفا، آینه منظور نظرها می‌شود. «ظهیر» د / ۱ / ۱۳۸

دل چو صافی شد حقیقت را شناسا می‌شود

از صفا، آینه منظور نظرها می‌شود

۳. استخاره، دل آدمی است. د / ۱ / ۱۷۱

۴. اگر بس بدی دیدن آشکار

زین نامدی دیدن دل به کار

(... همی دیدن دل طلب هر زمان

که از دیدن دل فزاید روان)

«اسدی» د / ۱ / ۱۹۴

۵. این دلم هرگز نمی‌گوید دروغ

که ز نور عرش دارد دل فروغ

«مولوی» ج / ۶۹

۶. بلی آن‌چه خواهد رسیدن به مردم

دهد دل بدان هر زمانی گوایی

«فرخی»

۷. به چشم دلت دید باید جهان

که چشم سر تو نبیند نهان

بدین آشکارت ببین آشکار

نهانیت را بر نهانی گمار

«رودکی» د / ۱ / ۱۹۴

۸. به چشم نهان، بین عیان جهان را

که چشم عیان‌بین نبیند نهان را

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۹۰

۹. چشمِ دل باز کن که جان بینی

آن‌چه نادیدنی است آن بینی

«هاتف» د / ۲ / ۶۱۴

۱۰. چشم سَر مُلک و چشم سِرّ دین است

این جهان بین و آن نهان بین است

این و آن هر دو یار یکدگرند

هم خزان هم بهار یکدگرند

«سنایی» د / ۲ / ۶۱۴

۱۱. چشم سَر، نقش این و آن بیند
و آن‌چه سِرّ است، چشم جان بیند
«سنایی» د / ۲ / ۶۱۴

۱۲. چون دل شنوا شد تو را از آن پس
شـــاید اگـــرت گـــوش ســـر نـــباشد
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۶۲

۱۳. دل انسان محل الهـام است
جـان نشـناس جـای وسواس است
«مظفر علی‌شاه کرمانی» س / ۱ / ۵۱۲

۱۴. دل چو بیناست، چه غم دیده اگر نابیناست؟
«صائب» هـ / ۵۳۱

۱۵. دل صادق به‌سان آیـنه است
رازهـــا پـــیش او مـــعاینه است
«سنایی» د / ۲ / ۸۲۱

۱۶. دل صاف آگه از انجام کار خویشتن باشد
کـه عـینک بـاشد از روشـن‌ضمیری دوربـینی را
«شفیعای اثر» س / ۱ / ۵۱۷

۱۷. دور بیند هرکه او را چشمِ دل بینا بوَد.
«معزی» د / ۲ / ۸۳۵

گرچه دور است او، به چشم دل همی بیند تو را
دور بـــیند هـــرکه او را چشـــمِ دل، بـــینا بـــوَد

۱۸. دیده‌ی بینا اگر نَبود، دلِ دانا بس است.
«بیدل» هـ / ۵۵۳

۳
دل یکی داریم و در یک دل نمی‌گنجد دو یار

۱. قرآن کریم: **﴿مٰا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾**
[احزاب / ۴]

* خداوند در درون هیچ مردی دو دل ننهاده است.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **حُبُّ الدُّنيا وَ حُبُّ اللهِ لايَجتَمِعانِ فِي قَلْبٍ أبَداً** [تهذیب، ج ۶: ۳۷۷]

محبت دنیا و محبت خدا هرگز در یک قلب جمع نمی‌شوند.

امثال و حکم فارسی

۱. با غیر چرا قرار گیرم   یک دل بودَم دو یار گیرم
«امیر حسینی» د / ۴ / ۲۰۴۳

۲. به یک دل، دو دوست نتوان داشت. هـ / ۲۸۵

۳. خدا یکی و محبت یکی و یار یکی.
«نثاری تبریزی» س / ۱ / ۳۹۰

دویی به مذهب فرمانبران عشق خطاست
خـدا یکـی و مـحبت یکـی و یـار یکـی

۴. خدا یکی، یار یکی. د / ۲ / ۷۲۴

۵. دادار یکی، کار یکی، یار یکی! س / ۱ / ۴۴۱

۶. در یکی تن یکی دل از دو به است. «سنایی» س / ۱ / ۴۹۴
کشـوری را دو پـادشا فـره است
در یکی تن یکی دل از دو به است

۷. دلارامی که داری دل در او بند
دگر چشم از هـمه عـالم فـرو بـند
«سعدی» د / ۲ / ۸۱۸

۸. دلا مباش چنین هرزه گرد و هر جایی
کـه هـیچ کـار ز پـیشت بـدین هـنر نـرود
«حافظ» م / ۳۸۰

۹. دل بیش کشد رنج چو دلبر دو شود
ســـر گـــردد رنـجور چـو افسـر دو شـو
مســـتی آرد بـــاده چـــو ســاغر دو شــود
گـــردد کـــده ویـران چـو کـدیور دو شـود
«مسعود سعد» د / ۲ / ۸۲۰

۱۰. دل یکی داریم و در یک دل نمی‌گنجد دو یار.
«اوحدی» هـ / ۵۳۴

تن یکی داریم و در یک تن نـمی‌باید دو سَر
دل یکی داریم و در یک دل نمی‌گنجد دو یار

۱۱. دو دلبر داشتن از یکدلی نـیست
دو دل بـــودن کســـی را عـاقلی نـیست
«نظامی» د / ۲ / ۸۳۴

۱۲. دو سودا در یکی سر برنتابد

یکـی دل بـا دو دلبـر بـرنتابد

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۳۸

۱۳. دو صاحب را پرستش کرد نتوان. «نظامی» س / ۱ / ۵۳۸

۱۴. رسم عاشق نیست با یک دل ، دو دلبر داشتن .

«قاآنی» د / ۲ / ۸۶۷

۱۵. روا نبود نمازی در دو محراب . «نظامی» س / ۱ / ۵۷۶

۱۶. عشق‌بازی با دو معشوقه ، بد است .

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۲

۱۷. نباشد در دلی هم کفر و هم دین

نگنجد در بری هـم مـهر و هـم کـین

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۱۸. نه یک دل در دو دلبر ره کند گم

نـه در یک دیـده درگـنجد دو مـردم

«امیر خسرو دهلوی» د / ۴ / ۱۸۶۴

۱۹. یک دل داری ، بس است یک دوست تو را .

«جامی» د / ۴ / ۲۰۴۲

دل در پـی ایـن و آن، نـه نـیکوست تـو را

یک دل داری، بس است یک دوست تـو را

۲۰. یک دل و صد آرزو بس مشکل است

یک مرادت بس بـوَد ، چـون یک دل است

«امیر حسینی سادات» د / ۴ / ۲۰۴۲

۲۱. یک دوست بسنده کن که یک دل داری .

«وحشی» د / ۴ / ۲۰۴۳

گـر مــذهب عــاشقان یکــدل داری

یک دوست بسنده کن که یک دل داری

۴
از دل به دل راه است

رسول خدا صلی الله علیه و آله: **اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ ، فَما تَعارَفَ مِنْها ائْتَلَفَ ، وَ ما تَناكَرَ مِنْها اخْتَلَفَ** [کنزالعمال، حدیث ۲۴۶۶]

* ارواح، سپاهیانی فراهم آمده هستند. آن‌ها که یکدیگر را بشناسند، با هم انس می‌گیرند و آنان که همدیگر را نشناسند، از هم جدا می‌شوند.

امثال و حکم فارسی

۱. آینه‌ام من، اگر تـو زشـتی زشـتم

ور تو نکویی، نکوست سیرت و سانم

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۲۰

۲. از دل به دل راه است . د / ۱ / ۱۲۹

۳. از دل‌ها به دل‌ها راه باشد . «جامی» م / ۵۴

بـلی دانـد دلی کـاگـاه بـاشد   که از دل‌ها به دل‌ها راه باشد

۴. دل را به دل ره است در این گنبد سپهر

از سـوی کـینه کـینه و از سـوی مـهر مـهر

ف / ۵۰۸

۵. دل را به دل رهی است در آیین اتحاد

گفتی تو آنچه با دل خود ما شـنیده‌ایـم

«آصف سهروردی» س / ۱ / ۵۱۶

۶. دل به دل راه دارد . د / ۲ / ۸۱۹

۷. دل به دل رود . «قرّةالعیون» د / ۲ / ۸۱۹

۸. راه دارد دل به دل گر راه باشد سال‌ها

راز مـا را قـاصدی یـا نـامه‌ای در کـار نـیست

«میرزا جلال اسیر» س / ۱ / ۵۶۵

۹. ز دل تا دل یقین روزن بود . «مولوی» س / ۱ / ۶۰۳

نه جدا و دور چون دو تن بود   که ز دل تا دل یقین روزن بود

۱۰. کولی غربال به رو گرفته، به رفیق گفت، مرا چگـونه می بینی، گفت بدان‌گونه که تو مرا می‌بینی . د / ۱ / ۳۲۰

۵
حکمت‌های دیگر

۱. تن آن‌جا گراید، کجا دل گراید . «فرخی» د / ۱ / ۵۵۱

۲. مرد چون بنگری دل است و زبان . «فرّخی» د / ۳ / ۱۵۱۴

۳. خدا به قدر قلب هرکس می‌دهد . د / ۲ / ۷۱۷

* آدم خوش‌نیت و خیرخواه خیر می‌بیند.

۴. هرکس آب قلب خودش را می‌خورد. ه / ۹۹۹

۵. بود تن قوی تا بود دل به‌جای
چو ترسید دل سست شد دست و پای

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۱

۶. دست شکسته به کار می‌رود، دل شکسته به‌کار نمی‌رود. د / ۲ / ۸۰۹

۷. کارِ دست را دل می‌کند. «جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۱۷۶

۸. آینه‌ی کج جمال، ننماید راست. «سعدی» د / ۱ / ۷۷

۹. دل نتوان داشت جای قدس ملائک
تا بود از خبث آشیانه‌ی دیوان

«سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۸۲۳

۱۰. تن بی‌درد دل جز آب و گل نیست
دل فارغ ز درد عشق دل نیست

«جامی» د / ۱ / ۵۵۲

۱۱. تن بی‌دل جوال گل باشد. «سنایی» د / ۱ / ۵۵۲

پروبال خرد ز دل باشد تن بی‌دل جوال گل باشد

۱۲. دل که بی‌عشق است آن را دل مگوی
دور افکن رو دل دیگر بجوی

«صفایی» ه / ۵۳۲

۱۳. از هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست. د / ۱ / ۱۶۶

زنهار میازار ز خود هیچ دلی را
کز هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست

۱۴. هرچه در بند آنی، بنده‌ی آنی.

«کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۹۲۰

۱۵. هرچه دل‌بند توست، خداوند توست و هرچه هوای تو، خدای تو. «عین‌القضاة همدانی» د / ۴ / ۱۹۲۱

۱۶. اقلیم دل به زور مسخر نمی‌شود
این فتح بی‌شکست میسر نمی‌شود

«کلیم» س / ۱ / ۸۷

۱۷. خدا دل‌های شکسته را دوست دارد. ه / ۴۴۱

۱۸. ذوق فغان ز چاشنی دل شکستن است
هرچند دل شکسته‌تر افغان لذیذتر

«طالب آملی» س / ۱ / ۵۵۹

۱۹. شیشه چو شکست شود ابتر
جز شیشه‌ی دل که شود بهتر

«شیخ بهایی» د / ۲ / ۱۰۴۸

۲۰. هرآن‌دل را که سوزی نیست، دل نیست
دل افسرده غیر از آب و گل نیست

«وحشی» س / ۲ / ۱۱۲۸

۲۱. ای عزیزان کار تن سهل است، فکر دل کنید.

«جامی» ه / ۱۷۱

تن اگر بیمار شد بر سر میاریدم طبیب
ای عزیزان کار تن سهل است فکر دل کنید

۲۲. اگر چشمان نکردی دیده بونی
چه ذونه دل که خوبان در کجایی
(بلایی دل بلایی دل بلایی
گنه چشمان کرن دل مبتلایی ...)

«باباطاهر» د / ۱ / ۲۰۲

□

۲۳. دل که رنجید از کسی خرسند کردن مشکل است
شیشه‌ی بشکسته را پیوند کردن مشکل است

د / ۲ / ۸۲۲

قمار

گویی قمارباز و نگویی قماربُرد

قرآن کریم: ﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ و الْمَیْسِرُ وَ الْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ﴾

[مائده / ۹۰]

* ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شراب و قمار و بُت‌ها و اَزلام [نوعی بخت‌آزمایی] پلید و از عمل شیطان است، از آن‌ها دوری کنید تا رستگار شوید.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر قماربازی عاقبت داشت، لیلاج[1] به جایی می‌رسید.

ه / ۱۴۴

۲. بُردِ قمار، باختن است.

د / ۱ / ۴۲۰

* (هیچ‌کس از قمار طرف نبست

زآن‌که بردِ قمار باختن است

هرکه زین کار بهره برد بباخت

هرکه زین دام دانه جست نرست

رادمردان و سرفرازان را

می‌نماید قرینِ مردم پست

مرد خوش‌خوی را کند بدخوی

با حریفان پست چون پیوست

تهمت و ناسزا دروغ و قسم

از دو سر رایج است در هر دست

بهریک بستنی به گاه قمار

ای بسا عهد دوستی بشکست

هرکه نزدیک شد بدین دریا

غرق شد یا که اوفتاد بشست

داد بر باد گنج بادآورد

خسروی کز قمار شد سرمست

از سر مال خویشتن برخاست

هرکه در پای این بساط نشست

با حریفان چو کودکان هر دم

عهد صحبت شکست و بار ببست

روز و شب را نیارمید و نخفت

جان و تن را به رنج داد و نجست

وآن‌که در وقت خود نیارامید

رشته‌ی عمر خویشتن بگسست

خود گرفتم که هیچ‌یک نبود

زشت‌تر هم از این دو کاری هست

که بری مفت دست‌رنج کسان

یا دهی زانِ خود به مفت از دست

«شاهزاده افسر»

۳. قمار، باختش باخت است، بُردش هم باخت است.

ه / ۷۶۱

* در ریشه‌ی این مثل آورده‌اند: گفته‌اند که حکیمی در وقت مردن به پسرش وصیت کرد و گفت: هرگاه به قماربازی میل نمودی، اول برو پیش لیلاج که استاد و سرامد همه‌ی قماربازان است و با او قماربازی کن. فرزند، روزی بعد از فوت پدرش هوس قماربازی کرد. به یاد نصیحت پدرش افتاد و با خود گفت: خوب است اول به سراغ لیلاج معروف بروم. پرسان پرسان سراغ خانه‌ی لیلاج را از مردم گرفت. گفتند، در گلخن حمام منزل دارد. به گلخن رفت. دید لیلاج تا کمر در خاکستر نشسته است. پیش رفت و سلام کرد واز او درخواست بازی نمود. لیلاج قاب را از کنار دست خود برداشت و به هوا پرتاب کرد و گفت: انداختم پشت بام، برو بردار، جفت آمد! فرزند حکیم رفت پشت‌بام، دید لیلاج راست می‌گوید. از بام به زیر آمد و رو کرد به لیلاج و گفت: تو که در قمار این‌چنین استادی، چرا گلخن تابی می‌کنی و لخت و برهنه هستی؟ لیلاج گفت: برای این‌که قمار، بردش هم باخت است. پسر حکیم پس از شنیدن این سخن، سر را میان دو دست گرفت و از آن‌جا دور شد و بر روان پدر رحمت فرستاد [دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی: ۷۶۱]

۴. قمار برد ندارد چنان که از اول

قمار بازی گفتند، نی‌قمار بری

«سرمد» س / ۲ / ۸۵۵

۵. گر در قمار بُرد بُوَد از چه ای پسر

گویی قمارباز و نگویی قماربُرد

«روحانی تفرشی» ه / ۷۶۱

۶. من گرفتم که قمار از همه عالم بُردی

دست آخر همه را باخته، می‌باید رفت

ه / ۹۱۰

---

۱. لیلاج نام قماربازی معروف و ماهر درگذشته‌های دور است.

قناعت

۱

قانع بنشین و هرچه داری بپسند

۱. امام علی(علیه السلام): **اِذا حُرِمْتَ فَاقْنَعْ** [غررالحکم، ج ۳: ۱۱۹]

* وقتی نداری، قناعت کن.

۲. امام صادق(علیه السلام): **اِقْنَعْ بِما قَسَّمَهُ اللهُ لَكَ**

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۲۸۳]

* به آنچه خدا قسمتت کرده، قناعت کن.

امثال و حکم فارسی

۱. از گرسنگی مردن به که به نان فرومایگان سیر شدن.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۱۴۳

۲. اصل سرمایه‌ی تاجر به جهان امساک است. ه / ۱۲۳

۳. اگر قناعت بود، مطهره‌ی سلمان به گرو نمی‌رفت.

ج / ۴۷

۴. اندک خود را به از بسیار دیگران دان.

«خواجه عبدالله انصاری» ه / ۱۵۸

۵. اول شب می‌کِشد مفلس چراغ خویش را. د / ۱ / ۳۱۶

۶. ای کم از کم به کم قناعت کن

چه اگر حرص بیش، حرمان بیش

«ابن‌حسام» م / ۹۴

۷. بباید ساخت با آب و دانه‌ی خویش. ه / ۲۰۹

۸. بباید ساخت با نان و آب و کاسه‌ی خویش. ه / ۲۱۰

۹. بر سر کوی قناعت حجره‌ای باید گرفت

نیم نانی می‌رسد تا نیم جانی در تن است

«سنایی» ج / ۹۷

۱۰. برو گَنجِ قناعت جوی و کُنج عافیت بنشین.

«حافظ» ه / ۲۳۵

۱۱. برهنه به دنیا آمده‌ایم و برهنه از دنیا می‌رویم.

ک / ۱۰ / ۱۰۹۸

* عبارتی است در لزوم قناعت و مذمّت زیاده‌خواهی.

۱۲. بساز با لب نانی و بیشتر مطلب. «طالب آملی» م / ۱۶۱

به زهر خو کن و چون طوطیان شکر مطلب

بساز با لب نانی و بیشتر مطلب

اگر به سهو طلب کرده‌ای ز چرخ مراد

ز جرم خویش پشیمان شو و دگر مطلب)

۱۳. بهتر است آدم به جای وعده دادن به قصاب و بقال، به شکم خود وعده دهد. ف / ۸۲۰

۱۴. به تمنای گوشت مردن به

که تقاضای زشت قصّابان

«سعدی» د / ۱ / ۳۸۴

۱۵. به‌دست مایه‌ات نگاه کن، نه به همسایه‌ات. ه / ۲۶۷

۱۶. به کشکینه[1] و پشمینه‌ی[2] خود بساز. ه / ۲۷۶

۱۷. به کم خوردن، کسی را تب نگیرد. «نظامی» ه / ۲۷۶

* قناعت، ضرری نمی‌آورد.

۱۸. به نان خشک قناعت کنیم و جامه‌ی دَلق[3]

که بار محنت خود، به ز بار منّت خلق

«سعدی» د / ۱ / ۳۲۷

۱۹. بی‌نیاز از ناز و نعمت‌های الوانیم ما. «صائب» م / ۱۹۳

روزی ما را ز خوان سیر چشمی داده‌اند

بی‌نیاز از ناز و نعمت‌های الوانیم ما

۲۰. پای تو مرکب است و کف دست مشربه

گر نیست اسب تازی و نه مشربه‌ی بلور

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۹۹

۲۱. پای در دامن قناعت کش

تا نسوزی به آتش تک و تاز

«صائب» م / ۱۹۷

۲۲. چو برگیری از کوه و ننهی به جای

سرانجام کوه اندر آید ز پای

«عنصری» د / ۲ / ۶۳۴

---

۱. کشکینه: نانی که در آب کشک ترید می‌کنند.

۲. پشمینه: جامه‌ای که از پشم بافته شده باشد.

۳. دلق: جامه‌ی درویش

۲۳. چو حافظ در قناعت کوش وز دنیّی دون بگذر
که یک جو منّت دونان، دو صد من زر نمی‌ارزد

«حافظ» س / ۱ / ۳۱۰

۲۴. چون از کسی وام خواهی کرد، از شکم خویش وام کن.

«کیمیای سعادت» د / ۲ / ۶۵۶

۲۵. چون بالش زر نیست، بسازیم به خشتی.

«حافظ» ه / ۳۹۵

۲۶. چون همای خجسته قانع باش
نه چو گنجشک جان به دانه گرو
در زمین قناعت افکن تخم
تا مراد دل آوری به درو

«ابن‌یمین» م / ۲۸۳

۲۷. چه غم ز بی کُلَهی، کآسمان کلاه من است.

«قاآنی» ه / ۴۰۳

زمین بساط و در و دشت بارگاه من است
چه غم ز بی کُلَهی، کآسمان کلاه من است

۲۸. خاک دیوار خویش لیسی، به
که ز پالوده‌ی کسان انگشت

«سعدی» ه / ۴۲۹

۲۹. خانه‌ی درویش را شمعی به از مهتاب نیست.

د / ۲ / ۷۱۴

* انسان‌های وارسته اهل قناعت‌اند.

۳۰. خرسند به نیک و بد خود باید بود. «سوزنی» ه / ۴۵۸

۳۱. خلعت سلطان اگرچه عزیز است
جامه‌ی خلقان خویش از او به عزت‌تر

ف / ۶۴۵

۳۲. درویش باش! ک / ۸ / ۱۱۷۷

* توقع را کم کن! با آن‌چه هست بساز [کتاب کوچه]

۳۳. روده‌ی تنگ به یک نان تهی پر گردد. ک / ۷ / ۲۷۴

* بی‌نیازان به اندک قانع‌اند [کتاب کوچه]

۳۴. رو قناعت گزین که نتوان پخت
قرص امید از خمیر کسان

«ابن‌یمین» م / ۶۰۱

۳۵. ز مردم آن‌چه گرفتیم، زود پس دادیم
به نان خشک قناعت چو آسیا کردیم

«غنی کشمیری» م / ۶۷

۳۶. ز نهار تن به سایه‌ی بال هما بده
تا آفتاب روی قناعت میسر است

«صائب» م / ۷۸۲

۳۷. سبزی آش همسایه، گوشواره‌ی گوشاشه همسایه.

ق / ۳۶۶

* دعوت زنان است به قناعت و حفظ سرمایه‌ها. زنی، از باقی‌مانده‌های سبزی همسایه که به‌خاطر شلختگی بیشتر آن‌ها را موقع پاک‌کردن دور می‌ریخت، سبزی مورد نیازش را تأمین می‌کرد و پول سبزی را پس‌انداز می‌کرد. پس‌اندازش که زیاد شد، با آن گوشواره خرید. یک روز گوشواره به گوش، به هیجان آمد و در وسط حیاط از خوش‌حالی نتیجه‌بخش بودن صرفه‌جویی خود، آوازخوانان گفت: «سبزی آش همسایه، گوشواره‌ی گوشاشه همسایه» [قند و نمک: ۳۶۶، با اندکی تغییر]

۳۸. سرکه از دست‌رنج و تره
بهتر از نان دهخدا و بره

«سعدی» د / ۲ / ۹۶۷

۳۹. شور بای چشم خود خوردن بر ابن‌یمین
به که باید خورد سکبای رخ هر ناکسی

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۱۰۳۴

۴۰. قاشق نداری آش بخوری، نونتو کج بیل کن. ع / ۱۳۵

* به آن‌چه داری بساز.

۴۱. قانع بنشین و هرچه داری بپسند.

«عنصری» د / ۲ / ۱۱۵۴

۴۲. قانع به یک استخوان، چو کرکس بودن
به زان که طفیل خوان ناکَس بودن

ف / ۱۰۰

۴۳. قلّتی کان از قناعت وز تقاست
آن ز فقر و قلّت دو نان جداست

«مولوی» د / ۴ / ۱۱۶۴

۴۴. قناعت بکن تا شوی رستگار. ج / ۳۲۲

۴۵. قناعت شیوه‌ی مردان راه است. «نعمت‌الله ولی» م / ۶۰۱

مکن در کار عالم عمر ضایع　ز دنیا با قلیلی باش قانع
که قانع در حقیقت پادشاه است　قناعت شیوه‌ی مردان راه است
قناعت کن قناعت کن قناعت　اگر خواهی که یابی این سعادت

۴۶. قناعت کن بدان یک نان که داری. «نظامی» ه / ۷۶۱

۴۷. قناعتگر به بادامی بسازد. «باباطاهر» س / ۲ / ۸۵۶

مرا کیفیت چشم تو کافی است　قناعتگر به بادامی بسازد

۴۸. کاسه گر چینی نباشد گو مباش. «لادری» ه / ۷۷۴

۴۹. کهن جامه‌ی خویش پیراستن
به از جامه‌ی عاریت خواستن

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۵۵

۵۰. کیمیایی به از قناعت نیست. «انوری» م / ۶۴۱

(کیمیایی تو را کنم تعلیم
که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم
کیمیایی به از قناعت نیست

۵۱. گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس
مکن بهر قالی زمین بوس کس

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۷۱

۵۲. گر نباشد فرش ابریشم طراز
با حصیر کهنه‌ی مسجد بساز

ه / ۸۲۹

۵۳. گر نبود مشربه از زر ناب
با دو کف دست توان خورد آب

«بهایی» ه / ۸۲۹

۵۴. لب هرچه نوشید، تن هرچه پوشید. ه / ۸۴۸

۵۵. لبی نان خشک و دمی آب سرد
همین بس بود قوت آزادمرد

«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۶۳

۵۶. مادر که نیست، به زن پدر باید ساخت. د / ۳ / ۱۳۸۲

* به داشته باید قناعت کرد.

۵۷. مرا ز نان جو خویش، چهره کاهی به
که از شراب حریفان سفله[1]، گلناری

«امیدی رازی» د / ۳ / ۱۵۰۹

۵۸. نان اگر نیست مرا، چشم و دل سیری هست.

ف / ۱۱۱۰

۵۹. نانت را با آب بخور، منّت آبدوغ مکش.

د / ۴ / ۱۷۹۰

۶۰. نان جوین خویش، به از گندم کسان. «صائب» ه / ۹۳۱

۶۱. نان خود با تره و دوغ زنی
به که از خوان شه آروغ زنی

د / ۴ / ۱۷۹۰

۶۲. نخورَد شیر، نیم‌خورده‌ی سگ
ور به سختی بمیرد اندر غار

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۰۴

۶۳. نفس را وعده دادن به طعام، آسان‌تر که بقّال را به درم. «سعدی» د / ۴ / ۱۸۲۱

۶۴. هرچه داری تو به آن داده بساز. «جامی» ه / ۲۱۰

۶۵. هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر
کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نوشت
حقّا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن به پایمردی همسایه در بهشت

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۹۱

۶۶. یک چشمه‌ی آب از درون خانه
به زان جویی که از برون می‌آید

«سنایی» د / ۲ / ۲۰۴۰

۶۷. یک لقمه نون و پنیر، گور پدر شاه و وزیر.

ک / ۷ / ۷۳۴

* در بلندنظری آورده‌اند، نه بی‌همّتی و درویش مسلکی [کتاب کوچه]

۶۸. یک نان به دو روز اگر شود حاصل مرد
وز کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

«خیام» د / ۴ / ۲۰۵۱

---

۱. سفله: فرومایه، پست

۲
باش قانع که پادشه باشی

۱. امام علی(علیه السلام): اِقْنَعْ تَعِزَّ [بحارالانوار، ج ۷۸: ۵۳]

* قناعت کن تا عزیز شوی.

۲. امام علی(علیه السلام): اَلْقَناعَةُ عِزٌّ [تصنیف غررالحکم، حدیث ۹۰۰۸]

* قناعت، عزّت است.

امثال و حکم فارسی

۱. آز بگذار و از کسی مهراس. «سنایی» د / ۱ / ۳۱

۲. آز بگذار و پادشاهی کن
گـردنِ بی‌طمع، بلند بـود
«سعدی» د / ۱ / ۳۱

۳. آن را که آز نیست، به شاهان نیاز نیست.
«ایرج‌میرزا» ه / ۵۲

۴. از حریصی، گدای ره باشی
بـاش قـانع کـه پـادشه بـاشی
«مکتبی» د / ۱ / ۱۲۲

۵. از طمع چون دست کوته شد، زبان گردد دراز.
ف / ۷۴۷

۶. اگر خواهی از شمار آزادمردان باشی، طمع را در دل خویش جای مده. «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۰۹

۷. اگر خواهی دراز زبان باشی، کوتاه‌دست باش.
«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۱۱

۸. ای شکـمِ خـیره، بـه نـانی بسـاز
تـا نکـنی پشت بـه خـدمت، دو تـا
(عـمر گـران‌مـایه در آن صـرف شـد
تا چه خورم صیف[1] و چه پوشم شتا[2]...)
«سعدی» د / ۱ / ۳۲۶

۹. به پادشاهی عالم فرو نیارد سر
اگر ز سرّ قناعت خبر شود درویش
«منسوب به حافظ» د / ۱ / ۳۸۱

۱۰. تحمل درویشی بهتر از تحمل بذل از ناکسان، که در این عزّ قناعت است و در آن خواری قبول منّت.
«تاریخ گزیده» د / ۱ / ۵۴۲

۱۱. جاه است و قدر و منفعه آن را که طمع نه
عز است و صدر و مـرتبه آن را کـه آز نـیست
«خسروانی» د / ۲ / ۵۷۸

۱۲. چو برداشتی طمع از آنچت هواست
سـخن گـر ز کسـی بـرنداری رواست
«اسدی» د / ۲ / ۶۳۴

۱۳. خواری ز طمع خیزد و عزت ز قناعت. د / ۲ / ۷۵۰

۱۴. در قناعت که تو را دست‌رس است
گر هـمه عـزت نـفس است، بس است
«جامی» د / ۲ / ۷۹۴

۱۵. درویش را که مُلک قناعت مسلّم است
درویش نـام دارد و سـلطان عـالَم است
«ناصر بخاری» د / ۲ / ۸۰۰

۱۶. درویشـم و گـدا و بـرابـر نـمی‌کنم
پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی
«حافظ» د / ۲ / ۸۰۰

۱۷. دستی که وانشد ز قناعت به نزد خلق
انگشت او بـه یـمن بـه از شـهپر هـماست
«کلیم» س / ۱ / ۵۰۵

۱۸. ز طمع است کوته‌زبان مـرد آز
چو شـد طـمع کـوته‌زبان شـد دراز
«اسدی» د / ۲ / ۹۰۹

۱۹. سلطان کسی که ساخته با بوریای خویش.
«آشفته‌ی شیرازی» ف / ۲۰۵

۲۰. عزّت ز قناعت است و خواری ز طمع
بـا عـزّت خـود بسـاز و خـواری مـطلب
«جامع التمثیل» ه / ۷۱۸

---

۱. صیف: تابستان
۲. شتا: زمستان

۲۱. قانع رهین منّت حاتم نمی‌شود. «صائب» م / ۵۹۴

لب بسته در محیط، صدف کرد زندگی
قانع رهین منّت حاتم نمی‌شود

۲۲. قناعت کن که آن ملکی است جاوید
که زیر سایه دارد قرص خورشید

«عطار» م / ۶۰۱

۲۳. قناعت مرد را در هر دو عالم محتشم دارد
به نقش کم اگر سازد کسی، دیگر چه غم دارد

«مخلص» س / ۲ / ۸۵۶

۲۴. گنج آزادگی و کنج قناعت گنجی است
که به شمشیر میسّر نشود سلطان را

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۲۴

۲۵. هر که قانع شد به خشک و تر، شه بحر و بَر است.

ب / ۶۱۱

۲۶. هست زیر فلکِ گردنده
قانع آزاده و طامعْ بنده

«جامی» د / ۴ / ۱۹۸۰

۲۷. همای بر سر مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورَد و جانور نیازارد

د / ۴ / ۱۹۸۶

۳
کم بخور، غم نخور

۱. امام علی(ع): **لا غَمَّ لِلْقانِعِ** [غررالحکم، حدیث ۸۴۳]

* قانع، غمی ندارد.

۲. امام حسین(ع): **اَلْقُنوعُ راحَةُ الْاَبْدانِ** [بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۲۸]

* قناعت، باعث آسایش تن‌هاست.

امثال و حکم فارسی

۱. آنکه را خیمه به صحرای قناعت زده‌اند
گر جهان لرزه بگیرد، غم ویرانی نیست

«سعدی» ج / ۲۷

۲. بلبلی را که به دیدار ز گل قانع شد
در اگر بسته شود رخنه‌ی دیواری هست

ف / ۱۹۹

* انسان قانع با هر نوع زندگی می‌تواند بسازد.

۳. چراغ گوشه‌نشینان مدام می‌سوزد. س / ۱ / ۲۹۰

* خوشی زندگی انسان‌های قانع و خداپرست همیشگی است [امثال سخن]

۴. چو خوشنود باشی، تن آسان شوی. «فردوسی» د/۲/ ۶۴۴

۵. حریص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر.

«سعدی» د / ۲ / ۶۹۳

۶. خوان بزرگان اگرچه لذیذ است، خرده‌ی انبان خود لذیذتر. د / ۲ / ۷۵۱

۷. در بند زیاد و کم ایام اسیریم
زان شادی ما در کمی و غم به زیادی است

«طالب آملی» س / ۱ / ۴۵۶

۸. در به ز خودی نظر مکن غصه مخور
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

«باباافضل» س / ۱ / ۴۵۷

۹. در قناعت لب خشک و مژه‌ی پرنم نیست
عالمی هست در این گوشه که در عالم نیست

«صائب» م / ۵۴۳

۱۰. دو قرص نان اگر از گندم است و گر از جو
دو تای جامه اگر کهنه است و گر از نو
چهار گوشه‌ی دیوار خود به‌خاطر جمع
که کس نگوید از این‌جا بخیز و آن‌جا رو
هزار مرتبه بهتر به نزد ابن‌یمین
ز فرّ مملکت کیقبا و کیخسرو

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۸۴۰

۱۲. راحت در قناعت است و بزرگی در درویشی. هـ / ۵۶۳

۱۳. روده‌ی تنگ به یک نان تهی پر گردد. «سعدی» ب / ۳۶۳

* آدم قانع با اندک بهره‌ای و رزقی خرسند می‌شود.

۱۴. روزی سگ زیر دست و پایش است. ب / ۳۶۴

* آدم قانع روزی خود را آسان به‌دست می‌آورد.

۱۵. ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون

که مرغ در قفس ایمن بود ز چنگل[1] باز

ج / ۲۷۱

۱۶. سلامت با قناعت تو أمان‌اند

چو آز اندر زمانه مهلکی نیست

اگر صد اسب داری در طویله

تو را مرکب از آن‌ها جز یکی است

«ابن‌یمین» م / ۴۸۲

۱۷. سیر بهشت، در گروِ چشم بستن است.

«صائب» د / ۲ / ۱۰۰۰

آسودگی، به کنج قناعت نشستن است

سیر بهشت، در گروِ چشم بستن است

۱۸. کسی که عزّت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسی که روی قناعت ندید، هیچ ندید

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۱۷

۱۹. کم بخور، غم نخور. ه / ۷۹۷

* قانع باش تا آسوده خیال باشی.

۲۰. کم بخور، کم کاسه بشکن. [یا کم کاسه بُشوی]

ف / ۶۸۵۴

* قناعت کن تا راحت‌تر باشی.

۲۱. کم بخور، گِرد بخواب. ه / ۷۹۷

۲۲. گر به قسمت قانعی، بیش و کم دنیا یکی است

تشنه چون یک جرعه خواهد، کوزه و دریا یکی است

«کلیم» م / ۱۸۹

۲۳. گَرَت نُزهت همی باید، به صحرای قناعت شو

که آن‌جا باغ در باغ است و خوان در خوان و وادروا[2]

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۸۱

۲۴. گنج زرگر نبود کنج قناعت برجاست

آنکه آن داد به شاهان، به گدایان این داد

«حافظ» س / ۲ / ۹۲۵

۲۵. نمی‌خورد غم روزی کسی که قانع شد

همای هرگز بی‌استخوان نمی‌ماند

«کلیم» س / ۲ / ۱۰۸۲

۲۶. نه عسل می‌خواهم، نه بلا می‌کشم. ف / ۷۶۵

* قناعت می‌کنم و رنج منّت دیگران را نمی‌کشم.

۲۷. نه عسل می‌خواهم، نه نیش زنبور. ف / ۷۶۵

* همانند مثل قبل است.

۲۸. یک لقمه کمتر، خواب راحت‌تر. ف / ۱۰۲۱

* مثلی است در فایده‌ی قناعت.

۴

قناعت، توانگر کند مرد را

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْقَناعَةُ تُغْني** [تصنیف غررالحکم، حدیث ۹۰۲۹]

* قناعت، بی‌نیاز و توانگر می‌کند.

۲. امام صادق(علیه السلام): **اِنَّ مَنْ قَنِعَ شَبِعَ وَ مَنْ لَمْ يَقْنَعْ لَمْ يَشْبَعْ** [بحارالانوار، ج ۷۸: ۲۸۳]

* هرکه قناعت کند، سیر می‌شود و هرکه قناعت نکند، سیر نمی‌شود.

امثال و حکم فارسی

۱. آزاد شو از آزو بزی شاد و توانگر.

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۱

۲. اگر خواهی بی‌رنج توانگر باشی، بسنده‌کار[3] باش.

«قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۱۱

۳. ای قناعت! توانگرم گردان

که ورای تو هیچ نعمت نیست

«سعدی» ف / ۸۲۸

۴. ای نفس، به رشته‌ی قناعت شو

کان‌جا همه‌چیز نیک ارزان است

«انوری» د / ۱ / ۳۳۶

...آلوده‌ی منّت کسان کم شو

تا یک‌شبه در وثاق تو نان است

چندان که مروّت است در دادن

در ناستدن هزار چندان است

---

۱. چنگل: مخفف چنگال

۲. وادروا: گشاده در گشاده.

۳. بسنده‌کاری: قناعت

۵. بی‌مال بوَد هرکه قناعت نکند

بی‌خیر بوَد هرکه نباشد قانع

«بیان‌الدوله» ج / ۴۳۴

۶. تا صَدف قانع نشد، پُر دُر نشد. «مولوی» د / ۱ / ۵۳۶

کاسه‌ی چشم گدایان پر نشد تا صدف قانع نشد، پُر دُر نشد

۷. توانگر بوَد هرکه را آز نیست

خُنک مرد کَش[1] آز انباز[2] نیست

«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۵

۸. توانگری به قناعت است، نه به بضاعت.

«سعدی» د / ۱ / ۵۵۶

۹. چشمه‌ی حیوان ز قناعت بجوی. «خواجو» د / ۲ / ۶۱۶

۱۰. چو قانع شدی، سنگ و سیمت یکی است.

«سعدی» د / ۲ / ۶۵۲

شنیدم که در روزگار قدیم

شدی سنگ در دست ابدال سیم

نپنداری این حرف معقول نیست

چو قانع شدی سنگ و سیمت یکی است

۱۱. حریص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر.

«سعدی» د / ۲ / ۶۹۳

۱۲. در قناعت، مور از یک دانه صاحب خرمن است.

«سرخوش هندی» س / ۱ / ۴۸۰

تا به دل گردیده‌ام خرسند، عالم از من است

در قناعت، مور از یک دانه صاحب خرمن است

۱۳. ز پیر جهان‌دیده کردم سؤالی

که بهر معشیت ز مال و بضاعت

چه سرمایه سازم که سودم دهد؟ گفت

اگر می‌توانی قناعت، قناعت

«سلمان ساوجی» د / ۱ / ۱۷۲

۱۴. قانع کسی که شد، به کَفش خاک هم زر است.

س / ۲ / ۸۴۰

سیماب نفس هرکه کشد کیمیاگر است

قانع کسی که شد به کفش خاک هم زر است

۱۵. قانعی ژنده‌پوش[3] ناگاهی

دِرَمی یافت در سر راهی

رفت و بنهاد شاه را در پیش

گفت بستان ز شاه ای درویش![4]

خرج کن این که حالیا دارم

آن‌چه یابم دگر برت آرم

زین سخن پادشاه صاحب مال

خنده‌ای کرد و گفت ای ابدال[5]

مملکت دارم و خزینه و ساز

کی بدین یک درم مراست نیاز

گفت درویش من نخواهم چیز

می‌توانم گیاه خوردن نیز

تو فرستی به چهار سوی حشر

که گدایی کنند بهر تو زر

چون منم قانع و تویی با خواست

بی‌نیازی مرا و فقر تو راست

د / ۱ / ۱۲۲

۱۶. قناعت، توانگر کند مرد را

خبر کن حریص جهان‌گرد را

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۶۷

۱۷. قناعت دوم بی‌نیازی است. «قابوس‌نامه» د / ۲ / ۱۱۶۷

۱۸. گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج

گنج را تو وا نمی‌دانی ز رنج

این قناعت نیست جز گنج روان

تو مزن لاف ای غم و رنج روان)

«مولوی» م / ۶۰۱

۱۹. ما را نه زر نصیبه‌ی دنیا نه زینت است

سرمایه‌ای که هست همین رنج و محنت است

---

۱. کش: که او را

۲. انباز: همراه، همتا، شریک

۳. ژنده‌پوش: کهنه‌پوش

۴. درویش خود را شاه معرفی کرد و شاه را گدا خطاب کرد.

۵. أبدال: جمع بدل و بدیل یعنی مردان خدا

نقدی که در خزینه‌ی ما هست مفلسی است
گنجی که هست دست‌رس ما قناعت است

«مولا رضا» ج / ۳۶۱

۲۰. هرکه بر خشم و آز قاهرتر
اوست بر خصم خویش قادرتر

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۵۱

۲۱. یک سال بخور نان و تره، هر سال بخور مرغ و بَرِه.

د / ۴ / ۲۰۴۵

۵
حکمت‌های دیگر

۱. درویشی زوال ندارد. ب / ۳۲۵

* فقر و قناعت نعمتی است پاینده.

۲. همتی کو تا نخارم پشت خویش
وارهم از منّت انگشت خویش

ف / ۱۱۵۳

۳. هیچ دانی از چه باشد قیمت آزاده مرد
بر سر خوان لئیمان دست کوته کردن است

«سنایی» د / ۴ / ۲۰۱۶

کتاب

۱
قلم گفتا که من شاه جهانم

۱. قرآن کریم: ﴿ن وَالْقَلَمِ وَ مٰا یَسْطُرُونَ﴾ [قلم / ۱]

* نون، سوگند به قلم و آن‌چه می‌نویسند.

۲. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): قَیِّدُوا الْعِلْمَ بِالْکِتٰابِ

[کنزالعمال، حدیث ۲۹۳۳۲]

* دانش را با نوشتن به بند کشید.

امثال و حکم فارسی

۱. اندیشه‌ی تو گرچه بود دُرِ خوشاب[1]
تابان نشود تا که نیاید به کتاب
گر طبع نشد، به‌دست مردم نفتاد
چون برق جهنده است و چون نقش بر آب

«شاهزاده افسر» د / ۱ / ۲۶۲

۲. عیب تو جامه‌ات نپوشد تیغ پوشد یا قلم
گرنه ای زن، یا قلم‌زن باش، یا شمشیر زن
دست را چون مرکبِ تیغ و قلم کردی، مدار
هیچ غم، گر مرکبِ تن لَنگ باشد یا عَرَن[2]

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۷۹

۳. قلم، برابر تیغ است، بلکه فاضل‌تر. «فرّخی» د / ۲ / ۱۱۶۵

۴. قلم به ساعتی آن کارها تواند کرد
که عاجز آید از آن کارها قضا و قدر

«فرخی» د / ۲ / ۱۱۶۵

۵. قلم گفتا که من شاه جهانم
قلم‌زن را به دولت می‌رسانم

د / ۲ / ۱۱۶۶

---

۱. در خوشاب: مروارید خوش‌آب و رنگ
۲. عَرَن: نوعی بیماری مربوط به پای چهار پایان یا دانه‌ای که برپای اسب پیدا می‌شود.

۶. کار قلم را شمشیر نکند. د / ۳ / ۱۱۷۸

۷. کاری که قلم به یک زبان ساخت

شمشیر به صد زبان نسازد

ه / ۷۷۲

۸. مصرع رنگین، کم از شمشیر خون‌آلود نیست.

ه / ۸۹۶

۹. نیش قلم تیزتر از تیغ دو دم است. ه / ۹۶۶

۲
حکمت‌های دیگر

۱. احتیاط باید کرد نویسندگان را در هرچه نویسند. که از گفتار باز توان ایستاد و از نوشتن باز نتوان.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۸۵

۲. قلم ترجمان دل است. ق / ۴۴۵

۳. مجلس بی‌کتاب بی‌نمک است. «طالب آملی» م / ۶۸۷

بزم رنگین کن از جواهر علم مجلس بی‌کتاب بی‌نمک است

۴. نبشتن ز گفتن مهم‌تر شناس

به گاه نوشتن به جا آر هوش

سخن با قلم چون قلم راست دار

به نیک و به بد در سخن نیک کوش

دو نوک قلم را مدان جز دو چیز

یکی صرف زهر و یکی محض هوش

تو از نوش او زندگانی ستان

ز زهرش مکن جان شیرین به جوش

به گفتن تو را گر خطایی فتد

ز بربط فزونت نمالند گوش

وگر در نبشتن خطایی کنی

سرت چون قلم دور ماند ز دوش

«مسعود سعد سلمان» د / ۴ / ۱۷۹۸

۵. نبشته باز نتوان گردانید. «ابوالفضل بیهقی» د / ۴ / ۱۷۹۸

۶. همنشینی به از کتاب مخواه

که مصاحب بود گه و بیگاه

بهجت افزای جان و راحت دل

هرچه دل‌خواه توست از آن حاصل

این‌چنین همدمی لطیف که دید

که نه رنجید و نه برنجانید

کشاورزی

زور بر خاک سیه آور که یکسر کیمیاست

امام صادق(علیه السلام): **اِزْرَعُوا وَ اغْرِسُوا وَاللهِ ما عَمِلَ النّاسُ عَمَلاً اَحَلَّ وَ اَطْيَبَ مِنْهُ** [الحياة، ج ۵: ۳۴۵]

* کشت کنید و درخت بنشانید که به خدا سوگند، مردم کاری حلال‌تر و پاک‌تر از این نکرده‌اند.

امثال و حکم فارسی

۱. از کِشتن و درویدن، آباد بود کیهان.

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۱۴۱

۲. تا درخت نو ننشانید، درخت کهن بر مکنید.

«تاریخ گزیده» د / ۱ / ۵۳۴

۳. جُستنِ کبریت احمر، عمر ضایع کردن است

زور بـر خـاک سیه آور کـه یکسـر کـیمیاست

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۲۳۸

۴. درخت افکن، بوَد کم زندگانی. «نظامی» د / ۲ / ۷۸۵

کُشتن

۱

مکش تیغ بر گردن دیگری

۱. قرآن کریم: **﴿وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتي حَرَّمَ اللهُ اِلّا بِالْحَقِّ﴾** [اسراء / ۳۳]

* جانی را که خدا حرمت بخشیده است نکشید، مگر آن که مستحق قتل باشد.

۲. امام صادق(علیه السلام): **اَوْحَى اللهُ تَعالىٰ اِلىَ مُوسَى بْنِ عِمْرانَ: اَنْ يا مُوسىٰ قُلْ لِلْمَلَأِ مِنْ بَني اِسْرائيلَ: اِيّاكُمْ وَ قَتْلَ النَّفْسِ الْحَرامِ بِغَيْرِ حَقٍّ؛ فَاِنَّ مَنْ قَتَلَ مِنْكُمْ نَفْساً فِي الدُّنْيا قَتَلْتُهُ فِي النّارِ مِائَةَ اَلْفِ قَتْلَةٍ مِثْلَ قَتْلِهِ صاحِبَهُ** [ثواب‌الاعمال: ۳۲۷]

* خدای متعال، به موسی بن عمران وحی فرمود: ای موسی! به أشراف بنی‌اسراییل بگو: زنهار که نفس محترمی را به‌ناحق بکشید، زیرا هرکس از شما در دنیا کسی را بکشد، او را صد هزار بار در آتش، همان‌گونه که آن‌کس را کشته است، بکشم.

امثال و حکم فارسی

۱. بریده سر دگرباره نـروید

ازیرا هیچ دانا خـون نـجوید

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۳۱

۲. به تندی سبک دست بُرده به تیغ

بـه دنـدان گـزد پشت دست دریـغ

«سعدی» د / ۱ / ۳۸۴

۳. به مردی که ملک سراسر زمین

نیرزد که یک قطره خون بر زمـین

«سعدی» د / ۱ / ۴۶۳

۴. جان‌بخشی از جان‌ستانی به است.

«امیر خسرو دهلوی» ه / ۳۶۳

به جان ایـن مـثل زنـدگانی ده است

که جان‌بخشی از جان‌ستانی به است

۵. جان‌بخشی کن نه جان‌ستانی . ه / ۳۶۳

۶. جان خوش است . د / ۲ / ۵۷۶

۷. جان عزیز است . د / ۲ / ۵۷۷

۸. جهان خواستی یافتی خون مریز
مکـن بـا جـهان‌دار یـزدان ستیز

«فردوسی» س / ۱ / ۲۸۱

۹. چنین گفت موبد به بهرام نیز
کـه خـون سـر بی‌گناهان مـریز

«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۸

۱۰. چو بر خود نداری روا نِشتری
مکِش تـیغ بـر گـردن دیگـری

«امیر خسرو» د / ۲ / ۶۳۳

۱۱. چو چیره شدی ، بی‌گنه خون مریز
مکـن بـا جـهان‌دار یـزدان سـتیز

«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۹

۱۲. چو چیره شوی خون دشمن مـریز
مکـن خـیره بـا زیـردستان سـتیز

«اسدی» د / ۲ / ۶۳۹

۱۳. چو قادر شدی خیره کم ریز خون
مـزن دشـنه بـر بسـتگان زبـون
مـده تـیغ را بـر سیاست زبـان
کـه آهسـته بـاید بـه خـون مـرزبان
بـه جـان ایـن مـثل زنـدگانی ده است
که جان‌بخشی از جـان‌ستانی بـه است

«امیر خسرو» د / ۴ / ۱۷۶۹

۱۴. خلق ، همه یکسره نهال خدای‌انـد
هیچ نه برکن از این نـهال و نـه بشکـن
... خـون بـه‌ناحق، نـهال کـندن اوی است
دل ز نــهال خــدای کــندن بــرکن
گـر نـپسندی هـمی کـه خـونت بـریزند
خـون دگـر کس چـرا کـنی تـو بـه گـردن

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۴۳

۱۵. خون ریختن کار بازی نیست .

«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۷۶۴

۱۶. کـه وقـتی مـرا مـوبدی داد پـند
کـه چـون دشـمن زنـده‌یابی بـه بـند
مکُش زود او را ابـــر خـــیر خـــیر
که هرگه کـه خـواهـی تـوان کشت اسیر
چـو کشـته بـود زنـده کـردنش بـاز
کســی کـی تـوانـد بـه عـمر دراز...
بـــه هـــرکار مشـتاب ای نـیک‌بخت
به‌ویژه به خون زانکه کاری است سـخت

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۶۸

۱۷. گر آری به کف دشمن پر گزند
مکُش در زمـان بـازدارش بـه بـند
تـوان زنـده را کشتن انـدر گـداز
نکرده است کس کشته را زنـده بـاز
بـوَد کِت نـیاز افـتد از روزگـار
به از دوست آن دشمن آیـد بـه‌کـار

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۷۱

۱۸. مریزید خون از پی تاج و گنج
کـه بـرکس نـماند سـرای سپنج

«فردوسی» د / ۱ / ۴۶۳

۱۹. مگو مرد صد کشتم اندر نبرد
یکی زنده کن تات خـوانـند مـرد

«امیر خسرو» د / ۴ / ۱۷۳۰

۲۰. می‌توان کشت زنده را لیکن
کشته را زنـده کـی تـوان کـردن

د / ۴ / ۱۷۶۸

۲۱. نه والا بود خیره خون ریختن
نـه از شـاه بـا بـنده آویـختن

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۵۸

۲۲. نیک سهل است زنده بی‌جان کرد
مــرده را لیک زنــده نـتوان کـرد

(... شـرط عقل اسـت صبـر تیـرانـــداز
کــه چـــو رفت از کــمال نــیاید بــاز)
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۷۴

۲
خونی خون گیر می‌شود

۱. امام علی(علیه السلام): مَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ
[بحارالانوار، ج ۷۵: ۲۷۶]

* هرکه شمشیر ستم و تجاوز برکشد، با همان کشته می‌شود.

۲. امام علی(علیه السلام) ـ در نامه‌ای به مالک اشتر ـ: إِيّاكَ وَ الدِّماءَ وَ سَفْكَها بِغَيْرِ حِلِّها، فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعىٰ لِنِقْمَةٍ وَ لا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ وَ لا أَحْرىٰ بِزَوالِ نِعْمَةٍ وَ انْقِطاعِ مُدَّةٍ مِنْ سَفْكِ الدِّماءِ بِغَيْرِ حَقِّها [نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۵۳]

* بپرهیز از خون‌ها و ریختن آن به ناروا، که چیزی چون ریختن خون به ناحق [آدمی را] به کیفر نرساند و گناه را بزرگ نگرداند و نعمت را نبَرد و رشته‌ی عمر را نبُرد.

امثال و حکم فارسی

۱. به خون، ای برادر میالای دست
که بالای دست تو هم دست هست
«تاریخ گزیده» د / ۱ / ۳۹۷

۲. پشه از پیل کم زید بسیار
زانکه کوته بقا بود خون‌خوار
«سنایی» د / ۱ / ۵۰۹

۳. تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند.
«سعدی» د / ۱ / ۵۶۶

۴. چنین است فرمان یزدان و راه
کـه هـرکس کـه بـرّد سـر بـی‌گناه
سـرش را بـبرّند بـی‌ترس و بـاک
سـپارند نـاپاک دل را بـه خـاک
«فردوسی» س / ۱ / ۳۰۰

۵. چو خون‌ریز گردد دل سـرفراز
بـــه تـــخت کِـــیی بـــرنماند دراز
«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۴

۶. خون ناحق کندت زیر و زبر. «سنایی» م / ۳۴۲
خون ناحق نگر نریزی هـیچ ورنـه نـار جـحیم را بـبسیج
خون ناحق ز کـارهاست بـتر خون ناحق کـندت زیـر و زبـر

۷. خون ناحق نخسبد. د / ۲ / ۷۶۳
* قاتل به کیفر خود می‌رسد.

۸. خون نخسبد بعد مرگت در قصاص
تـو مگـو کـه مـیرم و گـردم خـلاص
«مولوی» ه / ۴۸۵

۹. خونی، خون‌گیر می‌شود. د / ۲ / ۷۶۴

۱۰. دیدی که خون ناحق پروانه، شمع را
چـندان امـان نـداد کـه شب را سـحر کـند
«حکیم شفایی» د / ۲ / ۸۴۶

۱۱. عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سرِ انگشت
گفتا که که را کشتی تـا کشـته شـدی زار
تا باز کجا کشته شود آن کـه تـو را کشت
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۱۲۱

۱۲. قصاص به قیامت نمی‌ماند. د / ۲ / ۱۱۶۰

۱۳. هرکه تیغ ستم کشد بیرون
فلکش هم بـدان بـریزد خـون
«سنایی» د / ۴ / ۱۹۵۴

۱۴. هیچ در وقتِ تندی و تیزی
میل و رغبت مکن به خون‌ریزی
خون ناحق مکن چو یابی‌دست
کــز مکـافات آن نشـاید رست
«اوحدی» د / ۳ / ۱۷۶۹

کینه توزی

کینه جویی، روش احسان نیست

۱. امام علی(علیه السلام): **طَهِّرُوا قُلُوبَكُمْ مِنَ الْحِقْدِ؛ فَإِنَّهُ دَاءٌ مُوبِئٌ**

[غررالحکم، حدیث ۶۰۱۷]

* دل‌های خود را از کینه پاک کنید که کینه توزی، دردی کشنده است.

۲. امام صادق(علیه السلام): **حِقْدُ الْمُؤْمِنِ مَقَامُهُ، ثُمَّ يُفَارِقُ أَخَاهُ فَلَا يَجِدُ عَلَيْهِ شَيْئاً، وَ حِقْدُ الْكَافِرِ دَهْرَهُ**

[بحارالانوار، ج ۷۵: ۲۱۱]

* کینه‌ی مؤمن لحظه‌ای است و زمانی که از برادر خود جدا شد، در دل خود کینه‌ای نسبت به او نگاه نمی‌دارد، اما کینه‌ی کافر مادام‌العمر است.

امثال و حکم فارسی

۱. آیینه هرچه دید فراموش می‌کند.

«سلیم تهرانی» د / ۱ / ۷۷

صورت نبست سینه‌ی ما کینه‌ی کسی
آیینه هرچه دید فراموش می‌کند

۲. از دل همسایه گر می‌کَند خواهی کین خویش
از دل خویش از نفایه کین همسایه بکن
(...هم‌چنان باشم تو را من که تو باشی مرمرا
گر همی دیبات باید جز که ابریشم متن)

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۳۰

۳. اگر خواهی که کم دوست و کم یار نباشی، کینه‌دار مباش.

«قابوسنامه» د / ۱ / ۲۱۲

۴. پاک کن از صفحه‌ی خاطر غبار کینه را.

«صائب» م / ۱۹۶

زندگانی با فشار قبر کردن مشکل است
پاک کن از صفحه‌ی خاطر غبار کینه را

۵. پرستنده‌ی آز و جویای کین
به گیتی ز کس نشنود آفرین

«فردوسی» د / ۱ / ۵۰۲

۶. پرکینه مباش از همگان دائم چون خار
نه نیز زبون باش به یک بار چو خرما

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۰۳

۷. خالق ما که فرد و قهّار است
از حقود[1] و حسود بیزار است

«سنایی» د / ۲ / ۷۱۱

۸. در سینه‌ی ما کینه نگنجد. «فیضی» م / ۳۶۳

ای حاسد بیچاره مندیش ز فیضی
خوش باش که در سینه‌ی ما کینه نگنجد

۹. در صفای سینه‌ی خود سعی کن تا ممکن است
صافی او با خویش خواهی سینه‌ی احباب را

«صائب» د / ۲ / ۷۹۳

۱۰. دل خویش گر دور داری ز کین
مهان و کهانت کنند آفرین

«فردوسی» س / ۱ / ۵۱۵

۱۱. غرض‌ها تیره دارد دوستی را. «مولوی» د / ۲ / ۱۱۲۴

(بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم
کریمان جان فدای دوست کردند
سگی بگذار ما هم مردمانیم
غرض‌ها تیره دارد دوستی را
غرض‌ها را چرا از دل نرانیم
گهی خوش‌دل شوی از من که میرم
چرا مرده‌پرست و خصم جانیم
چو بعد از مرگ خواهی آشتی کرد
همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مُردم آشتی کن
که در تسلیم ما چون مردگانیم
چو بر گورم بخواهی داد بوسه
رخم را بوسه ده اکنون همانیم)

---

۱. حقود: کینه‌توز

۱۲. کفر است در طریقت ما کینه داشتن

آیین ماست سینه چو آیینه داشتن

س / ۲ / ۸۸۴

۱۳. کینه‌جویی، روش احسان نیست

هرکه احسان نکند انسان نیست

«جامی» د / ۳ / ۱۲۶۱

۱۴. کینه، دان اصلِ ضلال و کافری. «مولوی» د / ۳ / ۱۲۶۱

۱۵. هیچ چیز از هیچ‌کس در دل نمی‌باید گرفت.

«صائب» م / ۸۳۷

صاف چون آیینه می‌باید شدن با نیک و بد

هیچ چیز از هیچ‌کس در دل نمی‌باید گرفت

گذشت

بخشیدن گناه، کم از انتقام نیست

۱. قرآن کریم ـ در توصیف پرهیزکاران ـ **﴿... وَ الْعافِينَ عَنِ النّاسِ﴾** [آل‌عمران / ۱۳۴]

* آنان از خطای مردم درمی‌گذرند.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **عَلَيْكُمْ بِالْعَفْوِ؛ فَإِنَّ الْعَفْوَ لايَزِيدُ الْعَبْدَ إِلّا عِزّاً** [کافی، ج ۲: ۱۰۸]

* گذشت کنید که عفو و گذشت جز بر عزّت بنده نمی‌افزاید.

۳. امام علی(علیه السلام): **اَقِلْ تُقَلْ** [غررالحکم، ج ۲: ۱۰۸]

* [از خطای دیگران] درگذر، تا از تو درگذرند.

۴. امام علی(علیه السلام): **إِذا قَدَرْتَ عَلىٰ عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۱۱]

* هرگاه بر دشمنت قدرت یافتی، گذشت از وی را شکرانه‌ی قدرت‌یافتنت بر او قرار ده.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم باید گذشت داشته باشد. د / ۱ / ۲۲

۲. از آن کز تو ترسد، خطا در گذار. «سعدی» م / ۴۲

اگر می بترسی ز روز شمار از آن کز تو ترسد خطا در گذار

۳. از بزرگان عفو بوده است، از فرودستان گناه.

د / ۱ / ۱۰۵

ز ابتدای دور عالم تا به عهد پادشاه

از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه

۴. از خُردان خطا، از بزرگان عطا. د / ۱ / ۱۲۴

۵. از خُردان لَخشیدن[1]، از بزرگان بخشیدن. د / ۱ / ۱۲۴

۶. اگر پادشاهی ببخش، اگر قصّابی بکش، اگر تاجری بفروش. ک / ۲ / ۶۶۷

* در تاریخ آمده است که این عبارت را قیصر پس از اسارت به‌دست ملکشاه سلجوقی بدو گفته و مورد عفو او قرار گرفته است [فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی: ۲۶۵]

۱. لخشیدن: لغزیدن، خطا کردن

۷. **اگر پوزش نکو باشد ز کِهتر**

نکوتر باشد آمرزش ز مِهتر

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۱۹۷

۸. **اگر خواهی بر تو ببخشایند، تو نیز بر دیگران ببخشای.**

۹. **ببخشای بر زیردستان به مهر**

بر ایشان به هر خشم مفروز چهر

که ایشان به تو پاک مانندهاند

خداوند را همچو تو بندهاند

«اسدی» د / ۱ / ۳۷۸

۱۰. **بخشیدن گناه، کم از انتقام نیست.** «خسونی یزدی» ه/ ۲۱۶

۱۱. **بزرگان، خُرده بر خُردان نگیرند.** د / ۱ / ۴۳۲

۱۲. **بندگان گناه کنند و خداوندان درگذرند.**

«ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۴۶۶

۱۳. **بیگنه را به عفو حاجت نیست (عفو کردن پس از گناه بود ...)** «ابن‌یمین» د / ۱ / ۴۹۱

۱۴. **تو را ایزد چو بر دشمن ظفر داد**

به کام دوستانش سر جدا کن

وگر خواهی ثواب نیکمردان

طمع از جان بِبُر او را رها کن

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۵۶۱

۱۵. **چو دشمن به خواری شود عذرخواه**

به رحمت بکش آستین بر گناه

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۴۷

۱۶. **خداوندی بود آمرزگاری.** «امیر خسرو» م / ۳۲۱

گناه و عذر باشد شرمساری خداوندی بود آمرزگاری

۱۷. **خردان گنه کنند و بزرگان کنند عفو.**

۱۸. **خطای بندگان باید به هر حال**

که تا پیدا شود عفو بزرگان

«جوهری هروی» د / ۱ / ۸۶

(بزرگا گر خطایی آمد از من

مگیر از من و دگر باشد بزرگ آن ...)

۱۹. **خون را به آب شویند، خون را به خون نشویند.**

د / ۲ / ۷۶۳

۲۰. **درِ عذرخواهان نبندد کریم.** «سعدی» س / ۱ / ۴۷۸

هنوز ار سر صلح داری چه بیم درِ عذرخواهان نبندد کریم

۲۱. **در عفو لذّتی است که در انتقام نیست.**

«سعدی» د / ۲ / ۷۹۳

۲۲. **درگذر، تا از تو درگذرند.** ه / ۵۱۰

۲۳. **دفع آتش کسی به آتش نکند.**

«واعظ قزوینی» د / ۲ / ۸۱۷

آتش چو بلند شد پر او آب زنند دفع آتش کسی به آتش نکند

۲۴. **دوست دارد عفو را پروردگار**

آنچه ایزد دوست دارد دوست‌دار

س / ۱ / ۵۳۵

۲۵. **دیده بدوز از بد و نیک کسان.** «امیر خسرو» م / ۳۹۹

گر همه خود خار نهندت خسان دیده بدوز از بد و نیک کسان

۲۶. **دیده را ندیده بگیر.** ه / ۵۵۳

۲۷. **شتر دیدی، ندیدی.** د / ۲ / ۱۰۱۸

۲۸. **صاحب کرم کسی است که بخشد گناه را.**

«هاتفی» س / ۲ / ۷۲۳

بخشیدن درم نبود پیش ما کرم

صاحب کرم کسی است که بخشد گناه را

۲۹. **صد نیک به یک بد نتوان کرد فراموش.** س / ۲ / ۷۳۱

۳۰. **عفو کن تا عفو یابی در جزا**

می‌شکافد مو، قَدَر اندر سزا

«مولوی» س / ۲ / ۷۷۹

۳۱. **کُشتن زود، کشتن دیر.** ب / ۵۰۲

* در نیکی شتاب کن و در انتقام درنگ‌نما.

۳۲. **گذشت برگشت ندارد.** س / ۲ / ۹۰۵

۳۳. **گرچه گه‌گه پشه دل مشغول دارد پیل را**

پیل دارد گاهِ جنگ از انتقام پشّه عار

«عبدالواسع جبلی» د / ۳ / ۱۲۸۸

۳۴. گر عظیم است از فرودستان گناه

عـــفو کـــردن از بـزرگان اعـظم است

ه / ۸۲۵

۳۵. گناه از بنده و عفو از خداوند. د / ۳ / ۱۳۲۳

۳۶. گناه هرچند بـزرگ بـاشد، بـخشش از آن بـزرگ‌تر است.

ه / ۸۳۷

۳۷. گناهی که بخشیده باشی ز بـن

ســخن زان دگــرباره تــازه مکــن

«اسدی» س / ۲ / ۹۲۴

۳۸. گنهکار پشیمان را نبخشیدن، ستم باشد. ه / ۸۴۰

۳۹. لئیم نیم گنه با هزار عـذر نـبخشد

به یک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند

س / ۲ / ۹۴۵

۴۰. متاب ای پارسا و از گنهکار

به بخشایندگی بر وی نـظر کـن

اگر من ناجوانمردم تـو بـر مـن

به مثل نـوجوانـمردان گـذر کـن

ج / ۴۶۷

۴۱. مرد کریم هم خطا هم عطا کند فرموش.

«خاقانی» د / ۱ / ۱۵۱۸

(ای خــداونــد بـنده خـاقانی

عـذر خـواه است عـذر او بـنیوش

آن‌چه خود می‌کنی ز فضل مگوی

و آن‌چه او می‌کند ز جـرم بـپوش

هر دو فرموش کن که مـرد کـریم

هم خطا هم عـطا کـند فـرموش

۴۲. مروّت، تغافل است از زلّت‌های دیگران.

«عمرو بن عثمان صوفی» د / ۳ / ۱۵۳۵

۴۳. ور ببخشی، عفو بهتر کانتقام. «سعدی» ه / ۹۷۰

۴۴. هرکه بر زیردستان نـبخشاید، بـه جـور زبـردستان گرفتار آید. «سعدی» س / ۲ / ۱۱۷۳

گریه

۱

چشم گریان، چشمه‌ی فیض خداست

۱. امام علی(علیه السلام): **اَلْبُکاءُ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ مِفْتاحُ الرَّحْمَةِ**

[غررالحکم، حدیث ۲۰۵۱]

* گریستن از ترس خدا، کلید رحمت است.

۲. امام صادق(علیه السلام): **لَوْ اَنَّ باکِیاً بَکیٰ فی اُمَّةٍ لَرُحِمُوا**

[بحارالانوار، ج ۷: ۱۹۵]

* اگر گرینده‌ای در میان امّتی بگرید، همه‌ی آن امت مشـمول رحـمت می‌شوند.

امثال و حکم فارسی

۱. تا نگرید طـفلک حـلوافـروش

دیگ بخشایش کجا آید بـه‌جوش

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۰

۲. تا نگرید طفل، کی جوشد لَبَن؟ «مولوی» د / ۱ / ۵۴۰

تا نگرید ابر کـی خـندد چـمن تا نگرید طفل، کی جوشد لَبَن

۳. چشم را چون ابر اشک‌افروز دار.

«مولوی» م / ۲۶۹

(آفـــتاب عـــقل را در ســوز دار

چشـم را چـون ابـر اشک‌افـروز دار

چشم گریان بایدت چون طفل خرد

کم‌خور آن نان را که نان آب تو برد)

۴. چشم گریان، چشمه‌ی فیض خداست.

«مولوی» د / ۲ / ۶۱۵

چون خدا خواهـد کـمان یـاری دهـد

مـــیل بـــنده جـانب زاری دهـد

گـریه بـر هـر درد بـی‌درمان دواست

چشم گریان، چشمه‌ی فیض خداست

۵. ذوق خنده دیده‌ای ای خیره‌خند
ذوق گریه بین که هست آن کان قند
خنده‌ها در گریه پنهان و کتیم[1]
گنج در ویرانه‌ها جو ای کلیم
ذوق در غم‌هاست پی گم کرده‌اند
آب حیوان را به ظلمت برده‌اند
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۱

۶. ز ابرِ گریان، شاخ سبز و تر شود
نور شمع، از گریه روشن‌تر شود
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۰

۷. سرسبزی درختان حاصل ابر گریان است.
ه / ۶۳۱

۸. طاعت کند سرشکِ ندامت، گناه را
باران سپید می‌کند ابر سیاه را
د / ۲ / ۱۰۶۴

۹. کام تو موقوف زاری دل است
بی‌تضرّع کام‌یابی مشکل است
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۰

۱۰. کودک شیرخواره تا نگریست
مادر او را به مهر شیر نداد
«ابوسلیک گرگانی» د / ۳ / ۱۲۴۱

۱۱. گریه‌ی با صدق بر جان‌ها زند
تا که چرخ و عرش را گریان کند
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۱

۱۲. گریه بر هر درد بی‌درمان دواست
چشم گریان، چشمه‌ی فیض خداست
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۰

۱۳. نخندد زمین، تا نگرید هوا.
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۰۳

۱۴. هر کجا آب روان، سبزه بوَد
هرکجا اشک روان، رحمت شود
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۱

۲
چو باران زو ببارد برگشاید

۱. کجا چون دیده ریزد اشک بسیار
گشاده گردد از دل ابر تیمار
نبینی ابر پیوسته برآید
چو باران زو ببارد برگشاید
«اسعد گرگانی» د / ۳ / ۱۱۹۳

۲. کسی را که در دل بود درد و غم
گرستنش درمان بود لاجرم
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۹

۳. گریه آدم را سبک می‌کند. ه / ۸۳۰

۴. گریه عقده‌ی دل باز می‌کند.
«عارف قزوینی» س / ۲ / ۹۱۸

(گویند گریه عقده‌ی دل باز می‌کند
خون گریه می‌کنم دل من وانمی‌شود)

---
۱. کتیم: مکتوم، پوشیده

گناه

۱

گران‌تر ز هر چیز، بار گناه

۱. قرآن کریم: ﴿وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُو عَنْ کَثیرٍ﴾ [شوری / ۳۰]

* هر مصیبتی به شما رسد، به‌خاطر اعمالی است که انجام داده‌اید، و بسیاری را نیز عفو می‌کند.

۲. امام علی(علیه السلام): تَوَقُّوا الذُّنوبَ، فَما مِنْ بَلیَّةٍ وَ لانَقْصِ رِزْقٍ اِلّا بِذَنْبٍ [بحارالانوار، ج ۷۳: ۳۵۰]

* از گناهان بپرهیز، زیرا که هیچ بلا و کاستیِ رزقی نیست، مگر به‌خاطر گناهی.

امثال و حکم فارسی

۱. آنکه کردار بد روا بیند

خود ز کردار خود جزا بیند

«امیر خسرو» د / ۱ / ۶۶

۲. از مردی تا نامردی یک قدم است.

«جامع‌التمثیل» د / ۱ / ۱۵۰

* مرد با لغزشی خُرد از راه مروّت دور تواند افتاد.

۳. الحمدلله به مصیبتی گرفتارم نه به معصیتی.

«سعدی» د / ۲۴۳

۴. حلم حق با تو مساواها کند

چون که از حد بگذرد رسوا کند

«مولوی» د / ۲ / ۷۰۱

* البته مصرع اول این‌گونه مشهور است: حلم حق با تو مداراها کند.....

۵. کسی کو ز فرمان یزدان بتافت

سراسیمه شد، خویشتن را نیافت

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۵

۶. گران‌تر ز هر چیز، بار گناه

کزو جان دژم[1] گردد و دل سیاه

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۷۱

۷. گر گناه ببخشند، شرمساری هست. د / ۳ / ۱۳۰۲

دلا گناه مکن برامید بخشش دوست

که گر گناه ببخشند، شرمساری هست

۸. چهار چیز که اصل فراغت است و مَنال

نیرزد آن به چهار دگر در آخر حال

گنه به شرم ملامت، عمل به خجلت عزل

بقا به تلخی مرگ و طمع بذُلّ سؤال

«اثیرالدین» د / ۲ / ۶۷۲

۹. غمی خورکان به شادی‌های بی‌اندازه انجامد

چو بی‌عقلان مرو دنبال آن شادی که غم گردد

«سعدی» س / ۲ / ۸۱۷

۱۰. غمی کز پَسَش شادمانی بری

به از شادی‌ای کز پسش غم خوری

«سعدی» س / ۲ / ۸۱۷

۱۱. گنه ناکردن و بی‌باک بودن

بسی آسان‌تر از پوزش نمودن

«اسعد گرگانی» د / ۳ / ۱۳۲۸

۱۲. گیرم که ز من در گذرانی به کرم

زین شرم که دیده‌ای چه کردم چه کنم

د / ۳ / ۱۳۰۲

۱۳. مروّت آن است که در پنهان کاری کنند که در آشکار شدنش از آن خجالت نباید برد.

«تاریخ گزیده» د / ۳ / ۱۵۳۵

۱۴. هرچند بد کردن آسان بود

به فرجام از او دل هراسان بود

(که ... چو بی‌رنج باشی و پاکیزه‌رای

از آن بهره یابی به هر دو سرای)

«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۱۴

۱۵. یک گناه بسیار است و هزار طاعت کم.

د / ۴ / ۲۰۵۰

---

۱. دژم: افسرده، رنجور

۲

تخم مرغ دزد شتر دزد می‌شود

امام رضا(علیه‌السلام): **اَلصَّغائِرُ مِنَ الذُّنُوبِ طُرُقٌ اِلَی الْکَبائِرِ، وَ مَنْ لَمْ یَخَفِ اللهَ فِی الْقَلیلِ لَمْ یَخَفْهُ فِی الْکَثیرِ**

[بحارالانوار، ج ۷۳: ۳۵۳]

* گناهان کوچک، مسیر گناهان بزرگ‌اند و کسی که از خداونـد در کـم، ترس نداشته باشد، در زیاد نیز از او نمی‌ترسد.

امثال و حکم فارسی

۱. **تخم مرغ دزد، شتردزد می‌شود.** د / ۱ / ۵۴۲

* پسری در خردسالی تخم‌مرغ دزدیده برای مادر آورد. مادر او را بنواخت و کرده‌ی او را بستود. پس چون به حد رشد رسید و مردی شد، شتری به سرقت برد. مأموران حکومت پسر را دستگیر کردند و پادشاه فرمان به کشتن وی‌داد. پسر هنگام مرگ از جلاد خواهش کرد که بتواند برای آخرین بار مادرش را ببیند و با او وداع کند. مادر را بیاوردند. پسر به مادر گفت: آرزوی من آن است که زبان تو را ببوسم. پیر زن زبان بیرون آورد و پسر زبان مادر با دندان از بُن کَند و گفت: تخم‌مرغ‌دزد، شتردزد می‌شود [امثال و حکم دهخدا، ج ۱: ۵۴۲]

۲. **هرکه دانگی[1] بدزدد، از دیناری نترسد.** د / ۴ / ۱۹۵۷

مال

۱

نِعْمَ مالٌ صالحٌ گفت آن رسول

رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **نِعْمَ الْمالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ**

[تنبیه‌الخاطر، ج ۱: ۵۸]

* چه نیکوست مال خوب برای مرد خوب.

امثال و حکم فارسی

۱. **آن‌که محتاج خلق شد خوار است.** «ابن‌یمین» م / ۳۱

(مـــرد آزاده در مـــیان گـــروه
گرچه خوش‌گوی و عاقل و داناست
مـــحترم آنگـــهی تـوانـد بـود
که از ایشان به مـالش استغناست
و آن‌که محتاج خلق شد خوار است
ورچـه بـا عـلم بـوعلی سیناست)

۲. **پول سفید برای روز سیاه خوب است.** د / ۲ / ۹۰۵

۳. **زر سفید برای روز سیاه است.** «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۹۰۵

۴. **سرمایه‌ی عافیت کفاف است نخست.** «سعدی» د/ ۲/ ۹۶۸

۵. **گر دل ایمن و کفافت هست
مُلکت قاف تا به قـافت هست**
«اوحدی» د / ۳ / ۱۲۹۲

۶. **مال را گر بهر دین باشی حمول
نِـعْمَ مـالٌ صـالحٌ گـفت آن رسـول**
«مولوی» د / ۳ / ۱۳۹۱

۷. **مال گرد آر در نشیمن خاک
تا در این کهنه خـاک‌دان بـاشی
گر بـمیری و دشـمنان بـخورند
بـه کـه مـحتاج دوسـتان بـاشی**
ج / ۳۶۳

---

۱. دانگ: یک‌ششم درهم

۲
پول، حلّال مشکلات است

۱. آدمِ پول‌دار، روی سبیل شاه نقاره می‌زند. ه / ۱۸

۲. آستین نو، بخور پلو. ک / ۱ / ۴۳۹

* روزی بهلول را به مهمانی دعوت کردند. بهلول با لباس کهنه و مُندرس به آن مهمانی رفت و در صدر مجلس نشست و مهمان‌ها یکی پس از دیگری وارد مجلس شدند و آن‌قدر به بهلول گفتند: «یک خرده پایین‌تر، یک خرده پایین‌تر» تا بهلول دم در نشست و روی کفش‌های مهمان‌ها غذا خورد.

بعد از چند روز، دوباره بهلول به همان مجلس دعوت شد. این دفعه لباس نو و تازه‌ای عاریت گرفت و به تن کرد و به مهمانی رفت. از همان اول، خودش دم در نشست، اما هرکس از در وارد می‌شد، نگاهی به او می‌کرد و می‌گفت: «آقا بهلول، چرا این‌جا نشسته‌ای؟ یک خرده بفرمایید بالاتر.» آن‌قدر «بفرمایید بالا، بفرمایید بالا» تکرار شد تا موقع شام خوردن، بهلول در صدر مجلس قرار گرفت. وقتی شام آوردند و غذاهای الوان را چیدند و همه مشغول خوردن شدند، بهلول آستین لباسش را در بشقاب پلو کرد و مرتب می‌گفت: «آستین نو، بخور پلو!» حاضرین مجلس تعجب کردند و از او پرسیدند: «این چه کاری است که می‌کنی؟ آخر مگر آستین غذا می‌خورد؟» بهلول در جواب گفت: «من همان شخصی هستم که فلان شب این‌جا مهمان بودم و کسی اعتنایی به من نکرد و ناچار دَم در غذا خوردم. حالا هم این تشریفات، مال من نیست، بلکه مال لباس من است و جا دارد که بگویم: «آستین نو، بخور پلو!» عاقلان مجلس از کرده‌ی خود شرمنده شدند و بر شیرین‌کاری بهلول آفرین گفتند [داستان‌های امثال: ۴۹]

۳. اگر نواده‌ی زالی، بی‌ارزشی، چو بی‌مالی. س / ۱ / ۱۰۹

۴. ای زر تویی آن که جامع لذّاتی
محبوب خلایق به همه اوقاتی
بی‌شک تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا
ستّار عیوب و قاضی‌الحاجاتی

«جمال‌الدین قزوینی» ج / ۶۳

۵. با پول، روی سبیل شاه نقاره می‌زنند. ه / ۱۸

۶. به دست هر که مُشتی سیم باشد
سگ او، واجب‌التعظیم باشد

«ملا عمادی قزوینی» ه / ۲۶۸

۷. به زر آسان شود، دشوارِ عالم. «وحشی بافقی» ه / ۱۷۱

بوَد بر زر، مدار کار عالم — به زر آسان شود، دشوارِ عالَم

۸. به زر بَرکنی چشم دیو سپید. «سعدی» ه / ۱۷۱

به دست تهی برنیابد امید — به زر بَرکنی چشم دیو سپید

۹. به گیتی هرآن‌کس که دارد، خورَد
چو خوردش نباشد، همی بنگرد

«فردوسی» د / ۲ / ۹۶۸

۱۰. به مال باشد تن را همارِه جاه و جلال
به دوست باشد دل را همیشه صبر و شکیب

«قطران» د / ۱ / ۴۶۲

۱۱. بی‌زر نتوانی که کنی با کس زور. «سعدی» د / ۱ / ۴۸۷

۱۲. بی‌سیم ز بازار تهی آید مرد. «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۴۸۷

بی‌سیم بدم بر من از آن آمد درد
وز بی‌سیمی بماندم از روی تو فرد
دارم مثلی به حال خویش اندر خورد
بی‌سیم ز بازار تهی آید مرد

۱۳. پول، آدم را خوش‌سلیقه می‌کند. ه / ۳۰۹

۱۴. پول، آدم را می‌رقصاند. ه / ۳۰۹

۱۵. پول، حلّال مشکلات است. ه / ۳۱۰

۱۶. پول‌دارها به کباب، بی‌پول‌ها به بوی کباب!

د / ۱ / ۵۱۷

۱۷. پول را روی تابوت مُرده بگذاری، مرده برایت ابوعطا می‌خواند! ه / ۱۷۱

۱۸. پول که دادی، بالای سبیلت نقّاره می‌زنند. ه / ۳۱۲

۱۹. پول یکی از اسماشم ستّارالعیوبه. ق / ۱۹۱

۲۰. تا زَر داری، به زور محتاج نِه‌ای. ه / ۱۷۱

۲۱. جهان بی‌درم در تباهی بود. «فردوسی» س / ۱ / ۲۸۱

هم آرایش پادشاهی بود — جهان بی‌درم در تباهی بود

۲۲. چو باشد درم دل نباشد دژم. «فردوسی» د / ۲ / ۶۳۱

۲۳. چه خوش گفت آن تهی‌دست سلحشور
جوی زر بهتر از پنجاه من زور

«سعدی» د / ۲ / ۶۷۷

۲۴. چیز باید که کار در عالم
چیز دارد که خاک بر سر چیز
(ابلهی کن برو که تره فروش
تره نفروشدت به عقل و تمیز...)
«مسعود سعد» د / ۲ / ۶۸۳

۲۵. خوب‌رویان جهان، صید توان کرد به زَر.
«حافظ» ه / ۱۷۱

۲۶. در جهان هرکس که دارد نان مفت
می‌تواند حرف‌های خوب گفت
د / ۲ / ۷۸۳

۲۷. درم دار بی‌غم زِیَد لاجرم. «ایرانشاه ابی‌الخیر» م / ۳۶۶
نباشد غم آن‌جا که باشد درم   درم دار بی‌غم زید لاجرم

۲۸. درم شاه دارد دل مرد را. س / ۱ / ۴۸۴

۲۹. روزگار، جامه‌نگراست نه مردشناس. ه / ۳۵

۳۰. زر بر سر فولاد نهی نرم شود. د / ۲ / ۹۰۳

۳۱. زر داشته باش، گر داشته باش! س / ۱ / ۶۰۵
* افراد ثروتمند هر عیبی هم داشته باشند به‌نظر نمی‌آید [امثال سخن]

۳۲. زرکار کند، مرد لاف زند. د / ۲ / ۹۰۵

۳۳. زور دَه مَرده نداری، زر یک مرده بیار. «سعدی» ه / ۱۷۱

۳۴. سگ که دولتمند شد، به او بگو آقای شیر!
س / ۲ / ۹۵۹

۳۵. شاهدان را همه چون موم توان کردن نرم
شمع‌سان با تو اگر سیم و زری مستوفاست
«اثیر اومانی» د / ۲ / ۱۰۰۹

۳۶. شود بی‌درم شاه بیدادگر
تهی‌دست را نیست زور و هنر
«فردوسی» د / ۲ / ۱۰۳۳

۳۷. صاحب زر باش، سرِ خر باش. س / ۱ / ۷۲۳
* پول همه‌ی معایب را می‌پوشاند [امثال سخن]

۳۸. صبر است و زر چاره‌ی کارها. «فردوسی» س / ۲ / ۷۲۴
جز این نشکند پشت تیمارها   که صبر است و زر چاره‌ی کارها

۳۹. عید قربان است دائم خانه‌ی قصّاب را. س / ۲ / ۷۹۷
* برای مردم توانگر همیشه عید و عیش است [امثال سخن]

۴۰. کار همه‌کس به زر چو زر گردد. «خاقانی» م / ۶۱۴
زر داند ساخت کار ما آری   کار همه‌کس به زر چو زر گردد

۴۱. کسی را که نام است و دینار نیست
به بازارگانی کسش یار نیست
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۰

۴۲. کاری که می‌کند زر، نه پدر می‌کند نه مادر. ه / ۱۷۱

۴۳. گر تو خری تو را ز خری هیچ نقص نیست
تا مر تو راست سیم به خروار در خره
«کمال اسماعیل» د / ۳ / ۱۲۸۲

۴۴. گر زر داری به زور محتاج نه‌ای. «سعدی» د / ۳ / ۱۲۹۵
بی‌زر نتوان رفت به زور از دریا   گر زر داری به زور محتاج نه‌ای

۴۵. مال دنیا را به دم سگ ببندند، سگ متشخص می‌شود. س / ۲ / ۹۵۹

۴۶. مایه در بازار این دنیا زر است
مایه آن‌جا عشق و دو چشم تر است
«مولوی» س / ۲ / ۹۶۴

۴۷. مشکل‌گشا ریال است. س / ۲ / ۱۰۰۴

۴۸. مُنعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا رسید خیمه زد و بارگاه ساخت
«سعدی» د / ۳ / ۱۷۴۶

۴۹. نام زر در لغت فارسی از آن است درست
که به زر کار درست آید و بی‌زر دشوار
«قاآنی» د / ۴ / ۱۷۸۷

۵۰. هر آن‌کس که درکیسه‌اش زر بوَد
کلامش متین است اگر خر بود
ه / ۲۶۸

۵۱. هرکجا پول است، آن‌جا دل‌گشاست. د / ۴ / ۱۹۳۴
دل‌گشا بی‌پول، زندان بلاست
هرکجا پول است آن‌جا دل‌گشاست

۵۲. هرکه را زر بیش است، حرفش پیش است. ه / ۱۷۱

۵۳. هرکه را زر در ترازوست، زور در بازوست.
«سعدی» ه / ۱۷۱

۵۴. هرکه را زر در دست، حق در دست. د / ۴ / ۱۹۶۴

۵۵. هرکه زر دارد، همه‌چیز دارد.

«کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۹۶۴

۵۶. هرکه زر دید، سر فرود آورد. «سعدی» ه / ۱۷۱

۵۷. یار تو خرجین توست و کیسه‌ات

گـر تـو رامـینی مـجو جـز ویسـه‌ات

«مولوی» د / ۴ / ۲۰۲۸

۵۸. یک جو زر، بهتر از پنجاه من زور است. ه / ۱۷۱

۳
زر، زر آرد، گنج، گنج

۱. آب به آبادانی می‌رود. ه / ۳۱۰

* مال و ثروت به سوی ثروتمندان می‌رود.

۲. آب داند که آبادی کجاست. س / ۱ / ۳

۳. بـا آن هـمه راسـتی کـه مـیزان دارد

مـیل از طـرفی کـند کـه آن بـیشتر است

(گر در هـمه شـهر یک سـر نـیشتر است

در پای کسی رود که درویش‌تر است ...)

«سعدی» د / ۱ / ۳۴۳

* مرحوم دهخدا این شعر را درباره‌ی تأثیر مال و ثروت در کام‌یابی ثروتمندان دانسته است.

۴. پول، پول را پیدا می‌کند. د / ۱ / ۵۱۶

۵. پول، پیش آدم پول‌دار می‌رود. ه / ۳۱۰

۶. پول، روی پول می‌رود، خاک روی خاک. ه / ۳۱۰

۷. پول، نصیب آدم پول‌دار می‌شود. ه / ۳۱۰

۸. ثروت، ثروت می‌آورد و نکبت، نکبت. ه / ۳۱۰

۹. دولت، روی دولت می‌رود و نکبت روی نکبت.

ه / ۳۱۰

۱۰. روغن، روی روغن می‌رود، بلغور خشک می‌ماند.

د / ۲ / ۸۸۱

۱۱. زر پیش زر رود. د / ۲ / ۹۰۳

۱۲. زَر، زَر آرَد، گنج گنج. ه / ۳۱۰

* مفلسی شنیده بود که زر، زر را می‌آورد. بعد از سعی بسیار، دیناری به‌دست آورده، به دکّان صرّافی رفت و دینار خود را آهسته در میان زرهای صرّاف انداخت و در گوشه‌ای مترصّد بایستاد که آن دینار با دیگر زرها بازآید. بعد از انتظار بسیار از آمدن دینار خود نیز مرفوع‌الطمع شد. پیش رفته دست دراز کرد که دینار خود را از میان زرهای صرّاف برآرد. صرّاف دستش بگرفت و گفت: «چه‌کار می‌کنی؟» مرد مفلس صورت حال را بیان نمود. صرّاف گفت: «آن‌چه شنیده‌ای راست است که زر، زر را می‌آرد، اما زر بسیار زر کم را می‌آرد چنان‌که زر من، زر تو را آورد و لاابالعکس [مجمع‌الامثال: ۲۲۶]

۱۳. زَر، زَرکِشد و بی‌زر، درد سر. د / ۱ / ۲۴۶

۱۴. فتد میوه در آستین فراخ! ه / ۷۴۱

۱۵. کم، روی زیاد می‌رود. د / ۳ / ۱۲۳۵

۱۶. مال، روی مال می‌رود، مگس روی چشم کور.

ه / ۳۱۰

۱۷. یکی بر صد آید، نه بر صد، یکی.

«از مجموعه امثال طبع هند» د / ۴ / ۲۰۵۳

۴
نان بده، فرمان بده

۱. ارزان خری، انبان خری. ک / ۲ / ۲۱۸

*** خـادمم را دوش گـفتم خـیز و رو**

کـز بـرایـم پـاره‌ای بـریان خـری

چـون بـیاورد و بـدیدم، گـفتمش

هیچ خر خورد آن‌چه تو نادان خـری

این نه بـریان است، انـبان است ایـن

گفت چون ارزان خری، انبان خری!

«اثرالدین اوفانی» ک / ۲ / ۲۱۸

۲. از اسب دو، از صاحبش جو. ه / ۹۳۰

۳. از تو جو، از من دو. ه / ۳۲۳

۴. از صنّار آش، شال ترمه درنمی‌آید. ک / ۲ / ۲۱۸

۵. از شما عبّاسی، از ما رقّاصی! د / ۱ / ۱۳۶

۶. اسب چـوبی اگـر کـاه و جـو نـمی‌خورد، راه هـم نمی‌رود! ک / ۲ / ۴۱۹

۷. اسب حضرت عباس هم جو می‌خواهد! ک / ۳ / ۱۲۴۱
* نوکر مواجب می‌خواهد و کارگر مزد [کتاب کوچه]

۸. اسب سفید مگر جو نمی‌خورَد. س / ۱ / ۷۹

۹. اول جو، بعد یورتمه و دو! ه / ۹۳۰

۱۰. اول طعام و آنگه کلام. ه / ۱۶۵

۱۱. ای تهی‌دست رفته در بازار
ترسمت پُر نیاوری دستار!
«سعدی» س / ۱ / ۱۲۶

۱۲. بدزدی ز نعمت، بدزدم ز خدمت.
«رشید و طواط» ه / ۲۴۴

۱۳. به قدر دوغت مسکه[1] می‌زنند. ک / ۵ / ۱۷۲۴

۱۴. به قدر دوغت می‌زنم پنبه! د / ۱ / ۹۵

۱۵. به قدر ناهارت گَوَن کنده‌ام. «لاادری» د / ۱ / ۴۴۹
تو پنداشتی من تو را بنده‌ام   به قدر ناهارت گَوَن کنده‌ام

۱۶. بی‌مایه فطیر است. د / ۱ / ۴۹۱

۱۷. پول بده، آش بخور. ه / ۳۲۳

۱۸. پول داری، آب‌نبات می‌خوری! ک / ۱ / ۱۵۷

۱۹. پول نداری، سگ بزن. ه / ۳۲۳

۲۰. تا پول ندهی، آش نخوری. ه / ۳۲۳

۲۱. تا زر به ترازو ننهی، گوسفند نبَری. «سعدی» ه / ۳۲۳

۲۲. تا نقدی ندهی، بضاعتی نبَری. «سعدی» ه / ۳۲۳

۲۳. چاکر بی‌نوا نباید. «بیهقی» س / ۱ / ۲۸۸
* خدمتکاران باید از نظر مالی تأمین باشند. (امثال سخن)

۲۴. چو بی‌گنج باشی نیابی سپاه
تو را زیردستان نخوانند شاه
«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۵

۲۵. چو دارند گنج از سپاهی دریغ
دریغ آیدش دست بردن به تیغ
«سعدی» س / ۱ / ۳۱۲

۲۶. خَرِ مَشدی صفرم، جو نخورم راه نمی‌رم. ه / ۳۲۳

۲۷. دارم مثلی به حال خویش اندر خورد
بی‌سیم ز بازار تهی آید مرد
«عنصرالمعالی» س / ۱ / ۴۴۲

۲۸. دستِ خالی، حرف نمی‌کند حالی! ه / ۳۲۳

۲۹. زر بده، آب‌نبات بخور. ک / ۱ / ۱۵۷

۳۰. ز من زور و ز تو زر. ه / ۹۳۰

۳۱. شُل کن سرِ کیسه که بی‌مایه فطیر است. ه / ۳۲۳

۳۲. فراخور بلغور، سماع باید کرد! ه / ۲۴۴

۳۳. کفتر صنّاری یاهو نمی‌خواند. ک / ۲ / ۲۱۸

۳۴. کفم نه، سرم نه. س / ۲ / ۸۸۶

۳۵. گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد. س / ۲ / ۹۰۷
* کسی بدون مزد کاری نمی‌کند [امثال سخن]

۳۶. گنجشک یک پولی انا اعطینا نمی‌خواند! ک / ۲ / ۲۱۸

۳۷. مرا نان دِه و کفچه بر سر بزن! ه / ۹۳۰

۳۸. مفت را که گفت؟ د / ۴ / ۱۷۱۹
* کسی به رایگان کسی را چیزی ندهد.

۳۹. نان بِده، فرمان بِده. ه / ۹۳۰

۴۰. ننه، مفتکی به بابا سلام نمی‌کند. ه / ۹۴۹

۴۱. واکُن کیسه، بخور هریسه. د / ۴ / ۱۸۸۱

۴۲. هرچه پولت، می‌زنند پنبه. د / ۴ / ۱۹۱۹

۴۳. هرچی پول بدهی، آش می‌خوری. ه / ۷۴۱

۵

سگ نیز با قلادهٔ زرین همان سگ است

۱. امام علی(علیه‌السلام): **إِنَّمَا الشَّرَفُ بِالْعَقْلِ وَ الْأَدَبِ لَا بِالْمَالِ وَ الْحَسَبِ** [تصنیف غررالحکم، حدیث ۵۱۰۹]

* همانا شرافت به عقل و ادب است، نه به مال و نسب.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **لَيْسَ الْخَيْرُ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَ وَلَدُكَ وَ لكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ، وَ أَنْ يَعْظُمَ حِلْمُكَ، وَ أَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ** [تهذیب‌الاحکام، ج ۶: ۳۲۶]

* خیر آن نیست که دارایی و فرزندانت زیاد شود، بلکه خیر آن است که دانشت افزون شود و بُردباری‌ات بسیار گردد و این که به عبادت پروردگارت بر مردم بنازی.

---

۱. مسکه: کره.

امثال و حکم فارسی

۱. پول را بارِ خر هم می‌کنند. ک / ۸ / ۸۱۴

۲. توانگری، به هنر است نه به مال. د / ۱ / ۵۵۶

۳. توانگری، نه به مال است نزد اهل کمال

که مال، تا لب گور است و بعد از آن اَعمال

«سعدی» ه / ۳۴۹

۴. جهود هم خیلی پول دارد. د / ۲ / ۶۰۳

۵. در هنر کوش که زر چیزی نیست

گنج زر، پیش هنر چیزی نیست

«جامی» د / ۲ / ۸۰۱

۶. سگ اگر چاق بشه، گوشتش خوراکی نمی‌شه! ع / ۶۱

۷. سگ را سگی از قلاده کمتر نشود. «سنایی» د / ۲ / ۹۸۴

۸. سگ که چاق شد، قُرمه‌اش نمی‌کنند. د / ۲ / ۹۸۶

۹. سگ نیز با قلاده‌ی زرین همان سگ است.

«سعدی» د / ۲ / ۹۸۷

هرگز به مال و جاه نگردد بزرگ نام

بدگوهری که خبث طبیعیش در رگ است

قارون گرفتمت که شدی در توانگری

سگ نیز با قلاده‌ی زرین همان سگ است

۱۰. ملّا حِزقل جهود هم پول خیلی دارد.

«مثلی کرمانی» ف / ۳۱۴

۶

چنان کآمدی، رفت خواهی تهی

امام علی(علیه السلام): **اَلْمالُ لایَبْقی لَکَ وَ لاتَبْقی لَهُ**

[نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۳۱]

* نه مال برای تو خواهد ماند و نه تو برای مال.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه تو کسب نمایی، برای دگری است.

«ظهیر فاریابی» س / ۱ / ۲۴

۲. این زن و زور و زر، گذاشتنی است

مِهرش اندر درون، نکاشتنی است

«اوحدی» د / ۱ / ۳۳۵

۳. با خود ز جهان، جز کفنی نتوان بُرد. ه / ۱۹۲

۴. برای نهادن چه سنگ و چه زر. د / ۲ / ۷۸۴

یکی زَهره‌ی خرج کردن نداشت
زرش بود و یارای خوردن نداشت
نه خوردی که خاطر بر آسایدش
نه دادی که روزی به‌کار آیدش
شب و روز در بند زر بود و سیم
زر و سیم در بند مرد لئیم
بدانست روزی، پسر در کمین
که ممسک[1] کجا کرد زر در زمین
ز خاکش درآورد و بر باد داد
شنیدم که سنگی در آنجا نهاد
جوان‌مرد را زر بقایی نکرد
به یک دستش آمد، به دیگر بخورد
کزین کم زنی بود و ناپاک‌رو
کلاهش به بازار و میزر[2] گرو
نهاده پدر، چنگ در نای خویش
پسر چنگ و نای و دف آورده پیش
پدر، زار و گریان همه‌شب بخفت
پسر، بامدادان بخندید و گفت
زر از بهر خوردن بود ای پدر
ز بهر نهادن، چه سنگ و چه زر؟!

[بوستان سعدی، باب دوم، حکایت ۲۳]

۵. به رنج و سعی کسی نعمتی به‌دست آرد

دگرکس آید و بی‌رنج و سعی بردارد

«سعدی» س / ۱ / ۱۸۶

۶. به زیر خاک، غنی را به مردم درویش

اگر زیادتی‌ای هست، حسرتی چند است

«صائب» د / ۱ / ۴۳۵

---

۱. ممسک: بخیل، خسیس

۲. میزر: دستار، عمامه

۷. تا برویم گِرد کنیم، درازمان کرده‌اند. ک / ۹ / ۱۹

* کوتاهی عمر مجال زراندوزی نمی‌دهد [کتاب کوچه]

۸. پول مِثِ چرک دس می‌مونه. ق / ۱۹۰

* مثلی است در بی‌ثباتی مال دنیا و نماندنی‌بودن آن.

۹. پول مثل قحبه است، هر ساعت رو دامن یکی!

ک / ۸ / ۸۱۵

۱۰. جهان و هرچه در او هست واگذاشتنی است.

«صائب» م / ۲۶۱

به غیر دل که عزیز و نگاهداشتنی است

جهان و هرچه در او هست واگذاشتنی است

۱۱. چنان کآمدی رفت خواهی تُهی

تو گنج از پی گنجبانی نَهی

«اسدی» د / ۲ / ۶۲۰

۱۲. چو عالم شدن خواهد از ما تهی

گدایی بسی به ز شاهنشهی

«حافظ» د / ۲ / ۶۵۱

۱۳. چون ز گنج خودت نصیبی نیست

تو مر آن گنج را نگهبانی

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۶۶۳

۱۴. چه بندی دل اندر سرای سپنج

چه نازی به گنج و چه نالی ز رنج

کز آن گنج دیگر کسی برخورَد

جهان‌دار دشمن چرا پرورد؟

«فردوسی» س / ۱ / ۳۳۴

۱۵. داشت لقمان یکی کریچه‌ی[1] تنگ

چون گلوگاه نای و سینه‌ی چنگ

بوالفضولی سؤال کرد از وی

چیست این خانه شش به‌دست و سه پَی

با دَم سرد و چشم گریان پیر

گفت: هٰذا لِمَن یَمُوتُ کَثیر

«سنایی» د / ۲ / ۷۷۰

۱۶. در آن ساعت که خواهند این و آن مُرد

نخواهند از جهان، بیش از کفن بُرد

«سعدی» هـ / ۱۹۲

۱۷. در خاک چه تأثیر بوَد گنج دفین را. د / ۲ / ۷۸۴

* مترادف: برای نهادن چه سنگ و چه زر.

۱۸. ز گرد آوریدن که یابد بِهی؟

که می‌رفت باید به دست تهی

«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۱

۱۹. زین جای چو چیپال تهی‌دست برون رفت

محمود که چندان بِستد مال ز چیپال

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۳۶

۲۰. سرفرازی مکن از کیسه‌پُری

که بوَد کار فلک کیسه‌بُری

«جامی» د / ۲ / ۹۶۶

* مال دنیا وفا ندارد.

۲۱. سرمایه‌ی عمرت به جهان، یک کفن است، آن هم ببری یا نبری. س / ۱ / ۶۵۹

۲۲. سکندر که بر عالَمی حُکم داشت

در آن دم که بگذشت، عالَم گذاشت

«سعدی» هـ / ۸۶۳

۲۳. قارون به کجا رفت و چه شد سیم و زر او؟

«آتش» س / ۲ / ۸۳۷

می‌نوش علی‌رغم بخیلان که ندانند

قارون به کجا رفت و چه شد سیم و زر او

۲۴. کفن، جیب ندارد. س / ۲ / ۸۸۶

* کسی چیزی از مال دنیا را با خود به آن دنیا نمی‌برد.

۲۵. گر به زرق و افتعال، اسباب دنیا ساختی

راه عُقبا را ندارد سود، زرق و افتعال

«معزّی» د / ۳ / ۱۲۷۵

۲۶. مال، تا لب گور است و بعد از آن اعمال.

«سعدی» هـ / ۳۴۹

---

۱. کریچه: خانه‌ی کوچک

توانگری، نه به مال است نزد اهل کمال

که مال، تا لب گور است و بعد از آن اعمال

۲۷. مالِ دنیا، به دنیا می‌ماند. د / ۲ / ۱۳۹۱

* ثروت دنیا مثل خود دنیا ناپایدار است.

۲۸. مالِ دنیا، چرک دست است. ه / ۸۶۳

۲۹. مال دنیا، وفا ندارد. ه / ۸۶۳

۳۰. مال و ملکی که برگذر باشد

نکند عاقل اعتماد بر آن

«ادیب صابر» س / ۲ / ۹۶۱

۳۱. مِهتران جهان همه مُردند

مرگ را سر همه فرو بُردند

از هزاران هزار نعمت و جاه

نه به آخر به‌جز کفن بردند؟

«رودکی» د / ۴ / ۱۷۶۱

۳۲. نمانی همی در سرای سپنج

چه نازی به تاج و چه یازی به گنج

«فردوسی» س / ۲ / ۱۰۸۱

۳۳. نه درویش، بی‌کفن در خاک رفته

نه دولتمند بُرده یک کفن بیش

ف / ۴۸۲

۳۴. هرآن‌گه که روز تو اندر گذشت

نهاده همه باد گردد به دشت

به دشمن رسد آن‌چه باشد به گنج

بده تا روانت نباشد به رنج

«فردوسی» س / ۲ / ۱۱۳۴

۳۵. هرکه را دیدیم درویش آمد و درویش رفت.

«بیدل» س / ۲ / ۱۱۸۲

۳۶. هیچ سلطان بیشتر از یک کفن همره نبرد

وان کفن هم در دم رفتن بوَد درویش را

ف / ۴۸۲

۷

مال دنیا، وَبال آخرت است

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اِنَّ الدّینارَ وَ الدِّرْهَمَ اَهْلَكا مَنْ كانَ قَبْلَكُمْ وَ هُما مُهْلِكاكُمْ** [کافی، ج ۲: ۳۱۶]

* دینار و درهم، کسانی را که پیش از شما بودند، نابود ساخت و نابودکننده‌ی شما نیز هست.

امثال و حکم فارسی

۱. این سرا و باغ تو، زندان توست

مِلک و مال تو، بلای جان توست

«مولوی» د / ۱ / ۳۳۵

۲. بَسا مالا که بر مردم وبال است

مزید ظلم و تأکید ضلال است

«سعدی» ه / ۲۳۹

۳. به‌خاطر مال دنیا، برادر چشم برادر را درمی‌آورَد.

ه / ۲۶۵

۴. پول، آدم مؤمن را هم خرس الدنیا و خوک الآخرة می‌کند. ه / ۳۰۹

۵. چون تو دعوی زور و زر داری

دیده را کور و گوش کر داری

«سنایی» س / ۱ / ۳۲۴

۶. دشمن شود دوست از بهر چیز. «فردوسی» د / ۲ / ۸۱۴

ز چیز کسان بی‌نیازیم نیز

که دشمن شود دوست از بهر چیز

۷. دشمن طاووس باشد پر او. ق / ۳۱۴

* غالباً هر از حد گذشته دشمن است، حتی حُسن و مال زیاد [قند و نمک]

۸. زر به کشتن دهد. د / ۲ / ۹۰۳

۹. زرپرستی را بتر از بت‌پرستی گفته‌اند. «صائب» م / ۴۴۰

۱۰. زور، به کُشتن دهد، زَر، به جهنّم برَد! د / ۲ / ۹۲۹

۱۱. سخت‌دلی، از سیری برمی‌خیزد. ه / ۶۲۳

۱۲. شگفت است با قادری پارسایی. «فرخی» س / ۲ / ۷۱۱

تو را دیده‌ام قادر پارساوش
شگفت است با قادری پارسایی

۱۳. عارف کردگار زر چه کند
ولی‌الله بار و خر چه کند؟
«اوحدی» س / ۲ / ۷۵۴

۱۴. علم و مال و منصب و جاه و قرآن
فتنه آرد در کف بدگوهران
«مولوی» س / ۲ / ۷۸۷

۱۵. قارون به زیر خاک پی جمع مال رفت.
«بیدل» س / ۲ / ۸۳۷

۱۶. مال تو خصم توست که میراث‌خوارگان
در هر نفس هلاک تو را آرزو کنند
«صغیر اصفهانی» س / ۲ / ۹۵۸

۱۷. مال، خس باشد چو هست ای بی‌ثبات
در گلویت مانع آب حیات
«مولوی» س / ۲ / ۹۵۹

۱۸. مال دنیا دام مرغان ضعیف
ملک عقبا دام مرغان شریف
«مولوی» م / ۶۸۳

۱۹. مال دنیا، وَبال آخرت است. د / ۳ / ۱۳۹۱

۲۰. مال مار آمد که در وی زهرهاست
وان قبول و سجده‌ی خلق اژدهاست
«مولوی» س / ۲ / ۹۶۰

۲۱. مال منعم گریه بر احوال منعم می‌کند.
«طاهر وحید» س / ۲ / ۹۶۰

اشک‌ریزان است گوهر در کفش وقت شمار
مال منعم گریه بر احوال منعم می‌کند

۲۲. مالی که سبب شفای محرومی نگردد، آن مال وبال است. «بختیارنامه» هـ / ۸۶۵

۲۳. نام زر چیست؟ جیفه‌ی مردار
کی خورَد جیفه جز سگ و کفتار
«اوحدی» م / ۴۴۱

۸

هرکه تهی کیسه‌تر، آسوده‌تر

۱. امام علی(علیه‌السلام): **صاحِبُ الْمالِ مَتْعُوبٌ** [غررالحکم، حدیث ۵۸۳۰]

* دارنده‌ی مال، در رنج و سختی است.

۲. امام صادق(علیه‌السلام): **طَلَبْتُ فَراغَ الْقَلْبِ فَوَجَدْتُهُ فی قِلَّةِ الْمالِ** [مستدرک‌الوسائل، ج ۱۲: ۱۷۴]

* آسایش دل را جست‌وجو کردم و آن را در کمی مال و ثروت یافتم.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمی که مرغ نداره، از هزار تا کیش پیشه! ع / ۱۳۴

۲. آسوده از عوار بود عوری. «ایرج‌میرزا» د / ۱ / ۳۴

۳. آسوده کسی که خر ندارد
از کاه و جوَش خبر ندارد
د / ۱ / ۳۴

۴. آفت رسیده را غم باج و خراج نیست. د / ۱ / ۱۰۵

۵. آن‌کس از دزد بترسد که متاعی دارد. هـ / ۴۹۰

۶. از برهنه، پوستین چون بَرکَنی؟ د / ۱ / ۱۰۵

۷. از برهنه کی توان بردن گرو. «مولوی» د / ۱ / ۱۰۵

۸. از پی کاروان تهی‌دستان
شاد و ایمن روند چون مستان
«اوحدی» د / ۱ / ۱۱۱

۹. از خرِ لخت، پالان نمی‌توان برداشت. هـ / ۹۰

۱۰. از ده ویران که ستاند خراج؟ «نظامی» د / ۱ / ۱۳۱

۱۱. افسر زر غیر دردسر نبود. «کلیم» م / ۷۳

دردم آخر چنین می‌گفت شمع کافسر زر غیر دردسر نبود

۱۲. از کف دست که موی ندارد چگونه موی کَنند؟
هـ / ۱۰۴

۱۳. اگر چند بفزاید از رنج گنج
همه گنج گیتی نیرزد به رنج
«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۳

۱۴. اگرچه زر همه‌ی مشکلات را سپر است
ولیک خاطر آسوده به ز مشت زر است
ضرورت است به‌عنوان زندگانی زر
فزون چو گشت بس افتد که مایه‌ی خطر است
زر از برای تمتّع بود نه زینت مرد
زری که سود ندارد درخت بی‌ثمر است
چه صاحبان زر و گنج دیده‌ام که به عمر
ندیده راحت و در بحر غصه غوطه‌ور است
بسا کسا که تهی کیسه‌اند و مایه تنگ
ولی از انده دور زمانه بی‌خبر است
به قدر مزرعه باید ز رود بردن جوی
بدل به سیل چو شد، آب نیست، دردسر است
چو خوب گفته خیرالامور اوسطها
ز محسن ار شنوی پند بهتر از شکر است

ج / ۴۵۳

۱۵. اندرین دیر کهن، کار سبکباران خوش است.

«حافظ» د / ۱ / ۲۹۱

از زبان سوسن این آوازه‌ام آمد به گوش
کاندرین دیر کهن، کار سبکباران خوش است

۱۶. اندوه از درهای بزرگ بیشتر می‌آید. د / ۱ / ۲۹۹

۱۷. بارِ سبک، زود به منزل رسد. د / ۱ / ۳۵۸

۱۸. بر دِه ویران خراج و عُشر نیست. «مولوی» د / ۱ / ۱۰۵

۱۹. برهنه، ایمن است از دزد و طرّار! هـ / ۲۳۵

۲۰. برهنه باک ندارد ز راهزن. «قاآنی» د / ۱ / ۴۳۰

گر گویدم ملک که بود راهزن به راه
گویم برهنه باک ندارد ز راهزن

۲۱. بی‌زَران، از دستبرد رهزنان آسوده‌اند. «صائب» هـ / ۲۹۰

۲۲. تهی‌دستی و ایمن از درد و رنج
بسی بهتر از بسیم با ناز و گنج

«اسدی» د / ۱ / ۵۶۹

۲۳. تهی کیسه را از گره‌بُر چه باک؟

«امیر خسرو دهلوی» د / ۱ / ۵۶۹

۲۴. چنین زَربفت[1] وقت سوختن گفتا به دارایی
ندارایی لباسِ عافیت باشد نه دارایی[2]

د / ۲ / ۶۳۶

۲۵. چو آزادند درویشان ز آسیب گرانباری
چو محتاج‌اند سلطانان به اسباب جهانبانی
پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی
که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی

«خاقانی» س / ۱ / ۳۰۳

۲۶. خانه‌ام به پُشتم، کلیدش به مشتم! ک / ۱ / ۴۶۹

۲۷. خراب را خراج نباشد. د / ۱ / ۱۰۵

۲۸. خراج از خراب نخواهند. هـ / ۴۲

۲۹. خرِ برهنه را پالان نتوان گرفت. د / ۱ / ۱۰۵

۳۰. خرّم دلی که در طلب ملک و مال نیست.

«عبید زاکانی» س / ۱ / ۴۰۵

خوش خاطری که منصب و جاه آرزو نکرد
خرّم دلی که در طلب ملک و مال نیست

۳۱. خر نداری، چه ترسی از خرگیر؟ «سنایی» د / ۲ / ۷۳۶

۳۲. خود که گرفته است گریبان عور. «انوری» د / ۲ / ۷۵۶

۳۳. خوشا آن‌کس که بارَش کمترک بی. «باباطاهر» هـ / ۴۸۱

۳۴. خوش فرش بوریا و گدایی و خواب امن
کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی

«حافظ» ک / ۳ / ۱۲۷۵

۳۵. دارنده مباش، از بلاها رستی. د / ۱ / ۳۵

۳۶. دزد، هرگز در کمین کلبه‌ی درویش نیست.

«صائب» هـ / ۴۹۰

۳۷. درویش، در قافله ایمن است. هـ / ۴۹۰

۳۸. درویش را که مُلک قناعت مسلّم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است

«ناصر بخاری» د / ۲ / ۸۰۰

---

۱. زربَفت: زربافت، پارچه‌ای که در آن رشته‌های طلا به‌کار رفته باشد.

۲. دارایی اول و دوم نوعی پارچه‌ی ابریشمی رنگارنگ است.

۳۹. درویش هرکجا که شب آید، سرای اوست .

«سعدی» د / ۲ / ۸۰۰

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست

درویش هرکجا کـه شب آیـد سـرای اوست

۴۰. درویشی ، دل‌خوشی . د / ۲ / ۸۰۱

۴۱. دزدان ز برهنگان گریزند . «خاقانی» د / ۲ / ۸۰۳

۴۲. دشمن طاوس آمد پَرّ او . «مولوی» د / ۲ / ۸۱۴

* ثروتمندان در معرض خطرند.

۴۳. ذخیره‌ی مال ، چشمه‌ی اندوه است و ملال . هـ / ۵۶۰

۴۴. راحت و ایمنی ز درویشی است .

«ابوسعید ابوالخیر» م / ۴۰۷

رنج مردم ز پیشی و بیشی است   راحت و ایمنی ز درویشی است

۴۵. راه بی‌خوف بود مردم غارت‌زده را . د / ۲ / ۸۶۱

۴۶. زر را دشمن گیر تا مردمان تو را دوست شوند .

«سیاست‌نامه» د / ۲ / ۹۰۴

* چون [سلطان] محمود از دعوت خواندن فارغ شد، قَبا در پوشید و کلاه بر سر نهاد و موزه[1] در پای کرد و در آیینه نگاه کرد. چهره‌ی خود را بدید، تبسم کرد و احمد حسن[2] را گفت: «دانی که این زمان در دل من چه می‌گردد؟» گفت: «خداوند بهتر داند.» گفت: «می‌ترسم که مردمان مرا دوست ندارند، از آن‌که روی مـن نـه نـیکوست و مردمان به عادت، پادشاه نیکوروی را دوست‌تر دارند.» احمد حسن گفت: «ای خداوند، یک کار بکن تا تو را از زن و فرزند و جان خویش دوست‌تر دارند و به فرمان تو در آب و آتش روند.» گفت: «چه کنم.» گفت: «زر را دشمن‌گیر تا مردمان تو را دوست‌گیرند....» محمود را خوش‌آمد. گفت: «هزار مـعنی و فـایده در زیـر ایـن سـخن است» [سیاست‌نامه: ۶۵]

۴۷. زر را دوست بسیار است و زردار را دشمن بی‌شمار .

هـ / ۵۹۸

۴۸. زر هرچه که بیشتر، بلا بیش. «امیرخسرو دهلوی» د/۲/۹۰۶

ایمن بوَد از شکنجه، درویش   زر هرچه که بیشتر، بلا بیش

۴۹. ز سر هرچه زیادت بود، آن دردسر است .

«ابن‌یمین» س / ۱ / ۶۰۶

طـالب مـلک قـناعت چـو شـدم دانسـتم

که ز سر هرچه زیادت بود آن دردسر است

۵۰. سبکبار مردم ، سبک‌تر روند . «سعدی» د / ۲ / ۹۴۱

۵۱. سبکباری از بهشت آمده است . د / ۲ / ۳۴

۵۲. سبکباری گزین تا سهل تانی از جبل[3] پری

کـه گـربه از شـتر بـهتر تـوانـد رفت بـر پُـلوان[4]

«امیر خسرو» د / ۲ / ۹۴۱

۵۳. سَرِ بزرگ ، بلای بزرگ دارد . هـ / ۶۲۹

۵۴. شد ناف معطّر سبب کشتن آهو . «کلیله و دمنه» هـ / ۶۶۹

۵۵. عجب نبود گران بار ار فرو لغزد به آب و گل

که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش

«امیر خسرو» د / ۱ / ۳۵

۵۶. علم ، بر سر تاج است و مال ، بر گردن غل .

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۲ / ۱۱۱۰

۵۷. علم تاج سر است و مال غل گردن . د / ۲ / ۱۱۱۱

۵۸. غرقه‌ی مال هست غرق خلاب

هـم‌چو غـواص تشنه در تک آب

«مکتبی» د / ۲ / ۱۱۲۴

۵۹. غم و غصّه ، از درِ بزرگ بیشتر می‌آید . ف / ۷۹۱

* ثروتمندان، غم و غصه‌شان بیشتر است.

۶۰. فراوان خزینه ، فراوان غم است

کم است انده آن را که دنیا کم است

«نظامی» د / ۲ / ۱۱۳۵

۶۱. کس نیاید به خانه‌ی درویش

کـه خـراج زمـین و بـاغ بـده

«سعدی» س / ۲ / ۸۷۹

۶۲. که را بیش بخشد بزرگی و نـاز

فـزون‌تر دهـد رنـج و گـرم و گـداز

در او هر که گویی تن آسان‌تر است

هم او بیش با رنـج و دردسـر است

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۵۱

---

۱. موزه: پای‌افزار ،کفش

۲. احمد حسن: احمد حسن میمندی، وزیر محمود غزنوی

۳. جبل :کوه

۴. پلوان :کناره‌ی کشتزار که اندکی بلندتر از سطح زمین است و از روی آن آمد و رفت می‌کنند تا زراعت پامال نشود.

۶۳. گرسنه باش، آسوده باش. ف / ۹۵۹

۶۴. گر عالمی ویران شود، بی‌خانمانی را چه غم؟

ج / ۳۵۰

۶۵. گر هیچ نداریم، غم هیچ نداریم. «خواجو» هـ / ۸۳۰

۶۶. لنگکی زیر و لنگکی بالا

نه غم دزد و نی غم کالا

د / ۳ / ۱۳۷۰

۶۷. ما خانه به دوشان غم سیلاب نداریم.

«صائب» س / ۲ / ۹۴۹

از حادثه لرزید به خود قصرنشینان

ما خانه به دوشان غم سیلاب نداریم

۶۸. مال چون بسیار گردد کم شود آسودگی

بگذرد چون سیری از حد تن رود مشکل به خواب

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۹۵۸

۶۹. مال‌داران بهر خود هر دم بلایی می‌خرند

حیف درویشان نمی‌دانند قدر بی‌زری

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۹۵۹

۷۰. مال را هرکس به‌دست آورد

رنجش اندر نگاهداشتن است

«کلیله ودمنه» د / ۳ / ۱۳۹۱

۷۱. مَثَل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ.

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۳ / ۱۴۴۴

۷۲. مرغ پَر قیمتی، عمرش کوتاه است. ف / ۱۰۶۰

* ثروتمندان در معرض خطرند.

۷۳. مسجد گرم و گدا آسوده! د / ۴ / ۱۷۱۰

۷۴. نداشتن یک جور گرفتاری است، داشتن هزار جور. س / ۲ / ۱۰۶۴

۷۵. نگهبانی مُلک و دولت، بلاست

گدا پادشاه است و نامش گداست

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۳۱

۷۶. نه مال دارم که دیوان ببرد، نه ایمان دارم که شیطان ببرد! ک / ۳ / ۱۱۵۲

۷۷. نه مرغ، نه کیش! هـ / ۹۵۸

۷۸. نیرزد گنج دنیا، رنج دنیا.[1] «نظامی» ب / ۵۹۳

ببین قارون چه بُرد از گنج دنیا نیرزد گنج دنیا، رنج دنیا

۷۹. نیم نان راحت جان، یک نان بلای جان. هـ / ۹۶۷

۸۰. هرآن‌کس که از بد هراسان شود

درم خوار گیرد تن آسان شود

«فردوسی» س / ۲ / ۱۱۳۰

* کسی که حرص به پول نداشته باشد، تن‌درست و آسوده می‌گردد.

۸۱. هرچه بُز کم‌تر، اِخ اِخ کم‌تر. هـ / ۹۸۵

۸۲. هرچه بیش از کفاف داری تو

ندهی، بر گزاف داری تو

«اوحدی» د / ۴ / ۱۹۱۹

۸۳. هرکه بامش بیش، برفش بیشتر. د / ۴ / ۱۹۵۰

۸۴. هرکه تُهی کیسه‌تر، آسوده‌تر. «نظامی» د / ۴ / ۱۹۵۴

۸۵. هرکه خری ندارد، غمی ندارد. د / ۴ / ۱۹۵۵

۸۶. هرکه را سر بزرگ درد بزرگ.

«ملک‌الشعراء بهار» د / ۱ / ۳۴

۸۷. هرکه را کالا به قیمت‌تر، راهزن او بیش‌تر.

«بهاءالدین ولد» د / ۴ / ۱۹۶۳

۸۸. هرکه زَر دارد، دشمن در بر دارد.

«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۹۶۴

۸۹. هرکه یک مرغ کمتر دارد، یک کیش پیش است!

د / ۴ / ۱۹۶۹

۹۰. همیشه سختی ره بر خر گران‌بار است.

«ظهیر» د / ۴ / ۲۰۰۶

به زاد و راحله ماندن طریق رهرو نیست

همیشه سختی ره بر خر گران‌بار است

۹۱. یک بُز کم‌تر، یک اِخ اِخ کمتر. هـ / ۱۰۶۴

---

۱. مرحوم بهمنیاری این مصرع را چنین آورده است: نیرزد رنج دنیا گنج دنیا. اما در ص ۷۷۰ کتاب *مثل‌ها و حکمت‌ها*، همان‌گونه که در متن نقل شده، آمده است و دقیق‌تر به‌نظر می‌رسد.

۹

هرچه را باد آورد، بادش بَرَد

۱. امام علی(علیه السلام): **مَنْ یَکْتَسِبْ مٰالاً مِنْ غَیْرِ حِلِّهِ یَصْرِفْهُ فی غَیْرِ حَقِّهِ** [مستدرک‌الوسائل، ج ۱۳: ۶۹]

* هرکه مالی را از راه نامشروع به‌دست آورد، آن را نابه‌جا خرج خواهد کرد.

۲. امام صادق(علیه السلام): **مَنْ جَمَعَ مٰالاً مِنْ مَهٰاوِشْ اَذْهَبَهُ اللّهُ فی نَهٰابِرَ** [بحارالانوار، ج ۴۷: ۸۴]

* هرکه از راه حرام مال را گرد آورد، خدا آن مال را نابود می‌سازد.

امثال و حکم فارسی

۱. آب توش مکن که آبش درمی‌رود. ب / ۸۶

* اشاره به کار برخی شیرفروش‌ها دارد که آب داخل شیر می‌ریزند و مشتری را فریب می‌دهند.

۲. آمده‌ی باد، به بادی شود. «نظامی» م / ۲۳

من نه به باد آمدم اول نفس / تا به همان باد شوم بازپس

منتظر داد به دادی شود / و آمده‌ی باد به بادی شود

۳. از باد آمده به دَم شود. س / ۱ / ۵۱

۴. انگشت انگشت مَبُر تا خیک خیک نریزی. د / ۱ / ۳۰۶

* مرد پول‌داری از راه فروش نفت، ثروتی کلان اندوخته بود و به‌خاطر حرصی که در گردآوری مال داشت، همواره به غلام خود یاد می‌داد که موقع خریدن نفت، هر دو انگشت سبّابه را دور پیمانه گذارد تا اندکی زیاد گرفته شود و برعکس در وقت فروختن آن، دو انگشت را درون پیمانه نهد تا اندکی کم داده شود. غلام، او را از کیفر این خیانت و نتایج شوم آن برحذر می‌داشت و می‌گفت: ارباب، مال حرام به کسی وفا نکند. اما آن مرد سخن او را نشنیده می‌گرفت ودر جواب می‌گفت: تو را به این فضولی‌ها چه کار؟ تو دستور مرا به کار بند!

زمانی دراز بدین منوال گذشت تا آن که روزی آن مرد شنید که نفت در هشدرخان بهای فراوان دارد. حرص، او را بر آن داشت که سفر دریا کند و مقدار زیادی نفت به آن ناحیه ببرد. به‌دنبال این تصمیم، هزار خیک نفت خرید و به بالای کشتی برد. چون به میان دریا رسیدند، ناگاه باد عظیمی برخاست و کشتی سخت به تلاطم درآمد. ناخدا فرمان داد بارها را به دریا اندازند و کشتی را سبک کنند تا مسافران از خطر غرق شدن برهند. آن مرد از ترس، خیک‌های نفت را یک‌یک به دریا انداخت. در این هنگام غلام فرصت یافت و برای متنبّه ساختن ارباب خود به طنز و تمسخر به وی گفت: ارباب، انگشت انگشت مَبُر تا خیک خیک نریزی [دوازده هزار ضرب‌المثل فارسی: ۱۶۰]

۵. بادآورده را باد می‌بَرد! د / ۱ / ۳۵۰

* رومیان، آن‌چه از غارت مصر فراهم آورده بودند، به فرمان قیصر فوکاس در کاروانی از کشتی‌ها نهادند تا در صورت فتح مصر به‌دست ایرانیان، برای انتقال به روم آماده باشد. اما تغییر ناگهانی جهت باد، آن خزائن عظیم را بی‌هیچ کوشش به دامن ایرانیان افکند که به تیسفون فرستادند و آن را گنج بادآور خواندند که بعدها مورد دستبرد عظیمی قرار گرفت و نخبه‌ی جواهرات آن به یغما رفت. ظریفان گفتند: «باد آورده را باد بُرد» [کتاب کوچه، ج ۱: ۷۱۴]

۶. بر باد رود هرآن‌چه از باد آید. د / ۱ / ۴۱۵

۷. پولِ حلال، یا خرج شراب شور می‌شود یا شاهد کور. د / ۱ / ۵۱۷

* در این‌جا مراد از پول حلال، به طنز پول حرام است.

۸. پول قَحبگی، خرج سرخاب سفیداب می‌شود. ه / ۳۱۱

۹. پول واویلا، خرج وامصیبتا می‌شود. ه / ۳۱۲

۱۰. حرام، از همان راهی که آمده است می‌رود. ه / ۴۱۱

۱۱. حلالش چه وفا دارد که حرامش داشته باشد. ه / ۴۲۲

۱۲. داشت شبانی رمه در کوهسار / پیر و جوان گشته از او شیرخوار

شیر که از بز به سبو ریختی / آب در آن شیر درآمیختی

بُردی از آن آب طمع هم به شیر / نقره ستاندی چو ز بُرنا و پیر

روزی از آن کوه به صحرای خاک / سیل درآمد، رمه را بُرد پاک

آن که جهان سوخته‌ی شیر کرد / سوخته شد ناگه از آن شیر سرد

خواجه چو شد با غم و آزار جفت / کارشناسیش در آن حال گفت

کان همه آب تو که در شیر بود / شد همه سیل و رمه را در ربود

مرد شبان زان سخن باشکوه
ماند سرافکنده چو سیلاب کوه
«امیرخسرو دهلوی» د / ۱ / ۳۰۶

۱۳. درازدستی بی‌جا مکن به مال کسی
بترس دست مکافات از آن درازتر است
«محسن ملک شمس‌آرا» س / ۱ / ۴۵۳

۱۴. دزد آب گران می‌خَرد. ه / ۵۱۹

۱۵. دزد همیشه گرسنه است. س / ۱ / ۴۹۷
* مال دزدی مفت از دست می‌رود.

۱۶. دزدیده بُوَد آن‌چه نماند به خداوند. ب / ۳۲۸
* مال حرام برای صاحبش برکت ندارد.

۱۷. دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر
آری شبان ز شیر گرفتن توانگر است
در کوزه‌های شیر فزودی همیشه آب
بفروختی به خلق که شیر مطهّر است
پیوسته شیر خود را با آب می‌فروخت
پنداشت کارها همه ساله برابر است
بنگر بدان شبان چه رسد از بلای حرص
اینک بگویمت که دلت نیک غم‌خور است
سیلی درآمد و رمه‌ی خواجه را ببرد
فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شر است
آواز داد هاتفش از گوشه‌ای و گفت
کاین خاک توده خانه‌ی پاداش و کیفر است
آن قطره‌های آب که بر شیر می‌زدی
شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه‌گستر است
«کافی بخاری» د / ۱ / ۳۰۶

۱۸. سیلی که گوسفندهای کربلایی غلامرضا را برد، آبی بود که داخل شیرهایش می‌کرد. ق / ۳۸۶

۱۹. شراب شور، معشوق کور. س / ۲ / ۷۰۴

۲۰. مال حرام برکت ندارد. ه / ۸۶۳

۲۱. مال حرام بود، به راه حرام رفت. د / ۳ / ۱۳۹۱

۲۲. مال مردم، خانه ویران می‌کند. س / ۲ / ۹۶۰

۲۳. مال مردم، گوشت کژدم. س / ۲ / ۹۶۰

۲۴. نماند گنجی که روزگار آورد.
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۴ / ۱۸۳۳
به روزگار نماند آن دفینه‌ی پرویز
بلی نماند گنجی که روزگار آورد

۲۵. هرچه آسان یافتی، آسان دهی. «مولوی» د / ۴ / ۱۹۱۵

۲۶. هرچه به دم آید، دود باز شود.
«اسرارالتوحید» د / ۴ / ۱۹۱۷

۲۷. هرچه به یَلّلی آمد، به تَلّلی می‌رود. د / ۴ / ۱۹۱۹

۲۸. هرچه را باد آورَد، بادش بَرَد. د / ۴ / ۱۹۲۲

۲۹. هرکه او ارزان خرد ارزان دهد
گوهری طفلی به قرصی نان دهد
«مولوی» د / ۴ / ۱۹۴۶

۳۰. همه پاک پوش و همه پاک خور
همه پندها یادگیر از پدر
«فردوسی» س / ۲ / ۱۲۰۸

۱۰

یارب مباد آن که گدا معتبر شود

۱. آزاده اگر فرو فِتد دستش گیر
ناکس چو به عیّوق رسد، پستش گیر
«سیف الدین باخزری» ه / ۴۹۰

۲. بارالها به حق هشت و چهار
گیوه‌پا را مکُن تو اسب‌سوار
ه / ۱۰۵۳

۳. بترس از تون تابی که حمّامی شده باشد. س / ۱ / ۱۵۷
* از فرد پستی که به مقام یا جاه و جلالی رسیده است، باید دوری جست [امثال سخن]

۴. بترس از چارواداری که راه دار شده باشد. س / ۱ / ۱۵۷

۵. تازه به دولت رسیده، زنش زشت و خانه‌اش تنگ می‌شود. ه / ۳۳۰

۶. تنبان مرد که دو تا شد، فکر زن نو می‌افتد. د / ۱ / ۵۵۱

۷. خودنمایی لازم نودولتان افتاده است

خون چو گردد مشک ناچار است غمازی کند

«صائب» س / ۱ / ۴۲۸

۸. دارنده که نادار شود، دستش گیر

نادار که دارنده شود، پستش گیر

هـ / ۴۹۰

۹. دولت چو یافت بدگهر از وی کناره کن

درنده‌تر شود چو سگ سفله سیر شد

«حزین» س / ۱ / ۵۴۱

۱۰. دیزی پن سیری رو که یه‌چارک گوشت بریزی، سر میره. ق / ۳۳۰

* بیان حال آدم کم‌ظرفیتی است که با رسیدن به مال و مقامی، تکبر می‌ورزد و خودنمایی می‌کند و رفتارهای سبکسرانه از خود نشان می‌دهد.

۱۱. روده‌ی تنگ به یک نان تهی پر گردد. ک / ۷ / ۲۷۴

* فرومایگان کم‌ظرفیت، به اندک مال و مقامی مغرور و متکبر شوند [کتاب کوچه]

۱۲. زر خرد را واله و شیدا کند

خاصه مفلس را که خوش رسوا کند

«مولوی» د / ۲ / ۸۲۶

۱۳. فراموشی ز یاران لازم افتاده است دولت را.

س / ۲ / ۸۲۶

۱۴. گدا گم می‌کند خود را چو دولت می‌کند پیدا.

«شهید هندی» هـ / ۸۱۵

۱۵. لالا نرسد به خانه‌داری

لولی نرسد به اسب‌سواری

هـ / ۱۰۵۳

* لالا به‌معنی خادم و بنده و لولی به‌معنی کولی و صحراگرد است [کتاب کوچه، ج ۳: ۱۲۴۲]

۱۶. لئیمان خویشتن را گم کنند از دیدن دولت

خطای آدم از تهدید گندم می‌شود ظاهر

«طایی شمیرانی» س / ۲ / ۹۴۵

۱۷. لئیم‌زاده چو مُنعم شود از او بگریز. «سعدی» هـ / ۸۴۷

۱۸. مبادا که گنجی ببیند فقیر

که نتواند از حرص خاموش بود

«سعدی» س / ۲ / ۹۶۵

۱۹. مفلس که رسد به گنج ناگاه

ز افزونی حرص گم کند راه

«امیر خسرو» س / ۲ / ۱۰۰۹

۲۰. ندید بدید وقتی که دید، به خودش چید.

د / ۴ / ۱۸۰۶

۲۱. هستی، می آورد مستی. د / ۴ / ۱۹۸۲

۲۲. یا رب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند

«حافظ» ک / ۳ / ۱۲۴۲

۲۳. یا رب مباد آن که گدا معتبر شود. د / ۴ / ۲۰۲۸

۲۴. یافت چون نااهل دولت، خویش را گم می‌کند.

هـ / ۸۱۵

۱۱

سرکه‌ی مفت از عسل هم شیرین‌تر است

۱. از قند شیرین‌تر، تریاک مفت! هـ / ۸۶۴

۲. اگر قبر مفت گیر آوردی، توش بخواب. هـ / ۸۹۸

۳. به مال مفت رسیدی، هلاک کن خود را

که گاه‌گاه چنین اتفاق می‌افتد

د / ۱ / ۴۶۲

۴. سرکه‌ی مفت شیرین‌تر از عسل است. د / ۲ / ۹۶۷

۵. طناب مفت که گیر آوردی، خودت را خفه کن. هـ / ۸۹۸

۶. مال مفت از عسل شیرین‌تر است! د / ۳ / ۱۳۹۲

۷. محضردار مفت که گیر بیاید، آدم موش‌های خانه را به هم عقد می‌کند. هـ / ۸۷۴

۸. مُطرب که مفت شد، آدم مادرش را هم عروس می‌کند. هـ / ۸۹۶

۹. مفت باشد، گلوله جفت جفت باشد! هـ / ۸۹۸

۱۲
حکمت‌های دیگر

۱. بر مال و جمال خویشتن غرّه مشو
کان را به شبی برند و این را به تبی
«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۲۶

۲. به حُسنت مناز! به یک تب بند است، به مالت مناز! به یک شب بند است. د / ۱ / ۳۹۲

۳. عاقبت هرکه سر فراخت به زر
سرنگون هم‌چو سکّه زخم‌خور است
«خاقانی» س / ۲ / ۷۶۰

۴. مالت به شبی رَوَد، حُسنت به تبی. س / ۲ / ۹۵۸

۵. چه نَهی مال بهر فرزندان
که به ایشان نمی‌رسد چندان
پسر ار مُقبل است باکش نیست
ورنه زان مال بهره خاکش نیست
«اوحدی» د / ۲ / ۶۸۲

۶. ز بهر کسان رنج بر تن نَهی
ز کم‌دانشی باشد و ابلهی
«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۶

۷. مال خود بهر دیگران چه نهی؟ «جامی» س / ۲ / ۹۵۹
بهره‌ی خود به دیگران چه دهی
مال خود بهر دیگران چه نهی

۸. نزد عاقل سزای بند بود
هرکه مال از برای غیر اندوخت
«ابن‌یمین» م / ۴۷۷

۹. نهم گویی از بهر فرزند چیز
مبر غم که چیزش بود بی‌تو نیز
«اسدی» س / ۲ / ۱۰۹۵

۱۰. یا ببخشا یا بخور یا خویشتن را بعد مرگ
بهر طعن و لعن وارث کن مهیا بیشتر
«پرتو بیضایی» س / ۲ / ۱۲۳۱

۱۱. زر، محک مردم بد گوهر است.
«امیر خسرو» د / ۲ / ۹۰۵

۱۲. محک طلا، آتش است و محک انسان، طلا. ف / ۴۰

۱۳. آدم پول را پیدا می‌کند، پول آدم را پیدا نمی‌کند.
د / ۱ / ۲۱

* برای حفظ سلامت بدن و حفظ اعتبار و آبرو، نباید از خرج کردن مال دریغ ورزید.

۱۴. اگرچه گوشوارت نغز و زیباست
از آن زیباتر است و نغزتر گوش
«ظهیر فاریابی» س / ۱ / ۹۶

۱۵. این همه را بنده‌ی درم نتوان کرد. س / ۱ / ۱۴۰
* نمی‌توان تمام کرامات انسانی را فدای پول کرد. (امثال سخن)

۱۶. تاکار به زر برآید، جان در خطر افکندن نشاید.
«سعدی» د / ۱ / ۵۳۶

۱۷. تن از گنج دنیا میفکن به رنج
ز نیکی و نام نکو ساز گنج
که بردن توان گنج زر ار چه بس
ز کس گنج نیکی نبرده است کس
«اسدی» د / ۱ / ۵۵۱

۱۸. تو باید که باشی، دِرَم گو مباش. «فردوسی» د / ۱ / ۲۲

۱۹. جان باید که بماند، مال آید و شود.
«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۵۷۶

۲۰. ز بهر حال نکو خویشتن هلاک مکن
به دُرّ و مرجان مفروش خیره مرجان را
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۹۶

۲۱. ز بهر سر افسر، نه سر بهر افسر. «عنصری» د / ۲ / ۸۹۶
ز بهر تو دولت نه تو بهر دولت ز بهر سر افسر، نه سر بهر افسر

۲۲. سر باشد کلاه بسیار است. ک / ۴ / ۵۰۸
* وقتی که سلامت و نعمت زندگی هست، بر مال و نقدینهٔ از دست رفته افسوس نباید خورد [کتاب کوچه]

۲۳. گوش باشد، گوشواره بسیار است! ک / ۴ / ۵۰۹

۲۴. مال را عوض بود، جان را نبود.
«قابوس‌نامه» س / ۲ / ۹۵۹

۲۵. مال نثار جان، جان نثار آبرو. س / ۲ / ۹۶۰

۲۶. هرکه درم را از خویشتن عزیزتر دارد، زود از عزیزی به ذلیلی اوفتد. «عنصرالمعالی» س / ۲ / ۱۱۷۹

۲۷. اگر گوش عزیز است، گوشواره هم عزیز است.

س / ۱ / ۱۰۷

* هرچند جان عزیز است اما مال را هم باید عزیز شمرد [امثال سخن]

۲۸. پدری به پسر پند می‌داد، بابا صندوق‌خانه‌ی خالی را پر کن، صندوق‌خانه‌ی پر را خالی کردن کاری ندارد.

ج / ۱۲۷

۲۹. پول بی‌زبان را دست آدم زبان‌دار نباید داد. ه / ۳۰۹

۳۰. پول پیدا کردن آسونه، اما نگه‌داریش مشکله! ع / ۳۸

۳۱. پول را باید سپرد دست حاج ابوتراب. ه / ۳۱۰

* پول را باید به اهلش سپرد.

۳۲. جان پدر تو سفره‌ی بی‌نان ندیده‌ای. د / ۲ / ۵۷۶

۳۳. خرت بسته به، گرچه دزد آشناست. ک / ۱ / ۵۲۲

* در حفظ مال باید محتاط بود.

۳۴. مال را هر کسی به‌دست آرد

هنرش در نگاهداشتن است

ج / ۳۶۳

۳۵. مال گرد کردن آسان است و نگاهداشتن دشوار.

د / ۳ / ۱۳۹۱

۳۶. اسب پیشکشی را به دندانش نگاه نمی‌کنند. ه / ۱۱۶

۳۷. مال مُفت، صرّافی ندارد. ه / ۸۶۵

۳۸. مال مُفت و صرّافی !؟ ه / ۸۶۵

۳۹. مفت را چه جای گفت باشد. ه / ۸۹۸

۴۰. جواهر و خاک در نظر مردمان پاک یکی است.

س / ۱ / ۲۷۸

۴۱. در اقلیم قناعت نیست رسم خرمن‌اندوزی

گره در کارش افتد هرکه این‌جا دانه‌ای دارد

«صائب» س / ۱ / ۴۵۳

۴۲. عزّت ار می‌طلبی خوار بفرما زر و سیم.

«آشفته‌ی شیرازی» س / ۲ / ۷۷۱

۴۳. فزونی نجست آنکه بودش خرد

بد و نیک بر ما همی بگذرد

«فردوسی» س / ۲ / ۸۳۰

۴۴. کسی که نام بزرگی طلب کند نه شگفت

که کوه زر به بر چشم او نماید کاه

«فرخی» س / ۲ / ۸۸۳

۴۵. مرد را سرخ و زرد نفریبد. «سنایی» س / ۲ / ۹۸۴

کودک از زرد و سرخ نشکیبد مرد را سرخ و زرد نفریبد

۴۶. هرکس گذرد ز مال مرد است. «خواجو» س / ۲ / ۱۱۶۵

سهل است ز جان گذشتن امروز

هرکس گذرد ز مال مرد است

۴۷. غم مخور جان من ار فوت شود مال و منال

شاد می‌باش که این مرده نیرزد شیون

ج / ۳۰۲

۴۸. چیزی که رفت رفت، مکن یاد از او دگر

زیرا که تازه کردن غم کار عقل نیست

«ابن‌یمین» م / ۲۹۴

۴۹. مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال. «سعدی» س / ۲ / ۹۵۸

۵۰. آنکس که توانگرت نمی‌گرداند

او مصلحت تو بهتر از تو می‌داند

س / ۱ / ۳۰

۵۱. خزینه‌ی بیت‌المال لقمه‌ی مساکین است نه طعمه‌ی شیاطین. «سعدی» د / ۲ / ۷۳۸

۵۲. صد بارمی، ز خوردن مال یتیم به. س / ۲ / ۷۲۸

در گوش شیخ شهر که این را فروکند

صد بارمی، ز خوردن مال یتیم به

۵۳. زر، دوست بسیار دارد. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۹۰۴

۵۴. زر را دشمن گیر تا مردمان تو را دوست گیرند.

«سیاست‌نامه» د / ۲ / ۹۰۴

۵۵. عنان مال خودت را به‌دست غیر مده

که پس گرفتن او کمتر از گدایی نیست

ج / ۲۹۶

۵۶. ای بسا قفل در این کاخ دو در
که کلیدش نتوان یافت ز زر
«جامی» س / ۱ / ۱۲۵

۵۷. لقمه‌ای کان نور افزود و کمال
این بود آورده از کسب حلال
هیچ گندم‌کاری و جو بردهد
دیده‌ای اسبی که کرّه خر دهد
«مولوی» ج / ۳۵۸

۵۸. اوستا عَلَم، درد وَرَم، از این پارچه نبود قدّ عَلَم!

* شبی، خیاطی در خواب دید که صحرای محشر برپاست و عَلَمی از آتش سوزان بر بالای سر او نگاه‌داشته‌اند که حدّت حرارتش تا اعماق استخوان‌های بدنش اثر می‌کند. همین که سر را بلند کرد، دید پارچه‌ی آن عَلَم، مُرکّب از هزاران قطعه پارچه‌هایی است که در موقع بریدن لباس‌های مردم برای خود دزدیده است.

از مشاهده‌ی این منظره‌ی هولناک، بر خود لرزید و بیدار شد و همان‌دم توبه نمود. فردا وقتی وارد دکّان شد، بدون این‌که به خواب خویش اشاره‌ای بکند، به شاگردان خود دستور داد که هر موقع پارچه‌ای را برش می‌دهد، آن‌ها بگویند استاد «عَلَم!». شاگردان هر موقع استاد سرگرم بُرش لباس می‌شد، بنابر دستور او رفتار می‌کردند و خیاط نیز از تصرف در آن خودداری می‌نمود، تا این‌که روزی شخصی طاقه‌ی شال بسیار اعلایی را نزد استاد آورد تا لباسی برای او ترتیب دهد. چون طاقه‌ی شال خیلی قیمتی بود، استاد نتوانست از دزدیدن آن دریغ کند و به همین خیال تا ممکن بود، در بُرش آن صرفه‌جویی می‌کرد که ناگهان شاگردانش برحَسَبِ معمول گفتند: «استاد عَلَم!» خیاط سخت خشمگین شده، در جواب آن‌ها بانگ برآورد: «دردوورم، از این نبود گل عَلَم»
[داستان‌های امثال امینی: ۲۸]

مجازات

۱

به ره نیارد دیوانه را مگر زنجیر

۱. از بند گیرد آدمی پند. ه / ۸۲

۲. از بند گیرد بداندیش پند. «فردوسی» د / ۱ / ۱۰۶

هم اندر زمان کرد پایش به بند   که از بند گیرد بداندیش پند

۳. اگر چوب حاکم نباشد ز پی
کند زنگی مست در کعبه قی
«سعدی» د / ۱ / ۲۰۴

۴. اول پند، وانگهی بند. ه / ۸۲

۵. بسیاری دزدان از مسامحت شحنه باشد. د / ۱ / ۴۴۱

۶. به خر گفتند کی به ده رسی؟ گفت از سیخکی پرس.
د / ۱ / ۳۹۴

۷. به ره نیارد دیوانه را مگر زنجیر. «معزّی» د / ۱ / ۴۳۰

۸. بی‌بند نگیرد آدمی پند. د / ۱ / ۱۰۶

۹. پند است خطاب مهتران آن‌گه بند
چون پند دهند و نشنود بند نهند
«سعدی» ج / ۱۳۳

۱۰. تا نباشد چوب‌تر فرمان نبرد گاو و خر. د / ۱ / ۱۰۶

۱۱. چوب از بهشت آمده است. د / ۲ / ۶۳۱

۱۲. چون نباشد سیاست اندر شهر
ندرخشد سنان و خنجر قهر
نیم‌شب کرد بر گریوه رود
دزد بر بام طفل و بیوه رود
به حرامی چو شحنه شد خندان
به حرم‌دان فرو برد دندان
چو کمانِ رییس شد بی‌زه
نتوان خفت ایمن اندر ره

تیغ حاکم حصار شهر بود
داروی درد فتنه قهر بود
سر دزدان که میوه‌ی دار است
بر تن آسوده نز درِ کار است
دزد را جای بر درخت به است
پاسبان را نظر به رخت به است

«اوحدی» د / ۱ / ۱۰۶

۱۳. **خر بی‌جوالدوز راه نمی‌رود.** ک / ۱۱ / ۳۳۵

* وظیفه‌ناشناسان را به زور به انجام وظیفه وادار باید کرد [کتاب کوچه]

۱۴. **درمان بد مست سیلی بود.** «انوری» د / ۲ / ۷۹۶

کسی را که بد مست باشد قفاش
چنان کن به سیلی که نیلی بود
که پیران هشیار خوش گفته‌اند
که درمان بد مست سیلی بود

۱۵. **فیل تا کلنگ بالا سرش نباشد، راه نمی‌رود.**

ک / ۶ / ۲۱۹۹

۱۶. **گنه کرده را پند پیش آورم**
چو دیگر کند بند پیش آورم

ه / ۸۲

۱۷. **هرآن‌کس کز او در جهان جز گزند**
نبینی مر او را چه بهتر ز بند

«فردوسی» د / ۱ / ۱۰۶

۱۸. **یله کی کردی هر فاحشه را جاهل**
گر نه از بیم حد و کشتن و دارستی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۰۶

۲

به در می‌زند که دیوار بشنود

۱. **بچه‌ی خودش را می‌زند که چشم همسایه بترسد.**

د / ۱ / ۱۶۴

۲. **به بید می‌زند که چنار بفهمد.** ه / ۴۹۷

۳. **به در می‌زند که دیوار بشنود.** ه / ۲۶۷

۴. **به نعل می‌زند که میخ بفهمد.** ه / ۲۱۳

۵. **چراغ چراغ با تو می‌گویم، دخترعمو تو گوش کن.**

ه / ۳۸۱

۶. **دختر به تو می‌گویم، عروس تو گوش کن.** د / ۱ / ۳۱۸

۷. **در به تو می‌گویم! دیوار تو بشنو (یا) دیوار تو گوش کن!** د / ۲ / ۷۷۹

۸. **سر بز آهنگر را ببرند تا چشم خروس بترسد.** ه / ۲۱۴

۹. **سگ را بزنید یوز پند گیرد.** «ترجمان‌البلاغه» ه / ۲۱۴

۱۰. **سگ را پیش یوز ادب کند.** د / ۲ / ۹۸۴

۱۱. **سگ را می‌زند که شیر هوای کار خود را داشته باشد.**

ه / ۲۱۳

۳

به جرم عیسی موسی را مگیر

۱. **از هرطرف که رنجه شوی کشتنی منم.** د / ۱ / ۱۶۳

خنجر به غیر می‌کشی و می‌کشی مرا
از هرطرف که رنجه شوی کشتنی منم

۲. **ببخشید کتک شما را حلّاج خورد!** د / ۱ / ۳۷۹

* وزیر نظام شبی فرمان داد بامداد حلّاجی بیاورند تا پنبه زند. سپس شکایت از نانوایی بدو آوردند که به سنگ کم‌فروخته است. گفت: «او را هم صباح بیاورید تا سیاست کنیم.» فردا گماشته بیامد و گفت: «کسی را که دیشب احضار فرموده‌اید، بر در است.» وزیر امر داد چوب و فلک آوردند و مرد را بستند و بسیار زدند و پس از انجام کار ظاهر شد که او حلّاج بوده و به پینه‌زدن آمده است. در این هنگام فرّاشان نانوا را نیز به حضور آوردند. وزیر رو به نانوا کرده، شرمگین و عذرخواهان گفت: «آقای نانوا، ببخشید کتک شما را حلاج خورد» [امثال و حکم دهخدا، ج ۱: ۳۷۹]

۳. **برادر به جرم برادر مگیر**

که بس فرق باشد ز خون تا به شیر

«نظامی» م / ۱۴۷

۴. **به پای خود آویز هر میش را.** «نظامی» م / ۱۳۳

مزن در کسی از بهر کسی نیش را
به پای خود آویز هر میش را

۵. به جرم عیسی موسی را مگیر . د / ۱ / ۳۸۸

۶. بی‌بی تیز می‌دهد، گوش غلام را می‌بّرند . ه / ۲۸۷

۷. پالان بزنی، چو برنیایی با خر .

«فرخی سیستانی» د / ۱ / ۴۹۷

۸. تغارش را کاشی می‌شکند ، تاوانش را قمی می‌دهد !

ک / ۹ / ۹۰

۹. تو شده حیض و من به گرمابه . «سنایی» ه / ۸۴۰

۱۰. چون که زورت نمی‌رسد برخیز
گِرد پالان چرا همی گردی ؟

ه / ۶۱۴

۱۱. حایض او، من شده به گرمابه
ماهی او، من طپیده در تابه

«سنایی» د / ۱ / ۱۶۴

۱۲. حکیم‌باشی را دراز کنید . د / ۲ / ۷۰۰

۱۳. خاگینه را خاتون می‌خورد، مشت را یتیم ! ه / ۴۳۱

۱۴. خر خرابی بار می‌یاره ، از چشم گاو می‌بینند .

ک / ۴ / ۲۳۰

۱۵. خر خرابی می‌رساند، گوش گاو را می‌برند .

د / ۱ / ۱۶۴

۱۶. خر لگدش زده، پای کرّه‌خر را می‌شکند . ه / ۶۱۴

* مردی دهاتی خری داشت با یک کره‌خر که هردو را کنار مزرعه‌اش بسته بود. خر به‌هوای چرا افسارش را پاره می‌کند و داخل مزرعه می‌شود. مرد روستایی خبر می‌شود و می‌رود که خرش را بگیرد. ولی همین که نزدیک خر می‌شود، خر بنا می‌کند بـه جفتک‌زدن. لگدی هم به صاحبش می‌زند و فرار می‌کند. مرد دهاتی که از لگد خـر و گـرفتنش عـاجز مـی‌شود، بـه کـرّه‌خر حـمله مـی‌کند و چوب‌دستی‌اش را می‌کشد و پای کره‌خر را می‌شکند! یک نفر کـه آن‌جا بود، به مرد دهاتی می‌گوید: «مرد حسابی! خر لگدت زده، پای کره‌خر را می‌شکنی!» [تمثیل و مثل، ج ۱: ۱۴۶]

۱۷. خر نبینند و به پالان برزنند . «مولوی» د / ۱ / ۱۶۴

۱۸. دستش به خر نمی‌رسد، پالانش را می‌زند .

د / ۲ / ۸۰۹

۱۹. دنده را شتر شکست، تاوانش را خر داد . ه / ۵۳۶

* در این مدخل، شتر کنایه از فرد قوی‌تر یا محترم‌تر است و خر کنایه از مرد زبون یا احمق [کتاب کوچه، ج ۹: ۹۱]

۲۰. زورش به خر نمی‌رسد، پالانش را می‌زند .

د / ۲ / ۹۲۹

۲۱. زورش به خر نمی‌رسد، پای کرّه‌خر را می‌گیرد .

ه / ۶۱۴

۲۲. سر را قمی می‌شکند، تاوانش را کاشی می‌دهد .

د / ۲ / ۹۶۴

۲۳. سوخت بم روی نرماشیر[1] است . ه / ۶۵۱

۲۴. شاه‌خانم می‌زاید، ماه‌خانم درد می‌کشد .

د / ۲ / ۱۰۰۸

۲۵. شمال از جانب بغداد خیزد
گناه مردم شط‌العرب چیست

ه / ۶۷۷

۲۶. فغان که رنجش جانان بدان مقام رسید
که هرکه کرد گنه، از من انتقام کشید

د / ۱ / ۱۱۸۴

۲۷. قصّاب جرم کند، کفشگر ملامت کشد .

«سمک عیار» ه / ۷۵۸

۲۸. کاسه را کاشی می‌شکند، تاوانش را قمی می‌دهد .

د / ۳ / ۱۱۸۴

۲۹. گاو خرابی می‌کَند، گوش خر را می‌برند . ع / ۱۰۳

۳۰. گربه روغن می‌خورد، بی‌بی دهان مرا بو می‌کند .

ه / ۸۴۰

* مرحوم دهخدا حکایت این مثل را چنین آورده که: «غلامی دهان بی‌بی می‌بوسید، خواجه بدید. غلام گفت...

۳۱. گر گنه از کور زاید، جرم چون بر کر نهیم ؟

«سنایی» ه / ۸۴۰

۳۲. گنه کرد در بلخ آهنگری
به شوشتر زدند گردن مسگری !

د / ۱ / ۱۳۲۷

۳۳. گنه کنند گاوان ، کدخدا دهد تاوان . د / ۳ / ۱۳۲۸

---

۱. نرماشیر: شهر مشهوری از شهرهای کرمان در یک منزلی بم.

۳۴. ناکرده گنه معاقبم گویی

سبّابه‌ی مردم پشیمانم

«ملک‌الشعراء بهار» د / ۱ / ۱۶۴

۳۵. یکی از بام افتاد، گردن دیگری شکست.

«جامع‌التمثیل» هـ / ۱۰۷۹

۴

حکمت‌های دیگر

۱. چو خشم آوری بر گناه کسی

تأمّل بکن در عقوبت بسی

که سهل است لعل بدخشان شکست

شکسته نشاید دگر بار بست

«سعدی» ج / ۱۸۷

محاسبه

اگر خویشتن را ملامت کنی...

۱. قرآن کریم: ﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾ [حشر / ۱۸]

* ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا بترسید و هرکسی بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده است.

۲. رسول خدا (صلی الله علیه و آله): حاسِبُوا اَنْفُسَکُمْ قَبْلَ اَنْ تُحاسَبُوا

[بحارالانوار، ج ۷۰: ۷۳]

* پیش از آن که مورد حساب‌رسی قرار گیرید، خود را به حساب کشید.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر خویشتن را ملامت کنی

ملامت نباید شنیدن ز کس

«سعدی» د / ۱ / ۳۱۲

۲. تا از محاسبه‌ی خود نپرداخته‌ای، به محاسبه‌ی دیگران آغاز مکن. د / ۱ / ۵۲۸

۳. چو داد از تن خویشتن داد مرد

چنان دان که پیروز شد در نبرد

«فردوسی» د / ۲ / ۶۴۴

۴. حساب خودت را پیش خودت بکن. د / ۲ / ۶۹۵

۵. ز اول داد خلق از خود بده، آنگه ز مردم جو.

«سنایی» د / ۲ / ۸۹۱

۶. کسی کو دهد از تن خویش، داد

نبایدش رفتن بر داوران

«منوچهری» د / ۳ / ۱۲۱۵

محبّت

۱

چو عشقی در تو نبود، مُرده باشی

۱. آدم بی‌عشق مثل تنبان بی‌کش است. ه / ۶۳۶

۲. آنان که دل به زلف نگاری نبسته‌اند

آیا چه کرده‌اند به عمر دراز خویش

«امیر صنعی نیشابوری» ه / ۶۳۶

۳. از عمر چه حاصل است آن را

کش عشق نسوخته است خرمن

«نظام وفا» د / ۱ / ۱۳۹

۴. اکسیر عشق در مسم آمیخت، زر شدم.

«سعدی» س / ۱ / ۸۷

گویند روی سرخ تو سعدی که زرد کرد؟

اکسیر عشق در مسم آمیخت زر شدم

۵. اگر صد آب حیوان خورده باشی

چو عشقی در تو نبود مرده باشی

د / ۱ / ۲۱۸

۶. باشد از عشق قوّت مردان

آب و نان چیست قوت بی‌دردان

«اوحدی» د / ۱ / ۳۶۳

۷. بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش

که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری

«حافظ» ج / ۱۰۹

۸. بی‌عشق هرچه بینی امر مجاز باشد. «قاسم انوار» م / ۱۹۰

سرمایه‌ی حقیقت عشق است در طریقت

بی‌عشق هرچه بینی امر مجاز باشد

۹. تمام دل‌خوشی روزگار در عشق است

تو را که عشق نورزی، ز روزگار چه حظ

«صائب» م / ۲۲۵

۱۰. تیره آن دل که درو نور محبت نبود. «حافظ» ه / ۳۵۸

۱۱. جز آتشی که در گل آدم دمید عشق

آبی دگر نبود در این خاک باد سار

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۸۱

۱۲. جهان عشق است و دیگر زرق سازی

همه بازی است الّا عشق‌بازی

ج / ۱۷۳

۱۳. خوش‌تر از دوران عشق ایام نیست

بامداد عاشقان را شام نیست

«سعدی» م / ۳۳۹

۱۴. در کارگه سپهر دوّار بهتر نبود ز عاشقی کار

س / ۱ / ۴۸۰

۱۵. در معرکه‌ی دوکون فتح از عشق است

هرچند سپاه وی شهیدند همه

«صدر المتألهین شیرازی» س / ۱ / ۴۸۴

۱۶. دل بی‌عشق می‌گردد خراب آهسته آهسته.

«صائب» م / ۳۸۲

سرایی را که صاحب نیست وی را نیست معمارش

دل بی‌عشق می‌گردد خراب آهسته آهسته

۱۷. دل چو خالی شود از عشق به دورش انداز

شیشه بی‌باده چو گردید شکستن دارد

«غافل» س / ۱ / ۵۱۴

۱۸. دل خالی ز محبت صدف بی‌گهر است.

«رهی معیری» س / ۱ / ۵۱۸

عاشقی مایه‌ی شادی بود و گنج مراد

دل خالی ز محبت صدف بی‌گهر است

۱۹. دل که بی‌عشق است آن را دل مگوی

دور افکن رو دل دیگر بجوی

«صفایی» ه / ۵۳۲

---

۱. برخی از امثال و حکم مرتبط با محبت را می‌توانید در فصل‌های مهربانی، دوستی و احسان مطالعه کنید که از ذکر آن‌ها در این‌جا خودداری شده است.

۲۰ . دل که بی‌عشق شد، از رحمت حق دور شود

مـــرده را مـــوجه‌ی دریـــا بـــه کـــنار انـــدازد

«واعظ» س / ۱ / ۵۱۸

۲۱ . زنده که عاشق نبود زنده نیست .

«جلال‌الممالک» د / ۲ / ۹۲۵

زندگی عشق عجب زندگی است

زنده که عاشق نبود زنده نیست

۲۲ . زنده نه آن است که جانی در اوست

اوست کـه از عشـق نشـانی در اوست

«امیر خسرو» م / ۴۵۱

۲۳ . سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است . ه / ۶۳۶

لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است

سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است

۲۴ . سینه خالی ز مهر گل‌رخان

کهنه انبانی بـوَد پُـر اسـتخوان

«شیخ بهایی» د / ۲ / ۱۰۰۲

۲۵ . عشق از آدم و حوّا متولد شده است

تـازه بـرخـاسته ایـن شـعله و آتش کـهن است

«عرفی» س / ۲ / ۷۷۴

۲۶ . عشق‌بازی کسوت رندان عالی‌همّت است

مـــردم دون را نـــزیبد خـــلعت والای عشـــق

«سلمان ساوجی» س / ۲ / ۷۷۵

۲۷ . عشق بالاتر از آن است که در وصف آید

چـرخ کـبکی است کـه در جـنگل ایـن شـهباز است

«صائب» م / ۵۴۹

۲۸ . عشق بهتر ز هر هنر باشد . «سنایی» م / ۵۵۰

مرد را عشق تاج سر بـاشد عشق بهتر ز هر هنر بـاشد

۲۹ . عشق پیدا کن که کار تیشه ناخن می‌کند .

س / ۲ / ۷۷۵

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

عشق پیدا کن که کار تیشه ناخن مـی‌کند

۳۰ . عشق حقیقی است مجازی مگیر

ایـن دُم شیر است بـه بـازی مگـیر

س / ۲ / ۷۷۶

۳۱ . عمر عاشق ز خضر کمتر نیست

این رشته ز پیچ و تاب کـوتاه است

«صائب» س / ۲ / ۷۹۰

۳۲ . غلام عشق شو کاندیشه این است

هـمه صـاحبدلان را پـیشه ایـن است

«نظامی» ج / ۳۰۲

۳۳ . فلک جـز عشـق مـحرابی نـدارد

جـهان بـی‌خاک عشـق آبـی نـدارد

کسی کز عشق شد خالی فسـرده است

گرش صد جان بود بی‌عشق مرده است

مبین در عـقل کـان سـلطان جـان است

قدم در عشق نه، کان جـان جـان است

«نظامی» ج / ۳۱۲

۳۴ . کل من لم یعشق الوجه الحسن

قَـــرِّب الجُـــلَّ الیـــه و الرَّســـن

یعنی آن‌کس را که نـبود عشـق یـار

بـــهر او پـــالان و افســـاری بـیار

«شیخ بهایی» د / ۲ / ۱۰۰۲

روایت اول:

بـــود در غـــزنین امـــامی از کِـــرام

نـــام بـــودش مـــیره‌ی عـــبدالسّـلام

چـــون ســـخن گـــفتی امـــام نـام‌دار

خـــلق آن‌جـــا جـمع گشـتی بـی‌شمار

هـــرکه را در شـــهر چـیزی گـم شـدی

روز مـــجلس پـــیش آن مـــردم شـدی

بـانـک کـردی آن‌چـه گـم کـردی بـه راه

پس نشـــان جســتی ز خـلق آن جـایگاه

روز مـــجلس بـــود مـــردی ســوگوار

زان‌کـه خـر گـم کـرده بـود آن بـی‌قرار

بـــر ســـر آن مـــردم مـــجلس نـیوش

مـــرد خـر گـم کـرده آمـد در خـروش

کـی مسلمانان خری بـا جُل کـه یـافت؟
چه خری و چه اسب؟ بل دُلدُل[1] که یافت؟
چـون نـداد آنجـا کسـی از خـر نشان
مـرد شـد بـر خـاک از آن غـم خـون‌فشان
آن امـــام، اَلقـــصّه حـرف آغـاز کـرد
دفـــتر عشّـــاق از هـــم بـــازکـــرد
وصـف عشـق و عـاشقان گـفتن گـرفت
وز کـــمال عشـــق آشـــفتن گـــرفت
پس چـنین گـفت او کـه ذرّات جـهان
جـــمله در عشـــق‌انـــد، پـیدا و نـهان
در جـهان کس بـود کـاو عـاشق نـبود؟
یـــا کـــمال عشـــق را لایـــق نـــبود
هست در مـــجلس کســی ایــن جـایگاه
کــو بــه سـرّ عشـق گـم کـرده است راه
غـــافلی بـرخـاست پـنداشت آن سـلیم
کـانکه عـاشق نـیست کـارستش عـظیم
گـــفت اگـــرچـه یـافتم عـمری تـمام
هـــرگزم عشـــقی نـبوده است ای امـام
مـــیر گـفت آن مـرد خـر گـم‌کـرده را
رو فســـاری آر و گـــیر ایـــن مـرده را
کـــانچه تـــو در جُســـتَنَش بشـتافتی
مـــنّت ایـــزد را کـــه ایـــن‌جا یـافتی
مـــرد را بـی‌عشق، کـاری چـون بُـوَد؟
ایــن‌چنین خـر بـی‌فساری چـون بـود؟
هـــرکه عـاشق نـیست، او را خَـر شـمر
خَـــر بســی بـاشد، ز خـر کـمتر شـمر
[مصیبت‌نامه‌ی عطار: ۱۲۹]

روایت دوم:

پـیری بـه مـیان جـمع بـنشست
مـی‌کرد نـصیحتی ز هـر دست
دریای دلش چـو جـوش مـی‌کرد
از گـرمی خـود خـروش مـی‌کرد
تـحسین خـلایق از چپ و راست
از غـلغله رسـتخیز بـرخـاست
محنت زده‌ای دویـد از آن جـمع
پروانه صـفت بـه پـیش آن شـمع
ما نا کـه خَـرَش ز خـانه گـم بـود
هـنگامه بـدید و قـصه فـرمود
گـفتا: «خـر مـن ز دزد بستان
بـا جـمع بگـو و مـزد بستان»
صـاحب سـخنش نکرد نـفرین
خـندید دمـی و گـفت بـنشین
آمـد بـه‌سر سـخن دگـر بـار
بگشـــاد عـــبارت گُـهر بـار
خـر گـمشده را شـتاب مـی‌دید
در عینِ سخن، ز جـمع پـرسید:
«کز پیر و جـوانِ مـا کسـی هست
کـز بـاده‌ی عـاشقی نشـد مست»
حیوان‌صـفتی ز جـمع بـرخـاست
گفتا: «منم آن‌که خاطرت خواست
در عمر تنم به خـوش‌دلی زیست
آگـاه نشـد کـه عـاشقی چـیست»
آن دل شده حال خـویش نـهفت
عیبش چـو هـنر نـمود، زان گـفت
دانـا ز حـدیث او عـجب مـاند
خر گم‌شده را به سوی خود خواند
گـفتا خـر خـود بگـیر، رفـتی
ایـنک خـر گـمشده کـه گـفتی.»
[امیر حسینی سادات، به نقل از امثال و حکم، ج ۴: ۱۹۶۰]

۳۵. گر عشق نیست تو را کز طبع جانوری.

«سعدی» د / ۳ / ۱۵۲۱

۳۶. لذت عشق از همه عیش جهان شیرین‌تر است
در دل اهـلی نگـیرد هـیچ لذت جـای عشـق

«اهلی شیرازی» س / ۲ / ۹۳۹

۳۷. مرد نام از عشق گیرد نه ز جاه
در برِ فرهاد، خسـرو خـامل[2] است

«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۵۲۲

۳۸. مرد نبود هرکه نه عاشق باشد.

«قابوس‌نامه» د / ۳ / ۱۵۲۱

---

۱. نام اسب حضرت علی (علیه‌السلام).
۲. خامل: گمنام

۳۹. مرده باشد دلی که عاشق نیست. «سنایی» م / ۶۹۸

دل به عشق است زنده در تن مرد

مرده باشد دلی که عاشق نیست

۴۰. من آن‌کس را که عاشق نیست خود عاقل نمی‌دانم.

«سلمان ساوجی» م / ۷۱۵

مرا گویند عاقل گرد و ترک عشق کن سلمان

من آن‌کس را که عاشق نیست خود عاقل نمی‌دانم

۴۱. ور عشق نبازد، به چه کار آید دل؟

«افسر» س / ۲ / ۱۱۱۴

گر مهر نورزد چه کند جان در تن

ور عشق نبازد به چه کار آید دل؟

۴۲. هرکه از عشق گشت زنده، نمرد. «سنایی» د / ۴ / ۱۹۴۶

۴۳. هرکه را چون من دلی پر عشق باشد، پیر نیست.

«نظام وفا» س / ۲ / ۱۱۸۱

گر به پیری من جوانم، نبود این جای شگفت

هرکه را چون من دلی پر عشق باشد، پیر نیست

۴۴. هرکه عاشق نیست آن را خر شمر

خر بسی باشد ز خر کمتر شمر

«عطّار» د / ۴ / ۱۹۶۰

۴۵. هرکه عاشق نیست او را عقل نیست

و آن‌که بی‌عشق است او دیوانه‌ای است

«علاءالدوله‌ی سمنانی» س / ۲ / ۱۱۸۵

۲

خوشی و عاشقی با هم نباشد

۱. بذل جان و مال و ترک نام و ننگ

در طریق عشق اول منزل است

«سعدی» ج / ۹۱

۲. بنای عاشقی بر بی‌قراری است. «نظامی» م / ۱۷۳

به عشق اندر صبوری خام‌کاری است

بنای عاشقی بر بی‌قراری است

صبوری از طریق عشق دور است

نباشد عاشق آن‌کس کاو صبور است

۳. به عالم هرکجا درد و غمی بود

به هم کردند و عشقش نام کردند

«عراقی» هـ / ۴۸۴

۴. به گیتی عاشقی بی‌غم نباشد. «اسعد گرگانی» هـ / ۴۸۴

۵. به هیچ‌جا نشود شادمان دل عاشق

یکی است باغ و قفس مرغ رشته برپا را

ج / ۴۲۴

۶. تیرباران ملامت چه کند با عاشق؟

شیر دلگیر نگردد ز نیستان هرگز

«صائب» س / ۱ / ۲۵۸

۷. جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاط

که خارهای مغیلان حریر می‌آید

«سعدی» ج / ۱۶۷

۸. جهان عشق را پای و سری نیست

به‌جز خون دل آن‌جا رهبری نیست

«عطار» م / ۲۶۱

۹. خوشی و عاشقی با هم نباشد. «اسعد گرگانی» هـ / ۴۸۴

به گیتی عاشقی بی‌غم نباشد خوشی و عاشقی با هم نباشد

۱۰. در طریق عشق‌بازی امن و آسایش بلاست

ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

«حافظ» س / ۱ / ۴۷۷

۱۱. در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز

استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم

«حافظ» س / ۱ / ۴۷۸

۱۲. دل چو عاشق شود از ننگ چه پروا دارد؟

شیشه چون آب شد از سنگ چه پروا دارد

«محمد اکبر قزوینی» س / ۱ / ۵۱۴

۱۳. دلی که خانه‌ی عشق است جای غم باشد.

«صابر» س / ۱ / ۵۲۱

به جلوه آی و غم از دل ببر که حیف بود

دلی که خانه‌ی عشق است جای غم باشد

۱۴. راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست

«حافظ» س / ۱ / ۵۶۷

۱۵. ز طوفان حوادث عاشقان را نیست پروایی
نیندیشد نهنگ پر دل از آشفتن دریا

«صائب» س / ۱ / ۶۰۹

۱۶. شرط عشق است بلا دیدن و پای افشردن.

«سعدی» ه / ۴۸۴

۱۷. عاشقان در سیل تند افتاده‌اند
بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار
روز و شب گردان و نالان بی‌قرار

ج / ۲۸۰

۱۸. عاشقان را باده خون دل بوَد
چشمشان بر راه و بر منزل بود

ج / ۲۸۰

۱۹. عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست
یا غم دوست خورَد یا غم رسوایی را

«سعدی» ج / ۲۸۰

۲۰. عاشقان را ز ننگ و نام چه غم. «اوحدی» د / ۲ / ۱۰۸۳

مستم از گفت‌وگوی عام چه غم   عاشقان را ز ننگ و نام چه غم

۲۱. عاشق دل‌داده را خواب ای شگفت!

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۸۳

عاشقی بوده است در ایام پیش
پاسبان عهد اندر عهد خویش
سال‌ها در بند وصل ماه خود
شاه مات و مات شاهنشاه خود
گفت روزی یار او امشب بیا
که بپختم از پی تو لوبیا
در فلان حجره نشین تا نیم‌شب
تا بیایم نیم‌شب من بی‌طلب
شب در آن حجره همی کرد انتظار
بر امید وعده‌ی دیدار یار
ساعتی بیدار بُد خوابش گرفت
عاشق دل‌داده را خواب ای شگفت!
بعد نصف‌اللیل آمد یار او
صادق‌الوعدانه آن دل‌دار او
عاشق خود را فتاده خفته دید
اندکی از آستین او را درید
گردکان چندش اندر جیب کرد
که تو طفلی، گیر این، می‌باز نرد

۲۲. عاشق صادق در ره معشوق
فکر آن‌چه نمی‌کند جان است

س / ۲ / ۷۵۷

۲۳. عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد. «حافظ» ه / ۷۱۱

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

۲۴. عاشقی کار سری نیست که بر بالین است.

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۸۴

خواب در عهد تو در چشم من آید هیهات
عاشقی کار سری نیست که بر بالین است

۲۵. عاشقی و نیک‌نامی سعدیا سنگ و سبوست.

«سعدی» م / ۵۳۹

چشم اگر با دوست داری گوش با دشمن مکن
عاشقی و نیک‌نامی سعدیا سنگ و سبوست

۲۶. عشق آتشی است پیر و جوان را خبر کنید.

س / ۲ / ۷۷۴

۲۷. عشق از اول سرکش و خونی بود
تا گریزد هرکه بیرونی بود

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۱

۲۸. عشق از این بسیار کرده است و کند
خرقه با زنّار کرده است و کند

س / ۲ / ۷۷۴

۲۹. عشق‌بازی کار آسان نیست ای دل سر بباز
ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

«حافظ» ج / ۲۹۴

۳۰. عشق با سیلاب پنداری ز یک سرچشمه است
جای خود ویران کند هرجا دمی منزل گرفت

«کلیم» س / ۲ / ۷۷۵

۳۱. عشق دزدی است که با خانه بَرَد کالا را.

«فیضی» س / ۲ / ۷۷۶

سر سودای تو نگذاشت دل و دین ما را
عشق دزدی است که با خانه برَد کالا را

۳۲. عشق را از تیغ و خنجر باک نیست.

«اقبال لاهوری» ه / ۷۲۱

۳۳. عشق را باک نیست از خون‌ریز
تـرک را رحـم نـیست در تـاراج

«سیف فرغانی» س / ۲ / ۷۷۶

۳۴. عشق را بنیاد بر ناکامی است
هرکه زین سر سرکشد از خامی است

«عطار» د / ۲ / ۱۱۰۲

۳۵. عشق سرتابه‌سر عذاب و عناست. «فرخی» د / ۲ / ۱۱۰۳

وای آن‌کو به دام عشق آویخت
خنک آن کو ز دام عشق رهاست
عشـق بـر مـن در عـنا بگشاد
عشق سرتابه‌سر عذاب و عناست

۳۶. عشق شیری است قوی‌پنجه و می‌گوید فاش
هرکه از جان گذرد بگذرد از بیشه‌ی ما

«ظهیرالدوله» س / ۲ / ۷۷۷

۳۷. عشق و غم در آسمان پیوند الفت بسته‌اند
در دیـار مـا نـیامد عشـق تـا غـم را نـیافت

«امیری فیروزکوهی» س / ۲ / ۷۷۸

۳۸. عشق و مقصود کافری باشد
عاشق از کام خود بری باشد
(بیخودان را ز عشق فایده‌ای است
عشق و مقصود خویش بیهده است
نیست در عشق خط خود موجود
عشاقان را چه کار با مقصود...)

«سنایی» د / ۲ / ۱۱۰۳

۳۹. عشق و ناموس ای برادر راست نیست
بـر در نـاموس ای عـاشق مـایست

«مولوی» س / ۲ / ۷۷۸

* کسی که پا در راه عشق می‌گذارد، باید از نام و آبرو دست بردارد [امثال سخن]

۴۰. نه عاشق است چو بلبل کسی به‌صورت گُل
که احتراز ز گل‌چین و زخم خار کند

«قاآنی» د / ۴ / ۱۸۵۳

۴۱. وادی عشق است و هرسو بنگری خار بلاست
پـای هـر نـازک‌بدن کـی سِـیر ایـن صـحرا کـند

«پرتو بیضایی» س / ۲ / ۱۱۱۰

۴۲. هرآن‌کس عاشق است از جان نترسد
عـاشق از کـنده و زنـدان نـترسد
دل عـاشق بـود گـرگ گـرسنه
کـه گـرگ از هـی‌هی چوپان نـترسد

«باباطاهر» س / ۲ / ۱۱۳۰

۴۳. هر بلایی که هست عاشق‌راست. «فرخی» س / ۲ / ۱۱۳۶

من ندانم که عاشقی چه بلاست
هر بلایی که هست عاشق‌راست

۴۴. هرکجا عشق بوَد، بیم ز رسوایی نیست.

«طالب آملی» م / ۸۰۳

دوست‌دار تو ز طعن دو جهان بی‌پرواست
هرکجا عشق بوَد بیم ز رسوایی نیست

۴۵. هرکه را عشق نیست، انده نیست. «فرخی» د / ۴ / ۱۹۶۲

دل به عشق از چه روی باید داد
هرکه را عشق نیست انده نیست

۴۶. هرکه را محبوب باید کنده و زندان کشد.

س / ۲ / ۱۱۸۳

۴۷. هرکه عاشق شد از او دیگر سروسامان مجو
زان‌که عاشق ترک سر گوید، ز سامان بگذرد

ج / ۴۱۵

۴۸. هیچ‌کس را بلای عشق مباد. «فرخی» د / ۴ / ۲۰۱۸

عاشقان را خدای صبر دهاد هیچ‌کس را بلای عشق مباد

۳

عشق چون جاکرد در دل، عقل زد کوس رحیل

۱. آن‌جا که عشق خیمه زَنَد جای عقل نیست
غوغا بوَد دو پادشه اندر ولایتی
«سعدی» ج / ۲۱

۲. جاهل گردد اندر عشق عاقل. «منوچهری» د / ۱ / ۵۷۸
حکیمان زمانه راست گفتند   که جاهل گردد اندر عشق عاقل

۳. چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی
که در دست چوگان اسیر است گوی
«سعدی» س / ۱ / ۳۱۷

۴. چو مهر آید خرد در دل نماند.
«اسعد گرگانی» ه / ۷۲۰

۵. در آن حالت که عشق آید خردمندی کجا ماند؟
«سعدی» ه / ۷۲۱

۶. در عشق کسی عاقبت‌اندیش نباشد.
«حسن دهلوی» س / ۱ / ۴۷۸
طعنه چه زنی حال پریشان حسن را
در عشق کسی عاقبت‌اندیش نباشد

۷. ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است.
«سعدی» د / ۲ / ۹۰۹
دلی که عاشق و صابر بوَد مگر سنگ است
ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

۸. عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت
صد شکر که بیگانه از این خانه برون رفت
ج / ۲۹۴

۹. عشق چون جا کرد در دل عقل زد کوس رحیل.
«نصرت طالشی» ه / ۷۲۱

۱۰. عشق درآمد به دل، رفت ز سر عقل و هوش
روی به ساحل نَهد کف، چو زند بحر جوش
«صائب» س / ۲ / ۷۷۶

۱۱. عشق را با پنج و با شش کار نیست
مقصد او جز که جذب یار نیست
«مولوی» س / ۲ / ۷۷۶
* عاشقی با حسابگری سازگار نیست [امثال سخن]

۱۲. عشق و جنون همسایه‌ی دیوار به دیوارند. ه / ۷۲۱

۱۳. عقل تا تدبیر و اندیشه کند
رفته باشد عشق تا هفتم سما
«مولوی» س / ۲ / ۷۸۰

۱۴. عقل تا جوید شتر از بهر حج
رفته باشد عشق بر کوه صفا
«مولوی» س / ۲ / ۷۸۰

۱۵. عقل دائم رعیت عشق است
جان‌سپاری حمیّت عشق است
«سنایی» م / ۵۵۴

۱۶. عقل در راه عشق دیوانه است. «سنایی» ه / ۷۲۰

۱۷. عقل درکوی عشق نابیناست. «سنایی» م / ۵۴۲

۱۸. عقل را با عشق خوبان طاقت سرپنجه نیست
با قضای آسمان برنیابد جهد مرد
«سعدی» س / ۲ / ۷۸۲

۱۹. عقل را با عشق دعوی باطل است. «سعدی» س/۲/ ۷۸۲
شوق را بر صبر قوّت غالب است
عقل را با عشق دعوی باطل است

۲۰. عقل را با عشق کاری نیست زودش پنبه کن.
س / ۲ / ۷۸۲

۲۱. عشق سلطان و عقل دهقان است
رزق دهقان ز عدل سلطان است
«صائب» س / ۲ / ۷۷۷

۲۲. عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست
عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها
«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۷

۲۳. عقل گوید مرو که درمانی
عشق گوید هرآنچه بادا باد
س / ۲ / ۷۸۳

۲۴ . عقل می‌گفت که دل منزل و مأوای من است

عشق خندید که یا جای تو یا جای من است

«احمد قوام» ه / ۷۲۱

۲۵ . عقل می‌گیرند و دولت می‌دهند . س / ۲ / ۷۸۳

تا شدم دیوانه عشقم یار شد   عقل می‌گیرند و دولت می‌دهند

۲۶ . مجنون رخ لیلی از مرگ نیندیشد

از خویش بمردم من پس رخت به حی بردم

«اوحدی» س / ۲ / ۹۷۱

۲۷ . نصیحت گفتن آسان است سرگردان عاشق را

و لیکن با که می‌گویی که نتواند پذیرفتن

ج / ۳۹۳

۲۸ . نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر

عقل از سودای او کور است و کر

«مولوی» د / ۴ / ۱۸۶۹

۲۹ . هرکجا عشق وطن کرد خرد بر در بود .

«عماد فقیه» م / ۸۰۳

خرد از سرّ نهان‌خانه‌ی عشق آگه نیست

هرکجا عشق وطن کرد خرد بر در بود

۳۰ . هرکه عاشق می‌شود دیوانه است .

«سلیم تهرانی» س / ۲ / ۱۱۸۵

حسن با مهر و وفا بیگانه است

هرکه عاشق می‌شود دیوانه است

۴

عشق دردی است که درمان نپذیرد هرگز

۱ . درد عشق است آن که درمانیش نیست .

«سلمان ساوجی» م / ۳۶۰

هرکجا دردی است درمانیش هست

درد عشق است آن‌که درمانیش نیست

۲ . دردی است درد عشق که درمان‌پذیر نیست .

«صغیر اصفهانی» ه / ۷۱۱

۳ . دردی است درد عشق که هیچش طبیب نیست .

«سعدی» ه / ۷۱۱

۴ . در مرض عشق نباشد طبیب . «خواجو» د / ۲ / ۷۹۶

۵ . دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد

ز فکر آنان که در تدبیر درمان‌اند، درمان‌اند

«حافظ» س / ۱ / ۵۲۸

۶ . عاشقی دردی است کو را نیست درمان . ه / ۷۱۱

۷ . عشق به‌جز مرگ ندارد علاج

بی‌خبران صبر و سفر گفته‌اند

«حالتی ترکمان» س / ۲ / ۷۷۵

۸ . عشق داغی است که تا مرگ نیاید نرود

هرکه بر چهره از این داغ نشانی دارد

«سعدی» س / ۲ / ۷۷۶

۹ . عشق دردی است که درمان نپذیرد هرگز . ه / ۷۲۱

۱۰ . علت عاشق ز علت‌ها جداست

عشق اسطرلاب اسرار خداست

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۹

۱۱ . فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن

درد عاشق نشود بِهْ به مداوای حکیم

«حافظ» ج / ۳۱۲

۱۲ . مردم دل‌داده را چه سود کند پند ؟

«ادیب صابر» س / ۲ / ۹۸۷

پند دهی کز بلای عشق حذر کن

مردم دل‌داده را چه سود کند پند ؟

۵

ای بسا زشت که در دیده‌ی عاشق زیباست

۱ . رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **حُبُّكَ لِلشَّیْءِ یُعْمِي وَ یُصِمُّ** [فقیه، ج ۴: ۳۸]

* دوست‌داشتن چیزی، آدمی را کور و کر می‌سازد.

۲ . امام علی(علیه السلام): **مَنْ عَشِقَ شَیْئاً أَعْشیٰ بَصَرَهُ، وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ**

[نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۰۹]

* هرکه عاشق چیزی شود، دیده‌اش راکم‌سو و دلش را بیمار می‌کند.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چه بیند دیده‌ی مجنون نبیند چشم غیر
گرچه چشم ظالمی نظاره‌ی لیلی کند
«اهلی» م / ۲۶

۲. از دوست چه دشنام چه نفرین چه دعا. و / ۱ / ۱۰۶

۳. از محبّت نار نوری می‌شود
وز محبت دیو حوری می‌شود
«مولوی» د / ۱ / ۱۴۸

۴. اگر بر دیده‌ی مجنون نشینی
به غیر از خوبی از لیلی نبینی
د / ۱ / ۱۹۴

* به مجنون گفت روزی عیب‌جویی
که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوری است
به هر عضوی ز اعضایش قصوری است
ز گفت عیب‌جو مجنون برآشفت
در آن آشفتگی خندان شد و گفت
که گر بر دیده‌ی مجنون نشینی
تو غیر از خوبی از لیلی نبینی
«وحشی بافقی»

۵. اگر چند فرزند چون دیو زشت
بوَد نزد مادر چو حور بهشت
«اسدی» د / ۱ / ۲۰۴

۶. ای بسا زشت که در دیده‌ی عاشق زیباست.
«سرخوش تفرشی» ه / ۱۶۸

۷. بود مَه بچّه در چشم خبزدو[1]. «شمس فخری» د / ۱ / ۴۷۲

۸. بوزینه به چشم مادرش غزال است! ه / ۲۵۷

۹. بوی پیاز از ذهن خوب روی
خوب‌تر آید که گل از دست زشت
«سعدی» د / ۱ / ۴۷۴

۱۰. به بلخ اندر به سنگی بَرنوشته است
که دوزخ، عاشقان را چون بهشت است
چو باشد مردِ عاشق در برِ دوست
همه زشتی به چشمش سخت نیکوست
«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۳۸۰

۱۱. چشم به اندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب
دوست نبیند مگر آن یک هنر
«سعدی» د / ۲ / ۶۱۲

۱۲. چشم رضا بپوشد هر عیب راکه دید
چشم حسد پدید کند عیب ناپدید
د / ۲ / ۶۱۴

۱۳. چو مهر آید، خِرَد در دل نماند.
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۵۵

۱۴. حُسن رخ ویس، ز رامین بپرس.
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۹۶

قصه‌ی فرهاد، ز شیرین بپرس حُسن رُخِ ویس، زِ رامین بپرس

۱۵. خاله سوسکه به بچّه‌اش می‌گوید: قربانِ دست و پای بلوریت. د / ۲ / ۷۱۱

۱۶. دیده‌ی دوست عیب‌پوش بوَد
خصم را دیده عیب‌کوش بود
«امیر خسرو» د / ۲ / ۸۴۵

۱۷. زخم دوست درد نکند. «کیمیای سعادت» د / ۲ / ۹۰۲

۱۸. ز دشمن شنو سیرت خود که دوست
هرآنچ از تو در چشمش آید نکوست
«سعدی» ج / ۲۷۲

۱۹. زدن چوب سخت از یکی دوست‌دار
بِه از بوسه‌ی دشمن زشت کار
«اسدی» د / ۲ / ۹۰۲

۲۰. زنگی ار چه سیاه فام بود
پیش مادَر مهی تمام بود
«امیر خسرو» د / ۲ / ۹۲۶

---

۱. خبزدو: خاله سوسکه

۲۱. زهر تو را دوست چه خواند شکر
عیب تو را دوست چه داند هنر

ف / ۱۱۵۹

۲۲. زهر از قبل تو نوش‌داروست. «سعدی» د / ۲ / ۹۳۰

* گاهی انسان به کسی آن‌قدر علاقه دارد که کارهای زشت و حرف‌های ناپسند او را هم خوب می‌بیند و دوست دارد [فوت کوزه‌گری]

۲۳. عاشق، کور باشد. د / ۲ / ۱۰۸۴

۲۴. عاشق گوشش کر است. س / ۲ / ۷۵۷

۲۵. عاشق نَبوَد ز عیبِ معشوق آگاه. «فرخی سیستانی» ه/۷۱۱

۲۶. عیب، در چشم دوستان هنر است. ف / ۱۱۵۹

۲۷. فحش از ذهن تو طیبات است. و / ۲ / ۷۵۸

۲۸. فرزند اگرچه عیب‌ناک است
در پیش پدر ز عیب پاک است

«مجموعه امثال فارسی طبع هند» د / ۲ / ۱۱۳۷

۲۹. کلاغه هرچه گشت از بچه‌ی خودش سفیدتر پیدا نکرد. ه / ۲۵۷

* کلاغی با مرغی از جنس دیگر هم‌آشیانه بودند. آن مرغ غذایی یافته به کلاغ داد و گفت: «این را به آشیانه ببر و به خوشگل‌ترین جوجه بده.» و مقصودش این بود که به جوجه‌ی او بدهد. کلاغ غذا را به بچه‌ی خود داد. وقتی آن مرغ آمد و مطلع شد و از کلاغ بازخواست کرد، کلاغ گفت: «هرچه نگاه کردم، زیباتر از جوجه‌ی خود ندیدم» [کتاب کوچه، ج ۶: ۲۲۰۷]

۳۰. گفت با لیلی خلیفه کاین تویی
کز تو شد مجنون پریشان و غَوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی
گفت: خامش! چون تو مجنون نیستی

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۳

۳۱. لیلی به چشم مجنون خوشگل می‌آید. س / ۲ / ۹۴۵

۳۲. لیلی را به چشم مجنون باید دید.

«مجموعه‌ی مختصر امثال هند» د / ۳ / ۱۳۷۶

۳۳. محب از ضد محبوب است کر. «مولوی» س / ۲ / ۹۷۲

این پذیرفتنی بماندی زان دگر
که محب از ضد محبوب است کر

۳۴. مگس را که تو پرواز دهی شاهین است! و / ۲ / ۹۳۶

* رفتار و گفتار کسی که او را دوست داریم، هرچه باشد برایمان شیرین و دل‌نشین است [فوت کوزه‌گری]

۳۵. ملامتم چه کنی ای رقیب در عشقش
ببین به دیده‌ی مجنون جمال لیلی را

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۱۴۹

۳۶. نَدانستم که عاشق کور باشد
کجا بَختش همیشه شور باشد

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۱۴۹

۳۷. هرچه از دوست می‌رسد نیکوست. د / ۲ / ۹۰۲

۳۸. هرچه در دل فرود آید، در دیده نکو نماید.

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۲۱

* حسن میمندی[1] را گفتند، سلطان محمود چندین بنده‌ی صاحب‌جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی‌اند. چون است که با هیچ‌یک از ایشان میلی و محبتی ندارد، چنان‌که با ایاز که زیادت حسنی ندارد؟ گفت: «هرچه در دل فرود آید، در دیده نکو نماید» [گلستان سعدی، باب پنجم، حکایت ۱]

۳۹. هرکه را دل دوست داری، گناه او گناه ننماید و عیب او تو را عیب ننماید. «فیه ما فیه» د / ۴ / ۱۹۶۱

۴۰. هرکه مجنون نیست، از احوال لیلی غافل است
و آنک مجنون را به چشم عقل بیند عاقل است

«خواجو» س / ۲ / ۱۱۸۷

۴۱. هیچ عاشق عیب معشوق نبیند.

«مرزبان‌نامه» د / ۴ / ۲۰۱۷

۶

... عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است

امام صادق(علیه‌السلام) در پاسخ به سؤالی از عشق، فرمود: **قُلُوبٌ خَلَتْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ حُبَّ غَيْرِهِ** [امالی صدوق: ۵۳۱]

* دل‌هایی از یاد خدا تهی می‌گردد و خداوند محبت غیر خود را به آن‌ها می‌چشاند.

---

۱. وزیر سلطان محمود غزنوی و گویا جانشین حسنک وزیر بوده است.

امثال و حکم فارسی

۱. به شهوت قرب تن با تن ضرور است

میان عشق و شهوت راه دور است

«وحشی» د / ۲ / ۹۷۳

۲. چهارشنبه عاشق، پنج‌شنبه فارغ. س / ۱ / ۳۳۳

* تصویری است از عشق‌های هوس‌آلود که ثباتی ندارد.

۳. سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم

پیش تسبیح ملائک نرود دیو رجیم

«سعدی» د / ۲ / ۹۷۳

۴. عشق‌بازی دگر و نفس‌پرستی دگر است. ه / ۷۱۹

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است

عشق‌بازی دگر و نفس‌پرستی دگر است

۵. عشق‌هایی کز پی رنگی بوَد

عشق نبوَد، عاقبت ننگی بوَد

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۳

۶. عقل چوبی است که هر طفل سوار است بر او

عشق شاخی است کز او دست هوس کوتاه است

«صائب» س / ۲ / ۷۸۱

۷. ما را نظر به خیر است از عشق خوبرویان

آن کو به شَر کُند میل او خود بَشر نباشد

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۰۳

۸. مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی

محبت کار فرهاد است و کوه بیستون سفتن

«سعدی» س / ۲ / ۹۷۸

۹. میان عشق و شهوت راه دور است.

«وحشی» س / ۲ / ۱۰۳۶

۱۰. هرچه آن از خط و خون زیبا بوَد

مبتلای آن شدن بی‌جا بود

«عطار» س / ۲ / ۱۱۴۲

۱۱. هرکه شد در عشق صورت مبتلا

هم از آن صورت فتد در صد بلا

«عطار» س / ۲ / ۱۱۸۵

۱۲. هرگز عشق با شهوت نسازد. «امیر خسرو» س / ۲ / ۱۱۹۰

نجوید شهوت آن کو عشق بازد   که هرگز عشق با شهوت نسازد

۱۳. هوس دیگر و عاشقی دیگر است. «امیر خسرو» م / ۸۳۶

مگس قند و پروانه آتش گزید

هوس دیگر و عاشقی دیگر است

۷
حکمت های دیگر

۱. آتش تند زود خاکستر می‌شود. ک / ۱ / ۲۲۴

* عشق‌های شدید و ناگهانی زود به‌سردی می‌گرایند.

۲. تب تند زود محرقش می‌آید. د / ۱ / ۵۴۱

۳. در نگنجد عشق در گفت و شنید

عشق دریایی است قعرش ناپدید

«مولوی» ج / ۲۴۷

۴. عشق در ظرفِ حرف کی گنجد. «سنایی» د / ۱ / ۱۱۰۲

شرع را دست عقل کی سنجد   عشق در ظرف حرف کی گنجد

۵. عشق بی‌زبان روشن‌تر است. «مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۲

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

۶. عشق بر مرده نباشد پایدار

عشق را بر حَیّ جان‌افزای دار

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۲

۷. عشق مردگان پاینده نیست

چون که مرده سوی ما آینده نیست

(عشق زنده در روان و در بصر

هر دمی باشد ز غنچه تازه‌تر

زآن‌که ...)

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۳

۸. از پریدن‌های رنگ و از طپیدن‌های دل

عاشق بیچاره هرجا هست رسوا می‌شود

د / ۱ / ۱۰۹

۹. عشق و مستوری ز هم دورند و راه پاک‌بازی
آن کسی آسان رود کاین شیشه در بارش نباشد
«اوحدی» س / ۲ / ۷۷۸

۱۰. عشق و مشک پنهان نمی‌ماند. د / ۲ / ۱۱۰۳

۱۱. عاشقی و حُسن را در پرده نتوان داشتن
شعله غمازی کند ناچار هرجا آتش است
«نظیری» س / ۲ / ۷۵۸

۱۲. فروغ عشق از سیمای عاشق می‌شود پیدا
در این ابر تنک نور قمر پنهان نمی‌ماند
«صائب» س / ۲ / ۸۲۹

۱۳. مُشک و درم و عشق نماند پنهان. «طوطی‌نامه» ه / ۷۲۱

۱۴. آری شتر مست کشد بار گران را. «سعدی» د / ۱ / ۳۰

تا مست نباشی نبری بار غم یار
آری شتر مست کشد بار گران را

* برای تحمل سختی‌ها، نوعی عشق و شیفتگی ضروری است.

۱۵. بار افزون‌تر کشد چون مست باشد اشتری.
«ادیب پیشاوری» ه / ۱۹۵

جز بدین مستی کجا یارم کشیدن بار غم
بار افزون‌تر کشد چون مست باشد اشتری

۱۶. سبک‌تر بَرَد اشتر مست بار. «سعدی» د / ۱ / ۳۰

۱۷. عشق چون دست داد پشت شکست
پای عاشق دو دست چرخ ببست
«سنایی» س / ۲ / ۷۷۶

۱۸. عشق کوه قاف را از جا کَند
آتش سوزنده در دریا زند
«صفایی» س / ۲ / ۷۷۷

۱۹. ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است.
«سعدی» ه / ۶۰۰

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است
ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

۲۰. صبوری از طریق عشق دور است
نباشد عاشق آن کس کو صبور است
«نظامی» ه / ۶۸۸

۲۱. عشق چون وافی است وافی می‌خرد
در حریف بی‌وفا می‌ننگرد
(تو به یک خاری گریزانی ز عشق
تو به‌جز نامی چه می‌دانی ز عشق
عشق را صد ناز و استکبار هست
عشق با صد ناز می‌آید به‌دست...)
«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۲

۲۲. عشق خوبان و سینه‌ی اوباش!
نور خورشید و دیده‌ی خفاش
«ظهیر فاریابی» د / ۲ / ۱۱۰۲

۲۳. بهتر از عشق رهنمایی نیست. «عبید زاکانی» م / ۱۷۸

عقل را دانشی و رایی نیست بهتر از عشق رهنمایی نیست

۲۴. عاشقان را شد مدرس حسن دوست. ب / ۴۵۲

۲۵. عشق محتاج دلیل و رهنما چون عقل نیست
خضر در قطع بیابان بی‌نیاز از جاده است
«صائب» س / ۲ / ۷۷۷

۲۶. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما
«حافظ» ه / ۱۰۲۳

۲۷. گر نبودی عشق، هستی کی بُدی. «مولوی» ه / ۸۲۹

۲۸. عشق بوَد باقی و باقی فناست. «ایرج میرزا» د/۲/ ۱۱۰۲

جنس شما آدمیان کم‌بقاست عشق بود باقی و باقی فناست

۲۹. عشق آمد و غم‌های دگر پاک ببرد. ه / ۷۲۰

۳۰. عشق از این بسیار کرده است و کند
خرقه را ز نار کرده است و کند
«عطار» د / ۲ / ۱۱۰۱

۳۱. عشق پیری گر بجنبد، سر به رسوایی زند.
د / ۲ / ۱۱۰۲

۳۲. عشق آن شعله است کو چون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی، جمله سوخت
(غیر معشوق ار تماشایی بود
عشق نبود هرزه سودایی بود...)
«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۱

۳۳. عشق چو کامل شود معشوق و عاشق را ز هم
مـــی‌نشاید فـــرق کـــرد الّا ز روی اعـــتبار
«قاآنی» س / ۲ / ۷۷۶

۳۴. عشق چون در سینه‌ای منزل گرفت
جـان آنکس را ز هـستی دل گـرفت
«عطار» س / ۲ / ۷۷۶

۳۵. عشق در معشوق فانی گشتن است
مـــردن او را زنـــدگانی گشـــتن است
«عطار» م / ۵۵۱

۳۶. عاشق بودن نه اختیاری است. «عطار» م / ۵۳۷
در عشـــق ز اخـتیار مگـذر عاشق بودن نه اختیاری است

۳۷. عشق آمدنی بود نه آموختنی. «سنایی» د / ۲ / ۱۱۰۱
گفتی که ز بهر مـجلس افـروختنی
در عشق چه حیله‌هاست اندوختنی
ای بـی‌خبر از سوخته و سوختنی
عشـق آمـدنی بـود نـه آمـوختنی

۳۸. عشق از ره تکلیف به دل پا نگذارد
ســیلاب نـپرسد کـه درِ خـانه کـدام است
«صائب» س / ۲ / ۷۷۴

۳۹. عشق به زور و مهر به چنبه[1] نمی‌شود. س / ۲ / ۷۷۵

۴۰. علم عشق در دفتر نباشد. «حافظ» س / ۲ / ۷۸۷
بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشـق در دفـتر نـباشد

۴۱. عشق که رقص فلک از نور اوست
خـوان سـخن را نـمک از شـور اوست
«جامی» د / ۱ / ۱۱۰۳

۴۲. بر سر کوی عاشقی شاه و گدا یکی بود
پـادشهی کـند کسی کوست گدای چون تـویی
«سلمان ساوجی» د / ۱ / ۴۲۲

۴۳. چنین‌ها شود از عشق چنان‌ها. «اهلی» م / ۲۷۴
شاهان هـمه رنـدان در مـیکده گشـتند
یعنی که چنین‌ها شود از عشق چنان‌ها

۴۴. در عشق تفاوت نبود شاه و گدا را. «اهلی» م / ۳۶۴
پیش تو شهان خاک نشینند چو اهلی
در عشـق تـفاوت نـبود شـاه و گـدا را

۴۵. عاشقی را چه جوان چه پـیرمرد
عشـــق بـر هـر دل کـه زد تأثـیر کـرد
«عطار» د / ۲ / ۱۰۸۴

۴۶. راز بلبل گل بداند بی‌شکی. «عطار» د / ۲ / ۸۵۷

۴۷. میان عاشق و معشوق رمز بسیار است. د / ۴ / ۱۷۶۶

۴۸. میان عاشق و معشوق رمزهاست بسی
صـلاح نـیست بـدانـد بـه غـیر دوست کسی
د / ۴ / ۱۷۶۶

۴۹. میان عاشق و معشوق رمزی است
چـه دانـد آنکـه اشـتر مـی‌چراند
د / ۴ / ۱۷۶۶

۵۰. اگر عاشق شود شیر دژ آگاه
به عشق اندر شود هم‌طبع روباه
«اسعد گرگانی» س / ۱ / ۱۰۴

۵۱. به کیش عشق پرستش رواست جانان را.
«ادیب صابر» د / ۱ / ۴۵۲
به جان تو که پرستیدن تو کیش من است
به کیش عشق پرستش رواست جـانان را

۵۲. در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند
اقــرار بـــندگی کـــن و اظـــهار چـاکـری
«حافظ» س / ۱ / ۴۸۱

۵۳. عاشقان را نیست جز تسلیم دیگر مطلبی
دیـــده‌ی قـــربانیان بـــی‌مدّعا افـــتاده است
«صائب» س / ۲ / ۷۵۵

۵۴. سفر دراز نباشد به پای طالب دوست
که خـار دشت مـحبت گـل است و ریـحان است
«سعدی» د / ۲ / ۹۷۴

۵۵. گر عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها.
«سعدی» د / ۲ / ۹۷۴

---

۱. چنبه: چماق

گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید
گر عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها

۵۶. عشق دریایی است قعرش ناپدید. «مولوی» ج / ۲۴۷

۵۷. عشق را آغاز هست، انجام نیست. «سعدی» س/۲ / ۷۷۶

۵۸. عشق را با صورت زیبا و نازیبا چه‌کار؟ س / ۲ / ۷۷۶

۵۹. عشق فرقی نکند زشتی و زیبایی را.

«سرخوش» س / ۲ / ۷۷۷

۶۰. محبت طرفه اکسیری است زر سازد مس دل‌ها

زداید از قلوب خلق غلظت را و ظلمت را

«خوشدل تهرانی» س / ۲ / ۹۷۲

۶۱. با عاشقان ز ملک سلیمان سخن مگو کایشان قدم به عالم نامنتها زنند. س / ۱ / ۱۵۲

۶۲. اظهار عشق را به زبان احتیاج نیست

چندان که شد نگه به نگه آشنا بس است

«صائب» س / ۱ / ۸۵

۶۳. الفت به کس مگیر که نیمی ز کلفت است. د / ۱ / ۲۶۴

۶۴. اندر ره عشق کفر و دین یک‌رنگ است. د / ۱ / ۲۹۷

زین روی که راه عشق راهی تنگ است
نه بر خودمان صلح و نه با کس جنگ است
می باید می چه جای نام و ننگ است
اندر ره عشق کفر و دین یک‌رنگ است

۶۵. خیال زلف لیلی سایه‌ی بید است مجنون را.

«بیدل» س / ۱ / ۴۳۷

۶۶. درخت عشق ز باد خزان نمی‌جنبد.

«فیضی» س / ۱ / ۴۶۵

دل مرا ز دم سرد مدعی چه اثر
درخت عشق ز باد خزان نمی‌جنبد

۶۷. در راه عشق بُعد منازل حجاب نیست

دوری گمان مبر که بود مانع وصال

«خواجو» س / ۱ / ۴۷۲

۶۸. سیمرغ میان مردم آید

گر بوی بَرد ز غمگساری

«عمادی شهریاری» د / ۲ / ۱۰۰۲

۶۹. عاشق صادق به زخم دوست نمیرد

ز هر مذابم بده که ماء معین است

«سعدی» س / ۲ / ۷۵۷

۷۰. عشق از معشوق اول سر زند.

«ناصرالدین شاه» س / ۲ / ۷۷۴

۷۱. عشق انگشتر سلیمان است. «صائب» س / ۲ / ۷۷۵

کیست گردن ز حکم عشق کِشد عشق انگشتر سلیمان است

* حکم عشق غیرقابل سرپیچی است.

۷۲. عشق‌بازی را ز مجنون یاد می‌باید گرفت.

س / ۲ / ۷۷۵

۷۳. عشق را خود صد زبانی دیگر است.

«مولوی» س / ۲ / ۷۷۷

پارسی‌گو گرچه تازی خوش‌تر است
عشق را خود صدزبانی دیگر است

۷۴. عشق را عشق دگر برّد مگر. «مولوی» س / ۲ / ۷۷۷

۷۵. عشق عاقل می‌کند دیوانه را. س / ۲ / ۷۷۷

۷۶. عشق مجاز در ره معنی حقیقت است

عشق ار چه پیش اهل حقیقت مجاز نیست

«خواجو» س / ۲ / ۷۷۷

۷۷. عشق مجازی راگذر بر عشق حق است انتها.

«مولوی» س / ۲ / ۷۷۷

این از عنایت هاشمر کز کوی عشق آمد ضرر
عشق مجازی را گذر بر عشق حق است انتها

۷۸. گفت معشوقی به عاشق کای فتی

تو به غربت دیده‌ای بس شهرها

پس کدامین شهر از آن‌ها خوش‌تر است

گفت آن شهری که در وی دلبر است

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۱۶

۷۹. گویند که هرچیز به هنگام بوَد خوش

ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام

«سوزنی» د / ۳ / ۱۳۳۵

* این بیت را به‌نام ادیب صابر نیز دیده‌ام [دهخدا]

۸۰. لذّت عشق چشیدیم و بلایش دیـدیم
از تجارات وی این سود و زیان مـا را بس
«جویای تبریزی» س / ۲ / ۹۳۶

۸۱. نه ز عشق است هرآن‌کس که فغانی دارد
نـــالهٔ بـــلبل ایـــن بـاغ نشـانی دارد
ج / ۴۴۴

۸۲. هرچیزکه در هر دو جهان بستهٔ آنی
آن است تو را در دو جهان مونس و معبود
«عطار» س / ۲ / ۱۱۵۲

۸۳. یک حرف بیش نیست سراسر بیان عشـق
ایـن طـرفه‌ترکـه هـیچ بـه پـایان نـمی‌رسد
«کلیم» س / ۲ / ۱۲۴۹

۸۴. یک قصه بیش نیست غم عشق و وین عجب
کـز هـرکسـی کـه مـی‌شنوم، نامکرر است
د / ۴ / ۲۰۴۸

مدارا

مدارا خِرد را برادر بُوَد

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): اَعْقَلُ النّاسِ اَشَدُّهُمْ مُداراةً لِلنّاسِ
[همان: ۲۸]

* عاقل‌ترین مردم کسی است که با مردم بیشتر مدارا کند.

۲. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): ما کانَ الرِّفْقُ في شَيْءٍ اِلّا زانَهُ
[کنزالعمال. حدیث ۵۳۶۷]

* مدارا در چیزی نخواهد بود، مگر آن که آن را زینت خواهد داد.

۳. امام صادق(علیه‌السلام): مَنْ کانَ رَفیقاً في اَمْرِهِ نالَ ما یُـرِیدُ مِـنَ النّاسِ
[بحارالانوار، ج ۷۵: ۶۴]

* هرکه در کار خود اهل مدارا باشد، به آن‌چه از مردم می‌خواهد، می‌رسد.

۴. امام کاظم(علیه‌السلام): عَلَیْكَ بِالرِّفْقِ فَاِنَّ الرِّفْقَ یُمْنٌ وَ الْخُرْقَ شُؤْمٌ
[همان، ج ۷۸: ۳۱۱]

* بر تو باد به رفق و مدارا که مدارا مبارک است و درشتی شوم.

امثال و حکم فارسی

۱. آب، راه خودش را باز می‌کند. د / ۱ / ۱۰
* آدم اهل مدارا به هدفش می‌رسد.

۲. آدم مشکل‌پسند پشگل‌پسند می‌شود. ه / ۲۶
* آدم‌های سخت‌گیر، انتخاب‌های بدی خواهند داشت.

۳. آدم نباید ملانُقطی باشد. ه / ۲۷
* نباید در زندگی و روابط اجتماعی سخت‌گیر بود.

۴. آسان زید مرد آسان گذار. «نظامی» د / ۱ / ۳۲
به آسان‌گذاری دمی می‌شمار که آسان زید مرد آسان گذار

۵. آسان گذران کار جهان گذران را. ه / ۳۴

۶. آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
بـا دوسـتان مـروّت، بـا دشـمنان مـدارا
«حافظ» د / ۱ / ۳۲

۷. آسیا باش، درشت بستان، نَرم باز ده. د / ۱ / ۳۵
* یک روز شیخ ما با جمع صوفیان به در آسیابی رسید. سرِ اسب کشید و ساعتی توقف کرد. پس گفت: «می‌دانید این آسیا چه می‌گوید؟» می‌گوید: «تصوف این است که من در آنم. درشت می‌ستانم و نرم بازمی‌دهم» [داستان‌نامهٔ بهمنیاری: ۲۸]

۸. آسیا به خون نمی‌گردد، به آب می‌گردد. ه / ۳۶
* چاره‌ی کارها سخت‌گیری نیست، بلکه آسان‌گیری است.

۹. آن کسانی که آهنین‌مشتند
دشمنان را به دوستی کشتند
د / ۱ / ۵۹

۱۰. آنکه از دشمنان نسازد دوست
فلک از دوستان دشمن اوست
«اوحدی» د / ۱ / ۶۳

۱۱. اگر دشمن نسازد با تو ای دوست
تو می‌باید که با دشمن بسازی
وگرنه چند روزی صبر می‌کن
نه او مانَد، نه تو، نه فخر رازی
«فخر رازی» د / ۱ / ۲۱۴

۱۲. ای سلیمان در میان زاغ و باز
حلم حق شو با همه مرغان بساز
«مولوی» د / ۱ / ۳۲۶

۱۳. با آنکه خصومت نتوان کرد بساز. «سعدی» ه / ۱۸۷

۱۴. با دوستان بساز و بر دشمنان بتاز. د / ۱ / ۳۵۵

۱۵. بر چاره گر کار گردد دراز. «فردوسی» د / ۱ / ۴۱۸
ز ما ایمنی خواه و چاره مساز که بر چاره گر کار گردد دراز

۱۶. بسازید با خوی هرکس به مهر
ز نیکان به تندی متابید چهر
«اسدی» د / ۱ / ۴۳۵

۱۷. به اخلاق با هرکه بینی بساز
اگر زیردست است و گردن‌فراز
«سعدی» ج / ۷۵

۱۸. به شیرین زبانی و لطف و خوشی
توانی که پیلی به مویی کِشی
«سعدی» د / ۱ / ۴۴۴

۱۹. به نَرمی برآید ز سوراخْ مار
که تیزی و تندی نیاید به کار
«فردوسی» د / ۱ / ۴۶۸

۲۰. به نرمی چو کاری توان برد پیش
درشتی مجویید ز اندازه بیش
سر خصم گر بشکند مشت تو
شود نیز آزرده انگشت تو
«اسدی» د / ۱ / ۴۶۸

۲۱. به نَرمی ز دشمن توان کَند پوست. «سعدی» ه / ۲۸۲
چو با دوست سختی کنی، دشمن اوست
به نَرمی زِ دشمن توان کَند پوست

۲۲. به نرمی ظفر جوی بر خصم جاهل
که کُه را به نرمی کُند پست باران
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۶۸

۲۳. به نرمی کارها پایان پذیرد خوش‌تر از تُندی
بلی کاری که از نخ آید از سوزن نمی‌آید
ف / ۱۱۱۹

۲۴. به هر کار چربی بباید نخست
نباید به آغاز پیکار جست
ج / ۱۱۷

۲۵. تا به هموارى برآید کار، در تندی مکوش
بدخماری دارد از پی این شراب خام جوش
«صائب» س / ۱ / ۲۲۵

۲۶. چو بینی که جاهل به کین اندر است
سلامت به تسلیم ولین[1] اندر است
«سعدی» ج / ۱۸۵

۲۷. چو پرخاش بینی تحمل بیار
که سهلی ببندد در کار زار
«سعدی» د / ۲ / ۶۳۶

۲۸. چنان کو گذارد بباید گذاشت. «فردوسی» د / ۲ / ۶۳۰
زمانه نبشته دگرگونه داشت چنان کو گذارد بباید گذاشت

۲۹. چو کاری برآید به لطف و خوشی
چه حاجت به تندی و گردن‌کشی
د / ۲ / ۶۵۲

---

۱. ولین: نوعی جوشش

۳۰. چون آسان‌گرفته آید آسان گردد.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۶۵۶

۳۱. چه توان کرد مردمان این‌اند
با همین مردمان بباید ساخت

«خزینة‌الامثال» س / ۱ / ۳۳۵

۳۲. خرو اون‌قد بارش کن که بتونی به منزل برسونی.

ق / ۲۸۳

۳۳. خو کن به چرب و نرمی تا آفتی نبینی
بنگر که نخل مومین باک از خزان ندارد

ف / ۱۱۱۹

۳۴. درختی که پیوسته بارش خوری
تحمل کن آن‌گه که خارش خوری

جوانی ز ناسازگاریِ جفت
بر پیرمردی بنالید و گفت:
«گران باری از دستِ این خصم چیر
چنان می‌برم کآسیاسنگ زیر
به سختی بنه گفتش ای خواجه دل
کس از صبر کردن نگردد خجل
به شب سنگِ بالایی ای خانه‌سوز
چرا سنگ زیرین نباشی به روز؟
چو از گلبنی دیده باشی خوشی
روا باشد ار بار خارش کشی
درختی که پیوسته بارش خوری
تحمل کن آن‌گه که خارش خوری

[بوستان، باب هفتم، حکایت ۱۷]

۳۵. درشتی و نرمی به هم دربه است
چو رگزن که جرّاح و مرهم نه است

«سعدی» د / ۲ / ۷۹۲

۳۶. در گنج معیشت سازگاری است
کلید باب جنّت بردباری است

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۹۵

۳۷. دست چون ماند به زیر سنگ سخت
جز به نرمی کی توان بیرون کشید

«مسعود سعد» د / ۲ / ۸۰۸

۳۸. دستِ زیر سنگ را آهسته کشند. د / ۲ / ۸۰۹

۳۹. دندانِ مار را به نمد می‌توان کشید. «صائب» د / ۲ / ۸۲۷

شد کُند از ملایمتِ من زبان خصم
دندانِ مار را به نمد می‌توان کشید

۴۰. دنیا پنج روز است. ک / ۷ / ۷۰۰

* زندگی را آسان باید گرفت.

۴۱. دنیا را هرطور بگیری می‌گذرد. د / ۲ / ۸۲۸

۴۲. دنیارو هرجور بگیری، همون‌جور پیش می‌یاد. ق/۳۲۲

۴۳. رادمردیِ مرد دانی چیست؟
با هنرتر ز خلق دانی کیست؟
آن که با دوستان تواند ساخت
و آنکه با دشمنان تواند زیست

«بدیع‌الدین ترکو» د / ۲ / ۸۵۶

۴۴. زبان هرزه‌درایان توان به نرمی بست.

«سالک یزدی» ه / ۵۹۲

۴۵. زمانه بوته‌ی خار از درشت‌خویی توست
اگر تو نرم شدی این جهان گلستان است

«صائب تبریزی» د / ۲ / ۹۱۴

۴۶. سخت بگیری، سخت می‌گذره. ق / ۳۶۷

۴۷. سخت‌گیر سخت‌میر است. ه / ۶۲۴

۴۸. سخت‌گیری، علامت خامی است. ه / ۶۲۴

۴۹. سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش.

«حافظ» د / ۲ / ۹۵۰

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش

۵۰. صبر کن بر سفاهت جاهل
تا شوی سایس ولایت دل

«سنایی» د / ۲ / ۱۰۵۲

۵۱. صعب گردد به تو آن کار که‌اش گیری صعب
سهل باشد به تو آن کار که‌اش داری سهل

د / ۱ / ۴۱۸

۵۲. طبعی به هم رسان که بسازی به عالَمی.

«کلیم کاشانی» د / ۲ / ۱۰۶۵

۵۳. عاقلان در پی نُقط نروند. ه / ۲۷

۵۴. عمر آسان گذارد مردم آسان‌گذار. «سنایی» س/۲ / ۷۸۹

هرچه دشوار است بر تو هم ز باد و بود توست

ورنه عمر آسان گذارد مردم آسان‌گذار

۵۵. غربال به زمین بخوره کمونه می‌کنه. ق / ۴۲۷

* سخت‌گیری زیاد، جری شدن طرف مقابل و سخت‌گیری به‌دنبال می‌آورد. آورده‌اند که کسی پایش به لب غربال گیر کرد و غربال بلند شد و به قلم پای آن شخص خورد. دردش گرفت و از عصبانیت غربال را بلند کرد و بر زمین کوفت. غربال نیز جهید و به پیشانی او خورد. زنش از دیدن این منظره به خنده افتاد. مرد که خنده‌ی زن را دید، گفت: «خنده‌ی تو بدجنس است که غربال را شیر کرده و می‌خواهد مرا بکشد» [قند و نمک: ۴۲۷. با اندکی تغییر]

۵۶. قدم ز راه مدارا برون منه هرگز

که جز به لطف نگردد بهار عالم‌گیر

«ظهیر فاریابی» م / ۵۹۶

۵۷. کارِ دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود

گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد

«کمال‌الدین اسماعیل» د / ۳ / ۱۱۷۶

۵۸. کار مشکل شود آن‌گاه که مشکل گیری

گرش از اول شمری آسان آسان گردد

«قاآنی» د / ۳ / ۱۱۸۰

۵۹. کسی کت بشکند از سنگ دندان

تو از لب‌ها بر او دُر پاش خندان

«امیر خسرو دهلوی» د / ۳ / ۱۲۱۱

۶۰. گر از تحمل من خصم شد زبون چه عجب

فلک حریف زبَردستی مدارا نیست

د / ۱ / ۳۲

۶۱. گر تو دشوار نگیری همه کار آسان است.

«اثیر اومانی» د / ۳ / ۱۲۸۲

۶۲. گناه توست که بر خود گرفته‌ای دشوار. هـ / ۸۳۷

۶۳. گهر نشکنی تیشه آهسته دار. ب / ۵۳۵

* در گفتار و کردار و رفتار نرمی و ملایمت به‌خرج‌ده تا کسی را آزرده نسازی.

۶۴. لطافت کن آن‌جا که بینی ستیز

نبرّد قز[1] نرم را تیغ تیز

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۶۴

۶۵. مُدارا، خِرَد را برادر بوَد. «فردوسی» د / ۳ / ۱۵۰۵

۶۶. مشو در حساب جهان سخت‌گیر

که هر سخت‌گیری بود سخت‌میر

ز خاک آفریدت چو آتش مباش

حریص و جهان‌سوز و سرکش مباش

«سعدی» ج / ۳۷۴

۶۷. موم از سر نرمی است چنان نقش‌پذیر.

«نفثةالصدور» د / ۴ / ۱۷۵۷

* نرم‌خویی جلب مجلت می‌کند.

۶۸. نَرم باران به زراعت دهد آب

چو رسد سیل، شود کِشت خراب

«جامی» د / ۴ / ۱۸۰۸

۶۹. نکند شیشه کس رفو به تبر. «سنایی» د / ۴ / ۱۸۲۶

یار بد را مکن به خشم بتر　　نکند شیشه کس رفو به تبر

۷۰. هر آن سختی که با تو روی بنمود

گر آسان گیری‌اش آسان شود زود

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۰۲

۷۱. هرکس که زمانه‌ساز باشد

قانون نشاط می‌نوازد

«واقف» هـ / ۶۰۲

۷۲. هرکه با مردم نسازد از بها خواهد فتاد.

«سرور اصفهانی» س / ۲ / ۱۱۷۳

اشک چون غماز گشت از چشم ما خواهد فتاد

هرکه با مردم نسازد از بها خواهد فتاد

۷۳. هرکه زندگی به آسانی کند، مرگش هم به آسانی بود.

«مرزبان‌نامه» د / ۴ / ۱۹۶۵

۷۴. هرکه سلامت خواهد، گو اهل مدارا باش. س/۲/ ۱۱۸۶

۷۵. همی تا برآید به تدبیر کار

مدارای دشمن به از کارزار

د / ۴ / ۲۰۰۴

---

۱. قز: ابریشم

مدح

۱

خودستایی، جان من، برهان نادانی بوَد

۱. قرآن کریم: ﴿فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقی﴾

[نجم / ۳۲]

* خودستایی نکنید که خدا پرهیزگاران را بهتر می‌شناسد.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **إِنَّهُ یُکْرَهُ لِلْعَبْدِ أَنْ یُزَکِّیَ نَفْسَهُ**

[امالی صدوق: ۱۸۱]

* برای بنده خوب نیست که خود را بستاید.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر مردی از مردی خود مگوی. «سعدی» م / ۷۸

(چو خود را ز نیکان شمردی بدی

نمی‌گنجد اندر خدایی خودی

اگر مردی از مردی خود مگوی

نه هر شهسواری به در بُرد گوی)

۲. اگر مُشکِ خالص تو داری مگوی

که ناچار مشهور گردد به بوی

د / ۲ / ۷۵۵

۳. اگر هست مرد از هنر بهره‌ور

هنر خود بگوید نه صاحب هنر

«سعدی» س / ۱ / ۱۰۹

۴. بس کس که گاه حمله چو میشی بوَد ضعیف

هرچند گاه لاف چو شیری بود ژیان

«معزّی» د / ۱ / ۴۳۸

۵. تعریف خود کردن پنبه جاییدن[1] است. د / ۱ / ۵۴۸

۶. ثنای خویش گفتن بود از تهی مبانی.

«نظامی» د / ۲ / ۵۷۳

پس از این همه مناقب خجلم خجل پشیمان

که ثنای خویش گفتن بود از تهی مبانی

۷. ثنای خویش گفتن یاوه‌بافی است. ج / ۱۵۹

۸. خوبی خود، زشتی کس را مگو. «صفایی» س / ۱ / ۴۲۳

تا نگردی از خود ایمن ای عمو خوبی خود، زشتی کس را مگو

۹. خود پسند از ابلهی خود می‌کند تحسین خویش.

«کلیم» س / ۱ / ۴۲۴

خود شکن را خوش نیاید مدح خویش از دیگران

خود پسند از ابلهی خود می‌کند تحسین خویش

۱۰. خودستایی جان من برهان نادانی بوَد.

«حافظ» د / ۲ / ۷۵۵

۱۱. خودستایی نشان جهل بوَد. «عراقی» م / ۳۳۵

خود ستوده است هرکه اهل بود خودستایی نشان جهل بود

۱۲. خود، عبیر بگوید چه حاجتِ عطّار.

«سعدی» د / ۲ / ۷۵۵

هنر نمودن اگر نیز هست، لایق نیست

که خود، عبیر بگوید چه حاجتِ عطار

۱۳. دارد هزار دُر صدف و دم نمی‌زند

یک بیضه مرغ دارد و فریاد می‌کند

ب / ۳۱۳

* افراد هنرمند و باکمال، خودستایی نمی‌کنند.

۱۴. در ظرف خالی صدا زیاد می‌پیچد. س / ۱ / ۴۷۸

۱۵. در عیب خویش ننگرد آن کس که خودستاست.

«پروین اعتصامی» ه / ۵۰۹

۱۶. طبل هرچه میان‌تهی‌تر صدایش بیشتر. س / ۲ / ۷۴۱

۱۷. لاف زدن کار نامردان است. س / ۲ / ۹۳۴

۱۸. لاف مردی مزن که مردی نیست. س / ۱ / ۹۳۵

* از خود تعریف کردن و ادعای جوانمردی داشتن، از جوانمردی و مردانگی دور است [امثال سخن]

۱۹. مدح گفتن ناپسندیده است اگرچه راست باشد.

«منسوب به فیثاغورث» د / ۳ / ۱۵۰۶

۲۰. مُشک آن است که خود ببوید، نه آن که عطار بگوید.

«سعدی» د / ۴ / ۱۷۱۳

---

۱. جاییدن: جویدن و خرد کردن

۲۱. مگو مدح خود و عیب دگر کس
وگر گوید کسی گو زین سخن بس

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۳۰

۲۲. هیچ عیبی اهل معنی را بتر از لاف نیست.

«صائب» م / ۸۳۹

گر سخن کیفیتی دارد سرایت می‌کند
هیچ عیبی اهل معنی را بتر از لاف نیست

۲
الا تا نشنوی مدح سخن‌گوی

۱. امام باقر(علیه السلام): اِنْ مُدِحْتَ فَلا تَفْرَحْ [تحف‌العقول: ۲۸۴]

* هرگاه ستایش شدی، خوش‌حال نشو.

۲. امام صادق(علیه السلام): لا تَغْتَرَّ بِقَوْلِ الْجاهِلِ وَ لا بِمَدْحِهِ

[همان: ۳۰۴]

* از گفتار و ستایش جاهل فریب نخور.

امثال و حکم فارسی

۱. احمق را ستایش خوش آید چون لاشه‌ای که درکعبش دَمی فربه نماید. «سعدی» ج / ۳۱

۲. الا تا نشنوی مدح سخن‌گوی
که اندک مایه نفعی از تو دارد
که گر روزی مُرادش بر نیاری
دو صد چندان عیوبت برشمارد

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۴۱

۳. تعریفِ زیاده، بدتر از دشنام است. د / ۱ / ۵۴۸

۴. خر را سربار می‌کشد، جوان را بارک‌الله. د / ۲ / ۷۳۰

* تعریف و ستایش، ابلهان را به کارهای خطرناک وا می‌دارد.

۵. خوشامدگوی را بر خود مده راه. «عنصری» د / ۲ / ۷۵۹

۶. دشنام ز مرد به که مدح از نامرد
شیرت بخورد به که سگت ناز کند

«محمدطاهر نصرآبادی» س / ۱ / ۵۰۸

۷. عیسی نتوان گشت به تصدیق خری چند.

«صائب» س / ۲ / ۷۹۸

بنمای به صاحب نظری گوهر خود را
عیسی نتوان گشت به تصدیق خری چند

۸. فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر که این دام زرق نهاده و آن دامن طمع گشاده. «سعدی» د / ۲ / ۱۱۴۱

۹. هرکه مدح تو به چیزی کند که در تو نباشد، چون از تو برنجد ذَمِّ تو به چیزی کند که در تو نباشد.

«افلاطون» د / ۴ / ۱۹۶۷

۳
کس نگوید که دوغ من ترش است

۱. تعریف آن است که دشمن بکند. ه / ۳۴۳

۲. عروسی راکه مادر ستاید، برای دایی خوب است.

د / ۴ / ۱۷۱۳

۳. کس نگوید که انار من ترش است. «امیر خسرو» م / ۶۲۴

هر کسی را به کار خویش هش است
کس نگوید که انار من ترش است

۴. کس نگوید که دوغ من ترش است. «نظامی» د / ۳ / ۱۲۰۶

هر کسی در بهانه تیزهش است
کس نگوید که دوغ من ترش است

۵. هیچ بقالی نمی‌گوید که ماست من ترش است. ه / ۷۸۷

۶. هیچ‌کس نگوید انگور من ترش است.

«قرةالعیون» د / ۴ / ۲۰۱۹

۴
حکمت‌های دیگر

۱. از دست بوس میل به پابوس کرده‌ای
خاکت به سر، ترقّی معکوس کرده‌ای

ه / ۹۲

۲. بادنجان دور قاب چین. د / ۱ / ۳۵۵

* چاپلوس و متملق.

۳. سبزی پاک‌کن. د / ۱ / ۳۵۵

* چاپلوس و متملق.

۴. خوشامد هرکه راگفتی، خوش آمد.

«جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۷۵۹

۵. از او هرچه بگفتند از کم و بیش
نشانی داده‌اند از دیده‌ی خویش

«شبستری» د / ۳ / ۱۳۸۱

۶. مادح خورشید مدّاح خود است
که دو چشمم روشن و نامُرمَد[1] است

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۸۱

۷. ستایشت به حقیقت ستایش خویش است
که آفتاب ستا چشم خویش را بستود

«مولوی» د / ۳ / ۱۳۸۱

۸. می‌بلرزد عرش از مدح شقی
بدگمان گردد ز مدحش متقی

«مولوی» س / ۲ / ۱۰۳۷

مردم

۱

افراد بشر یکسر در اصل برابر دان

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَلنّاسُ سَواءٌ کَأَسْنانِ المُشْطِ

[کنزالعمال، حدیث ۲۴۸۲۲]

* مردم مانند دندانه‌های شانه یکسان‌اند.

۲. امام رضا(علیه السلام): اِنَّ الرَّبَّ تَبارَکَ وَ تَعالیٰ واحِدٌ، وَ الْاُمَّ واحِدَةٌ، وَالْأَبُ واحِدٌ، وَالْجَزاءُ بِالْأَعْمالِ [کافی، ج ۸: ۲۳۰]

* خدای همه یکی است، مادر همه یکی است، پدر همه یکی است، پاداش نیز به اعمال است.

امثال و حکم فارسی

۱. افرادِ بشر یکسر در اصل برابر دان
نه زرِ خلاصی تو، نه اوست نِفایه‌کان[2]

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۱۸۷

۲. بنی‌آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند

«سعدی» د / ۱ / ۴۶۹

۳. ذرّات دو کون را به هم بیشی نیست
کس نیست که با دگر کَسَش خویشی نیست
در رُتبه، مساوات بوَد عالم را
در دایره هیچ نقطه را پیشی نیست

د / ۱ / ۲۷۵

۴. سایه‌ی شاه و گدا یکی است. س / ۱ / ۶۳۴

* انسان‌ها در ذات یکسان هستند [امثال سخن]

۵. همه بنده‌ی یک خداییم. د / ۴ / ۱۹۹۵

۶. همه فرزند آدمیم. «قرّةالعیون» د / ۴ / ۲۰۰۰

۷. یکسانی، هزار آسانی. «شاهد صادق» د / ۴ / ۲۰۴۵

---

۱. مرمد: مرد بیمار چشم؛ نامرمد: آن‌که چشمش سالم است.

۲. نفایه‌کان: زایدات مواد معدنی که پس از تصفیه دور می‌ریزند.

۲

ده انگشت با یکدگر راست نیست

امام علی(علیه السلام): اَلنّاسُ کَالشَّجَرِ؛ شَرابُهُ واحِدٌ وَ ثَمَرُهُ مُخْتَلِفٌ

[غررالحکم، حدیث ۲۰۹۷]

* مردم مانند درخت هستند که از یک آب آبیاری می‌شود، اما میوه‌های گوناگون دارد.

امثال و حکم فارسی

۱. از دوازده فرزند یعقوب یکیش یوسف شد. ه / ۹۳

۲. بلبل هفت بچه می‌گذارد، یکیش بلبل می‌شود.

د / ۱ / ۴۶۰

۳. پنج انگشت برادرند، اما برابر نیستند. ه / ۳۰۸

۴. دو تا بچه خروس که از یک مرغ پیدا می‌شود، یکیش ترکی می‌خواند، یکیش فارسی! ف / ۱۵۸

* طبع انسان‌ها گوناگون است.

۵. دو مغزی به هر جنس بادام نیست. «بیدل» س / ۱ / ۵۴۲

۶. ده انگشت را خدا برابر خلق نکرده. د / ۲ / ۸۴۲

۷. ز صد هزار پسر هم‌چو ماه مصر یکی

چنان شود که چراغ پدر کند روشن

«صائب» ه / ۲۵۱

۸. نه هرآن‌کو ز قَرن زاد اُویس قَرن است.

«قاآنی» د / ۴ / ۱۸۵۸

۹. نه هرزن زن است و نه هر مرد مرد

خدا پنج انگشت یکسان نکرد

ه / ۹۶۰

۱۰. خدا پنج انگشت را یکسان نیافریده. د / ۲ / ۷۱۶

۱۱. گرچه دارد مور چون کوهی کمر

این دگر باشد بلاشک آن دگر

«عطار» د / ۳ / ۱۲۸۷

۱۲. نه یکسان روَید از دَستی ده انگشت.

«نظامی» د / ۴ / ۱۸۶۵

۱۳. هرکسی را بهر کاری ساختند. د / ۴ / ۱۹۴۲

۱۴. هر گلی یه بویی داره، هر بتی یه خویی داره. ق / ۶۲۸

* دو آدم یک‌جور نمی‌شوند.

۱۵. همه‌کس به یک خوی و یک خاست نیست

ده انگشت با یکدگر راست نیست

«اسدی» د / ۴ / ۲۰۰۱

۱۶. یکسان نبود مراتب استعداد

هر فرد بشر مظهر اسم و صفتی است

«محسن فانی کشمیری» س / ۲ / ۱۲۵۴

۳

دنیا خالی نیست

۱. خدا همان‌قدر که بنده‌ی بد دارد، بنده‌ی خوب هم دارد. د / ۲ / ۷۲۰

۲. دنیا خالی نیست. د / ۲ / ۸۲۸

* این مثل با عبارت «زمین خالی نیست» هم نقل شده و در جلد چهارم امثال و حکم دهخدا، ص۱۹۸۶ آمده است.

۳. زمین خالی از حجت نمی‌ماند. و / ۲ / ۶۱۳

* آدم خوب و خیرخواه، هرچند اندک، در هر شرایطی پیدا می‌شود [فوت کوزه‌گری]

۴. همان‌قدر که آدم بد هست، آدم خوب هم هست.

د / ۴ / ۱۹۸۶

۴

بسی دیو در پیکر مردم است

۱. اندر این ره صد هزار ابلیس آدم‌روی هست

تا هر آدم روی را زنهار بآدم نشمری

«سنایی» د / ۱ / ۲۹۱

۲. ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

«مولوی» د / ۱ / ۲۹۲

۳. باشند در این جهان غدّار

شـــیطان اعـوذگـوی بسـیار

«اوحدی» هـ / ۲۰۱

۴. دیو لاحول‌گوی بسیار است. «سنایی» هـ / ۵۵۹

۵. مگو دیو اندر زمانه کم است

بسی دیـو در پـیکر مـردم است

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۷۳۰

مرگ

۱

سرانجامِ هر زنده، مُردن بوَد

۱. قرآن کریم: ﴿کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ [آل‌عمران / ۱۸۵]

* هر جان‌داری [طعم] مرگ را خواهد چشید.

۲. قرآن کریم: ﴿اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْکُنْتُمْ في بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ﴾ [نساء / ۷۸]

* هرکجا باشید، مرگ شما را دُر می‌یابد؛ هرچند در قلعه‌های محکم باشید.

۳. امام علی(علیه السلام): اَنْتَ قُوتُ الْمَوْتِ [تحف‌العقول: ۹۸]

* تو خوراک مرگ هستی.

۴. امام علی(علیه السلام): اِنَّ لِلّٰهِ مَلِکاً یُنادي في کُلِّ یَوْمٍ: لِدُوا لِلْمَوْتِ وَ اجْمَعُوا لِلْفَناءِ وَ ابْنُوا لِلْخَرابِ [نهج‌البلاغه، حکمت ۱۳۲]

* خدا را فرشته‌ای است که هر روز جار می‌زند، بـزاییـد بـرای مـردن و گردآورید برای نابود گشتن و بنا کنید برای ویران شدن.

امثال و حکم فارسی

۱. آخر به دل خاک فرو خواهی شد. «خیام» هـ / ۱۳

تا چند اسیر رنگ و بـو خـواهـی شـد

چند از پی هر زشت و نکو خواهی شد

گر چشمه‌ی زمزمی و گـر آب حـیات

آخر به دل خـاک فـرو خـواهـی شـد

۲. آخر دنیا فناست. «سعدی» م / ۸

غفلت از ایام عشق پیش محقق خطاست

اول صبح است خیز کآخـر دنـیا فـناست

۳. آخر سرانجام جز خاک نیست. «فردوسی» د / ۱ / ۲۰

چنین گفت رستم کز این باک نیست

که آخر سرانـجام جـز خـاک نـیست

۴. آدمی را از مرگ چاره نیست. «ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۲۸

۵. آدمیزاد تخم مرگ است. د / ۱ / ۲۸

۶. آدمیزاد لقمه‌ی مرگ است. ک / ۱ / ۳۹۶

۷. آسمان ماند و آسمانه نماند. «ادیب صابر» م / ۱۹

ای بسا سرکشان که در سرشان   نعمت و ناز خسروانه نماند
آسمانه بر آسمان بردند   آسمان ماند و آسمانه نماند

۸. آن که نمرده است و نمیرد تویی
وان‌که تغیّر نپذیرد تویی
ما همه فانی و بَقا بس تو راست
مُلک تعالی و تقدس تو راست

«نظامی» د / ۱ / ۱۵۱

۹. اَجل سنگ است و آدم مثل شیشه. «باباطاهر» هـ / ۷۰

۱۰. اجل که رسید، گو به هندوستان. هـ / ۷۰

* روایت اول:

به روزگار سلیمان پیغمبر، روزی مردی در بازار، مرگ را دید که در او به تندی نظر می‌کند. وحشتزده به بارگاه سلیمان پناه برد و از او خواست تا باد را بفرماید که او را برداشته، در دورترین نقطه‌ی خاک بر زمین بگذارد تا از مرگ در امان بماند.

سلیمان که او را بدان‌گونه هراسان یافت، باد را فرمود، چنان کند که دل‌خواه اوست و باد او را برداشته، برد و در سرزمین هند بر زمین نهاد و همان‌دم، مرگ که به انتظار او ایستاده بود، پیش آمد و گفت: «ای مَرد، مُردن را آماده باش!»

مرد که اکنون هراسش به حیرت مبدل شده بود، پرسید: «چه شد که دیروز، هنگامی که مرا دیدی و آن‌گونه تند در من نظر کردی، جان مرا نگرفتی؟»

مرگ گفت: «ساعت مرگ تو امروز بود و من می‌دانستم که به فرمان حق می‌باید جان تو را در این لحظه در این نقطه بستانم. اما دیروز که تو را دیدم، حیرت کردم که تو در آن‌جایی و ندانستم چگونه می‌باید روز دیگر تو را در این سوی جهان بیابم و بی‌جان کنم! آن نگاه که در تو کردم، از سر حیرت بود!» [اسکندرنامه: ۲۸۷]

* روایت دوم:

زادمردی چاشتگاهی در رسید
در سرا عدلِ سلیمان در دوید
رویش از غم زرد و هر دو لب کبود
پس سلیمان گفت: «ای خواجه! چه بود؟»
گفت: «عزرایل در من این‌چنین
یک نظر انداخت پُر از خشم و کین»
گفت: «هین، اکنون چه می‌خواهی؟ بخواه!»
گفت: «فرما باد را، ای جان پناه!
تا مرا زین‌جا به هندستان بَرَد
بو که بنده کان طرف شد جان برد!»
پس سلیمان کرد بر باد این برات
بُرد باد او را به سوی سومنات
روز دیگر، وقتِ دیوان و لقا
پس سلیمان گفت عزرایل را
که: «آن مسلمان را به شم از بهر آن
بنگریدی؟ تا شد آواره زِ خان»
گفتش: «ای شاه جهان بی‌مثال!
فهم کژ کرد و نمود او را خیال
گفت من از خشم کی کردم نظر؟
از تعجّب دیدمش در رهگذر
که مرا فرمود حق، کامروز، هان
جان او را تو به هندستان ستان!
دیدمش این‌جا و بس حیران شدم
در تذکّر رفته، سرگردان شدم
از عجب گفتم گر او را صد پَر است
او به هندستان شدن، دور اندر است!
چون به امر حق به هندستان شدم
دیدمش آن‌جا و جانش بستدم!»

[مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۹۵۶]

۱۱. ارسطو بمیرد چو بیچاره کرد. س / ۱ / ۴۵

مزن دم ز حکمت که هنگام مرگ
ارسطو بمیرد چو بیچاره کرد

۱۲. از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل
رواق طاق معیشت چه سربلند و چه پست

«حافظ» د / ۱ / ۱۰۳

۱۳. از بهر درنگ کش جاوید در این گیتی
کی داد بگو با کس گردون چک پایندان[1]

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۱۰۸

۱۴. از مرگ حذر سود ندارد. «قرةالعین» س / ۱ / ۷۴

۱۵. از مرگ خود چاره نیست. «فردوسی» د / ۱ / ۱۵۰

(چنین گفت که...)
مرا بر دل اندیشه زین باره نیست

---

۱. پایندان: ضامن و کفیل

مرا بیش از این زندگانی نبود
زمانه نه کاهد نه خواهد فزود)

۱۶. اگر با تو گردون نشیند به راز
نیابی هم از گردش او جَواز
هم او تخت و تاج و بلندی دهد
هم او تیرگی و نژندی دهد
به دشمن همی مانَد و هم به دوست
گهی مغز یابی از او، گاه پوست
سرت گر بساید بر ابر سیاه
سرانجام خاک است از او جایگاه

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۲

۱۷. اگر بارهٔ آهنین به پای
سپهرت بساید نمانی به‌جای

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۲

۱۸. اگر بودن این است شادی چراست
(شد از مرگ درویش با شاه راست ...)

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۵

۱۹. اگر پادشاه همه کشور است
وگر پاک شایسته پیغمبر است
سرانجامشان رفت باید به گور
که نگریزد از گور نزدیک و دور

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۶

۲۰. اگر پور زالی وگر پیر زال
به دوران نمانی شوی پایمال

د / ۱ / ۱۵۰

۲۱. اگر تاج داری وگر درد و رنج
همان بگذری زین سرای سپنج

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۷

۲۲. اگر تاج ساییم اگر خود و ترگ
رهایی نیابیم از چنگ مرگ

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۷

۲۳. اگر تخت سورت بیاید همی
غم و رنج گورت بباید همی

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۸

۲۴. اگر تخت یابی و گر تاج و گنج
وگر چند پوینده باشی به رنج
سرانجام جای تو خاک است و خشت
جز از تخم نیکی نبایدت کشت

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۸

۲۵. اگر ترسی و ور نترسی یکی است
بباید شدنمان وز آن چاره نیست

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۸

۲۶. اگر چرخِ گردون کِشَد زین تو
سرانجام خشت است بالین تو

«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۲

۲۷. اگر چند بسیار مانی به‌جای
هم آخر سرآید سپنجی سرای

«اسدی» د / ۱ / ۲۰۳

۲۸. اگر چند مانی بباید شدن
پس آنِ شدن نیست بازآمدن

«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۴

۲۹. اگر داری از سنگ و آهن روان
بفرسایی از گردش آسمان
اگر سنگی آن آهن سنگ خاست
وگر آهنی سنگ آهن رباست

«فتحعلی‌خان» د / ۱ / ۲۱۳

۳۰. اگر دو کلهٔ پوسیده برکشی ز دو گور
سر امیر که داند ز کلهٔ گرای[1]

«منصور بن نوح سامانی» د / ۱ / ۳۷۶

۳۱. اگر زاهنی چرخ بگدازدت
چو گشتی کهن باز ننوازدت

«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۶

---

۱. گرای: سرتراشی، سلمانی

۳۲. اگر سال گردد هزار و دویست
بهجز خاک تیره تو را جای نیست
«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۷

۳۳. اگر شاهی، گدایی، آخرش مرگ
اگر زرّین کلاهی، آخرش مرگ!
ه / ۱۴۱

۳۴. اگر شهریاری و گر زیر دست
جز از خاک تیره نیابی نشست
«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۸

۳۵. اگر صد بمانی و گر بیست و پنج
ببایدت رفتن ز جای سپنج
«فردوسی» د / ۱ / ۲۱۸

۳۶. اگر مرد گنجی و گر مرد رنج
نه رنجت بود جاودانه نه گنج
«فردوسی» د / ۱ / ۲۲۷

۳۷. از منیه[1] سود ندهد مرد را رویین‌حصار.

۳۸. اگر هیچ دشمن تو را نیست کس
جهان دشمن آشکار است و بس
«اسدی» د / ۱ / ۱۵۱

۳۹. الا ای که بر خاک ما بگذری
به خاک عزیزان که یادآوری
که گر خاک شد سعدی او را چه غم
که در زندگی خاک بوده است هم
به بیچارگی تن فراخاک داد
دگر گرد عالم برآمد چو باد
بسی برنیاید که خاکش خورد
دگرباره بادش به عالم برد
نگر تا گلستان معنی شکفت
بر او هیچ بلبل چنین خوش نگفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی
که بر استخوانش نروید گلی
«سعدی» د / ۱ / ۴۴۱

۴۰. اوّلش مَهد و آخرش تابوت
در میان جست‌وجوی خرقه و قوت
«اوحدی» د / ۱ / ۳۱۶

۴۱. ای بسا باغ شود سبز و بهار آید و گل
بگذرد ابر و بگرید به مزار من و تو
ج / ۴۳۲

۴۲. ای پادشاه وقت! چو مرگت فرا رسد
تو نیز با گدای محلّت برابری
«سعدی» ف / ۱۱۴۷

۴۳. ای جان من چراغ کسی تا سحر نسوخت
مغرور آن مباش که پروانه پُر شده است
ج / ۱۷۵

۴۴. ای دوست! بر جنازه‌ی دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
«سعدی» د / ۱ / ۳۲۳

۴۵. ای که بر روی زمینی همه‌وقت آنِ تو نیست
دگران در رحم مادر و پشت پدرند
«سعدی» ج / ۶۷

۴۶. ای که حِصن حَصین همی سازی
پس به کیوانش می‌کشی ایوان
تا بدانی که چیست حاصل آن
آیه‌ی اَینَما تَکُونوا خوان
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۳۳۷

۴۷. این جهان آیینه و هستی ما نقش و نگار
نقش در آیینه آخر چه‌قدر خواهد ماند
«صائب» س / ۱ / ۱۳۲

۴۸. این سبزه که امروز تماشاگه ماست
تا سبزه‌ی خاک ما تماشاگه کیست
«خیام» د / ۱ / ۳۳۵

۴۹. این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش
«خیام» س / ۱ / ۱۳۷

---

۱. منیه: مرگ

۵۰. این‌ها که آمدند معنی‌اش این است که ما باید برویم!

س / ۱ / ۱۳۹

* روزی ملانصرالدین گذرش به کوچه‌ای افتاد که در آن عده‌ای کودک بازی می‌کردند. جلو رفت و شروع کرد به کتک زدن آن‌ها. گفتند: چرا این بچه‌های بی‌گناه را می‌زنی؟ گفت: آخر نمی‌دانید....

۵۱. این همان چشمه‌ی خورشید جهان‌افروز است
که همه تافت بر آرامگه عاد و ثمود
(خاک مصر طرب‌انگیز نبینی که همان
خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود ...)

«سعدی» د / ۱ / ۳۴۰

۵۲. بالله ار خاک مرده باز کنند
نشناسی توانگر از درویش
(یکی امروز کامران بینی
دیگری را دل از مجاهده ریش
روزکی چند باش تا بخورد
خاک مغز سر خیال اندیش
فرق شاهی و بندگی برخاست
چون قضای بنشته آمد پیش ...)

«سعدی» د / ۱ / ۳۷۶

۵۳. با مرگ خواهش نیاید به کار. «فردوسی» د / ۱ / ۳۶۹

* چنین داد پاسخ به او شهریار که....

۵۴. با مرگ کجا سود کُنَد قلعه‌ی محکم.

«معزّی» د / ۱ / ۳۷۰

۵۵. بخت چون با گله‌ی رنگ برآشوبد
سرنگون پیش پلنگ افتد رنگ از شخ[۱]

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۹۳

۵۶. بدان ای برادر که تن مرگ راست.

«فردوسی» د / ۱ / ۳۹۸

۵۷. بر آن گروه بخندد خرد که بر بدنی
که روح دامن از او درکشیده می‌گریند
همه مسافر و این بس عجب که قافله‌ای
بر آن‌که زود به منزل رسیده می‌گریند

«عقیقی سمرقندی» د / ۱ / ۴۱۲

۵۸. بر دوستان رفته چه افسوس می‌خوریم
ما خود مگر قرار اقامت نهاده‌ایم

«صائب» د / ۱ / ۴۲۰

۵۹. برهنه آمده‌ایم و برهنه نیز خواهیم رفت. د / ۱ / ۴۳۰

۶۰. برهنه بدی کامدی در جهان
نبد با تو چیز آشکار و نهان
چنان کامدی هم‌چنان بگذری
خور و پوشش افزون تو را بر سری

«اسدی» د / ۱ / ۴۳۰

۶۱. به روزی بزادیم و روزی مُریم. «فردوسی» د / ۱ / ۴۲۹

اگر سر همه سوی خنجر بریم به‌روزی بزادیم و روزی مُریم

۶۲. بریزی به خاک ار همه آهنی
اگر دین‌پرستی گر اهریمنی

د / ۱ / ۴۳۱

۶۳. بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود
کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

«سعدی» ج / ۱۰۵

۶۴. بَسی تیر و دی‌ماه و اُردیبهشت
بیاید که ما خاک باشیم و خِشت

«سعدی» د / ۱ / ۴۴۱

۶۵. بسی خویش و پیوند تو زیر خاک
همی بینی از پیش و نایدت باک
به دیگر بزرگان نگر تا چه کرد
برآرد همان از تو یک روز گرد

«اسدی» د / ۱ / ۴۴۱

۶۶. بمیرد، اگر پادشا ور گداست
کسی کو نمُرد و نمیرد خداست

«خواجوی کرمانی» ه / ۲۵۳

۶۷. بمیرد کسی کو ز مادر بزاد
به داد خدا دل بباید نهاد

«فردوسی» د / ۱ / ۴۶۵

---

۱. شخ: تیغ کوه

۶۸. بمیرد کسی کو ز مادر بزاد
ز خسرو چو یادآوری تا قباد

چو هوشنگ و طهمورث و جمشید
کز ایشان جهان بد به بیم و امید
که دیو و دد و دام فرمانش برد
چو روزش سرآمد برفت و بمرد
فریدون‌فرّخ که او از جهان
بدی دور کرد آشکار و نهان
ز بد دست ضحاک تازی ببست
به مردی ز جنگ زمانه نرست
چه آرش که بردی به فرسنگ شیر
چو پیروز گر قارن شیرگیر
قباد آن‌که آمد ز البرز کوه
به مردی جهان‌دار شد بر گروه
که از آبگینه همی خانه کرد
وزان خانه گیتی پرافسانه کرد
همان نیز کاووس زورآزمای
که بگرفت گیتی به تدبیر ورای
همان شد سوی این بلند آسمان
که آگه نبود او ز گشت زمان
همان درّ خوشاب بدپیکرش
ز یاقوت رخشنده بودی برش
سیاوش همان نام‌دار هژبر
که کشتش به روز جوانی دو ببر
کجا کنگ دژ کرد جایی به رنج
وز آن رنج بردن ندید ایچ گنج
کجا شد شه ترک افراسیاب
که دیگر چنو کس نبیند به خواب
کجا رستم و زال و اسفندیار
کز ایشان سخن ماندمان یادگار
چو گودرز و هفتاد پور گزین
سواران میدان و شیران کین
چه کی خسرو شیر آزادمرد
کجا شیر بگرفت اندر نبرد
چه گشتاسب شاهی که دین بهی
پذیرفت و زو تازه شد فربهی
کجا رفت اسکندر نامور
کز او گشت اقلیم زیر و زبر
چه جا ماسب کاندر شمار سپهر
فروزنده‌تر بد ز ناهید و مهر
همان نامور شاه بهرام گور
که چون او نبد کس به مردی و زور
به بخشندگی شه چو او خود نبود
نیارست گردون سرش را بسود
نیای من آن شاه روشن‌روان
جهان‌دار کسریٰ انوشیروان
کجا شد چل و هفت شاه جهان
همه کار ایشان شد ایدر نهان
شدند آن بزرگان و دانندگان
سواران جنگی و فرزانگان
که اندر هنر این از آن به بدی
به سال آن یکی از دگر مه بدی
بپرداختند این جهان فراخ
بماندند ایوان و میدان و کاخ

«فردوسی» د / ۱ / ۱۵۴

۶۹. بمیرد هرآن‌کس که زاید درست
شود نیست چونان که بود از نخست

«اسدی» د / ۱ / ۴۶۵

۷۰. بنمای گلی که ریختن را نشکفت. «انوری» د / ۱ / ۴۶۹

۷۱. بودنت در خاک باشد ای فتی
هم‌چنان کز خاک بود انبودنت[1]

«رودکی» د / ۱ / ۴۷۳

---

۱. انبودن: خلق شدن

۷۲. به آغاز گنج است و فرجام رنج
پس از رنج، رفتن ز جای سپنج
«فردوسی»

۷۳. به جای بلند ار زِمَه برتریم
چو مرگ آید از زیر خاک اندریم
«اسدی» د / ۱ / ۳۸۷

۷۴. به دریا نهنگ و به هامون پلنگ
هم آن شیر جنگاور تیزچنگ
ابا پشه و پیل در چنگ مرگ
یکی باشد ایدر بُدن نیست برگ
«فردوسی» د / ۱ / ۴۰۳

۷۵. به دینار هرچیز و تیمار سخت
توان یافت جز زندگانی و بخت
«اسدی» د / ۱ / ۴۰۸

۷۶. بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
(آن قصر که جمشید در آن جام گرفت
آهو بچه کرد و روبَه آرام گرفت ...)
«خیام» د / ۱ / ۴۷۶

۷۷. به فرجام روز توهم بگذرد
سپهر روانت به پی بسپرد
«فردوسی» د / ۱ / ۴۴۸

۷۸. به فرجام گیتی نماند به کس. «فردوسی» د / ۱ / ۴۴۸

۷۹. به مرگ عدو شادمانی خطاست! ه / ۲۸۰

۸۰. پرویز چنان گویند آن‌جا که فکندی خوان
گفتی که برافشانند زرین‌تره را بر خوان
ای دیده‌ی عبرت‌بین وی خاطر معنی دان
زرین‌تره کو بر خوان رو کم ترکوا بر خوان
«خاقانی» ج / ۱۲۹

۸۱. پورتو فردا بگرید بر سر گور تو زار
گر تو امروز از دلیری هم‌سری با پور زال
«معزّی» د / ۱ / ۵۱۵

۸۲. پیشِ اَجل، چه صاحب‌قران، چه رضا کچل! ه / ۳۱۶

۸۳. پیمانه چو پُر شود، چه شیرین و چه تلخ.
«خیام» د / ۱ / ۵۲۷

چون عمر به سر رسد چه بغداد و چه بلخ
پیمانه چو پُر شود چه شیرین و چه تلخ

۸۴. تن ما یکی خانه‌دان شوره‌ناک
که ریزد همی اندک اندکش خاک
چو دیوار فرسوده شد زیر و بر
سرانجام روزی درآید به سر
(... جوانیم بُد مایه خوبیم سود
جهان دزد شد سود و مایه ربود)
«اسدی» د / ۱ / ۵۵۳

۸۵. تو از مرگ خود هیچ غمگین مشو
که اندر جهان این سخن نیست نو
«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۶

۸۶. تو شادان دل و مرگ چنگال تیز
نشسته چو شیر ژیان پرستیز
«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۴

۸۷. تو گر کامرانی به فرمان و گنج
دگر کس فرومانده در ضعف و رنج
به دروازه‌ی مرگ چون در شوید
به یک هفته با هم برابر شوید
«سعدی» ج / ۱۵۷

۸۸. جان‌پذیران چه بینوا چه به برگ
همه در کشتی‌اند و ساحل مرگ
«سنایی» د / ۲ / ۵۷۶

۸۹. جز مرگ را کس ز مادر نزاد. «فردوسی» د / ۲ / ۵۸۳

بدو گفت پردخته کن سر ز باد — که جز مرگ را کس ز مادر نزاد

یا:

(که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
ز دهقان و تازی و رومی نژاد
به کردار شیر است آهنگ اوی
نپیچید کسی گردن از چنگ اوی

همان شیر درنده را بشکرد
ز دامش تن اژدها بگذرد)

۹۰. جز مرگ را کس ز مادر نزاد.

«فردوسی» د / ۲ / ۵۸۳

(که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
ز کسری بر آغاز تا نوش زاد
رها نیست از چنگ و منقار مرگ
سر پشه و مور تا پیل و کرگ[1]
زمین گر گشاده کند راز خویش
نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود
برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش
پر از خوب رخ چاک پیراهنش
چه افسر نهی بر سرت، بر چه ترگ
بر او بگذرد پر و پیکان مرگ)

۹۱. جُمله چون بادی زِ عالم می‌رویم
رفت او و ما همه هم می‌رویم

«عطار» ه / ۳۶۸

۹۲. جهان چون یکی هفت سر اژدهاست
کسی نیست کز چنگ و نابش رهاست

«اسدی» د / ۲ / ۵۹۷

۹۳. جهان را چو فرزانه دیدن گرفت
شکافیده‌اش از جهیدن گرفت
تو با این جهان نیز بجهنده‌ای
مبر ظن در این دژ که ارمنده‌ای

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۰۰

۹۴. جهان کشتزاری است با رنگ و بوی
در او عمر ما آب و ما کشتِ اوی
چنان چون درِو راست همواره کشت
همه مرگ راییم ما خوب و زشت

«اسدی» د / ۲ / ۶۰۲

۹۵. جهان گر یکی را به گردون برد
هم آخر به خاکش فرود آورد

«فردوسی» د / ۲ / ۶۰۲

۹۶. چرا خوار[2] شد مرگ و ما چون چرا
به جان خوردنش نیست چون و چرا

(دمان اژدهایی است ریزنده چون
سر و دست سی‌صد هزارش فزون
به هر سرش بر صد دهان است بیش
به هر دست بر چنگ سی‌صد به پیش
به هر جانور چنگ تیزش دراز
به هر سوش چون دیده‌بان دیده باز
نتابد ز پیل و نترسد ز شیر
نه از کین شود ماند نز خورده سیر
نه بر شاه و بربنده آرامشش
نه بر خوب و بیچاره بخشایشش
ز هر دوده کانگیخت او دود زود
دگر ناید از کاخ آن دوده دود
یکی تند تیرافکن است از کمان
که تیرش نیفتد خطا بی‌گمان
چو در باختر راند تیری به کین
زند بر نشانه به خاور زمین)

«اسدی» د / ۲ / ۶۰۷

۹۷. چنان کاروانی کز این دشت در
بودشان گذر سوی دشت دگر
به جانیم همواره تازان به راه
بر این دو نوند[3] سپید و سیاه
یکی پیش دیگر ز پس‌مانده باز
به نوبت رسیده به منزل فراز

«اسدی» د / ۲ / ۶۲۰

---

۱. کرگ: مخفف کرگدن
۲. چرا خوار: خورنده‌ی چرا
۳. نوند: اسب تیزرو

۹۸. چنان کامدی رفت خواهی تهی
تو گنج از پی گنجبانی نهی
«اسدی» د / ۲ / ۶۲۰

۹۹. چند روزی پیش و پس شد ورنه از جور فلک
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت
د / ۲ / ۶۲۱

۱۰۰. چنین است رسم سپنجی سرای
نخواهد که مانی بدو در بهجای
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۳

۱۰۱. چنین است رسم سرای سپنج
نمانی در او جاودانی مرنج
«فردوسی» ذ / ۲ / ۶۲۳

۱۰۲. چنین است کار سرای سپنج
چو دانی که ایدر نمانی مرنج
مخور انده و باده خور روز و شب
دلت پر ز رامش پر از خنده لب
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۱۰۳. چنین است کردار این چرخ پیر
چه با اردوان و چه با اردشیر
که را با ستاره برآرد بلند
سپارد مر او را به خاک نژند
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۱۰۴. چنین است کردار این گوژپشت
بپرورد و پروردهٔ خویش کشت
خردمند را دل ز کردار اوی
بماند همی خیره در کار اوی
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۱۰۵. چنین است کردار چرخ بلند
به دستی کلاه و به دیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه
به خم کمندش رباید ز گاه
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۱۰۶. چنین است کردار چرخ بلند
دل اندر سرای سپنجی مبند
گهی گنج یابیم از او گاه رنج
پس از هر دو رفتن ز جای سپنج
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۴

۱۰۷. چنین است کردار گردان سپهر
ببرّد ز پروردهٔ خویش مهر
«فردوسی» د / ۱ / ۶۲۵

۱۰۸. چنین است گردنده کار جهان
که ماتم کند سور را در زمان
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۵

۱۰۹. چنین است مرمرگ را چاره نیست
برِ جنگ او لشگر و باره نیست
گرامی است تن تا بود جان پاک
چو جان شد کشان افکنندش به خاک
«اسدی» د / ۲ / ۶۲۵

۱۱۰. چنین است هرچند مانیم دیر
نه پیل سرافراز ماند نه شیر
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۶

۱۱۱. چنین گفت شیر ژیان با پلنگ
که بر غرم[1] چون روز شد تار و تنگ
به نیک و بد کار خود ننگرد
بیاید دمان پیش ما بگذرد
«فردوسی» د / ۲ / ۶۲۷

۱۱۲. چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
«سعدی» د / ۲ / ۶۲۹

۱۱۳. چو پولی[2] است این مرگ کانجام کار
بر این پول دارند یکسر گذار
«اسدی» د / ۲ / ۶۲۳

---

۱. غرم: میش کوهی
۲. پول: پُل

۱۱۴. چو پیریت سیمین کند گوشوار
از آن پس تو جز گوش رفتن مدار
«اسدی» د / ۲ / ۶۳۷

۱۱۵. چو خواهد بدن مرگ فرجام کار
چه در بزم مردن چه در کارزار
«اسدی» د / ۲ / ۶۴۰

۱۱۶. چو مرگ آمد و گاه رفتن ببود
نه دانش نماید نه پرهیز سود
«اسدی» د / ۱ / ۱۵۳

۱۱۷. چه افسر نهی بر سرت بر، چه ترگ
بر او بگذرد پر و پیکان مرگ
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۲

۱۱۸. چه با رنج باشی چه با تاج و تخت
ببایدت بستن به فرجام رخت
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۲

۱۱۹. چه با گنج و تخت و چه با رنج سخت
ببندیم هرگونه ناچار رخت
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۲

۱۲۰. چه بزرگی در آن حقیر بود
که به دست اجل اسیر بود
«مکتبی» د / ۲ / ۶۷۳

۱۲۱. چه بیرون شود جان چه بیرون کنند
نماند وگر سیصد افسون کنند
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۴

۱۲۲. چه جوییم از این گنبد تیز گرد
که هرگز نیاساید از کارکرد
یکی را همی تاج شاهی دهد
یکی را به دریا به ماهی دهد
یکی را برهنه سر و پای سفت
نه آرام و خورد و نه جای نهفت
یکی را دهد نوش از شهد و شیر
بپوشد به دیبا و خز و حریر
سرانجام هر دو به خاک اندرند
به تاریک چاه مغاک اندرند
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۴

۱۲۳. چه دَوَم بیهده سوی بستان
خود همی یابمش به گورستان
«سنایی» د / ۱ / ۶۷۸

(آن شنیدی که از کم‌آزاری
رندی اندر ربود دستاری
آن دوید از نشاط زی بستان
وین دوان شد به سوی گورستان
آن یکی گفتش از سر سردی
که بدیدم سلیم دل مردی
تو بدین سو همی چه پویی تفت
کانکه دستار برد آن سو رفت
گفت ای خواجه گرچه زانسون[1] شد
نه ز بند زمانه بیرون شد
چه دَوَم بیهده سوی بستان
خود همی یابمش به گورستان
که بدین‌جا خود از سرای مجاز
مرگ سیلی‌زنانش آرد باز
زود باشد که از سرای سپنج
آورندش به پیش من بی‌رنج

۱۲۴. چه سازی همی زین سرای سپنج
چه نازی به نام و چه یازی به گنج
تو را تنگ تابوت بهره است و بس
خورد رنج تو ناسزاوار کس
«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۹

۱۲۵. چه مردن دگرجا چه در شهر خویش
سوی آن جهان ره یکی نیست بیش
«اسدی» د / ۲ / ۶۸۱

---
۱. سون: طرف، جانب، همان سو

۱۲۶. خاک راهی که بر آن می‌گذری ساکن باش
که عیون است و جفون است و خدود است و قدود
«سعدی» ج / ۲۱۵

۱۲۷. خاک شد آن‌کس که بر این خاک زیست
خـاک چـه دانـد کـه در ایـن خـاک کـیست
هـر ورقـی چـهره‌ی آزاده‌ای است
هـر قـدمی فـرق مـلک‌زاده‌ای است
«نظامی» ج / ۲۱۷

۱۲۸. خاک شد آن‌کس که در این خاک زیست. ه / ۴۳۰

۱۲۹. خداوند شمشیر و گاه و نگین
چـو مـا دیـد و بسیار بیند زمین
«فردوسی» د / ۲ / ۷۲۰

۱۳۰. خواجه در ابریشم و ما در گِلیم
عـاقبت ای دل هـمه یکسـر گـلیم
«اهلی شیرازی» د / ۲ / ۷۴۹

۱۳۱. خوش است عمر، دریغا که جاودانی نیست.
د / ۲ / ۷۶۰

۱۳۲. خوش گلشنی است، حیف که گل‌چین روزگـار
فـرصت نـمی‌دهد کـه تـماشا کـند کسـی
د / ۲ / ۷۶۱

۱۳۳. دانی چراست ناله‌ی گریال[1] هر دمی
یـعنی کـه ایـن سـرای مـقام درنگ نـیست
د / ۲ / ۷۷۴

۱۳۴. دایه‌ی دهر نپرورد کسی را که نخورد
بینی ای دوست که این دایه چه بی‌مهر و وفاست
«انوری» د / ۲ / ۷۷۴

۱۳۵. دردی است اجل که نیست درمان او را
بـر شـاه و وزیـر هست فـرمان او را
شاهی که به حکـم دوش، کـرمان مـی‌خورد
امـروز هـمی خـورند کـرمان او را
«کمال اسماعیل» د / ۲ / ۱۰۷۶

* شاهی که با حکم دیشب او خراج کرمان را می‌خورد، امروز کرم‌ها در قبر بدن او را می‌خورند.

۱۳۶. دریغا که بی ما بسی روزگـار
بـروید گُـل و بشکـفد نـوبهار
«سعدی» د / ۲ / ۸۰۲

۱۳۷. دمی که مرگ درآید نگویدت چه کسی.
«صغیر اصفهانی» س / ۱ / ۵۲۳

اگر شه زَمـنی یـا گـدای گـوشه‌نشین
دمی که مرگ درآید نگویدت چه کسی

۱۳۸. دو نوبت حذر درخور جنگ نیست
یکـی روز مـرگ و دوم روز زیست
چـو در زیـنهار قـضا خـفت تـن
بـه شب نـیز بستر بـه مـیدان فکـن
ز بـالین دگـر مـرگ بـرداشت سـر
بـه سـر گـو دگـر نـاز بـالین بـخر
«دهخدا» د / ۲ / ۸۴۲

۱۳۹. دیگران رفتند و ما هم می‌رویم. «احمد جام» د/۲ / ۸۴۹

۱۴۰. رفتند و رویم و دگر آیند و روند. «خیام» ه / ۵۷۳

۱۴۱. روزی آخر ز چرخ پاینده
هـم تـو سـایی و هـم بسـاینده
(...گـر تـو را از حـواس مـرگ بـرید
مرگ هـم مـرگ خـود بـخواهـد دیـد
هـاون ار چـند چـیزها سـاید
هـم بسـوده شـود چـو وقت آیـد)
«سنایی» د / ۲ / ۸۷۹

۱۴۲. رها نیست از چنگ و منقار مرگ
سـر پشـه و مـور تـاپیل و کـرگ
«فردوسی» د / ۲ / ۸۸۳

۱۴۳. رها نیست از مرگ پَرّان عـقاب
چو در بیشه شیر و چو مـاهی در آب
«فردوسی» د / ۲ / ۸۸۳

۱۴۴. ره پیری و مرگ را باره نیست
به نزد کس این هر دو را چاره نیست
«اسدی» د / ۲ / ۸۸۳

۱. گریال: زنگ ساعت آبی

۱۴۵. رهزنِ دهر نخفته است، مشو ایمن از او
اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

«حافظ» د / ۲ / ۸۸۴

۱۴۶. زادگان چون رحم بپردازند
سفر مرگ خویش را سازند

(... سوی مرگ است خلق را آهنگ
دم زدن گام و روز و شب فرسنگ
جان پذیران چه بی‌نوا چه به برگ
همه در کشتی‌اند و ساحل مرگ)

«سنایی» د / ۲ / ۸۸۸

۱۴۷. زاینده میرنده است. ب / ۳۶۹

۱۴۸. ز باد آمدی رفت خواهی به گرد
چه دانی که با تو چه خواهند کرد

«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۱

۱۴۹. ز خاکیم و هم خاک را زاده‌ایم
به بیچارگی تن بدو داده‌ایم

«فردوسی» د / ۲ / ۸۹۹

۱۵۰. ز شاه وز درویش هرکو بمرد
ابا خویش نیکی و زشتی ببرد

«فردوسی» د / ۲ / ۹۰۷

۱۵۱. ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم. «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۳

۱۵۲. زمانه خاک تو را عاقبت به پرویزن[1]
فروگذارد اگر ماورای پرویزی

«نزاری قهستانی» د / ۲ / ۹۱۴

۱۵۳. زمین را جز از گور گهواره نیست.

«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۸

جهان را چنین است آیین و شان
یکی روز شادی و دیگر غمان
به پروردن از مرگمان چاره نیست
زمین را جز از گور گهواره نیست

۱۵۴. زمین گر گشاده کند راز خویش
نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بُوَد
بَرش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش
پر از ماهرخ، جیب پیراهنش

«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۸

۱۵۵. زندگانی چه کوته و چه دراز
نه در آخر بمُرد باید باز؟

«رودکی» د / ۲ / ۹۲۴

۱۵۶. زندگی را زوال در پیش است
زنده‌ی بی‌زوال، یزدان است

«ادیب صابر» د / ۲ / ۹۲۴

۱۵۷. زندگی گنجی است کش روز و شبان دزدد سپهر
با چنین دزدی نپاید ابیضی و اخضری

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۲۴

۱۵۸. زیر خاک اندرونت باید خفت
گرچه اکنونت خواب بر دیباست

«رودکی» د / ۲ / ۹۳۳

(به سرای سپنج مهمان را
دل نهادن همیشگی نه رواست...
با کسان بودنت چه سود کند
که به گور اندرون شدن تنهاست)

۱۵۹. سپهر بلند ار کشد زین تو
سرانجام خشت است بالین تو

«فردوسی» د / ۲ / ۹۴۵

۱۶۰. سرانجام بر مرگ باشد گذر. «فردوسی» م / ۴۷۰

همی برد خواهد به گردش سپهر
نباید فکندن بدین خاک مهر
یکی زود سازد یکی دیرتر
سرانجام بر مرگ باشد گذر

---

۱. پرویزن: آردبیز، غربال

۱۶۱. سرانجام بستر بود تیره‌خاک
بپرد روان سوی یزدان پاک
«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۹

۱۶۲. سرانجام بستر جز از خاک نیست
از او بهره زهر است و تریاک نیست
«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۹

۱۶۳. سرانجام جز خاک نیست. «فردوسی» م / ۴۷۰
چنین گفت رستم کز این باک نیست
که آخر سرانجام جز خاک نیست

۱۶۴. سرانجام مردم به‌جز خاک نیست. «فردوسی» د/۲/۹۵۹

۱۶۵. سرانجام مرگ است و زو چاره نیست.
«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۹

(شنیدستم این داستان از مهان
که هرچند باشی به خرّم جهان
سرانجام مرگ است و زو چاره نیست
به من بربرین جای بیغاره نیست)

۱۶۶. سرانجام هر زنده، مُردن بوَد
خود این زندگی، دَم شمردن بود
«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۹

۱۶۷. سرایی است بر وی گشاده دو در
یکی آمدن را شدن زان به در
نه آن کاید ایدر بماند دراز
نه آن را که شد آمدن هست باز
«اسدی» د / ۲ / ۹۵۸

۱۶۸. سرای سپنجی نماند به کس. «فردوسی» د / ۲ / ۹۵۷
کجا آن سر و تاج شاهنشهان
کجا آن بزرگان کارآگهان
از ایشان سخن یادگار است و بس
سرای سپنجی نماند به کس

۱۶۹. سری نیست که سفت[1] در نشود. س / ۱ / ۶۶۲

۱۷۰. سلیمان گر شوی آخر نصیب گور می‌گردی
چه دل بندی به دنیایی که از آن دور می‌گردی
«پرویز حقیقت» س / ۱ / ۶۷۵

۱۷۱. سوی مرگ است خلق را آهنگ
دَم زدن گام و روز و شب فرسنگ
«سنایی» د / ۲ / ۵۷۶

۱۷۲. شادمانی مکن که دشمن مُرد
تو هم از مرگ جان نخواهی برد
«سعدی» ه / ۶۵۹

۱۷۳. شد ز مردم تهی کنار جهان
خاک را پر نشد هنوز شکم
«مسعود سعد» د / ۲ / ۱۰۲۰

۱۷۴. شکاریم یکسر همه پیش مرگ
سر زیر تاج و سر زیر ترک
«فردوسی» د / ۲ / ۱۰۲۶

۱۷۵. صیّاد زمانه جان شکار است.
«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۷۳۳

۱۷۶. طمع کرده بودم که کِرمان خورم
که کرمان بخوردند ناگه سرم
د / ۲ / ۱۰۷۶

۱۷۷. عاقبت روزی زیاد دوستان خواهیم رفت.
«محمد قهرمان» س / ۲ / ۷۵۹
گرچه از ما دوستان امروز یادی می‌کنند
عاقبت روزی ز یاد دوستان خواهیم رفت

۱۷۸. عاقبت ز سر خاک تو برآید خار
اگر تو خاره بخاری ز نیزه و زوبین
«معزی»

۱۷۹. عاقبت، منزل ما وادی خاموشان است.
«حافظ» ه / ۷۱۲

۱۸۰. عمر اگرچه دراز بکشد، آخر به نهایت رسد. ه/۷۲۷

۱۸۱. عمر اگر هزار سال است، آخرش مرگ است.
س / ۲ / ۷۸۹

۱۸۲. غافل است آن‌کس که شاد از مرگ دشمن می‌شود. «صائب» س / ۲ / ۸۰۱

---
۱. سفت: پاشنه‌ی در

در حقیقت مرگ خصم، آیینه‌دار عبرت است
غافل است آن‌کس که شاد از مرگ دشمن می‌شود

۱۸۳. **غربال زمانه عمر بیز است**
انصاف بده که رستخیز است
«خاقانی» س / ۲ / ۸۰۵

۱۸۴. **غم عالم اگرچه کم نبود**
چون غم مرگ هیچ غم نبود
«مکتبی» د / ۲ / ۱۱۲۷

۱۸۵. **فراوان بمانی سرآید زمان**
کسی زنده برنگذرد ز آسمان
«فردوسی» د / ۲ / ۱۱۳۵

۱۸۶. **کجا آن بزرگان با تاج و تخت**
کجا آن سواران بیدار بخت
کجا آن خردمند کند آوران
کجا آن سرافراز جنگی سران
همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
«فردوسی» د / ۳ / ۱۱۹۲

۱۸۷. **کجا شد فریدون و ضحاک و جم**
فراز آمد از پاد[1] شد سوی دم
«فردوسی» د / ۳ / ۱۱۹۴

۱۸۸. **کجا شد فریدون و ضحاک و جم**
مهان عرب خسروان عجم
(...کجا آن بزرگان ساسانیان
ز بهرامیان و ز اشکانیان
نکوهیده‌تر شاه ضحاک بود
که بیدادگر بود و ناپاک بود
فریدون‌فرخ ستایش ببرد
بمرد او و جاوید نامش نمرد)
«فردوسی» د / ۳ / ۱۱۹۴

۱۸۹. **کجا شد کیومرث شاه بلند**
کجا جم و طهمورث دیو بند
کجا شد سیامک شه نازنین
کجا رفت هوشنگ با داد و دین
جهانشان به خاک اندر افکند پاک
برآورد پس گنج‌هاشان ز خاک
از ایشان نمانده است جز نام چیز
برفتند و ما رفت خواهیم نیز
«اسدی» د / ۳ / ۱۱۹۴

۱۹۰. **کس از مرگ نرهد به مردی و فر**
کجا تو نرستی به چندین هنر
«اسدی» د / ۳ / ۱۲۰۳

۱۹۱. **کس اندر جهان جاودانه نماند**
ز گردون مرا خود بهانه نماند
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۳

۱۹۲. **کس را نداده‌اند برات مسلّمی.**
«ابوالفرج سگزی» د / ۳ / ۱۲۰۴

۱۹۳. **کسی زنده بر آسمان نگذرد**
شکار است و مرگش همی بشکرد
(...یکی را برآید به شمشیر هوش
بدانگه که آید دو لشگر به‌جوش
نقش کرکس و شیر درنده راست
سرش نیزه و تیغ برنده راست
یکی را به بستر سر آید زمان
همی رفت باید سبک بی‌گمان)
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۱

۱۹۴. **کشاورز باشد وگر تا جور**
سرانجام بر مرگ باشد گذر
«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۷

۱۹۵. **کو خسرو و کیقباد و کو جم**
رفتند و روند دیگران هم
د / ۱ / ۱۵۲

۱۹۶. **که از عمرش کاغذ آورده است؟** د / ۱ / ۱۰۸

---

۱. پاد: پادشاهی

۱۹۷. کهان و مهان خاک را زاده‌ایم
به ناکام تن مرگ را داده‌ایم

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۵۰

۱۹۸. که یابد به گیتی رهایی ز مرگ
اگر تن بپوشد به پولاد ترک

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۵۶

۱۹۹. کیست که اول فلکش برکشید
کش به نهایت نه به خنجر کشید

«امیر خسرو» س / ۲ / ۸۹۹

۲۰۰. کی موندنیه. ق / ۴۷۹

* در تسلیت بازماندگان گویند.

۲۰۱. کی مونده که اون مرده. ق / ۴۷۹

* در تسلادادن به نزدیکان مرده گویند.

۲۰۲. گر ایوان من سر به کیوان کشید
همان شربتِ مرگ باید چشید

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۷۳

۲۰۳. گر جهانی نشاط و ناز بود
با غم مرگ جان‌گداز بود

«مکتبی» د / ۳ / ۱۲۸۵

۲۰۴. گرفتم هم‌چو خور عالم بگیری
کسوف مرگ را آخر اسیری

«کاتبی» د / ۳ / ۱۲۹۷

۲۰۵. گر مرگ برآوَرَد ز بدخواه تو دود
ز آن دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ تو را نیز بخواهد فرسود
بر مرگ کسی چه شادمان باید بود

«قابوس‌نامه» د / ۳ / ۱۵۰۸

۲۰۶. گلوله‌ی اجل چهل گز قد و بر دارد. هـ / ۸۳۵

۲۰۷. گویی بهمان ز من مه است و نمرده است
آب همی کوبی ای رفیق به هاون
تا تو بدین برزنی نگاه کن ای پیر
چند جوانان برون شدند ز برزن

«ناصر خسرو»

۲۰۸. گیرم که روزگار تو را میر ری کند
آخر نه مرگ نامه‌ی عمر تو طی کند

ج / ۳۵۶

۲۰۹. لقبِ تو چه سود، صدرِ اجل
چون اجل هست سوی تو نگران

«ادیب صابر» د / ۳ / ۱۳۶۶

۲۱۰. ما را نهالی به‌جز خاک نیست. «فردوسی» د / ۳ / ۱۳۸۴

وزان پس چو مرگ آیدم باک نیست
که ما را نهالی به‌جز خاک نیست

۲۱۱. مار صد سال اگرچه خاک خورد
عاقبت خورد خاک خواهد مار

«خاقانی» د / ۳ / ۱۳۸۶

۲۱۲. ما همه از بهر مردن زاده‌ایم
جان نخواهد ماند و دل بنهاده‌ایم

«عطار» م / ۶۸۴

۲۱۳. مپندار کاین پی گسسته سرای
تو را بود خواهد بسی دیرپای
که روز دگر مرگ آوا زند
همه ساز و برگ تو بپراکند
سرت تیره‌خاک اندر آرد به بند
در آن تنگ زندان بمانی نژند
فرامش کنی عشق و امید را
همان روشنی ماه و خورشید را
سرانجام این زیستن مردن است
که بشکفتن آغاز پژمردن است

«نصرالله فلسفی» د / ۱ / ۱۵۷

۲۱۴. مدار ایچ تیمار با جان به هم
به گیتی مکن جاودان دل دژم
که ناپایدار است و ناسازگار
چنین بود تا بود این روزگار
یکی وان از او هرچه آید همی
چو جاوید با تو نپاید همی

«فردوسی» د / ۱ / ۱۵۱

۲۱۵. مرا به مرگِ عَدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست
«سعدی» د / ۳ / ۱۵۰۸

۲۱۶. مرگ به فقیر و غنی نگاه نکند. د / ۳ / ۱۵۳۱

۲۱۷. مرگ پیرو جوان نشناسد. د / ۳ / ۱۵۳۱

۲۱۸. مرگ و مهمان چاره ندارد. ف / ۱۰۶۴

۲۱۹. مرگ چون موم نرم خواهد کرد
تن ما گر زِ سنگ و سندان است
«ادیب صابر» د / ۳ / ۱۵۳۱

۲۲۰. مرگ حق است. «ابوالفضل بیهقی» د / ۳ / ۱۵۳۱

۲۲۱. مرگ خبر نمی‌کند. د / ۳ / ۱۵۳۲

۲۲۲. مرگ را کی چاره هرگز جوشن و خفتان کند.
«قاآنی» د / ۳ / ۱۵۳۲

خصم را گو پیش تیغش جوشن و خفتان مپوش
مرگ را کی چاره هرگز جوشن و خفتان کند

۲۲۳. مرگ، شتری است که درِ هر خانه‌ای می‌خوابد.
د / ۳ / ۱۵۳۲

* شتر را گویند چندان کینه‌ای است که اگر با کسی به‌سر غیظ آمده، جفا رسانده، از دستش فرار بکند، چندان به در خانه‌اش به انتقام می‌نشیند که یا وی را هلاک نماید یا خود هلاک شود [قند و نمک: ۱۰۸]

۲۲۴. مرگ غنی و فقیر نشناسد. د / ۳ / ۱۵۳۲

۲۲۵. مکن شادمانی به مرگ کسی
که دهرت نماند پس از وی بسی
«سعدی» د / ۴ / ۱۷۲۳

۲۲۶. مهتران جهان همه مُردند
مرگ را سر همه فرو کردند
از هزاران هزار نعمت و جاه
روز آخر یکی کفن بردند
«رودکی» د / ۴ / ۱۷۶۱

۲۲۷. میاز ایچ با آز و با کینه دست
به منزل مکن جایگاه نشست
سرای سپنج است بر راه رو
تو گردی کهن دیگر آید به نو
یکی اندر آید دگر بگذرد
زمانی به منزل چمد یا چرد
چو برخیزد آواز طبل رحیل
به خاک اندر آید سر شیر و پیل
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۶۵

۲۲۸. می‌نماند در جهان یک تار مو
کُلّ شیء هالک الّا وجْهَه
«مولوی» د / ۱ / ۱۵۶

۲۲۹. میوه، مرگ است تخم آدم را. «خاقانی» د / ۴ / ۱۷۷۹
مایه، زهر است نوش عالم را میوه، مرگ است تخم آدم را

۲۳۰. نخواهد زیستن کس جاودانی. «نظامی» م / ۷۴۴
بنا بر مرگ دارد زندگانی نخواهد زیستن کس جاودانی

۲۳۱. نداری تن خویش را رنجه بس
که اندر جهان نیست جاوید کس
«فردوسی» د / ۱ / ۱۵۱

۲۳۲. نرگس شهلا نبود هر بهار
آنکه بروید به لب جویبار
چشم بتان است که گردون دون
با سر چوب آورد از گل برون
(چشمه که می‌زاید از این خاک‌دان
اشک مقیمان دل خاک دان ...)
«نقل از جنگ زهرالریاض» د / ۴ / ۱۸۰۸

۲۳۳. نزاید جز از مرگ را جانور. «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۰۹

۲۳۴. نزاید کس الّا که مرده شود
به خاک سیه در سپرده شود
(از آدم درون تا دم نفخ صور
چنین بود خواهد ز حکم غفور ...)
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۰۹

۲۳۵. نماند به کس جاودان روزگار. «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۳
که نام است اندر جهان یادگار نماند به کس جاودان روزگار

۲۳۶. **نمانده کسی خود به گیتی دراز**
کـه نـامد بـه رفـتن مـر او را نـیاز
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۴

۲۳۷. **نماند کسی در سپنجی‌سرای.** «فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۴
برفتند و ما را سپردند جـای   نماند کسی در سپنجی‌سرای

۲۳۸. **نمانی همی در سـرای سـپنج**
چه نازی به تاج و چه نازی به گنج
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۴

۲۳۹. **نه آن ماند خواهد که با زور و گنج**
نــه آن کس کــه درویش بـا درد و رنـج
«اسدی» د / ۴ / ۱۸۴۴

۲۴۰. **نه او مانَد، نه تو، نه فخر رازی.**
«منسوب به فخر رازی» د / ۴ / ۱۸۴۴
اگر دشمن نسازد با تو ای دوست
تو می‌باید که بـا دشـمن بسـازی
وگرنه یک دو روزی صبر مـی‌کن
نه او مانَد، نه تو، نـه فـخر رازی

۲۴۱. **نه دانا به سعی از اجل جان ببرد**
نــه نــادان بــه نــاساز خـوردن بـمرد
«سعدی»

۲۴۲. **نه شنگل بماند نه خاقان چـین**
نــه گــردان و مــردان تـورانزمـین
«فردوسی» ج / ۳۹۸

۲۴۳. **نه غم ماند نه شادی این جهان را**
فــنا فــرجـام بـاشد هـر دوان را
«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۸۵۴

۲۴۴. **نه فرزند ماند نه تخت و کلاه**
نــه ایـوان شـاهی نـه گـنج و سـپاه
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۵۴

۲۴۵. **نه گودرز باید که ماند نه گیو**
نــه فـرهاد و گـرگین و رهـام نـیو[1]
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۵۵

۲۴۶. **نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس**
نه تخت و کـلاه و نـه پـیل و نـه کـوس
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۵۵
و در جای دیگر می‌گوید:
نه گودرز ماند نه خسرو نه طـوس
نه گاو و نه تاج و نه لشگر نه کوس

۲۴۷. **نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت**
نـه چشـم زمـان کس بـه سـوزن بـدوخت
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۵۶

۲۴۸. **نه هر کو جوان زندگانیش بیش**
بســا پـیر مـانْد و جـوان رفت پـیش
«اسدی» د / ۴ / ۱۸۶۰

۲۴۹. **نه هرکه مال نبودش به عافیت بنزیست**
نه هـرکه مـلک جـهان یـافت عـاقبت بـنمرد
(بیا بگـوی کـه پـرویز از زمـانه چـه خـورد
برو بپرس که کسری ز روزگـار چـه بـرد ...)

۲۵۰. **نهیب مرگ به خاک اندر آورد سر مرد**
اگــر ز خــاک کشـد مـرد سر بـه عـلیین
«معزی» د / ۴ / ۱۸۶۴

۲۵۱. **نیابد کسی چاره از چنگِ مرگ**
چـو بـاد خـزان است و مـا هم‌چو بـرگ
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۶۵

۲۵۲. **وجود خلق بَدل می‌کنند ورنه زمین**
هـمان ولایت اسکـندر است و مـلک قـباد
«سعدی» د / ۱ / ۳۴۰

۲۵۳. **هرآن پاره خشتی که بر منظری است**
ســـر کـــیقبادی و اسکـــندری است
«تاریخ گیلان مرعشی» د / ۴ / ۱۹۰۱

۲۵۴. **هرآن‌کس که پیدا شود ز آدمی**
فــراوان نــماند بــه روی زمــی
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۴

---

۱. نیو: مرد دلیر

۲۵۵ . هرآن‌کس که زاد او ز مادر بمرد
ز دست اجل هیچ‌کس جان نبرد
«فردوسی» س / ۲ / ۱۱۳۲

۲۵۶ . هرآن‌کس که زاید ببایدش مرد
اگر شهریار است یا مرد خرد
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۵

۲۵۷ . هرآن‌گه که آمد زمانه فراز
نگردد به مردی و اندیشه باز
«اسدی» د / ۴ / ۱۹۰۷

۲۵۸ . هر برگ بنفشه کز زمین می‌روید
خالی است که بر روی نگاری بوده است
(در هر دشتی که لاله‌زاری بوده است
آن لاله ز خون شهریاری بوده است ...)
«خیام» د / ۴ / ۱۹۱۰

۲۵۹ . هر حیاتی را مماتی در پی است
هر وصالی را فراقی در عقب
«سعدی» ب / ۶۰۴

۲۶۰ . هر روز یکی به سر برآید که منم
خود را به جهانیان نماید که منم
تا کار جهان بدو قراری گیرد
ناگاه اجل ز در درآید که منم
«شاهی هروی» د / ۴ / ۱۹۳۰

۲۶۱ . هرکو بزاید ببایدش مُرد . «فردوسی» د / ۴ / ۱۹۴۳
به گیو آنگهی گفت بهرام گرد که هرکو بزاید ببایدش مُرد

۲۶۲ . هرکه آید به جهان ، اهل فنا خواهد بود
آن که پاینده و باقی است ، خدا خواهد بود
د / ۴ / ۱۹۴۵

۲۶۳ . هرکه آمد در جهان پر ز شور
عاقبت می‌بایدش رفتن به گور
د / ۴ / ۱۹۴۴

۲۶۴ . هرکه آمد عِمارتی نوساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت
«سعدی» د / ۴ / ۱۹۴۵

۲۶۵ . هرکه بزاید بی‌شک بمیرد . «قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۹۵۲

۲۶۶ . هرکه را خوابگه آخر به دو مشتی خاک است
گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را
«حافظ» د / ۴ / ۱۹۵۹

۲۶۷ . هر گُلی پژمرده می‌گردد به دهر
مرگ بفشارد همه در زیر غَن[1]
«رودکی» د / ۴ / ۱۹۷۲

۲۶۸ . هم آن‌ها که دویدند ، هم آن‌ها که خزیدند ، آخر به هم رسیدند . ک / ۱ / ۱۸۳۱
* سرانجام زندگی دارا و ندار مرگ است.

۲۶۹ . همه برکاروانگاهیم . «ابوالفضل بیهقی» د / ۴ / ۱۹۹۵

۲۷۰ . همه در جهان خاک را آمدیم
نه جویای تریاک را آمدیم
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۹۸

۲۷۱ . همه رفتنی‌ایم و گیتی سپنج
چرا باید این درد و اندوه و رنج
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۹۹

۲۷۲ . همه قافله‌ی پس و پیشیم . د / ۴ / ۲۰۰۰

۲۷۳ . همه کارهای جهان را در است
مگر مرگ را کان در دیگر است
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۱

۲۷۴ . همه مرگ راییم برنا و پیر
به رفتن خرد بادمان دستگیر
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۳

۲۷۵ . همه مرگ راییم پیر و جوان
به گیتی نماند کسی جاودان
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۳

۲۷۶ . همه مرگ راییم تا زنده‌ایم
به بیچارگی تن بدو داده‌ایم
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۳

---

۱. غن : تُنگ عصّاری

۲۷۷. همه مرگ راییم شاه و سپاه
اگـر دیـر مـانی هـمین است راه
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۳

۲۷۸. همه مسافر و این بس عجب که قافله‌ای
بـر آن کـه زود بـه مـنزل رسیده مـی‌گریند
«عقیقی سمرقندی» ه / ۱۰۳۹

۲۷۹. هنرمند با مردم بی‌هنر
به فرجام هم خاک دارد به سر
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۹

۲۸۰. هیچ گلی تا آخر تازه نمی‌ماند. د / ۴ / ۲۰۱۹

۲۸۱. یک چند به کودکی به استاد شدیم
یک چـند ز اسـتادی خـود شـاد شـدیم
پـایان سـخن نگـر کـه مـا را چـه رسـید
از خـاک بـرآمـدیم و بـر بـاد شـدیم
«خیام» س / ۲ / ۱۲۴۸

۲۸۲. یک دم باشد ز نیست تا هست.
«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۲۰۴۳
تـو غـره مشو کـه مـی‌زند دم یک دم باشد ز نیست تا هست

۲۸۳. یکی اندر آید دگـر بگـذرد
که دیدی که چرخش همه نشکرد
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۵۳

۲۸۴. یکی بر تربتی فریاد می‌کرد
کـه ایـنان پـادشاهان جـهان‌انـد
بگـفتم تـخته‌ای بـرکن ز گـورش
بـبین تـا پـادشه یـا پـاسبان‌انـد
بگفتا تـخته بـرکندن چـه حـاصل
چو می‌دانم که مشتی استخوان‌اند
«سعدی» ج / ۴۲۷

۲۸۵. یکی جامه‌ی زندگانی است تن
که جـان دارَدَش، پـوشش خـویشتن
بـفرساید آخـرش چـرخ بـلند
چـو فـرسود جـامه بـباید فکـند
تن مـا چـو مـیوه است و او مـیوه‌دار
بـچینند یک روز مـیوه ز دار
«اسدی» د / ۴ / ۲۰۵۶

۲۸۶. یکی را بـرآرد بـه چـرخ بـلند
ز تـیمار و دردش کـند بـی‌گزند
وز آن‌جاش گردون برد سوی خـاک
همی جای ترس است و تیمار و باک
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۵۸

۲۸۷. یکی را همی تاج شاهی دهد
یکـی را بـه دریـا بـه مـاهی دهـد
یکـی را بـرهنه سـر و پـای سفت
نه آرام و خواب و نـه جـای نـهفت
یکی را دهد نـوش از شـهد و شـیر
بـپوشد بـه دیـبا و خـزّ و حـریر
سرانـجام هـر دو بـه خـاک انـدرند
بـه تـاریک چـاه مـغاک انـدرند
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۶۰

۲۸۸. یکی سینه‌ی شیر باشدش جای
یکـی کـرکس و دیگـری را هـمای
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۶۰

۲۸۹. یکی میهمان‌خانه برخاسته است
تو مهمان، جـهان خـوانِ آراسته است
نـخور زود از او مـیهمانوار سـیر
کـه مـهمان نـماند بـه یک جـای دیـر
«اسدی» د / ۴ / ۲۰۶۲

۲
بسته‌ی مدّت است هر شخصی

۱. قرآن کریم: ﴿وَ ما کانَ لِنَفْسٍ اَنْ تَمُوتَ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ کِتاباً مُؤَجَّلاً﴾ [آل‌عمران / ۱۴۵]

* هیچ‌کس جز به فرمان خدا نمی‌میرد، مهلتی است معیّن شده.

۲. امام علی(علیه السلام): **اِنَّ مَعَ کُلِّ اِنْسانٍ مَلَکَیْنِ یَحْفَظانِهِ فَاِذا جاءَ الْقَدَرُ خَلَّیا بَیْنَهُ وَ بَیْنَهُ** [بحارالانوار، ج ۵: ۱۴۰]

* هر انسانی دو فرشته‌ی نگهبان دارد، لیک هرگاه تقدیر فرارسد، از سر راهش کنار می‌روند.

۳. امام علی(علیه السلام): **کَفی بِالْاَجَلِ حارِساً** [همان: ۱۴۲]

* نگهبانی اجل کافی است.

امثال و حکم فارسی

۱. اَجل آفتاب است و ما شَبنمیم
چـو او بـردمد مـا گسسـته دمـیم

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۸۴

۲. اجل سگ که آمد، نان چوپان را می‌خورد. ک / ۲ / ۱۳۶

۳. اجل سگ که رسید، تو مسجد خرابی می‌کند.

ک / ۲ / ۱۳۷

* چون جان‌داری را اجل فرارسیده باشد، بی‌اراده اقدام به کاری می‌کند که مرگ سزای آن باشد [کتاب کوچه، ج ۲: ۱۳۷]

۴. اجل که آمد خبر نمی‌کند. ه / ۷۰

۵. اجل که آمد، در نمی‌زند. ه / ۷۰

۶. اجل گشته میرد، نه بیمارِ سخت. د / ۱ / ۸۴

۷. اجل مرغ که برسد، بـه تـنبان زن صـاحب‌خانه نـوک می‌زند.

۸. اجل نامده، قوی زره است. «سنایی» د / ۱ / ۸۴

۹. از دست اجل هیچ کسی جان نبَرد. «بابا افضل» ه / ۹۲

۱۰. از مرگ حذر چه سود، چون وقت رسید. د / ۱ / ۱۵۰

۱۱. اشتر چو هلاک گشت خواهد
آیـد بـه سـر چـه و لب جـر

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۷۸

۱۲. ای بسا اسب تیزرو که بـمرد
خـرک لنگ، جـان بـه مـنزل بـرد

«سعدی» د / ۱ / ۳۱۹

۱۳. بزغاله که اجلش برسه، نون چوپونو می‌خوره.

ق / ۱۴۷

* کسی که مرگش فرارسد، خود به پیشواز آن می‌رود.

۱۴. بسا بیمار برگشت از لب گور. «نظامی» ه / ۲۳۸

۱۵. بسا سار[1] و نومید و بیمار و سست
کـه مُـردش پـزشک و بـبود او درست

«اسدی» د / ۱ / ۴۳۵

۱۶. بسته‌ی مدت است هر شخصی
مـانده‌ی غـایت است هـر جـانی

«مسعود سعد» د / ۱ / ۴۳۸

۱۷. پر دمد از مورچه چو مرگ در رسد. ه / ۳۰۰

۱۸. پیش از اجل رفت نتوان به گور. «نظامی» د / ۱ / ۵۲۳

چه سود است مردن نشاید به زور
که پیش از اجل رفت نتوان به گور

۱۹. پیش از اجل، کسی نمی‌میرد. ه / ۳۱۶

۲۰. جان در خزانه‌ی خداست. ک / ۱۱ / ۹۳

* عمر آدمی دست خداست [کتاب کوچه]

۲۱. جوانی و پـیری بـه نـزد اجـل
یکی دان چو در دین نخواهی خلل

«فردوسی» د / ۳ / ۱۵۳۱

۲۲. چو بر مهتری بگذرد روزگار
چه در سور میرد چـه در کـارزار

«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۴

۲۳. چو جُرّه[2] باز اجل بـال قـهر بگشـاید
به پیش ضربت او چه عقاب و چه عصفور[3]

«العراضه» د / ۲ / ۶۳۹

۲۴. چو مدت نماند، مداوا چه سود. «نظامی» د / ۲ / ۶۵۴

طبیب ار چه داند مداوا نـمود   چو مدت نماند، مداوا چه سود

۲۵. چو مرگ آمد و کار رفتن ببود
نـه دانش نـماید نـه پـرهیز سـود

«اسدی» د / ۲ / ۶۵۵

---

۱. مرحوم دهخدا درباره‌ی این شعر می‌نویسد: سار را صاحب برهان معنی رنج و آزار نیز داده است. اگر شعر صحیح باشد سار در این‌جا به معنی رنجور و آزرده آمده است. البته نویسنده‌ی فرهنگ امثال سخن، بسا زار نقل کرده که در این صورت معنی خیلی روشن است.
۲. جره: جانور نر اعم از پرنده یا چرنده
۳. عصفور: گنجشک

۲۶. چون عمر به سر رسد چه بغداد و چه بلخ

پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی

از سلخ به غرّه آید از غرّه به سلخ

«خیام» د / ۳ / ۶۶۵

۲۷. چو وقت مرگ مار آید، بگرد رهگذر گردد.

۲۸. خاک می‌کشد (یا) خاک می‌دواند. د / ۳ / ۷۱۰

* مرگ هرکس در جایی مقدر است.

۲۹. دو روز حذر کردنِ از مرگ روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود

روزی که قضا نیست در آن مرگ روا نیست

«پندار رازی» د / ۲ / ۸۳۵

۳۰. دو نوبت خدر از در جنگ نیست

یکی روز مرگ و دوم روز زیست

چو در زینهار قضا خفت تن

به شب نیز بستر به میدان فکن

ز بالین دگر مرگ برداشت سر

به سرگو دگر ناز بالین بخر

«دهخدا» د / ۲ / ۸۴۲

۳۱. زمانه نه کاهد، نه خواهد فزود. «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۵

مرا بیش از این زندگانی نبود   زمانه نه کاهد نه خواهد فزود

۳۲. شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۲۰

۳۳. صد تا کوزه‌ی نو، پای یک کوزه‌ی کهنه می‌شکند.

ف / ۹۳۱

* ای بسا جوانانی که بمیرند و پیرانی که زنده بمانند.

۳۴. صیاد بی‌روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی‌اجل در خشکی نمیرد. «سعدی» د / ۲ / ۱۰۶۰

۳۵. صید را چون اجل آید، پیِ صیاد رود.

«جامی» د / ۲ / ۱۰۶۱

۳۶. کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید

قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

ق / ۱۴۷

۳۷. کس پیش از اجل نمیرد. د / ۳ / ۱۲۰۴

۳۸. گر به جوانی و به پیریستی

پیر بمردی و جوان زیستی

«عسجدی» د / ۳ / ۱۲۷۳

۳۹. مرد فرزانه کز بلا ترسد

عجب ار فکر او خطا نبود

زان‌که این حال از دو بیرون نیست

یا قضا هست یا قضا نبود

گر قضا هست جهد نیست مفید

ور قضا نیست خود بلا نبود

«ابن‌یمین» د / ۳ / ۱۵۱۸

۴۰. من اسیر اجلم هرچه نوا خواهد چرخ

بدهید ار چه نه چندان به نوایید همه

نی نی از بند اجل کس به نوا باز نرست

کار کافتاده چه در بند نوایید همه

«خاقانی» م / ۴۶

۴۱. موش که اجلش برسد، سر گربه را می‌خاراند. هـ / ۹۱۴

۴۲. نه هر کاو جوان زندگانیش بیش

بسا پیر ماند و جوان رفت پیش

«اسدی» س / ۲ / ۱۰۹۷

۴۳. هرگز کس بی‌اجل نمیرد. «قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۹۷۰

۴۴. یا اجل می‌دواند یا روزی. ک / ۲ / ۴۰۵

* مرگ هرکس مقدر است و در محل معین اتفاق می‌افتد.

۳

زما ماند در این گیتی فسانه

قرآن کریم: ﴿فَاَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً وَ جَعَلْناهُمْ اَحادیثَ﴾

[مؤمنون / ۴۴]

* ما این امت‌های سرکش را یکی پس از دیگری هلاک کردیم و آنان را به حکایت‌هایی تبدیل نمودیم (دیگر از آنان جز حکایت زندگی‌شان اثری نیست).

امثال و حکم فارسی

۱. **باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد**
افسانه‌ی نیک شو نه افسانه‌ی بد

د / ۱ / ۲۰۰

۲. **به گیتی ز ما جز فسانه نماند.** «فردوسی» د / ۲ / ۴۵۸

که کس در جهان جاودانه نماند   به گیتی زِ ما جز فسانه نماند

۳. **پس از تو این یمین چون فسانه خواهد ماند**
بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه

«ابن یمین» د / ۱ / ۲۰۰

۴. **ز ما ماند در این گیتی فسانه**
در آن گیتی جزای جاودانه

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۱۳

۵. **جهان یادگار است و ما رفتنی**
به مردم نماند جز از گفتنی

«فردوسی» د / ۲ / ۶۰۲

۶. **غرض نقشی است کز ما بازماند**
که هستی را نمی‌بینم بقایی

ج / ۳۰۰

۷. **فسانه‌ی خوب شو آخر چو می‌دانی که پیش از تو**
فسانه‌ی نیک و بد گشتند ساسانی و سامانی

«سنایی» س / ۲ / ۸۳۱

۸. **کار جهان بگذرد، فسانه بماند**
نام نکو به که در زمانه بماند

«رفیع الدین لنبانی» د / ۳ / ۱۱۷۴

۹. **مردمان زیر این حدیقه‌ی سبز**
یا سخن گشته یا در این سخن‌اند

«مجیر بیلقانی» د / ۳ / ۱۵۱۹

۱۰. **نماند جهان نام ماند به جای.** «زجاجی» د / ۴ / ۱۸۳۳

برون می‌روم زین پتیره‌سرای   نماند جهان نام ماند به جای

۱۱. **نیست عالَم جز حدیثی زشت یا مُستحسنی.**

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۷۱

۴

زما تا بَرِ مرگ، یک دم ره است

امام علی(علیه السلام): **مٰا اَقْرَبَ الْحَیٰاةَ مِنَ الْمَوْتِ**

[غررالحکم، حدیث ۹۴۸۷]

* چه نزدیک است زندگی به مرگ!

امثال و حکم فارسی

۱. **اجل از مُژه‌ی چشم به آدم نزدیک‌تر است.** ه / ۷۰

۲. **از گهواره تا گور، یک وجب است.** ه / ۱۰۶

۳. **ز ما تا بَرِ مرگ، یک دم ره است**
اگر دم دراز است، اگر کوته است

«اسدی» د / ۲ / ۹۱۳

۴. **عاقل به چه امید در این شوم‌سرای**
بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد بنشیند از پای
گیرد اجلش دست که بالا بنمای

«مرصادالعباد» د / ۲ / ۶۲۴

۵. **مرگ از تو دور نیست وگر هست فی‌المثل**
هر روز پیش می‌رویش باز منزلی

«سعدی» ج / ۳۶۹

۶. **هر کسی پنج روزه نوبت اوست.** «حافظ» د / ۴ / ۱۹۴۱

۷. **هست در این بزمگه دلفروز**
نوبت هر اهل دلی پنج روز

«امیر هاشمی کرمانی» ه / ۱۰۰۳

۸. **یک دم باشد ز نیست تا هست.**

«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۲۰۴۳

تو غرّه مشو که می‌زنی دم   یک دَم باشد ز نیست تا هست

۵
واعظت، مرگ هم‌نشینان بس

رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **کَفیٰ بِالْمَوْتِ واعِظاً** [تحف‌العقول: ۳۵]

* مرگ برای پند دادن (آدمی) کافی است.

امثال و حکم فارسی

۱. چند باشی به این و آن نگران
پند گیر از گذشتن دگران
واعظت، مرگ هم‌نشینان بس
اوستادت، فراق اینان بس
پدرت مُرد و با خبر نشدی
مادرت رفت و دیده‌ور نشدی
داغ فرزند و هجر هم‌سالان
همه دیدی، نمی‌شوی نالان
این دل و جان آهنین که تو راست
نتوان کرد جز به آتش راست

«اوحدی» د / ۳ / ۱۵۳۲

۲. چو گیتی تهی ماند از راستان
تو ایدر به بودن مزن داستان
کجا آن سر و تاج شاهنشهان
کجا آن دلاور گرامی مهان
کجا آن حکیمان و دانندگان
همان رنج‌بردار خوانندگان
کجا آن بتانی پر از ناز و شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم
کجا آنکه در کوه بودش کنام
بریده ز آرام و از نسام و کام
کجا آنکه سودی سرش را به ابر
کجا آنکه بودی شکارش هژبر
همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
ز خاکیم و باید شدن سوی خاک
همه جای ترس است و بیمار و باک
جهان سربه‌سر حکمت و عبرت است
چرا بهره‌ی ما همه غفلت است

«فردوسی»

۳. دهد مرده پند و جهان بشنود
ولی زنده‌ای کو که آن بشنود

«امیر خسرو» د / ۲ / ۸۴۳

۴. رو به گورستان دمی خامش نشین
آن خموشان سخن‌گو را ببین

«مولوی» ج / ۲۶۶

۵. عاقل آن باشد که عبرت گیرد از
مرگ یاران و بلای محترز

«مولوی» د / ۳ / ۱۵۳۳

۶. مجلس وعظ رفتنت هوس است
مرگ همسایه، واعظ تو بس است

«سنایی» د / ۳ / ۱۵۳۲

۶
که مرگ بیدار گردیم باز

رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذٰا مٰاتُوا انْتَبِهُوا**

[بحارالانوار، ج ۵۰: ۱۳۴]

* مردم خواب‌اند و چون بمیرند، بیدار شوند.

امثال و حکم فارسی

۱. از این خواب اگر کوته است ار دراز
گه مرگ بیدار گردیم باز

«اسدی» د / ۱ / ۱۰۳

۲. چنین گویند دانایان هشیار
که نیک و بد به مرگ آید پدیدار

س / ۱ / ۳۰۲

۳. رفته‌ها پشیمان‌اند. ب / ۳۶۱

* از دنیارفتگان به‌خاطر غفلت خود در دنیا احساس پشیمانی دارند [داستان‌نامه‌ی بهمنیاری]

۴. گرگ اجل یکایک از این گلّه می‌برد
وین گلّه را ببین که چه آسوده می‌چرند

«اوحدی» د / ۳ / ۱۳۰۰

۵. گفت مرد خرد در این معنی
کـه سـخن‌های او بـود فـتوی
خفته‌اند آدمی ز حـرص و غـلُو
مـرگ چـون رخ نـمود انـتبهوا

«سنایی» د / ۱ / ۲۷۶

۶. مُردگان دانند قدر عُمر و بس. «عطار» د / ۳ / ۱۵۱۹

تو چه دانی قدرِ عمر، ای هیچ‌کس
مُـردگان دانـند قـدر عُـمر و بس

۷

برگ عیشی به گور خویش فرست

رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **اِسْتَعِدَّ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِ الْمَوْتِ**

[کنزالعمال، حدیث ۴۲۱۴۰]

* پیش از فرا رسیدن مرگ، خود را برای آن آماده کن.

امثال و حکم فارسی

۱. آخرالامر گِلِ کوزه‌گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پـر از بـاده کـنی

«حافظ» د / ۱ / ۱۸

۲. برگ عیشی به گور خویش فرست
کس نـیارد ز پس، ز پـیش فـرست

«سعدی» د / ۱ / ۴۲۶

۳. بیرون ز اجل چو نیست کاری
تـا نـیست اجـل، بکـوش بـاری

«امیر خسرو» د / ۱ / ۴۸۶

۴. چـنین آمـد ایـن گـنبد تـیزپوی
بگـردد هـمه‌چیز از گشت اوی
یکـی جـامه دارد جـهان سـال و مـاه
بـرون سـو سـپید و درون سـو سـیاه
بگـردانـدش گـه درون گـه بـرون
بـدان تـا بگـردیم مـا گـونه‌گـون
تـو ای خـفته از خـواب بـیدارگـر
که شد پاک عمرت به خواب و به خورد
به خانه درون خواب و در گور خـواب
بـه بیداری‌ات پس کی آیـد شـتاب!
کـنی خـانه تـا زنـده‌ای سـال و مـاه
وز آن پس کـی‌ات بـاشد آرامگـاه
تـو خـوش خـفته و مـرگ بـرخـاسته
شـبیخونت را لشگـر آراسـته
به دیگر جـهان را از ایـن جـای کـوش
چو کوشیدی این را مـر آن رای کـوش
از ایـدر بـخواهـی شـدن بـی‌گمان
که این‌جات خان است و آن‌جات مان
شـود زنـده‌ی ایـن جـهان مـرده زود
بـدان سـر تـوان جـاودان زنـده بـود

«اسدی» د / ۱۵۳

۵. ز شاه و ز درویش هر کاو بمرد
ابا خـویش زشـتی و نـیکی بـبرد

«فردوسی» س / ۱ / ۶۰۷

۶. نماند بر این خاک جاوید کس
تو را تـوشه از راسـتی بـاد و بس

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۳

۷. وای از مرگ و وای از پس مرگ. ج / ۴۰۳

۸. یکایک به نوبت همی بگذریم
سزد گر جـهان را بـه بـد نسـپریم

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۳۷

۸
خوشا آن کس که پیش از مرگ میرد

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا** [بحارالانوار، ج ۷۲: ۵۹]

* بمیرید پیش از آن که بمیرید.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر پیش از اجل یک دم بمیری
در آن یک دم دو عـالم را بگـیری

«عطار» د / ۴ / ۱۷۵۳

۲. ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد
یـعنی او از اصـل ایـن رز بـوی بـرد

«مولوی» د / ۴ / ۱۷۵۳

۳. بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
کـه ادریس از چـنین مـردن بـهشتی گشت پـیش از مـا

«سنایی» د / ۴ / ۱۷۵۴

۴. بمیر پیش‌تر از مرگ تا رسی جایی
که مرگ نـیز نـیاردت گشت پـیرامـن

«جمال‌الدین عبدالرزاق» د / ۴ / ۱۷۵۳

۵. بـه مـرگِ اختیاری مـیر، بـاری
کـه مـرگ اضـطراری نـیست کـاری
بـمیر ای بـی‌خبر، گـر مـی‌توانی
بـه مرگی کـان بِـهْ است از زنـدگانی
بمیر از بـاطل و زنـده بـه حـق بـاش
چو هستی طالب حق، زین نسق باش
خوشا حال کسـی کـه پـیش از مـرگ
شـود بـیدار و سـازد مـرگ را بـرگ

«پوریای ولی» د / ۴ / ۱۷۵۳

۶. پیش مردن بمیر تـا بـرهی
ورنه مُردی از او به جان نرهی

«سنایی» د / ۴ / ۱۷۵۳

۷. تا چنین زنده‌ای تو در خوابی
چـــون بـمیری تـمام دریـابی
هـرکه پـیش از اجـل تـوانـد مـرد
بـه چـنین راه ره تـوانـد بـرد

«اوحدی» د / ۴ / ۱۷۵۴

۸. چو زیستن تو مرگ تو خواهد بود
نـــامرده بـــمیر تـــا بـمانی زنــده

«عطار» د / ۴ / ۱۷۵۳

۹. حقا که به هر دو کون امیری
گـــر پـــیشتر از اجـــلْ بـــمیری

«امیر حسینی سادات» د / ۴ / ۱۷۵۴

۱۰. خوشا آن‌کس که پیش از مرگ میرد
دل و جـان هـرچـه بـاشد تـرک گـیرد

«عطار» د / ۴ / ۱۷۵۳

۱۱. دانی تو که هر که زاد ناچار بِمُرد
بِهْ از چو من و بِهْ از تـو بسـیار بـمرد
هر روز بمیر، صـد ره و زنـده بـاش
کآسـان نـبود تـو را بـه یکـبار بـمرد

«عطار» د / ۴ / ۱۷۵۳

۱۲. مردان که ره خدا سپردند
در حـالت زنـدگی بـمردند

«امیر حسینی سادات» د / ۴ / ۱۷۵۴

۱۳. مُرده گردم، خویش بسپارم به آب
مرگ پیش از مرگ، امن است از عذاب
مرگ پیش از مرگ، امن است ای فتی
ایـــن‌چنین فـرمود مـا را مـصطفی
گـــفته مُـــوتُوا کُـلُّکُمْ مِـنْ قَـبْلِ اَنْ
یَأْتِـــیَ الْـــمَوْتُ تَـــمُوتُوا بِـالْفِتَنْ

«مولوی» د / ۴ / ۱۷۵۳

۱۴. همان به کاین نصیحت یاد گیریم
که پیش از مرگ، یک نـوبت بـمیریم

«نظامی» د / ۴ / ۱۷۵۳

۹
پشت سر مُرده بد نگویید

رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **لاٰتَقُولُوا فِي مَوْتاٰكُمْ اِلّاٰ خَيْراً**

[عوالی‌اللئالی، ج ۱: ۴۳۹]

* درباره‌ی مردگانتان جز خیر و نیکی نگویید.

امثال و حکم فارسی

۱. از پس مُرده بد نباید گفت. «نظامی» د / ۱ / ۱۱۰

گر بدی کرد چون به نیکی خفت

از پس مرده بد نباید گفت

۲. بر مرده خرده مگیر. ه / ۲۳۴

۳. بر مرده نباید لگد زد. ه / ۲۳۴

* این مثل و برخی مشابهاتش در نهی از آزار ضعیفان نیز استفاده می‌گردد.

۴. به رگ مرده نیشتر نزنند. د / ۱ / ۴۲۶

۵. پشت سر مرده بد نگویید. ه / ۳۰۴

۶. شیطان هم دست از سر مرده برمی‌دارد. س / ۲ / ۸۱۹

۷. غیبت اموات روا نیست. س / ۲ / ۸۱۹

۸. غیبت مرده و تقلید مرده جایز نیست. س / ۲ / ۸۱۹

۹. نام نیک رفتگان ضایع مکن

تا بماند نام نیکت برقرار

«سعدی» د / ۴ / ۱۷۸۸

۱۰
دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب

۱. پس از ما گو جهان را آب گیرد. د / ۱ / ۵۰۵

۲. چو بسپردم من اندر تشنگی جان

مباد اندر جهان یک قطره باران

«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۳۴

۳. چون که من در آتش افتادم، جهانی‌گو مباش.

س / ۱ / ۳۳۰

۴. دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب. د / ۲ / ۸۲۸

۵. زمان چون تو را از جهان کرد دور

پس از تو جهان را چه ماتم چه سور

«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۳

۶. غم جهان چه خوری که پس از تو چون باشد

چو باد عمر تو بنشست گو جهان برخیز

«اثیر اومانی» د / ۲ / ۱۱۲۷

۷. هرآن گاهی که گیتی گشت بی‌من

مرا چه دوست در گیتی چه دشمن

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۹۰۷

۸. همی تا بوَد جان توان یافت چیز

چو جان شد نیرزد جهان یک پشیز

«اسدی» س / ۲ / ۱۲۱۴

۱۱
حکمت‌های دیگر

۱. اگر مردن نبود آدم آدم را می‌خورد. د / ۱ / ۲۲۸

* یقین به مرگ از حرص و غضب انسان‌ها کاسته است و یاد مرگ جلوی ترک‌تازی بشر را می‌گیرد و نیز مرگ افراد بشر باعث راحتی نوع انسان است.

۲. اگر مرگ بر ما نکردی کمین

ز بس جانور تنگ بودی زمین

د / ۱ / ۲۲۸

۳. مرگ حق است برای همسایه. د / ۳ / ۱۵۳۱

* همیشه ما ضرر را برای دیگران می‌خواهیم. کسی به مرگ خود یقین ندارد.

مشورت

۱
عقل را با عقل دیگر یار کن

۱. قرآن کریم: ﴿وَ شاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ﴾ [آل‌عمران / ۱۵۹]

* در کارها با آنان مشورت کن.

۲. قرآن کریم: ﴿وَ اَمْرُهُمْ شُوریٰ بَیْنَهُمْ﴾ [شوری / ۳۸]

* کار آنان (مؤمنان پرهیزکار) به صورت مشورت در میان آن‌هاست.

۳. امام علی(علیه السلام): شاوِرْ قَبْلَ اَنْ تَعْزِمَ [غررالحکم، حدیث ۵۷۵۴]

* پیش از آن که تصمیمی بگیری مشورت کن.

امثال و حکم فارسی

۱. اول استشاره، بعد استخاره. ک / ۲ / ۴۴۹

۲. به هر کار با مرد دانا سگال

به رنج تن از پادشاهی منال

«فردوسی» د / ۱ / ۴۷۸

۳. به هر کار هنگام جستن نکوست

زدن رأی با مرد هشیار و دوست

«فردوسی» د / ۱ / ۴۷۸

۴. پیری نداری، پیری بخر. د / ۱ / ۵۲۱

* سخن در توصیه به مشورت با اهل تجربه است.

۵. چو مهتر شدی کار هشیار کن

ندانی تو داننده را یار کن

«فردوسی» د / ۱ / ۶۵۵

۶. خردمند اگرچه عاقل بود، از مشورت مستغنی نباشد.

د / ۲ / ۷۲۹

۷. دانا هم داند و هم پرسد، نادان نه داند و نه پرسد.

د / ۲ / ۷۷۲

۸. عقل را با عقل دیگر یار کن

اَمْرُ هُمْ شُوری بخوان و کار کن

«مولوی» د / ۱ / ۲۸۴

۹. مشورت با رای نزدیکان دوراندیش کن.

«ابن‌یمین» س / ۲ / ۱۰۰۵

مصلحت از شخص دین‌داران کامل‌عقل جوی

مشورت با رای نزدیکان دوراندیش کن

۱۰. مشورت با یار مهرانگیز کن. «مولوی» س / ۲ / ۱۰۰۵

چون که کردی دشمنی پرهیز کن

مشورت با یار مهرانگیز کن

۱۱. مشورت در کارها واجب شود

تا پشیمانی در آخر کم شود

«مولوی» س / ۲ / ۱۰۰۵

۱۲. مشورت کن با گروه صالحان

بر پیمبر امر شاورهم بدان

«مولوی» س / ۲ / ۱۰۰۵

۱۳. مشورت کن با یکی خاوندگار. «مولوی» س / ۲ / ۱۰۰۵

این چنین سوزان و گرم آخر مکار

مشورت کن با یکی خاوندگار

۲
دو به بیند ز چشمی روشنایی

۱. امام علی(علیه السلام): اَلْاِسْتِشارَةُ عَیْنُ الْهِدایَةِ

[نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱۱]

* مشورت کردن، چشم هدایت و راه‌یابی است.

۲. امام حسن(علیه السلام): ما تَشاوَرَ قَوْمٌ اِلّا هُدِیَ اِلی رُشْدِهِمْ

[تحف‌العقول: ۲۳۳]

* هیچ گروهی با هم مشورت نکردند، مگر آن که به راه درست و صلاح خود رهنمون شدند.

امثال و حکم فارسی

۱. از تشاوُر سهو و کژ کمتر شود. «مولوی» د / ۱ / ۱۱۲

امر شاوِرْهُم برای آن بود   کز تشاوُر سهو و کژ کمتر شود

۲. اوفتد بر گردن، آن کاندیشه‌ی تنها کند.

«منوچهری» د / ۱ / ۳۱۲

۳. با بهان رای‌زن ز بهر بهی

کز دو عقل از عقیله‌ای برهی

«سنایی» د / ۱ / ۳۴۶

۴. با خردمند ساز دادوستد

که قوی‌تر شود خِرد ز خِرد

«سنایی» د / ۱ / ۳۴۸

۵. با دو عاقل هوا نیامیزد   یک هوا از دو عقل بگریزد

«سنایی» د / ۱ / ۳۵۵

۶. بذر بی‌مشورت که بفشانی

برنیارد به‌جز پشیمانی

ج / ۱۱۵

۷. بیست مصباح، از یکی روشن‌تر است.

«مولوی» د / ۱ / ۴۸۷

این خردها چون مصابیح انور است

بیست مصباح، از یکی روشن‌تر است

۸. چو یابد خردمند نزد تو راه

بماند به تو تخت و گنج و سپاه

«فردوسی» د / ۲ / ۶۷۱

۹. در همه کار مشورت باید

مشورت، رهبر صواب آید

ه / ۵۱۷

۱۰. دو بِه بیند ز چشمی، روشنایی.

«نظامی» د / ۲ / ۸۳۱

۱۱. رأی دو کس نه چون یک کس باشد.

«قابوس‌نامه» ه / ۵۶۸

۱۲. سه کلّه بهتر از یک کلّه. ه / ۶۵۴

۱۳. عقل قوّت گیرد از عقل دگر

پیشه‌گر کامل شود از پیشه‌گر

«مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۷

۱۴. عقل‌ها را عقل‌ها یاری دهد. «مولوی» د / ۲ / ۱۱۰۸

مشورت ادراک و هشیاری دهد   عقل‌ها را عقل‌ها یاری دهد

۱۵. هر سری عقلی دارد. د / ۴ / ۱۹۳۱

۱۶. هرکه با دانا مشورت کند، از رسوایی ایمن باشد.

«تاریخ گزیده» د / ۴ / ۱۹۴۹

۱۷. هرکه بی‌مشورت کند تدبیر

غالبش بر هدف نیاید تیر

«سعدی» س / ۲ / ۷۴

۱۸. یک چشم آن نتواند دید که دو چشم بیند.

«قابوس‌نامه» ه / ۶۸

۳

حکمت‌های دیگر

۱. به آزموده برو نه به طبیب. س / ۱ / ۱۷۸

* اگر می‌خواهی با کسی مشورت کنی، نزد دنیادیدگان و تجربه‌داران برو، نه پیش کسانی که تنها اطلاعات و دانشی دارند.

۲. به فرمان نادان مکن هیچ کار

مشو نیز با پارسا باد سار

«اسدی» س / ۱ / ۱۸۹

۳. مشورت را زنده‌ای باید نکو

که تو را زنده کند و آن زنده کو

«مولوی» س / ۲ / ۱۰۰۵

۴. مکش سر ز رایی که بخرد زند. «امیر خسرو» د / ۴ / ۱۷۲۲

معاشرت

۱

آن‌چنان زی که وقت رفتن تو
همه گریان شوند و تو خندان

امام علی(علیه السلام): **خالِطُوا النّاسَ مُخالَطَةً اِنْ مُتُّمْ مَعَها بَکَوْا عَلَیْکُمْ وَ اِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا اِلَیْکُمْ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۱۰]

* با مردم چنان معاشرت کنید که اگر مُردید، بر شما بگریند و اگر زنده ماندید، به شما مهرورزند.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌چنان زی که بمیری، برهی
نه چنان زی که بمیری، برهند
(با همه خلق جهان، گرچه از آن
بیشتر گمره و کمتر به رهند ...)

«سنایی» د / ۱ / ۴۸

۲. تا توانی زندگانی آن‌چنان کن با همه
بشنو از من این نصیحت، یاد بادا از منت
کاستین‌ها در غم تو تَر کنند از آب گرم
گر نشیند خاک گرمی ناگهان بر دامنت

«محمد بن ابی‌بکر نسفی» د / ۱ / ۵۳۰

۳. پنج روزی که حیات است چنان باید زیست
با خلایق که کم و بیش ثنایی ارزد
وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت
که ز بیگانه و از خویش دعایی ارزد

«ابن‌یمین» م / ۲۰۴

۴. چرا نه مردم عاقل چنان بود که به عمر
چو دردسر رسدش مردمان دژم گردند
چنان نباید گشتن که گر سرش ببری
به سر بریدن او دوستان خرم گردند

«عسجدی» د / ۲ / ۶۱۱

۵. چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

«عرفی» د / ۲ / ۶۱۸

۶. چنان زندگانی کن اندر جهان
که چون مرده باشی نگویند مُرد

«حافظ» د / ۲ / ۶۱۹

۷. چنان زندگانی کن ای نیک رای
از آن پس که توفیق دادت خدای
که خایند[1] ز اندوهت، انگشتِ دست
چو اندر زمینت آید انگشت پای

«سنایی» د / ۲ / ۶۱۹

۸. چنان زی خردمند و دانا و راد
که تا بر بدت کس نباشند شاد

«اسدی» د / ۲ / ۶۱۹

۹. یاد داری که وقتِ زادن تو
همه خندان بُدَند و تو گریان
آن‌چنان زی که وقت رفتن تو
همه گریان شوند و تو خندان

د / ۴ / ۲۰۲۵

۲

آن‌چه بر خود می‌پسندی بر کسان آن را پسند

۱. امام علی(علیه السلام): **اِجْعَلْ نَفْسَکَ میزاناً بَیْنَکَ وَ بَیْنَ غَیْرِکَ، وَ اَحِبَّ لِغَیْرِکَ ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ، وَ اکْرِهْ لَهُ ما تَکْرَهُ لَها، لاتَظْلِمْ کَما لاتُحِبُّ اَنْ تُظْلَمَ، وَ اَحْسِنْ کَما تُحِبُّ اَنْ یُحْسَنَ اِلَیْکَ، وَ اسْتَقْبِحْ لِنَفْسِکَ ما تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَیْرِکَ، وَ ارْضَ مِنَ النّاسِ ما تَرْضی لَهُمْ مِنْکَ** [بحارالانوار، ج ۷۷: ۲۰۳]

* در رابطه‌ی میان خود با دیگری، خویشتن را میزان قرار ده و برای دیگری آن بخواه که برای خود می‌خواهی و آن‌چه بر خود نمی‌پسندی، بر او نیز مپسند. هم‌چنان که دوست نداری به تو ستم شود، تو نیز به کسی ستم

---

۱. خاییدن: گاز گرفتن

مکن و هم‌چنان که دوست داری به تو خوبی شود، تو نیز به دیگران خوبی کن و آن‌چه را از دیگران زشت می‌شماری، از خود نیز زشت شمار و آن چه را از خود پسندیده می‌دانی، از آنان نیز پسندیده بدان.

۲. امام حسن(علیه السلام): **صٰاحِبِ النّٰاسَ مِثْلَ مٰا تُحِبُّ اَنْ یُصٰاحِبُوكَ بِهِ**

[اعلام‌الدین: ۲۹۷]

* با مردم آن‌گونه رفتار کن که دوست داری با تو رفتار کنند.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم باید یک سوزن به خودش بزند، یک جوالدوز به دیگران. ه / ۱۶

۲. آن‌چه از خود چشم داری، آن ز مردم چشم‌دار.

«صائب» م / ۲۵

آن‌چه بر خود می‌پسندی بر کسان آن را پسند

آن‌چه از خود چشم داری آن ز مردم چشم‌دار

۳. آن‌چه بر خود خواهدت بودن پسند

بـر دگـرکس آن کـن از رنـج و گـزند

«مولوی» ج / ۲۱

۴. آن‌چه بر خود می‌پسندی، بر کسان آن را پسند.

«صائب» ه / ۴۸

۵. آن‌چه تو بر خود روا داری همان

می بکـن از نـیک و از بـد بـا کسـان

وآن‌چه نپسندی به خود از نفع و ضر

بـر کسـی مـپسند هـم ای بی‌هنر

«مولوی» د / ۱ / ۴۸

۶. آن‌چه نپسندی به خود ای شیخ دین

چـون پسـندی بـا بـرادر ای امـین

«مولوی» د / ۱ / ۴۸

۷. آن ده و آن گوی ما راکت پسند آید به دل

گر ببـاید زانت خـورد و گـر بـباید زان شـنید

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۳

۸. آن روا دار که گر بر تو رود، بپسندی. «سعدی» د / ۱ / ۵۷

۹. آن گوی مرا که دوست داری

گـر خـلق تـو را هـمان بگـویند

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۶۶

۱۰. آن گوی مرمرا که توانی ز من شنود

این پند مر تـو را بـه ره راست چـون عـصاست

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۶۶

۱۱. اگر خواهی تمام مرد باشی، آن‌چه به خود نپسندی، به دیگران مپسند. «قابوس‌نامه» د / ۱ / ۲۱۱

۱۲. با کسان آن کُن که با خود می‌کنی.

«عطار» د / ۱ / ۳۶۷

۱۳. بد خواهی و خوب می‌پسندی، الحق که چه مردک دبنگی. ق / ۱۳۵

* حال کسی است که همه‌ی کارهایش به زیـان مـردم است، امـا از رسیدن ضرر و زیان به خود شکوه می‌کند.

۱۴. بر خلق خدا حکم چنان‌کن که اگر

آن بر تو کند کسـی، تـو راضـی بـاشی

(خواهی که مـیان خـلق قـاضی بـاشی

باقی مانی گـهی کـه مـاضی بـاشی ...)

«مجدالدین نسفی» د / ۱ / ۴۱۸

۱۵. بر کَس مپسند آن‌چه تو را نیست پسند. د / ۱ / ۴۲۴

۱۶. بر کسی مپسند کز تو آن رسد

کت نـیاید خـویشتن را آن پسـند

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۲۴

۱۷. بنگر و با کس مکن از ناسزا

آن‌چه نداریش سـزاوار خـویش

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۱۷۶

۱۸. جان تو جان است، جان دیگران بادمجان؟!

س / ۱ / ۲۶۷

۱۹. جهان را همه چون تن خویش خواه.

«فردوسی» س / ۱ / ۲۸۳

بـدو گـفت تـو دور بـاش از گـناه

جهان را همه چون تن خویش خواه

۲۰. چو بر خود نداری روا نِشتری

مکِش تـیغ بـر گـردن دیگـری

«امیرخسرو دهلوی» د / ۲ / ۶۳۳

۲۱. چون که بجویی همی آزار من
گر نپسندی ز من آزار خویش
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۶۶

۲۲. چون نخواهی کِت ز دیگرکس جگر خسته شود
دیگران را خیره‌خیره دل چرا باید خلید ؟
«ناصر خسرو» س / ۱ / ۳۳۱

۲۳. حاکم خود باش و به دانش بسنج
هرچه کنی ، راست به معیار خویش
(...بنگر و با کس مکن آن ناسزا
آن‌چه نداریش سزاوار خویش)
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۸۷

۲۴. دیگران را به آرزوی مخواه
آن‌چه خود نیستی بدان خرسند
«رشید یاسمی» د / ۲ / ۸۴۸

۲۵. ز اول داد خلق از خود بده، آنگه ز مردم جو .
«سنایی» س / ۱ / ۵۹۳

۲۶. ستم مپسند از من بر تن خویش
ستم از خویش بر من نیز مپسند
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۴۶

۲۷. کاری که ز من پسند نایدت
با من مکن آن‌چنان و مپسند
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۱۸۳

۲۸. کسی کز چشم بد فرزند خود را پاس می‌دارد
به فرزند کسان صائب ، به چشم بد نمی‌بیند
«صائب» د / ۳ / ۱۲۱۲

۲۹. مپسند به کس آن‌چه به خود نپسندی .
«جهانگشای جوینی» د / ۳ / ۱۳۹۸

۳۰. مخلان اندر کسان درفش به تندی
چون نتوانی به خود خلاندن سوزن
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۵۰۵

۳۱. مرگ حق است اما برای همسایه ! ک / ۳ / ۱۰۸۱
* گاهی به‌صورت استیضاح می‌آید. مترادف: چیزی که بر خود روانمی‌داری، بر دیگران روا مدار! [کتاب کوچه]

۳۲. مَرمَرا آن‌چه نخواهی که بخری ، مفروش
بر تنم ، آن‌چه تنت را مپسندی ، مپسند
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۳۳

۳۳. نگر به خود چه پسندی جز آن به خلق مکن
چو ندروی به‌جز از کشته هرچه خواهی کار
«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۲۹

۳۴. نگر تا خویشتن را چه پسندی
به هرکس آن پسند از هوشمندی
«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۸۲۹

۳۵. هرآن چیز کانت نیاید پسند
تن دوست و دشمن بدان درمبند
«فردوسی» د / ۴ / ۱۹۰۱

۳۶. هر بد که به خود نمی‌پسندی
با کس مکن ای برادر من
(...گر مادر خویش دوست داری
دشنام مده به مادر من)
«سعدی» د / ۴ / ۱۹۱۰

۳۷. هرچه آن بر تنِ تو زَهر بوَد
بر تن مردمان مدار تو نوش
«معنوی نجاری» د / ۴ / ۱۹۱۶

۳۸. هرچه بر خود نپسندی دگری را مپسند. «جامی» م/۷۹۶
ناپسندیده فتد طور تو جامی همه را
هرچه بر خود نپسندی دگری را مپسند

۳۹. هرچه بر خویشتن ز عیب و گزند
نپسندی به هیچ‌کس مپسند
«نثاری» م / ۱۸۲

۴۰. هرچه بر نفس خویش نپسندی
نیز بر نفس دیگران مپسند
«سعدی» م / ۱۸۲

۴۱. همان خواه بیگانه و خویش را
که خواهی روان و تن خویش را
«اسدی» د / ۴ / ۱۹۸۶

۴۲. **یک بار بخر، زان‌چه فروشی همه سال.** د / ۴ / ۲۰۳۷

۴۳. **یک بار سوزنی به تن خویشتن بزن**
ای آن‌که هر زمان بزنی نیشتر به من
«امین خضرایی» ف / ۱۳۶

۳
درشهر نی‌سواران، باید سوار نی شد

امام علی(علیه السلام):

حُسَیْنُ اِذا کُنْتَ فی بَلْدَةٍ غَریباً فَعاشِرْ بِآدابِها

[بحارالانوار، ج ۴۴: ۲۶۶]

ای حسین! وقتی در شهری غریب بودی، با آداب همان شهر با مردمش معاشرت کن.

امثال و حکم فارسی

۱. **آن‌طور بخور که خودت می‌خواهی، آن‌طور بپوش که مردم می‌خواهند!** ه / ۵۴

۲. **به شهر کورها که رسیدی، چشم‌هایت را ببند.** ک / ۵ / ۱۶۹۹

۳. **به شهر یک‌چشمی‌ها که می‌روی، یک چشمت را ببند.** ک / ۵ / ۱۶۹۹

۴. **خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شود.** د / ۲ / ۷۵۲

۵. **خوراک به میل خودت و لباس به میل مردم.** ه / ۵۴

۶. **در شهر کوران یک چشمت را هم‌بگذار!** ه / ۵۰۸

۷. **در شهر نی‌سواران، باید سوارِ نی شد.** ه / ۵۰۸

۸. **در محیطی که پسند همه دیوانگی است**
عاقل آن است که در کسوت مجنون باشد
«فرخی یزدی» ف / ۵۴۵

۹. **رفتم شهر کورها، دیدم همه کور، من هم کور.** د / ۲ / ۸۷۰

۱۰. **شهر یک‌چشمان روی، یک‌چشم شو!** د / ۲ / ۱۰۴۱

۱۱. **هر دهی رسم و عادتی دارد.** «اوحدی» د / ۴ / ۱۹۲۹

هر زمینی سعادتی دارد   هر دهی رسم و عادتی دارد

۴
درشتی و نرمی به هم در، به است

جناب لقمان(علیه السلام): **یا بُنَیَّ، لاتُکالِبِ النّاسَ فَیَمْقُتُوکَ، وَ لاتَکُنْ مَهیناً فَیُذِلُّوکَ، وَ لاتَکُنْ حُلْواً فَیَأْکُلُوکَ، وَ لاتَکُنْ مُرّاً فَیَلْفِظُوکَ**

[اختصاص: ۳۳۸]

* پسرم! با مردم درنده‌خویی و دشمنی مورز که با تو دشمن شوند و سبکسر مباش که تو را خوار شمارند. شیرین مباش که تو را بخورند و تلخ هم مباش که تو را دور اندازند.

امثال و حکم فارسی

۱. **ابر کن و مبار.** د / ۱ / ۷۸

* در مقابل خطای زیردستان خود را خشمگین نشان بده، ولی هربار دست به مجازات نزن.

۲. **استاد معلم چو بود کم آزار**
خرسک بازند کودکان در بازار
«سعدی» ه / ۱۲۰

۳. **اگر به دزد رو بدهی، رئیس کلانتری می‌شود!** ک / ۸ / ۱۱۴۴

۴. **اگر به دوزاری رو بدهی، قاتی هزار تومنی می‌شود.** ک / ۸ / ۱۱۴۴

۵. **اگر گرگ نباشی، گرگانت بخورند.** ه / ۱۴۴

۶. **با گرانان به از گرانی نیست.** «سعدی» د / ۱ / ۳۶۷

۷. **بچین ناخن آن‌که رویت شخود.**
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۳۹۲

شنیدستم این نکته از رای زن   که آهن به آهن توان کوفتن
دگر آن‌که گوشم ز دانا شنود   بچین ناخن آن‌که رویت شخود

---

۱. روشن است که منظور از توجه به آداب و رسوم هر محل، به معنی قبول زشتی‌ها و ناراستی‌های جوامع گوناگون نیست. از این رو، آن‌چه در این بخش آمده، تنها دعوت به درک شرایط محیطی و همراهی با مردم هر سامان در امور عادی است، وگرنه در مقابل منکرات و انحرافات باید ایستاد و در راه‌اصلاح آن تا حد توان باید کوشید.

۸. بدهکار را که به حال خود گذاشتی، طلبکار می‌شود.

ه / ۸۱۵

۹. بسی جای، زشتی به از نیکویی است.

«اسدی» د / ۱ / ۴۴۱

۱۰. بـه آدم بـی‌مایه کـه رو بـدهی، لایـه و آسـتر هـم می‌خواهد.

ه / ۸۱۵

۱۱. به کس بیش از اندازه نیکی مکن

کـه گـردد بـد انـدیش بشـنو سـخن

«اسدی» م / ۱۸۹

۱۲. به گدا گفتند خوش آمد، تـوبره‌اش را کـشید پـیش آمد.

ه / ۸۱۵

۱۳. به مرده که رو بدهی، به کفنش خرابی می‌کند.

ه / ۸۱۵

۱۴. به مرده که زیادی رو بدهی، به تخته و تابوت تغوط می‌کند.

ه / ۸۱۵

۱۵. به نرمی چو حاصل نگردد مـراد

درشـتی ز نـرمی در آن حـال بـه

(هـمیشه بـه نـرمی تـو تـن در مـده

بـه مـوقع بـرافکـن بـر ابـرو گـره ...)

د / ۲ / ۲۰۰۵

۱۶. پُـر خـام مـباش مـی‌پَزَندت، پُـر پـخته مـباش می‌خورَندَت.

ه / ۳۰۰

* در معاشرت با مردم، از افراط و تفریط بپرهیز.

۱۷. پرکینه مباش از همگان دائم چون خار

نـه نـیز بـه یکـباره زبـون بـاش چـو خـرما

«ناصر خسرو» م / ۱۹۹

۱۸. تا خر شده‌ای بار گذارند به پشتت. ه / ۳۲۷

* مرحوم دهخدا این مثل را به‌شکل «تا خم شده‌ای باز گذارنـد بـه پشتت» نقل می‌کند [امثال و حکم، ج ۱: ۵۳۳]

۱۹. تا گفته‌ای غلام توام، می‌فروشنت. د / ۱ / ۵۳۷

۲۰. تحمل را به خود کن رهنمونی

نـه‌چندانـی کـه بـار آرد زبـونی

«نظامی» ج / ۴۵۸

۲۱. تندخویی مده از دست که در گلشن حسن

گـل بـی‌خار بـه نـرخ خس و خـاشاک رود

«صیدی تهرانی» م / ۲۲۶

۲۲. جامی که به دست توست، کج‌دار و مریز. ب / ۲۳۹

۲۳. چنان خوش نباید بدن کت خورند

چـنان تـرش نـه نـیز کت نـنگرند

«اسدی» د / ۲ / ۶۱۹

۲۴. چند روز جو پاک کرده خورده، حالا جفتک میندازه!

ک / ۱۱ / ۳۱۴

* درباره‌ی کسی گویند که محبت و توجه زیاد، پرتوقعش کرده باشد [کتاب کوچه]

۲۵. چوب نرم را موریانه می‌خورد. ه / ۱۲۰

۲۶. چو خرگوش افتد اندر بـردباری

کـند هـر کـودکی بـر وی سـواری

«نظامی» ج / ۱۸۵

۲۷. چو گهر میان گزین باش. «خاقانی» م / ۲۷۷

نه پای گزین نه سرنشین باش گه‌گه چو گهر میان گزین باش

۲۸. خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بی‌اندازه هیبت ببرد.

«سعدی» ج / ۲۳۱

۲۹. دُرشتی و نرمی به هم در، به است

چـو رگـزن کـه جـرّاح و مـرهم نـه است

د / ۲ / ۷۹۲

۳۰. دلیری مده بر خود اوباش را. «نظامی» م / ۳۸۷

ز دونان نگه‌دار پرخاش را دلیری مده بر خود اوباش را

۳۱. رو که دادی، آسترم باید بدی. ق / ۳۴۵

* مأخوذ از ارتباط لباس با خیاط. چندان که رویه‌اش دادی، مطالبه‌ی استر می‌کند. لشی با سیلی، نانی از نانوا گرفت که بقال به التهاب درآمد و چون پرسیدند، گفت: آخر نان که بدون پنیر نمی‌شود [قند و نمک]

۳۲. ستور هـرچـه چـموش‌تر بـاشد، لواشـه‌اش را بـاید محکم‌تر کشید.

ه / ۶۲۳

۳۳. سنگِ سَبُک، همیشه دمِ تُک پاست. ه / ۶۵۰

۳۴. شل بدهی، سفت می‌خوری. ه / ۳۸۹

۳۵. شیر پر بی‌آب هم تعریفی ندارد. ک / ۱ / ۳۰
* صداقت و درستی هم اگر چندان باشد که به مرحله‌ی بلاهت رسد، صفت پسندیده‌ای نیست.

۳۶. طبیب مهربان از دیده‌ی بیمار می‌افتد.
«جرأت مشهدی» ه / ۳۹۰

۳۷. فقیه شهر چه خوش گفت دی به گوش حمارش
هر آنکه خر شود البته می‌شوند سوارش!
ه / ۱۰۱۱

۳۸. کمند بر سر اسبان بد لگام زنند. «سعدی» ه / ۶۲۳

۳۹. کند تحمل بسیار مرد را بی‌وقر
کمان چو تن به کشیدن دهد کباده شود
د / ۳ / ۱۲۳۸

۴۰. گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر.
«مسعود سعد» د / ۳ / ۱۲۶۷
نبرد افروختی یک چند، بزم آرای یک چندی
که گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر

۴۱. گدا را که رو بدهی، ادعای قوم و خویشی می‌کند.
ه / ۸۱۴

۴۲. گدا را که رو دادی، خویش می‌شود. د / ۳ / ۱۲۶۸

۴۳. گدا رو که رو بدهی، صاحبخونه می‌شه! ع / ۱۵۱

۴۴. گهی گرگ باید بدن، گاه میش. «فردوسی» ه / ۸۴۵
تو را کارهای بزرگ است پیش گهی گرگ باید بدن گاه‌میش

۴۵. لعبت شیرین اگر ترش ننشیند
مدعیانش طمع برند به حلوا
(... حاجب بار ملوک اگر نکند منع
خوان شهان مفلسان برند به یغما
خار اگر پاسبان نخل نبودی
بر زیر نخل کس ندیدی خرما)
«قاآنی» د / ۳ / ۱۳۶۵

۴۶. ندیم آنگه کند گستاخ رویی
که بیند از بزرگان نرم‌خویی
«خسرو دهلوی» د / ۴ / ۱۸۰۷

۴۷. نرمی ز حد مبر که چو دندان مار ریخت
هر طفل نی‌سوار کند تازیانه‌اش
«صائب» د / ۴ / ۱۸۰۹

۴۸. نه‌چندان درشتی کن که از تو سیر شوند و نه‌چندان نرمی که بر تو دلیر گردند. «سعدی» د / ۴ / ۱۸۴۷

۴۹. هرکه خر شد، بارش می‌کنند. ه / ۱۰۱۱

۵۰. هرکه خر شد، سوارش می‌شوند. ه / ۱۰۱۱

۵۱. همیشه به نرمی تو تن درمده
به موقع برافکن بر ابرو گره
«سعدی» ه / ۳۹۰

۵۲. هین مشو چون قند پیش طوطیان
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان
«مولوی» د / ۴ / ۲۰۲۱

۵۳. یکباره چنان مباش که از خوشی و نرمی بخورندت. «قابوس‌نامه»

۵

جای گل، گل باش جای خار، خار

۱. این مرده به این شیون نیرزد. د / ۱ / ۴۱۴
* این شخص درخور این‌همه احترام نیست.

۲. با آهن آهن بسی بهتر از زر. «جمال‌الدین عبدالرزاق» م/۱۱۱
بدی هم ز بهر بدان می‌بباید که با آهن آهن بسی بهتر از زر

۳. با بدان بد باش، با نیکان نکو. «سعدی» د / ۱ / ۵۷۸

۴. با بدان نیک‌مردی بد است. «سعدی» م / ۱۱۲
نکویی و رحمت به جای خود است
ولی با بدان نیک‌مردی بد است

۵. با درشتان تندخویی کن که ناهموار را
هم‌زبانی بهتر از سوهان ناهموار نیست
«صائب» س / ۱ / ۱۴۷

۶. بار گوناگون است بر پشت خران
هین به یک چوب این خران را تو مران
«مولوی» س / ۱ / ۱۵۰

۷. باقلوا به بوزینه دادن از خریّت است. ه / ۸۴۷
۸. با هر کسی سلوک به نوعی است محترم. ه / ۲۰۷
۹. بدهکار را که به حال خود گذاشتی، طلبکار می‌شود.
د / ۱ / ۴۱۷

۱۰. بد و نیکی به جای دشمن و دوست
هر یکی در محل خود نیکوست
(نیکی‌ای کان نه در محل خود است
تو نکویی گمان مبر که بد است)
«مکتبی» د / ۱ / ۴۰۷

۱۱. برای هر خری آخُر نمی‌بندند! د / ۱ / ۴۱۴
۱۲. بسی جای، زشتی به از نیکویی است. «اسدی» م / ۱۶۳
نکوکاری ار چه بر از خوش‌خویی است
بسی جای زشتی به از نیکویی است

۱۳. به اخلاق نرمی مکن با درشت
که سگ را نمالند چون گربه پشت
«سعدی» م / ۱۱۶

۱۴. به دشمن برت مهربانی مباد
که دشمن درختی است تلخ از نهاد
«ابوشکور بلخی» د / ۱ / ۴۰۴

۱۵. به گدا گفتند خوش آمد، توبره‌اش را کشید پیش آمد. د / ۱ / ۴۵۲

۱۶. به قدر زور من نه بار بر من
منه بیش از کشش تیمار بر من
ج / ۱۰۷

۱۷. تو گر پیش شمشیر مهرآوری
سرت گردد آسوده از داوری
«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۶

۱۸. جای آیینه سر بخاری، جای کفش دمِ در. ق / ۲۲۸
۱۹. جای گل، گل باش، جای خار، خار.
«مولوی» د / ۱ / ۵۷۸
نور را هم نور شو با نار نار
جای گل گل باش، جای خار خار

۲۰. جواب ناخدا با ناخدا، توپ است در دریا.
د / ۲ / ۵۸۹

۲۱. جواب‌های، هوی است. س / ۱ / ۲۷۶

۲۲. چو با سفله‌گویی به لطف و خوشی
فزون گرددش کبر و گردن‌کشی
«سعدی» س / ۱ / ۳۰۵

۲۳. چو خواهی کسی را همی کرد مه
بزرگیش جز پایه پایه مده
که چون از گزافش بزرگی دهی
نه ارج تو داند نه آن مهی
«اسدی» د / ۲ / ۶۴۳

۲۴. چو سگ صداع کند، تن مزن برآور سنگ.
«مولوی» د / ۲ / ۶۴۹
حریف جنگ گزیند تو هم درآ در جنگ
چو سگ صداع[1] کند، تن مزن برآور سنگ

۲۵. چو طاعت آری و خدمت کنی و نشناسند
چرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار
«سعدی» ج / ۱۸۹

۲۶. چون به درِ خانه‌ی زنگی شوی
روی چو گلنارت چون فار کن
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۵۶

۲۷. چو نیکی کنی و نیاید به بار
بدی کن مگر بهتر آید به کار
«اسدی» د / ۲ / ۶۷۰

۲۸. چه آشی باشد که لایق قدح باشد. د / ۲ / ۶۷۲
۲۹. حرمت گذاشتند به پیاز، پیاز آمد به غمزه و ناز.
ه / ۴۱۶

۳۰. خر را توی تالار نمی‌بندند. س / ۱ / ۳۹۹
۳۱. خر و گاو را با یک چوب نباید راند. ه / ۴۶۵
۳۲. خیره‌تر سازد مدارا زنگی بد مست را.
«صائب» س / ۱ / ۴۳۹

---

۱. صداع: دردسر

مدح و تحسین نیست درخور مردمان پست را
خـیره‌تر سـازد مـدارا زنگـی بـد مست را

۳۳. دشمن به ملاطفت دوست نگردد، بلکه طمع زیاده کند.
س / ۱ / ۵۰۶

۳۴. دندانی را که درد می‌کند، باید کند انداخت دور!
ک / ۳ / ۹۴۳

* هر موجودی را به هر اندازه که وجودش عزیز باشد، چون سبب آزار و ایذای شخص شود، ترک باید گفت [کتاب کوچه]

۳۵. دوست خواهی که تا بماند دوست
زو طـلب آنچـه طـبع و عـادت اوست
از تــقی دیــن طـلب ز رعـنا لاف
از صــدف دُر طـلب ز آهـو نـاف
«سنایی» د / ۴ / ۲۵۷

۳۶. زیر بغل مسوّ[1] بگیری، بد مستیش زیادتر می‌شه.
ق / ۳۶۱

۳۷. ستور لگد زن گران‌بار به. «سعدی» م / ۴۶۳

چـو انـدر سری بینی آزار خـلق
بـه شـمشیر تـیزش بیازار حـلق
چه نیکو زده است این مثل پیر ده
سـتور لگـدزن گـران‌بـار بـه

۳۸. سخن به لطف و کرم با درشت‌خوی مگوی
که زنگ خـورده نگـردد بـه نـرم سوهان پـاک
«سعدی» ج / ۲۸۰

۳۹. سـر سـفله را گِـرد بـالش مـنه
سـر مـردم آزار بـر سـنگ نـه
مکـن بـا بـدان نـیکی ای نـیک‌بخت
کـه در شـوره نـادان نِشـاند درخت
(نکویی و رحمت به جای خود است
ولی با بدان نـیک‌مردی بـد است ...)
«سعدی» م / ۱۱۲

۴۰. سگ آخر چه باشد که خوانش نهند
بـفرمای تـا اسـتخوانش نـهند!
«سعدی» ه / ۲۲۷

۴۱. فیل خوب مرکبی است، اما برای طویله‌ی شاه خوب است. س / ۲ / ۸۳۵

* همه‌چیز درخور همه‌کس نیست [امثال سخن]

۴۲. قلیه برای خر درست می‌کند. س / ۲ / ۸۵۵

* ابلهی را اکرام می‌کند [امثال سخن]

۴۳. کسی که با تو کند لطف خاک پایش باش
وگر ستیزه کـند در دو چشـمش آکـن خـاک
ج / ۳۲۸

۴۴. گاوی که سزای کاه بـاشد
کـنجد دهـی‌اش گـناه بـاشد
«اوحدی کرمانی» ه / ۲۲۷

۴۵. گدا را که رو دادی، ادعای قوم و خویشی می‌کند.
س / ۲ / ۹۰۴

۴۶. گدا را که رو دادی، می‌آید کنج اطاق. س / ۲ / ۹۰۴

۴۷. گر سرکه چکاندت کسی بر ریش
بـر پـاش تـو بـر جـراحـتش پـلپل
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۹۵

۴۸. لایق هر خر نباشد زعفران! ه / ۸۴۷

۴۹. لطف با گرگ کار بی‌خرد است
مـرحـمت بـر رمـه بـه جـای خـود است
«جامی» م / ۶۷۲

۵۰. لعنت به دکان‌داری که مشتری خود را نشناسد.
د / ۳ / ۱۳۶۶

۵۱. مر لئیمان را بزن تا سر نهند
مر کریمان را بـده تـا بـر دهـند
«مولوی» س / ۲ / ۹۹۸

۵۲. نکویی با بدان کردن وبـال است
نـدانـد ایـن سـخن جـز هـوشمندان
ز بـهر آن کـه بـا گـرگان نکـویی
بـدی بـاشد بـه حـال گـوسفندان
«سعدی» م / ۷۵۵

---

۱. مسوّ: مست را

۵۳. نکویی و رحمت به جای خود است
ولی بـا بـدان نـیک مـردی بـد است

«سعدی» س / ۲ / ۱۰۷۷

۵۴. نه هر خر را به چوبی راند باید
نه هرکس را به نـامی خـوانـد بـاید

«اسعد گرگانی» هـ / ۱۰۳۶

۵۵. نیک است هرآن‌بدکه به بیدادگر آید .

«قاآنی» د / ۴ / ۱۸۷۳

بـد کـن بـه عـدو دادگـرا تـا بـتوانـی
نیک است هر آن بد که به بیدادگر آید

۵۶. هرکجا باید درشتی کرد ، همواری چه سود .

«صائب» س / ۲ / ۱۱۶۰

مـی‌کند هـموار سـوهان تـیغ نـاهموار را
هر کجا باید درشتی کرد، همواری چه سود

۵۷. همه‌ی خران به یک چوب نتوان راند .

د / ۴ / ۱۹۹۸

* مردی از دهی می‌گذشت، ناگاه بـوی نـاخوشایندی بـه شـامه‌اش رسید. از جوانی روستایی پرسید: «این بو از کجاست؟» جوان گفت: «در همین نزدیکی، خری عمرش را به شما داده و این بو از آن خر مرده است!» سؤال‌کننده از جواب ابـلهانه و تـعبیر جـوان سـخت ناراحت شد و به راه خود رفت. در راه به مردی سالخورده رسید و گفت: «چرا مردم این ده، این‌اندازه بی‌تربیت هستند؟» مرد پیر گفت: «شما به چه دلیل چنین حرفی را می‌زنید؟» مرد ماجرا را بازگفت. پیرمرد گفت: «عجب عجب! خیلی باید ببخشید، آن جوان پسر من است و متوجه حرف‌زدن خود نشده. من هزاربار به او گفته‌ام که همه‌ی خرها را به یک چوب نمی‌رانند، ولی باز به شما چنین حرفی زده!!» [ضرب‌المثل‌های معروف ایران: ۱۹۰]

۵۸. همه را در محل خویش بدار
هـیچ‌کس را ز خـوی بـد مـا زار

«سنایی» س / ۲ / ۱۲۱۰ .

۶
جنگ اول به از صلح آخر

۱. جنگ از سر شخم، به ز صلح سر خرمن! ک / ۱ / ۲۹۹

* و در نقلی دیگر: «جنگ از سر شخم، آشتی از سر خرمن.»
ک / ۱ / ۵۱۷

۲. جنگ اول به از صلح آخر است! د / ۲ / ۵۸۷

* و در تعبیر دیگر: «جنگ اول به ز صلح آخر است.» ک / ۱ / ۲۹۹

۳. جنگ سر شخم، بهتر از آشتی سر تخم است. هـ / ۳۷۰

۴. دعوای سر شیار بهتر از صلح سر خرمن است. هـ / ۳۶۹

۷
حکمت های دیگر

۱. این بود خوی لئیمان دنی
بد کند با تو چو نیکویی کنی

«مولوی» ج / ۶۷

۲. با هرکس منشین و مبُر از همگان نیز
بـر راه خـرد رو، نـه مگس بـاش نـه عـنقا

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۱۵۵

۳. تکـلّف مـیان دو آزاده‌مـرد
بـود نـاپسندیده و سـخت کـام
(... بیا تا تکلف به یک سو نهیم
نه از تو رکوع و نه از مـن قـیام)

«انوری» م / ۲۲۴

۴. تعارف آمد نیامد دارد. هـ / ۳۴۲

۵. تعارف یکیش خیر است ، یکیش شر. هـ / ۳۴۲

منّت گذاشتن

نکویی گر کنی منّت منه زان...

۱. قرآن کریم: ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذیٰ﴾ [بقره / ۲۶۴]

* ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بخشش‌های خود را با منّت و آزار باطل نسازید.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): آفَةُ السَّخاءِ الْمَنُّ

[بحارالانوار، ج ۶۹: ۳۸۹]

* آفت سخاوتمندی و بخشش، منّت گذاشتن است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن کریم است کو چو ابر بهار
چون بریزد بخندد آخر کار
نه چو ابری که در زمستان‌ها
رو کند ترش وقت باران‌ها

«مکتبی» د / ۱ / ۵۹

۲. ببخش و منّت مَنِه. «سعدی» ه / ۲۱۰

۳. بکن مکرمت، لیک منّت منه. س / ۱ / ۱۷۳

۴. به‌جای کسی گر تو نیکی کنی
مزن بر سرش تا دلش نشکنی

«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۷

۵. بهشت، به سرزنشش نمی‌ارزد. د / ۱ / ۴۷۹

* یعنی اگر چیزی به ارزش بهشت باشد، همراه با منّت، قبولش سخت است.

۶. جود و منّت نهی، بوَد ز خری. «مکتبی» د / ۲ / ۵۹۱

نیست منّت نهنده را اجری جود و منّت نهی، بوَد ز خری

۷. چرا بر یکدگر منّت گذارند
چو محتاج‌اند مردم یکدگر را

«ایرج‌میرزا» د / ۲ / ۶۰۷

۸. درختِ کَرَم هر کجا بیخ کرد
گذشت از فلک، شاخ و بالای او
گر امّیدواری کزو بَر[1] خوری
به منّت منه ارّه بر پای او

«سعدی» ه / ۲۱۰

۹. دست احسانی که شکر از سائلان دارد طمع
نیست کم از کاسه‌ی دریوزه‌ی سائل مرا

«صائب» س / ۱ / ۴۹۷

۱۰. دگر گر با کسی کردی نکویی
نباشد نیکویی گر بازگویی

ه / ۲۱۰

۱۱. ز بخشش هر آنکس که جوید سپاس
نخواندش بخشنده یزدان شناس
ستاننده کاونا سپاس است نیز
سزد گر ندارد کس او را به چیز

«فردوسی» س / ۱ / ۵۹۷

۱۲. ز منّت بشود رونق کردار. «فرّخی» د / ۲ / ۹۱۷

منّت ننهد بر تو به کردار فراوان داند که ز منّت بشود رونق کردار

۱۳. شد رادی[2] خاک، چون به منّت بَر داد.

«مسعود سعد» د / ۲ / ۱۰۲۰

۱۴. عطای کریمان بود غیر ممنون. «سوزنی» د / ۲ / ۱۱۰۴

کریمانه بخشی و منّت نخواهی عطای کریمان بود غیر ممنون

۱۵. قد نهال خم از بار منّت است ثمر است.

«صائب» س / ۲ / ۸۴۵

۱۶. گر مرهم تو بر دل مردم به منّت است
بردار مرهمت، که نمک می‌پراکنی

«اوحدی» د / ۳ / ۱۳۰۶

۱۷. میوه چون بخشی از درخت سخا
ارّه‌ی منتش منه برپا

«مکتبی»

۱۸. نانش بده، نامش مپرس. ه / ۹۳۳

---

۱. بر: ثمره
۲. رادی: سخاوت و جوانمردی

۱۹. نان نامرد در شکم مرد نماند. س / ۲ / ۱۰۵۴

* جوانمردان زیربار منّت افراد پست و لئیم نمی‌مانند و بخشش آنان را به بهترین وجه ممکن جبران می‌کنند [امثال سخن]

۲۰. نکویی گر کنی منّت منه زان

که باطل شد ز منّت جود و احسان

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۲۸

۲۱. نه دو بند انگشت، نه صد من منّت! ق / ۵۹۴

* قصابی را انگشت بریده، جراحی بهبودی‌اش بخشید. اما هربار که جرّاح بر او می‌گذشت، می‌گفت اگر خدمت من نبود، انگشت نبود. تا آن‌جا که قصّاب انگشت را با ساطور قطع کرده، به طرفش انداخت و گفت: نه دو بند... [قند و نمک]

۲۲. نه یک لقمه غذا، نه صد جور دعا. ق / ۵۹۷

* نه قبول دعوت و نه کوچکی و دعا به جان صاحب خانه و منّت پس از آن.

۲۳. نیکی‌ات شیشه‌ای است ای عاقل!

مکُن از سنگِ منّتش باطل

«مکتبی» د / ۴ / ۱۸۷۶

۲۴. هرکه منّت نهد، سخی‌اش مخوان

گر نهد کاسه‌ی فلک بر خوان

ف / ۱۰۸۴

۲۵. یکی پرسید از آن شوریده ایام

که تو چه دوست داری؟ گفت: دشنام

که هر چیزی که دیگر می‌دهندم

به‌جز دشنام، منّت می‌نهندم

«اسرارنامه‌ی عطار» د / ۴ / ۲۰۵۴

موعظه

۱

از عطای پند، برتر نیست در عالم عطا

امام علی(علیه السلام): نِعْمَ الْهَدِیَّةُ الْمَوْعِظَةُ [غررالحکم، حدیث ۹۸۸۴]

* پند و اندرز چه خوب هدیه‌ای است!

امثال و حکم فارسی

۱. از عطایِ پند، برتر نیست در عالَم عطا.

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۳۸

۲. پادشاهان به نصیحت خردمندان محتاج‌ترند تا خردمندان به صحبت پادشاهان. «سعدی» د / ۱ / ۴۹۴

۳. پند پیر از جان شیرین خوش‌تر است

سوی دولت پند پیرت رهبر است

«صفایی» س / ۱ / ۲۱۴

۴. پند حکیمان به از زر و سیم. «بدایعی بلخی» س / ۱ / ۲۱۴

بباید پذیرفت پند حکیم که پند حکیمان به از زر و سیم

۵. دو چیز هرگز خوار نتوان داشتن، یکی خشم پادشاه و دیگر پند حکیمان. «عنصرالمعالی» س / ۱ / ۵۳۰

۶. سپردن به دانای داننده گوش

به تن توشه باشد به دل رای و هوش

«فردوسی» د / ۲ / ۹۴۴

۷. شیرِ پند از مهر جوشد وز صفا. «مولوی» س / ۲ / ۷۱۸

من بگفته پند، شد بند از جفا شیرِ پند از مهر جوشد وز صفا

۸. نباشد کس از رهنمون بی‌نیاز. «ابوشکور» م / ۷۴۱

تو را گرچه دانش به گردون رسد

ز دانای دیگر شنودن سزد

چه گفتند در داستان دراز

نباشد کس از رهنمون بی‌نیاز

۹. هست پَندَت نگاهدارنده

همچو می ناخوش و گوارنده

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۷۹

۲

بر رسولان پیام باشد و بس

قرآن کریم: ﴿مٰا عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلاٰغُ﴾ [مائده / ۹۹]

* پیامبر وظیفه‌ای جز رساندن پیام (الهی) ندارد.

امثال و حکم فارسی

۱. از ما گفتن از شما شنفتن. ه / ۱۰۸

۲. بر رسولان پیام باشد و بس. «سعدی» د / ۱ / ۴۲۱

۳. در سنگ‌خاره نیز اثر می‌کند سخن

کوه از صدا همین سخن اظهار می‌کند

«حکیم» م / ۳۶۲

۴. در گفتن، اثری است که در نگفتن نیست.

د / ۲ / ۷۹۵

۵. گرچه دانی که نشنوند، بگوی

هرچه می‌دانی از نصیحت و پند

«سعدی» د / ۳ / ۱۲۸۷

۶. گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست

گر نامه رَد کنند گناه رسول نیست

د / ۳ / ۱۳۸۹

۷. مدار پند خود از هیچ‌کس دریغ و بگو

اگرچه از طرف مستمع بود تقصیر

که فیض باز نگیرد سحاب از کهسار

چو قطره در دل خارا نمی‌کند تأثیر

«تاریخ گیلان» د / ۳ / ۱۵۰۶

۸. من آن‌چه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه مَلال

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۳۶

۳

آهِ صاحب درد را باشد اثر

۱. امام علی(علیه السلام) ـ در حکمت‌های منسوب به ایشان ـ: **اَلْکَلِمَةُ اِذٰا خَرَجَتْ مِنَ الْقَلْبِ وَقَعَتْ فِی الْقَلْبِ، وَ اِذٰا خَرَجَتْ مِنَ اللِّسٰانِ لَمْ تَجٰاوَزِ الْآذٰانَ** [شرح نهج‌البلاغه، ج ۲۰: ۲۸۷]

* سخن که از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند، و چون از زبان بیرون آید، از گوش فراتر نرود.

۲. امام صادق(علیه السلام): **اِنَّ الْعٰالِمَ اِذٰا لَمْ یَعْمَلْ بِعِلْمِه زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ مِنَ الْقُلُوبِ کَمٰا یَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفٰا** [منیةالمرید: ۱۴۶]

* دانشمند، آن‌گاه که به علمش عمل نکند، پند و اندرز او از دل‌ها فرو غلتد، آن‌گونه که باران از روی تخته سنگ فرو می‌غلتد.

امثال و حکم فارسی

۱. آهِ صاحب درد را باشد اثر. «عطار» د / ۱ / ۷۲

گر بُوَد در ماتمی صد نوحه‌گر آهِ صاحب درد را باشد اثر

* روایت اول:

چون زلیخا حشمت و اعزاز داشت
رفت و یوسف را به زندان بازداشت
با غلامی گفت «بنشان این دَمَش
«پس بزن پنجاه چوبِ محکمش!»
«بر تن یوسف چنان بازو گشای
کاین دَم، آهش بشنوم از دور جای!»
آن غلام آمد بسی کارش نداد
روی یوسف دید و دل بارش نداد
پوستینی دید مرد نیکبخت
دست خود بر پوستین بگشاد سخت
مرد، هر چوبی که می‌زد، آشکار
نساله‌ای می‌کرد یوسف زار زار
چون زلیخا بانگ بشنودی ز دور
گفت: «آخر سخت‌تر زن، ای صبور!»
مرد گفت: «ای یوسف خورشیدفر!»
گر زلیخا بر تو اندازد نظر
چون نبیند بر تو زخم چوب هیچ
بی‌شک اندازد مرا در پیچ‌پیچ

برهنه کن دوش، دل بر جای دار
بعد از آن چوبی قوی را پای‌دار!
تن برهنه کرد یوسف آن زمان
غلغله افتاد در هفت آسمان
مرد، حالی، کرد دست خود بلند
سخت چوبی زد که در خاکش فکند
چون زلیخا زو شنود آن بار آه
گفت: «بس! کاین آه بود از جایگاه
گر بود در ماتمی صد نوحه‌گر
آهِ صاحب درد آید کارگر!
[منطق‌الطیر عطار: ۱۷۷]

* روایت دوم:
بر سر خاکی زنی خوش می‌گریست
گفت مجنونیش: «کاین گریه ز چیست؟»
گفت: «چشمم بر دلم نمناک ماند
زین جوانِ من که زیر خاک مانده
گفت: «تو در خاکی او در خاک نیست
او کنون جز تو، ز جان پاک نیست»
گر بود در ماتمی صد نوحه‌گر
آه صاحب درد را باشد اثر
گر بود در حلقه‌ای صد غم‌زده
حلقه را باشد نگین، ماتم‌زده
چون توانستم ندانستم چه سود
چون که دانستم توانستم نبود
[عطار]

۲. اگر خواهی به قول تو کار کنند، به قول خویش کار کن.
«قابوس‌نامه» ه / ۱۳۷

۳. پند کی گیرد فرزند تو ای خواجه ز تو
چون رباب است به دستت در و به سرت شراب
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۱۴

۴. پند و وعظ از کسی درست آید
که به کردار خوب و چست آید
«اوحدی» د / ۱ / ۵۱۴

۵. تا دلی آتش نگیرد، حرف جان‌سوزی نگوید.
«سعدی» ه / ۳۲۸

۶. جگر جگر است، دگر دگر. د / ۲ / ۵۸۵

۷. چو فرمان‌دهنده به کژی شتافت
ز فرمان‌بران راستی رخ بتافت
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۶۵۲

۸. خفته را خفته کی کند بیدار. «سنایی» د / ۲ / ۷۴۲

۹. دارد کلام پاک‌دلان بیشتر اثر
زور خدنگ بیش بوَد از کمان پاک
«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۴۴۲

۱۰. ز دل هرچه برخاست، بر دل نشیند. «صائب» م / ۴۴۰
سخن کی به جان‌های غافل نشنید
ز دل هرچه برخاست، بر دل نشیند

۱۱. سبیل گیرد آن دیده از آب شور که دارو ستاند ز کحال کور. «امیر خسرو» د / ۲ / ۹۴۲

۱۲. سخن کز دل آید، بود دلپذیر. «نظامی» د / ۲ / ۹۵۴

۱۳. سخن کز دل برون آید، نشیند لاجرم در دل.
«سعدی» د / ۲ / ۹۵۴

۱۴. سخن کز مشرق دل خاست، نور زندگی آرد
پیام آفتاب آرد، طلوع صبح نورانی
«خلیلی افغانی» س / ۱ / ۶۴۶

۱۵. سخنی کان ز اهل درد آید
هم‌چو جان در ضمیر مرد آید
«اوحدی» د / ۲ / ۹۵۷

۱۶. طبیبی که پیوسته بیمار ماند
نشاید به بالین بیمار خواند
د / ۲ / ۱۰۶۷

۱۷. طبیبی که خود باشدش زردروی
از او داروی سرخ‌رویی مجوی
«سعدی» ه / ۷۰۲

۱۸. غریبه را پدرش را بسوزی غریبه است. د / ۲ / ۱۱۲۵

۱۹. غریبه غریبه است. د / ۲ / ۱۱۲۵

۲۰. فرق است میان سوز کز جان خیزد
با آنکه به ریسمانش بر خودبندی
د / ۲ / ۱۱۴۰

۲۱. **کسی کز دل سخن گوید، دَمش چون جان اثر دارد.**

«سیف فرقانی»

۲۲. **کی شود هیچ دردمند درست**

زین طبیبان که زار و بیمارند

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۱۰۶۷

۲۳. **من پسِ تو سنبل‌تر چون چرم**

گر توهمی گر زَف[1] گنده چری

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۷۲

۲۴. **نوحه‌گر گوید حدیث سوزناک**

لیک کو سوزِدل و دامان چاک

«مولوی» د / ۴ / ۱۸۳۸

۲۵. **وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن.**

«حافظ» س / ۲ / ۱۱۱۶

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس

که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن

۲۶. **هرچه از زبان رود نرسد هیچ بیش تا به گوش**

در دل نرفت هر سخنی کان ز جان نخاست

«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۱۹۱۶

۴

ای فقیه! اول نصیحت گوی نفسِ خویش باش

۱. قرآن کریم: **﴿اَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَ اَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ اَفَلا تَعْقِلُونَ﴾** [بقره / ۴۴]

* آیا مردم را به نیکی دعوت می‌کنید، اما خودتان را فراموش می‌نمایید، با این‌که کتاب (آسمانی) را می‌خوانید؟! آیا نمی‌اندیشید؟!

۲. امام علی(علیه السلام): **مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنّاسِ اِماماً فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ** [نهج‌البلاغه، حکمت ۷۳]

* آن‌که خود را پیشوای مردم سازد، پیش از تعلیم دیگری باید به ادب کردن خویش بپردازد.

۳. امام باقر(علیه السلام): **فِي حِكْمَةِ آلِ داوُدَ: يَابْنَ آدَمَ! كَيْفَ تَتَكَلَّمُ بِالْهُدى وَ اَنْتَ لاتُفِيقُ عَنِ الرَّدى؟!** [امالی طوسی: ۲۰۳]

* در حکمت آل داود آمده است: ای فرزند آدم! چگونه از هدایت سخن می‌گویی، حال آن‌که خودت از هلاکت به خود نمی‌آیی؟

۴. امام صادق(علیه السلام): **كُونُوا دُعاةً لِلنّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ** [کافی، ج ۲: ۷۸]

* مردم را با غیر زبان خود [به نیکی‌ها] دعوت کنید.

امثال و حکم فارسی

۱. **آن عصاکش که گزیدی در سفر**

باز بین کو هست از تو کورتر

«مولوی» د / ۱ ۷۲

۲. **آواز آسیا می‌شنوم ولی آرد نمی‌بینم.** هـ / ۶۳

* حرف می‌شنوم ولی عمل نمی‌بینم.

۳. **آه از این واعظان منبرکوب**

شرمشان نیست خود ز منبر و چوب

«اوحدی» د / ۱ / ۷۰

۴. **اگر اهل بخیه‌ای، اول شکاف خودت را هم‌بگذار!**

هـ / ۱۲۷

۵. **اگر بابا بیل‌زنی، باغچه‌ی خودت را بیل بزن!**

د / ۱ / ۱۹۲

۶. **اگر جرّاحی بلدی، اول روده‌ی خودت را جا بگذار!**

هـ / ۱۳۴

۷. **اگر دستت چرب است، بمال به سر کچل خودت!**

ک / ۲ / ۷۰۸

۸. **اگر زیر اَبرو برداری، برو زیر ابروی خودت را بردار!**

ک / ۲ / ۵۰

۹. **اگر سوادت خیلی خوب است، خط پیشانی خودت را بخوان.** هـ / ۱۴۱

۱۰. **اگر کل کلاه داشت، اول سر خودش می‌گذاشت!**

هـ / ۱۴۴

۱۱. **اگر لالایی بلدی، چرا خودت خوابت نمی‌برد؟**

ک / ۱ / ۵۵۸

---

۱. زُف: نمناک

۱۲. اگر مدعی گازری هستی، چرا دستار خویش را نمی‌شویی؟ ه / ۱۴۶

۱۳. اندر این روزگار پر تلبیس
نان ز لاحول می‌خورد ابلیس (ک...)

«سنایی» د / ۱ / ۲۹۱

۱۴. اول خویش، سپس درویش. د / ۴ / ۱۷۸۲

* این مثل معمولاً به‌معنی تقدم خویشاوندان در انفاق‌های مالی به‌کار می‌رود، اما مرحوم دهخدا با ذکر برخی نظایر، این مثل را به‌معنی تقدم خودسازی بر پنددادن به دیگران نیز گرفته است. گرچه به معنی اول نیز در ج۱، ص۳۱۶ امثال و حکم اشاره شده است.

۱۵. ای فقیه! اول نصیحت گوی نفس خویش باش.

«سعدی» د / ۱ / ۳۲۷

راستی کردند و فرمودند مردان خدای
ای فقیه! اول نصیحت گوی نفس خویش باش

۱۶. ای که دانش به خلق آموزی
آن‌چه گویی به خلق، خود بنیوش
خویشتن را علاج می‌نکنی
باری از عیب دیگران، خاموش

«سعدی» د / ۱ / ۳۲۸

۱۷. بام کسان را چه عمارت کنی
چون که نبندی خود دیوار خویش

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۷۰

۱۸. بسا دیو لا حول خوان دیده‌ام
ابوجهل در بر قرآن دیده‌ام

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۳۵

۱۹. پالوده اگر نگه‌دار بود، خودش را نگه می‌داشت.

ف / ۲۲۵

* ظریفی مهمان بود. اظهار گرسنگی کرد. میزبان ظرفی پالوده پیش آورد و گفت: «بخور که تا حاضر شدن غذا تو را نگاه‌دارد. مهمان گفت: «پالوده اگر نگه‌دار بود، خودش را نگه‌می‌داشت» [فرهنگ‌نامه‌ی امثال و حکم ایرانی: ۲۲۵]

۲۰. پزشکی چون کنی دعوی که هرگز
نیابد راحت از بیمار بیمار

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۰۴

۲۱. پزشکی که باشد به تن دردمند
ز بیمار چون بازدارد گزند

«فردوسی» د / ۱ / ۵۰۴

۲۲. پندم چه دهی، نخست خود را
محکم کمری ز پند در بند
چون خود نکنی چنان‌که گویی
پند تو بود دروغ و ترفند

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۱۵

۲۳. تا از محاسبه‌ی خود نپرداخته‌ای، به محاسبه‌ی دیگران آغاز مکن. د / ۱ / ۵۲۹

۲۴. تا به گفتاری، پربار یکی نخلی
چون به فعل آیی، پر خار مغیلانی

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۲۹

۲۵. ترک دنیا به مردم آموزند
خویشتن سیم و غله اندوزند

«سعدی» د / ۱ / ۵۴۵

۲۶. توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟

«حافظ» د / ۱ / ۵۵۸

۲۷. تو بینداز، من بردارم. د / ۱ / ۵۵۹

* کنایه از کسی است که شخصی را از کاری بازمی‌دارد ولی خودش انجام می‌دهد.

۲۸. تو که نی‌زن بودی، چرا آقا دایی‌ات از حصبه مُرد؟

ه / ۳۵۵

۲۹. چو بد ناپسند آیدت خود مکن
پس آن‌گه به همسایه گو بد مکن

«سعدی» ج / ۱۸۵

۳۰. چون سزاوار عتابی به تن خویش تو خود
کی رسد از تو به همسایه و فرزند عتاب

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۶۴

۳۱. خود را فضیحت، دیگران را نصیحت. ه / ۴۷۶

۳۲. خود ناگرفته پند، مده پند دیگران
پیکان به تیر جا کند آن‌گاه بر نشان

د / ۲ / ۷۵۷

۳۳. دو صد گفته چون نیم کردار نیست.

«فردوسی» د / ۲ / ۸۳۹

بـزرگی سراسر بـه گـفتار نـیست

دو صد گفته چون نیم کردار نـیست

۳۴. رطب‌خورده، منع رطب کِی کند؟ ه / ۵۷۱

* طفلی بسیار خرما می‌خورد، مادرش او را نزد پیغمبرﷺ برد و عرض کرد به این طفل بفرمایید خرما نخورد. پیغمبرﷺ فرمود: «امروز برو و فردا بازآی.»

روز دیگر زن بازآمد. حضرت کودک را فرمود: «نخورد.» زن گفت: «یا رسول‌الله، چرا دیروز به او نفرمودید.» حضرت فرمود: «دیروز خودم خرما خورده بودم، حرفم در او تأثیر نداشت که رطب‌خورده منع رطب چون کند» [کاوشی در امثال و حکم فارسی: ۲۸۹]

۳۵. زگفتار کردار بهتر بود؟ «فردوسی» د / ۲ / ۹۱۱

۳۶. زین کچول و کچل سری چندند

کـه بـه ریش جـهان هـمی خـندند

مـوی خـود را دراز کـرده بـه زرق

کـرده آونگشـان چـون مـار از فـرق

رنـــد و رقّـــاص و مـــارگیر هــمه

زرق‌ســـاز و زنـــخ‌پذیر هـــمه

درم انـــدر کـــلاه خـــود دوزنـــد

خـــلق را تـــرک و هـــمّت آمــوزند

فــرضشان آش پــنج پــی خــوردن

وتـر[1] و سـنت[2] قـدح تـهی کـردن

سـربه‌سر خـانه سـوز و آتش بـاز

آتش خـــویش را بـــتفته بـــه آز

خاک از ایشـان چگـونه مشک شـود

کـه بـه دریـا رونـد خشک شـود

«اوحدی» د / ۱ / ۷۱

۳۷. عالم آن کس بوَد که بد نکند

نه بگوید بـه خـلق و خـود نکـند

د / ۲ / ۱۰۸۷

۳۸. قول بزرگان نبود جز عمل. «خواجو» د / ۲ / ۱۱۶۸

۳۹. کاری که نمی‌کنی، چرا می‌گویی؟

«شیخ‌الرئیس افسر» د / ۳ / ۱۱۸۳

۴۰. کردار مدار خار و سوزن

گــفتار حــریر و خــزّ و مـلحم

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۱۹۹

۴۱. کلاغ روده‌اش درآمده بود، می‌گفت: من جرّاحم!

ه / ۷۹۴

۴۲. کل اگر طبیب بودی، سر خود دوا نمودی!

د / ۳ / ۱۲۲۵

۴۳. کوری دگر عصاکش کور دگر شده. د / ۳ / ۱۲۴۵،

۴۴. کی ستاند حکیم فرزانه

داروی صــرع را ز دیــوانـه

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۵۷

۴۵. گازری از بهر چه دعـوی کـنی

چون که نشویی خود دستار خویش

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۶۲

۴۶. گمراه و سخن ز رهنمایی

در دِه نَـه و لاف کـدخدایـی

«نظامی» ج / ۴۲۸

۴۷. محتسب سیه مست است، مست را چه می‌گیرد؟

د / ۳ / ۱۵۰۳

۴۸. مرد اگر کار را نگوید و بکند، مرد است. اگر بگوید و بکند، نیم مرد است. و اگر بگوید و نکند، نامرد است.

ه / ۸۷۷

۴۹. من می‌گم اَنِف، تو نگو اَنف، تو بگو انف!

ک / ۳ / ۹۸۵

* درباره‌ی ریشه این مثل آورده‌اند که مکتب‌داری در مکتب، الف را اَنِفْ تلفّظ می‌کرد و شاگرد نیز به تقلید او انف می‌گفت. مکتب‌دار به خشم آمده، با چوب به شاگرد می‌زد و فریاد می‌کرد: من می‌گم انف، تو نگو انف، تو بگو انف [کتاب کوچه، ج ۳: ۹۸۵]

۵۰. نار چو بیمار تویی خود بخور

عرضه مکن بر دگـران نـار خـویش

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۷۸۲

---

۱. وتر: تنهایی

۲. سست: مردکم‌خیر

۵۱. نخستین پند خود گیر از تن خویش

وگــرنه نــیست پــندت جــز کــه تـرفند

بدان سـقّا کــه خــود خشک است کـامش

گــهی بگـری و گــه بــه فسوس بـرخــند

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۰۳

۵۲. نان جو خودش را چه‌جوری بسته که مرا ببندد.

ک / ۵ / ۱۲۷۲

یکی از گرسنگی فغان می‌کرد. کسی پاره‌ای نان‌جوین خشکیده به او داد که: بخور، دست‌کم ته‌دلت را می‌بندد. آن را به آب زد و چـون وارفت، به‌دور افکند و گفت: «خود را نـتوانسـته است بـبندد، مـرا چگونه خواهد بست؟» [کتاب کوچه، ج ۵: ۱۲۷۲]

۵۳. نباید رهبری از مردم کور. «بلبل‌نامه‌ی عطار» ه / ۹۶۴

۵۴. واعظی به خود کن آن‌چه می‌گویی

نکـــنی، دردســر چـــه مــی‌جویی؟

س / ۲ / ۱۱۱۰

۵۵. واعظیم اما نه بهر خویشتن

از بــرای دیگــران بــر مـنبریم

«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۱۱۰

۵۶. هرآن کو به نیکی نهان و آشکـار

دهــد پــند و او خــود بُـوَد زشـتکار

چــو شـمعی بـوَد کـو کـم و بـیش را

دهــد نــور و سـوزد تـن خـویش را

«اسدی» د / ۴ / ۱۹۰۶

۵۷. هرچه گویی بشو، آن‌گاه بگو. «جامی» د / ۴ / ۱۹۲۳

(راه رو پس ســـخن راه بگـــو

هـرچـه گـویی بشـو، آن‌گـاه بگـو

نــیست ایــن راستی و راهــروی

که چنان راست که گویی نشوی)

۵۸. هست از جمله‌ی عجایب دهر

لســـن لنگ و اعـــمش کـــحال

«مقامات حمیدی» د / ۴ / ۱۹۷۹

۵

نصیحت، نیک‌بختان گوش گیرند

۱. امام علی(علیه‌السلام): **لا تنظر اِلیٰ مَنْ قال و انظر الی ما قال**

[شرح مائة حکمة: ۶۸]

* به گوینده منگر، بلکه ببین چه می‌گوید.

۲. امام صادق(علیه‌السلام): **اَلسَّعیدُ یَتَّعِظُ بِمَوْعِظَةِ التَّقْوٰی وَ اِنْ کـانَ یُرادُ بِالْمَوْعِظَةِ غَیْرُهُ** [کافی، ج ۸: ۱۵۱]

* انسان سعادتمند اندرز به تقوا را آویزه‌ی گوش خود مـی‌کند، هـرچـند مخاطب آن اندرز کس دیگری باشد.

۳. حضرت عیسی(علیه‌السلام): **اَفْلَحَ مَنِ اتَّعَظَ** [بحارالانوار، ج ۶۴: ۲۸۹]

* آن که پند پذیرفت، رستگار شد.

امثال و حکم فارسی

۱. از آن‌کس که گوید، بباید شنود. «بدایعی بلخی» س / ۱ / ۴۸

تنت را ز پند است بسیار سود　　از آن‌کس که گوید بباید شنود

۲. از هرکه دهد پند، شنودن باید.

«ابوالفرج رونی» د / ۱ / ۱۶۵

۳. باید متاع نیکو، دُکّان ز هرکه باشد. د / ۱ / ۳۷۳

۴. بشنو از هرکه بود پند و بدان باز مشو

که چو من بنده بود ابله و با قـلب سـلیم

خــرد از بـی‌خردان آموز ای شـاه خـرد

که به تخریف قلم گشت خط مـرد قـویم

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۳ / ۱۵۱۳

۵. بنگر که چه می‌گوید، منگر که که می‌گوید. د / ۱ / ۴۶۹

۶. پند از هرکس که گوید گوش دار

گر مثل طوغانش گـوید یـا تکـین[1]

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۱۴

۷. پند پیر از جان شیرین خوش‌تر است. «صفایی» ه / ۳۰۸

۸. پند پیران به گوش جان بشنو. ه / ۳۰۸

۹. پند پیران تلخ باشد بشنو و بدخو مباش. «سعدی» ه/۳۰۸

---

۱. طوغان و تکین: مثل عمرو و زید.

پـادشاهان پـاسبان‌انـد مـر درویش را
پند پیران تلخ باشد بشنو و بدخو مباش

۱۰. پند پیران هیچت زیان ندارد. «حافظ» م / ۲۰۴

چنگ خمیده‌قامت می‌خواندت به عشرت
بشنو که پـند پـیران هـیچت زیـان نـدارد

۱۱. پند حکیم عین صواب است و خیر محض
فـرخـنده‌بخت آن کـه بـه سـمعِ رضـا شـنید

«حافظ» ه / ۳۰۸

۱۲. پند گیر و کار بند و گوش دار. «ابوسلیک گرگانی» م / ۲۰۴

بت پرستیدن به از مردم‌پرست   پند گیر و کـار بـند و گـوش دار

۱۳. جوانا سر متاب از پند پیران
کـه رای پـیر از بـخت جـوان بـه

«حافظ» ه / ۳۷۱

۱۴. جوان را اگرچه سخن سودمند
ز پـیران نکـوتر پـذیرند پـند

«اسدی» د / ۲ / ۵۸۹

۱۵. جوان گر به دانش بود بی‌نظیر
نـیاز آیـدش هـم بـه گـفتار پـیر

۱۶. چو تو در مصحف از هوا نگری
نـقش قـرآن تـو را کـند در بـند
ور ز زر دشت بـی‌هوا شـنوی
زنـده گـردانـدت چـو قـرآن زنـد

«سنایی» د / ۲ / ۶۳۸

۱۷. چو صبر تلخ باشد پند لیکن
به صبرت پند چون صبرت شود قند

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۳۱۷

۱۸. چون نصیحت نیایدت در گوش
اگـرت سـرزنش کـنم مـخروش

«سعدی» د / ۲ / ۶۶۸

۱۹. حرف حسابی که اوقات تلخی ندارد.

* مردی مادری پیر داشت. روزی در نزد بستگان خود از او تعریف کرد و گفت: «خدا مادرم را عمر دهد، باعث خیر و برکت خانه است.» یکی از آن‌ها گفت: «تو که مادرت را دوست داری، چرا برایش شوهر پیدا نمی‌کنی؟» پسر گفت: «چه جای شوخی است». مادرش حرف او را قطع کرد و گفت: «فرزند، حرف حسابی که اوقات‌تلخی ندارد؟!» [داستان‌های امثال: ۸۸]

۲۰. حرف شنیدن ادب است. د / ۲ / ۶۹۳

۲۱. خدا پدرش را بیامرزد که گفت، خدا پدرش را بیامرزد که شنفت! س / ۱ / ۳۸۴

* پند پذیرفتن همان قدرِ مهم و ارزشمند است که پند دادن [امثال سخن]

۲۲. ز پند بزرگان نباید گذشت. «نظامی» م / ۷۴۲

۲۳. ز حرف حق نشود رنجه مرد دانشور.

«قاآنی» س / ۱ / ۵۹۹

۲۴. زود باش تمام کن که گلّه رفت. ک / ۴ / ۵۰۹

* به کنایه در حق کسانی می‌آورند که نصیحت نمی‌پذیرند.

یکی گرگی را به نصحیت گرفته بود که: چندین در پی آزار جانوران مباش! چرا باید گردِ رمه‌ی مردم گشت و به گوسفندان شبیخون آورد و خون جانوری را که از پشم و شیر خویش چندین سود می‌رساند، بر خاک ریخت؟ اندیشه نمی‌کنی که وقتی گوسفندی بربایی از آنِ صغیری یا بیوه‌زن فقیری، که این نیز در سیاهه‌ی اعمال شریرانه‌ی تو بر معاصی دزدی و خونریزی‌ات مزید شود؟... چون سخن ناصح به درازا کشید، گرگ به زاری گفت: تو را به خدا سوگند، سخن کوتاه کن که می‌ترسم گله‌ای را که در این دامنه می‌چرد، به ده بازگردانند و گرسنه بمانم! [کتاب کوچه]

۲۵. سخنی کز حضور گردد فاش
قـائلش هـرکه هست گـو مـی‌باش

«اوحدی» د / ۱ / ۳۰۵

۲۶. سر مکش از صحبت آموزگار
ورنــه تـو را پـند دهـد روزگـار

«عماد» س / ۱ / ۶۵۹

۲۷. صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن.

«حافظ» ه / ۶۹۱

۲۸. کسی که پیرو دانا نشد، زهی نادان.

«کاتبی» د / ۳ / ۱۲۱۶

۲۹. گفتم اگر که زلف تو را کج، به من مپیچ
عـاقل ز حـرف راست مکـدّر نـمی‌شود!

۳۰. گلاب هرچه تلخ‌تر بهتر. س / ۲ / ۹۲۱

* نصیحت هرچه تلخ‌تر باشد، مؤثرتر است [امثال سخن]

۳۱. گوش خر بفروش و دیگر گوش خر

کاین سخن را در نیابد گوش خر

«مولوی» س / ۲ / ۹۲۹

* اگر گوش پندپذیر نداری، سعی کن آن را به شنیدن نصیحت عادت دهی [امثال سخن]

۳۲. گوشی که حرف توش نره، میخ طویله‌ی جهنم بره!

ک / ۱۱ / ۴۱۰

* تعریضی است پندناشنوان را [کتاب کوچه]

۳۳. مرد باید که گیرد اندر گوش

ور بنشته است پند بر دیوار

(... باطل است این‌که مدعی گوید

خفته را خفته کی کند بیدار)

«سعدی» د / ۳ / ۱۵۱۳

۳۴. مگردان سر از پند آموزگار. «نظامی» ه / ۹۰۲

۳۵. مهره نگرگو مباش افعی مردم گزای

نافه طلب، گو مباش آهوی صحرانشین

«خاقانی» د / ۴ / ۱۷۶۳

۳۶. نصیحت نیک‌بختان گوش گیرند. «سعدی» ه / ۹۴۳

۳۷. نیک‌خواهان دهند پند و لیک

نیک‌بختان بُوَند پندپذیر

د / ۴ / ۱۸۷۴

۳۸. هان ای پسر که پیر شوی، پند گوش کن.

«حافظ» س / ۲ / ۱۱۲۵

پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت

هان ای پسر که پیر شوی، پند گوش کن

۳۹. هرآن کاو پذیرنده‌ی پند نیست

به‌جز از درِ[1] خواری و بند نیست

«بدایعی بلخی» س / ۲ / ۱۱۲۹

۶

ابله کسی که عیب خود از دوست نشنود

امام علی(علیه‌السلام): اَلْجاهِلُ لایَرْتَدِعُ وَ بِالْمَواعِظِ لایَنْتَفِعُ

[غررالحکم، حدیث ۱۷۲۹]

* نادان [از کار نادرستی که می‌کند] بازنمی‌ایستد و پند و اندرزها سودش نمی‌دهد.

امثال و حکم فارسی

۱. ابله کسی که عیب خود از دوست نشنود.

«عرفی» ه / ۶۹

۲. به دست جهل، نهاده است بند بر گردن

هرآن که روی بتابد ز پند کار آگاه

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۴ / ۱۹۶۸

۳. به شادمانی دشمن کسی سزاوار است

که نشنود سخن دوستان نیک‌اندیش

«سعدی» ج / ۱۰۵

۴. چون نیاید نصیحتت در گوش

اگرت سرزنش کنم مخروش

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۶۸

۵. عاقل ز حرف راست مکدّر نمی‌شود.

«یکتا اصفهانی» س / ۲ / ۷۶۲

خواندم اگر که زلف تو را کج، به من مپیچ

عاقل ز حرف راست مکدّر نمی‌شود

۶. عرق نشسته ز پندم رخ نکوی تو را

ز من مرنج که می‌خواهم آبروی تو را

س / ۲ / ۷۶۹

۷. هرکه نصیحت نشنود، سرِ ملامت شنیدن دارد.

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۶۸

---

۱. از در: شایسته، سزاوار

۷

با سیه دل چه سود خواندن وعظ

۱. قرآن کریم: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ، خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [بقره / ۶ و ۷]

* کسانی که کافر شدند، برای آنان تفاوت نمی‌کند که آنان را (از عذاب الهی) بترسانی یا نترسانی. ایمان نخواهند آورد. خدا بر دل‌ها و گوش‌های آنان مهر نهاده و به چشم‌هایشان پرده‌ای افکنده شده و عذاب بزرگی در انتظار آن‌هاست.

۲. امام علی (علیه السلام): مِنْ صِفَةِ الْعَالِمِ أَلَّا يَعِظَ إِلَّا مَنْ يَقْبَلُ عِظَتَهُ [بحارالانوار، ج ۷۷: ۲۳۵]

* از ویژگی‌های عالم آن است که تنها کسی را پند می‌دهد که اندرزش را بپذیرد.

امثال و حکم فارسی

۱. آه سعدی اثر کند در سنگ
نکند در تو سنگ‌دل اثری

«سعدی» د / ۱ / ۷۳

۲. آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد از او به صیقل رنگ

«سعدی» د / ۱ / ۷۵

۳. از نصیحت مست را هشیار کردن مشکل است.

«صائب» س / ۱ / ۷۵

بحر از باد مخالف می‌شود شوریده‌تر
از نصیحت مست را هشیار کردن مشکل است

۴. از یک گوشش می‌گیرد، از یک گوش در می‌کند.

د / ۱ / ۷۳

۵. اسب نقاره چیست. د / ۱ / ۷۳

* پندناپذیر است.

۶. ای دو گوش تو کرّ مادرزاد
با توام گرمی و عتاب چه سود

«منصور بن نوح سامانی» ه / ۷۸۴

۷. با سیه‌دل چه سود خواندن وعظ
. نرود میخ آهنین بر سنگ

«سعدی» ه / ۲۰۰

۸. باغبان را وقت میوه، گوش‌ها کر می‌شود. ک / ۴ / ۵۶۵

۹. بر چشم کور، سرمه کشیدن چه فایده. د / ۱ / ۴۱۸

۱۰. به پیش جاهلان مفکن گزافه پند نیکو را
که دهقان تخم هرگز نفکند در ریگ و شورستان

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۹۱۸

۱۱. به خاک مرده چه گویی حدیث آب بقا
به شوره‌زار نهال از چه روی بنشانی

«کمال» د / ۱ / ۳۹۳

۱۲. به گوش خر نباید خواند یاسین. «ایرج» س / ۱ / ۱۹۱

نباید بود اسم از رسم و آیین به گوش خر نباید خواند یاسین

۱۳. به مست و به دیوانه مدهید پند. «اسدی» د / ۱ / ۴۶۴

۱۴. به یکی در درآید از گوشش
به دگر در برون کند هوشش

«سنایی» د / ۱ / ۷۳

۱۵. بی‌دل گمان مبر که نصیحت کند قبول.

«سعدی» د / ۱ / ۴۸۶

۱۶. بیهوده کس دارو چرا در دیده‌ی کور افکند.

«محتشم» م / ۱۹۴

بهر چه سرّ عش[1] را با بی‌بصر گوید کسی
بیهوده کس دارو چرا در دیده‌ی کور افکند

۱۷. پند به نادان، باران است در شورستان.

«نفایس‌النفوس» د / ۱ / ۵۱۴

۱۸. پندش دادم از پندش در رفت! ه / ۳۰۸

۱۹. پند عاقل کی کند دیوانه گوش؟ ه / ۳۰۹

۲۰. پند عاقل نکند سود چو دل قابل نیست.

«خواجو» س / ۱ / ۴۱۵

چه نصیحت کنی ای غافل نادان که مرا
پند عاقل نکند سود چو دل قابل نیست

---

۱. عش: نابینا

۲۱. پند گفتن با جهول خوابناک
تخم افکندن بود در شوره خاک

«مولوی» ه / ۳۰۸

۲۲. پندم چه می‌دهی تو که خود آگهی ز من
زین گوش ناشنیده از آن گوش درکنم

«صادق سرمد» ه / ۱۰۷۶

۲۳. پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی.

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۲۴

کی سزد حجّت بیهوده سوی جاهل
پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی

۲۴. تخم چون در شوره کاری صایع و بی‌بر شود.

«عنصری» د / ۱ / ۵۴۲

۲۵. چاهی که آب ندارد، آب هم توش بریزی آب‌دار نمی‌شود. ه / ۳۷۹

۲۶. چو گوش هوش نباشد، چه سود حسن مقال؟

«سعدی» ه / ۳۹۳

۲۷. چون سمع نبینید لب نگشایید. ف / ۸۸۸

۲۸. چون که گوش اهل این مجلس کر است
در چنین مجلس، خموشی بهتر است

ف / ۸۸۸

۲۹. چه به من بگو، چه به در بگو، چه به خر بگو.

د / ۱ / ۷۳

۳۰. در سنگ‌خاره قطره‌ی باران اثر نکند. د / ۲ / ۷۹۱

۳۱. در شوره نهال چون نشانی. «ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۹۲

کی گیرد پند جاهل از تو — در شوره نهال چون نشانی

۳۲. در طینت بد پند و نصیحت ندهد سود
کاری به قضا کجروی مار ندارد

«قصاب کاشانی» س / ۱ / ۴۷۸

۳۳. رند را بند و قحبه را پند سود نکند. د / ۲ / ۸۷۳

۳۴. زمین شور سنبل برنیارد
در او تخم عمل ضایع مگردان

«سعدی» د / ۲ / ۹۱۸

۳۵. سر قبری گریه کن که مرده توش باشه. ع / ۱۰۴

* به کسی پند ده که می‌پذیرد.

۳۶. سرمه در چشم کور مکن. س / ۱ / ۶۵۹

دانه در خاک شور مپاش — سرمه در چشم کور مکن

۳۷. شتر زنبورک‌خانه است. د / ۱ / ۷۳

* پندناپذیر است.

۳۸. شتر نقاره‌خانه است. د / ۱ / ۷۳

۳۹. کرِ مصلحتی، دواندارد. د / ۱ / ۷۳

۴۰. کوتاه کن افسانه که دیوانه به خواب است. ب / ۵۰۸

۴۱. گرچه ناصح را بود صد داعیه
پند را اذنی بباید واعیه

«مولوی» د / ۳ / ۱۲۸۹

۴۲. گر کسی را اهل بینی بازگوی
ورنه درج نطق را مسمار کن

«عطار» د / ۳ / ۱۲۹۸

۴۳. گناه تخم چه باشد، زمین چو قابل نیست؟

د / ۳ / ۱۳۲۳

۴۴. گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله‌ی من
آنچه البته به‌جایی نرسد فریاد است

«یغما» د / ۳ / ۱۳۳۰

۴۵. گوش شنوا چو نیست، لب باز مکن. ف / ۱۰۰۳

۴۶. محل قابل و آنگه نصیحت قایل
چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال

«سعدی» د / ۳ / ۱۵۰۴

۴۷. مست کجا پند کجا؟ ه / ۲۸۰

۴۸. مستمع چون نیست خاموشی به است.

«مولوی» ه / ۳۹۳

۴۹. من گوش استماع ندارم لمن تقول. «سعدی» د / ۱ / ۷۳

۵۰. نتوان شستن از زنگی سیاهی. «سعدی» م / ۵۷

ملامت کن مرا چندان که خواهی
که نتوان شستن از زنگی سیاهی

۵۱. نصیحت همه عالم به گوش من باد است.

«حافظ» ه / ۱۰۷۶

۵۲. نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
به گوش مردم نادان چو آب در غربال
«سعدی» س / ۲ / ۱۰۷۱

۵۳. نفس درنده پند خردمند نشود. «سعدی» ه / ۲۰۰

۵۴. نکند با سفها مرد سخن ضایع
نان جو را که دهد زیره‌ی کرمانی
«ناصر خسرو» س / ۲ / ۱۰۷۵

۵۵. وعظت آن‌گاه دهد سود که قابل باشی.
«حافظ» د / ۴ / ۱۸۸۸

جنگ در پرده همی می‌دهدت پند و لیک
وعظت آن‌گاه دهد سود که قابل باشی

۵۶. یاسین به گوش خر خواندن. د / ۴ / ۲۰۳۲

۵۷. یکی را نصیحت مگوی ای شگفت
که دانی که در وی نخواهد گرفت
ج / ۴۲۸

۵۸. یک گوشش در است و یک گوشش دروازه! د/۴/۲۰۵۰

۸

زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

امام کاظم(علیه‌السلام): **خُذْ مَوْعِظَتَكَ مِنَ الدَّهْرِ وَ اَهْلِهِ**

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۳۰۶]

* از (بررسی حال) روزگار و اهل آن برای خود پند گیر.

امثال و حکم فارسی

۱. بسنده است ار نباشد هیچ پندی
پدر پند تو و تو پند فرزند
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۳۹

۲. پند گیر از مصائب دگران
تا نگیرند دیگران ز تو پند
(نرود مرغ سوی دانه فراز
چون دگر مرغ بیند اندر بند...)
«سعدی» د / ۱ / ۵۱۴

۳. جهان سربه‌سر حکمت و عبرت است
چرا بهره‌ی ما همه غفلت است
«فردوسی» د / ۲ / ۶۰۱

۴. چند باشی به این و آن نگران
پند گیر از گذشتن دگران
واعظت مرگ هم‌نشینان بس
اوستادت فراق اینان بس
پدرت مرد و باخبر نشدی
مادرت رفت و دیده‌ور نشدی
داغ فرزند و هجر هم‌سالان
همه دیدی نمی‌شوی نالان
این دل و جان آهنین که توراست
نتوان کرد جز به آتش راست
«اوحدی» د / ۳ / ۱۵۳۲

۵. چو پیش آیدم گردش روزگار
نباید مرا پند آموزگار
«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۸

۶. روزگار بهترین آموزگار است. ه / ۵۷۷

۷. زمانه را چو نکو بنگری همه پند است.
«رودکی» د / ۲ / ۹۱۴

۸. عاقل سخن خلق به افسانه نگیرد. س / ۲ / ۷۶۲

۹. مجلس وعظ رفتنت هوس است
مرگ همسایه، واعظ تو بس است
«سنایی» د / ۳ / ۱۵۳۲

۱۰. نگویند از سر بازیچه حرفی
کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
«سعدی» س / ۲ / ۱۰۷۹

۱۱. نگه کن بدین گردش روزگار
جز او را مکن بر خود آموزگار
«فردوسی» د / ۱ / ۲۴۷

۱۲. هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آیینه‌ی عبرت دان

دندانه‌ی هر قصری پندی دهدت نونو
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گویند تو از خاکی ما خاک رهیم اکنون
گامی دو سه بر ما نِه، اشکی دو سه هم بفشان

«خاقانی» ج / ۴۱۱

۱۳. هرکه شاگرد روز و شب نبود
جز تهی‌دست و بی‌ادب نبود

«سنایی» د / ۱ / ۲۴۷

۱۴. هرکه کمتر شنید پند پدر
روزگارش زیاده پند دهد
و آنکه را روزگار پند نداد
تیر زهر آب‌داده پند دهد

«ملک‌الشعرای بهار» د / ۴ / ۱۹۶۶

۱۵. هرکه نامُخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

«رودکی» د / ۴ / ۱۹۶۸

۱۶. همه‌کار ایام درس است و پند
دریغا که شاگرد هشیار نیست

«پروین اعتصامی» س / ۲ / ۱۲۱۱

۹
درخانه اگر کس است یک حرف بس است

۱. آدمیان را سخنی بس بود
گاو بود کش خله[1] در پس بود

«دهلوی» د / ۱ / ۲۶

۲. اسب نجیب را یک تازیانه بس است. د / ۱ / ۱۶۹

۳. اگر اسب تازی است، یک تازیانه. د / ۱ / ۱۹۱

۴. اگر عاقلی، یک اشارت بس است. «سعدی» ه / ۵۷

۵. تلقین درس اهل نظر یک اشارت است
کردم اشارتی و مکرر نمی‌کنم

«حافظ» د / ۱ / ۵۵۰

۶. چوب را به خر و گاو می‌زنند. د / ۲ / ۶۳۳
* آدم باید با نصیحت راهنمایی شود.

۷. چو تازی بود اسب، یک تازیانه.

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۳۸

۸. حاجت تعلیم نبود مردم فهمیده را. «سلیم» م / ۲۹۷

رهنمایی چون کنم در دیدن او دیده را
حاجت تعلیم نبود مردم فهمیده را

۹. خر و گاو را می‌زنند. د / ۲ / ۷۳۷
* نظیر: عاقلان را یک اشارت بس بود.

۱۰. دانا به اشاره‌ی ابرو کار کند و نادان به زخم چوگان.

ه / ۵۷

۱۱. در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.

«عزالدین محمود کاشی» ه / ۵۷

۱۲. در ده اگر کس است، دو بانگ بس است.

د / ۲ / ۷۸۹

۱۳. عاقلان را یک اشارت بس بود
عاشقان را تشنگی زان کی رود

«مولوی» س / ۲ / ۷۶۱

۱۴. نخواهد اسب تازی تازیانه. «شبستری» ه / ۵۷

۱۰
به در می‌گویم، ای دیوار بشنو

۱. به در می‌گویم، ای دیوار بشنو. «سلیم» م / ۱۴۳

ندارم اختیار گریه امشب   به در می‌گویم ای دیوار بشنو

۲. به میخ می‌زند که نعل بفهمد. س / ۱ / ۱۹۳

۳. چراغ! چراغ! با تو می‌گویم، دختر عموجان تو گوش کن! س / ۱ / ۲۹۰

۴. دختر به تو می‌گویم، عروس تو بشنو. د / ۲ / ۷۷۵

۵. سگ را پیش یوز ادب کند. د / ۲ / ۹۸۴

---
۱. خله: سیخک

۱۱

حکمت های دیگر

امام حسن عسکری(علیه السلام): **مَنْ وَعَظَ اَخاهُ سِرّاً فَقَدْ زانَـهُ وَ مَـنْ وَعَظَهُ عَلانِيَةً فَقَدْ شانَهُ** [تحف‌العقول: ۴۸۹]

* هرکه برادر خود را پنهانی اندرز دهد، او را آراسته است و هرکه در برابر دیگران موعظه‌اش کند، او را لکه‌دار کرده است.

امثال و حکم فارسی

۱. مردم را پیش خلق پند دادن چون ملامت باشد.

«قابوس‌نامه» د / ۳ / ۱۵۲۱

۲. نصیحت برملا[1]، فضیحت باشد.

«کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۸۱۵

۳. وعظ بی‌جا همه‌جا مردود است. «بیدل» س / ۲ / ۱۱۱۶

۴. بی‌غرض پند هم‌چو قند بود

بـا غـرض پـند پـای‌بند بـود

«سنایی» د / ۱ / ۴۸۹

۵. پند از کسی شنو که ندارد ز تو طمع

پندی که با طمع بود آن سربه‌سر هباست

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۱۴

۶. بهترین چیزی که به خود دهند پند است. د / ۱ / ۴۷۶

۷. به لقمان حکمت آموزی چه حاجت؟ س / ۱ / ۱۹۲

* انسان هوشیار از موعظه و پند و نصیحت بی‌نیاز است [امثال سخن]

۸. حکمت به لقمان آموختن غلط است. د / ۲ / ۶۹۹

۹. هرکه خود را نصیحت نکند، به نصیحت دیگران محتاج است. «سعدی» د / ۴ / ۱۹۵۶

۱۰. اول پند آنگه بند. د / ۱ / ۳۱۵

۱۱. و لیکن یکی داستان است نغز

اگـر بشـنود مـرد پـاکـیزه مـغز

که زردشت گـوید بـه اسـتاوزند[2]

کـه هـرکس کـه از کـردگار بـلند

بپیچد، به یک سال پـندش دهـید

هـمان مـایه‌ی سـودمندش دهـید

پس از سـال گـر او نـیاید بـه راه

کشیدش به خنجر به فـرمان شـاه

«فردوسی» د / ۱ / ۳۱۵

۱۲. راه در دل‌ها نیابد چون بود گفتار کج.

«صائب» س / ۱ / ۵۶۵

نیست جز بیرون در جای اقامت حلقه را

راه در دل‌ها نیابد چـون بـود گـفتار کـج

۱۳. عتاب دوست خوش باشد ولیکـن

مـر آن را نـیز پـایانی بـبـاید

«جمال‌الدین رزاق» س / ۲ / ۷۶۵

۱۴. مادر پندهاست پند پدر

کـه بـه فـرزند دارد ارزانـا

«حسن آملی» س / ۲ / ۹۵۰

۱۵. تلخی از پند چون توان رُفتن

راست شـیرین کـجا تـوان گـفتن

«اوحدی» س / ۱ / ۲۴۳

۱۶. ناصحی کان تو را بد آموزد

نیست ناصح که از عدو بتر است

«ظهیر» د / ۴ / ۱۷۸۴

---

۱. برملا: آشکارا

۲. استاوزند: اَوِستا و تفسیر آن

مهربانی

۱

وفا و مهر از کودک بیاموز

۱. حدیث قدسی خطاب به عیسی(علیه‌السلام): کُنْ رَحیماً مُتِرَحِّماً [بحارالانوار، ج ۱۴: ۲۹۱]

* دلسوز و مهربان باش.

۲. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): مَنْ لایَرْحَمِ النّاسَ لایَرْحَمْهُ اللهُ

[کنزالعمال، حدیث ۵۹۷۲]

* کسی که به مردم مهربانی نکند، خداوند به او مهربانی نمی‌کند.

۳. امام علی(علیه‌السلام): اِرْحَمْ تُرْحَمْ [بحارالانوار، ج ۷۴: ۱۰۰]

* مهربانی کن تا مهربانی بینی.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر بَرداری بَردارند. «العراضة» د / ۱ / ۱۹۴

* اگر به زیردستان رحم نکنی، خدا نیز به تو رحم نخواهد کرد.

۲. ایزد کند رحمت بر آن کس که او
رحمت کند بر مردم مُمتحن[1]

«فرخی» د / ۱ / ۳۲۵

۳. بر ضعیفان رحم کردن، رحم بر خود کردن است.

«صائب» هـ / ۲۳۲

۴. بی‌محبت مگذران عمر عزیز خویش را
در بهاران عندلیب و در خزان پروانه باش

«صائب» م / ۱۹۲

۵. پیش هر مرغی که باشد، دانه می‌ریزیم ما.

«صائب» م / ۲۰۹

تا مگر مرغ همایونی شکار ما شود
پیش هر مرغی که باشد دانه می‌ریزیم ما

۶. تا بتوانی تو دستگیری می‌کن
کان دست گرفته دستگیر تو شود

«باباافضل» م / ۲۱۱

۷. تو کز مِحنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

«سعدی» د / ۱ / ۵۶۵

۸. چو بیند کسی زهر در کام خلق
کی‌اش بگذرد آب نوشین به حلق

«سعدی» س / ۱ / ۳۰۸

۹. دست کسی بگیر اگر دست می‌دهد.

«غنی کشمیری» م / ۳۷۴

مشکل بود گرفتن چیزی ز دست خلق
دست کسی بگیر اگر دست می‌دهد

۱۰. رحم، خوب است اگر در دل کافر باشد. هـ / ۵۶۹

۱۱. زیر پایت گر ندانی حال مور
هم‌جو حال توست زیر پای پیل
(هم‌چنان در فکر آن بیتم که گفت
پیلبانی بر لب دریای نیل ...)

«سعدی» د / ۲ / ۹۳۳

۱۲. مرحمت بین که در این وادی پررنج و محن
آب می‌داد حسین بن علی بر دشمن

ج / ۳۷۰

۱۳. مهر و رقّت وصف انسانی بود
خشم و شهوت وصف حیوانی بود

«مولوی» س / ۲ / ۱۰۳۲

۱۴. وفا و مهر از کودک بیاموز. د / ۴ / ۱۸۸۹

۱۵. هرکه رحمت نکند، بر وی رحمت نکنند.

«حدیث از کیمیای سعادت» د / ۴ / ۱۹۶۴

۲

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): اِرْحَمِ الْمَساکینَ [کنزالعمال، حدیث ۵۹۸۳]

* با مستمندان مهربانی کن.

---

۱. ممتَحَن: گرفتار فتنه و بلا

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اِرْحَمُوا عَزِيزاً ذَلَّ، وَ غَنِيّاً اِفْتَقَرَ، وَ عَالِماً ضَاعَ فِي زَمَانِ الْجُهّالِ** [بحارالانوار، ج ۷۴: ۴۰۵]

* به عزیزی که خوار گشته و توانگری که تهی‌دست شده و دانشمندی که در روزگار نادانان تباه گردیده است، مهربانی کنید.

امثال و حکم فارسی

۱. **آدمیت، رحم بر بیچارگان آوردن است.**

«سعدی» ه / ۲۸

۲. **آشنایان را در ایام پریشانی بپرس.** «سلیم» م / ۳۰

شانه می‌آید به کار زلف در آشفتگی

آشنایان را در ایام پریشانی بپرس

۳. **با غریب سگی نباید کرد.** «اسرارالتوحید» ه / ۲۰۲

۴. **بنی‌آدم اعضای یک پیکرند**

که در آفرینش زِ یک گوهرند

چو عضوی به‌درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

«سعدی» د / ۱ / ۴۶۹

۵. **به روزگارِ سلامت شکستگان دریاب**

که جَبر خاطر مسکین بلا بگرداند

«سعدی» ه / ۲۷۰

۶. **به کام اندرم لقمه زهر است و درد**

چو بینم که درویش مسکین نخورد

«سعدی» ف / ۱۰۲۰

۷. **پراکندگان را ز خاطر مَهِل.** «سعدی» م / ۱۹۸

نخواهی که باشی پراکنده‌دل پراکندگان را ز خاطر مهل

۸. **تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است.**

«حافظ» د / ۱ / ۵۷۱

۹. **چو اِستاده‌ای، دستِ افتاده گیر.** «سعدی» د / ۲ / ۶۳۰

ره نیک‌مردان آزاده گیر چو اِستاده‌ای، دستِ افتاده گیر

۱۰. **خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش.**

«حافظ» س / ۱ / ۴۱۹

دل‌ربایی همه آن نیست که عاشق بکشند

خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش

۱۱. **دارنده که نادار شود دستش گیر**

نادار که دارنده شود پستش گیر

ه / ۴۹۰

۱۲. **دریاب ضعیفان را در وقتِ توانایی.** «حافظ» د / ۲ / ۸۰۲

دائم گُل این بستان، شاداب نمی‌ماند

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

۱۳. **دریاب کسی را که ندارد چاره.** «باباافضل» س / ۱ / ۴۹۳

ای آن‌که تو هیچ محتاج نه‌ای دریاب کسی را که ندارد چاره

۱۴. **دست بیماران گرفتن بر طبیبان واجب است**

من ز پا افتاده‌ام دستم نمی‌گیرد طبیب

«سلمان ساوجی» س / ۱ / ۴۹۹

۱۵. **دست فقرا را که خدا خواسته گیر.**

«مفتون کبریایی» س / ۱ / ۵۰۳

بعد از همه کارها گر آید از تو

دست فقرا را که خدا خواسته گیر

۱۶. **دست‌کشی به عاجزان مایه‌ی سربلندی است**

آن مژه‌های ناز هم منّت بار خس کشد

«طرزی» س / ۱ / ۵۰۳

۱۷. **دل درماندگان به‌دست آور**

بر ستم پیشگان شکست آور

«اوحدی» س / ۱ / ۵۱۵

۱۸. **دوردستان را به احسان یاد کردن همت است**

ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می‌افکند

«صائب» س / ۱ / ۵۳۲

۱۹. **سایه افکن بر سر بی‌سایگان.** ه / ۶۲۰

۲۰. **سر مپیچ از خوشه‌چین چون صاحب خرمن شدی.**

«حکیم شفایی» س / ۱ / ۶۵۹

۲۱. **سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش.**

«حافظ» د / ۲ / ۹۸۹

نظر کردن به درویشان منافی با بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

۲۲. **شریف‌زاده چو مفلس شود دستش گیر.** س / ۲ / ۷۰۶

۲۳. شکرانه‌ی بازوی توانا، بگرفتن دست ناتوان است.

ه / ۶۷۳

۲۴. شمع بزم محفل شاهان شدن سودی ندارد

ای خوش آن شمعی که روشن می‌کند ویرانه‌ای را

س / ۲ / ۷۱۲

۲۵. طاعتی بالاتر از دل‌جویی درویش نیست

دست خود بوسید هرکس دست سائل را گرفت

«صائب» ه / ۷۰۰

۲۶. غم زیردستان بخور زینهار

بترس از زیردستی روزگار

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۲۷

۲۷. قرب سلطان مبارک آن‌کس راست

که کند کار مستمندی راست

«اوحدی» س / ۲ / ۸۴۷

۲۸. کافر است آن‌کس که رَحمی بر گرفتارش نباشد.

«اوحدی» د / ۳ / ۱۱۸۵

گر مسلمانی، نظر کن بر گرفتاران به رحمت

کافر است آن‌کس که رَحمی بر گرفتارش نباشد

۲۹. گر دست فتاده‌ای بگیری، مردی. «پوریای ولی» ه / ۸۲۲

۳۰. مرغ را دانه دادن از دین است. «اوحدی» د / ۳ / ۱۵۲۸

۳۱. من از بی‌نوایی نی‌ام روی زرد

غم بینوایان رخم زرد کرد

ف / ۱۰۲۰

۳۲. وقتی شدی سوار، به فکر پیاده باش. س / ۲ / ۱۱۲۰

قدرت چو یافتی ضعفا را مبر زیاد

وقتی شدی سوار، به فکر پیاده باش

۳۳. هرآن‌که جانب اهل خدا نگه دارد

خداش در همه‌حال از بلا نگه‌دارد

«حافظ» س / ۲ / ۱۱۳۳

۳۴. یاری درمانده بس کار نکوست

خواه دشمن باشد آن‌کس خواه دوست

«مجدالدین» س / ۲ / ۱۲۴۰

۳

از محبّت، خارها گُل می‌شود

رسول خدا (صلی الله علیه و آله): **جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلیٰ حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهٰا وَ بُغْضِ مَنْ اَسٰاءَ اِلَيْهٰا**

[تحف‌العقول: ۳۷]

* دل‌ها بر دوستی آن که به آن‌ها نیکی کند و دشمنی آن که بدان‌ها بدی کند، سرشته شده است.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌کس مرا عموست که خوراکم به پای اوست. ه / ۵۸

۲. از تو دشمن چون محبّت دید، یارت می‌شود

ور نکویی از تو بیند شرمسارت می‌شود

«روحانی» ه / ۸۷

۳. از محبت، خارها گُل می‌شود. ه / ۱۰۸

۴. جهانی تا توانی از محبت یار خودسازی

محبت کن که دشمن از محبت یار می‌گردد

س / ۱ / ۲۸۴

۵. درخت دوستی بنشان که گنج بی‌شمار آرد.

«حافظ» ه / ۵۰۱

۶. دوستی کن که محبت ز محبت خیزد. ه / ۵۴۷

۷. گرگی مرا شیر دهد، میش من است. ه / ۸۲۷

* محبت حتی از سوی آدم‌هایی که به شرارت معروف‌اند، محبت می‌آورد.

۸. محبت، محبت آورد. د / ۳ / ۱۵۰۳

۹. مهربانی، مهربانی آرد. ف / ۱۰۹۳

۱۰. هیچ اکسیر به تأثیر محبت نرسد. «نظیری» ه / ۱۰۴۵

مهمان

۱

مهمان، حبیب خداست

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْآخَرِ فَلْیُکْرِمْ ضَیْفَهُ

[جامع‌الاخبار: ۳۷۷]

* هرکه به خدا و روز قیامت ایمان دارد، باید مهمانش را گرامی دارد.

امثال و حکم فارسی

۱. بُوَد نام نیک و سرافراشتن

ز ناخوانده مهمان نکو داشتن

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۲

۲. به روی وازکسی می‌رن، نه درِ وازش. ق / ۱۶۳

* برای مهمان چهره‌ی گشوده‌ی میزبان مطرح است، نه سفره‌ی گشوده‌اش.

۳. جنگ کردن اظهار مردی است و نان دادن اظهار جوانمردی.

* یکی بود در کرمان به غایت کریم و عادت او آن بود که هرکس از غُربا که به شهر او آمدی، سه‌روز مهمان او بودی. وقتی لشکر عضدالدوله بیامدند و کرمان را محاصره کردند، او در حصار بود. هرروز که صبح بدمیدی، جنگ کردی و خلقی از لشکر خصم بکشتی و چون شب درآمدی، مبلغی طعام بفرستادی، چنان که جمله‌ی لشکر خصم را کفایت کردی.

عضدالدوله رسولی فرستاد به نزد او و گفت: «این چیست که تو می‌کنی؟ به روز ایشان را می‌کشی و به شب طعام می‌دهی؟!» گفت: «جنگ کردن اظهار مردی است و نان دادن اظهار جوانمردی است. ایشان اگرچه خصم من‌اند، اما در این ولایت‌اند و هرکس که در این ولایت غریب باشد مهمان باشد و از مردی نباشد که مهمان را بی‌برگ دارد.

عضدالدوله گفت: «مردی که چنین صاحب مروت بوده باشد، با وی حرب کردن خطا باشد و از در حصار برخاست» [جوامع‌الحکایات، عوفی]

۴. چو مهمان آیدت، دل‌شاد می‌باش

ز هر بند غمی آزاد می‌باش

ف / ۱۰۹۴

۵. خنده‌رویی، میهمان را گُل به جیب افکندن است.

ف / ۹۷۲

* گفتن و خندیدن با مهمان، از آداب مهمان‌نوازی است.

۶. خورش باید از میزبان گونه‌گونه

نه گفتن کزین کم خور و زان فزون

اگرچه بود میزبان خوش‌زبان

پزشکی نه خوب آید از میزبان

«اسدی» د / ۲ / ۷۵۸

۷. در خانه‌ی مرد، باز است. ک / ۹ / ۲۹۸

* جوانمردان مهمان را حبیب خدا می‌دانند و او را به خوش‌رویی می‌پذیرند [کتاب کوچه]

۸. روزه‌دار و به دیگران بخوران

نه مخور روز و شب شکم بدران

«اوحدی» د / ۲ / ۸۷۸

۹. سزد گر به مهمان شوی شادمان.

«ایرانشاه ابی‌الخیر» م / ۴۷۷

چو در خانه مهمانت آید بخند

چو خوان پیشت آرند در را مبند

که روزی خورد هر کسی بی‌گمان

سزد گر به مهمان شوی شادمان

۱۰. سوی دین، هدیه‌ی خدایش دان

آنکه ناخوانده آیدت مهمان

«سنایی» د / ۱ / ۱۹۰

۱۱. صاحب‌خانه، خرِ مهمان است! ف / ۱۰۹۵

* به مزاح گویند. یعنی صاحب خانه باید در خدمت مهمان باشد.

۱۲. مَخور و می‌خوران که این کار است.

«اوحدی» د / ۳ / ۱۵۰۵

۱۳. مهمان تحفه‌ای است از تحفه‌های بهشت.

س / ۲ / ۱۰۳۳

۱۴. مهمان، حبیبِ خداست. د / ۴ / ۱۷۶۴

۱۵. مهمان خویش را بنواز و به‌جای نیک بنشان و بهر خدمت او ایستاده باش.

ف / ۱۰۹۵

۱۶. مهمان را گرامی دار، ولو کافر باشد. س / ۲ / ۱۰۳۴

۱۷. مهمان هدیه‌ی خداست. د / ۱ / ۱۹۰

۱۸. مهمون خضاب خونه‌س. ق / ۵۶۳

۱۹. مهمان را عزیز باید کرد. «نظامی» م / ۷۳۳

مهمان منی تو ای سره مرد   مهمان را عزیز باید کرد

۲۰. نماز زیاده کردن کار پیرزنان است و روزه افزون داشتن صرفه‌ی نان است و حج نمودن تماشای جهان است. نان دادن کار مردان است.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۴ / ۱۸۳۳

۲۱. وای بر آن خورده که تنها خوری. ه / ۳۴۸

۲۲. هدیه دان میهمان ناخوانده. «سنایی» د / ۱ / ۱۹۰

۲۳. هرچه یابی نهان مخور چون خوان

حصّه‌ای هم به دیگران برسان

«مکتبی» ه / ۳۴۸

۲۴. هرکه در زندگی نانش نخورند، چون بمیرد نامش نبرند. «سعدی» ه / ۳۴۸

۲

رزق ما آید به پای میهمان از سوی غیب

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَلضَّیفُ یَنزِلُ بِرِزْقِهِ، وَ یَرْتَحِلُ بِذُنُوبِ اَهْلِ الْبَیْتِ [بحارالانوار، ج ۷۵: ۴۶۱]

* مهمان، روزی خود را می‌آورد و گناهان اهل خانه را می‌برد.

امثال و حکم فارسی

۱. دولت در آن سَراست که از میهمان پُر است. ف / ۵۳۳

۲. رزق خویش به دست تو می‌خورد مهمان.

«سعدی» د / ۲ / ۸۶۶

چو خیری از تو به غیری رسد فتوح بوَد

که رزق خویش به دست تو می‌خورد مهمان

۳. رزق ما آید به پای میهمان از سوی غیب

میزبان ماست، هرکس می‌شود مهمان ما

ف / ۵۵۷

۴. روزی مهمان پیش از خودش می‌آید. د / ۲ / ۸۸۰

۵. شکر به‌جا آر که مهمان تو

روزی خود می‌خورد از خوان تو

د / ۲ / ۱۰۲۶

۶. روزی مهمان پیش پیش می‌یاد. ق / ۳۴۴

۷. مهمان روزی خودش را با خودش می‌آورد و بلاهای صاحب‌خانه را با خودش می‌برد. ه / ۹۱۷

۳

مهمان هرکه باشد، در خانه هرچه باشد

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): لاتُکَلِّفُوا لِلضَّیْفِ [کنزالعمال، حدیث ۲۵۸۷۵]

* برای مهمان، خود را به زحمت نیندازید.

امثال و حکم فارسی

۱. در خانه هرچه، مهمان هرکه. د / ۲ / ۷۸۵

۲. دوستی به زور نمی‌شه، سفره به تکلف. ق / ۳۲۵

۳. رسیده، رسیده خورَد. د / ۲ / ۸۶۸

۴. مهمان بی‌وقت از پهلوی خود می‌خورد.

س / ۲ / ۱۰۳۳

۵. مهمان دیروقت، خرجش به پای خودش است.

د / ۴ / ۱۷۶۴

۶. مهمان دیروقت هرآن‌چه موجود است، می‌خورد.

س / ۲ / ۱۰۳۴

۷. مهمان ناخوانده خرجش با خودش است. د / ۴ / ۱۷۶۴

* قند و نمک در تعبیر دیگری از این مثل می‌نویسد: «مهمون سرزده، خرجش با خودشه.»

۸. مهمان هرکه باشد، در خانه هرچه باشد. د / ۴ / ۱۷۶۴

۹. ناگه یارم بی‌خبر و آوازه

آمد بر من ز لطف بی‌اندازه

گفتم که چو ناگه آمدی عیب مکن

چشم تر و نان خشک و روی تازه

«محمد بن یحیی» د / ۲ / ۸۶۸

۴

روز سوم چوب دراز!

رسول خدا(ص): **اَلضِّيافَةُ ثَلاثَةُ اَيّامٍ فَما دُونَها**

[جامع‌الاحاديث، ج ۲۹: ۱۳۴]

* مهمانی سه روز و کمتر از سه روز باید باشد.

امثال و حکم فارسی

۱. روز اول ناز و نیاز، روز دوم نان و پیاز، روز سوّم چوبِ دراز! ه / ۵۷۷

۲. من این‌جا دیر ماندم خوار گشتم

عزیز از ماندن دائم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند

شود طعمش به از آرام بسیار

«دقیقی» د / ۴ / ۱۷۶۳

۳. مهمان تا سه روز عزیز است. د / ۴ / ۱۷۶۳

۴. مهمان هدیه‌ی خداست، اما اگر نخواست برود بَلاست. د / ۴ / ۱۷۶۴

۵. مهمان یک روز دو روز است. د / ۴ / ۱۷۶۴

* در زمان‌های قدیم، مهمانی زیاد مزاحم صاحب‌خانه می‌شود و به‌قول معروف کنگر می‌خورد و لنگر می‌اندازد. زن صاحب‌خانه برای این‌که به مهمان بفهماند دیگر حوصله‌ی پذیرایی ندارد و وقت رفتن است، دست به پشت گربه‌شان که اسمش نازی بوده می‌کشد و می‌گوید:

«نازی نازی، فیروزه مهمون یه روز، دو روزه»

مهمان که این کنایه را می‌شنود، وقتی گربه به طرفش می‌رود، دست به پشت گربه می‌کشد و می‌گوید:

«نازی بخواب نازه مهمون، سال درازه

کوچه‌ها شل و شلیزه مهمون پایش می‌لیزه»

[تمثیل و مثل، ج ۱: ۲۶۵]

۶. مهمون هدیه‌ی خداس، شب موندنش بلاس. ق / ۵۶۴

۷. میهمان گرچه عزیز است، ولی هم‌چو نفس

خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود!

ه / ۹۲۵

۵

تا نخوانندت مرو از هیچ در

رسول خدا(ص): **يا عَلِيُّ! ثَمانِيَةٌ اِنْ اُهينُوا فَلا يَلُومُوا اِلَّا اَنْفُسَهُمْ: اَلذّاهِبُ اِلىٰ مائِدَةٍ لَمْ يُدْعَ اِلَيْها ...**

[بحارالانوار، ج ۷۵: ۴۴۴]

* ای علی! هشت نفرند که اگر اهانت شوند، تنها باید خودشان را سرزنش کنند: اول آن‌که بدون دعوت به یک مهمانی می‌رود...

امثال و حکم فارسی

۱. بی‌دعوت، به خانه‌ی خدا هم نمی‌روند. ه / ۲۸۹

۲. تات نخوانند، همی باش لنگ.

«مسعود سعد سلمان» د / ۱ / ۵۲۹

۳. تا نخوانندت، مَرو از هیچ در. ه / ۳۳۴

۴. خواری بیند ز میزبان به ضیافت

مرد که ناخوانده شد به خوانی مهمان

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۷۵۰

۵. ناخوانده بر یار شوی، خوار شوی. ه / ۹۲۷

۶. ناخوانده به خانه‌ی خدا نتوان رفت.

«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۷۸۱

۷. نخوانده جایی مرو. ج / ۳۹۱

۸. هرکه ناخوانده در آید، خجل آید بیرون.

«صائب تبریزی» د / ۴ / ۱۹۶۸

۶

هر خوردنی پس دادنی دارد

۱. ضیافت پای پس هم دارد. ک / ۷ / ۸۴

۲. کاسه‌ی همسایه دارد پای‌ها. «ابوالمعالی» د / ۳ / ۱۱۸۴

۳. کاسه‌ی همسایه دو پا دارد. ک / ۷ / ۱۶

* هر رفتنی را آمدنی است [کتاب کوچه]

۴. هر آمدنی رفتنی دارد و هر رفتنی آمدنی. ه / ۶۹۹

۵. هر خوردنی پس دادنی دارد. ک / ۷ / ۴۷۱

۶. هر رفتنی یک آمدنی دارد. ه / ۹۹۴

۷

حکمت های دیگر

۱. مهمان سیر را همه کسی طالب است! س / ۲ / ۱۰۳۴

۲. مهمان سیر سرقفلی دارد! س / ۲ / ۱۰۳۴

۳. مهمان که زیاد شد، آب دیزی را زیاد می‌کنند.

س / ۲ / ۱۰۳۴

۴. مهمان که یکی شد، صاحب‌خانه گاو می‌کشد.

د / ۴ / ۱۷۶۴

نادانی

(به معنی محرومیت از علم و دانش)

ز هر ظلمتی جهل مظلم‌تر است

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **شَرُّ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ مَعَ الْجَهْلِ**

[روضة‌الواعظین: ۱۷]

* شر دنیا و آخرت با نادانی است.

۲. امام علی(علیه السلام): **اَلْجَهْلُ مَوْتٌ** [تصنیف غرر‌الحکم، حدیث ۱۱۶۲]

* نادانی، مرگ است.

۳. امام علی(علیه السلام): **اَلْجَهْلُ اَصْلُ كُلِّ شَرٍّ** [غرر‌الحکم، حدیث ۸۱۸]

* نادانی، اصل و اساس هر شری است.

۴. امام علی(علیه السلام): **جَهْلُ الْغَنِيِّ يَضَعُهُ وَ عِلْمُ الْفَقيرِ يَرْفَعُهُ**

[همان، حدیث ۴۷۶۵]

* نادانی ثروتمند، وی را پایین می‌آورد ودانش فقیر وی را بالا می‌برد.

۵. امام علی(علیه السلام): **اَذَلُّ الذُّلِّ الْجَهْلُ لِاَنَّ صاحِبَهُ اَصَمُّ اَبْكَمُ اَعْمٰى حَيَرانٌ** [نزهة‌الناظر: ۷۰]

* بدترین ذلّت نادانی است، زیرا آدم نادان کر و گنگ و کور و سرگردان است.

۶. امام علی(علیه السلام): **لاخَيْرَ في عَمَلٍ بِلا عِلْمٍ**

[غرر‌الحکم، حدیث ۱۰۶۸۳]

* خیری در کار بدون علم (و جاهلانه) نیست.

۷. امام علی(علیه السلام): **اَلْجَهالَةُ ضَلالَةٌ** [همان، حدیث ۲۱۳]

* نادانی، گمراهی است.

امثال و حکم فارسی

۱. آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو برِ یار و ندانی عشق باخت

«مولوی» س / ۱ / ۲۱

۲. اگر جانت مرکب ندارد ز دانش

مکن خیره رنجه به راه حجازش

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۹۹

۳. اندر جهان چو بی‌هنری عیب و عار نیست
با فخر و با هنر زی و بی‌عیب و عار باش
(...فخر از هنر نمای و به اهل هنر گرای
وز عیب و عارِ بی‌هنری برکنار باش)
«سوزنی» د / ۱ / ۲۹۶

۴. ای بی‌هنر! بمیر که از گربه کمتری. «سعدی» هـ / ۱۶۹

۵. بسوزند چوب درختان بی بَر
سزا خود همین است مر بی بری را
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۳۹

۶. بود مرده هرکس که نادان بود
که بی‌دانشی مردن جان بود
«اسدی» د / ۱ / ۴۷۲

۷. بود معلوم هر آزاد و بنده
که نادان مرده و داناست زنده
«جامی» د / ۱ / ۴۷۲

۸. بهتر ز کدویی نباشد آن سر
کو فضل و هنر را مقر نباشد
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۷۶

۹. بی‌دانش و هنر نتوان ملک یافتن
دولت به هیچ‌کس ندهد ملک رایگان
د / ۱ / ۴۸۵

۱۰. بی‌دانشی مایه‌ی کافری است. «ناصر خسرو» م / ۱۸۷
ز دانش یکی جامه کن جانت را
که بی‌دانشی مایه‌ی کافری است

۱۱. بی‌سواد، کور است. د / ۱ / ۴۸۷

۱۲. بی‌علم و عمل چون درم قلب بود زود
رسوا شود و شوره برون آرد و زنگار
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۸۸

۱۳. بی‌علم یکی است تازی و رازی.
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۸۸

۱۴. بی‌هنر را به هیچ‌کس مشمار. «سعدی» م / ۱۹۴
گر فریدون شود به نعمت و ملک
بی‌هنر را به هیچ‌کس مشمار

۱۵. پرهیز کن از جهل به آموختن ایراک
جهل است مثل عورت و پرهیز ازاراست
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۵۰۴

۱۶. تنِ بی‌روح چیست؟ مُشتی گَرد
روح بی‌علم چیست؟ بادی سرد
«اوحدی» د / ۱ / ۵۵۲

۱۷. تن مرده چون مرد بی‌دانش است
که نادان به هر جای بی‌رامش است
«فردوسی» د / ۱ / ۵۵۳

۱۸. تن مُرده و جان نادان یکی است. «اسدی» د / ۱ / ۵۵۳

۱۹. تو نیکی از آن شهر و کشور مجوی
که دارد در آن بی‌هنر آبروی
«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۶۷

۲۰. جان بی‌علم، بی‌نوا باشد
مرغ بی‌پَر، نه بر هوا باشد
«سنایی» د / ۲ / ۵۷۶

۲۱. جان بی‌علم تن بمیراند
شاخ بی‌بار دل بگیراند
«سنایی» د / ۲ / ۵۷۶

۲۲. جز بدی نارد درخت جهل چیزی برگ و بار
بَرکَنش زود از دلت، زان پیش کو بالا کند
«ناصر خسرو» د / ۲ / ۵۸۲

۲۳. جهل خواب است و علم بیداری
زان نهانی و زین پدیداری
«اوحدی» د / ۲ / ۶۰۳

۲۴. جهل و کوریت سر به چاه کشد
علم بینندگی به ماه کشد
«اوحدی» د / ۲ / ۶۰۳

۲۵. چنان دان که کس بی‌هنر در جهان
به خیره نجوید نشست مهان
«فردوسی» د / ۲ / ۶۱۹

۲۶. چون پست بودت قامت دانش

چو سرو چه سود مر تو را بالا

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۵۸

۲۷. چون نیاموختی چه دانی گفت

خیر برناید از تهی زنبیل

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۶۹

۲۸. چه لذت است به عمر دراز نادان را.

«صائب» د / ۲ / ۶۸۱

ز زندگی چه به کرکس رسد به‌جز مردار

چه لذت است به عمر دراز نادان را

۲۹. خجلت عیب تن خویش و غم جهل کشد

کودکی کو نکشد زحمت استاد و ادیب

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۱۶

۳۰. در جهان خراب پُر ز ضرر

از جهالت مدان تو هیچ بتر

«سنایی» د / ۲ / ۷۸۳

۳۱. در خورد تنور و تنوره باشد

شاخی که بر او برگ و بر نباشد

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۸۷

۳۲. دل بی‌علم چشم بی‌نور است

مرد نادان، ز مردمی دور است

«اوحدی» د / ۲ / ۸۲۰

۳۳. دل بی‌علم کی رسد به یقین. «اوحدی» د / ۲ / ۸۲۰

علم حاصل کن ای پسر در دین　　دل بی‌علم کی رسد به یقین

۳۴. ز بی‌دانشی صعب‌تر نیست عاری

تو چون جاهلی سربه‌سر عیب و عاری

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۹۷

۳۵. ز بی‌دانشی کار گردد دراز. «جامی» م / ۴۳۶

ز دانش شود کار گیتی به‌ساز　　ز بی‌دانشی کار گردد دراز

۳۶. ز بی‌علمی آید همه بی‌فساری.

«ناصر خسرو» س / ۱ / ۵۹۸

بیاموز تا دین بیابی ازیرا　　ز بی‌علمی آید همه بی‌فساری

۳۷. ز جهل بدتر زی اهل علم نیست بدی

ز هر بدی بجهی، چون ز جهل خود بجهی

(...ره درِ حکما گیر و زین عدو بگریز

که جز به عون حکیمان از این عدو نرهی)

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۹۸

۳۸. ز مرده بتر هر که نادان بُوَد

همه زندگانیش زندان بود

«فردوسی» د / ۲ / ۹۱۵

۳۹. ز نادان نیابی به‌جز بدتری

نگر سوی بی‌دانشان ننگری

«فردوسی»

۴۰. زنده‌ی مرده، مرده‌ی جهل است. س / ۱ / ۶۲۰

۴۱. ز هر ظلمتی جهل مُظلم‌تر است

چو پیوسته ماهش مُحاق[1] اندر است

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۳۰

۴۲. سر بی‌علم بدگمان باشد. «اوحدی» د / ۲ / ۹۶۱

علم دین را به جای جان باشد　　سر بی‌علم بدگمان باشد

۴۳. شود از جهل مرد کاهل و سست

دانش او را دلیر سازد و چست

«اوحدی» م / ۴۹

۴۴. کار بی‌علم، بار و بَر ندهد

تخم بی‌مغز، بس ثمر ندهد

«سنایی» د / ۳ / ۱۱۷۳

۴۵. کسی کو ندارد هنر در جوال

نیرزد بهای شکسته سفال

«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۲۱۶

۴۶. کسی نیست بدبخت و کم بود تر

ز درویش نادان دل خیره‌سر

که نه چیز دارد نه دانش نه رای

نژندی است بهرش به هر دو سرای

«اسدی» د / ۳ / ۱۲۱۷

---

۱. مُحاق: سه شب آخر ماه قمری که ماه دیده نمی‌شود.

۴۷. کوری به از نادانی. «مجموعه امثال طبع هند» د / ۳ / ۱۲۴۵

۴۸. گر نخواهی تو نور علم اندوخت
بـه تـنور اثـیر[1] خـواهـی سـوخت

«اوحدی» د / ۱ / ۶۱

۴۹. مرگ، جهل است و زندگی دانش
مُـــرده نـــادان و زنـــده دانـــایان

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۵۳۱

۵۰. میان عالم و جاهل تفاوت این‌قدر است
که این کشیده عنان است و آن گسسته مهار

«فسونی» س / ۲ / ۱۰۳۶

۵۱. نادان را زنده مدان. «خواجه عبدالله انصاری» د / ۴ / ۱۷۸۲

۵۲. نفس بی‌علم هیچ نتوانست
جز بـه عـلم ایـن کـجا تـوان دانست

«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۱۹

۵۳. نیرزد صد سرِ نادان به نانی. «ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۶۸
ز دانا مویی ارزد یک جـهانی نیرزد صد سر نادان به نـانی

۵۴. هرآن‌کس که نادان و بی‌رای و بـن
نـه درکـار او سـود نـی در سـخن
درخـــتیش دان خشک و بـی‌برگ و بـر
کـه جـز سـوختن را نشـاید دگـر

«اسدی» د / ۴ / ۱۹۰۵

۵۵. هر بی‌هنری ز آدمیت دور است.

«مفتون همدانی» س / ۲ / ۱۱۳۶

بشنو پسرا، این مثلی مشهور است
هـر بـی‌هنری ز آدمـیت دور است

۵۶. هست از جهل محنت و بیداد
کس نـــباشد ز جـــهل هـــرگز شـاد

«تاریخ بیهقی» د / ۴ / ۱۹۷۹

۵۷. هیچ معصیت از جهل عظیم‌تر نیست.

«سهل تستری از کیمیای سعادت» د / ۴ / ۲۰۲۰

ناسپاسی

۱
نعمت دهنده را شکر گویید

۱. امام سجاد(ع): **اَمّا حَقُّ ذِی الْمَعْرُوفِ عَلَیْکَ فَأَنْ تَشْکُرَهُ وَ تَذْکُرَ مَعْرُوفَهُ** [خصال: ۵۶۸]

* حق کسی که به تو نیکی می‌کند این است که از او تشکر کنی و نیکی‌اش را به یاد آوری.

۲. امام رضا(ع): **مَنْ لَمْ یَشْکُرِ الْمُنْعِمَ مِنَ الْمَخْلُوقِینَ لَمْ یَشْکُرِ اللهَ عَزَّوَجَلَّ** [عیون اخبارالرضا، ج ۲: ۲۴]

* هرکه در قبال خوبی مردم تشکر نکند، از خدای عزوجل تشکر نکرده است.

امثال و حکم فارسی

۱. انگشت نمک است، خروار هم نمک است. د / ۱ / ۳۰۸

* از بخششی اندک، چنان که از دهشی فراوان، سپاس باید داشت.

روایت اول:

یعقوب[2]، در نوجوانی دزدی عیّار بود. یک‌بار به خزانه‌ی درهم بن نصر ـوالی سیستان ـ نَقبی بُرید و شبی بدان‌جا درآمده زروگوهر بسـیار گـردآورده، مـی‌بُرد و بـر دهـانه‌ی نـقب مـی‌گذاشت و بازمی‌گشت. بار آخر، در معرضی که ماه از روزنه بر آن تـابیده بود، برقی آینه‌وار در نظر آورد. پنداشت الماس پـاره‌ای است. از بسودن[3] بازش نشناخت، به دندان آزمود. نمکِ نیشابوری بود. آه از نهادش برآمد که «حاصل تلاشم همه برباد رفت!» ـ پس چـون چیزی به صبح نمانده بود، آن زرها بر دهانه‌ی نقب به‌جای نهاد و به راه خود رفت. بامدادان که درهم بن نصر از آن ماجرا آگاه شد، منادی در شهر افکند که «هرکه این کار کرده، درامان است. نزد والی آید و راز این با او درمیان نهد و اگر تنگدست است، مـال حـلال بستاند.» یعقوب نزد والی رفت که: «این نقب من بُریده‌ام و آن زرها و گوهرها من در کیسه کرده بر دهانه‌ی نقب نهادم. لیکن در آخرین لحظات، نمک تو خوردم و حق آن نمک مرا از بردن مال تو مـانع

---

۱. اثیر: کره‌ی آتش
۲. یعقوب لیث صفاری، مؤسس سلسله‌ی پادشاهی صفاریان.
۳. بسودن: لمس کردن

شد!» و آن حال که پیش آمده بود، تمام بگفت. درهم از آن مروت و جوانمردی به‌شگفت آمد و یعقوب، از آن، در خدمت او جایگاه بزرگ یافت [تاریخ گزیده، باب چهارم]

روایت دوم:

حاکمی دختری زیبا و دم‌بخت داشت که مردم سرشناس و نامی هر شهرستان به خواستگاری او می‌آمدند، ولی از شرط سخت حاکم پشت می‌کردند. شرط سخت و مشکل حاکم این بود که به هر خواستگاری می‌گفت، من دخترم را به کسی می‌دهم که بتوانند یک انبار نمک را بخورد. این حرف در شهرها پیچید و دیگر هیچ‌کس به خواستگاری دختر نمی‌رفت. مدتی گذشت تا این‌که یک جوان تهیدست ولی نکته‌دان و فهیم، این موضوع را شنید و برای خواستگاری دختر حاکم روبه آن شهر گذاشت. وقتی به آن شهر رسید و مطلب را به مشاوران حاکم گفتند، تمام مشاوران از روی تمسخر به او گفتند: «مگر تو از جان خود سیر شده‌ای. زیرا حاکم قرار گذاشته است هرکس برای خواستگاری دخترش آمد و شرط را قبول کرد و نتوانست انجام بدهد، او را به قتل برساند.» جوان گفت: «من قبول دارم، چنان‌چه شرط حضرت حاکم را به انجام نرسانم، خونم مباح باشد.»

مشاوران قضیه‌ی خواستگاری و آمدن جوان و قبول‌کردن شرط را به حاکم گفتند. حاکم گفت: «فردا صبح، مجلسی از هیئت مشاوران وریش‌سفیدان شهر تشکیل می‌دهم و جوان خواستگار باید حاضر شود و شرط را به انجام برساند. فردا صبح، مجلس تشکیل شد و ریش‌سفیدان و جوان حاضر شدند و جوان پس از شنیدن شرط حاکم گفت، حاضرم. ریش‌سفیدها و جوان در حالی که دنبال سر حاکم بودند، دیدند حاکم به انبار نمک رفت. جوان که وارد انبار شد، یک انگشت در نمک‌ها فرو برد و در دهان گذاشت و عرض کرد: «ای حضرت حاکم! نمک یک انگشت است.» حاضران از نکته‌سنجی این جوان متحیر شدند و به او مرحبا گفتند. حاکم هم دست به پشت آن جوان زد و گفت: «ای جوان، بگو ببینم نمک یک انگشت است یعنی چه؟» جوان گفت: «ای حضرت حاکم! من چه یک انبار نمک را بخورم و چه یک انگشت نمک را، فرقی نمی‌کند و نمک‌پرورده هستم.» خلاصه حاکم قبول کرد ودختر خود را به عقد آن جوان درآورد [تمثیل و مثل، ج ۱: ۳۱]

۲. دار نکو مر پزشگ را گه صحّت
تات نکو دارد او به سقم ز درمان

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» د / ۲ / ۷۷۰

۳. سپاس‌دار باش تا سزاوار نیکی باشی.

«مرزبان‌نامه» د / ۲ / ۹۴۲

۴. سگِ حق‌شناس، به از آدمی ناسپاس. «سعدی» د/۲/ ۹۸۳

۵. سگی را اگر لقمه‌ای نان دهی
پس از مدتی حق‌شناسی کند
وگر ناکسی را دو صد خوان نهی
ز بد سیرتی ناسپاسی کند

«ابن‌حسام» م / ۳۰۷

۶. سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش
نگردد گر زَنی صد نوبتش سنگ

«سعدی» د / ۲ / ۹۸۷

۷. شکر بنده بگو که شکر خدا گفته باشی. س / ۲ / ۷۰۸

۸. شکرکننده را نعمت دهید و نعمت‌دهنده را شکر گویید.

«تاریخ گزیده» د / ۲ / ۱۰۲۶

۹. کافر نعمت به‌سان کافر دین است
جهد کن و سعی کن به کشتن کافر

«معروفی بلخی» د / ۳ / ۱۱۸۵

۱۰. کسی کو با تو نیکی کرد یک‌بار
همیشه آن نکویی یاد می‌دار

«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۲۱۳

۱۱. مار، خاک هر زمینی را می‌خورد، به رنگ همان خاک می‌شود. ه / ۸۵۹

* انسان باید قدردان باشد وحق نمک دیگران را فراموش نکند.

۱۲. نمک نمک است، چه یک مُشت، چه یک انگشت.

ه / ۹۴۸

* از بخشش‌های اندک هم باید مانند بخشش‌های بزرگ تشکر کرد.

۱۳. نمک یک انگشت است. د / ۴ / ۱۸۳۶

۱۴. هرکس که نمک خورد و نمکدان بشکست
در مذهب رندان جهان، سگ به از اوست

ه / ۱۰۰۱

۲

نانِ کافر می‌خوری، شمشیر بر کافر مزن

۱. امام علی(علیه السلام): **شَرُّ النّاسِ مَنْ کافیٰ عَلَی الْجَمیلِ بِالْقَبیحِ** [غررالحکم، حدیث ۵۷۵۰]

* بدترین مردم کسی است که خوبی را با بدی پاداش دهد.

۲. امام علی(علیه السلام): مَنْ کافَأَ الْإِحْسانَ بِالْإِساءَةِ فَقَدْ بَرِئَ مِنَ الْمُرُوَّةِ [همان، حدیث ۸۶۷۴]

* هرکه نیکی را با بدی پاداش دهد، از مروّت به‌دور است.

امثال و حکم فارسی

۱. آدم نباید گربه کوره باشه. ق / ۳۰

* گربه پس از سیر شدن، پشت به غذادهنده می‌کند و به راه خود می‌رود. این حکایت، کار گربه‌ی بیناست، گربه‌ی کور که دیگر بدتر. این وضع تصویری است از آدم‌های ناسپاس و قدرنشناس.

۲. باده می‌خورد و سنگ به جام می‌زند. ه / ۱۹۵

۳. بچه‌ی سر راهی برداشتم پسرم بشود، شوهرم شد.

د / ۱ / ۳۹۱

* در شکایت از برآورده و برکشیده‌ی ناسپاس گویند.

۴. بخور آش، بشکن جاش! د / ۱ / ۳۹۶

۵. به گرد در ناسپاسان مگرد. ج / ۱۰۹

۶. جایی که نمک خوری، نمکدان مشکن. د / ۲ / ۵۷۹

۷. چو باران رفت، بارانی مَیفکن
چو میوه سیر خوردی، شاخ مشکن

«سعدی» د / ۲ / ۶۳۱

۸. چو به گشتی، طبیب از خود میازار
که بیماری توان بودن دگر بار

«سعدی» د / ۲ / ۶۳۵

۹. چو خرمن برگرفتی گاو مفروش
که دون همت کند نعمت فراموش

«سعدی» م / ۳۹۷

۱۰. حرامی[1] باش، حرام‌لقمه[2] نباش! ک / ۴ / ۵۰۶

۱۱. درکشتی نشستن و با ناخدا جنگیدن. د / ۲ / ۷۹۴

۱۲. دست به سفره، مشت به پیشانی. د / ۲ / ۸۰۶

۱۳. دست درکاسه و مشت بر پیشانی! ه / ۵۲۴

* مذمت افراد ناسپاس است.

۱۴. ز چاهی که خوردی از او آبِ پاک
نشاید فکندن در او سنگ و خاک

«سعدی» د / ۲ / ۸۹۸

۱۵. زود بگیرد نمک دیده آن کس که او
نان و نمک خورد و پس رفت و نمکدان شکست

«سلمان ساوجی» د / ۲ / ۹۲۸

۱۶. کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد

«سعدی» ج / ۳۲۸

۱۷. لب خزینه را می‌بوسد و توی خزینه ادرار می‌کند.

ه / ۸۴۸

۱۸. مال کافر می‌خورند، بالاش شمشیر می‌زنند.

ک / ۴ / ۵۹۹

* مرحوم دهخدا این مثل را با عبارت: «نان کافر را...» نقل کرده است.

۱۹. مروّت نباشد بدی با کسی
کز او نیکویی دیده باشی بسی

«سعدی» د / ۳ / ۱۵۳۵

۲۰. میفکن کوَل[3] چون بهار آیدت
که هنگام سرما به‌کار آیدت

«نظامی» د / ۴ / ۱۷۷۷

۲۱. نان مرد در شکم نامرد می‌ماند. س / ۲ / ۱۰۵۴

* اشخاص پست و فرومایه، نیکی و محبت دیگران را جبران نمی‌کنند [امثال سخن]

۲۲. نباید آدمی چون کره‌ی خر
چو سیر آمد نگردد گرد مادر

«سعدی» ج / ۳۹۰

۲۳. نانِ کافر می‌خوری، شمشیر بر کافر مزن!

ک / ۴ / ۵۹۹

۲۴. نمک خوردن، نمکدان ریختن چه؟

«نظامی» د / ۴ / ۱۸۳۵

۲۵. نمک خوردن و نمکدان دزدیدن. د / ۴ / ۱۸۳۶

---

۱. حرامی: دزد
۲. حرام‌لقمه: ناسپاس
۳. کَوَل: پوستین از پوست گوسفند

۳
زوالِ نعمت، اندر ناسپاسی است

۱. قرآن کریم: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ﴾ [ابراهیم / ۷]

* اگر سپاس گویید، بر (نعمت) شما می‌افزایم و اگر ناسپاسی کنید، همانا عذاب من سخت خواهد بود.

۲. امام سجاد(علیه السلام): لازَوالَ لِلنِّعْمَةِ اِذا شُكِرَتْ وَ لابَقاءَ لَها اِذا كُفِرَتْ [بحارالانوار، ج ۷۱: ۴۹]

* با سپاس‌گزاری، نعمت زوال نیابد و با ناسپاسی، نعمتی ماندگاری ندارد.

امثال و حکم فارسی

۱. این محنتی که می‌کشم از تنگی قفس
کفران نعمتی است که در باغ کرده‌ام!

ک / ۸ / ۱۱۵۹

۲. زوال نعمت، اندر ناسپاسی است. «سعدی» ه / ۶۱۳

دوام دولت، اندر حق‌شناسی است
زوال نعمت، اندر ناسپاسی است

۳. سگی که از قصاب‌خانه پاچه بدزدد، نان خودش را بریده است. و / ۲ / ۶۵۶

* کسی که از کسی نیکی دیده، باید سپاس‌گزار باشد و اگر به‌جای سپاس‌گزاری، رفتار نامناسبی داشته باشد، خودش را از او محروم ساخته است.

۴. کافر نعمت را، شدّت جزاست. «فرخی» د / ۳ / ۱۱۸۵

۵. کفر، نعمت از کفت بیرون کند. «مولوی» ه / ۷۹۱

۶. کند هر کسی با خدا بی‌حیایی
رسد تا کند از گداها گدایی

ق / ۴۷۲

* ثمره‌ی کفران نعمت بدبختی است.

۷. نعمت آن راست زیاده که همه شکر بود
تو نه‌ای از در نعمت که همه کفرانی

«انوری» د / ۲ / ۱۰۲۷

۸. وفاداری کن و نعمت‌شناسی
که بدفرجامی آرد ناسپاسی

ج / ۴۰۶

۹. هرآن‌کس که کفران نعمت کند
به حرمان نعمت شود مبتلا

«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۱۹۰۵

۱۰. هرآن نعمت که سپاس ندارند، از دستش بربایند.

ج / ۴۱۳

نسب

چه تفاخر کنی به نام پدر؟

۱. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **إِنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالیٰ قَدْ اَذْهَبَ عَنْكُمْ بِالْإسْلامِ نِخْوَةَ الْجاهِلِيَّةِ وَ التَّفاخُرَ بِآبائِها وَ عَشائِرِها**

[بحارالانوار، ج ۷۳: ۲۹۳]

* خدای تبارک و تعالیٰ به‌وسیلهٔ اسلام، نخوت جاهلیّت و تفاخر به پدران و خاندان‌های جاهلی را از شما زدود.

۲. رسول‌خدا(صلی الله علیه و آله): **آفَةُ الْحَسَبِ الْإفْتِخارُ** [کافی، ج ۲: ۳۲۹]

* آفتِ بزرگی خاندان، فخرفروشی است.

۳. امام علی(علیه السلام): **اَلْمُفْتَخِرُ بِنَفْسِهِ اَشْرَفُ مِنَ الْمُفْتَخِرِ بِاَبِيهِ** [بحارالانوار، ج ۷۸: ۳۱]

* آن‌که به خود نازد، از آن که به پدرش می‌نازد برتر است.

۴. امام علی(علیه السلام): **فَخْرُ الْمَرْءِ بِفَضْلِهِ لا بِاَصْلِهِ**

[تصنیف غررالحکم، حدیث ۹۳۸۷]

* افتخار آدمی به فضل و کمال خود او است، نه به اصل و نسبش.

امثال و حکم فارسی

۱. آدمی را نسبت به هنر باید، نه به پدر. د / ۱ / ۳۸

۲. آن‌جا که بزرگ بایدَت بود
فرزندی کس نداردت سود

«نظامی» د / ۱ / ۴۶

۳. ابراهیم را چه زیان که آزر پدر اوست و آزر را چه سود که ابراهیم پسر اوست. «خواجه عبدالله انصاری» د / ۱ / ۷۷

* البته آزر عموی ابراهیم بوده نه پدر او. در عین حال، سخن خواجه در عدم اعتبار نسبت در شرافت یا تنزل آدم، سخن درستی است.

۴. از سگ زای و آدم باش. س / ۱ / ۶۶

۵. از هنر خویش گشا سینه را
مایه مکن نسبت دیرینه را
(از پدر مرده ملاف ای جوان
گرنه سگی چون خوشی از استخوان ...)

«امیر خسرو دهلوی» د / ۱ / ۱۶۵

۶. این ناکسان که فخر بر اجداد می‌کنند
چون سگ به استخوان، دل خود شاد می‌کنند

«صائب» د / ۱ / ۳۳۹

۷. با نبی بود آشنا بیگانه چون شد بولهب
وز حبش بیگانه آمد آشنا چون شد بلال

«معزّی» د / ۲ / ۶۹۶

۸. بَندگی باید، پیمبرزادگی برکار نیست. د / ۱ / ۴۱۷

۹. به داد خویشتن شد نز پدر معروف نوشروان.

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۳۹۸

ز فعل نیک باید نام نیکو مرد را زیرا
به داد خویشتن شد نز پدر معروف نوشروان

۱۰. پارسا باش و نسبت از خود کن
پارسازادگی ادب نبود

«قرةالعیون» د / ۱ / ۴۹۶

۱۱. پهلوانی نتوان کرد به زور دگران. «عماد فقیه» ه / ۳۱۳

۱۲. تو را پرسند هنرت چیست، نگویند پدرت کیست؟

ه / ۳۵۲

۱۳. چشمه آن است که از خود بجوشد. د / ۳ / ۶۱۶

۱۴. چند به بال پدر و جد پری
باد بود هرچه نه از خود بری

«امیر خسرو» د / ۲ / ۶۱۲

۱۵. چو پرسند پرسندگان از هنر
نشاید که پاسخ دهی از گهر

«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۶

۱۶. چون شیر به خود سپه شکن باش
فرزند خصال خویشتن باش

«نظامی» د / ۲ / ۶۶۴

۱۷. چه تفاخر کنی به نام پدر
چون ندانی نهاد گام پدر

«اوحدی» د / ۲ / ۶۷۴

۱۸. حسن ز بصره بلال از حبش صهیبْ از شام
ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی است

«حافظ» د / ۲ / ۶۹۶

۱۹. خار را قرب گل از خوی بد خود نرهاند
هرکه ناساز بوَد در همه‌جا ناساز است
«صائب» د / ۲ / ۶۹۶

۲۰. خاک بر فرق مهتری کو را
آلت خواجگی پدر باشد
«خواجه هارون بن شمس‌الدین جوینی» د / ۲ / ۷۰۹

* جوهرالجواهر در ص۳۷۱، مصرع قبل این شعر را چنین آورده است:

مرد باید که دانش آموزد
تا ز هرکس شریف‌تر باشد

۲۱. خاکش به سر که زنده‌ی نام پدر بود. «صائب» م / ۳۱۵
گوهرنمای جوهر ذاتی خویش باش
خاکش به سر که زنده‌ی نام پدر بود

۲۲. خر عیسی به آسمان نرود. د / ۲ / ۷۳۳

۲۳. خوش آن چاهی که آب از خود برآرد. د / ۲ / ۷۵۹

۲۴. در دوره‌ی تجرید، بزرگی به نسب نیست
عیسی به فلک سود سر بی‌پدری را
«میرزا تقی» س / ۱ / ۴۷۱

۲۵. دُوران با خبر در حضور و نزدیکان بی‌بصر دور.
«سعدی» د / ۲ / ۶۹۶

۲۶. ز خود چو مایه ندارد از آن بکاهد ماه
همیشه از گهر خود چو خور زرافشان باش
«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۹۰۰

۲۷. زنده به مرده مشو ای ناتمام
زنده تو کن مرده‌ی خود را به نام
(...زنده کن مرده مسیحا فر است
و آن‌که دم از مرده برآرد خر است)
«امیر خسرو» د / ۲ / ۹۲۵

۲۸. سر بزرگی نتوان کرد ز شأن دگری.
«اشرف» س / ۱ / ۶۵۰

۲۹. عظامی و عصامی بس نکو باشد، ولیکن عظامی به یک پشیز نیرزد، چون فضل و ادب و درس ندارد.
«ابوالفضل بیهقی» د / ۱ / ۴۶

۳۰. فرزند گوهری را عزّ از نسب نباشد
عیسی عزیز نفس است، ار چه پدر ندارد
«سیف افرنگ» د / ۳ / ۱۱۳۸

۳۱. فضل باید برای آوازه اصل ناید برون ز دروازه
«مکتبی» د / ۲ / ۱۱۴۳

۳۲. فضل و ادبِ مرد مهین نسبت اوی است
شاید که نپرسی ز پدر وَ ز عم و خالش
«ناصر خسرو»

۳۳. قاطر را گفتند پدرت کیست، گفت اسب، آقا دایی‌ام است. س / ۲ / ۸۳۸

* هنگامی گفته می‌شود که کسی خود را از طریق فرد بزرگی که نسبت دوری با هم دارند، معرفی کند [امثال سخن]

۳۴. قیمت شکر نه از نی است، بلکه آنِ خاصیت وی است. «سعدی» د / ۲ / ۱۱۷۰

۳۵. گردِ نام پدر چه می‌گردی
پدر خویش باش اگر مردی
«سعدی» د / ۳ / ۱۲۹۲

۳۶. گویی که از نژاد بزرگانم
گفتاری آمدی تو نه کرداری
بی‌فضل کمتری تو ز گنجشکی
گرچه ز پشت جعفر طیّاری
بیچاره زنده‌ای بود ای خواجه
آنک او ز مردگان طلبد یاری
چه سود چون همی ز تو گند آید
گر تو به نام احمد عطاری
طب پدر تو را ندهد نفعی
تو چون که گر خویش همی خاری
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۴۷

۳۷. گهر بی‌هنر خوار و زار است و سست
به فرهنگ باشد روان تن‌درست
«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۳۶

۳۸. گهر بی‌هنر ناپسند است و خوار

بدین داستان زد یکی هوشیار

که گر گل نبوید ز رنگش مگوی

کز آتش نجوید کسی آب جوی

«فردوسی» د / ۳ / ۱۳۳۶

۳۹. گیرم پدر تو بود فاضل

از فضل پدر تو را چه حاصل

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۳۸

۴۰. مرد را اول بزرگی نفس باید، پس نسب.

«فرخی» د / ۳ / ۱۵۱۶

۴۱. مردمی بهتر که مردم‌زادگی. د / ۳ / ۱۵۲۱

۴۲. من آنم که آقا محمدخان قلعه‌ی شوشی را گرفت.

ک / ۱ / ۵۶۲

* در تنبیه کسی آرند که به افتخارات دیگران فخر بفروشد. مترادف «من آنم که رستم جوانمرد بود!»

شوشی یا شوشه، واقع بر دامنه‌های شرقی جبال کوچک‌تر قفقاز در جنوب غربی آذربایجان شوروی، به سال ۱۱۶۵ هجری قمری بنا شد و پناه‌آباد نام گرفت و تا ۱۸۲۲ میلادی کرسی خانات قراباغ بود. آقا محمدخان قاجار، به سال ۱۲۱۱ هجری قمری آن را گشود، اما چند روز پس از پیروزی در همان‌جا به‌دست دو سرباز که گفته بود روز دیگر گردن زده شوند، به قتل آمد. شوشی نیز از جمله نقاطی بود که به موجب عهدنامه‌ی گلستان (۱۲۲۸) به روسیه‌ی تزاری واگذار شد. تا ۱۹۱۸ میلادی این شهر بزرگ‌ترین مرکز قالی‌بافی قفقاز بود [کتاب کوچه، ج ۱: ۵۶۲]

۴۳. من آنم که رُستم جوانمرد بود! ه / ۹۰۶

* در نقد کسانی به کار می‌رود که با بیان کمالات دیگران، سعی می‌کنند افتخاری برای خود کسب کنند.

۴۴. من آنم که ضحاک را کاوه کشت. س / ۲ / ۱۰۲۰

۴۵. نَسب چه سود دهد، چون تو بی‌هنر باشی

ز آب جو، چه بَرش تیغ‌های چوبین را

«واعظ» س / ۲ / ۱۰۶۸

۴۶. نیکو شدن به نسبتِ نیکو، نه نیکوی است

بوجهل و بولهب همه خویش پیمبرند

د / ۴ / ۱۸۷۵

۴۷. هنر بنمای اگر داری، نه گوهر. «سعدی» د / ۴ / ۲۰۰۸

(چو کنعان را طبیعت بی‌هنر بود

پیمبرزادگی قدرش نیفزود

هنر بنمای اگر داری نه گوهر

گُل از خار است و ابراهیم از آزر [1])

۴۸. هنر بهتر از گوهر نام‌دار. «فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۸

۴۹. هنر ز خویش نمایم چو تیغ و چون خورشید

ز خویش فخر کنم، لاف از ابن و عم نزنم

«جمال‌الدین عبدالرزاق» س / ۲ / ۹۳۴

۵۰. یک چشمه‌ی آب درون، به ز صد چشمه‌ی آب بیرون است. ف / ۳۳۶

* فرهنگنامه‌ی امثال ایرانی، درباره‌ی این مثل می‌نویسد: «ارزش هر چیز که در تصرف و اختیار باشد، هرچه کم و مختصر، بیش از چیز گران‌بهایی است که کاملاً در اختیار و تصرف نباشد.» در عین حال، با توجه به امثالی هم‌چون: «خوش آن چاهی که آب از خود برآرد»، شاید مثل فوق را به موضوع این فصل نیز بتوان مرتبط دانست. شبیه این مثل شعری است که مرحوم دهخدا از سنایی نقل کرده است:

یک چشمه‌ی آب از درون خانه

به زان جویی که از برون می‌آید

که می‌تواند علاوه بر دومعنایی که ذکر شد، به موضوع قناعت نیز مربوط باشد.

---

۱. براساس دیدگاه مفسّران بزرگ قرآن کریم، آزر عموی ابراهیم(علیه‌السلام) بوده نه پدر او. البته اصل کلی موردنظر سعدی که «ای بسا خوبانی که از نسب بدی برخوردار بوده‌اند»، بلاتردید صحیح است.

نعمت

۱

ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را

۱. امام علی(علیه السلام): **اِنَّما یُعْرَفُ قَدْرُ النِّعَمِ بِمُقاساةِ ضِدِّها**

[غررالحکم، حدیث ۳۸۷۹]

* قدر نعمت‌ها در مقایسه با ضد آن‌ها شناخته می‌شود.

۲. امـام حسـن(علیه السلام): **تُـجْهَلُ النِّـعَمُ مـا اَقـامَتْ، فَـاِذا وَلَّتْ عُرِفَتْ**

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۱۵]

* نعمت‌ها تا هستند ناشناخته‌اند و همین که رفتند، شناخته می‌شوند.

امثال و حکم فارسی

۱. آب شور نخورده‌ای که قدر آب شیرین را بدانی. ه / ۶

۲. بلی قدر چمن را بلبل افسرده می‌داند

غـم مـرگ بـرادر را بـرادرمُـرده مـی‌دانـد

«ناجی قمی» د / ۱ / ۴۶۲

۳. تو قدر آب چه دانی که در کنار فُراتی؟ «سعدی» د/۱/۵۶۴

۴. چه دانند جیحونیان قدر آب

ز وامـاندگان پـرس در آفـتاب

«سعدی» ه / ۳۵۳

۵. درازنای شب از دردمـندان پـرس

تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی

«سعدی» د / ۲ / ۷۷۷

۶. دست بریده، قدر دست بریده می‌داند. ه / ۷۵۴

۷. دو دوست قدرشناسند حق صحبت را

کـه مـدتی بـبریدند و بـاز پـیوستند

«سعدی» ج / ۲۵۶

۸. شکسته استخوان داند بهای مومیایی را!

«صائب» د / ۲ / ۱۰۲۷

جدایی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند

شکسته استخوان داند بـهای مـومیایی را

۹. قدر برادر را برادرمرده می‌داند. ب / ۴۸۱

۱۰. قدر زر و مال تنگ‌دستان دانند.

«مفتون همدانی» س / ۲ / ۸۴۳

اسرار نهان خداپـرستان دانـند　　قدر زر و مال تنگ‌دستان دانند

۱۱. قدر صحّت را نداند هرکه او بیمار نیست.

«مخفی زیب النساء» س / ۲ / ۸۴۳

لذت درد محبت را ز بـی‌دردان مـپرس

قدر صحت را نداند هرکه او بیمار نیست

۱۲. قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

«سعدی» د / ۲ / ۱۱۵۷

* پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود و غلام هرگز دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده، گریه و زاری در نهاد و لرزه براندامش اوفتاد. چندان که ملاطفت کردند، آرام نمی‌گرفت. مَلِک را از او عیش مُنَغَّص شد. چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود، ملک را گفت: «اگر فرمان دهی، من او را به طریقی خاموش گردانم.» گفت: «غایت لطف باشد.» بفرمود تا غلام را به دریا انداختند. باری چند غوطه خورد. مویَش گرفتند و پیش کشتی آوردند. به دو دست در کشتی چون برآمد، به گوشه‌ای بنشست و آرام یافت. مَلِک را پسندیده آمد، گفت: «در این چه حکمت بود؟» گفت: «از اول محنت غرقه‌شدن نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی‌دانست. هم‌چنین، قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.»

ای سـیر تـو را نـان جُـوین خـوش نـنماید
معشوقِ من است آنکه به نزدیکِ تو زشت است
حـورانِ بـهشتی را دوزخ بـود اَعـراف
از دوزخـیان پُـرس کـه اَعراف بـهشت است
فـرق است مـیان آنکـه یـارش در بـر
بـا آنکـه دو چشـم انـتظارش بَـر در

[گلستان سعدی، باب اول، حکایت ۷]

۱۳. قدر گل، فصل خزان معلوم است. «صابر» س / ۲ / ۸۴۳

تـا تـویی زنـده تـو را نشـناسند

قدر گل، فصل خزان معلوم است

۱۴. قدر من آنگه است که من از میان روم.

«اهلی» س / ۲ / ۸۴۴

تا زنده‌ام چو شـمع نـدانـند قـدر مـن

قدر من آنگه است که من از میان روم

۱۵. قدرِ نان را گرسنه می‌داند. د / ۲ / ۱۱۵۷

۱۶. قدر منزل را بیابان‌گرد می‌داند که چیست

کعبه کی این جلوه در چشم حجازی می‌کند؟

«صائب» س / ۲ / ۸۴۴

۱۷. قدر نعمت بعد زوال. س / ۲ / ۸۴۴

۱۸. قدر وصال کسی داند که رنج فراق کشیده باشد.

ه / ۷۵۴

۱۹. قدر یار مهربان کی دانی؟ آنگه که به دست ناکسان درمانی. ه / ۷۵۴

۲۰. کسی قیمت تن‌درستی شناخت

که یک چند بیچاره در تب گداخت

«سعدی» ه / ۷۵۴

۲۱. گاو، تا وقتی دُمَش را از دست نداده، ارزش دُم را نمی‌داند. ف / ۹۴۲

۲۲. لذت انگور، زنِ بیوه داند نه خداوند میوه.

«سعدی» ه / ۸۴۹

۲۳. ماهی که بر خشک اوفتد، قیمت بداند آب را.

«سعدی» ف / ۱۰۴۰

۲۴. مستحق داند زر چیست؟ د / ۴ / ۱۷۰۷

۲۵. من آن روز را قدر نشناختم

بدانستم اکنون که در باختم

«سعدی» ه / ۷۵۴

۲۶. نداند کسی قدرِ روز خوشی

مگر روزی افتد به سختی کشی

«سعدی» ه / ۷۵۴

۲

کدام نعمت دیدی که آن نیافت زوال

امام علی(علیه السلام): **اَحْسِنُوا صُحْبَةَ النِّعَمِ قَبْلَ فِراقِها، فَاِنَّها تَزُولُ وَ تَشْهَدُ عَلىٰ صاحِبِها بِما عَمِلَ فيها** [علل‌الشرایع: ۴۶۴]

* برای نعمت‌ها، پیش از آن که از شما جدا شوند، همدمی نیکو باشید، زیرا نعمت‌ها می‌روند و به نحوه‌ی رفتاری که همدمش با آن کرده است، گواهی می‌دهند.

امثال و حکم فارسی

۱. بر فلک چون بدر گردد، کاستی گیرد قمر.

«معزّی» ه / ۱۰۰۴

۲. چراغ هیچ‌کس تا صبح نمی‌سوزد. د / ۱ / ۲۹۳

۳. چو گشتی، تمام آیدت کاستی. «اسدی» ه / ۱۰۰۴

۴. دریاب کنون که نعمتت هست به‌دست

کین نعمت و ملک می‌رود دست‌به‌دست

«سعدی» د / ۲ / ۸۰۲

۵. زمانه هرچه دادت بازبستاند

تو ای نادان تنِ من این ندانستی

«ناصر خسرو» م / ۴۴۶

۶. فوّاره چون بلند شود سرنگون شود. «وحید قزوینی» ه/۷۴۸

۷. کدام محنت دیدی که آن بماند مُقیم

کدام نعمت دیدی که آن نیافت زوال

«عقدالعلی» د / ۳ / ۱۱۹۶

۸. گل بریزد به وقت سیرابی. «سعدی» ه / ۸۳۳

منتهای کمال نقصان است گل بریزد به وقت سیرابی

۹. وامی که جهان دهد، ستاند. «نظامی» س / ۲ / ۱۱۱۰

او رفت و رویم و کس نماند وامی که جهان دهد، ستاند

۱۰. هر کمالی را بود خوف زوالی در عقب.

«وسواط» د / ۴ / ۱۹۴۳

۱۱. هر کمالی را زوالی است. «از شاهد صادق» د / ۴ / ۱۹۴۳

۱۲. هر کمالی را زوالی در پی است. «طالب آملی» ه / ۱۰۰۴

هر نشاطی را در این گلشن ملالی در پی است

آری آری هر کمالی را زوالی در پی است

۳

بسا نعمت است که عینِ بلیّت است

امام علی(علیه السلام): **كَمْ مِنْ مُبْتَلٍ بِالنَّعْماءِ** [غررالحکم، حدیث ۶۹۵۱]

* بسا کسی که نعمت برای او (مایه‌ی) بلا و گرفتاری است.

امثال و حکم فارسی

۱. این سرا و باغ تو، زندان توست

مُلک و مال تو بلای جان توست

«مولوی» د / ۱ / ۳۳۵

۲. بسا مالا که بر مردم وبال است

مزید ظلم و تأکید ضلال است

«سعدی» ه / ۲۳۹

۳. بسیار نعمت است که عین بلیّت است. ه / ۲۴۱

۴. بیچاره آن کسی که صاحب روی نکو بود. ه / ۲۸۸

۵. پر طاووس، وبال طاووس است. د / ۱ / ۵۰۲

۶. پر عقاب آفت عقاب است. د / ۱ / ۵۰۲

۷. خوشگلی زیاد هم مایه‌ی دردسر است. ه / ۲۸۸

۸. شد ناف معطر سبب کشتن آهو. س / ۲ / ۷۰۳

۹. مار اگر زهر دارد، پادزهر هم دارد. س / ۲ / ۹۵۳

* خوبی‌ها و بدی‌های این جهان نسبی است [امثال سخن]

۴

سواره از پیاده خبر ندارد

امام علی(علیه السلام): **مَنْ كَانَ فِي النِّعْمَةِ جَهِلَ قَدْرَ الْبَلِيَّةِ**

[بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۲]

* کسی که در نعمت باشد، اندازه‌ی گرفتاری را نمی‌داند (و در نتیجه، از حال و روز گرفتاران نیز بی‌خبر است).

امثال و حکم فارسی

۱. آری آری تن‌درستان را غم رنجور نیست. «محتشم» م/۱۱

با تو نزدیکان نمی‌گویند درد دوری‌ام

آری آری تن‌درستان را غم رنجور نیست

۲. آسوده که رنج سر ندارد

از رنجوران خبر ندارد

ج / ۱۹

۳. آسوده طایران چمن را چه آگهی

از ناله‌ای که مرغ گرفتار می‌کند

«راهب» ج / ۴۵۳

۴. آن که در راحت و تنعم زیست

او چه داند که حال گرسنه چیست؟

«سعدی» س / ۱ / ۳۲

۵. از تو نپرسند درازی شب

آنکس داند که نخفته است دوش

«سعدی» د / ۱ / ۱۲۰

۶. از من به در، به جوال کاه. د / ۱ / ۱۶۰

* زخم تیر و شمشیر بر تن دیگران، در چشم آن‌که آسیبی ندیده، چنان نماید که گویی بر جوال کاهی وارد آمده است.

۷. اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد

وگر بسوزد کتان، چه غم خورد مهتاب

«سعدی» د / ۱ / ۲۰۲

۸. اگر حدیث کنم تن‌درست را چه خبر

که اندرون جراحت‌رسیدگان چون است

«سعدی» ج / ۴۳

۹. اندازه‌ی وجب را رجب می‌داند. و / ۱ / ۱۷۴

۱۰. اندوه دلِ‌سوخته، دل‌سوخته داند. «سعدی» د / ۱ / ۲۹۹

سوز دل یعقوب ستم‌دیده ز من پرس

اندوه دل‌سوخته، دل‌سوخته داند

۱۱. ای برادر ما به گرداب اندریم

و آن که شنعت می‌کند بر ساحل است

«سعدی» د / ۱ / ۳۱۹

۱۲. ای فاخته پروازکنان بر سر سروی

درد دل مرغان گرفتار چه دانی

شب تا به سحر خفته به خلوتگه نازی

بیداری این دیده‌ی خون‌بار چه دانی

ج / ۴۳

۱۳. ای مدّعی که می‌گذری بر کنار آب

ما را که غرقه‌ایم ندانی چه حالت است

«سعدی» ج / ۴۳۲

۱۴. باغ بین را چه غم که شاخ شکست

باغبان راست غصه‌ای گر هست

«اوحدی» د / ۱ / ۳۶۶

۱۵. بر تخت جم پدید نباشد شب دراز

من دانم این حدیث که در چاه بیژنم

«سعدی» س / ۱ / ۱۶۵

۱۶. بر چشم کسان، درد کسان خوار.

«اسعد گرگانی» س / ۱ / ۱۶۵

مگر نشنیدی این زرینه گفتار

که بر چشم کسان، درد کسان خوار

۱۷. بر درد کسی رسد که دردی دارد. «سمک عیار» ه / ۲۲۹

۱۸. بر من این درد کوه پولاد است

چون تو ز آن فارغی تو را باد است

«عطّار» د / ۱ / ۴۲۶

(آن شنیدم که رفت نادانی

به عیادت به درد دندانی

گفت باد است زین مباش غمین

گفت آری ولی به نزد تو این)

۱۹. بود درد کسان بر دیگران خوار.

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۷۱

۲۰. به دریا رفته می‌داند مصیبت‌های طوفان را.

«ورزی» ه / ۲۶۷

۲۱. به زخم خورده حکایت کنم ز دست جراحت

که تن‌درست ملامت کند چو من بخروشم

«سعدی» ج / ۹۹

۲۲. به نظاره بر جنگ آسان بود. «اسدی» د / ۱ / ۴۶۹

۲۳. بیا سوته‌دلان گرد هم آییم

که قدر سوته‌دل، دل سوته دونه

«باباطاهر» د / ۱ / ۴۸۲

۲۴. پیاده چه دانی که چون می‌رود؟ «سعدی» س / ۱ / ۲۱۷

تو را کوه پیکر هیون می‌برد

پیاده چه دانی که چون می‌رود؟

۲۵. پیش بی‌دردان گریبان پاره کردن مشکل است. ه/۳۱۷

۲۶. تا تو را حالی نباشد هم‌چو ما

حال ما باشد تو را افسانه پیش

ج / ۱۴۰

۲۷. تا خرمنت نسوزد احوال ما ندانی. «سعدی» ه / ۳۴۶

۲۸. تا زیر پالان نرود، حال خر را نمی‌فهمد. و / ۱ / ۳۲۲

۲۹. تا غمت پیش نیاید، غم مردم نخوری. «سعدی» ه / ۳۳۲

خفتگان را خبر از محنت بیداران نیست

تا غمت پیش نیاید غم مردم نخوری

۳۰. تن آسوده چه داند که دل خسته چه باشد.

«سعدی» ه / ۳۴۵

من گرفتار کمندم تو چه دانی که سواری

تن آسوده چه داند که دل خسته چه باشد

۳۱. تن‌درستان را نباشد دردِ ریش

جز به هم‌دردی نگویم درد خویش

«سعدی» د / ۱ / ۵۵۲

۳۲. تو ای کبوتر بام حرم چه می‌دانی

تپیدن دل مرغان رشته برپا را

«فیضی دکنی» ج / ۱۵۱

۳۳. تو حال تشنه چه دانی که بر لب جویی. «سعدی» ه/۳۵۱

تو را که درد نباشد ز درد ما چه تفاوت

تو حال تشنه چه دانی که بر لب جویی

۳۴. تو در آغوش گل ای مرغ چمن نعره‌زنان

ناله‌ی مرغ گرفتار چو من کی دانی

«نظام» ج / ۱۵۳

۳۵. تو را بر درد من رحمت نیاید

رفیق من یکی هم‌درد باید

«سعدی» د / ۱ / ۵۶۱

۳۶. تو را شب به عیش و طرب می‌رود

ندانی که بر ما چه شب می‌رود

«سعدی» ج / ۱۶۱

۳۷. تو را که دیده ز خواب و خمار باز نباشد

ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی؟

«سعدی» د / ۱ / ۵۶۳

۳۸. تو را که هرچه مراد است در جهان داری

چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری

«حافظ» ج / ۱۶۱

۳۹. تو زر داری و سیم و سود و سرمایه

کجا با این همه شغلت بود پروای درویشان

ج / ۱۶۱

۴۰. تو صاحب‌منصبی از حال درویشان نیندیشی

تو خواب‌آلوده‌ای بر چشم بیداران نبخشایی

«سعدی» ج / ۱۶۱

۴۱. تو کی بشنوی ناله‌ی دادخواه

به کیوان برت کله‌ی بارگاه

«سعدی» د / ۱ / ۵۶۵

۴۲. جان پدر تو سفره‌ی بی‌نان ندیده‌ای

سرمای موس و تک‌تک دندان ندیده‌ای

ه / ۳۶۳

۴۳. جنگ بر نظاره آسان است. د / ۱ / ۵۸۸

۴۴. چون تو از غم ندیده‌ای خواری

از غم ما کجا خبر داری؟

«مجیر بیلقانی» م / ۶۱

۴۵. چه خبر دارد از پیاده‌سوار. «سعدی» م / ۲۸۷

(دیگران در ریاضت‌اند و نیاز ای که در کام نعمت و نازی

چه خبر دارد از پیاده‌سوار او همی تیزد و تو می‌تازی)

۴۶. حاشیه‌نشین دلش گشاد است. د / ۱ / ۶۸۷

۴۷. حال افتاده نداند که نیفتد باری. «سعدی» س / ۱ / ۳۴۸

خبرت هست که خلقی ز غمت بی‌خبرند؟

حال افتاده نداند که نیفتد باری

۴۸. حال بیمار که داند به‌جز از بیماری.

«رفیع‌الدین لبنانی» د / ۲ / ۶۸۸

خبر من ز صبا پرس که همدرد من است

حال بیمار که داند به‌جز از بیماری

۴۹. حال درماندگان کسی داند

که به احوال خود فرو ماند

«سعدی» ج / ۲۰۳

۵۰. حال دل‌سوخته کی سوخته دامن داند

و آن که سوزد جگرش دودِ دِل من داند

«عماد فقیه» م / ۳۰۰

۵۱. حال دیوانه نداند که ندیده است پری. «سعدی» ب/۲۶۷

۵۲. حال سعدی تو چه دانی که نداری دردی.

«سعدی» ه / ۳۴۶

۵۳. حال غرقه در دریا نداند خفته در ساحل.

«سعدی» س / ۱ / ۳۵۰

ملامت‌گوی عاشق را چه گوید مردم دانا

که حال غرقه در دریا نداند خفته در ساحل

۵۴. خام، از عذاب سوختگان بی‌خبر بُوَد. «سعدی» ب/۲۸۲

با نیم‌پختگان نتوان گفت سوز عشق

خام، از عذاب سوختگان بی‌خبر بُوَد

۵۵. خفتگان را خبر از محنت بیداران نیست

تا غمت پیش نیاید غم مردم نخوری

«سعدی» س / ۱ / ۴۱۲

۵۶. خفته خبر ندارد سر در کنارِ جانان

کاین شب دراز باشد در چشم پاسبانان

«سعدی» د / ۲ / ۷۴۲

۵۷. درازی شب از بیمار بشنو. «سلیم» م / ۳۵۱

حدیث زلف او را از دلم پرس درازی شب از بیمار بشنو

۵۸. درازی شب از رنجور پرسند. «عطار» م / ۳۵۲

غم هجر از دل مهجور پرسند درازی شب از رنجور پرسند

۵۹. درازی شب از مژگان من پرس

که یک دم خواب در چشمم نگشته است

«سعدی» م / ۳۵۲

۶۰. در پیش بی‌دردان چرا فریاد بی‌حاصل کنم؟

گر شکوه‌ای دارد دلم با یار صاحب‌دل کنم

«صائب» س / ۱ / ۴۵۸

۶۱. درد را پیش دردمند بگوی. د / ۲ / ۷۸۷

۶۲. دست‌بریده حالش دست‌بریده داند.

«اهلی» س / ۱ / ۴۹۸

کس چون غم زلیخا یوسف ندیده، داند؟

دست‌بریده حالش دست‌بریده داند

۶۳. دل میانجی فراخ است. د / ۲ / ۸۲۲

۶۴. رنج هم‌درد که داند هم‌درد. «جامی» هـ / ۱۵۸

شـهری‌ای شـد ز ره دشت بـه ده
تـا گشـاید ز دلش کشت گِـره
دیـد از اَبنایِ دهش، دهـقانی
بُـردش از راه سـوی بُستانی
بـاغی آراسـته چـون بـاغ بـهشت
بـل کـز آراسـتگی داغ بـهشت
شهری، اَلْقصه چـو آن بـاغ بـدید
گـاو نـفسش بـه چـراگـاه رسـید
مـی‌نکرد از پس و از پـیش نگـاه
هم‌چو گـرگی کـه فـتد در رمـه‌گـاه
هم‌چو بادی که ز دشت آید سخت
مـیوه بـا شاخ شکسـتی ز درخت
بیخودی‌هاش چـو دهـقان مـی‌دید
بـر خـود از غـصه‌ی آن مـی‌پیچید
شهری‌اش گفت ز من این تک و پوی
گر نه بـر وفـق مـراد است بگـوی؟
گفت: «من با تو چـه گـویم آخـر؟
وز تـو انـصاف چـه جـویم آخـر؟
نـه یکـی دانـه بـه گـل کـاشته‌ای
نـه نـهالی از گُـل افـراشـته‌ای
نـه زمـینی ز تـو آراسـته گشت
نـه درخـتی ز تـو پـیراسته گشت
نشـد از بـیل، کَـفت آبـله‌دار
نشـدی غـرقه بـه خـون، آبـله‌وار
آبـیاریت شـبی خـواب نَـبُرد
راحت خـوابِ تـو را آب نَـبُرد
در دلت نـیست یکـی انـدیشه
کین به خود رسته چو کـوه و بـیشه
کـی ز رنـجم شـود آگـه دل تـو؟
نیست جـز بـی‌خبری، حـاصل تـو
رنـج هـم‌درد کـه دانـد؟ هـم‌درد
شرحِ آن هست بـه بـی‌دردان سـرد

[سبحة‌الابرار جامی: ۵۷۳]

۶۵. ز آن جوهری که خون جگر خورده است
قـیمت بـپرس لعـل بـدخشان را

«قاآنی» س / ۱ / ۵۹۱

۶۶. ستاره‌سوختگان قدردان یکدگرند.

«صائب» س / ۱ / ۶۳۸

درآمدم چو به مجلس سپند جای نمود
ستاره‌سوختگان قـدردان یکـدگرند

۶۷. سلطان خبرش نیست که احوال گدا چیست؟

«خواجو» س / ۱ / ۶۷۴

۶۸. سواره از پیاده خبر ندارد. د / ۲ / ۹۹۴

۶۹. سیر، از گرسنه خبر ندارد. د / ۲ / ۱۰۰۰

۷۰. سیرخورده، گرسنه را مست و دیوانه پندارد.

«ابوالفضل بیهقی» د / ۲ / ۱۰۰۱

۷۱. سیر را از گرسنه چه غم. د / ۱ / ۱۲۰

۷۲. سیر، غم گرسنه نخورد. «نفایس‌النفوس» د / ۲ / ۱۰۰۱

۷۳. شب فراق که داند که تا سحر چند است
مگر کسی که بـه زنـدان هـجر در بـند است

د / ۱ / ۱۲۰

۷۴. شمع از سوزش پروانه چه پروا دارد؟

«کمالی» د / ۲ / ۱۰۳۱

هیچت اندیشه ز سوز دل ما نیست بلی
شمع از سوزش پروانـه چـه پـروا دارد؟

۷۵. عروسی به چشم تماشایی آسان است. د / ۲ / ۱۰۹۸

۷۶. غریب شهر کسان تا نبوده باشد مرد
از او درست نـیاید غـم غـریبان خـورد

«سعدی» س / ۲ / ۸۰۶

۷۷. غلط است این‌که گویند به دل ره است دل را
دل مـن ز غـصه خـون شـد دل تـو خـبر نـدارد

«عرفی شیرازی» س / ۲ / ۸۰۹

۷۸. غم بیمار را بیمار داند. «فیض کاشانی» س / ۲ / ۸۱۱

ز چشمش پرسی احوال دل، آری
غـم بـیمار را بـیمار دانـد

۷۹. غم حال دردمندان نه عجب‌گرت نباشد
که چنین نرفته باشد، همه عمر بر تو حـالی

«سعدی» س / ۲ / ۸۱۲

۸۰. غم دستِ بریده را دست‌بریده داند. ه / ۷۳۸

* به حکم داروغه دست کسی را بریدند. مرد دست‌بریده دست خود را برداشت و بدون کم‌ترین اظهار فَزَعی فرار کرد. در بین راه، ناگهان چشمش به دست‌بریده‌ی دیگری افتاد و بنای گریستن و ناله و فریادکردن را گذاشت. شخصی از او پرسید: «چه شد که در موقع قطع دست خود نتالیدی و اکنون چنین ناله و فغان راسرداده‌ای؟» گفت: «خاموش که دیگران از سوز دل من خبر نداشتند و تنها این شخص است که چون دستش بریده است، قدر دست بریده‌ی مرا می‌داند و می‌فهمد که بر سر من چه مصیبتی وارد آمده است» [داستان‌های امثال امینی: ۱۴۴]

۸۱. غم دل با تو نگویم که تو در راحت نفس
نشناسی که جگرسوختگان در الم‌اند

«سعدی» س / ۲ / ۸۱۲

۸۲. غم دل با تو نگویم که نداری غم دل
با کسی حال توان گفت که حالی دارد

«سعدی» س / ۲ / ۸۱۲

۸۳. غم مرگ برادر را، برادرمرده می‌داند.

«ناجی قمی» ه / ۷۳۸

بلی قدر چمن را بلبل افسرده می‌داند
غم مرگ برادر را، برادرمرده می‌داند

۸۴. غمی که برای من کوه است، برای همسایه کاه است.

س / ۲ / ۸۱۷

۸۵. فارغ نمی‌دونه، خالق که می‌دونه. ق / ۴۳۱

۸۶. فراق یار که پیش تو کاه برگی نیست
بیا و بر دل من بین که کوه الوند است

«سعدی» س / ۲ / ۸۱۷

۸۷. فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

«سعدی» ه / ۱۳۴

۸۸. قصه‌ی درد دل تیهو کجا داند عقاب.

«خواجو» س / ۲ / ۸۵۰

از تذرو خسته‌حال چنگل شاهین بپرس
قصه‌ی درد دل تیهو کجا داند عقاب

۸۹. کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها.

«حافظ» د / ۳ / ۱۱۹۳

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

۹۰. گفتن از زنبور، بی‌حاصل بوَد
با یکی در عمر خود ناخورده نیش

«سعدی» د / ۳ / ۱۳۱۷

۹۱. متقلّب درون جامه‌ی ناز
چه خبر دارد از شبان دراز

س / ۲ / ۹۶۷

۹۲. مُجاوران چه خبر از مسافران دارند.

«کلیم کاشانی» ه / ۸۷۲

۹۳. مجنون داند که حال مجنون چون است.

«منسوب به رودکی» د / ۳ / ۱۵۰۲

جایی که گذرگاه دل مجنون است
آن‌جا دو هزار نیزه بالا خون است
لیلی‌صفتان ز حال ما بی‌خبرند
مجنون داند که حال مجنون چون است

۹۴. محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است.

«عماد فقیه» ه / ۶۵۶

۹۵. مرا باشد از درد طفلان خبر
که در طفلی از سر برفتم پدر

«سعدی» س / ۲ / ۹۷۷

۹۶. منعم که به عیش می‌رود روز و شبش
نالیدن درویش نداند سببش
بس آب که می‌رود به جیحون و فرات
در بادیه تشنگان به جان در طلبش

«سعدی» ج / ۳۸۱

۹۷. منم بیمار و نالان، تو درستی
ندانی چیست در من درد و سستی
منم هم‌چون پیاده، تو سواری
ز رنج پایم آگاهی نداری

«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۷۴۹

۹۸. نباشد جز درودی بر نظاره. «اسعد گرگانی» س / ۲ / ۱۰۵۶

تو باشی در میان ما بر کناره نباشد جز درودی بر نظاره

۹۹. ندانم غم و درد هجران یاران
جز آن کازموده است هجران یاری
«قطران» د / ۴ / ۱۸۰۶

۱۰۰. نزد بی‌دردان گریبان چاک کردن مشکل است. ه/ ۹۴۰

۱۰۱. ننه‌ام خودش شوهر دارد، کی از حال من خبر دارد!
ه / ۹۴۸

۱۰۲. وگر حدیث کنم تن‌درست را چه خبر
که اندرون جراحت‌رسیدگان چون است
«سعدی» ج / ۴۰۹

۱۰۳. هرکه در آتش نرفت، بی‌خبر از سوز ماست
سوخته داند که چیست پختن سودای خام
«سعدی» س / ۲ / ۱۱۷۸

۱۰۴. یک شاهی بیشتر بده، وسط لحاف بخواب.
ک / ۶ / ۲۲۱۴

* مترادف «سیر از گرسنه خبر ندارد.» نصیحتی است نشانه‌ی ناآشنایی ناصح از شرایط دیگران و بی‌خبری او از حقایق و واقعیات.

* سه مسافر ـ یکی اصفهانی و دیگری قزوینی و سومی قمی ـ راه گم کردند و از قافله جاماندند. شب برای خواب در آن هوای سرد زمستانی به کاروان‌سرایی رفتند. موقع خواب از سرایدار بستر طلبیدند. وی لحافی کوچک آورد که: «جز این هیچ ندارم. اگر بدان رضا می‌دهید، کرایه‌اش شبی چهارشاهی است.» ناچار رضایت دادند. اصفهانی و قزوینی که بی‌پول بودند، هرکدام یک‌شاهی دادند و در دوسوی لحاف خوابیدند و قمی که پول‌دار بود، دوشاهی داد تا وسط لحاف بخوابد.

نیمه‌شب، اصفهانی در خواب از شدت سرما به خود پیچید و لحاف را به‌سوی خود کشید و ناچار بدن قزوینی از لحاف بیرون افتاد. سوز سرما تااستخوان‌های قزوینی پیش رفت و او هم لحاف را به خود پیچید و اصفهانی را بی‌لحاف کرد. در حالت خواب و بیداری، به بگومگو پرداختند و بعدهم در حال بیداری کامل، به یکدیگر دشنام دادند و سرانجام به جان هم افتادند و فریادزنان همدیگر را کتک زدند.

مرد قمی که خوب گرم خواب بود، از سروصدای آن‌ها بلند شد و گفت: «چه‌تان است، نصف‌شب آزارتان گرفته که همدیگر را می‌زنید و من بیچاره را بی‌خواب می‌کنید. اگر عقل داشتید و سرشب یکی یک‌شاهی بیشتر می‌دادید و مثل من وسط لحاف را برمی‌داشتید، تا صبح به آرامی خفته بودید» [کتاب کوچه، ج ۶: ۲۲۱۵ با اندکی تغییر]

۵
نوش بی نیش نیابی هرگز

۱. آلبالو گیلاس هسته‌داره، البته هونگ دسّه داره. ق / ۳۷
* هر لذتی زحمتی دارد و هر نعمتی نقمتی.

۲. آن یکی خر داشت پالانش نبود
یافت پالان گرگ خر را در ربود
کوزه بودش آب می‌نامد به دست
آب را چون یافت خود کوزه شکست
«مولوی» م / ۳۴

۳. ارتفاعی نبود کش نه سقوطی ز پی است.
«ابن‌یمین» م / ۴۱
گر نوازد فلکت غره مباش از پی آن
کش صعودی نبود کاو نه هبوطی ز پی است
ور بلندی دهدت بخت بدان تیز مناز که
ارتفاعی نبود کش نه سقوطی ز پی است

۴. از پی هر مبارکی شومی است
در پی هر محرّمی صفر است
«خاقانی» د / ۱ / ۲۹۳

۵. اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست. د / ۱ / ۲۹۳
در قهقهه‌ی کبک دو صد چنگل باز است
اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست

۶. با خرما خار هم هست. ک / ۴ / ۱۵

۷. با هر خمری خماری است. د / ۱ / ۲۹۳

۸. بستان بی‌سر خر! د / ۱ / ۴۳۸

۹. به پالیز گل نیست، بی‌رنج خار. «فردوسی» د / ۱ / ۳۸۱
بدو گفت گوینده کای شهریار   به پالیز گل نیست بی‌رنج خار

۱۰. پهلوی هر گل نشسته است خاری. «فرخی» س / ۱ / ۲۱۷
چنان چون بگویند اندر مثل‌ها
که پهلوی هر گل نشسته است خاری

۱۱. پی هر مستی‌ای باشد خماری. «شبستری» د / ۱ / ۵۲۷

۱۲. چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است. «حافظ» م / ۲۶۶

از این چمن گل بی‌خار کس نچید آری

چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است

۱۳. خار جفت گُل است و خمار جفت نبید.

«سنایی» د / ۲ / ۷۰۶

* به عیش ناخوش او در زمانه تن دردهٔ که....

۱۴. خنده‌ی گل دارد از پی اشک‌ریزان گلاب.

«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۴۱۶

خرّمی بی‌غم نمی‌باشد در این باغ خراب

خنده‌ی گل دارد از پی اشک‌ریزان گلاب

۱۵. دائم خمار با می و خار است با رطب.

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۷۷۴

۱۶. در این دیر کهن رسمی است دیرین

که بی‌تلخی نباشد عیش شیرین

«اسعد گرگانی» ه / ۸۳۹

۱۷. در این گلشن‌سرا شادی و غم پهلوی هم باشد

بوَد گل غنچه گاهی، گاه سرگرم شکفتن هم

«اصف سهروردی» س / ۱ / ۴۵۵

۱۸. در باغ جهان یک گل بی‌خار نباشد. «هلالی» ه / ۸۳۹

۱۹. در باغ زمانه هیچ گل نیست

وان نیز که هست جفت خار است

«انوری» س / ۱ / ۴۵۵

۲۰. درخش ار نخندد به وقت بهار

همانا نگرید چنین ابر زار

«منسوب به رودکی» د / ۲ / ۷۸۶

* هم‌مضمون: از پی هر خنده آخر گریه‌ای است.

۲۱. ز هم جدا نبود نوش و نیش این گلشن

که وقت چیدن گل باغبان شود پیدا

«صائب» م / ۷۶۱

۲۲. عسل در باغ هست و غوره هم هست. ه / ۸۳۹

۲۳. عیش اگر هم رو دهد بی‌تلخی اندوه نیست

همچو نوروزی که واقع در محرّم می‌شود

«کلیم» س / ۲ / ۷۹۹

۲۴. گرده‌ی ران و گردن روی هم است. س / ۲ / ۹۱۳

* نیش و نوش و نقمت و نعمت در دنیا با هم است. [امثال سخن]

۲۵. گل بی‌خار اندر گلشن دهر

به چشم تیزبین کی می‌توان دید

«مسعود سعد سلمان» ه / ۸۳۹

۲۶. گل بی‌خار نچیده است کسی. «جامی» ه / ۸۳۹

۲۷. گل در دامن خار است و زر در کیسه‌ی خارا.

«سلمان ساوجی» د / ۳ / ۱۳۱۹

* (نه هرکو نعمتی دارد شریف است و عزیز آن‌کس که...)

۲۸. گنج بی‌مار و گل بی‌خار نیست

شادی بی‌غم در این بازار نیست

«مولوی» ه / ۸۳۹

۲۹. گوشت به استخوان وصل است. ب / ۵۳۴

۳۰. لقمه‌ای کو که در او خون‌جگری نیست پدید؟

«باباافضل» س / ۲ / ۹۴۲

شربتی آب که در وی خطری نیست کجاست

لقمه‌ای کو که در او خون‌جگری نیست پدید؟

۳۱. نوش بی‌نیش نیابی هرگز. «عباس شهریاری» ه / ۸۳۹

۳۲. نوش دکان هستی، آمیخته است با نیش

چون خنده‌ای دهد روی، لب را گزید باید

«صائب» م / ۷۶۱

۳۳. نوش عشرت نیست وحشی در جهان بی‌نیش غم

آرزوی نوش اگر داری منال از زخم نیش

«وحشی» م / ۷۶۱

۳۴. نه گل بی‌خار و نی می بی‌خمار است

ترا تا تو تویی بسیار کار است

«عطار» د / ۴ / ۱۸۵۵

۳۵. نیک با بد بوَد زِ روی شمار

نیکی بی‌بدی تو چشم مدار

«سنایی» د / ۴ / ۱۸۷۳

۳۶. هرجا که پری‌رخی است دیوی با اوست. د / ۴ / ۱۹۱۲

۳۷. هرجا که حبیب است به پهلوی رقیب است.

«هلالی» ه / ۹۸۲

در بـاغ جـهان یک گُـل بـی‌خار نـباشد
هرجا که حبیب است به پهلوی رقیب است

۳۸. هرجا که رطب بود، بود خار. «نظامی» ه / ۹۸۲

۳۹. هرجا گل است خار است. (... و با هر خمری خمار و بر سر گـنج مـار و آنجـا کـه دُرّ شـاهوار است، نـهنگ مردم‌خوار.) «سعدی» د / ۴ / ۱۹۱۳

۴۰. هرجا که گلی است، خاری در پهلوی اوست. ه / ۹۸۲

۴۱. هرجا که محرمی است، خسی هم حریف اوست
آری ز گـوشت گـاو بـوَد بـار زعـفران
«خاقانی» س / ۲ / ۱۱۳۹

۴۲. هرکجا فرض کنی، خاری و خرمایی هست.
«حسن سنجری دهلوی» س / ۲ / ۱۱۶۲
لب تـو خـواستم از غـمزه زدی نـیش آری
هرکجا فرض کنی، خاری و خرمایی هست

۴۳. هر کجا گنج است مار است. ه / ۸۳۹

۴۴. هر کجا هست گلی، خاری هست.
«عباس شهریاری» ه / ۸۳۹

۴۵. هرکه عروسی رفت، عزا هم می‌رود. د / ۴ / ۱۹۶۵

۴۶. هرگز گلی اندر جهان بی‌خار نتوان یافتن
دلبـر بسـی بـینی، ولی دل‌دار نـتوان یـافتن
«سیف فرغانی» س / ۲ / ۱۱۹۱

۴۷. هست با هر خوب یک لالای زشت. «مولوی» ه / ۹۸۲

۴۸. هـیچ عـروس سیاه‌بختی نـیست کـه تـا چـهل روز سفیدبخت نباشد. د / ۱ / ۲۹۳

۴۹. هیچ گُلی بی‌خار نمی‌شود. ه / ۸۳۹

۶

کوفته را نان تهی کوفته است

۱. آدم گرسنه سنگ را هم می‌خورد. ه / ۲۵

۲. آن یکی می‌خورد نان فخفره[1]
گفت سائل چون بـدینست شـره
گفت جوع از صبر چون دو تا شود
نان جو در پـیش مـن حـلوا شـود
«مولوی» د / ۱ / ۶۹

۳. از دنبه چون بماند نومید و بی‌نصیب
خرسند مـی‌شود سگ بـیچاره بسـتخوان
«ناصر خسرو» د / ۱ / ۱۳۰

۴. ای سـیر تـو را نـان جـوین خـوش نـنماید
معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است
«سعدی» ه / ۱۷۱

۵. برای آدم گرسنه نان خالی پلو است. ه / ۲۵

۶. به راه بادیه دانند قدر آب زلال. «سعدی» س / ۱ / ۱۸۵
تو بر کنار فراتی ندانی این معنی
به راه بـادیه دانـند قـدر آب زلال

۷. تره در کوه، بریان است! ک / ۵ / ۱۱۴۲

۸. تن از فاقه چون ناشکیبا شـود
خورش گر سبوس است حلوا شود
(گلیمی که مـویش بـود سـینه‌گـز
برهنه‌تنان را حریر است و خز...)
«امیر خسرو» د / ۱ / ۵۵۱

۹. در بیابان لنگه کفشی نعمت است. س / ۱ / ۴۵۷

۱۰. غذا گر لطیف است و گر سـرسری
چو دیرت به دست اوفتد خوش‌خوری
«سعدی» د / ۲ / ۸۰۴

۱۱. کوفته را نان تهی کوفته است. ه / ۸۰۵

۱۲. گربه گشنیز خورد گرسنه همه‌چیز.
«شاهد صادق» د / ۳ / ۱۲۷۹

۱۳. لب چاهی غنیمت می‌شود گم کرده منزل را.
«آزاد بلگرامی» س / ۲ / ۹۳۸

۱۴. مرغ بریان به چشم مردم سیر
کمتر از برگ تـرّه بـر خـوان است

---

۱. فخفره: جو

وآن‌که را دستگاه و قدرت نیست
شلغم پخته مرغ بریان است

«سعدی» د / ۱ / ۱۵۲۶

۱۵. مه در شبِ تیره آفتاب است. و / ۲ / ۹۴۴

۷

علف درب آغل تلخ است

۱. آب خوش بی‌تشنگی ناخوش بود
مرد سیراب آب خوش را منکر است

«ناصر خسرو» د / ۱ / ۶

۲. آب در خانه تلخ است. ب / ۸۶

۳. آبگینه همه‌جا هست از آن قدرش نیست
لعل دشوار به‌دست آید از آن است عزیز

«سعدی» د / ۱ / ۱۴

۴. آب نایافته گران باشد چون بیابند رایگان باشد

«سنایی» د / ۱ / ۱۴

۵. آسان‌یافته خوار باشد. ه / ۳۴

۶. ارزان یافته خوار باشد. د / ۱ / ۹۵

۷. به زر نخریده‌ای جان را، از آن قدرش نمی‌دانی.

ه / ۲۷۰

۸. دوغ در خانه ترش است! ع / ۸۳

* چیزی که آسان به‌دست آید، قدر و قیمت ندارد.

۹. علف درب آغل تلخ است. د / ۲ / ۱۱۰۸

۱۰. متاع در همه‌جا بی‌بها ز ارزانی است.

«کاتبی» ه / ۷۹۹

۱۱. من به چشم یار از آن خوارم که ارزان یافته است.

ه / ۳۴

۱۲. هرچه که تحصیل وی آسان بود
قدر کم و قیمتش ارزان بود

«ایرج‌میرزا» د / ۴ / ۱۹۲۳

۸

هرچه بسیار شود خوار شود

۱. آبگینه همه‌جا هست از آن قدرش نیست
لعل دشوار به‌دست آید از آن است عزیز

«سعدی» د / ۱ / ۱۴

۲. آب نایافته گران باشد چون بیابند رایگان باشد

«سنایی» د / ۱ / ۱۴

۳. اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی
چو خر مهره بازار از او پر شدی

«سعدی» د / ۱ / ۲۱۷

۴. پیه زیادی را به پاشنه‌ی پا می‌مالند. ه / ۹۸۵

۵. حنای زیادی را به پاشنه‌ی پا می‌مالند. ه / ۹۸۵

۶. خواری هر چیز ز بسیاری است. ه / ۷۹۹

۷. روغن که زیاد شد، زیر دُم خر را هم با آن چرب می‌کنند. ه / ۹۸۵

۸. زعفران که زیاد شد به خورد خر می‌دهند. ه / ۹۸۵

۹. کم بوَد قیمت جنسی که فراوان باشد.

«قزل باش خان امید» ه / ۷۹۹

۱۰. کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد. «قاآنی» ه / ۷۹۸

۱۱. گر سنگ همه لعل بدخشان بودی
پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

«سعدی» د / ۱ / ۲۱۷

۱۲. نرخ متاعی که فراوان بوَد
گر به مثل جان بود ارزان بود

«جامی» ه / ۷۹۹

۱۳. هرچه بسیار شود خوار شود. ه / ۷۹۹

۱۴. هر زیادی بی‌قیمت و هر اندکی باعزّت است.

ه / ۷۹۹

۹
چراغ موشی به از خاموشی

۱. چراغ موشی به از خاموشی. ه / ۳۸۲

۲. در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست. ه / ۷۶۵

۳. کاچی به از هیچی است. د / ۳ / ۱۱۷۱

۴. نخودچی به از هیچی است. ه / ۷۶۵

۵. وجود ناقص به از عدم محض است. د / ۴ / ۱۸۸۵

۶. وصله ناهمرنگ به از سوراخ باز است. ک / ۴ / ۱۸۸۷

۱۰
هرچه خوار آید، روزی به کار آید

۱. اگرچه بود در جهان رأس مار
نگه‌دار کاید زمانی به‌کار
«جامع‌التمثیل» ه / ۹۹۱

۲. داشته آید به‌کار، گرچه بود زهر مار. د / ۲ / ۷۷۰

۳. میفکن کوَل[1] گرچه خوار آیدت
که هنگام سرما به‌کار آیدت
«نظامی» د / ۴ / ۱۷۷۷

۴. هرچه خوار آید، روزی به‌کار آید. د / ۴ / ۱۹۲۰

* مردی روستایی با پسرش گفت: «نعل را بردار که به‌کار می‌خورد.» پسر جواب داد: «این نعل آهنی به زحمت برداشتنش هم نمی‌ارزد.» مرد خودش نعل را برداشت و توی جیبش گذاشت. وقتی به آبادی وسط راه رسیدند، نعل را به یک نعل‌فروش فروختند و با پولش مقداری گیلاس خریدند و به راه خودشان ادامه دادند تا به صحرا رسیدند. در صحرا آب نبود و پسر داشت از تشنگی هلاک می‌شد. مرد که جلوتر از پسرش می‌رفت، یکی از گیلاس‌ها را به زمین انداخت. پسر دولا شد و گیلاس را از زمین برداشت. ده‌بیست‌قدم دیگر رفتند، مرد روستایی دوباره یک دانه گیلاس به زمین انداخت و باز پسرش دانه‌ی گیلاس را برداشت و خورد. خلاصه تا به آب و آبادی رسیدند، هرچند قدمی که می‌رفتند، مرد یک دانه از گیلاس‌ها را به زمین می‌انداخت و پسر هم آن را برمی‌داشت و می‌خورد. آخرسر مرد روکرد به پسرش گفت: «یادت هست که گفتم آن نعل را بردار، گفتی به زحمتش نمی‌ارزد؟» پسر گفت: «بله، یادم هست.» پدر گفت: «دیدی که من آن را برداشتم و با پولش هم گیلاس خریدم، اما یک‌جاندادَمت، برای این‌که مطلب خوب حالیت بشه. گیلاس‌ها سی‌وهفت‌دانه بود و تو سی‌وهفت‌بار به خودت زحمت‌دادی و آن‌ها را از زمین برداشتی، اما یک‌بار به خودت زحمت ندادی که نعل را برداری. بدان: هرچیز که خوار آید، یک روز به‌کار آید» [تمثیل و مثل، ج ۲: ۲۰۹]

۵. هرچه در چشمت خوار آید، نگهدار که وقتی به‌کار آید. د / ۴ / ۱۹۲۱

۶. هرچیزکه زار آید، یک روز به‌کار آید. ه / ۹۹۱

۱۱
حکمت‌های دیگر

۱. خدای ما که با عدل است و داد است
همه‌چیزی به یک بنده نداده است
س / ۱ / ۳۹۰

۲. خدا همه‌چیز را به یک بنده نمی‌دهد. س / ۱ / ۳۸۹

---

۱. کول: پوستینی که از پوست گوسفند بدوزند.

نگاه کردن

که هرچه دیده بیند، دل کند یاد

۱. امام علی(علیه السلام): **رُبَّ صَبابَةٍ غُرِسَتْ مِنْ لَحْظَةٍ**

[غررالحکم، حدیث ۵۳۱۴]

* بسا نهال هوسی که از نیم نگاهی کاشته شده است.

۲. امام علی(علیه السلام): **مَن غَضَّ طَرْفَهُ اَراحَ قَلْبَهُ** [همان، حدیث ۹۱۲۲]

* کسی که چشم خود را پایین اندازد، دلش را آسوده گرداند.

۳. امام صادق(علیه السلام): **کَمْ مِنْ نَظْرَةٍ اَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَویلَةً**

[کافی، ج ۵: ۵۵۹]

* ای بسا نگاهی که حسرتی طولانی به بار آورده است.

۴. امام صادق(علیه السلام): **اِیّاکُمْ وَ النَّظْرَةَ؛ فَاِنَّها تَزْرَعُ فِی الْقَلْبِ الشَّهْوَةَ وَکَفیٰ بِها لِصاحِبِها فِتْنَةً** [تحف‌العقول: ۳۰۵]

* از نگاه کردن به حرام بپرهیزید، زیرا بذر شهوت را در دل می‌کارد و این خود برای به فتنه و گناه انداختن نگاه کننده کافی است.

امثال و حکم فارسی

۱. از اون ماست کل عباس، چشام دید، دلم خواس.

ه / ۷۸

۲. اگر چشمان نکردی دیده‌بونی
چه دونه دل که خوبان در کجایی

«باباطاهر» د / ۱ / ۲۰۳

۳. اگر دیده نبیند، دل نخواهد. «اسعد گرگانی» د / ۱ / ۲۱۵

۴. بر شیشه‌ی ناموس کسان سنگ مزن.

«اهلی شیرازی» ه / ۲۳۱

۵. بزرگی دیدم اندر کوهساری
قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا گفتم به شهر اندر نیایی
که باری بندی از دل برگشایی
بگفت آنجا پری‌رویان نغزند
چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

«سعدی» ج / ۱۰۱

۶. چشم می‌بیند، دل می‌خواهد. د / ۲ / ۶۱۵

۷. خنده‌ی گل گرچه در کارت کشد
عاقبت در گریه‌ی زارت کشد

«عطار» ه / ۵۰۹

۸. خواهی که به کس دل ندهی، دیده ببند.

«سعدی» د / ۲ / ۷۵۲

۹. دل را همه آفت از نظر برخیزد
چون دیده بدید، دل درو آویزد

«نجم‌الدین رازی» س / ۱ / ۵۱۶

۱۰. ز چشم است دیدن، ز دل خواستن.

«اسدی» د / ۲ / ۸۹۸

ز دیدار باشد هوا خاستن
ز چشم است دیدن، ز دل خواستن

۱۱. ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند، دل کند یاد

«باباطاهر» ه / ۵۹۶

۱۲. ز دیدار خیزد هزار آرزوی. س / ۱ / ۶۰۴

۱۳. سه چیز مادام بسته‌دار: چشم و دست و زبان.

«عنصرالمعالی» س / ۱ / ۶۸۲

۱۴. شد رشته‌ی دام من نگاهم. «لسانی» م / ۴۹۶

هستم ز دلِ اسیر بریان — دنبال نگاه خویش پویان
نبود به سوی نجات را هم — شد رشته‌ی دام من نگاهم

۱۵. عافیت خواهی نظر در منظر خوبان مکن
ور کنی بد رود کن خواب و خیال خویش را

«سعدی» س / ۲ / ۷۵۹

۱۶. عافیت می‌بایدت چشم از نکورویان بدوز
عشق می‌ورزی بساط نیک نامی در نورد

س / ۲ / ۷۵۹

۱۷. گاهی ز دل بود گله، گاهی ز دیده‌ام.

«سلمان ساوجی» س / ۲ / ۹۰۳

من هرچه دیده‌ام ز دل و دیده دیده‌ام
گاهی ز دل بود گله، گاهی ز دیده‌ام

نو

نوکه آمد به بازار، کهنه می‌شود دل آزار

۱. چو عشق نو کند دیدار در دل
کـهن را کـم شـود بـازار در دل
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۶۵۱

۲. درم هرگه که نو آید به بـازار
کهن را کم شود در شـهر مـقدار
«اسعد گرگانی» د / ۴ / ۱۸۴۱

۳. ز هر جدید، لذتی تازه به دل آید. ه / ۹۵۱

۴. سبوی نو آب خنک دارد. د / ۲ / ۹۴۲

۵. سخن نو آر که نو را حلاوتی دگر است.
«فرخی» د / ۲ / ۹۵۶

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حـلاوتی دگـر است

۶. کوزه‌ی نو، آب خنک! ک / ۱ / ۳۱

۷. کوزه‌ی نو دو روز آب را سرد نگاه می‌دارد. ه / ۹۵۱

۸. کوزه‌ی نو یک دو روزی سرد سازد آب را.
«سالک یزدی» س / ۲ / ۸۹۳

۹. گرم است آب ما که کهن شد سبوی ما.
«منوچهری» س / ۲ / ۹۱۶

گـویند سـردتر بـود آب از سـبوی نـو
گرم است آب ما که کهن شد سبوی ما

۱۰. نو کر. د / ۴ / ۱۸۴۱

* گاه گفتن این جمله، مابین کلمه‌ی نووکر وقفه‌ای دهند و از آن اراده کنند که نوکر قدیم گستاخ و کاهل گردد و چون نو شود، مطیع‌تر بود [دهخدا]

۱۱. نوکرِ نو آهو را به دو می‌گیرد. ه / ۹۵۱

۱۲. نوکرِ نو، تیزرو! د / ۱ / ۱۸۴۱

۱۳. نوکه آمد به بازار، کهنه می‌شود دل آزار. د / ۴ / ۱۸۴۱

۱۴. هر چرخ نوی، یک قرو فری دارد. ه / ۹۸۳

۱۹. گنه چشمان کرن، دل مبتلا بی. «باباطاهر» د / ۳ / ۱۳۲۷

(بـلا بـی‌دل بـلا بـی، دل بـلا بـی
گـنه چشـمان کـرن دل مـبتلا بـی
اگـر چشـمان نکـردی دیـده بـونی
چه ذونی دل که خوبان در کجایی)

۲۰. منگر اندر بُتان که آخر کار
نگـــرستن، گـــرستن آرد بـــار
«سنایی» د / ۴ / ۱۷۴۸

۲۱. نخست چشم بیند، آن‌گاه دل پسندد.
«قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۸۰۳

۲۲. نگاهداری دل کن پی نگاه مرو. «صائب» م / ۷۵۶

به جلوه‌های صنوبرقدان ز راه مرو
نگاهداری دل کن پی نگـاه مـرو

۲۳. وای بر حال نگاهی که پی دل برود. «صائب» م / ۷۸۰

می‌کشد در دل شب‌ها نفسی موج سـراب
وای بـر حـال نگـاهی کـه پـی دل بـرود

۲۴. هر چند بینمش هوسم بیشتر شود
روزی در ایـــن هـــوس رود البـــته جـان مـن
«امیر خسرو» س / ۲ / ۱۱۴۱

۲۵. هر چیز که دیده دید، دل می‌خواهد.
«کاتبی» د / ۴ / ۱۹۲۵

۲۶. هرکه باشد نظرش در پی ناموس کسـان
پـــی‌ناموس وی افـــتد نـــظر بـــولهوسان
ه / ۲۳۱

۲۷. همه رسوایی، اول ز نظر خیزد. «عطار» د / ۴ / ۱۹۹۹

تا در تو نظر کردم، رسوای جهان گشتم
آری همه رسـوایـی، اول ز نـظر خـیزد

۲۸. همیشه دل بود اندر بلای چشم. (دل در بلافتاده ز نادیدن تو شاه آری ...) «ظهیر» د / ۴ / ۲۰۰۶

نیکی کردن

۱
با خلق خدای کن نکویی

۱. قرآن کریم: ﴿اَحْسِنُوا اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ﴾ [بقره / ۱۹۵]

* نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَحْسِنُوا کَمٰا اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْکُمْ

[بحارالانوار، ج ۱۹: ۱۲۷]

* نیکی کنید همان‌گونه که خدا به شما نیکی کرده است.

۳. امام علی(علیه السلام): عَلَیْکَ بِالْاِحْسٰانِ [غررالحکم، حدیث ۶۱۱۲]

* بر تو باد نیکوکاری.

امثال و حکم فارسی

۱. آب انگور نکو خور که مباح است و حلال
آب زمزم نخوری بد که حرامت باشد

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۳

* مرحوم دهخدا این شعر را هم‌مضمون شعر زیر از اوحدی می‌داند:

گرت هواست که عشرت کنی به دانش کن
ورت رضاست که سیکی خوری به نیکی کوش

د / ۴ / ۱۸۸۶

یعنی مضمون هردو شعر دعوت به نیکی است.

۲. آشنایان را در ایام پریشانی بپرس. ف / ۶۸

* در ایام گرفتاری از دوستان دل‌جویی کن.

۳. از درختان دیگران برچین
و ز پی دیگران درخت نشان

«مسعود سعد» د / ۱ / ۱۲۹

۴. از نیکوکاری کسی خجالت نبرد. د / ۱ / ۱۶۱

۵. ای خوش آن شمعی که روشن می‌کند ویرانه‌ای!

ف / ۷۱۱

۶. ای که بر مرکب تازنده سواری! هشدار
که خر خارکش خسته دل اندر وحل[۱] است

ب / ۱۳۹

* هنگام برخورداری از نعمت، به یاد بیچارگان باشید.

۷. با بد و نیک وقت داد و ستد
نکند هیچ نیک هرگز بد

«سنایی» د / ۱ / ۳۴۶

۸. با بزرگان کم نشین، بیچارگان را یاد کن. ف / ۱۹۱

۹. با خلق خدای کن نکویی. «سعدی» ه / ۱۹۲

خواهی که خدای بر تو بخشد
با خلق خدای کن نکویی

۱۰. با دشمن و دوست فعل نیکو نیکوست. ه / ۱۹۳

۱۲. با نیکوان نیکویی کن که بدکردار را کردار بد وی کفایت می‌کند. «غزالی» ه / ۲۰۷

۱۳. بد و نیک را بذل کن سیم و زر
که این کسب خیر است و آن دفع شر

«سعدی» د / ۱ / ۴۰۷

۱۴. بد و نیک ماند ز ما یادگار
تو تخم بدی تا توانی مکار

«سعدی» ه / ۲۲۲

۱۵. بدی گرچه کردن توان با کسی
چه نیکی کنی بهتر آید بسی

«اسدی» د / ۱ / ۴۰۸

۱۶. بدین مایه روز اندر این کالبد
به‌جز تخم نیکی نکاری سزد

«فردوسی» د / ۱ / ۴۰۹

۱۷. برادر جز نکونامی مینداز. «سعدی» م / ۲۵۲

جهان بی‌ما بسی بوده‌ست و باشد
برادر جز نکونامی مینداز
نکویی کن که دولت بینی از بخت
مبر فرمانِ بدگوی بدآموز)

۱۸. بود دوری از بد ره بخردی
بهی نیکی و دوری است از بدی

«اسدی» د / ۱ / ۴۷۱

---

۱. وحل: گل و لای

۱۹. به از خوب کاری به گیتی چه چیز
که اندر رسی هم بدان خوب نیز
«اسدی» د / ۱ / ۴۷۵

۲۰. به از نیکی نباشد هیچ کاری. «شاکر هندی» ه / ۲۶۰

۲۱. به افعال مانند شو مر پری را. «ناصر خسرو» س/۱/ ۱۷۹
به چهره شدن چون پری کی توانی
به افعال مانند شو مر پری را

۲۲. به‌خاطر یک گل صد تا خار آب می‌خورد. ک / ۱ / ۸۰
* پناه نیکان منبع خیر و برکت است [کتاب کوچه]

۲۳. به نیکیت باید تن آراستن
که نیکی نشاید ز کس خواستن
«فردوسی» د / ۱ / ۴۷۰

۲۴. به نیکی گرای و غنیمت شناس
هم از آفریننده دان این سپاس
«فردوسی» م / ۱۷۵

۲۵. بِهی کن که بهی به. «قرةالعیون» د / ۱ / ۴۸۱

۲۶. بیفزای نیکی تو تا ایدری
که گردی از آن شاد چون بگذری
«فردوسی» م / ۲۳۸

۲۷. پشیمان نشد هرکه نیکی گزید. «فردوسی» د / ۱ / ۵۱۰

۲۸. پشیمان نگردد کسی از کار نیک
نکوتر ز نیکی چه چیز است ویک[1]
«اسدی» د / ۱ / ۵۶۰

۲۹. تا توانی تخم نیکی می‌فشان. «همام» م / ۲۱۲
کشتزار آن جهان است این جهان
تا توانی تخم نیکی می‌فشان
تا به عقبا کشتِ نیکی بدروی
مایه‌دار جنت‌المأوی شوی)

۳۰. تلخه هم زیر سایه‌ی گندم آب می‌خورد. ک / ۱ / ۸۰
* پناه نیکان منبع خیر و برکت است [کتاب کوچه]

۳۱. تن از گنج دینار مفکن به رنج
ز نیکی و نام نکو ساز گنج
که بردن توان گنج زر ار چه بس
ز کس گنج نیکی نبرده است کس
«اسدی» د / ۱ / ۵۵۱

۳۲. تن چو خواهد گذاشت هرچه که داشت
نیک‌بخت آن که تخم نیکی کاشت
«امیر خسرو» د / ۱ / ۵۵۲

۳۳. توانگر خود آن لقمه چون می‌خورَد
چو بیند که درویش خون می‌خورد
«سعدی» ف / ۱۰۲۰

۳۴. تو برخلاف بدان تخم نیک‌نامی کار
که هرکس آن درود از جهان که می‌کارد
«صائب» م / ۲۱۹

۳۵. تو تا زنده‌ای سوی نیکی گری
مگر کام یابی به دیگر سرای
«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۰

۳۶. تو نیک باش به هر حال از بدان مندیش
که تخم نیک هرآن‌کس که کِشت بد ندرود
«ابن‌یمین» م / ۲۳۸

۳۷. ثوابت باشد ای دارای خرمن
اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی[2]
د / ۲ / ۵۷۳

۳۸. جوانمردی وراستی پیشه کن
همه نیکویی اندر اندیشه کن
«فردوسی» د / ۲ / ۵۹۱

۳۹. چو اِستاده‌ای، دستِ افتاده گیر. د / ۲ / ۶۳۰

۴۰. چو پولی[3] **است زی آن جهان این جهان**
بر او عبره ما را و ما کاروان

---

۱. ویک: همان ویحک است به معنی ای نیک‌بخت.
۲. خوشه‌چین: زن یا مرد فقیری که پس از درو شدن حاصل مزرعه و کشتزار جو وگندم در آن‌گردش‌کند و خوشه‌های باقی‌مانده‌ی روی زمین را برای خود جمع کند.
۳. پول: پل، عبره: عبور

چـو از بهـرت آن کـو شُـد آبـاد داشت
بــه دیگـــر کس آبـــاد بـــاید گـــذاشت
«اسدی» د / ۲ / ۶۳۶

۴۱. چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان
تـو هـم‌چو بـاد بـهاری گـره گشا مـی‌باش
«حافظ» د / ۲ / ۶۵۱

۴۲. چو نیکی نمایدت کیهان خـدای
تــو بــا هـر کسی نیز نیکی نـمای
«فردوسی» د / ۲ / ۹۷۰

۴۳. خانه از طاعت است و خیر آباد
ویــن دو گـر نیست نـام خـانه مـباد
«اوحدی» د / ۲ / ۷۱۲

۴۴. خداوند خرمن زیان می‌کند
که بر خوشه‌چین سرگران مـی‌کند
«سعدی» ب / ۴۴۹

۴۵. خنک آن‌کس که تخم نیکی کاشت
تــــا بــر خـــویشتن از آن بـــرداشت
«امیر خسرو دهلوی» د / ۲ / ۷۴۵

۴۶. خنک آن کز و نیکویی یادگار
بـماند اگـر بـنده گـر شهریار
«فردوسی» د / ۲ / ۷۴۵

۴۷. خواجه آن است که باشد غمِ خدمتکارش.
«حافظ» د / ۲ / ۷۴۹

۴۸. خـوبی و زشـتی ز مـا یـادگار
بماند تو جز تخم نیکی مکار (که ...)
«فردوسی» د / ۲ / ۷۵۳

۴۹. درختی که دور افکند برگ و شاخ
کـند سـایه بـر زیـر دسـتان فـراخ
(بــه مـتعم نـدادست روزی‌رسـان
مگــر بــهر آسـایش مـفلسان ...)
«امیر خسرو دهلوی» د / ۳ / ۷۸۶

۵۰. در دنیا یک خوبی می‌ماند و یکم بدی. ه / ۵۰۵

۵۱. دست چربی بر سر درویش مال. ف / ۴۹۲
* از مال مختصر خود قسمتی را بذل فقرا کن.

۵۲. در نیت نیک اگر بکوشی مردی
گـر جـام مـی صـفا بـنوشی مـردی
«باباافضل» س / ۱ / ۴۸۶

۵۳. دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما می‌کاریم دیگـران بخورند. د / ۲ / ۸۴۹
* روزی خسرو به تماشای صحرا بیرون رفت. باغبانی را دید، مردی پیرسال‌خورده که درخت انجیر می‌نشاند. خسرو گفت: «ای پـیر، درختی که تو امروز نشانی، میوه‌ی آن کجا توانی خورد.» پیر گفت: «دیگران نشـاندند، مـا خـوردیم، مـا بـنشانیم، دیگران خـورند» [مرزبان‌نامه: ۲۹۳]

۵۴. رحم اگر بر ما نکردی تاکنون اکنون بکن
هیچ وقت از بهرِ کار خیر کـردن دیـر نـیست
«نظام وفا» س / ۲ / ۱۲۲۸

۵۵. رنج مشو، راحت رنجور باش. «نظامی» ه / ۵۷۴

۵۶. ز دارنده بر جـان آن‌کس درود
که از مـردمی بـاشدش تـار و پـود
«اسدی» د / ۱ / ۴۵۷

۵۷. ستوده‌تر آن‌کس بود در جـهان
کـه نـیکش بـود آشکـار و نـهان
«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۷

۵۸. شکرانه‌ی بازوی توانا بگرفتن دست ناتوان است
ه / ۱۷۳

۵۹. غم خوردن این جهان فانی هوس است
از هسـتی مـا بـه نـیستی یک نـفس است
نــیکویی کــن اگــر تــو را دست‌رس است
کــاین عــالم، یــادگارِ بسـیار کس است
«سنایی» د / ۱ / ۴۵۷

۶۰. غم زیردستان بخور زینهار
بــترس از زیـــردستی روزگـــار
«سعدی» د / ۲ / ۱۱۲۷

۶۱. قصر رفیع معرفت و کاخ مردمی
در خاکدان پست جهان، برترین بناست
«پروین» د / ۲ / ۱۱۶۰

۶۲. کافر است آن کس که رحمی بر گرفتارش نباشد.
«اوحدی» د / ۳ / ۱۱۸۵

۶۳. کسانی که مردان راه حق‌اند
خریدار بازار بی‌رونق‌اند [1]
د / ۳ / ۱۲۰۲

* جوانمردان، پیوسته به ضعیفان و بیچارگان کمک می‌کنند.

۶۴. کسی کاو بیفتد ز کام و ز ناز
برو بر ببخشای روز نیاز
«فردوسی» س / ۲ / ۸۸۱

۶۵. کعبه چه روی، برو دلی را دریاب. ب / ۵۰۳

۶۶. که بیند خیر از آن خرمن
که ننگ از خوشه‌چین دارد
«حافظ» ف / ۴۵۰

۶۷. گر بنده کنی به لطف آزادی را
بهتر که هزار بنده آزاد کنی
(صد خانه اگر به طاعت آباد کنی
به زین نبود که خاطری شاد کنی...)
«علاء الدوله سمنانی» د / ۳ / ۱۲۷۶

۶۸. گِره تا می‌توانی باز کن از کار محتاجان
چو بیکاران به ناخن، گردن خود را مخار این‌جا
ف / ۹۵۶

۶۹. گفته‌اند خلقی، نگفته‌اند حلقی. ب / ۵۲۹
(انسان باید به فکر دیگران باشد، نه این‌که تنها در پی منافع شخصی خود باشد).

۷۰. مران خوشه‌چین از دِروزار خویش
بیندیش بر کار و کردار خویش
«امین خضرایی» ف / ۴۵۰

۷۱. مُرد مُحسن لیک احسانش نَمُرد
تا نپندازی به مرگ او جان سپرد
«مولوی» د / ۳ / ۱۵۲۰

۷۲. مردمی بهتر که مردم‌زادگی. د / ۳ / ۱۵۲۱

۷۳. مگرد ایچ‌گونه به گرد بدی
به نیکی بیارای اگر بخردی
«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۵

۷۴. نانش دهید و نامش مپرسید.
(... هرکه در درگاه خدا به جانی ارزد، در نزد ابوالحسن به نانی ارزد.) «منسوب به ابوالحسن خرقانی» ف / ۱۱۱۴

۷۵. نان همه‌کس را مخور و نان خود را از هیچ‌کس دریغ مدار. «خواجه عبدالله انصاری» د / ۴ / ۱۷۹۳

۷۶. نانی بده جانی بخر! د / ۴ / ۱۷۹۳

۷۷. نباشد همی نیک و بد پایدار
همان به که نیکی بود یادگار
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۵

۷۸. ندارد نگه راز مردم جهان
همان به کهِ نیکی کنی در نهان
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۰۵

۷۹. نکویی به هرجا چو آید به‌کار
نکویی کن و از بدی شرم دار
«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۵

۸۰. نکو رو را نکو کردار باید. «سنایی» د / ۴ / ۱۸۲۷

۸۱. نکوکار اندر جهان مقبل است
که بدکار پیوسته لرزان‌دل است
«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۲۷

۸۲. نکوکار با چهره‌ی زشت و تار
فراوان به از نیکوی زشتکار
«اسدی» د / ۴ / ۱۸۲۷

۸۳. نکویی بیا کن کز این خوار بار
نکوتر کسی را در انبار نیست
«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۲۸

---

۱. برگرفته از شعری از سعدی است که می‌گوید:
ببخشا که آنان که مرد حق‌اند خریدار دکان بی‌رونق‌اند

۸۴. نکویی کن امسال، چون دِه تو راست
که سال دگر دیگری کدخداست
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۲۸

۸۵. نکویی کن و از بدی شرم دار. «فردوسی» د / ۱ / ۴۵۵
نکویی به هرجا چو آید به‌کار نکویی کن و از بدی شرم‌دار

۸۶. نکویی کن و سوی نیکی گِرای
بدین از تو خشنود گردد خدای
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۲۸

۸۷. نمرد آن‌که او نیک کردار مرد
بیا سود و جان را به یزدان سپرد
«فردوسی» د / ۴۱ / ۱۸۳۵

۸۸. نوازش به هرجا بود دستگیر
چه از تیز برنا چه از مرد پیر
«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۷

۸۹. نوشیروان را پرسیدند از بزرگ‌ترین مصائب؟ فرمود: آن‌که توانی نیکی به‌جا آوری و نکنی تا از توانایی‌ات برون رود. ج / ۴۶۷

۹۰. نیک‌بخت آن کسی که داد و بخورد
شوربخت آن‌که او نخورد و نداد
«رودکی» د / ۴ / ۱۸۷۴

۹۱. نیک و بد چون همی بباید مرد
خنک آن‌کس که گوی نیکی برد
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۷۵

۹۲. نیکی فراموش نشود. د / ۴ / ۱۸۷۶

۹۳. نیکی کن و مَنگر به چه‌کس خواهی کرد.
ف / ۱۱۴۳

۹۴. نیکی و پرسش؟ د / ۴ / ۱۸۷۷

۹۵. نیم نانی گر خورَد مرد خدای
بذل درویشان کند نیمی دگر
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه
همچنان در بند اقلیمی دگر
«سعدی» د / ۴ / ۱۸۷۹

۹۶. هرچه یابی نهان مخور چو خسان
حصّه‌ای هم به دیگران برسان
«مکتبی» د / ۴ / ۱۹۲۵

۹۷. هرکه احسان کند از کرده پشیمان نشود.
«عماد فقیه» م / ۸۰۶
بارها پیر ادیبم به نصیحت می‌گفت
هرکه احسان کند از کرده پشیمان نشود

۹۸. هرکه احسان نکنَد، انسان نیست. «جامی» هـ / ۱۰۰۳
کینه‌جویی روش احسان نیست
هرکه احسان نکنَد، انسان نیست

۹۹. هرکه در حال توانایی نکویی نکند، در وقت ناتوانی سختی بیند. «سعدی» س / ۲ / ۱۱۷۸

۱۰۰. هرکه نکونام شد، از اثرِ نیکی است.
«جامع‌التمثیل» هـ / ۱۰۲۱

۱۰۱. هم‌چو خورشید به ذرّات جهان قسمت کن
گر نصیب تو ز گردون همه یک نان باشد
«صائب» د / ۴ / ۱۹۹۰

۱۰۲. همه سربه‌سر دست نیکی برید
جهان جهان را به بد مسپرید
«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۷

۱۰۳. همه‌کس را به نیکی شاد گردان. «اسعد گرگانی» هـ / ۱۰۳۸

۱۰۴. همه نیکویی پیشه کن گر توان
که بر کس نمانَد جهان جاودان
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۳

۱۰۵. همیشه در نیک و بد هست باز
تو سوی درِ بهترین شو فراز
«اسدی» د / ۴ / ۲۰۰۶

۱۰۶. همی نیکویی ماند و مردمی
جوانمردی و خوبی و خرّمی
«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۷

۱۰۷. هیچ‌وقت از بهرکار خوب کردن دیر نیست.
«نظام وفا» س / ۲ / ۱۲۲۸

رحم اگر بر ما نکردی تاکنون، اکنون بکن

هیچ‌وقت از بهر کار خوب کردن، دیر نیست

۱۰۸. یک روز خرج مطبخ تو قوت سال ماست

یک سال مردی کن یک روز روزه گیر

د / ۴ / ۱۷۹۳

۱۰۹. یک خوبی می‌مانَد، یک بدی. د / ۴ / ۲۰۴۱

۲

نیکویی بَر دِهد به نیکوکار

۱. امام علی(ع): **اَحْسِنْ یُحْسَنْ اِلَیْكَ** [بحارالانوار، ج ۷۷: ۳۸۵]

* نیکی کن تا به تو نیکی شود.

۲. امام حسین(ع): **مَنْ اَحْسَنَ اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْهِ**

[همان، ج ۷۸: ۱۲۲]

* هرکه نیکی کند، خدا هم به او نیکی خواهد کرد.

امثال و حکم فارسی

۱. آن‌کس که نکو کرد و بدی دید، کدام است؟ د / ۱ / ۶۲

۲. بر نکوکاری هرگز نکند خلق زیان. «فرخی» د / ۱ / ۴۲۷

دل مردم به نکوکار توان برد ز راه

بر نکوکاری هرگز نکند خلق زیان

۳. ببخش مال و مترس از کمی، که هرچه دهی

جزای آن به یکی، دَه ز دادگر یابی

«سلمان ساوجی» د / ۴ / ۱۷۴۰

۴. بکن نیکی و در دریاش انداز

که روزی گشته لؤلؤ یابی‌اش باز

«اسعد گرگانی» ک / ۳ / ۹۲۶

۵. به پاداشِ نیکی بیابی بهشت

خنک آن‌که جز تخم نیکی نکشت

«فردوسی» د / ۱ / ۴۵۶

۶. به جان از بدی ایمن آن است و بس

که نیکی کند بد نخواهد به کس

«اسدی» د / ۱ / ۳۸۷

۷. به گیتی جز از دست نیکی مَبَر

که آید یکی روز، نیکی به بر

«اسدی» د / ۱ / ۴۵۵

۸. پیشه کن امروز احسان با فرو دستان خویش

تا زیردستانت فردا با تو نیز احسان کنند

«ناصر خسرو» م / ۴۰

۹. تو نکوکار باش تا برهی   با قضا و قدر چرا ستهی

«سنایی» د / ۱ / ۵۶۷

۱۰. تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز

«سعدی» د / ۱ / ۵۶۷

۱۱. جزای نکویی است نام نکویی. «خاقانی» م / ۲۴۹

۱۲. چو نیکی کنی، نیکی آید بَرَت. «فردوسی» د / ۲ / ۶۷۰

۱۳. خوبی بکن تا خوبی ببینی. ه / ۴۷۳

۱۴. خوبی هرگزگم نمی‌شود. ه / ۴۷۵

۱۵. خویشتن را خیرخواهی خیرخواه خلق باش

زآن‌که هرگز بد نباشد نفس نیک‌اندیش را

«سعدی» م / ۳۴۳

۱۶. خیر به صاحب خیر برمی‌گردد. ه / ۴۸۷

۱۷. خیر در خانه‌ی صاحبش را می‌شناسد. د / ۲ / ۷۶۷

۱۸. در روزگار حق نمک گم نمی‌شود

چینی هنوز یاد ز فغفور می‌کند

«مسیح شیرازی» س / ۱ / ۴۷۲

۱۹. دستِ بِدِه می‌ستاند. ب / ۳۲۹

۲۰. روغن بریز و عسل جمع کن. س / ۱ / ۵۸۴

۲۱. ز نیکی همه نیکی آید به‌جای

به نیکی دهد نیز نیکی خدای

«ابوشکور بلخی» م / ۶۹

۲۲. سرای سپنجی نماند به کس

تو را نیکویی باد فریادرس

«فردوسی» د / ۲ / ۹۵۷

۲۳. سود دنیا و دین اگر خواهی

مایه‌ی هر دوشان نکوکاری است

۲۴. کار جوانمرد به مو می‌رسد، اما پاره نمی‌شود.

ه / ۷۶۷

۲۵. کار نیکان به بد نینجامد. ب / ۴۹۲

۲۶. کردار نیک بیابد به هر جای بازار نیک.

«فردوسی» د / ۳ / ۱۱۹۹

چنین داد پاسخ که کردار نیک بیابد به هر جای بازار نیک

۲۷. کسی نیک بیند به هر دو سرای

که نیکی رساند به خلق خدای

«سعدی» ج / ۳۳۰

۲۸. نام نیکو گر تو خواهی نان بده. ه / ۹۳۰

۲۹. نان بده، نام برآر. «امثال طبع هند» د / ۴ / ۱۷۸۹

۳۰. نشود اجر محسنین ضایع. «سنایی» س / ۲ / ۱۰۷۰

۳۱. نکوکار اندر جهان مقبل است

کـه بدکار پیوسته لرزان دل است

«ادیب پیشاوری» س / ۲ / ۱۰۷۶

۳۲. نگیرد تو را دست جز نیکویی

کـه از مـرد دانـا سـخن بشـنوی

«فردوسی» د / ۴ / ۱۸۳۲

۳۳. نیک ار کنی به جای تو نیکی کنند باز.

«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۸۷۳

۳۴. نیکویی، بَردهد به نیکوکار

بـازگردد بـدی بـه بـدکردار

«تاریخ گزیده» د / ۴ / ۱۸۷۶

۳۵. نیکی بکن به چه در انداز

کز چه به تو روی برکند باز

«نظامی» س / ۲ / ۱۱۰۶

۳۶. نیکی را نیکی آید. «قرةالعیون» د / ۴ / ۱۸۷۶

۳۷. نیکی، راه به خانه‌ی صاحبِ خود برد. د / ۴ / ۱۸۷۶

۳۸. نیکی فراموش نشود. د / ۴ / ۱۸۷۶

۳۹. نیکی کن و به رود انداز که روزی بر دهد.

«قابوس‌نامه» د / ۴ / ۱۸۷۶

۴۰. نیکی گُم نشود. د / ۴ / ۱۸۷۶

۴۱. ورت رضاست که سیکی خوری، به نیکی کوش.

«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۸۶

گرت هواست که عشرت کنی به دانش کن

ورت رضاست که سیکی خوری به نیکی کوش

۴۲. هرکه نیکی کرد هرگز بد ندید.

«اسیری لاهیجی» س / ۲ / ۱۱۸۸

صد امید از ناامیدی شد پدید هرکه نیکی کرد هرگز بد ندید

۴۳. همی تا توان راه نیکی سپر

که نیکی بود مر بدی را سپر

«اسدی» د / ۴ / ۲۰۰۴

۴۴. همی خوب کار است نیکی به جای

که سود است بر وی به هر دو سرای

«اسدی» د / ۴ / ۲۰۰۴

۴۵. یار شو خلق را و یاری بین. «اوحدی» د / ۴ / ۲۰۲۹

۴۶. یکی دفتر است این جهان ای پسر

نبشته در آن نام‌ها سربه‌سر

به نیکی نویس اندر آن نام خویش

که تا بهره یابی ز ایام خویش

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۲۰۵۷

۳

لطف کن لطف، که بیگانه شود حلقه به گوش

۱. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله): **جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْها وَ بُغْضِ مَنْ اَساءَ اِلَیْها** [تحف‌العقول: ۳۷]

* دل‌ها بر محبت کسی که به آن‌ها خوبی کند، و نفرت از آن که به آنان بدی کند، سرشته شده‌اند.

۲. امام علی(علیه‌السلام): **مَنْ كَثُرَ اِحْسانُهُ اَحَبَّهُ اِخْوانُهُ**

[غررالحکم، حدیث ۸۴۷۳]

* هرکه احسانش زیاد گردد، برادرانش او را دوست خواهند داشت.

۳. امام علی(علیه‌السلام): **اَلْاِنْسانُ عَبْدُ الْاِحْسانِ** [همان، حدیث ۲۶۳]

* انسان بنده‌ی احسان است.

۱. آن کسانی که آهنین مُشتند

دشمنان را به دوستی کُشتند

د / ۱ / ۵۹

* با محبت و نیکی، دشمنان را هم می‌توان نرم کرد.

۲. آن‌کس مرا عموست که خوراکم به پای اوست. ه / ۵۸

۳. احسان کینه را مرهم شود. «مولوی» م / ۴۰

(در عیادت رفتن تو فایده است

فایده‌ی آن باز با تو عایده است

ور عدو باشد همین احسان نکوست

که به احسان بس عدو گشته است دوست

ور نگردد دوست کینش کم شود

زآن‌که احسان کینه را مرهم شود

۴. احسان، همه خلق را نوازَد

(... آزادان را چو بنده سازد

با سگ چو سخا کند مجوسی

سگ، گربه شود به چاپلوسی)

«نظامی» د / ۱ / ۸۶

۵. انسان بنده‌ی احسان است. ه / ۱۵۹

۶. بدان مرد کند است دندان یوز

که مالد زبان بر پنیرش دو روز

«سعدی» د / ۱ / ۴۰۰

۷. بدین هر سه فریبد مرد هشیار

به گفتار و به کردار و به دیدار

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۴۰۹

۸. بر سفره نشان آن‌که تو را دشمن جان است

زنجیر سگ هرزه مرس[1] لقمهٔ نان است

د / ۱ / ۴۲۲

۹. جان دهد بنده چون دهی نانش. «اوحدی» د / ۲ / ۵۷۷

۱۰. ریسمان برپا چه حاجت مرغ دست‌آموز را؟

د / ۲ / ۸۸۴

۱۱. زود یابد نام هرکه را فضل باشد و احسان. (نام جوی است و ...)

«فرخی» د / ۲ / ۹۲۹

۱۲. سخنش تلخ نخواهی، دهنش شیرین کن.

«سعدی» د / ۲ / ۹۵۴

سخن آخر به دهان می‌گذرد موذی را

سخنش تلخ نخواهی، دهنش شیرین کن

۱۳. سر آن شد که مردم‌نوازی کند. «نظامی» م / ۴۷۰

سری کردن مردم از مردمی است

وگرنه همه آدمی آدمی است

همه مردمی سرفرازی کند

سر آن شد که مردم‌نوازی کند

۱۴. عدو را به جای خَسَک[2]، زر بریز

که بخشش کُنَد کُنْد، دندان تیز

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۹۴

۱۵. کاسه‌ی همسایه شکم را سیر نمی‌کند، محبت را زیاد می‌کند. ف / ۸۵۴

* همین نیکی‌های اندک نیز محبت می‌آورد.

۱۶. گرگی که مرا شیر دهد، میش من است. ه / ۸۲۷

* نیکی محبت می‌آورد، گرچه نیکی‌کننده شخصی بدنام باشد.

۱۷. لطف کن لطف، که بیگانه شود حَلقه به گوش.

«سعدی» ه / ۸۴۹

بنده‌ی حلقه به گوش اَر ننوازی برود

لطف کن لطف، که بیگانه شود حَلقه به گوش

۱۸. مردمی کن که مردمی کردن

مرد آزاد را کند بنده

«جامع‌التمثیل» د / ۳ / ۱۵۲۲

۱۹. نان بِدِه، فرمان بِدِه. د / ۴ / ۱۷۸۹

۲۰. نه این ریسمان می‌بَرَد با منش

که احسان کمندی‌ست در گردنش

«سعدی» ف / ۵۸۲

* مأخذ این مثل، حکایتی منظوم در بوستان سعدی است که می‌گوید:

به ره بر یکی پیشم آمد جوان

به تک در پی‌اش گوسفندی روان

---

۱. هرزه مرس: سگ ولگرد

۲. خسک: خارهای فلزی سه‌گوشه که هنگام جنگ جلوی راه دشمن می‌ریزند.

بـدو گـفتم ایـن ریسـمان است و بـند
کـــه مـی‌آرد انـدر پَسَت گـوسفند
سـبک طـوق و زنـجیر از او بـاز کـرد
چپ و راست پـــوییدن آغــاز کـرد
هـنوز از پـی‌اش تـازیان مـی‌دوید
که جو خورده بود از کف مرد و خوید[1]
چو باز آمد از عیش و شادی بـه جـای
مـرا دیـد و گـفت ای خـداوند رای
«نـه ایـن ریسـمان مـی‌برد بـا مـنش
کـه احسـان کـمندی‌ست در گـردنش»

۴

با آن که بدی کرد، نکویی می‌کن

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَحْسِنْ اِلیٰ مَنْ اَساءَ اِلَیْكَ**

[کنزالفوائد، ج ۲: ۳۱]

* به کسی که به تو بدی کرده نیز نیکی کن.

۲. امام علی(علیه السلام): **مِنْ کَمالِ الْاِیمانِ مُکافاةُ الْمُسیءِ بِالْاِحْسانِ** [غررالحکم، حدیث ۹۴۱۳]

* از کمال ایمان آن است که بدکار را با نیکی به وی جزا دهند.

امثال و حکم فارسی

۱. **آن که زَهرت دهد، بدو دِه قند.** «سنایی» ه / ۶۰

۲. **با آن که بدی کرد، نکویی می‌کن.** ه / ۱۸۶

۳. **با بداندیش هم نکویی کن**
دهن سگ به لقمه دوخته بـه
«سعدی» د / ۱ / ۳۴۶

۴. **بدان را دوست دارید ای عزیزان**
که خوبان هر کـجا بـاشند عـزیزند
د / ۱ / ۳۹۹

۵. **بدان را نیک دارای مرد هشیار**
که نیکان خود بزرگ و نیک روزند
«سعدی» س / ۱ / ۱۶۰

۶. **بدی را بدی سهل باشد جزا**
اگر مردی، اَحسِنْ اِلیٰ مَنْ اَسا
«سعدی» د / ۱ / ۴۰۸

۷. **چون تو با بد بدکنی، پس فرق چیست؟**
«مولوی» س / ۱ / ۳۲۴

۸. **دراز است دست فلک بر بدی**
هـم نـیکویی کـن اگـر بـخردی
«فردوسی» د / ۲ / ۷۷۶

۹. **ز بی‌وفا به وفا انتقام باید کرد.** «ناصر خسرو» د / ۲ / ۸۹۷
سفیه را به سفاهت جواب باز مده
ز بی‌وفا به وفـا انـتقام بـاید کـرد

۱۰. **سخن آخر به دهان می‌گذرد موذی را**
سخنش تلخ نخواهـی دهـنش شیرین کـن
«سعدی» د / ۲ / ۹۵۴

۱۱. **سگ گزنده همان به که آشنا باشد.** د / ۲ / ۹۸۶

۱۲. **سگ درّنده چون دندان کند باز**
تو حالی اسـتخوانـی پـیشش انـداز
د / ۲ / ۹۵۴

۱۳. **کم مباش از درخت سایه فکن**
هـرکه سـنگت زنـد، ثـمر بـخشش
«حافظ یا ابن‌یمین» د / ۳ / ۱۲۳۶

۱۴. **گر کریمی به دولتی برسد**
دشـمنان را هـمیشه بـنوازد
(...ور لـئـیمی سـعادتی یـابد
دوسـتان را بـه کـل بـرانـدازد)
«ابن‌یمین» م / ۳۷۶

۱۵. **من بد کنم و تو بد مکافات دهی**
پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو
«خیام» د / ۴ / ۱۷۳۸

۱۶. **هرکه زهرت دهد، شکر بخشش.** «سنایی» ه / ۱۰۱۷

---

۱. خوید: بوته‌ی جو یا گندم که هنوز خوشه نبسته است، گیاه تازه.

۵

... ظلم باشد به غیر موضع خویش

امام علی(علیه السلام): **ظَلَمَ الْإِحْسانَ واضِعُهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ**

[عیون الحکم و المواعظ، حدیث ۵۵۷۸]

* هرکه نابه‌جا احسان کند، به احسان ستم کرده است.

امثال و حکم فارسی

۱. ابر باید که به صحرا بارد
زان چه حاصل که به دریا بارد

«جامی» د / ۱ / ۷۸

۲. اگر صد سال مارپروری، چون بزرگ شود، اول گزند بر تو کند. «ارجانی» س / ۱ / ۱۰۴

۳. اگر عمری نوازی سفله‌ای را
به کمتر چیز آید با تو در جنگ

(... سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش
نگردد ور زنی صد نوبتش سنگ)

«سعدی» د / ۱ / ۲۲۳

۴. باقلوا به بوزینه دادن، خَرِیّت است. ه / ۲۰۳

* لطف با فرومایگان ابلهی است.

۵. برای هر خری آخر نمی‌بندند! ه / ۲۲۶

۶. بد باشد نیکی‌ای کان نه جای خود باشد.

«مکتبی» د / ۱ / ۴۰۱

زین سبب گفته‌اند بد باشد
نیکی‌ای کان نه جای خود باشد

۷. به شوره زمین تخم نیکی مکار. «فردوسی» ه / ۲۷۳

۸. به کس بیش از اندازه نیکی مکن
که گردد بداندیش بشنو سخن

«اسدی» د / ۱ / ۴۵۰

۹. پسندیده است بخشایش و لیکن
منه بر ریش خلقْ آزار مرهم

ندانست آن‌که رحمت کرد بر مار
که آن ظلمی است بر اولاد آدم

«سعدی» ج / ۱۳۱

۱۰. ترحّم بر پلنگ تیزدندان
ستمکاری بود بر گوسفندان

«سعدی» د / ۱ / ۵۴۴

۱۱. چو با سِفله، گویی به لطف و خوشی
فزون گرددش کبر و گردن‌کشی

«سعدی» د / ۲ / ۶۳۱

۱۲. چو گربه‌نوازی کبوتر بَرد
چو فربه شود گرگ یوسف درد

«سعدی» ه / ۶۴۴

۱۳. چون کسی قدر احسان نداند، سزاوار بد کردن است.

«سمک عیار» ه / ۳۹۹

۱۴. خدمت به خر مزدش تیز است و لگد. ه / ۶۴۳

۱۵. رحم بر بدان ستم است بر نیکان، و عفو از ظلمان جور است بر مظلومان. «سعدی» ج / ۲۶۵

۱۶. ز احسان نمی‌شود سگ دیوانه آشنا.

«صائب» س / ۱ / ۵۹۲

شد نفس بد گهر ز مدارا گزنده‌تر
ز احسان نمی‌شود سگ دیوانه آشنا

۱۷. سخای بزرگان چو ابر بهار
به جایی ببارد که ناید به کار

د / ۱ / ۷۸

۱۸. سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را. د/ ۲ / ۹۸۴

۱۹. سگ را که چاق کنی هار می‌شود. ه / ۶۴۴

۲۰. سگ را که گنده کنی، بچّه‌ات را می‌درد. ه / ۶۴۳

۲۱. گاوی که سزای کاه باشد
کنجد دهی‌اش گناه باشد

«اوحدی» ه / ۸۱۳

۲۲. گرچه احسان نکوست از کم و بیش
ظلم باشد به غیر موضع خویش

«مکتبی» د / ۳ / ۱۲۸۵

۲۳ . لایق هر خر نباشد زعفران . ه / ۲۰۳

۲۴ . مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه .

«سعدی» ج / ۳۷۴

۲۵ . مکن به جای بدان نیک از آن که ظلم بود

چو نیک را به غلط جز به جای او بنهی

«ناصر خسرو» م / ۵۳۴

۲۶ . ندامت می‌کشد هرکس به نااهلان کند نیکی . ه / ۹۳۹

۲۷ . نکوکاری ار چه رهِ خوش‌خویی است

بسی جای زشتی به از نیکویی است

«اسدی» س / ۲ / ۱۰۷۶

۲۸ . نکویی با بدان کردن چنان است

که بد کردن به جای نیک‌مردان

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۲۸

۲۹ . نکویی و رحمت به جای خود است

ولی با بدان نیک‌مردی بد است

«سعدی» د / ۴ / ۱۸۲۹

۳۰ . نیکویی با بدان و بی‌ادبان تخم در شوره‌زار کاشتن است. «سعدی» ه / ۶۴۳

۳۱ . نیکی ار در محلّ خود نبود

ظلم خوانندش ار چه بد نبود

وز بدی آن‌چه او به‌جای خود است

عاقلش عدل خواند ار چه بد است

«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۷۶

۳۲ . هرآن‌کس که بر دزد رحمت کند

به بازوی خود کاروان می‌زند

«سعدی» س / ۲ / ۱۱۳۱

۶

جواب مهربانان، مهربانی است

۱. قرآن کریم: **﴿هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ﴾** [الرحمان / ۶۰]

* آیا سزای نیکی جز نیکی است؟

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **مَنْ آتاکُمْ مَعْرُوفاً فَکافِئُوهُ**

[بحارالانوار، ج ۷۵: ۴۳]

* هرکه به شما نیکی کرد، پاداشش دهید.

۳. امام علی(علیه السلام): **شَرُّ النّاسِ مَنْ کافیٰ عَلَی الْجَمِیلِ بِالْقَبِیحِ** [غررالحکم، حدیث ۵۷۵۰]

* بدترین مردم کسی است که خوبی را با بدی پاداش دهد.

امثال و حکم فارسی

۱ . به پاداشِ نیکی چرا بد کنم

اگر بد کنم ، بر تن خود کنم

«فردوسی» د / ۱ / ۳۸۱

۲ . جایی که نمک خوری ، نمکدان مشکن . د / ۲ / ۵۷۹

۳ . جزای مردمی جز مردی نیست . «سعدی» س / ۱ / ۲۷۰

۴ . جواب مهربانان ، مهربانی است .

«همام تبریزی» س / ۱ / ۲۷۶

ز جانان مهر و از ما جان فشانی است

جواب مهربانان، مهربانی است

۵ . جوانمردی در نمک خوردن ظاهر می‌شود . ب / ۲۴۲

۶ . چو باران رفت ، بارانی میفکن

چو میوه سیر خوردی ، شاخ مشکن

«سعدی» د / ۲ / ۶۳۱

۷ . چو به گشتی ، طبیب از خود میازار

که بیماری، توان بودن دگر بار

«سعدی» د / ۲ / ۶۳۵

۸ . چو خرمن برگرفتی گاو مفروش

که دون همّت کند نعمت فراموش

«سعدی» د / ۲ / ۶۴۰

۹ . چیست احسان را مکافات ای پسر

لطف و احسان و ثواب معتبر

«مولوی» د / ۴ / ۱۹۸۴

۱۰ . حق صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت .

«تاریخ بیهقی» ه / ۴۲۰

۱۱ . حق نان و نمک بسیار باشد. «نزاری قهستانی» د/۲ / ۶۹۸

۱۲. حق نان و نمک تبه کردن

بشکـــند مــرد را ســرو گــردن

«سمک عیار» ه / ۴۲۰

۱۳. ز چاهی که خوردی از او آب پاک

نشـــاید فکــندن در او ســنگ و خــاک

«سعدی» د / ۲ / ۸۹۸

۱۴. زود بگــیرد نــمک دیـده‌ی آن کس کـه او

نان و نمک خورد و پس رفت و نمکدان شکست

«سلمان ساوجی» د / ۲ / ۹۲۸

۱۵. زیر بار منت احسان نمی‌ماند کریم

رنگ می‌گیرد گل از باد صبا بو می‌دهد

«وحید قزوینی» د / ۲ / ۹۳۲

۱۶. سگ حق‌شناس به از آدم ناسپاس. «سعدی» ه / ۶۴۲

۱۷. سلام مستحب است و جوابش واجب. ه / ۶۴۸

* احسان دیگران را باید جبران کرد.

۱۸. سیبِ مردم، بِهْ عوض دارد. ف / ۶۶۳

* نیکی دیگران را باید جبران کرد.

۱۹. شکر احسان خواجه اولاتر. ب / ۴۲۱

۲۰. گر انصاف خواهی، سگِ حق‌شناس

بـــــه از آدمـــــیزاده‌ی نـــــاسپاس

«سعدی» د / ۲ / ۹۸۷

۲۱. مروّت نباشد بدی با کسی

کز او نیکویی دیده باشی بسی

د / ۳ / ۱۵۳۵

۲۲. نان کافر می‌خوری، بالاش شمشیر بزن! ف / ۱۱۱۴

۲۳. نمک خوردن، نمکدان ریختن چه!

«نظامی» د / ۴ / ۱۸۳۵

۲۴. نمک خوردی، نمکدان مشکن. ه / ۹۴۷

۲۵. هرکس که نمک خورد نمکدان شکـند

در محفل رنـدان جـهان سگ بـه از اوست

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۴۰

۷

نُه می‌دهد، دَه بگیرد

۱. آب دادن، گلاب گرفتن. ک / ۵ / ۱۸۴۹

۲. بِه می‌دهد، ده بگیرد. ه / ۲۸۱

* اندکی خوبی می‌کند تا خوبی بیشتری ببیند.

۳. دون پاشیدن. ک / ۵ / ۱۸۴۹

۴. کاسه جایی رَود که باز آرد قدح. ک / ۴ / ۳۳۲

* محبت می‌کنند که محبت ببینند.

۵. کاسه جایی رود که با قدح باز آید. ه / ۷۷۳

۶. کرّه داده، شتر می‌خواهد! ه / ۷۸۵

۷. لقمه‌ی چهل و شش شاهی است. ک / ۵ / ۱۸۴۹

۸. نُه می‌دهد، دَه می‌گیرد. ه / ۷۸۵

۹. هر بِدهی، بستانی دارد. ک / ۴ / ۳۳۲

۸

حکمت‌های دیگر

۱. سرم را می‌شکنی و نخودچی در جیبم می‌کنی؟

ه / ۹۵۷

* نه آزارم بده و نه نیکی کن.

۲. نه چیزی بده به درویش، نه بیازار دل درویش.

س / ۲ / ۱۰۹۰

۳. نه سرم را بشکن، نه گردو به دامنم بریز. د / ۱ / ۹۵۷

۴. ردّ احسان غلط است. د / ۲ / ۸۶۶

۵. ردّ احسان کار خران است. ب / ۳۵۸

۵. ندارد نگه راز مردم جـهان

همان به که نیکی کنی در نهان

«فردوسی» س / ۲ / ۱۰۶۴

۶. شیوه‌ی احسان مجو از سفلگان روزگار

نـیست جـای چشـمه غـیر از دامـن کـهسارها

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۷۲۱

۷. قبول کردن احسان، جزای احسان است.

«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۸۴۱

کریم قیمت توفیق جود اگر داند
قبول کردن احسان، جزای احسان است

والدین

۱

بعد از آن، حقّ مادر است و پدر

۱. قرآن کریم: ﴿وَ بِالْوالِدَیْنِ اِحْساناً﴾ [بقره / ۸۳]

* به پدر و مادر خود نیکی کنید.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **والِدَیْكَ فَأَطِعْهُما** [بحارالانوار، ج ۷۴: ۳۴]

* از پدر و مادرت اطاعت کن.

امثال و حکم فارسی

۱. اولاد پیدا می‌شود، پدر و مادر پیدا نمی‌شود.

د / ۱ / ۳۱۳

۲. بچه، انتقام پدر و مادر است. ک / ۱۰ / ۱۰۶۲

* بچه‌ی آدم همان رفتاری را با وی می‌کند که او با پدر و مادر خود کرده است.

۳. برادر گیر میاد، اما پدر و مادر کو؟ ک / ۱۰ / ۱۰۸۱

۴. پدرکُش[1] پادشاهی را نشاید
وگر شاید به‌جز شش مه نپاید

د / ۱ / ۵۰۱

۵. پدر مرد را لطف یزدان بود
که مهر پدر پرتوی زان بود

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۰۱

۶. پدر و مادر به اولاد بسته‌اند، اولاد به سگ. د / ۱ / ۵۰۱

۷. پدر و مادر، عاشق بی‌عارند. د / ۱ / ۵۰۱

۸. پدر و مادر، میوه‌ی نایاب‌اند. د / ۱ / ۵۰۱

۹. تا خود پدر نباشی، قدر پدر ندانی! «صفایی» س / ۱ / ۲۲۹

۱۰. تو به جای پدر چه کردی خیر
که همان چشم داری از پسرت

«سعدی» د / ۱ / ۵۵۸

---

۱. از پدرکش در این شعر، شیرویه پسر خسرو پرویز اراده شده است [دهخدا]

۱۱. فرمان پدر، طاعت یزدان است.

«سمک عیار» ه / ۱۰۱۹

۱۲. قدر بابا آن زمان دانی که خود بابا شوی.

د / ۲ / ۱۱۵۶

۱۳. ما با پدر خود چه نمودیم که آن‌قدر
دارای تـــوقع ز وجـــود پســرانـیم؟

«طایی شمیرانی» س / ۲ / ۹۴۸

۱۴. مادر بد بچه‌اش را به خواب نمی‌تواند بیند.

د / ۳ / ۱۳۸۲

۱۵. نباشد پسر پاک و فرخ‌منش
که باشد به جای پدر بـدکـنش

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۴

۱۶. نبایست کردن خلافِ پدر
که آخر پشیمانی آرد بـه بـر

«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۹۷

۱۷. واجب آمد بر آدمی شش حق
اولش حـــــق واجب مــــطلق
بعد از آن، حقّ مـادر است و پـدر
و آن اســـتاد و شـــاه و پـیغمبر

(...اگـر ایـن چـند حـق بـه‌جای آری
رخت در خـــانه‌ی خـــدای آری
حـــق ایـــن‌ها بـــدان کـــه اربـابند
مـــقبلان ایـــن دقـــیقه دریـــابند
حب ایشـــان ســـرت بـــرافـــرازد
بـــغض ایشـــان بـــه خـــاکت انـدازد)

«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۸۰

۱۸. هرآن پسر که پدر زان پسر بوَد خشنود
نـه روز او بـد بـاشد، نـه عـیش او دشـوار

«فرّخی» د / ۴ / ۱۹۰۱

۱۹. هرکه فرمان پدر نبرد، نزد یزدان عاصی باشد.

«سمک عیار» ه / ۱۰۱۹

۲

زیر پای مادران باشد جنان

رسول خدا(صلّی الله علیه و آله): **اَلجَنَّةُ تَحتَ اَقدامِ الأُمَّهاتِ**

[کنزالعمال، حدیث ۴۵۴۳۹]

* بهشت زیر پای مادران است.

امثال و حکم فارسی

۱. باشد از مادران ما بر مـا
هم حجامت نکو و هم خرما

«سنایی» د / ۱ / ۳۶۳

۲. جنّت زیر پای مادران است. «سلمان ساوجی» م / ۲۵۵

ملک جمشید دانا بود و دانست که جنّت زیر پای مادران است

۳. حق مادر نگاهداشتن، بهتر از حج کردن است.

د / ۲ / ۶۹۸

۴. زیر پای مادران باشد جِنان. «مولوی» د / ۲ / ۹۳۳

۵. سر ز مادر مکش که تاج شرف
گـــردی از راه مـــادران بـــاشد
خاک شو زیر پـای او کـه بـهشت
در قـــدمگاه مـــادران بـــاشد

«جامی» ه / ۲۷۲

۶. کس نزاده است مهتر از مادر.

«وصفی کرمانی» د / ۳ / ۱۲۰۶

۷. همیشه دل مادر خوب کیش
بود بسته بر مهر فـرزند خـویش

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۰۶

وطن

۱

جان به قربان وطن باد

۱. از دل نتوان کرد برون حبّ وطن را.

«کلیم کاشانی» م / ۳۰۱

می خانه نشینیم نه از باده‌پرستی است

از دل نتوان کرد برون حبّ وطن را

۲. بلبل را بردند به باغ بهشت، گفت: وطن، وطن.

ه / ۲۵۱

۳. به شهر خود است آدمی شهریار. «نظامی» س / ۱ / ۱۸۸

ولیکن چو بینی سرانجام کار

به شهر خود است آدمی شهریار

۴. به شهر خویش هرکس شهریار است. ه / ۲۷۳

۵. بیرون ز وطن پا مگذارید که چاه است.

«صائب» ه / ۲۸۹

غربت مپسندید که افتید به زندان

بیرون ز وطن پا مگذارید که چاه است

۶. ترک وطن کسی به ارادت نمی‌کند. ه / ۳۴۱

۷. جان به قربان وطن باد که در مذهب عشق

به‌جز از عشق وطن یاد نداد استادم

«یزدان‌بخش قهرمان» ه / ۴۳۱

۸. حبذا خانه‌ی خود گر همه گلخن باشد. د / ۲ / ۶۸۹

۹. خاک وطن از ملک سلیمان خوش‌تر.

«مختصر امثال طبع هند» د / ۲ / ۷۱۰

۱۰. خاک وطن به از همه عالم غریب را.

«فضولی» م / ۳۱۵

جز کوی یار نیست فضولی مراد ما

خاک وطن به از همه عالم غریب را

۱۱. در بهشت است هرکه در وطن است.

«ابن‌یمین» س / ۱ / ۴۵۷

۱۲. در سفر گر روم بینی یا خُتن

از دل تو کی رود حب‌الوطن

«مولوی» د / ۲ / ۷۹۱

۱۳. درون خانه‌ی خود هر گدا شهنشاهی است. ه / ۲۷۳

۱۴. فیض صبح وطن از شام غریبان مطلب.

«صائب» س / ۲ / ۸۳۵

هرگز از هند مجو عیش صفاهان صائب

فیض صبح وطن از شام غریبان مطلب

۱۵. گدایی در وطن بهتر از جلای وطن. س / ۲ / ۹۰۴

۱۶. مورچه در خانه‌ی خود پادشاست.

«پروین اعتصامی» ه / ۲۷۳

۱۷. مور در خانه‌ی خود حکم سلیمان دارد.

«صائب» ه / ۲۷۳

۱۸. وطن از دست مده آب بقا در وطن است. ه / ۴۳۱

۱۹. وطن خوش است اگر تنگنای زندان است

بود غریبِ فضای چمن کبوتر چاه

«سلیم تهرانی» س / ۲ / ۱۱۱۵

۲۰. یوسف چو به مصر پادشاهی می‌کرد

می‌گفت گدا بودن و کنعان بهتر

س / ۲ / ۱۲۶۹

۲

در ایران به یزدان شناسند راه

۱. از ایران جز آزاده هرگز نخاست. «اسدی» د / ۱ / ۱۰۲

۲. از ایرانیان جز وفا کس ندید. (و ...)

«اسدی» د / ۱ / ۱۰۲

۳. در ایران به یزدان شناسند راه. «اسدی» د / ۲ / ۷۷۷

۴. ز پیمان نگردند ایرانیان. «فردوسی» د / ۲ / ۸۹۷

۵. مزن زشت بیغاره ز ایران‌زمین
که یک شهر از آن به ز ما چین و چین
به هر شه بر از بخت چیر آن بود
که او در جهان شاه ایران بود
به ایران شود باژ یکسر شهان
نشد باژ آن هیچ جای از جهان
از ایران جز آزاده هرگز نخاست
خرید از شما بنده هرکس که خواست

«اسدی» د / ۳ / ۱۵۳۶

۶. من عاشق ایرانم و با این همه خواری
این‌جا و همین‌جا و همین‌جاست مقامم

ه / ۴۳۱

۷. هیچ شه را در جهان آن زهره نیست
کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما به شیر آراسته است
بدتوان کوشید با شیر ژیان

«فرخی» د / ۴ / ۲۰۱۷

هدیه

هرچه از دوست می‌رسد نیکوست

۱. از دست دوست هرچه ستانی شکر بود
وز دست غیر دوست تبرزد[1] تبر بود

«سعدی» د / ۱ / ۱۲۹

۲. اسب پیشکشی را به دندانش نگاه نمی‌کنند.

د / ۲ / ۱۱۰۴

۳. دوست مرا یاد کند یک هل پوچ. د / ۲ / ۱۱۰۴

۴. عطا گرچه اندک دهد پادشاه
به بسیاری‌اش کرد باید نگاه

د / ۲ / ۱۱۰۴

۵. کاسه‌ی همسایه شکم را سیه نمی‌کند، اما محبت را زیاد می‌کند. و / ۲ / ۸۰۴

۶. هدیه‌های دوستان با یکدگر
نیست اندر دوستی الّا صور
تا گواهی داده باشد هدیه‌ها
بر محبت‌های مضمر در خفا

«مولوی» ج / ۴۱۱

۷. هرچه از دوست می‌رسد خوب است
گر همه سنگ و گر همه چوب است

ه / ۹۸۴

۸. هرچه از دوست می‌رسد نیکوست
گر همه پوست باقلا باشد

د / ۴ / ۱۹۱۶

---

۱. تبرزد: شکر سفید

همّت

۱

قیمت هرکس به قدر همّت والای اوست

۱. امام علی(علیه السلام): **مٰا رَفَعَ اِمْرَءاًکَهِمَّتِهِ** [غررالحکم، حدیث ۹۷۰۷]

* هیچ چیز مانند همت آدمی را بالا نمی‌برد.

۲. امام علی(علیه السلام): **قَدْرُ الرَّجُلِ عَلیٰ قَدْرِ هِمَّتِهِ**

[نهج‌البلاغه، حکمت ۴۷]

* ارزش انسان به‌اندازه‌ی همت اوست.

امثال و حکم فارسی

۱. آسان گردد بر آن‌چه همت بستی. د / ۱ / ۳۲

۲. آسمان زیر پای خود آرد

هرکه را هست همت عالی

«ابن‌یمین» م / ۱۸

۳. آفرین بر جان درویشی که صاحب همت است.

«کمال خجندی» ه / ۴۲

۴. از همت بلند، به دولت توان رسید. ه / ۱۱۴

۵. اگر گویی که بتوانم، قدم در نه که بتوانی

وگر گویی که نتوانم، برو بنشین که نتوانی

«جامع التمثیل» د / ۱ / ۲۲۶

۶. اهل همت را ز ناهمواریِ گردون چه باک؟

«نوایی» د / ۱ / ۳۱۸

۷. بهانه بر قضا چه نهی، چو مردان عزم خدمت کن

چو کردی عزم، بنگر تا چه توفیق و توان بینی

«سنایی» د / ۱ / ۴۷۵

۸. به چوگان همت توان برد گوی. د / ۱ / ۳۹۰

۹. به هر کاری که همت بسته گردد

اگر خاری بود گل‌دسته گردد

د / ۱ / ۴۷۸

۱۰. به همت کارها آسان برآید. «صائب» م / ۱۸۲

چه کار از یاری دوران برآید — به همت کارها آسان برآید

۱۱. پر و بال تو همت است ای پسر

چو خواهی که پری بدین بال پر

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۰۳

۱۲. پر و بال جان، همت و عزم توست

مباشید چون ماکیان بال سست

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۰۳

۱۳. پسرهای عزم‌اند و همت کسان

تو خود را ز همت به کیوان رسان

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۵۰۷

۱۴. تأثیر کِی کند به تنم مشت روزگار

خم می‌کنم به همّت خود، پشت روزگار

«ماشین نوشته» ک / ۹ / ۴۵

۱۵. توان به همت مردان، دو صد سپاه شکست.

«صیدی» ه / ۳۴۹

۱۶. تو را که همت و اقبال و بخت و فر این است

به هرچه سعی کنی همتت دهد یاری

۱۷. چوپان اگر بخواهد از بز نر هم می‌دوشد.

ف / ۱۸۹

۱۸. چون چنین خواهی، خدا خواهد چنین

می‌دهد حق آرزوی متقین

«مولوی» د / ۲ / ۶۶۰

۱۹. خواستن توانستن است. د / ۲ / ۷۵۰

۲۰. درکارها چو تیره شود عزم است

پیک فلاح مرد شکیبا را

«سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۷۹۴

۲۱. ذره را تا نبود همت عالی حافظ

طالب چشمه‌ی خورشید درخشان نشود

«حافظ» س / ۱ / ۵۵۸

۲۲. سرمایه‌ی تعیّش همت بود نه مکنت

بس خرج‌ها که کردیم از کیسه‌های خالی

«واعظ قزوینی» س / ۱ / ۷۷۲

۲۳. شست تو همت است و صید تو مال
صـــید بـــدهی رواست شست مـــده
«خاقانی» د / ۱ / ۱۰۲۳

۲۴. صعب گردد به تو آن کار که‌اش داری صعب
بگـــذرد ســـهل گـــرش نـــیز فـــراگـــیری ســهل
«ابن‌یمین» د / ۱ / ۲۲۶

۲۵. عزم جفت‌طلب است و طلب آبستن یافت.
«خاقانی» د / ۲ / ۱۰۹۹

۲۶. عزم درست توست براق. «مغربی» د / ۲ / ۱۱۰۰
پـای بـر مـرکب عـزیمت آر زآن‌که عزم درست توست براق

۲۷. عزم درست کار پر و بال مـی‌کند
ای مـرغ پـرشکسته تـمنای بـال چیست
«صائب» س / ۲ / ۷۷۲

۲۸. عزم صادق رخنه در سدّ سکندر می‌کند
صـبح از آهـی گـریبان فـلک را چـاک کـرد
«صائب» س / ۲ / ۷۷۲

۲۹. عقل و همت را نمی‌دانم کدامین بهتر است
این قَدَر دانم که همّت هرچه کـرد از پـیش بـرد
د / ۲ / ۱۱۰۸

۳۰. عقل و هنر و عزم است در مُلک مهین[1] میزان.
«سید نصرالله تقوی» د / ۲ / ۱۱۰۸
نیک و بد هر کاری سنجیده به مـیزانـی است
عقل و هنر و عزم است در مُلک مهین، میزان

۳۱. فکر هرکس به قدر همت اوست. «حافظ» ه / ۷۴۶

۳۲. قوّت هرکس به‌قدر همت اوست
طـــــفل را شـــیر و مـــرغ را دانـــه
«قاسم انوار» س / ۲ / ۸۵۷

۳۳. قیمتت بالا شود، گر همتت والا شود.
«واعظ قزوینی» س / ۲ / ۸۵۹
آدم آدم مرد مرد از هـمت هـمت بـود
قیمتت بالا شود، گر همتت والا شـود

۳۴. قیمت هرکس به قدرِ همت والای اوست.
«قاسم انوار» ه / ۷۶۴

۳۵. کسی کش به همّت فلک زیر پای
زمین بوسدش پا چـو جـنبد ز جـای
«ادیب پیشاوری» د / ۳ / ۱۲۱۲

۳۶. گر قصد حرم باشد سهل است بیابان‌ها. ه / ۸۲۵

۳۷. گنجشک قدر همّت خود بال و پر زند. ب / ۵۳۲

۳۸. مرد را یار عزم و هنر بس. «بدیع‌الزمان» د / ۳ / ۱۵۱۷
نان ز خود خواستی نز دگر کس مـرد را یـار عـزم و هـنر بس

۳۹. مرغ با پر می‌پرد تا آشیان
پرّ مردم همت است ای مردمان
«مولوی» س / ۲ / ۹۹۲

۴۰. معنی توفیق، غیر از همت مردانه چیست؟
«صائب» د / ۴ / ۱۷۱۸

۴۱. منطقِ مُلک جهان‌ها هـمت است
بـال و پـر مـرغ جـان‌ها هـمت است
«عطار» د / ۴ / ۱۷۴۳

۴۲. نیل مراد بر حسب فکر و همت است
از شـاه نـذر خـیر و ز تـوفیق یـاوری
«حافظ» ج / ۴۰۰

۴۳. هر بلندی که در جهان والاست
هـــمت آدمـــی از آن بـــالاست
«مکتبی» د / ۴ / ۱۹۱۰

۴۴. هرچه کند همت مردان کند.
«خواجوی کرمانی» د / ۴ / ۱۹۲۳

۴۵. هر سری را درخور همت کلاهی داده‌انـد
افســر دیـــوانگـــان بـاشد بـه هـامون آفـتاب
«صائب» س / ۲ / ۱۱۵۷

۴۶. هر کجا گشت همتی مـبذول
بـــی‌گمان نـعمتی شـود پـیدا
«ادیب صابر» د / ۴ / ۱۹۳۶

۴۷. هرکس به قدر همت خود خانه ساخته.
«هلالی» د / ۴ / ۱۹۳۸

---

۱. مهین: بزرگ، بزرگی

بلبل به باغ و جغد به ویرانه ساخته

هرکس به قدر همت خود خانه ساخته

۴۸. هرکه را شد همت عالی پدید

هرچه جست آن چیز شد حالی پدید

«عطّار» د / ۴ / ۱۹۶۲

۴۹. هرکه را یک ذره همّت داد دست

کرد او خورشید را زان ذره پست

«عطّار» د / ۴ / ۱۹۶۳

۵۰. هر مُرادی را به همت می‌توان تسخیر کرد

دست کوته سهل باشد همت ارکوتاه نیست

«کلیم» س / ۲ / ۱۱۹۳

۵۱. همت اگر سلسله جنبان شود

مور تواند که سلیمان شود

«وحشی» د / ۴ / ۱۹۸۷

۵۲. همت کفیل توست کفاف از کسان مجوی

دریا سبیل توست نم از ناودان مخواه

«خاقانی» د / ۴ / ۱۹۸۹

۵۳. همت کند سهل دشوارها. (که ...)

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۹۸۹

* نباشد شگفت از توانی کارها که....

۵۴. همتِ مردان برآرد از نهاد کوه آه. ف / ۱۱۵۳

۵۵. همتِ مردان، مدد خدا. د / ۴ / ۱۹۸۹

۵۶. همت و آنگه ز غیر برگ و نوا خواستن

عیسی و آنگه بوام نیل و بقم داشتن

«خاقانی» د / ۴ / ۱۹۸۹

۵۷. همه‌اش قسمت نیست، همت هم هست. س/۲/۱۲۰۷

۲

همت بلند دار که مردان روزگار...

۱. امام علی(علیه السلام): **خَیْرُ الْهِمَمِ أَعْلاٰهٰا** [غررالحکم، حدیث ۴۹۷۷]

* بهترین همت‌ها، والاترین آن‌هاست.

۲. امام باقر(علیه السلام): **لاٰشَرَفَ کَبُعْدِ الْهِمَّةِ** [بحارالانوار، ج ۷۸: ۱۶۵]

* هیچ شرافتی مانند بلندهمتی نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر خاک هم به سر می‌کنی، پای تَلِّ[1] بلند. د / ۱ / ۲۰۶

۲. اگر دزدی کنی، دُرّ دزد باری. د / ۱ / ۲۰۶

۳. اگر سنگ هم تو سر آدم می‌خورد، از جای بلند بخورد! ک / ۸ / ۱۱۴۴

۴. باری چو گنه کنی کبیره. د / ۱ / ۳۶۰

۵. باز را دست ملوک از همت عالی است جای

جغد را بوم خراب از طبع دون شد مستکن

«سنایی» د / ۱ / ۳۶۱

۵. با همّتِ باز باش و با کبرِ پلنگ. د / ۱ / ۳۷۲

۶. بر زمین فراخ ده ناورد بر هوای بلند کن پرواز

«مسعود سعد» د / ۱ / ۴۲۱

۷. بلند دار نظر را. (... مباد چون نرگس

ز چشم خود به همین پیش پا شوی خرسند)

«صائب» م / ۱۷۱

۸. تا همی آسمان توانی دید

آسمان بین و آسمانه[2] مبین

س / ۱ / ۲۳۷

۹. چند باشی از خزان تو نعل دزد

گر همی دزدی بیا و لعل دزد

«مولوی» ج / ۱۸۱

۱۰. چو دل دادی به دل‌بند نکو ده

چو خواهی داد، جان و دل بدوده

«بوریای ولی» د / ۲ / ۶۴۴

۱۱. چون بزه خواهی کرد، باری بزه بی‌مزه نباشد.

«قابوس‌نامه» د / ۲ / ۶۵۷

۱۲. حالی ار جورکشی جورنگاری باری. د / ۲ / ۶۸۸

۱۳. حرام‌خوری آن هم شلغم! د / ۲ / ۶۵۷

---

۱. تلّ: تپه‌ی خاکی.

۲. آسمانه: سقف خانه، عمارت و مانند آن‌ها

۱۴. حرام و شلغم! ج / ۲۰۵

۱۵. خرد مکن طبع نه چَرخی است خرد
تنگ مکن دل نه جهانی است تنگ

«مسعود سعد سلمان» د / ۲ / ۷۲۹

۱۶. دزدی آن هم شلغم! د / ۲ / ۸۰۴

۱۷. دست اگر بسته است ما را، پای همت بسته نیست.

«گلچین معانی» س / ۱ / ۴۹۸

با کمال احتیاج از هر دو عالم بگذریم
دست اگر بسته‌ست ما را پای همت بسته نیست

۱۸. صید ملخ، شیوه‌ی صیاد نیست. ف / ۷۳۷

۱۹. عیسات دوست بِه‌که حواریت آشنا.

«خاقانی» د / ۱ / ۲۰۶

۲۰. قطره تا دریا تواند شد چرا گوهر شود؟

«محمد دارا شکوه نادری» س / ۲ / ۸۵۲

سلطنت سهل است خود را آشنای فقر کن
قطره تا دریا تواند شد چرا گوهر شود؟

۲۱. گر چشم خدای‌بین نداری باری
خورشیدپرست شو نه گوساله‌پرست
(ای برهمن آن عذار چون لاله‌پرست
رخسار نگار چارده ساله پرست...)

«منسوب به ابوسعید ابوالخیر» د / ۳ / ۱۲۸۵

۲۲. گر کسی بار کشد، بار نگاری باری! ک / ۶ / ۲۱۶۹

۲۳. گر گنه می‌کنی، اندر شبِ آدینه بکن
تا که از صدر نشینان جهنم باشی [1]

«همایون کرمانی» ه / ۸۲۷

۲۴. نکند شیر، موشِ مرده شکار. ف / ۷۲۲

۲۵. هرچه بیابی به از آن می‌طلب

گوهر و لعل از دل کان می‌طلب
هرکه به خس کرد قناعت خسی است
به‌طلبی کن که به از به بسی است

«جامی» د / ۴ / ۱۹۱۹

۲۶. همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند به جایی رسیده‌اند

«ابن‌یمین» د / ۴ / ۱۹۸۷

۲۷. همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد به قدر همت تو اعتبار تو

«ابن‌یمین» د / ۱ / ۳۲

۲۸. همت عالی ز فلک بگذرد
مرد به همّت ز مَلک بگذرد

«جواجو» د / ۴ / ۱۹۸۸

۲۹. همتم هست رسا، بخت اگر کوتاه است

پشت پایم رسد ار دست به دنیا نرسد

«کلیم» س / ۲ / ۱۲۰۲

۳۰. هم‌چو گربه مباش دون همت. «سنایی» م / ۲۸۲

خوی شیران‌پذیر با صولت هم‌چو گربه مباش دون همت

۳

خرد همت همیشه خوار بود

۱. امام علی(ع): **مَنْ صَغُرَتْ هِمَّتُهُ بَطَلَتْ فَضيلَتُهُ**

[غررالحکم، حدیث ۸۰۱۹]

* هرکه همتش کوچک باشد، فضیلتش نابود خواهد شد.

۲. امام صادق(ع): **ثَلاثٌ يَحْجُزْنَ عَنْ طَلَبِ الْمَعالي: قَصْرُ الْهِمَّة ...**

[تحف‌العقول: ۳۱۸]

* سه چیز انسان را از رسیدن به مقامات و اهداف بلند بازمی‌دارد: پستی همت و ...

امثال و حکم فارسی

۱. آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده‌دار که کس در سرای نیست

«سعدی» د / ۱ / ۵۶

---

۱. روشن است که این چند تعبیر، کنایه از داشتن همت بلند است، نه دعوت به انجام گناه.

۲. به هیچ جا نرسد هرکه همتش پست است.

«صائب» ه / ۲۸۵

۳. خُرد همت، همیشه خوار بود. «سنایی» د / ۲ / ۷۳۰

۴. ز بی‌عزم و همت بزرگی مخواه

که بی‌آب کردن که داند شناه

«ادیب پیشاوری» د / ۲ / ۸۹۷

۵. کم‌همت را نام برنیاید. «قابوس‌نامه» د / ۳ / ۱۲۳۷

۶. هرکه چون کرکس به مرداری فرود آورد سر

کی تواند هم‌چو طوطی طمع شکّر داشتن

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۵۵

همسایه

۱

حق همسایگان بزرگ شمار

۱. قرآن کریم: ﴿وَ بِالْوالِدَیْنِ اِحْساناً وَ ... وَ الْجارِ ذِی الْقُرْبیٰ وَ الْجارِ الْجُنُبِ وَ الصّاحِبِ بِالْجَنْبِ﴾ [نساء / ۳۶]

* و به پدر و مادر خود و ... همسایه‌ی خویشاوند و همسایه‌ی بیگانه و یارِ همدم نیکی کنید.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): مَنْ ضَیَّعَ حَقَّ جارِهِ فَلَیْسَ مِنّا

[بحارالانوار، ج ۷۴: ۱۵۰]

* هرکه حقّ همسایه‌اش را ضایع سازد، از ما نیست.

امثال و حکم فارسی

۱. آن دنیا، اول از همسایه می‌پرسند. ه / ۵۲

۲. توانگران که به جنبِ سرای درویشند

ضرورت است که گاهی از او بیندیشند

«سعدی» د / ۱ / ۵۵۵

۳. حقِ همسایگان بزرگ شمار

باطلی گر کنند، یاد میار

«اوحدی» د / ۲ / ۶۹۸

۴. دو تا در را که پهلوی هم می‌گذارند، برای این است که به درد هم برسند. د / ۲ / ۸۳۱

* همسایگان باید یکدیگر را یاری کنند.

۵. روز قیامت اول از همسایه می‌پرسند. د / ۲ / ۸۷۷

۶. شب اول قبر از همسایه می‌پرسند. ه / ۶۶۲

۷. گور را پهلوی گور می‌گذارند برای آبادی. ه / ۸۴۱

۸. همسایه باید جور همسایه را بکشد.

«محاضرات الادبا» ه / ۱۰۳۳

۲

قیمت خانه، به همسایه است

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلْجارُ ثُمَّ الدّارُ، اَلرَّفیقُ ثُمَّ السَّفَرُ**

[مستدرک‌الوسائل، ج ۸: ۴۲۹]

* اول همسایه سپس خانه. اول یار راه، سپس مسافرت.

امثال و حکم فارسی

۱. اول همسایه، بعد خانه. ه / ۱۷۰

۲. تا ندانی که کیست همسایه

به عمارت تلف مکن مایه

مردمی آزموده باید و راد

که به نزدیکشان نهی بنیاد

«اوحدی» د / ۱ / ۵۳۹

۳. چون کالا خواهی خرید، نخست مایه نگر و چون زن خواهی خواست، دایه نگر و چون خانه خواهی خرید، همسایه نگر. «احمد بن محمد بن زید طوسی» ه / ۳۹۸

۴. قیمت خانه، به همسایه است. ه / ۷۶۳

۵. همسایه را بپرس، خانه را بخر. د / ۴ / ۱۹۹۲

۶. همسایه را فروختم نه خانه را. س / ۲ / ۱۲۰۵

۷. همسایه ز همسایه گِرد قیمت و مقدار.

«ناصر خسرو» س / ۲ / ۱۲۰۵

همسایه‌ی نیک است تن تیره‌ات را جان

همسایه ز همسایه گِرد قیمت و مقدار

۳

همسایه‌ی نیک در جهان فضل خداست

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **مِنْ سَعادَةِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ سِعَةُ الْمَسْكَنِ وَ الْجارِ الصّالِحِ وَ الْمَرْكَبِ الْهَنيءِ** [بحارالانوار، ج ۷۶: ۲۸۹]

* از سعادت مسلمان، داشتن خانه‌ی وسیع، همسایه‌ی نیک و مرکب راهوار است.

امثال و حکم فارسی

۱. همسایه به آدم از قوم و خویش نزدیک‌تر است.

ه / ۱۰۳۳

۲. همسایه‌ی نزدیک، به که برادر دور. د / ۴ / ۱۹۹۲

۳. همسایه‌ی نیک در جهان فضل خداست.

د / ۴ / ۱۹۹۲

۴

همسایه‌ی بد مباد کس را

امام علی(علیه السلام): **جارُ السُّوءِ اَعْظَمُ الضَّرّاءِ وَ اَشَدُّ الْبَلاءِ**

[غررالحکم، حدیث ۴۷۳۴]

* همسایه‌ی بد، بزرگ‌ترین رنج و سخت‌ترین بلاست.

امثال و حکم فارسی

۱. خانه از همسایه‌ی بد در خطر است. ه / ۴۳۳

۲. ز همسایگان بد، همسایگان رسند به رنج و به دردسر.

«فرخی» د / ۲ / ۹۳۱

همسایه‌ی بدی و ز همسایگان بد

همسایگان رسند به رنج و به دردسر

۳. مجویید همسایگی با بدان

مدارید افسوس نابخردان

«اسدی» د / ۳ / ۱۵۰۲

۴. همسایه‌ی بد مباد کس را. د / ۴ / ۱۹۹۲

۵. همسایه‌ی گل مباد خس را. ج / ۴۲۰

هوا و هوس

۱
دشمن من میان سینه‌ی من

۱. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): اَعدیٰ عَدُوِّكَ نَفسُكَ الَّتي بَيْنَ جَنْبَيْكَ

[تنبیه‌الخاطر، ج ۱: ۲۵۹]

* دشمن ترین دشمن تو، نفسی است که در میان دو پهلوی توست.

۲. امام صادق(علیه السلام): اِحْذَرُوا اَهْوائَكُمْ كَما تَحْذَرُونَ اَعْدائَكُمْ فَلَيْسَ شَيْءٌ اَعْدىٰ لِلرِّجالِ مِنِ اتِّباعِ اَهْوائِهِمْ وَ حَصائِدِ اَلْسِنَتِهِمْ

[کافی، ج ۲: ۳۳۵]

* از هوس‌های خود بپرهیزید، هم‌چنان که از دشمنانتان پرهیز می‌کنید. زیرا برای مردان، چیزی دشمن‌تر از پیروی هوس‌ها و محصول زبان‌هایشان وجود ندارد.

امثال و حکم فارسی

۱. بتر از خویش دشمن می‌ندانم. «عطار» م / ۱۳۴

بیا تا ترک خود گیرم که خود را   بتر از خویش دشمن می‌ندانم

۲. تو را دشمن اندر جهان، خود دل است.

«فردوسی» د / ۱ / ۵۶۲

دلت گر به راه خطا مایل است
تو را دشمن اندر جهان، خود دل است

۳. تو را غیر از تو چیزی نیست در پیش
و لیکن از وجود خود بیندیش

«شبستری» د / ۱ / ۵۶۳

۴. چو تو در دست نفس خود زبونی
منال از دست شیطان برونی

از اول نفس خود را کن مسلمان
پس آنگه لعن کن بر کفر شیطان
چو می‌دانی به معنی لعن، دوری است
به دل زو دور شو، لعن زبان چیست؟

تو نفس خویش را لعنت کن ای دوست
که دشمن‌تر کست از دشمنان اوست

«پوریای ولی» د / ۱ / ۱۸۴

۵. دشمن تو نفس توست، خوارکن او را
تا نشود چیره و قوی به تو دشمن

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۱ / ۸۱۳

۶. دشمن تو نفس کافرکیش توست
وان هوای طبع بداندیش توست

«صفایی نراقی» س / ۱ / ۵۰۶

۷. دشمن خود تویی، چو درنگری
با خودت کارزار باید کرد

«عراقی» م / ۳۷۷

۸. دشمن من، میان سینه‌ی من. «صائب» ه / ۵۲۸

من ز دشمن چگونه پرهیزم   دشمن من، میان سینه‌ی من

۹. فرار از نفس امّاره به که فرار از شیر درنده. ه / ۷۴۱

۱۰. نفس امّاره‌ی تو، دشمن توست. ب / ۵۸۶

۱۱. هر بلایی که به هرکس برسد، از خویش است. ه / ۹۸۰

۱۲. همه از دست غیر می‌نالند
سعدی از دست خویشتن فریاد

«سعدی» د / ۴ / ۱۹۹۵

۱۳. همه ترسند از بیگانه، من از خویش می‌ترسم.

د / ۴ / ۱۹۹۵

ز شیطان بیشتر، از نفس کافر کیش می‌ترسم
همه ترسند از بیگانه، من از خویش می‌ترسم

۲
نفس خود را بکش، نبرد این است

۱. قرآن کریم: ﴿وَ اَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوىٰ﴾

[نازعات / ۴۰ و ۴۱]

* آن کس که از مقام پروردگارش ترسان باشد و نفس را از هوی باز دارد، بی‌گمان بهشت جایگاه اوست.

۲. رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **اَلْمُجاهِدُ مَنْ جاهَدَ نَفْسَهُ فِی اللهِ**

[کنزالعمال، حدیث ۱۱۲۶۱]

* مجاهد کسی است که به‌خاطر خدا با نفس خود مبارزه کند.

۳. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) خطاب به گروهی که از جهاد بازگشته بودند، فرمود: **قَدِمْتُمْ خَیْرَ مَقْدَمٍ، وَ قَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهادِ الْاَصْغَرِ اِلَی الْجِهادِ الْاَکْبَرِ، مُجاهَدَةَ الْعَبْدِ هَواهُ** [همان، حدیث ۱۱۲۶۰]

* خوش آمدید، از جهاد کوچک به میدان جهاد بزرگ‌تر قدم گذاشته‌اید؛ جهاد بنده با هوای نفس خویش.

۴. امام کاظم(علیه السلام): **جاهِدْ نَفْسَکَ لِتَرُدَّها عَنْ هَواها فَاِنَّهُ واجِبٌ عَلَیْکَ کَجِهادِ عَدُوِّکَ** [تحف‌العقول: ۳۹۹]

* برای بازداشتن نفس خود از خواهش‌هایش با آن مبارزه کن که مبارزه با نفس هم‌چون مبارزه با دشمنت بر تو واجب است.

امثال و حکم فارسی

۱. **آرزو هرگز نباشد پادشا بر پارسا.** «ناصر خسرو» د/۱/ ۳۰

* پرهیزگاران مغلوب هوا و هوس نمی‌شوند.

۲. **آن‌کو طلبد نام نکو باید کردن**
با دیو به روز اندر سیصد ره پیکار

«فرخی» د / ۱ / ۶۳

۳. **با خرد باش و از هوا بگریز**
که هوا علتی است رنگ‌آمیز

«سنایی» م / ۷۰

۴. **بکش دجّال خود، مهدیّ خویشی.**

«پوریای ولی» د / ۱ / ۴۵۱

بسی گفتند از عیسی و مهدی
مجرّد شو تو هم عیسای عهدی
ز مهدی گرچه روزی چند پیشی
بکش دجّال خود مهدیّ خویشی

۵. **بکش، مگذار کاین سگ پیر گردد**
که چون شد پیر، غافلگیر گردد

د / ۱ / ۴۵۱

۶. **بکش نفس ستوری را به دشنه‌ی حکمت و طاعت**

بکش زین دیو دستت را که بسیار است دستانش
یکی غول فریبنده است نفس آرزو خواهت
که بی‌باکی چرا خورش است و نادانی بیابانش

«ناصر خسرو» م / ۱۶۷

۷. **بگذر از نفس بهیمی تا نباشد تنت را**
طمع نقل و مرغ و خمر و حور و غلمان داشتن

«سنایی» د / ۱ / ۴۵۲

۸. **ترک شهوات آزادی نفس است.**

«تاریخ گزیده» د / ۱ / ۵۴۵

۹. **ثواب است خود را نگه داشتن.** س / ۱ / ۲۶۴

۱۰. **خشم و شهوت جمال حیوان است**
علم و حکمت کمال انسان است

«سنایی» د / ۲ / ۷۴۰

۱۱. **خلاف نفس کلید درِ بهشت بود**
به هرچه نفس تولّا کند تبرّا کن

«صائب» س / ۱ / ۴۱۳

۱۲. **خلاف نفس و عادت کن که رستی.**

«شبستری» د / ۲ / ۷۴۲

نمی‌دانم به هر جایی که هستی
خلاف نفس و عادت کن که رستی

۱۳. **دست از مس وجود چو مردان ره بشوی**
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

«حافظ» س / ۱ / ۴۹۸

۱۴. **دعوی ایمان کنی و نفس را فرمان بری**
با علی بیعت کنی و زهر پاشی بر حسن

«سنایی» د / ۲ / ۸۱۶

۱۵. **رحم بر نفس نمودن ز مسلمانی نیست.**

«صائب» م / ۴۱۳

اژدها می‌شود این مار ز مهلت صائب
رحم بر نفس نمودن ز مسلمانی نیست

۱۶. **شاخ امل بزن که چراغی است زود میر**
بیخ هوس بکن که درختی است کم‌بقا

«خاقانی» د / ۲ / ۱۰۰۴

۱۷. طبع را بر عقل خود سرور مکن. «مولوی» س / ۲ / ۷۴۰

رحم بر عیسی کن و بر خر مکن
طبع را بر عقل خود سرور مکن

* طبیعت و غرایز را بر خرد مستولی مکن [امثال سخن]

۱۸. کار خواهی به کام دل بادت
صبر کن بر هوای دل تقدیم

«ابوحنیفه‌ی اسکافی» س / ۲ / ۸۶۴

۱۹. کسی کو بود بر خرد پادشا
روان را نراند به راه هوا

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۱۴

۲۰. کم کن الف مراد تا مرد شوی.

«خواجه عبدالله انصاری» د / ۳ / ۱۲۳۵

شرط است که چون مرد ره درد شوی
خاکی‌تر و ناچیزتر از گرد شوی
هر کو ز مراد کم کند مرد شود
کم کن الف مراد تا مرد شوی

۲۱. گر تو بر نفس خود شکست آری
دولت جاودان به‌دست آری

«مکتبی» د / ۳ / ۱۲۸۱

۲۲. مادر بُت‌ها، بت نفس شماست. «مولوی» د / ۳ / ۱۳۸۲

۲۳. مبادا هوا بر تو فرمان‌روا. «فردوسی» م / ۶۸۵

بنه کینه و دور باش از هوا — مبادا هوا بر تو فرمانروا

۲۴. مده به دست هوا اختیار خویش که هست
عنان گسسته‌تر از موجه سراب هوا
هواپرست بود هر زمان به شاخ دگر
که اختیار ندارد در انقلاب هوا

«صائب» م / ۱۴۴

۲۵. مراد هرکه برآری مطیع امر تو شد
خلاف نفس[1] که فرمان دهد چو یافت مراد

«سعدی» د / ۳ / ۱۵۰۹

۲۶. مرو از پی هرچه دل خواهدت
که تمکین تن نور جان کاهدت

«سعدی» س / ۲ / ۹۹۸

۲۷. نفس اگر شوخ شد، خلافش کن
تیغ جهل است، در غلافش کن

«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۱۹

۲۸. نفس‌پروردن خلاف رای هر عاقل بود
طفل خرما دوست دارد، صبر فرماید حکیم

«سعدی» ج / ۳۹۴

۲۹. نفس تا رنجور داری چاکر درگاه توست
باز چون میریش داری، کم کند چون تو هزار

«سنایی» د / ۴ / ۱۸۲۰

۳۰. نفس خود را بکش، اگر مردی. ه / ۹۴۴

۳۱. نفس خود را بکش، نبرد این است
منتهای کمال مرد این است

«اوحدی» ه / ۹۴۴

۳۲. نفس کشتن جهاد اکبر است. ه / ۹۴۵

۳۳. هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان
هرچه یابی جز خدا آن بت بود درهم‌شکن

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۱۹

۳۴. هرکه او نفس کشت، غازی[2] بود.

«اوحدی» د / ۴ / ۱۹۴۹

۳۵. هوا را مده چیرگی بر خرد
چنان کن تو هر کار، کاندر خورد

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۱۷

۳۶. هیچ ستور سرکش به لگام سخت، اولی‌تر از نفس نیست. «کیمیای سعادت» د / ۴ / ۲۰۱۷

۳۷. یک قدم بر نفس خود نه، دیگری بر کوی دوست
هرچه بینی دوست بین با این و آنت کار نیست

س / ۲ / ۱۲۵۷

۳۸. یک لحظه در مجاهده‌ی نفس پای‌دار
و آنگاه دست بر سر گنج ظفر فکن

«عقدالعلی» د / ۴ / ۲۰۵۰

---

۱. خلاف نفس: برخلاف نفس، برعکس نفس
۲. غازی: مجاهد

۳

گر بر سر نفس خود امیری، مردی

۱. رسول خدا(ﷺ): **اِنَّ الشَّدیدَ لَیْسَ مَنْ غَلَبَ النّاسَ وَ لٰکِنَّ الشَّدیدَ مَنْ غَلَبَ عَلٰی نَفْسِهِ** [تنبیه‌الخاطر، ج ۲: ۱۰]

* پهلوان کسی نیست که بر مردم چیره شود، بلکه پهلوان کسی است که بر نفس خویش پیروز گردد.

۲. رسول خدا(ﷺ): **اَشْجَعُ النّاسِ مَنْ غَلَبَ هَواهُ**

[معانی‌الاخبار: ۱۹۵]

* شجاع‌ترین مردم کسی است که بر هوس خود چیره آید.

امثال و حکم فارسی

۱. آنکه با خود بر آید، دشمن با او برنیاید. د / ۱ / ۶۳

۲. با نفس اگر برآیی، دانم که شاطری. «سعدی» د / ۱ / ۳۷۱

مردی گمان مبر که به سرپنجه است و زور
با نفس اگر برآیی دانم که شاطری
با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد
ای بی‌هنر بمیر که از گربه کمتری

۳. بر خود آن را که پادشاهی نیست
بر گیاهیش پادشا مشمار

«سنایی» د / ۱ / ۴۱۹

۴. بهتر کسی آن بود کو بر هوای خویشتن قاهر شود.

«منوچهری» د / ۱ / ۴۷۶

بر هوای خویشتن قاهر شده بهتر کسی
آن بود کو بر هوای خویشتن قاهر شود

۵. تا که از خود نگذری، از دیگران نتوان گذشت.

د / ۱ / ۵۳۷

۶. چو من پادشاه تن خویش گشتم
اگر چند لشگر ندارم، امیرم

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۵۵

۷. دشمنان تو بر تو بَرنایند
گر که با خویشتن برآمده‌ای

«عمادی شهریاری»

۸. زن افکندن نباشد مرد رایی
خود افکن باش اگر مردی نمایی

«نظامی» س / ۱ / ۶۱۷

۹. شیر آن است آن که خود را بشکند. «مولوی» م / ۵۰۵

سهل شیری دان که صف‌ها بشکند
شیر آن است آن که خود را بشکند

۱۰. ضبط نفس خود اگر کردی، بدانم کاملی. ه / ۶۹۸

۱۱. عاجز نفس فرومایه چه مردی، چه زنی.

«سعدی» د / ۲ / ۱۰۸۲

لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار
عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی

۱۲. عنان نفس کشیدن جهاد مردان است
نفس شمرده زدن، ذکر اهل عرفان است

«صائب» س / ۲ / ۷۹۲

۱۳. گر بر سر نفس خود امیری، مردی.

«پوریای ولی» د / ۳ / ۱۲۷۴

۱۴. مرد پا بر هوا نهد و نامرد پا در هوا. س / ۲ / ۹۸۲

۱۵. وقت خشم و وقت شهوت، مرد کو؟ د / ۴ / ۱۸۹۱

۴

از هوا زنده‌ای، بمیری زود

۱. رسول خدا(ﷺ): **اِنَّما سُمِّیَ الْهَویٰ لِاَنَّهُ یَهْوی بِصاحِبِهِ**

[سنن دارمی: ۴۱۰]

* هوا را بدان سبب هوا[1] نامیده‌اند که صاحب خود را فرو می‌افکند.

۲. رسول خدا(ﷺ): **رُبَّ شَهْوَةِ ساعَةٍ تُورِثُ حُزْناً طَویلاً**

[بحارالانوار، ج ۷۷: ۸۲]

* چه بسیار شهوتی که ساعتی بیش نپاید، اما اندوهی طولانی در پی آورد.

---

۱. در زبان عربی، هوا به معنی سقوط کردن و فرو افتادن است.

امثال و حکم فارسی

۱. آتش نفس اگر برافروزی

جان خود را بر آتشش سوزی

«مکتبی» د / ۱ / ۱۸

۲. آن که آن کند که خواهد، آن جاش برند که نخواهد.

د / ۱ / ۶۳

۳. آه هواپرست به مقصد نمی‌رسد

نتوان زدن به تیر هوایی نشانه را

«صائب» م / ۱۷۲

۴. از همه مردمان بر آن بخشای

که به دست هوا اسیر شود

«مسعود سعد» د / ۱ / ۱۶۵

۵. از هوا زنده‌ای، بمیری زود. «سنایی» د / ۱ / ۱۶۵

۶. اگر بر خرد چیره گردد هوا

نخواهد به دیوانگی بر گوا

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۳

* در اصل: وگر...

۷. اگر بر خرد چیره گردد هوا

نیابد ز چنگ هوا کس رها

«فردوسی» د / ۱ / ۱۹۳

* در اصل: که گر بر خرد....

۸. اگر صد سال تخم کام کاری

به آخر جز پشیمانی نداری

«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۲۱۹

۹. برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آن

زبون شدن آیین شیرمردان نیست

«ملا حسین کاشفی» هـ / ۲۲۷

۱۰. بگذر ز هوا ای دل! کو اصل هلاک آمد

گرچه ز هوا آمد هم زندگی انسان

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۵۳

۱۱. پدر چون دور عمرش منقضی گشت

مرا پیرانه پندی داد و بگذشت

که شهوت آتش است از وی بپرهیز

مکن مر آتش دوزخ به خود تیز

«سعدی» ج / ۱۲۵

۱۲. تا تو یار خویش باشی یار نتوان داشتن.

«سنایی» د / ۱ / ۵۳۲

دشمن خود باش زیرا جز هوا نبود تو را

تا تو یار خویش باشی یار نتوان داشتن

۱۳. خدا رسوا کند دل را که رسوا می‌کند ما را.

«منعم مرادآبادی» س / ۱ / ۳۸۶

خراب ناز و پامال اداها می‌کند ما را

خدا رسوا کند دل را که رسوا می‌کند ما را

۱۴. در کوی هوس دام هوان است نهاده

بیهوده به پیرامن آن دام چه گردی

«عبدالواسع جبلی» د / ۴ / ۲۰۱۳

۱۵. دریای هوس جز کف افسوس ندارد

مانند حباب است صدف پوچ و گهر هیچ

«آفرین لاهوری» س / ۱. ۴۹۳

۱۶. زنا کردنی کار برتافتن

به از دل به اندوه و غم یافتن

«فردوسی» س / ۱ / ۶۱۷

۱۷. کسی را کجا پیشرو شد هوا

چنان دان که کارش نگیرد نوا

«فردوسی» د / ۳ / ۱۲۰۹

۱۸. گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت

از من خبرت که بی‌نوا خواهی رفت

د / ۳ / ۱۲۷۲

۱۹. گر خواهی از پشیمانی دراز ایمن گردی، به هوای دل کار مکن. «قابوس‌نامه»

۲۰. هرکس که بر هوای دل او تکیه می‌کند

تکیه مکن بر او که هوا هوی خود هواست

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۹۳۹

۲۱. هرکه اسیر دل است دشمن جان است.

«عمادی شهریاری» د / ۴ / ۱۹۴۶

۲۲. هرکه در شهوت فروشد برنخاست.

«مولوی» س / ۲ / ۱۱۷۹

ترک شهوت‌ها و لذت‌ها سخاست

هرکه در شهوت فروشد برنخاست

۲۳. هشدار تا نیفکندت پیروی نفس

در ورطه‌ای که سود ندارد شناوری

«سعدی» ج / ۴۴۶

۲۴. هوا را مشو سخره‌ای نیک کس

که سخره‌ی هوا نیست جز خار و خس

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۲۰۱۳

۲۵. هوان نیست هرآن‌جا که هوا نیست.

«اثیرالدین اخسیتگی» د / ۴ / ۲۰۱۳

مجروح هوایی ز هوا دست بیفشان

زیرا که هوان نیست هرآن‌جا که هوا نیست

۲۶. یک لحظه هوس‌رانی، یک عمر پشیمانی.

ه / ۱۰۷۶

۵

نماند خرد، چون درآید هوس

۱. قرآن کریم: ﴿وَ لاتَتَّبِعِ الْهَوىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبيلِ‌اللهِ﴾

[ص / ۲۶]

* از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد.

۲. امام علی(علیه السلام): **أُوصيكُمْ بِمُجانَبَةِ الْهَوىٰ، فَإِنَّ الْهَوىٰ يَدْعُو اِلَى الْعَمىٰ وَ هُوَ الضَّلالُ فِي الْآخِرَةِ وَ الدُّنْيا**

[مستدرک‌الوسائل، ج ۱۲: ۱۱۳]

* شما را به دوری گزیدن از هوس سفارش می‌کنم؛ زیرا هوس به کوری فرامی‌خواند و باعث گمراهی در آخرت و دنیاست.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر چیره گردد هوا بر خرد

خردمندت از مردمان شمرد

«فردوسی» د / ۱ / ۲۰۵

۲. بر تن چو گشت نفس بهیمیت کدخدا

نفس تو را چه جلوه دهد جز خر آینه

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۱۷

۳. حقیقت، سرایی است آراسته

هوا و هوس، گرد برخاسته

نبینی به جایی که برخاست گرد

نبیند نظر، گرچه بیناست مرد

«سعدی» د / ۲ / ۶۹۸

۴. خشم و شهوت، مرد را اَحول کند

ز استقامت، روح را مبدَل کند

«مولوی» ه / ۴۶۸

۵. شکم‌بنده، نادر پرستد خدای. «سعدی» ب / ۴۲۲

۶. عقل و دین مأمور گردد چون هوا آمر شود.

«منوچهری» د / ۲ / ۱۱۰۸

۷. مر سفیهان را رباید هر هوا

زآن‌که نبودشان گرانی قوا

«مولوی» د / ۳ / ۱۵۲۵

۸. نماند خرد، چون درآید هوس. «امیر خسرو» د / ۴ / ۱۸۳۳

جهان‌دار گفت ای مبارک نفس　　نماند خرد، چون درآید هوس

۹. هرکه شد در پی دل عاقبت‌اندیش نشد.

«عماد فقیه» س / ۲ / ۱۱۸۵

مکن اندیشه‌ی فردا تو که امروز خوشی

هرکه شد در پی دل عاقبت‌اندیش نشد

۱۰. هوا جوی سوی خرد ننگرد

که بی‌مر[1] هوا چیره شده بر خرد

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۱۲

۱۱. هوا چشم دل را عِما آورد

بپرهیز از آنچت عَما آورد[2]

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۲۰۱۲

---

۱. بی‌مر: بی‌اندازه، فراوان

۲. در مصرع اول عما به معنی کوری است و در مصرع دوم، به معنی ابر رقیق.

۱۲. هوا را مبر پیش رای و خرد
کز آن پس خرد سوی او ننگرد

«فردوسی» د / ۴ / ۲۰۱۳

۱۳. هوس‌پیشه اندیشه‌هایش کج است.

«جابری» ج / ۴۲۳

۶
نفست اژدرهاست او کی مرده است

۱. آب نمی‌بیند وگرنه شناگر قابلی است. ه / ۸

* معنای عامی دارد که می‌تواند در هواپرستانی که زمینه‌ی فساد نمی‌یابند نیز تطبیق شود.

۲. از نفس خبیث هرچه گویی آید. ه / ۱۱۲

۳. میل‌ها هم‌چون سگان خفته‌اند
اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند
چون که قدرت نیست خفتند این رده
هم‌چو هیزم پاره‌ها و تن‌زده
تا که مرداری درآید در میان
نفخ صور حرص کوبد بر سگان
چون در آن کوچه خری مردار شد
صد سگ خفته بدان بیدار شد
حرص‌های رفته اندر کتم غیب
تاختن آورد و سر بر زد ز جیب
مو به موی هر سگی دندان شده
وز برای حیله دم‌جنبان شده
نیم زیرش حیله و بالا غضب
چون ضعیف آتش که او یابد حطب
صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند
چون شکاری نیستشان بنهفته‌اند
یا چو بازان‌اند دیده دوخته
در حجاب از عشق صیدی سوخته
تا کله برداری و بیند شکار
آنگهان سازد طواف کوهسار

«مولوی» د / ۴ / ۱۸۱۹

۴. نفس اژدرهاست او کی مرده است
از غم بی‌آلتی افسرده است

«مولوی» د / ۱ / ۱۸۱۹

۷
حکمت‌های دیگر

۱. آن فسون دیو در دل‌های کژ
می‌رود چون کفش کژ در پای کژ

ج / ۲۵

۲. در مقامی که هوا می‌رسد آتش تیز است.

س / ۱ / ۴۸۵

* وقتی نوبت مسائل نفسانی است، اشتیاق افراد زیاد می‌شود [امثال سخن]

۳. کسی کاو بود بر خرد پادشا
روان را نراند به راه هوا

«فردوسی» س / ۲ / ۸۱۸

۴. نازپرورد هوا با نفس نتواند غزا
زن که باشد لایق معجر چه مرد مغفر است

«جامی» د / ۴ / ۱۷۸۳

یاد خدا

۱

ذکر حق کن که قوت روح است

قرآن کریم: ﴿اَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ [رعد / ۲۸]

* آگاه باشید که فقط به یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابند.

امثال و حکم فارسی

۱. این شرط آدمیّت نیست

مرغ تسبیح خوان و من خاموش

(دوش مرغی به صبح می‌نالید

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

«سعدی» د / ۱ / ۳۳۵

۲. خوشا آنان که دائم در نمازند. «باباطاهر» هـ / ۴۸۰

۳. ذکر حق، دل را مُنوّر می‌کند

ذکر دنیا، خوار و اَبتر می‌کند

د / ۲ / ۸۵۵

۴. ذکر حق کن تا دلت روشن شود. هـ / ۵۶۱

۵. ذکر حق کن که قوّت روح است. هـ / ۵۶۱

۲

ذکرِ ذاکر، حفظ جان ذاکر است

۱. امام علی(علیه السلام): **ذِکْرُاللهِ مَطْرَدَةُ الشَّیْطانِ**

[غررالحکم، حدیث ۵۱۶۲]

* یاد خدا، مایه‌ی راندن شیطان است.

۲. امام صادق(علیه السلام): **اِنَّ الصّاعِقَةَ لاتُصیبُ ذاکِراً لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ** [امالی صدوق: ۳۷۵]

* صاعقه، به یادکننده‌ی خدای عزوجل گزند نمی‌رساند.

امثال و حکم فارسی

۱. از گفتن لاحول گریزند شیاطین. «معزی» د / ۱ / ۱۴۳

۲. دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند.

«حافظ» د / ۲ / ۸۵۲

۳. ذکر خدا کنی، بلا را از خود جدا کنی. هـ / ۵۶۱

۴. ذکرِ ذاکر، حفظ جان ذاکر است. هـ / ۵۶۱

۵. یادِ حق کن، تا بمانی جاودان. «عراقی» هـ / ۱۰۵۲

بگذر ای غافل ز یاد این و آن — یاد حق کن، تا بمانی جاودان

۳

در اول هر کار بگو بسم‌الله

رسول خدا(صلی الله علیه و آله): **کُلُّ اَمْرٍ ذي بالٍ لایُبْدَأُ فیه بِبِسْمِ‌اللهِ [الرَّحْمٰنِ] الرَّحیمِ اَقْطَعُ** [کنزالعمال، حدیث ۲۴۹۱]

* هر کار مهمی که با «بسم‌الله الرحمان الرحیم» آغاز نشود، بی‌فرجام است.

امثال و حکم فارسی

۱. به هر کاری که باشد ناتوانی

خدا را یاد کن دیگر تو دانی

«امیر خسرو» م / ۳۱۹

۲. خدا را نباید فراموش کرد. «محمد خرمشاهی» س / ۱ / ۳۸۵

به یک دم که آبی توان نوش کرد

خدا را نباید فراموش کرد

۳. در اول هر کار بگو بسم‌الله

تا جمله گناهان تو بخشد الله

هـ / ۴۹۵

۴. ز بسم‌الله چیزی نیست بهتر

نهادم تاج «بسم‌الله» بر سر

عجب تاجی است این تاج الهی

بنه بر سر، برو هرجا که خواهی

هـ / ۵۹۲

۴

پرستیدن دادگر پیشه کن

۱. تا بتوانی عمر به طاعت گذران
بنگر که فلک چه می‌کند با دگران
«ابوسعید ابوالخیر» م / ۵۵۸

۲. خانه از طاعت است و خیر آباد
وین دو گر نیست نام خانه مباد
«اوحدی» د / ۲ / ۷۱۲

۳. خانه‌ی بی‌نماز ویران است
گرچه آرامگاه شیران است
«اوحدی» هـ / ۴۳۴

۴. دولت جاوید به طاعت در است
سود مسافر به بضاعت در است
«سعدی» س / ۱ / ۵۴۱

۵. روز محشر که جانگداز بود
اولین پرسش از نماز بود
«سعدی» هـ / ۵۷۸

۶. ز روز گذرکردن اندیشه کن
پرستیدن دادگر پیشه کن
«فردوسی» د / ۲ / ۹۰۶

۷. شرف مرد به جود است و کرامت به سجود
هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
«سعدی» د / ۲ / ۱۰۲۲

۸. یک گناه بسیار است و هزار طاعت کم. د / ۴ / ۲۰۵۰

یتیم

۱

یتیمی درد بی‌درمان یتیمی

۱. الهی طفل بی‌بابا نباشد   یتیم و خوار در دنیا نباشد
د / ۱ / ۲۳۲

* زبان حال طفلان مسلم در شبیه‌خوانی‌ها.

۲. دل کسی به یتیم کسی نمی‌سوزد. د / ۲ / ۸۲۲

۳. دیوار یتیم کوتاه است. هـ / ۵۵۷

۴. هرکه پدر ندارد، سایه‌ی سر ندارد. هـ / ۱۰۵۷

۵. یتیم اگر بخت داشت، باباش نمی‌مرد. هـ / ۱۰۵۷

۶. یتیم گفت: تا شکمم سیر شود، جانم درمی‌آید. هـ/۱۰۵۷

۷. یتیم گفت، تا کامم برآمد، جانم درآمد. هـ / ۱۰۵۷

۸. یتیمی درد بی‌درمان یتیمی
یتیمی خواری دوران یتیمی
د / ۴ / ۲۰۳۴

* زبان حال دختر امام حسین(علیه‌السلام) پس از شهادت آن حضرت است که شبیه‌خوانان می‌خوانند.

۲

راه مزن بر یتیم

۱. پدر مرده را سایه بر سر فکن
غبارش بیفشان و خارش بکن
«سعدی» هـ / ۲۹۹

۲. مال یتیمان خوری، پس چله داری کنی
راه مزن بر یتیم، دست بدار از چله
«سنایی» س / ۲ / ۹۶۱

۳. مال یتیم را نتوان کرد وقف عام. «شهریار» هـ / ۸۶۵

۴. می لعل‌گون خوش‌تر است ای سلیم
ز خونابه‌ی اندرون یتیم
«فردوسی» د / ۴ / ۱۷۷۸

دیگر حکمت‌ها

۱

همه دانند که کس زیره به کرمان نبرد

۱. آب به عمان بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۲. آبگینه به حلب بردن . د / ۲ / ۹۳۴

۳. ادیم به طائف بردن . د / ۲ / ۹۳۴

۴. برد به یمن بردن . د / ۲ / ۹۳۴

۵. بضاعت مزجات به حضرت عزیز . د / ۲ / ۹۳۴

۶. پای ملخ به سلیمان . د / ۲ / ۹۳۵

۷. پرنیان به روم بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۸. پولاد به هند بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۹. توتیا به هند بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۱۰. تیر به توران بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۱۱. جوی پیش دریا . د / ۲ / ۹۳۵

۱۲. چراغ پیش آفتاب . د / ۲ / ۹۳۵

۱۳. چشمه پیش دریا بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۱۴. چغندر به هرات بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۱۵. چو چشمه بر ژرف دریا بری
به دیوانگی ماند آن داوری

«فردوسی» د / ۲ / ۶۳۹

۱۶. حکمت به لقمان آموختن . د / ۲ / ۹۳۵

۱۷. حکمت به یونان بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۱۸. حکمت کسی به خطه‌ی یونان نمی‌برد .

«صائب» س / ۱ / ۳۶۲

۱۹. خر به بندر بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۲۰. خر به خراسان بردن . د / ۲ / ۷۲۴

۲۱. خرما به بصره بردن . د / ۲ / ۷۳۴

۲۲. خرما به بصره می‌بَرد و پولاد به هند ! هـ / ۶۱۶

۲۳. خرما به هجر بردن . د / ۲ / ۷۳۵

۲۴. خنگ به ختلان بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۲۵. دُر به دریا بردن . د / ۲ / ۷۷۹

۲۶. دیبا به روم بردن . د / ۲ / ۸۴۵

۲۷. دیبا به قسطنطین بردن . د / ۲ / ۸۴۵

۲۸. ذرّه به خورشید بردن . د / ۲ / ۸۵۴

۲۹. ران ملخ پیش سلیمان بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۳۰. زر به معدن بردن . د / ۲ / ۹۳۴

۳۱. زیره به کرمان می‌برد، چغندر به هرات . د / ۲ / ۹۳۵

۳۲. سخن به سحبان . د / ۲ / ۹۳۵

۳۳. سرمه به صفاهان بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۳۴. سوی عنصری ترانه فرستاد . س / ۱ / ۶۸۱

۳۵. شکر به خوزستان بردن . د / ۲ / ۹۳۴

۳۶. شکر به مصر بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۳۷. عرصه‌ای کش خاک زر دَه دهیت
زر به هدیه بردن آنجا ز ابلهی است

«مولوی» د / ۲ / ۱۰۹۶

۳۸. عقیق به یمن بردن . د / ۲ / ۹۳۴

۳۹. عقیق به یمن می‌برد و لعل به بدخشان . هـ / ۶۱۶

۴۰. عنبر به دریای اخضر بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۴۱. عود به هنود بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۴۲. غنبید به قم بردن . د / ۲ / ۹۳۵

۴۳. فلفل به هندوستان بردن . د / ۲ / ۹۳۴

۴۴. قطره به دریا بردن . د / ۲ / ۱۱۶۳

۴۵. قطره به عمان بردن . د / ۲ / ۹۳۴

۴۶. کاسه به چین بردن . د / ۲ / ۱۱۸۳

۴۷. کاسه به چین می‌برد و دیبا به روم . هـ / ۶۱۶

۴۸. کاسه به چین می‌برد و فلفل به هندوستان ! هـ / ۷۷۳

۴۹. کس نافه ارمغان نَبرد جانب ختا . «قاآنی» د / ۳ / ۱۲۰۵

گیرم که عنبرین سخنت نافه‌ی ختاست
کس نافه ارمغان نبرد جانب ختا

۵۰. کسی که قطره‌ی شبنم به پیش ابر برد
چو خاک باشد بنیاد سعی او بر باد

«ظهیر» د / ۳ / ۱۲۱۷

۵۱. کمان به چاچ بردن. د / ۲ / ۹۳۵

۵۲. گل به بوستان بردن. د / ۲ / ۹۳۴

۵۳. گل به حدیقه بردن. د / ۲ / ۹۳۵

۵۴. گوگرد به پارس بردن. د / ۲ / ۹۳۴

۵۵. گوهر به عمان بردن. د / ۳ / ۱۳۳۴

۵۶. لعل به بدخشان بردن. د / ۳ / ۱۳۶۵

۵۷. لعل به کان بردن. د / ۳ / ۱۳۶۵

۵۸. مشگ به تبت بردن. د / ۲ / ۹۳۵

۵۹. مشک به ختن بردن. د / ۲ / ۹۳۵

۶۰. مَشک به دریا می‌برد و نافه به ختن. ه / ۶۱۶

۶۱. نافه به خطا بردن. د / ۲ / ۹۳۵

۶۲. نو به آوه آوردن. د / ۲ / ۹۳۵

۶۳. هرکس که بَرد به بصره خرما

بـر جـهل خـود او دهـد گـوایـی

«سنایی» د / ۴ / ۱۹۳۹

۶۴. همه دانند که کس زیره به کرمان نبرد.

«خواجو» ه / ۶۱۶

۲

تیمّم باطل است آن جا که آب است

۱. آب آمد هر تیمم را درید. «مولوی» ه / ۳۵۹

۲. آب که آمد تیمم برخاست. ه / ۳۵۹

۳. آری به مهره‌های سقط ننگرد کسی

کو را بـه تـوده پـیش بـود درّ شـاهوار

«فرخی» د / ۱ / ۵۷۲

۴. آفتاب که آمد ستاره نمی‌ماند. ه / ۳۵۹

۵. آنجا که یوسف است، که گوید ز پیرهن.

«سحابی استرآبادی» د / ۱ / ۴۸

۶. اگرچه صاحب حسن‌اند در جهان بسیار

چـــو آفـتاب بــرآیــد سـتاره نـنمایـد

«سعدی» ج / ۴۳

۷. انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق

پیدا بـود کـه چـند بـود رونـق سـها

«سلمان ساوجی» د / ۱ / ۳۱۱

۸. بــهایی نـدارد نگـین جـمست[1]

به جایی که رخشان نگین جم است

«ادیب پیشاوری» د / ۱ / ۴۷۵

۹. به پیش آب تیمم کجا روا باشد. «مجدالدین» ه / ۳۵۹

۱۰. به شهری چون درآمد شهریاری

نـــماند شـحنه را در شـهر کـــاری

«پوریای ولی» د / ۱ / ۴۴۴

۱۱. به نور شمع کی خرسند باشد

کسی کآگه شد از خورشید ازهـر

«عنصری» د / ۱ / ۵۷۲

۱۲. به هرجا کآفتاب آن‌جا نهد پای

پس دیــوار بــاشد سـایه را جـای

«وحشی» د / ۱ / ۵۷۲

۱۳. تا بود مهر، ز مه نورگرفتن ستم است.

«صائب» د / ۱ / ۵۲۹

۱۴. تیره باد آن روز و سال و مه که دارد بر سپهر

چشـــمه‌ی خــورشید چشــم روشــنایی از سـها

«سلمان ساوجی» د / ۱ / ۵۶۹

۱۵. تیمم باطل است آنجاکه آب است. ه / ۳۵۹

۱۶. جایی که سلطان خیمه زد، غوغا نماند عام را.

«سعدی» د / ۱ / ۵۷۲

۱۷. جمست را چه خطر هرکجا بود یاکند[2]؟

«شاکر نجاری» د / ۱ / ۵۸۶

۱۸. چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد. «سعدی» د / ۲ / ۶۰۹

۱۹. چراغم چه باید چو خورشید هست؟

«اسدی» د / ۱ / ۵۷۲

---

۱. جمست: گوهری کم‌مایه و ارزان

۲. یاکند: سنگ قیمتی

۲۰. چو آب آمد تیمم نیست در کار
چو روز آمد چراغ از پیش بردار
«پوریای ولی» ه / ۶۲۸

۲۱. چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی
چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریره
«مولوی» د / ۱ / ۵۷۲

۲۲. چو آهو و خرگوش یابد عقاب
نیارد به درّاج و تیهو شتاب
«اسدی» د / ۱ / ۶۲۹

۲۳. چو آید آب برخیزد تیمم. «عطار» ه / ۳۵۹

۲۴. چو پیدا شد ز پشت پرده دلدار
یقین دلاله شد معزول از کار
«پوریای ولی» د / ۱ / ۶۳۷

۲۵. چو سایه تیره شود رای بولهب جایی
که چرخ سایه‌ی اقبال بوتراب انداخت
«ظهیر» د / ۲ / ۶۴۹

۲۶. چو سلطان خود کند حالی رسولی
رسولی دگر باشد فضولی
«پوریای ولی» د / ۱ / ۵۷۲

۲۷. چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد
به روز تیره شود ور چه روشن است قمر
«عنصری» د / ۲ / ۶۵۰

۲۸. چون به دریا رسی ز جوی مگوی. «عنصری» د/۲ / ۶۵۰
دست و پایی همی زن اندر جوی
چون به دریا رسی ز جوی مگوی

۲۹. چون درآمد وصال را حاله
سرد شد گفت‌وگوی دلاله
«سنایی» د / ۲ / ۶۶۱

۳۰. چون سرخ گل آید، به چه کار آید گلنار.
«فرخی» د / ۲ / ۶۶۳

۳۱. چون طلعت خورشید عیان گشت به صحرا
آنجا چه بقا ماند نور قمری را
«سنایی» د / ۲ / ۶۶۴

۳۲. چه پایه دارد در نزد آسکون[1] فرغر[2].
«قاآنی» د / ۲ / ۶۷۴

۳۳. حلوا نخورد چو جو بیابد خر. «ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۰۲

۳۴. خورشید چو گشت سایه‌گستر
از ذره‌ی مختصر چه خیزد
د / ۲ / ۷۵۸

۳۵. در برِ خورشید رخشان کی پدید آید سها
در برِ دریای جوشان کی پدید آید شهر
«معزّی» د / ۲ / ۷۷۹

۳۶. درخشیدن ماه چندان بود
که خورشید تابنده پنهان بود
«فردوسی» د / ۲ / ۷۸۶

۳۷. دریا چو پدید شد تیمم برخاست. «عطار» م / ۳۷۰
خورشید چو رخ نمود انجم برخاست
فریاد ز جان و دل مردم برخاست
شعر دگران چه می‌کنی؟ شعر این است
دریا چو پدید شد تیمم برخاست

۳۸. شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد. د / ۲ / ۱۰۱۶

۳۹. شمع در پیش شمس نفروزد. «سنایی» د / ۲ / ۱۰۳۲

۴۰. فریضه که آمد نافله برخاست. ه / ۳۵۹

۴۱. کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی. د / ۳ / ۱۲۰۴

۴۲. کسی کو توتیا یابد کشد در دیده خاکستر!
«بدر جاجرمی» د / ۳ / ۱۲۱۴

۴۳. کیست که شمع و چراغ زی مه تابان برد!
«ملک‌الشعراء بهار» د / ۳ / ۱۲۵۷

۴۴. گرچه مشگک بسی بود خوش‌بوی
فرق او تا به مشک بسیار است
«شیخ آذری» د / ۳ / ۱۲۸۸

۴۵. مناره‌ی بلند در دامنه‌ی الوند پست نماید.
د / ۲ / ۱۰۱۶

---
۱. آسکون: دریای خزر
۲. فرغر: جوی آب هم آمده

۴۶. نکرد بر لب دریا کسی به خاک تیمم.

«ابن یمین» ه / ۳۵۹

۴۷. نور نتابند اختران چو برآمد

از افق شرق آفتاب فروزان

«حاج سید نصرالله تقوی» د / ۴ / ۱۸۴۰

۴۸. نساید گمست فرومایه ارج

که در رشته‌ی گوهر آرند درج

(... بهایی ندارد نگین جمست

به جایی که رخشان نگین جم است)

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۶۵

۴۹. هرجا که آب هست تیمم نمی‌کنند

(حاجت به عذر با عرق انفعال نیست)

«صائب» س / ۲ / ۱۱۳۸

۵۰. هرکجا جلاد باشد، حاجت قصاب نیست.

«امیر خسرو» د / ۴ / ۱۹۳۴

۳

به هر گردی نشاید گفت گردوست

۱. اعجاز موسوی نبود هرکجا کسی

چوبی شعیب‌وار به‌دست شبان دهد

«ظهیر» د / ۱ / ۱۸۴

۲. ای بسا چیز که مانند به چیز دگر است. «اخگر» ه / ۱۶۷

۳. به‌جز شکر دهنی نکته‌هاست خوبی را

بـه خـاتمی نـتوان زد دم از سلیمانی

«حافظ» د / ۱ / ۳۸۸

۴. خز کوفی و جوال ار چه ز پشم‌اند به اصل

لیک دور است بـه معنی خـز کـوفی ز جـوال

«ازرقی» س / ۱ / ۴۰۹

۵. زن آبستن گِل خورد، اما نه هر گِلی! س / ۱ / ۶۱۷

۶. به هر گردی نشاید گفت گردوست.

«اسعد گرگانی» ه / ۲۸۴

۷. نه بود پیل‌دمان هرکش بود خرطوم و گاز

نه بود شیر ژیان هرکش بود چـنگال و نـاب

«قاآنی» د / ۴ / ۱۸۴۶

۸. نه بود شاعر هرآن کو می‌ببافد یک دو شعر

نـه بـود بـونصر هـرکو را وطـن شـد فـاریاب

«قاآنی» د / ۴ / ۱۸۴۶

۹. نه چون رستم زال باشد به مـردی

هـر آن رسـتمی کـو بـزایـد ز زالی

«قطران» د / ۴ / ۱۸۴۷

۱۰. نه چون عود اوفتد بوینده هر عود.

«ابوالفرج رونی» د / ۴ / ۱۸۴۷

۱۱. نه چون موسی بود هرکس که عمرانش پدر باشد

نه چون عیسی بود هـرکس کـه بـاشد مـادرش مـریم

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۴۷

۱۲. نه دست سرو چو هر دست کارگر باشد

نـه چشـم عـبهر چـون چشـم‌ها بـصر دارد

(نه هـرکه شـاهش خـوانـند شـاهی آیـد زو

نـه هـرچـه ابـر بـود در هـوا مـطر دارد ...)

«مسعود سعد» د / ۴ / ۱۸۴۹

۱۳. نه عیسی می‌توان خواندن هرآن‌کس را که خر دارد.

«رضی‌الدین نیشابوری» د / ۴ / ۱۸۵۳

به تاج و تخت تـنها نـام شـاهی کـی درست آیـد

نه عیسی می‌توان خواندن هرآن‌کس را که خر دارد

۱۴. نه که هر مهره‌ای گهر باشد. «اوحدی» د / ۴ / ۱۸۵۴

۱۵. نه معجزات بود هرکه را عصا باشد.

«ادیب صابر» د / ۴ / ۱۸۵۶

۱۶. نه میر و شه بود هرکو کمربندد کله دارد

که میر و شه کسی باشد که عالم را نگـه‌دارد

(... نیاید از کمر میری که موری هم کمر دارد

نیاید از کله شاهی که شاهین هـم کـله دارد)

«تاریخ گزیده» د / ۴ / ۱۸۵۶

۱۷. نه نافه بیارد همه آهویی

نه عنبر فشاند همه جودری

«منوچهری» د / ۴ / ۱۸۵۷

۱۸. نه نیلوفر بود هر گل که اندر آبدان باشد.

«فرخی» د / ۴ / ۱۸۵۸

۱۹. نه هرآن‌چیز که او زرد بود باشد زر.

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۵۸

۲۰. نه هرآنکس که نام او حسن است

همه آفاق چون نظام کند

نعل هم ز آهن است و می‌نکند

آنچ وقت هنر حسام کند

«العراضه» د / ۴ / ۱۸۵۸

۲۱. نه هرآنکو ز قَرن زاد اُویس قَرن است.

«قاآنی» د / ۴ / ۱۸۵۸

۲۲. نه هرآنکو ورقی خواند معانی دانست.

«حافظ» د / ۴ / ۱۸۵۸

۲۳. نه هر آهویی را بود مشک ناب

نه از هر صدف درخیزد خوشاب

«اوحدی» د / ۴ / ۱۸۵۸

۲۴. نه هر آهویی نافه‌افکن بود

نه هر اختری مهر روشن بود

«ادیب پیشاوری» د / ۴ / ۱۸۵۹

۲۵. نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو

نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است

«ظهیر» د / ۴ / ۱۸۵۹

۲۶. نه هر سرخی بود مرجان، نه هر سبزی بود مینا.

«قطران» د / ۴ / ۱۸۵۹

۲۷. نه هر کرم آرد ابریشم، نه از هر خاک خیزد زر

نه از هر نی بود شکر، نه در هر خار باشد من

«جوهری هروی» د / ۴ / ۱۹۲۸

۲۸. نه هرکه آینه سازد سکندری داند

(...نه هرکه سر نتراشد قلندری داند

نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آیین سروری داند)

«حافظ» د / ۴ / ۱۸۶۱

۲۹. نه هرکه او کمری بست چون دو پیکر گشت.

«کمال اسماعیل» د / ۴ / ۱۸۶۲

۳۰. نه هرکه بست کمر راه سروری ورزد

نه هرکه داشت زره نهمت خطر دارد

«مسعود سعد» د / ۴ / ۱۸۶۲

۳۱. نه هرکه زاده‌ی مصر است شیخ ذوالنون است.

«کاتبی» د / ۴ / ۱۸۶۱

۳۲. نه هرکه شاهش خوانند شاهی آید زو

نه هرچه ابر در هوا مطر دارد

«مسعود سعد» د / ۴ / ۱۸۶۳

۳۳. نه هرکه گونه سیه دارد او بود عنبر.

«عنصری» د / ۴ / ۱۸۶۳

۳۴. هر ابری باران ندارد. ک / ۲ / ۱۷

۳۵ هر پای برهنه بشر حافی نبود. س / ۲ / ۱۱۳۶

۳۶. هرجا چاهی است، یوسفی در وی نیست.

«جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۹۱۱

۳۷. هر خانه نیست کعبه، هر چشمه نیست کوثر.

«امیر معزی» س / ۲ / ۱۱۵۴

در خسروی و شاهی مانند او که باشد

هر خانه نیست کعبه، هر چشمه نیست کوثر

۳۸. هر درخشنده‌ای زر نیست. ه / ۹۹۲

۳۹. هر درخشنده‌ای طلا نبود. د / ۴ / ۱۹۲۷

۴۰. هر دودی از کباب نیست. ه / ۹۹۳

۴۱. هر شبنمی که می‌چکد از گل، گلاب نیست.

«اهلی شیرازی» س / ۲ / ۱۱۵۷

اشکم نیافت بوی وفا تا دلم نسوخت

هر شبنمی که می‌چکد از گل گلاب نیست

۴۲. هرکس سبیل داره، بابای تو نیست! ع / ۱۸۳

۴۳. هرکه ریش داشت، بابا نیست. ه / ۱۰۲۲

۴۴. هر گردی گردو نیست. د / ۴ / ۱۹۶۹

۴

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

۱. آنکه بی‌چشم است بفروشد به یک جو جوهری.

«سنایی» د / ۱ / ۶۴

چشم از این جوهر همه برداشت نتوان از بها
کآن که بی‌چشم است بفروشد به یک جو جوهری

۲. آه آه از دست صرّافان گوهرناشناس

هر زمان خر مهره را با دُر برابر می‌کنند

«حافظ» س / ۱ / ۳۵

۳. اهل ادب را ادیب داند مقدار. «فرخی» د / ۴ / ۳۱۷

قدر گهر جز گهرفروش نداند اهل ادب را ادیب داند مقدار

۴. بر بهیمه چه سنبل چه سنبله. «ابن‌یمین» د / ۱ / ۴۱۵

شاها بسان ابن‌یمین از سخنوران
درّ ملایحت نکشد کسی به مرسله
اما فلک نمی‌کندش فرق از شبه
آری برِ بهیمه چه سنبل چه سنبله

۵. بزرگان شناسند قدر بزرگان. «مطلع‌السعدین» د / ۱ / ۴۳۲

۶. پیش خر خر مهره و گوهر یکی است. «مولوی» ه / ۴۵۴

۷. جگرفروش چه می‌داند قدر و بهای لعل درخشان را.

«قاآنی» د / ۲ / ۵۸۵

زان جوهری که خون‌جگر خورده است
قیمت بپرس لعل بدخشان را
ورنه جگرفروش چه می‌داند
قدر و بهای لعل درخشان را

۸. چون زعفران به نزدیک درازگوش.

«تاریخ جهانگشا» د / ۲ / ۶۶۳

* این شخص قدر و قیمت این نداند، چون زعفران به نزدیک درازگوش.

۹. چون لؤلؤی شهوار نباشد جو اگر چند
جو را بگزیند خر به لؤلؤی شهوار

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۶۶۷

۱۰. خر چه داند بهای قند و نبات. د / ۲ / ۷۲۶

۱۱. خر را بردند لاله‌زار گفت: کنگرزار، لنگرزار.

س / ۱ / ۳۹۹

۱۲. خریدار گوهر بود گوهری. «نظامی» ه / ۴۶۶

۱۳. خطری را خطری داند مقدار و خطر
نیست آگاه ز مقدار شهان گاه و سریر

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۴۱

۱۴. خوار است گل تو سوی اشتر که خورد خار.

«ناصر خسرو» د / ۲ / ۷۵۰

۱۵. رومی داند بهای دیبه‌ی معلَم. «قاآنی» د / ۲ / ۸۸۲

۱۶. زان جوهری که خون‌جگر خورده است
قیمت بپرس لعل بدخشان را

(...ورنه جگرفروش چه می‌داند
قدر و بهای لعل درخشان را)

«قاآنی» د / ۲ / ۸۸۹

۱۷. شبه فروش چه داند بهای درّ ثمین. «ابن‌یمین» ه / ۴۵۴

۱۸. عیار زر نشناسد کسی به از صرّاف.

«ظهیر فاریابی» س / ۲ / ۷۹۴

همیشه از من مجنون سؤال عشق کنید
عیار زر نشناسد کسی به از صرّاف

۱۹. عیسی چه محل دارد جایی که خران باشند.

«ابن‌یمین» د / ۲ / ۱۱۲۲

از طعنه‌ی بدگویان ناچار گذر نبود
عیسی چه محل دارد جایی که خران باشند

۲۰. قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری. د / ۲ / ۱۱۵۷

۲۱. قدر عیسی کجا شناسد خر؟ ه / ۴۵۴

۲۲. قدر گل بلبل شناسد قدر باده می پرست.

«امیر خسرو» س / ۲ / ۸۴۳

بی‌رُخت از پا فتادم بی‌لبت رفتم ز دست
قدر گل بلبل شناسد قدر باده می پرست

۲۳. قدر گل و مل باده‌پرستان دانند

نه تنگ‌دلان و تنگ‌دستان دانند

«شیخ نجم‌الدین رازی» س / ۲ / ۸۴۳

۲۴. قدر گوهر یکدانه، جوهری داند. «حافظ» س / ۲ / ۸۴۳

مدار نقطه بینش ز خال توست مرا   که قدر گوهر یکدانه، جوهری داند

۲۵. قدر گهر بود همه پیش گهرشناس

هان در شکستن دل کس احتیاط باد

«مولانا عاجز هندوستانی» س / ۲ / ۸۴۳

۲۶. قدر گهر جز گهرفروش نداند

اهل ادب را ادیب داند مقدار

«فرّخی سیستانی» د / ۲ / ۱۱۵۷

۲۷. قدر لوزینه خر کجا داند؟ ه / ۴۵۴

۲۸. قیمت زعفران چه داند خر؟ ه / ۴۵۴

۲۹. کسی کز حلاوت ندارد خبر

هلیله نهد نام خرمای تر

«امیر خسرو» د / ۳ / ۱۲۱۲

۳۰. کی شناسد قیمت و مقدارِ دُرّ بی‌معرفت

کی شناسد قدر مُشک آهوی خرخیز و ختن

«سنایی» د / ۳ / ۱۲۵۹

۳۱. گاو لوزینه چه داند. د / ۳ / ۱۲۶۶

۳۲. گر نخواهی که به تو خندد خر

نزد گوهرشناس بر گوهر

«سنایی» د / ۳ / ۱۳۰۸

۳۳. لحن داوود را چه داند کر؟ «سنایی» س / ۲ / ۹۳۹

قدر عیسی کجا شناسد خر   لحن داوود را چه داند کر؟

۳۴. لحن داوود و کر مادرزاد! «سنایی» د / ۳ / ۱۳۶۳

چه بود زین شنیع تر بیداد   لحن داوود و کر مادرزاد!

۳۵. محمود می‌شناسد قدر ایاز خود را.

«فتحعلیشاه» س / ۲ / ۹۷۴

چون من کسی نداند قدر وصال یاران

محمود می‌شناسد قدر ایاز خود را

۳۶. مردم بی‌هش جوید بدل مشک پیاز.

«قطران» د / ۳ / ۱۵۲۰

۳۷. مردی باید که قدر مردی داند. «جامع‌التمثیل» د/۳/ ۱۵۲۴

۳۸. مَنّ و سَلویٰ را چه داند مرد سیر و گندنا.

«سنایی» د / ۴ / ۱۷۵۱

۳۹. نزد خر خر مهره و گوهر یکی است.

«مولوی» د / ۴ / ۱۸۰۹

۴۰. نیست سزاوار گاو نرگس و شمشاد.

«ناصر خسرو» د / ۴ / ۱۸۷۱

۵

نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد

۱. آدم عاقل نقد را به نسیه نمی‌دهد. ه / ۲۳

۲. جگرک امروز بهتر از دنبه‌ی فرداست. ه / ۶۳۳

۳. خولی به کفم به که کلنگی به هوا. ه / ۶۳۳

۴. ستد و داد جز به پیشادست

داوری باشد و زیان و شکست

«لبیبی» د / ۴ / ۱۸۱۲

۵. ستد و داد مکن هرگز جز دستا دست

که پسادست خلاف آرد و الفت ببرد

«ابوشکور» د / ۴ / ۱۸۱۲

۶. سرکه‌ی نقد به از حلوای نسیه است. ه / ۶۳۳

۷. سنگ به از گوهر نایافته. «نیما» ه / ۶۳۳

۸. سودای نقد بوی مشک می‌دهد. ه / ۶۵۲

۹. عاقل، نقد را به نسیه ندهد. ه / ۶۵۲

۱۰. گنجشک به دست به که باز پرنده. ه / ۶۳۳

۱۱. گنجشک نقد به از طاووس نسیه. «قابوس‌نامه» ه / ۶۳۳

۱۲. معامله‌ی نقد بوی مشک می‌دهد. د / ۴ / ۱۷۱۶

۱۳. ندهد نقد را به نسیه کسی.

«مجموعه‌ی امثال طبع هند» ه / ۲۳

۱۴. نسیه آخر به دعوا رسیه. د / ۴ / ۱۷۱۶

۱۵. نقد دید و خندید. د / ۴ / ۱۸۲۲

۱۶. نقد را باش. د / ۴ / ۱۸۲۲

۱۷. نقد را از نسیه خیزد نیستی. «مولوی» د / ۴ / ۱۸۲۲

۱۸. نقد را به نسیه نباید داد. «جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۱۸۲۲

۱۹. نقد را عشق است. د / ۴ / ۱۸۲۲

۲۰. نقد را مده، نسیه را مگیر. د / ۴ / ۱۸۲۲

۲۱. نقد موجود به که نسیه‌ی موعود. ه / ۶۳۳

۲۲. نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد. «خیام» د / ۴ / ۱۸۲۲

۶

گربه دستش به دنبه نمی‌رسد، می‌گوید بو می‌دهد

امام صادق(علیه السلام): مَنْ قَصَّر عَن شيءٍ عابَهَ [بحارالانوار، ج ۷۸: ۲۲۸]

هرکه به چیزی نرسد، از آن عیب می‌گیرد.

امثال و حکم فارسی

۱. اگر لوطی نگوید دنیا به گُندم دلش می‌گندد.
د / ۱ / ۲۲۷

۲. به سرناچی گفتند سرنا بزن، گفت کف پایم می‌خارد.
ه / ۲۷۴

۳. به شل گفتند برقص، گفت اتاق کج است! ه / ۷۳۶

۴. به کچل گفتند چرا زلف نمی‌گذاری؟ گفت من از این قرتی‌گری‌ها خوشم نمی‌آید! ه / ۲۷۵

۵. به کچل گفتند کلاهت را آب برد! گفت بگذار ببرد، برای سرم گشاد بود! ه / ۲۷۵

۶. پیرزن دستش به آلو نمی‌رسید، گفت ترش است!
ه / ۳۱۴

۷. پیرزن را خوزی بریخت، گفت مرا خود آرزوی نان تهی بود. د / ۱ / ۵۲۰

۸. پیرزن را دست به درخت آلو نرسید، گفت مرا خود ترش نسازد. «قرةالعیون» د / ۱ / ۵۲۰

۹. پیرزنه دوشابش ریخت، گفت هوس نون خالی کرده بودم! ک / ۸ / ۹۵۷

۱۰. سر گاو عصار از آن درکه است
که از کنجدش ریسمان کوته است
د / ۳ / ۱۲۵۵

۱۱. شغال پوزش به انگور نمی‌رسد، می‌گوید ترش است.
د / ۲ / ۱۰۲۵

۱۲. شلوار لوطی را دزدیدند، گفت بگذار ببرند توش تیز داده بودم! ه / ۲۷۵

۱۳. عروس پایش کج است می‌گوید راه خانه‌ی داماد هموار نیست. ه / ۲۷۴

۱۴. غلامی را گفتند که فلان کار بکن، گفت دندانم درد می‌کند. «جامع‌التمثیل» ه / ۷۳۶

۱۵. کچل از زلف عاریه بدش می‌آید! ه / ۲۷۵

۱۶. کلاه کچل را آب برد، گفت به سرم گشاد بود!
س / ۲ / ۸۸۷

۱۷. که گفت پیرزن از میوه می‌کند پرهیز
دروغ گفت که دستش نمی‌رسد به درخت
(چو خویشتن نتواند که مِی خورد قاضی
ضرورت است که بر دیگران بگیرد سخت ...)
«سعدی» د / ۳ / ۱۲۵۵

۱۸. گربه دستش به دنبه نرسید، گفت خیر امواتمان!
ک / ۳ / ۱۲۷۶

۱۹. گربه دستش به دنبه نمی‌رسد، می‌گوید بو می‌دهد.
ه / ۲۷۵

۲۰. گربه دستش به گوشت نرسیده، گفت گنده است.
د / ۳ / ۱۲۷۸

۷

زیان کسان سود دیگر کس است

۱. بوَد مرگ خران سگ را عروسی. «نظامی» ه / ۶۱۵

۲. به هندوستان پیری از خر فتاد
پدر مرده‌ای را به چین گاو زاد
«نظامی» ه / ۶۱۵

۳. تا خانه‌ای ویران نشود، خانه‌ی دیگری آباد نگردد.
ه / ۳۲۷

۴. تا نمیرد یکی به ناکامی دگری شادکام ننشیند
د / ۱ / ۵۴۰

۵. چهارشنبه یکی پول گم می‌کند، یکی پیدا می‌کند.
ه / ۶۱۵

۶. چه خوش گفت آن نهاوندی به طوسی
که مرگ خر بود سگ را عروسی
د / ۲ / ۶۷۸

۷. خرابی بصره آبادی بغداد است. ه / ۶۱۵

۸. در ماتم مرگ خر همیشه
سگ را شکم از عزا برآید
«حزین لاهیجی» س / ۱ / ۴۸۳

۹. در مرگ خران بود عروسی سگان.
«مفتون کبریایی» س / ۱ / ۴۸۴

۱۰. دیواری بغلطد، گودالی پر شود. س / ۱ / ۵۵۳

* سقوط و تنزل کسی ممکن است موجب ترقی دیگری باشد [امثال سخن]

۱۱. رنج یکی راحت دیگری است.
«امیر خسرو دهلوی» د / ۲ / ۸۷۳

همه شب غنودند تا صبحدم
از این سو به شادی وز آن سو به غم
جهان را چنین فتنه با هر سری است
که رنج یکی راحت دیگری است

۱۲. زیان کسان سود دیگرکس است. «اسدی» د / ۲ / ۹۳۲

۱۳. غم گروهی شادی قومی است. «قرةالعیون» د / ۲ / ۱۱۲۸

۱۴. قوی را زندگی مرگ ضعیف است. ه / ۷۶۳

۱۵. گیاهی بردمد برگی بریزد
چه باید کرد رسم عالم این است
«کمال اسماعیل» ه / ۶۱۵

۱۶. مر سگان را عید باشد مرگ اسب. «مولوی» د / ۳ / ۱۵۲۵

۱۷. هر وجودی کز عدم برداشت سر
بر یکی زهر است و بر دیگر شکر
«مولوی» ج / ۴۱۸

۱۸. یکی تا نیاید غم رفته چیز
بدان هم نگردد یکی شاد نیز
«اسدی» س / ۲ / ۱۲۶۳

۱۹. یکی در چهارشنبه پیدا کرد یکی گم کرد. د / ۲ / ۱۱۲۸

۸
کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت

۱. الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود. «حافظ» ه / ۸۱۰

۲. بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد. د / ۱ / ۴۸۷

۳. تو کندی جوی و آبش دیگری برد.
«اسعد گرگانی» د / ۱ / ۵۶۵

۴. جان‌کندن لقمان و خوردن مغول. ه / ۸۱۰

۵. جنگش را رستم کرد، کشته‌اش را افراسیاب داد.
ه / ۸۱۰

۶. جور گل بلبل کشید و فیض گل را باد برد. ه / ۸۱۰

۷. چه گنج‌ها بنهادند و دیگری برداشت. «سعدی» ه / ۸۱۰

۸. رستمی جان کَند و مجّان یافت زال.
«مولوی» س / ۱ / ۵۶۹

مَرد میراثی چه داند قدر مال
رستمی جان کَند و مجّان یافت زال

۹. رقصش مال ماست، عرقچینش مال دیگران. ه / ۸۱۰

۱۰. رنج ما بردیم و گنج ارباب دولت برده‌اند
خار ما خوردیم و ایشان گل به دست آورده‌اند
«خواجوی کرمانی» ه / ۸۱۰

۱۱. زحمت را اسب کشید، انعام را درشکه‌چی گرفت.
س / ۱ / ۶۰۰

۱۲. کار کردن خر خوردن یابو. د / ۳ / ۱۱۷۹

۱۳. کبوتر می‌رود دانه جمع می‌کند، کلاغ می‌آید و می‌خورد. ه / ۸۱۰

۱۴. کوزه‌اش سرما را شکست، سکه‌اش گیر دیگران آمد.
ه / ۸۱۰

۱۵. کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت. د / ۳ / ۱۲۴۹

۱۶. که زند دسته‌ی هاون، که خورد هلیم و روغن؟
ه / ۸۱۰

۱۷. که هاکرو که جاکرو ؟ د / ۳ / ۱۲۵۶

۱۸. کی کاشت و کی درو کرد ؟ ه / ۸۱۰

۱۹. گنج را خسرو ربود و رنج را فرهاد برد. ه / ۸۳۷

۲۰. یکی کندکان و یکی یافت گوهر.

«قطران» د / ۴ / ۲۰۶۱

۹

مرغ همسایه غازی نماید

۱. آش همسایه روغن غاز دارد. ک / ۱ / ۴۸۶

۲. آفتاب همسایه گرم‌تر است. ک / ۱ / ۴۸۶

۳. اشتر به قطار مردمان رنگین است. ک / ۲ / ۵۲۴

۴. بچه‌ی همسایه زود بزرگ می‌شود. ه / ۲۱۵

۵. چمن همسایه سرسبزتر است. ه / ۸۸۷

۶. دنبه‌ی همسایه چرب‌تر است. س / ۱ / ۵۲۴

۷. زن، زنِ مردم! ع / ۱۶۷

۸. شتر در قطار دیگران خوش نماید. د / ۲ / ۱۰۱۸

۹. کوفته‌ی همسایه تخم غاز دارد. د / ۳ / ۱۲۴۷

۱۰. مال او روغن قاز دارد. د / ۳ / ۱۳۹۰

۱۱. مرغ همسایه غاز می‌نماید! د / ۳ / ۱۵۲۹

۱۲. موش همسایه دمش درازتر است. ه / ۸۸۷

۱۳. نعمت ما به چشم همسایه

صد برابر فزون کند پایه

«رشید یاسمی» د / ۳ / ۱۵۲۹

۱۰

جایی که میوه نیست چغندر تهمتن است

۱. احول در میان کوران، باقلا چشم است. ه / ۴۹۹

۲. اگر فیل در جنگل نبود، گاومیش خیلی پز می‌داد.

ه / ۴۹۹

۳. اگر نر طاوس باشد به باغ

که را می‌کشد دل به دیدار زاغ

«اسدی» د / ۱ / ۲۳۰

۴. جایی که گوشت نیست، چغندر پهلوان است.

د / ۲ / ۵۷۹

۵. جایی که میوه نیست، چغندر تهمتن است.

«اخگر» ه / ۳۶۶

۶. جایی که میوه نیست، چغندر سلطان‌المرکبات است.

د / ۱ / ۵۷۹

۷. چو بیشه تهی گردد از نره شیر

شغال اندر آید به بیشه دلیر

«فردوسی» ج / ۱۸۵

۸. خرس در بیشه کدخدای ده است. ه / ۴۹۹

۹. خرس در کوه بوعلی سیناست. د / ۲ / ۷۳۱

۱۰. خر که گرگ را نمی‌بیند، خودش را عبدالکریم می‌داند. ه / ۴۹۹

۱۱. در حوضی که ماهی نباشد، قورباغه سپهسالار است.

ه / ۳۶۶

۱۲. در خانه‌ای که گربه نباشد، موش کدخداست.

ه / ۴۹۹

۱۳. در دهی که ندارد ریش‌سفید، به بز می‌گویند عبدالرشید! ه / ۵۰۵

۱۴. در شهر کوران، یک چشم سلطان است. ه / ۴۹۹

۱۵. در ولایتی که کدخدا ندارد، به بز می‌گویند آقا عبدالکریم. ه / ۴۹۹

۱۱

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

۱. آب کم جو تشنگی آور به‌دست

تا بجوشد آبت از بالا و پست

«مولوی» د / ۱ / ۱۲

۲. تشنه می‌نالد که کو آب گوار
آب می‌گوید که کو آن آبخوار
«مولوی» د / ۱ / ۱۳

۳. جهان پرسماع است و مستی و شور
ولیکن چه بیند در آیینه کور
«سعدی» د / ۱ / ۱۳

۴. طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید
هم‌چنان در عمل معدن و کانی است که بود
«حافظ» د / ۱ / ۱۳

۵. طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند
«حافظ» د / ۱ / ۱۳

۶. عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
«حافظ» د / ۱ / ۱۲

۷. گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟ د/۱/ ۱۳

۸. مرد باید که بوی داند برد
ورنه عالم پر از نسیم صباست
د / ۱ / ۱۳

۹. هرکجا دردی دوا آن‌جا رود
هرکجا فقری نوا آن‌جا رود
«مولوی» د / ۱ / ۱۲

۱۲
سالی که نکوست از بهارش پیداست

۱. بخت چون عالی بود بنماید از آغاز کار
روز روشن روشنی پیدا کند وقت سحر
«معزی» د / ۱ / ۳۹۳

۲. چو خواهد بد درخت راست بالا
چو بَر روید شود ز آغاز پیدا
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۴۰

۳. چو خواهد بود روز برف و باران
پدید آید نشان از بامدادان
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۴۰

۴. چو خواهد بود سال بد به گیهان
پدید آید ز خشکی در زمستان
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۴۰

۵. چو خواهد بود بر شاخ اندکی بار
به نوروز آن بود بر شاخ دیدار
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۴۰

۶. چو در فرجام خواهد بد یکی کار
هم از آغاز کار آید پدیدار
«اسعد گرگانی» د / ۲ / ۹۴۰

۷. چون فال نیک باشد ظاهر بودنشان
چون سال نیک باشد پیدا بود اثر
«معزّی» د / ۲ / ۹۴۰

۸. سالی که نکوست از بهارش پیداست
ماستی که ترش است از تغارش پیداست
د / ۲ / ۹۴۰

۹. گلیمی که خواهد ربودنش باد
ز گردن بشخشد هم از بامداد
«ابوشکور بلخی» د / ۲ / ۹۴۰

۱۳
قطره‌ای از دریا

۱. ارزنی از خرمنی. د / ۲ / ۱۱۶۲
۲. اندکی از بسیار. د / ۲ / ۱۱۶۲
۳. غیضی از فیضی. د / ۲ / ۱۱۶۲
۴. قطره‌ای از دریا. د / ۲ / ۱۱۶۲
۵. قطره‌ای از عمان. د / ۲ / ۱۱۶۲
۶. مشتی از خروار. د / ۲ / ۱۱۶۲
۷. یکی از هزار. د / ۲ / ۱۱۶۲

۱۴

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

۱. از نیل و فرات و دجله جویی زاید
پس موج زند که پیل را برباید
س / ۱ / ۷۶

۲. اندک اندک به هم شود بسیار
دانه دانه است غلّه در انبار
«سعدی» د / ۱ / ۲۹۸

۳. اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی .
«سعدی» د / ۱ / ۲۹۸

۴. بار گندم دانه دانه است . ه / ۱۹۷

۵. ذرّه ذرّه پشم قالی می‌شود . د / ۲ / ۸۵۴

۶. ز باران بود سیل در ابتدا
ولیکن شود سیل در انتها
د / ۲ / ۸۹۱

۷. قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود .
«ناصر خسرو» د / ۳ / ۱۱۶۳

اندک اندک علم باید نفس چون عالی بود
قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

۸. گرت سیل باید بر قطره شو
تو این نکته از عین حکمت شنو
د / ۳ / ۱۲۸۰

۹. یک شاهی هم یک شاهی است . د / ۴ / ۲۰۴۶

۱۵

یک کاسه کاچی و صد تا سرناچی

۱. آفتابه لگن هفت دست ، شام و ناهار هیچی ! ه / ۴۱

۲. سکینه از عمه گنده‌تر ! ه / ۴۱

۳. صاحب‌منصب یک فوج ، تا بین هیچی ! ه / ۴۱

۴. یک قاب و صد بشقاب ! «جامع‌التمثیل» د / ۴ / ۲۰۴۸

۵. یک کاسه کاچی و صد تا سرناچی ! د / ۴ / ۲۰۴۸

۶. یک گز مطبخ به از صد گز طویله! «جامع‌التمثیل» د/۴/۲۰۴۹

۱۶

صوت هرکس به گوش خودش خوش نواست

۱. آب دریا به دهن ماهی دریا خوش است . ک / ۱ / ۲۲

۲. آب دهان هرکس به دهان او مزه می‌دهد . د / ۱ / ۹

۳. بوی عرق هرکی به مشام خودش گلابه . ق / ۲۲۳

۴. تیماج[1] هرکس در نظر خودش شبروه[2] . ق / ۲۲۳

۵. خیزی هرکس به دهان خودش مزه می‌دهد. د / ۲ / ۷۶۸

* خیزی در لهجه‌ی مردم کرمان آب دهان است.

۶. صوت هرکس به گوش خودش خوش‌نواست . ه / ۴

۷. علف به دهان بزی شیرین می‌آید . د / ۲ / ۱۱۰۹

۱۷

زور که آمد حساب برمی‌خیزد

۱. زور جایِ حساب را می‌گیرد . د / ۲ / ۹۲۹

۲. زوردار بی‌زور را هَرَد . د / ۲ / ۹۲۹

۳. زور قبض و برات نمی‌خواهد . د / ۲ / ۹۲۹

۴. زور که آمد حساب برمی‌خیزد. «جامع‌التمثیل» د / ۲ / ۹۳۰

۵. سالِ زور ، سیزده ماه است . د / ۲ / ۹۳۹

۱۸

با نور آفتاب چه باشد شرار ما

۱. آدم باید جایی جیک جیک بکند که بلبل نباشد. ه / ۱۵

۲. با نور آفتاب چه باشد شرار ما ؟ ه / ۳۶۴

---

۱. تیماج : پوست بز

۲. شبرو : چرم اعلا

۳. پیش جالینوس نام طب مبر. «صفایی» ه / ۳۱۸

دم مزن در پیش استاد هنر پیش جالینوس نام طب مبر

۴. جاهلان را پیش دانا جای استکبار نیست. ه / ۳۶۴

۵. در بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست.

«حافظ» ه / ۳۶۴

۱۹
آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم

۱. آب در پیش و ما چنین تشنه

باده در جام و ما چنین مخمور

«خواجوی کرمانی» ه / ۳

۲. آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم

یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

د / ۱ / ۸

۳. پیش پا بود آن‌چه ما را در نظر نایاب بود.

«بیدل» ه / ۳

۴. سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آن‌چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

«جتفظ» د / ۲ / ۹۳۹

۵. من تشنه و پیش من روان آب زلال. «جامی» ه / ۳

۲۰
به دعای گربه سیاه باران نمی‌آید

۱. با حرف خر از آسمان جو نمی‌بارد. ه / ۲۶۸

۲. بدسگال دیگر خواهد و کردگار دیگر. د / ۱ / ۴۰۴

۳. به دعای کسی نیامده‌ایم که به نفرین کسی برویم.

د / ۱ / ۴۰۵

۴. به دعای گربه سیاه باران نمی‌آید. د / ۱ / ۴۰۵

۵. به دعای گربه کوره سقف مبال پایین نمی‌آید!

ه / ۲۶۸

۲۱
ضرر را از هرجا جلوش را بگیرند، منفعت است

۱. از خانه‌ی سوخته هرچه برآید سود است. د / ۱ / ۱۲۴

۲. از نصف ضرر برگشتن نفع است. ه / ۱۰۰

۳. از نیم زیان برگشتن سود است. د / ۱ / ۱۳۴

۴. ضرر را از هرجا جلوش را بگیرند، منفعت است.

د / ۲ / ۱۰۶۲

۵. هرچه از ضرر برگردد، منفعت است. د / ۴ / ۱۹۱۶

۲۲
زندگانی به مراد همه‌کس نتوان کرد

۱. به اشتهای مردم نان نمی‌توان خورد. د / ۱ / ۳۷۵

* هرکس باید خود حساب کار خویش کند و گفته‌های دیگران را در کار خود زیاده مداخلت ندهد [دهخدا]

۲. تند بروی می‌گویند اغر به خیر، کند بروی می‌گویند خدا بد ندهد. ک / ۹ / ۵۰۲

* حرف فضولان تمامی ندارد [کتاب کوچه]

۳. رضای دوست به دست آر و دیگران بگذار.

«سعدی» د / ۲ / ۸۶۸

دهان خصم و زبان حسود نتوان بست

رضای دوست به دست آر و دیگران بگذار

۴. زندگانی به مراد همه‌کس نتوان کرد.

«صائب» د / ۲ / ۹۲۴

خاطری چند اگر از تو بود شاد بس است

زندگانی به مراد همه‌کس نتوان کرد

۵. می‌خوام بادمجون سرخ کنم، اونو حاجی نمی‌خوره، خورشت قرمه‌سبزی رَم، گلین باجی نمی‌خوره!

ک / ۶ / ۲۱۶۸

* هیچ اقدامی نمی‌توان کرد که خلق به تمامی از آن خشنود شوند. همیشه مخالفان و ناراضیانی هستند [کتاب کوچه]

۶. هرچیزکه خوش‌تر است، آن خواهم کرد.

«خیام» ه / ۹۹۱

۲۳

با یک گل بهار نشود

۱. از یک پرستو تابستان نشود. د / ۱ / ۱۶۶

۲. از یک گل کجا بهار آید. «شهریار» ه / ۱۱۵

۳. با یک گل بهار نشود. د / ۱ / ۳۷۴

۴. بر نادر حکم نتوان کرد. «سعدی» د / ۱ / ۱۶۶

۵. نشاید گفت از یک گل بهار است.

«رجاء اصفهانی» س / ۲ / ۱۰۶۹

کجا پیدا یکی در صد هزار است

نشاید گفت از یک گل بهار است

۲۴

هر گلی بویی دارد

۱. هر آشی یک مزه‌ای دارد. س / ۲ / ۱۱۲۶

۲. هرگلی بویی دارد. د / ۴ / ۱۹۷۲

۳. هرگلی رنگی و هر مرغ نوایی دارد. ه / ۱۰۲۳

۲۵

رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر

۱. از پریدن‌های رنگ و از طپیدن‌های دل

عاشق بیچاره هرجا هست رسوا می‌شود

س / ۱ / ۵۴

۲. از رنگ چهره حال مرا می‌توان شنید. «صائب» م / ۵۶

برگ خزان رسیده بود ترجمان باغ

از رنگ چهره حال مرا می‌توان شنید

۳. رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر.

«سعدی» د / ۲ / ۸۷۴

۴. رنگ زردم را ببین احوال زارم را بپرس. د / ۲ / ۸۷۴

۵. رنگش را ببین، حالش را بپرس. د / ۲ / ۸۷۴

۶. ز سیما می‌توان دریافت در دل هرچه می‌باشد

غبار باده را صاحب نظر می‌گیرد از مینا

«صائب» س / ۱ / ۶۰۷

۷. صدق اندرونی را توان دانست از سیما.

«سلمان ساوجی» س / ۲ / ۷۳۰

صفای باطنت روشن کند چون صبح مهر دل

که صدق اندرونی را توان دانست از سیما

۸. عاشقی پیداست از زاریّ دل. «مولوی» ه / ۷۱۱

۹. می‌دهد ظاهر هرکس خبر از باطن او

رتبه‌ی پیرهن آری ز قبا معلوم است

«سلیم» م / ۵۳۳

فهرست

آب

آخرت

آرزو

آزار

اتحاد

اختیار

اخلاص

ادب

ازدواج

اسراف

اعتدال

امانتداری

امروزوفردا کردن

امید

انسان

انصاف

ایثار

بخل

بدی

بلا

پاکیزگی

پرهیزکاری

پشیمانی

پیری

تجربه

تربیت

ترس

تقلید

تکبّر

تلاش

تنبلی

تنهایی

توانگری

توبه

توکّل

حیا

خدا

خدمت

خشم

خطر

خلقت

خلق‌وخوی

خنده

خواب

خودشناسی

خوردن

خوشرویی

خوشنامی

خیانت

دانش

دروغ

دشمنی

دعا

دنیا

دورویی

دوستی

دیدار

ذلّت

راز

راستگویی

راستی و ناراستی

رضا

روزی

ریا

زرنگی

زن

زهد

سبب

ستم

سخن

عجله

عزّت

عقل

عُمر

عمل

عهد و پیمان

عیب و عیبجویی

غربت

غفلت

غم

غیبت

غیرت

فال نیک و بد زدن

فتنه

فحش دادن

فرزند

فرصت

فروتنی

فریب

فقر

فکر کردن

قرض گرفتن

قضاوت

قضا و قدر

قلب

قمار

قناعت

کتاب

کشاورزی

کُشتن

کینه‌توزی

گذشت

گریه

گناه

مال

مجازات

محاسبه

محبت

مدارا

مدح

مردم

مرگ

مشورت

همّت

همسایه

هوا و هوس

یاد خدا

یتیم

دیگر حکمت‌ها

ناشر برگزیده‌ی سال در چهار دوره

اگر امثال و حکم فارسی را عصاره‌ی فرهنگ، اخلاق و جهان‌بینی مردم ایران وگزیده‌ی ادبیات مکتوب و شفاهی و نظم و نثر سرزمین خویش بشماریم، هرگز تلقی مبالغه‌آمیزی از این گنج پربها نداشته‌ایم. امثال و حکم فارسی، آینه‌ای است که در قالب ادبیات، ایمان، شجاعت، مهرورزی، خداخواهی، بزرگی، دوستی، عزم، همت، راستی و پارسایی مردم‌ما را نمایانده و مدرسه‌ای است که میلیون‌ها انسان ایرانی را در طی قرون، از درس‌های عبرت‌آموز وحکمت‌ها وپندهای جان‌بخش و جهان‌افروز بهره‌مند کرده است.

بر ماست که بیش از پیش درشناخت این میراث بزرگ فرهنگی بکوشیم و برای معرفی آن به جوانان این مرزو بوم وبلکه به همه‌ی ادب دوستان عالم، تلاش پی‌گیری مبذول داریم.

کتاب «نان و نمک» کوشش تازه‌ای در همین راه است که برای دَسترسی آسان‌تر به مثل‌ها وحکمت‌ها تدوین شده است.

در این کتاب، شما می‌توانید به‌سرعت به امثال مورد نظر خود در موضوعات گوناگون اخلاقی، اجتماعی، عرفانی وحکمی دست یابید و مجموعه‌ای از امثال مرتبط به هم را در زیر یک موضوع مطالعه کنید. درحدامکان، ریشه‌ی دینی امثال وحکم هر بخش نیز در آغاز ذکرشده تا شیفتگان معارف دینی، پیوند معنوی ادبیات ایران و فرهنگ اسلامی را به تماشا بنشینند و دلدادگان ادب پارسی، با علاقه‌ی بیش‌تری از زلال امثال وحکم ایران بهره‌گیرند. در این کتاب، منبع هرمثل وحکمت ذکرشده و درحدامکان، داستان مرتبط با هرمثل نیز آمده است. امید آن‌که «فرهنگ موضوعی امثال وحکم فارسی» مورد استفاده‌ی همه‌ی مردم، به‌ویژه معلمان، مربیان، مبلغان دینی ونویسندگان و پژوهشگران قرارگیرد.

محراب قلم
تهران / خیابان ۱۲ فروردین
خیابان شهدای ژاندارمری
پلاک ۱۰۴ تلفن: ۸۰ - ۶۶۴۹۰۸۷۹
نمابر: ۶۶۴۶۵۲۰۱ صندوق پستی: ۵۶۸-۱۳۱۴۵

9786001031618
۲۵۰۰۰ تومان